PK
6481
M9I8
1872
v.4

Isma'il Ankaravi
Mesnevi-yi şerif serhi

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

391
vol 4

فهرست جلد الرابع من شرح المثنوی الشریف

صحیفه

١٠ ای ضیاء الحق حسام الدین تو بی
٠٢٠ تمامی حکایت آن عاشق که ازعسس کریخته
٠٢٨ حکایت آن واعظ که درآغاز تذکیر دعای ظالمان وسخت دلان و بی اعتقادان
٠٠٠ کردی الی اخره
٠٣٤ سؤال کردند ازعیسی علیه السلام که یاروح الله دروجود ازهمه صعبها
٠٠٠ صعبترچیست
٠٣٥ قصهٔ خیانت کردن عاشق و بانك برزدن معشوقه بروی
٠٤٢ قصهٔ آن صوفی که زنرا بابیکانه کرفت
٠٤٣ حکایت آن دزد که درعهد عمر رضی الله تعالی عنه
٠٤٦ معشوق را زیر چادر پنهان کردن زن جهت تلبیس
٠٤٨ کفتن زن که او در بندجهاز نیست
٠٥١ غرض ازسمیع و بصیر وعلیم کفتن خدای تعالی را
٠٥٧ مثال دنیا چون کلخن وتقوی چون حمام
٠٦٠ قصهٔ آن دباغ که در بازار عطاران از بوی عطر ومشك بیهوش
٠٠٠ ورنجورشد
٠٦٤ معالجه کردن برادر دباغ دباغ را بخفیه ببوی سرکین سك
٠٦٧ عذرخواستن آن عاشق ازکناه خویش بتلبیس
٠٦٩ رد کردن معشوق عذر عاشق را
٠٧٥ کفتن آن جهود علی را کرم الله وجهه که اکر اعتماد داری برحافظی حق
٠٠٠ ازسراین کوشك خودرا درانداز
٠٨٠ قصهٔ مسجداقصی وخروب
٠٨٣ شرح انما المؤمنون اخوة
٠٩٧ بقیهٔ قصهٔ بنای مسجداقصی
١٠٠ قصهٔ اغازخلافت عثمان رضی الله عنه وخطبهٔ وی
١٠٦ دربیان آنکه حکما کویند آدمی عالم صغراست وحکمای الهی کویند آدمی
٠٠٠ عالم کبراست
١١١ تفسیراین حدیث که مثل امتی کمثل سفینهٔ نوح
١١٧ قصهٔ هدیه فرستادن بلقیس ازشهرسبا سوی سلیمان علیه السلام

١٢٣ كرامات ونور شيخ عبدالله المغربى قدس الله روحه
١٢٦ باز گردانيدن سليمان عليه السلام رسولان بلقيس را
١٢٨ قصهٔ عطار يكه سنك ترازوى او گل سرشوى بود
١٣٣ دلدارى كردن ونواختن سليمان عليه السلام رسولان بلقيس را
١٣٨ ديدن درويشى جماعت مشايخ را درخواب ودرخواست كردن روزىٔ
٠٠٠ حلال از ايشان اورا
١٣٩ نيت كردن آن درويش كه اين زر بدهم بدان هيزمكش
١٤٤ تحريص سليمان عليه السلام مر رسولانرا بر تعجيل هجرت بلقيس بر ايمان
١٤٥ سبب هجرت ابراهيم بن ادهم قدس الله سره العزيز
١٥٢ حكايت آن مرد تشنه كه از سر جوز بن جوز مير يخت درجوى آب كه
٠٠٠ در كو بود
١٥٧ در بيان تحمل كردن از هر بى ادب
١٦٠ تهديد فرستادن سليمان عليه السلام پيش بلقيس
١٦٨ پيدا كردن سليمان عليه السلام كه مرا خالصا لامر الله جهدست در ايمان
٠٠٠ تو يك ذره غرضى نيست
١٧٠ بقيهٔ قصهٔ ابراهيم بن ادهم رحمة الله تعالى عليه
١٧٢ بقيهٔ قصهٔ اهل سبأ و نصيحت وارشاد سليمان عليه السلام آل بلقيس را
١٧٧ آزاد شدن بلقيس از ملك ومست شدن او از شوق ايمان والتفات همت او
٠٠٠ از همهٔ ملك دنيا منقطع شدن
١٩٠ چاره كردن سليمان عليه السلام در احضار تخت بلقيس از سبأ
١٩٣ قصهٔ يارى خواستن حليمه از بتان چون عقيب فطام مصطفى صلى الله تعالى
٠٠٠ عليه وسلم را
١٩٥ حكايت آن پير عرب كه دلالت كرد حليمه را
٢٠١ خبر يافتن جد مصطفى عبدالمطلب
٢١٠ نشان خواستن عبدالمطلب
٢١٢ بقيهٔ قصهٔ دعوت بلقيس برحمت
٢١٣ مثل قانع شدن آدمى بدنيا
٢١٧ بقيهٔ دعوت كردن سليمان عليه السلام
٢٢٩ بقيهٔ قصهٔ عمارت كردن مسجد اقصا را سليمان عليه السلام بتعليم
٠٠٠ ووحى خدا
٢٣٩ قصهٔ شاعر وصله دادن شاه ومضاعف كردن وزير

٢٤١ بازآمدن شاعر بعد سالی چند بامید همان صله وهزار دینار فرمودن شاه
٠٠٠ برقاعدهٔ خویش وزیر
٢٥٢ بردن شاعر شعررا سوی شاه وحسارت وزیر
٢٥٦ مانستن بدرایی این وزیر دون
٢٦١ نشستن دیو برمقام سلیمان علیه السلام
٢٦٦ درآمدن سلیمان هر روز در مسجد اقصی
٢٦٨ آموختن گورکنی قابیل اززاغ پیش ازانکه درعالم علم گورکنی نبود
٢٨٠ قصهٔ آن صوفی که درمیان گلستان سر بزانو نهاده
٢٨٥ قصهٔ رستن خروب در گوشهٔ مسجداقصی
٢٩٨ بیان آنکه حصول علم ومال وجاه مر بدگهر را فضیحت اوست همچون
٠٠٠ شمشیریست
٣٠٢ تفسیر یا ایها المزمل
٣١٤ در بیان آنکه ترك الجواب جواب
٣١٥ در تفسیر این حدیث مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم ان الله تعالی خلق
٠٠٠ الملائکة ورکب فیهم العقل
٣٢٣ در بیان تفسیر این آیت که واما الذین فی قلوبهم مرض فزادهم رجسا
٣٢٧ چالیش عقل بانفس همچون تنازع مجنون باناقه
٣٣٣ قصهٔ نبشتن آن غلام قصهٔ شکایت نقصان اجر سوی پادشاه
٣٣٨ حکایت آن فقیه بادستار بزرك وانکه ربود دستارش
٣٤٠ نصیحت دنیا اهل دنیا را بزبان حال و بی وفایی خود را نمودن بو فاطمع
٠٠٠ دارندگانرا ازو
٣٥١ بیان آنکه عارف راغداییست ازنور حق که
٣٦٥ تفسیر فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا لاتخف انك انت الاعلی
٣٧١ زجرمدعی ازدعوی وامر کردن اورا بمتابعت
٣٧٦ بقیهٔ قصهٔ نبشتن آن غلام رقعه بطلب اجری
٣٨١ حکایت آن مداح که ازجهت ناموس شکر ممدوح میکرد و بوی اندوه وغم
٠٠٠ اندرون او
٣٩٥ در یافتن طبیبان الهی امراض دل ودین را درسیمای مرید و بیگانه
٣٩٨ مژده دادن ابایزید اززادن ابو الحسن خرقانی رضی الله تعالی عنه پیش ازسالها
٠٠٠ ونشان صورت وسیرت او
٤٠٥ قول رسول علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن

٤٠٩ زادن بوالحسن خرقانی بعدازوفات بایزید قدس الله روحهما وسالها
٤١١ نقصان اجرای جان ودل صوفی ازطعام الله
٤١٩ آشفتن آن غلام ازنارسیدن جواب رقعه ازقبل پادشاه
٤٢٠ کژوزیدن باد برسلیمان علیه السلام بسبب زلت او
٤٢٥ شنیدن شیخ ابوالحسن خرقانی خبر دادن ابایزید را رحمة الله علیه
٤٢٧ رقعهٔ دیگر نوشتن آن غلام پیش شاه
٤٣٥ قصهٔ آنکه کسی بادیگری مشورت میکرد گفتش مشورت بادیگری کن که
... من عدوی توام
٤٣٩ امیر کردن رسول علیه السلام جوان هذیلی را بر سریه که دران پیران
... وجنگ ازمودگان بودند
٤٥٠ اعتراض کردن معترضی بر رسول علیه السلام برامیر کردن آن هذیلی
٤٦٨ جواب گفتن رسول علیه السلام اعتراض کننده را
٤٧٣ قصهٔ سبحانی ما اعظم شانی گفتن ابایزید قدس الله سره واعتراض
... مریدان وجواب این مرایشان را
٤٨٤ بیان سبب فصاحت وبسیار گویی آن فضول بخدمت رسول علیه
... السلام
٤٨٦ بیان رسول علیه السلام سبب تفضیل واختیار کردن او آن هذیلی را بامیر
... وسرلشکری بر پیران وکاردیدگان
٤٩٣ علامت عاقل وتمام ونیم عاقل ومرد تمام ونیم مرد وعلامت شقیٔ مغرور لاشیٔ
٤٩٦ قصهٔ آبگیر وصیادان وآن سه ماهی
٤٩٨ بازگونه خواندن وضوکننده اوراد وضورا
٥٠٠ شخصی بوقت استنجا میگفت اللهم ارحنی من رایحة الجنة بجای انکه اللهم
... اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین
٥٠٥ قصهٔ آن مرغ گرفته که وصیت کرد که برگذشته پشیمانی مخور تدارک
... وقت اندیش
٥٠٧ چاره اندیشیدن آن ماهیٔ نیم عاقل وخودرا مرده کردن
٥١١ بیان آنکه عهد کردن احمق بوقت گرفتاری وندم هیچ وفائی ندارد که صبح
... کاذب وفاندارد
٥١٤ در بیان آنکه وهم قلب عقلست
٥٢٣ در بیان آنکه عمارت در ویرانیست وجمعیت در پراکندگیست
٥٢٥ جواب گفتن موسی علیه السلام مرفرعون را

٥٢٦	نفی کردن موسی علیه السلام جادوی را ازخود ما
٥٣٣	بیان آنکه هر حس مدرکی را ازآدمی مدرکاتی دیگرست که ازمدرکات حس
...	دیگر بی خبرست
٥٤٨	حمله بردن این جهانیان بران جهانیان
٥٥٧	بیان آنکه تن خاکی آدمی همچو آهن نیکو جوهر قابل آینه شدنست نادر
...	وهم در دنیا بهشت
٥٦١	باز گفتن موسی علیه السلام اسرار فرعون را
٥٦٥	بیان آنکه درتو به همیشه بازست
٥٦٦	گفتن موسی علیه السلام فرعون را که یك پند از من قبول کن و چهار فضیلت
...	عوض بستان
٥٧٠	شرح کردن موسی علیه السلام آن چهار فضیلت را جهت پای مزد
...	ایمان فرعون
٥٧٢	تفسیر کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
٥٧٨	غره شدن آدمی بذکاوت وتصویرات طبع خویشتن
٥٨٢	در بیان این خبر که کلموا الناس علی قدر عقولهم لا علی قدر عقولکم حتی
...	لایکذبوا الله ورسوله
٥٨٤	قوله علیه السلام من بشرنی بخروج صفر بشرته بالجنة
٥٨٧	مشورت فرعون با آسیه در ایمان آوردن بموسی علیه السلام
٥٩٣	قصهٔ باز پادشاه وکمپیرزن
٦٠٢	قصهٔ آن زن که طفل او بسرنا ودان غژید
٦١٥	مشورت کردن فرعون با هامان
٦١٧	تزییف سخن هامان
٦٢٤	نومید شدن موسی علیه السلام از ایمان فرعون
٦٢٦	منازعت امیران عرب با مصطفی علیه السلام که ملك را مقاسمت کن با ما
...	تا تنازعی نباشد
٦٣٠	در بیان آنکه شناسای قدرت حق نپرسد که بهشت ودوزخ کجاست
٦٣٦	بحث کردن سنی وفلسفی وجواب دهری که منکر الوهیتست وعالم را قدیم
...	می گوید
٦٥٠	تفسیر این آیت که وما خلقنا السموات والارض وما بینهما الا بالحق
٦٦٤	وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که ای موسی من که خالقم ترا دوست
...	می دارم

٦٦٧ خشم کردن پادشاه برندیم
٦٧٨ کفتن خلیل مر جبرائیل را چون پرسیدش که الك حاجة خلیل جوابش
٠٠٠ داد که اما الیك فلا
٦٨٥ مطالبه کردن موسی علیه السلام حضرت خدا را که خلقت خلقا فاهلکتهم
٠٠٠ وجواب آمدن
٦٩٢ بیان آنکه روح حیوانی وعقل جزوی ووهم وخیال برمثال دوغند وروح
٠٠٠ وحی که باقیست همچو روغن نهانست
٦٩٧ مثال دیکر هم درین معنی
٧٠٨ حکایت پادشاهزاده که پادشاه حقیقی بوی رو نمود
٧١٦ عروس آوردن پادشاه فرزند خودرا ازخوف انقطاع نسل
٧٢٠ اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی را جهت پسر واعتراض
٠٠٠ کردن اهل پرده
٧٢٦ مستجاب شدن دعای پادشاه درخلاص فرزندش ازین جادوی کابلی
٧٢٨ رهیدن پادشاه زاده ازسحران کمپیر
٧٣٢ دربیان آنکه شاه زاده آدمی بچه است خلیفه زادهٔ خداست پدرش آدم
٠٠٠ صفی خلیفهٔ حق مسجود ملائکه
٧٤٦ حکایت آن زاهد که درسال قحط شاد وخندان بود
٧٥٠ دربیان آنکه مجموع عالم صورت عقل کلاست چون باعقل کل بکژ روی
٠٠٠ جفا کردی صورت عالم تراغم فزاید
٧٥٥ قصهٔ فرزندان عزیز علیه السلام که از پدر احوال پدر می پرسیدند
٠٠٠ می کفت آری دیدمش می آید
٧٦٧ درتفسیر این حدیث که انی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة
٧٧٣ دربیان آنکه عقل جزوی تابکور پیش نه بیند
٧٨٣ بیان آنکه یاایها الذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله ورسوله
٧٩١ قصهٔ شکایت استر بااشتر که من بسیار دررومی افتم درراه رفتن وتوکم
٠٠٠ درروی می آیی حکمت
٧٩٦ تصدیق کردن استر جوابهای اشتر را
٨٠٢ لابه کردن قبطی سبطی را که یك سبو بنیت خویش ازنیل برکن
٨١٦ درخواستن قبطی دعای خیر وهدایت ازسبطی
٨٢٨ حکایت آن زن پلید کار که شوهر را کفت که این خیالات ازسر
٠٠٠ امرود بن نماید

٨٣٥ بقیهٔ قصهٔ موسی علیه السلام
٨٤٨ اطوار ومنازل خلقت آدمی از ابتدا
٨٥٥ در بیان آنکه خلق دوزخ کرسنکانند ونالانند
٨٦٤ رفتن ذوالقرنین بکوه قاف
٨٦٦ موری بر کاغدی میرفت نبشتن قلم را ستودن کرفت
٨٧٤ نمودن جبرائیل علیه السلام خودرا بمصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم

دار الطباعة العامره

PK 6481 M9 I8

LIBRARY SEP 1 9 1967

جلد رابع
مثنوى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى جعل الجلد الرابع من المثنوى * احسن المرابع المعنوى * وانفع المرابع للعلماء الاخروى * واجل المنافع للفقراء المولوى * وصير مصارعه مطالع انوار الالهى وابياته صوامع اسرار النبوى * وصلى الله على سيدنا محمد مالك الشرع القوى * وسالك الصراط السوى * وعلى آله واصحابه الذين طهروا نفوسهم من الرجس الخفى واللوث الجلى (امابعد) حمدا لله العلى الكبير * والصلوة على محمد البشير النذير * وفقير وحقير وكثير التقصير جلد ثالثك شرحنى تحرير * ايلدكدنصكره بو احسن مرابع اولان جلد رابعك شرحنه متوكلا على الله شروع قيلدم * حق سبحانه وتعالى دن اميدم بودركه اختتامى مقدر * واتمامى ميسر * اوله واحسن وجهله نهايت بولوب ظهوره كله (لايحه) اخوانى اوصلكم الله مرابع الجنانى * وجعل مقامكم مراتب الروحانى * ومرابع الجنانى بونكنه ودقيقهٔ وجدانى * هر بريكزك محفوظ جانى * اولسون كه مثنوى شريفك هر برجلدينك كندوسنه مخصوصه اولان ابيات وحكاياتى وامثال واشاراتى واسطه سيله اخر جلدينك اوزرينه فضل ورجحانى اولديغى ادنى عرفانى * اولان كمسنه نك عقلى قتنده مسلم ومعقولدر بو تقدير اوزره هر برى بالنسبة الى غيره من وجه فاضل ومن وجه مفضولدر * پس بو احسن مرابع اولان جلد رابعك * غيرى اسفاردن افضل اولمسى اعتبارات ثلثه ايله مبرهن ومدلولدر * اولا * كندويه مخصوصه اولان ابيات وحكايات وامثال واشارات اعتبار يله كه بونده موجود اولان بعينه غيريده موجود دكل بلكه مفقود ومعدوم * ومعلومدر كه هر موجود معدوم ومفقوددن اولى ومقبولدر * وثانيا * محل شمس لامع اولان فلك رابع كبى مرتبهٔ چهارمده واقع اولمشدر انك افتاب درخشى * عالمى نيجه منور قيلديسه بونك دخى خورشيد علم نور بخشى قلوب بنى آدمى او يله منور قيلمشدر * ثالثا * سلطان العاشقين و برهان الواصلين نورديدهٔ اهل

يقين وسرور شينهٔ پرسكينهٔ اصحاب تمكين اعني مولانا ومولى العارفين حضرتلرينك بونك ديباجهٔ همايوننده احسن المرابع واجل المنافع بيورملريله بوجلد رابع عنوان وشان بولمش وغيريلردن افضل كلمشدر زيرا بو عبارات بليغه‌دن منفهم اولان معنى بودر كه اكر مثنوى شريفك هر جلدى برمربع فرض اولورسه بوجلد رابع احسن مرابع مثنوى فرض اولور * واكر * هر دفترده واقع اولان بيانلره برمرتع دينورسه بونك بيانلرينه انفع مراتع معنوى دينور * وهر بر بيانده مسطور اولان ابيات منافع دينى عد اولنورسه بونك بيانلرنده مسطوره اولان اجل منافع دينى عد اولنور وهر بيانده واقع اولان ابياتك معانيسى مواهب الهيه تقدير قيلنورسه بونك بيانده واقع اولان ابيات شريفه‌نك معانيسى وانه من اعظم المواهب بيوردقلرى اوزره اعظم مواهب الهيه تقدير قيلنور و بو سفر شريفك حقنده نور لاصحابنا ديملرى كندولرك ياران واصحابى ايچون نور درون اولمغى مقتضى اولور وكنز لاعقابنا * بيورملرى اعقابنده كلان فقرا واحبابى ايچون جواهر زواهرله مشحون كنز مدفون اولمغى اشعار قيلور (الوصية) اى طالب رموز مثنوى واى عاشق كنوز معنوى اكر اول جناب ولايت مآبك عصر شريفنده كاوب اصحابندن اولمق واول حضرتك وجود پرجودندن استناره واستفاده قيلمق مقدر اولمديسه بحمد الله فقرا واحبابندن اولمق واعقابى ايچون وضع ايلدكارى كنز لايفنى دن حصه المق وغنا بولمق ميسر در پس اكر بو جواهر زواهر معارفله مشحون اولان كنز مدفونى بولمق وانذن حصه دار اولوب غنى اولمق استرايسك كركدر كه اكا اهل اولان وطريقن بيلان برعارف وواصلى بوله‌سن واكا خدمت ومتابعت قيله سن تاسنى طاق چارمده موضوع اولان دفينه‌يه كتوره وسنك ايچون انده مودوع اولان جواهر زواهرى سكا بتوره چونكم انى بوله‌سن غنى القلب اوله سن وانكله دينك اداقلدقدن صكره نيجه‌لره دخى اندن امداد وانفاق قيله سن نته‌كم جلد سادسده محتسب تبريزى حكايه‌سنك اواخرنده كفتن خواجه در جواب بان پاى مرد بيانده بو كنز لاعقابنا معناسنى مفسر ومذكر كلمات طيبه بيورمشلردر اول جمله كلمات قدسيه‌دن بو بش بيتله اكتفا اولندى وتفصيلى اول محله حواله قيلندى فليطلب فيه * بيت * خواستم تا آن بدست خوددهم * درفلان دفتر نبشته است اين قسم * خود اجل مهلت ندادم تاكه من * خفيه بسپارم بدو درعدن * لعل وياقوتست بهر وام او * در خنورى ونبشته نام او * درفلان طاقيش مدفون كرده‌ام * من غم آن يار پيشين خورده‌ام * از كساد اومترس ودرمهفت * كه رواج اونخواهد هيچ خفت * بو كلمات شريفه اكرچه خواجهٔ تبريزينك خوابده پاى مرده سويلمسيدر ليكن بوندن مراد بو كنز معنوى صاحبى اولان وجود پرجودك

زمان شریفلرندنصکره کلان اعقاب واحبابی حقنده مثنویدان اولان خلفاسنه وصیت ایلمسیدر پس بومقدمه معلومك اولدیسه بوابیات شریفه‌نك اول حضرتك لساندن معانیء شریفه‌سی بویله دیمك اولورکه بیوررلر ای طریقم خدمتنده اولان وکلامی طالبلره نقل قیلان پای مرد بن ایستدم که اول جواهر زواهر اسرار ومعارفی کندو الله بنم جانبمه متوجه اولان اول طالبه ویرم فلان دفترده طالب ایچون بوقسمتلر مسطور اولمشدرکه فلان دفتردن مراد بودفتررابعدر اجل خود بکامهلت ویرمدی تاکم بن درعدن مثابه‌سنده اولان علم دینی اول طالبه نهانی تعلیم وتسلیم ایلیم اول عقبمده کلان طالب وام دار ایچون لعل ویاقوت معارف وعلوم واردر شول متاع خانه ایچره که اندن مراد معانیء ابیات شریفه در واول طالبك اسمی دخی مسطوردر کنز لاعقابنا دیمکله فلان طاقده اول جواهر زواهری ولعل و یاقوت طاهری مدفون ایلدمکه مراد بوطاق چارمدر بن اول عقبمده کلان یاروام دارك غنی مقدم بیدم وانکیچون هرنه لازم ایسه بودفتر رابعده دیدم بعد تقدیم هذه المقدمة اخوان صفا اکر عمروفا ایدوب اجلدن رها بولورسق وجلد سادسك شرحنه شروع قیلورسق بومحله کلدکده انشاء الله بوابیات شریفه‌نك حاوی اولدیغی دقایق وحقایقك شرحی مستوفا تحریر اولنه و بوابیاتك جمع قیلدیغی جواهر زواهر دقایقك تحقیق مفصلا انده تقدیر قیلنه شمدیلك بوقدرله اکتفا اولنه زیرا بوجلدك فضیلتنده بوقدر اشارت عاقله وافی و بومبشر کنز حق تبشیر همان خیر دعا ایلمکز کافیدر والله تعالی بنده‌لرینك دعالرینی قابل وتقصیرلرینی غافر وعافیدر وهو المجیب القدیر وبالاجابة جدیر

(الطعن الرابع) طعن ترکجه کوچه دیرلر الرابع طعنك صفتیدر یعنی دردنجی کوچ کان حضرت مولانا هر برجلدی برمنزله و برمنهله تشبیه بیوروب اوچنجی جلددن فارغ اولوب دردنجی جلدك نظمنه شروع ایتدکلرینه طعن رابع تعبیر بیوردیلر والطعن الرابع مبتدادر (الی احسن المرابع) خبردر یعنی دردنجی سفر احسن مرابعدر مرابع مربعك جمعیدر نشیمن وبیی یه دیرلر وفی الحقیقه مرابعك احسنی دیرکه سالکك روحی بونده استراحت ایلر ومرابعك الطفیدرکه طالبلر بونده انواع معانی چریده قیلر (واجل المنافع) احسن مرابع اوزره معطوفدر ودخی منفعتلرك اجل واعظمیدر (تسر قلوب العارفین) بوجمله صفتدر مقدم اولان جمله‌یه تقدیر کلام اویله طعن رابع واحسن مرابع که مسرور اولور عارفلرك قلوبی (بمطالعته) اول طعن رابعك مطالعه‌سی سببیله (کسرورالریاض بصوت الغمام) کسرورنده کاف تسر یه متعلقدر و بمعنی مثل در یعنی عارفلرك قلبی مسرور اولور مثل السرور الریاض یعنی بولوتلرك صداسیله روضه‌لرك سروری کبی

مسرور اولور زیرا قطرات امطار اسرار کلام اولیای کبار قلوب طالبین و سالکینه اول لطافتی ویرر که باران بهارازها رواشجار بساتین وحدایقه اولقدر لطافت ویرمز نته کم حدیثده وارد دخی اولمشدر که * علیکم بمجالسة العلما واستماع کلام الحکما فان الله یحیی القلب المیت بماء العلم کما یحیی الارض المیت بماء المطر (وانیس العیون بطیب المنام) کسرورا اوزره معطوفدر یعنی عرفانك قلوبی مسرور اولور بونك مطالعه سی سببیله بساتینك صوت سحابله سروری و کوزلرك طیب خوابله انسی وحبوری کبی زیرا عیون دخی خوابله انس ایلدیکندن هر بار که نوم کاسه مسرور اولور کذلك عیون ارباب معرفت ودرون اصحاب طریقت بونك مطالعه سیله آسوده اولوب تشاویش جهان وعلایق وعوایق نفس وشیطاندن غض ابصار ایدوب راحت ایدرلر (فیه ارتیاح الارواح) ظرف مقدم خبردر وارتیاح الارواح مؤخر مبتدادر تقدیر کلام بوظعن رابعده روحلرك ارتیاحی واردر (وشفاء الاشباح) دخی شبحلرك شفاسی واردر اشباحدن مراد اجسامدر و بونده اجسامه شفا اولمسی بووجهله درکه اکثر کلام لطیفه لری حکم الهیه ایله تعبیه اولمشدر پس بونك مطالعه سی سببیله عاشق صادق حکیم حاذق اولور هرشیئی حکمت اوزره قلیجق اجسام دخی امراضدن بری اولور پس بونده شفای اشباح بووجهله مقرر اولور (وهو) بوظعن رابع (کما یشتهیه المخلصون ویهوونه) مخلصلرك اشتها ایلدیکی کبی ومحبت ایلدکلری کبیدر یهوون هوا یهویدن فعل مضارعك جمع مذکریدر یحبون معناسنه (ویطلبه السالکون ویتمنونه) کما یشتهیه اوزرینه معطوفدر ودخی بوظعن رابع سالکلرك طلب ایدوب تمنی ایلدکلری کبیدر (للعیون قرة) قرة مؤخر مبتدا للعیون مقدم خبردر یعنی بوظعن رابع سالکلرك کوزلرینه روشنا ونور (وللنفوس مسرة) ودخی طالبلرك نفسلرینه مسرتدر وشادیدر (اطیب الثمار لمن اجتنی) مبتدای محذوفك خبریدر * هو اطیب * تقدیرنده یعنی بوظعن رابع اطیب والطف ثماردر اجتنا ایدنلر ایچون ثمار ثمرك جمعیدر اجتنا میوه دوشورمکه دیرلر بو کلاملرنده استعاره واردر کان بوجلد برحدیقهٔ رعنادر وهر بیتی برشجرهٔ مثمره درکه نیجه نوباوهٔ معنایی سالك اندن اجتنا قیلور (واجل المرادات والمنی) دخی مرادات ومقصوداتك وآرزو وملتمساتك اعظمیدر (موصل العلیل الی طبیبه) مبتداء محذوفك خبریدر یعنی اغراض شیطانیه ایله ذلیل وامراض نفسانیه ایله علیل اولنلری مرشد دایله که حقیقتده طبیب جلیل درموصلدر (وهادی المحب الی حبیبه) وهدایت ایدیجیدر عاشقلری محبوبنه (وهو بحمد الله من اعظم المواهب) مواهب موهبه نك جمعیدر یعنی بوظعن رابع اللهك حمدنه ملتبس اولدیغم حالده ویاخود اللهك حمدی سببیله مواهب وعطیات الهیه نك اعظمیدر (وانفس الرغایب)

رغايب رغيبه نك جمعيدر ورغيبه يعني مرغوبه درو بوظمن رابع مرغوب اولان شيلرك نفيس تريدر (مجدد عهد الالفة) مبتداء محذوفك خبريدر بوظمن رابع اللهله اولان الفت وعهد وميثاق ومحبتي تجديد ايدبجيدر (مسهل عسر اصحاب الكلفة) ابتداى سلوكده اصحاب مشقت وارباب محنتك عسرني مسهل ومشقتني ميسردر (يزيد النظر فيه اسفا لمن بعد) يعني بوجلد رابعه نظر ومطالعه ايلمك اسف وبصرني زياده ايلر حقدن بعيد اولان كسنه ايچون يعني حقدن بعيد اولان كسنه بوجلده مطالعه قيلسه بوجلدده واقع اولان اثك فكري ونظرني اكا زياده ايلر تأسف وتحيرني كه اكا بعدنك قبحي اشكار اولوب ديركه حيفا واسفاكه بن عمري ضايع ايدوب حقدن غيري يه طايع وماسوي يه طامع اولمشم (وسرور اوشكرا لمن سعد) معطوفدر اسفا اوزرينه بونلردخي كذلك مفعوللردر وتقدير كلام بوظمن رابعده واقع اولان نظر وفكر سرور وشكري زياده ايلر سعيد اولنه يعني علم حقده سعيد اولان كسنه بوجلد رابعه نظر ومطالعه ايلدكده نتيجه معارف عليه وعلوم اسرار جليه بولوب نعم روحانيه والطاف الهيه يه انك جائي واصل اولدقده كندو سعادتن بيلور و بونعمتك مقابله سنده سرور وشكرني زياده قيلور (يتضمن صدره مايتضمن صدور الغانيات من الحلل) صدره ده ضمير ظمن رابعه راجعدر تقدير كلام بوظمن رابعك دروني متضمن اولور غانيه خاتونلرك حلل وحلي دن سينه لري متضمن اولدوغي كبي حلل حله نك جمعيدر وغانيات غانيه نك جمعيدر اكر فتح غينله غنادن اولورسه ارلجي زنلرديمك اولور واكر كسر غينله غنادن اولورسه غني اولان خاتونلرك سينه لري حلل وحلي دن وجواهر وزواهر وزبوردن متضمن اولدوغي كبي جواهري بوجلد رابعك صدري متضمن اولدي كه بونك متضمن اولديغي جواهر وزواهر معنويدركه ابدي كاسد اولمز ومن بعد فنا بولمز و بودخي جايز اولوركه صدره ده كي ضمير يابعيد اولان منه ويا سعيد اولان منه وياخود على سبيل البدل هر برينه راجع اوله وبوجمله بوتقدير اوزره جمله مستأنفه اولور سؤال مقدره جواب اولمق اوزره كان برسائل ديركه شول كسنه لركه يابعيد ويا سعيد اوله بوكه نظر ومطالعه ايليه انلره نه حاصل اولور بيوررلركه مغنيه وياهل غني اولان خاتونلرك حلي وحلادن تحلي وتزين ايدوب كندولريني آراسته و پيراسته ايلدكده انلرك صدوري اوحلي وحلادن اولقدر سرور وحبوري متضمن اولمزكه بوني مطالعه ايلين كسنه نك سينه سي متضمن اولور (جزاء لاهل العلم والعمل) جزاء مفعول له در تضمن جمله سنه تقدير كلام تضمن ايلر بوظمن رابعك صدري غايتك متضمنه اولديغي جزادن اوتري اهل علم واهل عمل ايچون (فهو كبدر طلع) پس بوظمن رابع بر بدر تابان كبي دركه مطلع فيض حقدن طلوع ايلدي مشبه جلد رابع درو مشبه به بدردر و بينهما ده وجه

شبه بو جلد رابعك انوار معانیسی ظلام جهلی قلوب سالکیندن ازاله ایتمسیدر نته کم بدر تمام ظلام ظاهری ازاله ایلدیکی کبی (وجدرجع) و بو ظعن رابع بر بخت ودولت کبی در که رجوع ایلیه کتمش ایکن صاحبنه کان اوچنجی جلد تمام اولدقده اول بخت ودولت معنوی منقطع اولوب تکرار بو احسن مرابع اولان جلد رابعك ظهور وطلوعی طالبه کتمش دولتك رجوعی کبی اولور (زائد) مبتداء محذوفك خبریدر (علی تامیل الآملین) یعنی بو ظعن رابع زیاده ایدیجیدر امل وراجع اولنلرك امل قولسی اوزره املنی (ورائد لرود العاملین) رائد اول کمسه یه دیرلر که کاربانیدن ایلرو کیدوب انلرك لوازمن احضار ایده رود آب وکیاه طلب ایلیوب جمع ایلکدر یعنی بو ظعن رابع رهنما و پیشوا وتهیئه مزلدر عاملرك مراکب نفوسنك غداسنی جمع واحضار ایچون (یرفع الامل بعد انخفاضه) یعنی رجا وامیداری مرفوع وبالا ایدر پست ومخفوض اولدقدنصکره یعنی جناب حقده سالکك شوق ومحبتن زیاده ایلر (ویبسط الرجاء) دخی بو ظعن رابع سالکك رجاسنی کشاده ایلر (بعد انقباضه) انقباضندنصکره (کشمس اشرقت) مبتداء محذوفك خبریدر یعنی بو ظعن رابع شول کونش کبیدر که اشراق ایلدی (من بین غمامة تفرقت) شول غمامه نك مابینندنکه اول غمامه تفرق ایلدی بو تشبیه اولکیدن ابلغدر یعنی بو ظعن رابع شول آفتاب نورانی ومعنویدر که سحاب بشریت وغمامهٔ مقتضای طبیعتله مستور ومحتجب اولمش ایکن اول غمامه یی مقتضای طبیعت و بونك نورنه حجاب اولان سحاب بشریت متفرق اولوب جان ودل مشرقندن طلوع قلوب عالمه ضیا کستر اولمشدر (نور لاصحابنا) بودخی مبتداء محذوفك خبریدر بو ظعن رابع بر نور لامعدر بزم ایچون اصحاب جمع صحبدر مراد کندولرك صحبت شریفه سنه داخل اولان یاران سعادت قرینلر مدر که بو جلد رابع انلر ایچون بر نور عظیمدر اندن استناره واستفاده ایلمشدر (وکنز لاعقابنا) و بر خزینه در بزم عقبمزده کلان اخلافمز ایچون اعقاب عقبك جمعیدر عقب اوکچه یه دیرلر بونده مراد کندولرك انتقالندنصکره اردنجه کلان فقرا وطریق مواوی یه سالك اولان احباب وعرفا اولور (ونسئل الله التوفیق لشکره) و بز اللهدن بونك شکرینه توفیق استرز تا بو نعم جلیله سی مقابله سنده بز شکر ایده وز که اکا مکافی وموافی اوله (فانه) علتدر شکر مؤالنه زیرا شکر (قید للعتید) باغدر موجود وحاضر اولان نعم ایچون (وصید للمزید) و بو حدیث شریفك معناسنه اشارتدر کما قال علیه السلام ان للنعم اوابد کاوابد الوحشی فقیدوها بالشکر * صید مصدردر بمعنی صایدیعنی صید ایدیجیدر زیاده یی زیرا * ولئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید * معناسی مقرردر واجل نعمت واعظم سعادت دنیا وآخرتده علم ومعرفتدر ونعمت دنیا بو نعمته نسبت نقمتدر نته کم جناب عزت نعم

دنیا حقنده بیورر * قل متاع الدنیا قلیل * وعلم وحکمت حقنده بیورر * ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا * وحضرت علی کرم الله وجهه بیوررلر * بیت * رضینا قسمة الجبار فینا * لنا علم وللاعداء مال * فان المال یفنی عن قریب * وان العلم باق لایزال * فاذا کان کذلك مثنوی اجل نعم الهیدر زیراز بدهٔ معانیٔ قرآنی ومغز اسرار کلام ربانیدر پس سالك که بو نعمته فائز وحائز اوله اکا واجبدر که دائما شکر وثنادن خالی اولمیه تا واهب النعم ومفیض الجود والکرم اول شاکر اولان سالکی بو کلام ولایت انجامك حقایقنه واصل قیله (ولا یکون الا ما یرید) حال بو که هیچ برشیٔ موجود اولمز الا شول شیٔ که انی الله تعالی دیلر اولان اولدر * شعر * وبما شجانی اننی کنت نائما * اعلل من برد بطیب التنسم * وبما شول شیدندر که شجانی بنی محزون قیلدی شجو حزنه دیرلر اننی تحقیقا بن کنت نائما نائم اولدم یعنی بنی چوق نسنه‌لر محزون ایلدی جمله دن بری بو مصیبتدر که تحقیقا بن نائم اولدم اعلل تفعیل بابندن فعل مضارعك نفس متکلمیدر معلوم صیغه‌سی اوزره ومجهول صیغه‌سی اوزره قرأت اولنمق دخی جائزدر تفعیل بابنك بناسی کاه اولور که ازاله ایچون کلور مثلا قشرته دیرلر بن انك قشرنی ازاله ایلدم دیمك معناسن ویررلر بونده دخی ازاله ایچون اولمقده جائز وازاله ایچون اولمقده جائز ازاله ایچون اولدیغی اوزره معنی اعلل اگر صیغهٔ مجهول اوزره قرأت اولنورسه تحقیقا بن نائم اولدم علتسز مصفا اولدیغم حالده اگر صیغهٔ معلوم اوزره قرأت اولنورسه تحقیقا بن نائم اولدم ازالهٔ علت ایلدیکم حالده دیمك اولور واگر ازاله معناسی مراد اولمزسه معنا بویله اولور تحقیقا بن نائم اولدم اظهار علت و بهانه ایلدیکم حالده شول برددنکه اول طیب تنسمله یعنی تنفسله ایدی اعلل جمله‌سی اعرابدن محلا منصوب کنت‌نك فاعلی ضمیرندن حال واقع اولور من برد ده من اعلل‌ه متعلقدر بطیب ده بامع معناسنه در تنسم تنفس معناسنه در محصول معنیٔ بیت اولدر که بنی محزون ایلین شیدندر که تحقیقا بن نائم وغافل اولدم برد هوادن طیب تنفسله تعلل و بهانه ایلدیکم حالده یعنی هوانك اعتدالی اوزره اولان برد ولطافتدن صفای تنفس وطیب تروحله نفسی مشغول ایلدیکم حالده که بن نائم وغافل اولمش ایدم * شعر * (الی ان دعت ورقاء فی غصن ایکة * تغرد مبکاها بحسن الترنم) ورقاء ماد اللون اولان حمامه‌یه دیرلر طیران وتصاعدده سائر حمامه‌دن اسرعدر واول لونده اولان هوایه پرواز ایلدکده کورنمز ایکه میشه‌یه دیرلر والغرد بفتحتین شنلك وشادیلك ایتمکدر حسن صوندن غرد الطائر دیرلر اذا طرب فی صوته وانتی متعلقدر مقدم اولان کنت‌یه ورقاء فاعلیدر دعتك تقدیر کلام تحقیقا بن نائم اولدم اول زمانه دککه میشه اغاجنك بوداغنده قرار ایلین حمامه بنی دعوت ایلدی اویله ورقا که انك بکاسی حسن ترنمله خوش صدا ایلدی مبکا مصدر میمیدر بکا معناسنه بو تقدیر اوزره

تغردنك فاعلی مبكا اولور تغرد تفعیل بابندن اولوب فاعلی ضمیری تحتنـده مستتر
اولان هی ورقایه راجع اولوب اكا صفت اولمقده جائز وحال اولمق دخی جائزدر بو تقدیر
اوزره مبكا مبتدا و بحسن الترنم خبری اولور وتقـدیر كلام بویله دیمك اولور كه بن
نائم اولدم میشه بوداغنده ساكن اولان رماداللون كبوتر بنی دعوت ایدنجه یه دك اویله
كبوتر كه طرب وشاد بلكله اوتردی اول كبوترك بكاسی حسن ترنمله ایدی ورقا مرشدك
روحندن استعاره اولدیغی تقدیر اوزره اكا بكا اسنادی ادعا ومجاز اولمز (فلوقبل
مبكاها بكیت صبابة * اسعدی شفیت النفس قبل التندم) فلوقبل مبكاهاده ضمیر
ورقایه راجعدر یعنی اكر اول ورقانك بكاسندن اول بن بكیت اغلیدم (صبابة)
محبت بوندن (سعدی) برمحبوبه نك نامیـدر كه محبوبه ایچون (شفیت النفس)
نفسمه شفا و یردم (قبل التندم) ندامتدن و پشیمان اولمزدن اول (ولكن بكت قبلی
فهیج لی البكا * بكاها فقلت الفضل للمتقدم) ولكن اول حمامه بندن اول بكا ایلدی
فهیج لی البكا بكاها (فهیج) ده فانعقیب ایچوندر هیج مفعولینه تعدیه ایلر مفعول اولی
البكاء ومفعول ثانیسی لی (و بكاها) ده ضمیر ورقایه راجعـدر بكا فاعلیدر هیج نك
تقدیر كلام ولكن بندن اول اول حمامه اغلدی پس انك بكاسی تهییج وتحریك ایلدی
بنم بكامی فقلت فاذاكان كذلك بن دیدم الفضـل للمتقدم فضل متقدم ایچوندر
یعنی فضل وهنر بندن مقدم بكا ایلیوب بنی ایقاظ ایدنك ایچوندر دیدم محصول بیت
اولدر كه بن اوائل سلوكده نائم ایدم تشكر نعم الهیه دن و یاخود اسرار سبحانیه دن
وتجلیات ربانیه دن بن تعلل وبهانه ایدردم طیب نسیم هوای نفسله تا مرشد كاملك
ورقاء روحی غصن ایكه بدندن بنی دعوت ایدنجه یه دك پس اول كاملك ورقا روحی
تطرب وتغرد ایلدی حسن ترنمله یعنی معارف وحقایقدن تكلم ایله اكر بن اول ترنم
وتكلم ایتمزدن اول صبابة لذات الله ومحبة لمرضاة الله بكا ایدوب محبوبه حقیقتم
ایچون عرض شوق واشتیاق ایلسم نفسمه شفا ودردمه دوا قیلردم قبل الندامه
ولكن روح مرشد بنـدن اول اول محبوبه ایچون بكا ایدوب وعبـادت وطاعت
قیلوب آشنـا اولدی پس انك بكاسی وشوق واشتیـاقی بكا تأثیر ایدوب بنم بكا
واشتیاقی تحریك وتهییج ایلدی پس بوحال مقرر ومشاهد اولیجق بنـدخی دیدم
واعتراف ایلدمكه فضلیت متقدمینكدر كه انلرك كلاملری وارشادلری صكره كلان
طالبلری وسالكاری تحریك وتشویق ایدیجیدر (رحم الله المتقدمین والمتأخرین)
الله تعالی رحمت ایلسون متقدمینه یعنی سلفده مرور ایدن كباره ومتأخرینه خلفده
كاوب وكلجك سعادت شعار ولایت كردارلره (والمعجزین والمتعجزین) معجز من باب
الافعال ار باب حاجاتك حاجتـلرینی ادا وقضا ووعـده سنه وفا ایدیجی كسه در
* متعجز تفعل بابندندر بناسی تكلف ایچوندر بونده مراد متعجز اولنـلره وعهـده

وفاقيلنلره متشبه اولنـدر معـنى ودخى الله تعالى رحمت ايلسون اداء حاجت قيلنلره ودخى وعدەيه وفايدنلره متشبه اولنلره ديمك اولور (بفضله وكرمه وجزيل الائه ونعمائه) رحم يه متعلقدر يعـنى الله تعالى رحمت ايلسون بونلره فضليـله وكرميله وعظم آلاونعميله (فهو) پس اول الله (خير المسؤل واكرم المأمول) كل مسؤلك خيرلوسى وكل مأمولك اكرميدر يعنى سؤآل اولنان مراداتك اشرفى ومأمول اولان مقصوداتك اكرم والطفيدر پس عارف اولدر كه خيرلو اولان مسؤلى واكرم اولان مأمولى طلب ايليه كه اندن مراد خداى تعالى دريت * خلاف طريقت بود كاوليا * تمنا كنند از خدا جز خدا * بومعنى دخى جائزدر كه خير المسؤل عنه واكرم المأمول عنه * تقديرنده اوله بووجه اوزره معنى اول الله شول كسـه لردنكه سؤال اولنور انلرك خيرلوسى وشول كسه لردنكه امل ورجا قيلنور انلرك اكرمى ديمك اولور (فالله خـير حافظا) پس الله تعالى خيرلودر حافظ اولمق جهتندن جميع اشيادن (وهو) اول الله (ارحم الراحمين) رحمت ايديجيلرك ارحميدر (وخير المونسين) ودخى جميع مونسـلرك خيرلوسيدر زيرا انكله انسيت قيلان ايكى جهانده بيله غريب اولمز اماندن غيرى ايله انسيت قيلان مقرردر بهرحال مونس اولديغى شيدن مهجور وغريب اولمق (وخـير الوارثين) ودخى جميع وارثلرك خيرلوسيـدر كه * ولله ميراث السموات والارض * فحواسنجه جمـله موجوداته وارث اولدر پس بر كمسـه نك موتندنصكره عقبنده يادنيايه متعلق ويادينه متعلق بعض شيـلرى قالسه وبعض كمسـه لر اول شيلره وارث اولسـه حق تعالى بوجمـله وارثلرك خيرلوسيدر زيرا ملك حقيقتده كنديسنكدر (وخير مخلف) وعوض وبريجيلرك خيرلوسيدر كما قال الله تعالى * وما انفقتم من شئ فهو يخلفه * (ورزاق للعابدين الزارعين) وزارع وحارث اولان عابدلرك رزاقيدر يعنى مزرعهٔ دنياده زراعت اخروى وحراثت معنوى قيلان عابدلر ايچون مبالغه ايله رزق وبريجيدر وانلرى سائرناسدن ممتاز ايدوب غناى حقيقى مرتبه سنه ايركوريجيدر (وصلى الله على سيدنا محمد وآله الاكرمين) الله تعالى رحمت ايلسون بزم سيدمز حضرت محمدك اوزرينه وانك اكرم اولان آلينك اوزرينه (وعلى جميع الانبياء والمرسلين) وجميع انبيا ومرسلين اوزرينه دخى رحمت ايلسون (آمين يارب العالمين) اى عالملرك سيد ومالكى ومربيسى سن بودعايى قبول ايله وبونى ابشله فقال سلطـان العارفين وبرهـان الواصلين وقطب اصحاب يقـين ومركز دائرهٔ اسرار دين مولانا وولى العارفين ثبت الله اقدامنا فى طريقه المتين وقدس ارواحنا بكلامه المبين بعد تمام الديباجة العربى خطابا لشيخ حسام الدين چلبى ﴿مثنوى﴾

اى ضيأ الحق حسام الدين توئى * كه كذشت ازمه بنورت مثنوى) مصرع اولك معناسى جلد اولك ديباجه سنده وجلد ثانينك دخى اى ضيأ الحق حسام الدين

بيوردقلرى بيتده مفصلا مرور ايلدى تكراره حاجت يوقدر معنئ بيت اولدركه اى حق تعالينك ضياسى اولان حسام الدين سن سنكه سنك نورك سبيله مثنوى ماهدن ايلروكچدى يعنى من حيث المعنى اندن ارفع وانور اولدى زيرا انك رفعتى صورى و بونك معنويدر وانك نورى حسى و بونك عقلى ومعنوى اولان صورى وحسى اولندن ارفع وانور درزيرا انك رفعتى قشر منزله سنده و بونك رفعتى اكا نسبت مغزمغز منزله سندهدر وآنك نورى ظلمت محسوسه يى ازاله ايدر و بونك نورى ظلمت معقوله يى پس ظلمت محسوسه يى ازاله ايلمسندن ظلمت معقوله يى ازاله ايلمك اشد واقوادر انك نورى زياده وناقص اولمقده و بونك نورى هردم ترقى قيلمقده وكامل اولمقده در وانك نورى دنيوى و بونك دينى واخرويدر پس هروجهله بونك نورى انك نورندن اعلى واسنى در نور القمر مستفاد من الشمس كلامنك حسبنجه اكر اول نورى آفتابدن الديسه وانك منورى شمس صورى اولديسه بونورى شمس ديندن الدى و بونك منورى آفتاب معنوى يعنى وارث حضرت نبوى اولان شيخ حسام الدين چلبى اولدى پس * ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس * حديثنك مقتضاسنجه بو حضرتك نورى او شمس صورينك نورندن اقوى وانور اولمسى اهل دله قتى ظاهر وروشن كلدى وجلد اولك ديباجه سنده بو حضرتك شرف ونسبى حقنده القت الشمس عليه رداءها (وارخت النجوم لديه اضواءها) بيورملرى دخى شمسك و نجوم صورينك حضرت چلبى يه وانك نسب معنويسنه تذلل قيلمسنه وانك نورى قتنده اضواء نجوم ليس بشئ اولمسنه دلالت وشهادت قيلور ابوالحسن شاذلى حضرتلرى ديركه لوكشف من نور المؤمن الناقص لطبق مابين السماء والارض فماظنك بنور المؤمن الكامل ولقد سمعت شيخنا اباالعباس قال لوكشف عن نور الولى لعبد لان اوصافه من اوصاف الله ونعوته من نعوته پس حسام الدين افنديك نورى حق نورى اولديغنه شاهد ضياء الحق لقبيله حضرت مولانا انلرى ذكر ايلمسى كافيدر چونكه اول حضرتك نورى نور حق اولجق انك نورى سببيله كتاب مثنوينك ماه وانجمدن ايلرو كتمسى وظلمات معنويه نك وجودنى ازاله ايتمسى شبهه وشائبه دن عارى و بريدر ﴿مثنوى﴾ همت عالئ تواى مرتجا * مى كشد اين راخدا داند كجا) همت عزيمت قلبه ديرلر عالى وسافل اولمغه قابلدر همت عاليه محبوب وهمت سافله مبغوض ومغضوبدر كما قال عليه السلام ان الله يحب معالى الهمم و يبغض سفسافها زيرا بركار ظهوره كلمز الا همت عاليه ايله و برصفت كمالن بولمز الا عزيمت ساميه ايله نته كم حسام الدين افنديك همت عاليه سى بوكار بيمثال مأثنه ايلمتمش وبوامر ذى بالى كمالنه واصل ايتمشدر پس انلرك همت عاليه سى بوكلمات ساميه يى مرتبه كماله چكديكنه ومقام اعلايه ايصال ايتديكنه اشارت

ایدوب بیوررلر ای محل حصول رجاسنك عالی همتك بو مثنوی شریفی خدا بیلورقنده چکر یعنی رفعت وشانده انی نه مرتبه‌یه ایرکورر حاصل کلام ونتیجهٔ مرام بویله دیمك اولور که سنك عالی همتك ای محل حصول رجای خلق بو مثنوی بی برمرتبه‌یه چکر که رفعت وشرفده نه مرتبه بوله‌جغنی وحجمده نه مقدار اوله‌جغنی وعلوم ومعارفده واسرار ولطائفده نه ظهوره کله‌جکنی خدای تعالی بیلور مثنوی شریف قبل الظهور امور غیبیه‌دن ایدی وامور غیبیه‌یه مطلع اولمز الاخدا ودخی علم غیب ایچون اجتبا وارتضا ایلدیکی انبیا کما قال تعالی فی آخر سورة آل عمران * وماکان الله لیطلعکم علی الغیب ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء * وقال فی آخر سورة الجن * عالم الغیب فلایظهر علی غیبه احدا الامن ارتضی من رسول) بو آیتلر اولیانك علم غیبه مطلع اولمسنی نفی قیلمزتده کم انبیانك دخی بغیر وحی ولا اجتباء مطلع اولمسنی مستلزم اولمز بلکه حق تعالی انبیایه وحی ایلرسه بیلورلر واولیایه دخی اکر الهام قیلرسه اندن اکاه وخبیر اولورلر دیمك اولور چونکم حق تعالی برکارك نتیجه‌سنی برنبی‌یه و یاخود برولی‌یه بیلدرمسه انك علمنی حضرت حقه تفویض قیلورلر ودیرلر که اکرچه بوکاری بزاشلرز اما نهایتنه عالم دکلز نتیجه‌سنی خدا بیلور نته کم * وماتدری نفس ماذاتکسب غدا * آیت کریمه‌سنك خواسنجه ولینك مستقبلده نه ظهوره کله‌جکنی بغیر الهام بیلدیکنی واکاه اولمدیغنی اشعار ایلکدن اوتری حضرت مولانا ولی کامل ایکن می کشد این راخدا داند کجا دیوب نتیجهٔ کاره وعاقبت امره اولان علمی خدای تعالی‌یه تفویض بیوردی والله اعلم

﴿ مثنوی ﴾ کردن این مثنوی را بستهٔ * میکشی آن سوی که دانستهٔ * مثنوی پویان کشنده نابدید * نابدید ازغافلی کش نیست دید) ای حسام الدین بومثنوینك کردننی سن بغله مشسن مثنوینك کردننی بغلمق اول حضرتك مثنویده کیف مایشاء تصرف قیلمسندن ومثنوی بوینی بغلو بنده کبی اول حضرته کمالیله مطیع ومنقاد اولمسندن کنایه‌در چکرسن انی هرجانبه که بیلمشسن والله علیله اول جانبه اکاه اولمشسن مثنوی یلجی ومنجذب اولوب کیدیجیدر وانی جذب ایدیجی پنهان ونابدیددر لیکن شول برجاهل وغافلدن نابدید وخفیدر که انك دیدهٔ حقیقت بینی یوقدر امادیدهٔ حقیقت بینی اولان عارف وعاقله بونك کشنده‌سی اظهر من الشمس واشهر من الیوم والامسدر زیرا اصحاب بصیرت قتلرنده فی الحقیقه بونك کشنده‌سی ومرتبهٔ کماله واصل کننده‌سی خدای تعالیدر بومعنی ایسه اهل غفلته نسبت زیاده خفی واهل حقیقته بغایت ظاهر وجلیدر ﴿ مثنوی ﴾ مثنوی راچون تومبدأ بودهٔ * کرفزون کردد تواش افزودهٔ) ای ضیاء الحق حسام الدین مثنوی شریفك تألیفنه چونکم سن مبدأ اولمشسن وانك ظهورنی اول امر ده سن

﴿ ابتدعا ﴾

استدعا قيلمشسن اكرفزون اولورسه انی سن زياده ايلمشسن وتطويل وتفصيله بادی وباعث سن اولمشسن ﴿مثنوی﴾ چون چنين خواهی خدا خواهد چنين * ميدهد حق آرزوی متقين) چونكم سن بويله استرسن خدای تعالی هم بويله استر حق سبحانه وتعالی متقی بنده لرينك آرزوسنی ويرر وانلری مقصود ومرامنه ايركورر متقيلردن مراد بونده اولياء الله اولور زيرا تقوانك اعلی مرتبه سی ماسوادن پرهيز درکه بومرتبه اوليايه ميسردر ﴿مثنوی﴾ كان لله بوده در ماضی * تاكه كان الله پيش آمد جزا) ای بركزيده كان لله اولمشدك ماضی ده تاكه كان الله حضوركه جزا كلدی يعنی * من كان لله كان الله له * حديث شريفنك موجبنجه سن مقدما جميع اموروده الله ايچون اولدك وكنديكی انك مراد ورضاسی اوزره اولمقده بذل قيلدك تاكم حق تعالی حضرتلری دخی سنك مراد شريفك ورضای لطيفك اوزره اولمغی سكا جزا ويردی وسنی مريد ايكن مراد مرتبه سنه ايركوردی ﴿مثنوی﴾ مثنوی ازتوهزاران شكر داشت * دردعا وشكر كفها برفراشت * درلب وكفش خدا شكر توديد * فضل كرد ولطف فرمود ومزيد) حضرت مولانا استعارهٔ مكنيه قاعده سی اوزره مثنوی شريفی منعمه شاكر اولان وال بوقاری قالديروب مولاسنه خير دعا قيلان بندهٔ صالح منزله سنه تنزيل ايدوب بيورمشلردر ايكی نكته يی افاده ايچون نكتهٔ اول مثنوی شريف فی الحقيقة منعمنه عارف وانك نعمتنه شاكر برشخصدر ديمكی افاده ايلركه حروف وكلمات منعملرينه عارف اولملری واكا تسبيح وتحميد قيلملری (وان من شئ الا يسبح بحمده) آيت كريمه سيله ثابت اولمش واوچنجی جلدده ماركبر حكايه سنده * پارهٔ خاكی تراچون مردساخت * بيتنده تحقيق اولنمشدر وجلد اولده قبول كردن خليفه هديه رابيانده * اولا بشنوكه خلق مختلق * ابياتنك شرحنده ده حروف وكلماتك ساتر امم كبی برامت اولديغنه وايچلرندن بعضيسی نبی وبعضيسی رسول مرتبه سنده اولديغنه اشارت اولنمش وفتوحات مكيه دن حضرت شيخ اكبر كلاميله استشهاد قيلنمشدر پس هرشيئك حق تعالی يه عارف اولمسی واكا تسبيح وتحميد قيلمسی عند اهل التحقيق محقق اولديسه مثنوی شريفك مظهر حق اولان ولی خدايه عارف اولمسی واكا شكروثنا قيلمسی عند العرفا مقرر ومصدق اولور علماء ظاهر آيات واخبارده وكلمات مشايخ كبارده بواسلوب اوزره واقعه اولان كلمات لازم كلسه استعارهٔ تخييليه تعبير ايدرلر اما علمار بانيه بونك حقيقتنه عالم اولوب تحقيقی سمتنه كيدرلر ونكتهٔ ثانی * فن بلاغت اوزره سببك احوالنی مسببه اسناد قيلنمدن وذكر سبب ارادهٔ مسبب سبيلندن اولور كه مثنوی شريف مثنوی خوان اولانلرك شاكر اولملرينه و بونعمت عظمانك منعمی ايچون ال قالديروب خيردعا قيلملرينه سببدر وانلر مسبب اولور

پس انلرك حالی بوكا مسند اولمش اولور و بوذكر اولنوب انلرك احوالی مراداولمش اولور پس بومقدمه معلومك اولديسه معنئ ابيات شريفه اولدركه ای حسام الدين چلبی مثنوی شريف سندن هزاران شكرلر طوتديكه اول سنك انعام واحسانكه عارفدر وسكا شكرگزار اولمقده مقيم وواقفدر عبدشاكر كبی دعاده وشكر وثنای اداده اللرين يوقاری قالدردی بومعنی نكتهٔ اول اوزرهدر نكتهٔ ثانی اوزره معنی ای حسام الدين چلبی مثنوی خوانلرينه واصل اولان مثنوی خوانلرسندن اوتری هزاران شكر طوتدی وسكا خيردعاوشكر وثنا ايلكده اللرين يوقارو ايتدی بندهٔ شاكر كبی اولان مثنوينك دیلنده واتنده خدای تعالی سنك شكركی كوردی ياخود معنی بومثنوی خوانه واصل اولان مثنوی خوانك النده وديلنده چونكم خداسنك شكريكی كوردی اكافضل واحسان ايلدی والطف زيادهلك بيوردی كه شاكر اولنلره مزيد فضل واحسان اتك شانندندربعك اولور نته كم افاده بيوررلر ﴿مثنوی﴾

زانكه شاكررا زيادت وعده است * آنچنانكه قرب مزد سجده است) زيراكه شاكراولنلرايچون زيادهلك وعده اولنمشدر * كما قال الله تعالی (لئن شكرتم لازيدنكم) كه شكر موجب ازدياد نعمتدر انجلين كه قرب الهی مزد سجده واجر طاعتدر نعمتك زياده لكن استرسك شكر قيل وقرب حقه واصل اولمق ديلرسك ساجد اولكه بنده ربيسنه ساجد اولديغی حالده زياده قريب اولور ﴿ مثنوی ﴾ كفت

واسجد واقترب يزدان ما * قرب جان شد سجدهٔ ابدان ما) بزم يزدانمز سورهٔ علقك آخرنده * واسجد واقترب * بيوردی بزم ابدانمزك سجده سی جانلرمزك قربی اولدی يعنی روحلرمزك حضرت حقه قريب اولمسنه سبب اولدی سورهٔ علقك آخريدر تفسيری وتحقيق برقاچ محلده مرور ايلدی جلددن جلد ثالثدهرسيده خواجه وقومش بيانندهاولدی بوسجده يه حضرت شيخ اكبر سجدهٔ قرب ديمشدر زيرا سالكی جناب حقه قريب قيلر نته كم بوحديث شريف دلالت ايلر * اقرب مايكون العبدالی ربه وهو ساجد) اقرب مبتداءدر * مامصدريه در * وهو ساجدده واوحاليه جمله سی خبر منزلهسندهدر تقدير كلام اقرب كون العبد يعنی عبدك اقرب اولمسی ربيسنه ساجد اولديغی حالدهدر

﴿ مثنوی ﴾ گرزيادت ميشود زين رو بود * نه ازبرای بوش وهای وهوبود) مثنوی شريف اگرزياده اولورسه بوجهتدن زياده اولور يعنی مثنوی سكاشاكر اولديغی وخيردعا قيلديغی بووجهدن زياده اولور كثرت وجمعيتدن اوتری وهای وهودن اوتری دكل يعنی جمعيت عوام وطمطراق ريای انام ايچون زياده اولمز بلكه منعمنه شاكراولديغی ودعاوثنا قيلديغندن زياده اولوروكمالن بولور ﴿مثنوی﴾

باتوماچون رز بتابستان خوشيم * حكم داری هين بكش تاميكشيم) حسام الدين چلبی

بزسنكاه اوزم چوغی تابستانله خوش اولدیغی كبی خوشمز حكم طوترسك بو خصوصده اكاه اول چك بو مثنوی یی تابزهم چكه لم سكا تبعیتله یعنی زیاده ایده لم تا سالكلره نفعی زیاده اوله وانلری نیجه معارف واسراره دخی ایصال قیله ﴿مثنوی﴾ خوش بكش این كاروانرا تابحج * ای امیر صبرو مفتاح الفرج) بو بیتده علی طریق الاستعاره حسام الدین افندی یی امیر حجه ومعانی وابیات مثنوی یی حجه كیدن قوافله ووصول الی اللهی حجه تشبیه ایدوب اول حضرته خطابا بیوررلر بو كاروان معانی و بوابیات مثنوی یی حجه دك خوش چك یعنی كعبهٔ حقیقته ومقصود سالكان طریقت اولان مرتبهٔ ر بو بیته دك قائد اول ای امیر الصبر مفتاح الفرج اولان صبرك اوزر ینه حاكم ومتصرف اولمق مناسنی اشعار قیلور بعض نسخه ده صبرله مفتاحك ما بیننده واو عطف واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی صبرك ومفتاح فرجك امیری دیمك اولور اما مفتاح الفرج صبر اولمغی اقتضا قیلور چوقلق مقبول دكلدر و بعضی شارحلر الصبری معرف باللام یازوب معنایی ای امیر صبر فرجك مفتاحیدر دیمشلردر لكن صحیح اولان نسخه لرك اكثرنده صبر معرف باللام دكلدر وامیر صبره اضافتله دروصحیح اولان نسخه ومعنی بودر كه تحریر اولندی فلیحفظ ﴿مثنوی﴾ حج زیارت كردن خانه بود * حج رب البیت مردانه بود) حج شریعتده خانهٔ كعبه یی اركان مخصوصه اوزره زیارت ایلمكدر بو سهلدر بیتك صاحبنی زیارت وطواف ایلمك مردانه اولور یعنی ارلك اولور هر كسك اكا استطاعتی اولمز بلكه غنای قلبله غنی اولان مردانه میسر اولور ﴿مثنوی﴾ زان ضیا كفتم حسام الدین ترا * كه تو خورشیدی واین دووصفها) ای حسام الدین سكا اول سببدن ضیا دیدم كه سن فی المثل خورشیدسن و بو ایكیسی یعنی ضیا وحسام وصفلردر سكا ضیا آفتابك كندی یه ونورینه وحسام تیغ برانه دیرلر پس حسام الدین چلبیده بو ایكی صفت موجود اولدیغیچون حضرت مولانا انلره ضیاء الحق حسام الدین بیور دیلر ﴿مثنوی﴾ كین حسام واین ضیا یكیست هین * تیغ خورشید از ضیا باشد یقین) كاه اول ای مستمع كه بو حسام و بو ضیا حد ذاتنده بردر یقین بودر كه خورشیدك تیغی ضیادن اولور قطع ظل وظلمت ایلدیكی اعتبار ایله حسام دینور ونیر بالذات ومنور كائنات اولدیغی اعتبار ایله ضیا تعبیر اولنور ﴿مثنوی﴾ نور از ان ماه باشد وین ضیا * آن خورشید این فروخوان از نبا * شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر * وان قمررا نور خواند این را نكر) نور ماهك حالی ولایقی اولور و بو ضیا خورشیدك آن ولایقیدر بونی قرآندن اوقو نبا اصلنده نبی ایدی قافیه ایچون یا الفه قلب اولندی شمسه حضرت قرآن ای پدر ضیا اوقودی واول قمره نور اوقودی بوكا نظر ایله سورهٔ یونسده اولان آیته اشارت بیوررلر * هو الذی * اول اللهدر كه * جعل الشمس * آفتابی قیلدی * ضیاء * ای ذات ضیاء ضیا صاحبی قیلدی

* والقمر نورا * وقری نورنور صاحبی قیلدی علمانك قولی بودرکه اکر نیرنور بالذات نورایسه اکاضیاد یرلر واکر بالعرض ایسه اکا نیرنوردیرلر پس آفتاب نیر بالذاتدر انکیچون ضیا بیوردی وقر نیر بالعرضدر انکیچون نور بیوردی قرآفتابه هرنه مقدار مقابل اولورسه اولقدر منیر اولور پس حضرتك حسام الدین چلبی به ضیاء الحق تعبیری مرتبهٔ قطبیتده نیر بالذات اولدیغندن اوتوریدر * وقدره منازل * ضمیرهر برینه راجعدر علی سبیل البدل یعنی شمس وقردن هر برینه تقدیر ایلدی فلکلر اوزره منزللر و برجلر * لتعلموا عدد السنین والحساب * تاکه سز بیله سز سنه لرك عددنی والحساب دخی ایام وشهورك اوقاتنی معاملات وتصرفاتکزده ﴿مثنوی﴾ شمس چون عالی تر آمد خود زماه * پس ضیا ازنور افزون دان بجاه) شمس چونکه من حیث المرتبه والشرف ماهدن خود عالی ترکلدی پس نوردن ضیالی هم افزون وافضل بیل جاه وشرف سبیله ﴿مثنوی﴾ پس کس اندر نور مه منهج ندید * چون بر آمد آفتاب آن شد بدید) چوق کسه ماهك نورنده منهجی کورمدی چونکه آفتاب ظهوره کلدی اول طریق پیدا واشکار اولدی ماهدن مراد علمای ربانیه در وآفتابدن مراد قطبیته ایرن منبع اسرار ومعدن انواردر پس چوق کسه لر اولورکه قلت بضاعت وضعف بصیرتلری سبیله علماء ربانیه نك نورار شادیله طریقی کوره مز ومقصوده ایره مز چونکه آفتاب الهی اولان کامل ومکمل ظهوره کله واول بی استعداد اولنلری طریق حقه دعوت قیله انك اقوی اولان نوری واوفی وانور اولان ارشادی سبیله اول بی حاصللر طریق حقی کوررلر وکندولری مقصود حقیقی جانبنه ایرکوررلر ﴿مثنوی﴾ آفتاب اعراض راکامل نمود * لاجرم بازارها در روز بود) آفتاب الوان واعراضی کامل کوستردی لاجرم بازارلر کوندزده اولدی اعراض عرضك جمعیدر عرض متاعه دیرلر بعض نسخه ده اعواض واقع اولمشدر اعواض عوضك جمعیدر بو تقدیر اوزره معنی آفتاب عوضلری کامل کوستردی دیمك اولور عوضلردن مراد مبیع ومتاع مقابله سنده و یریلان ثمنلر اولور ﴿مثنوی﴾ تاکه قلب ونقد نیك آید بدید * تا بود از غبن واز حیله بعید) تاکه قلب ونقد نیك بدید اوله یعنی ابو ظهوره کله تاکم غبن وحیله دن بیع وشرا ایدنلر بعید اوله ﴿مثنوی﴾ تاکه نورش کامل آمد درزمین * تاجران را رحمة للعالمین) تاکه اول آفتابك نوری زمینه کامل کلدی تاجرلره عالملر ایچون رحمتدر رحمت بو محلده مرفوع اوقنور یعنی چونکه آفتابك نوری زمینه کامل کلدی تاجرلر ایچون رحمت عامه اولدیکه انك نوری واسطه سیله غبن وضرر دن وخسران وخطردن بری اولورلر کذلك آفتاب الهی اولان مرشد کاملك نوری زمین دینه چونکه ماه وانجم کبی اولان علمانك نوروندن انور واکمل کلدی تاجران اخرت وسالکان طریقت ایچون رحمت عامه کلدیکه انك

نورهدایتی واسطه‌سیله غـدارلرك حیله ومکرندن امین اولور وغـبن وضرردن
نجات بولور ﴿ مثنوی ﴾ لیك پرقلاب مبغوضست سخت * زانکه ازوشـد
کاسـد اورانقدرخت) ولیکن قلاب اوزره آفتاب انور محکم مبغوضدر بعض
نسخه‌ده واوایله واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی لیکن قلاب خائن اوزره آفتابك
ظهوری مبغوض ومشکل وشدیددر اول سببدنکه اول آفتاب انوردن کاسد اولدی
اول قلابك نقـد مزخرفی ورخت مزوری ﴿ مثنوی ﴾ پس عـدوی جان
صرافست قلب * دشمن درویش که بود غیر کلب) پس قلب اولان کسه صراف
نقود علوم وعرفان اولان کاملك جانك دشمنیدر درویشك دشمنی کلبدن غیری کم
اولور وکلب درویش سیرت اولنلرك دشمنی اولمسنه سبب اولدرکه فقرتام صاحبی اولان
درویش آینهٔ صافی کبیدر کلب انك مرآت وجودنده کندو نقش خبیثنی کوروب
اکا عداوت وعوعوا ایلرنته‌کم حکایت اولنورکه بایزید حضرتلرینك ساکن اولدیغی
شهرك خلقی برکون مصلی یه چقوب بعـده شهر جانبنـه رجوع ایلیوب شهرك
قپوسندن ایکتسرا وچرا اوب ایچرو کیردکن برعارف قپونك قتنده طوروب بونلری
سـیر ایلردی واول موضعه قریب برکلب یاتمش ایدی بوقدرناس اول کلبك یانندن
کلوب کچدیلر اصلا انلره اورمدی وباش دخی قالدرمدی مکرکه بایزید حضرتلری
اول قومك جمله سنك اخرنده ایدی اول دخی کلوب کچرکن کلب انی کوروب شیرانه
عربده ایدوب حمله برله اوروب حضرت بایزید نیجه زحمتله اندن کذر قیلمش اول
عارف بوحالی کوروب زیاده متعجب اولمش آخر الامر بونك سرنی وحکمتنی ینـه
بایزید حضرتلرندن صورمق کرکدر دیوب حضرت بایزیده کلوب بوحال عجیبـك
سرندن استفسار قیلمش بایزید حضرتلری اکا جواب ویروب بویله دیمش که یااخی
نحن مرآة مجلوة قدیری کل احد فینا صورته * صوفیان اهـل صفا آینهٔ مصفا
کبیدرهرکس انلرك وجودنده کندینك نقش صورتلرن کوررلر چونکم حال بویله در
اول کلب بکا نظر ایلیوب بنم مرآت وجودمده کنـدو شکل خبیثنی کوروب اول
ایلدیکی عوعوا وعداوتلرینه کندو صورت خبیثنه‌در مرآت مصفایه دکلدر فهم
ایله بیوردی پس بونده درویشدن مراد صراف اسرار ومعارف اولان مرشـد
کاملدرکه فقرتام صاحبیدرکه حقیقتده درویش اولدر پس کلب سیرت اولان کلب
درویش صفت اولان صراف نقود حکمت ومعرفتك جانك عدوسی کلمشدر انکچونکه
صراف انك عیبنی بیلور وانی خریدار اولنلره اظهار قیلور پس لازم اولورکه قلاب
طریقت وکذاب پرخدیعت صراف بازار حقیقت اولان عارف وکامللره دشمن اوله
وبغض وعداوت قیله ﴿ مثنوی ﴾ انبیا با دشمنان برمی تنند * پس ملائك رب سلم می
زنند) انبیای کزین صلوات الله علیهم اجمعین دشمنلر ایله جنك ایلرلر پس ملائکه رب سلم

اوررلر یعنی انبیای عظامك سلامتی ایچون رب العزته دعا ایدرلر بویله دیو ﴿مثنوی﴾
کین چراغی راکه هست او نور کار * از پف دمهای دز دان دور دار) که
بو چراغی که اوز باده نورلو وضیالودر الهی دزدلر وشقی اولان بی خبرلرك پفندن
ونفسلرندن ایراق طوت که انلرالله نورنی دهانلریله اطفا ایلمك استرلر ﴿مثنوی﴾
دزد وقلا بست خصم نور بس * زین دوای فریاد رس فریا درس) نورك
خصم وعدوسی انجق دزد وقلابدر انك ایچون که نور انلرك عیوبنی اظهار ایلر
بو اجلدن بونلرك هر بری ظلمت پرست اولورلر وروشناق اولمین محلی سورلر زیرا ظلمت
کندیلرك کارنه معیندر ونور ایسه قباحت وفسادلرنی مظهر ومبیندر پس قطاع
طریقت وقلاب شریعت اولنلرك حسب حالی بودر که بوایکیسندن ای فریادرس
اولان خداساده دل اولان و بی تمیز قالان کمسه لرك فریادنه ایرش تااول خائنلر سلیم
القلب اولنلره ضرر و یرمیه لر وانلری خذلان وخسران مرتبه سنه ایرکورمیه لر
﴿مثنوی﴾ روشنی بردفتر چارم بریز * کافتاب از چرخ چارم کرد خیز) ای ضیای
حق اولان حسام الدین سنکه خورشید فلك یقینسن دفتر چارم اوزره روشنلك دوك
زیراکه آفتاب عالمتاب چرخ چارمدن قالقدی یعنی طلوع وظهور ایتدی پس مثل
ذلك ای آفتاب معنوی دفتر رابع مثنوی بدن سنك دخی نور باطنك طالع ولامع اولسون
وظهور قیلسون اکرچه خطاب فریا درس اولان خدایه دخی اولق جائزدر یعنی
ای فریادرس اولان خدا دفتر چارم اوزره روشنلك دوك الی اخره ولکن حسام الدین
چلبی یه اولمق سیاق وسباقه انسبدر ﴿مثنوی﴾ هین زچارم نورده خورشید وار
* تابتابد بر بلاد و بردیار) اکاه اول بو چارم دفتردن خلق عالمه نور و یرسن دخی
خورشید کبی تابو جلد رابع تابان اوله وطلوع قیله بلاد ودیار اوزره تاطالب انوار
الهی اولنلر بوندن مستنیر اوله لر واستفاده قیله لر ﴿مثنوی﴾ هرکش افسانه
بخواند افسانه است * وانکه دیدش نقد خود مردانه است) هرشول کمسه که بو کتاب
کریمی افسانه اوقودی افسانه دریعنی هرشول اهل ظاهر وفهمی قاصر که
بو کتاب ظاهر ینك اسرار وحقایقنه مطلع اولمیوب افسانه اوقودی بو کتاب
مستطاب اکا افسانه در و یاخود اول کمسه افسانه در یعنی بی معنی قصه کیدر
واول کمسه که بونی نقد بالی وحسب حالی کوردی مردانه در پس بونی کندی به
نقد وقت بیلنلر مردان الهی اولورلر و بوندن ربانی وروحانی اولنلر لذت آلورلر
فرعون سیرت وقبطی طبیعت اولان نفسانی وشیطانیلر بونك زلال معانی
واسرارندن محروم قالورلر ﴿مثنوی﴾ آب نیلست و قبطی خون نمود *
قوم موسی رانه خون بودآب بود) بو مثنوی شریف فی المثل آب نیلدر وقبطی یه
یعنی فرعون قومنه قان کورندی قوم موسایه خون اولمدی آب اولدی یعنی بو کتاب

مثنوی نیل صو یی کبیدرکه شیطانی ونفسانی اولنلره بی ذوق و بی لذت کورندی وقلب موسی اوزره سیر قیلنلره وتابع انبیا اولنلره بی ذوق کورندی بلکه آب حیات وعذب فرات کورندی بو محله مناسب اولان بیتك تفسیری و بو بیته موافق اولان معانینك تحقیقی وتقدیری دیباجهٔ عربیده وهو کنیل مصر شراب للصابرین وحسرة علی آل فرعون والکافرین * قولنك شرحنده مرور ایلدی نفحات مولانا جامیده قدس سره بویله واقع اولمشدرکه روزی چلبی حسام الدین کفت که وقتی که اصحاب مثنوی مخدوم رامیخواندند واهل حضوردر نورآن مستغرق می شدندمی بینم که جماعتی علیان بکف دوزباشها وشمشیرهـا کرفته حاضر میشوند وهرکه ازرا باخلاص اصغانمی کندتیغ ایمان اوراوشاخهـای دین اورامی برند وکشان برکشان بسقرسقرمی برند خدمت مولانا فرمودند که چنانست که دیدی

﴿ مثنوی ﴾ دشمن این حرف این دم درنظر * شد ممثل سرنکون اندر سقر *

ای حسام الدین تودیدی حال او * حق نمودت پاسخ افعال او) بو حرفك دشمنی یعنی بو مثنو یك منکری بودمده نظرکده سقر ایچره باشی آشغه ممثل اولدی و بونك منکر لرندن بر ینك جهنم ایچره اولان سوء حالی برسبیل تمثیل سکا ظهوره کلدی ای حسام الدین اول منکرلرك حالنی سن کوردك حق تعالی سکا انك افعالنك جوابنی وجزاسنی کوستردی ﴿ مثنوی ﴾ دیدهٔ غیبت چوغیبست اوستاد * کم مبادازین جهان این دید وداد) ای حسام الدین چلبی سنك غیبك کوزی مشاهده ومکاشفهٔ امورغیبیه واسرارلاریبیه ایلمکده غیب کبی اوستاددر بوجهاندن و بوجهانك اهلندن بو مشاهده وعطا اکسك ونابدید اولمسون دیمك اولور اما بعض نسخه ده چوغیبست بر ینه چوعینست واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی ای حسام الدین سنك غیبك کوزی عینك کبی اوستاددر دیدهٔ غیبدن مراد بصیرت دیدکلری کوکل کوزیدرکه عالم غیبی کورن اولدرکه ظاهری بصر کورر والوان واشکالی ادراك قیلور بصرده ضعف وقوت نیجه قابل اولورسه بصیرتده دخی ضعف وقوت اولمق او یله قابلدر بعض ولیلرك بصیرتی برمرتبه نورانی وحقیقت بین اولورکه چشم پاك و بی عیب عالم ظاهرده اولان الوان واشکالی نیجه مشاهده قیلورسه اول غیبده اولان امور واسراری بعینها او یله مشاهده قیلور پس انك دیدهٔ غیبی عینی کبی اوستاد اولور بوجمله دن حسام الدین افندی حضرتلر ینك امور غیبی کمایله مشاهده ایلمکده بصیرتلری صور ظاهره یی مشاهده ایلین بصرلاری کبی غلطبین اولمیوب اوستاد حقیقت بین اولدیغنی اعلام وافهام ایچون مدح بیوروب دیرلر حسام الدین چلبی سنك دیدهٔ غیبك یعنی بصر بصیرتك عینك کبی یعنی چشم ظاهرك کبی اوستاد وحقیقت بیندر بوجهاندن وبوجهانك اهلندن بو کورمك و بوعطا ویرمك اکسك

اولسون دیمکدر اول ﴿ مثنوی ﴾ این حکایت راکه نقد وقت ماست * کر تمامش میکنی اینجا رواست) ای حسام الدین چلبی بو حکایت که بو جلد ثالثك اخرنده ابتدا ایلدك بزم نقد حالمز وحسب مافی البالمزدر اکر بو دردنجی دفترده آنی تمام ایلرسك روادر ﴿ مثنوی ﴾ ناکسانرا ترك کن بهر کسان * قصه راپایان برو مخلص رسان) حسام الدین چلبی کسلردن اوتوری ناکسلری ترك ایله یعنی مثنوی شریفك طالب ومحبلرندن اوتوری اکا طعن قیلان ومنکر اولان بدبختلری ترك ایدوب بونلرك طعن ودفعنه التفات ایلمه بونا تمام قصه بی پایانه ایلت ومخلصه ارشدر ﴿ مثنوی ﴾ این حکایت کرنشد انجا تمام * چارمین جلدست آرش درنظام) بو حکایت حکمت انجام اکر اوچنجی جلدك آخرنده تمام اولمدیسه بو دردنجی جلدده انی نظامه کتور وسلك بیانه دیزوب نهایتنه یتور

﴿ تمامی حکایت آن عاشق که ازعسس کریخته درباغی مجهول ﴾
﴿ خود معشوقه رادرباغ یافت وعسس را ازشادی دعای خیر ﴾
﴿ میکرد ومیکفت الی اخره ﴾

بو سرخ شریف اول عاشقك حکایتك تمامیدر که عسسدن قاچدی کندونك مجهول ونامعلومی اولان باغه کیروب حکمت اللهك معشوقنی باغده بولدی وعسسه شادلکندن خیر دعا ایلدی ودیدی ﴿ وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم ﴾ بو آیت کریمه سورهٔ بقره ده دریعنی قریب اولورکه سز برشیئی کریه عد ایلرسز اول شیء سزك ایچون خیر اولودر وقریب اولورکه سز برشیئه محبت ایلرسز اول شیء سزك ایچون شردر پس معلوم اولدیکه بوجهانك اکثر احوالی بازکونه در نته کم کاه اولورکه برشیئی خیر ظن ایدرسز شر اولور وکاه اولورکه برشیئی شر قیاس ایلرسز اندن خیر ظهوره کلور نته کم بوذکر اولنان عاشق عسسی شر قیاس ایلمش ایکن انك واسطه سیله مطلوبی اولان خیره واصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اندران بودیم کان شخص از عسس * راند اندر باغ ازخوفی فرس) اول محلده ایدك که اول شخص عسسدن زیاده خوفندن باغ ایچره فرس سوردی ﴿ مثنوی ﴾ بود اندر باغ آن صاحب جمال * کز غمش این درعنا بد هشت سال) کندو معشوقه سی اولان اول صاحب جمال باغ ایچره ایدیکه انك غمندن اول عاشق سکز ییل بلا وعناده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ سایه اورا نبود امکان دید * همچو عنقا نام اورامی شنید) اول محبوبه نك سایه سنی کورمکه امکان یوغیدیکه زیاده محفوظ ومضبوط ایدی عنقا کبی انك وصفنی اشیدردی نته کم عنقا موجود الاسم معدوم الجسم بر طیردر که خلق انك انجق

بعض ثقاتدن نامنی وصفاتنی استماع ایدرلر وانی هر بری بر کونه تعریف وظن وقیاس ایلدکاری اوزره بروجهله توصیف ایدرلر بوجمله دن انك وصفی حقنده معتمد علیه اولان بوحدیثدر که ربیع الابرار نام کتابك آخرنده باب الطیرده ذکر اولنمشدر عن ابن عباس رضی الله عنه انه قال قال صلی الله علیه وسلم خلق فی زمن موسی علیه السلام طائرا اسمه العنقا لها اربعة اجنحة من کل جانب وجهها کوجه الانسان واعطاها الله من کل شئ قسطا وخلق ذکرا امثلها واوحی الله الی موسی علیه السلام انی خلقت طائرین عجیبین وجعلت رزقهما فی الوحوش التی حول بیت المقدس فتناسلا وکثر نسلهما فلما توفی موسی علیه السلام انتقلت فوقعت بنجد والحجاز فلم تزل تأکل الوحوش وتخطف الصبیان الی زمان خالد بن سنان وهو بعد عیسی علیه السلام وقبل النبی فشکوا الیه فدعا الله علیها وانقطع نسلها وانقرضت وارسل الله الیها ملکا واخذها واوصلها الی جزیرة من الجزائر جونکم عیون ناسدن غائب اولدی انك حقنده بین الناس موجود الاسم ومعدوم الجسم دینمك ضرب مثل قالدی ﴿مثنوی﴾ جزبکی لقیه که اول ازقضا * بروی افتاد وشد اورا دلربا) یعنی ملا قاتدن غیریکه اول قضای الهیدن اول جوانك اوزرینه واقع اولدی واول جوانه اول زمان دلربا اولدی وانك قلبنی اول حینده یغما قیلدی ﴿مثنوی﴾ بعدا زان بسیار میکوشید او * خود مجالش می ندادآن تندخو) اول جوان برکره ملاقاتدن صکره اوقدر سعی ایلدی خود اول تند خو اولان محبوبه اول عاشقه مجال وفرصت ویرمدی وآنی کندو ملاقاتنه ایرکورمدی ﴿مثنوی﴾ نه بلابه چاره بودش نه بمال * چشم پرو بی طمع بودان نهال) نه لابه وتضرع له اکاچاره اولدی ونه مال له زیرا اول تازه نهال چشم پرایدی یعنی غنی ومستغنی و بی طمع ایدی ﴿مثنوی﴾ عاشق هر پیشهٔ ومطلبی * حق بیالوداول کارش لبی) هر برصنعت وهر برمطلبك عاشقی که واردر انك کارنك اولنده حق تعالی انك لبنی بولشدردی یعنی هر صنعته که برکسه عاشق اولدی و برمطلوبی که طلب قیلدی الله تعالی حضرتلری ابتداده اول کسه نك لب دهان جانته اول مطلب واول صنعتدن برلذت و برحلاوت اذاقه قیلدی تااول کسه نك جان وجنانی اول مطلب واول صنعتك عاشق وطالبی اولدی ﴿مثنوی﴾ چون بدان آسیب درجست آمدند * پیش پاشان می نهد هرروز بند) جونکم هر آسیب وهر مطلبك عاشقلری اول آسیبله یعنی اول لبنه اولان لذت واسطه سیله وجانه طوقنان لذت سببیله اول مطلب و پیشه نك وصولنی جست وجویه کلدیلر وانك حصولی ایچون سعی واقدام قیلدیلر انلرك ایاقلری او کونه هر کون بند ودام قور یعنی حکمت بالغه صاحبی اولان حکیم انلری مطالبهٔ وصولدن منع ایلمزبرا قیورلك ومانعلك صفتلری طالبلری مطلوبلرینه اسان وجهله واصل اولمغه قومزکه

تاکندولرك دخی خاصیت واثاری ظهوره کله اکر بویله اولمسه حق تعالی به مانع وغیور دینمزدی و بوصفتلرك دخی اثار واحکامی ظاهر اولمزدی پس حکیم مطلق کاه بسط ایلر وکاهی قبض وکاهی عطا ایلر وکاهی منع ایلر تابنده یله که قابض و باسط ومانع ومعطی اولدر ﴿ مثنوی ﴾ چون درافکندش بجست وجوی کار * بعد ازان در بست که کابین بیار) چونکم اول حکیم مطلق عاشق کار ومطلبك جست وجوینه براقدی اندنصکره قپویی بغلادی بویله دیوکه کابین کتور یعنی حق تعالی حضرتلری برکسه یه ابتداده برمطلوبدن برلذت اعطا ایلر پس اول کسه اول لذت واسطه سیله اول مطلوبك طلبنه دوشد کدنصکره ما نعلك صفتی انی منع ایلیوب اول بابی اکاسد ایلر اول مقصودك کابیننی کتور دیو پس برمقصودك کابینی انك قیمت و بهاسی کیدر که اول مطلوبك وصول وحصولنه سبیدر کاه خدمت مالیه وکاهی خدمت بدنیه ایله اولور ونیاز وتضرع وجوشش وکاهی سعی وکوشش ایله اولور چونکم جناب حق مطلوبك وصالنی طالبدن منع ایلیه طالبه لازم اولان مطلوبنك یولنده بذل جهدوطاقت ایلمکدر تافتاح باب مشکلها اول بابی اکا فتح ایلیوب انك مقصودینه وصولی میسر قیله ﴿ مثنوی ﴾ هم بران بومی تندومی روند * هردمی راجی وآیس میشوند) اول طالبلرهم اول رایحه وامید اوزره طولانورلر وکیدرلر هر برنفس راجی وآیس اولورلر یعنی حضرت حقك عطا واحسانه نظرایدوب اول مطلوبك وصالنی راجی و بعض موانع ومدافعه نظر ایدوب انك حصولندن ناامید ومقنوط اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی راهست امیدی بری * که کشادندش دران روزی دری) هر برکسه نك برنفع امیدی واردر که اول برنفعده برکون اول کسه یه برقپو اچدیلر بربفتح الباء اولدیغی اوزره معنی بودر برکسر بایله احسان معناسنه اولوب وزن ایچون تخفیف قیلنسه دخی جائز اولور بوتقدیر اوزره معنی هر برکسه ایچون براحسان امیدی اولدیکه برکون اکا اول احسان خصوصنده برقپو اچدیلر پس اول کسه اول جانبه منتظر اولورکه اول نفع واحسانه بکماله واصل اوله وانی مرادی اوزره اول طرفدن کیرو بوله ﴿ مثنوی ﴾ بازدر بستندش وان در پرست * برهمان امید آتشپا شدست) در بستندش ده که ضمیر غائب بیت اولك مصرع ثانیسنك آخرنده اولان دره عائددر تقدیر معنی بویله اولور که کیرو اول قپویی بغلدیلر واول در پرست وصف ترکیبدر قپویه طوبجی دیمك لیکن بونده توجه قیلیجی وامیدوار اولیجی معناسنه اولوریعنی اول باب احسانه توجه قیلیجی وامید وار اولیجی کسه هم اول امیداوزره اتشپا اولمشدر آتشپا اولمق زیاده چست وچابك اولمقدن کنایه در یعنی اول مقدما اولان احسان امیدی اوزره چست وچابك اولوب

اول احسان کور دیکی بابه توجه قیلمش ومرادینك حصولیچون پویان ودوان اولمشدر پس حضرت حقك كاه منع وكاه عطاسی وكاه كشف وكاه غطاسی طالبلرك خوف ورجاده اولمسی اقتضا قیلور وكاه منقبض وكاه منبسط اولمرینه سبب اولور بعد بسط المعارف بنه اول جوان عاشقك قصه سنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ چون درآمد خوش دران باغ ان جوان * خود فروشد پا بگنجش ناكهان) چونكم اول جوان عاشق اول باغه خوش واطف ایله ایچرو كلدی خودانك خوفندن اول جوان كیجه باغه كیده ومراد ومقصودی ایغی ناكهان كنجه آشاغه باتدی یعنی ایاغی ناكهان دفینه یه باتوب شاد اولان كمسنه كبی بودخی باغ ایچره ناكهان معشوقه سنی بولوب مسرور اولدی ﴿مثنوی﴾ مرعسس را ساخته یزدان سبب * تازبیم اودوددر باغ شب) حضرت یزدان تحقیق عسسی وصال مطلوبه سبب دوزمش تاانك خوفندن اول جوان كیجه باغه كیده ومراد ومقصودی اولان محبوبه سنك جمالنی سیرایده ﴿مثنوی﴾ بیند آن معشوقه را او باچراغ * طالب انكشتری درجوی باغ) اول جوان معشوقه سنی چراغله باغك ایرماغنده برانكشترك طالبی كوره یعنی خاتمی باغك ایرماغنده دوشرمش وكیجه ایله باغه كلمش اول انكشتری جوی آب ایچره چراغله طلب ایلر كوره مكر اول زن دخی یوزیكن یتوروب انی طلب ایچون اول كیجه كلمش ایدی چونكه عاشق بووصلتی كوردی وبونعمت بی زحمته ایردی ﴿مثنوی﴾ پس قرین میكرد ازذوق آن نفس * باثنای حق دعای آن عسس) پس اول دم ذوقندن قرین ایلدی حق تعالی حضرتلرینك شكر وثناسنه اول عسسك دعاسنی زیرا عسس بونعمتك وصولنه سبب اولدی پس اكادخی ثناوخیر دعا لازم كلدی ولهذا قال علیه السلام * من لم یشكر الناس لم یشكر الله ﴿مثنوی﴾ كه زیان كردم عسس را ازكریز * بیست چند ان سیم وزر بروی بریز) اول عسسه بویله دیو دعا ایلدیكه الهی قچمقلقدن عسسه زیان ایلدم یكرمی اولقدر سیم وزری انك اوزرینه دوككه یعنی اكراندن قاچمسم بنی طوتوب بندن جریمه برقاچ اقچه الوردی سن بندن الهجغی اقچه قدر یكرمی اولقدر سیم وزری اكانثار ایلیوب عوض ویردیو دعا ایلدی ﴿مثنوی﴾ ازعوانی مرورا آزادكن * انچنانكه شادم اورا شادكن) الهی عوانلقدن اول عسسی آزاد ایله انجلین كه انك سببی ایله بن شادم انی دخی شاد ایله ﴿مثنوی﴾ سعد دارش این جهان وان جهان * ازعوانی وسكی اش وارهان) بوجهانده واول جهانده انی سعد طوت عوانلكدن وسك لكدن انی خلاص ایت ﴿مثنوی﴾ كرچه خوی آن عوان هست ای خدا * كههماره خلق راخواهد بلا) ای خدا اكرچه اول عوانك خو یدر كه

همیشه خلقه بلا استرلر ﴿مثنوی﴾ کر خبر آید که شه جرمی نهاد * بر مسلمانان شود اوزفت وشاد) مثلا اکر خبر کاسه که پادشاه بر جرم قودی مسلمانلر اوزره اخذ مال ایچون اول قوی وفربه وشاد اولور ﴿مثنوی﴾ ور خبر آمد که شه رحمت نمود * از مسلمانان فکند ازایجود) واکر خبر کاسه که پادشاه مرحمت کوستردی مسلمانلردن اول ظلم ومصادره بی جود وکرمی سببیله اسقاط ایدوب رفع ایلدی ﴿مثنوی﴾ ماتمی درجان اوافتد ازان * صد چنین ادبارها دارد عوان) اول عفو ومرحمتدن انك جاننه بر ماتم دوشر عوان یوز بو بجلین بدبختلکلر طوتر ونیچه بیك بونك کبی مدبرلکی و بد خوانی اختیار ایدر که جمیع بدبختلکك اقبحی وجمله سیئهٔ بدك بدتری مسلمانلر اوزره محنت و بلا استمك وانلرك غم والمندن شاد اولمقدر واللهك مبغوض ومردود قولی بو صفتلو اولاندر مع هذا برکسه بو مرتبه ده اولسه و بو یله برکسه دن برکسنه یه ایلك کاسه واکا سبب نعمت اولسه انك حقنده خیردعا ایلمك وانك شکر وثناسنی سویلمك اکا لازم کاور و بو محل بو معنایه اشارت قیلور نته کم اول عاشق بو یله ایلدی ﴿مثنوی﴾ اوعوانرا در دعا در میکشید * کز عوان اورا چنان راحت رسید) محصل اول عوانی دعا ایلکه چکدی وانك حقنده دعا ایلدی ز یرا عواندن اکا بو بجلین راحت یتشدی ﴿مثنوی﴾ برهمه زهر و بروتریاق بود * ان عوان پیوند آن مشتاق بود) اول عوان جمله انسان اوزره اکرچه زهر وضرر اولدی اما اول جوان اوزره نفع وتریاق اولدی اول عوان اول مشتاقك پیوندی اولدی یعنی معشوقه سنك وصالنه سبب اولدی وانی مقصودینه اولشدردی ﴿مثنوی﴾ پس بد مطلق نباشد در جهان * بد بنسبت باشد این راهم بدان) فاذا کان الامر کذلك پس جهانده بد مطلق اولمز بد نسبتله اولور هم بونی بیل یعنی هیچ برشیٔ دخی نیك مطلق وخیر محض دکلدر برموجب (وماخلقنا السماء والارض ومابینهما باطلا) حق تعالی هیچ برشیئ باطل وعبث خلق ایلممشدر کما قال ابن الفارض * بیت * فلا عبث والخلق لم یخلقوا سدی * وان لم تکن افعالهم بالسدیدة * بلکه مطلق شر محض عدم وخیر محض وجوددر برکون شیخ اکبر حضرتلری بعض اصحابیله اوتورردی بر یرده بر بد رایحه لو جیفه وار ایدی برکسه کچرکن انی قالدیروب کتوروب کتدی شیخ حضرتلری اصحابنه سؤال ایتدیکه بوکسه بونی نیچون کوتردی هر بری برکونه جواب و یروب بعضیسی للتواضع والمسکنة دیدی وبعضیسی هضما لنفسه وکسرا لکبره دیدی و بعضیسی سترا عن الناس لاسرار باطنه دیو جواب و یردی شیخ حضرتلری بیوردیلر لابل الوجود خیر محض وهو نظر الی هذه الجهة فاحتملها للخیریة * پس بر وجودك بر آخر وجوده شر اولمسی ویاخود خیر اولمسی نسبتله در

یوخسه مطلق شر اولمق و یاخود خیر اولمق ممکن دکلدر نته کم عسلك وجودی اکثر کسه یه نسبت شر وضرر اولمش ایکن اول جوانه خیر ونفع اولدی وعسلك وجودینك حقنده * فیه شفاء للناس * دیلمش ایکن محرور المزاج اولان کسه یه ضرر قیلدی پس معلوم اولدیکه جهانده نیك مطلق و کذلك بد مطلق یوقدر نته کم بیوررلر ﴿مثنوی﴾ در زمانه هیچ زهر وقند نیست * که یکی را پاد کررا بند نیست) زمانده هیچ بر زهر وقند یوقدر که اول زهر وقند برینه آیاق و برینه آیاق باغی اولمیه یعنی بو ایکی صفت هر برنده البته بولنمق مقرردر مثلا زهر مثابه سنده تلخ وقاتل اولان برشیٔ بعض اشیایه نسبت مضر ومانع وایاق باغی کبیدر امابعض اشیایه نسبت اولنسه انلرك قدرت و پایی ومعین و یاری کبیدر کذلك قند مرتبه سنده شیرین وحیا تبخش برشیٔ اولسه بعض شیئه نسبت پای خودش کبی معین وظهیردر و بعضی شیئه نسبت قید و بند کبی مانع ودامکیردر ﴿مثنوی﴾ مر یکی راپاد کر اپای بند * مر یکی را زهر بر دیکر چوقند) تحقیقا هرشیٔ بو اعتبار ایله برکسه یه پای واخره نسبت پای بنددر و برینه زهر برغیری یه نسبت اولنسه قند کبیدر ﴿مثنوی﴾ زهر ماران ماررا باشد حیات * نسبتش با آدمی باشد ممات) مثلا مارلرك زهری مار ایچون حیات اولور اما اول زهر آدمی یه نسبت اولنسه ممات اولور ﴿مثنوی﴾ خلق آبی را بود دریا چو باغ * خلق خاکی را بود آن مرك وداغ) مثال آخر آب اهلنه دریا باغ وبستان کبی اولور وخاك اهلنه اول آب مرك وداغ اولور زیرا اهل خاك انده نشو ونمایه وعیش وصفایه قادر اوله مز پس دریا بر طائفه یه نسبت خیر ونافع وبر طائفه یه نسبت شر ومضر اولدی ﴿مثنوی﴾ همچنین بر می شمر ای مرد کار * نسبت این از یکی کس تا هزار) ای مرد کار بوذکر اولنان کبی عدد شمار ایله بونك نسبتنی بیکه دکین یعنی مارلرك زهری ماره حیات وآدمی زاده یه ممات اولدیغی مثاللدن غیری ودریا اهل آبه باغ واهل خاکه مرك وداغ اولدیغی مثاللدن ماعدا نسبت واضافات خصوصنده سن ای مرد کار شمار ایله بردن بیکه وارنجه یه دك بو نسبتی که هر برشیٔ که خیردر بر آخر شیئه نسبت اولنسه شردر ﴿مثنوی﴾ زید اندر حق آن شیطان بود * درحق شخصی دیکر سلطان بود) مثلا زید اول برکسه نك حقنده شیطان اولور و برشخص آخرك حقنده سلطان اولور اکا اضافتله شیطان بوکا اضافتله سلطان اولدی پس نسبتله خیر اولور ﴿مثنوی﴾ آن بکوید زید صدیق وسنیست * وین بکوید زید کبر وکشتنیست) اول سویلر زید برسنی وروشن صدیقدر و بو بریسی دیر زید واجب القتل بر کافر زندیقدر ﴿مثنوی﴾ زیدیك ذاتست بر آن یك جنان * او بران دیکر همه رنج وزیان) مصرع اولده

جنان لفظنده جيم حركات ثلثه ايله اوقنسه معنى صحيح اولور فتح ايله اوقنورسه معنى
زيد برذاتدر اول بركسه اوزره جان وجنان كبيدر و كسرله اوقنورسه جنان و بستان
كبيدر واكر ضمله اوقنورسه زيد برذاتدر واول بركسه اوزره انجاين در يعنى خير
ونفعدر اول زيد بو برغيرى كمسه اوزره دوكلى رنج وزياندر ﴿مثنوى﴾ كر تو
خواهى كوترا باشد شكر * پس ورا ازچشم عشاقش نكر) اكرسن استرسك كه
اول زيد سكا شكر اوله پس اكا انك عشاقنك چشمندن نظر ايله هرشيئك
البته بركونه طالبى و برنوع متنفر وهاربى واردر اكراندن هارب اولنلر نظريله
اكا بقرسك انى مبغوض ومردود كوررسن واكر اكا طالب اولنلرك نظرلريله
نظر ايدرسك انى مقبول ومودود بولورسن نته كم بو معنايه مناسب جلد
اولده اوائله قريب محلده * كفت ليلى راخليفه كان تو يى * كز تو مجنون
شد پريشان وغوى * بيانى بو معنايه شاهد قوى اولور ﴿مثنوى﴾
منكر ازچشم خودت ان خوب را * بين بچشم طالبان مطلوب را) اول نفسده
خوب اولان شيئه سن كندى كوزكدن بقمه مطلوبى طالبلر كوزيله كور يعنى
هرشول شيئكه سكا نا خوش وناخوب كلهسن اكا كندى نظرك جانبندن نظر ايله
بلكه آنك خوب ومطلوب اولديغنى بيلمك استرسك اكا طالب وراغب اولنلر نظريله
نظر ايله تا اول شيئك خوب ومرغوب اولديغنه واقف اولهسن بو تقديراوزره هيچ
برشيئ عبث و بى فائده كورمزسن بلكه هرشيئ من وجه نسبتله خيرلو ومن وجه
برآخر شيئه نسبتله ضررلو وشرلو كوررسن ﴿مثنوى﴾ چشم خود بربند زان
خوش چشم تو * عاريت كن چشم ازعشاق او) اول خوش چشمدن كندى
كوزيكى بغله يعنى اول منظرى لطيف اولان محبوب حقيقى جانبندن كندى
كوزيكى بندايله كه سنك كوزك انك جمال باكمالنك مشاهده سنه قادر اولمزانك
عاشقلرندن كوزى عاريت ايله تا انك جمالنى كماليله مشاهده يه قادر اولورسن زيرا
* لايحمل عطاياه الامطاياه) ديمشلردر انك مطاياسى آنك عشاقيدر پس انى
كماليله مشاهده قيلان وانك عطاء ذاتيه وصفاتيه سنى حامل اولان آنك مشتاقيدر
پس انى كورمك ووصالنه ايرمك استينلر كركدر كه انك عشاقندن نظر اله واكا
عاشقلرى نظريله نظر قيله تا انك كماليله مشاهده سنه قادر اوله والا انسان ايكن
كندو نظرى ايله انك عشاقى كبى مشاهده سنه قادر اولمز ﴿مثنوى﴾ بلكه ازو كن
عاريت چشم و نظر * پس زچشم او بروى او نكر) بلكه چشم ونظرى اول
خوش چشم اولان محبوب حقيقيدن عاريت ايله كه انك عشاقى بويله ايلمشلردر
پس انك كوزندن انك يوزينه نظر ايله انك يوزنى كنديدن غيريسى كورمز *
ولهذا لايرى الله الا الله) ديئلدى وانى كنديدن غيريسى بكماله بيلمز * ولهذا

لا یعرف الله الا الله) تعبیر اولندی پس انی بیلمك استرسك انك كندی علمیله بیلورسن وانی كورمك استرسك ینه انك كوزیله انی كوررسن رأیت ربی بربی دین عارفك قولی بو معنایی مؤیداولور * وعرفت الله بالله) دین بو معنایه اشارت قلور
﴿ مثنوی ﴾ تاشوی ایمن زسیری وملال * كفت كان الله له زین ذوالجلال)
تاسن ایمن اوله سن سیرلكدن یعنی اوصنقدن وملول اولمقدن بری اوله سن بو جهتدن حضرت ذی الجلال كان الله له دیدی * من كان لله كان الله له حدیثنه اشارتدر ذوالجلال صفتی حضرت حقه اطلاق اولندیغی جهتدن بو حدیثك حدیث قدسی اولسی منفهم اولور اما مضاف مقدر اولوب رسول ذی الجلال تقدیر اولسه دخی جائز اولور و بو بله اولمیوب * حضرت رسول اكرم صلی الله علیه وسلمه ذوالجلال دینلسه صحیح اولور زیرا جلالت صاحبی اولدیغنده شبهه یوقدر لكن حقیقتده ذوالجلال حضرت حق اولدیغی ایچوندر اكا اطلاق اولنوب غیریلرده استعمال اولنمشدر پس اول نبی ذی الجلال بیوردی كه بركسنه الله ایچون اولسه الله هم انكیچون اولور پس الله تعالی بونلر ایچون نیجه اولدیغنك تحقیقنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چشم اومن باشم ودست ودلش *
تارهد ازمدبریها مقبلش) اول عبدك كوزی والی ودلی بن اولورم كما قال الله تعالی كنت سمعه و بصره ویده فبی یسمع و بی یبصرو بی یبطش) چونكم بن انك چشم ودست ودلی اولم حتی انك مقبلاكی مدبرلكلردن قورتلور یعنی انك دولتی بدبختلكلردن نجات بولور زیرا حقله كورن وحقله طوتوب حقله یلن كمسه جمیع خطا وخطادن وسهو وزللدن بری اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرچه مكروهست چون شد اودلیل * سوی محبوبت حبیبست وجلیل) هرنه شیٔ كه بحسب الظاهر مكروهدر چونكم اول شیٔ سنی محبوبك جانبنه دلیل اولدی ومطلوبكه واصل قیلدی اول شیٔ فی الحقیقه محبوبدر واولدر انكیچون اول واعظ سخت دل اولان ظالمره خیر دعا ایلردی اكرچه بو كروهه و بونلره دعا بحسب الظاهر مكروهدر لكن بونلر اكثر قومك توبه سنه سبب ونیجه كمسه لرك حضرت حقه دعا وتضرع ایلرینه باعث اولمشلردر بو اجلدن حقیقت كاره واقف اولان عرفا انلره بددعا قیلمامشلردر بلكه انلردن خیر ونفع كورنلر نافع اولدقلری جهتده نظر قیلوب وشر ضرر اولدقلری جانبی ترك ایدوب خیر دعا قیلمشلردر * انصر اخاك ظالما ومظلوما) حدیثی دخی بو معنایه شامل اولور دیمشلردر مظلومه نصرت ظلمی وظالمی اندن دفع ایتمكله اولور وظالمه نصرت ظلمدن انی منع ایتمكله اولور ظلمدن انی منع ایتمك یا ال ایله ویاخود دیل ایله اولور اكر ال ایله دفع ممكن اولمزسه لسانا نصیحت سویلرلر اكر نصیحتپذیر اولمسه الهی سن بوكسه یی ظلم وفساد ایلمكدن خلاص ایله و بوكا رحمت ایدوب

لطفك خوانيله طويله كه بوندن بكا بوكونه خيرا يرشدى ديرلر نتهكم بو واعظ كرسى يه چيقدقده ابتدا ظلمه يه خير دعا ايلردى وانلرك مدح وثناسنى سويلردى قصه دن حصه نه ايديكى عنقريب انشاء الله معلومك اولور والله اعلم

﴿ حكايت ان واعظ كه هر آغاز تذكير دعاء ظالمان وسخت دلان ﴾
﴿ وبى اعتقادان كردى الى آخره ﴾

﴿ مثنوى ﴾ ان يكى واعظ چو بر تخت آمدى * قاطعان راه راداعى شدى) بيورررلر كه اول بر واعظ چونكم تخت اوزره كليدى يعنى كرسى يه چيقيدى قطاع طريق اولنلره وسرقه وغارت قيلنلره دعا بدبجى اولورلردى ﴿ مثنوى ﴾ دست برمى داشت يارب رحم دان * بر بدان ومفسدان وطاغيان) الن يوقارى قالدررردى ودير دبكه يارب بدلر ومفسدلر وطاغى وباغيلر اوزره رحمت ايله ﴿ مثنوى ﴾ برهمه تسخر كنان اهل خير * برهمه كافر دلان واهل دير) اهل خيرى استهزا ايليلرك جمله سنك اوزرينه ودو كلى كافر دللر اوزره وجميع كليسا اهلى اوزره رحمت ايله ديردى ﴿ مثنوى ﴾ اونكردى آن دعا براصفيا * مى نكردى جزخبيثا نرا دعا) اول واعظ بودعايى اصفيا واتقيا اوزره ايتمزدى خبيثلردن غيرى يه دعا ايلمزدى ﴿ مثنوى ﴾ مرورا كفتند كين معهود نيست * دعوت اهل ضلالت جود نيست) بعض كسهلر اكا ديديلر كه تحقيقا بو معهود دكلدر اهل ضلالته خير دعا ايلمك جود ومروت دكلدر پس سن بونلر حقنده نيچون خير دعا ايلرسن ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت نيكويى ازينها ديده ام * پس دعاشان زين سبب بكزيده ام) بونلره جواب وپروب ايتدى بن بونلردن ايلكلر كورمشم بن بونلرك دعاسنى بوسببدن قبول قيلمشم كان بونلر ديديلر كه انلردن سن نه ايلك كوردك جواب وپروب دير ﴿ مثنوى ﴾ خبث وظلم وجور چندان ساختند * كه مرا از شر بخير اندا ختند) بونلر بنم حقمده اولقدر خبث وظلم وجور دوزديلر كه بنى شر وشور جانبندن خيره آتديلر وصلاح وفلاح سمتنه القا ايتديلر اكر نيجه القا ايتديلر ديرسه كز الجواب ﴿ مثنوى ﴾ هر كهى كه رو بدنيا كردمى * من از ايشان زخم وضربت خوردمى) هر كاه كه دنيا جانبنه توجه ايدبدم وشور وشر جانبنه كيديدم بن بونلردن زخم وضربت يردم وچوب ولت المز چكردم ﴿ مثنوى ﴾ كردمى اززخم آن جانب پناه * باز آوردندمى كركان براه) زخم خوفندن اول جانبى پناه ايلردم يعنى انلرك زخم وضربتى قورقوسندن اول جانب حق ملجاء ومنجاء اتخاذ ايلردم واول جانب اعلايى ملاذ ومعاذ قيلردم بنى كيرو كتوررلردى قوردلر يوله يعنى هر باركه بن سورودن طشره كيدن قيون كبى راه مستقيمدن خروج ايدبدم اول قوردلر كبى اولان ظالملرى كورد كده انلرك خوفندن نچوب راه

حقه کاوردم وشول جماعت مسلمین زمره سنه داخل اولوردمکه انلر اوزره اول قوردلرك دسترسی وحکومتی بوقدر ﴿مثنوی﴾ چون سیبساز صلاح من شدند * پس دعا شان بر منست ای هوشمند) چونکه بو کروه بنم صلاح وفلاحمه سبب دوزیجی اولدیلر پس انلرك خیر دعاسی بنم اوزریمه لازمدر ای هوشمند وای ارجمند که خیره باعث اولنه خیر دعا ایلمك خیردن خالی دکلدر * بوحکایت * بو فقیرك برقاچ وجه اوزره حسب حالی اولمشدر اولا دخی طریق فقره داخل اولمزدن اول اکرچه فقرا ومشایخله خلطه مز وار ایدی وانلره محبت قیلردم لکن درویش اولمغه میلم یوغیدی پدرمدن برمقدار میراث دکوب اول واسطه ایله طریق تجارته سالك اولوب کیدرکن وکسب وکاره متعلق فکر ایدرکن بعض نقود واسبابمزی بریسی سرقه قیلوب اول خاطره‌لر برمقدار زائل اولوب منکسرا یولدن دونوب اوه کلوب بوکارك نتیجه واسرارنده حیران اولدم وسارق اولنلری کندمه عظیم دشمن اولمش وضرر قیلمش بیلوردم بعده برآخر سمته سالك اوله میوب بقیهٔ مالمزی جمع قیلوب بعض متاع الوب اسلامبول سمتنه تجارت طریقی اوزره کلوب اول متاعلری دکانده اوتوران بازرکانلره عرض قیلوب انلرله معامله قیلدقده بونلرك خداع ومکرلرندن غافل اولوب متاعمزی اياغه اوروب نصفندن اکسك بهسایه الدیلر بونلردن دخی نفرت کلوب بونلره بالطبع عداوت قیلوب علوم وعرفان کسبنه مشتغل اولدم واول آرزو ایله مصر دیارنه سفر قیلدم حکمت الهی آنده پیرم سلطانم حضرتلرینك طریق باصوابنه دخول میسر اولوب بعده فقر وقناعتدن حظ الوب وعلم وحکمتدن لذت بولدقده اسبابمی سرقه قیلنلره وحیله وخدعه ایله متاعمی النلره واعظ مذکور کبی نیجه مدت خیر دعا ایلدم والله بونلردن راضی اولسون دیو شکرلرین وثنالرین سویلدم * عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم) آیت کریمه سنك سرینی بیلدم بونلر اول حینده بکا دشمن کورینور کن حقیقت حاله واقف اولدقدنصکره دوستم اولدیلر بوکا مانند اولان سرکذشتمزدن بری دخی اولدر که مدت مدیده وعهود بعیده مرور ایلدکدنصکره ودیارمزه کلوب انده حضرت مثنوینك نقلنه شروع قیلوب ناسی طریق مولوی جانبنه کتمکه ورحیق مثنوی بی نوش ایتمکه تحریص وترغیب ایلردم وممکن اولدیغی مرتبه بونلره مثنوی شریفك اسرار ونکاتنی سویلردم حکمت اللهك بعض اهل حسد فی جیدهم حبل من مسد * طعن وملامته باشلدیلر وحقمزده عجائب وغرائب مکر وفسادلر ایشلدیلر هر بار که بونلرك طعن وملامتی بو فقیرك حقنده زیاده اولدقچه اول دیاره محبتم وانده اقامته نیتم زیاده اولوردی مع هذا قلت معاش جهتندن عظیم مضایقه‌ده وبراقچه فائده وعائده مز

اولمدیغی اجلدن بشریت حسبیله تکدرل اولمقدن خالی اولمزدم پس اصحاب غرضك بغض وعداوتی روزبروز زیاده اولمقده وقلب حزین بونلرك جفا واذیتنه تحمل قیلمقده التی ویدی سنه مقداری اولدقده بونلردن بعضیسی بوفقیره اسناد مالم یکن ایدوب وبهتان وافترا سمتنه کیدوب برکون فلانی فلان حالت قبیحه ده کوردم دیو سویلر حال بوکه بویله سویلین فسقله معروف ومعاصی ومناهی ارتکابیله مشهور وموصوف ایکن اصحاب غرض * فی قلوبهم مرض بعد مرض) اویدکوك سوزنی استماع ایدوب بریره جمع اولمشلر وقتلمزه عزیمت قیلمشلر ایچلرندن منصف اولنلری نفی بلد اولمز حقندەر جاایلمشلر * بوحالتده ایکن فقیر دخی بونلرك جمعیتنه واروب سلام ویروب اوتوردقده سلاممزی الیوب علماشکلنده اولنلرینك جوابی بواولدی که جمله مزك اتفاقی بودرکه شهرمزده طورمیوب کیده سن * والاسنی قتل ایده رزفقیر بونلره شرعله چوق سوزلر سویلدم اصلا برینك قولاغنه کیرمیوب * دیدلرکه همان سوزی اوزاتمه یاشهرمزدن کیدرسن ویاخود ترك سرایدرسن پس اول مجلسدن کیدوب یاالهی بونه حالت غریبه ونه کونه وقعهٔ عجیبه درکه بزم باشمزه کلدی * یارب بونك سرنه سن عالمسن ونتیجه سنه واقفسن دیوب کاه اغلیوب وکاه اکلیوب وکاهی بعض مشایخ عظامه واقع اولان بوکونه سرکذشتله قلب حزینمی تسلی ایلیوب آستانهٔ مقدسهٔ حضرت مولانا قدس الله سره العزیز جانبنه روان اولدم القصه بعد زمان اسلامبوله کلوب خانقاه مولویده ساکن اولوب ارشاده شروع قیلدقده حق سبحانه وتعالی اول انکسارك برمرتبه مکافاتن ویردیکه بولسانله انك تعبیری ممکن اولمز * واما بنعمة ربك فحدث آیتنك فحواسنجه ودخی * من شکر النعمة افشاؤها حدیثنك مقتضاسنجه بعضیسنك ذکری لازم کلدی تاکه حصه دار اولمغه مدار اوله اولا دیارمزدن اعلی دین ودنیامزه اولی بودیاره کلدك ثانیا بونده نیچه نعم صوریه ومعنویه یه مستغرق اولدقکه اول دیارده اکا واصل اولمشدق ثالثا بونده کتاب مثنوی یه وطریق مولوی یه نیچه طالب وراغب بولدقکه انده بونلری بولمشدق جونکم بونعمه واصل اولدم بلدمکه اول دیاردن هجرتمزه باعث اولنلرك کاری عبث دکل ایمش پس واعظ مذکور کبی انلره خیر دعا ایلمکه باشلادم وانلردن دخی اکثری ایلدکلری کاره پشیمان اولوب زیاده دوست اولدیلر پس * عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیرلکم * آیت کریمه سنك سری نه ایمش بیلدم * وعسی ان تحبوا شیئا وهو شرلکم * قولنك رمزی نه ایمش عالم اولدم وطبیعته مکروه کلان شیلردن اعراض ایلین اهل غصه حصه السون ایچون بوحسب حالمز اولان قصه یی ایراد قیلدم تامکروه اولان حالات ومنفور اولان واقعاتدن نفرت

ایتمیه لر وعداوت سمتنه کتمیه لر زیرا حکمتدن خالی وخاتمه سی راحت ورحتدن عاری دکلدر ﴿مثنوی﴾ بنده می نالد بحق ازدرد ونیش * صد شکایت میکند ازرنج خویش * حق همی کوید که اخر رنج ودرد * مرترا لابه کنان وراست کرد) بنده حق تعالی حضرتنه ناله وفریاد ایلر درد و نیشدن یوز شکایت ایلر کندینك رنج والمندن حق سبحانه وتعالی اکا دیرکه آخر رنج ودرد تحقیقا سنی تضرع ایدیجی وراست وصالح ایلدی پس درد ورنج من حیث المعنی سکاورد وکنج اولدی وسنی رحمت ورضایه واصل قیلدی پس اندن نیچون شکایت ایلرسن دیر ﴿مثنوی﴾ این کله زان نعمتی کن کت زند * ازدرما دورو مطرودت کند) بوشکایتی اول نعمتدن ایله که سنی اورر و بزم درکاهمزدن سنی دور ومهجور قیلور محنت سبب صحت ورحتدر وغنا ونعمت باعث غرور وغفلت اولان نعمتدن شکایت ایله یوخسه موصل قربت وموزث رحمت اولان بلادن ومحنتدن نیچون شکایت ایلرسن دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ درحقیقت هرعدو داروی تست * کیمیا ونافع ودلجوی تست) حقیقتده هرعدو سنك دارو ودرمانکدر سنك کیمیاك ونافع ودلجو یکدر یعنی خیر خواه ودوستکدر زیرا انلر واسطه سیله غفلت وغروردن خلاص اولورسن وحضرت حقه التجا وتضرع قیلوب بوالتجا واستفاده واسطه سیله رحمت وقربت بولورسن پس معنی یوزندن بونلر سنك دوستك اولورلر دلجوی وصف ترکیبیدر یعنی کوکل دلیجی یار صادقکدر دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ که ازواندر کریزی درخلا * استعانت جویی از لطف خدا) عدو سنك اول جهتدن دوا وداروك اولور که سن اول عدودن خلوت ایچره قچرسن انك اوزرینه غالب اولمقده وانك شرندن نجات بولمقده لطف خدادن معاونت طلب ایلرسن چونکه بونلر سنك خلوته کیروب حضرت حقه عبادت واستعانتی حصر قیلمکه ومتضرع وداعی اولمکه وسیله وباعث اولورلر معنا بونلر سکا یارصادق ومعین واثق اولورلر اما سنك دوست اتخاذ ایلدکلرك بونك عکسیدر نتکیم بیورر ﴿مثنوی﴾ در حقیقت دوستانت دشمنند * که زحضرت دور ومشغولت کنند) حقیقتده سنك دوستلرك سکا دشمنلردر زیرا سنی حضرت حقك طاعت وقربندن کندیلره مشغول ایدرلر * ولهذا قال الله تعالی فی کلامه المجید اشارة الی هذا المعنی (یاایها الذین آمنوا ان من اموالکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم) وقال الله تعالی ایضا (انما اموالکم واولادکم فتنة * حال بوکه انسان بونلری دوست اتخاذ ایلر و بونلر بنم سوکلو یارمدر دیوسویلر بیلزکه بونلر من حیث الحقیقه کندی یه عدو ورهزن ضلالت خودر واکر دوستلردن مراد سائر ناسدن اولان اصدقا واخلا اولورسه متقی اولانلردن

ماعداسی سنك عدوك اولمسی مقرر درنته كم بو آيت كريمه بو معنايه دلالت ايلر
* الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين * پس انسانك نفسنه نعمت
ورخادن بلا وعنا انفع واولى اولديغنه برخوب مثال بسط ايدوب بيورر لر
(مثنوی) هست حيوانی كه نامش اشغرست * او بزخم چوب زفت ولمترست)
مثلا برحيوان واردركه انك نامی اشغردر تركيجه اكا پورصوق ديرلر اول پورصوق
ديدكلری جانور زخم چوبله زفت ولمتردر يعنی نقدر اورسك وزخم اير كورسك انك
تنی ارتر و بيوك اولور (مثنوی) تاكه چوبش مى زنى به مى شود * او بزخم
چوب فربه مى شود) تاكم سن اول حيوانه چوب اوره سن خوب اولور اول
چوب ولت زخمندن مجسم وفربه اولور (مثنوی) نفس مؤمن اشغرى آمد
يقين * كو بزخم ورنج زفتست وسمين) مؤمنك اول نفسی يقين بودر كه اشغر
كبی كلدی كه اول نفس زخم ورنجدن مجسم وسميندر نفسدن مراد بونده
روحدر نته كم امام بستی نك بو بيتی بو معنايه شهادت ايلر * بيت * اقبل على
النفس واستكمل فضائلها (وانت بالنفس لا بالجسم انسان) يعنی انسانك روحی
اشغر ديدكلری حيوان كبيدر هر باركه رياضت وبلاوضربت وعنا اصابت ايليه اول
قوت وقدرت بولور وعظيم وكبير اولور واول محنت ومشقت واسطه سيله روحانيت
ونورانيت حاصل قيلور ديمك اولور (بيت) بنده همان به كه بلاكش بود *
عود همان به كه در آتش بود (مثنوی) زين سبب برانبيا رنج وشكست
* ازهمه خلق جهان افزونترست) بو سببدن انبيای عظام اوزره رنج وانكسار
جميع خلق جهاندن افزونتردر * كما قال عليه السلام * اشد الناس بلاء الانبياء
ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل (مثنوی) تازجانها جان شان شد زفت تر *
كه نديدند آن بلا قومی دكر) حتى انلرك جانی غيريلرك جانندن عظيم وجسيم
تر اولدی زيراكه اول بلايی كه انلر كورديلر برغيری قوم انی كورمديلر پس
بر موجب حديث * ماأوذی نبی مثل ما اوذيت * سائر انبيادن حضرت رسول
اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم زياده بلا چكمش واذا كورمش اولور انكيچون
روح شريفنه روح اعظم ديرلر پس نفس انسانی جلد حيوانه ورياضتی دباغته
تمثيل ايدوب بيورر لر (مثنوی) پوست ازدارو بلاكش ميشود * چون اديم
طائفی خوش ميشود) پوست دارودن يعنی دباغتدن بلا چكيجی اولور نعم بلا
چكيجی اولور وليكن اديم طائفی كبی خوش وزيبا اولور طائف برموضعك اسميدر
اكا منسوب اولان سختيان قتی لطيف اولور (مثنوی) ورنه تلخ وتيز ماليدی
دراو * كنده كشتی ناخوش وناپاك بو) واكر دباغ دباغت ايچون لازم اولان تلخ
وتيز داروری اول پوسته سورميدی قوقش وناخوش وناپاك اوليدی ومردار

وخبیث قالیدی ﴿ مثنوی ﴾ آدمی راپوست نامدبوغ دان * ازرطوبتهاشده زشت وکران) ادمی فی المثل دباغت اولنمامش پوست بیل زیرا رطوبات بدنیه دن اول زشت وثقیل اولمشدر واکل وشرب سببیله خام دری کبی مردار وقبیح قالمشدر نانا فیه مدبوغ اسم مفعول دان امر حاضردر ﴿ مثنوی ﴾ تلخ وتیز وماش بسیارده * تاشود پاك ولطیف و بافره) پس ای آدم نفسکه چوق تلخ وتیز وماش ویر یعنی اکا ریاضات وشاقه ایرکور تاکم اول نفس پاك ولطیف وطهارت ولطافتده زیاده اوله ولهذا قیل الریاضة للانسان کالدباغة لجلد الحیوان * پس نفسه ریاضت ویرمك وانی طهارت مرتبه سنه ایرکورمك انسانه لازم اولور اکر ریاضتله نفسنی طاهر ایلمزسه جلد نامدبوغ مرتبه سنده قالور وخبیث ومردار اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورنمی تانی رضاده ای عیار * کرخدا رنجت دهد بی اختیار) اکر کندو اختیارکله ریاضتی ویرمکه قادر دکل ایسك ای صاحب عیار وای اهل تمیز رضا ویر اکر خدای تعالی سکا رنج وبلا وبره بلا اختیارکه الله سودیکی قولنه بلا ویرر اکر اول بنده اکا راضی اولورسه انی اصطفا مرتبه سنه ایرکورر کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا احب الله عبدا ابتلاه وان صبر اجتباه وان رضی اصطفاه ﴿ مثنوی ﴾ که بلای دوست تطهیر شماست * علم او بالای تدبیر شماست) زیراکه ای مؤمنلر دوستك بلاسی سزك مطهریکزدرکه بلیات مکفر سیئات ومطهر خطیئات وذلاتدر کما قال علیه السلام مایصیب لمسلم نصب ولاوصب ولاحزن الا کفر الله بها سیئاته * اول الله که جل وعلا سزك تدبیرکزك فوقنده در قولنه انفع واصلح اولنی بیلور * اما بنده نك تدبیری کندی یه نافع اولنی بیلمیوب خطا قیلور پس بنده یه لازم اولان اولدرکه کندی تدبیرنی بو یله محلده ترك ایدوب علمه حسبی بحالی دیوب انك تقدیرینه راضی اوله واول بلایی صفا بیله ﴿ مثنوی ﴾ چون صفا بیند بلا شیرین شود * خوش شوددار وچو صحتبین شود) چونکم مبتلا بلاده صفا کوره * وکل مر دواء قولنك سرینه ایره بلا اکا شیرین اولور مثلا داروی تلخ خوش اولور چونکم مریض اندن صحت کوریجی اوله ﴿ مثنوی ﴾ برد بیند خویش رادر عین مات * پس بکوید اقتلونی یاثقات) اول مبتلا عین مات ایچره کندو یی برد کورر یعنی محضاتنی بلا وافت ایچره ایکن کندی روحنی غالب وقوی کورر پس ثقاتنه خطاب ایدوب یاثقات بنی اولدرك دیر نته کم حسین منصور حضرتلری حقیقت حاله واقف اولدقده اقتلونی یاثقات ان فی قتلی حیات * دیدی پس بنه قصده اولان عوانك کندی نفسنه نسبت اولان سوء حالك شرحنه شروع بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این عوان درحق غیری سود شد * ایك اندرحق خود مردود شد)

بو عوان اگرچه غیر ینك حقنده نافع وسود اولدی ولیكن كندی حقنده مردود اولدی زیرا كندی یه نافع اولان اعمال صالحه بی واخلاق نافعه بی ترك ایدوب نفسنك حظنی وهواسنی اختیار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ رحم ایمانی ازو بریده شد * كین شیطانی براو پیچیده شد) ایمانه منسوب اولان رحم وشفقت اندن منقطع ومنتزع اولدی و بر موجب حدیث * لاتنزع الرحمة الامن شقی اول بد بخت اندن رحمت كیمكله شقی وظالم قالدی شیطانه منسوب اولان كین وكدورت انك اوزرینه طولاشدی كه اول بنی آدمه نیجه بغض وعداوت ایلرسه اول دخی بغض وعداوت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ كار كاه خشم كشت وكین وری * كینه دان اصل ضلال وكافری) اول خبیث كینه دارلك وخشمك كاركاهی ومنبعی اولدی كافرلك وجمیع ضلالك اصلنی كین بیل بغض كین وغضب بر صفت قبیحه در كه كفر وضلالت وخطا ومعصیت اندن اولور ظاهر ده بو صفتلره مبتلا اولان انسان شكلنده شیطان اولور نعوذ بالله

﴿ سؤال كردند از عیسی علیه السلام كه یاروح ﴾
﴿ الله در وجود از همه صعبها صعبتر چیست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ كفت عیسی رایكی هشیار سر * چیست درهستی زجمله صعبتر) بر عقلی باشنده مرد حضرت عیسایه ایتدی یاعیسی وجود عالمنده جمله دن اصعب واشد نه در ﴿ مثنوی ﴾ كفتش ای جان صعبتر خشم خدا * كه ازان دوزخ همی لرزد چوما) حضرت عیسی علیه السلام اكا ایتدی ای جان جمله دن صعبتر خشم خدادر كه اندن جهنم لرزان اولور بزم كبی ﴿ مثنوی ﴾ كفت ازین خشم خدا چه بود امان * كفت ترك خشم خویش اندر زمان) اول كمسه ایتدی خدای تعالینك خشمندن امان نه اولور حضرت عیسی علیه السلام بیوردیلر كه كندی خشمكی درزمان یعنی علی الفور ترك ایلكدر كماروی * عن النبی علیه السلام) انه قال ان رجلا سأل عیسی فقال یاعیسی ما اشد الاشیاء قال غضب الرب فقال وبم النجاة منه قال اذا غضبت ان تترك غضبك وقال الله تعالی فی حدیثه القدسی یاابن آدم اذكرنی حین تغضب اذكرك حین اغضب ﴿ مثنوی ﴾ پس عوان كه معدن این خشم كشت * خشم زشتش ازسبع هم دركذشت) پس عوان ظالم كه بو خشم وغضبك معدن ومنبعی اولدی انك قبیح ونامعقول اولان خشمی سباعدن هم تجاوز ایلدی زیرا درنده جانورلرك غضبندن برحیله ایله خلاص ممكندر اما ظالمك غضبندن دكل ﴿ مثنوی ﴾ چه امید ستش برحمت جز مكر * بازكر ددزان صفت ان بی هنر) عوانك رحمت حقه نه امیدی

واردراندن غیری که مکر اول صفت قبیحه دن اول بد هنر کیرودونه واول خبیث خویلری ترك ایلیه زیرا اول خویلرله بیله اولدقجه الله‌دن اکا رحمت اولمز دیمکی افاده ایلر ﴿مثنوی﴾ کرچه عالم را ازایشان چاره نیست * این سخن اندر ضلال افکنده نیست) اکرچه عالمه بوعو انلردن چاره یوقدر یعنی بونلر عالمه بالضروزی لازمدر که حکمت اوزره خلق اولنمشلردر بوسوزلر انلری ضلالته براقیقلقدر یعنی عوانه سز عالمه لازم سز وحکمت اوزره خلق اولنمش سزمن وجه خیردن خالی دکلسز دیمك بوسوزانلری ضلالته براقمقدرزیرا بونلر بوسوزدن کندیلری خیرالناس اولمق توهم ایدرلرحال بوکه بویله دکلدر بلکه شرالناس در زیرا بونلرك حکمت اوزره خلق اولمسندن وبونلرك وجودی عالمه بالضروری لازم کلمسندن بونلرك خیرالناس اولمسنی مستلزم اولمز نته کم بومعنایی ضرب مثل ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ چاره نبودهم جهان را ازچمین * لیك نبود آن چمین ماء معین) یعنی مثلا جهانه بول چرکدن چاره اولمز اکرچه اولدیغی جهانه لازمدر وحکمت اوزره خلق اولنمشدر ولیکن اول چمین ماء معین کبی اولمز چونکم قضیه بویله کیدر چمین کبی اولان عوان بی دینك جهانه لازم اولمسندن ماء معین کبی نافع وخیراولر مرتبه سن بولمق لازم کلمز بلکه چمین چمیندر وماءمعین ماء معیندر حق تعالی حضرتلری بونلری برابر قیلمز کما قال الله تعالی فی سورة ص ام نجعل الذین آمنوا وعملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار * واهل جنت اهل جهنمله مستوی اولمز کما قال الله تعالی لایستوی اصحاب النار واصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون

﴿ قصهٔ خیانت کردن عاشق وبانك برزدن معشوقه بروی ﴾

﴿مثنوی﴾ چونکه تنها اش بدید آن ساده‌مرد * زود او قصد کنار وبوسه کرد) چونکم اول ساده‌دل مرد معشوقه‌سنی باغ ایچره تنها کوردی علی الفور اول عاشق کنار وبوسه قصد ایلدی ﴿مثنوی﴾ بانك بروی زد بهیبت آن نکار * که مرو کستاخ ادب راهوش دار) اول نکارهیبت وصلابتله انك اوزرینه صدا ویردی بویله دیوکه ای ابله کستاخ کتمه ادب ایچون عقل طوت یعنی کستاخ حرکت ایتمه ادبی تدارك ایله ﴿مثنوی﴾ کفت آخر خلوتست وخلق نی * آب حاضر تشنهٔ همچون منی) اول عاشق معشوقه‌سنه بوکونه جواب وبروب ایتدی آخر بومحلده خلوتدر خلق یوقدر آب حاضر بنم کبی برتشنه یعنی آب وصالك حاضر ومهیادر وبنم کبی برتشنه عاشق نیجه ممکندر که آب ذلال وصاله بویله محلده صبر ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ کس نمی جنبد درین جاجزکه باد * کیست حاضر چیست معنی

زین مراد) بو محلده یلدن غیری کمسه حرکت ایلمز بونده حاضر کدر و بو فتح وظفردن مانع کدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای ابله توشیدا بودهٔ * ابلهی وزعاقلان نشنودهٔ) زن اول جوانه مردانه جواب ویروب ایتدی ای ابله سن دیوانه اولمشسن ابله سن عاقللردن ایشتممش وانلرك سوزن طوتوب ایش ایتممش سن که اول عاقللرك سوزی بودر ﴿ مثنوی ﴾ بادرا دیدی که می جنبد بدان * بادجنبانیست اینجا بادران) یلی کوردك انی که تحریك ایلر بیل بوراده یل سوریجی برباد جنبان واردر که محرك درکندی کندیدن حرکت ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ مروحهٔ تصریف صنع ایزدش * زد برین بادوهمی جنباندش) اول ایزد تعالینك صنعی وتصرفی مروحه سی بو یل اوزره اوردی بونی هردم جنبان ایلر ومتحرك قیلور پس بو معنایی تفهیم ایچون ضرب مثل ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ جزو بادی که بحکم مادرست * بادبیزن تانجنبانی نجست) مثلا بالاده منسوب اولان جزو که بزم حکممزده در مروحه یی تاتحریك ایتمیه سز حرکت ایتمز ﴿ مثنوی ﴾ جنبش این جزو بادای ساده مرد * بی تو وبی بادبیزن سرنکرد) ای ساده دل کمسه بو جزو بادك حرکتی سنسز ومروحه سز باش دوندرمدی وحرکت ایلمدی چونکم قضیه بویله اولدیغی مقرر اولدی ایسه ﴿ مثنوی ﴾ جنبش بادنفس کاندر لبست * تابع تصریف جان وقالبست) نفسك بادینك حرکتی که لب ودهاندن واقعدر جان وتنك تصریفنه تابعدر یعنی اکر جان وتن اولمسیدی و بونلر بادنفسی تصریف قیلمسیدی بادنفس اولمز وحرکت قیلمزدی پس بادنفسك حرکتی جان وقالبك تصریف و تحویلنه تابع اولور وآنی متحرك بونلر اولور ﴿ مثنوی ﴾ کاه دم رامدح و پیغامی کنی * کاه دم راهجو ودشنامی کنی) کاه نفسکی مدح و پیغام ایلرسن وبرکمسه نك مدحنی وخبرنی سویلرسن وکاه نفسکی هجو ودشنام ایلرسن وبرکمسه یه سوکوب ذمن سویلرسن ﴿ مثنوی ﴾ پس بدان احوال دیکر بادها * که زجزوی کل همی بیند نهی) فاذا کان کذلك بو مقدمات معلومك اولدیسه پس غیری ریاحك احوالنی بیل و بوکا کوره قیاس قیل جزویدن کلی یی اصحاب عقول کورر وجزودن کلك شاننه استدلال قیلور نهی نهیه نك جمیدر نهیه عقله دیرلر صاحبنی منهیاتدن نهی ایلدیکی اعتبار یله ﴿ مثنوی ﴾ بادرا حق که بهاری میکند * دردیش زین لطف عاری میکند) حق سبحانه وتعالی بادی کاه بهاره منسوب ایلر تاانك لطافتی واسطه سیله ازهارواشجار حیات بولور وعالمه رونق وفرحاصل اولور شتا وقتنده بولطفدن حق تعالی انی عاری قیلور حتی شدتی وعفونتی واسطه سیله ازهار واشجار پژمرده وافسرده اولور وانلردن حیات واطافت

کیدوب عالم بی رونق قالور ﴿مثنوی﴾ برگروه عاد صرصر میکنند * باز برهودش معطر میکنند) عاد قومنك گروهی اوزره حق تعالی بادی صر صر ایلر کر وهود اوزره اول بادی معطر ایلر بونلره نسیم صبا انلره وخیم و وبا قیلور قصه سی برقاج کره مرور ایلدی ﴿مثنوی﴾ میکنندیك بادرا یزدان سموم * مر صبارا میکند خرم قدوم) بر بلی زهر وسموم ایلر وصبایانی خرم قدوم ایلر یعنی صبانك قدومنی خرم واطیف ایلر پس بادك بوکونه تخلف الاحوال اولمسی خاصیت طبیعیه سی دکلدر اکر خاصیت طبیعیه سی اولمش اولسه وتیرهٔ واحده اوزره اولوردی معلوم اولدیکه انی تبدیل وتحویل ایلین خدای تعالیدر ﴿مثنوی﴾ باددم را بر تو بنهاد او اساس * تاکنی هر باد رابروی قیاس) اول الله که نفس بادینك بنیادنی سنك اوزرکه قودی یعنی سنك نفسك اول اللهك امریله ثابت اولوب انك تصرفنی سکا تسلیم قیلدی کیف مایشاء انی ادخال وارسال ایلرسن انك حرکتی کندودن اولمدیغی سکا معلوم وروشندر تاهر بادی بونك اوزرینه قیاس ایلیه سنکه البته اول متحرك سز حرکت ایلمز وجیم ر یاحك مرسل ومحرکی الله تعالیدر ﴿مثنوی﴾ دم عیکردد سخن بی لطف وقهر * برگروهی شهد و برقومیست زهر) مثلا نفس لطفسز وقهرسز سوز اولمز نفس انسانی کلام اولدقده ولفظ ونطق مرتبه سنه کلدکده لطف وقهردن خالی اولمز برگروه اوزره قهر و برقوم اوزره بهره ونفع اولور ﴿مثنوی﴾ مروحه جنبان پی انعام کس * وز برای قهر هر پشه ومکس) کذلك مروحه حرکت ایدیجیدر برکسه نك راحت وانعامی ایچون ودخی هر پشه ومکسك قهری ایچون پس مروحه نك حرکتنده لطف وقهر صفتلری موجوده اولدی برطائفه یه نعمت ورحتدر و برطائفه یه نقمت وزحمت اولدی ﴿مثنوی﴾ مروحهٔ تقدیر ربانی چرا * پرنباشدز امتحان وابتلا) چونکم بو مثللر معلومك اولدیسه تقدیر ربانی مروحه سی نیچون امتحان وابتلادن پراولمیه واطف وقهرله طولمیه یعنی امتحان وابتلایله پراولمش ولطف وقهرله طولمشدر ﴿مثنوی﴾ چونکه جزو باددم یامروحه * نیست الامفسده یامصلحه) چونکم نفس بادنك جزوی و یاخود مروحه بادی دکلدر الا یامفسدت و یامصلحت ایچوندر یعنی بو جزولر فساد وصلاح ایچون اولمقدن خالی دکلدر ﴿مثنوی﴾ این شمال واین صبا واین دبور * کی بوداز لطف وازانعام دور) صبا کیجه ایله کوندز برابر اولدقده شرق جانبندن اسن یله دیرلر بورانك مقابلیدر شمالی قطب شمالیدن برواسن یله دیرلر جنوب انك مقابلیدر یعنی بو جوانب اربعه دن وزان اولان ریاح اربعه لطف وانعامدن نچن دور اولور یعنی بونلر تنفیس کروب انام قیلمقدن وانلره لطف وانعام اولمقدن بعید وخالی اولمزلر ولهذا قال علیه السلام لاتسبوا الریح فانه

من نفس الرحمن رواه ابن ماجه عن ابی هریره ومع هذا برقومه دخی قهر وغضب
اولسه دخی بعید دکلدر نته کم باد نفس انسانی و باد مروحه که جزولردر بو ایکی دخی حقدن
خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ یك كفی كندم زانباری ببین * فهم كن كان جمله
باشد این چنین) مثلا برانباردن براوج بغدای کور فهم ایله که اول جمله بونك
کبی اولور کما قال فی الدیباجة القلیل یدل علی الکثیر والحفنة علی البیدر الکبیر
پس آزچوغه نمونه اولور وعاقل اولان جزودن کله استدلال قیلور ﴿ مثنوی ﴾
کل باد از برج باد آسمان * کی جهد بی مروحهٔ آن بادران) بادك كلیسی آسمانك
باد برجندن اول یل سور یجنك مروحه سنسز نچن صحرا ر یعنی اول مرسل ریاح
اولان اللهك مروحهٔ تقدیر واراداتی اولمینجه بادك كلیسی كرهٔ هوادن كه برج
باددر نچن حرکت ایلریه یعنی ریاح مرکزندن حرکت ایلز الا انك ارادت تقدیریله
﴿ مثنوی ﴾ برسر خرمن بوقت انتقاد * نیك فلاحان زحق جویند باد)
خرمنك باشی اوزره انتقاد وقتنده یعنی کاهی دانه دن نقد وخاص ایلك
حیننده فلاحلر حضرت حقدن یل استرلر می خرمن صاورمق ایچون معلومدر كه
استرلر فلاح آکنجی معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ تا جدا کرد ز کندم
کاهها * تا به انبارى رود یا چاهها) تاکم جدا اوله بغدایدن صمانلر تا اول
بغدای بعد الانتقاء یا انباره کیده ویاخود قیوله کیده نته کم عادت دهاقین در كه
خرمنی صاوروب بغدایی صماندن ایردقد نصکره یا انباره قورلر یاخود چاهه قورلر
﴿ مثنوی ﴾ چون بماند دیر آن باد وزان * جمله را بینی بحق لابه کنان) اول
اسیجی باد چونکم کیج قاله یعنی اسمیه وکیج حرکت ایلیه جمله اکنجیلری حضرت
حقه تضرع ایدیجی کورسن الهی بزه یل کوندر بغدایمزی صاوره لم دیو لابه
وزاری ایدرلر اکر بادك حرکتی کندی اراداتی ومقتضای طبیعتی اوزره اولیدی
بو قدر فلاح ریاحی قویوب خدایه دعا ایتمزلردی بلکه ریاحه یلوارلردی واس
دیو تضرع قیلورلردی بونلرك علی العموم ریاحك هبوب وحرکت ایلمسی ایچون
حضرت حقه دعا قیلملری دخی ریاحك کندی اختیاریله اسمدیکنه دلالت
وشهادت ایلرتا بیله سن انك حرکات وسکناتی کندی اراداتیله دکلدر بلکه
خدای تعالینك ارادت وتصرفیله در ﴿ مثنوی ﴾ همچنین در طلق
آن باد ولاد * کرنیاید بانك درد آید که داد) بو نجلاین یعنی باد کلدیکی وقتده
اکنجیلرك جمله سی حضرت حقه لابه ایلدکلری کبی اوغلان بوروسی زماننده اول
باد ولادا کر کلمیه وحرکت قیلمیه زن حامله دن بانك درد کلور وظهور قیلور بو یله
دیو که داد وفریاد طلق اوغلان بوروسی دیدکلریدر که وضع حمل ایلك حیننده
حامله خاتونلرده ظهوره کلور باد ولادتدن مراد رحم ایچره اولان باددر که حین

ولادتده باذن الله حرکت ایلمز و تولید طفله سبب اولور اکر ارادت الهیه اول بادك عدم حرکتنه تعلق ایلرسه زن حامله آسان وجهله وضع حمل ایده میوب مضطرب اولور وفریاد قیلور یارب سن مدد ایله دیو اکرچه اکثر خاتون بو باد ولادتدن غافلدر اما انلرك یارب سن آسان ایله دیمسی معنا حضرت حقدن سبب ولادت اولان بادی تحریك ایلمسنی مراد ایلمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر نمیدانند کش راننده اوست * بادرا پس کردن زاری چه هوست) بادطلب ایدیجی کمسه لر اکر بیلیه لردی انی سور یجی اول الله در باد ایچون پس زاری وفغان ایلمك نه هو یدر باد طلبنده اولنلر اول اللهك بادی سوریجی وارسال ایدیجی اولدیغنه عالم اولمیه لردی واکا بادك حرکتی ایچون بغیر علم ولا اعتقاد تضرع وزاری قیله لردی مقتضای عقلك خلافی اولوردی وعبث و بیهوده یره دعا قیلوردی برکمسه بیهوده یره مجهول اولدیغی شیئه عرض احتیاج ایلرمیدی علی الخصوص وقت ضرورت ومحنتده پس بالاتفاق بونلرك حضرت حقدن بادك استملری بادك صنعنده قدرت واختیاری اولمدیغنی وحضرت حقك امروارادیله حرکت قلدیغنی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ اهل کشتی همچنین جویای باد * جمله خواهانش از ین رب العباد) بونلر کبی اهل کشتی هم بادی استیجیلر درجمله سی اول بادی اول رب العباددن دلیجیلردر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین دردرد دندا نهاز باد * دفع میخواهی بسوز واعتقاد) بونجلاین دیشلرك اغریسی زماننده باددن اولانی حقدن سوز واعتقادله دفع ایلمك استرسن زباد بیور ملرندن مراد شول سرخ باددرکه باشدن دیشلره نازله اولدقده انی صزله در وبو سرخ باد اکر دیشه نازله اولسه دیش صزسی اولور واکر باشده اولسه باش اغریسی اولور واکر بعض عضوه نازله اولسه انده وجع حاصل اولور پس بو سرخ بادك بین الناس مشهور ومتعارف بردعاسی واردرانی اعتقادله اوقورلر باذن الله اول باددن اولان وجع دفع اولور شمعی مرحوم دیرکه باددن مقصود بونده نفسدرکه بعض دعا اوقیوب اوفوررلر بو تقدیر اوزره مبتلا باددن دفع استمش اولور پس محله ملایم اولمز فلیتأمل ﴿ مثنوی ﴾ ازخدا لابه کنان آن جندیان * که بده باد ظفرای کامران) خدای تعالی دن لابه ایدیجی یعنی تضرع برله استیجیلردر اول عسکری وسپاهی اولنلر بو یله دیوکه ظفر ونصرت یلنی ای مرادی مریدی جانبنه سور یجی سن و برغزاة مابینده مجرب اولان احوالدندرکه اعدایه مقابل اولد قلری حینده اکر بادوراء ظهرلرندن بروکلورسه انی مبارك وتیمن بیلوب باد نصرت بیلورلر واکر دشمن جانبندن مقابله وموا جهه لرندن بروکلورسه انی یمن عد ایلیوب حق تعالی دن باد نصرت طلب ایلرلر بو حدیث شریف بو مضمونی مؤید اولورکه حضرت نبی

عليه السلام بيوردبلر * نصرت بالصبا واهلك قوم عاد بالدبور * مثنوی *
رقعهٔ تعويذ ميخوا هند نيز * درشكنجه طلق زن ازهر عزيز) دخی تعويذ
رقعه سی يعنی نسخه كاغدی استرلر حامله زنك بوروسی واغريسنك شكنجه سی
وقتنده هرعزيزدن تاكم اول بادولادت اول تعويذ سببيله حركته كله واول
حامله آسان وجهله وضع حمل قيله بين المشايخ وضع حملك آسان كلسی ايچون
مجرب تعويذ بونلردر كه محلنده كتب اولندی اكر بر خاتونك وضع حمل ايلمسی
عسير اولورسه بوآيتلری بركسه يازوب صو يه براغوب اول خاتون اندن يوزينه
كوزينه سوروب برمقدار ايچه چوق كچميوب باذن الله خلاص اوله اول آيتلر بودر
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم * واوحينا الى ام موسى
ان ارضعيه فاذا خفت عليه فالقيه فی اليم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه اليك
وجاعلوه من المرسلين بسم الله خالق النفس من النفس اذا السماء انشقت واذنت
لربها وحقت واذا الارض مدت والقت مافيها وتخلت واذنت لربها وحقت
بسم مخرج النفس من النفس يخرج من بين الصلب والترائب ازدرود * مثنوی *
پس همه دانسته اندانرا يقين * كه فرستد بادرب العالمين) پس اهل يقين جميعا
بونی بويله بيلمشلردر كه بادی رب العالمين كوندرر چونكم انك مرسل ومحركی
رب العالمين ايدوكين بيلدكسه هر باركه ريح حركت اياسه انك خيرين رجاقيله سن
وشرندن متعوذ اوله سن نته كم حضرت نبی عليه السلام بويله ايدرلردی * روی
عن عائشة رضی الله عنها قالت انها كان النبی عليه السلام اذا عصفت الريح يقول
اللهم انی اسئلك خيرها وخير مافيها وخير ماارسلت به واعوذ بك من شرها
وشر مافيها وشر ماارسلت به وعن ابی هريرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال الريح من روح الله تأتی بالرحمة وبالعذاب لا تسبوها واسئلوا الله من خيرها
واستعيذوا به من شرها * مثنوی * پس يقين هر عقل هر داننده هست
* اين كه باجنبنده جنباننده هست) پس يقين محققدر هر بيليجی كسه نك عقلی
قتنده واردر كه جنبنده ايله جنباننده واردر يعنی البته هر متحركه بر محرك واردر كه
هيچ برشیء محركسز حركته قادر دكلدر چونكم هرشیء اللهك امر واراديله
حركت ايلر كركدر كه هيچ بروجهله اندن غائب وغافل اولميه سن ولهذا قيل
ان الله لا يغيب عن عبد فطوبى لعبد لا يغيب عن ربه * مثنوی * كرتو اورامی
نبينی در نظر * فهم كن انرا باظهار اثر) اكر سن اول جنباننده يی يعنی محركی
نظرده معاينه كورمزسك انی فهم ايله اثرينك اظهاری سببيله يعنی اثرك اظهارندن
مؤثره استدلال ايله اكر مؤثری نظرده مشاهده يه قادر اولمزسك ديمك اولور
* مثنوی * تن بجان جنبد نمی بينی توجان * ليك ازجنبيدن تن جان بدان)

مثلا تن جانله حركت ايلرسن جان كورمزسن وليكن تنك حركت ايلمسندن جانى بيل كه تن البته جانله حركت ايلر كذلك قالب عالم حركت ايلمز الا ارادت حقله وهرشئ متحرك اولمز الا امر الهى ايله سن هرشيده حضرت حق حاضر وناظر كوروكنديكى مراقبه ومشاهده مرتبه سنه ار كوردبدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت اوكر ابلهم من درادب * زيركم اندر وفاو در طلب) اول عاشق معشوقه سندن چونكم بو تقريع وتوبيخى استماع ايلدى اكا جواب وروب ايتدى اكرچه ادبده بن ابله ونادانم ليكن وفاوطلبده زيرك ودانايم كه عاشقه لازم اولان بو صفتلردر ﴿ مثنوى ﴾ كفت ادب اين بود خود كه ديده شد * ان دكر را خود همى دانى تولد) اول عفيفه وصالحه عاشق كستاخه بوكونه جواب باصواب وروب ديديكه ادبك خود بوايديكه كورلمش اولدى اول غيريسنى خود مراداندن وفا وطلبدر سن قتى بيلورسن اداشدنه ديرلر بونده برقاچ وجه اوزره معنى صحيح اولور اولا استفهام انكارى اولوب اول غيريسنى سن محكم بيلورسن يعنى بيلمزسن ديمكى ايهام ايليه ثانيا اى اهل لديعنى اى اهل خصومت ديمك اولور مضاف مقدر اولمق اوزره ثالثا شديد وقوى اول غيرينى خود بيلورسن ديمك اوله معناى بيت ادب بوايديكه كورلمش اولدى اول برينى خود مشقت وزحمت كوررسن ﴿ مثنوى ﴾ خودادب اين بود وآن ديكر دفين * زين بتر باشد كه ديدەش يقين) اى خبيث ادبك خود بوايديكه كورلدى واول دفين اولان ديكر خويلرك بوندن قبيحتر وخبيثتر اولور كه انى يقينا وتحقيقا بيلوردك (حكايه) نقل اولنور كه نصر الدين خواجه تجديد زماننده صباحه قريب مسجده كتمش مكر برلينته مبتلا مؤذن دخى تجديد ويرمك ايچون مناره يه صعود ايتمش شرفه يه واصل اولدقده درونى تقاضا ايدوب قضاى حاجت ايچون برمحل بولهميوب النه برقنديل صندوقه سى كيروب درحال نجاستنى اكا وضع ايدوب انى مناره دن اشغه القا ايدوب درعقب يا اول الاولين * ديو صدا ورمش قضيه اتفاقيه اوزره اول نجاست كلوب خواجه نصر الدينك اوزرينه طوقنوب ثوبنى ملوث ايتمش خواجه درحال باشنى يوقارو قالدروب اكا ديمش اى خبيث ومردار سنك اول الاولينك بويله مردار ونجس وبدتر اولجق اخرك نيجه خبيث اوله جغى بوندن ظاهر وبدبددر پس چوق كمسه نك عذرى كناهندن بدتر وآخرى اولندن قبيحتر اولور وعاقل اولان اولندن آخرنه وظاهرندن باطنه استدلال قيلور نته كم اول خاتون عفت مشحون استدلال ايدوب اكا ديدى ﴿ مثنوى ﴾ هرچه زين كوزه تراود بعد ازين * يك نمط خواهد بدن جمله چنين) رموجب كل اناء يترشح بما فيه هرشئ كه بو كوزه وجودكدن صىزر ودوكلور بوندنصكره جمله سى بونك كبى براسلوب اوزره اوليسهردر

یعنی سائر خوبلرك دخی ظهوره كلسه بو طریق اوزره ظهوره كلیسر در دیدی

﴿ قصهٔ ان صوفی كه زن را با بیكانه كرفت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ صوفیٔ آمد بسوی خانه روز * خانه یك در بود و زن با كفشدوز) بر صوفی بر كون كندی اوی جانبنه كلدی انك اوی بر قپولی ایدی و عورت بشمقچی ایله ایدی یعنی بر بشمق دیكیجی ایله مقارنت قیلمشدی ﴿ مثنوی ﴾ جفت كشته بارهیٔ خویش زن * اندران یك حجره از وسواس تن) زن كندی بنده سیله جفت اولمشدی رهی بنده یه دیرلر اكا مضاف اولمق انك عشقنك اسیری اولدیغی ملابسه ایله اوله و یاخود انك بر بشمقچی قولی اولوب انكله بیله اوتورمش اوله بعض نسخه ده با صدیق خویش واقع اولمشدر یعنی زن كندی مصاحبیله اول بر حجره ده جفت اولمش وسواس تن جهتندن یعنی تنه متعلق وسوسه و هوا و هوس اجلندن اوتوری جفت اولمشدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بزد صوفی بجد در چاشتكاه * هردو درماندند نه حیله نه راه) چونكم صوفی قوشلق وقتی جد و اقدامله قپویی ققدی هر ایكیسی حیران و عاجز قالدیلر ز یرا حیله و راه یوق ایدی یعنی نه حیله ممكن ایدیكه حیله ایده لر ونه بر یول وار ایدیكه اكا كیده لر پس فرومانده اولوب عاجز قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ معهودش نبد كوان زمان * سوی خانه باز كردد از دكان) هیچ صوفینك عادت معهودی دكل ایدیكه اول زمان دكاندن خانه سی جانبنه رجوع ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ قاصدان روز بی وقت آن مروع * از خیالی كرد تا خانه رجوع) عن قصد اول كون وقت مخوف مروع فتح میمله راع بروع دن اسم مفعول در قورقولمش معناسنه یعنی اول قورقمش صوفی بر كمان و بر خیالدن اوتوری خانه سنه رجوع ایتدی تا حقیقت حاله واقف اوله و خاتوننك نه كارده ایدوكنی بیله ﴿ مثنوی ﴾ اعتماد زن بر آن كو هیچ بار * این زمان تا خانه نامد از كار) زنك اعتقادی و اعتمادی انك اوزرینه ایدیكه اول هیچ بر كره بو زمانده كاردن كچوب اوینه كلمدی ﴿ مثنوی ﴾ ان قیاسش راست نامد آز قضا * كرچه ستارست او بد هد سزا) اما عورتك بو قیاسی قضاء الهیده راست كلمدی اكرچه حق تعالی ستاردر لكن هم جزا و یرر یعنی مطلق ستار اولمسی و نیجه زمان امهال قیلمسی عاقبت جزا و یرمسنی و اخذ قیلمسنی مستلزم اولمز اكرچه ستار العیوبدر اما اكر ذنوب حددن كچرسه جزاسنی و یرمك مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ چونكه بد كردی بترس ایمن مباش * زانكه تخمست و برویاند خداش) چونكم ای انسان بد اشلیه سن و معصیت قیله سن اللهدن قورق وایمن اولمه زیرا معصیت تخمدر خدای تعالی انی بتورر اكر توبه قیلمزسك و عفو له مغفور اولمزسك انك محصولنی

وجزاسنی عاقبت سکا یتورر پس معصیت تخمن اکمدن حذر وقباحت دکه سن
دکه دن کذر ایله تا انك جزاسی بتمیه وسنی آخر امرده آزرده ایتمیه ﴿ مثنوی ﴾
چند کاهی او بپوشاند که تا * آیدت زان بد پشیمانی وحیا) نیجه زمان حق تعالی حضرتی اول قباحتی اورتر تاکه سکا اول قباحت ومعصیتدن ندامت وحیا کله جان ودلدن تائب اوله سن وصدقله استغفار قیله سن اکر معصیتدن توبه قیلیوب پشیمان اولمزسك برکون انك جزاسنی بولورسك بوقصه دن اکر عاقل ایسك حصه الورسن

﴿ حکایت آن دزد که درعهد عمر رضی الله عنه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ عهد عمران امیر مؤمنان * داد دزدی رابجلاد وعوان) حضرت عمرك زماننده اول امیرالمؤمنین قصاص ایچون بردزدی جلاد وعوان النه ویردی ﴿ مثنوی ﴾ بانك زد آن دزد که ای میر دیار * اولین بارست جرم زینهار) اول دزد بانك اوردی بویله دیو که ای دیارك میری بنم جرمم اولکی کره در امان ﴿ مثنوی ﴾ کفت عمر حاش لله که خدا * بار اول قهر بارد درجزا) حضرت عمر اکا ایتدی حاشا لله که خدای تعالی اول کره ده قهری یاغدره جزاده یعنی حق تعالی منزهدر اندن که بربنده سی برجرمی اشلیه واول وهله ده اکا جزا ایلکده قهر وغضب یاغدره واول بنده یی اخذ قیله بلکه اول حلیم نیجه زمان اول عصیانی ستر ایلر اکر حد دن تجاوز ایدوب مستغفر اولمزسه جزاسنی ویرر ﴿ مثنوی ﴾ بارها پوشد پی اظهار فضل * باز کیرد از پی اظهار عدل) حق سبحانه وتعالی بنده سنك جرمنی نیجه کره ستر ایلر فضلنی اظهار ایلمکدن اوتری کیرو اول قولی اخذ ایلر عدلنی اظهاردن اوتری سیئه قدر جزا ویرمکله ﴿ مثنوی ﴾ تاکه این هردو صفت ظاهر شود * ان مبشر کردداین منذر شود) تاکم بوایکی صفتك هربری ظاهر اوله واثرلری وجوده کله اول صفت فضل مبشر اوله وبوصفت عدل منذر ومخوف اوله وعبد اول صفت فضلدن راجی اولوب بوصفت عدلدن خوف قیله تابین الخوف والرجا سیر قیلمقله غضب الهیدن امان بوله ﴿ مثنوی ﴾ بارهازن نیزاین بد کرده بود * سهل بکذشت انوسهلش می نمود) صوفینك عورتی دخی نیجه کره بوقباحتی ایلمش ایدی سهل کچدی یعنی اول کناه وانك جزاسی سهولتله کچدی واکا اول ذنوب وعیوب سهل کوروندی بوامهاله مغرور اولوب توبه وانابته شتاب ایلمدی ﴿ مثنوی ﴾ این نمیدانست عقل پای سست * که سبوداتم زجوناید درست) سست رأی وضعیف رأی اولان عقل بونی بیلمدی که دستی

ارەقدن هردم درست كلمز بلكه كاه اولور كه قضا كاور شكست اولور ﴿ مثنوى ﴾ انچنانش تنك آور دآن قضا * كه منافق راكند مرك فجا) قضاى الهى اول عورتى انجاين تنكه كتوردى وانتقام ومضايقه مرتبه سنه يتورديكه مرك فجامنافقه انى ايار يعنى فجاءة وبغتة كلان موت منافقه نه ايلرسه ونه كونه مضايقه وعذاب كتوررسه قضاى الهى اول زن بدفعلى اويله مضايقه يه كتوردى ومرتبهٔ هلاكه يتوردى موت فجا محتضر اولان مؤمنه راحت ونعمت ومسوف اولان منافق وفاسقه عذاب ونقمتدر پس عاقله لازم اولان بودركه موت وعذاب بغتة كلمزدن مقدم توبه وانابت ايده وطريق اسلام وانقياده كيده نته كم حق تعالى امر ايدوب بيورر (وانيبوا الى ربكم واسلموا له من قبل ان يأتيكم العذاب بغتة وانتم لاتشعرون) وتسويف وتأخيردن حذر لازمدركه هلك المسوفون الذين يقولون سوف اعمل وسوف اتوب حديثنك مضمونى اوزره مسوف اولان هلاك اولدى وتسويف وتأخير ايلديكى ايچون نارجهنم ايچره ناله ونوحه لر قيلدى كما قال عليه السلام اكثر صياح اهل النار من التسويف وقال لقمان لابنه يابنى لاتؤخر التوبة فان الموت يجئ بغتة ﴿ مثنوى ﴾ نى طريق ونى رفيق ونى امان * دست كرده ان فرشته سوى جان) منافقه موت كلدكده نه اندن خلاص ايچون برطريق ونه اكا معاونت ايچون بررفيق ونه اندن امان واراول ملك الموت انك جانى جانبنه ال ايلتمش يعنى اول حينده انك روحنى قبض ايلمكه قصد ايلمش فكر ايله كه اول منافقك حالى اول حينده نيجه اولور ﴿ مثنوى ﴾ انچنان كين زن دران حجرهٔ جفا * خشك شد اووحريفش زابتلا) انجلين كه اول زن بدفعال اول حجرهٔ جفاوو بالده خشك اولدى وبى حيات قالدى اووانك مصاحبى محنت وابتلادن ﴿ مثنوى ﴾ كفت صوفى بادل خود كه اى دوكبر * ازشما كينه كشم ليكن بصبر) چونكم صوفى بونلرك بوحالنى كوردى كندى قلبنه انلر حقنده ديدى اى ايكى كافر آخر صبرايله سزدن كينه چكم وانتقام الم اما عجله شيطاندن اولديغنه بناء تعجيل وشتاب ايلمزم ﴿ مثنوى ﴾ ليك نادانسته آرم اين نفس * تاكه هركوشى نشنوداين جرس) لكن نادانسته كتوردم يعنى تجاهل وتعامى ايلرم بودم تاكم هر برقواق برجرسى استماع ايليه يعنى بوقباحت وفضاحتك خبرى هركوشه واصل اولميه كه كسر عرضه سبب اولور ونيجه اعدانك طعن وملامتى ظهوره كاور ومعصيت ايكى قات اولور ديدى ﴿ مثنوى ﴾ ازشما كينه كشند پنهان محق * اندك اندك همچو بيمارى دق) محق كينه يى سزدن پنهان چكر محق ضم ميله اهل حقه ديرلر يعنى اهل حق انتقامى سزه مخفى ايلر وكينى سزدن كيزلو الور آزر آزر نذر يجله دق خسته لكى كبى دق بركيزلو ورمدركه نچن

برکسه اکامت بلا اوسه کوندن کونه انی ضعیف و نحیف ایدوب آخر اولدورر نته کم بیورر (مثنوی ☼ مرد دق باشد چو یخ هر لحظه کم ☼ لیك پندارد بهر دم بهترم) دق مرضنه مبتلا اولان مرد بوز کبی هر لحظه اریوب اکسك اولور لیکن هر دمده کندی به ایورکم دیوظن ایلر خبری یوقکه هلا که روز بروز قریب اولمقده ودق مرضی انی فانی وخراب قیلمقده در (مثنوی ☼ همچو کفتاریکه میکیرندش او ☼ غره آن کفت کین کفتار کو) امهال وتأخیر عذاب ونکاله مغرور اولان کمسه شول برکفتار کبیدرکه انی طوترلر اول کفتارك مغروری که بو کفتار قنی یعنی صیادلر صرتلان دیدکلری جانوری مقامنده کوروب صید ایتمك استدکلری وقتده برسبیل تجاهل وتعامی دیرلر ایش که بوراده صرتلان یوقدر اکر اولسیدی بزانی کورور دك اول احمق حیوان بوسوزه مغرور اولوب انلردن احتراز ایلمز ایمش پس بونلر انك ایاغنه ایپی بغلدقدنصکره نیه کرفتار اولدیغنی بیلور ایمش امهال الهیه ومکر رحمانیه یه مغرور اولانلر بوکفتار کبی کبیدر (مثنوی ☼ هیچ پنهان خانه آن زن را نبود ☼ سمج ودهلیز وره بالا نبود) اول زنه هیچ برکیزلو اویوغیدی تااو بناشتی انده کیزلیه سمج وقپو آرالغی و یوکسك یول یوقدی یعنی یوقاری چیقاجق بریول یوق ایدیکه انده انی پنهان ایلییدی سمج رنج وزنی اوزره مغاره معناسنه در دهلیز قپو آرالغیدر لکن بونده مخفی محلدن کنایه در (مثنوی ☼ نی تنوری که دران پنهان شود ☼ نی جوالی که حجاب آن شود) اول خانه ده نه برتنور واردیکه اول کمسه انده پنهان اولیدی ونه برجوال واردیکه اکا حجاب وپرده اولیدی (مثنوی ☼ همچو عرصهٔ روز پهن رستخیز ☼ نی کوونی پشته نی جای کریز) قیامت کوننك واسع اولان عرصه سی کبی انده نه چقور وارکه انسان انده نهان اوله ونه دپه و بغن وارکه انك اردنه کیده ونه برقچاجق یروار که انسان اکاقاچه (یقول الانسان یومئذ این المفر) اول کونده قچاجق برقنی دیوب طالب اوله اما بولمیه و برشیئه التجا قلمیه نته کم حق تعالی بیورر (کلا لاوزر الی ربك یومئذ المستقر) (مثنوی ☼ کفت یزدان وصف آن جای حرج ☼ بهر محشر لاتری فیها عوج) سورهٔ طه ده در (ویسئلونك) سکا سؤال ایدرلر یا محمد (عن الجبال) طاغلردن که قیامت کوننده بوطاغلر نیجه اولور دیرلر (فقل ینسفها ربی) فاشرط محذوف فك جوابیدر تقدیری اکرسندن سؤال ایدرلرسه پس سن بونلره دی یا محمد نسف ایلر بنم ربم اول طاغلری یعنی قلع وقمع ایلرامکندن ومتفرق ایلر نسفا پاره پاره و پریشان وپراکنده ایتمکله که (فیذرها ای یترك مقر الجبال) یعنی پس اول جبالك قرار کاهلرینی ترك ایلر و یاخود ضمیر ارضه راجع اوله کال شهرتندن نته کم ماترك علی ظهرها آیتنده راجع اولدیغی

كبى (فاعاصفصفا) اى مستويه ملسا اول ارضى دوبدوز ترك ايلر (لاترى فيهاعوجا) اول يرده كورهمزسن انخفاض ويستلك (ولاامتا) دخى ارتفاع معناى بيت حق تعالى ديدى اول جاى پرحرج ايچونكه محشر يربدر لاترى فيهاعوجا ديدى يعنى اول محشر يرنده عوج وانخفاض كورمزسن بلكه دوبدوز بر يردركه اصلا انده تستر واحتجاب ايده جك برشئ يوقدر هركسك حالى انده ظاهر واشكارا در ديمك اولور

﴿ معشوق راز يرچادر پنهان كردن زن جهت ﴾
﴿ تلبيس و بهانه كفتن زن كه ان كيد كن عظيم ﴾

بو سرخ شريف زنك تلبس وبهانه ديمسى جهتندن معشوقنى چادر التنده پنهان ايتديكيدر كه نسوانك مكر وحيله لرى عظيم ايدوكنه حق تعالى حضرتلرى سوره يوسفده اشارت ايدوب بيوررلر ان كيدكن عظيم يعنى ايها النساسزك مكر بكز عظيمدر قال بعض العلماء انى اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لان الله يقول فى حق الشيطان ان كيد الشيطان كان ضعيفا وقال فى حق النساء ان كيدكن عظيم ﴿ مثنوى ﴾ چادر خودرا برو افكند زود * مردرا زن ساخت ودر را بركشود) اول مكاره عورت كنديسنك چادرنى اول حريفك اوزرينه برقدى على الفور اول عورت دوزدى وقپو بى صوفى يه اچدى ﴿ مثنوى ﴾ زير چادر مرد رسوا وعيان * سخت پيدا چون شتر برناودان) اما چادر التنده اول مرد رسواى واشكار ايدى زياده پيدا ايدى دوه اولوق اوزره اولديغى كبى بعض نسخه ده نردبان واقع اولمش يعنى دوه نردبان اوستنده حركت قيلغه وانده مستور اولمغه نه وجهله امكان اولديسه اول حريفك دخى چادر التنده اولمسى دوه نك اولوق اوزره اولمسى كبى ايديكه فضاحتى فتى اشكار ايدى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ ازتعجب كفت صوفى چيست اين * هر كزاين رامن نديدم كيست اين) صوفى كال تعجبندن خاتوننه صوردى بونه در وهر كز بن بونى كورمدم بو كيمدر ديو سؤال ايلدكده خاتون حيله وخدعه يه شروع ايدوب جواب ايدر ﴿ مثنوى ﴾ كفت خاتونيست ازاعيان شهر * مروورا ازمال واقبال ست بهر) ايتديكه برخاتوندر شهرك اعياننذن تحقيقا اكا مال واقبالدن نصيب واردر يعنى صاحب دولت وثروت اكا برشهردن برخاتوندر ﴿ مثنوى ﴾ دربستم تا كسى بيكانه * درنيايد زودنادانانه) قپويى بغلدم تابيكانه واجنبى بركمسه غافلانه على الفور ايچرو كلميه نادانانه غافلانه معناسنه در ﴿ مثنوى ﴾ كفت صوفى چيستش هين خدمتى * تابرآرم بى سپاس ومنتى) صوفى ايتدى اكاه اول انك خدمتى ندر تاكم بى سپاس وبى منت انى حاصل ايدم يعنى مقابله سنده شكر ومنت اولمقسزين وطلب قيلمقسزين انى ظهوره كتورم ﴿ مثنوى ﴾ كفت ميلش

خویشی و پیوسنکیست * نیك خاتونیست حق داندکه کیست) عورت ایتدی انك میلی خصملق بزه اولشقلقدر ایو خاتوندر حق بیلورکه کیمدر یعنی ظاهرا ایودر باطننی حق بیلورکه نه کونه دراول مکاره بویله تزویر ایلدی وصوفی یه منافقانه سوزلر سویلدی اختلاف اللسان والقلب من النفاق وعدم موافقة السر والعلانية من الشقاق دیمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ خواست دختررابه بیند ز یردست * اتفاقا دختر اندر مکتبست) بو پوشیده اولان خاتون استدیکه ال التندن نهانی قزی کوره اتفاقا دختر مکتبده واقع اولدی یعنی قز مکتبده بولنوب انی کوره مدی ﴿ مثنوی ﴾ باز کفت ارآرد باشد یاسپوس * میکنند اورابجان ودل عروس) بونیك خاتون کیرو دیدی اکر اون اوله ویاخود کپك یعنی اکر قزی کورمدی ولیکن بویله دیدیکه اکر ایو اولسون واکر کوتو اولسون هرنه ایسه بن انك صورتنه باقرزم بن انی جان ودل ایله عروس ایلرم وکلنلکه قبول قیلورم ﴿ مثنوی ﴾ یك پسر دارد که اندر شهر نیست * خوب وز یرك چابك ومکتب کنیست) بو خاتون براوغل طوترکه شهرده انك نظیری یوقدر خوب وزیرك وچابکدر وکتابت ایدیجیدر مکتب مصدر میمیدر مکتب کن وصف ترکیبیدر کتابت ایدیجی معناسنه در بعض نسخه ده مکتب یرینه مکسب واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی دیمك اولورکه براوغلم واردر که شهر ده بوقدر خوب وزیرك چست وچابك برمکسب کندر یعنی خوب جمالدر وعاقل وزیرکدر وکسب وکارنده چست وچالاك برکسه در ﴿ مثنوی ﴾ کفت صوفی مافقیر وزار وکم * قوم خاتون منعمند ومحتشم) چونکه عورت بوتقریری ایلدی صوفی عورتنه جواب ویروب ایتدی هی خاتون بو فقیر وزار وناقصز یعنی انلردن اکسکز خاتونك قومی مالدار ومحتشمدر ﴿ مثنوی ﴾ شرط کفو یت بوددر ازدواج * یك دری ازچوب ودر دیکر زجاج) کفویت ازدواجده یعنی جفت اولمقده شرطدر بعض نسخه ده مصرع اولکی بوداین کفو ایشان در رواج واقع اولمشدر یعنی بو قزانلرك رواجده قپن مثلی اولور یعنی قدر وشرفده رواج بونده قدر وشرف معناسنه استعمال اولور مثلا قپونك برقنادی چوبدن و برغیری قنادی جامدن یعنی فیل کمکندن اوله بوخود مناسب دکلدر پس برکسه کندی کفونی الحق واقرانتی بولمق لازم کلور اکر کفونی المزسه جنك وتفرقه یه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفو باید هردو جفت اندر نکاح * ورنه تنك آید نماند ار تیاح) نکاحده هرایکی جفت بری برینه کفو کرکدر که شرط بودر یوخسه زوج وزوجه نك ماینی تنك کلور ومیانلرنده راحت وحضور قالمز وعاقبت تفرقه یه سبب اولور چونکم اول بزم کفومز اولمجق اندن احتراز واجتناب ایلمك لازم کلور دیدی

﴿ کفتن زن که اودر بند جهاز نیست مراد او ستر وصلاحست وجواب کفتن صوفی این راسر پوشیده ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت کفتم من چنین عذری واو * کفت نی من نیستم اسباب جو) صوفینك عورتی صوفی یه ایتدی بونك کبی عذری بن اکا دیدم واودیدی یوق بن اسباب وجهاز استیجی دکلم ﴿ مثنوی ﴾ مازمال وزر ملول وتخمه ایم * ما بحرص وجمع نی چون عامه ایم) بزمال وزردن ملول وتخمه یز یعنی زروسیمدن طوق وامتلایز که انك بزم قتمزده اعتباری یوقدر بزحرص وجمعده عامه کبی دکلز یعنی عوام کالهوام کبی انك حرصنه وجمعنه مقید دکلز دیدی بعض نسخه ده غین معجمه نك فتحیله غمه واقع اولمش معنی زانك حرص وجمعنده مور کبی دکلز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ قصد ماسترست پاکی وصلاح * دردوعالم خود بدان باشد فلاح) بزم قصدمز مستورلك و پاکلك وصلاحدر ایکی عالمده فلاح ونجات بونلرله اولور یعنی ستر وطهارت وصلاحیت دنیاده بدنام ورسوای اولمقدن نجات ویرر ونیك اولمغه ونیجه مراد ومرام بولمغه موصل اولور کذلك آخرتده دخی عذاب خدایه کرفتار اولمقدن نجات بولور وسعادت ابدیه ودولت سرمدیه یه واصل اولور پس تزوجه نیت ایلین کمسه یه لازم اولان منکوحه سی اولجقده بو صفتلری ایستمك کرکدر والا اسباب واثقال دنیویه نك اهل دین قتنده اعتباری یوقدر اکرچه بو کلمات اول زن مکاره نك لساننددر اما انظر ماقال ولاتنظر الی من قال حدیثنك موجبجه بو محلده اعتبار قائلك قولنه در طالب اولنه بو یوزدن ارشاد نصیحتدر ﴿ مثنوی ﴾ بازصوفی عذر درویشی بکفت * وان مکرر کردتا نبود نهفت) صوفی عورتنه کیرو درویشلکك عذرنی دیدی وانی مکرر ایلدی تاکیز او اولمیه ومخفی قالمیه صوفینك خاتوننه اولان هر بر سوزی ذوالوجهین بر سبیل کنایه ورموزدر اکرچه ظاهرا فقیر وزار وکز دیو اظهار فقر ایلر لکن باطنا ای خاتون بز عفت وصلاحیت وستردن عاری وفقیرز واول لسانکده مدح ایلدیکك کمسه نك مرتبه سندن ناقصز بز بو مرتبه نك صاحبیله کفو دکلز دیمکی ایهام ایلر چونکم خاتون بو رموز وکنایه دن خبردار اولمدی وتعریض وتوبیخ ایتدیکن بیلمدی صوفی تکرارا اکا درویشلك عذرنی دیدی فقر ودرویشلك عدم ملکه واسبابدن عاری اولمغه دیرلر کان ستر وصلاح وعفتدن درویش اولمقلغك عذرنی دیدی وانی تکرار ایلدی تاکم مخفی اولمیه و بو صفتلردن فقیر وعاری اولدقلری پوشیده قالمیه و کندولر بو صفتلردن عاری وبری اولدقلرینه معترفه اولوب دعوای ستر وصلاح قیلمیه لکن زن صوفینك تعریض وکنایه سنی فهم ایتمیوب وانك سوزنی همان ظاهره حمل ایدوب

بنـه اکا دیدی ✻ مثنوی ✻ گفت زن من هم مکرر کرده ام * بی جهازی
را مقرر کرده ام) صوفینك عورتی صوفی یه ایتدی بنـدخی بو خصوصی اکا مکرر
ایلدم جهـاز سزلغی واسبابسزلغی مقرر ایلمشم ✻ مثنوی ✻ اعتقـاد اوست
راسختر زکوه * کز صد فقرش نمی آید شکوه) انك اعتقادی طاغدن زیاده ثابت
وراسخدر که اکا یوز فقر ودرویشلکدن اضطراب وانقباض کلمز ✻ مثنوی ✻
اوهمی کویدمرادم عفو تست * از شما مقصود صدق وهمتست) اول خاتون
نیك دیرکه بنم مرادم عفتدر و پاکلکدر سزدن مقصود صـدق وهمتدر سزك
صدق وهمتکز وصلاحیت وعفتکز ایچون سزه رغبت ومحبت ایلرم ✻ مثنوی ✻
گفت صوفی خود جهاز ومال ما * دیدومی بیند هویدا وخفا) صوفی بنه عورتنه
برسبیل کنایه دیدی خود بزم جهاز ومالمزی کوردی وکیزلو واشکاره کورر بعض
نسخه ده هویدانی خفا واقع اولمشدر یعنی هویدا کورر مخفی و پنهان دکلدر دیمك
اولور بونده کنایه دید ومی بینده درکه ظاهرا فاعلی خاتون شکلنده طـالب دختر
رنکنده اولان مردر اما صوفی دیدومی بینـدك فاعلی خدای تعالی مراد ایلرکه
قرینـهٔ کلام اکا دلالت ایلر یعنی ای خاتون بزم جهاز ومالمزی او کوردی وهم کورر
آشکار اومخفی و پوشیده دکل اکا پس اظهار فقر ایلمکه احتیاج یوقدر ✻ مثنوی ✻
خانهٔ تنکی مقام یك تنی * که در و پنهان نماند سوزنی) زیرا بزم خانه مز برکسه نك
مقامی قدر برتنـك خانه درکه انده برسوزن پنهان قالمز بلکه هرنه وار ایسـه انده
باصر وناظر اولنـه آشکار اولور مقصود شول خانهٔ دلدرکه انده فکر واندیشه دن
حضرت حقه هیچ برشیٔ پوشیـده اولمز وجواسیس القلوب اولان صوفیٔ صافی
دللره دخی انده اولان افکار واحوال مخفی قالمز * ولهذا قیـل فانهم جواسیس
القلوب یدخـلون قلوبکم ویطلعون عـلی اسرارکم فاذا جالستموهم فجـالسوهم
بالصدق پس زن صوفی کبی یواهـل نظر قتنده دعوای ستر وصلاح ایلمیه سنکه
بونلر مافی الضمـیره واقفـلردر ✻ مثنوی ✻ بازستر و پاکی وزهد وصـلاح
* اوزما به داند اندر انتصاح) کـیرو ستری و پاکلکی وزهد وصلاحی او بزدن
یك بیلور انتصاحده یعنی ایلکده وخالص اولمقلقده او ضمیری اکرچه خاتون شکلنده
سر پوشیده اولان کسه یه راجع اولمق کورینور اما صوفی یی کنایه ایدوب حضرت
عـلام الغیوبی مراد ایلر یعنی ای خاتون کـیرو ستر وطهارتی وزهد وصلاحیت
وعفـتی او بزدن اعلا بیلور خالص اولمقلقده اکر بونلر خانهٔ قلبده اولمیوب لسانده
اولورسه * یقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم) آنتك حکمنده داخـل اولان
منـافقـلردن اولمق لازم کلور صلاح وزهـد وتقوادن لاف دعوی ایود کلدر
✻ مثنوی ✻ به زمانی داند او احوال ستر * وز پس و پیش وسرو دنبال

ستر) اول خدا بزدن ایو بیلور سترك احوالنی وسترینی و پس و پیش وسر ودنبالندن یعنی سترك اردندن واوكندن واولندن وآخرندن یعنی جمیع جوانبندن سترك احوالنی ومستورلنك اسرارنی بزدن یك بیلوردیدی ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرا او بی جهاز وخادمست * ورصلاح وسترا وخود عالمست) ظاهرا اول دختر بی جهاز و بی خدمتكاردر انك بی خادم و بی جهاز اولمسی تعریفه محتاج دكلدر وصلاح وستردن اوخود عالمدر اودن مراد بنه خدا دراكرچه مقتضای مقام اول خاتون شكلنده اولنه راجع اولمق اقتضا ایدر یعنی صلاح ومستورلك جهتندن اولان احواله اوخود عالمدر اندن سترایلك ممكن دكلدر (واسروا قولكم اواجهروا به انه علیم بذات الصدور) فحواسنجه اول سره وجهاره وخانهٔ صدرده اولان احوال واذكاره علیمدر چونكم عدم عفت وصلاحه اوعالمدر بزم عفت وصلاحمز واردر دیمك نه پی مفیداوله ﴿ مثنوی ﴾ شرح مستوری ز بابا شرط نیست * جون برو پیداچورو زروشنیست) حالا بابادن دخترك مستوره لكنك شرحی شرط ولازم دكلدر چونكم اوزرینه برروشن كون كبی بوحالت پیدا وروشندر پس روز روشنی سترینجه ممكن دكل ایسه اندن برحالتی ستر ایلك اویله ممكن دكلدر (بیت) طمع خام بین كه قصهٔ فاش * ازرقیبان نهفتنم هوسست دین كبی ای زن سن دخی فاش وظاهر اولمش قصه‌نی كزلمك استرسن دیوسویلدی وانك فساد وقباحت درونك ظهور و بروزنی بوكونه ایهلم ایلدی پس بوقصه دن حصه بیانه شروع ایدوب بیوردلر ﴿ مثنوی ﴾ این حكایت رابدان كفتم كه تا * لاف كم بافی جورسوا شد خطا) بو بیت ذكری سبقت ایلین زنك لساندن عاشق بی ادبه خطاب وعتاب طریقیله دینلمشدر اول معشوقه اول كستاخه ایتدی ای استقامت ووفا دعواسن ایلین بی ادب بوحكایتی اندن اوتوری دیدم كه تالاف وكزاف اورمیه سن چونكم خطا وقباحت رسواو پیدا اولدی ﴿ مثنوی ﴾ مر ترا ای هم بدعوی مستزاد * این بدستت اجتهاد واعتقاد) تحقیقا سكاهم ای دعواده زیاده قوی اولان كسه اكرچه بحسب الظاهر خطاب دعوای وفاواستقامت ایلین عاشق بی ادبه دراما علی الانفراد عموما كستاخ و بی ادب اولان وظاهرا دعوای استقامت وصلاح قیلان مدعیلره در یعنی تحقیقا سنكدخی هم ای دعوای زهد وصلاحده زیاده قوی اولان كسه بواولمشدر اعتقاد واجتهادك ﴿ مثنوی ﴾ چون زن صوفی توخاین بودهٔ * دام مكر اندر دغا بكشودهٔ) صوفینك عورتی كبی سن طریق الهیده خائن اولمش سن ونامحرم و بیكانه ایله الفت ومحبت قیلمش سن ودغا وحیله بازلقده مكر دامنی اچمش سن باطنك فاسد ومردار ایكن

طاعت وصلاحی ظاهر که دام تزویر ایتمش سن وطریق حق قویوب سبیل شیطانه کتمش سن ❁ مثنوی ❁ که زهر ناشسته رو بی کبر زنی * شرم داری وز خدای خویش نی) زیرا ای مدعی هر بر باطنی یوزی یونمه مشدن اوتری یعنی پلید وناپاك اولان عوامدن اوتری لاف وکزاف اوررسن صلاح وتقوی اظهار قیلورسن انلردن شرم طوترسن وکندی خداکدن دکل یعنی فساد درونم ظاهر اولمسون دیو انلردن استحیا ایلرسن اما عالم السر والخفیات اولان خدای تعالیدن اوتنمزسن کویا اول سنك احوال مستوره که عالم اولدیغنی بیلمزسك واول پادشاهك سمیع وعلیم وبصیر اولدیغنه اعتقاد قیلمزسن اکر انك سمیع وبصیر وعلیم ایدوکن حقیقتله بلیدك وحضرت حقك بو صفتلرله متصف اولدیغنه صحیح اعتقاد قلیدك معاصی وقبایح اشلکدن بری اولوردك ونفسکی تأدیب ایدوب صدقله طاعت حقه اشتغال قیلوردك

❁ غرض از سمیع و بصیر وعلیم کفتن خدای تعالی را ❁

بو سرخ شریف خدای تعالینك کندی یه سمیع و بصیر وعلیم دیمه سندن غرض ومرادی نه ایدوکن بیان ایلر ای اخی اولا بیلکل که خدای تعالی بصیردر واول حضرتك حقنده بصیر شول صفتدن عبارتدر که مبصراتك نعوت وذواتی انکله منکشف اوله وحضرت حق اول بصیردر که اشیانك کلیسنی ظاهرنی وخفاسنی بغیر جارحة مشاهده ایلر ❁ مثنوی ❁ از پی ان کفت حق خودرا بصیر * که بود دید ویت هردم نذیر) حق سبحانه وتعالی انکچون کندی یه بصیر دیدیکه انك کورمسی هردم سکا قورقو وریجی وسکا نذیر اوله یعنی هر حالکه بصیر اولمسی وجمیع اعمالکی کورمسی هردم سکا قورقو وریجی اوله سنی معاصیدن واعمال قبیحه اشلکدن خائف قیله و بیلکل که حق تعالی سمیعدر جمیع مسموعاتی بغیر جارحة استماع ایلر کما قال الشیخ صدر الدین القنوی فی شرح الاسماء الحسنی السمیع الذی یدرك المسموعات کلها سرا وجهرا لایشغله سماع عن سماع ولایعزب عن ادراکه مسموع وان خفی یسمع السر والنجوی بل ماهو ادق من ذلك واخفی ❁ مثنوی ❁ از پی ان کفت حق خودرا سمیع * تابندی اب زکفتار شنیع) پس حق تعالی حضرتلری کندینه اندن اوتری سمیع دیدی تاانك جمیع مسموعاتی سامع اولدیغنی بیلوب کفتار شنیع ومالایعنیدن لبکی بغلیه سن وذکر اللهه مشغول اولوب خیر سویلیه سن ودخی بیلکل که حق سبحانه وتعالی علیمدر وانك علمی اکر جزوی واکر کلی جمیع اشیانی محیطدر هیچ برشیء انك علمندن غائب و بعید دکلدر * کما قال الله تعالی ومایعزب عن ربك من مثقال ذرة فی الارض ولافی السماء ولااصغر من ذلك ولااکبر الافی کتاب مبین انه یعلم الجهر ومایخفی) خواسنجه جهری وخفی اولان شیلری بیلور(وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی

مقتضاسنجه اکر اظهار ایلیه سن واکر اخفا واسرار ایلیه‌سی جهر وخفایه عالم اولدر ﴿ مثنوی ﴾ از پی ان کفت حق خودرا علیم * تانینـدیشی فسادی توزبیم) حق تعالی حضرتلری اندن اوتری کنـدیسنه علیم دیدی انك علیم اولمسنی و بواطن اشیایی مشاهده قیلمسنی ملاحظه ایلیه سن تاکم برفسادی اندیشه ایلمیه سن خوفکدن که واسروا قولکم اواجهروابه انه علیم بذات الصـدور) فحواسنجه اول علام الغیوب صدورده اولان عیوب وذنوبه عالمدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست اینها برخدا اسم عـلم * که سیه کافورداردنام هم) بو اسملر خدای تعالی اوزره اسم علم دکلدر عندالمحققین خدای تعالینك اسم علمی بوقدر نته کم بوجلدده شاعرك در پادشاهی به التجاالمسی بیاننده معنیٔ الله کفت آن سیبو یه بیتنده بومعنی تحقیق اولنمشـدر فلیطلب فیـه اکرسن دیرسـك که لفظة اللهه بعضلر اسم علم دیمشلردر نعم دائما موصوف اولدیغنی اعتبارله در یوخسه برذات معلومه‌نك علمی اولدیغی کبی علم دکلدر وعلم اولدیغی تقـدیرجه‌ده اسم جامد دکل مشتقدر پس بو اسملر و بونلردن ماعدا اولان اسماء حسنی خدای تعالی یه اسم علم دکلدر انجلین که سیاه عرب‌هم کافور نام طوتر حال انکه کافور بیاض وعرب سیاهـدر پس کافور لونی اکا صفت اولدیغی اعتباریله اکا کافور دینلمش اولمز بلکه سائر اسمادن اسمی تمییز اولنمق ایچون اکا کافور دیدیلر اما اسماء حسنای حق تعالی بویله دکلـدر بلکه هر براسم برصفتـه دلالت ایلر واول صفتله حضرت حقـك ذاتی متصفه‌در واعتبار ایله بو اسمـلر اکا اطلاق اولنمشدر فافهم ﴿ مثنوی ﴾ اسم مشتقست واوصـاف قدیم * نی مثال علت اونی سقیم) ای اخی بو بیت لطیف مثنوی شریفـك اغمض ابیاتنـدندر چوق تحقیق وتدقیق استرتا شـفای صدرحاصل اوله ومآل ونتیجه ظهوره کله (مقدمه) اولا بیلکل که حق تعـالینك جمیع اسماء حسناسی مشتقاتندر اصلا اکا اسم جامدله تسمیه قیلنمامشدر مثلا بصیر بصردن وسمیع سمعدن وعلیم علمدن مشتقدر وقس علی هذا سائر الاسماء وهر بر اسمك لفظی حق تعالی حضرتلرینـك برصفتنه دلالت ایدیجیدر که فی الحقیقة عند المشایخ اسم اول صفتدر و بو اسم لفظی اسمك اسمیدر * کما بینا فی دیباجة شرح الثانیـة وبومصرع اول دخی بومعنـایه دلالت ایدر زیرا معـنی اسم مشتقدر وقدیمـك اوصافیدر دیمکدر یعـنی ملفوظ اولان اسم مشتقدر وفی الحقیقـة اسم اوصاف قدیمه‌دندر دیمك اولور وقدیمك اوصافی دخی عند المحققین من اهل السنة والجماعـة جمیعـا قدیمدر * کما قال صاحب الامالی * شعر * صفات الذات والافعـال طرا * قدیمـات مصونات الزوال * اکر جمیع صفات الهیه قدیمه اولمسیدی ذات الهی محل حوادث اولمق لازم کلوردی وهو المتعالی عن حدوث

الصفات تفصیلی کتب عقایدده مذکور اولمشدر تطویله حاجت یوقدر وعلت
اولی عند الحکما عقل اولدر وعلة العلل خدای تعالیدر نته کم دیرلر * لم یصدر
عن المبداء الاول وعلة العلل الا العقل الاول لانه لایصدر من الواحد الا الواحد واما
البواقی ومادونه من العلل فلایصدر الا منه بحسب المراتب والوسائط وفیه مالایخفی
من الخلل فی شأن الحق عزوجل * بونلرك بوکونه قولندن عالمك حضرت حقه
تعلق علت ومعلولیت جهتندن اولمق لازم کلور وموجب بالذات اولمغی افاده
قیلور وظهور اشیا انك لوازم ذاتیه سندن اولمغی اشعار قیلور ومرید ومختار اولمامغی
مستلزم اولور و بونلردن ماعدا نیجه فساده دخی مؤدی اولور ونفی صفات الهیه
ایتمکی دخی مقتضی اولور * پس علت اولی مثالی سقیم و باطلدر زیرا حق تعالی
حضرتلری صفات قدیمه وکامله ایله موصوفه در) مرید ومختاردر اشیانك ارادة
واختیاریله ظهوره کلور وعالم انك ایجادیله موجود اولور * لابد لکل حادث
من مادة ومدة * دیدکلری یرنده دکلدر وجمیع اشیاده مؤثر حقیقی اولدر یامع
الواسط ویاخود بلاواسط پس بومقدمه معلومك اولدیسه معنیٔ بیته کلهلم *
معنیٔ بیت اولدرکه بو بیت بیت اولك مصرع اولنه علتدر یعنی بو اسملر خدای
تعالییه اسم علم دکل زیرا ملفوظ اولان اسم مشتقدر جامد دکلدر وفی الحقیقه اول
اسم قدیمك اوصافیدر بومعنی علت اولی مثالی سقیم و باطل دکلدر زیرا اسمك مشتق
اولمسی واوصاف قدیمه اولمسی نفی صفاتی نفی قیلور وعلت اولی مذهبی نفی صفات
ایلمکی مستلزم اولور * پس مذهب اول علت اولی مذهبی کبی سقیم و باطل اولمز
اوصاف قدیمه مضاف اولیوب قدیم اوصافك صفتی اولسه دخی جائزدرکه فارسیده
بویله قاعده چوق واقع اولور مثلا اشعار لطیف دیدکاری کبی واولی سقیمه مضاف
اولوب سقیم اکا صفت اولسه ده قابلدر بوتقدیر اوزره معنی اسم مشتقدر واوصاف
قدیمه در و بووجه سقیم اولان علت اولی کبی دکلدر یعنی ملفوظ اولان اسم الهی
مشتق وحادث * واوصاف الهی قدیمدر هر برمشتق وحادث اولان اسم صفت
قدیمه دن برصفته دلالت ایدیجیدرکه اول صفتله حضرت مسمی الله ازل آزالده
موصوفدر بومذهب علت اولی مذهبی کبی سقیم و باطل دکلدرکه انبیا واولیانك واهل
سنت والجماعتك مذهبی بودر * بوابیات شریفه حکمای اسلامیه نك
ومعتزله نك ظاهرا صفات الهیه یه اقرار ایدوب ومعناانی نفی ایلملری علت اولی مذهبنه
ذاهب اولوب نفی صفات ایلین فلاسفه کبی اولدقلرنی اثبات ایلر معتزله دیرلرکه
* لیس له صفة قائمة بهابل صفته هی وصفناله * جواب بودرکه بوشریعتده
مذکوره اولان اسملرله بزم اول حضرتی توصیف ایلمه مز اکا صفت اولمز بلکه بزم
توصیفمزینه بزم صفتمز اولور اکر اول حضرت ازلده صفات قدیمه وکامله ایله

موصوف اولميوب بزم توصيفمزله موصوفه اولسيدى كافر ومشرك اولنلرك واثبات ولد وجسم وكفو قيلنلرك وصفيله دخى موصوفه اولمق لازم كلوردى * تعالى شانه عما يقولون تنزهت ذاته عما يشركون واكر اسما اول حضرتك اوصاف قديمه سنه دلالت قيلمسه واول ذات مقدسه اوصاف قديمه ايله قائمه اولمسه بلكه اسماء ملفوظه الكا اسماء علم قبيلندن اولسه اول فسادلر لازم كلور * كه بو بيتلرله اول فسادلره اشارت ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ ورنه تسخر باشد وطنز ودها * كر را سامع ضرير از ضيا) واكر بويله اولمزسه استهزا وطعن ودشوار اولور صاغره سامع اعماره ضيا ديمك اولور يعنى واكر اسم مشتق اولمزسه واوصاف قديمه دن هر براسم برصفته دلالت قيلمزسه اسماء علم قبيلندن اولورسه استهزا وطعن اولور وبونك شرعه توفيق وصلاحه حملى قتى مشكل ودشوار اولور اصمه سامع وكوره بينا ديمك قبيلندن اولور زيرا سامع اولمينه سميع ديمك وبصير اولمينه بصير ديمك طعن وتسخر معناسنى اشعار قيلور وكره سامع وكورله بينا واهل ضيا ديمك قبيلندن اولور ﴿ مثنوى ﴾ يا علم باشد حيى نام وقيح * يا سياه زشت را نام صبيح) وياخود بر وقيحك نامى اوله حيى فعيل وزننده بمعنى فاعلدر شرم دار وترلكه اوتانيجى ديمك اولور يعنى اكر بويله اولمسه كره شنوا كوره بينا ديمك اولور وياخود بر بى حيا ادبسزه اوتانيجى علم ويا بر سياه زشته صبيح الوجه نام ايلمك قبيلندن اولور * حق سبحانه وتعالى استحيا ايله وجمال بلكه الله ازاده متصفدر اكر نفس الامرده استحيا وجمال انك صفت قديمه سى اولسه ان ربكم حيى كريم يستحيى اذا رفع العبد يديه ان يردهما صفرا * حديثى وان الله جميل يحب الجمال * حديثى كبى حديثلر طنز وتسخر اولوردى وبى شرمه مستحيى وعرب سياه رويه صبيح الوجه ديو نام ويرمك قبيلندن اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ طفلك نوزاده را حاجى لقب * يا لقب غازى نهى بهر نسب) نوزاده اوغلنجغه حاجى ديو لقب قويه سن وياخود نسبدن اوترى غازى ديو لقب قويه سن ﴿ مثنوى ﴾ كر بكويند اين لقبها در مديح * تا نداردان صفت نبود صحيح) اكر ناس ممدوح حقنده بو لقبلرى سنو يليه لر وبركمسه يى بو كونه توصيف ايليه لر مادامكه اول صفتى ممدوح اولان كمسه طوتميه اول صفتلرانك حقنده صحيح اولمز ﴿ مثنوى ﴾ تسخر وطنزى بود آن يا جنون * پاك حق عما يقول الظالمون) بلكه تسخر وطنز اولور وياخود جنون وسفاهته متعلق اولور ظالملرك ديدكلرى قولدن حق تعالى حضرتلرى پاك ومنزه هدر وناقصلرك توصيفندن وسوء اعتقاد صاحبلرينك تعريفندن انك شانى شريفى عالى ومقدسدر پس ينه اول عاشقله معشوقه نك ما بيننده واقع اولان ماجرانك تقريرنه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ من همى دانستمت پيش

ازوصالی * که نکورویی ولیکن بد خصال) اول محبوبه طریق محبتده مؤدب
اولمیوب خیانته قصد ایلدیکی عاشقه دیدی ای بی ادب بن سنی وصالدن مقدم بیلمش
وسنك حسب حالکه آکاه اولمشدم که ایو یوزلوسن ولکن بدخصالسن * بیت *
پس بدا ندکه صورت خوب نکو * باخصال بد نیرزد یك تسو * دیدی
{ مثنوی } من همی دانستمت پیش ازلقا * کز ستیزه راسخی اندر شقا)
بن سنی ملاقاتدن اول بیلمشدم وخوی بدکه عالم اولمشدم که عناد جهتندن
شقاوت ایچره راسخ وثابتسن { مثنوی } چونکه چشم سرخ باشد در عمش
* دانش زان درد اکر کم بینش) بو بیتده شارحلر سهو وغلط ایلمشلر
وسیاق وسباقه لایق اولمین سوز سویلمشلردر محله مطابق وبو بیت شریفه
لایق اولان معنی اولدرکه دانش وبینش ده اولان ضمیرلر مقدم اولان
بیتده ستیزه دن شقاوت راسخ اولمسنه عائد اولور وعمش شول علتدرکه چشم
کوزده پیدا اولسه کوزك قپقلرنی قرمزی ایلر ورؤیته قوت قومیوب ضعیف ایلر
وبو بیت سؤال مقدره جواب اولور چونکم اول خاتون عفت مشحون اول عاشق
مغشوشه توبیخ ایدوب دیدی ای مغشوش بن سنی سکا ملاقات اولمزدن اول
بیلمشدم که ستیزه دن شقاوتده ثابت وراسخسن کان اول عاشق دخی اکا سؤال ایراد
ایلرکه سن بنی خود نیجه کره کوردك پس بنم حالمی وسوء خصالمی وشقاده
کاملی ندن بیلوردك پس عدم رؤیتی بصرده واقع اولان علت مذکوره منزلهسنه
تنزیل ایلیوب وبوخصوصده بصیرت کافیدر دیو ضمنا اکاسویلیوب بوطریق
ایله سؤال مقدره جواب ویردیکه ای ساده دل غافل چونکم بنم کوزم عمشده سرخ
اوله یعنی بنم کوزمده رؤیته ومشاهدهیه برسبب وعلت اوله بن اول سنك شقاده
راسخ اولدیغکی بیلورم اول مذکور درددن اکرانی کورمزسمده کم بینش
بونده نه بینش معناسنه اولور { مثنوی } تومرا چون بره دیدی بی شبان
* توکجا بردی ندارم پاسبان) ای نادان سن بنی چوبانسز قوزی کبی کوردك
سن کمان ایلدککه بن پاسبان طوتمزم حق تعالی همیشه حافظ ونکهبان دکلمیدر
معلوم اولدیکه سن ربکی سمیع وبصیر وعلیم بیلمامشسن ودخی * انه علی کل
شیٔ شهید (الم یعلم بان الله یری) آیتلرندن معنی طویمامشسن حق سبحانه وتعالی
حضرتلری سورهٔ یونسده بیوررلر * وماتکون فی شأن وماتتلوا منه من قرآن
ولاتعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون فیه * بوآیتلرك معناسی
وبومحله مناسب اولان کلمات طیبه منهاج الفقراده درجهٔ مراقبهده بیان
اولنمشدر فلیطلب فیه { مثنوی } عاشقان ازدرد زان نالیده اند * که نظر
ناجایکه مالیده اند) عاشقلر درددن اندن اوتری نالان اولمشلر وکریه ایلمشلردرکه

نظرلرین محل اولمین یره سورمشلردر یعنی عشاقك نالان اولملرینه وکریه قیلملرینه باعث وسبب اولـدر که نظرلرنی معشوق حقیقینك رضاسی اولمین محله سورمشلر ومقتضای نفسلرینـه اویوب بصرلرنی نالایق اولان موضعه ایرکورمشلر پس تیغ غیرت کلوب بونلرك حبل مرادنی قطع قیلوب بواجلدن ناله وافغان قیلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ بی شبان دانستـه اندآن ظبی را * رایکان دآنستـه اندآن سبی را) اول آهویی بی شبان بیلمشـلردر واول سبی‌یی مفت ورایکان بیلمشلردر یعـنی عشاق چونکم آهوکبی صیده لایق اولان محبوبلرینی چوبان ونکهبانسز بیلدیلر واسیرکبی اخذ اولنان وضبط قیلنان معشوقی مفت ورایکان زعم قیلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ تاز غمزهٔ تیرآمد برجکر * که منم حارس کزافـه کم نکر) تاکه غمزه‌دن تیر کلـدی بونلرك جکری اوزره برجکر ایشان تقدیرنده‌در معـنی؛ چونکم عاشقان جمال مقید اولان کنـدیلرك معشوق ومحبوبلرنی رایکان کوردیلر و بی حارس و بی پاسبان قیـاس ایلدیلر بونلره تنبیـه وتأدیب ایچون حـتی معشوق حقیقیتك غمزه سندن جکرلری اوزره تیر وقهر وغیرت کلدی غمزه‌دن مراد نظر جلالیه اولور یعـنی حضرت حقـك جلالیله نظر ایلسندن انلرك درونته تیرقهر وغیرت کلدی بویله دیو که اول آلفته وآشفته اولدیغك معشوقك حارس ونکهبانی بنم بیهوده نظر ایلمـه متنبـه اولوب مؤدب اول بو معـنی دخی جائزدر که چونکم عاشقان جمـال مقید معشوقلرنی رایکان کوردیلر وانلری بی‌حافظ زعم ایلدیلر حتی کندی معشوقـلری طرفندن جکرلری اوزره غمزه دن تیرکلدی یعـنی انلرك نظر قهریه‌سی اوق کبی بونلرك جاننه کلوب باذن‌الله بومعنایی مذکر ومعـلم اولدیکه ای عاشق اولدیغـك ومحبت قیلدیغـك صورتك حقیقت وسرندن بی خـبراول صورت معشوقـك حارس ونکهبانی بنم بیهوده باقه وسنـك خیانتله بنـای ادب ودیانتی یقمـه ﴿ مثنوی ﴾ کی کم از بره کم ازبزغاله ام * که نبـاشـد حارس ازدنبـاله ام) ای نادان بن قوزیدن واوغلقـدن قچن کم یعـنی قویون وکچی یاوروسنـدن ناقص و بی‌اعتبـار دکلم که بنم ققامدن حارس اولمیـه و بنی اول حفظ وحمـایت قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ حارسی دارم که ملکش می سزد * داند او بادی که برمن می‌وزد) بن برحارس طوتمکه ملك اکالایقدر ومالك وخداوند دیمکه فی‌الحقیقـه اول مستحقدر بیلور اول بریـلی که بنم اوزرمه اسرکه (وهو معکم اینمـاکنتم حسبنجه اول بزمله بیله‌در ﴿ مثنوی ﴾ سردبودآن بادیاکرم آن‌علیم * نیست غافل نیست غائب ای‌سقیم) سرد میـدی اول اسن بادیاخود کرم میدی اول‌الله علیمـدرکه (والله عـلی کل شیٔ شهید) فحواسنجـه اول الله هر یرده حاضردر غائب دکلدر (ومالله بغافل عما تعملون) مقتضاسنجه ودخی

ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون * آيتنك مصداقنجه اى سقيم كسه اول الله غافل دكلدر اعمالك جميعنه بصير وخبيردر (والله يعلم خائنة الاعين وماتخفى الصدوردر * مثنوى * نفس شهوانى زحق كراست وكور * من بدل كوريت مى ديدم زدور) شهوانى اولان نفس حق تعاليدن كر وكوردر يعنى انك كلامنى استماع ايتمز وانك آيات وعبرنى كورمز بن سنك كورلككى ايراقدن ديدهٔ دل ايله كوردم وبصر بصيرتله سنك شهوانى اولوب حقدن غافل اولديغكه نظر ايركوردم * مثنوى * هشت سالت زان نپرسيدم بهيچ * كه پرت ديدم زجهل وپيچ پيچ) اول سببدن سكز يل سندن هيچ صورمدم وجواب الاحمق سكوت نكته سنى اشعار ايچون سنك نامه‌لرده تحرير ايلديككلمانه جواب ويرمدم زيراكه سنى جهلدن وطولشقده يعنى بدبخت وخبيث اولمقدن پركوردم وممتلى بولدم پيچ پيچ بونده خبيث و بدبختلكدن استعاره در * مثنوى * خود چه پرسم انكه او باشد تون * كه توچونى چون بود اوسرنكون) خودنه صوره‌يم اول كسه‌يى كه اول كلخنده اوله اكا بويله ديو كه سن نيجه سن ونه حالده سن اول نيجه اوله سرنكوندر يعنى اول كمسه كه شهوات كلخنده قرار قيله وجاه طبيعت ايچره سرنكون اوله انك حالى نيجه اولسه كرك كه حتى صورمغه محتاج اوله همان بوزلرين كورمك سعادت وحاللرين صوروب سؤال ايلمك روحه راحتدر

مثال دنيا چون كلخن وتقوى چون حمام

* مثنوى * شهوت دنيا مثال كلخنست * كه ازو حمام تقوى روشنست) دنيا وشهوت دنيا فى المثل كلخن كيبدركه اول دنيادن تقوى حمامى روشندر كه كرميتى تقوى دنيادن بولور * مثنوى * ليك قسم متقى زين تون صفاست * زانكه در كرمابه است ودر نقاست) وليكن متقى اولنلرك قسمى بو كلخندن صفادر زيراكه اول متقى حمامده و پاككده‌در يعنى اهل تقوى دنيا كلخنده خدمتكار اولمقدن وانك نظامى وقيامى ايچون اهل دنيا كبى سعى قيلمقدن آزاد اولمشلردر زيرا انلره دنيانك وراسيكه مرتبهٔ تقوادر كلخن دنيايه نسبتله بو حمام مثالنده‌در بو مرتبه‌ده نقاوت وطهارتده‌درلر اهل دنيا كبى چرك الود ودود ودانددود دكللردر بونلرك سيماسى * كانما اغشيت وجوههم قطعا من الليل مظلما آيتنك مفهومنى مبين اولور وانلرك وجوهى * تعرف فى وجوههم نضرة النعيم فحواسنى اظهار قيلور * مثنوى * اغنيا مانندهٔ سركين كشان * بهر آتش كردن كرمابه بان) بودنياده اغنياسر كين چكيجيلر كيبدر حما مجيلره آتش ايلكدن

اوتری کرمابه باندن مراد متقیلردر اغنیا انلر ایچون خدمتکاردر بعض نسخه ده کرمابه شان واقع اولمشدر بو تقدیرجه معنی اغنیا سر کینکشلو کبیدر انلرك حمامنه آتش ایلمکدن اوتری دیمك اولور وانلرك حماممندن تقوی واکا آتش ایلمکدن مراد تقوایه کرمیت ومعاونت ورمك انك نظام وقیامنه سبب اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ اندر ایشان حرص بنهاده خدا * تابود کرمابه کرم و بانوا) حق تعالی حضرتلری انلرك وجودنده دنیانك جمعنه وتعمیرینه حرص قودی تاکیم دیانت وتقوی حمامی کرم اوله وازقلو ومایه لو اوله لولا الحمقا لخربت الدنیا موجبنجه دنیانك احمقلری اولمیدی دنیا خراب اولوردی پس کلخن تقوانك خراب اولمسیله تقوایه واهل تقوایه ضرر کلوردی حکمت بالغهٔ الهیه اغنیایی بو خدمت ایچون حریص ایلمشدر تا کلخن دنیا معمور اوله ودیانت وتقوی اندن رونق بوله وکرم و بانوا اوله ﴿ مثنوی ﴾ ترك این تون کوی ودر کرمابه ران * ترك تون راعین آن کرمابه دان) ای خادم دنیا اولان بو دنیا کلخننی ترك ایله وتقوی حمامنه سور وکندیکی طهارت مرتبه سنه ایرکور کلخنی ترك ایلمکی اول کرمابه نك عینی بیل یعنی عین تقوی دنیایی ترك ایلمکی بیل زیرا که تقوی اصل دنیادن پرهیز قیلمقدر پس تارك کلخن دنیا اولان واصل حمام تقوی اولمق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ هر که در تون است او چون خادمست * مرورا که صابرست وحازمست) هر شول کمسه که کلخنده در اول خدمتکار کبی یعنی اول کمسه دنیانك تعمیری وتکثیری مرتبه سنده ساکندر اول کمسه خدام کبیدر اول کمسه یه که دنیا شهوتندن صبر ایدیجی واحتیاط واهتمام ایدیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ هر که در حمام شد سیمای او * هست پیدا بر رخ زیبای او) وهر شول کمسه که حامده اولدی یعنی مرتبهٔ تقوایه وصول بولدی ودنس دنیادن ولوث ماسوادن طاهر اولدی انك سیماسی رخ زیباسی اوزره پیدا وظاهر اولدی نته کم اصحاب کرامك اثر سجود وجهلرندن پیدا وظاهر ایدی کما قال الله تعالی * سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مرتبهٔ تقوی دنیا واخرت میاننده اعراف کبیدر وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم فحواسنجه اصحاب بصیرت اولان بونلری سیمالرندن بیلورلر که بونلر لوث دنیادن ووسخ شهوت وطبیعتدن پاك وطاهر اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ تونیانرا نیز سیما اشکار * از لباس وازدخان واز غبار) تونی اولان اهل دنیانك دخی سیمالری ظاهر واشکاردر لباسدن ودخاندن وغباردن نته کم کلخنجینك سیماسی بونلردن معلوم اولور کذلك اهل دنیانك دخی سیماسی لباسلرندن ودنیا دودیله چهره لری ملون اولمقدن وغبار اشغال وکاردن بشره لری مغبر وهیئتلری مکدر اولمقدن

معلوم واهل بصیرته مفهوم اولور که حق تعالی (یعرف المجرمون بسیماهم) بیور مشدر ❊ مثنوی ❊ گرنبینی روش بویش رابکیر ❊ بوعصاآمد برای هرضریر) اگر اهل دنیانك یوزنی غبار دنیا ایله مغبر ودخان عصیان ایله مسود ومکدر اولدیغنی کورمزسك انك جان دماغیله رایحه سنی طوت واحوالنی تجسس ایت زیرا هر بصر بصیرتی اعمی اولاندن اوتری رایحهٔ عصا کلدی یعنی هرکسه نك شمهٔ اعمال واحوالی انك باطننك حسن وقبحنه دلیل اولدی چونکم بصر بصیرت طوتمیه سز واهل دنیانك وجه باطننی مشاهده ایتمیه سز باری انك شمهٔ حالنی وظاهرده اولان اعمالنی عقلك دماغنه ایرکورکه نیجه قبیح رایحه یه مالکدر ونیجه خباثت ورجاست سمتنه سالکدر دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ ورنداری بوو رازش درسخن ❊ از حدیث نو بدان راز کهن) اگر رایحه طوتمزسك وانك سوء حالنی فهم ایتمزسك انی سوزه کتور یکی سوزدن اسکی رازی بیل که کل اناء یترشح بمافیه قولنك فحواسنجه هر کسك ظرف قلبنده اولان سررور از کلامله طشره کاور وفراستی اولان کسیه انك حال درونی معلوم اولور ❊ مثنوی ❊ پس بکوید تونهٔ صاحب ذهب ❊ بیست سله چرك بردم تابشب) پس صاحب ذهب اولان کلخنی دیر اخشامه دك یکرمی سله چرك ایلتدم یعنی صاحب ذهب اولان اهل دنیا که فی الحقیقه تونیلردر علی طریق التفاخر بوکون اخشامه دك یکرمی کیسه اقچه ویاخود یکرمی بیك التون چکدم دیو تفخر ایدرلر نته کم کلخنجیلر اخشامه دك یکرمی سپد چرك چکدم دیو سوینورلر ❊ مثنوی ❊ حرص توچون آتشست اندر جهان ❊ باز کرده هرزبانه صد دهان) ای اهل دنیا جهان ایچره سنك حرصك آتش کبیدر هرزبانه وشعله سی صد دهان اچمش یاخود معنی ای اهل دنیا سنك حرصك آتش کبیدر که جهانده هر زبانه سی یوز اغز اچمش دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ پیش عقل این زر چو سرکین ناخوشست ❊ گرچه چون سرکین فروغ آتشست) عقل کل قتنده بو زر سرکین کبی ناخوشدر اگرچه سرکین کبی آتشك فروغیدر یعنی اگرچه سرکین کبی آتش حرصك اشعالنه سبیدر که انکله کلخن دنیا کرم اولوب ورونق وقیاملر بولوب تقوایه واهل تقوانك وجودنه سبب اولور مع هذا ینه عقل کل قتنده سرکین کبی ناخوش وبی قیمتدر سرکینله زرك وکلخنله حرصك میانده برمشابهت دخی بودرکه ❊ مثنوی ❊ آفتابی که دم ازآتش زند ❊ چرك ترّ رالایق آتش کند) شول برآفتاب که آتشدن دم اورر یعنی آتش کبی حرارت و یرر چرکترّی آتشه لایق قیلور زیرا انك پرتونه مقابل اولان ترشیلر البته قورر ❊ مثنوی ❊

آفتاب ان سنك راهم كردزر * تابتون حرص افتد صد شرر) آفتاب اول سنكى هم زرايلردى يعنى چرك ترى خشك ايدوب لايق آتش ايلاين آفتاب معدن ايچره خاكى زر اولمغه قابل ايدوب جوهر ذهبى ايلر تاكيم حرص كلخنه نور وشرر دوشه ودنيا انكله كرم اولوب رونق بوله ﴿ مثنوى ﴾ انكه كويدمال كرد آورده ام * چيست يعنى چرك چندين برده ام) اهل دنيا دن اول كمسه كه مال جمع ايلشم دير بونك معناسى نه در بوقدر چرك ايلشم زيرا مال آتش حرصك اشتعالنه سبيدر كذلك چرك آتش كلخنك اشتعالنه سبيدر چونكم بينهماده مشابهت تامه بوليجق مال جمع ايلدم ديمنك معناسى فى الحقيقه چرك جمع ايلدم ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين سخن كرچه كه رسوايى فزاست * در ميان تونيان زين فخرهاست) بوسوز اكرچه رسوايلق زياده ايديجيدر لكن عاقله نسبت اما تونيلر مابيننده بوندن فخر واردر بوكونه سوز انلرك يانده مذموم وقبيحتر در ﴿ مثنوى ﴾ كرتو شش سله كشيدى تابشب * من كشيدم بيست سله بى كرب) تونيلر مثلا بوبله ديو تفخر ايدرلر كه سن اى فلان اخشامه دك التى سپد چرك چكدك بن بى كرب و بى تعب يكرمى سله چكدم كذلك اهل دنيا دخى بن بوقدر مال جمع ايتدم و بوقدر سيم وزر حاصل ايتدم ديو تفخر ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ انكه درتون زاد و پاكى رانديد * بوى مشك آيد بروِ رنجى بديد) محصل كلام ونتيجهٔ مرام اولدر كه اول كمسه كه كلخنده طوغدى و پاكلكى كورمدى مسك رايحه سى انك اوزرينه بررنجى ظاهر كتورر يعنى اول كمسه كه دنياده طوغدى و پاك اولمق وكندوبى الواث وادناس دنيويه دن طاهر قيلمق مرتبه سنى كورمدى وتقوى صفاسنه ايرمدى مسك وعنبر كبى اولان حكمت ونصيحتك بوى واثرى اكا بررنج والم ظاهر ايلر نته كه بوقصه دن بو معنى ظهوره كاور وعيان اولور

﴿ قصهٔ ان دباغ كه دربازار عطاران ﴾
﴿ ازبوى عطرومشك بيهوش ورنجورشد ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن يكى افتاد بيهوش وخميد * چونكه در بازارعطاران رسيد) اول بركسه بيهوش دوشدى واكلدى وايكى قات اولدى چونكم عطارلر بازارنه ايرشدى ﴿ مثنوى ﴾ بوى عطرش زد زعطاران راد * تابكر ديدش بسر برجافتاد) جومرد و كريم اولان عطارلردن انى عطر رايحه سى اوردى حتى انك باشى دوندى وبر اوزره دوشدى ﴿ مثنوى ﴾ همچو مردار افتاد او بيخبر * نيم روز اندرميان ره كذر) اول دباغ مردار ونجس كبى دوشدى خبيراولمديغى حالده نصف نهارده ره كذار اورتاسنده ﴿ مثنوى ﴾ جمع آمد

خلق بروی از زمان * جمله کان لاحول کو درمان کنان) خلق انك اوزرینه جمع کلدی اول زمانده جمله سی لاحول ولاقوة الا بالله دیبجی واکا درمان ایدیجی اولدقلری حالده ﴿ مثنوی ﴾ ان یکی کف بردل اومی براند * وز کلاب ان دیکری بروی فشاند) عطارلردن بریسی النی انك یوره کی اوزره سوردی تاکوره که انك یوره کنده حرارتی واضطرابی وارمیدر وکلابدن اول بریسی اوزرینه صاچدی تارایحهٔ کلابدن دماغی خوش اولوب عقلی باشنه کله ﴿ مثنوی ﴾ اونمی دانست کاندر مرتعه * از کلاب آمد ورا آن واقعه) اول کلاب افشان اولان کسه بیلدیکه مرتعه ده مرتعه چراکاهه دیرلر بونده دنیادن استعاره در یعنی اول کسه بیلدیکه اول دباغه واقعه مرتبهٔ دنیاده کلابدن کلدی وعطر ورایحهٔ طیبه دن بوکونه مصروع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ان یکی دستش همی مالید سر * وان دکر کهکل همی اورد بر) اول بریسی انك الـنی و باشنی اودی واول بریسی باش صمنلو بالچق کتوردی تاانك برودتی ورطوبتندن حرارتی وار ایسه کیدوب عقلی باشنه کله ﴿ مثنوی ﴾ ان بخور وعود وشکر زد بهم * وان دکر ازپوششش میکرد کم) اول بریسی بخور وعود ملبسی بربره جمع ایلدی اکا توتسی و یرمکدن اوتری عود شکر عود ملبسه دیرلر واول بریسی انك لباسندن برمقدارین کسدی تاخفت بولوب عقله کله بوجمله سی برکسه مغشی علیه اولدقده وبرکسه مغمی علیه دوشوب قالدقده خلقك ایلدکلری علاجدرکه نیجه لرك بوکونه علاجلرله عقلی باشنه کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ وآن دکر نبضش که تاچون می جهد * وان دکر بوی ازدهانش می ستد) واول بریسی اول دباغك نبضنی طوتدی تاکم انك نبضنی نیجه حرکت ایلر کوره واول بریسی انك اغزندن رایحه الدی واغزنی قوقلدی ﴿ مثنوی ﴾ تاکه می خوردست یابنك وحشیش * خلق درماند ندانددر بیهشیش) تاکوره اول کسه شراب ایچدی و یاخود بنك وحشیش می یدی محصل خلق انك بیهوشلکندن عاجز قالدیلر و بیدرمان اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پس خبر بردند خویشانرا شتاب * که فلان افتاده است انجا خراب) چونکم حال بویله اولدی پس انك اقرباسنه علی الفور خبر ایتدیلر بویله دیوکه فلان کسه اول بازارده خراب دوشمشدر وبیقلوب قالمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کس نمی داند که چون مصروع کشت * یاچه شد کزبام افتادست طشت) کمسه بیلمزکه اول نیجه مصروع اولدی یاخود اکا نوالدی که طامدن لکنی دوشدی یعنی بوحاله کرفتار اولوب رسوای اولدی ﴿ مثنوی ﴾ یك برادر داشت اودباغ

زفت * کر بزو دانا بیامد زود وتفت) بر برادر طوردی اول بیهوش اولان کمسه مجسم دباغ ایدی کر بزو دانا ایدی علی الفور حرارتله کلدی ﴿ مثنوی ﴾ اندکی سرکین سك در آستین * خلق رابشکافت آمد باحنین) یکنده برازاجق کلب نجسی یله خلقی یاردی وحنینله اول بیهوشه قریب کلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت من رنجش همی دانم زچیست * چون سبب دانی دوا کردن جلیست) اول دباغك برادری ایتدی بن انك رنجنی بیلورمکه ندندر چونکم سبب مرضی بیله سن دوا ایلمك جلی وآشکارا در ﴿ مثنوی ﴾ چون سبب معلوم نبود مشکلست * داروی رنج ودران صد محملست) اما چونکم سبب مرض معلوم اولمیه مشکلدر داروی رنج انده یوز احتمال واردر ﴿ مثنوی ﴾ چون بدانستی سبب اوسهل شد * دانش اسباب دفع جهل شد) چونکم سبب مرضی بیله سن علاج سهل اوادی اسباب مرضی بیلمك جهلی دافع اولدی قانون طبك رکن اعظمی اصل تشخیص مرض ایلمکدر فرضا برطبیب جمیع علم طبه عالم اولسه لیکن تشخیص امراضه قادر اولمسه انك علی مریضه نفع ویرمز طبیب حاذق تشخیص امراض ایلیندر فافهم ﴿ مثنوی ﴾ کفت باخود هستش اندر مغزورك * توی برتو بوی آن سرکین سك) اول دباغ کندی کندی یه دیدی انك مغزو عرقنده واردر اول کلبك سرکیننك رایحه سی قات قات پس اکا علاج حظ الدیغی ومعتاد اولدیغی شیئله اولمق اولی در دیدی ﴿ مثنوی ﴾ تامیان اندر حدث اوتا بشب * غرق دباغیست اوروزی طلب) اول دباغ بلنه دکن حدث ونجس ایچنده در اخشامه دك رزق طلب ایدیجی اولدیغی حالده اول دباغله که مستغرقدر ﴿ مثنوی ﴾ پس چنین کفتست جالینوس به * انچه عادت داشت بیمار آنش ده) عند الاطبا اولو حاذق اولان جالینوس بویله دیدی اول نسنه یه که بیمار قبل المرض عادت طوتردی اکا علاج ایچون انی ویر وفی الحقیقه کتب طبده مسطور اولان مضرات هر کسك مزاجنه کوره مطلق دکلدر بلکه برکسه یه نسبت نفع اولور زیرا اول کمسه مقدما اکا اعتبار قلمشدر پس طبیب حاذق اولدر که مریضه معتاد اولدیغی شیئله علاج ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کز خلاف عادتست آن رنج او * پس دوای رنجش ازمعتاد جو) زیرا اول مریضك رنجی خلاف عادتندر پس انك رنجنك دواسنی معتاد اولدیغی شیدن ایسته که عادت طبیعت ثانیه در طبیعته مخالف علاج ایسه خسته یه نافع دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چون جعل کشتست ازسرکین کشی * ازکلاب آید جعل رابیهشی) اول دباغ سرکین کشلکدن جعل کبی اولمشدر جعله کلابدن بیهوشلق

کاور اول نجاست بوجکی اولان جعلك شاننددر اکر انی کلابه کتورسك اولور ومبهوت وبیخود اولور واکر ینه نجاست کتورسك حیات بولور وزنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ هم ازان سرکین سك داروی اوست * که بران اوراهمی معتاد وخوست) اول دباغك دار ووعلاجی هم اول سرکین سکدندر که اول سرکینه انکچون اعتیاد وخوی ایلمك واردر ﴿ مثنوی ﴾ الخبیثات الخبیثین را بخوان * روی وپشت این سخن را بازدان) الخبیثات للخبیثین آیتنی اوقو بو کلامك ظهرنی ورویني کیرو بیل بو آیت سورهٔ نورده در تفسیری برقاج محلده کراتله مرور ایلمشدر اصل ورودی حضرت عایشه رضی الله تعالی عنهانك برأتی حقنده در ولکن مثل مجراسنه جاری اولوب علما واولیا بوني هر طیبات طیبین ایچون وکل خبیثات خبیثین ایچون وبرعکس اولدیغنه مثال ایدوب اشتشهاد ایلرلر و بو کلامك پشتندن مراد لفظی ورو یندن مراد معناسی ویاخود اصلی وفرعی ویاخود ظهری و بطنی اوله وهو الاولی یعنی بو کلامك ظاهرني وباطنني بیل که بونك ظاهری کرچه حضرت علیه السلام وحضرت عایشه حقنده اولور اما باطنی هر طیب وطیبه وهر خبیث وخبیثه یه شامل اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ناصحان اورابعنبر یا کلاب * نی دوا سازند بهر فتح باب) مثلا ناصحلر اول خبیثلره عنبرله و یاخود کلابله دوا وعلاج دوزرلر فتح بابدن اوتری بو بیت مثل موقعنده ذکر اولنمشدر اوراضمیری خبیثلره راجعدر وخبیثلردن مراد کافر ومنافقلر وفاسقلردر وناصحلردن مراد انبیا علیهم السلامدر یعنی انبیای کزین صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین اول خبیث اولان کافرله وفاسقلره عنبر وکلاب کبی اولان کلام باصواب ایله دوا وعلاج دوزرلر بونلره صلاح وفلاح قپوسنك فتحی وفوز ونجاح درینك کشاده لکی ایچون ﴿ مثنوی ﴾ مر خبیثانرا نسازد طیبات * درخور ولایق نباشد ای ثقات) تحقیقا خبیثلره طیبات تأثیر ونفع ایلمز نسازد تأثیر نمیکند معناسنه بو یله محلده استعمال اولنور زیرا انلره ای ثقات طیبات درخور ولایق دکلدر بو انذار ونصح که نفس الامرده پاکدر حضرت رحماندن خشیت قیلان وکلام حقه تابع اولان طاهر ایچوندر یوخسه ناپاك اولان کافره انذار وعدم انذار کار کر اولمز کما قال الله تعالی وسواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون انما تنذر من اتبع الذکر وخشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة واجر کریم ﴿ مثنوی ﴾ چون زعطر وحی کژ کشتند وکم * بد فغا نشان که تطیر نابکم) چونکم خبیث اولان کافرلر وحی الهینك عطرندن ورایحهٔ پاکندن اکری و کمراه اولدیلر که تطیرنابکم بونلرك فریاد واوزای اولدی یعنی برسزی ای پیغمبرلر طیره وشوم اتخاذ ایلدك سز بزه ضررسز اکر بو تبلیغ احکامدن رجوع ایلمز سکز سزی البته رجم ایلرز دیدیلر

بو آیت کریمه‌نك تفسیری ایکنجی جلد ده ذالنون حکایه سنده مرور ایلمشدر
فلیطلب فیه ﴿ مثنوی ﴾ رنج و بیماریست مارا این مقال * نیست نیکو
وعظتان مارا بفال) دیدیلرکه بزه بو سزك مقالکزدن رنج و بیمارلك واردر سزك
وعظکز بزه ایو دکلدر فال ایله یعنی وعظکز بزه شوم ونامبارکدرکه رنج و بیمارلکی
مورث اولور دیمکی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بیاغازید نصحی آشکار *
ما کنیم آن دم شمارا سنکسار) اکر آشکارا بر نصحه باشلرسکز اولدمده بز سزی سنکسار
ایلرز دیدیلر کما قال الله تعالی حاکیا عنهم قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم
ولیمسنکم منا عذاب الیم ﴿ مثنوی ﴾ مابلغو ولهو فربه کشته ایم * در
نصیحت خویش را نسرشته ایم) ای ناصحلر بز لغو ولهو ایله فربه اولمشز واعتیاد
قیلمشز نصیحته کندیمزی تخمیر وتخلیط ایلمامشز و پند و وعظدن حظ ولذت
المامشز ﴿ مثنوی ﴾ هست قوت مادروغ ولاف ولاغ * شورش معده ست
مارا زین بلاغ) بزم قوت وغدامز دروغ ولاف ولاغدر بو بلاغ مبیندن وتبلیغ
احکام دینندن بزه شورش معده واردر یعنی بو سوزلر بزم معده مزی بولاندرر
ودرونمزی جوش وخروشه کتورر پس اپسم اولك بزم درونمزی بولاندرماكه
بزه سزك سوز کزکرکز دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ رنج راصد تو وافزون می کنید
* عقل را دارو بافیون می کنید) زیرا رنجی یوز قات ودخی افزون ایلرسز عقله
افیون له دارو ایلرسز افیون خود مزیل عقلدر پس سزك افیون کبی سوزلریکز
بزم عقلمزی ازاله ایدیجیدر اکر بزم عقلمزی زیاده ایلر بر آخردار وکز وار ایسه کتورك
والا اپسم اولوب بوزحتی بزدن کیرو کتورك دیو جواب ایلدیلر

﴿ معالجه کردن برادر دباغ دباغ را بخفیه ببوی سرکین سك ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خلق رامی راندازوی ان جوان * تاعلاجش را نبینند آن کسان)
اول جوان خلقی انك اوزرندن سوردی تا انك علاجنی اول کسه‌لر کورمیه‌لر
﴿ مثنوی ﴾ سر بکوشش برد همچون راز کو * پس نهادان چیز بر بینی او)
اول دباغ دانا باشنی انك قولاغنه ایلدی راز سویلیجی کبی پس اول النده اولان
نسنه‌یی انك بورنی اوزره قودی ﴿ مثنوی ﴾ کو بکف سرکین سك سائیده
بود * داروی مغز پلیدان دیده بود) زیرا اول دباغ دانا النه سرکین سکی ازمش
و بوغورمشدی پلید وناپاك مغزك علاجی انی کورمشدی ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی
چون مرد جنبیدن کرفت * خلق کفتنداین فسونی بدشکفت) بر ساعت اولدی
اول مرد بیهوش حرکت طوتدی خلق دیدیلرکه بو عجب افسون اولدی
﴿ مثنوی ﴾ کین بخواند افسون بکوش اودمید * مرده بود افسون بفریادش

رسید) زیرا بو جوان افسون اوقودی وانك قولاغنه اوفوردی بو کسه اولمشدر
افسون انك فریادنه یتشدی پس دباغ بیهوش نجاستله حیات بولوب حرکت
قیلدیغی مناسبتله اهل فسادك حالنی دخی بونك حالنه تمثیل ایتمکله انلره تعریض
ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ جنبش اهل فساد آن سو بود * که زنا و غمزه و ابرو بود)
زنا و غمزه و ابروی محبایب صوریکه فی الحقیقه نجاست معنویدر اصحاب فسادك
جنبش و حرکتی اول جانبه اولور که زنا و غمزه و ابرو اوله هرقچن که اول مرده دللره
بونلردن بریسی حاصل اوله حیات بولور وقوامه کلور وهر بار که بر ناصح مسك
نصیحت وعطر حکمت وموعظتله انی پاك وطاهر قیلمق استه‌سه اکاالم کلور ومرده
و پژمرده اولور زیرا انك نصیحتنه اعتباری اولمدیغی ایچون اکا مسك نصیحت
ناخوش کلور نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هر کرا مشك نصیحت سود نیست *
لاجرم بابوی بد خو کرد نیست) هر شول کسیه که مسك نصیحت سود اولمیه و نفع
قیلمیه لاجرم اکا رایحهٔ بدایله خوی ایلمك وار در یعنی اول کسه‌نك که نصیحت
وموعظت رایحه‌سندن حظی یوقدر لابد اول کسه بوی بدله یعنی ضلالت ومعصیت
و بونلره مماثل اولان حصلتله معتاد اولمق وانسیت قیلمق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾
مشرکان رازان نجس خواندست حق * کاندرون پشك زادند از سبق) بو آیت
سورهٔ توبه‌ده‌در (انما المشرکون نجس لخبث باطنهم یاخود انجاسدن اجتناب
اولندیغی کبی بونلردن دخی اجتناب واجب اولدیغندن اوزی اوله وعن ابن عباس
ان اعیانهم نجسة کالکلاب (فلا یقربوا المسجد الحرام) پس واجبدر که قریب
اولمیه‌لر کعبهٔ شریفه‌ه ابو حنیفه حج وعمره‌در یوخسه مطلق دخول حرم دکلدر
دیمش وامام مالك غیر مسجدلری ده مسجد حرامه منعده قیاس ایتمش بعد عامهم هذا)
بونلرك بوسنه سندنصکره یعنی سنهٔ براءتدروسنهٔ براءت هجرتدن طقوز ییل صکره
ایدی و یاخود حجة الوداع مراد اوله که هجرتدن اون ییل صکره در (وان خفتم
عیلة) اکر سز قورقرسکز عیلتدن ای اهل مکه یعنی فقردن زیرا کفار هر موسم
حجده بیع وشرا ایچون البسه واطعمه کتوروب اهل مکه انلردن فائده ایدرلردی
پس جناب عزت بیوررلر که بو کفاری منع ایلیك وانقطاع فائدهٔ تجارتدن خوف ایتمیك
(فسوف یغنیکم الله) عنقریب الله تعالی سزی اغنا ایدر (من فضله ان شاء)
فضلندن اکر دیلرسه (ان الله علیم حکیم) تحقیقا الله علیمدر هر حالکزه حکیمدر
وحکمت بالغه درمعنیٔ بیت مشرکلره حق تعالی اول سببدن نجس اوقومشدر زیرا
سابقده انلر پشك ایچره طوغمشلردر یعنی ازلدن بونلر نجاست معنویه ایچره
طوغمشلردر که اول نجاستدن مراد خباثت ذاتیه‌لریدر مشرکلرك ذاتلرینك شرکله
وکفر معصیتله نجس اولمسی ازلیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرم کوزادست در سرکین

بد * می نکرداند به عنبر خوی خود) مثلا بر بوجك كه او بدنجاستدن طوغمش وسركين ايچره بيومشدر عنبرله خوى بدنى دوندرمز يعنى سركين طبيعت ايچره حاصل اولان نجاست بوجكنى اكرمسك وعنبر نصيحتله نجاست پرستلكدن خلاص ايده‌يم وانى اول خويدن پاك قيلايم ديسك اول عنبر نصيحتله خوى بدنى دوندرمز و پاك وطاهر اولمغه ميل قيلمز ﴿ مثنوى ﴾ چون زد بروى نثار رش نور * او همه جسمست بى دل چون قشور) بو حديث شريفه اشارت بيوررلر كه روى عبدالله بن عباس قال عليه السلام (ان الله خلق الخلق فى ظلمة) تحقيقا الله تعالى خلقى خلق ايلدى ظلمت عدمده (ثم رش عليهم من نوره اند نعسكره بونلرك اوزرينه رش ايلدى كندى نورندن (فمن اصابه من ذلك النور) پس شول كمسه كه اول نوردن اصابت ايلدى (فقد اهتدى) تحقيقا اول كمسه مهتدى اولدى (ومن اخطأ) وشول كمسه كه خطا ايلدى (فقد ضل ضلالا بعيدا) تحقيقا ضال اولدى ضلالت بعيده ايله معنىٔ بيت چونكم اول نجاست پرست اولان خبيثلرك اوزرينه نور الهينك صاچلمه سنك نثارى اورمدى اودوكلى جسد وجسمدر قلب ولب سز قشور كبى وفى الحقيقه جان بى نور لب سز قشور ودیدهٔ كوركبيدر ﴿ مثنوى ﴾ ورز رش نور حق قسميش داد * همچو رسم مصر سركين مرغ زاد) اكر حق تعالى حضرتلرى رش نوردن اول خبيث الوجود اولان كفره وفجره يه برقسم و برنصيب ويريدى مصرك رسم وعادتى كبى سركيندن مرغ طوغردى نته كم مصرده بيضهٔ دجاجه‌نى جمع ايدوب چرك ايچره كومرلر وانى هر كون برقاج كره اعتدال اوزره تحريك ايدرلر زمانى كلدكده باذن الله وافر طاوق يورولرى حاصل اولور كذلك خبيث الوجود اولان كمسه‌لره حق تعالى حضرتلرى رش نوردن برنصيب و يريدى رسم مصر كبى انك سركين كبى وجودندن مرغ طوغيدى ﴿ مثنوى ﴾ ليك نى مرغ خسيس خانكى * بلكه مرغ دانش وفرزانكى) وليكن خانكى اولان مرغ خسيس طوغمز بلكه اندن مرغ دانش وعرفان طوغر يعنى رش نور الهيدن حظ الان كمسه‌نك سركين طبعندن طوغمز الا كه دانش وفرزانه‌لك مرغى وحاصل اولمز الا امر دانه‌لك طيرى پس معشوقه ينه عاشق بى ادبه برسبيل توبيخ عتاب وخطاب ايدوب بونوع اوزره جواب باصواب ويرر ﴿ مثنوى ﴾ تو بدان مانى كزان نورى تهى * زانكه بينى بر پليدى مى نهى) اى بى ادب سن اكا بكزرسن كه اول موجب هدايت اولان نور الهيدن تهى سن زيرا كه بورنكى پليد ومردارلك اوزره قورسن يعنى معصيت وخباثت سمتنه ميل قيلورسن بوندن معلوم اولور كه سن نور ايمان وهدايتدن خالى اوله‌سن زيرا كه قلبنده نور ايمان وايقان اولان كمسه خباثت وفساده قصد ايلمز ﴿ مثنوى ﴾ از فراقت زرد شد رخسار ورو * برك زردى ميوهٔ ناپخته تو)

﴿ اى ﴾

ای ناپخته سنك فراقدن زرد اولدی رخسارورو يك اما صارو يپرق وناپخته ميوه سن يعنی اكرچه بنم فراقدن روی ورخسارك زرد اولدی ورونق ولطافت بشره ك پژمرده اولوب صولدی اماشول برك زرد وميوه سی ناپخته اولان درخته بكزرسن

﴿ مثنوی ﴾ ديك زاتش شدسياه ودودفام * كوشت ازسختی چنين ماندست خام) مثلا چولمك آتشدن سياه اولدی وتوتون رنكلو اولدی لحم سخت ومحكم اولمسندن بونجلين خام قالدی يعنی ای بدبخت سنك حالك اكا بكزر كه برچولمك آتشدن سياه ودخان رنكلواولدی وليكن انك ايچنده اولان ات غلظتندن ناپخته وخام قالدی پس سن دخی اكرچه اتش عشقله خيلی زمان قينايوب جوش وخروش قيلدك اماچه سود پشممش كوشت كبی ناپخته قالدك كرك ايديكه بو حالك سندن كيدوب پخته اوليدك ﴿ مثنوی ﴾ هشت سالت جوش دادم درفراق * كم نشديك ذره خاميت ونفاق) ای ناپخته سكز ييل سكا فراق عالمنده جوش وخروش ويردم خاملق صفتی سندن كتسون ديو اما سندن برذره خاملق ونفاق ناقص اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ غوره تو سنك بسته كزسقام * غورها اكنون مويزند وتوخام) ای خام فی المثل سن برسنك بسته قورق سك يعنی منجمد ومتحجر اولمش سقامتلردن سنك بسته شول قورقدر كه برصلقمك ايچنده آفت هوادن منجمد اولوب قورق قالور وغيريسی اوزوم اولور بومعنی دخی جائزدر كه غوره تولفظنه مضاف اولوب بويله دينه سنك قوروغك سنك بغلمش ومتحجر اولمشدر كه سقامتلردن سائر غوره لر شمدی قوری اوزوم اولديلر وكمال بولديلر وسن خام سن حتی سنك وجودك حرارت عشق ومحبتدن وپرتو شمس هدايتدن متأثر وتربيت پذير اولميوب غوره سنك بسته كبی مرتبهٔ خاملكده قالدی اما سائر ناپخته وخام اولنلر كمال مرتبه سن بولدی تلخ وترشلك مرتبه سندن بچوب حلاوت جانه واصل اولدی ديدی

﴿ عذر خواستن آن عاشق ازكناه خويش بتلبيس ﴾
﴿ وروی پوش وفهم كردن معشوقه آنرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ كفت عاشق امتحان كردم مكير * تابدينم توحريفی يا ستير) چونكم عاشق معشوقه سندن بو كونه طعن وتوبيخی استماع ايلدی جوابه شروع ايلدی واكا بويله ديو سويلديكه بن سنی امتحان ايلدم بنی طوتمه ومؤاخذه ايتمه تاكورم سن حريف ميسن وياخود ستير ميسن يعنی سنی امتحان ايلدم انكيچونكه تاسنی كورم بغله هواده حريف ومصاحب ميسن وياخود مستوره وصالحه ميسن ﴿ مثنوی ﴾ من همی دانستمت بی امتحان * ليك كی باشد خبر همچون عيان)

اکرچه بن سنی قبل الوصال بی امتحان دخی بیلشدم ولیکن خبر عیان کبی دکلدر اولور یعنی خبرله بیلمک مشاهده ومعاینه قیلمق کبی اولمز کما قال علیه السلام لیس الخبر کالمعاینة ﴿ مثنوی ﴾ آفتابی نام تو مشهور وفاش * چه زیانست ار بکردم ابتلاش) سن بر آفتاب فلك حسن سن وعالمده سنك نامك مشهور وفاشدر نه زیان واردر اکر بن آفتابی ابتلا وامتحان ایلمدیسه بو معنی دخی جائزدر که دینه سنك نامك مشهور وفاش فی المثل بر آفتابدر اکر بن اول آفتابی امتحان ایلمدیسه نه زیان واردر آفتابه امتحاندن نقصان وزیان کلمدیکی کبی سن آفتاب حسنه دخی زیان ونقصان کلمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تو منی من خویشتن را امتحان * میکنم هر روز درسود وزیان) ای جان جانم سن فی الحقیقه سن معشوق بن عاشقك جانی بلکه جانك جانی وروح روانی منزله سنده در بن کندیمی هر کون سود وزیانده امتحان ایلرم بوندن نه ضرر وعیب لازم کلور ﴿ مثنوی ﴾ انبیارا امتحان کرده عدات * تا شده ظاهر ازیشان معجزات) انبیای عظامی عدات یعنی عداوت ایدیجیلر امتحان ایلدیلر عدات بروزن قضاة عادی نك جمیدر تا بونلردن معجزات ظاهر اولمش و بو اعدانك انلری امتحان ایلملری انلردن معجزات باهره نك ظهورینه سبب اولمشدر چونکم ظهور معجزه یه امتحان وسیله اولدیسه سنك عفت وطهارتك ظهورینه دخی امتحان سبب اولدی پس انی عیب کورمه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ امتحان چشم خود کردم بنور * ای که چشم بد زچشمان تو دور) ای کوزم نوری بن کندی کوزومی نورله امتحان ایلدم که کورم انك نوری نه مرتبه ده در دیو ای نور دیده که سنك کوزلردن یرامز کوزدور اولسون ﴿ مثنوی ﴾ این جهان همچون خرابست وتو کنج * کر تفحص کردم از کنجت مرنج) بو جهان فی المثل خراب کبیدر سن انده کنج ودفینه کبی سن اکر سنك کنجکدن تفحص وتجسس ایلدمسه انجنمه که طالب کنج اولان محتاجلر البته تفحص وامتحان ایلمکدن خالی اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾ زان چنین بی خردکی کردم کزاف * تا زنم با دشمنان هر بار لاف) بی خردکی دقتسزلك وحیله سزلکدر بوراده کستاخلق وادبسزلك معناسنه استعمال اولنور یعنی اندن اوتری ادبسزلك وکستاخلق ایلدم کزاف وبیهوده یه تاکم دشمنلره هر بار لاف اورم و بی شبهه و بیکمان سنك عفت وطهارتك حقنده مبالغه قیلم ﴿ مثنوی ﴾ تا زبانم چون ترا نامی نهد * چشم از ین دیده کواهیها دهد) تاکم بنم لسانم چونکم سکا بر نام قویه یعنی بین الاعداسنی زبانم بر اسمله ذکر قیلدقده کوز بوکورلمشدن شاهد لکلر ویره وسندن کوردیکم عفت وصلاحی بروجه یقین ثبوت مرتبه سنه ایرکوره ﴿ مثنوی ﴾ کر شدم درراه حرمت راه زن * آمدم ای مه

بشمشیر و کفن) اکر حرمت وادب بوانده راهزن اولدمسه وکستاخلق ایدوب ادبه مخالف فعل وحرکت قیلدمسه ای ماه حسن شمشیر و کفنله کلدم اشته بو ینم اشته تیغك هرنه ایلرسەك مطیعم ﴿ مثنوی ﴾ جز بدست خود مبرم پاوسر * که ازین دستم نه ازدست دکر) بنم دست وپایمی کندی الکله کس کندی الکدن غیریله کسمه زیرا بوجانبدنم جانب آخردن دکلم بود ستم دست دکردن دکلم دیمك بوجانبمدنم غیری جانبندن دکلم دیمك معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ ازجدایی بازمیرانی سخن * هرچه خواهی کن ولیکن ان مکن) ای جانان جدالکدن سوز سوررسن وفراقه متعلق کلام ایلرسن نه استرسك ایله ولیکن بوجدالکی ایلمه که عاشقه فراقدن زیاده عذاب اولمز وجدالکدن اشد اکا الم واضطراب کلمزدیدی بومقالدن نتیجه ومآل اولدر که اسیر نفس وهوا اولان برعاشق چون مظهر معشوقهٔ حقیقت اولان برشیخ کامله واصل اولسه واندن مشتهای نفسانیه ومبتغای شهوانیەسنه متعلق برمراد ومقصود طلب قیلسه ویاخود انك حضورنده اندن ادبه مخالف نوعا برحرکت صادر اولسه وشیخ کامل انی تأدیب ایلدکده کندی مرادنی تزویرله تأویل وتوجیه ایدوب آنی فریفته ایلمکه قصد ایلمسنك صورتیدر ویاخود مرادم حلمکی وعلمکی امتحان ایدی دیو جواب ویرمسنك بیانی اوله کلجك ابیاتك آخرینه قریب * شیخ راکه پیشوا وزهبرست یورملری بومعنایی مؤید اولور ﴿ مثنوی ﴾ درسخن ابادان دم راه شد * کفت امکان نیست جون بیکاه شد * پوستها کفتیم ومغز آمد دفین * کر بمانیم این نماند همچنین) بوایکی بیت حضرت مولانا لسانندن واقع اولمشدر قصه دن مقصود وحصه بومحلده بیان اولنمدیغنه سببدن اوتری کان یوررلرکه بومحلده صورت قصه بیان اولنوب قصه دن حصه ومقصود نه ایدیکی توضیح وتفسیر اولنمدی سبب اولدر که بودمده سخن اقلیمنه یول اولدی وقوت مدرکه شهرستان کلمات معانی یه یول بولدی اماسوزه امکان یوقدرچونکم بیکاه اولدی یعنی معشوقه نك اول عاشقه سوز سویلمه سنك وقتی وزمانی چونکم کیج اولدی وزمانی کچدی بواجلدن کفته امکان یوقدر دیمك اوله پوستلری سویلدك ومغزولب دفین ومستور کلدی یعنی قصه نك قشرلرنی وصورتلرنی سویلدك اما حصه وسری قالدی و پوشیده اولدی انشاء الله اکر قالورسق واجلدن امان بولورسق بوحکایه بونك کبی قالمز بلکه تزویرله معشوقی امتحان ایلمکدن مقصود ومآل نه ایدیکی عنقریب بیان اولنور اول * شیخ راکه پیشوا ورهبرست * کرمریدی امتحان کرد اوخرست * یوردقلریدر

﴿ رد کردن معشوق عذر عاشق را وتلبیس اورادر روی اومالیدن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ درجوابش بر کشاد آن یارلب • کز سوی ماروز سوی تست شب) اول عاشق بدخو یه جواب ویرمکده اول یارلب اچدی بویله دیو که ای اهل تزویر بزم جانبمزدن روز روشندر وسنك جانبکدر شب یعنی بزه نسبت سنك حالك ومافی البالك روز روشن کبی ظاهر وسکا نسبت شب کبی مستور و پوشیده در ﴿ مثنوی ﴾ حیلهای تیره اندر داوری • پیش بینایان چرا می اوری) ای تلبیس تیره ومخلوط اولان حیله لری عدالت وحکومت کونده بینالر قتنه نیچون کتوررسن و باطنك ناپاك ایکن ظاهرکی پاکلر مرتبه سنده نه وجهله یتوررسن ﴿ مثنوی ﴾ هرچه دردل داری از مکر ورموز • پیش مارسوا و پیدا همچو روز) هرنه شیٔ که مکردن ورموزدن قلبکده طوترسن بزم اوکومزده اول رسوای یعنی آشکار او پیدادر روز کبی بو بیانده واقع اولان کلمات شیخ کامل طرفندن شول مریدبی ادبه اولور که راه حقده بی ادبلك قیلوب حضور شیخه کلوب مظهر معشوق حقیقت اولان شیخ انی مؤاخذه ایدوب تأدیبه شروع ایلدکده مکر وحیله سمتنه سالك اولوب وفعل قبیحنی صورت شرعه قومغه جهد ایلدکده واعتراف واعتذاردن ابا ایدوب مرادم شویله ایدی دیو سویلدکده شیخ بینا ودانانك لسان قالی و یاخود لسان حالی اکا بویله دیر ﴿ مثنوی ﴾ کر بپوشیمش ز بنده پروری • تو چرا بی روی ازحد می بری) اول جرمی بز بنده پرورلکمزدن اورته وزسن یوزسزلکی حددن نیچون ایلتورسن و بی حیالغی حددن تجاوز قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ ازپدرآموز کادم از کناه • خوش فرود آمد بسوی پایکاه) ای ناخلف باباکدن اوکرنکه آدم حضرتلری خطاوکناه زماننده پایکاه جانبنه خوش تنزل ایلدی یعنی چونکم کندیدن اول خطا صادر اولدي تأویل سمتنه کتمیوب درحال اعتذار واستغفار مرتبه سنه نزول ایدوب حضرت حقدن عفو ومغفرت طلب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بدید ان عالم الاسرارا • پردو پااستاد استغفاررا) چونکم آدم اول عالم الاسراری کوردی وحضرت حقك اسرارخفایه عالم ایدیکنی بیلدی ومشاهده قیلدی مغفرت طلبی ایچون ایکی ایق اوزره طوردی وتضرع ونیازه شروع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ برسرخاکستراندوه نشست • از بهانه شاخ تاشاخی نجست) اندوه وغم کوکلنك طرفنده اوتوردی حضرت آدم علیه السلام اندوه وغم مرتبه سنده اوتورمق کان خاکستر اوزره اوتورمق کبیدر بهانه دن شاخدن شاخه صیچرامدی یعنی ابلیس کبی کاه انی وکاه بونی بهانه ایدوب و برحجتی قویوب برآخر حجته کیدوب مصر ومستکبر اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ ربنا انا ظلمنا کفت بس • چونکه جان داران بدید از پیش و پس) سورهٔ اعرافده اولان آیته اشارتدر تفسیری جلد اولده اضافت کردن آدم علیه السلام زلت باخویش سرخنده کچدی

معنیٔ شریفی اولدرکه حضرت آدم علیه السلام بوجهله تعلل و بهانه‌یی ترك ایدوب ربنا ظلمنا دیدی انجق چونکه اول آدم و پیش و پسنده جاندارلر یعنی چونکم اطرافنده عذاب ملکلرندن جلادلر مشاهده قیلدی جرمنه معترف اولمغله حضرت حقه ربنا ظلمنا انفسنا دیو متضرع اولدی پس شرط طریقت بو اولدی که اهل سلوك اولان کسه‌لر اکر برجرم ایدوب مظهر حق اولان شیخك حضورنه کلسه‌لر تعلل و بهانه سمتنه کتمیه‌لر واعتذار واستغفاردن غیری نسنه اختیار ایتمیه‌لر که حضرت آدمك بوخصلتی اولادنه طریقت اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ دید جانداران پنهان همچوجان ❊ دورباش هریکی تاآسمان) ❊ حضرت آدم علیه السلام پنهان اولان جاندارلری جان کبی کوردی یعنی ملائکه‌یی جان کبی پنهان کوردی هر برینك دورباشی آسمانه دکن یعنی هر برینك النده بیوك چوبلر وارتا آسمانه متصل دورباش یاسقجی دکنکنه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ که هلا پیش سلیمان مورباش ❊ تانه بشکافد تراین دورباش) بونلر بویله دیرلر که تحقیق سلیمان حقیقی حضورنده مور اول تاکم سنی بو دورباش یارمیه و پاره پاره قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ جزمقام راستی یکدم مئیست ❊ هیچ لالا مرد را چون چشم نیست) مقام راستیدن غیریده بردم طورمه ومرتبهٔ صدقدن غیری یرده اوتورمه مرده چشم کبی هیچ لالا اولمز یعنی انسانه چشم بینا کبی هیچ مربی وحافظ اولمز زیرا انی ضرر اویرلردن وخطرلو مرتبه‌لردن حفظ وحراست ایلین کوزدر ﴿ مثنوی ﴾ کوراکراز پند پالوده‌شود ❊ هردمی او باز آلوده‌شود) کوردل اولان کسه‌لر اکر پند ونصیحتدن پالوده اوله یعنی آب نصیحتله پاك اولسه وطهارت بولسه هر بردمده اوآلوده ونا پاك اولور زیرا مادامکه برکسه‌ده بصر و بصیرت اولمیه نجاست معنویه‌دن توقی ایلیه‌مز ﴿ مثنوی ﴾ آدما تونیستی کوراز نظر ❊ لیك اذا جاء القضا عمی البصر) ای آدم سن نظر جهتندن کوردکلسن ولکن اذا جاء القضا عمی البصر مقتضاسنجه قضا کلدکده بصر کورمز اولور ﴿ مثنوی ﴾ عمرها باید بنادر کاه کاه ❊ تاکه بینا ازقضا افتد بچاه) نیجه عمرلر کرکدر نادراکاه کاه تاکم بینا اولان کسه قضای الهیدن چاهه دوشه وحقیقت حاله واقف اوله میوب عقلی شاشه ﴿ مثنوی ﴾ کوررا خود این قضا همراه اوست ❊ که مرورا اوفتادن طبع خوست) کورك خود بوقضا همراه وهمر نکیدرکه تحقیقا اکا دوشمکك طبع وخویدر نابینالق عثار وسقوطی مستلزم اولور پس کوردل اولانلرك راه حقده دوشوب سورجکه معتاد اولملری دیدهٔ باطنلری بنك بی نور اولمسندن اولور ﴿ مثنوی ﴾ درحدث افتد نداند بوی چیست ❊ ازمنست این بوی یاآلود کیست) مثلا کور حدثه ونجاسته دوشر بیلمزکه اول رایحه ندر بورایحه بندنمیدر ویاخود آلوده لکدنمیدر یعنی کورك معلومی اولمزکه اول

نجاست اکا کندو دنمی حاصل اولدی و یاخود الوده وملوث لکد نمی عارض اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ورکسی بروی کندمشکی نثار * هم زخودداند نه از احسان یار) واکر برکسه اکا برمسك وعنبر نثار ایلسه هم کندیدن بیلور یارك احساندن بیلمز خلاصهٔ کلام کوردل اولان کمسه لر نجاست باطنیه ایله ملوث وآلوده اولسهلر انی نه جهتدندر بیلمز واکر بر یار خوش کردار انلره مسك لطف واحسانی نثار ایلسه انی کندیدن وکندینك اکا لیاقتندن بیلور انك لطف واحساندن بیلمز اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس دوچشم روشن ای صاحب نظر * مر ترا صد مادرست وصد پدر) پس بومقدمه معلوم اولدیسه ای صاحب نظر ایکی روشن کوز تحقیقا سکا یوز مادر و یوز پدردر یعنی پدر ومادرك برطفله نه مرتبه نفع وفائده سی وار ایسه تحقیقا سکا ایکی روشن کوز اولقدر خامی و پرفائده در که سنی نیجه ضررلردن حفظ وحمایت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ خاصه چشم دل که آن هفتاد توست * وین دو چشم حس خوشه چین اوست) علی الخصوص چشم دلکه بصیرت دیدکلریدر اول یتمش قاتدر یعنی چشم ظاهردن بونك نفعی وفائدهسی نیجه طبقه زیادهدر هفتاد تونکثیر ایچوندر تحدید ایچون دکلدر و بوایکی حس ظاهر کوزی بك خوشه چینیدر یعنی فوائد ومنافع دینیه یه مخصوص اولان رؤیت وادراکی اندن استفاده ایلر وآیات وآثار خدایه نظر ایلمکی اندن بولور پس بوخصوصلرده انك خوشه چینی اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای در بغاره زنان بنشستهاند * صد کره زیر زبانم بستهاند) چشم دلك چشم ظاهردن یتمش مرتبهزیاده اولمسی وچشم ظاهراندن استفاده واستناره قیاسی بابندهٔ وانك اسرار حق سو یلمیوب کتم ایلری خصوصنده علت وسببنه ایدیکنی بو بیتله بیان ایلیوب اول جواهر قلبیهنك عدم ظهوری اوزره تحیف ودر یغ قیلوب دیرلر ای دریغلر اولسون طریقت رهزنلری اوتورمشلردر بنم لسانم التنده یوز کره بغله مشلردر اول قطاع طریق اولان اهل دعوی لسانمك معانی واسرار سو یلمسنه مانع اولورلر و پای جانمه قیداولوب انك میدان معارف وحقایقده خوش رفتار ایلمسنی من حیث المعنی دفع قیلورلر مثلا اباغی بغلنمش نیجه لطیف رهوار کیدر یعنی اباغی بغلو اولان کمسه خوش رهوار ولطیف رفتار ایلمکه ﴿ مثنوی ﴾ پای بسته چون رود خوش راهوار * پس کران بند بست این معذور دار) مثلا اباغی بغلنمش نیجه لطیف رهوار کیدر یعنی اباغی بغلواولان کمسه خوش رهوار ولطیف رفتار ایلمکه قادر اولمز کذلك بومجلسده که رهزنلر اولسه معارف واسرار سو یلین متکلمه وحقایق ولطائف نقل ایلین مرشده اباق باغی کیدر که انی میدان معانیده کیف مایشا خوش رفتار ایلمکه قومز زیاده

برثقيل قيد وبند در بوذكر اولنان حالدن بنى معذور طوت وسو يلديكمى ومقتضاى مقامه مناسب نقل معانى ومعارف ايلديكمى عفو ايدوب مقبول طوتكه درست كلام سويلمكه رهزن اولنلرك وجودى سبب اولمشدر ديمك اولور وبو بيت بومعنايه دلالت قيلور ﴿ مثنوى ﴾ اين سخن اشكسته مى ايد دلا * كين سخن درست وغيرت آسيا) اى دل بوسوز شكسته كلور زيراكه بوسوز فى المثل در در غيرت الهيه آسيابدر غيرت الهيه قومزكه بوسوز باطندن درست وكامل كله زيرا رهزن ونامحرملرك اكا لياقتى اولمدقلرندن واكثر صورت اوغريلرى دركاملى استراقه قيلدقلرندن غيرت حق انك درست وكامل ظهور ايلمامسنى اقتضا ايليوب بو در سخنك شكسته اولوب ديدهٔ خسته نك توتياسى اولمسنه سبب اول اولدى ودر كلامك شكسته اولمسنده عيب وضرر يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ دراكرچه خرد واشكسته شود * توتياى ديدهٔ خسته شود) زيرا دراكرچه خرد واشكسته اوله ديدهٔ خسته نك توتياسى اولور پس دركلامى شخص متكلم منزلهسنه تنزيل ايدوب عقلا يه خطاب ايلركبى اكادخى خطاب ايلرلرتادركبى لطيف اولان كسهلره خطاب شامل اوله وانلردخى حين انكسارده بوسوزدن تسلى بوله بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ اى درازا شكست خود برسر مزن * كرشكستن روشنى خواهد شدن) اى دركندى قيرلمقلغكدن وانكسار كدن باشه اورمه ومضطرب اولمه زيرا انكساردن روشنلك اوليسرسن وضيا وروشنالق مرتبهسن بوليسرسن چونكم انكسارك نتيجهسى روشنالغى موصل اوله جزع وفزع قيلمه ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ همچنين اشكسته بسته كفتنيست * حق كند اخردرسفتنش كوغنيست) بوذكر اولنان كبى صنمش وبغلنمش سويلمك مقرردر حق تعالى اخرانى درست وكامل ايلركه اول خدا غنيدر هرشكسته لكك اخر درست وكامل اولمغه وسيله اولور ﴿ مثنوى ﴾ كندم از بشكست وازهم در شكست * بردكان آمد كه نك نان درست) مثلا بغداى اكر صندى و برى برندن منقطع اولوب جدا اولديسه واون اولمق مرتبهسن بولديسه اشته نان درست يعنى بغداى دكرمنده منكسر اولوب اون اولديسه ضائع وناقص اولمدى بلكه خبازلرك دكانى اوزره كلدى اشته كوركه نان درست اولدى وغدا اى لطيف اولمق مرتبهسن بولدى ﴿ مثنوى ﴾ توهم اى عاشق چوجرمت كشت فاش * آب وروغن ترك كن اشكسته باش) اول معشوقه اساندن عاشقه تأديب وخطابدر وغيرى سوءادب ايلينلره تعريض وعتابدر اى عاشق سنك چونكم جرم وعصيانك فاش واشكارا اولدى آب وروغنى يعنى حيله وخدعهيى ومداهنهيى ترك ايله اشكسته اول وخطا وعصيانكه اعتذار واستغفار قيل ابليس كبى سخت روو بى ادب اولمه

﴿ مثنوی ﴾ انکه فرزندان خاص ادمند * نفخهٔ اناظلمنا می دمند) زیرا اول
کمسه‌لرکه آدم حضرتلرینك خاص فرزندلریدر اناظلمنا نفخه‌سنی اوفوررلر یعنی
اناظلمنا انفسنا معنی اظهار ایدرلر وجرملرینه معترف اولوب اعتذار واستغفار سمتنه
کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ حاجت خود عرضه کن حجت مکو * همچو ابلیس
لعین سخت رو) کندی احتیاجکی عرضه ایله حجت سویله سخت روی یعنی
ادبسز و یوزسز اولان ابلیس لعین کبی که اول حضرت حقه بالمشافهه فبما
اغویتنی دیو ادبسزلك ایدوب حجت سویلدی وحضرت آدم علیه السلام توبه
ایدوب عذرین دیلدی ﴿ مثنوی ﴾ سخت رو بی کرو راشد عیب پوش
* درستیز و سخت رویی رو بکوش) ای نادان سخت رویلك وادبسزلك
اکر ابلیسه عیب پوش اولدیسه یوری سندخی ستیزه و سخت رویلکه سعی ایله
چونکه سخت رویلك فائده‌سی اولمیوب عیبی دخی زیاده فاش اولدیسه‌سن نیچون
ترك اعتذار ایدوب شیطان یوله کیدرسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آن ابوجهل
از پیغمبر معجزی * خواست همچون کینه ورترك غزی) اول ابوجهل یوزسزلك
ایدوب پیغمبر علیه السلامدن بر معجزه استدی غزه منسوب اولان کینه لو ترك
کبی غزضم غینله سمرقند اطرافندن اولان ترکان قبیله‌لردن برقبیله‌نك اسمیدر
﴿ مثنوی ﴾ لیك آن صدیق حق معجز نخواست * کفت این روخود نکوید
جز که راست) لیکن اول صدیق حق اولان ابو بکر حضرتلری معجزه استمدی
بلکه دیدی بو یوز خود راستدن غیری سویلمز یعنی رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
کوردیکی حینده هذا وجه لیس بکاذب دیوب بلا معجزه تصدیق ایدوب بی ادبانه
وضع ایلمدی وامتحان ایدوب فنی سنك صدق دعواك اوزره بینه و معجزه ك دیو سوز
سویلمدی پس ابوجهل ادبسزلك ایدوب حضرت پیغمبری امتحان قیلمسندن
کور اکانه حاصل اولدی وحضرت ابو بکر رضی الله عنه بی امتحان ادب رعایت
ایدوب تصدیق ایلمسندن نه مرتبه بولدی ﴿ مثنوی ﴾ کی رسد همچون تویی
را کزمنی * امتحان همچو من یاری کنی) سنك کبی بر کمسه‌یه قچن ایریشور
ولایق اولورکه بنلکندن وعجب وخود بینلکندن بنم کبی بریاری امتحان ایلیه سن
بوسوزلر اکرچه اول معشوقه لساندن عاشق بی ادبه‌در لیکن مظهر معشوقهٔ
حقیقی اولان شیخ کامل لساندن امتحان ایدیجی کمسه‌لره اولور پس بندهٔ عاقله
لازم اولان اولدرکه مظهر حق اولان شیخی وحضرت حقی امتحان
ایلمکدن پرهیز واحتراز ایلیه تاکم مردود باب الهی اولمیه و بی ادبلکی سببیله
نارفراقه مستحق اولمیه ومحروم قالمیه

﴿ كفتن آن جهود على را كرم الله وجهه كه اكر اعتماد دارى ﴾
﴿ بر حافظئ حق از سر اين كوشك خود را در انداز وجواب ﴾
﴿ كفتن امير المؤمنين على اورا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ مرتضى را كفت روزى يك عنود * كو ز تعظيم خدا آكه نبود) على المرتضى كرم الله وجهه حضرتلرينه بر كون بر عنود على وجه الامتحان ديديكه او عنود خداى تعالينك تعظيمندن آكاه وخبردار دكل ايدى بويله ديديكه ﴿ مثنوى ﴾ بر سر بامى وقصر بس بلند * حفظ حق را واقفى اى هوشمند) زياده بلند بر قصرك و بر طامك باشنده اولديغك حالده اى هوشمند حق تعالينك حفظنه واقفميسن ﴿ مثنوى ﴾ كفت آرى او حفيظست وغنى * هستئ ما را ز طفلى ومنى) مصرع اولده غنى لفظى قافيه ايچون تقديم اولنمشدر اما معناده حفيظدن مؤخردر تقدير كلام آرى آن غنيست وحفيظست ديمكدر يعنى حضرت على كرم الله وجهه اول جهوده جواب ويروب ايتدى بلى الله تعالى حضرتلرى غنى عن العالمين در وحفيظدر بزم وجود مزى طفوليت زماننده ومنى لك زماننده نيرى اكر اول حافظ مادهٔ جسد مز اولان نطفه بى رحم مادرده حفظ قيلميدى زائل ومضمحل اولوردى پس هر بر مرتبه ده حفظ ايلدكدنصكره بعد التولد طفوليت مرتبه سنه كلدكدنصكره نيچه محل ضرر وهلاكدن بزى حفظ وحمايت ايلمشدر ديدى منى بنلك معناسنه اولسه دخى جائز اولور بو تقدير اوزره معنى بلى اول الله غنى وحفيظدر بزم وجود مزى طفللك و بنلك زماننده يعنى بنلك حكمنه داخل وانانيت مرتبه سنه واصل اولدنبرى وجود جسمانيه مزى حافظ وحاميدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت خود را اندر افكن هين ز بام * اعتمادى كن بحفظ حق تمام) چونكم حضرت على كرم الله وجهه دن اول جهود بو كلامى اشتدى الزام ايلمك ايچون اكا ايتدى كنديكى طامدن اشاغه برق حق تعالينك حفظنه تمام اعتماد ايله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ تا يقين كردد مرا ايقان تو * واعتقاد خوب با برهان تو) تا سنك حضرت حقك حفظنه ايقانك بكا يقين اولوب عيانه كله وسنك با برهان اولان خوب اعتقادك يعنى سنك ايقان و برهانله اولان لطيف اعتقادك بكا معلوم و يقين اوله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ پس اميرش كفت خامش كن برو * تا نكردد جانت زين جرأت كرو) پس امير المؤمنين حضرتلرى اكا ديدى خاموش اول يورى تاكم سنك جانك بو جرأت وجسارتدن بلايه مرهون ومبتلا اولميه ﴿ مثنوى ﴾ كى رسد مر بنده را كه با خدا * آزمايش پيش آرد ز ابتلا) بنده يه نيچون لايق اولور كه خدا ايله ابتلا وامتحان جهتندن آزمايشى ايلرو كتوره يعنى عبده لايق دكلدركه خدا يله ابتلا واختبار

ایلمك طرفندن صیمغی ایلروکتوره وانی صنیه وامتحان ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ بنده
راکی زهره باشد کز فضول * امتحان حق کند ای گیج وگول) بنده یه نچون
زهره وقدرت اولورکه فضوللغندن حق تعالایی امتحان ایلیه ای نادان واحق
﴿ مثنوی ﴾ آن خدا رامی سزد کو امتحان * پیش آرد هردمی با بنده گان)
اول امتحان همان خدای تعالی یه لایق اولورکه اوامتحان هر بردمده بنده لرینه
ایلروکتورور وقوللرنی برشیله صینر کما قال الله تعالی ولنبلونكم بشئ من الخوف
والجوع ونقص من الاموال و لانفس والثمرات وقال الله تعالی ایضا انا جعلنا
ماعلی الارض زینة لها لنبلوهم ایهم احسن عملا وقال الله تعالی ایضا الذی خلق
الموت والحیات لیبلوكم ایكم احسن عملا یعنی حق تعالی حضرتلری بنده لرنی امتحان
واختبار ایلرمثلی معاملة المختبرین انكچونكه ﴿ مثنوی ﴾ تا بما مارا نماید اشکار
* كه چه داریم از عقیده در سرار) تابزی بزه كوستره آشكارا كه عقیده دن
سرلرده نه طوتارز ظهوره كله پس حق تعالینك بنده یی امتحاندن
مرادی بنده نك حال باطنی ومرتبه سی بیانه كلمكدن اوتری اولور اما بنده
حضرت حقی امتحان ایلمك جائز ولایق دكلدر نته كم اول معشوقه نك لساندن
بومعنایی بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ آدم گفت حق را كه ترا * امتحان
كردم درین جرم وخطا) هیچ آدم علیه السلام حق تعالی یه دیدیمی كه یارب
سنی اول جرم وخطاده امتحان ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ تا ببینم غایت حلم ترا * آه كرا
باشد مجال این كرا) تاكم سنك غایت حلمكی كورم ولطف وكرمك نه مرتبه ده در
بلم آه كیمه بوكونه سوزه وامتحانه مجال اولور كیمه یعنی هیچ بركسه یه جرأت وقوت
اولمز ﴿ مثنوی ﴾ عقل تو از بس كه آمد خیره سر * هست عذرت از كناه
تو بتر) پس معشوقه نه عاشقنه ایتدی ای كستاخ سنك عقلك چوق وجهدن
خیره وسرسم كلدی سنك عذرك كناهكدن بدتر وقبیح تردر ﴿ مثنوی ﴾
انكه اوافراشت سقف آسمان * تو چه دانی كردن اورا امتحان) واول الله كه آسمانی
رفیع وعالی ایلدی سن انی امتحان ایلمكی نه بیلورسن بوبیت اكر عاشقه معشوقه
لساندن اولورسه سؤال كلوركه اول خدایی امتحان ایلدی پس اول عاشق حقنده
بوسوز نیجه صحیح اولور جواب اول معشوقه كه جالده وكالده واوصاف واحوالده
فی الحقیقه مظهر الهی اولمشدر پس آنی امتحان من حیث المعنی حضرت حق
امتحان اولدیغنی اشعار ایچون اكا بوكونه جواب وغیر بلره انك لساندن تعریض
وتأدیب اولور واكر اول معشوقه نك حالنی بیان ایلمك صددنده مناسبتله حضرت
مولانا حضرت حقی امتحان ایلین كسه لره خطابا بیورمش اعتبار اولنورسه
بوسؤال وجوابدن بری اولور پس اهل امتحان اولنلره خطاب ایدوب بیوررلر

﴿ مثنوی ﴾ ای ندانسته توشر و خیررا * امتحان خودرا کن آنکه غیررا) ای شر و خیری بیلمامش کسه اولا کندیکی امتحان ایله اندنصکره غیر بی ﴿ مثنوی ﴾ امتحان خود چو کردی ای فلان * فارغ آیی زامتحان دیکران) ای فلان کسه چونکم سن کندیکی امتحان ایلیه سن و کندوکی کمالیله صنه یوب نفسکی بیله سن غیر یلرك امتحانندن فارغ کلورسن و کندی کار که و صلاح نفسکه مشغول اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ چون بدانستی که شکردانهٔ * پس بدانی کاهل شکر خانهٔ) چون بیله سن که شکردانه سن یعنی کندیکك دانهٔ شکر کبی احلی اولدیغکی بیله سن و علم و معرفت و ذوق و طاعت و لذت روحانیتله لذیذ و شیرین اولدیغکه واقف و عارف اوله سن پس محقق بیلورسنکه شکر خانه نك اهلیسن یعنی منبع جمیع لطافت و معدن کل حلاوت اولان مرتبهٔ حقیقتك اهلی اولدیغکه یقین حاصل اولوب اکا لایق اولدیغکی اندنصکره بیلورسن مادامکه برمرتبه یه اهل اولمیه و تحصیل استعداد قیلمیه سن اول مرتبه یی و انك اهلنی بیلمکه قادر اوله مزسن ﴿ مثنوی ﴾ پس بدان بی امتحانی که اله * شکری نفرستدت ناجایگاه) پس بر امتحانسز و تجربه سز بونی بویله بیل که حضرت اله سکا بر شکر کوندرمز نامحل یره یعنی سنکه بر نعمته و بر لذته مستعد و اهل اولمیه سن بی محل یره سکا انی کوندرمز دیمك اولور اما بوندن لطیف معنی بودر که دینه سنکه شکرسن سنی نامحل و نالایق اولان یره کوندرمز بلکه لایق و مستحق اولدیغك مرتبه یه سنی ایصال ایدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این بدان بی امتحان از علم شاه * چون سری نفرستدت در پایگاه) علم شاه مصرع ثانی یه مصروف اولمق اولی در تقدیر کلام امتحان و تجربه سز بونی بیلکه علم شاه جانبندن چونکم سرسن یعنی علم الهیده چونکم رئیس و سردار سن سنی دنیاده و آخرتده پایگاهه کوندرمز و مستحق اولدیغك مرتبه دن آشغی اندرمز ﴿ مثنوی ﴾ هیچ عاقل افکند در ثمین * درمیان مستراح پرچمین) هیچ عاقل اولان کسه زیاده بهالو انجویی چمین و نجاسته پر اولمش بر خلانك ایچنه براغورمی معلومدر که براقمز ﴿ مثنوی ﴾ زانکه کندم را حکیم آکهی * هیچ نفرستد بانبار کهی) زیرا کندمی بر حکیم آکاه و متنبه هیچ صمان انباری جانبنه کوندرمز چونکم عاقل اولان در ثمینی چمینه اتمغه مناسب و معقول بیلمیه و حکیم اکاه کندمی انبار کاهه کوندرمکی روا و لایق کورمیه نه قیاس ایلرسن که حکیم مطلق طیب اولانی خبیث اولنلره خلط ایلرمی و سیئه اشلینلری اعمال صالحه اشلین کبی قیلرمی بلکه کسب سیأت ایدنلری صالحات اشلینلر کبی قیلمز کما قال الله تعالی ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات سواء محیاهم ومماتهم ساء مایحکمون *

وطیب اولنلری خبیثلردن وخبیثلری دخی طیبلردن فرق وتمییز ایلیوب طیب اولنلری دارقراره وخبیث اولنلری بعضیسنی بعضیسنه ضم ایلیوب نار بواره ارسال ایلر کما قال الله تعالی فی سورة الانفال والذین کفروا الی جهنم یحشرون لیمیز الله الخبیث من الطیب ویجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم اولئك هم الخاسرون وقال فی سورة آل عمران ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب ﴿ مثنوی ﴾ شیخ را که پیشوا ورهبرست ＊ کر مریدی امتحان کرد او خرست) قصه‌دن حصه ومحصول ونتیجه بو بیت ومابعدنده اولان ابیات شریفه‌دره معنیٔ شریفی اولدرکه شیخ که طریق الهیده پیشوا ورهبردر اکر بر مریدانی امتحان ایلرسه او خردر یعنی قباحب ومعصیت ایشلیوب کوره‌یم شیخم بنم حالمی بیلورمی وسر باطنمه مطلع اولورمی دیو امتحان قیلسه ویاخود انك حلمی وکرمی وستارلغی نه مرتبه‌ده‌در دیو مختبر اولسه اول مرید معنا حمارسیرت وحیوان طبیعتدر زیرا شیخدن مراد انجق ارشاد وهدایتدر بوخسه کشف وکرامت دکلدر پس مرید بی ادب همان دمکه امتحانه جرأت ایلیه انسان مرتبه‌سندن حیوان مرتبه‌سنه تنزل ایدوب خر بلکه خردن دخی بدتر وابتر اولمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ امتحانش کر کنی درراه دین ＊ هم تو کردی ممتحن ای بی یقین) اکر اول شیخی امتحان ایلیه‌سن دین یولنده هم سن ممتحن اولورسن ای بی یقین یعنی حق تعالی ده سنی امتحان ایلیوب ممتحن ومات اولورسن العیاذ بالله نته کم نفحات الانسده مسطوردر که عبد القادر کیلانی حضرتلری نقل ایلیوب دیرکه بدایت سلوکده ایکن اکثر مشایخی زیارت ایلمکه معتاد اولمشدم برکون عبد الله نام وابن سقا نام ایکی کمسه ایله بغداد شهرنده قطبیتله معروف ومشهور اولمش برشیخك زیارتنه نیت ایلدك یولده کیدرکن اول ابن سقا دیدیکه قطب دیدیککز شیخه بن برقاج مسئله حاضر ایلدم کورهلم کرچك شیخ ایسه بنم سؤالمه جواب ویرر اول عبد الله نام عالم دخی دیدیکه بنم برقاج مشکلم واردر مرادم اولدرکه اول عزیزدن انی سؤال ایلیوب مستفید اولم مرادم امتحان دکلدر وعبد القادر حضرتلری دیربن دخی دیدمکه بنم مرادم اول کاملی زیارت وخیردعازین الوب صحبت پربرکاتلریله منتفع اولمق ونظرلرندن سعادت بولمقدر پس واروب انك مکاننه واصل اولدقده انی مکاننده بولمدق پس برزمان انتظار ایتدکدنصکره کوردك مکاننده اوتورر درحال بزه خطاب ایدوب دیدیکه یاعبد الله سنك مشکلك بومیدر عبد الله نام کمسه‌یه بلی دیوب اکا جواب ویردی بعده بکا خطاب ایدوب دیدیکه یاعبد القادر رضی الله عنك انی اریك تقول قدمی هذه علی رقبة کل اولیاء الله بعده ابن سقایه توجه ایدوب دیدی یاابن سقا عن قریب سنی دخی کورررم که فرنکستانده کافر اولوب ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین موجبنجه مسلمان اولمغه محبت ایلیه‌سن اما میسر

اولمیه بوسوزدن تعجب ایدوب ومضطرب اولوب کتدك چوق زمان کچمیوب اول ابن سقای خلیفهٔ بغداد بعض مصلحت ایچون واچیلك نامیله فرنکستانه کوندروب ابن سقا انده واروب برکافر قزینه عاشق اولوب انی تزوج قصد ایلیوب دینده کرمینجه انك صیدی سکا میسر اولمز دیو تحقیق جواب ویردکلرنده صبره مجالی قالمیوب دین کفره یی اختیار ایدوب انی تزوج ایدوب وچوق کچمیوب انده خسته اولوب وفات ایلدی پس سنکه برکاملی امتحان ایلیه سن هم امتحان اولنمش اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ جرأت وجهلت شود عریان وفاش * او برهنه کی شود زان افتتاش) سنك جرأت وجهلك عریان وفاش اولور وخباثت وقباحتك ظهوره کلور اول بو افتتاشدن نچن عریان وفاش اولور یعنی بوکونه تفتش وتجسسدن او برهنه اولمز درونی ظهوره کلمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر بباید ذره سنجد کوه را * بردرد زان که ترازوش ای فتا) اکر فی المثل ذره کاسه وکوهی وزن انسه اول کوهدن پرتلور انك ترازوسی ای جوان زیرا ذره نك کوهی وزن ایتمکه طاقتی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کز قیاس خود ترازو می تند * مرد حق را در ترازو میکند) شیخ کاملی امتحان ایلین مرید کندو قیاسندن ترازو پیدا وحاصل ایلر مرد حقی ترازویه ایلر وانی ترازوی عقلیله طارتر ﴿ مثنوی ﴾ چون نه کنجد او بمیزان خرد * پس ترازوی خودرا بردرد) چونکم اول مرد حق عقل ترازوسنه صغمز پس ترازوی عقلی پرتر زبدهٔ کلام ولی خدا عقل وقیاسله ادراك اولنمز وانك مرتبه سی مجرد وهم وفهمله بلنمز همان مریده لازم اولان اکا هرحالده تسلیم اولمقدر وترك اعتراض وامتحان قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ امتحان همچون تصرف دان عو * تو تصرف برچنان شاهی مجو) اول مظهر حق اولان کاملك وجودنده امتحان ایلیکی انده تصرف ایلمك کبی بیل سن انجلین شاه اوزره تصرف وحکومت ایلمك استمه پس مظهر حق اولان ولینك وجودنه مناسب اولان کلام وادا ایلرکن انده متجلی وظاهر اولان خدانك شاننه مناسب کلام واداك نقلنه شروع ایدوب بو بیتلری بیوررلر من وجه خلیفه مستخلفك عینی اولدیغی نکته یی اشعاردن اوتری که فی الحقیقه برمرد حقی امتحان ایلمك همان حضرت حقی امتحان ایلمك کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ چه تصرف کرد خواهد نقشها * برچنان نقاش بهر ابتلا) نقشلر نه تصرف ایلمك استر ابتلا وامتحاندن اوتری انجلین نقاش اوزره یعنی نقشلر محققدرکه نقاش اوزره ابتلا وامتحان جهتندن تصرف ایلمکه قادر اوله مزلر پس نقوش مرتبه سنده اولان آدمی نقاش حقیقی اولان پادشاهی امتحان ایلمك جهتندن انده نه وجهله تصرف ایلمکه قادر اولور

﴿ مثنوی ﴾ امتحانی کر بدانست و بدید * نی که هم نقاش آن روی کشید) اکر نقش بر امتحانی بیلدی وکوردی ایسه نقش اوزره انی هم نقاش چکمه دیمی امتحان نقشنی دخی نقش اوزره نقاش چکدی مراد نقش وجود انسانیده اولان امتحان واختبار نقشنی دخی حق تعالی خلق ایلدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چه قدر باشد خود این صورت کیست * پیش صورتها که در علم ویست) نه قدر وشرف اولور خود بو صورت کیمدر اول صورتلرك اوکنده که اول نقاشك علمنده واردر یعنی بو نفوشك انك علمنده اولان صور علمیه سنه نسبت قدر وشرفی بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ وسوسهٔ این امتحان چون آمدت * بخت بدان کا بدو کردن زدت) بو امتحان ایلمك وسوسه سی سکا کله وقلبکده جایکیر اوله بخت بدیل که سکا کلدی وسنك کردنکی اوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون چنین وسواس دیدی زودزود * باخدا کردود را اندر سجود) چونکه درونکده ای مرید بو وسواسی کوره سن علی الفور تیز اول خدای تعالی به رجوع قیل ومتوجه اول وسجوده کل ﴿ مثنوی ﴾ سجده که را تر کن از اشك روان * کای خدایا وارهانم زین کمان) سجده کاهی اشك رواندن تر ایله بویله دیو که ای خدای بی نظیر بنی بو کماندن قورتر وقلبمی بو وسوسه دن خلاص ایلیوب رضای شریفکه لایق اولان خواطر وافکاری القا ایله دیو تضرع ونیاز قیل ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان کت امتحان مطلوب شد * مسجد دین تو پر خروب شد) اول زمانکه سکا حضرت حق امتحان ایلمك مطلوب اولدی یعنی مظهر حق اولان بندهٔ کاملی امتحان ایلمك که معنا حضرت حقی امتحان ایلمك در سکا مطلوب ومرغوب اوله سنك دینك مسجدی پر خروب اولدی وخروب ترکجه کچی بوینوزی دیدکاری در انك بتدیکی یرده بنالرك خراب اولمسی انك خاصیتندندر نته کم بوذکر اولنان حکایه دن معلوم اولور پس امتحان خروب کبیدر چنین بر طالبك قلبنده بتسه انك بنای دین وایماننك خراب اولمسنه علامتدر العیاذ بالله

﴿ قصهٔ مسجد اقصی وخروب وعزم کردن داود ﴾
﴿ علیه السلام پیش از سلیمان بر بنای آن مسجد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون در آمد عزم داودی بتنك * که بسازد مسجد اقصا بسنك) چونکه داوده منسوب اولان عزیمت تنکه کلدی یعنی داود علیه السلام حضرتلرینك قصدی انك درونی تضیق ایلمکه کلدی بونیت اوزره که مسجد اقصایی طاشله دوزم ﴿ مثنوی ﴾ وحی کردش حق ترك این بخوان * که زدستت بر نیاید این مکان) حق تعالی حضرتلری داود حضرتلرینه وحی

ایلمدیکه بوعزیمتك ترکن اوقو زیرا بومکان سنك الندن ظهوره کلمز وحاصل اولمز ﴿ مثنوی ﴾ نیست در تقدیر ما آنکه تواین * مسجد اقصا براری ای کزین) بزم تقدیرمزده یوقدر اولکه سن بو مسجد اقصایی ای کزیده بوقارو کتورهسن وانی ایدوب ظهوره بتورهسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت جرمم چیست ای دانای راز * که مرا کویی که مسجد رامساز) حضرت داود علیه السلام ایتدی ای دانای راز بنم جرمم ندر که بکا دیرسنکه مسجدی دوزمه ﴿ مثنوی ﴾ کفت بی جرمی توخونهـا کردهٔ * خون مظلومان بکردن بردهٔ) حضرت حق اکا دیدی سن بی جرم سن لیکن قانلر ایلمش سن مظلوملرك قاننی بو ینوکه المش سن وانلرك خوننه بلاعمد سبب ظاهر اولمش سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که زآواز تو خلقان بی شمار * جان بدادند وشدندآنرا شکار) که سنك آواز لطیفکدن بی شمار خلق جان ویردیلر واکا شکار اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خون بسی رفتست برآواز تو * برصدای خوب جان پرداز تو) یا داود سنك آوازك اوزره چوقلق خون واقع اولمشدر سنك جان پرداز اولان خوب صداك اوزره یعنی جان دوزیجی صدای لطیفك اوزره مستمعیندن چوق کمسهلر هلاك اولمشدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت مغلوب تو بودم مست تو * دست من بربسته بود ازدست تو) حضرت داود علیه السلام ایتدی الهی بن سنك مغلوبك ایدم وسنك مستك ایدم بنم المم سنك الکدن بغلنمش اولدی یعنی بن سنك عشقکك مغلوبی ومست وحیرانی ایدم بنم دست عقلم وقوت قلبم مغلوب وبربسته اولمش ایدی سنك قوت وقدرتکدن ﴿ مثنوی ﴾ نی که هر مغلوب شه مرحوم بود * نی که المغلوب کالمعدوم بود) شاهك هر مغلوبی مرحوم دکلیدر مغلوب معدوم کبی دکلیدر یعنی هر مغلوب شه مرحومدر والمغلوب کالمعدوم معناسی مقرردر پس مغلوبدن صدور ایدین اعمال واحوال مع الاختیار دکلدر بوجهتدن مؤاخذهیه لایق اولمز زیراکه اول معذوردر ﴿ مثنوی ﴾ کفت این مغلوب معدومیست کو * جز بنسبت نیست معدوم ایقنو) حق تعالی حضرتلری اکا جواب ویروب ایتدی بو مغلوب اولمق برنوع معدومدر که اول نسبت واعتباردن غیریله دکلدر یعنی مغلوب معدوم اولمسی نسبتله معدوم اولمقدر یوخسه معدوم مطلق اولمق دکلدر بو معنایی یقین بیلکز وایقان قیلکز ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین معدوم کو ازخویش رفت * بهترین هستها افتاد وزفت) بونجلین معدوم وفانی که کندیدن کتدی وکندینك وجود مجازی وموهومی سنی وجود حقیقی عشقنده محو ولا ایتدی موجوداتك بهترین واولوسی واقع اولدی ووجود مجازی قیدندن خلاص اولوب وجود حقانی بولدی ﴿ مثنوی ﴾ او بنسبت باصفات

حق فناست * در حقیقت درفنا اورا بقاست) اول معدوم صفات حقه نسبتله فنادر حقیقتده فنا ده اکا بقا واردر کندی صفات بشریه سی صفات الهی ده افنا ایلدیکی جهتدن اول فانی درکه صفات نفسانی وحیوانی قالمامشدر وفی الحقیقه بوفنای وجود ایلکده اکا بقا واردرکه وجود مجازیدن خلاص اولمش وبقای حقله باقی اولمق مرتبه سن بولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ جملهٔ ارواح درتدبیراوست * جملهٔ اشباح هم در تیر اوست) جمیع ارواح اول فانی فی الله اولان کمسه نك تدبیرنده در وجمله اشباح هم انك تیر حکمنده در زیرا فخن وجود موهومیٔ سالك وجود الهی واوصاف ربانیده بالکلیه فانی اولسه ومرتبهٔ ولایتی بولسه انك تدبیری تدبیر الهی اولور وانك وجودنده اولان حکم وتصرف حکم تصرف ربانی اولور پس جمله ارواح خلق انك تدبیرنده وجمیع اشباح انك تدبیر حکمنده دیمك صحیح اولور بومرتبه ده اول ولینك وجودنده بشریت شائبه سی قالمز حتی جمیع ارواح واشباح انك پنجهٔ تدبیر وتصرفنده اولور دیمك سؤالی دخی ناشی اولمز زیرا انك تدبیر وتصرفی حضرت حقك تدبیر وتصرفیدر بغیر فرق واکا اسناد اولنمق اول ولی اکا مظهر ومرآت اولدیغی ملابسه ایله در بوتقدیر اوزره بوبیتده اولان او ضمیرلری حضرت حقه راجع اولمق لازم کلمز ومحل دخی بونی اقتضا قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ انکه اومغلوب اندر لطف ماست * نیست مضطر بلکه مختار ولاست) بوبیت سؤال مقدره‌دن ناشی اولان توهمی دفع ایچون در کان دیمك لازم کلورکه هرمغلوب البته مضطر وعاجزدر پس مغلوب لطف الهی وحب ربانی اولان دخی مضطر وعاجز میدر لسان الهی دن جواب بیورررلر اول کمسه که بزم لطفمزده مغلوب در اول مضطر وعاجز دکلدر بلکه اول ولینك مختاریدر یعنی کندی اختیاری بالکلیه زائل اولوب بزم محبتمزك وارادتمزك اختیار لنمشی در اکر انك اراده واختیاری زائل اولدیسه انك وجودنده مرید ومختار بزز پس بزم محبت وارادتمزك مختاری ومرادی اولان مضطر اولمز بلکه بزم قدرت وقوتمزله قادر وقوی اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ منتهای اختیار آنست خود * کاختیارش کردد اینجا مفتقد) اختیارك منتها وغایتی خود اولدرکه انك اختیاری بواختیار الهی واراده ربانی مرتبه‌سنده مفتقد وفانی اوله ومن کل الوجوه کندی اختیارندن چکوب اختیار حق اختیار قیله ﴿ مثنوی ﴾ اختیاری را نبودی چاشنی * کرنکشتی اخر اومحوازمنی) هیچ براختیار ایچون چاشنی اولمزدی یعنی هیچ براختیار لذت وحلاوت بولمزدی اکر اول اختیار اخر بنلکدن محو اولمیدی مراد اختیارك صاحبی اولور یعنی هیچ برکسه نك اختیارنه چاشنی اولمزدی اکراول اختیارك صاحبی بنلکدن فانی اولمیدی

وحضرت حقك اختيارني قبول ايليوب كندي اختيارني ترك قيلدي
وفي الحقيقه انسانك اختياري اول حيثده حلاوت بولور وبي ذوق اولمقدن
قورتلوب لذت وكمال مرتبه سنه واصل اولور كه انك صاحبي بنلك قيدندن خلاص اوله
كندوبي حضرت حقه كماليله تسليم قيله تاكم من كل الوجوه هرحالده انك مريد
ومدبر ووكيلي خدا اوله ❊ مثنوي ❊ درجهان كر لقمه وكر شربتست
❊ لذت اوفرع محو لذتست) جهانده اكر لقمه وشربتدر يعني جهانده اكر بر لقمهٔ
نفيس واكر برشربت لذيذ وارايسه انك لذتي لذتك محونك فرعيدر يعني لذت
جسمانيه يي وحلاوت شهوانيه يي وحيوانيه يي محو وفاني ايتمك واطعمهٔ نفيسه
واشربهٔ لذيذه نك لذاتي اكا نسبت فرعدر پس جهانده نقدر لقمه وشربت
وارايسه انك لذتي فرع محو لذت اولور زيرا محو لذات جسمانيه البته حصول لذات
روحانيه واذواق ربانيه اقتضا قيلور ولذات روحانيه نك اصل اولمسي وشراب
وطعام صورينك لذاتي اكا نسبت فرع اولمسي مقرر اولور بودخي جائزدر كه
محو لذتدن مراد وجود انسانيده لقمه وشربتدن حاصله اولان لذت محو اولميه
انسان لقمه وشربتدن لذت بولمز اولدمكه انسانك وجودنده لقمه وشربتدن
حاصله اولان لذت محو اوله لقمه وشربته اشتها كلور ولقمه وشربت لذيذ اولور
پس محو لذت اصل ووجود لذت فرع اولور هركيم لذتي زياده محو ايلرسه لقمه
وشربتدن اولذتي زياده بولور بعض نسخه لرده محو فرع لذتست واقع اولوب
محو مقدم دوشمشدر بوتقدير اوزره بوذكر اولنان معني لطيف اولور زيرا فرع
لذتدن مرادبدن انسانيده لقمه وشربتدن حاصله اولان لذت اولور لقمه
وشربتك لذتي فرع لذتك محوندن وجوده كلور ❊ مثنوي ❊ كرچه ازلذات
بي تأثير شد ❊ لذتي بوداو ولذت كيرشد) محو لذت ايلين كمسه اكرچه لذات
عارضه دن بي تأثير اولدي وترك لذات جسمانيه قيلدي ليكن او برلذت ابدي
طوتجي اولدي يعني محو لذات جسمانيه ايلين كمسه اكرچه لذت عارضي دن تأثيرسز
اولوب اني ترك ايلدي امابرلذت اولديكه دائم لذت طوتجي اولدي وعين
لذت مرتبه سني بولدي كه لذت اندن اصلا زائل اولمز اولدي

❊ شرح انما المؤمنون اخوة ❊

بو بيان (انما المؤمنون اخوة) آيتك وياخود حديثنك شرحيدر انما المؤمنون آيت
كريمه ده دخي واقع اولمشدر كما قال تعالى في سورة الحجرات (انما المؤمنون اخوة
فاصلحوا بين اخويكم) مؤمنلر اولمديلر الا بري برينه برادر اولديلر اصل واحده
منسوب اولدقلري حيثيتدنكه اول ايماندر پس اصلاح ايلمك ايكي قرنداشلرك

مابيني اكثر نفاق وشقاق ايكي كشي مابيننده اولديغندن اوتوري اخوين ذكر اولندي
﴿ والعلماء كنفس واحدة ﴾ و بو حديثك شرحيدر يعني علما نفس واحده كبي در
المسلمون كنفس واحدة المؤمنون كنفس واحدة دخي روايتلردر (خاصه اتحاد داود
وسليمان وسائر الانبياء عليهم السلام كه اكر يكي را از ايشان منكر شوي ايمان
بهيچ نبي درست نباشد واين علامة اتحادست) على الخصوص داود پيغمبرك
عليه السلام وسليمان پيغمبرك وسائر انبيانك اتحادي كه علماء ومؤمنينك اتحادندن
زياده در كه اكر بونلردن برينه منكر اوله سن ايمان هيچ برنبي يه درست اولمز
و بو علامت اتحاددر زيرا برنبي يه انكار جمليه ايلكي مستلزم اولديغي في الحقيقه
متحد اولملرينه بو خصوص دلالت وشهادت ايلر نته كم مثال ايدوب بيوررلر (كه
يك خانه ازان هزاران خانه ويران كني آن همه ويران شود ويك ديوار قائم نماند)
بوتركيبده واقع اولان خانه لردن مراد خارج عالمده واقع اولان خانه لر دكلدر كه
انلرك برينك ويران اولمسي غيري سنك ويران اولمسني مستلزم اولمز بونده اولان
خانه لردن مراد انبياي عظامك وجودي خانه لر يدر ومعنا بويله ديمك اولوركه
اول هزاران خانه دن برخانه يي ويران ايليه سن يعني اول هزاران پيغمبردن
بر پيغمبري تكذيب ايدوب اكا ايمان كتورميه سن اول دوكلي خانه ويران اولور
و بر ديوار قايم قالمز يعني انبيانك جمله سنه اولان ايمان ويران اولور برايمان برنده
قايم اولمز زيرا برينه انكار جمليه انكاري موجب اولوركه ﴿ لانفرق بين احد
منهم ﴾ والعاقل يكفيه الاشارة اين خود ازاشارات كذشت * بو آيت كريمه بونلرك
من حيث الحقيقه مابينلرنده اولان اتحادلرينه شهادت قيلور قال تعالى في سورة
البقرة لانفرق بين احد منهم بزرسلدن برينك مابيننى تفريق ايلمز نته كم يهود
ونصارا ايدرلر بلكه جمله سنه ايمان كتوروروز زيرا بونلرك جمله سي مظهر حق ونور
واحد حكمنده در عاقله براشارت كفايت ايلر بو خود اشارات مرتبه سندن كچدي
وعيان وشهود مرتبه سنه ايردي ديمك اولور والله اعلم ﴿ مثنوى ﴾ كرچه
برنايد بجهد زور تو * ليك مسجد را بسازد پور تو * بس خطاب امد بداود ازخدا *
كاي كزين پيغمبر نيكو لقا) جناب الهى حضرت داوده خطاب ايدوب ابتدى
ياداود اكر مسجدا قصانك بناسي سنك جهد وقوتكله حاصل اولمز وليكن اول
مسجدي سنك فرزندك سليمان دوز روانك جدي ايله ظهوره كلور ﴿ مثنوى ﴾
كرده او كرده تست اى حكيم * مؤمنانرا اتصالى دان قديم) اى ذو حكمت
حقيقتده انك فعلي سنك فعلكدر مؤمنلر ايچون مابينلرنده قديم براتصال واتحاد بيل
مؤمنلردن مراد بونده انبيادر والله تعالى يه وانبيايه مؤمن ديمك جائزدر الله تعالى يه
مؤمن ديمك واهب الامن اولديغيچون وعبادنه اولان وعده سنه تصديق

قيلد يغيچوندر وانبيايه مؤمن ديمك حق تصديق وكلاملرنى ووعده لرنى وماقبللرنده كلان نبيلرى وانلره نزول ايلين كتابلرى مصدق اولدقلرى اعتبار يله در ومسلمانلره مؤمن ديمك حق تعالى يه وانك انبياسنه تصديق ايلديكلرى ايچوندر پس مؤمنلرك مابيننده من حيث الحقيقه بى كم وكيف قديمى بر اتصال واتحاد بيل ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ مؤمنان معدود ليك ايمان يكى * جسمشان معدود ليكن جان يكى) مؤمنلر بحسب الظاهر معدود ليكن ايمان بردر كه جمله سى وحدانيت حقه واتحاد انبيا ورسله وانلرك جمله سنك حق اوزره اولمسنه تصديق ايديجيلردر بونلرك چسملرى معدود ليكن جان بردر وجاندن مراد نفخهٔ الهى اولان جاندر كه عنداهل التحقيق انك حقيقتى بردر كه جمله سنك حقيقتى روح اعظمدر خلافا للفلاسفه زيرا انلر ارواحك حقيقتى بر اولمسنه راضى اولمز نته كم بوشرحك بعض مواضعنده انلرك سوزى نقل اولنمشدر ﴿ مثنوى ﴾ غيرفهم وجان كه دركاو وخرست * آدمى راعقل وجانى ديكرست) شول فهم وجاندن غيريكه كاو وخرده در بعض كاو وخرده اولان روح وجسددن ماعدا آدمينك برغيرى فهم وجانى واردر كه حيواناتك انده اشتراكى يوقدر وآدمى يه مخصوص اولان فهم وجاندن مراد روح الهى وعقل معاددر كه حيواناتده بونلر يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ بازغيرعقل وجان آدمى * هست جانى درولى آن دمى) كيرو آدمينك عقل وفهم وجانندن مراد روح الهى غيرى اول دمه منسوب اولان وليده برجان واردر يعنى نفخهٔ حضرت حقه منسوب ونفس رحمانه مخصوص اولان وليده آدمينك فهم وجانندن غيرى برآخر جان واردر كه اول روح اعظمدر زيراولى كامل روح اعظم مظهرى اولان واسرار حقيقت بيلان وعقل كل مرتبه سى بولاندر بوفهم وعقل وجان ايسه سائر آدميده بولنمز و بوعقل وجانه مظهر اولمين كمسه لر اهل توحيد واهل اتحاد اولمز ﴿ مثنوى ﴾ جان حيوانى ندارد اتحاد * توجوا اين اتحاد ازروح باد) زيرا حيوانه منسوب اولان جان اتحاد طوتمزسن بواتحاد معنوى بى روح باددن استه روح باددن مراد هواى نفسانى يه مضاف اولان روحدر يعنى هوايه مضاف اولان روحدن بواتحادى استه كه اسير هواى نفسانى اولان حيوان سيرتلرده بو اتحاد بولنمز ديمك اولور پس روح حيوانينك خاصيت واثرلرين بيانه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كرخورد اين نان نكردد سيرآن * وركشد بار اين نكردد اوكران) اكر بوروح حيوانى نان ييسه اول برى طوق اولمز واكر بو يوك چكسه اول برى كران اولمز وثقلت چكمز پس بوحالت دلالت ايلر كه روح حيوانى مابيننده كمال تفرقه واردر ﴿ مثنوى ﴾ بلكه اين شادى كند ازمرك او * ازحسد ميرد چو بيند برك او) بلكه بو برسى انك اولمه سندن

شادیلك ایلرچونکم اول برینك ازیغن وززفن کوره حسدندن اولورزیرا مقتضای
صفت حیوانیه بودر ﴿ مثنوی ﴾ جان کرکان وسکان هر یك جداست *
متحد جانهای شیران خداست) قوردلرك وسکلرك روحی هر بری جدادر یعنی
ذباب سیرت وکلاب طبیعت اولان کسه لره روحی هر برینك جدا جدادر بری
برینه حقد وحسد وبغض وعداوت ایلکدن خالی اولمزلر اما خدا شیرلرینك جانلری
متحددر که اصلا مابینلرنده متضاد شائبه سی اولمز مابینلرنده نسبت صوری یوق
ایکن یکدل ویکجان و پدر ومادر و برادر کبی بری برلرینه اشفق ومهربان دررلر
ولهذا قال ابن الفارض * بیت * نسب اقرب فی شرع الهوی (بیننا من نسب
من ابوی) وقال فی تائیته (وجل فنون الاتحاد ولاتحد) الی فئة فی غیره العمر افنت
* فکم واحد جم غفیر ومن عداه شرزمة جت بابلغ حجة * پس بو بیتدن بر سؤال
لازم کلورکه اول سؤال بودر کرکان وسکانك جاننی صیغهٔ مفرد اوزره کتوردیکز
وجانهای شیران خدا دیو شیران خدانك جانلرنی صیغهٔ جمع اوزره ایراد ایلدیکز
بونك سر وحکمتی نه اوله دینورسه جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ جمع کفتم
جانها شان من باسم * کان یکی جان صد بود نسبت بجسم) بن بو اصحاب
اتحادك جانلرینه اسمله جمع دیدم معنی حسبیله دکل اسم ورسم جهتندن نوعا
بونلرك دخی متعدد اولمسنی اشعار ایلکدن اوتری زیرا اول من حیث الحقیقه براولان
جان جسمه نسبتله یوز اولور پس بونلر متعدد الاجسام والاشکال اولدقلری
جهتدن بونلرك جانلرینه صیغهٔ جمله جانها تعبیر ایلدم اما جان کرکان وسکان
دیوانلرك جانلرینك صیغهٔ مفرده کتورلمسی انلر بحسب الظاهر اکرجان واحد
منزله سنده متحد اولسه لرده بحسب المعنی هر برینك جانی جدادر دیمکی اشعار ایچون
اولور و بو بیتی مثل موقعنده ایراد ایدوب شیران خدانك جانلرینك متحد اولمسنی
تفهیم ایچون بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو آن یك نور خورشید سما * صد
بود نسبت بصحن خانها) مثلا سمانك خورشیدنك اول بر نوری کبی صحن خانه لره
نسبت یوز اولور ﴿ مثنوی ﴾ لیك یك باشد همه انوارشان * چونکه بر کیری
تو دیوار ازمیان) لکن اول صحن خانه لرك انواری دوکلی براولور چونکم سن
اورتادن دیواری رفع ایلیه سن چونکم جانلره قاعده قالبیه یعنی قواعد ابدان یاموت
اختیاری و یاموت اضطراری ایله ویران اولوب اورتالقدن حجاب مرتفع اوله مؤمنلر
نفس واحده کبی اولور واتحاد حقیقی مرتبه سنه وصول بولورلر ﴿ مثنوی ﴾ فرق
واشکالات آید زین مقال * زانکه نبود مثل این باشد مثال) بوذکر اولنان مقالدن فرق
واشکالر کلور یعنی نفخهٔ الهی اولان روحی بو خورشیده تشبیه اولنان مقالدن فرق
کلی حاصل اولورکه روح الهی طابق النعل بالنعل نور خورشید کبی اولمق لازم کلمز

واشكال وشبهه‌لر دخی كلور مثلا فلاسفه مشايخك بو تعبيرندن اشكال ايراد ايدوب ديمشلردر اگر نفخهٔ الهی اولان روحك حقيقتی براولیدی زيدك وجودنده اولان روح عينی بكرك وجودنده اولان روح اولوردی و بونك بيلديكنی اول دخی بيلوردی و بعضلر دخی بويله اشكال كتوررك چونكم حقيقت روح نور خورشيد كبی براولیجق مؤمن ناقصك روحی عين مؤمن كاملك روحی اولمق لازم كلور پس بو مقالدن بو كونه اشكالات حاصل اولور ومشبه ايله مشبه بهك مابيننی فرق ايلمك دخی لازم كلور زيراكه بو مثل اولمز مثال اولور پس مثال الشیٔ بعينه مثل ذلك الشیٔ اولمق لازم كلمز ﴿ مثنوی ﴾ فرقهابی حد بوداز شخص شير * تابشخص آدمی زاد ودلير) نته‌كم زيد كالاسد ديرسن شخص شيردن شجيع ودلير اولان شخص آدمی زاده يه دك فرقلر بی حد و بی شمار اولور زيرا دلير اولان آدمی زاده‌نك شخصی بعينه شيرك شخصی كبی دكلدر و بو تشبيه‌دن بويله اولمق دخی لازم كلمز ﴿ مثنوی ﴾ ليك در وقت مثال ای خوش نظر * اتحاد ازروی جانبازی نكر) وليكن مثال وقتنده ای خوش نظر اولان كمسه جانبازلق جهتندن اولان اتحاده نظر ايله يعنی مشبه ايله مشبه بهك مابيننده سبب اتحاد اولان وجه شبه انجق جانبازلكدر پس ايكيسنك مابيننده بری برينه مشابهت شجاعت ودلاورلكده اولور هر خصوصده زيد اسد كبی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ كان دلير آخر مثال شير بود * نيست مثل شير از جملهٔ حدود) زيرا اول دلير اولان زيد آخر مثال شير اولدی حال انكه جميع حدودده مثل شير دكلدر بلكه شجاعت ودلاورلكده اكا مشابهدر كذلك روح الهی دخی هر خصوصده نور خورشيده مشابه اولمق لازم كلمز ﴿ مثنوی ﴾ متحد نقشی ندارد اين سرا * تاكه مثلی وانمايم من ترا) بو سرای دنيا بر متحد نقش طوتمز يعنی بو محل اختلافات اولان دار دنيا بری برينه مطابق وطابق النعل بالنعل ايكی نقش بری برينه موافق اولمزكه اتحاد ارواح خصوصنده سكا كيرو بر مثل كوسترم چونكم بو عالمده مثال تمام بولنمق ممكن دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ هم مثال ناقصی دست آورم * تاز حيرانی خردرا واخرم) هم بر ناقص مثالی اله كتورم تاكم حيرانلقدن عقلی كيرو الم اگرچه مثال ناقصدن كمال يقين حاصل اولمز وليكن عقلدن بر مقدار حيرت زائل اولوب قلبه اندن فهم وادراك ظهوره كلور اولا روح حيوانی‌يه كتوريلن مثال اولدر كه بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ شب بهر خانه چراغی می نهند * تا بنوران زظلمت وارهند) مثلا كيجه هر بر خانه يه بر چراغ قورلر تا اول چراغك نوری سببيله ظلمتدن خلاص اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ آن چراغ اين تن بود نورش چو جان * هست محتاج فتيل اين وآن) اول چراغ فی المثل بو تن اولور اول چراغك نوری جان كبی يعنی روح حيوانی كبيدر زيرا فتيله وبو كا واكا محتاجدر

یعنی نورچراغ فتیله وروغنه ومحله محتاجدر این وآندن مراد روغن ومحـل اولور تنـه کم روح حیوانی دخی محتـاج این وآندر تنـه کم بدل مایتحلـل طعام وشرابه محتاجدر که اکانسبت فتیله وروغن کبیدر ونومهٔ صیانت بدنه دخی محتـاجدرکه تابونلرلهانك وجودی قائم اوله ﴿ مثنوی ﴾ آن چراغ شش فتیله این حواس ﴿ جملگی برخواب وخور دارد اسـاس ﴾ بوحوا سـك اول التی فتیلهلو چراغی جمیعـا خواب وخور اوزره بناطوترکه روح حیـوانینـك اساسی خواب وخور اوزرهدرکه بونلر اسبـاب ستهٔ ضروریه دندر چراغ محـل فتیـل وروغن اولان ظرفه دیرلر و بدن فی المثـل التی فتیله لو برچراغـه بکزرکه بوحواس ظـاهرهدن هر برحس برشعله دار فتیـل کبیدر اکر درسك که حواس خمسه بشدر شش فتیله اولمسنه نیجـه مشابه اولور جواب اولدرکه بوکاحس مشترك دخی داخلدر وحس مشـترك حواس خمـهٔ ظاهرهدن حاصله اولان ادراکاته نسبت برحوض کبیدر جمله انلردن حاصـله اولان ادراکات انده جمع اولور و بوجمله حواس ظـاهره نك ادراك ایلدیکنی اول ادراك قیـلور انکیچون اکا حکما حس مشـترك دیدیلر اکرچـه بوحس حواس خمسهٔ باطنه دندر لیکن حواس خمسهٔ ظاهره یه مجمع وملتقی اولدیغی اعتبار ایله انی حواس ظاهرهدن دخی فرض ایدرلر چونکم حواس ظاهرهده مقدر اولمسی بوتقریـله ممکن اولیجق شش حواس شش فتیله کبی اولوب بو بدن شش فتیـله لو برچراغ کبی اولور وروح حیوانی اول شش فتیله اولان شش حواسدن خانهٔ وجودی اناره قیلور وجائزدرکه اول شش فتیـله دن بریسی حس مشـترك اولمیوب نطق اوله اما بوتقـدیر اوزرهنطقـه حس دینلمز زیرا حس قوهٔ مدرکه یه دیرلر ونطقده ادراك یوقدر مکر قوهٔ ناطقـه اعتبـاریله اوله پس بوتقدیر اوزره دخی بوچراغ تن شش فتیله برچراغ کبی اولور که انك اساسی خواب وخور اوزره مبتـنی اولمش اولور و بودخی جائزدرکه اول التی فتیلهلو چراغدن مراد کتب اطباده ذکر اولنان اسبـاب سـتـهٔ ضروریه اوله که بوحواس خمسهٔ ظاهره وبدن بالضروری اول التی سببـه محتاجـدرکه برآن انلرسز اولمق احتمالی یوقدر واول اسبـاب سـتـهٔ ضروریه دیدکلری اولا اکل وشرب ثانیا نوم ویقظه ثالثا مکان وهوادرکه انسـان انکله تنفس ایلر رابعا سکون وحرکت جسمانی خامسـا سکون حرکت ونفسانیدرکه غم وشادی کبی حالتـلردن عبارت اولوب سـادسا حبس واستفراغدر حبس طعـامی امساك ایلمکدن واستفراغ انی دفع ایلمکدن عبـارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ بی خور و بی خواب نزیدنیم دم ﴿ باخور و باخواب نزید نیزهم ﴾ بوروح حیوانی خواب وخورسز بارم نفس دیرلمزوعیش قیلمزکه عیش وحیاتی خواب وخور اوزره بنـا اولنمشـدر باخوروباخواب دخی هم دیرلمزوقوت

وصحت بولمزيرا بوخواب وخورانجق قيام بدنه سبب صور يدر بلكه حى وقيوم اولان
حضرت حقك تربيه ولطفيله توانا اولور وصحت وقدرت بولور نته كم شيخ سعدى
بومعنايه اشارت بيورر (بيت) توانايى تن مدان ازخورش * كه لطف حقش
مى دهد پرورش ﴿ مثنوى ﴾ بى فتيل وروغنش نبود بقا * بافتيل وروغن
اوهم بى وفا) اول تن چراغنه فتيل وروغنسز بقا يوقدر يعنى انك قيام وبقاسى
فتيل وروغن كبى اولان طعام وشراب اوزره بنا اولنمشدر فتيل وروغنله اوهم بى
وفادر كه اكل وشربله انك بقاسى ممكن دكلدر بلكه قضاى الهى كلدكده
هرنه قدر بقا ايچون احتياط قيلسه وحيا تبخش نفيس غدالر اكل قيلسه ينه مفيد
اولميوب ووفا ايلميوب فنا بولمق مقرردر ﴿ مثنوى ﴾ زانكه نور علتى اش مرك
جوست * چون زيد كه روز روشن مرك اوست) زيراكه چراغ بدنك علتى
اولان نورى مرك جودر يعنى روح حيوانى كه علت وسببه منسوبدر علتسز
بقاسى اولمز آنك علته منسوب اولان نورى طالب موتدر نيجه ديرى اولور كه
روز روشن انك سبب مركيدر وروز روشندن مراد روز اجلدر كه صبح حقيقتك
طلوعى وقتيدر همان مكه روز اجل كله وصبح حقيقت طلوع قيله روح حيوانى
چراغنك سوينمسى واولمسى لازم كلور نته كم صباح اولدقده چراغه احتياج قالميوب
انى سويندررلر پس روز روشن چراغك مركنه سبب اولديغى كبى روز اجل
دخى روح حيوانيك مركنه سبب اولور ﴿ مثنوى ﴾ جمله حسهاى بشر هم
بى بقاست * زانكه پيش نور روز حشر لاست) بشرك جميع حسلرى اكر ظاهرى
اولسون واكر باطنى اولسون هم فانى و بى بقادر زيراكه بشرك جميع حواسى
حشر كوننك نورى اوكنده محو ولادر حشر بمعنى جمعدر جمع كوننك نورى قتنده
فانى ولادر ديمك اولور وروز جمعك نورندن مراد نور جمعيتدر كه ظهور ايلدكده
جميع حواس مختلفه انده محو وناپيدا اولور پس بوندن متوهم اوله بر شبهه عارض اولور كه
اول شبهه بودر اكثر كفره ودهريه نك اعتقادى بودر كه انسان اولدكدن وتراب اولوب
جسملرى خراب اولدقدنصكره بالكليه محو وفانى اولور پس تكرار نيجه حيات
بولور ونه وجهله بعث وحشر اولور قال تعالى حكاية عنهم ائذا متنا وكنا ترابا
وعظاما ائنا لمبعوثون اوآباؤنا الاولون حضرت مولانا قدس الله تعالى سره العزيز
بووهمى دفع ايچون بو بيتلرله جواب ويروب و بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ نور حس
وجان بابايان ما * نيست كلى فانى ولاچون كيا) اكرچه حسلر فانيدر امانور
حواس وبزم آباء اولينمزك جانى بالكليه فانى ولا دكلدر كيا كبى يعنى بزم آباء
واجدادمزك ارواحى ونور حواس دخى اوت كبى يتوب اوت كبى يتمز بلكه بعد الموت
باقى اولور وعالم برزخده تا حشر اولنجه يه دك قالور و بعث اولندقده ينه متجدد

اولور وجسم مرتبه سنه كلور بعض شراح بابایانی باء فارسیله توهم ایدوب بعض نسخه یه اعتماد ایتمكله جان بانهایت ماه معناسنی ویرمشدر لكن اولكی وجه اولی در پس بعد الموت ارواحك بقاسی نه كونه ایدیكنی عند طلوع الشمس كواكب وماهك پنهان اولمسنه تشبیه ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك مانند ستاره وماهتاب * جمله محوند از شعاع آفتاب) لیكن بزم حسمزك نوری وبابالرمزك جانی بالكلیه فانی اولمزلر ولیكن كواكب وماهتاب مانندی جمله سی افتابك شعاعندن بحسب الظاهر محو وفانی و بحسب الباطن موجود و باقیدرلر بو فنا وجود مجازینك عند ظهور الحقیقه مغلوب اولمسندن عبارت اولور عوام ناس اولدكدنصكره بو مقامی كوررلر وخواص حین سلوكده موت اختیاریله فانی اولدقدنصكره بو سری مشاهده قیلورلر پس وجود مجازینك مغلوبیتنه ووجود حقیقینك غلبه وظهورینه زخم كیك وزخم ماری تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ انچنانكه سوز ودرد زخم كیك * محو كردد چون درآید مارا ایك) مثلا انجلاینكه پرەنك زخمنك سوز ودردی محو وفانی اولور چونكم سكامار كله وسنی كزیده قیله مع هذا پرەنك زخمنك المی موجوددر لكن حكم غالبكدر پس حین سلوكده سالكه وجود حقیقینك ظهوری غلبه قیلسه انك كندی وجودی زخم برغوث كبی مغلوب وفانی ووجود حقیقی زخم مار كبی ظاهر وغالب اولور وسر قیامتی مشاهده قیلور بو معنانك وضوحی ایچون برمثال دخی بسط ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ انچنانكه عور اندر آب جست * تادر آب از زخم زنبوران برست) انجلاینكه برعریان كمسه آب ایچره صچره‌دی تاكم آب ایچره زنبورلر زخمندن قورتله بودخی جائزدر كه زنبوران جمع زنبور اولمیه وان عریانه اشارت اوله بو وجه اوزره معنی انجلاینكه برعریان صو ایچره صچره‌دی تا آب ایچره زنبور زخمندن خلاص اولدی ﴿ مثنوی ﴾ میكند زنبور بر بالا طواف * چون برارد سر ندارد نیش معاف) زنبورانك فوق اوزره طواف ایلر چونكم باش یوقارو كتوره اول عریانی معاف طوتمزلر یعنی باشنه اوشوب انی صوقرلر پس آبدن مراد نه ایدیكنه و زنبوردن مراد نه ایدیكنه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آب ذكر حق وزنبور این زمان * هست یاد آن فلان وآن فلان) آب فی المثل ذكر حقدر وزنبور بو زمان بو فلانك واو فلانك یادیدر یعنی حوادث كونیه وافكار وخواطر نفسانیه‌در وذكردن مراد لسانله اولان ذكر دكلدر بلكه ذكر قلبی وذكر سریدر واذكر ربك اذا نسیت آیت كریمه سنك فحواسی اوزره بو ذكر سری ذاكر كندی نفسنی واغیار وسوایی اونتدیغی وقتده حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ دم بخور در آب وذكر وصبر كن * تا رهی از فكر ووسواس كهن) آب ذكر الهیده حبس نفس ایله دم بخور دیمك حبس

نفس ایله ومالا یعنی وغیر کلام دیمه دیمك معناسنه اولور صبر کن حبس نفس
ایله وذکر حقه مشغول اولمقدن فارغ اوله دیمك اولور تاکم فکر کهندن ووسواس
تندن خلاص اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان تو طبع آن آب صفا * خود
بکیری جملکی سر تاپا) افکار ووساوسدن خلاص اولدقدنصکره سن اول آب
صفانك طبعنی یعنی ذکر خدانك اصلنی وخاصیتنی خود سرتاپا جمله وجود کاسه
طورسن هیچ برعضوك قالمز الا انی ذاکر اولور وجمله وجودك همان انی ذکر
قیلور ﴿ مثنوی ﴾ انچنان کز آب آن زنبور شر * می کریزد از توهم
کرد حذر) انجلاین که آبدن اول زنبور شر وضرر قاچر سندن هم حذر طوتر
بومعنی زنبور شره مضاف اولدیغی اوزره در زنبور شره مضاف اولمیوب معنی
بویله اولمقده جائزدر انجلاین که آبدن اول زنبور قاچر شر هم سندن حذر
طوتر یعنی شره متعلق اولان وساوس وخواطر وافکار زنبورلری آبدن قاجدیغی
کبی سندن فرار ایلرلر وحذر قیلورلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان
خواهی تو دور از آب باش * که بسرهم طبع ابی خواجه تاش) اندنصکره
استرسك آبدن دور اول یعنی ظاهرا ذکر حق ایلمکدن مهجور اول هیچ ضرر
ایلمز زیراسر ایله ابك هم طبعیسن ای خواجه تاش چونکم باطنا عین ذکرك
کندوسی اوله سن وذکر سکا صفت ضروریه مرتبه سنده اوله سن ظاهرا ذکردن
دور اولسك اول سندن دور اولمز بلکه ذکر وذاکر ومذکور بعد کشف الغطا
جمله بر اولوب مغایرت واثنینیت قالمز کما قال الشیخ الاکبر قدس سره العزیز
* بیت * لقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطا * اخالك انی ذاکر لك شاکر
* فلما اضاء اللیل اصبحت شاهدا * بانك مذکور وذکرك ذاکر ﴿ مثنوی ﴾
پس کسانی کز جهان بکذشته اند * لا نیندو در صفات اغشته اند) پس بونده
باء فارسیله فاء فذلکه معناسنه در یعنی فاذا کان کذلك شول کسه لر که جهاندن
کچمشلر وموت شر بتنی ایچمشلردر انلر لا دکللردر صفات حقه قرشمشلر در
ومرتبهٔ حقیقته ایرمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ درصفات حق صفات جملشان *
همچو اختر پیش آن خور بی نشان) بوجمله وفات ایلین کسه لرك صفاتی صفات
حقده فی المثل اختر کبی اول خورشیدك قتنده بی نشان وبی وجوددرلر یعنی انلرك
حیاتی وقدرت وارادتی وسائر صفاتی حضرت حقك ذات وصفاتنك حضورنده
عند شعاع الشمس کوکبك اختفا واستتاری کبیدر بالکلیه معدوم وفانی اولمق
دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کرز قرآن نقل خواهی ای حرون * خوان جمیع
هم لدینا محضرون) اکر ای حرون یعنی ای سرکش ومعاند بوخصوصده
حضرت قرآندن نقل وشاهد استرسن ان کل لما جمیع لدینا محضرون آیتنی اوقو

حقیقت اسراره واقف اوله سن بو آیتك تفسیری جلد اولده زبد حکایه سنده مرور ایتدی والتنجی جلدده پای مردده کلور انشاءالله تعالی ﴿ مثنوی ﴾ محضرون معدوم نبود نیك بین * تابقای روحها دانی یقین) محضرون معدوم اولمز بلکه موجود اولور ایو نظر ایله تاروحلرك بقاسنی بیله سن یقینا که جمیع ارواح ملائکه عندالله باقیلردر ﴿ مثنوی ﴾ روح محجوب از بقایش درعذاب * روح واصل در بقا پاك از حجاب) اول اللهك بقاسندن محجوب اولان روح عذابده در حضرت حقه واصل اولان روح بقای الهیده حجابدن پاکدر محجوب بونده محروم معناسنه در یعنی حضرت حقك بقاسندن محروم اولان روح عذابده در والله بقاسندن محروم اولیوب اکا نشئهٔ عنصریه ده واصل وقبل الموت دنیاده قرب حق حاصل قیلان روح بقای الهیده عذابدن پاك وبریدر دیمك اولور عند اهل التحقیق عذاب حجابدن عبارتدر واصل راحت ونعمت وصال وقربتدن کنایتدر پس روح واصل در بقا پاك از حجاب بیورملری روح واصل در بقا پاك ازعذاب دیمك موقعنده اولور واهل وصال مشاهدهٔ حضرت حقده نعمت وراحته مستغرق اولورلر واهل فراق بعد وافتراق ایچره عذابده اولورلر دیمکی اشعار قیلور کما قال الله تعالی فی حق اهل النار کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ای فلا یرونه خلافا لاهل الجنة فانهم یرونه ویشاهدونه ﴿ مثنوی ﴾ زین چراغ حس حیوان المراد * گفتمت هان تانجویی اتحاد) بو حیوانه متعلق اولان حس وادراك چراغندن حقیقت مرادی سکا دیدم اکاه اول تا بو حس حیوانی وروح جسمانی مابینده اتحاد دیلیه سن زیرا روح حیوانی منبع تفرقه وتضاددر وروح قدسیدرکه معدن توحید واتحاددر پس اکر طالب اتحاد اولورسك اکا اهل اولان ارواح قدسیه صاحبلرندن استه نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ روح خودرا متصل کن ای فلان * زود با ارواح قدس سالکان) ای فلان کسه اکر اتحاد استرسك علی الفور کندی روحکی سالکلرك ارواح قدسیه سنه متصل ایله یعنی سالکان طریق وحدت وشاربان رحیق عشق ومحبت اولان مشایخ عظامك خطا وفساددن وتفرقه وتضاددن پاك ومقدس اولان روحلرینه ای طالب مرتبهٔ اتحاد اولان کندی روحکی متصل قیل وانلرك سلك صحبت وارادتلرینه واصل اول تاکم اتحاد ندر بیله سن وتوحید مرتبه سنه واصل اوله سن وتفرقه وتضاد مرتبه سندن نجات بوله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ صد چراغت ارمر ندار بیستند * پس جدااند ویکانه نیستند) ای روح حیوانی صاحبی سنك یوز چراغك اکر اوله لر واکر طوره لر یعنی اکر سوینه لر واکر شعله ونور له قائم اوله لر پس جدالر در ویکانه دکللردر

پس باء عربیله دخی اوقنسه جائزدر یعنی زیاده جدالردر و یکانه دکلدر خلاصهٔ کلام اولدر که اکرسنك مصابیح کثیره وشموع متعدده کبی اولان ارواح حیوانیه صاحبلرك اولورلرسه ده ودنیاده طورررلرسه ده علی کلا التقدیرین بری برندن جدال و بیکانه لردر متحد ویکانه دکللردر یعنی دنیا وآخرتده بونلر اهل تفرقه واهل خصومتدر اماروح قدسی صاحبلری دنیاده وآخرتده اهل اتحاد واهل وحدتدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زان همه جنکند این اصحاب ما * جنك کس نشنید اندر انبیا) بو بیت بیت اولك مصرع ثانیسنه علت موقعنده‌در واصحاب ما بیورملرندن مراد روح حیوانی صاحبلر یدر و بزم اصحابمز بیورملرنده نکته کندیلرین دخی ارواح حیوانیه صاحبلرینك میاننه ادخال ایلمش اولورلر انلره امحاض نصیح ایلمکدن اوتری هضما لنفسه نته‌کم (ومالی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) آیتنده واقع اولمشدر و بوقاعده واسلوب حکیم جلد اولده اوائله قریب هرکه بی روزیش بیتنده مفصلا مرور قیلمشدر ومثنوی شریفك اکثر محلنده دخی ثبوت بولمشدر پس معنای بیت اولدرکه روح حیوانی صاحبلری اکر دنیاده واکر آخرتده زیاده جدالدر و یکانه دکللردر اول سببدن دوکلی جنکده درلر بو بزم اصحابمز یعنی بزم روح حیوانی صاحبلرمز جمیعا بو اجلدن جنکده درلر اما انبیای عظام ماییننده کسه جنك وجدال ایشتمدی زیرا انلر ارواح قدسیه صاحبلریدر وانلرده روح حیوانی صاحبلری کبی اغراض نفسانیه وظلمات جسمانیه یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه نور انبیا خورشید بود * نورحس ماچراغ وشمع ودود) زیراکه انبیانك نوری فی المثل خورشید ایدی نور خورشید اکرچه خانه لره منقسم اولدیسه ده ینه تفرقه وتضاد یوقدر ولهذا انبیا اتحاد اوزره درلر اما بزم حسمز نوری فی المثل چراغ وشمع ودخاندر بونلرك ماییننده اکر بریرده دخی اولسه لر مغایرت وتضاد مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ یك بمیرد یك بماند تا بروز * یك بود پژمرده دیکر بافروز) بزم نور حسمزك بری اولور وبری صباحه دك قالور یعنی بونور حواسك وروح حیوانینك کمی زائل اولور وکمی کمال بولور وکمی روز اجله دك باقی قالور وبریسی بی غدا اولدیغندن صولمش وضعیف اولور وبر آخری شعله لو وقوتلو اولور ﴿ مثنوی ﴾ جان حیوانی بود حی ازغدی * هم بمیرد او بهر نیك وبدی) روح حیوانی غدا وطعامله حی اولور وقوت بولور هم هر بری نیك و بدله اول اولور یعنی اکر نیك وراحتله اولسون واکر بد ومشقتله اولسون علی ای حال کان اولور وفانی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر بمیرد این چراغ وطی شود * خانهٔ همسایه مظلم کی شود) اکر بوچراغ سونه واکر منطوی اوله همسایه نك خانه سی نچون مظلم اولور یعنی اکر بر کمسه نك خانهٔ

وجودنده اولان روح حیوانی وحس جسمانی چراغی اوله ومحو اوله اکا قریب برآخرکسه نك وجودی نچون بی نوراولور ومظلم قالور یعنی مظلم قالمز ﴿ مثنوی ﴾ نور آن خانه چو بی این هم بپاست ٭ پس چراغ حس هرخانه جداست) اول خانه نك نوری چونکه بوخانه نك اولمقسز هم ثابت وپایداردر پس معلوم اولدیکه هرخانه نك حسی چراغی جدا در که برینه ضرر کلسه برآخر بنه اندن ضرر کلمز و بری حیاتپذیر اولسه برآخری دخی اندن حیات بولمز ﴿ مثنوی ﴾ این مثال جان حیوانی بود ٭ نی مثال جان ربانی بود) بوذکر اولنان مثال روح حیوانینك مثالی اولور جان ربانینك مثالی اولمز زیرا روح ربانی هرخانه ده اولان چراغ کبی دکلدر بلکه شموع متفرقه یه مشابه اولان ارواح روح حیوانی مرتبه سنده اولان ارواحدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازاز هندوی شب چون ماه زاد ٭ بر سر هر روزنی نوری فتاد) بو بیت سؤال مقدره جواب اولور نی مثال جان ربانی دیدکاری کبی کان برسائل دیرکه یامثال جان ربانی نیجه اولور جواب بیوررلر مثال جان ربانی اولدر که مثلا کیرو هندوی شبدن چونکم ماه طوغدی هر بر روزنك باشی اوزره برنور دوشدی هندوی سیاه بنده یه وسیاه جاریه یه دخی دیرلر شب بونده اللیلة حبلی لخواسنجه بوکلی عورته تمثیل اولنمشدر وهندوی شبدن مراد بونده طبیعت بشریتدر وماهدن مراد روح ربانیدر تقدیر کلام بویله دیمك اولورکه چونکم کیروشب ظلمانی بشریه دن روح ربانی ماه کبی طلوع ایلدی هر بروجود روزنه سنه اندن برنور واقع اولور بونوردن مراد نورهدایت وطاعت وعرفان وایقان ومیل ومحبت واتحاد والفتدر که ماه وش اولان روح قدسینك بونلر پرتو بدر ﴿ مثنوی ﴾ نوران صد خانه را تو یك شمر ٭ که نماند نور این بی آن دکر) بو یوز اوك نورنی سن برصای ماه تابان غروب ایلدکده بوخانه نك نوری اول غیری خانه سز قالمز بلکه جمله خانه لردن دفعة محو وزائل اولور بومعنی روح ربانینك نفس واحد حکمنده اولمسنه دلالت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ تابود خورشید تابان برافق ٭ هست در هر خانه نور اوقنق) مثال آخر مادامکه خورشید تابان افق اوزره اوله بوهم جائزدر مادامکه خورشید افق اوزره تابان اوله هرخانه ده انك نوری قنق اولور یعنی هرخانه ده انك نوری موجود ومهمان اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازچون خورشید جان آفل شود ٭ نور جمله خانها زائل شود) کیروچونکم جان کونشی غارب وآفل اوله جمیع خانه لرك نوری محو وزائل اولور یعنی روح الهی ماهتاب وافتابه بکزر وانك هدایت وارشادندن حاصل اولان آثار وانوارماه وآفتابك انوارینه بکزر وقلوب انسانی نور خورشید صوریدن منور اولمش خانه لره بکزر مادامکه خورشید جان ربانی افق ارشاد

وهدایتدن تابان اوله انك نوری اكا مقابل اولان بیوت قلوب انسانیده مهمان اولور واول خانه‌لری نور ایمان وعرفانله منور قیلور سن اول خانه‌لرك جمله سنك نورنی برعدایله كه جمله سی وحدة حقه اقرار قیلمقده وجمیع انبیانك حق اوزره اولدیغنی مصدق اولمقده وانلرك حضرت حقدن سویلدكلر ینه جمیعا متفق ومتحدلردر بوجهتلردن اول خانه‌لرك نوری براولمش اولور اكر اول خورشید فلك هدایت اولان روح قدسی صاحبی فرضی محتجب اولسه و یاخود دنیادن آخرته غروب قیلسه جمله خانه لرك نوری زائل اولور مكر شول خانهٔ قلب دكلكه دائما اول شمس هدایتك روحنه و یاخوداناك قائم مقامی اولان ماه فلك هدایتك روحنه ونورنه مقارن اوله دیمك اولور وبومعنا نوروحدت مطلقه یی وروح قدسی صاحبلری اولان انبیا واولیایی طالبه تفهیم ایلمك ایچون مجرد برمثلدر یوخسه فی الحقیقه اتحاد انبیا واولیابوكه بكزمك احتمالی یوقدر نته كم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

این مثال نورآمد مثل نی * مرترا هادی عدو را رهزنی) باز هندوی شب چون ماه زاد بیتدن بورایه كلنجیه دك شول مثللركه ضرب اولندی بونورخدانك ونور انبیا واولیانك مثالی كلدی طابق النعل بالنعل مثلی دكل ای طالب سر توحید واتحاد تحقیقا بومثل سكا هادی ومنكر توحید واتحاد اولان عدویه برهزن ومضلدر نته كم حق تعالی حضرتلری مثالك بعض كسه لری مضل اولمسی بابنده (یضل به كثیرا ویهدی به كثیرا) بیورمشدر یعنی اراد الله اضلال كثیر بالمثل المذكور عن الحق بكفرهم به و یهدی به كثیرا من المؤمنین لتصدیقهم به دیوتفسیراولنمشدر و بومظهر سر توحید ومبین حقیقت اتحاد اولان مثله منكر وعدو اولان كسیه بومثل رهزن اولمسی واضلال قلمسی بوجهتدن اولوركه بومثلدن خیالات فاسدیه دوشر مثلا بویله دیركه اكرجمیع انبیا واولیا من حیث الحقیقه نورخورشید كبی ایسه‌لر انبیا واولیا برابر اولمق لازم كلور بوایسه جائزدكلدر واكر بوندن مراد جمیع انبیانك نوری اولورسه ینه جمیع انبیابری برینه مساوی و برابر اولمق لازم كلور حال بوكه (تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض) آیت كریمه سنك مقتضاسنجه بری برلرندن شانلری ومرتبه‌لری مفضل و بعضیسی كامل و بعضی اكمل در حقیقت معنایه واصل اولمین وحقیقتی مراتبدن فرق ایلمین ضعیف المعرفه بوكونه خیالات فاسده پرده‌لرین عنكبوت مثال عقل وادراكی اوكنه حایل قیلور نورتوحیددن وسراتحاددن غافل ومحتجب اولور نته كم بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ برمثال عنكبوت ان زشت خو * پرده‌های كنده رابربافداو) اول زشت خویلو منكر اورمجك مثالی اوزر ینه قوقش پرده لر اورر یعنی خبیث وفاسد خیال پرده لرنی پیدا ایدوب تصور باطلی ایلر

(مثنوی) ازلعاب خویش پردهٔ نور کرد * دیدهٔ ادراك خودرا كوركرد)
اول عنكبوت سیرت كندولعابندن نوره پرده ایلدی لعابندن مراد بونده انك
خیالات كثیره سی اولور یعنی اول مثال عنكبوت اولان منكر كندی خیالات
كثیره سندن اتحاد وضیای توحید جانبنه پردهٔ حجاب ایلدی كندی ادراكی كوزنی
كورقیلدی حتی حقیقت معنایه واصل اولمقدن محروم قالدی مثلا كندی خیالندن
نور اتحاد ساتر اولوب بوكونه پردهلر احداث ایدوب دیركه اكر ماه خورشیده تمثیل
اولنسان روح نفس واحد حكمنده اولیدی مؤمنلردن زیدك ادراك ایلدیكنی
عمرونیچون ادراك ایلمزدی بحسب المعنی بونلرك مابینده تفاوت وتخالف اولمق
لازم كلوردی كذلك جمیع انبیادخی خورشید كبی اولسهلر واولیادخی نور
خورشیده تشبیه قیلنسهلر شبه بویله اولمق لازم كلور وبوشبههدن خالی اولمز
وبوكونه شبهات وخیالاتی كندیبه پرده ایلیوب اسب روحنی تفرقه ومغایرت
جانبنه سورر وبونور توحید وذوق اتحاددن بی بهره قالور (مثنوی) كردن
اسب ار بكیرد برخورد * ور بكیرد پاش بستاند لكد) اكر اول منكر توحید
واتحاد اولان كمسه آتك بوینی طوته بومعنادن منتفع اولور واكر آتك ایاغن طوته
دپمه الور اسبدن مراد وجود انسانیدر كردندن مرادتوحید واتحاد جانبیدر
وآتك پایندن مراد تفرقه وكثرت طرفیدر وفی المثل برآتی بوینندن طوتمق بویله
طوتمق انی ضبطنه المقدن عبارتدر واپاغندن طوتمق بولسز طوتمق وضبطنه المیوب
واندن منتفع اوله میوب ضرر بولدیغندن كنایتدر پس تقدیر معنی اكر منكر اتحاد
اولان كمسه كندی وجودی اسبنك كردنن طوترسه منتفع اولور وتوحید واتحاد
ذوقندن نصیب الور واكر مجازی وحدوثی طرفنی طوترسه بعد وطردلكدلرین
یبوب الدن منتفع اولهمز ومرتبهٔ اتحادی بوله مز دیمك اولور (مثنوی)
كم نشین براسب توسن بی لكام * عقل ودین را پیشوا كن والسلام) تندوحرون
اولان اسب اوزره لجام سزاوتورمه عقل ودینی كندیكه پیشوا ومقتدا ایله والسلام
اسب توسندن مراد حقیقت وجود انسانی‌یه متعلق اولان كلامدركه هركسك ران
فهمنه رام اولمز ولجام معرفت ویقینه مالك اولمیین انی ضبط قیلمز لجامدن
مراد معرفت یقینی اولوركه كلام حقیقت انجام اولیا انكله فهم وضبط اولور
وتقدیر معنی بویله دیمك اولوركه حقیقت وجوده متعلق اولان كلامكه اسب
توسن بی رام كبیدر اكا بی لجام معرفت سوار اولمه كه انك فهم وضبطی معرفت
یقینی ایله ممكن اولور عقل ودین صاحبنی كندیكه مرشد وپیشوا ایله تااول توسن
سیرت اولان كلامی فهمكه رام قیله سن وحقیقت معنایه واصل اوله سن دیمك
اولور (مثنوی) اندرین آهنك منكر سست وپست * كاندرین ره

صبرو شق انفس است) بو عزيمت وقصده سن سست و پست نظر ايله يعنى بو حقيقت آميز كلامى كه سويلدك و بو مقال ومشاندن اول قصد بكه بز ايلدك بو اهنك وقصده سن سست و پست نظر ايله و بونك فهم وادراكى عقله سهل وآسان درديو سويله كه بو يولده صبر وتحمل ومشقت انفس واردر يعنى بوراه علمده اسب معرفته راكب اولمقسزن وابل حكمته اثقال واحمالكى تحصيل قيلمقسزن بلدهٔ حقيقت معنايه بالغ وواصل اولمق ميسر دكلدر كما قال الله تعالى فى سورة النحل وتحمل اثقالكم الى بلد لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس يعنى اول اسب واستر واشتردن اولان مراكب سزك اثقال واحمالكزى برشهره دك موصله اولديغى حالده كوتورر سز اول شهره بالغ وواصل اولمديكز الا شق انفس ايله پس حضرت مولانا قصد ايلدكارى معناى شريفى برسبيل كنايه بى اسب واستر مشقت انفس ايله واصل اولنان بلدمزله سنه تنزيل ايدوب بيوررلر كه قياس ايلكه بو قصد اولنان معنى بلدنه سن سيرت سهولتله بى اسب همت و بى شتر معرفت واصل اوله سن و بونك وصولنى بلا صبر و بلا مشقه فهم وادراك قيله سن بلكه بو يولده صبر كركدر ونفسلرك تعب ومشقتى كركدر تا علم لدنى ومعرفت يقينى حاصل قيله سن بعده اكا سوار اولوب حقيقت معنى بلدنه واصل اوله سن ديمك اولور والله اعلم

﴿ بقيهٔ قصهٔ بناى مسجد اقصى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ چون سليمان كرد اغاز بنا * پاك چون كعبهٔ همايون چون منى) چونكم سليمان نبى عليه السلام حضرتلرى مسجد اقصانك بناسنه شروع ايلدى اويله بنا كه كعبهٔ شريف كبى پاك وطاهر ومنى كبى همايون ايدى ﴿ مثنوى ﴾ در بناش ديده مى شد كر وفر * نى فسرده چون بناهاى دكر) اول مسجدك بناسنده كروفر كورنمش اولدى يعنى لطافت وورونق مشاهده قيلنمش اولدى غيرى بنالر كبى افسرده وبى نور دكل ايدى ﴿ مثنوى ﴾ در بنا هر سنك كز كه مى شكست * فاش سيروابى همى كفت از نخست) بناده اولان هر سنك كه طاغدن منقطع اولور وايريلوردى آشكارا ديردى ابتدادن بنى ايلتكز ومقدم بنى سيرو حركت ايتدريكز ديردى و سمع جانى اولان انى استماع ايلردى سيروا امر حاضر جمع مذكردر عربيدر بى ده باتعديه ايچوندر وسيروابى ديمسى يالسان حالله اوله و ياخود لسان قالله اوله معجزهٔ سليمان عليه السلام نته كم احجارك حضرت نبى يه شهادت قيلمسى وحصانك تسبيح ايلمسى واصحاب كرامك انى استماع قيلمسى ثابت اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ همچو از آب وكل آدم كده * نور ز اهك پارها تابان شده) مثلا آدم كده نك اب وكلنده نور كبى اول بنا نك آهك پاره لرندن

نور تابان اولمشدی یعنی آدم حضرتلری خلق اولدیغی محلات آب کلندن نور نیجه تابان اولدیسه انك کرپج پاره‌لرندن دخی نور او یله تابان اولمشدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ سنك بی حال آینده شده * وان در ودیوارها زنده شده) طاش حالسز اول بنا ایچون کلیجی اولمش واول در ودیوارلر کال روحا نیتله زنده اولمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ حق همی کوید که دیوار بهشت * نیست چون دیوارهابی جان وزشت) حق سبحانه وتعالی کلام مجیدنده بیورر که جنتك دیواری دنیا اولرینك دیوارلری کبی بی جان وزشت دکلدر بلکه در ودیواری واحجاری واشجار واثمار وانهاری زنده و باجاندر کما قال الله تعالی فی سورة العنکبوت وماهذه الحیوة الدنیا الالهو ولعب وان الدار الآخرة لهی الحیوان لوکانوا یعلمون تفسیری برقاچ محلده مرور ایلدی دارالاخرتدن مراد جنتدر انده اصلا برمرده شیئ یوقدر بلکه هرعضو وجزوی زنده وخبردار در ﴿ مثنوی ﴾ چون درودیوار تن با آکهیست * زنده باشد خانه چون شاهنشهیست) چونکم خانه‌نك درودیواری شاهلرشاهنه منسو بدر یعنی خانهٔ جنت که چونکم حضرت حقه منسو بدر بوجهتدن زنده وخو بدر بعض نسخه‌ده شاهنشه ایست واقع اولمشدر بوتقدیراوزره ایست فعل ماضی اولوب یعنی چونکم خانه ده شاهنشه ساکن اولدی اول خانه زنده اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هم درخت ومیوه هم آب زلال * بابهشتی درحدیث ودر مقال) جنت اعلانك هم درختی و هم میوه سی وهم آب زلالی بهشتی ایله یعنی بهشته منسوب اولان اهل جنتله حدیث ومقالده در ﴿ مثنوی ﴾ زانکه جنت رانه زالت بسته اند * بلکه ازاعمال ونیت بسته اند) زیرا جنتی آلتدن باغلمدیلر یعنی دنیاسرایلری کبی آلات واسبابدن واحجار وترابدن عمارت ایلمدیلر بلکه اعمال صالحه ونیت خالصه‌دن بنا ایلدیلر ولهذا بوکا مشایخ جنت اعمال دیدیلر که نتیجهٔ اعمال وحسن افعالك صورتی وجزا سیدر ﴿ مثنوی ﴾ این بنا زآب وکل مرده بدست * وان بنا ازطاعت زنده شدست) بودنیا سراینك بناسی مرده اولان آب وکل دن اولمشدر واول بنای دارآخرت زنده‌نك طاعتندن اولمشدر که طاعت مؤمنین انك بناسنه سیبدر ﴿ مثنوی ﴾ این باصل خویش ماند پرخلل * وان باصل خود که علمست وعمل) بودنیا بناسی کندینك پرخلل اولان اصلنه بکزر که انك بناسنك اصلی حجر وشجر ومدردن اولمشدر واول آخرت سراینك بناسی کندی اصلنه بکزر که علم وعمل درصاحب حیاتك علم وعملندن بنا اولنان نتایجك دخی زنده وفرخنده اولمسی مقرر اولور ﴿ مثنوی ﴾ هم سریر وقصر وهم تاج وثیاب * بابهشتی درسؤال ودر جواب) هم سریر وهم قصر وهم تاج وهم ثیاب

بهشتی ایله سؤال وجوابده در واهل جنتله کلام وخطابده در ﴿مثنوی﴾ فرش نی
فراش پیچیده شود * خانه بی مکناس روبیده شود) جنتك خانه‌لرینك فرشی فراشسز
پیچیده اولمش بعض نسخه‌ده نپیچیده شود واقع اولمشدر یعنی انك فرشی فراشسز
دوزلمش اولور وخانه جاروبکشسز سوپرلمش اولور بو حالتی تفهیم ایچون
بودنیاده دل خانه‌سنك جاروب توبه ایله سوپریلوب پاك اولمسنی تمثیل بیوررلر
﴿مثنوی﴾ خانهٔ دل بین زغم ژولیده شد * بی کناس از توبهٔ روبیده شد)
بودنیاده دل خانه‌سنی کور غمدن پریشان ومکدر اولدی سوپریجیسز توبه‌دن
سوپرلمش اولدی کناس فتح کافله بروزن خناس سوپریجی معناسنه وسوپرکه
معناسنه دخی کلور بونده وزن ایچون تخفیف اولنمشدر وذکر واستغفار وتوبه قلوبی
پاك قیلمسی وذنوبدن نجاة ویرمسی حدیثله ثابتدر کماقال علیه السلام الذکر
مصقلة القلوب والاستغفار منجاة عن الذنوب وقال علیه السلام من لزم الاستغفار
جعل له الله من کل غم مخرجا ﴿مثنوی﴾ تخت اوسیار بی حمال شد * حلقه
ودر مطرب وقوال شد) اول جنتك تختی حمالسز سیرایدیجی اولدی یعنی
اهل جنت اوتوردیغی سریر اوزره هرنه یره گیتمك استه‌سه اول سریر باذن الله
حمالسز سیار اولور انك حلقه ودری مطرب وقوال اولدی یعنی جنتك قپولرینك
وانده اولان حلقه‌نك آوازی برمرتبه لطیفدرکه اهل جنته انلر مطرب وقوال
اولوب لطیف صیت وصدالر ایدرلر ﴿مثنوی﴾ هست دردل زندکی دار
الخلود * درزبانم چون نمی آید چه سود) اکر زندکی دار الخلوده مضاف
اولورسه معنی کوکلده دار الخلودك زنده‌لکی واردر دیمك اولور مصرع ثانی لکن
انك بیانی چونکم زبانم اوزره کلمز نه فائده دیمك اولور واکر مضاف اولمزسه دلده
زنده‌لك دارالخلوددر دیمك اولور یعنی کوکلده اولان حیات طیبه خلود اویدر
وجنت سرایدرکه مشایخ کزین اکا جنت عاجله تعبیر ایدرلرکه صاحب دل اولنلر
بودنیاده بو حیات دله واصل اولورلر ودار الخلود لذتنی بولورلر لیکن اندن تکلم
ایلمکه قادر اولمزلر زیرا اول حیاتك کیفیتی لسانه کلمز وزبان انی تقریر وتعبیر ایلسه
نااهل اولنه تفهیم ممکن اولمز زیرا وجدانیدر پس وجدانی اولان شیئك لسانله
تفهیمی میسر اولمز من لم یذق لم یدر قولنك مصداقیجه بومعنایی طاتمین بیلمز وذوق
ایتمین فهم قیلمز ولهذا در زبانم چون نمی آید چه سود بیوردیلر چونکم شول حال
درون که قاله کلیه لسان الحال انطق من لسان المقال موجبنجه اکثرا وقانده ثقات
انی قابل ومستعد اولان مستفیدلره لسان حالله سویلرلر واول مرتبه‌نك حصول
ووصولنده فعله ارشاد ایلرلر ﴿مثنوی﴾ چون سلیمان درشدی هر بامداد *
مسجد اندر بهر ارشاد عباد) چونکم سلیمان علیه السلام هر صباح مسجد اقصی

ايچره كيديدى عباداللهى ارشاد ايلكدن اوترى ﴿ مثنوى ﴾ پنددادى كه بكفت ولحن وساز * كه بفعل اعنى ركوعى بانماز) پند ويردى كاهى سوزله وكاه آواز وترتيبله ساز بونده ترتيب معناسنه‌اولور وكاه فعلله بر ركوع ونمازله ﴿ مثنوى ﴾ پندفعلى خلق راجذاب تر * كه رسددركوش هر بى جان وكر) فعله منسوب اولان پند ونصيحت خلقى حق جانبنه زياده‌جذب ايديجيدر زيراكه اول پند فعلى هر بى كوشك وهر كرك جاننه يتشور يعنى سامعك واصمك جاننه اول واصل اولور وانك نفع وفائده‌سى عموم افاده قيلور اماپند قولى بو يله دكلدر زيرا انى انجق كوشى اولنلر استماع قيلور واستماعنه قادر اولنلر منتفع ومستفيد اولور ﴿ مثنوى ﴾ اندران وهم اميرى كم بود * درحشم تاثيرآن محكم بود) باخصوص اول پند فعليده اميرلك رايحه‌سى وهمى كم اولور يعنى قولله وعظ ونصيحت ايلين كمسه امر ونهى ايلمكدن وكن ومكن ديو سويلمكدن خالى اولمز اكر كندى عامل اولميوب مجرد ناسه امر ونهى ايلرسه (اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم) آيت كريمه‌سنك مفهومسنده داخل اولوب بوعتابه مستحق اولور واكرعامل اولوب امرونهى ايلرسه حكومت واميرلك صفتيله نوعا متصف اولوب بنده‌لك مرتبه‌سنده اولمق توهم اولنور اما پندوفعلنده اميرلك توهم اولمز ولهذا حشمده انك تأثيرى محكم اولور وفعلله اولان وعظ ونصيحت قولله اولاندن خلقه زياده تأثيرقيلور نته كم بومعنايى تأييد ايتمك ايچون حضرت عثمانك قصه‌سى بيانته شروع بيوررلر

﴿ قصهٔ اغاز خلافت عثمان رضى الله عنه وخطبهٔ وى ﴾
﴿ وبيان آنكه ناصح فعال به آز ناصح قوال بقول ﴾

﴿ مثنوى ﴾ قصهٔ عثمان كه برمنبر برفت * چون خلافت يافت بشتابيد تفت) قصهٔ حضرت عثماندر كه منبر اوزره كندى چونكم خلافت بولدى على الفور عجله ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ منبر مهتركه سه پايه بدست * رفت بو بكر ودوم پايه نشست) مهتر وبهتر كائنات حضرتلرينك منبريكه اوچ پايه اولمشدى حضرت ابى بكر رضى الله عنه خلافتلرى زماننده كندى ايكنجى پايه ده اوتوردى ﴿ مثنوى ﴾ برسيوم پايه عمردردور خويش * ازبراى حرمت اسلام وكيش) حضرت عمر رضى الله عنه كندى دورنده اوچنجى پايه‌ده اوتوردى اسلام ودينك حرمت ورعايتندن اوتورى ﴿ مثنوى ﴾ دور عثمان آمداو بالاى تخت * برشد وبنسشت ان محمود بخت) حضرت عثمانك دورى كلدى اول حضرت تختك بالاسى اوزره كندى واوتوردى محمود وطالعى مسعود ﴿ مثنوى ﴾ پس

سؤالش کرد شخصی بوالفضول * کان دونشستند برجای رسول) پس اول
حضرته سؤال ایلدی بر بی ادب شخص بویله دیوکه اول ایکی یعنی ابا بکر وعمر
حضرتلری رضی الله عنهما رسول اکرم حضرتلرینك یرینه اوتورمدیلر
﴿ مثنوی ﴾ پس توچون جستی ازیشان برتری * چون برتبت تو ازیشان
کمتری) پس سن انلردن نیچون برترلك ایستدك وانلر مرتبه سنه تنزل ایلیوب تفوق
وترقی قیلوب رسول اکرم صلی الله علیه وسلم مرتبه سنه اوتوردك چونکم مرتبه
حسبیله سن انلردن کمترسن ﴿ مثنوی ﴾ گفت اگر پایهٔ سوم رابسپرم * وهم
آید که مثال عمرم) حضرت عثمان رضی الله عنه چونکم بوجوابی اول بی ادبدن
ایشتدی اکا جواب ویروب ایتدی اگر بن اوچنجی پایه یه کیدیدم ناسه وهم کلور که
حضرت عمر رضی الله عنهك مثالی ام ومرتبه ده اکا معادلم بسپرم کسر بایله میروم
معناسنه در سپردن لفظندن مشتقدر که ایاغله پاصوب کتمکه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾
وردوم پایه شوم من جای جو * گوبی بو بکرست واین هم مثل او) واگر ایکنجی
پایه ده بن جای جو اولم یعنی مقام طلب قیلم دیرسن ابی بکر رضی الله عنهك یریدر
وبوهم انك مثلی در ﴿ مثنوی ﴾ هست این بالا مقام مصطفا * وهم مثلی
نیست باآن شه مرا) بو بالای منبر مصطفی حضرتلرینك مقامیدر بکا اول شاهه
مثل اولمق وهمی ناسه یوقدر زیرا خلق بوکونه توهمی خاطرلرینه کتورمزلر
﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان برجای خطبه آن ودود * تابقرب عصر لب خاموش بود)
بوسؤال وجوابدنصکره خطبه مقامنده اول ودود یعنی اول محبوب فعول بمعنی
فاعل اعتبار اولنورسه محب معناسنه دخی اولمق جائز اولور قرب عصره دك
لب خاموش اولدی کان افعاله ولسان حاله بومعنایه ارشاد واشارت بیوردیلر که
اول حضرت که بومرتبه ده نطقه کاوب خطبه اوقومش انك نطق ایلدیکی
مرتبه ده وتکلم قیلدیغی مقامده خاموش اولمق کمال ادبه اوفقدر ویاخود اول
مرتبه ده خاموش اولمسی کمال حیاسندن اوله زیرا اول حضرت کمال حیا ایله متصف
اولمشلردی کما قال علیه السلام فی شانه ان عثمان رجل حیی وانی خشیت ان اذنت له
علی تلك الحال لایبلغ الی فی حاجته رواه عائشة کذا فی المشارق ﴿ مثنوی ﴾
زهره نی کس را که گوید هین بخوان * یا برون آید ز مسجد آن زمان) زهره یوق
برکسه یه که اکا تیز خطبه اوقودیه ویاخود اول زمان مسجددن طشره کله
﴿ مثنوی ﴾ هیبتی بنشسته بد برخاص وعام * پرشده نور خدا آن صحن وبام)
برهیبت اوتورمشدی خواص وعوام اوزره اول صحن وبام نور خدا ایله طولمشدی
یعنی جامعك اوستی وایچی نور خدا ایله پر اولمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکه بینا
ناظر نورش بدی * کورزان خورشید هم گرم آمدی) اول مجلسده حاضر

اولنلردن هر كه بینادل وصاحب بصیرت ایدی اول ذی النورین حضرتلرینك
نورینه ناظر اولدی ومشاهده قیلدی كور اولان هم اول خورشید نوردن
كرم كلدی یعنی متأثر اولدی اكرچه بصیرت صاحبی اولمینلر اول نوری
كورمكه قادر اولمدیلر لكن انلرك درونلرینه بر كرمیت وحالت كلدیكه اندن
متأثر اولوب نور الهی طلوع قیلدیغنه استدلال ایلدیلر نته‌كم بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ پس زگرمی فهم كردی چشم كور * كه برآمد آفتابی بی فتور)
پس كورك كوزی حرارتدن فهم ایلركه برآفتاب بی ضعف وبی فتور بوقری كلدی
وطلوع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ لیك این گرمی كشاید دیده را * تا ببیند عین
هر بشنیده را) ولیكن بو آفتاب حقیقی دن حاصل اولان كرمیت دیدهٔ قلبی كشاده
ایلر آفتاب صورینك حرارتی كبی دكلدر بر مرتبه‌ده كشاده ایلركه تا هر استماع اولنمش
شیئك عینی وحقیقتنی كورر یعنی علم الیقین عین الیقین اولور وسمعله ادراك ایلدیكی
اقوالك سر وحقیقتی ظهوره كلوب انی مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ كرمیش را
ضجرتی وحالتی * زان تبش دل راكشادی فسحتی) اول آفتاب حقیقینك كرمینك
برنوع ضجرتی و برنوع حالتی واردركه اول آفتاب صورینك ضجرت وحالتنه
بكزه‌مز اول حرارتدن قلبنه بر كشاد و بر وسعت واردر ویاخود بر وسعت كشادلكی
واردر اكرچه مصرع اولده اولان ضمیری آفتاب صوری یه كوندروب مصرع
ثانیده اولان ضمیر خورشید حقیقی یه كوندریلوب معنی آفتابك حرارتندن
اعمایه انقباض دل و برحالت واضطراب واردر اول خورشید حقیقینك
حرارتندن بر كشاد و بر وسعت واردر دینلسه‌ده جائزدر لیكن اولكی معنی
اولی در ضجرت كوكل طارلغنه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ كور چون شد كرم ازنور
قدم * ازفرح كوید كه من بینا شدم) كور اولان كمسه چونكم كرم اولدی
نور قدمدن یعنی نور الهیدن متأثر اولوب حرارت پذیر اولدی فرحندن دیركه
بن بینا اولدم واصحاب شهود مرتبه سنی بولدم قیاس ایلركه اول وجد وحالت
مشاهده وعیان مرتبه سی اوله حال بوكه اویله دكلدر نته‌كم بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ سخت خوش مستی ولی ای بوالحسن * پارهٔ راهست تا بینا شدن)
بوقدر كرمیتله زیاده خوش مست سن ولیكن ای بوالحسن یعنی ای ایو كمسه
بینا اولنجه‌دك دخی بر پاره یول واردر مجرد آفتاب حقیقینك نورندن برسالك
حرارت پذیر اولوب وجد وحالته ایرمكله بصیر اولمق وحق الیقین مشاهده
قیلمق مرتبه سنی بولمق لازم كلمز بلكه وجد وحالت مرتبه سندن مشاهدهٔ
انوار الهی مرتبه سنه مسافهٔ بعیده ومراتب كثیره واردر كركدر كه اكا اول
قدرله مست ومغرور اولوب كندیكی بینا اولدم صنمیه سن وسعی طلبدن

اوصیمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ این نصیب کور باشد زآفتاب * صد چنین
والله اعلم بالصواب) بوقدر حرارت وحالت آفتاب حقیقیدن کور اولنك نصیبی
اولور یوز بونك کبی هم کورك نصیبی اولور الله تعالی صوابه اعلمدر و کور اولان
کسه‌لر بو کلمات شریفه‌یه اعتقاد ایلمك اهم والزمدر ﴿ مثنوی ﴾ وانکه
اوآن نوررا بینابود * شرح اوکی کار بوسینا بود) اول کمسه که اول نورالهی یی
کوریجی اوله اول کمسه‌یی شرح ایلمك نجون ابو علی سینانك کاری اولور یعنی
شول که نور خدایی مشاهده ایلیه انك شاننی رئیس حکما وزبدهٔ عقلا اولان
ابوعلی سینا شرح و بیان ایلمکه قادر اولمز زیرا نور خدایی مشاهده ایلین کمسه‌نك
اوصاف وشانی قوت عقلیه ایله بلنمکدن ارفع ومقدمات نظریه ایله فهم قیلنمقدن
اعلیدر ﴿ مثنوی ﴾ ورشود صد توکه باشد این زبان * که بجنباند بکف
پردهٔ عیان) فرضی اکر یوزقات اولسه بوزبان کیم اولور که الیله معاینه پرده‌سنی
تحریك ایلیه زبانه کف اسنادی استعارهٔ تخییلیه قبیلندن اولور کان زبانی برشخص
منزله‌سنده تقدیر ایلیوب اکا کف اسناد قیلمری تحریك پردهٔ عیانه جرأت قیلان
اهل زبانه تعریض مراداولور تاواصل جانان اولمیان واذن حقله تکلم قیلمیان
کسه‌لر عیان پرده‌سنی رفع ایلمکه جرأت ایلمکدن وحقیقت وجوده ووحدت مطلقه‌یه
متعلق سوزسویلمکدن حذر قیله وخاموش اوله ﴿ مثنوی ﴾ وای بروی
کر بساید پرده‌را * تیغ اللهی کند دستش جدا) وای اول اهل زبانك اوزرینه
که پردهٔ عیانی الیله سوره پرده‌دن مراد احکام شریعت وآداب طریقتدر وجه
حقیقته جرأت قیلانه بونلر پرده‌لردر پس وای اول لسان مرتبه‌سنده اولان
وکندی قریحه‌سندن کشف پردهٔ حقیقته جرأت قیلان کمسه که او پردهٔ شریعت
وطریقتی رفع ایلیه اللهه منسوب اولان تیغ انك النی کندیدن جدا ایلر دستدن
مراد قوت وقدرتی اولور که انك رفع پرده ایتمکه آلت اولان قوت وقدرتی
اندن قطع ایلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست چه بود خودسرش رابر کند *
آن سری کزجهل سرهامی کند) ال نه اوله خود انك باشنی قوپارر اول بر باشی
قوپرر که جهلندن سرلر ظاهر ایلردی سرها یافتح سینله اوقنوب معنی بویله
اولسه‌ده جائزدر تیغ الهی اول بر باشی قوپرر که جهلندن باشلر یوقاروایلر یعنی
تکبر وتفاخر ایلر بونده تنبیه اولدر که برکمسه دخی هنوز زبان وقیل وقال مرتبه‌سنده
ایکن بلکه حال منزله‌سنده ایکن بیله پردهٔ حقیقتك کشفنه دست درازلق ایلمیه
وعیان واسرار نهانه متعلق سوزسویلمیه اکر پردهٔ عیانك کشفنه وسر نهانك
ایضاح واظهارنه دست درازلق ایلرسه واندن سویلرسه تیغ غیرت الهی انك
النی ودلنی قطع ایلر ال نه‌شیدر بلکه ظاهر باشنی وسر ایمان وجاننی قوپارر

لكن اول بر باشى قو پر كه جهل وغفلتدن مجرد تفاخر ايچون اسرار الهيه يه نامحرم اولنلره اظهار ايلر و بغير اذن الله اندن سوز سويلر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين بتقدير سخن كفتم ترا * ورنه خود دستش كجا وآن كجا) بو سوزى سكا سوز تقديريله ديدم يوخسه خود اول زبانك آنى نره ده در واونره ده در دستش ده اولان ضمير اكرچه بحسب اللفظ زبانه راجعدر اما بحسب المعنى مضاف مقدر اولوب اهل زبانه عائد اولور يعنى اول اهل زبانك الى فى الحقيقه قنى وكندى قنى كه تا پرده عيانه قريب اولوب آنى كشفه قادر اوله بونى سكا سوز تقديريله سويلدم فى المثل اكر انسان ذكر اولنان اوزره اويله ايليدى بويله اولوردى ديمك اولور و بو بيتله بو معنايى تفهيم ايچون ضرب مثل قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾ خاله را خايه بدى خالو شدى * اين بتقدير آمدست اراو بدى) مثلا خاله نك اكر خايه سى اولسيدى خالو اولوردى نته كم انسان تركيده دخى ديرلر آكر تيزه كك خايه سى اولسيدى طايك اولوردى بو معنى تقديريله كلمشدر اكر اول اوليدى يعنى اكر فرضى خاله نك خايه سى اوليدى خال اولمق مقرر اولوردى كذلك اهل زبان كندى مرتبه سندن اكر خروج ايدوب مرتبهٔ عيانه يقين كلوب انك پرده سنك رفعنه جرأت قيلسيدى تيغ الهى انك النى ودلنى و باشنى قطع ايلردى لكن اهل زبان قنده ومرتبهٔ عيان قنده كه اهل زبان حتى مرتبهٔ عيانه قريب اوله وانك پرده سنى رفع ايلكه جرأت قيله بو خود ممكن دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ اززبان تاچشم كوپاك ازشكست * صد هزاران ساله كويم اندكست) لساندن چشمه دك كه اول چشم شك وكماندن پاك و بريدر صد هزاران سال دير سم اندكدر يعنى قيل وقال مرتبه سندن مشاهده وعيان مرتبه سنه دك اكر يوز بيك ييللق يول واردر ديرسم آزدر كه مقال مرتبه سندن حاله وحال مرتبه سندن مقام مشاهدهٔ ذى الجلاله وارنجه يه دك عقله صغمز وحسابه كلمز مسافهٔ بعيده ومنازل كثيره واردر چونكه اهل قيل وقاله بو مقالدن يأس وقنوط كلك شائبه سى توهم اولديسه اول توهمى دفع ايچون وانلردن يأس وقنوطك ازاله سيچون بو بيتى ومابعدنده اولان ابيات شريفه يى تقرير بيورورلر ﴿ مثنوى ﴾ هين مشو نوميد نوراز آسمان * حق چوخواهد مى رسد در يك زمان) اى اهل قيل وقال اكرچه مرتبهٔ لساندن مرتبهٔ شهود وعيانه دك هزار هزار مراتب بى شمار واردر ليكن آكاه اول نااميد اولمه زيرا نورى آسماندن حق تعالى چونكه ديليه برآز زمانده زمينه ايرشور مع هذا بينهما ماده بو قدر بعد مسافه واردر ليكن حضرت حقه نسبتله بعد و قرب مساويدر انك فيض وعطاسنه بعد ومسافه حائل ومانع اولمز ﴿ مثنوى ﴾ صد اثر دركانها ازاختران * مير ساند قدرتش درهر زمان) مثلا اخترلردن معدنلره يوز اثرى

اول خدانك قدرتی ینشدرر كه برزمانده بو آسمانده اولان اخترلك تربیهٔ تأثیری
زمینده اولان معادنه باذن الله هر برزمان واصل اولوب اول معدن هرقنغی اختره
مقابل اولدیسه اول اخترك خاصیتنه ومعدنك استعدادنه كوره انده اول شیٔ
حاصل اولور والحاصل بعض محلده حدید و بعضنده رصاص و بعضنده
نحاس و بعضنده ذهب وفضه اول اخترك خاصیتنه كوره ظهوره كلور

﴿ مثنوی ﴾ اختر كردون ظلم را ناسخند * اختر حق در صفاتش راسخند)

كردونك كوك كبی محسوس اولان ظلمتلری رفع وازاله ایدیجیلر اختر كردوندن مراد
خورشید وماهدر انلره دخی اخترلر دیرلر و بونلر فلكده راسخ وثابتلردر اما اختر حق
انك صفاتنده راسخلردر وظلم معقوله ومعنویه‌یی ناسخلردر اختر حقدن مراد
هر نبی وولینك روحیدر كه مرتبهٔ صفات الهیه‌ده ثابتلردر اكرچه مرتبهٔ صفات
الهیه‌دن اسفل السافلین اولان مرتبهٔ بشریت وعالم طبیعته كلنجیه‌دك هزار
مراتب بی شمار منازل واردر لیكن شمس الهی وماه ربانی اولان نبی وولینك
روحنك نوری وتربیه وتأثیری زمین بشریتده اولنلره وظلمات نفسانیده قالنلره
طرفة العینده كلوب انلری منور ایلر وظلماتدن خلاص قیلر اولقدر مراتب
كثیره ومسافهٔ بعیده بونلرك نورنه مانع وحائل اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چرخ
پانصد ساله راه ای مستعین * در اثر نزدیك آمد بازمین) مثلا بش یوز ییللق یول
اولان چرخ ای معاونت طلب ایدیجی اثرده زمینه قریب كلدی اكرچه مكان
جهتندن بعید اولدی لكن تأثیر وتربیه جهتندن ارضه زیاده مقارنت قیلدی

﴿ مثنوی ﴾ سه هزاران سال و پانصد تا زحل * دم بدم خاصیتش آرد عمل)

مثال آخر زمیندن فلك سابعده اولان زحله دك اوچ بیك بشیوز ییللق یولدر مع
هذا اول زحلك خاصیتی هردم متصلا عمل كتورر باتفاق اهل نجوم آنك اوزرینه‌در كه
زحل نحس اكبردر زمینده اولان نحوستلر آنك اثریدر وزمینده هر محلكه اكا مقابل
كله البته شوره یر اولوب انده كیاه ونبات بتمز وآنك طبیعتی یابس و بارددر اكثر
یبوست و برودت آنك اثریدر بونلر امثالی نیجه خواص وآثاری واردر كه جمله سی
زمینده ظهوره كلور ونمایان اولور حال بوكه زمینله آنك ما بیننده بوقدر اجرام
فلكیه وارایكن واوچ بیك بشیوز ییللق راه مقداری مسافه مقرر ایكن ینه انك خاصیت
واثری زمینه قریب اولدی واشیایه تأثیر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ درهمش
آرد چو سایه در ایاب * طول سایه چیست پیش آفتاب) بو بیت منجمین مذهبنی
ابطال ایچون دینلمشدر زیرا انلرك مذهب واعتقادی اولدر كه زحل بنفسه
مؤثردر وخاصیتی امضا واجرا ایدیجیدر بویله دینلرك اعتقادنی ابطال ایدوب
بیوررلر جناب حق ومرید مطلق اول زحلك خاصیت وعملنی سایه كبی درهم

کتورر اياب وقتنده اياب رجوعه دیرلر درهمك معناسی طی ايلر و بر يرده جمع ايدوب منتشر قيلمز ديمك اولور وآردك فاعلی حق تعالی در تقدير كلام بويله ديمك اولور كه خدای تعالی حضرتلری اول زحلك خاصيت وعملنی طی ايلر رجوع وقتنده سايه كبی يعنی آفتابك طلوع ورجوعی وقتنده سايه نك منطوی اولمسی كبی حق تعالی اول زحلك خاصيت وعملنی عالمدن رفع ايلر آفتابك قتنده طول سايه نه شيدر يعنی هيچ برشی دكلدر كذلك آثار وخواص زحل دخی آفتاب حقيقينك نوری وارادتنك ظهوری قتنده هيچ برشی دكلدر بو دخی جائزدر كه دراياب سايه يه متعلق اولوب اكا ظرف اولسه بو تقدير اوزره معنی حق تعالی حضرتلری اول زحلك خاصيت وعملنی طی ايلر رجوع وقتنده اولان سايه كبی اما اولكی وجه اولی در وبعض شارحلرك اختيار ايلدكلری وجوه دخی اولی دروزيرا انلر ايابی زحله ظرف طوتوب معناسنی بويله و يرمشلردر حق تعالی حضرتلری رجوع وحركتده زحلی سايه كبی منطوی و پيچيده كتورر آفتابك قتنده سايه نك اوزونلغی نه در يعنی چونكم آفتاب رجوع وحركت ايده ظل ممدودی آز زمانده طی ورفع ايلر ﴿ مثنوی ﴾ وزنفوس پاك اختروش مدد * سوی اخترهای كردون می رسد) واختر كبی پاك اولان نفسلردن كه مراد انبيا واوليا عليهم السلامك نورانی اولان نفوس طاهره سيدر كردونك اخترلری جانبنه مدد يتشور كواكب مضيئه ودراری منيره نورانيتی خلفاء الهيه نك باطنندن آلور وانلرك امداديله مهتدی اولور كما قال ابن الفارض * بيت * و بدری لم تأفل وشمسی لم تغب * و بی تهتدی كل الدراری المنيرة ﴿ مثنوی ﴾ ظاهران اختران قوام ما * باطن ما كشته قوام سما) اول افلاك اوزره اولان اخترلرك ظاهری بزم ظاهرمزك قواميدر يعنی بزم ظاهر وجودمزده مؤثر و بزم جسملريمزه قوت وترتيب و يريجيدر اما بزم باطنمز سمانك قواميدر يعنی سماوانه قوام و يريجی وانی قائم وقوی ايدوب طوردوريجی بزم باطنلرمزدر جميع فلكلر نور باطن ولی كامل ايله قائم اولورلر وانده اولان ملكلر انك مشيتيله كار قيلورلر كما قال ابن الفارض * بيت * ولافلاك الا ومن نور باطنی * به ملك يهدی الهدی بمشيئتی * اتفاق اصحاب تحقيق بونك اوزرينه دركه باطن انسان كامل عالم اكبردر كه جميع عالمی محيط اولشدر وبو عالم اكا نسبت عالم اصغر در نتهكم بو معنايه اشارت ايدوب بو بيان شريفی تقرير بيورديلر

﴿ دربيان آنكه حكما كويند آدمی عالم صغراست ﴾
﴿ وحكمای الهی كويند آدمی عالم كبراست ﴾

زيرا علم آن حكما بصورت آدمی مقصود بود وعلم اين حكما درحقيقت آدمی موصول بود بو سرخ شريفانك بيانئده دركه حكماء فلسفی آدمی عالم صغری درديرلر اما حكماء الهی آدمی عالم كبری درديرلر زيرا اول حكمانك علمی آدمينك صورتنده مخصوص ومقصوردر حقيقت ومعناسندن وسر انسانيدن خبردار اولمشلردر زيرا انلر عالمك صورت ظاهرن بيلورلر حقايق واسرارنه واقف اولمشلر اما بو حكمانك يعنی حكماء الهيه نك علمی آدمينك حقيقتنه موصولدر يعنی غيب هويت وسر احديته مطلع اولمشلردركه عالم وآدمك اصل ومبدأی در ﴿ مثنوی ﴾
پس بصورت عالم اصغر توئی * پس بمعنی عالم اكبر توئی) پس صورت حسبيله ای انسان سن عالم اصغرسن پس معنيده عالم اكبر سن سن نته كم حضرت علی كرم الله وجهه نك بو ابيات شريفه سی بو معنايه شهادت ايلر (بيت) دواءك منك وماتشعر * وداءك منك وماتبصر * وانت الكتاب المبين الذی * باحرفه يظهر المضمر * وتزعم انك جرم صغير * وفيك انطوی العالم الاكبر * اكرچه بو عالم صورت بحسب الظاهر بزم اصلمزدر لكن من حيث المعنی بزاكا اصل كبی واقع اولمشزدر
﴿ مثنوی ﴾ ظاهرا آن شاخ اصل ميوه است * باطنا بهر ثمر شد شاخ هست)
مثلا اول شاخك ظاهری ميوه نك اصليدر لكن باطنا شجر ثمردن اوتری وار اولمشدر
﴿ مثنوی ﴾ كرنبودی ميل اميدی ثمر * كی نشاندی باغبان بيخ شجر)
زيرا اكر ميل ثمر وامید ثمر اولميدی باغبان شجرك كوكنی قچن دكردی يعنی دكزدی
﴿ مثنوی ﴾ پس بمعنی آن شجر از ميوه زاد * كر بصورت از شجر بودش ولاد)
فاذا كان كذلك بو مقدمه معلومك اولديسه معناده اول شجر ميوه دن طوغدی اكرچه ميوه صورتده شجردن طوغمق اولديسه ده شجردن مراد عالم وميوه دن مراد آدمدر پس عالمك وجودی آدمك ظهوری ايچوندر زيرا عالمدن مقصود اصلی وغرض كلی آدمدر وآدمدن مقصود دخی انبيايه خاتم اولان رسول اكرم ونبی محترم صلی الله تعالی عليه وسلمدر نته كم بو معنايه اشارت ايدوب بيوررلر
﴿ مثنوی ﴾ مصطفی زين كفت كادم وانبيا * خلف من باشند در زير لوا)
حضرت مصطفی صلی الله تعالی عليه وسلم بو سببدن ديديكه آدم وجميع انبيا عليهم السلام زير لواده بنم اردمده اولهلر وبن جمله يه مقدم وپيشوا اولم كما قال عليه السلام آدم ومن دونه تحت لوائی يوم القيامة ولا فخرا كرچه اول حضرت ظاهرا جمله دنصكره كلدی لكن معنا جمله دن اسبق اولدی نته كم حديث شريفك مضمونی اولان بو بيت لطيف بو معنايه شهادت قيلور ﴿ مثنوی ﴾ بهر اين
فرموده است آن ذوفنون * رمز نحن الآخرون السابقون) بو تقدم معنويدن اوتری بيورمشدر اول ذوفنون نحن الآخرون السابقون حديثنك رمزنی يعنی

بن صورتا اخرلرز معنا سابقلرز دیمك اولور وانا الاخر وانا السابق دیو بوب جمله کتبورملرنده نکته اول حضرتك ورثه وتبعه سی دخی بو حکمده داخللردر
﴿ مثنوی ﴾ کر بصورت من زآدم زاده ام * من بمعنی جدجد افتاده ام)
اکرچه صورت اعتبار یله بن آدمدن طوغمشم اما بن بحسب المعنی جدك جدی واقع اولمشم نتهکم ابن فارض بومرتبه دن ترجمان اولوب بیوررلر * بیت * وانی وان کنت ابن آدم صورة * فلی فیه معنی شاهد بابوتی آدم حضرتلری ابو الاشباح واول حضرت ابو الارواحدر بووجهتدن جدك جدی واقع اولمشدر وبو حدیث شریف دخی بو معنایه شهادت قیلمشدر که بیوررلر کنت نبیا وآدم بین الماء والطین ﴿ مثنوی ﴾ کز برای من بدش سجدهٔ ملك * وزپی من رفت برهفتم فلك) زیرا که اول آدمه ملکك سجده سی بندن او نوری اولمشدر واول بندن اونوری هفتم فلك اوزرینه کتمشدر یعنی بنم نور حقیقتم ابتدا ابو البشرده ظهور ایلدیکده ملائکه اول نوری انده مشاهده ایلیوب بنم نورمدن اوتری اکا سجده ایلدیلر وهفتم فلك اوزره اولان جنت اعلایه زمینده جسدی خلق اولندقدنصکره بنم انده اولان نورمدن اوتری کتمشدر حضرت آدمك هفتم فلك اوزره کتمسی جسد شریفی زمینده خلق اولوب ونفخ روح اولوب انسان صورتنه کلدکدنصکره واقع اولمشدر بعده جنتدن چیقوب ینه زمینه کلمشدر وبعد الوفات روح شریفی سماء اولده قرار قیلمشدر وبومرتبه لری حضرت مصطفی علیه السلامك انده ظهور ایلین نوری واسطه سیله بولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پس زمن زایید در معنی پدر * پس زمیوه زاد در معنی شجر) پس اول حضرتك مرتبهٔ شریفه لرینك لسانی وحدیث شریفلرندن دخی منفهم اولان معانی بو مضمونی تأیید ایلر وبوکونه سویلر پس معناده پدر بندن طوغدی اکرچه صورتا بن اندن طوغدم پس معناده شجر میوه دن طوغدی اکرچه صورتا میوه شجردن طوغدی ایسه ده زیرا شجردن مقصود ثمردر که شجرك ظهوری ثمر ایچون واقع اولمشدر چونکم مقصود اصلی ثمر اوله معنا شجر اندن طوغمش اولور کذلك عالمدن مقصود آدم وآدمدن دخی مقصود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمدر برموجب حدیث قدسی (لولاك لولاك لما خلقت الافلاك چونکم اول حضرتك وجود شریفی علت غائیهٔ عالم وآدم اوله من حیث المعنی آدم اندن ظهوره کلمش اولور شجر میوه دن اوتری ظهوره کلدیکی کبی ﴿ مثنوی ﴾ اول فکر آخر آمد در عمل * خاصه فکری کو بود وصف ازل) فکرك اولی عملده آخر کلدی فی الحقیقه بویله در مثلا برمهندس اولاسنسه که بردو ستنی براوده ساکن ایلیه انکیچون برخانه بنا ایلر اول خانه تمام اولدقدنصکره آخر عملده اول دوستنی اول

خانه ده ساکن ایلر پس انك فکرینك اولی عملده آخر کلمش اولور مثال آخر برکسه بر میوه‌نك استنسه اول میوه‌نك شجرینی دکر اکا نیجه کونلر تربیه ایلر اول شجر ظهوره کلوب میوه‌سی حاصل اولدقدنصکره انك میوه‌سنی ییر پس اول فکر عملده آخر کلمش اولور علی الخصوص بر فکرکه اول وصف ازلی اوله بو مصرعده اولان فکردن مراد مقصود الهیدر وارادت ربانیدر که ازلی اکا صفت اولمشدر و بو اکوان وافلاکك خلقتندن مقصود اصلی اولاك لولاك لما خلقت الافلاك فحواسنجه سلطان انبیانك وجود شریفی اولور پس فکرك اولی عملده آخر کلدیسه خاصة وصف ازلی اولان قصد الهی دخی عملده آخر کلمش اولور که مقصود الهی اولا حضرت نبینك وجودی اولوب پس بو اکوان وافلاکی خلق ایلیوب موجود اولدقدنصکره وانبیای عظامك دخی وجودلری ظهور قیلدقدنصکره اول مقصود اصلی اولان حضرتك وجود شریفنی ظهوره کتورمش ومرتبهٔ محبوبیتده یتورمش اولور ﴿ مثنوی ﴾

حاصل اندر یك زمان از آسمان * می رودمی آیداندر کاروان) مقدم اولان بیانده بیوردقلری کلماتك تکرار مآل ومحصولنك تقریرینه شروعدر مقدما بیورمشلردیکه * هین مشونومید تواز آسمان) حق چوخواهد می رسد در یك زمان * پس بو مناسبتله نیجه معانی ومعارف بیوروب مناسبتله انسانك عالم کبری اولدیغی دخی بر بیان بسط ایلیوب انده دخی نیجه علوم وحکم نقل ایلدکارندنصکره ینه ذکر اولنان معنانك بقیه‌سنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر حاصل کلام ونتیجهٔ مرام اسماندن هر برزمانده دائما کاروان کلور کیدر ایدر دائم دیمکدر آسماندن مراد آسمان معنویدر مراد مرتبهٔ آسمان صفات الهیه وعالم روحانیه در وکارواندن مراد برقاچ وجه محتملدر اولا قوافل جمیع موجودات اولسه قابلدرکه جمیع اشیا آنا فآنا طرفة العینده وجوده کلمکده ودرحال ینه معدوم اولمقده در تجدد امثال وتعاقب اشکال اولدیغندن هرکس بوکلکی و کتمکی ادراکه قادر دکلدر مکر اصحاب مشاهده ینه کم بونك تحقیقی جلد اولده قصهٔ مکر خرکوش بیاننده مرور ایلدی ثانیا قوافل ارواح اولمغه دخی شاملدر زیرا دائما قوافل ارواح برجانبدن کلوب و برجانبدن ینه کتمکده در هیچ بردم بوقدرکه اول آسمان طرفندن برنیجه کاروان بو عالمه کلیه و برنیجه‌سی اول عالمه کذر قیلمیه البتّه هر زمان کلوب کتمکدن خالی دکلدر ثالثا قوافل فیوضات الهیه وتجلیات ربانیه ونفحات سبحانیه ورحمت رحمانیه مراد اولمغه دخی شامل اولور ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتعرضوا لها حدیث شریفی بو معنایه دلالت وشهادت قیلور پس تقدیر معنی بو اولورکه حاصل کلام برآنده و برزمانده آسمان معنویدن دائما قافلهٔ فیوضات الهیه وکاربان نفحات سبحانیه وتجلیات ربانیه جاننده کلور آکاه دل اولنه حیات بخش قیلور و ینه اصلنه ذاهب

اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیست برایٖن کاروان این ره دراز * کی مفـازه زفت ایدبا مفـاز) بو کاروان اوزره بوراه درازدکلدر صحرا و بیابان قچن مظفر اولان کسه یه عریض و بعیـد اولور مفازه صحرایه دیرلر مفاز ضم میمله مظفر معناسنـه در افاز یفیزدن یعنی نته کم بریه و بیابان قوی ومظفر اولان کسه یه بعیدوعریض کلدیکی کبی بوقافلهٔ معنویه یه دخی بوراه معنوی دراز و بعید دکلدردیمك اولور پس بوقافلهٔ معنویه نك سرعت سیرنی تفهیم ایچون قلبك سیرنی اکا مثال ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ دل به کعبه میرود درهرزمان * جسم طبع دل بکیرد زامتنان) مثلا دل هرزمان کعبه یه کیدر و برآنده نیجه منازل ومسافه یی قطع ایدرجسم کوکل طبعنی طوتر امتنان الهی واحسان ربانیدن نته کم ارواحنا اشباحنا واشباحنا ارواحنا دین ابدال واهل کمالك جسملری روح ودل مزاجنی طوتوب طی مکانه قادراولشلر وطرفة العینده کعبه یه واروب کلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ این دراز و کوتهی مر جسم راست * چه درازو کوته آنجا که خداست) بودراز و کوتهلك تحقیق جسم ایچوندر وقرب و بعد مکان ابدانه متعلقدر درازو کوتهلك نه در اول برمرتبه ده که خدادر یعنی عندالله قرب و بعد و کوته ودراز و بونلرامثالی اولان شیلر متصور اولمز بوجمله سی اجسامك ومغلوب اجسام اولان ارواحك وصفلری بدر ﴿ مثنوی ﴾ چون خدامر جسم راتبدیل کرد * رفتنش بی فرسخ و بی میـل کرد) چونکم خدای تعالی جسمی تبدیل ایلدی انك کتمسنی وسیرایتمسنی بی فرسخ و بی میل ایلدی فرسخ درت بیك آدیمدر نته کم سلطان انبیا علیه السلامك جسم شریفنی حق تعالی حضرتلری چونکم تبدیل ایلدی شب معراجده بوقدر مسافه قطع بیوروب وهنوز کرمیت بسترلری زائل اولمدین مکانلرینه کلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ صد امیدست این زمان بردارکام * عاشقانه ای فتی خل الکلام) یوز امید واردر بوزمان ادیمك قالدر ای جوان عاشقلر کبی قیل وقالی ترك ایله یعنی بوحال حیاتده وزمان دنیاده قرب حقه نائل ومرتبهٔ حقیقته واصل اولمغه نیجه یوز امید واردر ای فتا عاشقلر کبی ایق قالدیروب بو یوله سالك اول وطالب ذوق حال اولوب قیل وقالی ترك ایله کما قال علیه السلام دع قیل وقال وکثرة السؤال رواه ابن مسعود ﴿ مثنوی ﴾ کرچه پلهٔ چشم برهم می زنی * در سفینه خفتهٔ رهمی روی) اکرچه کوز قپاغنی بریره اوررسن پله کوز قپاغنه دیرلر مثلا سفینه ده یاتمش سن یول قطع ایلرسن یعنی ای سالك طریق الهی بو یوله محرماتدن غض ابصار قیلرسن بلکه کائنات ومخلوقاتدن کوز یومرسن اما سفینـه ده یاتمش وقطع راه ایتمش کسـه کبی کشتیٔ صحبت مرشد کاملده ساکن ایکن طورمز کیدرسن ونیجه منازل ومقاماتی قطع ایدرسن ولهـذا بنشین وسفرکن که بغایت خوبست دیو سالکان راه حق سفر

فی الوطن ایلمکه ترغیب ایلدیلر ودخی (بیت) اسافر عن علم الیقین العینه • الی حقه حیث الحقیقة رحلتی) دیو سویلدیلر

﴿ تفسیر این حدیث که مثل امتی کمثل سفینة ﴾
﴿ نوح من تمسك بها نجا ومن تخلف عنها غرق ﴾

قال علیه السلام مثل علماء امتی وفی روایة اخری مثلی ومثل اصحابی بنم امتمك علماسنك صفت عجیب الشانی و یاخود بنم واصحابمك صفت وشانی کمثل سفینة نوح نوحك کیبسنك صفتی کیبدر من تمسك بها نجا شول کمسه که تمسك وتعلق ایلدی اکا نجات بولدی ومن تخلف عنها غرق وشول کمسه که اعراض وتخلف ایلدی اندن غرق اولدی نته کم منلا حافظ بیورر • بیت • یار مردان خدا باش که در کشتیٔ نوح • هست خاکی که بآبی نخرد طوفانرا ﴿ مثنوی ﴾ بهر این فرمود پیغمبر که من • همچو کشتی ام بطوفان زمن) حضرت پیغمبر علیه السلام بوندن اوتری بیوردیکه بن کشتی کبی ام زمانك طوفاننه یعنی نجات معنوی وسفر روحانیدن اوتری حضرت نبی علیه السلام کندوبی واصحابنی سفینهٔ نوحه تشبیه ایدوب بن طوفان زمانه وحوادث اکوانه نسبتله کمی کبی ام بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ ما واصحابیم چون کشتیٔ نوح • هرکه دست اندر زند یابد فتوح) بن واصحابم اول کشتیٔ نوح کبی یز هر کیم که بزم سفینه مزه ال اوره فتوح بولور وبدعت وضلالات ومعصیت وقباحت ورطه لرندن نجات بولور چونکم (الشیخ فی قومه کالنبی فی امته) حدیثنك فحواسنجه شیخ کامل دخی قومی ایچره قائم مقام نبی وعصرینك پیغمبری کبی اولدیسه انك سفینهٔ صحبتنه داخل اولان دخی قطع منازل قیلور وکرداب هلاکت وضلالتدن خلاص اولور ومقصودنه وصول بولور نته کم بومعنایه اشارت ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه باشیخی تودور از زشتیٔ • روز وشب سیاری ودر کشتیٔ) ای طالب حق چونکم بر شیخله سن زشتلکدن دور اوله سن یعنی مخالفتدن وعدم اطاعت ومتابعتدن اجتناب قیله سن روزوشب سیر ایدیجیسن یعنی کیده اوتوروب سیر ایلین کمسه نیجه ایسه سن دخی فی المثل بویله سن اکرچه ظاهرا برمقامده مقیم ایسه کده باطنا قطع مراتب ومقامات ایلمکدن خالی دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ در پناه جان جانبخشی توی • خفتهٔ در کشتی وره می روی) برجا نبخشك جان حفظنده اوچر سن یعنی برحیاتبخش اولان مرشدك روحنك حفظ وحمایتنده پروازا ایدرسن مثلا کشتی ده یاتمش واو یومشسن بوله کیدر سن ومنازل ومراحلی اوتوردیغك یرده طی وقطع ایدرسن توی تویدن لفظندن فعل مضارع مفرد

مخاطبدر اوچق معناسنه ﴿ مثنوی ﴾ مكسل از پیغمبر ایام خویش * تكیه كم كن برفن وبركام خویش) ای طالب كندی ایامك پیغمبرندن منقطع اولمه كه الشیخ فی قومه كالنبی فی امته حدیثنك مقتضاسنجه شیخ كامل كندی عصرنده قومی ایچنده پیغمبر كیبدر كندی فنك وكندی قومك ودوستك اوزره وباخود مرادك اوزره اعتماد ایلمكه بو یوله رهبر ومرشد سز كیدن كمراه اولمش كندی فن وادراكنه اعتماد ایدن ناقص وخام قالمشدر ﴿ مثنوی ﴾ كرچه شیری چون روی ره بی دلیل * خویش بین ودر ضلالی وذلیل) اكرچه شیرسن وذكا وفضیلتله دلیرسن چونكم یولی بی دلیل كیده سن روباه كبی ضلالده سن وذلیل وحقیرسن زیرا قوت وعزت بوقدر الاستاده تبعیتده بعض نسخه ده (خویش بین ودر ضلالی وذلیل) واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی كندك كور بجی وضلالده ذلیلسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین مپرالا كه باپرهای شیخ * تا ببینی عون لشكرهای شیخ) ای سالك راه آكاه اول اوچمه الاشیخك قنادلریله تاكم شیخك لشكرلرینك عون وعنایتنی كوره سن یعنی شیخك همت وارشاد وهدایتی وروحانیتی وعلم وحكمتی عسكرلرینك معاونتنی كورمك استرسك كندی عقل وعلمك پروبالنی ترك ایدوب انك رأی وتدبیری پرلریله پروازایله واندن قهر ولطف هرنه كاورسه بجان ودل قبول ایله ﴿ مثنوی ﴾ یك زمانی موج لطفش بال تست * آتش قهرش دمی حمال تست) زیرا برزمان آنك لطفی موجی سنك پروبالكدر كه سنی هوای یارده پروازه كتورور وانك آتش قهری بردم سنك حمالكدر فتور وماندهلك وقتنده سنی كونورر ومقصود ومرامكه یتورر ﴿ مثنوی ﴾ قهر اوراضد لطفش كم شمر * اتحاد هردو بین اندر نظر) انك قهری انك لطفنك صورت ظاهرده ضدلریدر لكن اثرنه نظر اولنسه متحدلردر چونكم ایكی صفت بیله طالبك ترقیسنه سبب اولادقدنصكره ظاهرده اولان ضدیته نظر اولنمز ﴿ مثنوی ﴾ یك زمان چون خاك سبزت میكند * یك زمان پرباد وكبرت میكند) برزمان اول پیرك لطفی سنی خاك كبی سبز ایلر وانواع لطافت وطراوتله تازه وطری قیلر وبرزمان سنی پرباد وكبر ایلر كبر بزرك معناسنه اولور وبادن مراد هوای یار اولور یعنی برزمان اولور كه انك تاب قهری سنی هوای عشق وباد شوقله پرایلر وبزرك وقلب وروحكی سترك ایلردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جسم عارف راد هد وصف جماد * تا برورويد كل ونسرین شاد) شیخ كامل عارفك جسمنه جماد وصفنی وبور جمادن مرادبونده خاكدر یعنی مربی كامل وعارف اولان سالكك جسمنه خاك صفتنی عطا ایلر تااول جسمده نازك واطیف كل ونسرین بهترشادان دیرلر لطافت معناسن وبررلر

كل نسرين دن مراد كل معارف ونسرين اسرار واطائف در واذواق روحانى واشواق سبحانيدر مربئ كاملك تربيه سى عارفك جنان جانه برمرتبه طراوت واطافت ويرر كه كل وريحان وسنبل وضيمران اولان بستانده اول مرتبه لطافت اولمز وهر كسك چشم ادراكى انى كورمز ودماغ عقلى اندن رايحه المز ﴿ مثنوى ﴾ ليك اوبيندنه بيند غير او * جز بمغز پاك ندهد خلد بو) ليكن اول شيخ كورر اندن غيريسى كورمز زيرا مغز پاكدن غيرى يه جنت رايحه ويرمز يعنى دماغ جانى وساوس وانكاردن خالى اولين انسان روايح جنانى آله مز روايح جنانى استشمامه قادر اوله ميان لطائف جنانى دخى ادراك قيله مز كه شيئك ادراكنه استعداد وقابليت شرطدر ﴿ مثنوى ﴾ مغز را خالى كن از انكار يار * تاكه ريحان يابد از كلزار يار) مغز جانكى انكاريار دن خالى ايله تاكم يارك كلزارندن ريحان بوله ياردن مراد شيخدر يعنى اى طالب ومريد دماغ روحكى يارومعين اولان شيخه انكار ايلمكدن پاك وطاهر ايله تاانك كلزار قلبندن دماغك ريحان عرفان بوله وشهود وعياندن رايحه اله شيخدن مراد حسام الدين افندى قدس سره العزيز حضرتلرى اولمق دخى مناسبدر ﴿ مثنوى ﴾ تا بيابى بوى خلد از يار من * چون محمد بوى رحمان از يمن) تاكيم بنم يارمدن جنت رايحه سنى بوله سن حضرت محمد صلى الله تعالى عليه وسلم رحمان رايحه سنى يمندن بولديغى كبى نته كم روايت اولنوركه اول حضرت اكثر زمانده يمن جانبنه متوجه اولوب استشمام ايلر ايمش سؤال اولدقده انى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن بيورمشلر بعض محققلر بونك شرحنده اويس قرنى قدس الله سره العزيز حضرتلرينك وجودندن رايحۀ حق بولدقلرينه اشارتدر ديمشلر پس خلاصۀ كلام اى طالب اكر دماغ جانكى انكاردن پاك وخالى ايلرسك حضرت نبى عليه السلام رايحۀ رحمانى يمن جانبندن بولديغى كبى سن دخى بنم يارمدن جنت رايحه سنى وحقيقت فايحه سنى بولورسن ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ در صف معراجيان كر بيستى * چون براقت بر كشاند نيستى) اى طالب اكرسن معراجيلر صفنده طوره سن بوقلق سنى براق كبى يوقارو چكر معراجيلردن مراد معراج معنوى صاحبلرى اولان اوليا واصحاب فنا در سنكه انلرك خدمتنده قائم اوله سن وكنديكى انلرك ارادتنده فانى قيله سن براق حضرت رسولى بالايه چكديكى كبى يوقلق دخى سنى عالم معنايه چكر وقرب حقه واصل ايلر ديمك اولور ومشايخ عظام سالك مرتبۀ بشريتدن ترقى قيلمغه وقرب حق بولمغه ومرتبۀ حقيقته واصل اولمغه معراج معنوى ديمشلردر پس معراج معنوينك بيانته شروع ايدوب بو بيتلرى مثل موقعنده ايراد بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ نى چو معراج زمينى تا قمر * بلكه

چون معراج كاك تا شكر) بو معراج زمينك يعنى زمينه منسوب اولان كسه نك قره دك اولان معراجى كبى دكل بلكه بر قمشك شكره دك اولان معراجى كبيدر يعنى بى ذوقلكدن ذوق مرتبه سنه واصل اولمق ودرونك حلاوت ايمان وعرفانله طولمق وقرب حق بولمقدر بو جمله روحك مرتبهٔ ادنادن مرتبهٔ اعلايه عروج ايلمسيدر ﴿ مثنوى ﴾ نى چو معراج بخارى تا سما * بل چو معراج جنينى تا نهى) مثال آخر بو معراج بر بخارك سمايه اولان معراجى كبى دكلدر بلكه بر جنينك مرتبهٔ نهايه دك اولان معراجى كبيدر نته كم بر جنين طورا بعد طور بو قدر مراتبى قطع ايدوب بعد التولد طفل اولوب بلوغه كاوب كندو بى مناهيدن نهى ايدیجى عقل كامل جانبنه بجه عروج معنوى ايلرسه سنك دخى اى سالك راه معراجك بويله اولور ز يارو حك نقصاندن كمال مرتبه سنه ترقى قيلور وجانك قرب خدايى بولور ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ خوش براقى كشت خنك نيستى * سوى هستى آردت كر نيستى) نيستلك خنكى بر خوش براق اولدى سنى وارلق جانبنه كوتورر اكر يوق ايسك يعنى اولمزدن اول اولمك ومحو وفانى اولمق فى المثل بر لطيف براق كبى اولدى سنكه خنك فنايه سوار اوله سن سنى وجود باقى جانبنه كتورر وسنى حقيقت مرتبه سنه يتورر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كوه دريا ها سمش مس ميكند * تا جهان حس راپس مى كند) كوه ودريالر اول خنك نيستينك طرناغنى مس ايلر يعنى اول اسب محو وفنا فى المثل بر مرتبه چست وچابكدر جبال و بحار انجق انك طرناغنه ياپشور مراد انك عظم شاننى وكوه ودريالرك اكا نسبت حقارت ونقصاننى بيان اولور مشهور مثلدر كه چون برشيئك عظم شاننى مدح ايلسه لر انك حقنده طاغلر انك طرناغنه دكز ودريالر طوپغنه چقمز ديرلر وبو مثل ايله انك علوقدرنى وكمال رفعتنى مراد ايلرلر اول خنك نيستى بر مرتبه تيز رودر كه حتى جهان حسى اردنه ايلر يعنى بو عالم محسوساندن فى الحال كذر ايدوب انى وراى ظهر نه القا ايدوب دنيا وآخرتى ايكى خطوه ده كچوب سنى مرتبهٔ حقيقته ايركورر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ پا بكش در كشتى ومى رو روان * چون سوى معشوق جان جان روان) اى سالك كشتى ده آياق چك واوتوردیغك برده روان وجارى يورى جان معشوقنك جانبنه جان روان كبى كشتيدن مراد شيخ كاملك صحبتى وخدمتيدر كه چون اى راهرو سن اول صاحب دولتك سفينهٔ صحبتنه داخل اوله سن كركدر كه كميده اوتورن كسه لر كبى نيك و بد دن آيق چكه سن وحركت وسفر صوريدن فراغت قيله سن تاكم معشوق جان جانبنه جان روان كبى روان اوله سن ومن حيث الباطن سفر روحانى وسير معنوى قيله سن حتى اول مرتبه يه واصل اوله سنكه انده معشوق حقيقى بى بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ دست نى و پاى نى

روناقدم * انچنانکه تاخت جانها ازعدم) ای سالك ال یوق وآیق یوق السر وایقسر قدمه دك كت ومرتبهٔ حقیقته دك سیرایت انجلین كه جانلر عالم عدمدن صحرای وجوده چاپدی یعنی ارواح عالم ارواحدن عالم اشباحه نیجه بی دست وپاسفر ایلدیلرسه سن دخی انجلین عالم قدمه دك بی دست و پاسفر قیل تا اصلكی بوله سن واسرار حقیقته واقف اوله سن پس بوكونه اسرار معارف سویلمكدن فراغت قیلوب بر آخر معارفك نقلنه متوجه اولورلر وفراغته سبب نه ایدیكنی اولا بیان ایلدكارندنصكره مراد اولنان معارفك تقریرینه شروع بیوررلر

﴿ مثنوی ﴾ بر دریدی در سخن پردهٔ قیاس * گر نبودی سمع سامع را نعاس)

سوزده قیاسك پرده سی یرتلوردی بومعنی بر دریدی فعل لازم اولدیغی اوزره در امامتعدی اولدیغی اوزره علی طریق التجرید كندی جنابلرینه خطاب ایدوب بیوررلر ای مولانا سخنده قیاس پرده سنی یرتاردك اكر سامعك سمعنه نعاس اولمیدی یعنی اكرسامع اولان كسه خواب غفلتی كندیلردن دورقلیدی وانلرك كوش وهوشی بیدار اولیدی سن سویلمكده و معارف نقل ایلمكده ظنون وقیاس پردلرین چاك ایلیدك واول قدر حقایق ودقایق سویلیدك كه عقول وادراك حیران قالیدی وفهم دراك انك معناسی دركنده هایم وواله اولیدی چونكم اسرار سابقه نك بیانندن فراغت ایلمكه سبب سامعك خواب وفتوری ایمش بو بیتله بیان ایلدیلر پس مراد شریفلری اولان معارفك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ مثنوی ﴾ ای فلك بر كفت اوكوهر ببار * ازجهان اوجهانا شرم دار)

بو بیتده واقع اولان او كه ضمیرلر درمقدم ذكر اولنان شیخه راجعدر واول شیخدن مراد حضرت حسام الدین افندی اولور وحسام الدین افندی بی بو مرتبه مدح ایلمكدن كندی جناب سعادتلرینك ضمنا مدح اولنمسی لازم كلور وفلان عالم تحریر قدقرأ منی قبیلندن اولور و بر سبیل كنایه كندیلرك كمال رفعتنی وعلورتبتنی وكلاملرینك دخی زیاده لطافت وجزالتنی اشعار قیلور وانك كفتدن مراد مثنوی شریف اولور كه اول حضرت بومثنوینك ظهورنه علت غائیه اولمشدر وشیئی سببنه اسناد ایلمك عندالعلما شهرت بولمشدر وبو كلاملرین بو اسلوب اوزره ایراد ایلملری اول حضرتله كندیلر ما بینده اولان كمال اتحاده دلالت قیلور وادبه دخی زیاده رعایت اولور ای فلك بر كفت اوكوهر ببار ودخی وزجهان من جهانا شرمدار دیسه لر قابل ایدی لكن اصحاب كمال بن دیمكدن تأدب قیلمشلر وكندیلر كندیلری مدح ایلمكدن مجتنب اولمشلر قیچن (فاما بنعمة ربك فحدث) فحواسنجه كندیلرده اولان نعمتی خالقه تحدیث ایلمك لازم كلسه اول نعمتك اظهارنی مشعر بوكونه بیله حسن ادا ایلمشلر كه انده انانیته متعلق بر لفظ شائبه سی اولمامشدر چونكم

بونكات شريفه معلومك اولديسه معناى بيت اولدركه اى فلك اول شيخ حسام الدينك كفتى اوزره كوهر ياغدركه انك كفتى فى الحقيقه بنم كفتم وبنم كفتم انك كفتيدر كما قال فى محل آخر * دودهان داريم كويا نجون قصب * يك دهان را دل كرفته زيرلب * هست روشن هركرادل منظرست * كين فغان اين سرى هم زان سرست * اى جهان انك جهانندن شرم طوت واستحيا ايت آنك جهانندن مراد اول حضرتك باطنى طرفى ولايتى مرتبه سيدركه حقيقة نظر اولنسه حضرت مولانانك جهانى بلكه جميع انبيا واوليانك دخى جهانيدركه اول مرتبه ده جمله سى متحدلردر پس معناازجهان من جهانا شرمدار ديمك اولور وانك جهانندن اى جهان شرم طوت ديمك اى صورت جهان واى اهل جهان اول خليفهٔ الهى اولان حضرتك باطنندن استحيا ايله وخدمت تعظيمنى يرينه كتورتا حضرت حق قتنده مقبول اولمغه لايق اوله سن ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كرببارى كوهرت صد ناشود * جامدت بينده وكويا شود) اى فلك اكر اول حضرتك كفتار دربارى اوزره كوهر نثار ايلرسك كوهرك بوزقات اولور سنك جامدك كوريجى وسويليجى اولور يعنى اول كامل ومكمل اولان حضرتك كلماتنه تعظيم وتكريم ايدوب اكا جواهر وزواهرك نثار ايلرسك حضرت حقدن اضعاف مضاعف انك مقابله سنده اجر وعوضلر بولورسن وبرسعادته واصل اولورسنكه جامدك بينا وكويا اولمق مرتبه سن بولور فلكه بوكونه خطابدن مراد زير فلكده اولان انسانه تعريض اولور كان شونكته بى اشعار بيورلركه اى انسان اول صاحب دولتك عظيم شانى برمرتبه ده دركه فلكلر انك كفتار دربارى اوزره جوهرنثار ايده لر وانك خدمت وطاعتنده اوله لر ومقابله سنده اضعاف مضاعف كوهرلر واجرلر بوله لر حتى جامدى بينده ونباتى كوينده اولمق مرتبه سنه واصل اوله لر پس سنكه انسان اوله سن وانسان كامله خدمت واندن تحصيل كمال ايلمك ايچون وجوده كله سن نيچون مالكى وجانكى انك يولنده ايثار ونثار ايلميه سن اكر جان ودل كوهرينى انك كلمات حيات مضاهاتنى تعلم ايلمك راهنده واكا تعظيم وخدمت قيلمق بابنده بذل ايلسك سنك كوهر جان ودلك صد تو اولور واول جامد مرتبه سنده اولان لسان ودهانك اسرار معارفى كويا وچشم جانك حقايق لطايفى بصير وبينا اولوردى ديمكى اشعار قيلور وبو بيت دخى بومعنايى مؤيد اولور ﴿ مثنوى ﴾ پس نثارى كرده باشى بهر خود * چونكه هر سرمايهٔ توصد شود) پس كندك ايچون نثار ايلامش اولورسن حقيقتده چونكم سنك هرسرمايه ك صد اوله يعنى (مثل الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل فى كل سنبلة مائة حبة) آيت كريمه سنك فحواسى اوزره

هرنه یی که فی سبیل الله اللهك واینه بذل ایلسك فی الحقیقه کندك ایچون بذل ایلمش اولورسن زیرا هر بر سرمایهك چونکم یوزفات اولور پس معنا ایثار ونثاری کندك ایچون ایلمش اولورسن نته کم بلقیس حضرت سلیمانه قرق دوه یوکی التون کوندردی حضرت سلیمان قرق فرسنك یرك التوننی ضم ایلیوب انك جانبنه ارسال ایلدی پس اول هدیه نی معنا کندی ایچون کوندرمش اولدی نته کم بو قصه دن معلومك اولور

﴿ قصهٔ هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هدیهٔ بلقیس چل اشتر بدست * بارانها جمله خشت زر بدست) بلقیسك سلیمان علیه السلام حضرتلرینه هدیه سی قرق دوه اولمشدر اول دوه لرك یوکی جمله خشت زر اولمشدر (وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون) آیت کریمه سنده اهل تفسیر بویله دیمشلردر که فاقبل الهدهد فاخبر سلیمان الخبر کله فامر سلیمان الجن ان یفرشوا الذهب والفضة بین یدی الرسول وفرشوها فی میدان بین یدیه طوله سبعة فراسخ وجعلوا حول المیدان حائطا من الذهب والفضة ﴿ مثنوی ﴾ چون بصحرای سلیمانی رسید * فرش آنرا جمله زر پخته دید) چونکم اول رسول بلقیس سلیمانه منسوب اولان صحرایه ایرشدی آنك فرشنی جمله زر پخته وخالص کوردی ﴿ مثنوی ﴾ بر سر زر تا چهل منزل براند * تا که زر رادر نظر آبی نماند) اول رسوللر التونك باشی اوزره قرق منزله دك سوردی تاکم التونك نظرلرنده آب واطافتی قالمدی ﴿ مثنوی ﴾ بارها کفتند زر را وابریم * سوی مخزن ماچه بیکار اندریم) بری برلرینه نیچه کره دیدیلر التونی کیرو ایلتهلم مخزن جانبنه بزنه جنك وجدالده یز یعنی بزنه سیبدن بری بریمزه مخالفت ومخاصمت ایلرز همان اولی اولان اولدر که بو خصوصده بری بریمزه اولان مجادله ومخاصمتی ترك ایلیه لم و بو التونلری کیرو دوندروب مخزنه تسلیم قیلوب حقیقت حالی بلقیسه سویلیلم دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ عرصهٔ کش خاك زرده دهیست * زر بهدیه بردن آنجا ابلهیست) زیرا بر عرصه که انك خاکی زرده دهی در یعنی خالص وصافی التوندر التونی اول یره هدیه ایلتمك ابلهلکدر ﴿ مثنوی ﴾ ای ببرده عقل هدیه تااله * عقل آنجا کمترست از خاك راه) ای عقلی جناب الهه هدیه ایلتمش کسه وانك ذکا ولطافتنه مغرور اولوب درکاه الهیده انك قدر وقیمتی وار زعم ایلین نادان عقل اول مرتبه ده خاك راهدن کمتردر زنهار اکا مغرور اوله وانی برشیٔ زعم قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ چون کساد هدیه آنجا شد بدید * شرمساری شان همه واپس کشید) چونکم انلرك

ایلتدیکی هدیه نك کسادی اول محلده انلره ظاهر اولدی شرمسارلك انلری کیرویه چکدی ونظرلرنده کندی هدیه لرینك بی قدر وبی اعتبار اولمسی انلری بلقیس طرفنه متوجه ومنصرف ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ باز کفتندار کساد واررو ا * چیست برمابنده فرمانیم ما) کیرو بری برلرینه دیدیلر اکر هدیه مز کساددر واکر رواجدر بزم اوزریمزه ندر بز بنده فرمانز یعنی بیورق قولیز بزه لازم اولان امره امتثالدر دیدیلر بو معنی ارره مهمله ایله اولدیغی اوزره در سروری مرحوم بونی اختیار ایلمشدر اما شمعی مرحوم اززاء معجمه ایله کرکدر که معنی بویله اوله کیرو اول رسوللر بری برینه ایتدیلر بو کتوردیکمز هدیه نك کسادندن ورواجندن بزم اوزریمزه نه واردر بز امر وفرمانك بنده سیز دیمشدر فی الحقیقه بو دخی معنادر اما اکثر نسخه لرده راء مهمله ایله واقع اولمشدر مع هذا شمعی مرحوم اولکی معنایی قبول ایتمیوب سروری افندی یه دخل قیلمشدر ولیکن اصلا تعریض یرنده دکلدر شمعی مرحومك سروری افندی یه اکثر مواضعده ایلدیکی دخل بو قبیلدن اولمشدر اکرچه بعض موضعده اصابت قیلمشدر و بومقوله شیلر فی جزئیدر تعریضه محل ولایق دکلدر ولکن اکثر ساده دل بونك تعریضی یرنده زعم ایلیوب کلامیله تمسك ایلمشلردر کرکدر که تقلیددن حذر اولنوب تمیز قیلنه ﴿ مثنوی ﴾ کر زر وکر خاك مارا برد نیست * امر فرمانده بجای اورد نیست) بو هدیه اکر زر وکر خاك بزه محل مأموره آنی ایلتمك لازم وواجبدر فرمانده ك امرنی یعنی حاکمك بیوروغنی یرینه کتورمك کرکدر واولوالامرك فرماننی محلنه یتورمك لازمدر دیدیلر فرمانده حاکم معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ کر بفرمایند که کین واپس برید * هم بفرمان تحفه را باز آورید) بونلر بری برینه ایتدیلر اکر بعد ایصال الهدیه الی حضور سلیمان بیوره لر که کیرو ایلتك و بلقیسه انی ایصال ایدك هم فرمان سلیمانی ایله تحفه یی کیرو کتورك و بلقیس جانبنه یتورك والحاصل بونلر تردد وتوقفدنصکره هزار شرم وخجالتله حضور سلیمانه کلدیلر واول تحف وهدایابی انك جانبنه عرضه قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خندش آمد چون سلیمان آن بدید * کز شما من کی طلب کردم ثرید) چونکم سلیمان علیه السلام انی کوردی اکا خنده کلدی وکوادی وانلره بو کونه تکلم قیلدی که بن سزدن قچن ثرید طلب ایلدم یعنی بو سزك کتوردیککز تحف وهدایا حق سبحانه وتعالینك بکا اعطا ایلدیکی حکمت وسلطنته نسبتله ثرید کبی قلیل النفع برادنی شیدر بن سزدن بومقوله شئ طلب ایلدمکه سز بکا بو کونه زخارف دنیا ایله ومال فنا ایله مددی ایلر ومعاونتمی قیلورسز پس حق تعالینك بکا اعطا ایلدیکی خیراودر سزك عطا ایلدیککزدن بلکه هدیه کزله سز

فرحنادك اولورسز دیدی کما قال الله تعالی فی سورة النمل حاکیا عنه (فلما جاء سلیمان قال اتمدوننی بمال فما آتانی الله خیر مما آتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون) قال البیضاوی لانکم لاتعلمون الا ظاهرا من الحیاة الدنیا فتفرحون لمایهدی الیکم حبا لزیادة او والکم او بمایهدونه افتخارا علی امثالکم ﴿ مثنوی ﴾ من نمی کویم مرا هدیه دهید * بلکه کفتم لایق هدیه شوید) حضرت سلیمان انلره ایتدی بن دیمزم سزکه بکا هدیه ویرك بلکه دیدم لایق هدیه اولکز ومکتوبده تحریر ایلدم بکا مؤمن ومسلم اولدیغکز حالده کلکز نته کم سلیمان علیه السلام مقدما بلقیسه هدهد ایله بوکونه مکتوب ارسال ایلمش ایدی (انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم ان لاتعلوا علی وأتونی مسلمین) و بو مکتوبك مفصلا تحقیق و بیانی ایکنجی جلدده تعظیم سلیمان در دل بلقیس سرخنده مرور ایلمشدر ولایق هدیه اولکز دیمك * وأتونی مسلمین * دیمکدن منفهم اولور زیرا بنم اوزریمه کبر ونخوت قیلمغی ترك ایلیکز و بکا مؤمن ومنقاد اولدوغکز حالده کلکز تاکه مقابله سنده هدیه وعطایه لایق ومستحق اوله سز دیمکی موهم ومعلم اولور واول هدیه نك نه کونه هدیه ایدیکنی بو بیت شریف تفسیر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ که مرا ازغیب نادر هدیهاست * که بشر آن را نیارد نیز خواست) که بنم ایچون عالم غیبدن عجیب وغریب هدیه لر واردر که اول ایمان واسلام مقابله سنده حضرت حقدن عطا اولنان عطیات الهیه وواردات ربانیه وفیوضات سبحانیه درکه انی بشر طلب ایلمکه قادر اولمز وآدمی مجرد قوهٔ عقلیه وفکریه سیله بوله مز کرکدرکه بوکونه هدیه لره لایق ومستحق اولمقدن اوتری بکا متابعت قیله سز وخدا پرست اوله سز ﴿ مثنوی ﴾ می پرستید اختری کوزر کند * روبا آورید کو اختر کند) اما سزای قوم بر کوکبه طپارسزکه اومعدنده زرایلر یوزی اول خالق بیچونه کتورك که اول الله اختر خلق ایلر وانك وجودنده شول خاصیتی خلق ایلرکه اول خاصیت واسطه سیله کانلرده سیم وزر ایجاد ایلر ﴿ مثنوی ﴾ می پرستید آفتاب چرخ را * خوار کرده جان عالی نرخ را) ای قوم سز چرخك آفتابنه طپارسز عالی نرخ و بلند قدر اولان جانی خوار ایلمش سز جان انسانی خود فی الحقیقه آفتاب چرخدن اشرف ومکرمدر پس سز نیچون کندیکزك قدر ومرتبه سنی بیلیوب خدمتکاریکز اولان شیئه پرستش ایلرسز ﴿ مثنوی ﴾ آفتاب از امر حق طباخ ماست * ابلهی باشد که کویم او خداست) بزکه زمرهٔ انسانز آفتاب حق تعالینك امرندن بزم طباخمزدر یعنی بزم خاملریمزی پشیریجی وانسانه خدمت ایدیجی برشیئدر ابله لك اولور که اوخدادر دیه وزواکا عبادت ایلیه وز ﴿ مثنوی ﴾ آفتابت کر بکیرد چون کنی * آن سیاهی زو تو چون

بيرون كنى) سنك آفتابكى خداى تعالى اكر طوترسه يعنى كسوفه راغوب بى نور ايدرسه نيجه ايلرسن آفتابده تا خطاب ايچوندر خطاب بلقيسك رسولنه در واضافت بنم معبودم ديوب اكا عبادت ايلديكى ملابسه ايله در اول سياهلغى اندن سن نيجه طشره ايلرسك وانى اول ظلمتدن نه كونه خلاص قيلرسن

﴿ مثنوى ﴾ نى بدر كاه خدا آرى صداع * كه سياهى راببرواده شعاع)

اى رسول بلقيس وقت كسوفده خداى تعالينك دركاهنه صداع كتورمزميسن استفهام تقرير ايچوندر يعنى صداع كتوررسن صداع باش اغريسنه ديرلر بوراده تضرع وابتهالدن استعاره در لكن بولفظى ايراد ايتملرنده برقاج نكته واردر اولا انلرك شان الهيده اولان جهالتلرين ايهام ثانيا انلر حضرت حقى من حيث التنزيه فهم ايلمكه قادر اوله ميوب بلكه عقللرى انجق من حيث التشبيه فهم ايلمكه قادر اولدقلرنى اشعار ايلر نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم حديثنك مصداقنجه انبيا هركسه عقلى يتديكى يردن بسط كلام ايلرلر وانلره فهم ايلمسى مقدارى سوز سويلرلر چونكم انلرك ادراكى محسوساته مقيد ومنحصر اولمش ومحسوسات ومعقولاتك وراسندن بى بهره قالمش ايدى نتهكم آفتاب پرست اولدقلرى محسوسات ومعقولاتك وراسندن جاهل وغافل اولدقلرينه دلالت ايلر پس اكر حضرت سليمان عليه السلام بونلره جناب حق تنزيه ايلمك طريقى اوزره سويلسه بونلر انى فهم ايليديكه انلرك اول مرتبه استعدادلرى يوق ايدى پس حضرت حق برلكه تشبيه ايدوب حين مضايقه وبلاده انك دركاهنه خلق كلوب برندن بوظلمتى ازاله ايله ديو ناله وفرياد ايلمريله اكا صداع ويروب بى حضور ايلمرينه برسبيل كنايه تمثيل قيلمش اولور خلاصهٔ كلام سليمن عليه السلام بونلره ايتدى معبودكز اولان شمسى خداى تعالى قبض ايدوب كسوف ويرسه اول حينده دركاه حقه فرياد وفغان قيلزميسز مقرردركه فرياد وفغان ايلرسز بو يله ديوكه اى خالق ارض وسما سياهلغى قطع ايله وياخود كيدر واكا شعاع وير اكر سؤال اولنورسه كه بونلر حين كسوفده دركاه خدايه تضرع ايلملرى حضرت خدانك وجودنه وخالقيتنه اقرار ايلينلردن اولمش اولورلر پس نيچون آفتابه پرستش قيلورلر جواب اولدركه اكر آتش پرست واكر بت پرست واكر آفتاب پرست (ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله) آيت كريمه سنك فحواسنجه بونلرك عقلاسى وجود خالقه اقرار ايدرلر ليكن يامعبودلرنى اكا شريك وياشفيع زعم ايدرلر بو بيتدن منفهم اولان اولدركه بونلر دخى حضرت خدانك خالقيتنه مقر اوله لر ولكن شمسى اكا شريك وياشفيع زعم ايليوب انكيچون اكا سجده وعبادت قيله لر ﴿ مثنوى ﴾ كر كشندت نيم شب خورشيد كو *

تابنسالی باامان خواهی ازو) ای غافل اکر سنی نصف اللیل ده اولدوره‌لر یعنی
اولدرمکه قصد ایلسه‌لر خورشید قنی تا اکا ناله ایلیه‌سك و یاخود اندن امان
دیلیه‌سن معبود اولدر که آفل وزائل اولمیه وعاقل اولدر که دائم وباقی اولان
معبود بالحقدن غیری‌یه عبادت قیلمه‌سن ﴿ مثنوی ﴾ حادثات اغلب بشب
واقع شود * وآن زمان معبود تو غایب بود) حادثات اکثر کیجه ده واقع اولور
واول زمان سنك معبودك غائب وغارب اولور پس کیجه ایله باشکه بر حال کلسه
سندن غائب وبعید اولان معبودکی نه یرده بولورسن واکا حالك نیجه اعلام
قیلورسن معبود اولدر که سندن بر آن غائب اولمیه وسنك جمیع احوالك اندن
مستور قلمیه وسنی حوادثدن حفظ قیله و بلالری دفعه قادر اوله ﴿ مثنوی ﴾
سوی حق کر راستانه خم شوی * وارهی ازاختران محرم شوی) حق تعالی
حضرتلرینك جانبنه اکر راستانه واکر صادقانه خم اوله‌سن اخترلردن وانلره
پرستش ایلمکدن خلاص اولوب حضرت حقه محرم اولورسن (وهو معکم اینما کنتم)
سرنی بولورسن وانك سکا حبل وریدکدن اقرب اولدیغنی حق الیقین بیلورسن
ومشاهده قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ چون شوی محرم کشایم باتو لب *
تابیبی آفتابی نیم شب) چونکه محرم اوله‌سن سکا لب اچارم واسرار وعلوم
درلرین صچارم حتی نصف اللیل ده بر آفتاب کورورسن وانك انوارنه نظر ایدرسن
آفتابدن مراد آفتاب حقیقتدر ونیم شبدن مراد شب تاریك عالم طبیعتدر نیم
شبده ظلمت زیاده وقوی اولدیغنی ملابسه ایله طبیعت عالمندن استعاره اولنمشدر که
مرتبهٔ طبیعت دخی نیم شبه مشابه ظلمانیدر پس تقدیر کلام اکر سن حضرت
آفتاب حقیقتك کلامنی واسرارنی فهم ایلمکه محرم وقابل اوله‌سن سکا انك
اسرارین سویلرم وکشف راز ایلرم تاکه بو ظلمت بشریت وشب عالم طبیعتده
بر آفتاب حقیقت کورورسن که انك جمال باکمالی جانلره نور ودللره حیات وسرور
ویریجیدر وظلمت کفرده قالملری ایمان واسلام روشنالغنه ایرکورجیدر
﴿ مثنوی ﴾ جز روان پاك اورا شرق نی * در طلوعش روز وشب را فرق نی)
روان پاکدن غیری اکا مشرق ومطلع یوقدر روان پاکدن مراد انسان وانسانك
جانیدر که مطلع آفتاب حقیقی اولمشدر انك طلوعنده روز وشبك فرقی یوقدر
زیرا انك طلوعندن مراد تجلیدر وتجلی حضرت حقه روز وشب برابردر که اول
بر وقته مقید ومرهون دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ روز آن باشد که اوشارق شود *
شب نماند شب چو او بارق شود) روز فی الحقیقه اولدر که اول آفتاب شارق
وطالع اوله کیجه قالمز کیجه ده چونکم اول آفتاب حقیقی برق اوریجی اوله بو دخی
وجه در کیجه کیجه قالمز چونکم او بارق اوله بلکه کیجه عین روز بافروز کبی

روشن ومنور اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون نماید ذره پیش آفتاب * همچنان دست آفتاب اندر لباب) مثلا ذرۀ ناچیز آفتاب عالم تابك قتنده نیجه کورینورسه آفتاب صوری لباب ایچره انجلاینده در لباب لبك جمعیدر بونده لبابدن مراد انبیا واولیانك وارثلری اولنلر اولمق مناسبدر اکرچه مضاف مقدر اولمق اوزره حضرت حق دخی مراد اولسه قابلدر اولکی وجه اوزره معنی بو آفتابك اوکنده ذره نیجه حقیر وناچیز کورینورسه بو آفتاب عالمتاب لبابه نسبت یعنی انبیا واولیا قتلرنده همچناندر ویاخود معنی ذولباب اولان خدای تعالینك قتنده ذره کبی حقیردر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آفتابی را که رخشان میشود * دیده پیشش کند و حیران میشود) شول برآفتاب که رخشان اولوروعالمی منور وروشن قیلور دیده اول آفتابك قتنده کند یعنی خیره و حیران اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچو ذره بینیش درنور عرش * پیش نور بی حد موفور عرش) انی ذره کبی کوررسن نور عرشده عرشك حدسز موفور اولان نوری قتنده ﴿ مثنوی ﴾ خوار ومسکین بینی اورا بیقرار * دیده را قوت شده از کردکار) خوار ومسکین و بی قرار کوررسن اول آفتابی حضرت کردکاردن دیده یه قوت اولمش اولدقده یعنی جناب الهیدن بصر بصیرتك قوت بولدقده اول آفتاب عالمتابی خوار وحقیر و بی قرار برشیء کوررسن ﴿ مثنوی ﴾ کیمیایی که ازیك مآثری * بردخان افتاد کشت آن اختری) برکیمیاکرکه اندن براثر دخان اوزره دوشدی اول برکوکب اولدی مآثر مصدر میمی در بمعنی اثر و کیمیایی کیمیاکرمعناسنه در وتوضیح معنی اولدرکه حق تبارك وتعالی قبل خلق السموات والارض برجوهر یراتدی اول جوهره نظر جلالله نظرایلدی درحال اول جوهر اریيوب صو اولدی وجوش وخروش قیلوب بخاروبخاندن ظاهر اولدی انك دخانندن سما وانی وآفتاب وماهتابی وسائر سیاراتی خلق ایلدی پس اول حقیقت کیمیاکرینك براثری دخان اوزره واقع اولوب برکوکب منیر اولدیکه اندن مراد شمسدر ﴿ مثنوی ﴾ نادرا کسیر یکه ازو یك نیم تاب * برظلامی زد بکردش آفتاب) عجب براکسیردرکه اندن نیم پرتو برظلام اوزره اوردی وانی آفتاب قیلدی یعنی حق تعالی برعجب اکسیر کردرکه اندن یارم تاب یعنی ادنی تجلی ظلام عدم اوزره واقع اولدی وانی آفتاب عالمتاب قیلدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بوالعجب میناکری کزیك عمل * بست چندین خاصیت را بر زحل) زیاده عجب برمیناکردرکه برعملدن بوقدر خاصیتی زحل یلدزنه بغلدی وانی نیجه خواص وآثار صاحبی ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ باقی اخترها وجوهرهای جان * هم برین مقیاس ای طالب بدان) باقی اخترلری وسائر جان کوهرلرنی هم بو قیاس اوزره ای طالب بیل یعنی

زحله ویردیکی خاصیتلر کبی باقی یلدزلره دخی نیجه خاصیتلر ویرمشدر کذلك جان کوهرلرینه دخی اختران صوری کبی خواص کثیره عطا قیلمشدر بونلری دخی اول ظاهرده اولان اخترلره قیاس قیل ﴿ مثنوی ﴾ دیدهٔ حسی زبون آفتاب * دیدهٔ ربانی جوی و بیاب) حسه منسوب اولان دیدهٔ ظاهر آفتابك زبونیدر که آفتاب صورینك شعشعه سنه بو ظاهر کوزی طاقت کتوره من زیرا آفتاب اکا غالبدر پس ربانی کوزی طلب ایله و بول دیدهٔ ربانیدن مراد نور حقله منور اولان بصیرت کوزیدر وانی طلب ایلك پس دیدهٔ ربانی صاحبی کاملی بولمقدن واکا خدمت قیلمقدن واندن تحصیل علم وکمال ایلمکله بصیرتکی منور قیلمقدن عبارتدر پس لازمدر طالب حق اول دیدهٔ ربانی یی طلب اوله و بوله ﴿ مثنوی ﴾ تازبون کردد بپیش ان نظر * شعشعات آفتاب باشرر) تاکم زبون اوله اول نظرك اوکنده شررلو آفتابك شعشعه لری یعنی بو آفتاب باشررك شعاعلری اول نظره نسبت زبون ومغلوبدر اکر بو آفتابك زبون وسائر اشیانك دخی حقیر ودون اولمسنی کورمك ادرسك اول نظر ربانی یی اله کتور تا حقیقت حاله واقف اولهسن ﴿ مثنوی ﴾ کان نظر نوری وابن ناری بود * نار پیش نور بس تاری بود) زیرا اول نظر ربانی نوریدر واول آفتاب وباخود آفتابك شعشعه لری ناریدر نار نورك قتنده زیاده تاریکدر وحقیردر بو مناسبتله شیخ عبدالله مغربی حضرتلرینك حکایه سنه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ کرامات ونور شیخ عبدالله المغربی قدس الله روحه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت عبدالله شیخ مغربی * شصت سال ازشب ندیدم من شبی) مغربه منسوب اولان شیخ عبد الله کندی حالنی حکایه ایلیوب دیدی التمش ییل بن کیجه دن بر کیجه کورمدم ﴿ مثنوی ﴾ من ندیدم ظلمتی در شصت سال * نی بروز ونی بشب نی زاعتلال) بن التمش ییل بر ظلمت کورمدم نه کوندزده ونه کیجه ده نه اعتلال ومرض جهتندن یعنی وجها من الوجوه تاریکلك جهتندن برشیء کورمدم التمش سنه دیدی نته کم نفحات الانسده مولانا جامی شیخ الاسلامدن نقل ایلیوب دیر شیخ الاسلام کفت عبدالله مغربی هرکز تاریکی ندیده بود انجاکه خلق را تاریکی بودی ویرا روشنی بودی ﴿ مثنوی ﴾ صوفیان کفتند صدق قال او * شب همی رفتیم دردنبال او) صوفیلر انك صدق مقالنی دیدیلر وحقیقت حالنی بو یله نقل ایلدیلر که کیجه شیخ ارد نجه کیندك ﴿ مثنوی ﴾ در بیابانهای پراز خار و کو * او چو ماه بدر مارا پیش رو) خاردن وچقوردن پر بیابانلرده اول شیخ ماه بدر کبی بزه پیشوا وپیش رو ایدی و بز انك ضیاسیله یولی

کوروب کیدردك ﴿ مثنوی ﴾ روی پس ناکرده می کفتی بشب * هین کو آمد میل کن در سوی چپ) کیجه یوزنی اردنه ایلمامش ایکن دیردی اکا اول چقور کالدی صول طرفه میل ایله ﴿ مثنوی ﴾ باز کفتی بعد یکدم سوی راست * میل کن زیرا که خاری پیش ماست) کیرو بردمدن و برزمان دنصکره دیردی صاغ جانبکه میل ایله یعنی اول طرفه کیدیکز زیرا بزم او کومزده بر خار واردر ﴿ مثنوی ﴾ روز کشتی پاش راماپای بوس * کشته و پایش چو پاهای عروس) کوندز اولوردی انك اپاغنی بز پای بوس اولمش ایدك وانك اپاغی عروس اپاقلری کبی لطیف وتازه ایدی یعنی مریدلردر که صباح اولیدی بزانك اپاغنی اوپوجی اولوردق انك اپاغنی برمرتبه لطیف وتازه بولوردق که ﴿ مثنوی ﴾ نی زخاك ونی زکل بروی اثر * نه ازخراش خاروآسیب حجر) نه خاکدن ونه کالدن شیخك اپاقلری اوزره اثر وارایدی ونه خارك خراش وزخمندن ونه حجرك آسیب وضررندن انك اپاقلری اوزره اثر وارایدی ﴿ مثنوی ﴾ مغربی رامشرقی کرده خدای * کرده مغرب راچو مشرق نورزای) خدای تعالی مغربی اولان شیخی برمشرق کبی نور طوغوریجی ایلمش یعنی حق تعالی حضرتی مغربه منسوب اولان شیخ عبداللهی کندی انوار ذات وصفاتنه محل طلوع قیلمش وانك مغرب جسمنی نور ظاهر ایدیجی مشرق ایلمش برمرتبه لطافت ویرمش که نور باطنی محسوس اولمش وظهوره کلمش تا ظلمت محسوسه یی ازاله قیلمش ﴿ مثنوی ﴾ نور این شمس شموسی فارسست * روز خاص وعام راوحارسست) بو شموسه منسوب اولان شمسك نوری فارسدر خاص وعامك روزنی اول نوری حافظ وحارسدر شموس شینك فتحیله سرکش وحرون وتکبر معناسنه دخی کلور نته کم فرس شموس دیرلرچون برفرس سرکش وحرون اولسه ورجل شموس دیرلرچون برکمسنك خلقی قوی اولوب سرکش ومتکبر اولسه پس تقدیر کلام اولدر که بو کردنکشلکه وتکبرلکه وعالی قدرلکه منسوب اولان شمس فلك ولایتك نوری میدان عشق ومحبتده فارسدر وعوام وخواصك ایامنی اول کاملك نوری حارسدر که جمیع ناس انك نورانیتیله آسوده اولورلر وزندکی قیلورلر مرتبهٔ قطبیته ایرن صاحب سعادتلرك فی الحقیقه مرتبه سی بودر که خواص وعوامی حارس اوله بلکه جمیع اشیایی حفظ قیله وهرشیء انك ظل حمایتنده آسوده اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون نباشد حارس آن نورمجید * که هزاران آفتاب آرد بدید) اول نور مجید نیچون حارس اولمیه ونه وجهله خواص وعوامك روزنی حفظ وحمایت قیلیه که هزاران آفتابی ظهوره کتورر وقادردر که نیچه ظلمانی شیئی نورانی ایدوب عالمی ضیا کستر ایلر زیرا نور مجیددن مراد ولیٔ کاملك وجودنده ظهور ایلین نور الهیدر که

اکا هیچ شئ محال دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ تو بنور او همی رو در امان * در میان اژدها و کژدمان) ای سالك سن اول شیخ کاملك نوریله اژدرها و عقربلر میانندہ امانده کت وراه حقده خس وخار معنویدن پای روحك سالم اولدیغی حالده سیر ایت چونکم اول ولی کاملك نوری سکا دلیل اوله نفس وشیطان کژدملرندن وخطا وعصیان مردهلرندن امین اولورسن وصحت وسلامتله طریق حقده سلوك قیلورسن تو بنور او دیدهلرندن مراد اکرچه ظاهرا شیخ عبدالله مغربی یه راجع اولور اما اصل مراد هر مرتبهٔ کماله ایرن ونور حقده مظهر اولان ولی اولور واولیانك من حیث الحقیقه نفس واحد حکمنده کمال اتحادله متحد اولدقلرنی اشعار قیلور پس سنکه ای سالك راه الهی کندی عصرکده اولان برشیخ کامله متابعت قیله سن همان سلفده مرور ایلین جمیع اولیایه متابعت قیلمش کبی اولورسن اکر شیخ عبدالله مغربی اولسون واکر غیریسی اولسون پس بو بیتده اولان تو خطابی هر عصرده اولان سالکه اولور واو ضمیری هر دورده اولان ولی کامله رجوع قیلور ﴿ مثنوی ﴾ پیش پیشت میرود آن نور پاك * میکند هر رهزنی را چاك چاك) اول نور پاك ای سالك سنك او ککده ایلرو کیدر هر بر رهزنی چاك چاك ایدر یعنی اول شیخ کاملك نور پاکی طریق الهیده سکا بدرقه اولوب دلیل اولور وقاطعان طریقت اولان نفس شیطانی ومکاری وغدار اولان انسانی دفع ایلیوب سنی انلرك شر وشوروندن سالم قیلور کرکدرکه بی قلاوز بو یوله کتمیه سن و بی نور مرشدتك وتنها سیر ایتمیه سن تا فضاحت اخرویه مبتلا اولمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ یوم لا یخزی النبی راست دان * نور یسعی بین ایدیهم بخوان) سورهٔ تحریمده اولان آیته اشارتدرکه بیوررلر (یوم لا یخزی الله النبی) یوم قیامتده الله تعالی پیغمبرنی خجل ورسوای قیلمز (والذین آمنوا معه) معطوفدر نبی اوزره دخی انلری ده خجل ایتمزکه ایمان کتوردیلر اکا ویاخود والذین مبتدا اولوب بو جمله اکا خبر اوله (نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم) یعنی بو مؤمنلرك نوری سعی ایلیه اوکلرنده وصاغ یانلرنده صراط اوزرنده (یقولون) چونکم منافقلرك نورنی منطفی اولمش کوره لر دیه لرکه (ربنا) ای بزم پروردکاریمز (اتمم لنا نورنا) اتمام ایله بزم نورمزی یاخود بو دعایی تقرب ادیه لر ویاهر کسك نوری بحسب الاعمال اولدیغندن دخی زیاده طلب ایتمش اوله لر (فاغفر لنا) بزه مغفرت ایدوب خطایامزی عفو ایله (انك علی کل شئ قدیر) تحقیقا سن جمیع اشیایه قادرسن مغفرت اوزار واتمام انوار قبضهٔ اقتدارکده در معنای بیت یوم قیامتده الله تعالی پیغمبرنی رسوای ایلمز بو آیتی راست ودرست بیل نور بونلرك او کنده سعی ایلر بیوردیغی کلامی اوقو ومعناسنه مطلع اولوب زمانکده اولان وارث نبی یه مخالفت وعدم متابعت ایتمکی قو

﴿ مثنوی ﴾ کرچه کردد در قیامت آن فزون * از خدا اینجا بخواهید آزمون ﴾
اکرچه روز قیامتده او نور فزون اولور وکمالیله ظهور قیلور لیکن خدای تعالی دن بودنیاده اول نوری تجربه وامتحان ایتمك استه‌سن یعنی الله تعالی دن انك مشاهده سنی حالا بودنیاده طلب ایلك تاکه سزك بصر بصیرتکزه انی ای سالکلر کوستره بودنیاده اولان طریق مستقیم آخرتده اولان صراطك نمونه سی در نته‌کم جونکه بودنیاده شیخ کاملك نور هدایتیله طریق حقده مستقیم وسالم کیده‌سن آخرتده دخی صراط اوزره مستقیم و سالم کیدرسن واکر بصر بصیرتك نور معرفت و یقینله منور اولوب کشاده اولورسه انی بودنیاده مشاهده ایدرسن
﴿ مثنوی ﴾ کو ببخشد هم بمیغ وهم بماغ * نور جان والله اعلم بالبلاغ ﴾ زیرا اول خدا هم میغه وهم ماغه نور جان بخش ایلر والله بلاغه اعلمدر میغ سحابه دیرلر وماغ ظلمته دیرلر بونده مراد سحاب بشریت وظلمت طبیعتدر نته‌کم ابر وظلمت نوری ستر ایلر طبیعت بشریه دخی نور جانی وضیاء رحمانی پوشیده قیلر بلاغ مطلوبه موصل اولان دلالتدر نور یعنی اول الله هم سحاب طبیعته وهم سحاب ظلمت بشریته نور جان اعطا ایلر وانلری ذوات نیره کبی منور وتابان ایلر الله تعالی دلالت موصلیه یه اعلمدر

﴿ باز کرد انیدن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس ﴾
﴿ را بان هدیها که باز اورده بودند بسوی بلقیس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باز کردید ای رسولان خجل * زر شما را دل بمن آرید دل ﴾
حضرت سلیمان علیه السلام بلقیسك رسوللرینه دیدی ای هدیه لردن خجل وشرمنده اولان رسوللر بلقیس جانبنه کیرودونك نته‌کم حق تعالی سورهٔ نملده اندن حکایه بیورر ﴿ ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون ﴾ یعنی ای رسول بلقیس سن بلقیسه وانك قومی جانبنه رجوع ایله اکر ایمانه کلمزلرسه واطاعت قیلمزلرسه پس بز انلره البته بر عسکرله کلورز انلرك اول جنوده مقاومت ایلمکه طاقتلری یوقدر و بز انلری البته اخراج ایلرز سبا مملکتندن ذلیل اولدقلری وخوار وحقیر اولدقلری حالده ای رسوللر التون سزك اولسون دل کتورکز بکا دل یعنی ای رسوللر التون سزك ایچون بکا قلب سلیم کتورك وکندیکزی ایمان واسلام مرتبه سنه یتورك دیدی
﴿ مثنوی ﴾ این زرمن برسر آن زر نهید * کوری تن فرج استر را دهید ﴾
بو بنم چل فرسخ راهده بسط اولنمش التونمی اول سزك زریکز اوزرینه قوك واکا ضم ایلك تنك کورلکنه یعنی زر پرست اولان اهل تنك کورلکنه استرك

فرجنه قویکز نته کم دیشی قارك فرجنه مالدار اولان اغنیا زرین قفل ایدرلر
پس زرپرست اولان اهل تنه معنی بورغم وتحقیر وتوبیخ اولور کأن دیمك اولورکه
ی سیم وزرك محبتنی محل ایمان اولان خزینهٔ قلبنه قویان اهل تن کورکه بزانی
ولد الزنا وناجنس اولان حیوانك فرجنه قودق پس بیلکه اول میل ومحبته
لایق دکلدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ فرج استرلایق حلقهٔ زرست * زرعاشق
روی زرد اصفرست) استرك فرجی التون حلقه نك لایقیدر عاشق خدا اولانك زری
زرد واصفر اولان یوزیدر بعض نسخه ده زردله اصفر مابیننده واو واقع اولمشدر
وبعضیسنده بی واو واقع اولمشدر وبعضیسنده دخی زرد یرینه روی زر واقع اولمشدر
اکر واو سز اولورسه معنا عاشقك زری صاری واصفر یوزدر دیمك اولور بوتقدیرا وزره
اصفر زردی تأکید اولور واکر واو ایله اولورسه عطف تفسیر دینور واکثر نسخه
روی زر اصفر واقع اولدیسه معنی عاشقك روی زر اصفر کبی یوزیدر دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ که نظرکاه خداوندست آن * کز نظر انداز خورشیدست کان)
زیراکه حضرت خدانك نظرکاهیدر عاشقك اول روی زردی اماکه کان
خورشیدك نظر اندازلغندندر یعنی معدن زر آفتابك القای شعاع ایلهسندن
وتربیهسندن حاصلدر ﴿ مثنوی ﴾ کونظرکاه شعاع آفتاب * کونظرکاه
خداوند لباب) قنی آفتابك شعاعنك نظرکاهی قنی خداوند لبابك نظرکاهی
یعنی حضرت حق که مالك الباب وحقایقدر قنده در اول پادشاه اعظمك محل
نظری که اول روی عاشقدر وقنده در شعاع آفتابك محل نظری که او معدن زر در
اصلا بینهماده مساوات ومقارنت اولمق احتمالی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ از کرفت
من زجان اسپر کنید * کرچه اکنون هم کرفتار منید) بنم کرفتمدن و اخذ
قیلمدن جانکزدن سپر ایلیکز یعنی جان ودلدن حذر ایلیکز وکندیکزی حفظ
وصیانت قیلیکز جان اسپر کنید جان کندیکزی حفظ وصیانت ایلیکز دیمکدن
کنایه اولور اکرچه شمدی هم بنم کرفتار واسیرم سز پس نه جهتدن کندینك
کرفتار اولدیغنه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ فتنهٔ دانه بر بامست
او * پرکشاده بستهٔ دامست او) مثلا دانه یه مفتون وفریفته اولان قوش
اکرچه طام اوزره در اوهنوز دخی دامه کرفتار اولمشدر پرکشاده او بستهٔ دامدر
یعنی چونکم مفتون دانه اولمسی مقرر اولیجق باعتبار مایؤل الیه اول همان مقید
دام حکمنده در اکرچه اول حینده آزاده و پرکشاده ایسه ده اسیر دام اولمسی
محقق اولور نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بدانه داد اودلرا بجان *
نا کرفته مر درا بکرفته دان) چونکم اول مرغ جانله قلبنی دانه یه ویردی یعنی
بجان ودل دانه یه حریص اولدی وتوجه قیلدی طوتلمامش ایکن تحقیق انی

طوتلمش بيل ﴿ مثنوى ﴾ آن نظرها كه بدانه ميكند * آن كره دان كو بپا برمى زند) اول نظريكه مرغ دانه جانبنه ايلرانى معنى كره بيلكه اول اياغنه اورروكندوبى اول نظر واسطه سيله عاقبت دامه كرفتار قيلور ﴿ مثنوى ﴾ دانه كويد كرتوميد زدى نظر * من همى دزدم زتو صبر ومفر) دانه اول مرغه لسان حالله دير اكرچه سن بندن ظاهرا نظرى اوغورلرسن وعدم التفات ايلمك شكلنده تمامى قپاورسن اما بن سندن اى مرغ حريص صبر وقرارى اوغورلرم وسنى كنديمه اسير ايدوب آخر صيد ايلرم مفر مصدر ميميدر فرار معناسنه ﴿ مثنوى ﴾ چون كشيدت آن نظر اندر پيم * پس بدانى كز تو من غافل نيم) چونكم اول نظرسنى بنم اردمجه چكه يعنى بكا مبتلا ايدوب سنى دام ضبطمه قيد ايليه پس بيلور سنكه بن سندن غافل دكلم يعنى شول زمانده كه مرغى كندى نظرى دانه جانبنه چكه كتوروب انك دامنه كرفتار ايليه مرغ زيرك اوزمان بيلور كه دانه اندن غافل دكل ايمش بلكه همان اول مرغك صيديله مقيد ايمش نته كم بو حكايه ده واقع اولان عطار كل خواردن غافل اوليوب تهانى اكا نظر قيلردى اما اول كل خوارانك نهانى اولان نظرندن غافل ايدى

﴿ قصهٔ عطارى كه سنك ترازوى او كل سرشوى
بود ودزديدن مشترى كل خوار ﴾

بو مرخ شريف شول بر عطارك قصه سى بيانند دركه انك ترازوسنك طاشى باش بوياجق كل ايدى دخى عطار شكر طارتديغى زمانده كل يبجى مشترىك اول كلدن دزديده و پنهان اوغورلمسيدر يعنى اوغورلين وكيزلوجه اول كلدن سرقه ايدوب يديكيدر ﴿ مثنوى ﴾ پيش عطارى يكى كل خوار رفت * تا خرد ابلوج قند خاص وزفت) بر كل خوار بر عطارك اوكنه كتدى تا اول عطاردن خاص وزفت قندو شكر كله سنى صاتون اله اكثر نسخه ده خاصله زفتك مابينده واو يوقدر بو تقدير اوزره معنى تاكم لطيف خاص قندك كله سنى الهزفت بو بله محلده لطيف وايو معناسنه استعمال اولنور بعض كسه لر طفوليت زماننده برى كل خوار اولمغه معتاد اولوب اندن فراغت ايده ميوب اول حال اوزره قالمشدر واول مرضه مبتلا اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ پس بر عطار طرار دودل * موضع سنك تراز و بود كل) پس دودل اولان عطار طرارك قتنده طرار اكرچه شق جيب ايلين كسه يه ديرلر بونده مكار معناسنه استعمال اولنور ودودله حيله باز ومتردد معناسى ويريلور لكن بونده قلبى طرفنه متوجه وناظر اولديغى اعتبار بله دركه هم كندى كارنه مشغول وهم انك پنهان كل اوغورلديغنه واقف

وناظر ایدی یعنی دودل ومتردد طرار عطارك قتنده اولان ترازونك سنكی موضعنده كل ایدی یعنی انك ترازوسنك سنكی یرنده كل وار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت كل سنك ترازوی منست * گر ترا میل شكر بخریدنست) عطار كل خواره ایتدی بنم ترازومك طاشی كلدر اكر سكا بندن شكر المق میلی وار ایسه بو مصرعده اولان شرطك جزاسی قرینهٔ كلام اكا دلالت ایلدیكی جهتدن اعتمادا لفهم العالم محذوف اولمشدر وتقدیر كلام اكر سكا بندن شكر المق میلی وار ایسه صبر ایله تاكم اكا آهندن و یاسنكدن درهم تدارك ایلیم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت هستم درمهم قند جو * سنك میزان هرچه خواهی باز گو) كل خوار عطاره ایتدی برمهم حاجتده قند طلب ایدیجی اولدم میزانك طاشی هرنیجه استرسك اولسون دی یعنی بنم مقصودم شكردر برمهم حاجت ایچون میزانك سنكی سن هرنیجه دیلرسك دی اویله اولسون كان بكا انك آهن وسنكدن اولمسی لازم دكلدر دیمكی ابهام ایلیوب عطاری عجله یه براقدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت با خود پیش آنكه كل خورست * سنك چه بو كل نكوتر از زرست) كل خوار كندیسنده باطنا دیدی اول كسهنك اوكنده كه كل خواردر سنك نه شیدر كل اكا زردن نكوتردر وشكردن الذ وخوشتردر پس كندینك حالنی نو عروسیله و باخصوص دختر حلوایی اولمغله بشارت اولنان جوانك حالنه تمثیل ایدوب دیر وجائزدر كه بو مثل موقعنده واقع اولان ابیات شریفه بی آنك حقنده حضرت مولانا دیمش اوله ﴿ مثنوی ﴾ همچو آن دلاله كه گفت ای پسر * نو عروسی یافتم همچون قمر) اول كل خوار چونكم ترازونك سنكنی كل كوردی و بو گفتار مسرت شعاری دخی اول عطاردن استماع قیلدی زیاده مسرور اولدی مثلا شول برجوان كبی كه اول دلاله اكا دیدی ای پسر سكا بریكی عروس بولدم كوزللكده قمر كبی یعنی یوزی قمر كبی بن بریكی كلین بولدم دیمك اولور بعض نسخهده مصرع ثانی نو عروسی یافتم بس خوب وفر واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی مثلا اول دلاله كبی كه ایتدی ای پسر سنك ایچون بریكی كلین بولدم زیاده خوب وفر یعنی رونق ولطافتی یرنده دیمك اولور دلاله كبی كه ایتدی ای پسر دلاله بونده بر كسهیه تزویج ایچون عروس طالبی اولان خاتوندر ﴿ مثنوی ﴾ سخت زیبا لیك هم یك چیز هست * كان ستیره دختر حلوا گرست) اول نو عروس قتی زیاده لطیفدر ولیكن اول زیبالكدن ماعدا انده هم برشیٔ دخی واردر كه اول مستوره حلواجی قزیدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت بهتر اینچنین خود گر بود * دختر او چرب وشیرین تر بود) اول جوان چونكم دلالهدن بو سوزی اشتدی اكا ایتدی ایو كدر اگرچه خود بویله اوله انك قزی یاغلورك وطاتلورك اولور یعنی حلواجی قزی دخی

طتلو ونازك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كرندارى سنك وسنكت از كلست * اين به
و به كل مر اميوه دلست) پس كل خوار عطاره ايتدى اى عطارا كرسن ترازو
طوتمز ايسك وسنك سنكك كلدن ايسه يعنى سنك تراز و موضعنده كل واقع
اولديسه بوايوايودر كل بكاميوهٔ دلدر وجانم اكامائلدر كل خوار بوكونه كفتارى
قلبندن سويلدى وعطاره قند ايچون تقاضا ايلدى چون عطار كل خوارك
عجله وتقاضاسنى كوردى ﴿ مثنوى ﴾ اندران كفهٔ ترازو زاعتداد * او بجاى
سنك آن كل را نهاد) اول ترازونك كفه سى ايچره حاضر ومهيا اولاندن سنك
برينه اول عطار اول كل پاره بى قودى اعتداد حاضر ومهيا معناسنه در
﴿ مثنوى ﴾ پس براى كفهٔ ديكر بدست * هم بقدر آن شكررامى شكست)
پس ترازونك اول بركفه سى ايچون الله هم اول كل مقدارى شكر صيمغه باشلدى
﴿ مثنوى ﴾ چون نبودش تيشهٔ اودير ماند * مشترى را منتظر انجانشاند)
چونكم اول عطارك تيشه سى يوق ايدى كيج قالدى يعنى شكر قوپرمغه كسرى
وآلتى اولمديغندن اكلندى ومشترى بى انده منتظر اوتورتدى وتوقف ايتدردى
﴿ مثنوى ﴾ رويش آن سو بود وكلخور ناشكفت * كل ازو پوشيده دزديدن
كرفت) عطارك يوزى اول شكر جانبنه ايدى كل خور صبرسز وتوقفسز كلى
عطاردن پوشيده اوغورلمق طوتدى يعنى عطاردن نهان اول ترازونك كفه سنده
موضوع اولان كلى اوغورليوب يمكه باشلدى ﴿ مثنوى ﴾ ترس ترسان كه
نبايدناكهان * چشم او برمن فتد ازامتحان) كل خوار قورقه بويله ديوكه اولميه كه
ناكهان اول عطارك كوزى بنم اوزريمه دوشه امتحان جهتندن بنى صيمق ايچون
بلكه اكلنوراوله ديوخوف ايليه رك آنى اوغورليوب يمكه باشلدى ﴿ مثنوى ﴾
ديدعطار آن وخود مشغول كرد * كه فزونترزدهين اى روى زرد) عطاراني
كوردى وكندوبى مشغول ايتدى وتغافل وتعامى سمتنه كتدى اوكل خوار
حقنده كندو به بويله ديوكه اى روى زرد آكاه اول افزونتر اوغورله روى زرد
خجل وشرمسار معناسنه ده استعمال اولنور وكل خوار اولنه دخى دينور بونده ايكى
معنى يله جمع اولمق ممكندر ﴿ مثنوى ﴾ كر بدزدى وزكل من مى برى *
روكه هم ازپهلوى خود ميخورى) اكر بنم كلى اوغورليه سن وبنم كلدن
ايلتسه سن واكل ايده سن يور بكه هم كندى يانكدن ييرسن مثلا غداى جسمانيه
اكل ايدن حيوان سيرتلر كبى كه هر نقدر غدا وحظ نفسانيه لر بنه مشغول اولسه لر
لذت روحانيه جانبنه نقصان و پرسه لر كركدر كه دستكير اذواق معنويدن
اولقدر محروم قالسه لر كركدر كه والله اعلم ﴿ مثنوى ﴾ توهمى ترسى زمن
ليك ازخرى * من همى ترسم كه تو كمتر خورى) اى كل خوار سن بندن

قورقرسن ایکن خرلککدن یعنی بنم کلمی الوب یمکده بندن خوف ایلرسن ولیکن حماقتکدن خوف ایلرسن که بکااندن ضرر یوقدر که بن الم چکم بن قورقرم که سن اندن کتریه سن زیرا هرنقدر اندن یسك سکا ضرر بکا فائده در دیدی

﴿ مثنوی ﴾ کرچه مشغولم چنان احمق نیم * که‌شکر افزون کشی توازنیم)

اکرچه مشغولم لیکن انجلاین احمق دکلم که سن شکری افزون چکه سن بنم یانمدن یعنی بنم قاشمدن شکری زیاده الهسن و بن غافل اولم او یله احمقلردن دکلم دیدی

﴿ مثنوی ﴾ چون بپنی تو شکررا زازمود * پس بدانی احمق غافل که بود) چونکم امتحان وتجربه جهتندن شکری سن کوره سن وانك مقدارنی بیله سن پس بیلورسن احمق وغافل کیم ایدی بوجله تعریض وتنبیه اولورشول کسه‌لر حقنده که انلر شکر ذوق روحانی المق ایچون بر عطار بازارطریقت اولان مرشدن قتنه کله‌لر واندن خریدار سکر معانی وذوق روحانی المغی ترك ایدوب فی المثل کل مرتبه سنده اولان اکل وشربه مشغول اوله‌لر وسکر معانی خریدارلکنی فراموش قیله‌لر خبرلری یوقدر که بو کندیلرینه ضرردرلیکن احمقلقلرندن انی حظ وفائده ایلدك قیاس ایدرلر چونکم عطار بازار طریقت اولنلر بونلرك کل پرست اولملرنی کوره‌لر وترك سکر معانی ایدوب اکل و شربه اشتغال ایلدکلرینه نظر ایرکوره‌لر تغافل وتعامی سمتنه کیدرلر وعنقریب بیله سن وروز امتحانده آکاه اوله سن که کیمه ضرر وخسران اولور و بوخصلتدن کیم محروم قالوردیرلر چونکم مناسبتله اکل وشربه مبتلا اولنلرك غبن ومضرتن عطار وکل خواری تمثیل ایلك طریقیله بیان بیوردقلرندنصکره بنه مقدم اولان بیانده بیوردقلری کلماته مناسب کلام سویلکه ومعانی نقل ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ مثنوی ﴾ مرغ ازان دانه نظرخوش میکند * دانه هم از دور راهش بی زند) مرغ اول دانه دن نظرنی خوش ایلر دانه هم ایراقدن انك یولنی اورر یعنی نفسنك حظنه مقید اولان قوش اول حظ نفسنه متعلق اولان دانه دن اکرچه نظرنی خوش ایلر وانك مشاهده وتماشاسندن حظ الور وصفا بولور ولیکن اول حظ نفسنه متعلق اولان دانه ایراقدن انك یولنی اورر وآخر انی کندیه صید ایدوب دامه کرفتار قیلور

﴿ مثنوی ﴾ کر زنای چشم حظی می بری * نی کباب از پهلوی خود می خوزی) اکرچه چشمك زناسندن برحظ ایلتورسن یعنی خوب ومحبوب اولنلره نظر ایلمکدن ذوق ولذت الورسن کندی یانکدن کباب ییزمیسن بومقرردرکه کندی یانکدن کباب یرسن زنای چشم محرماته حظ نفسله نظر ایلمکدن عبارتدر چون برمؤمن (وقل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم) نص شریفله عمل ایلسه ومحرماتدن غض بصر قیلمسه ومحبوب ومحبوبه یه نظر ایلمکدن

حظ السه هرنقدر بوصورت طرفندن حظ الورسه کندی پهلوی روحانیتندن اولقدر ناقص قالور ودین ودیانتی جانبنی اولقدر آکسلمش بولور پس کندی نانندن کباب بیشش اولور ومعنی کندی جانبنه ضرر وزیان قیلور ﴿ مثنوی ﴾ این نظر ازدور چون تیرست وسم * عشقت افزون می شود صبر تو کم) بونفسك حظ ایلدیکی شیلر جانبنه اولان نظر شهوانی ایراقدن تیر وزهر کبیدر نته کم سهم مسموم ایراقدن کلسه وبدن انسانه تأثیر قیلسه اول وجوده نه مرتبه ضرر و یرسه نظر شهوانی دخی اندن زیاده ضرر و یرر ولهذا قال علیه السلام النظر سهم مسموم من سهام الشیطان اول نظردن سنك عشقك افزون اولور وخبرك اکسلور پس عاقبت اول منظورك دام مکرنه کرفتار اولمغه سبب اولور وانسانی کندی حالندن جدا قیلور نته کم حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت علی رضی الله عنهه خطاب ایدوب بیوردیلر یا علی تتبع النظرة النظرة فان لك الاولی ولیست لك الاخری کذا فی المصابیح ﴿ مثنوی ﴾ مال دنیا دام مرغان ضعیف * ملك عقبا دام مرغان شریف) مال دنیا ضعیف اولان قوشلرك دامیدر ملك عقبا شریف اولان قوشلرك دامیدر یعنی ضعیف العقل اولان اهل دنیایه اموال وارزاق دنیوی قید ودام مشابه سنده درکه انلر اکا مقیدلر در وملك عقبا شریف وعالیقدر اولان کمسه لرك آلت صیدیدر که انلر دنیا دامنه کرفتار اولمزلر وشیء حقیره کندیلرینی مبتلا قیلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ تابدین ملکی که اودامیست ژرف * در شکار آرند مرغان شکرف) حتی شول بر ملك سبیله که او براولو دامدرکه مراد ملك آخرتدر مرغان شکرفی یعنی عظیم القدر وشریف المنزله اولان کمسه لری شکاره کتورر وخدمت وطاعت مرتبه سنه یتورر ﴿ مثنوی ﴾ من سلیمانم نخواهم ملکتان * بلکه من برهانم ازهر هلکتان) ای قوم بلقیس بن سلیمانم سزلك ملککزی استمزم بلکه بن سزی هرهلاك وبلادن قورتارورم ومحنت وعنادن خلاص قیلورم هر وقتك سلیمانی کندی عصرنده اولان ودیانته وطاعت حقه قابل ومستعد اولان کمسه لره بویله دیرلر وانلرك مال وملکنه طمع ایلیوب انلری طاعت حضرت حقه دعوت ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کین زمان هستید خود مملوك ملك * مالك ملك انکه بجهید اوزهلك) که بوزمان خود سز ملکك مملوکی کبی سز یعنی ملك جهانك مملوك واسیری سز لیکن جهانکزدن کندیکزی مالك الملك زعم ایلرسز وفی الحقیقه مالك الملك اول کسه درکه او هلاك اولمقدن صحرایه وکندوبی دام هلاك وبوار اولان جهانه اسیر وکرفتار ایلمکدن خلاص ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ باز کونه ای اسیر این جهان * نام خود کردی امیر این جهان) ای بوجهانك اسیری بازکونه کندی نامکی

بوجهانك اميرى ايلدك حال بوكه بودنيانك قيوديله مقيد ايكن برعكس كنديكه بن آزاد وحرم ديوسو يلدك ❋ مثنوى ❋ اى تو بندهٔ اين جهان محبوس جان * چند كويى خويش را خواجهٔ جهان) اى سن بوجهانك بنده سيسن محبوس جان يعنى جانى محبوس اولمش وزندان عالم صورتده قالمش بنده سيسن كنديكه نيجه برخواجهٔ جهان ديرسن وكنديكى امير وحاكم عد ايليوب بادغروره پراولوب بيهوده يره عمريكى خرج ايلرسن

❋ دلدارى كردن ونواختن سليمان عليه السلام رسولان بلقيس راورفع ❋
❋ وحشت ازدل ايشان وعذر قبول ناكردن هديه شرح بايشان ❋

بوسرخ شريف حضرت سليمان عليه السلامك بلقيسك رسوللرينه دلدارلك ايلمسى وتسليه ونوازش ايلمسنك بيانندهدر دخى انلرك قلبندن وحشت وآزارى ايلتمسى وكتوردكارى هديه لرى قبول ايتمديكنك عذرينى انلره شرح ايتمسنك بيانندهدر قبول مضاف دكادر ❋ مثنوى ❋ اى رسولان مى فرستمتان رسول * ردمن بهتر شمارا ازقبول) حضرت سليمان عليه السلام بلقيسك رسوللرينه ايتدى اى رسوللر بن سزى بلقيسه اوكنه رسول كوندريرم بنم ردم سزه قبولدن يكركدر يعنى بنم ردهديه ايتمم سزه قبول ايلمكدن يكركدر زيرا انك قبولندن نوعا سزه ميل واطاعت لازم كلور بوايسه سزك عدم ايمانكزدن ناشى اولور ورد اولنمسى بنم مقصودم سزدن ايمان واسلام ايديكنى اشعار قيلور پس معنا بنم ردم سزه قبولدن بهتر اولور ❋ مثنوى ❋ پيش بلقيس آنچه ديديت ازعجب * باز كو يداز بيابان ذهب) بلقيسك اوكنده اول نسنه يكه عجبدن كورديكز كيرو سويلك بيابان ذهبدن يعنى اول نسنه يى كه عجبدن وبيابان ذهبدن كورديكز بلقيسك اوكنده انى آشكار ايديكز واكا بومشاهده اولنان بدايعى تعبير ايديكز ❋ مثنوى ❋ تابداندكه بزرطامع نيم * مازر از زر آفرين اورده ام) تابيله كه التونه طامع دكلز بزالتونى التون خلق ايديجيدن كتورمشزدر پس (فما آتانى الله خير مما آتاكم) آيت كريمه سنك لخواسنى مشعر بونلره جواب ويردى ❋ مثنوى ❋ آنكه كرخواهد همه خاك زمين * سر بسر زر كردد ودر ثمين) اول الله كه اكر استيه زمينك جميع خاكى باشدن باشه زر اولور وبهالو در اولور ❋ مثنوى ❋ حق براى آن كند اى زر كزين * روز محشر اين زمين را نقره كين) اى زر كزين والتونى اختيار ايلهجى كسه حق تعالى اندن اوترى محشر كونى بوزمينى نقره كين وسيمين ايليه يعنى حق تعالى روز قيامتده روى ارضى بياض كومش ايلده كال قدرتنى اظهار ايلمكدن اوترى وانك قتنده سيم وزرك اعتبارى اولمديغنى اشعار وخلقك

معزز ومحبت ایلیوب انکچون جنك وجدل ایلدکارنی حقسیر وخور قیلمقدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ فارغیم از زر که مابس پرفنیم * خاکیارا سر بسر زرین کنیم) زردن فارغز زیرا زیاده پرفنز خاکیلری باشدن باشه زرین ایلرز مراد خاکی اولان انسانی ایمان واسلام زر بله مزین ایلمزی اولور ﴿ مثنوی ﴾ از شما کی کدیهٔ زر میکنیم * من شما را کیما کر میکنیم) چونکم حق تعالی جانبندن بوقدر قوت وقدرته مظهر اولدم سزدن قیچن التون کدیه وطلب ایلرم بلکه بن سزی کیمیا بجی ایلرم بروجهله که سزك دخی زره احتیاجکز اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ترك آن کیرید اکرملك سباست * که برون از آب وکل بس ملکهاست) اکر کیمیا کر اولمق وملك ابد بولمق استرسکز انی ترك ایلك اکرملك سبا ایسه ده زیرا آب کلدن طشره چوق ملکلر واردرکه بوفانی واو باقیدر وبو صوری اول معنویدر ﴿ مثنوی ﴾ تخته بندست آنکه تختش خواندهٔ * صدر پنداری وبردرماندهٔ) تخته بند در اول نسنه که سن اکا تخت شاهی اوقورسن انی سن صدر صانورسن وقاپوده قالمش سن یاخود معنی وکندیکی سن صدر صانورسن وقاپوده قالمش سن اولکی وجه صدر دن مراد جای عالی مراد اولدیغی اوزره در وایکنجی وجه صدر صدر نشین اولان عالیقدر معناسنه اولدیغی اوزره در ﴿ مثنوی ﴾ پادشاهی نیستت بر ریش خود * پادشاهی چون کنی بر نیك وبد) کندی صقالکه پادشاهلق ایلك یوقدر نیك وبد اوزره نیجه پادشاهلق ایدرسن ﴿ مثنوی ﴾ بی مراد توشود ریشت سپید * شرم دار از ریش خود ای کژ امید) زیراسنك صقالك سنك مرادکسز بیاض اولور انك دفعنه قادردکلسن ای کژامید کندو صقالکدن اوتان وعجز وقصورکی بیل وترك کبر ونخوت قیل واول پادشاه حقیقینك عبادتنه مشغول اول ﴿ مثنوی ﴾ مالك الملكست هرکس سرنهد * بی جهان خاك صد ملکش دهد) اول پادشاه اعظم مالك الملکدر هرشول کسه که اول پادساهه باش قویه وانك پیغمبرینه اویه خاك جهانسز اکا صد ملك ویرر یعنی آنی بو عالم فانیدن ماعدا نیجه ممالك باقیه یه ایرکورر که لاعین رأت ولااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر حدیث شریفنه اکا اشارت قیلنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك ذوق سجدهٔ پیش خدا * خوشتر آید ازدوصد دولت ترا) ولیکن خدای تعالینك حضورنده واقع اولان برسجده نك ذوقی دوصد دولتدن سکا خوشترکلور یعنی هرشول کسه اول مالك الملك اولان پادشاه اعظمه طوعا باش قویه وآنك امرینه اویه اکا نیجه یوزملك ویرر ولیکن خدای تعالینك قتنده برسجده ایلمك ذوقی سکا دوصد ملکت ودولتدن خوشتر ولذیذ ترکلور ﴿ مثنوی ﴾ پس بنالی که نخواهم ملکها *

ملك آن سجده مسلم كن مرا) پس ناله وتضرع ايلرسن كه الهى بن ملكلر
استمزم اول سجده ملكنى بكا مسلم ايله وبنى كندى درسعادت مقركدن دور ايله
دبو دعا قيلورسن (ع) ازدر خويش خدايا ببهشتم مفرست * دبن عاشقلر
كبدر خدايى جنتدن اعلا بيلورسن ﴿ مثنوى ﴾ پادشاهان جهان
ازبدركى * بونبردند ازشراب بندكى) پادشاهان جهان بدر كلكلرندن يعنى
خباثت نفسانيه وقباحت طبيعيه لرى جهتندن رايحه ايلتمديلر بندەلك شرابندن
يعنى خداى تعالى يه عبادت وطاعت ايلمك لذتن طاتمديلر و بندەلك رايحه سنى
استشمام ايتمديلر ﴿ مثنوى ﴾ ورنه ادهم وار سرگردان ودنك * ملك
رابرهم زدندى بى درنك) يوخسه ابراهيم بن ادهم قدس الله سره العزيز
حضرتلرى كبى حيران وسرگردان ملكى برى برينه اوررلردى بى صبروبى توقف
انلرك بوجهانه ميل ومحبتى عبادات وطاعات لذتندن انلرى منع قيلور اگرچه
بعضيسى ترك سلطنت واختيار عبوديته مائل اولورلرسه ده ﴿ مثنوى ﴾
ليك حق بهر ثبات اين جهان * مهرشان بنهاد بر چشم ودهان) ليكن
حق تعالى حضرتلرى بوجهانك ثبات وانتظامى ايچون انلرك چشم ودهانى
اوزره مهرقودى تاكوزلرى اول حالت عزيزه يى كورميه ودهانلرى اول
شربت لذيذه يه ايرميه حكايه شقايقده مسطور دركه فاتح سلطان محمد
رحمة الله عليه اق شمس الدين حضرتلرينه مقارن اولوب انك كشف
وكراماتن كوردكده اكا كماليله ميل ومحبت قيلوب استديكه اكا بيعت وارادت
كتوره وكندوبى آنك مريدلرى زمره سنه يتوره وانك خلوتنه كيروب
اوتوره شيخ اكا اجازت ويرمدى الانسان حريص لما منع فحواسنجه مرحوم
سلطان محمد حريص اولوب البته قوبنى مريدلرك زمرەسنه داخل اولوب انلرله
بيله خلوته كيرم و برنيجه مدت رياضت نفسه مشغول اولم ديردى شيخ اكا قابل
دكل ديو جواب ويردى الحاصل بركون پادشاه الم چكوب شيخه ديمش نه عجب
سنك بعض ترك وتركان صوفيلرك قابل اولدى بزندن ناقابل اولدق ونه وجهله
طريقته سلوك ايلمكدن بزبى بهره قالدق شيخ بوكونه جواب باصواب ويرمشلركه
طريقته سلوك قيلمنك ورياضت وعبادته مشغول اولمنك ميانندە برلذت وحلاوت
واردركه اول لذت وحلاوت هزار سلطنت دنيوى ودولت صورىدن الذ واحلى در
وادوم وابقى در پس ملوك اول سلوكده اولان لذاتك وصوانه سازناسدن
زياده قابلدر پس سزك اول لذته كمال قابليتكز اولديغنه بناء سزى خلوته دخولدن
وعبادت ورياضته اشتغالدن منع ايلرم تادماغكز رايحهٔ عبادتى استشمام ايتميه
ودهانكز ذوق طاعاتى طاتميه اگرسزك دماغ روحكز عبادتدن لذت اله رياضت

نفسه اشغال ایلك لازم كلور پس امور عبادالله خلل پذیراولور ونظام عالم سزلك دور گزده اولان كبی كامل اولمیوب نقصان بولور او یله اولیجق سزلك سالك اولمكزدن مالك اولمكز اولی در دیوجواب و یردی پس حق تعالی حضرتلری بونلره بنده‌لك لذتنی كوستر مدی ﴿ مثنوی ﴾ تاشود شیرین برایشان تخت وتاج * كه ستانیم ازجهانداران خراج) تاكم بونلر اوزره تخت وتاج شیرین اوله كندیلره بو یله دیو كه بزجهانداراردن خراج الورز و پادشاهلردن اموال واسباب جمع قیلورز ﴿ مثنوی ﴾ ازخراج ارجمع آری زرچوریك * اخرآن ازتو بماندمرده ریك) خراجلردن اكر قوم كبی التون جمع كتوره سن یعنی جمع ایلیه سن آخر اول مال سندن آرده قالور وغیره نصیب اولور ﴿ مثنوی ﴾ همره جانت نگردد ملك وزر * زر بده سرمه ستان بهر نظر) سنك جانكه ملك وزر بوداداش اولمز ومرافقت قیلمز بلكه مفارقت ایلمك مقرر در پس راه حقده سیم وزری بذل ایله نظر سر یت وبصر بصیر تكدن اوتری كحل معرفت وروشنائی علم وحكمت صاتون آل كه دیدهٔ قلبك كشاده اوله وحقیقت حالی مشاهده قیله ﴿ مثنوی ﴾ تابیبنی كین جهان چاهیست تنك * یوسفانه آن رسن آری بچنك) تاكوره سن بوجهان برتنك چاهدر یوسف كبی اول رسنی اله كتوره سن یعنی چونكم سیم وزری بذل قیلوب حضرت حقدن نظر جانكه كحل بینش آله سن ومشاهده مرتبه سن بوله سن اول زمانده كوره سنكه بوجهان برتنك وتاریك قو یو كیدر یوسفان عالم حقیقت كبی سندخی اول حبل‌الله المتین اله كتوروب واكا اعتصام ایدوب كندیكی چاه عالمدن خلاص ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ تابكو ید چون زچاه آیی بیام * جانكه یابشرای هذالی غلام) سورهٔ یوسفده اولان آیت كریمه‌نك مضمونه اشارتدر (وجاءت سیارة) ای رفقة تسیرون من مدین الی مصر یعنی بركاربان مدینه‌دن مصره كیدر كن غیابهٔ جب دیدكاری چاهه كلدیلر و یوسف علیه السلام چاهده ایدی (فارسلوا) پس اول كاربان خلقی كوندردیلر (واردهم) واردلرنی وارد اول كسه یه دیرلر كه كاروانك یمن وصو ین مهیا وحاضر قلیجی اوله (فادلی داوه) پس اول وارد ارسال ایلدی دلونی چاهه حضرت یوسف علیه السلام اول دلوی كوردكده محكم یاپشوب اول كمسه عجب نه اوله دیوچكدكده كوردیكه برصاحب جمال شعشعهٔ وجهی اطرافه ضیا و یرر همانده (قال) دیدیكه (یابشری) كندی بشارت نفسنه واردكان دیمكدر كه ای بشارت احضری فهذه وقتك (هذا غلام) بوغلامدر كه دلوی كران ایلدی (واسروه) اول یوسفی اخفا واسرار ایلدی (بضاعة) منصو بدر حالیت اوزره یامفعول اوله ای متاعا للتجارة یعنی تجارت ایچون متاع وسرمایه اولدیغی حالده اخفا ایلدیلر بعضیلر

اسرونك ضمیرنی اخوان یوسفه ارجاع ایتمشلر یعنی یوسف علیه السلام چاهدن چقدقده کاربانه کاوب آنك حالنی اخفا ایدوب دیدیلر که بو بزم بندهٔ کریخته مزدر (والله علیم بما یعملون) الله تعالی علیمدر بونلرك اشلدکلرینه معنای بیت بیوررلر که ای سالك سنك جانکه سیم وزر ودر وکوهربار اولمز امدی سیم وزرك حق یولنده انفاق ایدوب نور بصر آله کور اول نور ایله بوجهانه نظر ایلدکده برچاه پرکدر کبی مشاهده ایده سن پس اول چاه پرتباهك ایچنده برعروهٔ وثقی وحبل متین کوره سن که جمیع انبیا ومرسلین واولیاء مقربین اکا تشبث وتعلق ایدوب چاه جهاندن خلاص اولمشلر نته کم غزلده حضرت بیوررلر (بیت) الا ای یوسف جانی چه درچاه بدن مانی * بکیر این حبل قرآنرا برآ از چاه ظلمانی * خواجه حافظ (بیت) ماه کنعانئ من مسند مصر آن توشد * وقت آنست که بدرود کنی زندانرا * چونکم حضرت یوسف علیه السلام کبی سندخی چاهدن بامه کله سن تا سکادخی دیه جان ودل که یعنی دل وجانك سکا دیه که هذا لی غلام بکو یدك فاعلی مصرع ثانیده کی جاندر مفعولی یابشرای غلام هذالی در بشری مصدردر بشارت معناسنه در یعنی چونکم سنده بو حبله یاپشوب چاه جهاندن خلاص اوله سن ویار حقیقته واصل اوله سن اول زمانده جان سکا دیرکه یابشرای هذالی غلام یعنی بشارت اولسون بکا که بنم ایچون غلامدر * مثنوی * هست درچاه انعکاسات نظر * کمترین آنکه نماید سنك زر) قیوده نظرك انعکاسلری واردر کمترمرتبه اولکه سنك زرکورینور یعنی بوجهانکه فی المثل چاه کبیدر بونلره خلقك نظرلرینك منعکس اولملری واردرکه برشیئی حقیقتیله کوره مزلر انعکاس نظرلرینك ادنی مرتبه سی بونلره سنك زرکورنمه سیدرکه فی الحقیقه زردخی سنك کبیدر لکن اکثر نظر آنك حقیقتنی ادراك ایده میوب انك جوهرینه وخلقك اکا اولان اعتبارنه باقوب اکا محبت قیلر لکن عندالعارفین چه سنك وچه زر معنی ایکیسی بیله برابردر * مثنوی * وقت بازی کودکانرا زاختلال * می نماید آن خزفها زرومال) لهو وبازی وقتنده کودکاره عقللرینك اختلالی اولدیغندن اول خزفلر انلره زرومال کورینور عادت صبیان اولدرکه قچن بر یرده جمع اولسه لر برقاچ خزفپاره یی اله کتوروب اکا سیم وزر اطلاق ایدرلر حتی آنك جمع وتحصیلی سمتنه کیدرلر عقلایه معلومدرکه بو آنلرك عقللرینك اختلالندندر پس اطفال دنیا دخی بونك کبیدر فی الحقیقه سنك وخزف کبی اولان شیئی سیم وزر دیوب عقللری مختل اولدیغندن حقیقت حالی تمییز ایده میوب عمرلرین بازئ دنیاده عبث بیره صرف ایدرلر * مثنوی * عارفانش کیمیا کرکشته اند * تا که شد کانها برایشان نزند) حضرت حقك عاقلری کیمیا کراولمشلردر تا که معادن

انلرك قتنده نژندو بی قدراولدی یعنی اول اللهڭ عارف اولان بنده لری حقیر ودون اولان شیلری تبدیل ایدوب عزیز وشریف ایلمکه باذن الله قادراولمشلردر وتبدیل اعیان قیلمشلردر حتی بومرتبه یه واصل اولمشلردرکه بونلرك نظر اکسیر تأثیرلرنده ذهب وفضه معدنلرینك اعتباری قالمش واطفال دنیانك فی الحقیقه خزفپاره کبی اولان سیم وزرلرینه رغبت والتفاتلری اولمیوب اکامیل ومحبت قیلمشلردر نته کم بوحکایه دن معلومك اولور

﴿ دیدن درویشی جماعت مشایخ رادرخواب ودرخواست کردن روزیٔ ﴾
﴿ حلال ازایشان بی مشغول شدن بکسب وازعبادت ماندن واورا ارشادکردن ﴾
﴿ ایشان اوراو میوه های تلخ وترش کوهی بروی شیرین شدن بداد آن مشایخ ﴾

بوسرخ شریف جماعت مشایخی بردرویشك عالم خوابده کورمسیدر وانلردن رزق حلال طلب ودرخواست ایلمسیدر کسب وکاره مشغول اولمقسزدخی عبادتدن قلمق بوجمله مقدم اولان جمله یه معطوف اولوب ازعبادت می ماندن تقدیرنده اولور واول جماعتڭ دلالت وارشاد ایلمسیدر اول درویشی کوهی اولان اجی واکشی میوه لره واول درویشك اوزرینه اول تلخ وترش میوه لرك اول مشایخك داد وعطاسی سببیله شیرین اولمسیدر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی درویش کفت اندرسمر * خضریانرا من بدیدم خواب در) اول بردرویش سمر وحکایتده دیدی حضرت خضره منسوب اولنلری بن واقعه ده کوردم خضریاندن مراد علوم لدنیه صاحبی اولان طائفهٔ علیه در ﴿ مثنوی ﴾ کفتم ایشانراکه روزیٔ حلال * ازکجانوشم که اونبود وبال) انلره دیدمکه حلال رزقی قندن اکل ایدمکه او وبال وحرام اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ مرمراسوی کهستان راندند * میوها زان بیشه می افشاندند) اول جماعت مشایخ بنی کوهستان جانبنه سوردیلر وکوهستانده اولان بیشه دن میوه لر سلکدیلر ﴿ مثنوی ﴾ که خدا شیرین بکردآن میوه را * دردهان تو بهمتهای ما) که خدای تعالی بو میوه یی شیرین ولذیذ ایلدی سنك دهانکده بزم همتلرمزله ﴿ مثنوی ﴾ هین بخورپاك وحلال وبی حسیب * بی صداع ونقل بالا ونشیب) اکاه ومتنبه اول تلخ وترش میوه لری اکل ایله پاك وحلال وبی حساب وصداعسز وبووقار واشغه حرکت ونقلسز ﴿ مثنوی ﴾ پس مرازان رزق نطقی رونمود * ذوق کفتم خردهامی ربود) پس اول رزقدن بکا برنطق یوز کوستردی بنم سوزمك ذوق ولذتی خلایقك عقللرنی قاپدی یعنی اول رزق حلالی یمکدن بنم قلبمدن ینابیع حکم لسانم اوزره جاری اولوب انی نوش ایلین خلایقك عقللری کمال

ذوقلرندن حیران وسکران اولوب کندیلرینی فراموش ایدرلردی ﴿ مثنوی ﴾
کفتم این فتنه ست ای رب جهان * بخششی ده ازهمه خلقان نهان) بن دیدم ای جهانك ربیسی بوفتنه در جمیع خلایقدن نهان بکا بر بخشش و یر یعنی چونکم بوذوق ونطق بندن جاری اولدی وبو حالت وجودمدن ظهوره کلدی بن دیدم که یارب العالمین بو کرنه ذوق وحالت فتنه ومکردر بکا جمیع خلایقدن نهانی بر عطا ایله که آنده مکر وفتنه اولمیه وبنی خلایقك دامنه کرفتار قیلمیه

﴿ مثنوی ﴾ شد سخن ازمن دل خوش یافتم * چون انار از ذوق می بشکافتم) سوزبندن کتدی خوش دل بولدم انار کبی ذوقدن یاردم یعنی حق تبارك وتعالی بنم دعامی قبول ایلیوب اول مؤثر اولان نطق بندن زائل اولوب آنك مقابلهسنده برخوش جنان ولطیف جان بولدم برمرتبه ذوق دله واصل اولدم که وفرت ذوقدن وکثرت شوقدن کندمه صغمیوب انار کبی منشق اولدم یعنی ذوق درونم بی نطق مکشوف اولدی وحالت قلبم ظهوره کلدی

﴿ مثنوی ﴾ کفتم ازچیزی نباشد در بهشت * غیر این شادی که دارم درسرشت) بن دیدم اکر جنتده برشیٔ اولمزسه شوشادیدن غیریکه طبیعتمده طوترم ﴿ مثنوی ﴾ هیچ نعمت آرزونایدد کر * زین نپردازم بجوز ونیشکر) هیچ نعمت آرزوسی غیری کلمز بوندن فارغ اولوب جوز ونیشکر بکه مشغول اولمزم یعنی برمرتبه سرور وشاد بلکه واصل اولدم وبر کونه ذوق روحانی وحقانی بولدمکه کندی کندمه دیدم فرضی اکر جنت اعلاده حالاشو طبیعتمده اولان شاد بلکدن غیری برچیز اولمزسه وبوذوق روحانیدن ماعدا بکا بر نعمت اخری کلمزسه هیچ بر آخر نعمته بکا آرزو میل ایلمك کلمز بوذوقدن فارغ اولوب نیشکر بکه وجنت اعلانك اشربهٔ لذیذهسنی نوش ایلمکه جانم مشغول اولمز

﴿ مثنوی ﴾ مانده بود ازکسب یك دوحبه ام * دوخته درآستین جبه ام) اول حالتده کسبمدن برایکی حبه قالمشدی اول حبهلر بنم جبه ملك یکنده دیکلمش ایدی تانی برمجلنده صرف ایلیم

﴿ نیت کردن آن درویش که این زر بدهم بدان هیزمکش چون من روزی ﴾
﴿ یافتم بکرامات مشایخ ورنجیدن آن هیزمکش ازضمیر ونیت او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی درویش هیزم میکشید * خسته وماندهز بیشه در رسید) اول بردرویش هیزم چکردی بیشه وکوهدن خسته وزبون ایرشدی

﴿ مثنوی ﴾ پس بکفتم من زروزی فارغم * زین سپس از بهر رزقم نیست غم) پس قلبمدن نهانی بن کندمه دیدم بن رزق وروزیدن فارغم بوندنصکره

رزقدن اوتری بنم غمم یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ میوهٔ مکروه بر من خوش شدست * رزق خاص جسم را آمد بدست) مشایخك همتی ایله مکروه میوه بکا شیرین واطیف اولمشدر کسب وزحمتسز برخاص رزق معنوی جسم ایچون اله کلدی ومیسر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه من فارغ شدستم از کلو * حبهٔ چندست این بدهم بدو) چونکم بن کلو قیدندن فارغ ومستغنی اولشم برقاچ حبه واردر بونی اول درویشه ویره یم یعنی اول هیزمکش اولان فقیره بو حبه نك یکنده دوختـه اولان حبه‌لری عطا ایلیم دیو فکر ونیت ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ بدهم این زررا بدین تکلیف کش * تا دو سه روزك شود از قوت خوش) بو زری بو تکلیف کشه ویره یم یعنی کلفت ومشقت چکن درویشه ایرکوره یم تا کم ایکی اوچ کونجکز قوت وغدادن خوش اوله وبو زر سببیله طعام وغدا ییوب بدنی قوت بوله دیدم ﴿ مثنوی ﴾ خود ضمیرم رابمن دانست او * زانکه سمعش داشت نور از شمع هو) اول هیزمکش درویش خود بنم ضمیر ونیتم بیلدی زیرا که اول هیزمکش درویشك سمع جانی شمع الهیدن نور طوتدی اولکی سمعده ایکی وجه جائزدر سین مهمله ایله اوقنسه ده جائزدر وشین معجمه ایله اوقنسه ده جائزدر سین مهمله ایله اولورسه معنی اول درویش بنم ضمیرمده اولان افکارمی وکفتارمی بیلدی وایشتدی زیراکه آنك سمع جانی هویت الهیه شمعندن نور طوتردی وشین معجمه ایله اولورسه معنی زیراکه شمع جانی شمع الهیدن نور طوتردی اول نور واسطه سیله بنم ضمیرمه مطلع اولوب واقف اولدی دیمك اولور ایکنجی سمعده دخی سین مهمله ایله وشین معجمه ایله اوقنمق جائز اولور شین معجمه ایله اولدیغی اوزره شرح اولنوب معنی وبرلدی سین مهمله ایله اولورسه معنی بویله اولور زیراکه اول درویشك سمع جانی هویت الهیه شمعندن نور طوتردی یعنی حق تعالینك سمع‌لکی صفتندن انك کوش جانی منور اولمشدی ودخی وبی یسمع حدیث شریفنك موجبی اوزره حقله ایشتمك مرتبه سن بولمشدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بود پیشش سر هر اندیشهٔ * چون چراغی در درون شیشهٔ) هر فکر واندیشه‌نك حقیقت وسری انك قتنده اولدی برشیشه نك ایچنده برچراغ کبی یعنی بواطن اشیایه برمرتبه مطلع اولمش وافکار واسرار قلوبه اول قدر شعور بولمشدی که آنك روح پرفتوحی قتنده هر اندیشه نك سر وحقیقتی درون شیشه ده برچراغ نیجه عیان ونمایان اولور او یله عیان اولوب اصلا پوشیده ومخفی برشی قالمشدی ﴿ مثنوی ﴾ هیچ پنهان می‌نشد از وی ضمیر * بود بر مضمون دلها او امیر) هیچ ضمیراندن پنهان اولمزدی اول درویش کوکللرك مضمونی اوزره امیر وحاکم ایدی ﴿ مثنوی ﴾ پس همی منکـید باخود زیر لب * در جواب

فكرتم آن بو العجب) پس بن كه بو خاطرەیی ایلدم اول درویش زیر لبنده كندیله صوقرندی یعنی مخفی ونهانی كندی كندیله كومردندی بنم فكرمك جوابنده اول مردبو العجب ✻ مثنوی ✻ كه چنین اندیشی از بهر ملوك ✻ كیف تلقی الرزق ان لم یرزقوك) اول پیرروشن ضمیرایتدی كه ملوك دین ایچون بونك كبی اندیشه ایلرسن یعنی ملوك سلوك ایچون بو كونه فكر ایلك خطا و بی ادبلكدر سن نه حالله رزقه واصل اولورسن اكر سكا انلر رزق ویرمیسەلردی كیف حرف استفهامدر تلقی فعل مضارعدر ثلاثی مجرددر دردنجی بابدن الرزق لفظا منصوب مفعولیدر یرزقونك اولكی بابدن فعل مضارع جمع مذكر در ضمیرجمع ملوكه راجعدر اكامتصل اولان كاف محلا منصوب مفعولیدر تلقی بمعنی تصل اولور وتقدیر كلام بو اولور كه اكرسكا ملوك دین و پادشاهان تخت یقین رزق ویرمسەلر رزقه نه حالله واصل اولوردك یعنی مادامكه انلر رزق ویرمیەلرسن خودرزقه واصل اولەمزسن وانلرك همت وارادتی اولمقسزین بركت وقدرت ونصرت بولەمزسن كه و بهم یرزقون و بهم ینصرون حدیث شریفی بومعنایە شهادت ایلر چونكم حقیقت حال بویلەدر اهل سلوكە لازم اولان اولدركه ملوك معنوی اولان كبارك حضورنده افكار فاسدەدن حذر ایلیوب بغایت صدق واخلاصله مصاحبت قیلنه زیرا بونلر جواسیس القلوبدر تاباطنا ترك ادب ایلك واسطەسیله تأدیب وعتابه مستحق اولمیەسن و بونلرك صحبت پربركتلرندن محروم قالمیەسن ✻ مثنوی ✻ من نمی كردم سخن رافهم لیك ✻ بردلم میزد عتابش نیك نیك) بن اول پیرروشن ضمیرك سوزنی فهم ایلدم ولیكن آنك عتابی بنم قلبمه زیاده ایو طوقندی یعنی زیاده ایوتأثیرایلدی حاصل كلام آنك دهان شریفنده بلفظه برمعنی فهم ایتمدم بلكه صوقرنوب وكومردندیكندن انك عتابی قلبمه زیاده تأثیرایدوب مقدما ذكر اولنان معنالری مراد ایلسنه قلبم شهادت ایلدی وآنك لسان حالی بكا كویا بویله سو یلدی دیمك اولور ✻ مثنوی ✻ سوی من آمد بهیبت همچو شیر ✻ تنك هیزم را زخود بنهادزیر) پس ارسلان كبی هیبتله بنم جانبمه كلدی هیزم تنكنی كندیسندن آشغه قودی ✻ مثنوی ✻ پرتوحالی كه اوهیزم نهاد ✻ لرزه در هرهفت عضوم فتاد) اول حالك پرتوواثری كه پیرهیزمی قودی بنم یدی عضومه برعظیم لرزه دوشدی ✻ مثنوی ✻ كفت یارب كرترا خاصان هیند ✻ كه مبارك دعوت وفرخ پیند) اول درویش ایتدی اكرچه یارب سنك خاصلرك وار ایسه هیند هستند لفظندن مخففدر كه دعالری مبارك وایزلری فرخندەدر یعنی ای خدای تعالی روی زمینده اكرسنك دعالری مقبول وروشلری سعادتلو خاص بندەلرك وارایسه جزاء شرط بو بیت اولور ✻ مثنوی ✻

لطف توخواهم که مینا کرشود * این زمان این تنك هیزم زرشود) سنك
لطف وکرمك استرمکه مینا کر وکیمیا کر اوله بوزمان بوهیزم تنکی التون اوله
❊ مثنوی ❊ درزمان دیدم که زرشد هیزمش * همچو آتش برزمین
می تافت خوش) کوردم که فی الحال انك هیزمی التون اولدی اول مرتبه براق
اولدیکه پراوزرنده آتش کبی خوش یلدرادی وششه وبردی ❊ مثنوی ❊
من دران بیخود شدم تادیرکه * چونکه باخویش آمدم من ازوله) بن اول
زمانده چوق وقته دك بیخود اولدم چونکه بن اول حیرت وولهدن کندمه کلدم
❊ مثنوی ❊ بعد ازان کفت ای خدا کرآن کبار * بس غیورند وکریزند
زاشتهار) اندنصکره دیدی ای خدای متعال اول کبار یعنی خاص بنده لرکدن
اولان ذوالاقتدار زیاده غیورلر ایسه واشتهاردن کریزانلر ایسه ❊ مثنوی ❊
بازتواین تنك هیزم ساززود * بی توقف هم بران حالی که بود) بوالتونی کیروفی
الحال بندهیزم ایله توقفسز هم اول حال اوزره که اولمش ایدی یعنی اولکه
هیزم ایدی بی توقف کیروانی هیزم ایله دیدی ❊ مثنوی ❊ درزمان هیزم
شد آن اغصان در * مست شد درکار اوعقل ونظر) فی الحال اول التون
بداقلری هیزم اولدی اول شیرمردك کاروحالنده نظر وعقل مست وحیران اولدی
❊ مثنوی ❊ بعدازان برداشت هیزم راورفت * سوی شهر از پیش من اوتیز
وتفت) اندنصکره اوطونی قالدردی وکتدی بنم قتمدن شهرجانبنه اول تیز
وتفت کتدی یعنی زیاده سرعت وحرارتله سیرایتدی ❊ مثنوی ❊ خواستم
تادرپی آن شه روم * پرسم ازوی مشکلات وبشنوم) استدم تا اول شاهك
اردنجه کیدم اندن مشکلاتمی سؤال ایدم واستماع ایدم ❊ مثنوی ❊ بسته
کردآن هیبت اومرمرا * پیش خاصان ره نباشد عامه را) لیکن انك هیبتی
تحقیقا بنی باغلدی زیرا خاصلر قتنه عامه یه یول اولمز وهرشیخ صورت وعوام سیرت
اولان کمسه لرمقربان درکاه الهی اولان اعزه نك شرف صحبتلرینه یول بولمز
❊ مثنوی ❊ ورکسی راره شود کوهرفشان * کان بود از رحمت واز
جذبشان) واکرکمسه یه خاصلرك حضورینه یول اولورسه اکاباشی فدا ایلسون
دی زیرا اول دولت انلرك مرحمتندن وجذبه سندندر ❊ مثنوی ❊ پس
غنیمت دارآن توفیق را * چون بیابی صحبت صدیق را) پس اول توفیقی غنیمت
طوت چونکه صحبت صدیقی بوله سن یعنی کمال صدقله متصف اولوب اعزه دن
برینك صحبتنه که واصل اوله سن انی توفیق الهی بیل وفرصتی فوت ایلمیوب انك
صحبت پربرکاتندن استفاده قیل دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ نی چوآن ابله که
یابد قرب شاه * سهل وآسان درفتد آن دم زراه) اول ابله کبی اولمه که شاهك

قربنی بوله اولدم بولدن سهل وآسان دوشه یعنی پادشاهك صحبت شریفه سنك قدرنی بیلیوب سهولتله بروجه آسان بولدن دوشه ومرتبه سندن دوروجدا اوله

﴿ مثنوی ﴾ چون زقربانی دهندش بیشتر * پس بگو یدران گاوست این مکر) چونکم اول ابلهه برقرباندن وافرویره‌لر پس ابلهلکندن اول عطیه‌نك قدرنی بیلیوب بومکر صغر او یلوغیدر دیه بو بیتده قربان لفظنك معناسنه نظرا برقاچ وجه جائز اولور اولا قربان فی سبیل الله ذبح اولنان کوسفند معناسنه اولورسه بو بیت برحکایته تلمیح اولمق قابل اولور اول حکایت بواولورکه بر پادشاه برقربان ایلمش اوله برابله انده حاضر بولنوب اول قرباندن اکا وافر کوشت پاره عطیه قیلنوب ابلهلکندن انك قدرنی بیلیوب پس دیمش اوله که بوصغر او یلوغیدر مکر بوتقدیر اوزره بوکونه ابله اولمه دیمك اولور اما بوندن اولی معنی اولدرکه قرباندن مراد تقرب اولنه جق شیٔ اوله که مایتقرب به الی السلطان هرنه ایسه اکا قربان دیرلر بوتقدیر اوزره معنی چونکم اول ابلهه قرب شاهه وسیله وآلت اولان شیٔی زیاده‌رك ویره‌لر پس کمال بلاهتندن اول قرب شاهه وسیله اولان شیٔی صغر اویلوغنه تشبیه ایدوب انك حقنده مکر اوران کاودردر وجه آخر قربان پادشاهك خاص مصاحبی وجلیسی اولمغه دیرلر قربانی ده اولان یامصدر یه اولوب معنی بوتقدیر اوزره بویله اولسه دخی جائزدر چونکم اول ابلهه پادشاهك مصاحبلکندن وندیملکندن زیاده ویره‌لر پس آنك حقنده دیر وارایسه بوصغر او یلوغیدر پادشاهك ندیمی اولمنك قدرنی بیلیوب انك مصاحبلکنی صغر او یلوغی منزله سنه تنزیل ایلمش اولور یعنی بویله ابلهلردن اولمه که او پادشاهك جلساسندن اولمغی ران کاوعدایلر اول مرتبه‌نك قدرنی بیلیوب علی الفور اندن محروم اولور وهو الانسب للمحل ﴿ مثنوی ﴾ نیست این ازران کاوای مفتری * ران کاوت می نماید از خری) ای مفتری بوران کاودن دکلدر یعنی ای پادشاهك عطاسنه ران کاودر دیوافترا ایلین وانك قدروشرفنی بیلیوب بویله بیهوده سو یلین کمسه بوسکا ویریلان حصه صغر او یلوغندن دکلدر لیکن سکا ران کاو کورینور خرلغکدن یعنی پادشاهك اکرقربنه سبب اولان شیٔ اولسون واکرانك مصاحبت ومجالستی اولسون صغر اویلغی قبیلندن اولان حصه دکلدر

﴿ مثنوی ﴾ بذل شاهانه است این بی رشوتی * بخشش محض است این ازرحمتی) بلکه بذل شاهانه در بو بی رشوت و بی علت بر بخشش محض در مجرد رحمتدن بعض نسخه ده بذل شاهانست واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی بوو بریلان عطیه پادشاهلر بذلی در بی رشوت و بی غرض وصافی بخشش در بوز یاده مرحمتدن دیمك اولور وشاهان طریقت وخسروان حقیقت اولنلرك مصاحبتنی

ومجالستلرینه وسیله اولان شیلری عظیم لطف وموهبت بیلوب انك شکرنی قیلمغه وقدرنی بیلمکه تنبیه واشارت قیلور والله اعلم

﴿ تحریض سلیمان علیه السلام مر رسولانرا بر تعجیل هجرت بلقیس بر ایمان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه شه سلیمان در نبرد * جذب خیل واشکر بلقیس کرد) انجلین که شاه سلیمان نبی حضرتلری نبردده یعنی محل جنك وخصومتده شاهانه لطفلر ایلیوب و بی رشوت و بی غرض محضا بخششلر قیلوب بلقیسك لشکرنی وخیلنی کندی جانبنه جذب ایلدی ودین وایمان مرتبه سنه کتوردی ﴿ مثنوی ﴾ که بیایید ای عزیزان زود زود * که بیامد موجها از بحر جود) بویله دیو که ای عزیزلر علی الفور کالك که جود وکرم دریاسندن موجلر یوقری کلدی وظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ سوی ساحل می فشاند بی خطر * جوش موجش هر زمانی صد کهر) خطر وضرر سز ساحل جانبنه صاچر اول بحر جودك موجنك جوشی هر برزمان یوز کهر تقدیر کلام اول دریای جودك موجنك جوش ایلسی هر برزمانده ساحل طرفنه بی ضرر وبی خطر یوز کونه کهر صاچر دیمك در بحر جود دن مراد حضرت حق وساحلدن مراد بشریت وعالم صورت واول بحر جودك موجندن مراد تجلیات الهیه وفیوضات ربانیه وصد کهردن مراد لطف ورحمت وعنایت وهدایت و بونلر امثالی اولان عطیه وموهبت کهرلری اولور وصد لفظی تحدید ایچون اولمز بلکه تکثیر معناسنی افاده قیلور ومحصول بیت شریف بو اولور که ای عزیزلر تیز تیز کالك جود وکرم دریاسی اولان حضرت وهاب مطلقدن امواج رحمت وعنایت ظاهر اولدی اول دریای جودك امواج رحمتك جوش وخروشی ساحل بشریت وعالم صورت طرفنه بی خطر و بی ضرر هر زمانده یوز کونه لطف وکرم کهرلرنی القا ایلر واسرار ومعانی درلرنی نثار قیلر کر کدر که اول کهرلری بوله سز واول درلرك اخذ وقبولنه مستعد وقابل اوله سز ﴿ مثنوی ﴾ الصلا کفتیم ای اهل رشاد * کین زمان رضوان در جنت کشاد) ای اهل رشاد الصلا دیدك زیرا بوزمان رضوان جنت قپوسنی اچدی یعنی ای رشاده اهل اولان وطلب صلاح وسداد قیلان کسه لر بزسیزلك جانبکزه الصلا دیدك وسزی جنت معنوی جانبنه دعوت ایلدك که خازن جنت بوزمان جنت قپولرین اچدی تا اول جنانه مستحق اولوب دخوله سعی قیله سز هر وقتك سلیمانی اولان صاحب دولت رشاد وسداده قابل اولان کسه لری جنت اعلا جانبنه بو کونه دعوت ایلر وکالك بکا متابعت ایتمکله جنت اعلایه دخول قیلك دیو انلره سویلر رضواندن مراد عارف بالله اولسه دخی

﴿ وجهدن ﴾

وجهدن خالی دکلدر زیرا اول محل رضای رحمانی وجنات ذات وصفاتك باغبانیدر نته کم عارفلردن بری بیورر جنت حقك باغچه سیدر عارف انك باغبانیدر باغبانله بلشی کور تا کیوه سن باغچه سنه ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان کفت ای پیکان روید * سوی بلقیس وبدین دین بکروید) پس سلیمان علیه السلام بلقیسك رسوللرینه ایتدی ای پیکلر بلقیس جانبنه یلکز وبودینه تصدیق ایدوب میل قیلکز ﴿ مثنوی ﴾ پس بکویدش بیا اینجا تمام * زود که ان الله یدعوا بالسلام) پس ای رسوللر بلقیسه دیکزکه تیز بورایه کلسون زیرا تحقیقا الله تعالی بنده لرنی اسلامه دعوت ایلر سورهٔ یونسده اولان آیته اشارتدر (والله یدعوا الی دار السلام) الله تعالی دعوت ایدر عبادنی دارالسلامه که مراد جنتدر وبومقامه دار سلام تسمیه سی انده کثرت سلام اولدیغندن اوتوریدر زیرا ملائکه مؤمنلره سلام علیکم طبتم دیه لر وجناب عزتدن (سلام قولا من رب رحیم) دنه (ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم) ودیلدیکی قولی هدایت ایدر صراط توحیده ﴿ مثنوی ﴾ هین بیا ای طالب دولت شتاب * که فتوحست این زمان وفتح باب) ای دولت طالبی اکاه اولوب سرعتله بوجانبه کل زیرا بوزمان فتوح واردر وحضرت مفتح الابوابدن فتح باب ورفع حجاب واردر ﴿ مثنوی ﴾ ای که بو طالب نه توهم بیا * تا طلب یابی ازین یاروفا) ای کسه که سن طالب دکلسن بورایه سن دخی کل تاوفا داریاردن طلب بوله سن که عاقبت اول طلب سنی دولت وسعادته ایرشدیره

﴿ سبب هجرت ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز وترك ملك خراسان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ملك برهم زن توادهم وارزود * تا بیابی همچو اوملك خلود) ای طالب صادق حضرت ابراهیم بن ادهم کبی سن ملك دنیایی فوری بری بره اورتاانك کبی ملك خلود بوله سن وملکت حقانیه یه واصل اوله سن اول حضرتك سبب زهدی وباعث انابتی بو اولمش که ﴿ مثنوی ﴾ خفته بودان شه شبانه برسریر * حارسان بربام اندر داروکیر) اول کیجه سریری اوزره یاتمشدی حارسلر طام اوزره دار وکیرده ایدی یعنی پاسبانلر حفظ وحراست ایچون طام اوزرنده صیت وصدا وحرکتده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ قصد شه ازحارسان هم آن نبود * که کند زان دفع دزدان ورنود * او همیدانست کوکان عادلست * فارغست ازواقعه ایمن دلست) شاهك قصدی حارسلردن اول دکل ایدیکه اندن دزدلری ورندلری دفع ایده زیرا اول ابراهیم بن ادهم بیلوردیکه اول پادشاه که اول عادلدر حوادث وواقعه دن فارغ وبی باکدر ایمن دل وآسوده خاطردر

﴿مثنوی﴾ عدل باشد پاسبان کامها * نی بشب چوبك زنان بر بامها)
زیرا اداتك پاسبان وحافظی عدلدر کیجه طاملراوزره چوبلر اوران حارسلردکلدر

﴿مثنوی﴾ لیك بدمقصودش ازبانك رباب * همچو مشتاقان خیال آن خطاب)
بو بیت قرینهٔ کلامدن مستفاد اولان معانیدن استدراك اولور زیرا بو محلده اختصار واقع اولمشدر ومقتضای مقام بودرکه دینه پادشاهك حارسلرندن قصدی هم اول دکل ایدیکه انلر واسطه سیله دزدلری ورندلری دفع ایلیه جواب محذوفدرکه اول جواب بودرکه بلکه پادشاهك حارسلردن مقصودی القدیم یترك علی قدمه نحواسی اوزره سلاطین ماضیه نك قاعده لرنی حالی اوزره ترك ایلیوب اول قانونی تخریب وتغییر ایلمامکدر وکذلك بانك سرنا ور بابدن دخی مقصودی مجرد تلذذ نفسانی دکل ایدی لکن اول شاهك بانك ربابدن مقصودی مشتاقلر کبی اول خطاب الهینك خیالی ایدی دیمك اولور ومقتضای مقام بو معنایه دلالت قیلور وتوضیح معنی اولدرکه پادشاهلرك مجلسلرنده اکثر اوقاتده ساز وسوز وچنك ورباب طرب افروز چلالر واندن نشاط طبعیه وانبساط نفسانیه مراد ایدرلر ولیکن ابراهیم بن ادهم حضرتلرینك مقصودی آواز چنك وبانك ربابدن مجرد حظ نفسانی وذوق طبیعی دکل ایدی بلکه اول حضرتك انلری استماع ایلمکدن مقصودی عاشقلر ومشتاقلر کبی اول عالم ارواحده اولان خطاب الهینك تخیلی ایدی مشایخ صوفیه نك اتفاقی بونك اوزرینه درکه حق تعالی عالم ارواحده جمیع ارواحه الذ خطاب والطف کلامله الست بربکم دیو خطاب ایلدی یعنی بن سزك ربیکز دکلمی یم دیو سؤال ایلدی اول لذت انلرك اکثرینك روحلرنده قالدی واول آشنالق عقللرنده مرکوز ومکمون اولدی چونکم بو عالم شهادته کالوب بشریتله موجود اولدیلر قچن برکسه دن برخطاب لطیف وآواز لذیذ استماع ایلسه لر انلرك ارواحی اول خطاب لذیذ وآواز لطیف خطاب ازلیه نك اثری ایدیکنی بیلورلر واثردن مؤثرك لطافت ولذتنه انتقال قیلورلر نته کم عقللرنده مرکوز اولان آشنالق سببیله بو دنیایه کلدکده انی بیلدیلر واکاوانك انبیاسنه ایمان واقرار قیلدیلر وهر قنغی کمسه دن کلام حق استماع ایلدیلرسه انی قبول ایلدیلر کذلك روحلرنده مکمون ومرکوز اولان اول لذت واسطه سیله دخی الذ خطاب والطف آوازدن اول خطاب ازلینك لذتنی بولدیلر وانك لذتی وحلاوتی خیالیله اول آوازی استماع قیلدیلر کذلك ابراهیم بن ادهم حضرتلری اول آوازی استماع ایلمکدن مقصودی اول خطاب الستك خیالی واثردن مؤثره انتقال قیلمسی وروحنك عالم ارواحه منجذب اولمسی ایدی

﴿مثنوی﴾ نالهٔ سرنا وتهدید دهل * چیزکی ماند بدان ناقور کل) سرنانك ناله وفغانی وطبلك تهدید

وتعبيری برمقدارجق اول ناقورکله بکرناقورفاعول وزننده در نقردن نقراصلنده
سبب صوت اولان قرعه دیرلر بوراده صوت مراداولور وصور مراد اولسه
دخی قابلدر اکر ناقوردن مراد صوت اولورسه ناقورکلدن مراد صوت الست
اولور و بوتقدیراوزره معنی سرنانك ناله‌سی وطبلك آوازی برمقدارجق اول صوت
کله مشابه در اول جهتدن که روح اندن حظ الیجی ولذت بولیجی در نته‌کم
روحلر خطاب الهیدن کمالیله لذت بولدی وانك استماعندن نهایت مرتبه ذوق
وحظ الدی واکر ناقورکلدن مراد صوت اولورسه نالهٔ سرنا وآوازدهل اکا دخی
نوعا مشابه اولور اول جهتدن که طبل وسرنا و بونلر امثالی اولان ساز برنوا
چالندقده نائم اولنلر بیدار اولوب قائم اولورلر وغم وترحله مرده و پژمرده کبی
اولان روحلره نوعا حیات کلور وسرور ونشاط حاصل اولور اکر بعض کسه به
مورث حزن و بعضیسنه باعث نفرت وبعضیسنه عدم لذت حاصل اولورسه ده
نته‌کم (فاذا نقر فی الناقور) فحواسنجه صور نفخ اولدقده قبرده اولنلر قائم اولور
وحیات بولورلر واکثری شاد وخندان اولورلر و بعضیسی محزون ومغموم قالورلر
و بعضیسی دخی (یاویلنا من بعثنا من مرقدنا) دیو اول صوت حیات بخشدن
نفرت قیلورلر پس الان منکر سماع اولنلر بونلره بکزر وسماعدن حظ وذوق النلر
نفخ ناقوردن حیات بولنلر ومسرور وشادان اولنلره بکزر پس حسن صوتك اصلنك
بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پس حکیمان کفته اند این لحنها ﴿
ازدوار چرخ بکرفتیم ما) پس اهل رصد اولان حکیملر دیمشلردر بو الحانی پس
باء عربیله بسیار معناسنه اولمق دخی جائزدر بو تقدیر اوزره معنی اصحاب رصددن
چوق حکیملر دیمشلردر که بو آوازلری چرخك ادواريندن اخذ ایتدك بر ادوار
کتابلرنده مسطور اولان اولدر که علم موسیقی یی حکما افلاکك دورندن اخذ
ایتمشلردر پس اون ایکی مقام اون ایکی برج مقابلنده و یدی آوازه یدی کوکب
سیاره مقابلنده و یکرمی درت شعبه یکرمی درت ساعت مقابلنده وقرق
سکز ترکیب برسنه‌ده واقع اولان قرق سکز هفته مقابلنده وضع اولنمشدر
و بو الحان لذیذه ونغمات نفیسه اصلنده افلاکك ادوارندن واد وارندن
اخذ قیلنمشدر نته‌کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بانك کردشهای چرخست
این که خلق * میسرایندش بطنبور و بحلق) چرخك کردشلرینك بانکیدر
بو که خلق انی ایرلر طنبورو حلقله یعنی اکر آلات طرب اولان سازلردن ظهوره
کلان نغمات لذیذه واکر حنجرهٔ انسانیدن صادر اولان اصوات حسنه والحان
موزونه که خلق ایرلر وترنم ایلرلر وکاهی طنبور وچنك ورباب مانندی ساز چالوب
انلری دکارلر بو جمله نك اصلنه نظر اولنسه فلکك دورانینك صداسینك عکس واثریدر که

بونلرك نغمات موزونه سی انلرك حركات موزونه سندن مستفاد اولمش استاد بونغماتی والحانی انلرك دوران حركاتندن اخذ قیلمشدر پس عندالعارفین والعاشقین بونغمات لذیذه واصوات حسنه‌یی ساز وحنجره دن استماع ایلك افلاكك دورانك اوازنی استماع ایلك كبیدر كه عشق اهلی قتنده حلال وطیبدر وحرام اولمسی نااهله واهل نفسه كوره و بعض محرماته تعلق ایلدیكی اعتباریله در كما فصلنا فی حجة السماع ﴿ مثنوی ﴾ مؤمنان كویند كآثار بهشت * نغز كردانید هر آواز زشت) پس اصل اصوات حسنه ده اولان حكمانك قولنی اولانقل ایلیوب بوخصوصده بونلرك قولی نه ایدیكی دخی ثانیا بو بیتله ومابعدنده اولان ابیات شریفله بیان بیوررلر بو آواز خوبك اصلنده وحقنده مؤمنلر دیرلر یعنی حضرت حقه وانك انبیاسنه ایمان كتورن طائفه دیرلر كه آثار بهشت نغز ولطیف ایلدی هر زشت آوازی یعنی جنتك اشجار وانهارنك ودرود یوارنك وانك خدمتكارنك جمیعا آوازی خوب ولطیف دركه انده وجهامن الوجوه طبیعت استكراه ایده‌جك بر قبیح صیت وصدا یوقدر پس بنی آدم حضرت آدمله جنتده ایكن آثار بهشت هر آواز زشتی خوب ولطیف ایتمشدیكه بنی آدمك انده ایكن اصلا اداسنده وصداسنده بر مستكره نسنه یوق ایدی بلكه جمله‌سنك اداسی خوب وصیت وصداسی محبوب ومرغوب ایدی ولیكن بودنیایه كلدكده اول ملاحت بعضیسنك دخی اداسنده و بعضیسنك صیت وصداسنده قالدی و بعضیسنك هم اداسی وهم صداسی فصیح وملیح اولدی و بعضیسنك دخی اداسندن وصداسندن اول لذت وحلاوت كیدوب انكر اصوات واقبح كلمات اوزره قالدی وادا وصداسی صوت حمیره مشابه اولوب مستكره اولدی اكر سن دیرسككه بزنه ایدك وجنتك ایچنده اولان اصوات حسنه‌یی ونغمات طیبه‌یی نه وجهله استماع ایلدك بو سؤال مقدره جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ماهمه اجزای آدم بوده ایم * در بهشت آن لحنها بشنوده ایم) بز جمیعا آدم پیغمبر علیه السلامك اجزاسی اولمشدق وانك ظهرنده مثل الزرایر وجود بولمش ایدك جنتده اول لحنلری استماع قلمشدق یعنی جنت اعلا ایچره اولان نغمات طیبه والحان لذیذه‌یی سمع روحله ایشتمشدك ﴿ مثنوی ﴾ كرچه برمار یخت آب وكل شكی * یادمان آمد ازانها چیزكی) اكرچه بزم اوزر یمزه آب وكل برشك دوكدی اما انلردن برآزجق بزم یادمزه كلور یعنی چونكم روحمز جنتدن چیقوب بوعالم آب وكله كلوب بشریت وطبیعت مرتبه سنده قرار قیلدی و بوندن آب وكلی اكرچه بزم روحمز اوزره برنوع شك وكمان دوكوب روحمز اول مرتبه‌یی ناسی اولدی ولیكن اول جنتده اولان اصوات نفیسه والحان لذیذه دن برمقدار لذت یادمزه كلور اول زمانده كه مطربلر حنجره سندن

و یاخود آلات طرب اولان لذتی جنت اعلاده اولان لذات طیبه دن برشمه و برلمه
ایدیکنی معلوم ایلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك چون آمیخت باخاك کرب * کی دهند این
زیر وابن بم آن طرب) لیکن بونده اولان الحان واصوات چونکم خاك کربله
آمیخته اولدی بوزیر و بو بم اول طربی قچن و برر زیرسازك اینجه اوازلو اولان
پرده سی وقبلیدر و بم قبا آوازلو اولان قیللرینه دیرلر برقاج کسه دخی کیمی اینجه
آوازله و کیمی قبا آوازله هم آوازاولسه‌لر وبری برینه اویسه‌لر انلره دخی زیر و بم
تعبیر ایدرلر تقدیر معنی اکرچه بودنیاده اولان اصوات حسنه ونغمات لذیذه اول
جنت اعلاده اولان اصوات نعیمه ونغمات طیبه یی مذکر اولور و برمقدارندن
بزم خاطر بمزه کتورر ولیکن چونکم بونده اولان اصوات ونغمات غم والم خاکیله
آلوده اولدی و بشریت شر ایله اختلاط وامتزاج قیلدی بو زیر و بم بودنیاده
اولان الحان ونغم قچن اول طربی ویرر وجنت اعلاده ذوق ونشاطی دله وجانه
نیجه ایرکورر یعنی بونده اولان الحان انده اولان الحان کبی بعینها طرب و ویرمز
ودل وجانه اول ذوق وحالتی ایرکوره‌مز دیمك اولور وجنت اعلاده اولان اصوات
والحانله بودنیاده اولان اصوات والحانك مابینی فرق وتمیز ایلمکدن اوتری بو بیتلری
مثل موقعنده ایراد ایلیوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آب چون آمیخت بابول وکمیز *
کشت زآمیزش مزاجش تلخ وتیز) مثلا آب چونکم بول وکمیزله قرشدی کمیز
کاف عربینك ضمیله بوله وغائطه دیرلر بونده غائط معناسنه‌در اول ابك مزاجی
تلخ وتیز اولدی یعنی جنت اعلاده اولان اصوات لذیذه والحان طیبه فی المثل
برصافی وشیرین آب کبیدر اول لذت وحلاوت طیبه چونکم وجود انسانه ووجود
انسان واسطه سیله آلات طربدن ظهور ایلین اصوات ونغماته کلدکده بول وغائطه
آمیخته اولمش آبه دونر وانك مزاجی مبدل ومتغیر اولور حلاوتی تلخلك ولطافتی
تیزلك مرتبه سنی بولور ﴿ مثنوی ﴾ چیزکی ازآب هستش درجسد * بول
کیرش آتشی رامیکشد) آبدن برنسنه جك جسد آدمیده واردر جسدش تقدیرنده
اولور انی بول طوت ر آتشی که اولدرر یعنی بنی آدمك جسدنده آب قسمندن برشیء
جکزوار در که اندن مراد نغمات والحاندر سن بول کبی نوع نجس اولمش وجنت اعلاده
اولان الحان طیبه‌یه نسبتله خباثت مرتبه سن بولمش فرض ایت چونکم آتش غم وحزنی
سوندرر باك یوقدر ودرددرونه شفا ودوا برر بوجهتدن بودخی مرغوب
ومقبول در ﴿ مثنوی ﴾ کر نجس شد آب این طبعش بماند * کآتش غم را بطبع
خود نشاند) اکر آب نجس اولدیسه اول طبعی قالدی که آتش غمی کندی
طبعیله تسکین ایلدی نشاند بونده تسکین ایلدی معناسنه اولور وتقدیر معنی بویله
اولورکه اکر اول جنتده اولان لذت وحلاوت اصلیه جسد آدمی‌یه کلکله فی المثل

مشروب اولان آب كبى نجس اولديسه و بول مرتبه سن بولديسه اول ايالك طبيعتى اندن زائل اولميوب برنده قالدى اكرچه مزاجى وطبعى متغيراولدى كوركه اول آوازخوب كندى طبيعتى وخاصيتى واسطه سيله آتش غمى تسكين ايلر اكرانك طبعنده خاصيت اصليه اولميدى بول آتشى سو بندر ديكى كبى اول آوازخوب دخى آتش غمى سو بندررميدى ودرونه نوعا راحت وصفا و يررميدى وبوآواز والحانى بوكا تشبيه ايلكده اكرچه من وجه تقبيح وتحقيرى موهم اولور وآتش غمى اولمين كسه نك استماعنى شارب بول اولنه بروجه كنايه وتمثيل ايلكى افاده قيلور لكن اصل مقصود بودكلدر بلكه بونده اولان الحان ونغمات جنت اعلاده اولان الحان ونغماته نسبتله بول كبى واول الحان اصليه آب صافى وشيرين وطيب كيدر ديكى مشعراولور وتأمل اولنسه عظيم مدح اولور لكن ذمه مشابه اولور

﴿ مثنوى ﴾ پس غداى عاشقان آمد سماع ✱ كه دروباشد خيال اجتماع)

چونكم بودنياده اولان اصوات لذيذه نك اصلى جنت اعلاده اولان الحان نفيسه ونغمات طيبه اولديسه وارواح عشاق بواصوات حسنه نك استماعنده اول اصلى اولان لذاتدن نوعا برلـه و برشمه بولديسه پس سماع عاشقلرك غداسى كلدى وانلرك ارواحنه قوت وقوت اولدى زيراكه انده خيال اجتماع واردر سماعده برقاج كونه اجتماع خيالى واردراولا بجان ودل سماع ايلين كسه نك خواطر پراكنده سى مجتمع اولوب برجانبه متوجه ومشغول اولمق خيالى واردركه عند اهل الله جمعيت خواطر حياة قلب وتفرقهٔ خواطر موت قلب در پس سماعده قلبه حياة كلك ودل وجان خواطر پراكنده دن خلاص اولوب زنده اولمق سماعده اهل اولنلرك معلوم ومشهوديدر ثانيا الذت فرعيه نك لذت اصليه ايله مجتمع اولمسى خيالى واردرلذت فرعيه دن مراد بونده اولان الحاندرلذت اصليه دن مراد جنتده اولان الحانك لذتيدر وايكيسنك سماعده اجتماعنك خيالى اولدركه اهل سماع حين سماعده لذت عاجله دن لذات اصليه وآجله نك طعمنى وچاشنى سنى نوعا ذائق اولور وبونك طعمندن انك طعمنى تخيل قيلور بوكا خاك آلوده ايكن روحه بومرتبه وجد وحالات وير اولكه پاك وصافى در انده نه مرتبه ذوق وراحت واردر بوندن اكا كمال معرفت ويقين حاصل اولور پس اول لذات مجازى وعرضينك اصل ومعدننه روح ميل ورغبت قيلور ثالثا سماعده خطاب الهيده اولان لذتك اصوات طيبه ده اولان لذتله اجتماع ايلمسنك خيالى واردر زيرا اهل سماعك روحى بيلوركه هرشى ده مؤثر حقيقى خداى تعالى در چونكم اول لطيف وجميل اولان پادشاه برمخلوق ذليلك نفسنده واوازنده بومرتبه ده حلاوت وتأثير خلق ايليه پس وجود مخلوق حجابى رفع اولوب بى واسطه اول لذت وحلاوتى جان انك مؤثر وخالقندن

﴿ بولدقده ﴾

بولدقده نه مرتبه وجد وطرب كلور واكانه مرتبهٔ ذوق وسرور حاصل اولور معلوم ايدينور پس اول حينده اول لطيف وجيل پادشاهك جان خطاب وكلامنى سمع جانله استماع ايلمكه رغبت قيلور واندن هرنه كونه كلام كلورسه استماع ايلمكى جانته منت بيلور نته كم ابن فارضك لن ترانى خطابنى استماعه رغبت ايدوب انى حضرت حقدن تمنى ايلمسى بو مضايه شهادت قيلور قال * بيت * ومنى علىّ سمعى بلن ان منعت ان * اراك فمن قبلى لغيرى لذت * حق سبحانه وتعالى حضرتلرينك كلام شرينى وخطاب لطيفينك لذت وحلاوتى شول مرتبه ده دركه نبى وطرده اولديغى تقدير اوزره بله جانه اندن لذت وحلاوت كلك مقرر در پس لطف وكرمله كلام وخطاب ايلمسنده نه مرتبه لطافت ولذت اولمق كرك بوندن قياس ايله نته كم كتاب تعرفك شرحنده بويله مسطوردر كه اهل جهنم جهنمه داخل اولدقلرنده بيك سنه مقدارى (ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون) ديو دعاو تضرع ايده لر اصلا بونلره حضرت حقدن بر خطاب و بر جواب كلميه بيك بيلدنصكره بونلره حضرت حق سبحانه جانبندن اخسؤا فيها ولاتكلمون خطابى كله روايت اولنوركه اهل جهنم بو خطابك لذت حظندن مدت مديده عذاب نارى فراموش ايده لر وانك لذتيله تسلى بولوب نيجه زمان كنديلردن كيده لر چونكم اخسؤا خطابنده بو قدر حلاوت وحالات اوله اهل جنته يااهل الجنة سلوامنى ماشئتم خطابى وارد اولدقده نه مرتبه حالت وحلاوت اولمق لازم كلور فهم ايله ﴿ مثنوى ﴾ قوتى كيرد خيالات ضمير * بلكه صورت كردد از بانك وصفير) سماعده ضمير خيالاتى زياده بر قوت طوتر بلكه اول خيالات ضمير بانك وصفيردن صورت بولور يعنى سماعده اولان بانك وآواز واسطه سيله قلبده اولان خيالات هر قنغى نوعدن ايسه قوت بولور بلكه صورت بغليوب ظهوره كلور زيرا سماع مهيج ومحرك خيالات ضميردر سامعك قلبنده اكر دنيا خيالى وار ايسه واكر آخرت خيالى وار ايسه انى كذلك اكر محبوب مجازى خيالى وار ايسه انى واكر محبوب حقيقى خيالى وار ايسه انى زياده ايلر پس سالكان طريقت وعاشقان محبوب حقيقت بشريت مقتضاسنجه لوازم جسم وصورته مشتغل اولمغله محبوب حقيقى جانبنده اولان وعالم ارواحه تعلق قيلان خيالاته ضعف كلسه سماعه رغبت ايدرلر زيراحين سماعده اول خيالات ضعيفه يه قوت كلور وروح كندى عالمنه رغبت واشتياق قيلور و بوعالم طبيعتك حبسندن ومضايقه سندن اول لذت واسطه سيله نجات بولور حتى كاه اولوركه اوحالات وخيالات درونده صورت بغلر وظهور ايلر صورت بغلمسندن وظهور ايلمسندن مراد اول خيالات روحانى وحالات ربانينك نيجه مدت دروندن

زائل اولميوب قرار قيلسيدر واهل سماعك روحى اول حالت شربفه دن جدا اولميوب اكثر زمان آنكله قالمسيدر ﴿ مثنوى ﴾ آتش عشق از نواها كشت تيز * انچنانكه آتش آن جوز ريز) آتش عشق نوالر دن تيز اولدى اول جوز ريز اولان كمسه نك آتشى تيز اولديغى كبى يعنى سالكك كانون دلنده اولان آتش عشقه اكر بشريت مقتضاسى اوزره ضعف كاسه نوا ونغمه لردن اول آتش تيز اولور والحان لذيذه دن قوت بولور نته كم اول جوز اغاجندن آبه جوز دوكن تشنه نك آوازنى استماع ايلدكجه آتش شوقى تيز اولوب قوت بولديغى كبى بواول حكايه دركه بوندن معلومك اولور

﴿ حكايت آن مرد تشنه كه از سر جوز بن جوز ميريخت در جوى ﴾
﴿ آب كه دركو بود و باب نمى رسيد تا با فتادن جوز بانك آب ﴾
﴿ بشنود واورا چو سماع خوش بانك آب اندر طرب مى آورد ﴾

بوسرخ شريف اول مرد تشنه نك حكايه سيدركه جوز اغاجنك اوزرندن جوز دوكردى آب ايچنه كه اول آب چقورده ايدى وكندى صويه يتشمزدى تاكه جوز دوشمكله آبك بانك وصداسنى ايشيده واول تشنه بى سماع خوش كبى صويك بانكى شوق وطربه كتوره ﴿ مثنوى ﴾ در تغولى بود آب آن تشنه راند * بردرخت جوز جوزى مى فشاند) آب جوى بردرلك برده ايدى اول تشنه جوز درختى اوزره سوردى وافر جوز سيلكدى ﴿ مثنوى ﴾ مى فتاد ازجوز بن جوز اندر آب * بانك مى آمد همى ديد اوحباب) جوز اغاجندن آبك ايچنه جوز دوشردى جوزك دوشديكندن بانك كلوردى اول تشنه آبك ايچنده اولان حبابى كوردى ﴿ مثنوى ﴾ عاقلى كفتش كه بكذراى فتا * جوزها خود تشنكى آرد ترا) برعاقل انك حالندن خبردار اولميوب اكا ديديكه اى جوان بونى ترك ايله جوزلر خود سكا تشنه لك كتورر ﴿ مثنوى ﴾ بيشتر در آب مى افتد ثمر * آب در پستيست ازتو دورتر) زيرا ثمرك زياده ركى آبك ايچنه دوشر حال بوكه آب سندن بعيد رك براچق يرده در ﴿ مثنوى ﴾ تاتواز بالا فرو آيى بزور * آب جويش برده باشد تابدور) تاكم سن زور وقوتله درختك يوقاروسندن آشغه سنه كله سن آب جوى اول جوزلرى ابراغه ايلتمش اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت قصدم زين فشاندن جوز نيست * تيز ترنكر برين ظاهر مئيست) اول مرد تشنه ايتدى اى عاقل بنم بوجوزى سيلكمكدن قصدم جوز دكلدر تيزرك كور بو ظاهر اوزره طورمه يعنى دقت وبصيرتله نظر ايله ظاهره باقمه ﴿ مثنوى ﴾ قصد من آنست كايد بانك آب * هم ببينم

برسرآب این حباب) بلکه بو ایشدن بنم قصدم اولدرکه بنم قولغمه آبك بانکی
کله هم چشمله آب اوزره بو حبابی کورم آشکارا ﴿ مثنوی ﴾ تشنه را خود
شغل چه بود درجهان * کرد پای حوض کشتن جاودان) تشنه نك خود
جهانده شغل وکاری نه اولور ایدی حوضك پایه سی اطرافنی دور ایلمکدر
﴿ مثنوی ﴾ کرد جوی وکرد آب وبانك آب * همچو حاجی طائف کعبهٔ
صواب) تشنه نك شغلی جویك اطرافنی وآبك اطرافنی وبانك ابك اطرافنی کشت
ودور ایلمکدر مثلا کعبهٔ صوابی طائف اولان حاجی کبی یعنی حاجی یه کعبه یی
طواف ایلمك نیجه لازم ایسه تشنهٔ آب حیات معنوی اولان عاشقه دخی مجرای آب
حیات معنوی اولان شیخ کاملك اطرافنی طولنمق واندن آب حقیقتك آوازنی
استماع ایلمك اویله لازمدر آبدن مراد بونده آب هویت الهیه درکه ومن الماء
کل شیٔ حی موجبنجه هرشیٔ اندن حیاتپذیر اولمشدر ونشو ونما بولمشدر وشیخ
کاملك وجودی بو آب حقیقته حوض ونهر کبی اولمشدر وبو آب حقیقتك بانکندن
مراد خطاب ازلی وکلام لم یزلی اولورکه عاشقان وسالکان وبشریت درختی
اوزره اول آوازی استماع ایلمکه تشنه دلاردر چونکه بو عالمده اول خطاب لطیفك
وآواز شریفك اثری ونمونه سی اصوات حسنه والحان لذیذهده موجود اولدیسه
عاشقلر اول بانك نفیسی استماع ایلمکه رغبت ایدرلر عقل قاصر صاحبلری انلری
کندیلره قیاس ایدوب انلرك استماعندن مرادنی مجرد لذت نفسانیه صانوب
عمر جوزنی نیچون بویله بیهوده سالکه سن وبانه ضایع ایلرسن دیو سو یلرلر خبرلری
یوق که اول تشنه نك آندن مرادی خطاب الستی استماع قیلمق ولذت کلام حق
انده بولوب مستفید ومتلذذ اولمقدر نته کم عنقریب بو بیانك اوستنده لیك
بد مقصودش ازبانك رباب * همچو مشتاقان خیال آن خطاب * بیتنده
تحقیق مرور ایتدی اصوات حسنه والحان لذیذهده کلام حقی عاشقلر بولدقلری
کبی شیخ کاملك صداسنده واداسنده دخی لذت کلام حقی بولوب انلرك لساننده
کلام حق استماع ایدرلر وانلری دکلمکدن مراد ومقصودلری دخی انلرك حلقومندن
آواز حق استماع ایلمکدر نته کم بو معنایه اشارت ایدوب بو بیتلرله تنبیه بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ همچنان مقصود من زین مثنوی * ای ضیاء الحق حسام الدین
توی) آنجلاین بنم مقصودم بو مثنویدن ای حق تعالینك نوروضیاسی حسام الدین
سنسن یعنی اول مرد تشنه نك جوزریز اولمسندن مرادی بانك آب اولدیغی
کبی ای حسام الدین چلبی بنم دخی بو مثنویدن مقصودم سنك آوازکی استماع
ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ مثنوی اندر فروع ودر اصول * جمله آن تست کردستی
قبول) مثنوی شریف فروعده واصولده جمله سنك آنکدر که قبول ایلدك یعنی

حضرت مثنوی مرتبهٔ شریعت وحقیقتی و یاخود صورت ومعنایی جامع اولمقده ظاهرا و باطنا سنك حسب حالك واوصاف كمالكدركه حیز قبولده قیلدك
﴿ مثنوی ﴾ در قبول آرند شاهان نیك و بد * چون قبول آرند نبود بیش رد)
پادشاهلر نیك و بدی قبوله كتورولر چونكه قبوله كتورولر ارتق ردومردود اولمز
﴿ مثنوی ﴾ چون نهالی كاشتی آبش بده * چون كشادش دادهٔ بكشا كره)
ای حسام الدین چون بر لطیف نهال اكدك اكا آب ویر چونكه اكا بركشاد ویرمشسن اندن عقده وكرهی چوز یعنی ای حسام الدین چلبی چونكم باغ وجودده مثنوی نهالنی دكدك اكا حكمت آبنی ویر وهمت ایدوب انی تربیت شریفكله كماله ایركور چونكم اول مثنوینك معانی واسرار بنه فتح وكشاده لك ویردك اسانمدن عقده یی حل ایله و بونك اتمامنه اهتمام ایدوب بذل همت قیل تاسنك واسطه كله بونهال مثنوی باغ عالمده برشجرهٔ مثمره كبی اولوب سالكلر وعاشقلر بوندن معارف وعلوم میوه لرن اجتنا قیله لر واثمار لطایف اسرارندن تفكه ایلیوب لذت بوله لر ﴿ مثنوی ﴾ قصدم از الفاظ اورازتوست * قصدم از انشایش آواز توست) مثنوی شریفك الفاظندن بنم قصدم سنك رازكدر مثنوی شریفك انشاسندن بنم قصدم سنك آوازكدر نته كم تشنه مردك آبه جوز دوككدن غرضی ابك اوازنی استماع ایلكدر ﴿ مثنوی ﴾ پیش من آوازت آواز خداست * عاشق ازمعشوق حاشاكه جداست) ای حسام الدین چلبی بنم قتمده سنك آوازك خدای تعالینك آوازیدر حاشا كه عاشق معشوقدن جدا اوله (وهو معكم اینما كنتم) فحواسنجه (ونحن اقرب الیه من حبل الورید) مقتضاسنجه حضرت خدا هیچ برشیدن وهیچ برانساندن جداكلدر علی الخصوص عاشقدن وعاشق دخی هیچ بروجهله معشوقدن جداكلدر والحاصل جمله معشوق قالمشدر عاشق ظاهرا همان برپرده اولمشدر ودخی حی ومریدوقادر ومتكلم فی الحقیقه اولدر عاشق معنی مرده در چونكم عاشق معشوقك وجودنده بالكلیه فانی اوله ان الله یقول علی لسان عبده حدیثك فحواسنجه اول عبدك لساندن ودهانندن صدور ایلین كلام كلام حق اولور پس موحد كامل فچن برعاشق فانیدن بركلام استماع ایلسه انك كلامی حق اولدیغنی بیلور وانك آوازی آواز خدا ایدیكنی مشاهده قیلور وانك حضرت حقه نه یوزدن اتصال واتحادی واردر واقف وعارف اولور نته كم بواتصالدن خبر و یروب بیورولر ﴿ مثنوی ﴾ اتصالی بی تكیف و بی قیاس * هست رب الناس راباجان ناس) اتصال شیئین مغایرینك بری برینه اولشمه سنه دیرلر فچن ایكی شیٔ صكره دن بر یره كلوب متحد اولسه اكا اتصال تعبیر ایدرلر عاشقك معشوق حقیقته اتصالی بو یله دكلدر

﴿ زیرا ﴾

زیرا بو کونه اتصال باکیفدر وحضرت رب الناسك جان ناسه اتصالی بی تکیف
و بی قیاسدر که حضرت خدانك جان بنده به اتصالی مجرد قیاسات عقلیه
وتصورات ذهنیه ایله بیلمك احتمالی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك کفتم ناس
من نسناس نی * ناس غیر جان جان اشناس نی) لیك بن ناس دیدم نسناس
دکل دیمدم یعنی حضرت رب الناسك جان ناسه اتصالی وار دیدم نسناسه اتصالی
وار دیمدم ناس جانك جانی فهم ایلیندن غیری دکلدر بلکه ناس اطلاقی همان جانك
جانی اولان حضرت حقی بیلان واکا آشنا اولان کمسه لره صحیح اولور ناس شکلنده
اولان نسناسلره ناس دیمك عند اهل الله صحیح دکلدر نسناسده علما چوق قیل وقال
ایلمشلردر بعضیلر نسناس یأجوج ومأجوجدر دیمشلردر و بعضلر دخی نسناس
صورت ناسده برنوع خلقدر پرشیده انلره مشابهلر و پرشیده انلره مخالفلردر دیمشلر
و بنی آدم دکللردر دیمشلر و بعضلر دخی بنی آدمدر دیمشلر و بو حدیثله استدلال
قیلمشلر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان حیا من عاد عصوا رسولهم فمسخهم الله
نسناسا لكل رجل منهم یدورجل من شق واحد ینقرون کما ینقر الطیر و یرعون
کما ترعی البهائم کذا فی نهایة ابن الاثیر ﴿ مثنوی ﴾ ناس مردم باشد وکومر
دمی * تو سر مردم ندید ستی دمی) ناس مردم اولور قنی بر مردم سن مردمك
باشنی کورمدك دمسن یعنی ناس فی الحقیقه انسان العین منزله سنده اولان مردمدر
قنی زمانه ده بر مردم یعنی زمانه ده مردم یوقدر اکرچه ناس صورتنده کزدمقی چوقدر
نته کم مولی نظامی قدس سره بیوررلر * بیت * این که تو دیدی نه همه مردمند *
بیشتری کاو و خر بی دمند * معرفت از آدمیان برده اند * آدمیان را زمیان برده اند
* معرفتی دردل آدم نماند * اهل دلی در همه عالم نماند * کما قال النبی صلی الله علیه
وسلم ذهب الناس و بقی النسناس رواه ابو هریرة کذا فی النهایة الناس کابل
مائة لا تجد فیها راحلة واحدة حدیثی دخی بو معنایه اشارت اولور مصرع
ثانیده سرسینك فتحیله ودم دالك ضمیله اوقنمق اکرچه محله مناسبدر
لیکن سرسینك کسریله ودم دالك فتحیله اوقنسه دخی معنایه خلل کلمز و بو معنایه
دخی هیچ برنسنه مانع اولمز زیرا معنی سن بر نفس مردمك سرنی وراز درونی
کورمدك ومشاهده قیلمدك هر مردم شکلنده اولانی بو اجلدن مردم صنور سن دیمك
اولور واولکی وجه اوزره سن مردم اولنلرك رئیس و پیشواسنی کورمدك قویرق
کبی کیرو قالدك وابتر و بدتر اولدك دیمکی افاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ما رمیت
اذ رمیت خوانده * لیك جسمی در تحری مانده) سوره انفالده اولان وما رمیت
اذ رمیت آیتنی اوقومشسن ولیکن جسم سن تحریده قالمشسن یعنی بونی اوقومشسن
ولیکن معناسنی بلمشسن واکر معناسنی بلدکسه ده انجق اهل ظاهر یازدیغی اوزره

ظاهر الفاظندن مستفاد اولان معنایی بیلوب باطن وسرندن غافل اولمشسن اکرچه اوقومش وبن وجه باطن وسرندن دخی خبردار اولمش سن لیکن جسم سن تجریده قالمشسن وحقیقت معنایه واقف اولمامشسن اکر تجریدن نجات بولیدك وحقیقت معنایه عالم اولیدك اول حضرته وارث اولان اولیای کرامه دخی حضرت نبی آلت حق اولدیغی کبی آلت حق اولمش مشاهده قیلوردك تته کم ترابی رامی اولان بحسب الظاهر اول حضرت و بحسب الحقیقه خدای تعالی ایدی کذلك چون اولیادن دخی برشیٔ صادر اولسه اکرچه بحسب الظاهر اندن ظاهر اولور ولکن بحسب الحقیقه خدادن ظهور ایدر کاور واول ولی برآلت اولور پس جسم مرتبه سندن قورتلوب تقلید وتجریدن بری اولان محقق بو معنایی بویله بیلور بلکه جمیع اشیایی آلات حق کوروب انلردن صدور ایلین افعالی فاعل حقیقیدن مشاهده قیلور بوراده سوز چوق وقیل وقاله نهایت یوقدر همان تجریدن جسم مرتبه سندن خلاص اولوب مرتبهٔ تحقیقه ویاخود برمرشد شفیقه واصل اوله کور تا حقیقت حاله عالم اوله سن وظن وتحری مرتبه سندن نجات بوله سن تته کم بو معنایه تنبیه ایدوب بیوررلر

(مثنوی) ملك جسمت راچو بلقیس ای غبی * ترك كن بهر سلیمان نبی)

جسمك ملکنی بلقیس کبی ای غبی سلیمان نبیدن اوتری ترك ایله خطاب دیو سیرت ونسناس طبیعت اولان کسنه لره در یعنی ای احمق ونادان بلقیس ملك سبایی ترك ایلدیکی کبی (واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین) دیو سویلدیکی کبی سن دخی وجودك ملکنی وجسمانیتك اقلیمنی سلیمان زمان اولان ومشرب سلیمانی اوزره سیر قیلان عارف وزباندانك رضاسیچون ترك قیل واکا اطاعت ومتابعت ایلمکی اختیار ایله وزمانمده اولان سلیمان ایله رب العالمین اولان اللهه مسلم اولدم وانقیاد قیلدم دیو سویله تاکم انك همت پر بر کاتیله دیو سیرت اولمقدن قورتلوب مردم اوله سن (ومارمیت اذ رمیت) آیت کریمه سنك اسرارنی بیله سن وتجریدن وجسمانیتدن خلاص اولوب حقایق اشیایی مشاهده قیله سن دیمك اولور (مثنوی) من کنم لاحول نی از کفت خویش * بلکه از وسواس آن اندیشه کیش * کوخیالی میکند در کفت من * دردل از وسواس وانکارات وظن) لاحول ولا قوة الا بالله ایلرم کندی سوزمدن دکل بلکه اول اندیشه کیشك وسواسندن حضرت مولانانك آداب شریفلری بوایدیکه هرنه کونه کم یارانله وسایر احبا ومنکرانله میان مصاحبت وخلال مجالسلرنده واقع اولسه انی برمناسبتله نطقه کتوررلر ونظم مرتبه سنه یتوررلردی تا طالبلراندن حصه اله واهل سلوکه فائده حاصل اوله نقل اولنور که برکون یارانه معارف واسرار بیورر کن لاحول ولا قوة الا بالله العلی

العظیم دیشلر پس یاران انک سرندن سؤال ایلمشلر اوله و یاخود انلر سؤال ایلمزدن مقدم لاحول دیمکدن مرادلری نه ایدوکنی بیان اوله بیورررلر که بن لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم دیرمکه بو کلمهٔ حوقله نک طرد شیطان ایلمکده عظیم تأثیری واردر ولیکن کندی سوزمدن و کلام پرسوزمدن اوتری دیمزم بلکه اول اندیشه مذهبلو وسوء ظن عادتلو کمسه نک وسواس وفکر فاسدندن اوتری لاحول دیرمکه اول اندیشه کیش بنم سوزمده برخیال ایلر قلبنده اولان انکارات وظنون سببیله سوء خیال ایلر وانی سائر قیل وقاله قیاس ایدوب اهانت ایدر وعدم قبول سمتنه کیدر ❊ مثنوی ❊ می کنم لاحول یعنی چاره نیست ❊ چون ترا دردل بضدم گفتنیست) بو اجلدن لاحول ایلرم یعنی چاره یوقدر چونکم سنک قلبکده بنم ضدمله سوز سویلمکلک واردر لاحول نک معناسی جلد ثانینک اوایلنده قریب صوفی مهمسان حکایه سنده مرور ایلدی اما بونده حضرت مولانا لاحول بی چاره یوقدر دیمکله تفسیر بیوردیلر کانه بیورررلر که بن لاحول دیرم یعنی لاحول دیمکدن مرادم ای بنم سوزمه منکر اولان چونکم سنک قلبکده بکا ضد اولمغه متعلق پرسوز واردر سکا چاره یوقدر وعلاچپذیر اولمغه وهدایت بولمغه حرکت وطاقت میسر دکلدر انکچونکه معنی حضرت حقه انکار ایلمش اولورسن که بو کلام هدایت انجامی فی الحقیقه ملهم وملقی اولدر ❊ مثنوی ❊ چونکه گفت من گرفت درگلو ❊ من خمش کردم توآن خود بگو) ای ناس صورت نسناس سیرت اولان منکر چونکم بنم سوزم وکلام پرسوزم سنک بوغازکده طوتلدی ودرونکه داخل اولمدی وسکا نفع وفائده قیلمدی بن خاموش اولدمسن کندیکه لایق اولنی سویله چونکم بو کونه کلام سماحت انجامی اکلدک سنک مقبول ومرغوب اولان کلامکی نقل ایله تا کورهلم سندن نه ظهور ایلر وسنک مانند کون نایی اولان دهانک نه سوز سویلر دیمک اولور

❊ بیان تحمل کردن از هر بی ادب ❊

❊ مثنوی ❊ آن یکی نایی که خوش نی می زدست ❊ ناگهان از مقعدش بادی بجست) مثلا اول برنایزن که بروقت لطیف نی چالمشدر ناگهان نایینک مقعدندن بر باد صچرادی یعنی نای چلارکن ناگاه یلنلدی وتنفس تحتانی ایلدی ❊ مثنوی ❊ نای بر مقعد نهاد او که زمن ❊ گر تو بهتر می زنی بستان بزن) نایی اول حالده فوری مقعدنه قودی بویله دیو که اگر سن بندن ایورك چلار ایسك نایی بندن آل چال بوندن مراد بودر که برمجلسده باش دوررکن دم مشابه سنده اولان کمسه سویلمك ومعارف واسرار نقل ایلمك همان شول نایی اولان کمسه یه بکزر که انك دهانی خوش نی چلارکن مقعدی صیت وصدایه باشلدی ونایی دخی اکا خطاب ایدوب بوکونه ایش ایشلدی پس علما وعلماء مرتبه سی دون وسفلی اولان کمسه لره لازم اولان ادب بودر که بر برده

عالیقدر وصاحب صدر کمسەنك وجودی تکلم ایلرکن اولدخی برجانبدن سویلیه
و بعض کلام نقلنه شروع ایلیه که ادبه مخالفدر اما جاهل ونادان اولنلردن مانند
باد تحتانی انی اختیار وناکاه برصدای بی معنی ومستهجن خروج ایلمکدن خالی اولمز
وکندی قباحتلرنی دخی فهم ایلیوب انلره اصلا شرم وحیا کلمز. و بیتلر اگرچه هزل
کونه واقع اولمشدر لیکن * بیت من بیت نیست اقلیمست * هزل من هزل نیست
تعلیمست * بیوردقلری کلام اوزره بوندن نیجه اسرار ومعانی مستفاد اولور
و برمجلسده صاحب صدر وعالیقدر برکمسه سویلرکن مرتبهٔ اسفلدن سویلمکه
جرأت وجسارت قیلان جاهل ونادان اولنلره دخی تعلیم وتنبیه قیلور ودخی
علیم وحکیم اولان کمسەلر نیکو وجد اولان شیلردن نه کونه پند اورلر ومتصح
اولورلر سه هزل وملا هیدن دخی اول کونه پند آلورلر دیمکی اشعار قیلور ولهذا
قال ابن الفارض (بیت) ولاتك باللهی عن اللهو معرضا * فهزل الملاهی
جد نفس مجدتی ﴿ مثنوی ﴾ ای مسلمان خود ادب اندر طلب * نیست الا
حل از هر بی ادب) ای مسلمین حین طلبده خود ادب دکلدر الاهر بی ادبدن
صبر وتحملدر یعنی برکسه هنوز راه طلبده ایکن وکمال مرتبەسنه واصل اولمامش
ونهایت مرتبەسن بولمامش مبتدی ایکن اکالازم وواجب اولان اولدر که هر بی
ادب اولان سفیهلرك ناسزا اولان فعلنه وقولنه وحالنه تحمل ایده وصبر وسکوت
سمتنه کیده ﴿ مثنوی ﴾ هر کرا بینی شکایت میکند * که فلان کس راست
طبع وخوی بد) هر کیمی که کورەسن شکایت ایلر بویله دیو که فلان کمسەنك
قبیح طبعی و بدخویی واردر یعنی طلب مرتبەسنده اولان مبتدیلردن هرقنغی
کمسەیی که کورەسن که برآخر کمسەیه شکایت ایلیوب سویلر فلان کمسەنك بدطبعی وقبیح
خویی واردر دیو برکمسەیه انك سوء حالنی نقل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ این شکایتکر
بدانکه بدخوست * که مران بدخوی را او بدکوست) بیل که بو شکایت
ایدیجی بدخویدر زیراکه اول بدکوی اولان کمسه ایچون اول شکایتکر بد
سویلیجی واندن شکایت ایلیجیدر اکر بو شکایتکر اولان کمسه نیك خوی اولسه
انك حقنده بدکوی اولمز وشکایت آمیز سوز سویلمزدی بلکه صبر وتحمل ایلردی
﴿ مثنوی ﴾ زانکه خوشخو آن بود کودر خمول * باشد از بدخو و بدطبعان
حمول) زیرا خوشخو اول کمسەدر که خمولده یعنی بی نام اولمقده واختفا قیلمقده
بدخوی و بدطبعلردن صبور وحمول اوله وانلردن هر نه کونه اذا وجفا صدور ایلرسه
تحمل وتصبر قیله ﴿ مثنوی ﴾ لیك در شیخ آن کله زامر خداست * نی
پی خشم وممارات وهواست) کلام سابقده بیوردقلری شکایتدن وشکایتکردن
استدراکدر سؤال مقدره جواب اولمق طریقی اوزره مقدما بیورمشلردیکه هر کیمکه
شکایت ایلر کوره سن بیل که اول شکایتکر بدخویدر پس بوندن برسؤال ناشی

اولور كه دينه اكثر كبار مشايخ بدخو يلردن شكايت ايلشلر وتحمل ايليوب انلرك مذمتن سويلشلر جواب بيوررلر نعم بويله در وليكن شيخك وجودنده اول شكايت امر خدادندر خشم و عناد وهوادن اوتری دكلدر كه بونلر بوكونه صفات نفسانيه دن خلاص اولمشلردر وشكايتی عين حكمة ولمصلحة قيلمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ آن شكايت نيست هست اصلاح جان * چون شكايت كردن پيغمبران) اول فی الحقيقه شكايت دكلدر اصلاح جاندر يعنی شيخ كاملك كندی قومندن شكايت قيلمسی سائر ناسك مقتضای نفس اوزره شكايت قيلملری كبی دكلدر بلكه اول قومك جانی اصلاح ايلمكدن اوتريدر مثلا بونلرك قومندن شكايتی پيغمبرك امتدن شكايت ايلملری كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ ناحمولی انبيا از امر دان * ورنه حالست بدرا حملشان) انبيای عظام عليه السلامك ناحمول لكنی امردن بيل يعنی انبيا ومرسلينك عدم تحملارنی امر الهيدن فهم قيل يوخسه انلرك حلمی بدوقباحتی حالدر يعنی انلر بومرتبه حلمه مالكلردر كه انلرك حلمی خلقك جميع قبايحنی وجفا وايذالرنی كوتوريجيدر بعض نسخه ده حملشان يرينه حلمشان واقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنی انبيانك حمولسزلكنی امردن بيل والا انلرك صبر وتحملی خلقك بدلكنی حالدر ديمك اولور وحمل تحمل معناسنی افاده قيلور ﴿ مثنوى ﴾ طبع را كشتند در حمل بدی * ناحمولی كر بود هست ايزدی) زيرا بونلرك طبيعتی بدلكی كوتورمكده اولدر ديلر يعنی انبيای عظام مقتضای طبيعتلرينی خلقك جفا وايذالرينه تحمل قيلمقلقده قتل وزائل قيلديلر بعد ازان بونلردن اكرناحمول لك اولورسه ايزد تعالی يه منسوبدر كه بوكونه تحملسزلكده نيجه منافع وفوائد مندرجدر وبوصبرسزلقده نيجه اسرار وحكم مندرجدر مقتضای طبيعت اوزره بی محل اولان تحمل وتصبردن بوكونه عدم تحمل هزار بار اولی در وجهل وغفلت اوزره اولان حلم ورأفتدن بوكونه خشم وشكايت نيجه وجوهله اليق واحرادر ﴿ مثنوى ﴾ ای سليمان در ميان زاغ وباز * حلم حق شو باهمه مرغان بساز) سليماندن مراد بونده هر زمانده اولان عارف زباندر كه طيور ارواحك اساننی بيلكه قادر وهر كسك عقل وفهمی يتديكی يردن سويلكده ماهر اوله پس كندی وقتنك سليمانی اولان شيخ كامله خطاب بيوروب ديرلر ای وقتك سليمانی اولان كامل زاغ وباز ميانده يعنی ايو وكوتودنی وشريف اولان كمسه لر مابيننده حلم حق اول دوكلی قوشلرله دوزل يعنی امتزاج ايله وهر كسه عقلی يتديكی وفهم ايتديكی يردن سويله حلم حقه مظهر اول وانك صفاتيله تخلق وتحقق قيل كه خليفهٔ حق اولان انبيای عظامك شان شريفلری بويله در خطاب اكرچه حسام الدين افندی يه در ولكن بعد عصره هر عارف زباندان اولان اهل دله

شامل اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای دوصد بلقیس حلمت رازبون * که اهد قومی انهم لا یعلمون) ای سلیمان زمان ایکی یوز بلقیس سنك حلمك زبونیدر زیرا که اهد قومی انهم لا یعلمون دیمك سنك شانکدندر بلقیسدن مراد ایمان واسلام صددنده اولان وطالب ومبتدی اولان کسه لردر وتقدیر کلام اولدر که ای نیجه یوز ایمان واسلامه مستعد اولان کسه لر سنك کا لیله اولان حلمکه اسیر وزبوندر زیرا که سن شول حلیم وبردبار سن که انلردن هرنقدر جفا وستم کورسك انلر حقنده یارب سن بنم قوممه هدایت ایله زیرا بونلر تحقیق بنی بیلمزلر وبنم کندیلر حقنده اولان فوائد ومنافعمه اکاه اولمزلر دیجی سن نته کم حضرت سلطان الکونین صلی الله تعالی علیه وسلم بویله بیوررلردی وقومی حقنده بددعا ایلیجك محلده خیر دعا قیلورلردی نته کم قاضی عیاض شفاده بوحدیث شریفی بوکونه روایت ایلیوب دیر روی ان النبی علیه السلام لما کسرت رباعیته وشج وجهه یوم احد شق ذلك علی اصحابه شدیدا وقالوا لودعوت علیهم فقال انی لم ابعث لعانا ولکنی بعثت داعیا ورحمة اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون

﴿ تهدید فرستادن سلیمان علیه السلام پیش ﴾ ﴿ بلقیس که اصرار مندیش بشرك وتاخیر مکن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هین بیا بلقیس ورنی بد شود * لشکرت خصمت شود مرتد شود) حضرت سلیمان علیه السلام بلقیسك رسولیله بوکونه خبر بلقیسه ارسال ایدوب دیدی ای بلقیس اکاه اول ایمان واسلامه کل یوخسه بد اولور سنك لشکرك سکا خصم اولور وسکا تابع اولمقدن وانقیاد قیلمقدن مرتد اولور ورجوع قیلور وحق تعالینك مرادی اوزره اولور ﴿ مثنوی ﴾ پرده دار تو درت رابر کند * جان تو با جان تو خصمی کند) سنك پرده دارك سنك قپوکی قوپارر سنك کندی جانك سکا جانله خصملك ایلر زیرا انسانك کندی وجودنده اولان اعضا وجوارحی اولسون واکر تحت حکومتنده اولان مخلوقات اولسون جمله حق تعالی حضرتلرینك لشکریدر نته کم بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ جمله ذرات زمین وآسمان * لشکر حقند گاه امتحان) زمین وآسمانك جمیعا ذره لری یعنی جملهٔ موجوداتك ذره کبی اولان وجودلری امتحان وقتنده الله تعالینك لشکریدر اکرچه ظاهرا برکسه یه مطیع ومنقاد اولدیلر ایسه ده بو بیان حق تعالی حضرتلرینك بوقولنك متضمنه اولدیغی معنانك تحقیق وتفصیلیدر قال الله تعالی فی سورة النمل حاکیا عن سلیمان (ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها) یعنی سلیمان علیه السلام بلقیسك رسولنه بیوردی ایها الرسول سن رجوع ایله

بلقيس جانبنه وانك قومى جانبنه وانلره سويله كلسونلر واكر كلمزسه پس البته انلره شول لشكرلرى كتورير زكه زياده وفرت وكثرتندن بونلر ايچون اول لشكرلره مقاومت ايلمكه طاقت يوقدر فلنأتينهم ده فا شرط محذوفك جوابيدر وبوفا كلامده اختصار اولديغنه دلالت ايلر تقدير كلام ايها الرسول ارجع الى بلقيس وقومها وقل لهم تعالوا الى الاسلام وان لم يجيبوا (فلنأتينهم بجنود لاقبل لهم بها) ديمك اولور پس جنود لفظندن اكثر ذهنه تبادر ايلين اولدركه بين الناس متعارف اولان جنود اوله ولكن (ولله جنود السموات والارض) آيت كريمه سنك فحواسى اوزره زمين وآسمانك جميع مخلوقاتنه جنود الله اطلاقى صحيح اولور پس (فلنأتينهم بجنود) قولنده اولان جنود لفظى دخى زمين وآسمانده اولان ذرات موجوداته جميعا شامل اولور چونكه زمين وآسمانده اولان مخلوقاته جنود الله اطلاقى صحيح اولوب وبجنود لفظى بو جمله يه شامل اولبجق آيت كريمه نك معناسى (فلنأتينهم بجنود) اى جنود كانت تقديرنده اولور وحضرت مولانانك بيان بيوردقلرى بو معنايى تأييد قيلور وبو آيت كريمه نك تفسير وتحقيقنده اولور الى اخره ﴿مثنوى﴾

بادرا ديدى كه برعادان چه كرد * آب را ديدى كه در طوفان چه كرد) بادى كوردككه عاد قوملرينه نه ايلدى آبى كوردككه طوفان وقتنده نوح قومنه نه ايلدى كه قرآن عظيمده بونلرك قصه سى مسطور اولمشدر وبو كتاب شريفك دخى برقاچ محلنده مرور قيلمشدر بونده خطاب حضرت سليمان عليه السلام لسانندن اكرچه بلقيسه در ليكن هر عصرده ارشاد وهدايته مستعد اولان كسه لره در ورؤيتدن مراد رؤيت علميدركه يقينده ايردكده رؤيت منزله سنده اولور يعنى عاد قومنه بادك ايشلديكنى كتب منزله وتواريخده مسطور اولديغى اوزره اوقودك ويا السنهٔ علمادن انى استماع قيلدك سكا بر مرتبه يقين حاصل اولديكه كويا بادك عاد قومنه نه ايشلديكنى كوردك وآبك وقت طوفانده نوح قومنه نه كار ايلديكنى مشاهده قيلدك ديمك اولور

﴿ مثنوى ﴾ آن چه برفرعون زد آن بحر كين * وانچه باقارون نمود ست اين زمين) اول نسنه يى كه اول كين دريا سى فرعون اوزره اوردى واول نسنه يى كه قارونه بو زمين كوسترمشدر يعنى (فخسفنا به وبداره الارض) آيت كريمه سنك مصداقنجه انى ودارنى خسف ايلديكنى دخى كوردك ومعلوم ايدندك

﴿ مثنوى ﴾ وانچه آن بابيل باآن پيل كرد * وآنچه پشه كلهٔ نمرود خورد) وكوردك ومعلوم ايدندك اول نسنه يى كه اول ابابيل اول پيله ايلدى بو معنى دخى شهادت ايلر كه بلقيسدن مراد هدايته وطاعت حقه هر عصرده مستعد اولان كسه لر اوله زيرا اصحاب فيلك وقعه سى سليمانله بلقيسك دورندن چوق صكره در

واول نسنه يي كه كوردك ومعلوم ايدندك كه پشه نمرودك كله سني يدى قصه سى مشهوردر ﴿ مثنوى ﴾ وانكه سنك انداخت داودى بدست * كشت ششصد پاره ولشكر شكست) واني كوردك كه داود نام برنبي اليله طاش آتدى اول سنك التى يوز پاره اولدى وجالوتك عسكرنى صدى (وقتل داود جالوت) آيتنك خواسنجه انلرى قتل وهلاك ايلدى بونك قصه سى اوچنجى جلدده حضرت داود عليه السلام قصه سنك آخرينه قريب مرور ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ سنك مى باريد براعداى لوط * تاكه درآب سيه خوردند غوط) بونى دخى بيلورسنكه حق تعالى حضرتلرى لوط نبي عليه السلامك اعداسى اوزره طاش ياغدردى بودخى وجهدر حضرت حقك امرى ايله لوط پيغمبرك عدولرى اوزره طاش ياغدى نته كم بو آيت كريمه دن روشندر (فجعلنا عاليها سافلها وامطرنا عليهم حجارة من سجيل) تاكه اول آب سياهده غوطه يدبلركه بحراوط ديرلر قدس شريفه قريب برسياه صودر ﴿ مثنوى ﴾ كربكويم ازجمادات جهان * عاقلانه يارى پيغمبران) اكر جهانك جمادلرندن سويلسم عاقللر كبي پيغمبرلره ايتدكارى معاونت ويارى ياغى يعنى اكرجهانك جماداتنك وعلوى وسفلى وسائر مخلوقاتك انبياى عظام عليه السلام ايلدكارى يارياغى اكرسو يلرسم جواب شرط بو بيتلر اولور ﴿ مثنوى ﴾ مثنوى چندان شود كه چل شتر * كركشد عاجز شوداز باربر) مثنوى شريف اولقدر اولور كه قرق دوه چكرسه بوكنى كوترمكلكدن عاجز اولور ﴿ مثنوى ﴾ دست بركافر كواهى ميدهد * لشكر حق مى شود سرمى نهد) كافرك اوزرينه الى شهادت ويرر حق تعالينك لشكرى اولور امر شريفنه باش قور ومطيع اولور پس بو معنا دخى جماداتك لشكر حق اولوب حق تعالينك امرنه انقياد ايلديكنه دلالت قيلور ﴿ مثنوى ﴾ اى نموده ضد حق در فعل درس * درميان لشكراو يى بترس) اى فعل وعملده حقه ضد ومخالفت اولمغى درس كوسترمش كسه و ياخود معنى اى فعل وعملده سبق ودرسنى حقك ضدى يعنى حق تعالينك امرينك ورضاسنك مخالفى كوسترمش كشى بويله دينسه دخى وجهدر اى فعل وكارنده حضرت خدانك ضدنى كنديسنه درس كوسترمش كسه يعنى حق تعالى يه ضد اولمغى ومخالفت قيلمغى كندى نفسنه وظيفه وعادت ايلين كسه حق تعالينك لشكرى ايچنده سن حضرت حقدن خوف ايله ﴿ مثنوى ﴾ جزوجزوت لشكراو در وفاق * مرترا اكنون مطيعند ازنفاق) سنك جزوكك جزوى يعنى هر بر جزوك اول اللهك لشكريدر سكا موافقت ايلكده اماسكا الآن منافقت جهتندن مطيعلردر يعنى اطاعتلرى سكا حقيقى دكل صورى ومجازيدر اولدمكه حق تعالى انلرك سكا

مخالفت ایلمسنی مراد ایلیه همااندم سکا ضد ومخالف اولورلر وسائر اعداکبی ایذا
وجفا قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بکوید چشم را کور افشار * درد چشم از تو بر
آرد صد دمار) اکر حق تعالی حضرتلری سنك چشمکه دیه که اول کسـه بی
صیق دردچشم سندن یوزدمار کتورر یعنی سنك احب اعضاکه کوزکدر حق
تعالی اکاسنی عصر ایلمکه ورنجیده قیلمغه امر ایلرسه اول سندن یوز کونه هلاك
وبوار ظهوره کتورر وسنی هلاك مرتبه سنه یتوور ﴿ مثنوی ﴾ ور بدندان
کوید او بنما وبال * پس ببینی توز دندان کوشمال) واکر اول خدای متعال
دندانه وبال کوستر دیه یعنی سنك دیشکه اکرشدت وثقلت کوستردیو مراد ایلیه
وبال بونده ثقلت معناسنه در پس سن دندانکدن کوشمال کوررسن واول سنی
تأدیب ایدوب اندن الم وایذا بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ بازکن طب را بخوان باب
العلل * تا ببینی لشکر تن را عمل) طب کتابلرنی آچ اول کتابده علل بابنی اوقو
تا تن لشکرینك عملنی کوره سن یعنی طب کتابلرنده اولان امراض وعلله عالم
وواقف اول تاکم بونلرتنده امر حقله نیجه عمل ایدیجی اولورلر ولشکر حق اولوب
بدن مملکتنی نه وجهله خراب قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه جان جان هرچیزی
ویست * دشمنی با جان جان آسان کیست) چونکه هر نسنه نك جاننك جانی
حق تعالی در جانك جاننه دشمنلك نجون آساندر یعنی جانك جاننه عداوت ومخالفت
ایلمك سهل وآسان دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ خودرها کن لشکر دیو وپری *
کرمیان جان کنندم صفدری) دیو وپری لشکرنی خودرها ایله که بونلر بکاجان
ودلدن صفدرلك ایدرلر یعنی ای بلقیس سن دیو وپری عسکرنی قویاد ایله که
اول دیو وپری عسکری بکاجان ودلدن معاونت ایدرلر و بکا معارض ومقابل
اولنلرك صفوفنی چاك ایدرلر وانلری هلاك ایلرلر مع هذا بونلری قویاد ایله بونلر
حسابده اولمدیغی تقدیر اوزره بیله صوری ومعنوی باذن الله نیجه عساکره مالکم
انلردن برنوع سکا مسلط اولورسه سنك اکا مقابله ایلمکه طاقتك اولمز چونکم حقیقت
حال بویله در کرکدر که ایمان واسلامه کلسن وترك ملك وسلطنت قیله سن تاکم
ملك ابد بوله سن وملکهٔ آخرت اوله سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ملك را بکذار
بلقیس از نخست * چون مرا یابی همه ملك ان تست) ای بلقیس اولا ملکی
ترك ایله چونکه بنی بوله سن دوکلی ملك سنك لایقکدر یعنی بکا کمال اطاعت
ومتابعتك شرطی اولدرکه ای بلقیس اولا ابتدادن ملك جهانی قلبکدن قویه سن
واندن بکوب بکا اویه سن چونکم بنی بوله سن جمیع ملك جهان سنك لایقك اولور
هم ملك جمله یه شامل اولوب معنی بویله اولسه دخی جائز اولور چونکم بنی بوله سن
ملك دنیا وآخرت سنك لایقك اولور خطاب حضرت سلیمان علیه السلام اساندن

اکرچه بلقیسه‌در لکن هرزمانك سلیمانی اولان وارث حضرت دین واسلامه قابلیتی اولان اهل غنایه واصحاب دوله بویله دیرلر وانلری ترك اموال واملاك قیلمغه وطریق حقه سالك اولمغه ومتابعت وانقیاد قیلمغه دعوت ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ خودبدانی چون بر من آمدی * که تو بی من نقش کرمابه بدی) چونکم بنم قتمه کله‌سن خود بیلورسنکه سن بنسز حمام نقشی ایدك یعنی ای بلقیس چونکم بنم حضورمه کله‌سن و بکامتابعت وانقیاد واسطه‌سیله عرفان وایقان حاصل قیله‌سن اول حینده تحقیق بیلورسن که سن بکا متابعت وانقیاد ومقارنت وصحبتمدن اول بی جان برحمام نقشی کبی ایمشسن زیرامادامکه برانسانك قلبنده ایمان وایقان وعلم وعرفان اولمیه اوکسه فی الحقیقه برنقش بی جان کبیدر پس طالب دخی سلیمان وقت اولان مرشدك حضورینه کلمینجه واندن جان جان اولان علم وعرفانی تحصیل قیلمینجه کندی مقدما نقش کرمابه کبی اولدیغنه عالم اولمز ونه مرتبه‌ده پژمرده ایدیکنه شعور بولمز بلکه اکا مقارنتدن صکره کندینك نه ایدیکنی بیلور ومعلوم قیلور ﴿ مثنوی ﴾ نقش اکر خود نقش سلطان یاغنیست * صورتست ازجان خود بی چاشنیست) نقش خود اکر نقش سلطاندر وخود نقش غنیدر بی معنی صورتدر کندی جاندن بی چاشنیدر یعنی نقش که اکر نقش سلطان اولسون ویاخود نقش غنی اولسون علی‌ای وجه کان مادامکه اول کندی جاندن بی حظ و بی لذتدر اول مجرد صورتدر ﴿ مثنوی ﴾ زینت اواز برای دیکران * بازکرده بیهده چشم ودهان) اول نقشك زیب وزینتی غیریلردن اوتری بیهوده چشم ودهان آچش خلق انی زنده وعاقل زعم ایدرلر لکن او بی روح وغافلدر پس حیات طیبه‌دن وعلوم دینیه‌دن بی بهره قلان کسه‌لر صورت بی جان ونقش بی اذعان کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ ای تودر پیکار خودرا باخته * دیکرانرا توزخود نشناخته) خطاب اکرچه بلقیسه‌در لکن هر کندی ذاتنی غیریلردن بلمین وانلرله جنك وجدل ایلمکدن فارغ اولمین طالبلره‌در پس انلرك هر برینه خطاب ایدوب بیوررلر ای سن جنك وجدلده کندیکی اوینامش وفدا ایتمشسن غیریلری سن کندکدن اکله‌مامش وفهم ایتمامشسن اکرسن حقیقتیله کندیکی بلیدك چشم حقیقت بینکده غیربلك قالمیوب خلقله جنك وجدل ایلمکدن فارغ اولیدك وحقیقت انسانیه‌یی بلیدك وبن سن اولوب‌سن دخی بن اولیدك ﴿ مثنوی ﴾ توبهر صورتکه آیی بیستی * که منم این والله آن تونیستی) حضرت سلیمان علیه السلام بلقیسه وهر وقتك سلیمانی اولان شیخ کامل وحقیقت انسانیه‌دن غافل اولان طالب پرتلبیسه درکه سن هرصورته که کله‌سن طوره‌سن بویله دیوکه بو بنم والله‌سن اودکل یعنی ای طالب مرتبه سنده اولان کسه‌سن

صور احوال بشریه‌دن هر برصورته که کله‌سن انده توقف قیلورسن واول عارضی اولان حالی وصورتی کندی ذاتك زعم ایلیوب بو بنم دیرسن حال بو که اوسنك مجرد ظن وتوهمکدر واول حالت وصورت اخر الامر سندن زائل اولور وسنی غمناك قیلور اکرسن فی الحقیقه اول حالت واول صورت اولیدك اول سندن زائل اولمزدی وسنی غمناك قیلمزدی ﴿ مثنوی ﴾ یك زمان تنها بمانی توز خلق * درغم واندیشه مانی تابحلق) برزمان سن خلقدن تنها قاله‌سن بوغازکه‌دك غم واندیشه ده قالورسن یعنی خلقك التفاتنه وتعظیم وتکریملرینه بومرتبه ده الفت ومحبت ایلمشسن که اکر انلرسندن برساعت روکردان اولسه بوغازکه دك غم واندیشه ده قالورسن و بی ذوق وناخوش اولورسن ولذت وصفاکی ضائع قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ این توکی باشی که توان او حدی * که خوش وزیباز سرمست خودی) بوسن نجین اولورسنکه سن اول اوحدسن که کندیکك سرمستی وزیباسی وخوشی سن یعنی ای بلقیس سیرت اولان اهل صورت سن بوذکر اولنان حالت ووصف اولنان صورت مجازی اولورسن سن بودکلسن بلکه سن فی الحقیقه اول اوحدسن که اندن مراد حقیقت انسانیه درکه جامع جمیع لذات ومظهر جملهٔ صفات الهیه درکه اول اوحد واجد اولان حقیقت اصلاغیر یدن لذت المز وذوق وخوشی بولمز بلکه فی الحقیقه کندینك سرمستی وکندینك زیباسی وخوشلغیدر برکسه کندینك بوحقیقتنی مجازی اولان ذاتنی ترك ایتمکله بولسه وهمت وتربیت مرشدله اکا واصل اولسه ذوق ولذتده اصلا خلقه محتاج اولمز ومخلوق اکا تعظیم وخدمت قیلسه انك ذوق وصفاسنه قطعا خلل کلمز زیراهرنه کونه ذوق ولذت ایسه اول انی کندی ذاتنده بولمش وجمله سی کندی اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ خویشی صید خویشی دام خویش * صدر خویشی فرش خویشی بام خویش) ای صورتده قالان وحقیقتدن غافل اولان کسه سن کندیکك مرغیسن وکندیکك صیدیسن وکندیکك دامیسن وکندیکك صدریسن وکندیکك فرشی وکندیکك بامیسن یعنی ای کندینك حقیقتنی بلین واصل اولان ذاتنه عالم اولمین کسه اکر دیدهٔ حقیقت بینله نظر ایلرسك فی الحقیقه جمله سی سنك ذاتکده موجوددر مقصودك مرغی ینه کندکدر وصید وشکار ایلدیکك شیلر دخی کندکدر وسن کندیکك دام وقیدیسن که کندی ذاتکدن حاصل اولان مرغ مقصودی دام عقلکله صید ایلرسن وقوت حافظه کله انی قید ایلرسن عالی اولان مرتبه که نسبت کندیکك صدریسن وسفلی اولان بشریتکه نسبت کندیکك فرشیسن وروح وعقلکه نسبت کندیکك سقف وبامیسن هرشیٔ سنك وجودکده موجود اولمش اولور کرکدر که کندیکی بیله سن

وحقيقتكه عالم اولهسن تالذات مجازى واذواق عارضيدن نجات بولهسن وعين لذات وخوشى كنسدك اولهسن شراح مثنوى اولان سروزى وشمعى وجان عالم برى برينه تقليد ايدوب بو محلى برغير كونه شرح ايتمشلردر وسياق وسباقه مناسب اولان معنايى قويوب سمت آخره كتمشلردر لكن صوب صوابدن دورونهج ذى لبابدن مهجوردر انلرك بو محلده اختيار ايلدكارى معانى بودخى وجهدر ديمكه لايق وقابل دكلدر اساليب كلام حضرت مولانايه عالم اولان كمسهلر اول معنايى بو محل شريفده لايق كورمزلر وسياق وسباقه مناسب اولان معانى بو ايديكنه شك وشبهه قيلمزلر ﴿ مثنوى ﴾ جوهر آن باشد كه قائم باخودست * آن عرض باشد كه فرع اوشد ثست) جوهر اول اولور كه كندى ايله قائمدر مقوم ومخصصه محتاج دكلدر اول عرضدر كه انك فرعى اولمشدر يعنى جوهره تبعيت قيلمشدر وقيامده اكا محتاج اولمشدر بو جوهر وعرضك تعريف و تحقيق تفصيلا ايكنجى جلدده پادشاه وغلام حكايه سنده جواهر واعراض بحثنده مرور ايلمشدر فليطلب فيه پس بو بيتك ما قبلنه مناسبتى كشف وحقيقتى اولدر كه مقدما بيورمشلردركه كندى مرغك وكندى صيدك وكندى دامكسن وكندى صدرك وكندى فرشك وكندى بامكسن يعنى غيره محتاج اولمين وتبعيت قيلمين جوهرسن زيرا جوهر اولدركه كندى ذاتيله قائم اولوب غيره محتاج اولميه پس حقيقت انسانيه بويله در واول نسنه عرض اولور كه انك فرعى وتابعى اولمشدر چونكم برانسان كندى وحقيقتنى وجوهر يتنى بيلميوب غيره تابع ومفتقر اولسه عرض حكمنده اولور اما كندى جوهر يتنى بيلوب غيريدن استغنا قيلسه جوهر حكمنده اولور ولايق زمانين تعريفنده داخل اولان جميع اعراضدن اعراض ايليوب قائم بالذات اولان حقيقتله معامله قيلور وعالمده هرنه استرسه كندى ذاتنده بولور وجمله يى كنديده كورر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كرتو آدم زادهٔ چون او نشين * جمله ذريات را در خود ببين) اكر سن آدم زاده ايسك انك كبى اوتور جميع ذرياتى كندى كده كور يعنى اى صورت انسانيده اولان كمسه اكرسن فى الحقيقه حضرت آدم نسلندن ايسك وسنده آدميلك صفتى موجود ايسه سندخى انك كبى اوتور وانك كبى طور نته كم حضرت آدم عليه السلام مقام خلافتده اوتوروب مرتبهٔ عبوديتده طوردى سندخى خلافت الهيه مرتبه سنده اوتور ومقام خدمت وعبوديتده طور وعلم اسما وصفاته عالم اولوب جميع ذرياتكى كندى وجودكده كور نته كم حضرت آدم عليه السلام عالم اسما وصفات الهى اولوب جميع ذرياتنى كنديده قبل ظهورهم كوردى وانلرك اسرارحقايقنه نظرايركوردى بونده ذريادن مراد انسانك كندى وجوندن طوغان وظهوره كلان اشيادر كركسه صورى اولسون كركسه معنوى

اولسون صوری اولان ذریات مثلا برکمسه نك اولادی واولادنك اولادی کبیدر وهلم جرا وذریات معنوی شاکردی وشاکردینك شاکردی کبی وتصنیف وتألیف صنعتی کبی واعمال واعمالندن طوغان نتایج وآثاری کبیدر فیچن برکمسه مقام خلافت حقه اوتورسه وآدمیلك مرتبه سنه ایرسه کندینك وجودنده کندیدن حاصل اوله جق وظهوره کله جك ذریات صوری ومعنوی بی هرنه ایسه کورر وانلرك خواص واسرارنه نظر ایرکورر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چیست اندر خم کاندر نهر نیست * چیست اندر خانه کاندر شهر نیست) خمده نه واردرکه نهرده او بوقدر اوده نه واردرکه اوشهرده بوقدر خمدن مراد جمیع عالم ونهردن مراد اکمل آدم اولان کمسه نك قلبیدر کذلك خانه دن عالم وشهردن مراد دل اکمل آدم در نته کم مابعدنده اولان بیت بو معنایه شهادت ودلالت قیلور پس دیمك اولورکه عالمده نه واردرکه اول انسان کاملده اولمیه یعنی هرنه شیء کم عالمده واردر انسان کاملك قلبنده دخی زیاده واردر ولهذا قال علی کرم الله وجهه (بیت) دواؤك فيك وماتشعر * وداؤك فيك وماتبصر * وانت الكتاب المبين الذى * باحرفه يظهر المضمر * وتزعم انك جرم صغير * وفيك انطوى العالم الاكبر ﴿ مثنوی ﴾ این جهان خمست ودل چون جوی آب * این جهان حجرست ودل شهر عجاب) بوجهان فی المثل خمدر ودل نهر آب کبیدر بوجهان حجره در ودل شهر عجابدر یعنی بوعالم من حیث المعنی خم کبی اصغردر وقلب انسان کامل اکا نسبت نهر آب کبی اکبردر وکذلك بوجهان معنی برحجرهٔ حقیر وصغیر کبیدر دل اکا نسبت برشهر عجیب وکبیر کبیدر پس انسان صورتا اصغر ومعنی عالم اکبردر وعالم صورتا اکبر ومعنی عالم اصغردر انسان عالمك روحی کبی وعالم انسانك جسدی کبی واقع اولمشدر عالمك حیاتی انسان کامل ایله در وانسان کامل مرتبهٔ انسانیتی تکمیل ایدوب حقیقت انسانیه یه واصل اولان کمسه لردر پس انبیا علیهم السلام واولیای عظامه شامل اولور هرکم کندوبی فانی قیلوب وحضرت حقك ذاتنه وصفاتنه مظهر اولوب اوصاف الهیه ایله متخلق وخلافت ربانیه ایله متحقق اولسه اکا انسان کامل دینور پس انك قلب شریفی برشهر عجیب الشان کبیدرکه عالمده هرنه وار ایسه انك باطننده مع زیادة واردر فیچن برانسان سالك اولسه وتربیت مرشد کامل ایله غفلت وجهالت مرتبه لرندن چقوب کندینك حقیقتنی وجه یقین بیلسه وکندیده ظهور ایلینی کمالیله مشاهده قیلسه عالمده اولان اشیایه احتیاجی قالمز بلکه اشیانك باطننه محتاج اولور واندن استمداد واستفاضه قیلور اکرچه صورتا اول کامل کندوبی بعض اشیایه مفتقر ومحتاج کوسترسه ده معنی احتیاجی ینه کندی یه اولور زیرا اول

شیٔ فی الحقیقه انك حقیقتندن خارج دكلدر بلكه حقیقت انسانیه جمیع اشیایی محیطدر پس كندی حقیقتنك مظهرلرندن بر مظهره محتاج اولور لحكمة ولمصلحة پس طالبه حصه بودركه صورت مجازیه سنه فریفته ومغرور اولمیوب تربیت مرشد كامل ایله كندینك حقیقتنی بولنجیه دك سیرایده وكندی ایچون مخلوق اولان فروعه میل ومحبتی قویوب اصل جانبنه كیده تاواصل حقیقت انسانیه اوله واولیانك دیدكلرنی كندی وجودنده بر سبیل یقین مشاهده قیله وكامل اوله

﴿ پیدا كردن سلیمان علیه السلام كه مراخالصا لامر الله جهدست در ایمان ﴾
﴿ تو یك ذره غرضی نیست مراینه درنفس تو وحسن تو وملك تو خود بینی ﴾
﴿ چو چشم باز شود بنور الله عز وجل ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هین بیا كه من رسولم دعوتی * چون اجل شهوت كشم نی شهوتی) ای بلقیس تیزكل بوجانبه كه بن دعوته منسوب رسولم اجل كبی شهوت ازاله ایدیجی ام شهوته منسوب دكلم ﴿ مثنوی ﴾ ور بود شهوت امیر شهوتم * نی اسیر شهوت وروی بتم) فرضا اكر بنده شهوت اوله شهوتك امیری ام شهوت ومحبوبه نك یوزینك اسیری ومغلوبی دكلم یعنی مشتهای نفسانی بالكلیه مذموم دكلدر بلكه مذموم اولان صفت اسیر شهوت اولمقدر بن ایسه م امیر شهوتم اول بنم اسیرمدر سائر ناس كبی شهوته ومحبوب ومحبوبه یه اسیر اولوب محبت قیلنلردن دكلم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بت شكن بودست اصل اصل ما * چون خلیل حق وجملهٔ انبیا) بزم اصلمزك اصلی بت شكن اولمشدر حضرت خدانك خلیلی و جمله انبیا علیهم السلام كبی زیرا جمیع انبیا صوری ومعنوی دوكلی اصنامی صیوب كفر وضلالتی ازاله ایلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ كردر آییم ای رهی در بتكده * بت سجود آرد نه مادر معبده) ای اسیر اكر بتخانه یه كله وز بتخانه ده بت بزه سجده كتورر بز بته سجده كتورمزز ﴿ مثنوی ﴾ احمد و بوجهل در بتخانه رفت * زین شدن باآن شدن فرقیست زفت) حضرت احمد علیه السلام وابوجهل بتخانه یه كتدی لیكن بو كتمكدن اول كتمیه دك برفرق عظیم واردر ﴿ مثنوی ﴾ این در آید سر نهد اورا بتان * آن در آید سر نهد چون امتان) زیرا بوكلور بتلر اكا باش قور واول ابوجهل بتخانه یه كلور بتلره امتلر كبی باش قور یعنی حضرت رسول اكرم صلی الله علیه وسلم بركون برای امتحان بتخانه یه كلدی جمیع بتلر انك مبارك قدمنه باش قویوب یوزلری اوزره یقلوب سجده قیلدیلر وابوجهل اول بتخانه یه كلوردی و بتپرست

اولان امم سالفه کبی اول بتلره سجده قیلوردی وانلردن مدد ومعاونت طلب ایلردی پس بو کلامك ایله اول کلامك مابیننده عظیم فرق مقرر اولور کذلك بو جهانی دخی بر بتخانه کبی قیاس ایله اهل صفوت ایله اهل شهوتك بو جهانده ایکیسنك مابیننده فرق عظیم واردر تمکم بیوزرلر ﴿ مثنوی ﴾ این جهان شهوتی بتخانه ایست * انبیا وکافران را لانه ایست) بو شهوته منسوب اولان جهان فی المثل بر بتخانه در زیرا بو جهانده هر نه کونه صورت که حضرت حقك وصلته مانع اوله معنی اول بتدر انبیا علیهم السلامه وکافرلره مکاندر نعم اکرچه انبیایه واولیایه وکفار واشقیایه مکان ومنزل اولمشدر لکن انبیا واولیا بو جهان بتخانه سنك صورتلرین صیوب مطلق حضرت حقه پرستش قیلورلر وکفار واشقیا بونلرك صورتلرینه اسیر اولورلر وخدمتلر وبنده لکلر قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ ایك شهوت بندهٔ پاکان بود * زرنسوزد زانکه نقد کان بود) لیکن اول شهوت دنیا پاکلرك مغلوب وبنده سیدر زر آتش ایچنده یانمز زیرا زر کان ومعدنك نقدیدر کذلك زر خالص کبی اولان انبیا علیهم السلام واولیا آتش شهوت ایچره یانمزلر ومشتهیاته اسیر اولمزلر زیرا که بونلر معدن حقیقتك نقدلریدر پس غل وغش کبی اولان شهوت نفسانی بو خالص وطاهر اولان سلطانلرك اسیر ومغلوبیدر ﴿ مثنوی ﴾ کافران قلبند وپاکان همچو زر * اندرین بوته درند این دو نفر) کافرلر فی المثل قلبلردر وپاکلر زرکبیدر بو ایکی نفر بر بوته ایچره درکه اول بوته دن مراد بو جهان شهوتیدر وبو ایکی نفر که انلردن مراد انبیا وصلحا وکفار واشقیادر حق تعالی حضرتلری بو جهان بوته سی ایچره انلری دائما نار شهوتله امتحان ایدیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ قلب چون آمد سیه شد در زمان * زر در آمد شد زریٔ او عیان) قلب چونکه آتشك ایچنه کلدی فی الحال سیاه اولدی زر آتشك ایچنه کلدی انك زرلکی عیان وآشکار اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دست وپا انداخت زر در بوته خوش * در رخ آتش همی خندد زکش) زر خالص دست وپاینی بوته یه خوش وبی باك اتدی حسن واطافتدن آتشك یوزنده خنده وتبسم ایلر کذلك مؤمنلر بوتهٔ شهوت ایچره اللرین وایقلرین راغوب آتش مشتهیاتك یوزینه خوشلقا واطافتله تبسم ایلرلر اهل کفر واهل نفس کبی سیاه رو اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾ جسم مار وپوش ماشد در جهان * ماچو دریا زیراین که در نهان) بزم جسممز جهانده حقیقتمزه روپوش اولدی بز دریا کبی بو کاه جسمك التنده نهانده یز یعنی صمان دریایی ستر وپنهان ایلدیکی کبی بزم دخی جسممز روحمز دریاسنی ستر ایلمش واکا پرده اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ شاه دین را منکر ای نادان بطین * کین نظر کردست ابلیس لعین) پس ای جاهل ونادان دین

شاهنه طین ایله نظر ایله یعنی ظاهرینه باقوب بودخی بزم کبی آب وکلدن مخلوق اولمش برجسم خاکیدر دیوسو یلمه زیراکه ابلیس لعین حضرت آدم علیه السلام حقنده بوکونه نظر ایلمشدر (خلقتنی من نار وخلقته من طین) دیوسو یلمشدر تاکم بوسوء نظر سببیله لعنته مستحق اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کی توان اندودا ین خورشیدرا * باکف کل تو بکو آخر مرا) بوخورشیدی قچن صوامق ممکن اولور براوج بالحق ایله سن آخر بکا سو یله خور شیددن مراد شاه دین اولنلرك روح شریفی وکف کلدن مراد بدن کثیفلریدر پس پادشاهان دین اولان صاحب سعادتلرك روحلری وحقیقتلری بکه آفتاب عالمتاب کبی منور عالم وضیا کستر قلوب بنی آدمدر انلرك جسمنی کورمك ودخی (ان انتم الا بشر مثلنا) دیمك کونشی بالحقله صوامق و براوج خاکله آفتاب عالمتابی ستر قیلمق کبی اولور بوایسه ذوی العقول قتنده قابل دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بریزی خاك وصد خاکسترش * برسرنور و براید برسرش) فرضی اکر اول خورشیده بوزخاك و بوز خاکستردوکه سن آفتاب انك اوزرینه کاور هرکز انکله مستور اولمز ﴿ مثنوی ﴾ که که باشد کو بپوشد روی آب * طین که باشد کو بپوشد آفتاب) کاه کیم اوله اول آبك یوزنی اورته طین کیم اوله که اول آفتابك یوزنی اورته یعنی کاه وطین مشابهسنده اولان جسم آفتاب روحك سترینه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ خیز بلقیسا چوادهم شاه وار * دود از ین ملك دوسه روزه برار) قالق ای بلقیس شاه ادهم کبی بو ایکی اوچ کونلك سلطنتدن دود ودخانی بوقار وکتور یعنی بو برایکی کونلك ملکت وسلطنتدن ابراهیم بن ادهم وارکذر قلوب بودولت صوزینك بنای محبتی یاقوب یقوب بوندن کرد ودخان ظهوره کتورو بوعالمدن کچوب کندیکی حقیقت مرتبه سنه یتوردیمك اولور

﴿ بقیهٔ قصهٔ ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ برسر تختی شنید آن نیك نام * تقتقی وهای وهوی شب زبام) اول نیك نام برلطیف بختك اوزرنده برکیجه طامدن برطاق طاق وهای وهوی اشتدی ﴿ مثنوی ﴾ کامهای تند بر بام سرا * کفت باخود اینچنین زهره کرا) سرایناك طامی اوزره تند وسخت کاملر دیدی کندو کندینه بونجلین زهره کیمه واردر ﴿ مثنوی ﴾ بانك زد برروزن قصر اوکه کیست * این نه باشد آدمی مانا پریست) ابراهیم بن ادهم حضرتلری قصرنك روزنی اوزره بانك اوردی بو یله که کیمدر بوطام اوزرنده اولان آدمی دکلدر بکزرکه پریدر ﴿ مثنوی ﴾ سر فرو کردند قومی بوالعجب * ماهمی کردیم شب بهر طلب) زیاده عجب برقوم باشلرن طامدن آشغه ایلدیلر و بوکونه سو یلدیلر بزطلبدن اوتری کیجه ایله

کشت ودور ایلرز ﴿ مثنوی ﴾ هین چه مبجوید گفتند اشتران * کفت اشتربام بر که جست هان) ابراهیم بن ادهم حضرتلری انلره ایتدی اکاه اولك نه طلب ایلرسز انلر دیدیلر دوه لر طلب ایلرز اول حضرت انلره ایتدی زینهار اکاه اولك طام اوزرنده کیم اشتری طلب ایلدیکه سز طلب ایلرسز ﴿ مثنوی ﴾ پس بکفتندش که تو بر تخت جاه * چون همی جوبی ملاقات اله) پس اول قوم اکا ایتدیلر که سن تخت جاه اوزره نیجه حق تعالینك ملاقاتنی استرسن یعنی سنك تخت وجاه حده ایکن حق تعالینك وصالنی طلب ایلدیکك بزم سرای طامی اوزره اشتر طلب ایلدیکمز کیدر بونیجه مناسبتدن بری ایسه سنك طلبك دخی بوکونه مناسبتدن خالیدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خود همان بد دیکر اورا کس ندید * چون پری از آدمی شد نابدید) خود همان اول اولدی بردخی انی کمسه کورمدی پری کبی آدمیدن نابدید اولدی ﴿ مثنوی ﴾ معنیش پنهان واودر پیش خلق * خلق کی بیند غیر ریش ودلق) انك معناسی خلقدن پنهان ومستور ایدی واول خلقك حضورنده ایدی خلق ریش ودلقدن غیریسنی نچن کوررلر یعنی خلق ایچنده پری کبی انك معناسی غائب اولدی وصورتی خلقله بیله ایدی خلق صورت وجامه‌دن غیری نسنه کورمزلر وانسانك حقیقتی ومعناسی جانبنه نظر ایرکورمزلر ﴿ مثنوی ﴾ چون زچشم خویش وخلقان دورشد * همچو عنقا در جهان مشهور شد) چونکم اول حضرت اقرباسنك وخلایقك کوزندن دور اولدی خویش بونده خصم واقربا معناسنه اولمق وجهدر یعنی آشنا و بیکانه نك کوزندن غائب ودوراولدی دیمك اولور اما خویش کندی معناسنه دخی اولسه جائزدر زیرا معنی کندی کوزندن وخلایقدن دور ومهجور اولدی دیمك اولور عاشق صادق اولنلر معشوق حقیقینك طلبنده کندی کندیلرندن جدا اولمق ونفسلرینك رؤیتی مرتبه سندن نجات بولمق مقرردر برمرتبه فانی وغائب اولورلر که وجود مجازیلرینك چشم ادراکی انلری کورمکه قادر اولمز پس جهانده عنقا کبی مشهور اولدی یعنی موجود الاسم ومعدوم الجسم اولوب قاف قربنده قرار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ جان هرمرغی که آید سوی قاف * جمله عالم از وی لاف) هر برمرغك جانی که قاف جانبنه کلدی جمله عالم اندن لاف اورورلر لاف یعنی هرشول سالکك جانی که قاف قربنه کلدی وکنز لایفنی اولان قناعت مرتبه سنه واصل اولوب عالمدن خلوت وعزلت اختیار قیلدی جمیع عالم انك مدح وثناسنده اولورلر وانك ذکر جمیلنی تذکار قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون رسید اندر سبا این نور شرق * غلغلی افتاد در بلقیس وخلق) چونکم بوشرقك نوری سبایه ایرشدی یعنی حضرت

سلیمان نبی علیه السلام که مشرق خورشید حقیقیدر انك نور هدایتی چونکم مملکت بلقیسه واصل اولدی پس بلقیسه وسبا خلقنه ولوله وغلغله دوشدی

﴿ مثنوی ﴾ روحهای مرده جمله پرزدند * مردکان از کورتن سر برزدند)

جمیع مرده روحلر اول نور سببی ایله زنده اولوب پراوردیلر مرده دللرتن قبرندن باشلرین قالدردیلر یعنی جهل وغفلتله کوکللری مرده اولان وبدنلری انلره مقبره کبی اولان کمسه لره حیات معنوی ویردیلرکه ﴿ مثنوی ﴾ یکدکررا مژده می دادند هان * نك ندایی می رسد از آسمان) بربرلرینه مژده ویردیلرکه آکاه اولك اشته آسماندن براولوندا اریشور یعنی آسمان رتبت اولان حضرت سلیماندن بزی حقیقت جانبنه دعوت ایلمك نداسی واصل اولدی دیدیلر

﴿ مثنوی ﴾ زان ندادینها همی کردند کبز * شاخ وبرك دل همی کردند سبز)

اول ندادن دینلر عظیم وقوی اولورلر جان ودلك شاخ وبرکی تازه وسبز اولورلر کردند بونده کردیدن لفظندن مشتقدر صیرورت معناسن ویررلر وشوند معناسنه دخی استعمال قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ از سلیمان آن نفس چون نفخ صور * مردکانرا وارهانید ازقبور) حضرت سلیماندن اول نفس نفخ صور کبی مرده دللری قبورتندن قورتردی یعنی آوازاسرافیل علیه السلامدن یوم قیامتده مرده لر نیجه حیات بولوب قبرلرندن قالقارسه آو از سلیمانیدن دخی مرده دللر حیات قلبیه بولوب تن مقبره لرندن قائم اولدیلر وانك کلام حقیقت انجامنی قبول قیلدیلر

﴿ مثنوی ﴾ مرترا باد اسعادت بعد ازین * این کذشت الله اعلم بالیقین)

ای مستمع وطالب اولان کمسه بوندنصکره سعادت سنکچون اولسون بوکچدی الله تعالی یقینه اعلمدر یعنی بوذکر اولنان سلیمان علیه السلام وبلقیسك زمانی مرورایتدی وانلرك احوالنه ومابینلرنده جاری اولان مقالته بروجه یقین الله تبارك وتعالی اعلمدر همان سعادت سنکچون اولسون سندخی عصرکك سلیمانندن هدایتپذیر اولوب وانك دعوت وارشادنی قبول ایده کور تادولت ابدی وسعادت سرمدی بوله سن وعالم صورتدن قورتلوب عالم حقیقته واصل اوله سن

﴿ بقیهٔ قصهٔ اهل سبا ونصیحت وارشاد سلیمان علیه السلام آل بلقیس ﴾
﴿ راهر یکی را اندر خورخود ومشکلات دین ودل او ﴾

بوسرخ شریف اهل سبانك قصه سنك بقیه سیدر وسلیمان علیه السلامك نصیحت وارشاد ایلمسیدر آل بلقیسك هر برینه کندوسنه لایق آل بونده قوم واهل معناسنه در دخی انك هر برینك دین ودلنك مشکلاتنی کشف وعیان ایتدیکیدر

﴿ وصید کردن هر جنس مرغ ضمیری بصفیر آن جنس مرغ وطعمهٔ او ﴾

﴿ وضمیره ﴾

وضميره منسوب اولان هر مرغ جنسنی اول جنس مرغك صفير وطعمه سی ايله
صيد وشكار ايلمسيدر يعنی ضمير ودل قوشلرنی انلرك جنسينك اداسيله وغداسيله
صيد ايليوب متابعت وانقياد دامنه قيد ايلمسينك بياندركه عارف وزباندان اولان
مرشدلرك شانندندركه (كلموا الناس علی قدر عقولهم) فحواسنجه هر كسه
عقللری يتديكی وفهم ايتديكی يردن سويليوب وانلره كندی مشربلرينه مناسب
غدا وطعام اعطا ايليوب بو اسلوب ايله انلری جذب ايدرلر ودام بيعت وارادتلرينه
قيد ايلرلر * مثنوی * قصه كويم ازسبا مشتاق وار * چون صبا امدبسوی
لاله زار) سبادن عاشق ومشتاق كبی قصه سويليم چونكم باد صبا لاله زار
جانبنه كلدی يعنی صبابلی لاله زاره كلدكده نيجه رونق ولطافت ويررسه حضرت
سليمان عليه السلامك انفاس طيبه سی دخی سبا اهلنه اويله رونق ولطافت
ويردی چونكم باد صبا اولان نفس حياتبخش سليمانی سبا مملكتنه
كلوب انی كلزار ولاله زار كبی تازه وطری قيلدی بز دخی عاشقانه
ومشتاقانه اوسبا مملكتندن قصه سويليلم كه مراد اندن مطلوب ومرغوب
اوانلرك مكانيدر * مثنوی * لاقت الاشباح يوم وصلها * عادت الاولاد
صوب اصلها) كويا اشباح كنديلرينك وصلی كوننه ملاقی اولدی يعنی
اشباح واجساد ارواحه واصل اولدقلری كون نه مرتبه روز مسرت ايسه اهل
بلقيس دخی حضرت سليمان عليه السلامك حياتبخش اولان كلمات طيبه سنی استماع
ايلدكلرنده اشباح روحلرينه واصل اولدقلری كون كبی مسرور و پرحبور اولديلر
وكان اولاد كنديلرك اصلی جانبنه عودت ايدوب ملاقات اولدقده نه مرتبه
مسرور وشاد اولورلرسه اهل سبا دخی كلام حياتبخش سليمانی يه ملاقات اولوب
اول جانبه ميل وعودت ايلدكلرنده فرزندلرك اصللری جانبنه عودت قيلدقلری
كبی ومادر و پدرلرين بولوب مسرور شادان اولدقلری كبی شاد ومسرور اولديلر
بوندن مقصود اشباح منزله سنده اولان مريدلر وطالبلر ارواح منزله سنده اولان
وكندی عصرينك سليمانی اولوب خلقه انك كبی دعوت قيلان شيخلرينه واصل
اولدقده وانك كلام هدايت انجامن قبول قيلدقده اشباح روحلرنی بولديغی
واولاد اصللرينه عودت قيلوب واصل اولديغی كبی مسرور وشاد اولورلر ولطافت
وطراوت بولورلرديمك اولور * مثنوی * امة العشق الخفی فی الامم * مثل
جود حوله لوم السقم) امم ايچنده خفی و پنهان اولان عشقك امتی شول جود
وسخا كبيدركه انك حواليسنده سقمك لومی واردر يعنی امتلر ايچره عشق خفينك
قومی فی المثل شول اهل جوده بكزر كه انك اطرافنده بخل وامساك ايله سقيم اولان
طائفه نك ملامت وتشنيعی اوله نته كم اهل سقم اهل سخا وكرمی سن مبذر

ومسرف سن ومالكى بيهوده يره خرج ايلرسن ديو طعن وتشنيع ايلدكارى كبى سائر امم دخى پنهان اولان عشقك اهلنى بوكونه ملامت ايلرلر واكاسن عرض وناموسكى بويولده ازاله ايدرسن وجان وتنكى معشوق ديوب فدا قيلرسن بوسنه كتمه وكندكى ضايع ايتمه ديوسويلرلر حال بو كه انك ذوق ولذتندن بيخبرلر ووجد وحالتدن بى بهره‌لردر مصرع ثانيده مضاف مقدراولوب مثل اهل جود حوله لوم اهل السقم ديمك اوزره شرح اولنمشدر كه محله مناسب اولان بودر

﴿ مثنوى ﴾ ذلة الارواح من اشباحها * عزة الاشباح من ارواحها) روحلرك ذلت وحقارتى جسملرندندراشباحك عزت وشرفيتى روحلرندندر يعنى حد ذاتنده ارواح عزيزه وشريفه درواجسامه تعلق قيلمغله وانك مرادى وارزوسنه تابع اولمغله ذليل وحقير اولور اشباح دخى فى حد ذاتها ذليل وحقيردر وليكن روحلر ينه متابعت قيلمغله واندن لطافت وروحانيت كسب ايدوب روحانى ونورانى اولمغله عزيز وشريف اولورلر ﴿ مثنوى ﴾ ايها العشاق السقيا لكم * انتم الباقون والبقيا لكم) اى عاشقلر سقيا سزككوندرسز باقيلر سز بقا سزككوندر يعنى اى عاشقان الهى سقى شراب طهور سزه مخصوصدر سز ابد الآباد حقله باقيلر سز ووجود حقانيله دائم وقائملرسز بقا سزه مخصوصدر كه عشق شرابنى ساقئ حقيقتدن نوش ايلين ابدى باقى قالور واولورسه همان انك جسمى اولور (ع) اولان حيواندر رعاشقلر اولمز) دين بومعنايه اشارت قيلور سقيانك ضميله سقى معناسنه اسم اولور بقيا دخى بانك ضميله بقا معناسنه در ﴿ مثنوى ﴾ ايها السالون قوموا واعشقوا * ذالكريح يوسف واستنشقوا) اى قلبى غم عشق الهيدن خالى اولنلر قالقكز وعاشق اولكز بونفس سليمانى ونفخهٔ ربانى يوسف حقيقينك رايحه‌سيدر استنشاق واستشمام قيلكز سالونده ايكى وجه جائزدر اولا سلا يسلو سلوادن اسم فاعلك جمع مذكر يدر سلوسينك كسريله غمدن وغصه‌دن وعشقدن خالى اولمغه ديرلر بوراده معنى اى قلبى عشق الهيدن خالى اولان كسه‌لر قالقك عاشق اولك ديمك اولور وثانيا سالون سلا يسلو سلوانه‌دن بضم السين بر اصل مأخوذ اوله سلوانه برنوع بونجقدر كه يغمور صوينه براغوب عاشق اولان كسه‌يه ايچورسه‌لر قلبى صوو روعشقدن خلاص اولور واول صويه سلوان ديرلر وعند البعض سلوان بردوايه ديرلر محزون ومغموم كسنه‌لر ايچسه مسروراولورلر وغم عشقدن نجات بولورلر پس بووجه اوزره دخى سالون قلبى كرميت عشقدن صوومش وخالى اولمش كسه‌لر ديمك اولور ليكن اولكى وجه بوندن اوليدر بوتقدير اوزره دخى معنى بويله ديمك اولور كه اى قلبلرى غم عشقدن خالى اولوب بى عشق جانان مسرور اولان كسه‌لر قالقكز عاشق اولكز اول دعوت سليمانى ونفس

مرشد ربانی یوسف حقیقینك رایحه سیدر استشمام قیلکز تاکم اول رایحه سببیله بصر بصیرتکز کشاده اوله و یوسف حقیقینك جمالن كوروب ابدی مسرور قاله ﴿ مثنوی ﴾ منطق الطیر سلیمانی بیا * بانك هر مرغی كه آیدمی سرا) ای سلیمانه منسوب اولان منطق الطیر بیلان كل هر بر مرغك صداسی كه كلور وظاهر اولور انی ایرله یعنی اظهار ایله مصرع اولده مضاف مقدر اولوب تقدیر كلام ای عالم منطق الطیره ندا ایدوب امر ایلمك مناسب اولمز مكر كه مرادینه انك عالمی وصاحبی اوله پس سلیمان حقیقی یه منسوب اولان طیورك كه انلردن مراد انبیا علیهم السلام واولیای عظامدر نطق ولساننی بیلان مرشده خطاب ایدوب بیوررلر ای سلیمان حقیقته منسوب اولان طیورك لسان ونطقنی بیلان مرشد ربانی كل طالبلر زمره سندن هر بر مرغ كه كلور كلموا الناس علی قدر عقولهم فحواسنجه انك لسانی اوزره تكلم ایله تاسندن مستفید اوله وسنكله همزبان اولمغه ومصاحبت قیلمغه رغبت ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بمرغانت فرستا دست حق * لحن هر مرغی بدادستت سبق) چونكه حق تعالی حضرتلری سنی قوشلره كوندردی حق تعالی سكا هر برمرغك لحننی سبق و یرمشدر وانلرك نطقنی سكا تعلیم قیلمشدر یعنی ای سلیمان زمان اولان مرشدز باندان حق تعالی سنی هر نوع انسانی ارشاد ایلمك ایچون انلره كوندرمشدر وهر برینك لسانی استعدادنی ومذاهب وعقایدنی سكا تعلیم ایلمشدر پس سندخی هر قومه عقللری یتدیكی وفهم وادراك ایتدیكی یردن سویله وانلری توحید واتحاد جانبنه ارشاد ایله تاسنك هدایت وارشادك سببیله بری برلریله الفت واتحاد قیله لر ومرتبهٔ توحیده واصل اوله لر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ جبر یراز بان جبر كو * مرغ پر اشكسته را از صبر كو) مثلا جبری اولان قوشه جبرسوزنی سویله یعنی جبر مذموم صاحبی اولان قومه جبر ممدوحدن سویله وانلره انبیا واولیانك واصل اولدقلری جبردن سویله تاكم صرف جبری اولمقدن واسقاط تكلیفات قیلمقدن نجات بولوب جبر اوسط كه اهل سنت والجماعه نك قبول ایلدیكی مذهبدر اول مرتبه یه واصل اوله اندنصكره جباریت حق مشاهده ایلمك مرتبه سنی بوله معهذا نه سلب اختیار قیلمیه واسقاط تكلیفات ایلمك سمتنه مائل اولمیه * بیت * هرانكس را كه مذهب غیر جبرست * نبی فرمود اومانند كبرست * یعنی بوذكر اولنان جبر ممدوحه كورهدر قنادی صنمش مرغه صبردن سویله یعنی فقر و بلایه منكسر اولان ومحنت وعنا ایله پرشكسته منزله سن بولان دردمندلره صبر قیلمقدن سویله وصابر اولنلرك ثواب وجزاسنی انلره تعلیم ایله تاكم طریق حقده ثابتقدم اوله لر وشكایت وجزعدن اجتناب قیله لر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرغ صابر را توخوش دار ومعاف * مرغ

عنقارا بخوان او صاف قاف) طاعات وبليات اوزره صابر اولان قوشی سن
خوش ومعاف طوت يعنی شول كمسه‌لر كه راه حقده طاعات و رياضات اوزره صبر
ايديجيلردر انلره رعايت ايت ومرغ عنقايه كوه قافك اوصافنی اوقو مرغ عنقادن
مراد خلوت وعزلت وكوشۀ قناعت اختيار قيلان اهل سلوكدر وقافدن مراد
قرب الهی ومقر اصلی وحقيقيدر پس معنی عنقاسيرت اولان سالكه قرب الهيدن
مقام اصلی وحقيقيدن سويله وانی اول جانبه ترغيب ايله ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
مر كبوتر را حذر فرما ز باز * بازرا از حلم كو وا احتراز) كبوتره بازدن حذر بيور
بازه حلم واحترازدن سويله كبوتردن مراد بونده خلايقك ضعفاسيدر وبازدن مراد
حاكم وضابط اولان اقويا واهل غنادر پس ديمك اولور كه ضعفای ناسه باز سيرت
اولان حاكملرك قهر وغضبندن وظلم وستمندن حذر ايلمك بيور وباز سيرت اولان
حكام واقويايه دخی حلمدن سويله وظلم وستمدن احتراز ايلمكه امر ايله تاكم غضب
وقهر ايلمكله عقاب حقه مستحق اولميه‌لر ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ وان خفاشی
راكه ماند او بينوا * می كنش بانور جفت وآشنا) واول بر خفاشكه اول خفاش
بينوا ونصيبسز قالدی انی نورله جفت وآشنا ايله يعنی شول انوار الهيدن بی بهره
اولان واضواء روحانيدن بی نصيب قلان خفاش سيرت وظلمت پرستلری انوار
الهيه جفت والطاف اسرار ربانيه آشنا ايله بونلرك منكر انوار اولدقلرينه باقيوب
مهما امكن انلری انوار حقه مستعد وقابل ايله ﴿ مثنوی ﴾ كبك جنكی را بيا
موز ان توصلح * مر خروسانرا نما اشراط صبح) جنك وخصومته منسوب
اولان كبكه سن صلح ومصالحه اوكرت خروسلره صبحك اشراط وعلايمنی كوستر
كبكی جنكه نسبت ايلمكلرنده وجه مناسبت اولدركه اكثر انلر بری برلريله جنك
اوزره در ودخی ايكی اياقلری قرمزيدر پس اهل خصومتك اكثرينك ايكی اللری
قانده اولوب قتال وجدال ايلدكلری مناسبتله كبكه مشابهلردر پس كبكدن مراد
بوراده اهل قتال واهل جدال اولور (فاصلحوا بين اخويكم) فحواسنجه قچن
مؤمنلردن ايكی طائفه ويا ايكی كمسه جنك وجدال ايلسه‌لر اصلاح ذات البين
ايله وانلره صلح واتحادك نفعنی واجرنی سويله ديمك اولور خروسلردن مراد
متهجد اولنلر وسحر وقتلرنده استغفار وناله وانين قيلنلر اولور يعنی اوقات مباركه‌ده
تسبيح وتهليل قيلنلره ومتأوه ومستغفر اولنلره صبح حقيقتك علائم وآثارن كوستر
تاكم جانلری منور اوله ودللری ضيای حقله طوله ﴿ مثنوی ﴾ همچنان می
رو ز هدهد تا عقاب * ره نما والله اعلم بالصواب) انجلين هدهددن عقابه دكين
كيت يول كوستر الله تعالی طريق صوابه وره سداده اعلمدر بونده خطاب
كندی زمان شريفلرنده اولان حسام الدين افندی حضرتلرينه‌در واول زمانك

مرورندنصکره هرعصرده وارث نبی اولان شیخ کامله درکه عارف وزباندان کندی زمانه سنك سلیمانی کبیدر وطبایع مختلفه ومشارب متنوعه صاحبلری اولان انسان انواع طیور کبیدرکه هر برینك برکونه لسانی و برکونه مشربی واردر وعارف وکامل اولدرکه بوجمله نك مذاهبنی ومشاربنی بیلوب ادنادن اعلایه وارنجیه دك انلری طریق حقه ارشاد ایلیه نته کم بیوررلر ای عصرینك سلیمانی وای زمانه سنك صاحب عرفانی اولان مرشد ربانی ادنادن اعلایه دك واضعفدن اقوایه دك هرنقدر کمسه وارایسه طریق صوابی انلره کوستر وحال بودرکه الله تعالی صوابه اعلمدر دیمك اولور

﴿ آزاد شدن بلقیس ازملك ومست شدن اوازشوق ایمان والتفات ﴾
﴿ همت اوازهمه ملك دنیا منقطع شدن وقت هجرت الا ازتخت ﴾

﴿مثنوی﴾ چون سلیمان سوی مرغان سبا * یك صفیری کرد بست آن جمله را) چونکه سلیمان علیه السلام سبا قوشلری جانبنه برصفیر ایلدی اول جمله سنی باغلدی و بواسلوب ایله انلری صید وقید ایلدی یعنی حضرت سلیمان علیه السلام صدای روحانی ونفس رحمانی ایله قوم سبایی دعوت ایلدی پس انلر اول حضرتك دعوتنی قبول ایلیوب انك تحت حکمنده مقید اولدیلر واکا کمال مرتبه اطاعت قیلدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جز مکر مرغی که بدبی جان وپر * یاچو ماهی کنك بوداز اصل کر) مکر شول مرغ دکل که جانسز وپرسز اولدی یاخود بالق کبی اصلنده دلسز وصاغرایدی یعنی شول کمسه لری دام بیعتنه ایلدی وانلری لطف وکرم دانه لری ایله صید ایلدیکه انلرده فی الحقیقه حیات طیبه وپروبال عقلیه یوغدی تااصل فطرتدن انلر (صم بکم عمی فهم لایعقلون) آیت کریمه سنك خواسنجه اصم وابکم ایدیلر انك کلامن اشتمدیلر وانی تعقل ایدوب انکله عمل ایتمدیلر تاکم مرده و پژمرده قالدیلر واول دولت ابدیه وسعادت سرمدیه دن محروم اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ نی غلط کفتم که کر کر سرنهد * پیش وحی کبریا سمعش دهد) یوق غلط دیدم اکر فرضی صاغر اولان کمسه جناب کبریانك وحینك اوکنده باش قویه اول عظمت وکبریا صاحبی اکا سمع ویرر یعنی شول برمرغه هدایت ایلدیکه اول مرغ اصلندن کبرو ابکم ایدی دیدك بوسوزی نوعا غلط سویلدك اکر سمع جانی اصم اولان کمسه عدم استماعنه معترف اولوب اول عظمت وکبریا صاحبی اولان خدانك وحینك محلی اولان انبیا واولیانك حضورینه باش قوسه وبنم سمع جانم بوقدر وجهل وغفلتم چوقدر دیو اعتراف قیلسه خدای تعالی اکا سمع جان ویردی وانی کلام حق استماع ایلمك مرتبه سنه ایرکوردی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بلقیس از دل وجان عزم کرد * برزمان

رفته هم افسوس خورد) چونکه بلقیس سبادن حضرت سلیمان جانبنه کلمکه دل
وجاندن عزم وقصد ایلدی رفته وکذشته اولان زمانی اوزره هم حیف یدی
﴿ مثنوی ﴾ ترك مال وملك كرد او آنچنان * كه بترك نام وننك عاشقان)
بلقیس مال وملکنی انجلاین ترك ایلدی که اول عاشقلر نام وننککی ترك ایلدیلر
﴿ مثنوی ﴾ آن غلام وآن کنیزان بناز * پیش چشمش همچو پوسیده
پیاز) اول حسن ونازله اولان بنده‌لر وجاریه‌لر انك كوزی اوکنده چوریمش
صوغان کبی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ باغها وقصرها وآب رود * پیش چشم
ازعشق کلخن می نمود) باغلر وقصرلر وآب رود یعنی سباملکنده اولان ماء
جاریلر عشق اجلندن انك كوزی اوکنده کلخن کورندی ﴿ مثنوی ﴾
عشق درهنکام استیلا وخشم * زشت کرداند لطیفانرا بچشم) عشق غلبه
وغضب وقتنده خوب ولطیفلری عاشقك كوزینه زشت وقبیح ایلر کرداند کردیدن
لفظندن مشتق اولوب صیرورت معناسی وبرلسه هم جائزدر یعنی عشق استیلا
وخشم زماننده خوب ولطیف اولان شیلری عاشقك كوزنده زشت وقبیح اولان
شیلره دوندررر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرزمرد را نماید کندنا * غیرت عشق
این بود معنی لا) هرزمردی غیرت عشق کندنا کوستررکندنا پراسه دیرلر
معنی لا بواولور غیرت عشق نمایدك فاعلیدر یعنی محبوب حقیقینك عشقنك غیرتی
هرنعیم وسبز اولان اشیایی وجمیع جوهر خضرایی پراسه کبی خوار وحقیر وبی
اعتبار کوستررلااله اسماء اجناسدندر هرمعبوده شامل وواقع اولور اکر معبود
بالحق اولسون واکرمعبود بالباطل اولسون پس عاشق صادق محبوبنك ذکرنه
عشقله مشغول اوله ومحبوبنی اثبات قیله غیرت عشق جمیع باطل وآفل اولان معبود
ومحبوبلری نفی ایلر یعنی عاشقك نظرنده خور وحقیر قیلوب بی اعتبار ایلر
هرنقدر محبوب ومرغوب اولسه اکا التفات ومحبتی قالمز لااله کلمه سنك سر ومعناسی
بو اولور که جمله آفل وباطن اولنلری درون عشقدن نفی قیلور والاالله کلمه سنك
سر ومعناسی معبود بالحق اثبات قیلمقدر ودل عاشقده همان انك محل ومحبتی
قالمقدر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ لااله الاهو اینست ای پناه * که نماید
مه ترا دیك سیاه) پناه ملجأ معناسنه در ترکجه صغنجق یره دیرلر بعض شارحلر پناهه
امر حاضر معناسنی وبرمشلر لااله الاهو بودر ای عاشق بوکا التجا ایله دیمشلر
وبعضیلر دخی ای عاشق بونه لطیف پناهدر دیو تعبیر ایلشلردر لکن ضعفدن خالی
دکل بلکه اولی اولان مضاف مقدر اولور ای طالب پناه دیمکدر وتوضیح معنی
اولدر که الله تعالی لااله الاالله کلمه سنه بنم حصنم دیمشدر (کماقال النبی صلی الله
علیه وسلم حاکیا عن ربه قال الله انی انا الله لااله الاانا من یقول بالتوحید دخل حصنی

ومن دخل فی حصنی امن من عذابی) رواه الشیرازی پس ای عذاب خدادن حصن و پناه طالبی اولان کمسه لا اله الا هو کلمه سنك سر ومعناسی بودر که ماه منیر سکا دیك سیاه کورینه یعنی لا اله الا الله کلمه سنك سر ومعناسی چون سنك وجود کده ظهوره کلسه ومعبود بالحق ثابت وماسوا منفی اولسه جمله علا یمندن بری دخی اولدر که منور عالم اولان ماهتاب سنك بصر و بصیرتکه سیاه چولمك کبی کورینور یعنی انك چشم حقیقت بیننك قتنده اصلا قدر واعتباری قالمز بلکه شمس عالمتابك وسائر کواکب بی حسابك دخی قطعا رونق وتابی اولمز بلکه انسانه خدمتکار کورر سن وجمله تأثیرات وتصرفی حضرت خدادن بیلورسن وتعظیم وعبادتی همان اکا حصر قیلورسن وخلیل وارجمله یی آفل بولوب (انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض) دیوب توجه ومحبتی همان خالق ارض وسمایه قیلورسن نته کم بلقیس جانب سلیمان علیه السلامه وجناب حضرت خالق اکوانه توجه ورغبت ایلمسی وقتنده جمله ملك وما لنك وغیر اسباب ورختنك میل ومحبتی قلبندن کندی الا که تختنك میل ومحبتی دکل پس سر وحکمتی نه ایدوکنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ مال وهیچ مخزن هیچ رخت * می دریغش نامد الا جز که تخت) هیچ مال وهیچ مخزون وهیچ رخت باقیسه دریغ کلمدی الا که تخت یعنی حضرت سلیمان علیه السلام جانبنه متوجه اولدیغی وقتنده بلقیس جمله دن قطع علاقه ایلیوب اصلا مالندن ومخزون وسائر اسبابندن اوتری دریغ وتأسف یمدی واکا بونلردن اوتری غم والم کلمدی الا که تختندن اوتری که اندن قطع علاقه ایده میوب محبتنی قلبندن اخراج ایلمدی و بو معنی اشارتدر شول ماله که سالك سیر الی الله ایلرکن جمیع اشیادن قطع علاقه ایلر الا که بدن تختندن دکل و سری عن قریب معلوم اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان ازدلش آکاه شد * کز دل او تا دل او راه شد) پس سلیمان علیه السلام انك قلبندن آکاه اولدی زیرا که آنك قلبندن بلقیسك قلبنه یول اولدی نته کم من القلب الی القلب روزنة بو معنایه شهادت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن کسی که بانك موران بشنوند * هم فغان سر دوران بشنود) اول برکسه که مورلرك صداسنی ایشیدر کندودن دور اولانلرك سر ینك فغاننی هم ایشیدر یعنی باطنك آواز کفتارنی هم استماع ایلمکه قادر اولور ﴿ مثنوی ﴾ انکه کوید راز قالت نملة * هم بداند راز این طاق کهن) سورهٔ نملده بیوررلر که (وحشر لسلیمان جنوده) جمع اولندی سلیمان ایچون عسکری (من الجن والانس والطیر) جندن وانساندن وطیوردن اولدیغی حالده (فهم یوزعون) ای یحبس اولهم علی آخرهم حتی یلحقهم اخرهم لیکونوا مجتمعین وزع لغتده منعه دیرلر یعنی اولی اخرینه توقف ایدوب منع

اوانورلردی تا مجتمع اوله لر (حتی اذا اتوا) یعنی عسکر سلیمان سیر ایدوب حتی کلدیلر (علی وادی النمل) وادی النمـل اوزره (قالت نملة) قرنجه دن برقرنجه عسکر سلیمانی کوروب دیدیکه (یاایها النمل) ای قرنجه لر (ادخلوا مساکنکم) مسـکنلریکزه داخل اولك (لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون) حال بوکه بونلر سزك مکانلریکزی بیلمزلر اکر بیلسه‌لردی ایتمزلردی بوسوز علی طریق العـذردر وحضرت سلیمـان علیه السلامی عدلله توصیف ایتمکـدر روایتدرکه بل بوسوزی اوچ میل یردن سلیمان علیه السـلامك سمع مبارکنه ایصال ایلدکده (فتبسم ضاحکا من قولها) پس سلیمان علیه السـلام تبسم ایلدی اول نمله نك کلامندن ضاحك اولدیغی حالـده تحذیرنه ونصیحت واهتداسـنه متعجب اولدی معنای بیت سلیمان علیه السلام بلقیسـك قابنده اولان اسرارنه واقف اولدی زیرا اول کسـه که سویلیه رازنی مورك ووحوشك وطیورك پس بوطاق کهن دنیا ومافیها اسرار واحوالنی دخی بیلور زیرا علم انبیا علیهم السلام علم حقدر جزوی وکلی وظاهر وباطن بتعلیم الله انلره مساویدر ﴿ مثنوی ﴾ دیدازدورش که آن تسلیم کیش * تلخش آمد فرقت آن تخت خویش) سلیمان نبی علیه السلام حضرتلری انی ایراقدن کوردیکه اول تسلیم مذهبلو اول کندینك تختنك فراقی اکا تلخ کلدی وتختـندن ایرلدیغنـدن زیاده مضطرب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کر بکویم ان سبب کردد دراز * که چرا بودش بتخت آن عشق ساز) بو بیت شرطیه تقدیری اکر بکویم که چرا آن بلقیس بتختش عشق ساز بود این سبب دراز کردد دیمك اولور یعنی اکر دیم که اول بلقیس نیچون کندی تختنه عشق دوزیجی ومیـل ومحبت ایدیجی اولـدی بوسبب اوزون اولور وبوندن طول کلام لازم کلور لکن مالایدرك کله لا یترك کله کلامنـك موجبنجه اکرچه کلیسی دیتلمز ودرك اولنمزسه ده کلیسی دخی ترك اولنمـسون بلکه بومقـدارانك سببندن بیان اولنسـون تاقلیل کثیره دلیل اوله وبومثاللردن عقل سلیم صاحبی انك تختنه اولان میل ومحبتنك سببنی فهم قیله که اول مثال بونلردرکه بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه این کلك قلم خود بی حسیست * نیست جنسش کاتب اورا مونسیست) بعض نسخه ده کلکله قلم ماینده واو عاطفه واقع اولمشـدر کلك وقلم الفـاظ مترادفه دندر بوتقدیرجـه قلم عطف تفسیر اولور وبعض نسخه ده دخی واو واقع اولمامشـدر بوتقدیر اوزره کلك قامش معناسنه اولوب کلکك قلمه اضـافتی عامك خاصه اضافتی قبیلندن اولور بو بیت بلقیسك تختنه اولان محبتنـك سببنی بیان ایتمکله سؤال مقدری دخی دفع اولور کان بوسـؤال لازم کلور وخاطره یه بوکونه اندیشه لایح اولور الجنس الی الجنس یمیل فحواسنجه محبت نوعا جنسیت

اقتضا ایلر پس بلقیس تختنك جنسی دكلدر اكا بر بی حس جماده بوقدر محبت
نه‌دن لازم كلدی جواب طریقیله انك تختنه اولان محبتنك سببنی بیان ایدوب بیوررلر
اكرچه بوقلم قاشی تحقیق بی حسدر وادراكی یوقدر برجامد نسنه‌در كاتبك جنسی
دكلدر اكا رمونسدر یعنی قلم كاتبه انس ایدیجیدر وقلمه انیسلك اسنادی مجاز یدر
شیئك سببنه اسنادی قبیلندن اولور وحقیقـة اكا مونس كاتب اولور پس میل
ومحبت جنسیت لازم دكلدر كاه اولور كه انسان برشیئه كمالیله انسیت قیلسـه اول
شیٔ اكا محبوب منزله سنده اولور پس بلقیسك تختنه محبتی جنسیت اعتبار یله دكل
بلكه انسیت اعتباریله اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچنـین هر آلت پیشـه وری *
هست بی جان مونس جانوری) بونجلاین هر پیشه ورك آلتی بی جاندر اما جانورك
مونسیدر یعنی ذكر اولنان تخت كبی وقلم كبی هر اهل صنعتـك آلات واسبابی
اكرچه بی جاندر وبی حس وبی ادراكدر لكن برجانلونك مونسیدر بونده انیسی
آلته اسناد ایلك مجاز یدر مرادصاحبنك اكا اولان انسیدر لكن بواسنادنكته‌دن
خالی دكلدر اول نكته بودر كه هر جامدك حقیقتنه وملكوتنه نظر اولنسه انسانه
انس ایلمكه قابلدر نته كم تسبیح حق قیلمغـه قابلدر والحاصل انسانك بوكونه
جامد اولان شیلره میل ومحبتی جنسیت اعتبار یله دكل بلكه اكا انسیت اعتبار یله
اولور و بلقیسـك تختنه میل ومحبت قیلمـسنی بوقبیلدن بیل دیمكی اشعار قیلور
﴿ مثنوی ﴾ این سبب را من معین گفتمی * گر نبودی چشم فهمت را نمی)
بوسببی بن معین وآشكارا دیر دم اكرسنك فهمك كوزینك برنمی اولمیدی چشم
فهمدن مرادبصیرتدر وآنك نمندن مراد انك ادراكنه مانع اولان بعض صفتدر
مثلا قلت معرفت وعدم ذكا وفطنت ودخی بونلر امثالی اولان صفت كبیدر
تقدیر كلام بواولور كه بلقیسك تختنه اولان محبتك بوسببنی بن سكا معین وآشكارا
دیردم اكرسنك بصر بصیرتكده ودیدهٔ عقل وفطنتكده علت اولمیـدی نته كم
بصرده نم اواسه رؤیته مانع اولور كذلك فهم كوزنده دخی علت اولسه ادراكه
مانع اولور چونكم اكثر ناسك چشم فهمی علیل اولمقدن خالی اولمدیـسه تختنه
اولان محبتك سببنی معین دیمكی روا كورمدیلر انكچون كه چشم فهمی معلول
اولان كسـه آنی ادراك ایلمكده عاجزدر پس اكا بونك سببندن معـین سـویلك
روا وجائز دكلـدر پس اكثر خاطره به بواندیشـه لایح اولور كه بلقیس قـدرت
صاحبه‌سی ایكن تختنی نیچه كتورمدی بو بیتلرله جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
ان بزركیٔ تخت كز حد می فزود * نقـل كردن تخت را امكان نبود) تختنـك
بیوكلكندن نكه حـد دن زیاده ایدی یعنی بلقیسـك تختی زیاده عظیم وثقیـل
اولدیغنـدن اوتری تختی سـبادن نقل ایلمكه امكان اولمـدی ﴿ مثنوی ﴾

خرده كارى بود و تفريقش خطر * همچو اوصاف بدن باهمد يكر) زيرا اول تخت زياده خرده كار ومصنع ايدى وانك تفريقى خطر ايدى يعنى اول تخت زياده خرده كارومصنع اولديغندن انك اجزاسنى پراكنده ايدوب جزؤ جزؤ قيلمقده خطر وار ايدى بدنك مفاصلنك برى برى ايله اولان وصلارى كبى نته كم انسانك مفصلنك هر جزؤنى تفريق ايلمكده نه مرتبه خطر وار ايسه اول تختك اجزاسنى واوصالنى تفريق ايلمكده اول مرتبه خطر وار ايديكه بعد التفريق انك اتصالى ممكن دكل ايدى ﴿ مثنوى ﴾ پس سليمان كفت كرچه فى الاخير * سرد خواهد شد بروتاج وسرير) پس سليمان عليه السلام ديدى اكرچه آخر امرده تاج وسرير بلقيس اوزره سرد اولسهردر وعاقبت كارده اول تاج وتخت اكا بارد وقبيح كلسهردر ﴿ مثنوى ﴾ چون زوحدت جان برون ارد سرى * جسم رابافر اونبود فرى) چونكم جان وحدتدن برباش طشره كتوره اول وحدتك فرى واسطه سيله جسمك فرى اولمز يعنى نجن بر سالكك جانى جميع اوصاف بشريه يى ازاله ايليوب اوصاف الهيه ايله متصف اولسه وكندى فانى اولوب وحدت مطلقه ظهوره كلسه وبعد الفنا وجود حقانيه ايله بقا بولسه كه وحدتدن باش طشره كتورمك بوندن عبارتدر برجانكه كثرت ومغايرت مرتبه سن قطع ايليوب وحدت الهيه جانبندن ظهوره كله وچشم حق بيله عالم اجسامه نظر قيله فى الحقيقه اول وحدتك رونق وسطوتى واسطه سيله اول جانك چشم شهودنده جسمك اصلا رونق وفرى قالمز كركسه اول جسم سيم وزرله منقش وملون اولسون وكركسه در وجواهرله مكلل ومزين اولسون ﴿ مثنوى ﴾ چون برآيد كوهر ازقعر بحار * بنكرى اندر كف وخاشاك خوار) چونكم قعر بحاردن كوهر يوقارو كله كف وخاشاكه خوار بقرسن بومعنى بنكرى بايله اولديغى اوزره در بعض نسخه ده ننكرى واقع اولمشدر نوله بوتقدير اوزره استفهام اولوب معنى بويله اولور چونكم قعر بحاردن كوهر ظهوره كله كف وخاشاكه خوار وحقير نظر ايلمزميسن يعنى كف وخاشاكك اعتبارى قالميوب خوار وحقير كورر سن كذلك نجن باطن درياى وحدتدن كوهر روح ظهوره كله وجوهرى مشاهده حاصل اوله كف وخاشاك مثابه سنده اولان صور واجسادك ديدهٔ شهودكده اعتبارى قالميوب خوار وحقير كوره سن ونقوش ورسومه ميل ومحبت ايلمكدن برى اوله سن ﴿ مثنوى ﴾ سر برآرد آفتاب باشرر * دم عقرب راكه سازد مستقر) آفتاب باشرر باش يوقارو كتوره عقربك دمنى كم مستقر دوزر يعنى چونكم آفتاب پرضياى حقيقت ونور وحدت ظهوره كله وطلوع قيله وهرنيك و بدى عيان كوستره وجمله اصلح وافسدى آشكار ايليه

دم عقرب مشابه سنده اولان ضررلو شيلرى مستقر دوزمز واكا اتكا ايتمكله كندوبى ملدوغ وملسوغ قيلز ﴿ مثنوى ﴾ ليك خود با اين همه بر نقد حال * جست بايد تخت اورا انتقال) ليكن هم بودوكلى ايله بله نقد حال اوزره يعنى حالا همان شمدى انك تختنى انتقال طلب ايلمك كرك يعنى انك تختنى سبا مملكتندن بوجانبه نقل ايلمكى استمك كرك ﴿ مثنوى ﴾ تا نكردد خسته هنكام لقا * كودكانه حاجتش كرده روا) تا بلقيس بزه ملاقات ايلديكى وقت تختنك فراقندن خسته خاطر اولميه اطفال كبى انك حاجتى روا وحاصل اوله زيرا نسوان وصبيانه بعض شئ وبررلر تا اكا فريفته اولوب مسرور اوله ﴿ مثنوى ﴾ هست بر ما سهل واو رابس عزيز * تا بود برخوان حوران ديو نيز) اول تخت بزه سهل وحقيردر وبلقيسه زياده عزيز وشريفدر تاكم حوريلر خوانى اوزره ديودخى اوله يعنى الاشياء تعرف باضدادها قولنك موجبنجه چونكم هر شئ ضديله منكشف اولور بزم بلقيسه اولان الطاف عليه ونعم جليله مز سماط حوريان كبيدر وانك تختى ديو وشيطان كبيدر خوان حوريان كبى اولان نعم جليله مز قتنده اول مظهر مكر ديو اولان تخت دخى اولسون تاكم بلقيس بو نعم جليله يى كوردكده مقدما كنديسنك قتنده عزيز وشريف اولان تختنك خست وحقارتنى بيله وحوريلر سفره سنده ديو نه مرتبه حقير ودنى ايسه بزم اكا ويرديكمز الطاف عليه يه نسبتله كنديسنك تختنى بويله حقير ودنى بوله ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ عبرت جانش شودان تخت ناز * همچو دلق وچارقى پيش اياز) انك جاننه عبرت اوله اول ناز تختى يعنى بلقيس چونكم بزم قتمزه كلوب بو الطاف عليه ونعم جليله يى كوره اول نازه سبب اولان تختى انك جاننه عبرت اوله ايازك اوكنده بر چارق ودلق عبرت اولديغى كبى نته كم اياز ابتداى حالده اولان چارق ودلقنى برخانه نك ايچنه قويوب هركون اكا نظر قيلوردى وكنديسنك نه مرتبه يه واصل اولديغنى بيلوب شاكر اولوردى بو قصه نك تفصيلى بشنجى جلدده مذكور اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ تا بداند درچه بود آن مبتلا * از كجا ها در رسيد او تا كجا) تا بلقيس بيله كه نيه مبتلا اولدى اوقنده لردن قنده ايرشدى يعنى نه حقير ودنى شيئه مبتلا اولديغنه واقف اوله ونه مرتبه دن نه مرتبه يه ايرشديكنى بيله ﴿ مثنوى ﴾ خاك را ونطفه را ومضغه را * پيش چشم ماهمى دارد خدا) كذلك خاكى ونطفه ومضغه يى خداى تعالى بزم كوزمز اوكنه كتورر يعنى عبرت اولمقدن وابتداى خلقتمزى بيلكدن اوترى حق سبحانه وتعالى خاكى ونطفه يى ومضغه يى بزم كوزمز اوكنده طوتر تاكم بز بونلرى كوردكده ابتداى حالمزه واقف اوله وز وبعده نه مرتبه يه ايردك ونقدر نعم جليله كوردك بيله وز

وانك شكرنی قیله وز ﴿ مثنوی ﴾ کز کجا آورد مت ای بدنیت * که ازان آید همی خفریقیت) که سنی قندن کتوردم ای بد وقبیح نیتلوکه شمدی سکا اندن نفرت وکراهت کاور یعنی حق سبحانه وتعالی خاکی ونطفه ومضغه یی اول اجلدن بزم کوزمز اوکنده هردم طوتر که بزه دیمکدر ای بد نیت وای فاسد طویت سنی قندن کتوردم که هردم سکا اندن شمدی عار کاور خفریق خاء معجمه نك فتحه سی وفانك سکونیله کراهت ونفرت معناسنه در یا وحدت ایچوندر تعظیمی مشعر در مقصود (فلینظر الانسان مما خلق خلق من ماء دافق) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه انسانه لازم اولان اولدرکه ابتدادن مخلوق اولدی ونه مرتبه یه کلدی نظر ایلیه تاکم بعده واصل اولدیغی نعمتك قدرنی بیله واول نعم کثیره نك شکرینه مشغول اوله ﴿ مثنوی ﴾ تو بدان عاشق بدی در دور آن * منکر این فضل بودی آن زمان) ای انسان سن آنك دورنده اکا عاشق ایدك اول زمانده بوفضلك منکری ایدك یعنی خاك مرتبه سنده ونطفه وعلقه ومضغه دورنده ایکن سن ای انسان اول مرتبه لره عاشق ایدك اول زمانده بوشمدیکی حالده اولان فضله یعنی بوانسان مرتبه سنده اولان فضل ونعمته مرتبه لك حکمیله منکر ایدك یعنی اول مرتبه لرده ایکن انسان مرتبه سنه کلمك و بوقدرفضل بولمق سکا محال کورینوب انسان حالله بوفضل نعمه انکار ایلردك وبن انسان اولمغه نیجه قابل دیوب سویلردك ﴿ مثنوی ﴾ این کرم چون دفع ان انکار تست * که میان خاك می کردی نخست) بوکرم چونکم اول سنك انکارکك دفعیدرکه خاك اورتاسنده ابتدا ایلدك یعنی بوالآن انسانیت مرتبه سنده اولان کرم الهی وفضل ربانی چونکم اول سنك خاك مرتبه سنده ایکن بومرتبهٔ انسانیده . اولان فضل وکرمه انسان حالله ایلدیکك اول انکاری رافعدر پس بومرتبه نك وراسنده اولان حیاته ونعم وسعاداته انکار ایلمه که حق تعالی قادر مطلقدر سنی خاك ونطفه مرتبه سندن انسان مرتبه سنه کتورن بعدالموت ینه حیات و یروب انسان مرتبه سنه کتورمکه قادر اولدیغی مصدق ومحققدر چون بونده حرف شرطدر اذا کبی جوابی محذوفدر که پس افقندن بورایه کلنجیه دك آنك جوابی منزله سنده در ﴿ مثنوی ﴾ حجت انکار شد انشارتو * ازدوا بدترشد این بیمارتو) سنك انشار ایلمك انکاره حجت اولدی بوسنك بیمارك دوادن بدتر اولدی خطاب منکر حشر اجساد اولان انسانه در انشار بونده احیا معناسنه در تقدیر کلام اولدرکه ای منکر حشر اجساد اولان انسان سنی حق تعالی خاك ونطفه مرتبه سندن وعلقه ومضغه طورندن انسان مرتبه سنه کتوروب انسان احیا ایلمسی حشره اولان انکارکه حجت اولدی

اول وجهله كه اكر سن بعث خصوصنده شك وانكار ايلرسـك نظر ايله ابتدای خلقتكه حق سبحانه وتعالى سـنى اولا خاكدن اندنصكره نطفه دن اندنصكره علقـه دن اندنصكره مضغه دن اندنصكره رحم مادردن اخراج ايدوب مرتبهٔ عقل وتميـيزه كتوردى كما قال الله تعالى فى سورة الحج (يا ايها الناس ان كنتم فى ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغير مخلقة) بو آيت كريمه نك تفسيرى اوچنجى جلدده مرور ايلدى پس اى منكر بعث اولان انسـان الآن بو سنك حياتك انكار حشر ايلمكه حجت اولور كه سـنى خاكدن بو مرتبه يه كتورن اولدكدن وخاك اولدقدنصكره ينه انسان مرتبه سنه كتوروب احيا ايلمكه قادردر لكن سنك بيمار اولان نفسـك دوا وعلاجدن بدتر وخبيثتر اولدى كرك ايديكه انسانيت مرتبه سنه بولدقدنصكره وعقـل وتميز دواسنه واصل اولدقدنصكره سنده اول انكار مرضى زائل اوليدى ونفسك اول خاك ونطفه مرتبه سنده ايكن اولان انكار صفتندن قورتليدى ليكن عقله كلدكده اول مرض انكار ادراك وتميزله علاج ودوا اولدقدنصكره سنك منكرلكك دخى بدتر اولدى وروز بروز ترقى قيلدى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ خاك را تصوير اين كار از كجا * نطفه را خصمى وانكار از كجا) خاكه بو كارك تصويرى قندندر نطفه يه خصومت وانكار قندندر يعنى خاكه شو انساندن صادر اولان كارك تصورى وتعقلى قندن ميسر اولور يعنى اولمز ونطفه يه خصومت قيلق واسانله منكر اولمق ندن حاصل اولور يعـنى اكا انسان ايله خصومت وانكار ايلمك ممكن وميسر دكلدر بلكه بو كارك صدورى و بو خصومت وانكارك ظهورى خاك ونطفه مرتبه لرندن كذر قيلوب انسان مرتبه سنه كلوب عقل وفكر صاحبى اولدقدنصكره ميسر اولور (كما قال الله تعالى (اولم ير الانسـان انا خلقنـاه من نطفـة فاذا هو خصيم مبين وضرب لنا مثـلا ونسى خلقـه قال من يحيى العظـام وهى رميم قل يحييها الذى انشأها اول مرة وهو بكل خلق عليم) روايت اولنور كه عاص ابن وائل وياخود ابو جهـل اما مشـهور اولان اولدركه ابى بن خلف بر زياده چورمش انسـان استخوانى النه الوب مجلس حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلمه كلـدى وانده بعض صناديد قريش دخى حاضر ايديلر حضرت رسـول اكرم صلى الله تعـالى عليه وسلمه خطابا ديديكه بو مرتبه پوسـيده اولمش عظام نخره يى كيمدر كه جمع ايليه وانى انسان دوزه حضرت پيغمبر عليه السلام بيورديلر كه حق تعالى انى كيرو خلق ايلر وسنى دخى خلق ايدوب بعث ايلر ودوزخه ادخال ايلر پس بو آيت كريمه نازل اولدى معناى شريفى ايا انسان كورمدكمى وبيلدكمى كه تحقيقـا بز انى نطفـه دن خلق ايلدك پس اندنصكره اول خصيم

مبيندر يعنى خصومت مبين وآشكاره جدال كننده در بزم ايچون برمثل ضرب
ايلدى يعنى برامر عجيب الشان ابرازايلدى وكنديسنك ابتداى خلقتنى اونتدى
والنده چوريمش استخوانى الوب خاك ايدوب اجزاى متفرقه اولدقدنصكره
(من يحيى العظام وهى رميم) ديدى يعنى بواستخوانى كيمدركه احيا ايلر حال
بوكه اوچوريمش وخاكه مشابه اولمشدر حق تعالى حضرت پيغمبرعليه السلامه
امر ايدوب بيوردى يامحمد اكا دى انى احيا ايلر اول مره ده انى احيا ايلين
قادر الله واول پادشاه هرآفريده كاره عالمدر ﴿ مثنوى ﴾ چون دران دم
بى دل وبى سربدى * فكرت وانكار رامنكر بدى) اى منكر حشر اولان انسان
چونكم اول دمده سن بى دل وبى سرايدك فكرته وانكاره منكر اولدك يعنى
چونكم خاك ونطفه دمنده وجمادلق عالمنده دلسز وروحسزايدك سر بونده
كسر سيله روح معناسنه استعاره در فكرت وانكاره لسان حالله منكر اولمشدك
انكچونكه فكرت قلب وروح دماغ لازمدر ولسانله انكار ايلمكه انسان صورتنه
كلك وفكرت ولسان صاحبى اولمق لازمدر پس سنده ايسه اول دمده بونلردن
برى اولمديغنه بناء كندكده بومرتبه انسانيته كاليله عدم قابليت كوروب لسان
حالله مقتضاى مرتبتك اوزره ديردك هيهات بن نيجه فكرت صاحبى اولورم
وبو وجهله انسان مرتبه سنه واروب حشره انكار قيلورم وجهامن الوجوه
بنده فكر صاحبى اولمغه وانكار قيلمغه قابليت وامكان يوقدر ديو فكرت وانكاره
منكر اولوردك وانكار ايلمكه انكار قيلوردك ﴿ مثنوى ﴾ ازجمادى چونكه
انكارت برست * هم برين انكار حشرت شد درست) چونكم سنك انكارك
جماديت مرتبه سندن بندى هم بوانكاردن سنك حشرك درست اولدى يعنى
جمادلق مرتبه سندن بى روح ايكن ذى روح اولوب انسانيت مرتبه سنه كلمكه
مرتبك حكميله سنده انكار وارايدى انسان اولمغه عدم قابليتك كوروب لسان
حالله ديردك هيهات بن نيجه عقل وروح صاحبى اولورم وانسانيت مرتبه سنه
وصول بولورم پس شمدى كلوب انسان اولدك بوكره اولوب تراب اولدقدنصكره
حشر اولمغه وانسانيت مرتبه سن بولمغه انكار قيلدك هم انكار حشر ايلمكدن
سنك حشرك درست وثابت اولدى شووجهله كه انكار ايلمك البته عقل وفكر
وحياتله موصوف بروجود اقتضا ايلر كه اول وجود خاك ونطفه دن كلديكى
مخلوق اولديغى معلوم ومقرر اوليجق انك ايلديكى انكاردن بعد الموت خاك اولوب
عظام رميه اولدقدنصكره ينه انسان شكلنه كلوب حشراولمسى اولو بتله درست
وثابت اولور پس منكر حشر اولان كمسه نك حشره اولان انكارى خلقت
انسانيه نك ماده سنه ومبدأ نه عارف اولان كمسه به نسبتله معنى عين اقرار اولور

زيرا جامد اولان خاكدن اصلا وجودى اولمين عقل وفكرله متصف بر انكار ايلمكه قادر انسان ظهوره كلمك ممكن اولدقدنصكره اول انكارى صاحبنك قيلمغى استفاده ايدرلر اكرچه اول منكر انكارنده صحيح وصادق ايسه‌ده نته كم بو معنايى تأييد ايچون بو مثالى بسط ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ پس مثال تو چو آن حلقه زنيست * كز درونش خواجه كويد خواجه نيست) خطاب منكر حشر اولان كسه‌يه‌در منكر حشر اجساد اولان كسه‌نك حالنى حلقه زن اولان كسه ايله كندويى انكار ايلين خواجه‌نك حالنه تشبيه بيورمشلردر كه تشبيه مفرد بالمفرد قبيلندن اولور يعنى پس اى منكر حشر سنك مثالك اول بر حلقه زن كبيدر كه خانه‌نك دروندن صاحب خانه اولان خواجه اكا خواجه يوقدردير وكندينك نفسنى انكار ايلر ﴿ مثنوى ﴾ حلقه زن زين نيست دريابد كه هست * پس ز حلقه برندارد هيچ دست) حلقه زن بو يوقدن اكلر كه واردر ديو يعنى قپو قققان كسه بو انكاردن فهم ايلر كه اول كندينك وجودنى يوقدر ديو انكار ايلين كسه ثابت وموجوددر پس قپونك حلقه‌سندن النى هيچ قالدرمز وانك خواجه يوقدر ديو انكار ايلمسندن اصلا شك وكمانه دوشمز توضيح معنى اى منكر حشر اولان كسه سنك حالك شو ذكر اولنان ايكى كسه‌نك حالى كبيدر مثلا بر كسه بر خانه‌نك صاحبنى بيلسه وانك آوازيله آشنا اولسه وانك قپوسنه كلسه ودق باب قيلسه خواجه درون خانه‌دن اكا خواجه اوده يوقدر ديو چاغرسه وآواز ويرسه حلقه زن درحال اول انكاردن فهم وادراك ايلر كه خواجه خانه ايچره ثابت وموجوددر پس حلقه زن اصلا النى كيدر ميوب خواجه‌نك ظهوره كلسنى طلب ايلر زيرا خواجه‌نك كندويى انكار ايلمسى عينيله اقرار قيلمسنى مستلزم اولور وحلقه زن انك انكارندن اقرارينه استدلال وانتقال قيلور كذلك حشره اقرار ايلين مؤمن حشره انكار ايلين كسه‌نك انكارندن حشرك موجود وثابت اولمسنى بيلور وانك حشر يوق ديمسندن حشرك موجود اولمسنى فهم قيلور وبو بيتلرده حلقه زندن مراد مؤمن حشر وخواجه‌دن مراد منكر حشر اولور ﴿ مثنوى ﴾ پس هم انكارت مبين مى كند * كز جماد او حشر صد فن مى كند) فاذا كان كذلك بو مقدمه معلومك اولديسه اى منكر حشر اولان كسه هم سنك انكاريكى مبين ومقرر ايلر كه اول قادر الله جماددن يوز فن حشر ايلر مبين تفعيل بابندن اسم مفعولدر يعنى اى منكر حشر اجساد اولان كسه اولاسنك انكارك عقل وفكر وحياتله متصف بر وجود اقتضا ايلر كه اول وجودك اصلى ومادهسى خاك اوله پس جناب حق سنك وجوديكى ايجاد واحداث ايلمك مراد ايلدكده خاكى قدرت كامله سبيله نطفه مرتبه‌سنه كتوروب ونطفه‌يى علقه وعلقه‌يى مضغه ومضغه‌يى

لحم وعظام مرتبه سنه یتوروب پس انی رحم مادردن اخراج ایدوب بعد
التولد طفولیت مرتبه سنی بچوب عقل وفکر مرتبه سنه بالغ ایلدکده اولدکدن
وتراب اولدقدنصکره حشر اولمغه وحیات بولمغه انکار ایدر پس سنك بوانکارك
عاقل اولنلره مبین واشکاره ایلر که اول خدای تعالی جماددن یوزفنلر حشر ایلر
وبوخصوصه مجرد سنك انکارك دلیل و برهاندر زیراعاقل بیلور که بوانکار شول
وجوددن صادر اولورکه انك مادهٔ اصلیه سی خاکدر پس صنع حقله خاك کاوب
انسان مرتبه سنه واصل اولدی وجهلندن وکال غفلتندن (ائذامتنا وکنا ترابا
وعظاما ائنالمبعوثون اوآباؤناالاولون) دیو بعدالموت اولان حشره انکار قیلدی
پس عاقل قتنده سنك انکارك حق تعالینك جماددن نیجه یوزفنلر صاحبی احیا
ایلمسنی مبین اولور اکر سند نخی متنبه اولسك انکار کدن اقرار ایلك معناسنی
بیلوردك وانکاری کیدروب حشر ونشره ایمان قیلوردك دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾

چند صنعت رفت ای انکارتا * آب وکل انکار زاد ازهل اتی) ای منکر نیجه
صنعت الهی واقع اولدی تاآب وکل هل اتی دن انکار طوغردی یعنی پیداایلدی
اولکی مصرعده اولان انکار مضاف مقدر اولمق اوزره ای ذوانکارو یاخود ای
اهل انکار دیمکده جائزدر ومبالغه ایچون رجل عدل قبیلندن اولوب انکار بمعنی
منکر اولسه دخی جائزدر تالفظی مصرع ثانی یه مرهوندر آب وکل هل اتی دن
انکار طوغردی دیمك بوآیت کریمه نك الی آخره مدلولی اولان وجود انسانیدن آب
وکل انکار طوغردی دیمك اولور واول آیت کریمه بتمامها بودر (هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکوراناخلقناالانسان من نطفة امشاج
نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرااناهدیناه السبیل اماشاکرا واماکفورا) معنای شریفی
وفحوای لطیفی اولدرکه تحقیقا انسان اوزره دهردن بروقت کلدیکه انده انسان
ذکر اولنمش برشیٔ اولمدی وانك نام ونشانی اصلا ظهوره کلمدی تحقیقا انسانی
بززنله مرك قرشمش اولان نطفه سندن خلق ایلدك انی ابتدا ایلدیکمز حالده
پس بزانی سمیع و بصیر قیلدق تاکم اسماع آیات ومشاهدهٔ دلایل ایلکله متمکن اوله
وخالقنه وموجدنه اقرارو ایمان قیله تحقیقابزاکاراه راستی کوستردك قدرت کاملهمز
اوزره نصب دلائل ایتمکله وانزال آیات قیلمقله بونلر یاخالقلرینك عطا ایلدیکی
نعمه شاکراولهلر و یاخود اول سبیل مستقیمدن اعراض ایتمکله کافر اولسهلر وانك
نعمت شامله وقدرت کامله سنه انکار قیلهلر منکر حشر اجساد اولان طائفه کبی که
حق تعالینك قدرت کامله سنه انکار قیلشلر ووجودلرنده اولان نعمت شامله یی دخی
افلاك وطبایعك مقتضاسندن وکوکبلرینك تأثیرندن بیلوب کفران نعمه اولمشلردر
پس انلره بویله دینور و بوکونه حجت اولنور ای معدن انکاراولان کسه نیجه نیجه

صنعت كامله وقدرت شامله حضرت حق جانبندن واقع اولدى تاكم آب وكلك سلاله‌سى انك قدرتيله نطفه اولوب ونطفه آنك صنعيله علقه ومضغه مرتبه‌لرينه كلوب ولحم وعظام كسوه‌لرين كيوب وحيات بولوب باذن الله تولد قيلدقدنصكره وطفوليت مرتبه سن كچوب عقل وتميز مرتبه‌سنه بالغ اولدقدنصكره وهل اتى آيت كريمه سنك مفهوم مله اشارت اولنان سمع وبصر صاحبى اولان وجودى بولدقدنصكره اول هل اتى مفهومنك مظهرى اولان انساندن انكار طوغدى وخالقنك قدرت كامله سنه جاحد اولدى پس اكر بو انكاردن رجوع ايتمزسه وهدايت اولنديغى سبيله كتمزسه (انا اعتدنا للكافرين سلاسل واغلالا وسعيرا) حسبنجه بز اول كافرين ومنكرين ايچون سلاسل واغلال وسعير مهيا ايلدك تاروز جزاده جزالرنى بولورلر ديمك اولور ❊ مثنوى ❊ آب وكل مى كفت خودانكار نيست ❊ بانك ميزدبى خبركاخبار نيست) بو محل مثنوى شريفك خيلى مشكل محليدر باخصوصكه بو بيت شريف اغمض ابيات حضرت مثنويدر محير عقول شارحين ومولّه فهوم طالبيندر واهذا شارحلرك هر برى بر كونه معنى اختيار ايتمش بعضسى اصابت وبعضسى خطا سمتنه كتمشدر وبعضسى دخى تأويلات وتوجيهات كثيره ايراد ايتمكله ورطهٔ خيالاته باتمشدر ونهج مناسبتدن يتمشدر اكرچه بو بيت شريف شعرانك سهل الممتنع ديدكلرى قبيلندندر لكن اهله سهلدر پس تسهيل معنى ايچون اولا بو مقدمه بيان اولنور تا حقيقت معنايه واصل اوله سن وبوندن مقصودنه ايديكنى بيله سن آب وكلدن مراد مادهٔ اصليه‌سى آب وكل اولديغى اعتبار اوزره انساندر ومصرع ثانى مصرع اولك معناسنى توضيح ايلمكدن اوترى مثل موقعنده واقع اولمشدر وبى خبردن مرادكز درونش خواجه كويد خواجه نيست ديو مثل ايراد ايلدكارى خواجه‌در اخبار بونده مخبر معناسنه‌در ومصدر ذكر اولنمسى مبالغه‌دن اوتريدركه رجل عدل قبيلندن اولور مضاف مقدر اولوب صاحب اخبار وياخود ذواخبار نيست دنيلسه دخى قاعده‌يه مطابقدر پس مقدما آب وكل انكار زاد ازهل اتى بيورمشلردى يعنى نيجه صنع الهى واقع اولدى تاكم هل اتى آيتنك مدلولى اولان وجود انسانى ظهوره كلوب اندن انكار طوغدى واول انكارى قيلدى ديمشلردى الان بو بيتله انكار معنى اقرار اولديغنه اشارت ايدوب بيوررلر آب وكلدن مخلوق اولان انسان خود معنى انكار يوقدر ديدى اكرچه لفظا انكار قيلديسه ده مؤمن اولان عاقله نسبت اول انكار عين اقراردر مثلا بى خبربانك اورردى بويله كه مخبر يوقدر يعنى كندى اقرارندن بى خبر اولان خواجه درون خانه‌دن حلقه زن اولان كسه‌يه صاحب اخبار بونده يوقدر ديو چاغرديغى ومعنى انك انكارى عين اقرار اولديغى كبى آب وكلدن ظهوره كلان انسان دخى

اكرچه حشر بوقدر ديو انكار ايلردى لكن معنايه نظر اولنسه اول آب وكلدن مركب اولان خود انكار بوقدر ديديكى كنديتك آب وكل مرتبه سندن كاوب منكر اولان وجودى بعد الموت دخى آب وكلدن بعث اولوب حيات بولسنه شهادت ودلالت ايلر پس انك انكارى فى المثل درون خانه دن كندى ذاتنى انكار ايتمك طريقيله حلقه زنه اخبار ايلين مخبرك انكارى كبى اولور صورتا انكار ومعنى عين اقرار در ﴿ مثنوى ﴾ من بكويم شرح اين از صد طريق * ليك خاطر لغزد از كفت دقيق) بن بو حشر اجسادك شرحنى يوز طريقله ديرم ونيجه وجوه شتى ايله دخى تعبير ايلمكه قادرم وليكن خاطر فاطر دقيق سوزدن طاينور وفهم قاصر كلام رنكينك فهمنده عاجز اولوب مقصود بالذات اولان معنايه وصولدن كيرو قالور بواجلدن بو بحث شريف طرق شتى ايله شرح اولنمقدن كذر قيلندى وجوه كثيره وكلمات دقيقه ايله بيان قيلنمقدن فراغت اولندى وبنه حضرت سليمان عليه السلام ايله بلقيسك حكايه سنى نقل ايلمكه شروع قيلندى

﴿ چاره كردن سليمان عليه السلام در احضار تخت بلقيس از سبا ﴾

ولايت سبادن بلقيسك تختنى كنديتك حضورنه حاضر ايلمكده سليمان عليه السلام چاره ايلمسيدر يعنى چونكم حضرت سليمان نبى عليه السلام بلقيسك تختنك حاضر كلمسنى مراد ايلدى اطرافنده اولان جماعته بوكونه سويلديكه سزدن قنقى كمسنه انك عرشنى بنم حضورمه كتورر واول كلمزدن مقدم انك تختنى بومحله كيم ايركورر نتهكم حق تبارك وتعالى بوقصه دن كلام مجيدنده خبر ويروب بيورر (قال ياايها الملاء ايكم يأتينى بعرشها قبل ان يأتونى مسلمين قال عفريت من الجن انا آتيك به قبل ان تقوم من مقامك وانى عليه لقوى امين) بوآيت كريمه نك فحواى شريفى ومفهوم لطيفى اولدر كه سليمان نبى عليه السلام مجلسنده اولان جماعته خطاب ايدوب ديدى اى كروه بزركان سزدن قنقى كمسه بلقيسك عرشنى بكا كتورر مسلمان اولدقلرى حالده بكا كلمزدن مقدم جن طائفه سندن بر خبيث وناخوش ديو ديدى بن انى سكا كتوررم سن مقام حكومتدن قالقمزدن مقدم تحقيقا بن انك اوزرينه قوى وقادرم وامينم كه انك جواهرينه وزواهرينه خيانت قيلميوب حضوركه كتوررم نتهكم حضرت خداوندكار بوبيتله بومعنايه اشارت ايدوب بيورر (﴿ مثنوى ﴾ كفت عفريتى كه تختش رابفن * حاضر آرم تا نوزين مجلس شدن) يعنى برعفريت سليمان عليه السلام حضرتلرينه ديدى اول بلقيسك تختنى فن سحرله وجادولك صنعتيله تاسن بومجلسدن قالقوب كتمزدن اول حاضر كتوررم پس سليمان نبى عليه السلام بوندن دخى تيز تركلك مراد ايليوب اكا

جواب ویرمه دکده ﴿ مثنوی ﴾ کفت آصف من باسم اعظمش * حاضر آرم پیش تو در یکدمش) آصف بن برخیا که حضرت سلیمان علیه السلامك وزیری ومصاحبی ایدی سلیمان علیه السلام حضرتلرینك مرادنه واقف اولوب دیدی بن اسم اعظم قوتیله اول تختی حاضر کتوررم سنك حضورکه بردمده نته کم حق تعالی حضرتی کلام مجیدنده خبر ویروب بیوررلر (قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیك به قبل ان یرتد الیك طرفك) یعنی اول کمسه دیدی حضرت سلیمان علیه السلامه که اول کمسه نك قتنده کتاب الهیدن بر علم وار ایدیکه اسم اعظمه عالم ایدی یا سلیمان انی بن کتوررم سکا کوزك رجوع ایلمزدن مقدم یعنی کوزك اچوب یومزدن مقدم طرفة العینده انی سکا کتورمکه باذن الله قادرم دیدی وقائلدن مراد کیم ایدیکنده اهل تفسیر اختلاف ایدوب کیمی حضرت خضر وکیمی ملائکه دن بر ملکدر دیمشلردر لکن اصح اولان آصفدر نته کم حضرت مولانانك دخی بیوردقلری بو معنایه شهادت ایلر پس آصف حضرتلری اول تختی سبا مملکتندن قالدیروب طرفة العینده باذن الله حضرت سلیمان علیه السلامك حضورنه کتوردی ﴿ مثنوی ﴾ کرچه عفریت استاد سحر بود * لیك آن از نفخ آصف رو نمود) اکرچه عفریت سحرك اوستادی ایدی وجادولك صنعتنده زیاده ماهر ایدی ولیکن اول تختك کلمسی آصف حضرتلرینك دمندن یوز کوستردی یعنی آنك نفس مبارکندن ظهوره کلدیکه اسم اعظمله دعا ایلیوب قدرت حقله انی اول برده حاضر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ حاضر آمد تخت بلقیس آن زمان * لیك از آصف نه زفن عفریتان) بلقیسك تختی اول زمان مجلس سلیمانه حاضر کلدی ولیکن حضرت آصفدن حاضر کلدی عفریتلر فندن دکل شیخ اکبر قدس الله سره العزیز حضرتلری بوکا اعدام وایجاد قیلنمشدر دیمشدر نته کم نقش فصوصه اولان شرحمزده فص سلیمانیده بو روایه متعلق کلام شرح اولنمش وتفصیل قیلنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت حمد الله برین وصد چنین * که بدیدستم زرب العالمین) وقتاکم حضرت سلیمان نبی علیه السلام اول تختك کلمسنی ومجلسده حاضر اولمسنی مشاهده قیلدی حضرت حقه حمد وشکر ایلیوب دیدی الحمد لله بو نعمتك اوزرینه ویوز بونك کبینك اوزرینه که حضرت رب العالمین دن اول نعمتلری کوردم واول دوات وسعادتلره ایردم قال الله تعالی حاکیا عنه (فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر ومن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان ربی غنی کریم ﴿ مثنوی ﴾ پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت * کفت آری کول کیری ای درخت) پس حضرت سلیمان نبی تخت جانبنه نظر ایلدی واکا خطاب ایدوب بو کونه سویلدی که ای درخت بلی کول کیرسن

یعنی عاقل اولان سکا فریفته اولمز بلکه سن احمق ونادان اولنلری الده یجی سن
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش چوب وپیش سنك نقش کند * ای بسا کولان که
سرهامی نهند) بوتختـه باش قودقلری کبی منقش اولان چوب ومنقش اولان
سنك اوکنده ای چوق احمقلر باشلر قورلر واندن معاونت طلب ایدوب استمـداد
ایدرلر چوب وسـنك نقشـدن مراد اکرچه بتلر اولور ولکن اهل دنیانك ترك
طاعت خدا ایدوب منقش اولان چوب وسـنکه خدمت قیلدقلری بیوت وقصور
منقشـه وجواهر ملونه دل قویدقلرینـه دخی تعریض واردر ﴿ مثنوی ﴾
ساجد ومسجود ازجان بی خبر * دیده ازجان جنبشی واندك اثر * دیده دروقتی که
شد حیران ودنك * که سخن کفت واشارت کرد سنك) ساجد ومسجود جاندن
بی خبردر ولیکن اول ساجد ومسجود جاندن برجنبش وازجق اثر کورمش
شوبر وقتده جاندن اثر قلیل کورمشـکه اول ساجد حیران ودنك اولدی تاکه
سنك سوز سویلدی واشـارت ایلدی ساجددن مراد کافر ومسجوددن مراد
انك چوب وسنکدن دوزلمش صنملریدر سـاجدك جاندن بی خبر اولمسی کافرك
روح الهیـدن ونفخهٔ ربانی اولان جانك شرف فضیلتندن بی خبر اولوب چوب
وسـنکی مقبول اتخاذ ایلمسیدر ومسجودك جاندن بی خبر اولمسی جامد اولوب
حیاتدن خالی قالمسی درکافرك صنمده جاندن برجنبش واندك اثر کورمسی شـول
بروقتده اولدی واول حینده مسجودك وجودنده جاندن اثر کوردیکه حیران ودنك
اولیوب اکا عبـادت ایلرکن وتضرع ونیازله سـوز سویلرایکن شـیطان انلرك
جوفنه حلول ایلیوب اول سنکك اکا سوز سویلمسی واشـارت ایلمسیدر حضرت
سلطان انبیانك ولادت شریفه لرندن مقدم بتلردن بوکونه خیالات شیطانیه ظاهر
اولوردی وکفره بی بوحیله وخدیعتله اضلال قیلوردی نته کم حلیمه قصه سندن
معلومك اولور ﴿ مثنوی ﴾ نرد خـدمت چون بنا موضع بباخت * شـیر
سنکین راشقی شیری شـناخت) خدمت نردی چونکم نامحل یبره او یـنادی شـیر
سنکینی شقی بر شیر ظن ایلدی یعنی شقی اولان کافر چونکم عبادت وطاعتی محل
موضعنه ایلمدی طاشدن دوزلمش ارسلانی بردی روح وصاحب فتوح ارسـلا ن
وکندی یسـنه معبود ویزدان زعم ایلدی ومقصود ومرادنی اندن طلب ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ ازکرم شیر حقیقی کرد جود * استخوانی سوی سـك انداخت زود)
کرمندن حقیقت شیری جود ایلدی سـك جانبنه قوری براستخوان آتدی یعنی
فضل وکرمنـدن حق سبحانه وتعالی حقیقت شیری جود ایدوب بی توقف کلب
اولان کافر جانبنه نفسـك غداسنی وحظنی القا ایتدیکه بت پرسـت اولدیغی
وشریك قیلدیغیچون انك رزقنی اندن قطع قیلمدی ومانع اولمدی نته کم حضرت

ابراهیم علیه السلام اول بیت الحرامك مؤمن اولان اهلی ایچون حق تعالیدن رزق طلب ایلدکده حق تعالی حضرتلری رزقی تعمیم ایدوب کفره یه دخی و یردم بیوردی (کما قال الله تعالی حاکیا عن ابراهیم علیه السلام (وارزق اهله من الثمرات من آمن منهم بالله والیوم الآخر (قال) ومن کفر فامتعه قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار و بئس المصیر ﴿ مثنوی ﴾ گفت اگرچه نیست آن سك بر قوام * ایك مارا استخوان لطف است عام) شیر حقیقی ایتدی اگرچه اول سك قوام اوزره دکل یعنی استقامت اوزره دکل بلکه ضلالت اوزره در ولیکن بزم استخوانمز و لطف عامدر یعنی اگرچه اول کلب کافر عبادتی استقامت اوزره ایتمیوب ضلالت اوزره نامحل بیره ایلر ولیکن بزانك رزقنی بو سببدن اندن منع ودریغ ایلمزز زیرا بزم رزق و یرمز لطف عامدر لطف خاص دکلدر و بز همان رب المسلمین دکلز بلکه رب العالمینز پس بز شول رزاق مطلقز که رزقی هیچ برندن دریغ ایلمزز گرك کافر اولسون وگر کسه مؤمن اولسون تتمه کم جلد ثالثك اوایلنه قریب رزاق اسمنك شرحنده بو محله مناسب صدر الدین قنوی حضرتلرندن نقل اولنمش وتحریر قیلنمش

﴿ قصهٔ یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقیب فطام مصطفی ﴾
﴿ صلی الله تعالی علیه وسلم را گم کرد ولرزیدن وسجدهٔ بتان ﴾
﴿ وگواهی دادن ایشان بر عظمت کار مصطفی علیه السلام ﴾

بو سرخ شریف حضرت حلیمه نك بتلردن یاری ومعاونت طلب ایتدیککنك قصه سیدر چونکم حضرت مصطفی علیه السلامی فطامدنصکره گم وضایع ایلدی فطام طفلی سوددن کسمکدر و بتلرك درهمسی وسجده ایلمسیدر اوصنملرك طانقلق ویرمسیدر حضرت رسول صلی الله علیه وسلمك کار حالنك عظمتی اوزره حلیمه اول حضرتك دایه سنك اسم شریفی در که اول حضرتی امزرمك ایچون کندی قبیله سنه الوب کتمش ایدی وحضرت نبینك جدی عبد المطلب تربیه ایچون اول حضرتی حلیمه یه تسلیم ایتمش ایدی سوددن کسوب جدی عبد المطلبه تسلیم ایلمك ایچون حرم کعبه یه کتوروب وانی ضایع ایدوب و بتلردن استعانت واستمداد ایلدکده بعض عجایب حالات مشاهده ایلمه سنك بیانیدر که ذکر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ قصهٔ راز حلیمه گویمت * تاز داید داستان اوغمت) یعنی حلیمه نك سر ورازنك قصه سنی دیه یم تاکم انك داستانی سنك غمکی آچه وغصه والمکی دفع ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ مصطفی راچون زشیر اوباز کرد * بر کفش برداشت چون ریحان و ورد) چونکم اول حلیمه حضرت مصطفایی سوددن جدا ایلدی اول حضرتی الی اوزره ریحان وورد کبی طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ می گریزانیدش از هر نیك و بد * تا سپارد آن شهنشه را بجد) اول حضرتی

هر نبك و بددن دايه‌سی قيرردی تااول شاهنشاهی حدنه تسليم ايده ﴿ مثنوی ﴾
چون همی آورد امانت راز بيم * شد بكعبه وآمداواندر حطيم) چونكم اول
حليمـه امانت عظيمی خوفندن كتوردی كعبـهٔ شريفه كندی و حطيم ايچره
كلدی حطيم حرم شريفك ايچنده برموضع مباركك اسميدركه حالا بنـا اولنان
كعبه‌دن مقدم اول دخی خانهٔ كعبه دن ايمش ولهذا حجاج الان انی بله طواف
ايدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ازهوا بشنبد بانكی كای حطيم * تافت برتو آفتاب بس
عظيم) پس حليمـه حضرتلری هوادن برصدا اشتدی بويله ديو كه ای حطيم
سنـك اوزريكه برآفتـاب بلدرادی ﴿ مثنوی ﴾ ای حطيم امروز آيد
برتوزود * صدهزاران نورازخورشيد جود) ای حطيم بوكون سنك اوزريكه
تيز جود وكـرم آفتـابندن نيجه يوز بيك نور كلور وسنی منوروشرف قيلور
﴿ مثنوی ﴾ ای حطيم امروز آيد درتو رخت * محتشم شاهيكه پيك اوست
بخت) ای حطيم بوكون سنك اوزريكه رخت و بخت كتورر برشاه محتشم كه
بخت وسعـادت انك پيكيدر ﴿ مثنوی ﴾ ای حطيم امروز بی شك ازنوی
* منزل جانهـای بالايی شوی) ای حطيم بوكون شكسز تمـام يكيدن بالايه
منسوب اولان جانلرك منزلی اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ جان پاكان طلب طلب
وجوق جوق * آيدت ازهر نواحی مسـت وشوق) پاكلرك جانی بلوك بلوك
وكروه كروه عشـق وشوقدن مست اولوب جميع نواحيدن واطرافدن سكا كلور
﴿ مثنوی ﴾ كشت حيران آن حليمـه زان صـدا * نی كسی درپيش نی
سوی قفـا) اول حليمـه اول صدادن حيران اولدی زيرا انك نه اوكنده ونه
قفاسنده بركسـه وارايدی بلكه پيش و پسنده و يمين و يسارنده هيچ كمسه يوق
ايكن بوصدايی اشتدبكندن متعجب اولوب حيران قالدی ﴿ مثنوی ﴾ شش
جهـت خالی زصورت وين ندا * شد پيـاپی وين ندارا جان فدا) التی طرف
صورتدن خالی يعـنی ظاهرده كورينور بركسـه يوق ونداكه ذكراولندی پياپی
ومتعاقب اولدی اول ندايه جان فدااولسون ﴿ مثنوی ﴾ مصطفـارا برزمين
بنهـاداو * تاكندان بانك خوش راجسـت وجو) چونكم بوندايی هـاتفدن
اشتـدی حضرت مصطفـايی يراوزره قودی تا اول لطيف وسرور بخش بانكی
جست وجوايده ﴿ مثنوی ﴾ چشم می انداخت آندم سوبسو * كه كجاست
اين شه اسرار كو) حليمه اول زمانده اطرافه نظرايلدی كنديسنه بويله ديو كه
بو اسرار سويليجی شـاه قنده در ﴿ مثنوی ﴾ كاينچنين بانك بلنداز چپ
وراست * می رسد يارب رساننده كجـاست) كه يمين و يساردن بونك كبی بلند
آوازايشوريارب بوصدايی ايرشدبريجی قنده‌در ﴿ مثنوی ﴾ چون نديد اوخيره

ونوميد شد * جسم لرزان همچو شاخ بيد شد) چونكم حليمه بانك وندا ايدیجى بى كورمدى حيران ونوميد اولدى جسمى سكود اغاجيك بوداغى كبى لرزان اولدى ﴿ مثنوى ﴾ بازآمد سوى ان طفل رشيد * مصطفا رابر مقام خود نديد) حليمه كيرو اول رشيد طفلك جانبنه كلدى حضرت مصطفى عليه السلامى كندى مكاننده كورمدى ﴿ مثنوى ﴾ حيرت اندر حيرت آمد بر دلش * كشت بس تاريك ازغم منزلش) بوحالتدن حليمه نك قلبنه حيرت ايچره حيرت كلدى غم وغصه دن انك منزلى زياده تنك وتاريك اولدى ﴿ مثنوى ﴾ سوى منزلهـا دويد وبانك داشت * تاكه بردردانه ام غارت كاشت) منزللر جانبنه يلدى وزياده بانك طوتدى بويله ديوكه بنم دردانم اوزره كيم غارت حواله ايلدى يعنى بنم در يتيم كبى اولان عزيز الوجود طفلمى كيم الدى ديو اطراف وجوانبه صدالر اوردى ﴿ مثنوى ﴾ مكيان كفتند ماراعلم نيست * ماندانستيم كانجا كودكيست) مكى لر چونكه حليمه دن بوسوزى اشتديلر بوخصوصه بزم علممز يوقدر ديديلر بزبيلمدككه انده بركودك واردر ﴿ مثنوى ﴾ ريخت چندان اشك كرد اوبس فغان * كه ازو كريان شدندان ديكران) حليمه اول قدر كوز ياشى دوكدى وچوق فغان ايلديكه اول غيريلر اندن كريه ايديجى اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ سينه كوبان آنچنين بكريست خوش * كاختران كريان شدند ازكريه اش) حليمه زياده غم والمندن سينه سنى دوكرك انجلين خوش وافراغلديكه انك كريه سندن كواكب آسمانده كريه ايديجى اولديلر يعنى انك كريه وفغانى زميندن كچوب آسمانه تأثير ايدوب انده اولان اخترلر دخى متأثر اولوب قطرات امطارى روى زمينه ياغدرديلر

﴿ حكايت آن پير عرب كه دلالت كرد حليمه را با ستعانت بتان ﴾

﴿ مثنوى ﴾ پيرمردى پيش آمد باعصا * كاى حليمه چه فتاد آخر ترا) عصايله برپير مرد حليمه نك اوكنه كلدى بويله ديوكه اى حليمه آخرسكا نه واقع اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كه چنين آتش زدل افروختى * اين جكر هاراز ماتم سوختى) كه قلبكدن بونجلين آتش شعله لندردك بوجكرلرى ماتمدن ياقدك وبونده حاضر اولان كمسه لرك قلوبنى آه سوزانكله احراق ايتدك ﴿ مثنوى ﴾ كفت احمدرا رضيعم معتمد * پس بياورد مكه بسپارم بجد) حضرت حليمه اول پيره ايتدى حضرت احمدك صادق ومعتمد رضيعيم يعنى بكا اعتماد اولنوب بنى دايه اتخاذ ايلديلر بوقدر زماندركه امزردم ودرون دلدن خدمت ايلدم پس شمدى كتوردم كه انى جدينه تسليم ايدم ﴿ مثنوى ﴾ چون رسيدم در حطيم

آوازها * می رسید و می شنیدم رازها) چونکم حطیمه ایرشدم اول حالده آوازلر
هوادن ایرشدی واشتدم یعنی حطیمه خطا باهوا جانبندن نیجه کلمات حکمت
آمیز استماع ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ من چوان الحان شنیدم ازهوا * طفل را بنهادم
انجا زان صدا) چونکم بن اول لحنلری هوادن اشتدم اول صدادن اوتری
اول طفلی رشیدی انده قودم ﴿ مثنوی ﴾ تا ببینم این ندا آواز کیست *
که ندایی بس لطیف و بس شهیست) تا کورم بوندا کیمك آوازیدر زیراکه
زیاده لطیف وزیاده شهی ولذیذ برندا در ﴿ مثنوی ﴾ نه از کسی دیدم
بکرد خود نشان * نی ندامی منقطع شدیك زمان) نه کندی اطرافده برکسه دن
نشان کوردم نه برزمان نداهوادن منقطع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه
واکشتم زحیرتهای دل * طفل را آنجاندیدم وای دل) چونکه دل وجانمك
حیرتلرندن کیرودوندم طفلی انده کورمدم ونیجه اولدیغن بیلمدم وای بنم قلبمه
﴿ مثنوی ﴾ کفتش ای فرزند تو انده مدار * که نمایم مرترا یك شهریار)
اول پیر عرب حلیمه یه ایتدی ای فرزند سن غم طوتمه که سکا برشهریار کوسترم
﴿ مثنوی ﴾ که بکوید کر بخواهد حال طفل * او بداند منزل وترحال
طفل) که اول شهریار دیلرسه سنك طفلكك حالنی دیر اول شهریارسنك طفلكك
ارتحالنی بیلور ﴿ مثنوی ﴾ پس حلیمه کفت ای جانم فدا * مرترا ای شیخ
خوب وخوش ندا) چونکم حضرت حلیمه اول پیر عربدن بونی اشتدی پس
ایتدی ای کشی بنم جانم سکا فدا اولسون ای خوش ندالو خوب ومرغوب شیخ
﴿ مثنوی ﴾ هین مرا بنمای ان شاه نظر * کش بود از حال طفل من خبر)
اکاه اول اول شاه نظری بکا کوستر یعنی صاحب نظر اولان شاهی بکا کوستر
تا اندن استمداد ایلهیم دیدی که انك بنم طفلمك حالندن خبری اوله ﴿ مثنوی ﴾
برداورا پیش عزی کاین صنم * هست در اخبار غیبی مغتنم) پس اول حلیمه یی
عزی نام برپتك اوکنه ایلتدی بویله دیوکه بوصنم عالم غیبه منسوب اولان
اخبارده مغتنم در یعنی اخبار غیبی واسرار خفی یی بیلمکده غنیمت اولمش وتجربه
قیلنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ما هزاران کم شده زو یافتیم * چون بخدمت سوی
او بشتافتیم) بز نیجه بیك کم ونابدید اولمش نسنه یی اندن بولدق چونکه خدمت
وعبودیت ایله انك جانبنه سرعت ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ پیر کرداورا سجود
وکفت زود * ای خداوند عرب ای بحر جود) پس اول پیر عرب فوری اول صنمه
سجده ایلدی ودیدی ای قوم عربك خداوندی ای جود وکرم دریاسی
﴿ مثنوی ﴾ کفت ای عزی تو بس اکرامها * کرده تا رسته ایم زدامها)
ودخی دیدی ای عزی سن بزه چوق احسان واکراملر ایلمش سن تا نیجه داملردن

قورتلمشمز ﴿ مثنوی ﴾ برعرب حقست ازاکرام تو * فرض کشته تا عرب شد
رام تو) سنك اکرامکدن عرب اوزره چوق حق واردر فرض اولمشدر تاکه عرب سکا
مطیع ورام اولدی ﴿ مثنوی ﴾ این حلیمهٔ سعد از امید تو * آمد اندر ظل
شاخ بید تو) بو سعد قبیله سندن اولان حلیمه سنك امید کدن سنك بیدك شاخنك
سایه سنه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ که ازو فرزند طفلی کم شدست * نام آن کودك
محمد آمدست) بوندن اوتری که اندن بر طفل وفرزند کم اولمشدر اول طفل
وکودکك نام شریفی محمد کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون محمد کفت آن جمله بتان *
سرنکون کشتند ساجد آن زمان) چونکه اول پیر عرب محمد دیدی اول جمله بتلر
اول زمان سرنکون وضایع وساجد اولدیلر پیره بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که
بروای پیر این چه جست وجوست * آن محمد را که عزل ما ازوست) که یوری
ای پیر بونه جست وجودر اول محمدیکه بزم عزل وانکسارمز اندندر ﴿ مثنوی ﴾
مانکون وسنکسار آییم ازو * ما کساد و بی عیار آییم ازو) بز اندن نکون
وسنکسار کاورز و بز اندن اوتری کساد و بی عیار کاورز یعنی بز اول حضرتدن
اوتری طاشلق محلی وسر نکون کاورز وخلق ایچنده خوار وحقیر و بی اعتبار
اولورز و کساد وفسادیمز ظاهر اولوب بی قیمت و بی عیار اولمق مرتبه سن بولورز
بعض نسخه ده مانکون وسنك رك آییم ازو واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی بز اندن
نکون وسنك طمرلو کاورز الحاصل بزکه اصلنده بی عزت طاش طمر ایدك خلقك
بزه عزتی وعزی دیو خدمت ورغبتی بعض خیالات شیطانیه واسطه سیله ایدی
چونکه اول حضرت کلدی بزدن بو حالتلرمز تقع اولدی دیدی ﴿ مثنوی ﴾
آن خیالاتی که دیدندی زما * وقت فترت گاه گاه اهل هوا) اول برنوع
خیالاتیکه بزدن کورورلردی فترت وقتنده کاه کاهی اهل هوا فترت زمان جاهلیته
دیرلر یعنی زمان جاهلیتده که بو آنه کلنجه یه دك اهل هوا بعض خیالات شیطانیه
بیکه بزم جانبمزدن کورردی الان اول حضرتك شرف نبوتیله اول خیالات بزدن
زائل اولور و بزم ظهور یمز ووجودیمز باطل قالور ﴿ مثنوی ﴾ کم شود چون
بارگاه اورسید * آب آمد مر تیمم را درید) اول خیالات محو وناپیدا اولور
چونکه انك بار کاهی ایرشدی اب کلدی تیممی یرتدی یعنی ابك وجودی وقتنده
تیمم باطل اولدیغی کبی بزم دخی وجودیمز اول حضرتك وجودی وظهوری وقتنده
باطل اولور و بزه احتیاج قالمزدیدی ﴿ مثنوی ﴾ دور شو ای پیر فتنه کم فروز *
هین زرشك احمدی ما را مسوز) ای پیر بورادن دور اول فتنه آتشنی شعله لندرمه
اکاه اول زینهار احمده منسوب اولان رشك وغیرت آتشندن بزی یاقمه
﴿ مثنوی ﴾ دور شو بهر خدا ای پیر تو * تا نسوزی زاتش تقدیر تو)

الله ایچون ای پیر سن بزم قتمزدن بعید اول تاقضا وتقدیر آتشندن سن یانمیه سن
یعنی بزی آتش قضا وقدر احراق ایلدی ز نهار بورادن دور اول تاکه سن
دخی بزمله یانمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ این چه دم اژدها افشرد نست • هیچ
دانی چه خبر آور دنست) بونه اژدها دمنی صیقمقدر ونه کونه اژدها قویروغن
صیقمقدر یعنی بوخبر که من حیث المعنی فی المثل بر اژدرهای عظیم کیبدر واندن خبر
و یرمك اژدر قویروغن صیقمق و باصمق کیبدر هیچ بیلورمیسن نه خبر کتورمك در
یعنی انك ظهور وقدومنك خبری بزم عابدلریمزك بطلانن وحقارتنه باعثدر
﴿ مثنوی ﴾ زین خبر جوشد دل دریا وکان • زین خبر لرزان شود هفت آسمان)
بوخبردن دریا وکانك دلی جوش ایلر بوخبردن هفت آسمان لرزان اولور یعنی
بوخبر مسرت اثردن دریاوکانك وزمین وزمانك قلبی جوشه کلور وهفت آسمانك
بلکه جمیع اکوانك درونی خروشه کلور زیرا بوجمله سنك ظهورنه سبب اول حضرتك
وجود شریفیدر که حق تعالی انك حقنده لولاك لولاك لما خلقت الافلاك بوردی پس
جمیع جهان اول حضرتك ظهورنه مترقب ایدیلر رعایا خلیفه نك وجودنه مترقب
ومشتاق اولدقلری کبی پس اول حضرتك ظهورنك خبری جمیع اشیایی جوش
وخروشه کتورسه عجب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چون شنید از سنکها پیر این سخن
* پس عصا انداخت ان پیر کهن) چونکه پیر سنکلردن بو کلامی اشتدی پس
اول پیر کهنه ومرد سال خورده الندن عصایی آتدی ﴿ مثنوی ﴾ پس زلزله
وخوف وبیم آن ندا • پیر دندانها بهم برمیزدا) پس اول ندانك لرزه وخوفندن
وبیمندن پیرك دشلری بری برینه اورردی یعنی کمال خوفندن ولرزان اولدیغندن
بی اختیار دشلری دخی بری برینه طوقنوب اوردی ﴿ مثنوی ﴾ انچنان
کاندر زمستان مرد عور • اوهمی لرزید ومیکفت ای ثبور) انچنانکه زمستانده
وشتاده مرد عریان دترر اول پیر دترردی ودبردی ای ثبور یعنی ای هلاك سنك
وقتکدر قنده سن کل ﴿ مثنوی ﴾ چون دران حالت بدید آن پیررا •
زان عجب کم کرد زن تدبیررا) چون حضرت حلیمه پیری اول حالتده کوردی
اول عجبدن زن تدبیرنی کم وضایع ایلدی پس اول پیره خطاب ایدوب
﴿ مثنوی ﴾ کفت پیرا اکرچه من در محنتم * حیرت اندر حیرت اندر حیرتم)
دیدی ای پیرا اکرچه بن محنت زده یم حیرت ایچره حیرندهیم یعنی قات قات زیاده حیرندهیم
﴿ مثنوی ﴾ ساعتی بادم خطیبی میکند • ساعتی سنکم ادیبی میکند)
برساعت باد بکا خطیبلك ایلر برساعت سنك وصنم بکا ادیبلك واستادی ومعلملك
ایلر یعنی کاه اولور که هوا جانبندن نیجه خطاب پرصواب اشیدرم وکاه اولور که
صنملر جانبندن نیجه اصول ادابه متعلق کلام وجواب کوش ایدرم ﴿ مثنوی ﴾

﴿ باد ﴾

باد باحرفم سخنها میدهد * سنك و كوهم فهم اشیا میدهد) باد وهوا بكا حرف وصوتله سوزلر و یرسنك وكوه بكا اشیا نك اسرار ینك فهمن و یرد مراد جمادات حقایق اشیایی بكا تفهیم ایلر و باد هوا بكا حرف وصوتله بیچه حكم اسرار سویلردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ كاه طفلم را ربوده غیبیان * غیبیان سبزپوش آسمان) كاه طفلمی غیبلر قاپشلر آسمانك یشل قناداو غیبلری مراد الله اعلم اول حضرت بعض اطفالله ملاعبه ایلركن حضرت جبریل امین بعض ملائكه ایله كلوب اول حضرتی اطفال مابیننده ن الوب وجنت اعلادن برلطیف التون لكن كتوروب انك صدر شریفنی شق ایلیوب ومبارك قلبنی اخراج ایدوب باك غسل ایلیوب ینه یرینه قویوب بعده دایه سی وجدی انك نه یرده اولدیغندن خبر الوب واروب انی صحت وسلامتده بولوب كتورمشلر در پس غیبیلردن مراد بوتقدیرجه حضرت جبریل وانكله بله نازل اولان ملائكه اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازكه نالم باكه كویم این كله * من شدم سودایی اكنون صددله) كیمدن ناله وفریاد ایدم بو شكایتی كیمه دیم بن شمدی صددله سودایی اولدم یعنی الان یوز دل ایله زیاده سودایه منسوب اولان كمسه كبی اولدم وخیالات وافكار پراكنده به سودا زده لر كبی مبتلا اولدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ غیرتش ازشرح غیبم لب ببست * این قدر كویم كه طفلم كم شدست) اول طفل رشیدك غیرتی غیبی شرح ایلمكدن بنم لبمی باغلدی یعنی مشاهده ایلدیكم اسرار غیبی خلقه سویلمكدن انك غیرتی دهانمی بسته ایلدی انجق بوقدر بریمكه طفلم كم وضایع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ كر بكویم چیزدیكر من كنون * خلق بندندم بزنجیر جنون) اكر شمدی بن برآخرشیء سویلیم ومشاهده ایلدیكم اسرار عجیبه واحوال غریبه یی نقل ایلیم خلق بنی جنون زنجیرنه باغلرلر ومجنون اولدك دیوسلاسل واغلاله مقید ایلرلر بونده تنبیه واردر اهل صورت اصحاب معنانك مشاهده ایلدكاری اسرار عجیبه واحوال غریبه یی فهم ایلدكارندن اكثر انلر كوردكاری احوالدن سویلسه لردی بونلرانلرك جنوننه وسودا زده اولدقلرینه حمل ایلرلردی وبوسوزلر خیالات سوداویلردن وجنون وسفاهتدن ظهوره كلوردیو سویلرلردی ﴿ مثنوی ﴾ كفت پیرش كای حلیمه شاد باش * سجدهٔ شكر آرو رورا كم خراش) پیر بوحالی كوروب اكا ایتدی ای حلیمه شاد ومسرور اول سجدهٔ شكر كتور یوزیكی طرملمه ﴿ مثنوی ﴾ تو مخورغم كه نه كردد یاوه او * بلكه عالم یاوه كردد اندرو) سن غم یمه زیرا اول طفل سندن ضایع ویاوه اولمز بلكه جمیع عالم انده یاوه ونابدید اولور یعنی اول حضرتك حقیقتی وروح شریفی بردریای اعظم وعالم اكانسبتله برقطرهٔ حقیروكم كیدر عالم انك باطننده فی الحقیقه

کم ونا پیدا اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر زمان از رشك وغیرت پیش وپس * صدهزاران پاسبا نست وحرس) هرزمان رشکدن وغیرتدن آنك اوکنده واردنده نیجه یوز بیك پاسبان وحارس واردر که زمین وآسمان وجمیع غیبیان باذن الله انك حارس وپاسبانیدر ﴿ مثنوی ﴾ آن نه دیدی کان بتان ذوفنون * چون شد ندا زنام طفلت سرنکون) انی کورمدکمی که اوذوفنون صنملرینك طفلك نامندن نیجه سرنکون اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ این عجب فرندت بروی زمین * پیر کشتم من نه دیدم جنس این) بوقرن برعجب قرندر روی زمینده پیراولدم بن بونك جنسنی کورمدم یعنی بوکونه احوال واسراری مشاهده قیلمدم ﴿ مثنوی ﴾ زین رسالت سنکها چون ناله داشت * تاچه خواهد بر کنهکاران کاشت) بورسالتدن چونکه سنکلر ناله طوتدی کناهکارلر اوزره عجب نه حواله اولسه کرکدر یعنی سنك اولان صنملرده فهم وعقل یوق ایکن وانلر تمیز وتکلیف مرتبه سنده دکل ایکن انلر اول حضرتك بعث ورسالتندن فریاد ایدوب کندیلرك خسارت وخیبتلرنی بیلدیلر وهلاك اولجقلر ینه واقف اولدیلر بواجلدن فریاد وفغان قیلدیلر پس عقل وتکلیف مرتبه سنده اولان کناهکارلر اکر اول حضرتك رسالتندن خبردار اولمزلرسه وانك شرعنی وامرنی قبول قیلمزلرسه قیاس ایله که انلراوزره نه حواله اولیسر در وانلرك باشنه نه بلالر کلیسر در ﴿ مثنوی ﴾ سنك بی جرمست در معبودیش * تونهٔ مضطر که بنده بودیش) سنك کندینك معبودلکنده جرمسزدر سن ای صنم پرست مضطر دکلسن که اکا بنده اولدك یعنی سنکدن اولان صنمك معبود اولمقلقده اختیاری یوق بلکه عاجز ومضطر در پس ای صنم پرست سن خود عاجز ومضطر دکلسن بلکه فاعل مختارسن سن اکا بنده اوله سن وعبادت قیله سن زیرا اول سنك مضطر بی جرم ایکن بویله سرنکون اولدی وناله وافغان قیلدی سنك بوقدر جرم وکفرله حالك نیجه اولسه کرك ونتیجهٔ کارك نه مرتبه یه وارسه کرکدر فکر ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ اوکه مضطر اینچنین ترسان شدست * تاکه برمجرم چها خواهند بست) اول که مضطردر بونك کبی قورقیجی اولمشدر یعنی حجردن اولان صنملر معبود اولمقلقده مضطر ایکن حضرت حقدن بوکونه لرزان وترسان اولمشلردر تاکه مجرم اوزره عجب نلر باغلیسرلر در انلرك اوزرینه عقوبتلر کلیسردر بوبیتلر حضرت مولانا لسانندن صنم پرست اولان کافرلره خطاب ایلمك طریقی اوزره وکندیلرك اشد عذابه کرفتار کلسنی سویلمك سمتی اوزره واقع اولمشدر اما خدادن غیری یه پرستش ایلینلرك جمله سنه دخی شامل اولور وظاهرا خدا پرست اولوب باطنا اصنام موهومه ومعنویه یه دخی پرستش قیلنلره تعریض اولمقدن خالی اولمز وامت

محمددن اولوب اول حضرتك رسالت و بعثتدن بيخبر اولان مجرملر و كناهكارلره
دخی تنبيه اولمقدن خالی دكلدر

﴿ خبر يافتن جد مصطفی عبدالمطلب از كم كردن حليمه محمد را صلی الله
تعالی عليه وسلم وطالب شدن اوكرد شهر ونااليدن
او بر در كعبهٔ مكرمه واز حق در خواستن ويافتن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون خبر يابيد جد مصطفی * از حليمه وز فغانش برملا)
چونكم مصطفی عليه السلام حضرتلرينك جدی خبر بولدی يعنی عبدالمطلب
اول حضرتك كم اولمسندن حليمه دن واشكار خلق اورتاسنده اولان فغانندن
خبردار اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وزچنان بانك بلند نعرها * كه بميلی ميرسد
ازوی صدا) وانجلين اول بلند اولان بانكدن ونعره لردن كه اول حليمه دن صدا
برميله دك ايرشوردی ﴿ مثنوی ﴾ زود عبدالمطلب دانست چيست * دست
برسينه همی زدمی كريست) عبدالمطلب فوری بيلديكه حال ندر الني سينه سی
اوزره اوردی واغلادی ﴿ مثنوی ﴾ آمد ازغم بردر كعبه بسوز * كای
خبير ازسر شب وزراز روز) پس غم والمندن كعبه نك قپوسی اوزره سوز وحرارتله
كلدی وديدی كه ای كعبه نك سرندن وكوندزك رازندن عليم اولان خدا
﴿ مثنوی ﴾ خويشتن را من نمی بينم فنی * تا بود همراز تو همچون منی)
بن كندم ايچون برفن كورمزم وكندمده سكا لايق برصنعت وقدرت بيلمزم تا بنم
كبی حقير سنك كبی برعظيم پادشاهك همرازی اوله ﴿ مثنوی ﴾ خويشتن را
من نمی بينم هنر * تا شوم مقبول ابن مسعودر) بن كندم ايچون هنر كورمزم
تا بو مسعود قپونك مقبولی اولم ﴿ مثنوی ﴾ يا سر وسجدهٔ مرا قدری بود *
يا باشكم دولتی خندان شود) يا بنم سر وسجده مك برقدری اوله يا بنم اشكم سببيله
بردولت خندان اوله يعنی باب سعادت فتح اولوب بردولت كشاده وخندان اولمغه
بنم بروجهله استحقاق وليا قتم يوقدر بونده تنبيه بودر كه يوقلق طريقيله اولان
دعا مستجاب واجابته اقرب وخدای تعالی حضرتلرينه احبدر ﴿ مثنوی ﴾
ليك درسيمای آن در يتيم * ديده ام آثار لطفت ای كريم) وليكن اول در يتيمك
وجه وسيماسنده ای كريم سنك لطفك اثرنی كورمشم ﴿ مثنوی ﴾ كه نمی
ماند بما كرچه زماست * ما همه مسيم واحد كيمياست) زيرا بزه بكزمز اكرچه
بزدندر مثلا بز دوكلی مس مشابه سنده يز واحد كيميادر ﴿ مثنوی ﴾ آن عجايب
تا كه من ديدم برو * من نه ديدم بر ولی و بر عدو) اول عجايبلری كه بن انده كوردم
بن انلری هيچ دوستده ودشمنده كورمدم ﴿ مثنوی ﴾ انكه فضل تو درين

طفلیش داد * کس نشـان ند هد بصد ساله جهاد) اول فنـسه یی که سنك فضلك اکا بوطفلانی حالنده و یردی یوز ییك جهادله کسه نشان و یرمز یعنی شول اسرار وکمالاتی که سنك فضلك وعنایتك اول صاحب سعادته بدایتی حالنده عطا قیلدی برکسه یوز ییل جهاد ایلسـه اندن نشان واثر و یرمکه قادر اولمز که اول حضرتك بدایتی سائرك نهایتندن اقوی واعلا ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون یقین دیدم عنایتهای تو * بروی اودر یست ازدر پای تو) چون یقین وآشکاره سنك عنایتلرکی کوردم انك اوزرنده بس بیلدمکه اول سنـك دریای لطف وجود کدن بردر شاهوار در ﴿ مثنوی ﴾ من هم اورامی شفیع آرم بتو * حال اوای حال دان بامن بکو) لاجرم بن بنه انی سکا شفیع کتوررم ای حال واسرار بیلیجی انك حالنی بکادی بونده تنبیـه بودر که دعا بو فاق طریقی اوزره اولدقدن ماعدا اول حضرتی دخی شفیع کتوره لر تا اجابته اقرب اوله وانی بولق استین ولقای شریفنی کورمك دیلین طالب دعایی بواسلوب اوزره ایلیـه تاکم اول دریتیمه واصل وانك جمال شریفنی کوره ﴿ جواب آمدن جد مصطفی علیه السلام عبد المطلب راازدرون کعبه ﴾ ﴿ مثنوی ﴾ ازدرون کعبه آمد بانك زود * که هم اکـنون رخ بتو خواهد نمود) درون کعبه دن فوری آواز کلدی بو یله دیو که هم شمدی مصطفی علیه السلام سکا یوز کوسترسه کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ باد وصد اقبال او محظوظ ماست * بادوصد طاب ملك محفوظ ماست) که اول حضرت ایکی یوز اقبال ودولتله بزم محظوظمزدر یعنی ملذوذ ومحبو بمزدر ایکی یوز ملك بلوکی ایله او بزم محفوظ ومصونمزدر اولـکی مصرعده محظوظ اسم مفعولدر حظـه دن بمعنی ملذوذ ومحبوب طلب ضم طایله باولك معناسنـه در یعنی اکا خادم اولان وانی حمایت وحراست قیلان ملائکه بلوکی ایله او بزم مصون ومحفوظمزدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش را شهرهٔ کیهان کنیم * باطنش را ازهمـه پنهـان کنیم) انك ظاهرنی خلق جهانك مشهوری ایلرز کیهان کاف عربینك کسریله بونده جهان معناسنـه در انك سر باطنی جمله جهاندن پنهان ایلرز که بزدن غیری برکسـه انك اسرارنه مطلع اولمز چونکم معدن آب وکلدن بونك کبی بر زرخاص ظهوره کلدی وجوهر یکتا موجود اولدی آب وکلك نه کونه معدن ایدوکنی خدای متعال اسماندن تعریف و بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زرکان بود آب وکل مازرکریم * که کهش خلخال وکه خاتم بریم) آب وکل زرکان ایدی بز زرکرزکه کاه انی خلخال وکاه خاتم کسرز بومعنی بانك ضمه سی ایله اولدیغی اوزره در امابانك فتحـه سیله دخی جائز اولور زیرا کاه انی خلخـال وکاهی خاتم ایلتورز دیمك اولور بعض نسخه ده بریم یرنه کنیم دخی نسخه واقع اولمشدر که انی

گاه خلخال وگاهی خاتم ایلرز دیمك اولور خلخال ذهب وفضه دن پایه طاقدیلری شیدر بوراده پایه ده ادنی اولان کمسه لر مراد اولور وخاتم پرمغه طاقدیلر انکشتره دیرلر بوراده مرتبه سی اعلا اولان کمسه اولور وبرسبیل کنایت خاتم النبیین علیه السلام حضرتلرینه دخی اشارت اولور وتقدیر کلام بویله دیمك اولور که آب وگل فی المثل معدن زر اولدی وبز زر کرز اول آب وگلی گاهی پایه ده الحق اولان کمسه لره دوزه رز وگاهی من حیث المرتبه اعلا واشرف اولان کمسه یه دوزه رز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ که حمایلهای شمشیرش کنیم * گاه بند گردن شیرش کنیم) گاهی انی شمشیرك حمایللری ایلرز گاه انی شیرك گردانه بند وحلقه ایلرز شمشیرك حمایللرندن مراد قلاده لری اولسه ده جائزدر اما تعویذات اولسه دخی جائز اولور که اکثر قلیجلرك باغنده کوتوررلر ویاخود علاقه وقبضه یازرلر بوراده مقصود مرتبه سی عالی وعزیز الوجود اولان کمسه لردن عبارت اولور وشیرك گردانه بند اولمقدن مراد قید دام منزله سنده اولان آدملردن کنایت اولور حاصل معنی گاه اول آب وگلی عزیز الوجود مرتبهٔ عالی صاحبلری کمسه لر ایلرز وگاهی شیر ودلیر اولان کمسه لره قید وبند منزله سنده بر کمسه ایلرز که اول شیر ودلیر اولان کمسه لرا کا مقید اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ که ترنج تخت برسازیم ازو * گاه تاج فرقهای ملك جو) گاهی اندن تختك ترنجنی دوزه رز گاه انی ملك وسلطنت استیجی شاهلرك فرق وسرلرینك تاجی دوزه رز یعنی اول آب وگلی بز التون ایدوب اندن تختلرك ترنجه سی دوزه رز نته کم شاهلر تختلرینه التوندن طوپلر وترنجه لر ایدوب وضع ایدرلر وگاه اندن ملك جو اولان پادشاهلرك فرق سرنه تاج پر ابتهاج دوزه رز ﴿ مثنوی ﴾ عشقهاداریم باین خاك ما * زانك افتادست در قعدهٔ رضا) بو خاکه بز عاشقلر طوتارز زیرا که خاك رضا قعده سنده دوشمشدر یعنی بز بو خاك زمینه میل ومحبتلر ایده رز اندن اوتریکه بو خاك مقام رضاده واقع اولوب کمال تواضع ومسکنتله متصف اولمشدر بونده خاك سیرت وصاحب مسکنت اولان کمسه لرك من حیث المرتبه رفیع المنزلة اولمسنه وحق تعالی انك اکا محبت قیلمسنه اشارتدر که من تواضع رفعه الله فحواسنجه خاك کبی پستلك اختیار ایلین کمسه نك مرتبه سی عالی وقدری سامی اولدیغی مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ که چنین شاهی ازو پیدا کنیم * که هم اورا پیش شه شیدا کنیم) گاه اول آب وگلدن بونجلاین بر شاهی پیدا ایلرز مراد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمدر گاه هم اول شاهی شاه اوکنده شیدا ایده رز یعنی اول آب وگلدن مخلوق اولان پادشاه تخت رسالتی بز که شاه حقیقتز اوکومزده عاشق وشیدا ایده رز بو معنی اورا ضمیری مصرع اولده اولان حضرت احمددن عبارت اولان شاهی لفظنه

عائد اولدیغی اوزره‌در اما اوراضمیری آب وکله عائد اولوب معنی بویله اولسه
دخی جائزاولور که بونك کبی برشاه رسالتی اول آب وکلدن پیدا ایده‌رز وکاه هم
اول آب وکلی یعنی آب وکلدن مخلوق اولان شیلری اول شاهك حضورنده
عاشق وشیدا ایده‌رز ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران عاشق ومعشوق ازو * در
فغان ودر نفیر وجست وجو) اول خاکدن نیجه یوز بیك عاشق ومعشوق یعنی
اول خاکدن مخلوق اولمش نیجه یوز بیك عاشق ومعشوق فغانده ونفیرده وجست
وجوده‌در ﴿ مثنوی ﴾ کار ماابنست در کوریٔ آن * که بکار ماندارد میل جان)
بزم ایشمز بودر اول کمسه‌نك کورلکنه که بزم کار وشانمزه میل جان طوتمز آندن
شیطان وشیطان سیرت اولان انسان اولسه دخی جائزدر حاصل معنی اولدر که
اول خاکدن بزنیجه یوز بیك عاشق ومعشوق خلق ایلرز بزم کار مز بودر اول
شیطانك کورلکنه بزم کار وشانمزده دل وجانله میل طوتمیوب خاك سفلی وکندینك
اصلی اولان نار علوی‌یی طوتوب مظهر اسرار واوصاف اولان آدم خاکی حقنده
(خلقتنی من نار وخلقته من طین) دیو طعن وقدح ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
این فضیلت خاك را زان رو دهیم * زانکه نعمت پیش بی برکان نهیم) بو فضیلتی
خاکه اول جهتدن ویررز زیرا نعمتی برکسزلر واز قسمزلر اوکنه قورز والحاصل
من تواضع رفعه الله فحواسنجه خاك وخاکدن مخلوق اولان آدم تواضع ایدوب
عاجزلك وبی برکلك اظهار ایلدیلر انلری بوقدر شرف وعزتله عالیقدر ایلیوب
بوقدر لطف ونعمته مظهر قیلدق وابلیس دعوای رفعت وعلوشان ایلیوب کبر
سمتنه ذاهب اولدی ومن تکبر خفضه الله مقتضاسنجه انی وانك سیرتنده اولنلری
مخفوض ومخذول قیلدق ﴿ مثنوی ﴾ زانکه دارد خاك شکل اغبری *
وزدرون دارد صفات انوری) زیرا که خاك اغبری وتیره شکل طوتار ودروندن
صفات انوری طوتار اکرچه خاك صورت حسیله کثیف وظلمانیدر لکن
من حیث الباطن معدن صنایع الهی ومظهر بدایع ربانی ومخزن آثار اسرار سبحانی
اولمشدر آثار رحمة الله انك وجودنده ظهوره کلور بوقدر اشجار واثمار ونباتات
وازهارانك باطنندن ظاهره چیقوب عیان اولمشدر ظاهرده اولان آثار لطیفه‌نك
طراوت ولطافتی انك باطننك لطیف ونورانی اولمسنه دلالت ایدر بونده خاك
صفتیله موصوف اولمغه تنبیه وترغیب واردر که سالك اولان صوفی هروجهله خاك
سیرت اولمق لازمدر تا مظهر کل اوله واندن کل معارف واسرار ظهوره کله نته‌کم
بر محل آخرده بیوررلر * بیت * خاك شو خاك تا روید کل) که بجز خاك نیست
مظهر کل ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش باباطنش کشته بجنك * باطنش چون
کوهر ظاهر چوسنك) انك ظاهری انك باطنی ایله جنك وخصومتده اولمشدر

یعنی انك ظاهری انك باطننه من حیث المعنی مخاصمت ومخالفت قیلمشدر فی المثل خاكك باطنی كوهر كبیدر وخاكك ظاهری سنك كبیدر فی الحقیقه انك باطنی كوهر كبی اولدیغی بوقدر جواهر واعراضك وآثار ولطایفك انك باطنندن ظهوره كلمسی انك باطننك كوهر كبی لطیف اولمسنه دلالت وشهادت ایلر پس خاكك ظاهری ایله باطنی نه وجهله خصومت وجنك ایلدیكنی بو بیتلرله تفسیر وتوضیح ایدوب بیوررلر (مثنوی) ظاهرش كوید كه ماایم وبس * باطنش كوید نكو بین پیش و پس) انك ظاهری لسان حالله بزانجق بو یزدیر انك باطنی اوكی واردی ایو كوردیر یعنی خاكك ظاهری لسان حالله دیركه بنم صورتمه وباطن وسیرتمه امعان نظر ایله صورتمه باقوب سیرتمدن غافل اولمه وشیطان كبی صورت ظاهره یه باقوب ظاهر بینلك مرتبه سنده قالمه اكرچه صورتم تیره واغبریدر لكن سیرتم الطاف وانوار یدر باطنمدن ظهوره كلان آثار غریبه واسرار بدیعه باطنمك لطافتنه دلالت ایلردیر (مثنوی) ظاهرش منكر كه باطن هیچ نیست * باطنش كوید كه بنماییم بیست) انك ظاهری انكار ایدیجیدر بویله دیو كه باطن هیچ شی دكلدر انك باطنی دیركه صبروتوقف ایله باطنمزده اولان حالاتی سكا كوستررز كه بهار زماننده اولان اشجار وازهارك لطافتی بزم باطنمزك لطافتنه دلیل اولور دیر پس اهل دل خاكك باطنی كبیدر اهل ظاهر انك ظاهری كبیدر اهل ظاهر اهل باطنه دائما بویله انكار وخصومت ایلمكدن خالی اولمزلر اهل باطن دخی انلره دیركه بهار قیامت كلدكده و بزم باطنمزك لطافتی ظهور قیلدقده باطنمزك نورانیتی اول زمانده بیله سز ودرونمزك انوار واسرارنه اول وقتده عارف اولهسز پس حالا طینت جسمانیه مزه وصورت انسانیه مزه باقوب باطنمز حالندن غافل قالمیه سز دیرلر (مثنوی) ظاهرش با باطنش در چالشند * لاجرم زین صبر نصرت می كشند) خاكك ظاهری خاكك باطنی ایله جنك وچالشده درلر لاجرم بوصبردن اوتری نصرت چكرلر یعنی خاكك ظاهری باطننه منكر اولوب لسان حالله اكا خصومت ومخالفت ایلدیكنده باطن خاكك صبر ایلدیكندن اوتری حق جانبندن جذب نصرت ایدوب عون الهی اكا ایرشدكده انوار واسرار درونی ظاهر اولور وصورت ظاهره سنه بوآثارودلایل واسطه سیله غلبه قیلور وخاكك ظاهری دخی خلقك انی مطرحه ومزبله قیلدقلرینه ومحل نجاست وچركاب ایلدیكلرینه صبر ایلدیكی جهتدن نصرت الهیه یی جذب ایدوب عون حقله بوقدر آثار غریبه ومصنوعات عجیبه نك مظهری اولور لاجرم خاكك ظاهری وباطنی بوصبردن نصرت الهیه یی جذب ایدرلر تاعون حقله بوقدر آثار عجیبه یی اظهار ایدرلر پس افسانه بونده تنبیه واردر اكر مانند خاك باطنله ظاهرینك

مخاصمت ومخالفتنه صبر ایلیوب مقتضای ظاهرنی باطننه غالب قیلمزسه وظاهری باطننه منکر اولمیوب باطننك مقتضباتنه صبر قیلورسه وباطنی دخی ظاهر ینك مخالفتنه صبر ایلرسه بو صبردن هر بری نصرت الهیه یی کندیلره جذب ایدرلر تاعون حقله هر بری کندینك خواص واسرارنی ظهوره کتوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زین ترشروخاك صورتها کنیم * خندهٔ پنهانش راپیدا کنیم) بو ترشروی خاکدن صورتلر ایلرز انك مستور و پنهان خنده‌سنی پیدا وآشکارا ایلرز یعنی انك لطافت باطنیه‌سن ظاهر ایلرز ﴿ مثنوی ﴾ زانکه ظاهر خاك اندوه و بکاست * در درونش صد هزاران خنده هاست) زیراکه خاکك ظاهری غم و مکادر اما درونده نیجه یوز بیك خنده‌لر واردر ﴿ مثنوی ﴾ کاشف السریم وکار ماهمین * کین نهانها را برآریم اززمین) کاشف سرز و بزم ایشمز انجق بودر که بو نهانلری زمین عدمدن وجوده کتوررز نته‌کم خاکك باطننده‌ن بوقدر انواع انسانی واصناف حیوانی واجناس معادنی و بی شمار نباتاتی ظهوره کتوردی ﴿ مثنوی ﴾ کرچه دزد از منکری تن می زند * شحنه آن از عصر پیدا میکند) مثلا اکرچه دزد منکرلکدن تن اورر یعنی اپسم اولوب سکوت قیلور شحنه اول مسروق اولان متاعی دزده عصر واشکنجه قیلمقدن پیدا ایلر و بوندن مقصود نه ایدوکنی بو بیت مفسر اولور ﴿ مثنوی ﴾ فضلها دزدیده اند این خاکها * مامقر آریمشان از ابتلا) کذلك بو خاکلر بزم خزینهٔ جودمزدن نیجه فضللر ونعمتلر واسرار وصنعتلر اوغورلمشلردر تاکم انلری ابتلا وامتحان ایلمکدن مقر کتوررز یعنی کاه برودت شتا بله وکاهی حرارت صیفله اول خاکی مبتلا ایلیوب وکاه نرم وکاهی شدت هوایله انی امتحانه چکوب اقرار مرتبه‌سنه یتوررز حق درونده ستر ایلدیکی کاری واسراری بو صنعتله اظهار ایلرز چونکم انسان دخی فرزند خاکیدر اصلی بو ابتلایه مظهر اولدیسه فرعی دخی بو کونه بلیات مختلفه‌دن خالی اولمز نته‌کم بو آیت کریمه بو معنایه شهادت ایلر (ولنبلونکم بشیٔ من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات ﴿ مثنوی ﴾ بس عجب فرزند کورا بوده است * ایك احمد برهمه افزوده است) بس عجب فرزند که اول خاکك اولمشدر بس باء عربیله اولوب چوق عجب فرزند که اول خاك ایچون اولمشدر دیمك دخی وجه در لیکن حضرت احمد علیه السلام جمله سنك اوزرینه زیاده وافزون اولمشدر یعنی نوع انسان خاکدن مخلوق اولان اشیانك زبده‌سی وکزیده‌سیدر ولیکن حضرت احمد علیه السلام افضل جمیع انسان واشرف جملهٔ اکوان ودر یکانهٔ صدف جهاندر که بو جمله نك وجودنه علت غائیه اول حضرتك وجودی اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ شد زمین وآسمان

خندان وشاد * كه چنين شاهى زماد وجفت زاد) زمين وآسمان خندان وشادان اولدى كنديلرينه بويله ديوكه بونك كبى برشاه عالى بزايكى جفتدن طوغدى يعنى زمين مادر وآسمان پدر كبيدر وبوايكيسنك ازدواجيله نيجه مواليد يذهمساده ظهوره كلمشدر چونكم اول حضرتك وجود شريفى بين السماء والارض ظهوره كلدى زمين وآسمان شاد وخندان اولدى كه بزم كبى ايكى جفتدن بونك كبى شاه عالى قدر وماه بدر ظهوره كلدى ديو ﴿ مثنوى ﴾

مى شكافت آسمان ازشاديش * خاك چون سوسن شده زآزاديش) آسمان انك شادلكندن وقدومنك سرورندن غنچه كبى آچلور خاك انك آزاده لكندن سوسن كبى اولمشدر برك سوسن صيف وشتاده سبز اولوب تر وتازه لكى زائل اولمديغيچون اكا سوسن آزاد ديرلر كان زوال وفنادن آزاد اولمسنه كنايه ايدرلر نته كم سروه دخى بووجه اوزره سرو آزاد ديرلر بوراده دوام لطافت مراد اولور يعنى خاك اول حضرتك آزاده لكندن سوسن كبى دائما تر وتازه اولدى ديمك اولور وانك يمن قدوميله لطافت وطراوت بولدى ديمكى اشمار قيلور ﴿ مثنوى ﴾

ظاهرت باباطنت اى خاك خوش * چونكه درجنكند اندركش مكش) سنك ظاهرك سنك باطنكله اى لطيف خاك چونكه جنكده در وخلاف ونزاعده در خطاب حضرت حق لساندن اكرچه خاكه در وليكن معنى خاكدن وجوده كلان بنى آدمه در نته كم بو بيت شريفى خطابك آدمه اولديغى تبيين وتفسير ايلر ﴿ مثنوى ﴾

هركه باخود بهرحق باشد بجنك * تابود معنيش خصم وبوورنك) لاجرم هركيم كه حضرت حقدن اوترى كنديسيله جنك وخصومتده اوله تاانك معناسى بوورنكك خصمى اوله يعنى هرشول كسه كه خداى تعالينك رضاسنى حاصل ايلمك ايچون كندى نفسيله جنكده اوله ورياضت ومجاهده يه مشغول اولوب اكا مخالفت قيله حتى اول كسه نك سر ومعناسى صورت ظاهرده اولان رايحه وبونك خصمى اوله مانع راه حق اولديغى اعتباريله نتيجه ومآل بو بيتدن ظهوره كلور ﴿ مثنوى ﴾ ظلمتش بانور اوشددر قتال * آفتاب جانش رانبود زوال) آنك ظلمتى آنك نوريله جنك وقتالده اولدى انك جانى آفتابنه زوال اولمز يعنى هرشول كسه كه رضاى حق ايچون كندى نفسيله جنكده اوله حتى انك سر ومعناسى مظهر بوى ورنك اولان دنيانك خصمى وضدى اوله كرچه اول كسه نك ظلمت طبيعيه وكثافت بشريه سى نور جانيله قتالده اولور ولكن انك جانى آفتابنه زوال اولمز بلكه هر باركه كندى نفسيله مجاهده ايلدكجه انك آفتاب جانى انور اولور وظلمت نفسانيه سنه غالب اولوب ازاله قيلور ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾

هركه كوشد بهر مادر امتحان * پشت زير پايش آرد آسمان) هركيم كه امتحان

ور ياصنده يزدن اورى چاشور آسمان ارقه سنى انك اياغى التنه كتورر يعنى حضرت خداى متعال بيورر هرشول كمسه كه مرتبهٔ امتحان وابتلاده بزم قرب ورضامز ايچون كوشش ايلر بومرتبهٔ عالى رتبت ورفيع المنزلة اولور كه آسمان عاليشان ظهرنى انك قدم مباركنك التنه كتورر واول صاحب همت سيروسلوكنى سدرة المنتهى يه ومرتبهٔ اعلايه يتورر ديمك اولور * مثنوى * ظاهرت از تيركى افغان كنان * باطن توكلستان دركلستان) اى فرزند خاك اولان وطين مرتبه سندن ظهوره كلان انسان سنك ظاهرك تيره لكدن افغان ايدبجيدر يعنى اكرچه سنك صورت ظاهرك كدورت بشريه وكثافت جسمانيه‌ك اعتبار يله خاكك ظاهرى كبى افغان ايليجى وبر ترابدن ونطفهٔ حقيردن مخلوق اولمش برعاجز وفقيم ديوسو يلجيدر وليكن سنك باطنك كلستان ايچره كلستاندر يعنى اكرچه صورتك بويله صغير وحقيردر ولكن سنك باطنك نسخهٔ عظيم وعالم كبيردر علوم ومعارف كللرينك كلستانى سنك جانكدر واسرار واطايف سنبللرينك بوستانى سنك جنان جانكدر * مثنوى * قصد اوچون صوفيان روترش * تانيا ميزند باهر نور كش) اى فرزند خاك اولان انسان اول سنك خاك اولان وجودك قصدله روترش صوفيلر كبيدر تاهر نوركشله مخلط ومصاحب اولميه لر بوبيتده اوضميرى خاكدن متولد اولان وحق رضا سيچون كندى نفسيله جنك وخصومت قيلان كمسه لره عائد اولور كه مراد مجاهد فى سبيل الله اولان كمسه لردر وبونلرك وجودنى صوفيلرك صورت ظاهره سنه وسيرت باطنه سنه تشبيه ايلك طريقيله انلره نفسلرنى بيلكى وباطنلرينك اسرارنه وانوارنه آكاه اولمغى تعليم وتفهيم بيوررلر طريق تصوفده اولان مشايخ صوفيه‌نك سيرت وطريقتلرندندر كه اكثر زمانده روترش وغمناك اولور وبعض نامحرم وبيكانه اولان كمسه لره مقارنت قيلسه لر عبوس الوجه ومنقبض والمناك كورينورلر تااول ترش رويلك انلرك باطنده اولان انوار واطائفه روپوش اوله اكثر نامحرم بونلرك انقباض وروترشلكنى كوروب مصاحبت ومجالسلرندن نفرت قيله لر نته كم مجاهده قيلنلره كندى نفسلرينى بيلدرمك خصوصنده مشايخ صوفيه‌نك بوسيرتلرينه دخى اشارت ايدوب بيوررلر يعنى اى فرزند خاك اولان وفى سبيل الله كندى نفسيله جنك ومجاهده قيلان كمسه اوسنك خاكى اولان وجودك فى المثل روترش صوفيلر كبيدر انلرك تيره شكل وروترش اولملرى انكيچوندر تاكم هرنوردپله بيجى وذوق باطنى ازاله ايليجى نامحرملرله مختلط اولميه‌لر وانوار درونك ازاله سنه سبب اولان طايفه ايله مخالطه وامتزاج قيلميه لر * مثنوى * عارفان روترش چون خارپشت * عيش پنهان كرده در خار درشت) ترش روى اولان عارفلر خارپشت كبى عيش ونوشى خار درشتده پنهان ايلمشلردر يعنى

كرپی دیدكاری جانور خارلرن ظاهر كتوروب اول خار ایچره كندوبی ستر و پنهان ایلیوب ذوق وعیش ایلدیكی كبی یوزلرن وكوزلرن تلخ وترش ایلیوب خلقه غم والم اظهار ایلین عارفلر دخی درشت اولان خار غم وخس الم ایچره نهانی عیش ایلمشدر وصورت ظاهرلرنی انقباض والمده كوسترمكله تستر ایدوب عوام كالهوامك وخلق جهانك ثقلت وازدحامندن بو اسلوب ایله خلاص اولمشلردر پس بونلرك درونی لطیف وخوش وظاهرلرنده روترش اولملرنی اطرافی خار اولان باغه تمثیل ایلیوب بو بیتی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ باغ پنهان كرد باغ آن خار فاش * كای عدود زدزین رزدور باش) مثلا باغ كزلو باغك اطرافنده اول خار فاش وآشكارا درلسان حالله عدوود زد اولنلره بویله دیركه ای عدووحرامی اولان كسه بو باغدن ایراغ اول پس باغك دیوارنده اولان خار درونده اولان اشجاری واثماری اغیاردن نیجه حفظ ایلرسه روترش اولان عارفلرك دخی ظاهر جسدلرنده اولان الم وانقباض بیكانه ونامحرم اولنلری كندیلره الفت ومحبت ایلمكدن منع ایلر ودرونلرنده اولان لطافته مطلع اولوب انی اخذوجلب ایلمكدن سترقیلر ﴿ مثنوی ﴾ خار پشتا خار حارس كردهٔ * سر چوصوفی در كریبان بردهٔ) ای خار پشت خاری كندیكه حارس ونكهبان ایلمش سن صوفی كبی باشكی كریبانكه ایلتمش سن خار پشتدن مراد بونده عارف وروترش اولور وعارف روترشك حالی خار پشتك حالنه مشابه اولدیغیچون انی خار پشت منزله سنه تنزیل ایدوب اكا خطاب ایدرلر و بیوررلركه ای خار پشت كبی اولان عارف بوروترش اولمق واظهار غم والم قیلمق فی المثل خار كبیدر بو خار كبی اولان روترشلكی كندیكه حارس ونكهبان ایلمش سن صوفیلر كبی باشكی كریبانكه چكوب عیون اغیاردن تستر ایلمش سن ﴿ مثنوی ﴾ تا كسی دوچاردانك عیش تو * كم شود زین كلرخان خارخو) بو بیت مثنوی شریفك اغمض ابیاتندندر وسهل الممتنع قبیلندندر لفظندن معنایی استفاده ایتمك خیلی مشكلدر دوچاردانك لفظنده برایكی وجه واردر اولا دوچار ایكی كسنه بری برینه مقابل كلمك ومانع اولمق محلنده استعمال اولنور ثانیا دوچاردانك لفظنی ادنی وخوار اولان محلده استعمال ایدرلر نته كم مشكلات مثنویده بویله واقع اولمشدر دوچاردانك عبارتست كه در محل خوار وادنی استعمال كنندوكلرخان خارخودن مراد صورتلری جمیل وملیح وسیرتلری خبیث وقبیح اولان كمسه لر دردانك ربع درهمه دیرلر اولكی وجه اوزره قلت معناسی مراد اولور وكم شود بویله محللرده نشنود معناسنه استعمال اولنور اولكی وجه اوزره معنی تا بر كمسه سنك دانك عیشكه یعنی قلیل اولان ذوق وعیشكه بو خار خو اولان كلرخلردن مقابل اولمیه ومنع قیلمیه دیمك اولور وایكنجی وجه

اوزره معنی سنك عيشكك دوچارداك ايچون بوخار خو يلولكر خلردن بر كمسه اكسك اوله يعنی سنك معنوی اولان عيش وذوقك ادناسنه بوخار خو بلو واطيف يوزلو اولان كمسـه لر هر بری ناقص اولوب عيشك انلردن منغص اولميه بومعنی كم ناقص معناسنه اولديغی اوزره‌در اماكم شود نشود معناسنه استعمال اولورسه واقف نشود ومطاع نشود معناسی و يريلور مضاف مقدر اولمق اوزره بو تقديرجه معـنی بوخار خو يلولكر خلردن تابر كمسه سنك ادنی عيشكه واقف اولميـه ديمك و بووجه سائر وجوه‌دن اولی‌اولور وحاصل كلام وخلاصهٔ مرام ديمك اولور كه ای خار پشت كبی اولان عارف روترش خاركبی اولان روترشلكی ومنقبض اولمغی كنديكه وقايه ورو پوش ايدوب صوفيـلر كبی باشـكی كريبانه ايلتمش ومنقبض وروترش اوتورمغی كنديكه عادت ايتمش سن سببی اولدر كه تابو صورت ظاهره‌سی لطيف ومليح وسيرت وخو بی زشت وقبيح اولان كمسـه لردن هر بری سنك ادنی عيشـكه واقف اوليه وذوق باطنـكدن خبردار اواوب سكا ازدحام قيليـه پس حضرت حق لسانندن مناسبتله بوقدر اسرار ومعارف بيوردقلرندنصكره بنه قصه‌يه رجوع ايدوب انی بيان بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ طفل بو كرچه كه كودك خو بدست * هردوعالم خود طفيلی او بدست) پس درون كعبه‌دن بوكونه آواز كلدی كه ای عبدالمطلب سنك طفلك اكرچه كودك خو يلو اولمش ليكن حقيقت اعتباريله هرايكی عالم انك طفيلی اولمشدر يعنی هر ايكی عالمدن مقصود بالذات اول حضرت اولوب هرايكی عالم اكانسبت طفيـل ومقصود بالتبع اولمش نته كم اولاك لولاك لماخلقت الافلاك حديثی بومعنايه شهـادت قيلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ماجهانی رابدوزنده كنيم * چرخ رادرخدمتش بنده كنيم) بزجهانه منسوب اولان مخلوقاتی انكله زنده ايلرز انك خدمتنده فلكی بنـده ايلرز ﴿ مثنوی ﴾ كفت عبد المطلب كين دم كجاست * ای عليم السر نشان ده راه راست) پس عبد المطلب كعبـه جانبنه خطـاب ايدوب ديدی بودم اول طفل رشيد قنده‌در ای سرغيبی بيليجی راه راستك نشانی و رو بنی انك اولديغی مقامه اركور

﴿ نشان خواستن عبدالمطلب ازموضع محمد صلی الله عليه وسلم كه بكجاش يابم وجواب آمدن ازدرون كعبـه ونشان يافتن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ازدرون كعبه آوازش رسيد * كفت ای جو ينده‌ٔ طفل رشيد) كعبـه‌نك درونندن اول عبدالمطلبـه آوازاير شدی ديدی ای اول طفل رشيدی ديليجی ﴿ مثنوی ﴾ درفلان واديسـت زير آن درخت * پس روان شد زود پيرينك بخت) فلان‌واديده اول درختك التنده‌در پس پيرنيكبخت يعنی عبدالمطلـب فوری روان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دررکاب اوامیران قريش *

زانكه جدش بودز اعيان قريش) قريشك اميرلرى وشريفلرى انك ركابنده ايدى
زيراكه حضرت رسول عليه الصلوة والسلامك جديكه مراد عبد المطلب در
قريشك اعيان اشرافندن ايدى پس انك حضورنه كاوب جمع اولوب انكله
بله اول حضرتك اولديغى مقامه متوجه اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ تابپشت آدم
اسلافش همه * مهتران بزم ورزم وملحمه) حضرت آدمك ظهريندهدك اول
افضل رسلك اسلافى جميعا بزمك وجنك وحربك مهترلرى وكندى عصرلرينك
اشرافى و بهترلرى ايدى حق سبحانه وتعالى اول حضرتك آباواجدادنى سائر
ناسدن اصطفا ايلمش وانى بوجهلهدن كزيده قيلمشدر نتهكم بوحديث شريفى ابن
عباس حضرتلرى روايت بيوررلر قال عليه السلام ان قريشا كانت نورا بين يدى
الله قبل ان يخلق آدم بالفى عام يسبح ذلك النور ويسبح الملائكة بتسبيحه فلما خلق الله
آدم القى ذلك النور فى صلبه فقال عليه السلام فاهبطنى الله الى الارض فى صلب
آدم وجعلنى فى صلب نوح وقذف بى فى صلب ابراهيم ثم لم يزل الله ينقلنى من
الاصلاب الكريمة والارحام الطاهرة حتى اخرجنى بين ابوى لم يلتقيا على سفاح
قط كذا فى شفاء القاضى عياض وقال صاحب حيوة الحيوان فى تفسير معنى لفظ
قريش ولا يعاب نسبت النبى صلى الله عليه وسلم و يعلم انه لم يكن
فى اجداده صلى الله عليه وسلم نكاح سفاح ﴿ مثنوى ﴾ اين نسب خود پوست
اورا بوده است * كز شهنشاهان مه پالوده است) بوذكر اولنان نسبت خود
اول حضرتك پوستنك نسبى اولمشدر كه اواو شهنشاهلردن سوزلمشدر يعنى بونسب
صورى اول حضرتك جسم شريفنك وجسد لطيفنك نسبى اولمشدر كه حق تعالى
حضرتلرى آنى هرقرنده اولان قرنك كزيده سندن اصطفا ايلمشدر نتهكم مسلم
حضرتلرى واثلة ابن اسقعدن بو حديثى روايت ايدرلر واثله ثاء مثلثهنك كسريله
واسقع همزهنك فتحى وسين مهملهنك سكونى وقافك فتحهسيله اصحاب كرامدن
بركسهنك اسميدر (قال صلى الله تعالى عليه وسلم ان الله اصطفى من ولد ابراهيم
اسمعيل واصطفى من ولد اسمعيل بنى كنانة واصطفى من بنى كنانة قريشا واصطفى
من قريش بنى هاشم واصطفانى من بنى هاشم) سلسلهٔ شريفه ونسبت كريمهلرى
حضرت اسمعيله وابراهيمه منتهى اولنجيه دك آباواجداد عظامى بوترتيب اوزره
ذكر اولنمشدر (ابو القاسم محمد عليه السلام بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
ابن عبد مناف بن قصى بن كلاب بن مره بن كعب بن لوى بن غالب بن فهر
ابن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركه بن الياس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان وعدنان من ولد اسمعيل بن ابراهيم عليهما السلام بغير شك)
﴿ مثنوى ﴾ مغز اوخود ازنسب دورست و پاك * نيست جنسش از سمك

کس ناسمك) اول حضرتك مغز شریفی تحقیقا نسبدن دور و پاکدر سمکدن سماکه‌دك کمسه‌نك جنسی دکلدر مغزندن مراد اول حضرتك روح شریفیدر واول حضرتك روحی برکسه دن طوغمدی که اول کمسه اکا نسبت اوله بلکه جمیع ارواح انك روحندن حاصل اولدیغی اعتبار یله اول جمله یه اصل ونسب اولسه قابل پس انك روح شریفی نسبت واضافات قیدندن پاك وبر یدر زیرا زمینی حامل اولان ماهیدن ماهه وارنجیه دك بلکه خلا وملایه ارنجیه دك اصلا انك مثل ونظیری کمسه یوقدر که اکا نسبت اوله واول حضرتك روح شریفی اکا انتساب قیله ﴿ مثنوی ﴾ نور حق را کس نجوید زاد و بود * خلعت حق راچه حاجت تارو پود) حق تعالی حضرتلرینك نورنه برکسه زاد و بود استمز حق تعالینك خلعتنه تارو پود نه حاجتدر یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمك روح شریفی که نور حقدر وضیای وجود مطلقدر اکا کمسه طوغمق استمز زیرا حق تعالینك نورینك تولد قیلمسی ومولود کبی اولمسی محالدر حق تعالینك نورینك خلعتنه سائر منسوجات کبی ارغج ودوزن لازم دکلدر یعنی اصل وفرعه انك احتیاجی یوقدر که تا اول نور الهی اصل وفرعك اجتماعی واسطه سیله ظهوره کله وموجود اوله واول اصله انتساب قیله وانك نسلندن اوله والحاصل نور الهی بوقیوددن پاك و بریدر ﴿ مثنوی ﴾ کمترین خلعت که بدهد در ثواب * بر فزاید برطراز آفتاب) حق سبحانه وتعالی ادنی خلعتی که بنده لرینه ثوابده ویرر وانلرك عملی مقابله سنده انلره عطا قیلور آفتابك طراز ثوابیتی اوزره زیاده اولور واکا هروجهله غلبه قیلور پس ادنی اولان نور آفتابه تار وپود وزاد وبود لازم اولمیوب نور آفتاب اندن مستغنی اولدیغی مقرر اولیجق آفتاب حقیقینك نوری اولان روح محمدینك زاد و پوده احتیاجی اولمدیغی بطریق اولی

﴿ بقیهٔ قصهٔ دعوت بلقیس برحمت ﴾

بلقیسی رحمته دعوت ایلمك قصه سنك بقیه سیدر بومعنی رحمت بلقیسه مضاف اولدیغی اوزره در اکر رحمت بلقیسه مضاف اولورسه معنی بلقیسه متعلق اولان رحمت حقه دعوت ایلمك قصه سنك بقیه سیدر دیمك اولور یعنی بلقیس ایچون حق تعالیدن نه کونه رحمت اولدیسه اکا دعوت ایلمك قصه سنك تمه سیدر دیمکی افاده قیلور فی الحقیقه هر نبی کندی امتنی رحمت حقه دعوت ایلر وکذلك هر نبینك قدمنده ومشربنده اولان ولی دخی کندی مریدلری ومحبلرنی رحمت حقه دعوت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ خیز بلقیسا بیا وملك بین * برلب دریای یزدان دربچین) قالق ای بلقیس بوجانبه کل و باقی ملکی کور دریای الهینك کنارنده‌در ولآلی دیوشور یعنی ای بلقیس مقام فانیده قائم اولوب وحق جانبنه

متوجه اولوب ایمان واسلامه كلدكده حق تعالینك مؤمن وموحد اولان بنده لرینه
نه كونه ملكت باقیه ویرمشدر انی مشاهده قیل وساحل بحرالهیكه مرتبهٔ
انسانیدر وعالم روحانیتدر بومرتبه لرده درر اسرار وغرر انوار حق جمع ایله
تاغنای حقیقته واصل اوله سن ودغدغهٔ جهاندن نجات بوله سن ﴿ مثنوی ﴾
خواهرانت ساكن چرخ سنی * تو بمرداری چه سلطانی كنی) سنك قرقرنداشلرك
ای بلقیس عالی ونورانی اولان چرخك ساكنلریدر سن بمردار وجیفه ایله
نه سلطنت ایلرسن یعنی (الدنیا جیفة وطلابها كلاب) حدیثنك فحواسی اوزره
دنیا بمردار در پس سن بمردار وجیفه اولان دنیا ایله نه مفاخرت ایدوب
سلطانلق ایلرسن بلكه سائر خواهرلرك كبی بوندن آزاد اولوب مقام اعلا ومرتبهٔ
اسنایه واصل اوله كور وكندیكی انلرك زمره سنه ایركور ﴿ مثنوی ﴾
خواهرا نتراز بخششهای راد * هیچ می دانی كه ان سلطان چه داد) سنك
خواهرلرك بكه كامل وفراوان بخششلردن هیچ بیلورمیسن كه اول سلطان
نه ویردی راد بونده كامل وعظیم معناسنه اولور بلقیسدن مراد اكر مجرد انثی
اولورسه هرعصرده متموله واهل غنا اولان خاتونه شامل اولور واكر ذكور
واناث هركیم ایسه مقام طلبده وایمان واسلام قبوانه مستعد اولان كمسه لر
مراد اولورسه بلقیس اسلامه مستعد اولنلرك نفسندن عبارت اولوركه نفس
مؤنث حكمنده در ﴿ مثنوی ﴾ توز شادی چون كرفتی طبل زن * كه منم
شاه رئیس كولخن) سن سروركدن نیچون طبلزن طوتدك سرور وشادیلككدن
طبل ونقاره چالیجی مهترلری یانكه نیچون جمع ایتدك بوزعمله بویله دیوكه بن شاهم
وكلخنك رئیسی ام یعنی بودنیا آخرته نسبتله كلخن كبیدر پس سن كلخن
مثابه سنده اولان دنیانك رئیسلكنه وشاهلغنه مغروراولوب باشكه طبلزنلری وسرنازنلری
جمع قیلوب بوقدر حقیر شیئه نیچون شاد ومسرور اولورسن بلكه همتی عالی
ایلیوب بوجناح بعوضه قدر ایلر قتنده قیمتی اولمین حقیر دنیادن خلاص اولوب
حقیقت مملكتنه واصل اوله كور

﴿ مثل قانع شدن آدمی بدنیا وحرص او درطلب * وغفلت دنیا وازدولت ﴾
﴿ روحانیانكه ابنای جنس وینند ونعره زنان كه یالیت قومی یعلمون ﴾

بوسرخ شریف آدمینك دنیایه قانع اولمسنك ودنیا طلبنده انك حرص وطمعینك
مثلیدر واول آدمینك دولت روحانیاندن غفلتنك مثلیدر كه انلر آدمینك ابنای
جنسلریدر یعنی اولاد آدم علیه السلام جنسندندر ولیكن كثافت طبیعیه دن
وظلمت بشریه دن كچوب نورانی اولمشلر و بو عالم اجسامك طاق وطارمندن

تجاوز ایدوب مرتبهٔ روحانیتی بولمشلر در و بونلرك هربری نعره اوربجیدر بو یله دیوکه یالیت قومی یعلمون یعنی نولیدی بنم قومم بنم حالمی ودولت ذی بالمی وسعادت باکمالمی بیله لردی بو آیتك شرحی اوچنجی جلدده دقوقی حکایه سنده مخفی بودن ان درختان سرخنده مرور ایلدی وبشنجی جلدك دیباجه سنده دخی مذکور ومسطور اولمشدر فلیطلب فیهما ❊ مثنوی ❊ آن سکی درکو کدای کور دید * حمله می آورد ودلقش می درید) مثلا اول بر سك محله ده برکور کدایی کوردی کلب اول کور کدایه حمله کتوردی وآنك دلقنی یرتدی ❊ مثنوی ❊ کفته ایم این را ولی بار دکر * شدمکرر بهر تأکید خبر) جلد ثانیده بو حکایه‌نك مثلنی بردفعه دیمشز ولیکن برکره دخی تأکید خبردن اوتری بونده مکرراولدی قچن برخبر مکرر اولسه سامعك قلبنده اوقع اولور والتکرار حسن قبیلندن اولوب مستمع اولنلره بونك ذکری برآخر ذوق ولذت افاده قیلور ❊ مثنوی ❊ کور کفتش آخر آن یاران تو * برکهند این دم شکاری صید جو) بیچاره کور اول کلبه ایتدی آخر سنك اول یارانك وابناء جنسك طاغ اوزره بودم صید طلب ایدیجی شکاربلر در ❊ مثنوی ❊ قوم تودر کوه میکیرند کور * درمیان کوی میکیری تو کور) ای سك سنك قومك طاغده کور طوتارلر سن کوی ومحله ایچنده کور طوتارسن مصرع اولده اولان کور کاف فارسینك ضمه سیله بیان اشکی وبیان صغری معناسنه درکه صیدك کزیده سیدر ومصرع ثانیده اولان کوربابینا معناسنه درکه بونده صیده لایق اولمین نسنه مراد اولور پس سك کورکیردن مراد نه ایدوکنی بیانه شروع ایدوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ ترك این تزویر کن شیخ نفور * آب شوری جمع کرده چند کور) کین مریدان من ومن آب شور * می خورند از من همی کردند کور) ای رضای خدایی وارزاق انبیا واولیایی صید ایلمکدن زیاده نفرت ایدیجی وکورلر صیدنه کیدیجی شیخ بودام تزویری ترك ایله ز براسن فی المثل آب شورسن یانکده برقاچ کور جمع اولمش لفظندن مستفاد اولان معنی بودر اما بومعنی دخی جائزکه دینه آب شورسن برقاچ کوری یانکه جمع ایلمش سنك لسان حالك کوش هوشی اولنه بو یله دیرکه بو بنم مریدلرمدر وبن فی المثل آب شورم بندن ایچرلر وهمیشه کور اولورلر بیت ثانی شیخ پرتزویرك ومدعی اولان عوام کبرك لسان حالنك مقالیدر یوخسه اهل دعوات هیچ برشیخ بوقدرکه اول بو یله دیه بلکه هر بری وقتنك جنیدی وعصرینك بایزیدی کچنور لکن انلرك مرتبه لرینك زبانی وحاللرینك لسانی عارفه بومعنایی بیان ایلر وبو بیتك مفهومنی سویلر ❊ مثنوی ❊ آب خود شیرین کن از بحرلدن * آب بد رادام این کوران مکن) ای شیخ بی یقین

کندی آبکی ادن دریاسندن شیرین ایله بد وقبیح اولان صوبی کورره دام ایلمه آب بددن مراد شیخ بی کمالك مقالی ویاخود قبیح خصالی ویاخود ریا ایله اولان اعمال وافعالیدرکه بونلرك هربری ریا وسمعه ایله اولدیغی جهتدن آب شور کبیدر یعنی ای شیخ ناقص کندی مقالکی وحالکی وفعال وخصالکه بونلر فی المثل وجودك حوضنده آب بد کبیدر دریای لدنیدن شیرین وخالص ایله ریا وسمعه ایله بد وفاسد اولان احوال واعمالك آبنی بو کور اولان عوامه دام ایلمه وانلره بن شویله لطیف وشیرین آبه مالکم دیو سویلمه بلکه کندیکی بوکونه صید حقیری شکار ایلمك مرتبه سندن خلاص ایده کور وکورلر اولامقدن کچوب شیران خدا کبی ارض حقیقتك کورنی شکار ایتمك سمتنه کیده کور ﴿ مثنوی ﴾ خیز شیران خدا بین کور گیر * توچوسك چونی بزرقی کور گیر) ای کورلر اولایجی شیخ قالق خدای تعالینك کور طوتیجی شیرلر بن کورسن کلب کبی زیاده زرق ومکرله نیچون کور طوتیجیسن کاف فارسیله کور بیان اشکینه دیرلر که شیران وپلنکانك لطیف شکاری اولدی بورادهشیران خدادن مراد اولیا واصفیادر وکوردن مراد اولیا واصفیانك شکار ایلدکاری نورالهی وقرب ربانیدر پس تقدیر کلام بو یله دیمك اولورکه ای کورلر اولایجی وخلقه مکر وتزویرلر ایلیجی قالق خدای تعالینك یولنده شیر ودلیر اولان اولیا واصفیایی قرب الهی ونور ربانی شکارنی طوتیجی کور پس سن زرق وریا ایله کلب کبی کوردل اولان عوامی اولرسن وبونلرك صید اولمسنه ودام بیعتکه قید اولمسنه اشتغال ایلرسن کورلر اولامقدن فراغت ایله بلکه ماسوای خدادن اعراض ونفرت ایلیوب اولیا واصفیا کبی دوستدن غیریدن دور ومست نور اوله کور ﴿ مثنوی ﴾ کورچه ازصید غیر دوست دور * جمله شیر وشیر گیر ومست نور) کورندر دوستك غیریسنی صید ایلمکدن هر بری دور در جمله سی فی حد ذاته شیر وشیر گیر ومست نوردر یعنی شیران خدا اولان اولیا واصفیایه رعایت تناسب الفاظ ایچون بر سبیل مشاکله کور گیر تعبیر ایلدم کورنه شیدرکه بونلرانك شکارنه میل ایدرلر بونلر خدای تعالینك وصالنی وقربنی صید ایلمکدن غیریدن دورلر وماسوایه میلدن مهجورلردر جمله سی معنی شیرلردرکه شجاعت وجرأت وغلبه وقوت بونلرك خاصیت ذاتیهلریدر وشیر گیرلردر شول مناسبتله که قادر وقوی اولان شیر حقیقینك وصالنی صید ایدیجیلر وضیای جام محبتدن سرخوش اواورلر ﴿ مثنوی ﴾ درنظارهٔ صید وصیادیٔ شه * کرده ترك صید ومرده دروله) بوشیران خداشاهك صیدی وصیادلغینك نظارهسنده صیدی ترك ایلمش وحیرت ووله ده اولمشلردر یعنی بو اولیا واصفیا پادشاه حقیقتك بندهلرنی صیاد اولمسی وعاشقلر دخی انی صید قلمسی نظارهسنده دنیا وآخرت مرادنی صید ایلمکی ترك

ایلمشلر وجمال مطلقك مشاهده سنده حاصل اولان وله وحیرت مرتبه سنده مرده
اولمشلر وترك ماسوا قیلمشلردر ❊ مثنوی ❊ همچو مرغ مرده شان بگرفته
یار ❊ تاکند اوجنس ایشان را شکار) ویار بونلری مرغ مرده کبی طوتمش
تاکم اول یار بونلرك جنسی بونلر واسطه سیله شکار ایلیه نته کم صیادلرك عادتیدر
برمرغ مرده یی دامه قریب قویوب کندیلر مختفی اولوب اول مرغ کبی صفیر
اوررلر انك جنسی اولان طیور انك آوازی ظن ایدوب اول جانبه میل قیلور
وصیادك دامنه بوصنعتله شکار اولورلر ❊ مثنوی ❊ مرغ مرده مضطر اندر
وصل وبین ❊ خوانده القلب بین الاصبعین) مرغ مرده مشابه سنده اولان
اهل فنا وصلده وبینده مضطردر یعنی وصلت وفرقتده اختیاری یوقدر بلکه
انك مقلب ومحولی خدای تعالیدر القلب بین الاصبعین حدیثنی اوقومش سن
بوحدیث شریف بومضمونه دلالت وشهادت ایلر کما قال علیه السلام القلب بین
اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء بوحدیثك شرحی اوچنجی جلدده
مرور ایتدی ❊ مثنوی ❊ مرغ مردش راهرانکه شد شکار ❊ چون ببیند
شد شکار شهریار) انك مرغ مرده سنه هرشول کسه که شکار اولدی چونکم
حقیقت حالی کوره شهریارك شکاری اولدی یعنی صیاد حقیقینك من حیث المعنی
مرده وفانی اولان بنده سنه هرشول کمسه که تابع اوله واطاعت قیله چونکم دیدهٔ
حقیقت بینله نظر ایده کندیسنی حقیقت شهریارینك شکاری اولمش وحضرت
حقه بیعت واطاعت قیلمش کوره نته کم (من یطع الرسول فقد اطاع الله)
ودخی (ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله) آیتلری بومعنایه کواه اولور اکر
بوآیتلر حضرت حق ورسول حقنده در دینورسه انك ورثاسنه اطاعت قیلق دخی
معنی همان اول حضرته وحضرت حقه اطاعت قیلق ایدوکنه هم شهادت قیلور
❊ مثنوی ❊ هرکه اوزین مرغ مرده سر بتافت ❊ دست آن صیاد را
هرکز نیافت) هرشول کمسه او بومرغ مرده دن باش دوندردی اول صیاد النی
هرکز بولمدی یعنی هرشول کمسه فانی فی الله اولان مرشده متابعت ایلمکدن اعراض
ایلدی اول صیاد حقیقی اولان پادشاهك قربنی ووصالنی هرکز بولمدی وانك مشاهده
وموانستنه اصلا واصل اولهمدی ❊ مثنوی ❊ کوید اومنکر بمرداریٔ من ❊
عشق شه بین در نکه داریٔ من) صیادك النده اولان مرغ مرده لسان حالله
دیرکه بنم مردارلغمه باقه بنم نکهدارلغمده پادشاهك عشقنی کور یعنی صیاد
النده مرغ مرده کبی اولان فانی فی الله ومرشد اکاهك صورت ظاهره ده اولان
فقر وفناسنه نظر ایدوب مردهٔ ناپاکدن اجتناب واستکراه ایلر کبی اندن اجتناب
واستکراه ایلین کمراهلره دیرکه سن بنم فانی ومرده اولدیغم جهتدن نظر منکر انده

مردار اولدیغمه نظر ایله بلکه بنی صیانت وحمایت ایلکده پادشاه حقیقینك بکا اولان عشقنی کور و بنی رو پوش وآلت ایدینوب بنم واسطمله نیجه بنده‌لرنی صید ایلمسنه نظر ایرکور تا حقیقت بین اولمقدن غافل اولمیه‌سن وشیطان کبی صورت کورمك مرتبه سنده قالمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ من نه مردارم مرا شه کشته است * صورت من شبه مرده کشته است) بن مردار دکلم زیرا بنی شاه اولدرمشدر اما صورتم مرده‌یه شبیه اولمشدر یعنی فانی فی الله اولدم واولمزدن اول اولدم لیکن سائر مرده‌لر کبی مردار وناپاك دکلم زیرا بنی شاه حقیقت تیغ عشقیله اولدرمشدر اکرچه بنم صورتم فقر وفنادن وحب خدادن مرده‌یه مشابه اولمشدر لیکن سیرتم وسریرتم حیات ابدیه ولطافت سرمدیه بولمشدر پس صورته نظر ایلمه زیرا صورته نظر ایلین یبانده قالمشدر ﴿ مثنوی ﴾ جنبشم زین پیش بود از بال و پر * جنبشم اکنون زدست داد کر) بنم جنبشم بوندن مقدم بال و پردن ایدی بنم جنبشم آلان دادکر شاهك الندندر یعنی فانی فی الله اولان ولیٔ خدادرکه بنم حرکات وسکناتم بومرتبهٔ فنایه وصولدن اول کندی عقل وتدبیرمدن ایدی بال و پردن مراد عقل وتدبیر اولور. اما شمدی اولان حرکات وسکناتم عادل اولان پادشاهك دست ارادتندن وقبضهٔ قدرتندندر پس بندن هرنه صدور ایلرسه انی اندن بیلمك لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ جنبش فانیم بیرون شد ز پوست * جنبشم باقیست اکنون چون ازوست) بنم فانی اولان جنبشم پوستدن طشره کتدی بنم جنبشم باقیدر شمدی چونکم اندندر یعنی فانی ونفسانی اولان حرکاتم بالکلیه جسم مرتبه سندن خارج اولوب طبیعت قیدندن نجات بولدی الآن بنم حرکاتم چونکم اول الله دندر باقیه وثابته‌در یعنی حقدر باطل دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه کژ جنبد بپیش جنبشم * کرچه سیمرغست زارش می کشم) اول دست تصرف الهیده آلت مشابه سنده اولان فانی فی الله وولیٔ آکاه‌درکه هرشول کسه که بنم حرکتم اوکنده اکری حرکت ایلیه و بی ادبانه وکستاخانه کار قیله اکرچه سیمرغ ایسه ده انی زار یاغله دپه‌لرم یعنی هرنه مرتبه عالی قدر وصاحب صدر قوت وقدرتله یکانهٔ آفاق ایسه ده انی حقارت ایله قهر وهلاك ایلرم دیر فی الحقیقه مهلك وقاهر خدای تعالیدر اما ولیٔ فانی مرغ مرده مشابه سنده انجق آلت ملاحظه‌در که اندن هرنه صدور ایلرسه فی الحقیقه فاعل حقیقینك در ﴿ مثنوی ﴾ هین مرا مرده مبین کر زندهٔ * در کف شاهم نکر کر بندهٔ) آکاه اول ای حقیقتدن غافل بنی مرده کورمه اکر زنده ایسك بکا شاه حقیقتك کفنده نظر ایله اکر بندهٔ الهی ایسك ﴿ مثنوی ﴾ مرده زنده کرد عیسی از کرم * من بکف خالق عیسی درم) عیسی حضرتلری کرمندن مرده‌یی زنده ایلدی بنده ومخلوق ایکن

بن حضرت عیسانك خالقنك ومولاسنك كفنده یم چونكم حضرت عیسانك كفنده مرده بی روح قالمدی وحیات بولدی ﴿ مثنوی ﴾ بی بمانم مرده در قبضهٔ خدا * بر كف عیسی مدار این هم روا) بن قبضهٔ خداده چون مرده قالورم بونی حضرت عیسی علیه السلامك كفنده هم روا طوتمزسن قنده قالدیكه حضرت خدانك كفنده رواطوتنه سن كركدر كه حضرت خدانك ید ارادتنده فانی اولان ولیلری حیات حقیقیه ایله زنده وعیسی وش نیجه مرده لری احیا ایلكه باذن الله قادر بیله سن تنه كم بونلرك هر بری دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ عیسی ام لیكن هرانكو یافت جان * ازدم من او بماند جاودان) بن عیسی ام ولیكن هرشول كمسه كه بنم نفسمدن جان بولدی اول جاودان قالور وزوال وفنادن مصون اولوب باقی اولور ﴿ مثنوی ﴾ شد زعیسی زنده لیكن بازمرد * شاد آن كوجان بدین عیسی سپرد) عیسی حضرتلرندن هم اكرچه مرده زنده اولدی ولیكن كیرو اولدی شاد اول كمسه كه جانی بو عیسایه تسلیم ایلدیكه وقتنك عیساسنه جان ودل و یرن كمسه ابدی شاداولور وموت وفنادن بری اولوب دایم وباقی قالور پس كندو یی آلت حق اولمقده عصای موسایه تشبیه ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ من عصا ام در كف موسی خویش * موسیم پنهان ومن پیدا بپیش) بن كندی موسامك كفنده عصا ام بنم موسام پنهان و بن خلق اوكنده پیدایم یعنی فانی فی الله اولان ولی كندینك دست الهیده نه مرتبه آلت ایدوكنی طالب اولنلره تفهیم ایچون دیركه بن كندی موسامك ید قدرت وارادتنده فی المثل عصا كبی ام لیكن بنم موسام باطن ونا پیدادر و بن ظاهر وآشكارایم ﴿ مثنوی ﴾ بر مسلمانان پل دریاشوم * باز برفرعون اژدرها شوم) مسلمانلر اوزره پل دریا اولورم كیرو فرعون اوزره اژدرها اولورم یعنی عصای موسی مسلمانلره نیجه جسر اولدیسه یعنی بنی اسرائیل نوجهله بحری طریق ایلیوب كذركاه قیلدیسه وانلر اول عصا سببیله بحری كچوب نیجه سلامت بولدیسه بن دخی اهل اسلامه وسیله اولورم وانلری بحر بلادن وشر فرعون نفس وهوادن خلاص ایدوب دار اسلامه ایصال قیلورم كیرو فرعون نفسه وانك اهلنه اژدرها اولورم انلره شدت وخوشونتله حمله قیلورم ومغلوب ومقهور اولملرینه سبب اولورم ﴿ مثنوی ﴾ این عصا را ای پسر تنها مبین * كه عصا بی كف حق نبود چنین) ای پسر بو عصا یی سن تنها كورمه زیرا كه عصا حق تعالینك كفسز بویله اولمز یعنی عصای بدن انسانی حق تعالینك قدرت وارادتی النده اولمسه بوذكر اولنان كبی اولمز بلكه عیسی وار مرده دللری احیا قیلمق وعصای موسی كبی مسلمانلره جسر كبی اولوب انلری بحر بلادن خلاص قیلمق وفرعونیلره اژدرها كبی غالب وقاهر اولمق و بونك امثالی نیجه خارق عادت فعللر

اظهار قيلمق حق تعالينك ارادتى وقدرتى اولمينجه اولمز پس ولينك جسدنى آلت حق بيلوب اندن نه ظهور ايلرسه حضرت حقدن بيلمك لازم اولور ﴿ مثنوى ﴾
موج طوفان هم عصا بد كوزدرد * طنطنهٔ جادو پرستان رابخورد) طوفانك موجى دخى عصا ايديكه اول موج درددن جادو پرستلرك طنطنه سنى يدى يعنى آلت حق اولان شئ عصا كبيدر حتى موج طوفان دخى فى المثل عصاى الهى اولدى زيراكه اول موج طوفان جادو نفس وشيطانه طاپان قوم نوحك شوكت وارادتنى يدى نته كم عصاى حضرت موسى عليه السلام ساحرلرك حبال وعصاسنى محو وفانى ايلدى پس عصا ايله موج دريانك ماينده بوجهتدن مناسبت بولندى ولهذا موج طوفانه دخى عصى تعبير اولندى وجاد و پرستلردن مراد قوم نوح اولور جادودن مراد نفس وشيطان اولور فى الحقيقه مكر وسحرده سحره به غالبلردر واول طائفه نك نفس وشيطانه عبادات وطاعات ايلملرى مقرر وثابت اولمشدر وعصى مناسبتيله انلره جادو پرست تعبيرى قتى خوب كلمشدر بودخى جائزدركه موج طوفاندن مراد حضرت موسانك عصا ايله ضرب ايلديكى درياى قلزمك موجى اوله بوتقديرا اوزره جادو پرستلردن مراد قوم فرعون اولوركه انلر فى الحقيقه خداى تعالى يى قويوب سحره يه طاعت وانقياد ايلديلر پس موج درياى قلزم عصاى الهى اولوب اول جادو پرستلرك دولت وشوكتنى محو ايدوب انلرى غرق ايلدى وهو الاولى من الاول ﴿ مثنوى ﴾ كرعصاهاى خدا را بشمرم * زرق اين فرعونيان رابردرم) اكرخداى تعالينك عصالرنى بن صايرسم بوفرعونيلرك زرقنى يرتارم يعنى اكرخداى تعالى به آلت اولان وانك اعداسنى قهر قيلان شيلرى عد وشمار ايلرسم بوفرعون نفسه منسوب اولان طائفه نك مكر وزرقنى هتك ايلرم واول زراق ومكارلركه ساحرلر كبى خلقى ريا وتزويرله مغلوب ايدوب كنديلره تابع ومعتقد قيلمشلردر انلرك حيله وزرقنى ازاله ايدوب مكر وفسادلرنى خلقه آشكارا كوسترردم وانلرى رسواى عالم ايلردم ﴿ مثنوى ﴾
ليك زين شيرين كياهى زهر مند * ترك كن تاچند روزى مى چرند) وليكن بونلرى ترك ايله تاكم بوزهرلو شيرين كياهدن برقاچ كون اوتلايه لر يعنى بوفرعونيلرى قو و بونلرى كندى ارزوى نفسانيه لرى اوزره ترك ايله تاكم بو باطنا زهر اووظاهرا لذتلو اولان دنياده يسونلر ايچسونلر وبونك نعمتلرى ايله خوش كچنسونلر وطول امللرى بونلرى الها واشغال ايلسون تا عاقبت امرده سوء حاللرنى بيله لر كما قال تعالى فى سورة يونس خطابا لنبيه عليه السلام فى حق الكفر (ذرهم يأكلوا ويتمتعوا ويلههم الامل فسوف يعلمون ﴿ مثنوى ﴾ كرنباشد جاه فرعون وسرى * از كجا يابد جهنم پرورى) اكر فرعونك جاهى وسرلكى اولميدى

جهنم بسلمنکی قنده بولوردی یعنی فرعون صفت عتل اولان وطریق الهیدن
تجاوز قیلان طائفه نك منصب وریاستی اولمیدی جهنم پرورده اولمق وقوت
بولق اولمزدی جهنمك پرورده اولمسی فرعون سیرت اولان کسه لرك منصب
وریاستندن حاصل اولان کبر ونخوت وغرور ومفاخرت لرندن اولور ودوزخ
بوکونه اوصاف قبیحه لردن پرورش بولورسمزی و پرورده اولان یارمصدریه در
سمزی ریاست معناسنه و پروری بسلمنك معناسنه اولور ﴿ مثنوی ﴾ فربهش
کن آنکهش کش ای قصاب * زانکه بی برکند در دوزخ کلاب) ای قصاب
دهر سن اول فرعون سیرت اولان کسه یی فربه وسمین ایله اندنصکره قتل وذبح
ایله زیراکه دوزخده کلاب ازق سز وغدا اسزلر در جهنم کلابنه بوظالملرك جسم
سمینی غدا اولور وحرام لقمه ایله تن پرور اولنلرك بدن خبیثی طعمو ایچره بریان
اولور کماقیل * بیت * بسلمه کل تنکی نعمت بریانله * برکون اولور اول تنك
طعموده بریان اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرنبودی خصم ودشمن در جهان * پس
بمردی خشم اندر مردمان) اکرجهانده خصم ودشمن اولمیدی پس مردملرده
اولان خشم اولوردی وزائل وفانی اولوردی زیرا غضبك وجود نه سبب خصم
ودشمندر چونکم سبب منعدم اوله مسبب دخی منعدم اولور ﴿ مثنوی دوزخ
آن خشمست وخصمی بایدش * تازید ورنی رحیمی بکشدش) دوزخ اول
خشمدر اکا برخصم کرکدر تادری اوله یوخسه اول بررحیم انی سوبندرر یعنی
دوزخ دخی اثر خشم الهیدر اکا برخصم ودشمن لازمدرکه تانك سییله زنده
اوله وقوت بوله اکر جهنمه مستحق اولان خصمك وجودی اولمیدی رحمت
رحیمیه اول دوزخی سوبندرردی ومظهر قهر وغضب قالمزدی ﴿ مثنوی ﴾
پس بماندی لطف بی قهر وبدی * پس کمال پادشاهی کی بدی) پس لطف
الهی قهر سز و بدلك سز قالوردی یعنی اکر دوزخی رحمت رحیمیه ازاله ایلیدی
پس حق تعالینك لطفی قهر سز وغضب سز قالوردی اوله اولسه پس کمال
پادشاهی نجون اولوردی یعنی اولمزدی زیرا پادشاهلغك کمالی ظالم واهل فساد
اولنلره قهر وسیاست قیلمغله واطاعت وانقیاد قیلنلره مکرم ومحسن اولمغله اولور
پس اکر لطف محض اولیدی مظهر قهر وغضب قالمزدی مظهر قهر وغضب
اولمسه سلطنت الهیه کمال مرتبه سن بولمزدی چونکم کمال سلطنت صفات مقابله
ایله متصف اولوب احسانه مستحق اولنلره لطف واحسان وقهر وانتقامه مستحق
اولنلره قهر وانتقام ایلمك اولدیسه حق سبحانه وتعالی مظهر لطف اولنلر ایچون
دار نعیمی ولایق قهر اولنلر ایچون دار جحیمی خلق ایلیوب بودنیاده جنته مستحق
اولنلر طاعت وعبادت اختیار ایدرلر ودوزخه مستحق اولنلر ظلم وفساد ومعصیت

﴿ وخصومت ﴾

وخصومت بولنه كيدرلر ﴿ مثنوى ﴾ ريشخنـدى كرده اند آن منكران * برمثلهاى بيان ذاكران) اول منكرلر بر ريشخند ايتمشلردر ذاكرلرك بيانى ومثلارى اوزره ذاكر اللهك امرنى ونهيىنى عباده ذكر ايلين واعـظ وناصحه ديرلر بوراده مراد انبيـا واوليا ووعظادر ريشخنـد صقاله كولمكه ديرلر ظاهرا پسـندوقبول وباطنا استهزا ايدوب نامعقول ايلمكدر پس تقدير المعنى انبيا واوليادن مذكراولان واحكام حق خلقه بيان قيلان وعظا ونصحانك بيانى ومثلارى اوزره طعن اورمشلر واستهزا وتحقير قيلمشلر وانلرك كلمات حكمت بيناتن قبول ايتميوب معرض اولمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ تواكر خواهى بكن هم ريشخنـد * چنـد خواهى زيسـت اى مردار چند) اى منكر اكر سـندخى استرسك هم ريشخند ايله اى مردار نقدر ديرلمك استرسـك نقدر يعنى چوق كچميوب بركون اولورسـن وانلره ايلـديكك ريشخند واستهزايه نادم اولورسن وحسرت ييوب تحيف قيلورسن (كما قال تعالى ياحسرة على العباد مايأتيهم من رسـول الا كانوا به يسـتهزؤن) شمعى مرحوم بو بيته معنانى بو يله ويرمشدر اكر استرايسك سـن هم انلره ريشخند وتمسخر ايله اول منكرلره بو يله ديو كه نيچه يه دك ديرى اولسك كرك نيچه يه دك يعنى دنياده بوذوق وصفا وقدرت وغناده قيامته دكين قالمزسـن ليكن اولكى معنى اوليـدر ﴿ مثنوى ﴾ شـاد باشيد اى محبان در نياز * برهمين در كه شود امروزباز) اى عاشقان ومحبان نياز وعبود يتده شـاد ومسرور اولك بوقپو اوزره كه بو كون كشـاده اولور ياخود معنى بو دركاه اوزره نيازده شاد اولك بو كون مفتوح اولور بو تقدير اوزره دركه دركاه دن مخفف اولور يعنى اى عاشقان ومحبان بو درسعادت ودركاه دوات كه ذاكرلرك ومرشدلرك آستانهٔ ولايت آشيانه لريدر بونلرك درسعادتى اوزره نياز وخدمتده شاد ومسرور اولك كه بو كون دنياده سزه مفتوح اولورو بو بابدن سزه خداى تعالينك فيوضات وعطياسى واصل اولور ﴿ مثنوى ﴾ هرحو يجى باشدش كردى دكر * درميان باغ ازسير وكبر) هر برحو يج ايچون بر آخر اوجاق واردر سير وكبردن باغ ايچنده حو يجدن مراد بونده مطلق سبزه قسميدر مثلا صرمساق وصوغان وشـلغم ومعده نواز و بونلر امثالى بونلره احتياج اولنديغنـدن اوترى حو يج تعبير اولنور كرد كاف عجمينك ضمه سيله بوستانده هرنوع سـبزه ايچون قازدقـلرى اوجاقلردركه اكا اولك دخى ديرلر كـبر كبره ديدكلرى سـبزه دركه ترشيسنى ايدرلر يعنى بوسـتانده هرجنس سبزه نك بر محلى ومكانى واردر كه اول سـبزه اول مكانده قرار ايتمشدر كذلك اى محبلرسيزك دخى مكان ومقريكز دركاه خداودر اوليا واصفيا كركدر نته كم منكرلرك مقام ومقرى مرشد ومذكر اولانلرك مثلاربنى انكار قيلمق وانلرك باب سـعادتندن معرض اولمقـدر ﴿ مثنوى ﴾

هر یکی با جنس خود در کرد خود * از برای پختگی نم میخورد) هر بری کندی جنسی ایله کندینك کرد ومحلنده . پخته لکدن اوزری آب ونم ایچر باغبانلرك عادتیدر که برقولدن هرجنسی برآخر محلده اکوب بری برینه خلط ایلمزلر اکرچه صنوان وغیر صنوان یسقی بماء واحد آیتنك فحواسی اوزره بر صودن ایچوب نشو ونما بولورلر وبر باغباندن تربیه اولورلر ولکن هر برینك بومرتبه سی وبرکونه شکلی وطعمی واردر اصلا صورتا ومعنا بری برینه بکزه مزلر کذلك باغبان حقیقت انسانی دخی اصناف وانواع اوزره خلق ایلمشدر کمی منکر وکمی محب وعاشق وکمی کاذب کمی صادق کمی مؤمن کمسی دخی منافق وکمی مخالف وکمسی دخی موافقدر * بیت * بوباغك کرحقیقتده صوبی بر باغبانی بر * ولی اولمش بوظاهرده نیجه یوز بیك شجر پیدا * بو بیت بومحله مناسب ومطابقدر

(* مثنوی * توکه کرد زعفرانی زعفران * باش وامیزش مکن بادیکران) سنکه زعفران کردی سن زعفران اول وغیر یلرله اختلاط وامتزاج ایلمه توکه کردی زعفرانی توکه در کردی زعفرانی تقدیرنده اولور وزعفراندن مراد بونده ایمان وعرفان مرتبه سنده اولان محبلر اولور یعنی ای بوباغ دنیاده اهل ایمان مرتبه سنده واصحاب عرفان شکلنده اولان محب اولیا چونکم سن بونلر ایچنده وبونلرشکلنده واقع اولدك هم حقیقة ومعنی دخی بونلردن اول خلاف جنس ایله خلطه قیله واهل عصیان واصحاب طغیانه هم صحبت اولمه (* مثنوی * آب میخور زعفرانا تارسی * زعفرانی اندران حلوا رسی) آب ایچ ای زعفران تا ایرشه سن زعفران سن اول لذت وحلوایه ایرشه سن بو هم وجه در زعفران ایسك اول حلوایه ایرشه سن زعفراندن مراد بدایت ایمانده اولان مؤمنلر ومحبلر در وآبدن مراد ذوق طاعت وحلوا دن مراد لذت معرفتدر آبدن مراد آب معرفت حلوادن مراد تجلیات لطفیه وجمالیه دخی اولسه جائز اولور پس حاصل کلام اولدر که ای بو باغ دنیاده زعفران کبی اولان مؤمن ذوق طاعت آبنی ایچ تا لذت معرفتده واصل اوله سن ویاخود آب معرفتی نوش ایله تا تجلیات لطفیه وجمالیه مرتبه سن بوله سن المؤمن حلو یحب الحلو حدیثنك فحواسنجه مؤمن اولان کمسه حلوای معرفته واصل اولمغه محبت ایلر وآب معرفت نوش ایلین عارف تجلیات لطفیه وجمالیه مشاهده سندن لذت المغه وحلاوت بولمغه روز وشب میل ورغبت قیلور دیمك اولور (* مثنوی *

درمکن در کرد شلغم پوز خویش * که نکردد باتو او هم طبع وکیش) ای زعفران کندی پوز ودهانکی بو باغ دنیاده شلغم کبی اولان منکرلرك وعاصیلرك لذت آلمدیغی ونشو ونما بولمدیغی محل ومرتبه یه قومه تاکم اول عاصی ومنکر اولنلر سنکله هم طبیعت وهم مذهب اولیه لر وسنی کندیلره جنس کوروب مخالطه

وانسيت قيليه لر تاكم المرء على دين خليله فحواسنجه انلر ديني اوزره اولميه سن ودخى اياكم وجليس السوء حديثنك مقتضاسنجه انلردن حذرايدوب انلرى كنديكه انيس وجليس اتخاذ قيليه سن ﴿ مثنوى ﴾ توبكردى اوبكردى مودعه * زانكه ارض الله آمد واسعه) سن بركردده او بركردده مودعه در زيراكه ارض الله واسعه كلمشدر يعنى اى بو باغ دنياده زعفران كبى اولان محب اوليا سن برمرتبه ده وديعت قونلمش سن واول شلغم كبى اولان منكراوليا دخى بر آخر مرتبه ده وديعت قونلمشدر زيراكه اللهك ارضى واسعه در اولميه كه منكرلرله مخالطه قيله سن اكر انلر سنكله مخالطه قيلورسه كركدر كه سن انلرك اولديغى يردن ومرتبه دن مهاجرت ايليوب كندى جنسكله خلطه قيله سن تاكم انلرك مكر وشرندن امين اوله سن واصل ارض الله واسعه دن مراد شريفلرى نه ايدوكنى بو بيتلرله توضيح وتفسير بيوروب ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ خاصه آن ارضى كه از پهنا ورى * دو سفر كم مى شود ديو و پرى) على الخصوص اول برارضكه كمال وسعتدن انك سفرنده ديو و پرى كم وناپيدا اولور بو ارضدن مراد ارض حقيقتدر مراد عالم مثال مطلق ديدكلريدر وبو عالم نورانى اولمقده عالم ارواحه مشابه وانقسام وتجزى قبول قيلمقده عالم اجساده مماثلدر بين عالم الارواح والاجساد برزخ كبى واقع اولمشدر وعالمده هرشيئك مثالى واردر وعجائب وغرائبنه نهايت وغايت يوقدر بو عالمك شرحى برمقدار نقش فصوصه اولان شرحمزده فص اسحاقيه ده ذكر اولنمش وبرمقدار دخى تائيه شرحنك ديباجه سنده حضرات خمسه بياننده تحرير قيلنمش وبرمقدار دخى جلد اولده (آن خيالاتى كه دام اولياست) بيتنك شرحنده بيان اولنمشدر بو محلرده طلب اولنه ﴿ مثنوى ﴾ اندران بحر و بيابان وجبال * منقطع مى كردد اوهام وخيال) اول دريا وبيابان وجبالده اوهام وخيال منقطع اولور يعنى اول ارض حقيقتك وسعتى برمرتبه ده دركه آنك بحار وجبال و بيابانك ادراكنده اوهام وخيالات انسانى منقطع اولور وديو وپرى آنك سفرنده فرومانده قالور زيرا وسعت وفسحتنه حد يوقدر وعجائبى وغرائبى قتى چوقدر حتى خيرالناس اولان ابن عباس رضى الله عنه حضرتلرى بنم كبى انده دخى بر ابن عباس واردر ديمشلردر وبو كعبه كبى انده دخى بركعبه واردر بيورمشلر باخصوص كه جابلقا وجابلسا اول يرده ايكى شهرك اسميدركه برى شرقى وبرى غربى واقع اولمشدر وبو ايكى شهرك ايچنده اولان خلايقنه وبدايع وصنايعنه حد وحصر يوقدر ديمشلردر بن اكا داخل اولدم وانك عجائب وغرايبنك وسعت وفسحتنك سيرنده حيران قالدم ديمشلردركم انك كمال وسعتدن بو بيابان اول ارض حقيقتك يعنى بو عالمك بيابانلرى

فتنـده بحر بی پایان ایچره برقاره قیل کبیـدر یعنی بحر بی پایان ایچره برقیل نیجه ایسـه بوعالمك صحاریٔ واسـعه وفیافیٔ کثیره سی اول عالمك بی پایان اولان بیابانلرینه نسبت اویله در دیمك اولور واول عالمك عظم شانی ووسعت بی پایانی نه مرتبه ده ایدوکی بوندن ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ آب استاده که سیرش نهان * تازه ترخوشتر زجوهای روان * کودرون خویش چون جان وروان * سیر پنهان دارد وپای روان) بوایکی بیت ارض حقیقتك ماء را کدنك وصفنده اولمق محله انسـب وموافقدر اکر ارض حقیقتـك ماء را کدنك وصفنده اولمیوب بلکه اجواف ارضنده اولان آب راکدك وصفنده اولورسـه نیجه تکلف ارتکاب ایلمك لازم کلورکه عقله ملایم اولمز نته کم جان عالم مرحوم شرحنـده دیر مثلا استاده وراکد اولان آب که انك جریان وسـیری نهاندر اندن مراد ارضك اجواف وعروقنده جاری اولان آبدرکه انك سـیر وحرکتی مخفی ونهاندر ظاهرده جاری اولان صولر کبی مکشـوف وعیان دکلـدر ظاهرده جاری وروان اولان ایرمقـلردن تازه رك وخوشترکدر فی الحقیقه صورت ظاهرده ارضك وجهندن اقان صولرده آلوده لك واکثرنده بی خوشـلق واردر اما تحت ارضـدن اقوب وپابی طشره چیقوب طاغـلردن ودره لردن جریان ایلین چشمـه وصـولردن اوتازه تر وخوشـتردر زیرا اول تحت الارضده جریان ایلین آب کندی درونده جان وروان کبی سـیرپنهان وپای روان طوتر نته کم طاغـلرده درون ارضدن چیقوب اقان صولر اویله در یعنی سـیر وحرکتی ظاهر دکلدر لیکن ایاغی جاری اولوب طشره ده اولان سیری انك باطن ارضده اولان سیر وحرکتنه دلالت قیلور کذلك ارض معنوی وعالم دل وجانده اولان آب حیات روحانی دخی سـیرنهانی طوتر لیکن آثاری عالم صورتده ظـاهردر پس انك کمال لطـافتی ظاهرده سـیر وحرکتی اولان آب روان صوری وانهـار جاری کبی دکلـدر چونکه ارض الهینك اوصاف وکمالی بویله‌در پس حقایق اشیا واعیان ثابته دخی انده نباتات صوری کبی اوجاق اوجاقدر پس هربرینی کندی جنسیله دکشوررلر بورایه دك انك کلامیدر ولکن بعض اداسی حـذف اولنمش وبعضسی دخی تبدیل وتغییر قیلنمشدر فهمه آسـان اولمقدن اوتری واکر آب استاده دن مراد برسبیل استعاره خلوت نشین اولان اهل طریقت اولوب انلرك سیر نهانیسی جاری اولان چایلردن تازه رك وخوشترکدر دینورسه بنه تکلفدن خالی اولمز وسیاق وسباقه مناسب کلمز نته کم شمعی مرحوم بو بیتلرك شرحنده آب اوستاده بی برسبیل استعاره خلوت نشین اولان اصحاب طریقتك خلوتده اقامت ایلملرینه الوب انلرك سیر نهانیسی جاری اولان صولردن تازه وخوشتردر دیمشـدر کلامی بودرکه بعینه تحریر اولنـدی

يعنى اول طائفه كه خلوت وعزلت اختيار ايدوب روز وشب طاعت وعبادته مشغول اولورلر ومعنا بوزندن عالم ملكوت سيرنه وصول بولورلر واول طائفه دن عاشق ومقبوللردر كه ظاهر واشكار اطاعت وعبادت وز ياضتده اولوب احوال طريقتدن بى خبر واسرار حقيقتدن بى بهره اوله لر زيرا عزلت اختيار ايدوب روز وشب خلوتده رياضت ومجاهده يه سعى وكوشش ايدن صاحب طريقت كنديلك درونده جان وروان كبى سير نهان وپاى روان طوتار يعنى انلك سير ومشاهده سى روان اولور پس بوسالك زياده بلند پرواز وعرش تاز اولوب قرب رحمانى ووصال يزدانيدن هرانده بهرمند وبهردار اولور الى هنا كلامه اگرچه آب استاده دن خلوت نشين اولان كمسه لر استعاره اولديغى طريقى اوزره بومعنى دخى كم اولمز وليكن سياق وسباقه مناسب اولمقدن خالى ومحله مطابق كلمكدن نوعا بريدر پس بوتكلفاتك ارتكاب اولنمسندن ايسه بو بيتلر ارض حقيقتك آب راكدنك وصفنده اولمق محله انسب وفهمه اقربدر ومعناى بيتين شريفين بو اولور كه استاده اولان صوكه انك نهانى سيرى واردر يعنى ارض حقيقتك آب راكدنك كه معنوى ونهانى سيرى واردر روان اولان جو يلردن تازه تر وخوشتردر يعنى اول ارضده راكد ومقيم اولوب ومعنى سير قيلان آب بو عالمده اولان انهار جاريه دن تازه رك وخوشركدر روان وندە اوچنجى مصراعنده در زيراكه اول آب استاده كندى باطننده جان وروان كبى سير نهان وياخود پاى روان طوتر بعض نسخه ده جانله روان مابينده واو عاطفه واقع اولميوب اضافت اوزره يازلمشدر جانك روانه عامك خاصه اضافتى قبيلندن اولور اما صحيح اولان واوله اولمقدر وجانله روانى محقق اولنلر بو يله فرق ايلمشلردر كه انسانك وجودنده ايكى روحى واردر برينه روح حيات درلر وبرينه روح تميز اطلاق ايدرلر روح حيات انساندن اولنجيه دك مفارقت ايلمز اما روح تميز نوم حالنده كيدوب بيدارلق وقتنده ينه كلور بو كيدوب كلنه روان ديرور وقرار اولنه روح وجان تعبير اولنور پس بوكونه معارف واسرارك مستمعى قتى بيدار دل اولمق لازم اولديغى اشعار ايچون وخواب غفلتله خفته اولنلردن بوكونه خطابى كوتاه قيلمق واجب ايدوكنى تعليم ايچون بو بيت شريفله خطيب راز اولنلره وناسه ارشاد ونصيحت قيلنلره تنبيه ايدوب بيورزلر ﴿ مثنوى ﴾ مستمع خفته ست كوته كن خطاب * اى خطيب اين نقش كم كن تو برآب) مستمع او يومشدر خطابى كوتاه ايله اى خطيب آب اوزره بونقشى آز ايله يعنى بوكونه معارف واسراره قولاق طوتنلر خواب غفلتده ياتمشلر وسمع جانلرين كر ايتمشلردر اختصار مطلوبدر خطابى قيصه ايله وبونلره بوكونه سوزى آزسو يله اى ناسه وعظ ايدبجى وارشاد

ونصيحت سمتنه كيديجى كسه آب اوزره بونقشى اورمه كه الناصح للغفلاء كالراقم على الماء ديمشلردر فى الحقيقه اهل غفلته اسرار ومعارف سويلمك آب اوزره نقش ايلمك كبيدر پس قابل نصيحت وارشاد اولنلرى ودعوت ومرشدى قبول قيلنلرى بلقيس منزله سنه تنزيل ايدوب وقتك سليمانى اولان مرشد عالیشان اسانندن انلره ارشاد ونصيحت بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ خيز بلقيسا كه بازار يست تيز * زين خسيسان كساد افكن كريز) قالق اى بلقيس كه زياده كرم وتيز بازاردر بوكساد براغيجى خسيسلردن قاچ يعنى اى طالب دين وايمان اولان كسه قالق ودعوت حق قبول ايت كه بوركرم وتيز بازار اخرويدر بودين بازارنه كساد وبرن دنيلردن فرار ايله كه انلر (فما ربحت تجارتهم وماكانوا مهتدين) آيت كريمه سنك مفهومنك مظهرلرى اولمشلردر پس انلردن فرار ايلمك سكا لازم اولنلردندر ﴿ مثنوى ﴾ خيز بلقيسا كنون با اختيار * پيش ازانكه مرك آرد كيرو دار) شمدى اى بلقيس اختيارله قالق اندن اولكه موت سكا كيرودار كتوره يعنى موت كاوب سنك وجودكده تصرف ايلمزدن مقدم كندى اختياركله دعوت حق قبول ايدوب طاعت حقه اشتغال ايله ﴿ مثنوى ﴾ بعد ازان كوشت كشد مرك انچنان * كه چودزد آيى بشحنه جان كنان) اندنصكره موت سنك قولغكى انجلين چكركه دزد شحنه ايله جان چكشرك كالديكى كبى كاورسن بودخى معنادر كه دينه خرسز كبى شحنه به جان چكشرك كاورسك ﴿ مثنوى ﴾ زين خران تاچند باشى نعل دزد * كرهمى دزدى بيا ولعل دزد) بوخرلردن نيچه يه دك نعل اوغورليجى اوله سن اكر اوغورلر ايسك بارى كل لعل اوغورله يعنى بودنيا مركبلرينك نيچه برسيم وزرنى اخذ وغصب ايلرسك فى المثل بوسيم وزر اكا نسبت نعل كيدر اذا سرقت فاسرق الدرة كلامنك حسبنجه اكر اخذ وجلب ايلمك لازم كاورسه بارى كل اللهك خاص بنده لرندن لعل وحكمت ودر معرفت اخذ ايله تاغنى القلب اوله سن وكنز لايفنى يه وصول بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ خواهر انت يافته ملك خلود * توكرفته ملكت كور وكبود) سنك خواهرلرك بقا سلطنتى بولمشلردر سن بونده كور وكبود اولان ملكتى طوتمش سن كه انك سكا بقاسى يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ اى خنك ازا كزين ملكت بجست * كه اجل اين ملك را ويران كرست) اى سعادت اول كسه يه كه بوملكت دنيادن صچره دى زيرا اجل بوملكى ويران وخراب ايديجيدر ﴿ مثنوى ﴾ خيز بلقيسا بيا بارى ببين * ملكت شاهان سلطانان دين) قالق اى بلقيس دين سلطانلرينك وشاهلرينك ملكتنى بارى كور وكند يكى همت ايدوب بودنياده انلر مرتبه سنه ايركور ﴿ مثنوى ﴾

شسته در باطن میان گلستان * ظاهرا حادی میان دوستان) بودین شاهلرینك هر بری باطنده گلستان اورته سنده اوتورمشلردر ظاهرا دوستلرك ایچنده حادیدر حادی دوه سنی سرود وترنمله سورن شتربانه دیرلر بوراده وعظ ونصیحت ایلیجی واسرار ومعرفت سویلیجی وسالكلرك وجودی ناقه‌لرین طریق حقه سوریجی سلطان دین وبرهان مرتبهٔ یقین اولان مرشددن عبارتدر یعنی دین سلطانلرندن هر بریسی اگرچه بحسب الظاهر دوستلر میاننده وعظ ونصیحت ایلیجی واسرار ومعرفت سویلیجیدر ولكن عالم باطنده گلستان معنوی و بوستان روحانی ایچنده اوتورمش ذوق وصفالر ایلیجیدر * مثنوی * بوستان با اوروان هرجارود * لیك آن ازخلق پنهان می‌شود) بوستان انكله روان اولمش هر یره كیدر ولیكن اول بوستان خلقدن پنهان اولور یعنی اول سلطان دین و برهان یقین اولان كمسه شول بوستان معنوی ایچنده دركه هرنه یره اول صاحب سعادت گیتسه بوستان معنوی وگلستان روحانی انكله بیله كیدر ولیكن بو معنوی اولان بوستانك مشاهده سنه قادر اوله مز زیرا انلردن نهان ومخفی اولور * مثنوی * میوها لابه كنان كزمن بخور * آب حیوان آمده كز من بخور) اول بوستان معنوینك میوه لری خلقه لابه وتضرع ایدرلر بویله دیوكه بندن اوتله یعنی اكل ایله آب حیوان گلمش بویله دیوركه بندن ایچ یعنی سلطانان دین و پادشاهان یقینك مسیره سی اولان بوستان معنوی وگلستان روحانینك میوه لری بو خلق جهانه لسان معنوی ایله سویلرلر كه ای فواكه روحانینك لذتندن غافل وای اطعمهٔ جسمانی ونفسانی به طالب وشاغل اولنلر گلك بندن تمتع ایلك وای مرده و پژمرده قالنلر گلك آب حیوان نوش ایدوب حیات ابدی ولطافت سرمدی بولك * مثنوی * طوف میكن بر فلك بی پروبال * همچو خورشید وچو بدر وچون هلال) پروبالسز فلكی اوزره طواف وجولان ایله آفتاب كبی و بدر منیر كبی وهلال كبی خطاب زمین بشریتده وسجن طبیعتده محبوس قالان كمسه‌لره‌دیر یعنی بو زمین بشریتدن وقفس عالم طبیعتدن آزاد اول وفلك معنوی وآسمان روحانی اوزره خورشید وماه بدر وهلال كبی بی پروبال طواف ایله تا خلق عالمه نور افشان اوله‌سن وعلوشان مرتبه سن بوله‌سن * مثنوی * چون روان باشی روان و پای نی * می خوری صد لوت ولقمه خای نی) روان كبی روان اولورسن حال بوكه اایاغك یوقدر صد كونه لوت یرسن ولقمه خای یوقدر یعنی بو سفر معنویده روح روان كبی پویان وروان اولورسن حال بوكه انده پای جسمانی اولمز زیرا بو سفر روحانی پای ظاهره محتاج دكل بلكه بو سیر وسفر بی‌دست و پاقوت روحانیه ایله میسر اولور ومعنی عالمنده یوز درلو طعام روحانی وغدای

نورانی یرسن حال بوکه انده لقمه چکنجی بوقدر اول مرتبه ده لقمه چکنین کمسه نك جسم صوریسی ووجود موهومیسی بوقدر بلکه بولقمه لری یین وجود روحانی ودهان معنوی ایله بر پس اول مرتبه ده سن دخی ای سالك لقمه خای اولمدیغك حالده صداوت ولقمه یرسن و بی زبان دیرسن و بی کوش ایشیدرسن

﴿ مثنوی ﴾ نی نهنك غم زند بر کشتیت * نی بدید آید زمردن زشتیت)

سنك سفینه ك اوزره غم نهنکی اورمز اولمکلکدن زشتلکك دخی ظهوره کلمز یعنی ای بلقیس مشرب اولان طالب سن بر پایه واصل اولورسن که انده سنك وجودك کشتی سنه اصلا غم نهنکی طوقنمز یعنی غم وغصه سکا زحمت و یرمز وسنی هلاك مرتبه سنه ایرکورمز نهنك بغه شکلنده جبل عظیم کبی بر بیوك جانور ایمش که اکثر دریای محیطده اولورایمش وکشتیلری کاوب کندو یی اوروب هلاك قیلورایمش بونده غمی نهنکه تشبیه ایلمشلردر

﴿ مثنوی ﴾ هم توشاه وهم تولشکر هم تو تخت * هم تو نیکو بخت باشی هم تو بخت) هم سن شاه وهم سن لشکر وهم سن تخت وهم سن نیکو بخت اولورسن وهم بخت یعنی ای طالب وسالك سن شول مرتبهٔ جمعه واصل اولورسنکه اول مرتبه ده غیریت واختلاف من حیث المعنی مرتفع اولوب اول مرتبه ده من وجه شاه وامیر ومن وجه لشکر کثیر ومن وجه تخت وسریر اولورسن ودخی نفس بخت وطالع کندیسی وهم نیکو بخت اولان کمسه دخی سن اولورسن والحاصل مغایرت واثنینیت برطرف اولوب الا اقول وانا اسمع لیس فی الدار غیرنا دیار دن موحدلر مرتبه سنی بولورسن

﴿ مثنوی ﴾ کرتو نیکو بختی وسلطان زفت * بخت غیرتست روزی بخت رفت) بو بیت بلقیس جانبندن اولان سؤال مقدری سلیمان لسانندن رفع ایلمك موقعنده واقع اولمشدر کان بلقیس طرفندن دیمك لازم کلدیکه ای سلیمان سن بنی تخت و بخته مژده ور ایلرسن و بکا سلطان عظیم الشان اولورسن دیو سویلرسن خود الآن سلطان زفتم ومالك تخت وصاحب بختم پس سنك بو بشارتك بکا نه زیاده لك افاده ایدر سلیمان لسانندن جواب بیوروب دیرلر ای بلقیس اکرچه سن دنیاده نیکو بخت وسلطان زفت ایسه ك بخت الآن سنك غیریکه کیدر سن عین بختك کندیسی دکل سن برکون بخت کیدر وطالع همایون سندن مفارقت ایدر پس سن بی بخت و بی دولت قالور سن وحقیر وذلیل اولورسن

﴿ مثنوی ﴾ تو بنی چون کدایان بی نوا * دولت خودهم تو باش ای مجتبا) اول زمانده سن کدالر کبی بی نوا و بی بهره قالورسن پس ای مجتبا سنك دولتك هم سن اول یعنی ای برکزیدهٔ عالم نفس ودولت کندك اول تا دولت سندن مفارقت ایلیه که شیٔ کندی ذاتندن منفك اولمز نته کم بیوررلر

﴿ مثنوی ﴾ چون تو باشی بخت خود ای معنوی * پس تو که بختی زخود

کی کم شوی) چون سن کندی بختک اوله سن ای مرد معنوی پس سنکه بخت سن کندکدن نچون کم وضایع اولورسن یعنی کندی ذاتکدن کم اولمز ومفارقت قیلمزسن زیراشی کندی نفسندن منفك اولمز بوخطاب اگرچه سلیمان اسانندن بالقیسه‌در ولیکن هر کندی عصرینك سلیمانی اولان مرشد ربانی کندی زمانه‌سنده اولان بخت ودولت مالکی وطریق الهی سالکنه بویله دیر وانی دولت فانیه‌دن کچوروب دولت باقیه جانبنه واصل اولمغه ترغیب ایلر ❊ مثنوی ❊ توز خودکی کم شوی ای خوش خصال ❊ چونکه عین تورا شد ملك ومال) ای خوش خصال سن کندکدن نچون کم وضایع اولورسن چونکم سنك عینك سکا ملك ومال اولدی یعنی سنکه مرتبهٔ جمعه واصل اوله‌سن وحقیقی اولان ذاتکی بوله‌سن ای خصال نیکو صاحبی بوتقدیر اوزره کندکدن نیجه غائب اولورسن چونکم سنك کندی عینك سکا ملك ومال اولدی پس برانسانه که کندی عینی کندی‌یه ملك ومال اوله انك مال وملکی کندی‌سندن جدا اولمق محالدر

❊ بقیهٔ قصهٔ عمارت کردن مسجد اقصارا سلیمان علیه السلام بتعلیم ووحی خدا ❊
❊ جهت حکمتهاییکه اوداند ومعاونت ملائکه ودیوو پری وآدمی آشکارا ❊

بوسرخ شریف سلیمان علیه السلامك مسجد اقصانی عمارتی قصه‌سنك بقیه سیدر خدای تعالینك وحی وتعلیمی ایله شول حکمتلر ایچونکه انی اول خدا بیلور وانك عمارت وبناسنه ملائکه ودیوو پرینك وآدمینك اشکار امعاونت ایلملرینك قصه سنك بیانده‌در ❊ مثنوی ❊ ای سلیمان مسجد اقصی بساز ❊ لشکر بلقیس آمد در نماز) ای سلیمان مسجد اقصایی دوز بلقیسك لشکری نمازه کلدی یعنی حق سبحانه وتعالی حضرت سلیمانه وحی ایلیوب بیوردیکه ای سلیمان مسجد اقصایی بنا ایلیوب عمارت قیل زیرا بلقیسك لشکری نمازه کلدی وسلك ایمان واسلامه داخل اولدی ❊ مثنوی ❊ چونکه او بنیادان مسجد نهاد ❊ جن وانس آمدبدن در کار داد) چونکم سلیمان علیه السلام اول مسجد اقصانك بنیادن قودی جن وانس کلدی هر بری بدنن کاره و یردی و کندوبی خدمت وعبادت مرتبه سنه ایرکوردی ❊ مثنوی ❊ یك کروه ازعشق وقومی بی مراد ❊ همچنانکه درره طاعت عباد) اول خدمته کلان جن وانسدن برکروه عشقدن و برقوم مرادسز یعنی انلردن برطائفه عشق ومحبت جهتندن وانلردن برطائفه‌دخی بی عشق و بی مراد کرها خدمت وعبادتده اولدیلر انچلاین که طاعت یولنده عباد اولدیلر یعنی نته کم راه طاعتده عباد الله خدمت وعبادتی کیمسی لاجل المحبة رضاء لوجه الله وکیمسی دخی لاجل الدنیا وکیمسی دخی لاجل الاخره وکیمسی

دخی بالضروری مع الکراهه عبادت قیلدیلر پس قصه دن حصه نه ایدیکنی
بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خلق دیوانند وشهوت سلسله
* می کشد شان سوی دکان وغله) خلق جهان فی المثل دیو لردر وشهوت
نفسانیه سلسله درشهوت انلری دکان وغله جانبنه چکر وکسب وکار ومحصول
سمتنه جذب ایدر اکرزنجیرشهوتله بونلر مقید ومغلول اولمسه لردی کسب وزراعت
سمتنه کتمزلردی ودنیانك کلفت ومشقتی اختیار ایتمزلردی پس دنیاخراب اولوردی
و بنای عالمه خلل کلوردی ﴿ مثنوی ﴾ هست این زنجیر از خوف ووله * تو
مبین این خلق رابی سلسله) بوزنجیر خوفدن وحیرتدن یعنی خلقك کردن
جاننده اولان بوزنجیرکه ذکرایلدك خوف وفقردن وامر دنیاده متحیر وواله اولملرندندر
ووله بونده دنیایه اولان محبتلرندن واله وحایر اولمق معناسنی افاده ایلر که فقردن
خوفلری ودنیایه کمالیله مشتاق وحیران اوللری انلرك کردن جانته زنجیراولمشدر
سن بوخلقی زنجیر سز کورمه زیرا بونلرك کردن روحی شهوت دنیایه کمال محبت
زنجیرلریله مقید ومغلول اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ می کشاند شان سوی کسب
وشکار * میکشاند شان سوی کان و بحار) اول زنجیر معنوی انلری کسب
وشکار جانبنه چکر اول زنجیر انلری معدن و بحار جانبنه چکر ﴿ مثنوی ﴾
میکشد شان سوی نیك وسوی بد * کفت حق فی جیدها حبل مسد) اول زنجیر
معنوی انلری نیك و بدجانبنه چکر نته کم حق تعالی (فی جیدها حبل من مسد)
دیدی یعنی ابولهبك خاتوننك بو ینده لیفدن اورلمش برایپ واردر دیدی بوآیت
کریمه اکرچه ابولهبك خاتونی حقنده در ولیکن هر ابولهب مشرب اولان اهل
دنیانك نفسنه دخی بوندن حصه اولور و بوآیتك باطنی اولان معناسی اهل دنیانك
نفسلرینك بو ینده حبل معنوی اولدیغنه اشارت قیلور بوآیتك تفسیری وتحقیق
اوچنجی جلدده تشبیه بنددام قضا بیاننده مرور ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ قد
جعلنا الحبل فی اعناقهم * واتخذنا الحبل من اخلاقهم) سورهٔ یس ده اولان
آیت کریمه یه اشارتدر (اناجعلنا فی اعناقهم اغلالا) کافرلرك کفر وعصیان
اوزره تصمیملرین تقریردر وقلبلری اوزره اولان مهر قهر حق تصویردر اول کروهه
تشبیه ایتمکله که کردنلری مغلولدر یعنی تحقیقا بز بو کافرلرك بیونلرنده زنجیرلر
قیلدق (فهی) پس اول اغلال واصله در (الی الاذقان) بونلرك ذقنلرینه
قومزکه بونلر حق جانبنه باش اکه لر (فهم مقمحون) ای رافعون رؤسهم
غاضون ابصارهم بونلر باشلرین یوقارو قالدروب کوزلرین یومشلردر دخی حق
جانبندن وحق طرفنه التفات ایده میوب کردنلرین اول طرفه دوندرمزلر معناسی
بیت حضرت حق بیورر تحقیقا بز بنی آدمك بیونلرنده حبل ورسن قیلدق واول

حبلی بزانلرك خویلرندن اتخاذ ایلدك یعنی انلرك طبیعی اولان خویلری ونفسانی اولان خلقلرنی سلاسل واغلال کبی قیلوب اندن حبال اتخاذ ایلدك تابونلری اول اخلاق نفسانی واسطه سیله لایق اولدیغی مقصود ومطاوبه جذب ایلرز دیمك اولور

﴿مثنوی﴾ لیس من مستقذر مستنقه * قط الاطائره فی عنقه) سوره بنی اسرائیلده اولان آیته اشارتدر (وکل انسان الزمناه) کل منصوبدر علی طریق التفسیر یعنی هر مکلف اولان انسانه بز لازم قیلدق (طائره) ای عمله طار السهم دن مأخوذدر طارله السهم دیرلر اذا خرج (فی عنقه) بو شدت لزوم وکال ارتباطی تصویرو تمثیلدر یعنی بز لازم قیلدق انسانك عملنی بوینته شول مرتبه که اندن مفارقت ایلمز ابدی بلکه قلاده وغلك بیونه لزومی کبی لازم قیلدق که اندن من بعد منفك اولمز (ونخرج له) نونله ده قراءتدر یعنی بز اخراج ایده رز ویا یله ده قراءتدر علی بناء المعلوم یعنی انسان ایچون خروج ایدر ویاخود من باب الافعال یخرج اول الله اخراج ایلر (یوم القیامة کتابا) یوم قیامتده صحیفهٔ عملنی که نقیر وقطمیر انده ذکر اولنمشدر اشلدیکی مفعولیدر یخرج نك ایکی قراءت اوزره (یلقاه) اوله کتاب که ملاقی اوله انسانه ویاخود انسان اکا (منشورا) کشاده وبسط اولدیغی حالده (اقرأ) علی ارادة القول یعنی انسانه دینه که اقرأ کتابك صحیفهٔ اعمالکی اوقو (کفی بنفسك الیوم) بوکونه نفسك کفایت ایدر (علیك حسیبا) سنك اوزریکه حاسب بونندن ویاخود حسیب بمعنی الکافی اواوب شهید موضعنده وضع اولنه [معنی بیت] مستقذردن مستنقه دن هیچ براحد یوقدر الاانك بوینده برطایر واردر مستقذر استفعال بابندن اسم فاعلدر زیاده ناپاك معناسنه قذر دندر قذر کسر ذالله مردار وناپاك اولان نسنه یه دیرلر مستنقه استفعال بابندن اسم فاعلدر صحت وافاقت صاحبنه دیرلر نته کم نقه من المرض دیرلر صحت بولسه ونقه من سکره دیرلر فجن برکسه سرخوشلقدن آیلسه وافاقت بولسه استفعالك سینی بونده وجدان ایچوندر قط ظروفدندر بونده برقاچ وجهله قراءت جائزدر مشهور اولان فتح قاف وضم طاء مشدده ایله اولمقدر زمان ماضیده استغراق معناسنی افاده ایلر مارأیته قط دیرسن بن انی بوانه دك کورمدم دیمك اولور اما بو محلده جمیع زمانده استغراقی مفید اولور ومصرع اوله مقید اولور بونده طایردن مراد صحیفهٔ عملدر که انسانك جمیع اعمالی انده مسطور اولمشدر اکثر نسخه ده طایره ضمیرله واقع اولمشدر وبعض نسخه ده بی ضمیر واقع اولمشدر ضمیرسز اولدیغی وجه اوزره معنی ویرلدی اما ضمیر اولدیغی وجه اوزره معنی بودرکه مستقذر ومستنقه دن اصلا براحد یوقدر الاانك طایری انك عنقنده در یعنی ناپاك ومرداراولان ودخی ناپاکلك مرضندن صحت وافاقت بولان کمسه لردن هیچ براحد یوقدر الاانك

کردن جاننده کتاب اعمال میقد در شـول مرتبه ده که اصلا اندن منفك اولمز وانك پاك اولمسی وناپاك اولمسی کندی کتابندن ظهوره کلور بو بیتـده مقـدما تألیف اولان جامع الایات نام کتابزده سـهو اولمش وغفلتله آخر معنی و یرلمشدر اکـا اعتمـاد اولنمیه ﴿ مثنوی ﴾ حرص تو در کار بد چون آتشـت * اخکر از رنك خوش آتش خوشـت) سـنك حرص وطمـعك کار بدده آتش کبیدر آتش ازرنك خوش آتش خوشت آتش یعنی اخکر آتشك خوش اولان رنکندن خوشدر اولکی آتشدن مراد محل حرارت اولان اخکردر وآتش ثانیدن مراد لهب واناره کندیدر یعنی کار قبیح وعمل بدده سنك حرصك فی المثل آتش کبی واول کار بد فحم کبیدر فحم آتشـك رنکلکندن خوش اولور وحرت ونورانیت شکانده کوربنور اکرچه فی حد ذاته اول کار بد سیاهدر ولکن شـعله حرص اکا رونق ویریجیدر نته کم آتشـك خوش رنکی فحمه حرت واطـافت ویریجیـدر وبو ابیات شریفه دخی بو معنایی مبین ومفسر اولور نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آن سیاهی فحم در آتش نهـان * چونکه آتش شد سیاهی شد عیان) اول کومورك سیاهلغی آتش ایچره نهاندر فحم کوموره دیرلر چونکه فحمدن آتش کندی انك سیاهلغی عیان اولدی شد بونده رفت معناسنه در یعنی مادامکه فحمدن آتش جدا اولمیه فحمك سـیاهلغی ظـاهر اولمز چونکم آتش اندن زائل اوله انك ظلمتی ظهوره کلور کذلك کار دنیوی واعمال نفسانی وشهوانی فحم کبی حـد ذاتنده سـیاه وظلمانیـدر لکن حرص آتشی انی لطیف ونورانی کوسترر چونکم آتش حرص اول کار بد دن کیده انك ظلمتی عیان اولور وقباحتی ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ اخکر از حرص توشـد فحم سیاه * حرص چون شد ماند آن فحم تباه) فحم سیاه سنك حرصکدن اخکر اولدی چونکم طمع کندی اول فحم تبـاه قالدی یعنی بو کار دنیوی واعمال نفسـانی وشهوانی حـد ذاتنده فحم سـیاه کبیدر انك اخکر کبی نورانی کورنمسی سـنك اکا حرص وطمعکندر چونکم اول کاره اولان حرص وطمعك سـندن کیـده اول کار بد فحم خراب کبی قالور وآنك ظلمـتی وقبـاحتی ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان ان فحم اخکر می نمود * ان نه حسـن کار نار حرص بود) اول زمان اول فحم که اخکر کورندی اول رونق کارك کندی حسـنی دکل حرص وطمـعك ناری ایدی یعنی اول زمانده که سیاه کومور کبی اولان کارشهوانی سکا اخکر کبی لطیف ونورانی کورندی حدذاتنده اول حسن کارك حسن ولطافتی دکل ایدی بلکه نار حرصك شعله سی ایدیکه اول کاری سکا محبوب ومستحسن کوستردی چونکم اول کاره اولان حرص وطمـعك کـندی اول کارك قبح وفسـادی ظهور ایتـدی

قباحتنی بیلور وکندینك بی تمییز لکنه معترف اولوب کندی یه دیر عجبدر که بویله بی لذت و بی معنی اولان شیٔ بکالعب ولهوه حریص اولدیغم واسطه ایله لذیذ وشیرین کوروندی نفس الامرده اوخور بی لذت و بی معنی ایمش ﴿ مثنوی ﴾ ان بنای انبیا بی حرص بود * زان چنان پیوسته رونقها فزود) اما انبیانك اول بناسی حرص وغرضسزایدی اول وجهدن انجلین انلرك کار و بناسنده پیوسته ومتصل رونقلر زیاده اولدی بو محلده بنای انبیادن مراد مسجد اقصی اولمق منفهم اولور ولکن انلرك جمیعا بنالرینه وکارلرینه شامل اولور که انبیای عظامك بنالری وکارلری کندکجه رونق بولمقده ومعتبر اولمقده در ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا مسجد براورده کرام * لیك نبود مسجد اقصاش نام) ای مرد عاقل کریم اولنلر چوق مسجد بوقارو کتورمشلر و بنا ایلمشلردر ایکن انك نامی مسجد اقصی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کعبه را که هردمی عزی فزود * آن زاخلاصات ابراهیم بود) کعبهٔ مکرمه نك که هردم شرف وعزتی زیاده اولدی اول عز وشرف حضرت ابراهیمك اخلاصلرندن اولدی چونکم حضرت ابرهیمك سعی و بناسی خالصا لوجه الله اولدی بنا ایلدیکی بیت الحرام علی الدوام رونق وشرف بولدی ﴿ مثنوی ﴾ فضل آن مسجد زخاك سنك نیست * لیك در بناش حرص وجنك نیست) اول مسجد حرامك فضل وشرفی خاکدن وسنکدن دکلدر ولیکن انك بناسنده و بناسنده حرص وجنك یوقدر پس بوندن معلوم اولدیکه برخانه نك بناسنده حرص وجنك اولمسه انك عزت وشرفی کتدکجه زیاده اولور و برکارك عاملی کارنی خالصا لوجه الله قیلمسه انك کاری عاقبت بی رونق و بی شرف قالور ﴿ مثنوی ﴾ نی کتبشان مثل کتب دیکران * نی مساجد شان نه کسب خان ومان) نه انلرك کتابلری غیریلرك کتابلری کبیدر نه انلرك مسجدلری نه کسبلری ونه خان ومانلری غیریلرك مسجدلری وکسبلری وخان ومانلری کبیدر انلرك کتابلرندن مراد انلره منزل اولان کتب الهیه در یعنی انلرك کتابلری غیریلرك کتابلری کبی دکلدر (ان هو الا وحی یوحی) قولنك مفهومی اوزره انلرك کتابلرنده مسطور اولان کلام دکل الا وحی الهی وکلام ربانیدر اما سائر علمانك کتابلری قوت فکریه ایله تصنیف وتألیف اولمش واجتهاد له ظهوره کلمشدر بلکه چوغی غرض نفسانیدن خالی اولمیوب مباهات ومفاخرت ایچون ریا وسمعه طریقیله دینلمشدر پس وحی الهی ایله اولان وخالصا لوجه الله ظهوره کلان کتابلر اغراض نفسانیه ایله تصنیف اولنان کتابلر کبی اولمز وکذلك امر الهی ایله بنا اولنان وخالصا لوجه الله عمارت قیلنان ریا وسمعه ایله مباهات ومفاخرت ایچون بنا اولنان مساجد کبی اولمز وکذلك برکسب که لله اوله لله اولمین کبی اولمز وشول خان ومان که برای خدا اوله برای خدا اولمین وخالصا لوجه الله ظهوره کلمین خانمان کبی اولمز

والحاصل انبيا واوليانك هر حالى سائر ناسك احوالى كبى دكلدر زيرا انلرك حالى
وافعالى رضاى ربانى ایچون و بونلرك حالى وافعالى غرض نفسانى ایچوندر
﴿ مثنوى ﴾ نى ادبشان نى غضبشان نى نكال * نى نعاس ونى قياس ونى
مقال) نه انلرك ادبلرى نه انلرك غضبلرى نه انلرك عذابى نه انلرك نومى ونه قياسى
ونه مقالى خلقه بكزر نكال عذابه ديرلر نعاس خوابه ديرلر يعنى انلرك ادبى للهدر
وغضبى دخى للهدر وبرنسنه يى قياس ايلسلر وياخود برسوز سويلسلر قياس ايلرى
وسوز سويلرى دخى للهدر پس بونلرك هر حالى ناسك حالنه بكزمز ﴿ مثنوى ﴾
هر يكى شانرا يكى فرد كر * مرغ جا نشان طائر از پرد كر) انلرك هر برينك
برآخر فروروتى واردر انلرك جانى قوشى غيرى پردن طائردر يعنى ارواح جسمانى
ونفسانى اولان مشتهيات واغراض جناحلريله پرواز ايدرلر وهر برى كندى
مقصودلرى جانبنه پروبال نفسانى ايله كيدرلر اما انبياى عظامك ارواح قدسيه سى
اجنحهٔ نورانى ايله پرواز ايدرلر كه انلرك جانلرينه آلت طيران وجولان اولان قوتلر
خلقك جانلرينه آلت طيران وجولان اولان قوتلر كبى دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ دل
همى لرزد زذكر حالشان * قبلهٔ افعال ما افعال شان) لاجرم انلرك وصف
حالانك ذكرندن دل وجان دترر انلرك افعالى بزم افعالمزك قبله سيدر يعنى انلرك عظم
شانى برمرتبه ده دركه انلرك ذكرينى ايلكه قلوب ناسده طاقت واستعداد يوقدر
انلرك ذكرندن قلوب لرزان اولور وانلرك افعال سنيه سى هر خصوصده بزم افعالمزه
قبله اولمق لازم كلور ولهذا قال تعالى خطابا لحبيبه وارشادا لامته فى سورة الانعام
(اولئك الذين هداهم الله فبهداهم اقتده) زيرا برفعل كه انلر جانبنه متوجه اوليه
وانلرك فعلنه مشابه كليه مردود اولمق مقرردر ﴿ مثنوى ﴾ مرغشانرا بيضها
زرين بدست * نيمشب جانشان سحر كه بين شدست) انلرك مرغلرينك بيضه لرى
زرين اولمشدر نصف الليلده انلرك جانى سحر وقتنى كوريجى اولمشدر بيضه لردن
مراد انلرك مرغ جانندن حاصل اولان احوال واعمال اولور وزرين اولمسى
انلرك اعمال واحوالنك ذهب خلوصله مزين اولديغنى اشعار قيلور نيمشبدن
مراد ظلمت بشريت وسحركه دن مراد وقت ظهور آفتاب حقيقت اولور تقدير
كلام بويله ديمك اولور كه انلرك جانلرى طيورنك اعمال واحوالى بيضه لرى ذهب
خلوصله زرين ومزين اولمشدر واول سلطانلرك جانلرى ظلمت بشريت وشب
طبيعت ايچره حقيقت صبحنى كوريجى وآفتاب حقيقتك ظهور وطلوعنى مشاهده
قيليجى اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ هرچه كويم من بجان نيكوى قوم * نقص
كفتم كشته ناقص كوى قوم) الحاصل اول قومك ايلكنى جان ودل ايله هرنه
ديرسم نقص ديدم قومك ناقص كويى اولمشم يعنى اول قوم الهينك حسن حالنى

واطف خصالنی جان ودلدن هرنه قدر سو یلیم وانلرك اوصاف باکمالنی شرح ایلیم نقص سو یلمش واول قومك حقنده ناقص کوی اولمش اولورم ﴿ مثنوی ﴾ مسجد اقصی بساز ید ای کرام * که سلیمان باز آمد والسلام) مسجد اقصی بنا ایلیکز ای کریملر زیرا سلیمان اشکاره وعیان کلدی والسلام کرام کریمك جمعیدر کریم اولنلره خطاب ایلمکدن بو معنی منفهم اولور که مسجد اقصادن مراد قلب مسجدی اوله وانی بنا ایلمك اولمز الاخیرات وحسنات وعبادات وطاعات واعمال صالحات و بونلر امثالی اولان صفات وحالاتله اولور وسلیماندن مراد پادشاه مطلق اولدیغی اعتباریله حضرت حق اولسه جائزدر یاخود انك خلیفه‌سی وعصرنك سلیمانی اولان برولی کامل اولسه ده جائزدر پس کریم النفس اولان سالکلره خطاب ایدوب بیوررلر ای کریملر قلبکز مسجد اقصاسنی علم وحکمت وذوق طاعت وحسن خصلت ایله دوز یکز وانك عمارتنه کوشش ایدوب انی معمور ومکمل قیلیکز که سلیمان حقیقتك یعنی جناب عزتك تجلیاتی وانوار ذات وصفاتی ظاهر کلدی سلام سزك اوزریکزه اولسون دیمك اولور وسلام مبتدأ اولور وقرینهٔ کلام انك خبرینه دلالت ایلدیکی اجلدن خبرحذف اولمشدر که والسلام علیکم دیمك تقدیرنده اولور وسلیماندن مراد خلیفهٔ الهی اولان ولی کامل اولورسه معنی ای کریم النفس اولان سالکلر بیت المقدس قلبکزی اخلاق مرضیه واوصاف کامله ایله معمور ایلیکز که عصرنك سلیمانی اولان ولی کاملك سری وهمت هدایت کلدی سیزك قلبکز مسجدنی معمور کوروب انده اعتکاف قیلسون وسلامت سیزك اوزریکزه اولسون انك یمن برکاتیله خراب اولمقدن سالم اوله‌سز و پریشاندل اولمقدن سلامت بوله‌سز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورازین دیوان و پریان سرکشند * جمله راملاك درجنبر کشند) واکر بو دیولردن و پریلردن باش چکه‌لر جمله سنی ملائکه بندوچنبره چکرلر یعنی قوای نفسانی وعساکر شیطانی بو خدمت وطاعتدن اکر باش چکرلر واعراض ایدرلر بو جمله یی قوای روحانی واشکر ملائکه ریاضت وخدمت چنبرینه چکوب انلری امر وفرمان قیدیله مقید ومضبوط ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ دیو یکدم کژرو داز مکروزرق * تازیانه آیدش برسرچو برق) دیونفس مکر وزرقندن برنفس اکر کژ کیده انك باشنه برق کبی تازیانه کلور یعنی قلب مسجدنی عمارت قتلقده وامر حقده مطیع اولمقده دیونفس برنفس اکری کتسه وضلالات وغوایت اختیار ایتسه انك باشنه برق کبی بلا ومحنت تازیانه‌سی کلور وانی تأدیب قیلوب بالضروری خدمت وطاعته سائق اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون سلیمان شو که تادیوان تو * سنك برنداز پی ایوان تو) سلیمان کبی اول تاسنك دیولرك سنك ایوان وقصر کدن اوتری طاش کسه‌لر یعنی وجودك عالمنك سلیمانی اول

تاسنك ديولرك كه اندن مرادسنك قواى نفسانيه كدرسنك ايوان قلبكى عمارت ايلكدن اوترى اوصاف واخلاق نفسانى حجرلرين محلنده قطع ايليوب بعد التبديل والاصلاح انى ايوان قلبك بناسنه وضع ايدهلر تا اول اخلاق حسنه سنكلر يله خانهٔ دل ياپلوب معمور اوله * مثنوى * چون سليمان باش و بى وسواس وريو * تازا فرمان برد جنى وديو) حضرت سليمان كبى بى وسواس وبى حيله اول تاسكا جنى وديو فرمان ايلته يعنى حضرت سليمان عليه السلام كبى وسوسه وحيله دن خالص وصافى اول تاكم وجودكده اولان جن وشياطين سنك امريكى طوتهلر وسكا طاعت ايدهلر * مثنوى * خاتم تواين دلست وهوش دار * تانكردد ديورا خاتم شكار) سنك خاتمك بو كوكل در عقل طوت تا خاتم ديوه شكار اوليه يعنى اكرسن ديرسككه سليمانه خاتم لازم چونكم بن وجودم مملكتنك سليمانى اولم بكا خاتم ندر جواب بيوررلر سنك خاتمك بو قلبكدر عقلك باشكده طوت تاكم قلبك خاتمى نفسك ديونه شكار اوليه وديو نفس وجودك اقليمنده سلطان اولوب سنى معدول ومخذول قيلميه چونكم ديو نفس سنك خاتم قلبكى شكار ايليه * مثنوى * پس سليمانى كند برتو مدام * ديو با خاتم حذر كن والسلام) پس سنك اوزريكه على الدوام سليمانلق ايلر ديو باخاتم حذر كن والسلام خاتمله اولان ديودن حذر ايله سلام سنك اوزريكه اولسون مصرع ثانيده ايكى وجه جائز اولور وجه اول اولدركه دينه چونكم خاتم دلى ديو نفس شكار ايليه سنك اوزريكه خاتمله ديو مدام سليمانلق ايلر اندن حذر ايله سلامت سنك اوزريكه اولسون وجه ثانى اولدركه اكر خاتم قلبكى ديو نفس شكار قيلورسه پس سنك اوزريكه مدام سليمانلق ايلر خاتملو ديودن حذر ايله سلامت سنك اوزريكه اولسون بو معنانك مفهوم ومخالفه سنده نكتهٔ لطيفه واردر زيرا بو معنادن بو نكته منفهم اولوركه خاتمسز ديودن حذر ايلمه كه انك ضررى يوقدر مثلا خاتم حضرت سليمانك النده ايكن خاتم سز اولان ديو و پرى انك مغلوب ومحكومى ايديلر اكا ضرر ايرشدرمكه قادر دكل ايديلر چونكم خاتم ديوك النه كيردى ديو غالب اولوب اكا ضرر ايركوردى پس لازم كلديكه خاتملو ديودن حذر اولنه تا سلامت بوله توضيح معنى بركسنهنك كه ديو نفسى قلبى خاتمنى اله كتورمش اوله اول كمسهيه كركدركه ديو نفسندن حذر ايليه واما اول كمسهنككه خاتم قلبى سليمان روحنك دست تصرفندهدر اول كمسهيه ديو نفسندن حذر ايلمك لازم اولمز زيرا انك نفسى مغلوب وزبوندر اكا ضرر ايركورمكه قادر دكلدر ديمك اولور * مثنوى *

ان سليمانى دلا منسوخ نيست * درسروسرت سليمانى كنيست)

اى كوكل اول سليمانلق منسوخ دكلدر زيرا سنك سروسركده سليمانلق ايلك واردر يعنى اول ديو و پرى اوزره حاكم اولمك وسليمانلق قيلمك اكرچه ظاهرا عالمدن

منسوخ اولدیسه کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حدیثنك مفهومی اوزره هر کسك کندی وجودی مملکتنده راعی اولمسی وسلیمانلق قیلمسی منسوخ دکلدر زیراسن کندی باشکده و باطنکده وسرکده سلیمانلق ایلیجی سن اکرخاتم قلبك دست تصرفکده ایسه قوای نفسانی وعساکرشیطانی سکا غالب اولمزلر اما اکرخاتم قلبکی دیونفس دست جانکدن آلورسه قوای نفسانی وعساکر شیطانی غالب اولوب ظهوره کلور وسنی بی دولت و پر نکبت قیلور ❊ مثنوی ❊ دیو هم وقتی سلیمانی کند ❊ لیك هرجولاهه اطلس کی تند) دست جنباند چودست اوولیك ❊ درمیان هرد وفرقی هست نیك) نعم دیو هم بر وقت سلیمانلق ایلرولیکن هرجولاه چین اطلس طوقورجولاه اکرچه اطلس بافك الی کبی النی قلدادر وطوقور ولیکن بونلرك هرایکیسنك اورتاسنده برایو فرق واردر هرجولاه اکرچه تل اهلی در لکن اطلس باف اولمدیغی کبی دیو دخی اکرچه برزمان سلیمانلق قیلورسه واکا منشبه اولورسه سلیمان کبی اولمق میسراولمز وتقلید وتشبیه ایله انك کبی کار قیلمز مثلا جولاه اطلس باف کبی اکرچه النی تحریك ایلرولیکن فنی جولاهدن ظهوره کلان صنعت وفنی اطلس بافدن ظهوره کلان صنعت عقلایه معلومدرکه بوایکیسنك ماینندهفرق عظیم واردر ❊ بوریا باف اکرچه بافندست ❊ بزنندش بکار کاه حریر ❊ حاصل الکلام اهل ریاایله اهل اخلاصك واصحاب نفس وهواایله اهل خدانك ماینندهعظیم فرقلر واردر اکرچه بونلر بحسب الظاهر صورت انسانده وهیأت اهل عرفانده ایسه لرده من حیث المعنی دیوله سلیمان ماینندده نقدر تفاوت وارایسه بونلر ماینندهدخی اولقدر تفاوت عظیمه واردرکه بونلر انلرایله اصلا برابر دکللردر (مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون (بیت) اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش ❊ که بتلبیس وحیل دیو سلیمان نشود

❊ قصهٔ شاعر وصله دادن شاه ومضاعف کردن وزیر ابوالحسن نام ❊

❊ مثنوی ❊ شاعری اورد شعری پیش شاه ❊ برامید خلعت واکرام وجاه) برشاعر پادشاهك حضورنه برشعر کتوردی پادشاهدن خلعت واکرام وجاه امیدی اوزره ❊ مثنوی ❊ شاه مکرم بود وفرمودش هزار ❊ از زر سرخ وکرامات ونثار) شاه اکرام ایدیجی سخی ایدی اول شاعره هزار بیوردی زر سرخدن وکرامات ونثاردن مصرع ثانی مصرع اوله مصروفدر یعنی زر سرخدن هزار دینار بیوردی ودخی نیجه کرامتلر ونثار امر ایلدی ❊ مثنوی ❊ پس وزیرش کفت کین اندك بود ❊ ده هزارش هدیه واده تارود) پس ابوالحسن نام وزیر اکا دیدیکه بوعطیه اندکدر اول شاعره اون بیك التون هدیه

ویرنا صفای خاطرله کبده ﴿ مثنوی ﴾ ازچنو شاعر نس از تو بحر دست * ده هزاری که بکفتم اندکست) انك كبی شاعر نسدن اوتری سن دریا دستدن اون بیك التونكه دیدم ازدر چنو چون اودن مخففدر نس اغزك اطرافنه دیرلر واغزك ایچروسنه وطشره سنه دخی دیرلر بونده پركو یلقدن كنایتدر وبحردست كثرت سخادن ووفرت عطادن عبارتدر یعنی انك كبی شعر كویدن اوتری سن عطا وسخاسی دریا كبی اولان كریم وسخیدن اون بیك التون كه دیدم اندكدر سنك شانكه لایق اولان بوندن دخی چوق كركدر ﴿ مثنوی ﴾ قصه كفت آن شاهراوفلسفه * تابر آید عشر خرمن از کفه * ده هزارش دادوخلعت درخورش * خانهٔ شكر وثنا كردان سرش) او وزیر بوالحسن سلفده چكن كریم پادشاهلرك قصه سن سویلدی وعلم وحكمت نقل ایلدی فلسفه علم وحكمته دیرلر یعنی وزیر ابوالحسن پادشاهی جود وسخا سمتنه ترغیب وتحریض ایچون زمان سلفده مرورایلین اصحاب كرامك حكایتنی واخلاق وصفاتنی نقل ایلدی وبوخصوصده اكا نیجه حكم سویلدی تاخرمنك عشری كفه دن یوقارو كله كفه خرمنك صوكنده اولان كسمكه دیرلر بونده اول پادشاهك خرمن اموالندن فضله فلان سیم وزرك اونده بری اول شاعره حاصل اوله دیمكدر اول وزیر نیك كردارك كفتاریله اول شاعره پادشاه ده هزار دینار واكا لایق خلعت ویردی پادشاه اول شاعرك درون وسرنی شكر خانه سی ایلدی یعنی انك قلبنی شكر وثنایه محل ایلیوب شاد قیلدی سر بونده كسر سینله اولمق فهمه اقرب وتكلفدن ابعددر چونكم اول شاعر بوقدر احسانه واصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پس تفحص كرد كین سعی كه بود * شاه را اهلیت من كه نمود) پس تفحص ایلدیكه بواحسان كیمك سعی وهمتی ایدی پادشاهه بنم اهلیتمی كیم كوستردی ﴿ مثنوی ﴾ پس بكفتندش فلان الدین وزیر * ان حسن نام وحسن خلق وضمیر) پس اول شاعره ایتدیلر فلان الدین وزیر اول نامی حسن وخلقی حسن وضمیر منیری حسن یعنی سنك اهلیتكی وحسب حالكی اول احوالی حسن وفعال وخصالی مستحسن اولان وزیر شاهه بیلدردی ﴿ مثنوی ﴾ در ثنای اویكی شعری دراز * برنبشت وسوی خانه رفت باز) چونكه شاعر حقیقت حاله مطلع اولدی اول وزیرك مدح وثناسنده بردراز قصیده یازدی وكیرو وزیرك خانه سی جانبنه كندی یاخود معنی بردراز قصیده یازدی واكا ویردی وكیرو كندی خانه سی جانبنه كندی ﴿ مثنوی ﴾ بی زبان ولب همان نعمای شاه * مدح شه می كرد خلعتهای شاه) پادشاهك نعمتلرینی همان زبانسز ولب ودهانسز پادشاهی وپادشاهك خلعتلرنی مدح ایلدی یعنی اول قصیده

اكرچه وزیر حقنده ایدی ولکن انده بی زبان و بی لب شاهك نعمتلرنی وشاهك ویردیکی خلعتلری رمز واشارتله مدح ایلدیکه مستحق مدح فی الحقیقه ولی النعمت اولان کمسه اولدیغنی ایهام ایلمکدن اوتریدر حاصل کلام شاعرك شعری اکرچه بحسب الظاهر وزیرك مدح وثناسنده ایدی ولکن انك ضمننده پادشاهك نعمتلرینك وخلعتلرینك مدحی دخی مندرج ایدی کأن وزیرك مدحی فی الحقیقه شاهك مدحی اولدیغنی اشعار واعلامدن اوتریدر زیرا خلیفه نك مدحی مستخلفك مدحنی مستلزم اولور بووجه دخی جائزاولور که دینه اول شاعر وزیرك ثناسنده براوزون شعر یازدی وانی مدح ایتدی وخانه سی جانبنه کتدی وشاهی انده مدح ایتمدی زیرا شاهك اول نعماسی بی زبان و بی لب شاهی وشاهك خلعتلرنی مدح ایلدی یاخود معنی بی زبان وبی لب شاهك اول نعماسی وخلعتلری شاهی مدح ایلردی واسان حالله شاهك ثناسنی سویلردی بواجلدن شعرده شاهی مدح ایلیوب همان وزیری لب وزبانه متعلق اولان شعر ایله مدح ایلدی

﴿ باز امدن شاعر بعد سالی چند بامید همان صله وهزار دینار ﴾
﴿ فرمودن شاه برقاعدهٔ خویش وزیر نوهم حسن نام شاهرا کفت که ﴾
﴿ این سخت بسیارست ومارا خرجهاست وخزینه خالیست ﴾
﴿ ومن اورابده یك ان خشنود کنم ﴾

بوسرخ شریف پادشاهك درکاهنه اول شاعرك کبرو کلمه سیدر برقاچ یلدنصکره همان اول صله واحسان امیدیله وکندی عادتی اوزره شاهك هزار دینار بیورمسی واحسان ایلمسیدر اول شاعره هم نامی حسن یکی وزیرك پادشاهه دیمسیدرکه بو بیك التون قتی چوقدر وبزم خرجلریمز واردر وخزینه خالیدر و بن انی بو بیکدن اونده بریله یعنی یوز التونله راضی وخشنود ایلرم

﴿ مثنوی ﴾ بعد سالی چند بهر رزق وکشت * شاعر از فقر وعوض محتاج کشت) برقاچ یلدنصکره رزق وکشتدن اوتری شاعر فقر وقلت سببندن محتاج اولدی عوض عینك فتحه سیله قلت معناسنه در مصرع ثانیده اولان کشت کاف فارسینك فتحه سیله شد معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ کفت وقت فقر وتنکیٔ دودست * جست وجوی آزموده بهترست) پس کندی کندیه ایتدی فقر وقتی وایکی الك طارلغی وقتی یعنی ضرورت واحتیاج زماننده آزموده ومجرب اولنی جست وجو ایلك بهتردر یعنی زمان احتیاجده عطاوکرمله تجربه اولنان کمسه یی جست وجو ایلك اولی رکدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ درکهی را کاز مودم در کرم * حاجت نورا همان جانب برم) جود وکرمده شول

بردرکاهیکه تجربه ایلدم حاجت جدیده می هم اول جانبه ایلتورم یعنی جود وسخاده برکره تجربه ایدوب احسانن کوردیکم درکاهه عرض حاجت ایدوب بو یکی احتیاجی دخی اول جانبه ایلتمک وانک قضاسنی دخی اندن رجا ایتمک لازمدر دیدی بو محلده محتاج اولنلره تنبیه اولدرکه قلت واحتیاجده عطاو کرمله موصوف ومجرب اولان درکاه حقه التجا قیله وحاجتن اکا عرض ایلیه

(مثنوی) معنئ الله کفت آن سیبویه * یولهون فی الحوایج هم لدیه)

نحاتک رئیسی اولان سیبویه الله لفظنک معناسنی دیدی جمیع حوایجده بوخلق انک قتنه التجا ایلرلر دیدی علمانک لفظة الله ده اقاویل کثیره سی واردر بعضیلر اسم صفت دیمشلر علم در دینلرک حجتی بودرکه بو اسم بحسب اللفظ دائما موصوف اولور وهیچ صفت واقع اولمز مثلا (الله الاحد الله الصمد الله الرحمن الرحیم) دیرسن و بونک کبی هر صفتله وصف قیلورسن پس بو معنی علمیته دلالت ایدر اما اکثر اهل تحقیق اسم صفتدر اسم علم دکلدر دیرلر نته کم شیخ صدرالدین اعجاز البیانده بیوررلر لایق دکلدرکه حق تعالینک اسمی اوله که انک ذاتنه علم اوله شول حیثیتدنکه لایفهم منه غیر الذات زیرا حضرت ذات من حیث الاطلاق والتجرد محکوم علیه اولمز وهیچ بر وجهله تعریف وتوصیفی قابل دکلدر نه اطلاق ونه تقییدونه وحدت ونه کثرت پس اسم علم مسماسنی ممیزدر نوعده وجنسده وحقیقت وماهیتده اولان مشارکلرندن فاذاکان کذلک حق تعالی منزهدر تحت نوعده وجنسده داخل اولمقدن ومعلی در براحد اکا مشارک اولوب واول براحده مشابه اولمقدن پس معلومدرکه علم قایم مقام اشارتدر واشارت ذات حقه ممتنعدر (بیت) چه جای بحث لفظ است وعبارت * که اینجا در نمی کنجد اشارت * و بعض کبار دخی بو اثره ذاهب اولوب دیرلرکه وضع اسمدن مراد تعریف مسمی در من سائر المسمیات ومعرفت کنه ذات محالات قبیلندندر ووجود غیر وسوی حقیقتده مستحیلاتدندر پس اکا علم اولمنک فائده سی نه در زیرا العلم للمعلوم در وجناب ذات ایسه (ولایحیطون به علما) فحواسنجه کمسه نک معلومی دکلدر پس اکا اسم دخی اولمز * بیت * شرح و بیان چه کوبی نام ونشان چه جویی * انجاکه وحدت آمد بی نام و بی نشانست * واسم صفتدر دینلرک بعضیسی بو اسمی اله دن مأخوذ در دیمش اله زید الاهة ای عبد عبادة من الباب الثالث پس اله بمعنی مألوه اولور و بو تقدیرجه الله معبود بالحق دیمک اولور ایکنجی معناسی اله یأله الها بفتح اللام من الباب الرابع بمعنی حار یحیر حیرة پس اله بو تقدیرجه متحیر معناسنه اولور پس جناب ذات معبودک حقیقتنده عقول واوهام متحیر اولدیغندن اوتری اولور لفظة اللهک اشتقاقی بوندن اوله

واو نجیسی فرع معناسنه کلور الهت علی فلان دیرلر ای اشتد جزعی علیه
بو تقدیرجه مفزع معناسنه اولور یعنی ای جمله نك فریاد وفزع اولنمشی دیمك اولور
دردنجیسی ثبات معناسنه کلور الهنا بمکان کذا دیرلر ای اقنابه پس اله بو تقدیرجه
بمعنی المثبت الدائم القائم اولور بشنجیسی سکون معناسنه کلور الهت الی فلان
دیرلر ای سکنت الیه دیمکدر پس نیجه قلوب انك ذکریله مطمئن ونیجه ارواح
انك معرفت وفکریله ساکن اولدیغی ایچون بوندن مأخوذ اوله والتنجیسی التجا
معناسنه اوله زیرا الهت الی زید دیرسن ای التجأت الیه دیمکدر ودخی
اله الفصیل دیرلر بچین دوه نك کوشکی اناسنه التجا ایلسه و بو تقدیرجه اله ملجأ
معناسنه اولور یعنی جمله نك صغنجق یری دیمك اولور پس الهدن همزه یی حذف
ایدوب بدلنده الف لام عوض و یریلوب الله دیدیلر پس سیبویه الهی التجا
معناسندن طوتمسیچون حضرت مولانا بو محله مناسب انی ایراد ایدوب بیوررلر
اول سیبویه الله لفظنك معناسن دیدی مصرع ثانی سؤال مقدره جوابدر تقدیری
نه دیدی سیبویه دیمکدر پس بیوررلر یولهون ای یلجئون فی الحوائج جمع حوایجه در
یعنی التجا ایدرلر حاجتلرده هم لدیه بو خلق عالم اول اللهك قتنده ﴿ مثنوی ﴾
کفت الهنا فی حوایجنا الیك * فالتمسناها وجدناها لدیك) سیبویه دیدی
بز حوایجمزده سکا التجا ایلدك اول حاجتلریمزی التماس ایلدك انلری سنك قتکده بولدق
کفت لفظنك قائلی سیبویه اولمق محله انسبدر یعنی سیبویه الله لفظنك نه دن مشتق
ایدوکنی بیان ایلمك خصوصنده بو کونه سویلدی وجناب حقه بو وجهله خطاب
ایلدیکه الهی بز جمیع حاجتلریمزه سکا التجا ایلدك وانلری سندن التماس ورجا قیلوب
جمله سنی سنك قتکده بولدق ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران عاقل اندر وقت درد *
جمله نالان پیش آن دیان فرد) یوز بیك عاقل درد و بلا وقتنده اول دیان فردك
حضورنده جمله سی ناله وفریاد ایدیجیدر زیرا بو جمله نك اعتقادی بودرکه اول درد
و بلانی دافع ورافع همان اولدر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ دیوانه فلیوی این کند
* بر بخیلی عاجزی کدیه تند) هیچ بر عقلی ناقص احمق دیوانه بونی ایلرمی که
بر عاجز زیاده بخیله کدیه ایلیه واندن دریوزه قیله یعنی بونی احمق اولان دیوانه بیله ایلمز
﴿ مثنوی ﴾ کر نبیندی هزاران بار بیش * عاقلان جان کی کشیدندیش
پیش) اکر نیجه بیك کره عاقللر زیاده احسان کورمیه لردی اول خدانك حضورنه
جانی نچین چکرلردی یعنی اکر عاقللر نیجه بیك کره معززیادة حق سبحانه وتعالیدن
بذل ایلدکلری شیء مقابله سنده احسان وکرم کورمیه لردی جانلرنی انك جانبنه
چکمزلردی ومالری نحمن انك یولنده اکمزلردی زیرا عقلانك شانندندرکه عبث
و بی فائده یره بذل مال قیلمز قنده قالدیکه بذل جان ایلیه عقلانك اول فیاض مطلقدن

فیض الدقلری ومایه بولدقلری عجب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه جمله ماهیان
در موجها * جمله پرندکان براوجها) بلکه جمیع ماهیلر و بحری جانورلر
موجلرده ودریالرده و پرنده اولان طیورك جمیعسی اوجلرده وهوالرده ﴿ مثنوی ﴾
پیل وکرك وحیدر اشکار نیز * اژدهای زفت ومور ومار نیز) فیل وقورد
وشکار ایدیجی ارسلان دخی عظیم وجسیم اژدرها ومور ومار دخی حیدر ارسلانه
دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه خاك وبادوآب وهرشرار * مایه زو یابند هم دی هم
بهار) بلکه خاك وآب وبادوشرار یعنی آتش بوجمله سی مایه یی هم شتاده هم
بهارده اندن بولورلر وهردم وجودی وفیضی اندن آلورلر ﴿ مثنوی ﴾ هر
دمش لابه کند این آسمان * که فرومکذارم ای حق یك زمان) بوآسمان اول حی
وقیوم اولان خدایه هردم لابه وتضرع ایلر بو یله دیو که ای حق بنی برزمان آشفته
قومه یعنی بنی دائما حفظ ایت آشفته دوشمیم ﴿ مثنوی ﴾ استن من عصمت
وحفظ توست * جمله مطوی یمین آن دودست) بنم ستونم سنك عصمت وحفظك در
جمله مطوی یمین آن دودست جمله سی اول ایکی الك یمیننك مطو یسیدر بو مصرع
بوآیت کریمه یه اشارتدر که سوره زمرده حق تعالی بیورر (والسموات مطویات
بیمینه) یعنی حق تعالینك یمینیله آسمانلر دورلمشدر یمین صاغ الهدیرلر متشابهاتدندر
سلف تأویل اعیوب توقف ایتمشلر اما خلف تأویل قیلمشلردر و یمیندن مراد
دست ارادت در دیمشلر و چون حق تعالی یه ایکی دست اطلاق اولنسه انی قدرت
وقوتله تأویل وتفسیر ایتمشلردر چونکم وکلتا یدی ربی یمین مبارك حدیث شریفنك
مصداقی اوزره خدای متعالك هر ایکی الی یمین مبارك اولوب یسارك مقابلی اولان
یمین اولمدیسه هرایکی دسته یمین اطلاقی صحیح اولور بونکته یی اشعار ایچون حضرت
خداوندکار قدس الله سره العزیز یمین لفظنی آن دودسته اضافت ایدوب یمین آن
دودست بیوردی یعنی اول قدرت وقوت اللرینك یمینیله جمله سی مطویدر دیمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ این زمین کوید که دارم برقرار * ای که برآبم توکرده
ستی سوار) و بوزمین دیرکه الهی بنی قرار اوزره طوت ای خدا که بنی آب اوزره
سوار ایلدك چونکم حق تعالی بوزمینی آب اوزره برشك کبی وضع ایلدی زمین
حرکت واضطرابه کلوب لرزه وزلزله دن خالی اولمدی پس حق تعالی بوطاغلری
انك سکون وثباتیچون خلق ایلیوب انك اوزرینه میخلر کبی وضع ایلدی کماقال
تعالی (الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا) نتهکم شیخ سعدی رحمة الله علیه
بومعنایه اشارت ایدوب بیورر * بیت * زمین ازتب لرزه آمد ستوه * فروکوفت
بردامنش میخ کوه * چونکم حق تعالی بوزمینی آب اوزره سوار ایلدی بحسب
الظاهر اوتاد ارض اولان جبال واسطه سیله ساکن و برقرار طوندی ولکن من حیث

المعنى هردم اكرارضى واكر سماىى قيوميتيله حفظ ايلمكده در و بوايكيسنى حفظ ايلمك ولايؤده حفظهما آيتنك طبقنجه اصلا اول قادر وقيومه ثقلت ومشقت ويرمز حديث شريفده واقع اولمشدر كه الله تبارك وتعالى عرش عظيمى خلق ايلدكده انى كوتورمكدن اوترى نيجه بيك ملك خلق ايلديكه انك هر برى بو زمينى كوتورمكه قادر ايديلر بوجمله سى عرشى كوتورمكه قادر اولمديلر بعده يوز بيك دخى خلق ايلديكه يدى قات يرى و يدى قات كوكى بر يره كتورسه لر انك هر برى بوجمله يى كوتورمكه قادر ايدى ولكن بوجمله سى عرش اعلايى كوتورمكه قادر اوله مديلر درت ملك دخى خلق ايلدى كه انلره حملهٔ عرش ديرلر پس عرش عظيمك كوتورمسنى انلره امر قيلدقده انلر عرشى بر الما كبى كوتورديلر پس انلرك هر برينه بوقدر بيك قوى ملكلرك كوتوره مدكلرنى بزدرت ملك كوتوردك ديو عجب شايبه سى كلدى وغالب اولدى علام سر اولان خداى تعالى بونلره ديديكه مكارم آيقلريكز التنه باقك سز برشئ اوزره ميسز چونكم بونلر آيقلرى التنه بقديلر اصلا وقطعا برشئ كوره مديلر پس بيلديلركه بوجمله يى حفظ ايدن وقايم طوتن اول قادر وقيوم ايمش وسائرك برشئ حفظ قيلمسى واكا حامى اولمسى انك حفظ وحمايتنك اثرى ايمش ﴿ مثنوى ﴾ جملكان كيسه ازو بردوختند * دادن حاجت ازو آموختند) الحاصل بونلر جمله سى كيسه لرنى اندن دكديلر حاجت و يرمكى حضرت حقدن اوكرنديلر كيسه لرنى جمله خلق اندن دكديلر ديمك كيسهٔ وجودلرنى قدرت وقوت وارادتله وسائر اوصاف الهيه ايله پرايتديلر ديمكدن كنايتدر يعنى جمله شئ اول جواد مطلقدن كيسهٔ وجودلرين كندى ذاتلرينه مناسب اولان صفات وحالاتله پرايتديلر برمحتاجه حاجت و يرمكلكى هم اندن اوكرنديلر زيرا هيچ برشيئك وجودنده قضاى حاجت ايلمكه امكان وقدرت يوقدر والابارادة الله وتوفيقه ﴿ مثنوى ﴾ هر نبئ زو برآورده برات * استعينوا منه صبرا اوصلات) سورهٔ بقره ده اولان آيته اشارتدر (ياايها الذين آمنوا) اى وحدانيت حقه تصديق ايدنلر (استعينوا) معاونت طلب ايلك اللهدن (بالصبر) معاصيدن وحظوظ نفس وشهواتدن صبر ايلمكلكله و بلا وقضاسنه صبر ايلمكلكله (والصلاة) دخى معاونت طلب ايلك صلات مفروضه يى على وفق المراد اداايتمكله زيرا صلات ام العبادات ومعراج المؤمنين والمؤمنات واهل طاعاتدر قال سهل بن عبدالله استعينوا بالصبر على ماامر الله واصبروا على اداب الله قال الضحاك استعينوا بالصبراى بالصوم واصبروا على الصلاة (ان الله مع الصابرين) تحقيقا الله تعالى صبراو قوللريله بله در بومعيت صفاتيدر ذاتى دكلدر يعنى الله تعالى رحمتيله وعنايت وموهبتيله صابر قوللريله بله در معنئ بيت هر برنبى اول اللهدن حجت و برات كتورمشدر كه اول براتدن مراد بومصرع ثانيله اشارت اولنان آيت

کریمه‌نك مفهومیدرکه هر بر نبی کندی امتنه انلرك لسانی اوزره بو برانی حضرت حقدن کتورمش و بو امری انلره بتورمشدر یاقوم صبر وصلاتله حق تعالیدن معاونت ونصرت طلب ایلیکز صبر وصلات نزع خافضیت اوزره منصوب اولوب بالصبر و بالصلات تقدیرنده اولور که آیت کریمه‌ده بایله واقع اولدیغی مؤید اولور بومعناده جائز اولور که صبرا تمییزیت اوزره منصوب اولوب وصلاتده با مقدر اوله تقدیر کلام استعینوا من الله علی حوایجکم من جهة الصبر و بالصلاة دیمك اوله بعض اهل تفسیر صلاتی دعا معناسنـه وصبری صوم معناسنـه المشلردر بو تقدیره اوزره بو مصرعك معناسی ای قوم حوایجکز اوزره اللهدن صایم وصابر اولدیغکز جهتدن دعایله معاونت طلب ایلك دیمك اولور اما اولی‌سی با مقدر اولوب صبر وصلاتله اللهدن معاونت طلب ایلك دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ هین ازو خواهید نه از غیر او * آب از یم جو مجو از خشك جو) اکاه اولیکز اول اللهدن استیکز هرنه استرسکز اندن غیریدن دکل آبی دریادن استه قوری نهردن استمه یعنی بو خلق عالم صوبی قورمش چای کبیدر بونلرك وجودندن طالب آب مقصوده واصل اوله‌مز آبك محلی دریا اولدیغی کبی جمیع مرادات ومقصوداتك حصولنه محل اول وهاب مطلقدر پس اکر آب مقصودی ای تشنه اولان طالب استرسك اندن استه غیریدن استمه که اول غیر وسوی مرتبـه سنده اولان مخلوق سراب بقیعه کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ ور بخواهی از دکر کس اوده‌د * بر کف میلش سخا هم او نهد) واکر غیریدن برنسنه استیه سن انی هم حضرت حق ویرر اول دیکر اولان کمسـه‌نك میلی کفنه سخایی هم اول قور یعنی اکر سن خدای تعالیدن غیریدن برنسنـه استه‌سك اول خدا ویرر انك سکا میلنـه سخایی هم قیاس ایلمه که اندن غیرینك عطا وسخاده راخرك وجود وارادتی اوله کل شیئك وجودی فی الحقیقه هالکدر وهر شیئك وجود مجازیسی دائم انکله قائمدر چونکم برکسـه‌دن سن برشیء استه‌سك اکر اول کمسه انی سکا ویرسه بیلکه انی سکا خدا ویرر منع وعطاده غیرك مدخلی یوقدر وهر حالده مانع ومعطی اولدر ﴿ مثنوی ﴾ انکه معرض را ز زر قارون کند * رو بدو آری بطاعت چون کند) اول خدا که معرضی التوندن قارون ایلر پس اکا طاعت ایله یوز کتوره‌سن نیجه ایلر قیاس ایله یعنی چونکم اول حضرت کندی طاعتندن اعراض ایلـین کافری بوقدر سیم وزردن قارون ایلیوب دولت ویره یوزیکی طاعتله اکا کتورسن قیاس ایله که سکا نه ایلر ما لا عین رأت ولا اذن سمعت حدیثیله اشارت اولنان نعمتلره سنی واصل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بار دیکر شاه راز سودای داد * روی سوی آن شه محسن نهاد) کبر و بر دخی شاه داد وعطا سوداسندن یعنی جود وسخا آرزوسندن اول احسان ایدیجی شاهك جانبنه یوز

قودی یعنی انك درکاهنـه توجه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هدیهٔ شاعرچه باشد شعر نو * سوی محسن آردو بنهد کرو) شاعرك هدیه وارمغانی ندر شعر نودر محسنك قتنه کتورر وانی رهن وکروقور وانك مقابله سنده لطف واحسان رجا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ محسنان باصد عطا وجود بر * رخ نهاده شاعرا نرا منتظر) محسن اولنلر یوزعطا وجودله و یوز احسانله شاعره منتظر اولوب التون قومشلر یعنی مدح وثنا ایلین شاعرك قدومنـه منتظر اولوب انلره عطا ایلمك ایچون وانلر دخی بو محسنلرك مدح وثناسنی سویلمك ایچون سیم وزر قومشلردر تاانلره عطا ایلیه لر ﴿ مثنوی ﴾ پیش شان شعری به ازصد تنـك شعر * خاصه شاعر کوکهر آردزقعر) محسنلرك قتنده برشعر یوزشعر تنکندن ایو ومقبولدر خصوصا اول شاعرکه دریادبندن کهر کتورر شعرقیله و یوکه دیرلر بونده ذکر سبب ارادهٔ مسبب طریقی اوزره موی پشمیندن منسوج اولان جامه لر مراد اولسه دخی جائزدر مثلا صوف ومحیز وچوقه کبی و بونلر امثالی تنك اسان ترکیده دنك دیدکاربدر یعنی اول محسنلرك قتنده پشم مو یدن منسوج اولان یوز دنك ثیاب نفیسـه دن وخلع فاخره دن کندی مدحلرینه متعلق اولان برشعر یکدر علی الخصوص اول برشاعرکه دریای حقیقتـك باطننـدن جواهر وزواهر معـانی واسرار بو قارو کتوره وانی محسنك حضورنه یتوره صدتنك شعرك انك قتنده اصلا قیمتی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آدمی اول حریص نان بود * زانکه قوت ونان ستون جان بود) آدمی اول حالده نانه حریص اولور زیرا قوت ونان جانك ستونیـدر که روح حیوانی غدا وقوتله قوت بولوب قائم اولور بواجلدن آدمی اوائل حالده اکل وشربه مائل اولور ﴿ مثنوی ﴾ سوی کسب وسوی غصب وصد حیل * جان نهاده برکف از حرص وامل) آدمی کسب وغصب وصد حیل جانبنـه حرص وطول املدن جانی کنی اوزره قومشدر یعنی آدمی ابتدای حالده کسب ایلمك جانبنـه وخلقدن اخذ اموال ایلمك سمتنه و یوز کونه حیله وخدعه قیلق طرفنـه حرص واملرندن اوتری جانلرن اللرنه قومشلردر روزوشب سعی وکوشش اوزره درلر و کنز قناعت ولذت عطا وسخاوتدن بی بهره لردر ﴿ مثنوی ﴾ چون بنادر کشت مستغـنی زنان * عاشق نامست ومدح شاعران * تاکه اصل وفصـل اورا برد هنـد * در بیان فضل اومنبر نهند) چونکم آدمی نادراولان شیٔ سببیله ناندن مستغنی اوله نامك وشاعرلرك مدحنك عاشقیدر تاکم شعراانك اصل وفصلنه برومیوه و یرلر انك فضل وکمالی بیاننده منبر قویه لر نادر قلیل معناسنه در عجب معناسنه دخی استعمال اولنورقلیل معناسی مراد اولدیغی اوزره معنی چونکم اندك نسنه ایله ناندن مستغنی اوله اواز نسنـه یه قنـاعت قیلوب کنز لایفنی مرتبـه سن بوله پس نام وشهرتك

وشاعرلرك مدح وثناسنك عاشقی اولور پس نادرله ناندن مستغنی اوله دیمك کنز
قناعتی اله کتوره دیمكدن کنایت اولور اکر عجب معناسنه استعمال اولنورسه معنی
چونکم آدمی عجیب وغریب اولان تحف ومتاع واسطه سیله ناندن مستغنی اوله
وکمال قدرت وعزته وصول بوله بالضروری اول وقت نام واشتهارك وشعرانك
مدح وثناسنك عاشقیدر تاکم شعرا اول کسه نك اصلنه وفصلنه وفرعنه مدح میوه سنی
ویره لر انك فضلی وهنرنی بیان ایلك خصوصنده منبرقو یوب آوازهٔ مدح وثناسنی
جهان خلقنك کوشنه ایر کوره لر * مثنوی * تا که کروفروزر بخشیٔ او *
همچو عنبر بودهد در کفت وکو) تاکم انك کروفری وزر بخشلغی کفت وکوده
عنبر کبی رایحه ویره یعنی اول ممدوحك رونق وقوتی وسخا وجودی صفتی مسك
وعنبر رایحه سی کبی شاعرلرك کفت وکوینده خلق عالمه رایحه ویره تا هر بری انك
ذکر جمیلی وخلق جابلی رایحه سندن معطر مشام اوله * مثنوی * خلق مابر
صورت خود کرد حق * وصف ما از وصف او کیرد سبق) حق تعالی حضرتلری
بزم خلقمزی کندی صفاتی صورتی اوزره ایلدی بزم وصفمز حقك وصفندن
درس وسبق طوتر یعنی الله تبارك وتعالی بزم صفاتمزی کندی صفاتی اوزره خلق
ایلدی نته کم حضرت نبی علیه السلام بوخصوصده ان الله خلق آدم علی صورته
دیوسویلدی محققلر ای علی صفاته دیمکله صورتی تفسیر ایلدی چونکم حق تعالی
بزم صفاتمزی کندی صفاتی اوزره خلق ایلدی بزم صفاتمز هر دم انك صفاتندن
اثر پذیر اولور واستفاده قیلور * مثنوی * چونکه آن خلاق شکر وحمد جوست
* آدمی را مدح جویی نیز خوست) چونکم اول خلاق بنده لرندن شکر وحمد
طلب ایدیجیدر آدمینك دخی طالب مدحی اولمق خوی وعادتیدر یعنی چونکم
اول خلاق عالم بنی آدمدن شکر وحمد ایلمکی دیلیجی وممدوح ومحمود اولمغی
سویجیدر (کما قال علیه السلام ان الله یحب ان یحمد) رواه الطبرانی عن الاسود بن
سریع لاجرم آدمینك دخی مدح وثنا طالبی اولمق خوی وصفیدر زیرا آدمی
صفات الهیه اوزره مخلوق اولمشدر واول احادیث شریفه که بالمواجهه بر کسه یی
مدح ایلك وانك حمد وثناسنی سویلك خصوصنده وارده اولمشدر مثلا اذا رأیتم
المداحین فاحثوا علی وجوههم التراب حدیثی کبی بو حدیثلر مدح وثنا ممدوحك
نفسنه کبر وغرور ویردیکی تقدیر اوزره درو الانفسه کبر وغرور کلدیکی تقدیر
اوزره ممدوح اولمق وطلب مدح وثنا قیلمق شرعا وعقلا مذموم دکلدر * مثنوی *
خاصه مرد حق که در فضلست چست * پرشود زان باد چون خیك درست)
علی الخصوص مرد خدا که فضل وکرمده چست وچابکدر اول مرد حق درست
طلوم کبی باد مدحدن درونی پر اولور وایمان واسلامنه قوت کلور یعنی چونکم

آدمینك مدح جو بلك عادت وخو یدر خصوصا بوجمله دن مردان الهی اولان انبیا واولیا وصلحا وعرفا که فضل وعرفانده واسلام وایمان مرتبه سنده چست وچابکار ودرست وکامل اولان طلومه نفخ اولندقده نه مرتبه درونی بادله پر اولور وجسیم وکبیر اولورسه انلرك درون معرفت مشحونی دخی اویله پر اولور وایمان وعرفانلرینه زیاده لك کلور ومعرفتلری قوت بولور نته کم بو حدیث شریف بو معنایه شهادت قیلور (کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا مدح المؤمن فی وجهه ربی الایمان فی قلبه) رواه الطبرانی والحاکم عن اسامة ابن زید کذا فی الجامع الصغیر و بو مدح وثنانك اسرار وحقایقنه متعلق اولان کلمات اوچنجی جلدده دقوقی حکایه سنده پیش رفتن دقوقی بیاننده مرور ایلشدر انده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ ورنباشد اهل زان باد دروغ ٭ خیك بدریدست کی کیرد فروغ) واکر ممدوح مدحه اهل اولمسه اول باد کذب ودروغدن یرتلمش طلومدر نفخ اولنان باددن فروغ طوتمدیغی وزیاده لك بولمدیغی کبی مدحه اهل اولمین کمسه دخی کذب ودروغ اولان مدح یلندن درونی فروغ طوتمز وایمان وعرفانی زیاده لك قبول ایتمز بلکه ایماننه ضعف کلور ونفسی اول مدحه مغرور اولوب متکبر اولور پس بوکونه کمسه لر حقنده لازم کلور اذا رأیتم المداحین فاحثوا علی وجوههم التراب دینه زیرا مدح بوکونه کمسه لره عین ضرردر و بونلری مداح اولنلر دخی کذابدر پس یرتلمش طلوم کبی اولان ضعیف الایمان اکر دین وایماننك ضعفنی ونفسنك قوتنی استرسه اکرکدر که مدح اولنمغه رضا ویرمیه ومادح اولنلری منع قیله که اکر بوکونه کمسه لر مادحلرك مدحنه وثناسنه رضا ویررلرسه کندو بوغازلرینی بغیر سکین مذبوح ومقطوع اولمق مرتبه سنه ایرکورر نته کم بو حدیث شریف بو معنایه دلالت ایلر (اثنی رجل علی رجل عند النبی صلی الله علیه وسلم فقال علیه السلام و یلك قطعت عنق اخیك) ثلاثا زیرا مدحه لایق اولمین کمسه یی مدح ایلمك انی بچاقسز بوغازلمق کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ این مثل از خود نکفتم ای رفیق ٭ سرسری مشنو چو اهلی وموفیق ٭ این پیمبر کفت چون بشنید قدح ٭ که چرا فربه شود احمد بمدح) بومثلی کندی قریحه مدن دیدم ای رفیق بومثلی سرسری و بی معنی دیکلمه چونکم اهلسن وذوافاقتسن یعنی شو مثل که مدحه اهل اولمین کمسنك حقنده که بن ضرب ایلدمکه اول مثل خیك درست وخیك بدریده مثالیدر سن هر برنی سرسری و بی معنی استماع ایلمه اکر مدحه و بو کلامه اهل ایسك وسکر طبیعتدن آیلمش افاقت بولمش ایسك زیرا بوکونه مثلی حضرت پیمبر دیدی چونکم کفار ومنافقین دن کندی حقنده قدح وهجو اشتدی که انلر نیچون فربه اولور احمد مدح سببیله دیدیلر مصرع ثانی منافقلرك وکافرلرك اول حضرت حقنده

سو یلدکاری قدحه متعلق اولان کلامك مضمونی اولور و بو کلامك توضیحی
و بومرامك تحقیق وتفسیری اولدر که حسان بن ثابت رضی الله تعالی عنه که حضرت
رسول اکرمك شاعری ایدی اکثر اول حضرتك مدحنه وثناسنه متعلق قصیده‌لر
انشاد ایلیوب الفاظ بلیغه وعبارات فصیحه ایله اول سلطان حقیقی مدحلر قیلوب
انك حضورنه کتورر لردی اول حضرت انك استماعندن شاد ومسرور اولوب حتی
مسجد ایچره بین الاصحاب کرسی قو یوب کندیلرك مدحنه متعلق و کفارك هجو
وقدحنه مناسب اولان قصیده‌لری اوقورلردی (کما روی عن عایشة رضی الله
عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضع لحسان المنبر فی المسجد فیقوم علیه قائما
یهجو من کان یهجو رسول الله فقال علیه السلام ان روح القدس مع حسان مادام
ینافح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم) وگاه اولور دیکه بر کلامندن حظ ایلسه‌لردی
ایدك الله بروح القدس دیو اکا خطابا دعا ایدرلردی وگاهی غایبانه اللهم ایده بروح
القدس دیو انك حقنده دعا بیورورلردی پس حاصل کلام اولدر که چونکم کفار اول
حضرتك مدح اولنمقدن وثنا قیلنمقدن مسرور وشاد اولدیغنه واقف اولدیلر
اول حضرت حقنده بو کونه طعن وقدح قیلدیلر که بو مدحدن شاد وفربه اولمق
اخلاق نفسانیه واوصاف بشریه واغراض طبیعیه نك مقتضاسیدر اکر اغراض
نفسانیه ومقتضای طبیعیه‌دن اول پیمبر پاك و بری اولیدی نیچون مدح سببیله شاد
وفربه اولوردی یعنی بو کونه طعن آمیز وقدحی مشعر سوز سویلدیلر وبیلمدیلر که
اول حضرتك مدحی سودیکی سائر کسه‌لرك مدح وثنای نفسلرینك حظندن اوتری
سودکلری کبی دکلدر بلکه خلیفه‌نك ممدوح اولمسی مستخلفك ممدوح
اولدیغنی مستلزم اولدیغندن اوتوری ورسول اوزره حمد وثنا قیلنمق معنی
مرسله حمد وثنا اولدیغنی اشعار قیلدیغیچوندر که اول حضرتك مرآت وجودنده
نمایان اولان اوصاف علیه اوصاف الهیه درانی مدح ایلمك همان اللهی مدح
ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ رفت شاعر سوی آن شاه و ببرد * شعر اندر شکر واحسان
کان نمرد) الحاصل شاعر اول شاه جانبنه کتدی وایلتدی پادشاهك احسانك
شکری ثناسی حقنده شعرك اول اوله دیو که احسان اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ محسنان
مردند واحسانها بماند * ای خنك انها که این مرکب براند) محسنلر اولدیلر
وانلرك احسانلری جهانده قالدی ای سعادت اول کسه‌یه که بو مرکبی سوردی یعنی
جهانده لطف واحسانه سعی ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ظالمان مردند وماند آن
ظلمها * وای جانی کو کند مکر ودها) ظالملر اولدیلر واول ظلملری قالدی
وای اول برجانه که اومکر وحیله ایلیه زیرا مکر وحیله ایلین جان عاقبت الامر کندو
مکر وحیله سنك سوء جزاسنی کورر ومکر وحیله‌سی وظلم وفسادی سببیله

معذب اولور ❊ مثنوی ❊ کفت پیغمبر خنك انرا که او ❊ شد زدنیا ماندازو فعل نکو) حضرت پیغمبر علیه السلام بیوردی سعادت اول کسه‌یه که او دنیادن کتدی اندن ایو فعل قالدی برکسه دنیاده برفعل حسن ایده وآخرته کیده اول فعلك اکا اجری اولور وبعده اول فعلی هرکیم ایشلرسه اول کسه‌یه اول فعلدن اجر حاصل اولور وبرکسه فعل قبیح ایشلسه انی دخی بوکه کوره قیاس ایله (کما قال علیه السلام من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اجورهم شیٔ ومن سن فی الاسلام سنة سیئة کان علیه وزرها ووزر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیٔ) رواه مسلم عن جریر ❊ مثنوی ❊ مرد محسن لیك احسانش نمرد ❊ نزد یزدان دین واحسان نیست خرد) محسن اکرچه اولدی لکن انك احسانی اولمدی زیرا حضرت حق قتنده دین واحسان خرد دکلدر یعنی حقیر وبی اعتبار دکلدر بلکه عظیم القدر وعالی مقدار در زیرا (هل جزاء الاحسان الا الاحسان) آیتنك مفهومی اوزره حق قتنده احسانك جزاسی دکلدر الا ینه احساندر وادنی احسان سبب رحمت وغفراندر ❊ مثنوی ❊ وای انکو مرد وعصیانش نمرد ❊ تانپنداری بمرك اوجان ببرد) وای اول کسه‌یه که اولدی وانك عصیانی اولمدی بلکه دنیادن آخرته عصیانله کیدوب خطا وذنوبدن توبه قیلمدی تاظن ایلمیه سنکه اول کسه موتله جان ایلتدی یعنی قیاس ایلمه که اولمکله جانی مرتبهٔ سعادته ایلتدی وکندوبی عذاب وعقابدن خلاص ایلدی بلکه اولدکدنصکره نیچه عذاب وعقوبته کرفتار اولوب محنت ونقمتلر ایچره قالدی ❊ مثنوی ❊ این رها کن زانکه شاعر برکذر ❊ وامدارست وقوی محتاج زر) بونی ترك ایله زیراکه شاعر راه کذر اوزره وامداردر والتونه زیاده محتاجدر تاکم انك حسب حالی نیه منجر اولدی بیان ایله دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ برد شاعر شعر سوی شهریار ❊ برامید بخشش واحسان یار) شاعر شهریار جانبنه شعر ایلتدی یکن سنه اولان بخشش واحسان امیدی اوزره یعنی مقدما اولان بخشش واحسان امیدی اوزره برقصیده یازوب انی پادشاه جانبنه ایلتدی ❊ مثنوی ❊ نازنین شعری پراز در درست ❊ برامیدی بوی اکرام نخست) صحیح ودرست اولان معنی درلرندن پرنازنین برشعری سابقده اولان اکرام واحسانك رایحه‌سی اوزره یعنی مقدم اولان اکرام وانعامك رایحه سنك امیدی اوزره اسرار معانی درلرندن درست اولان خوب شعری اول شهریارك جانبنه ایلتدی دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ شاه هم برخوی خود کفتش هزار ❊ چون چنین بد عادت آن شهریار) شاه دخی کندو خویی اوزره اول شاعره هزار دیدی یعنی پادشاه کتدینك عادتی

ومقتضای طبیعتی اوزره اول شاعره عطا ایچون بیك التون بیوردی چونکه اول
شهریارك عادتی بوایدی ﴿ مثنوی ﴾ لیك این بار آن وزیر پر زجود * بر براق
عزّ دنیا رفته بود) ولیکن بو کره اول جود و کرمدن پر اولان وزیر عزّت براقی
اوزره سوار اولوب دنیادن کتمش واسب سعادته سوار وراکب اولوب بو دار فانیدن
سرای باقی یه رحلت ایتمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ برمقام اووزیر نور رئیس *
کشته لیکن سخت بی رحم وخسیس) اول وفات ایلین صاحب کرم وزیرك
مقامنه یکی وزیر رئیس اولمش ولیکن زیاده بی رحم وخسیس ایدی ﴿ مثنوی ﴾
کفت ای شه خرجها داریم ما * شاعر را ابود این بخشش جزا) اول خسیس
وزیر پادشاهه ای پادشاه بزخرجلو طوتارز بر شاعره بو قدر بخشش جزا وسزا اولمز
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ من بربع عشر این ان مغتنم * مرد شاعر را خوش وراضی
کنم) بن بو هدیه نك ربع عشر بله ای شاه مغتنم یعنی بیك التونك عشر ینك ربعی
که یکرمی بش التوندر انکله مرد شاعری خوش وراضی ایلرم ﴿ مثنوی ﴾
خلق کفتندش که او از پیش دست * ده هزاری زان دلاور برده است) خلق
بو بله دین وزیر بد خلقه دیدیلر که اول شاعر اولدن یعنی اول امردن اول وزیر
سابق زماننده بو دلاور شاهدن اون بیك التون ایلتمشدر پیش دست بونده مقدم
معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ بعد شکر کلك خایی چون کند * بعد سلطانی
کدایی چون کند) شکردنصکره نیچه کلك خایلك ایلر یعنی بو مرتبه لذت وحلاوت
المش ایکن بو بی لذت اولان ادنی مرتبه که اول عطیه اولان دنانیرك عشرینك
ربعیدر اکا نیچه قناعت قیلر بو مقداره قناعت ایلمك شکر چکندکدنصکره قامش
چکنمك کبیدر سلطانلقدنصکره نیچه کدالق ایلر یعنی اول مرتبه عطا وکرمه
معتاد اولان بو قدر حقیر وقلیل اولان شئه تنزل قیلمق سلطانلقدن کدالغه تنزل
قیلان کسه کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت بفشارم ورا اندر فشار * تا شود زار وزار
از انتظار) اول وزیر بد خلق خلقه بو کونه جواب ویروب دیدی اول شاعری
صقمقلق ایچره صقارم یعنی زیاده مضایقه یه راغوب انی کمالیله تضییق ایلرم
تا انتظاردن زار و نزار بلکه جانندن بیزار اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنکه ار خاك کش
دهم از راه من * در رباید همچو کابرك از چمن) اندنصکره فرضا بن یولدن
خاك الوب اکا ویرم چندن انی کل یپراغی کبی قپار ﴿ مثنوی ﴾ این بمن بکذار
کا ستادم درین * کر تقاضا کر بود هم آهنین) بونی بکا قو که بن بو خصوصده
استادم اکر تقاضا بر آهن کبی اولورسه ده یعنی شاعرك بو امرنی بکا تسلیم وتفویض
ایله که بن بو بله کارلرده استاد کاملم فردنی تقاضا ایلین کسه حدید کبی قوی اولورسه ده
انی صنعتله ملایم ایلمك قابلدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ از ثریا کر بپرد تا ثرا * نرم

کردد کر ببیند اومرا) اول شاعر اکر ثریادن ثرایه دك اوچارسه اول شاعر ملایم اولور چونکه بنی کوره یعنی اول شاعر فرضی سمادن تحت الثرایه پرواز ایلکه قادر ایسه ده وادنی مرتبه‌دن اعلا مرتبه یه دور حال عروج قیلمقده ماهر ایسه ده والحاصل هرنقدر جولان طبعه مالك وهنر ومعرفتله هرنه مرتبه قوی ومحکم ایسه ده چونکم بنی کوره نرم وضعیف اولور وکرم وتبرع اولمقدن فراغت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کفت سلطانش برو فرمان تراست * لیك شادش کن که نیکو کوی ماست) پادشاه اول وزیر پرتزویره ایتدی یوری فرمان سنکدر ولیکن اول شاعری شاد ایله بزم نیکو کو بزدر یعنی برحالله ومقدار مالله انی متسلی وشاد ایله که نیك کو یلکی بد کو یلکه مبدل اولمیه وبزی خست وقلت مروتله هجو قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ کفت اوراود وصد امید لیس * تو بمن بکذار واین برمن نویس) وزیر شاهه ایتدی پادشاهم انی وایکیوز امید بلایجی بی امید لیس وصف ترکیبیدر امیدلایجی معناسنه یعنی چونکم وزیر پادشاهدن بوسوزلری اشتدی اکا ایتدی پادشاهم اول شاعری وانك کبی ایکیوز امید ایلیجی کسه‌یی سن بکا اصمرله وبونی بنم اوزره یاز ﴿ مثنوی ﴾ پس فکندش صاحب اندر انتظار * شد زمستان ودی وآمد بهار) وتکرار کلامنی تأکید ایدوب شاهه دیدیکه اول شاعری وایکیوز انك کبی کدایی سن بکا قوو فارغ اول ای پادشاه پس وزیر شاعری انتظاره براقدی احسان امیدنده زمستان ودی کتدی وبهار کلدی ونیجه شهور وایام مرور قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ شاعر اندر انتظارش پیر شد * پس زبون این غم وتدبیر شد) شاعر فقیر اول عطانك امیدنده پیر اولدی پس بوغم وتدبیرك زبونی اولدی یس باعربیله اولوب معنی شاعر بوغم وتدبیرك زیاده زبونی اولدی دیمك دخی وجهدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت اکر زرنی دشنام دهی * تارهد جانم ترا باشم رهی) شاعر وزیره ایتدی اکر بکا ویره‌جك التون یوق ایسه بکا دشنام ویره‌سن وبنی اول عطادن مأیوس اولمق مرتبه‌سنه ایرکوره‌سن تا بنم جانم انتظار المندن قورتله وسکا بنده اوله که الموت احدی الراحتین دینلمشدر دخی الانتظار اشد من الموت الاحمر کلامنك طبقی اوزره انتظار موت احمردن اشد اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ انتظارم کشت باری کو برو * تارهد این جان مسکین ازکرو) انتظار بنی دپه لمشدر باری یوری کیت دی تاکم بوجان مسکین کرودن قورتله یعنی انتظاره مرهون ومقید اولمقدن خلاص اوله ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازانش داد ربع عشر آن * ماند شاعر اندر اندیشه کران) اندنصکره اول وزیر شاعر فقیره اول بیك التونك عشرینك ربعنی ویردی که یکرمی بش التون اولور شاعر اندیشهٔ کرانده قالدی وبوخصوصده افکار دریاسنه طالدی ﴿ مثنوی ﴾ کان چنان نقد وچنان بسیار بود * این که

در اشکفت دستهٔ خار بود) کندوسنده بویله دیدیکه اول مقدم اولان هدیه وعطیه انجلین نقد ایدی وانجلین بسیار ایدی بوکه مراد صکره اولان عطیه در کیج اچلدی ومع هذا بردسته خارایدی پس بونك سبب ومنشأی نه اوله دیو متحیر اولدی واندیشه وخیال قیدنده قالدی شاعرك بو تضجرن کورن کسه لر ﴿ مثنوی ﴾ پس بکفتندش که آن دستورراد * رفت ازدنیا خدامزدت دهاد) پس اکا دیدیلرکه اول کریم وجوانمرد وزیر دنیادن کندی خدای تعالی سکا مزد ویرسن دستوروزیره دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ که مضاعف زوهمی شد آن عطا * کم همی افتاد بخشش راخطا) اول مقدم اولان عطیهٔ کثیره که سکا ویرلدی اول وزیر کریمدن مضاعف اولدی واول هدیه نك توبرتواولمسی انك همت وسعیندن ظهوره کلدی بخششه خطا آز واقع اولوردی یعنی اول عطا اول وزیر کرمدن مضاعف اولوردی انك زماننده بخشش وعطایه خطا واقع اولمزدی بلکه هرنه عطا اولورسه مع زیاده ظهوره کلوردی ﴿ مثنوی ﴾ این زمان اورفت واحسانرا ببرد * او ببرد الحق بلی احسان نمرد) بوزمان محسن وزیر دنیادن کندی واحسانی ایلتدی الحق اول وزیر اولدی بلی انك احسانی اولمدی بلکه قیامته دکین انك نامی باقی قالدی و بعض نسخه ده اونمرد الحق بلی احسان بمرد واقع اولمشدر معنی اول محسن اولمدی بلی احسان اولدی و بودنیادن انك وجودی مرتفع اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ رفت ازماصاحب رادورشید * صاحب سلاخ درویشان رسید) اول رادورشید اولان وزیر ومصاحب بزدن کندی و بزم ساکن اولدیغمز عالمی قویوب بقا جانبنه رحلت ایتدی درویشلرك پوستلرنی یوزیجی وزیر ومصاحب انك یرینه ایرشدی ﴿ مثنوی ﴾ رو بکیراین را وزینجا شب کریز * تانکیرد باتواین صاحب ستیز) یوری بو یکرمی بش دیناری طوت وکیجه بورادن فرار ایت تاکم بو وزیر ومصاحب سنکله عناد وخصومت طوتمیه و بو قدر عطیه یی دخی الکدن الوب سکا عظیم اهانت وحقارت ایتمیه ﴿ مثنوی ﴾ مابصد حیلت ازواین صله را * بستدیم ای بیخبراز جهدما) بز بو هدیه یی اول وزیردن یوز حیله وصنعتله الدق ای بزم سعی وجهدمزدن بی خبرا کر بزم سعی وجهدمز اولمیدی بو قدر التونی دخی کورمزدك دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ روبایشان کردو کفت ای مشفقان * ازکجا آمد بکویید این عوان) پس شاعر بویله دینلکسه لره توجه ایلدی ودیدی ای مشفقلر بوظالم وعوان قندن کلدی بکا دییکز ﴿ مثنوی ﴾ چیست نام این وزیر جامه کن * قوم کفتندش که نامش بوالحسن) بوجامه کن یعنی قفتان صویجی وزیرك نامی ندر قوم اول شاعره ایتدیلرکه انك دخی نامی حسن در ﴿ مثنوی ﴾ کفت یارب نام ان ونام این * چون یکی آمد دریغ ای رب دین)

شاعر بونی ایشیدوب ایتدی یا ربی انك نامی و بونك نامی چون برکلدی حیف
ودریغ ای رب دین یعنی انك اسمی مسماسنه مطابق اولوب نامی وذاتی حسن
اولدی امابونك اسمی حسن ومسماسی اهرمن اولوب نامی ذاتنه مخالف کلدی

* مثنوی * ان حسن نامی که از یك کاك او * صدوزیروصاحب آید جود خو)
زیرا اول برحسن نامل و وزیرکه انك برقلمندن جود وکرم خوبلو یوز وزیر
ومصاحب کلور یعنی اول برمنبع کرم ومعطیء لطف ونعم ایدیکه انك قلمنك
برتحریرندن جائزایدیکه نیجه جودوکرم خویلو کمسه لری پادشاهه وزیرومصاحب
قیلیدی وبومرتبه یه انلر نائل اولدقدنصکره خلقه منفق ومحسن اولیدی

* مثنوی * این چنین کز ریش زشت این حسن * می توان بافید ای جان
صدرسن * تاچنین صاحب چوشه اصغا کند * شاه ملکش را ابد رسوا کند)
اما بوحسن نام وزیرکه بونك زشت ریشندن ای جان یوزرسن بورکك ممکندر
بو بیتده بووزیرك حماقت ونادانلغنه اشارت واردر وصورت بی معنی اولمسنه دخی
کنایت واردر یعنی بوحسن نام وزیرکه بی معنی برصورتدرکه انك زشت اولان
قباصقالندن یوزدانه ایب بورکك قابلدر یعنی اول نادانك لحیه سندن مکر ایب
بورکمکله وجودی منفعته قابل اوله یوخسه انك ذاتنده بوندن غیری برمنفعت بوله جق
شیء بوقدر دیمکی ایهام ایلر وفی الحقیقه انسان دیدکلری حسن خلق ومروتدن
عبارت اولور وشرف نفس جود وکرمله ظهوره کلور هرشول کمسه نك که جود
وکرمی اولمیه بلکه حضرت حقه سجود دخی قیلمیه آنك موجود اولمسندن معدوم
اولمسی نیجه وجوهله اولی در نته کم حضرت مولانا قدس الله سره العزیز برغزل
رعنالرنده بیوررلر * بیت * شرف نفس بجودست وکرامت بسجود * هرکه این
هردو ندارد عدمش به زوجود * چونکه شاه بونجلاین وزیر ومصاحبی اصغا
ایلیه یعنی سوزینی دکلیه شاهی وانك ملکنی ابدی رسوای ایلر حق تبارك وتعالی
بر پادشاهه که خیرمراد ایلیه بلکه اکا شر وضرر مراد ایلیه بونك کبی سوء
تدبیرصاحبی بروزیر بخیلی اکا مصاحب قیلر حتی اول پادشاه برخیری اکسه
واکا مائل اولسه اکا معاونت ایلمز واکراکیوب اونتسه اول خیری اکا اکدرمز
اماحقن برپادشاهه خیرمراد ایلسه وانك کندونی وملکنی شر وضرردن حفظ
وحمایت قیلسه اکابرصاحب خیر وزیر پرتدبیری صاحب ایلر مقدما ذکر اولنان
ابوالحسن نام وزیر پرتدبیر کبی که پادشاه برخیری اونتسه اکدرر وخیری اکسه
واکا مائل اولسه معاونت ایلیوب انی ایشلمکه تحریض وترغیب قیلوردی
کماقال صلی الله تعالی علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا جعل له وزیر صدق ان نسی
ذکره وان ذکر اعانه واذااراد غیر ذلك جعل له وزیر سوء اذانسی لم یذکره وان ذکر

لم يعنه) رواه ابوداود والبيهقي عن عائشة رضي الله عنها * چونكه بو وزير دونك بد رأيلكى پادشاهك مروتنى وقابليتنى افساد ايلكده فرعونك وزيرى اولان هامان جكر ديسه كه اول هامان فرعونى موسى عليه السلامك پندنى قبول ايلمكدن منع ايليوب انك قابليتنى افساد ايلردى بو مناسبتله بو بيانه شروع ايدوب بيوررلر

* مانستن بد رايئ اين وزير دون در افساد *
* مروت شاه بوزير فرعون يعنى هامان *

* مثنوى * چند آن فرعون مى شد نرم ورام * چون شنيدى اوز موسى اين كلام) نتيجه اول فرعون نرم ورام اولدى چونكه حضرت موسى عليه السلامدن اول كلام سعادت انجامى استماع ايلدى * مثنوى * آن كلامى كه بدادى سنك شير * ازخوشئ آن كلام بى نظير) اول براطيف وحياتبخش كلامى كه فرضا طاش سود ويردى اول بى نظير كلامك لطافت وخوشلغندن يعنى حضرت موسى عليه السلام اكر اول كلام هدايت انجامى جماداته سويلسيدى اول كلامك كمال حلاوتندن سنكلردن آب برينه شير شيرين چقيدى وجارى اولوب اقيدى * مثنوى * چون بهامان كه وزيرش بوداو * مشورت كردى كه كينش بود خو) چونكه هامانله كه اول فرعونك اول هامان وزيرى ايدى مشورت ايليديكه انك خو بى كين ايدى يعنى اوله هامانكه انك خلق وطبيعتى انتقام اوزره اولمشيدى * مثنوى * پس بكفتى تاكنون بودى خديو * بنده كردى ژنده پوشى را بريو) پس هامان فرعونه دير دى شمدى يه دك خديو ايدك وعظيم القدر اولو پادشاه ايدك الآن ريو وحيله ايله برژنده پوشه بنده مى اولورسن يعنى انك حيله ومكرينه اعتماد ايتمكله اكا مطيع اولوب خدمت وعبوديتمى قيلورسن * مثنوى * همچو سنك منجنيق آمدى * اين سخن بر شيشه خانه اوزدى) مثلا منجنيقه منسوب اولان طاش كبى كلوردى اول سوز فرعونك شيشه خانه سنه اوردى يعنى هامانك سنك كبى غليظ اولان كلامى منجنيقدن آتلان طاش كبى كلوردى وفرعونك شيشه خانه كبى اولان ضعيف ورقيق قلبنه طوقنوب انك اعتقادى وقابليتى وميل ورغبتى شيشه لرنى كسر قيلوردى * مثنوى * هرچه ران روآن كليم خوش خطاب * ساختى در يكدم او كردى خراب) هرنه پى كه اول خوش خطاب اولان كليم يوز كونده دوزيدى بردمده اول هامان انى خراب ايدوب بوزردى پس آفاقده اولان فرعونله هامانى انفس انسانيده بولوب هر كسك نفسنه خطابا قصه دن حصه بيوررلر * مثنوى * عقل تو دستور ومغلوب هواست * در وجودت

رهزن راه خداست) پس ای طالب اولان مرد فی المثل وجودك ملكتنده سنك عقلك وزیردر ومغلوب هوادر سنك وجود كده اول مغلوب هوا اولان عقل راه خدانك رهزنیدر بو عقلدن مراد شول مغلوب هوا وهوس اولان عقل معاشدر كه وجود انسانیده هامانه بكزر هر باركه روح راه خدایه متوجه اولسه وسلوكه نیت قیلسه انك یولن اورر وانی كسب سعادت ابدیه دن وقبول نصیحت ومرشد ومریدن منع قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ناصح ربانئ پندت دهد * آن سخن را او بفن طرحی نهد) برناصح ربانی سكا پند ویره عقل معاش اول سوزه فن وحیله ایله برطرح قور یعنی كندی عصرینك موساسی اولان ناصح ربانی اگر سكا نصیحت ویرسه اول هامان كبی اولان عقل معاش اول سوزی طرح ایلر وسكا انك عدم قبولنی سویلر بو یله دیو ﴿ مثنوی ﴾ كین نه برجایست هین ازجا مشو * نیست چندان باخود آشیدا مشو) كه بو سوزلر یرنده دكلدر اكاه اول یركدن كتمه چندان مقبول دكلدر كندیكه كل دیوانه وشیدا اولمه یعنی عقل جزوی ناصح ربانینك كلامنی بوكونه رد وطرح ایلیوب سكا دیركه بو سوز یرنده ومحلنده دكلدر صقین مرتبه ومقامكدن دور اولمه وانی قبول قیلمه زیرا بو سوزسنك حقكده اولقدر مقبول ومعتبر دكلدر كندیكه كل دیوانه اولمه ومجرد قیل وقاله اكا تبعیت قیلمه الحاصل نفس حیوانی وعقل جزوی درونكده هامان كبی كلوب بو یولدن سكا رهزن اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ وای آن شه كه وزیرش این بود * جای هردو دوزخ پركین بود) وای اول پادشاه كه انك وزیری بو اوله هرایكیسنك جای ومقامی پركین دوزخ اولور یعنی آفاقده شول شاهك حالنه وای كه انك هامان كبی وزیری اوله وانفسده شول شاه روحك حالنه وای كه انك مغلوب هوا اولان عقل وزیری اوله وهامان انی اغوا واضلال قیله هرایكیسنك یله یری لابد پركین اولان جهنم اولور ﴿ مثنوی ﴾ شاد آن شاهی كه اورا دستگیر * باشد اندر كار چون آصف وزیر) شاد اول پادشاه كه انك تصرف وتدبیرنده دستگیری كار وعملده آصف كبی وزیری اوله واكا خیر ایشلكده معاونت قیله ﴿ مثنوی ﴾ شاه عادل چون قرین اوشود * نام ان نور علی نور این بود) عادل شاه چونكه آصف كبی وزیر عاقله قرین اوله اول نور علی نور كلامنك نام ونشانی بو اولور نام بونده علامت معناسنه اولسه فهمه اقرب اولور كان عادل پادشاه بین الخلایق برنوردر عادل وزیر دخی برنوردر چونكم بو ایكیسی بربرینه قرین اوله ومعاونت قیله نور علی نور آیتنك اثر وعلامتی بو اولور بعض نسخه ده نام اونور علی نور بود واقع اولمشدر معنی اول پادشاهك نامی نور علی نور اولور دیمك اكر بو بیت انفسه النورسه معنی شاه عادل یعنی روح معتدل آصف كبی كامل العقل مغلوب هوا اولمین عقل كاملك قرینی اوله

اول نور علی نور معناسنك نام ونشانی بواولور زیرا روح عادل وجودینك سلیمانی
وعقل کامل انك آصف کبی وزیر عالیشانی اولور چونکم بوایکیسی برینه مقارنت
قیله ومعارف ومناظر اوله نور علی نور اسمی بوکا اطلاق اولنمق لایق اولور

﴿ مثنوی ﴾ چون سلیمان شاه چون آصف وزیر * نور برنور ست وعنبر
برعبیر) حضرت سلیمان علیه السلام کبی شاه وآصف کبی وزیر نور اوزره نوردر
وفی المثل عبیر اوزره عبیردر یعنی عبیر اوزره عبیر نیجه خوب ونور اوزره نور نه کونه
محبوب ایسه وزیر عاقل ایله شاه عادلك بری برینه مقارنتی نور اوزره نور کبی خوب
وعنبر اوزره عبیر کبی محبوب ومرغوب در ﴿ مثنوی ﴾ شاه چون فرعون
وهامانش وزیر * هردورا نبود زبدبختی گزیر) اماشاه فرعون کبی هامان اکا
وزیر اوله هرایکیسنه بدبختلقدن چاره اولمز یعنی ایکیسنه بیله بدبخت اولملری مقرردر

﴿ مثنوی ﴾ پس بود ظلمات بعض فوق بعض * نه خرد یار ونه دولت روز
عرض) پس ظلمات بعضها فوق بعض آیتنك مظهری اولور عرض اکبر کونی
انلره عقل ودولت یار اولمز بو بیتده سورهٔ نورده اولان بو آیت کریمه یه اشارت
واردر که حق تعالی کفره نك اعمالنی تشبیه وتمثیل ایلمك طریقیله بیورر (اوکظلمات
فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض
اذا اخرج یده لم یکد یراها ومن لم یجعل الله له نورا فماله من نور) معنای شریفی وفحوای
لطیفی اولدرکه یاخود کفره نك عملری شول دریای عمیقده اولان ظلمتلر
کبیدر اول دریای موج بوروبه وستر ایلیه ضمیر دریاده اولان کمسه یه عائد
اولورسه اول دریاده اولان کمسه یی موج ستر واحاطه ایلیه دیمك اولور اول موجك
فوقنده برموج آخر اوله موج اعلا نك فوقنده بر سحاب اوله شوذکر اولنان
بعضی اوزره ظلمتلردر یعنی ظلمت بحر وظلمت موج اول ظلمت موج ثانی
ظلمت سحاب بوجمله بری برینه متراکم اولوب بعضی بعضی اوزره واقع اولور
چونکم اول دریاده اولان برکمسه کندو النی اخراج ایلسه که کوز کورمسنه
اقرب اعضا الدر قریب اولمزکه انی کوره بوندن مراد بیان تأکید شدت ظلماتدر
یعنی شدت ظلمات برمرتبه ده اوله که النی کورمیه وانی کورمکه دخی قریب اولمیه
وشول کمسه ایچونکه الله تعالی قسمت ازلیده نور قیلیه پس انك ایچون بودنیاده
نور یوقدر بو آیت کریمه کفره نك عملری ایچون برآخر تمثیلدر که مقدما سراب
بقیعه یه تشبیه ایدوب بو آیتده ظلماته تشبیه بیورمشدر ظلماتدن مراد انلرك عملری
وبحر لجیدن مراد انلرك قلبی وموج انلرك قلبندن حاصل اولان جهلدرکه
انلرك قلبنی ستر ایلر وموج آخر دخی شرك وکفردرکه اولکی موجه منضم
ومتراکم اولور و بوندنصکره سحاب غفلت دخی انلرك اوزرینه واقع اولور پس

عملاری ظلمت وقلبلرندن حاصل اولان صفتلر دخی ظلمت اولوب بعضها فوق بعض بری برینه متراکم اولور نته کم بوظلمات ایچره اکر برکسه حقیقت حالی که فی المثل نور کبیدر اخراج ایلسه انی کورمکه قریب اولهمز زیرا برکسه ایچونکه حق تعالی حقیقت کور بجی برنورهدایت قیلمیه انکچونکه حقیقت بین برنور اولمز وکندی یه نافع ومفید اولان شیئ کورمز پس حضرت مولانا ظلمه یه بو آیت کریمه دن حصه اولدیغنه بو بیتله اشارت ایدوب بیوررلر کان ظلمه نك احوالی دخی کفره نك اعمالی کبی ظلمات بعضها فوق بعض آیتنك مفهومنك مظهری اولوب بونلردخی انلرکبی ظلمتلرایچره قالمشلردر دیمکی اشعار قیلور (الظلم ظلمات یوم القیمة) حدیث شریفی دخی بومعنایی مؤید اولور چونکم پادشاه عادل ودخی وزیر عاقل نور علی نور اولمسی مقرر اولدیسه پادشاه ظالم ودخی وزیر ظالم بری برینه مقارن اولسه انلرك حقنده ظلمات بعضها فوق بعض دینلسه صحیح اولور

﴿ مثنوی ﴾ من ندیدم جز شقاوت در لئام * کر تودیدستی رسان ازمن سلام) بن لئیملرده شقاوتدن غیری نسنه کورمدم اکرسن کوردك ایسه بندن سلام ایرشدر یعنی ذاتنده بدبخت وطبعنده خست ودنائت اولان لئامك وجودنده اثر سعادتدن برنسنه کورمدم وخباثت شقاوتلرندن غیری صنعتلرینه مطلع اولمدم اکرسن انلردن برنده شقاوتدن غیریسنی کوردکسه که مراد اندن سعادتدر بزدن اول کسه یه سلام ایرشدرکه اوبله کسه مظهر شقاوت اولان لئیملر مابیننده محل سعادت اولمش اولور پس اهل سعادته سلام ایتمك لایق اولور ولیکن الاشجار لاتثمر باضدادها قوانك موجبنجه مظهر شقاوت اولان لئامك اشجار وجودی اثمار سعادتی مثمره اولمز وکذلك محل سعادت اولان کرامك شجرهٔ مبارکه کبی اولان وجودلرنده زهر زقوم بتمز وشقاوت وغوایت میوه لری ظهور ایتمز ﴿ مثنوی ﴾

همچو جان باشد شه وصاحب چو عقل * عقل فاسد روح راآرد بنقل) بو عالمده شاه جان کبی وشاهك مصاحب ووزیری عقل کبیدر فاسد وناقص عقل روحی نقل حرکته کتورر کذلك فاسد وزیر جسد عالمده مانند روح اولان شاهی حرکته کتوروب وظلم ومعصیت مرتبه سنه یتوروب وجسد آدمیده اولان عقل فاسد دخی هامان فرعونی ضلالت وغوایته کتوردیکی کبی قلب وروحی افساد ایلیوب وعدالت مرتبه سندن چیقاروب ظلم ومعصیت ورطه سنه براغور والحاصل سوز بدنده عقل وزیر کبی وروح وقلب پادشاه کبی واعضا وجوارح انك جنودی کبیدر پس مغلوب هوا اولان عقل وزیری پادشاه روحی افساد ایلسه انك جنودی مثابه سنده اولان جوارح وجودی دخی فاسد اولور واکر وزیر صالح کبی اولان عقل شاه روحی افساد ایلمسه بلکه انی خیره داعی اولسه واول دخی صالح اولوب

عدالته میل قیاسه الملك جنودی مشابه سنده اولان اعضای وجودی دخی جمله سی صالح اولوب اعتدال اوزره اولورلر کما قال علیه السلام (القلب ملك وله جنود فاذا صلح الملك صلحت جنوده واذا فسد الملك فسدت جنوده) رواه البیهقی عن ابی هریرة کذا فی الجامع الصغیر ﴿مثنوی﴾ آن فرشته عقل چون هاروت شد * سحر آموز صد طاغوت شد) اول عقل فرشته سی چونکم هاروت اولدی یوز طاغوتك سحر آموزی اولدی فرشته نك عقله اضافتی مشبه بهك مشبهه اضافتی قبیلندندر یعنی اول فرشته کبی اولان عقل چونکم هاروت وماروت اولدی ومرتبهٔ روحانیتده نورانی ایکن جسمانیت مرتبه سنه میل قیلوب شهوت ومقتضای طبیعت چاهنه تنزل قیلدی نیجه یوز اهل طغیانك ونیجه اصحاب عصیانك نفسلرینه مکر وحیله اوکردیجی اولدی نته کم نیجه اهل طغیان واروب چاه بابلده محبوس اولان هاروت وماروتدن سحری تعلم ایدرلر کذلك نیجه اصحاب عصیان وخذلان شول عقل وروح که هاروت وماروت کبی مرتبهٔ روحانیه دن تنزل ایدوب مرتبهٔ جسمانیته کلهلر وچاه طبیعت ایچره محبوس اولهلر انلردن مکر وحیله اوکره نورلر وخلقی اول مکر وحیله ایله مفتون قیلورلر ﴿مثنوی﴾ عقل جزوی را وزیر خود مکیر * عقل کل را ساز ای سلطان وزیر) عقل جزوی یی کندیکه وزیر طوتمه ای سلطان کندیکه عقل کلی وزیر دوز یعنی ای وجودی کشورینك سلطانی اولان کسه عقل معاشی کندیکه وزیر ومصاحب اتخاذ ایتمه زیراسنی اضلال وافساد ایلیجیدر عقل معادی کندیکه وزیر ومدبر دوز تاسنی خیرات وحسناته داعی اوله وجمله احوالك منتظم اوله واعضا وجوارحك خالی وزللدن وخبیث وفاسد اولان عملدن نجات بوله ﴿مثنوی﴾ مرهوارا تو وزیر خود مساز * که برآید جان پاکت از نماز) هوایی سن کندیکه وزیر دوزمه اکر هوای نفسی کندیکه وزیر دوزه سن سنك جان پاکك نمازدن بوقاروقالور وحق تعالی یه طاعت وعبادت ایلمکدن اعراض قیلاور وبونك عاقبتی شین وشنار اولور وهواسی غالب اولان کسه وصمت وخیبت ورطه سنده قالور نته کم قصیدهٔ برده صاحبی هوادن تحذیر ایدوب بومعنایه اشارت قیلور * بیت * واصرف هواها وحاذران تولیه * ان الهوا ماتولی یصم او یصم * وقال علیه السلام ایاکم والهوی فان الهوی یعمی و یصم ﴿مثنوی﴾ کین هوا پر حرص حالی بین بود * عقل را اندیشهٔ یوم دین بود) زیرا بوهوا پر حرص وحال بین در عقلك اندیشه وفکری یوم الدین در یعنی بوهوای نفسانی ومغلوب هوا اولان عقل جزوی همان حالی کوریجی وحالا حاضر اولان دنیانك نعمت ودولتنه زیاده حریص اولیجیدر اماحرص وهوادن

پاك اولان عقل معادك فكرواندیشه سی بویله دكلدر بلكه انك اندیشه سی یوم دیندركه هركس انده عمليله جزا نور ونيك و بدهرنه قيلديسه انك مكافاتن بولور چونكم اول كونك شانی بودر پس دائما اول كونك لوازمی ایچون عقل معاداندیشه قیلور ﴿ مثنوی ﴾ عقل رادوديده در پايان كار * بهران كل ميكشد اورنج خار) عقلك ايكی كوزی كارك نهايتنه در عقل معاد اول كلدن اوتری خارك رنج وزحتني چكر يعنی عقل معادك شانی اولدركه بصر بصيرتی وديدهٔ سر يرتی هركارك خاتمه سنه وعاقبتنه در عاقبت امرده حاصل اوله جق كل ایچون بدايت حالده واول امرده خار رنجنی چكر يعنی آخرنده ظهوره كله جك سعادت كللری ایچون دنياده رياضت ومشقت خارلرنه صبر وتحمل ايدر ﴿ مثنوی ﴾ كه نه فرسايد نه ريزد در خزان * بادهر خرطوم اخشم دورازان) اول كل بركلدركه خزان وقتنده دوكلمز وفرسوده وپژمرده دخی اولمز هراخشمك خرطومی اوكلدن دور اولسون خرطوم بيوك برون معناسنه در اخشم قوت شامه سی فاسد اولان ورائحه الميان كمسه يه ديرلر مصرع ثانی دعا موقعنده اولمق اولی در اكرچه باد ماضی معناسنه اولوب هراخشمك بورنی اول كلدن دور اولدی ديمك دخی وجهدر امابادريح معناسنه اولوب هرخرطومه مضاف اولسه ومعنی هراخشمك خرطومنك بادوهواسی اول كلدن دور دينلسه وجه ومناسب دكلدر نته كم شمعی وجان عالم بويله ديمشدر وسروری اصلا معنی ويرميوب اهمال قيلمشدر خلاصهٔ كلام اول عاقبت امرده ظهوره كلان سعادت ابديه كلی بركلدركه خزان وقتی كبی اولان موت وفنا زماننده اصلا دوكلمز ودنيا كلی كبی فرسوده وپژمرده اولمز هرباغ روحی فاسد اولان كمسه نك خرطوم عقلی اول كل معنويدن دور اولدی كه اندن رائحه المغه قادر اولمدی ويا خود معنی اندن دور اولسونكه آنك رائحهٔ طيبه سنه اول دماغ لايق ومناسب دكلدر ديمك اولور پس مقدما ذكر ايلدكلری قصه نك بقيه سنك بيانه شروع ايدوب بيوررلر

﴿ نشستن ديو برمقام سليمان عليه السلام وتشبيه كردن اوبكارهای سليمان عليه السلام وفرق ظاهر ميان هردو سليمان وديو خويشتن راسليمان كردن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ورچه عقلت هست باعقل دكر * يارباش ومشورت كن ای پدر) وكرچه سنك عقلك واردر ليكن برغير عقل وعاقله ايله يار ومصاحب اول ومشورت ايله ای پدر ﴿ مثنوی ﴾ بادوعقل ازبس بلاها وارهی * پای خود برفرق كردونها نهی) زيرا ايكی عقل ايله چوق بلالردن قورتولورسن كندی اياغكی كردون وفلكلرك اوج وفرقی اوزره قورسن بيت اول سؤال مقدره جواب اولمق محله انسبدر چونكم سرخ شريفده ديوسليمانك مقامنه اوتورمسی وانك

سليمانك كارلرينه تشبيه قيلمسيدر وديو كنديه سليمان بن داود نام قيلمسي وهر ايكي
سليمانك مابيننده اولان فرق ظاهرك بياننده‌در بيورديلرسه كان عقل جزوي
صاحبلرندن كنديلره بو كونه زعم كاوركه بزخود عاقلارز كندي عقلمزله مقلدي
محققدن فرق قيلورز ومشبه مبطلي اهل حقدن مميز اولورز ديه‌لر انلرك بو كلامني
وزعمني دفع ايلمك صددنده هر برينه خطابا بيوررلر نعم اى عقل جزوي صاحبي
اكرچه سنك دخي عقلك واردر ولكن برآخر عقل كامل ايله يار اول وانكله اى پدر
مشورت قيل زيراكه ايكي عقلك ايكيسنك بري برينه مقارنت ومعاونتي سببيله
چوق بلالردن قورتلورسن وديو كبي مكار اولان وسليمانلق دعوى قيلان اهل
ريالرك حيله وتزويرندن نجات بولورسن وقدم روحكي آسمان حقيقتك اوجي اوزره
قورسن ومرتبهٔ اعلايه نائل وواصل اولورسن پس اهل ريايي ديوه واصحاب
تحقيق واهل صفايي سليمانه تشبيه ايدوب بونلرك حالني ديوله سليمان قصه سنك
ضمننده بيان ايلمكه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ ديو كر خودرا سليمان
نام كرد * ملك برد ومملكت‌را رام كرد) ديو اكرچه كنديه سليمان نام ايلدي
ملكني ايلتدي ومملكتي كندوسنه رام ايلدي ﴿ مثنوى ﴾ صورت كار سليمان
ديده بود * صورت اندر سر ديوى مىنمود) مكر حضرت سليمان عليه السلامك
كار وعملنك صورتني كورمشدي امانك صورتي ايچره ديولك سري كورندي يعني
اول زمانده كه ديو برحيله ايله حضرت سليمانك خاتمني اله كتوردي وكندوني انك
مقامنه يتوردي واسمني دخي سليمان بن داود قودي خاتم واسطه سيله ملك سليماني
اخذ ايتدي ومملكت خلقني كنديه رام قيلدي وهر كارده وعملده حضرت سليمانه
تقليد وتشبيه ايلدي زيرا حضرت سليمان عليه السلامك كار وعملنك صورتني
كورمشدي اكرچه كندويه سليمان نامن قودي وملكي الوب مملكتي رام
ايلدي وسليمانك كاري كبي كار قيلدي ولكن اول صورت كارده وهيئت
سليمانيده ديولك سري اهل تميز اولان كسه‌لره ظاهر اولدي لاجرم خلق ديديلر
بو سليمان بي صفادر زيرا سليماندن سليمانه دك فرقلر واردر يعني اول زمانده
اولان خلقك صاحب فراستلري اول ديوي شكل سليمانيده كوروب لكن انك سرنه
عارف اولوب بويله ديديلركه بو سليمان بي صفادر كه سليمان نبي ايله بو غبينك
مابيننده عظيم فرقلر واردر ﴿ مثنوى ﴾ اوچو بيدار يست اين همچون وسن
* همچناكه ان حسن باابن حسن) مثلا اول سليمان نبي بيدار كيدر وبو
ديوغبي خواب كران كيدر انجلين كه اول حسن بو حسنله يعني قصه سي
مقدما مذكور اولان وشاعر مزبوره اون بيك التون احسان قيلان ابو الحسن نام
وزير كريم ايله بعده اول شاعري بكرمي بش التونله دفع ايلين خسيس ولئيم وزيرك

مابینندەنقدر تفاوت وارایسه و بیدارله نائمك مابینندە دخی نه مرتبه فرقلر وارایسه بوسلیمانله اوسلیمانك مابینندە دخی اولقدر فرقلر واردر وکذلك اهل ریایله اهل صفانك واهل خدا ایله اصحاب هوانك واهل تحقیقله اهل تقلیدك مابینندە بونك کبی تفاوت عظیم واردر ﴿ مثنوی ﴾ دیو می کفتی که حق بر شکل من * صورتی کرد ست خوش بر اهرمن) دیواعین خلقه دیردی حق بنم شکلم اوزره اهرمن اوزره برخوش صورت ایلمشدر اهرمن دیو معناسنه در یعنی دیواعین خلقه بوکونه مکر وتلبیس ایدوب کندی عرضنی ومنصبنی حمایت وصیانت ایچون دیردیکه حق سبحانه وتعالی بنم شکلمده اهرمن اوزره برلطیف وخوش صورت قیلمشدرکه بعینه اول دخی صورتده بکا بکزر امازنهار بز نهار اول کاوب سلیمانلق دعوا ایلرسه انك لاف ودروغنه اعتماد واعتقاد ایلمکز ﴿ مثنوی ﴾ دیورا حق صورت من داده است * تا نیندازد شمارا او بشست) زیرا دیوه حق تعالی بنم صورتمی ویرمشدر تاکه سزی اول دام وشستنه اغیه ومکر وحیله ایله سزی کندیسنه صید ایتمیه ﴿ مثنوی ﴾ کر بدید آید بدعوی زینهار * صورت اورا مدار ید اعتبار) اکر اول دیو لاف ودعوا ایله ظاهر کله یعنی بنم صورتمده کاوب سلیمانم دیه زنهار انك صورتنه اعتبار طوتمکز و کندیکزی اکا تابع ایتمکز زیرا سزی خائب وخاسر ایلر دیو تخویف قیلوردی غرائب اول دیواعین کندو بی سلیمان مرتبه سنده طوتوب وحضرت سلیمانی کندی مرتبه سنه تنزیل ایدوب کندی اوصاف خبیثه سنی اکا اسناد وانك افعال طیبه سنی خلقه تزویر ورو پوش ایچون کندی یه تقلید ایلمسیدر. وفی الحقیقه بوحالت زمانه ده اولان اهل دعوا واصحاب ریانك صورت حالیدر که اهل تحقیق واصحاب صفا اولان عزیزلری دیو مرتبه سنه تنزیل ایدوب کندیلرك توابع ولوا حقنی انلره میل ومحبت ایلمکدن منع ایلرلر و کندیلرنی اصحاب تحقیقدن واهل صفادن عد ایلیوب بزه متابعت قیلك تا فلاح ونجات بوله سز دیو انلره سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ دیوشان ازمکر این میکفت لیك * می نمود این عکس در دلهای نیك) دیو انلره مکرندن بو سوزی دیردی ولیکن نیك وروشن کوکللره بو عکس کورینوردی یعنی قلبنده معرفت وتمیزی اولان کسه لره بوسوز معکوس ومقلوب کورینوردی انلر بیلوردیکه بوصفت وحالت اول دیو لعینك کندی وصف وحالیدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست بازی باممیز خاصه او * که بود تمییز وعقلش غیب کو) ممیز اولان عاقله بازی وفریب بوقدر علی الخصوص اول کسه که انك عقلی وتمیزی غیب کو اوله یعنی عالم غیبك اسرارنی انك عقلی وتمیزی بیلیجی وحقایقنی سویلیجی اوله اکا فریب وحیله نك تأثیری اولمز و بازی وصنعتله انی برکسه فریفته ومخدوع قیلمز ﴿ مثنوی ﴾

هیچ سحر و هیچ تلبیس ودغل * می نبندد پرده بر اهل دول) هیچ سحر وهیچ تلبیس ودغل اهل دول اوزره حجاب باغلمز دول‌ دولتك جمعیدر بوراده مراد دولت ابدیه صاحبلری اولان اهل الله اولور ومعنی هیچ ساحرلرك سحری وماكرلرك تلبیس ومكری واصحاب دغلك حیله وغدری اهل دول اولان اولیا اوزره پرده باغلمز وانلری فریفته ایلیوب سائر ساده دللر كبی صید وقید ایلمزكه اصحاب الدول ملهمون قولنك مفهومی اوزره پرده باغلمز بونلر الهام اولنمشلر ومن عندالله مؤید ومنصور قیلنمشلر در ﴿ مثنوی ﴾ پس همی كفتند با خود درجواب * باز كونه میروی ای كژ خطاب) پس اصحاب تمییز اول دیوك جوابنده كندیلر بنه ایتدیلر بازكونه وعكس كیدرسن ای اكری خطابلو ﴿ مثنوی ﴾ باز كونه رفت خواهی همچنین * سوی دوزخ اسفل اندر سافلین) بونك كبی بازكونه كسنك كرك دوزخ جانبنه اسفل سافلینده یعنی سوزلرك نیجه بازكونه ومعكوس ایسه سندخی انجلین اسفل السافلینده دوزخ جانبنه كیدرسن ﴿ مثنوی ﴾ اواكر معزول كشتست وفقیر * هست در پیشانیش بدر منیر) اوسلیمان اكرچه بوسلطنتدن فقیر ومعزول اولمشدر لكن انك النده بدر منیر واردر یعنی انوار سعادت ولمعات صلاح وطاعت انك جبههٔ مباركنده نمایان اولور ﴿ مثنوی ﴾ تو اكر انكشتری را بردهٔ * دوزخی چون زمهریر افسردهٔ) سن اكر برانكشتری ایلتمشسن خاتمی حضرت سلیماندن حیله وصنعتله اخذ ایتمشسن لكن دوزخ سن زمهریر كبی طوكمشسن یعنی اكرچه خاتم واسطه سیله خلقه تصرف وحكومت قیلمشسن ومقام سلیمانه جالس اولمشسن ولكن سنكله انك ماینده نه مناسبت واردر اول بهشت رعنا كبی محل سعادت اولمش وسن محل شقاوت اولان دوزخ سن كه زمهریر كبی طوكمشسن ﴿ مثنوی ﴾ ما بپوش وعارض وطاق وطرنب * سر كجا كه خود همی ننهیم سنب) ز بوشله وعارض وطاق وطرنب واسطه سیله اول دیو لعینك اوكنده باش قومق قنده كه خود طیناق دخی قومز زبوش باء عربینك فتحه سیله كثرت وعظمت معناسنه كاور عارض سحابه دیرلر بونده خیام وسایبان معناسنه اولور طاق كمره دیرلر طرنب طارمك جمعیدر كه قاره اوه دیرلر بونده ایوان وقصوردن عبارت اولور سنب تركیجه طیناق یعنی حیوانانك اياغنك طرناغیدر وتقدیر كلام بویله دیمك اولور كه اول زمانه ده اولان اهل تمییز دیدیلر بز مجرد عظمت وشوكت وخیام سایه دار وایوان وقصور یادكار سببیله اول دیو لعینك اوكنه نچن باش قویوب تعظیم قیلورز بلكه حیوان طیناغنانك اوكنده قومغه لایق كورمز قنده قالدیكه اكا باش قویوب تابع اوله وز بونده تنبیه بودركه هر عصرده اولان اهل دین واصحاب یقین هر دیو سیرت وابلیس سریرت اولان

حاکم وامیره تعظیم وتکریم ایتمزلر وغبی اولان غنیلره دخی مجرد غنا وثروتلری ایچون اکرام قیلمزلر که من اکرم غنیا لغنائه فقدذهب ثلثا دینه بیورمشلردر بلکه هرشیخ شکلنده اولان اهل تزویره دخی مجرد طنطنه وهای وهوبی سبیله باش قویوب متابعت قیلمزلر بلکه انك اوکنه حیوان اباغنی قومغی بیله لایق کورمزلر ❊ مثنوی ❊ ور بغفلت مانهیم اوراجبین ❊ پنجهٔ مانع براید اززمین) واکر غفلتله بزاکاجبین قویه وزمیندن برمانع پنجه یوقارو کلور والحاصل غفلتله اکر اکاسرفروایلسك زمین جانبندن آنی منع ایدیجی برپنجهٔ قدرت ظاهراولوب بزم اکااطاعتمزه ومتابعتمزه مانع اولور ❊ مثنوی ❊ که منه آن سرمی بن سرزرا ❊ هین مکن سجده مربن ادبیرار) که اول سری بو سرزیره قومه یعنی بو سرنکون اولان خبیثه باش قویوب مطاوعت قیلمه اکاه اول زنهار بو بدبخت مدبره سجده ایلمه حاصل کلام هربارکه اهل هدایتدن برکمسه اصحاب ضلالته مال وجاه وغنا وثروتی واسطه سیله انقیاد ومتابعت ایلك استسه معنی جانبندن اکا برنفرت ومجانبت ایلك کلورکه انی اول مدبره متابعت ایلمکدن منع قیلور واول قوت دافعه اسان حالله اکابوکونه معنالری متکلم اولور ❊ مثنوی ❊ کردمی من شرح این بس جانفزا ❊ ورنبودی غیرت ورشك خدا) بن بوجانفزا قصه نك زیاده شرحنی ایلردم اکرخدای تعالینك غیرت ورشکی اولمیدی یعنی خدای تعالی شول غیوردرکه جانفزااولان رازك افشاواظهارینه راضی اولمز پس جانفزا ولطیف ودلربا اولان سرومعنینك اوزرینه غیرت ورشك خدا واقع اولدیغی معلوم اولدیغیچون بو قصه نك حقیقتنی زیاده کشف ایلمدم و بومعنانی بغایت جانفزا سویلمدم ❊ مثنوی ❊ هم قناعت کن تو بپذیراین قدر ❊ تابکویم شرح این وقتی دکر) هم بیان اولنان احوال ایلهسن قناعت ایله بوقدری قبول ایله تاغیری وقتده بونك شرحنی دیم وتمام سویلیم ❊ مثنوی ❊ نام خود کرده سلیمان نبی ❊ روی پوشی میکند بر هر صبی) دیو کندینك نامنی سلیمان نبی ایلمش وخلقه تزویر وتلبیس ایدوب اکرچه بن سلیمان نبی ام دیوسویلمش لیکن اول غبی صبیدن اوتری روی پوشلك ایلر یعنی بالغ اولان ورجال مرتبه سن بولان کمسهلره انك تزویروتلبیسی قتی ظاهردر انك سلیمانلق دعواسی غبی اولان صبیلر ایچوندرکه عقلی اولمین وکیاست وفراست مرتبه سن بولمین اطفال سیرتلرانك حیله وتزویرینه اعتماد ایلرلر ومقتدا و پیشوا بوزمانه ده اولان بودردیوسویلرلر ❊ مثنوی ❊ درکذراز صورت وازنام خیز ❊ ازلقب وزنام در معنی کریز) ای اهل حق طالب اولان واصحاب صفایی واولیای خدایی جست وجوقیلان سالكسن صورتدن کچ ونامدن قالق لقبدن ونامدن معنایه قاچ یعنی برشیخی برصورتله مترسم وبرنیجه

عمل ایله متوسم کورەسن و بر اسمله دخی نامدار اولمش و بر لقبله تلقب قیلمش بولەسن اصلا بو اسم ورسمه التفات ایلمه وصورت ظاهرەدە اولان هایهوی و هوی بی مآلهو لیت مقاله واظهار ذوق وحاله رغبت قیلمه وفریفته اولمه بلکه معنایه نظر ایله و بر کمسەیی بیلمك دیلرسك انی فعلندن وحددندن بیل ﴿ مثنوی ﴾ پس بپرس ازحد او وفعل او * درمیان حدوفعل اورا بجو) پس انك حددندن وانك فعلندن سؤال ایله انی حد وفعل ایچنده طلب ایله حد بونده بر کمسەنك معنوی اولان مرتبەسندن وطورندن عبارتدر وفعلدن مراد تنهاده اولان فعل وعملدر ظاهردە خلقه مرئی وعیان اولان فعل دکلدر که خلقه مرئی اولان فعلك اکثری ریاوسمعەدن خالی دکلدر پس خلاصهٔ کلام بویله دیمك اولور که چون مقتدا شکلندە بر شیخی کورسك انك لاف ودعواسنه فریفته اولمه بلکه انك معنوی اولان طورندن ومرتبەسندن سؤال ایله وتنهاسندە نه فعل وعمل اشلرانی بوقله اول کمسەیی معنوی اولان مرتبەسی وتنهاده اولان فعلی وعملی مابیننده طلب ایله که چوق انسان واردر که قطبیت مرتبەسندەیم دیو دعوا ایلر ولکن من حیث المعنی قطبیت مرتبەسندەدر ونیجه کمسه واردر که ظاهرا ریاوسمعەدن اوتری افعال حسنه قیلور اما تنهاده اعمال سیئەیه واحوال خبیثەیه مشغول اولور پس مقتدا شکلندە اولان بر کمسەنك تنهاده اولان فعلنی بیلمك ونه مرتبەدەدر اکاکاه اولمق مقتدی اولان کمسەیه لازم وواجبدر تاکه صورته فریفته اولمغله خطا ایلمیه چونکم * هم قناعت کن تو بپذیر این قدر * تابکویم شرح این وقتی دکر * دیدکدنصکره مناسبتله بو خصوصده برقاچ ابیات شریفه دخی بیوروب بیانی اخر ایلدکدەکبر ومقدما ذکر اولنان مسجد اقصانك وسلیمان حضرتلرینك قصه سنك بقیەسنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ درامدن سلیمان هرروزدر مسجد اقصی بعد از تمام شدن جهت عبادت وارشاد عابدان ومعتکفان ورستن عقاقیر درمسجد ﴾

بو سرخ شریف حضرت سلیمان علیه السلامك هر کون مسجد اقصایه کلسیدر بناسی تمام اولدقدنصکره طاعت وعبادت ایتمکدن اوتری وانده عابد ومقیم اولان کمسەلری ارشاد ایلمکدن اوتری ومسجد اقصاده عقاقیرك بتمەسیدر عقاقیر عقارك جمعیدر عقار بروزن عطار دوالرك اصلنه وکوکنه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ هر صباحی چون سلیمان آمدی * خاضع اندر مسجد اقصی شدی) هر بر صباح چونکم سلیمان علیه السلام مسجد اقصایه کلوردی مسجد اقصاده خضوع وخشوع ایدیجی اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ نوکیاهی رسته دیدی اندرو * پس بکفتی نام ونفع خود بکو) اول مسجد ایچره بر یکی بتمش کیاهی کوریدی پس دیردی

کندی نامکی ونفعکی سویله ﴿ مثنوی ﴾ توچه دارویی چٔی نامت چه است * توزبان که ونفعت بر کیست) سن نه داروسن ونه شیٔ سن ونامك ندر سن کیمه زیان سن وسنك نفعك کیمك اوزرینه در ﴿ مثنوی ﴾ پس بکفتی هر کیاهی فعل ونام * که من انرا جانم واین را حمام) پس هر بر کیاه کندینك فعلنی ونامنی دیردی که بن اول کمسیه جانم وبو کمسیه حمام یعنی مرکم حمام موته دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ من مرین راز هرم واورا شکر * نام من اینست براوح ازقدر) بن بوکمسیه زهرم واول کمسیه سکرم قضا وقدر قلمندن لوح اوزره یازیلان بنم نامم بودر یعنی هر برکیاه حضرت سلیمانه کندینك خاصیتن سویلردی وقنغی شیئه نافع وقنغی شیئه مضر ایسه ولوح محفوظده نامی نه ایسه انی دخی تقریر وتعبیر ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ پس طبیبان از سلیمان زان کیا * عالم ودانا شدندی مقتدا) پس طبیبلر حضرت سلیماندن اول کیاه ونبات سببندن عالم ودانا ومقتدا اولورلردی ﴿ مثنوی ﴾ تاکتبهای طبیی ساختند * جسم را از رنج می پرداختند) حتی اطبا طبیلك کتابلرنی دوزدیلر جسمی رنجدن پرداخته ایلدیلر یعنی مریضلرك جسمنی مرضدن دوزلتدیلر وپاك وبری ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ این نجوم وطب وحی انبیاست * عقل وحس راسوی بی سو ره کجاست) بوعلم نجوم وطب انبیانك وحیدر یوخسه عقل وحسك بی سو جانبنه یولی قنده در یعنی علم نجومك وعلم طبك اصلی انبیایه کلان وحی الهیدر اولا انبیای عظام نجومك خواص وآثارنی وادویه ونباتاتك خواص وآثارنی وحی الهی ایله بیلدیلر وانی کندی عصرلرنده اولان علما وحکمایه تعلیم قیلدیلر انلر دخی بوعلمرده تدوین کتب ایلدیلر اکر بوایکی علمك اصلی انبیایه کلان وحی الهی ایله معلوم ومبین اولمیدی مجرد عقول وحواسك وحدس وقیاسك بی سو اولان لامکان جانبنه طریقی قنی اولور واشیانك بواطننه نیجه یول بولوردی وانلرك خواص وآثارنی نه وجهله بیلوردی یعنی بیلمزدی وآکاه دخی اولمزدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل جزوی عقل استخراج نیست * جز پذیرای فن ومحتاج نیست) عقل جزوی استخراج عقلی دکلدر فنی قبول قیلمقدن وتعلیمه محتاج اولمقدن غیری دکلدر یعنی عقل جزوی انجق صاحب فندن برفنی قبول ایدیجی وانك تعلیمنه محتاجدر یوخسه انك شانندن دکلدر که برفنی وبرصنعتی دخی وجوده کلمزدن اول ایجاد ایلیه وعالم باطندن مستخرج اوله ﴿ مثنوی ﴾ قابل تعلیم وفهمست این خرد * لیك صاحب وحی تعلیمش دهد) بوخرد که مراد عقل جزویدر تعلیمه وفهمه قابلدر لیکن اکا صاحب وحی تعلیم ویریر معلوم اولدیکه عقول جزویه صاحبلری برفن وصنعتك ایجادنه قادر دکلردر بلکه برصاحب وحی

معلمك تعليمنه محتاجلردر ﴿ مثنوی ﴾ جمله حرفتها یقین ازوحی بود * اول اولیك عقل آنرا فزود) جمیع حرفتلر یقین بودر که وحی الهیدن اولدی انك اولی ولیکن عقل صكره انی زیاده ایلدی مثلا جلاهلكی ابتدا حضرت شیت احداث ایلدی لیکن بومرتبه کامل دکل ایدی بعده هرعقل صاحبی استاد اکابر کونه نقش وصنعت وروب انی بومرتبه کماله کتوردی وکذلك علم نجومی وکتابت وخیاطتی حضرت ادریس ابداع واظهار ایلدی بعده خیاطلر وکاتبلر انی بومرتبه کماله یتوردی ﴿ مثنوی ﴾ هیچ حرفت راببین کین عقل ما * تاندا واموختن بی اوستا) کور که بو بزم عقلمز هیچ صنعت وحرفتی اول بزم عقلمز استادسز اوکرنمکه قادر اولورمی یعنی هیچ برصنعتی استادسز اوکرنمکه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کرچه اندر مکر موشکاف بد * هیچ پیشه رام بی اوستا نشد) اکرچه بزم عقلمز مکر وحیله ده موشکاف اولدی اما هیچ برصنعت استادسز اکا رام اولمدی وآسان کلمدی ﴿ مثنوی ﴾ دانش پیشه ازین عقل ار بدی * پیشه بی اوستا حاصل شدی) اکر بو عقل جزویدن پیشه وصنعتك دانشی اولیدی استادسز برپیشه حاصل اولوردی وهرعقل صاحبی بو دنیاده اولان صنعتلری بی استاد ایشلردی وکار ایلردی حال بو که برصنعت هرنه مرتبه آسان اولسه ینه براستادك تعلیمیله انی بیلمکه محتاجدر نته کم بوقصه دن معلومك اولور

﴿ آموختن کورکنی قابل اززاغ پیش ازانکه در عالم علم کورکنی نبود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کندن کوریکه کمترپیشه بود * کی زفکر وحیله واندیشه بود) برقبرك قازمسی که ادنی وکمترپیشه ایدی اول کورکنلك فکر وحیله واندیشه دن قچن میسر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کر بدی این فهم مرقابیل را * کی نهادی برسر او هابیل را) قابیله اکر بو فهم ودانش اولیدی هابیلی اوقچن باشی اوزره قوردی یعنی وقتاکه قابیله نفسی مطاوعت ایلیوب برادری هابیلی قتل ایلدیسه انك میتنی دفن ایلمکی بیله میوب باشی اوزره کتورردی کندیسنه بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که کجا غائب کنم این کشته را * این بخون وخاك دراغشته را) که بو مقتولی قنده غائب وپنهان ایلیم بو خاك وخون ایچنده آغشته وآلوده اولمشی ﴿ مثنوی ﴾ دید زاغی زاغ مرده درد هان * برکرفته تیز می آمد چنان) قابیل برزاغی کوردیکه زاغ مرده یی دهاننده طوتمش انجلاین تیز کلدی ﴿ مثنوی ﴾ ازهوا می آمد وشد او بفن * از پی تعلیم اورا کورکن) هوادن تنزل قیلدی اوزاغ فن وصنعتله قابیله تعلیمدن اوتری کورکن اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پس بچنکال از زمین انکیخت کرد * زود زاغ مرده رادر

کور کرد) پس چنکالیله زمیندن کرد وخاك قوپاردی فوری اول زاغ مرده یی قازدیغی مقبره نك ایچنه قودی ﴿ مثنوی ﴾ دفن کردش پس بپوشیدش بخاك * زاغ از الهام حق بد علمناك) انی دفن ایلدی پس انی خاکله اورتدی زاغ بوفن وصنعتده حق تعالینك الهامندن علمناك اولدی یعنی حق تعالی بوصنعتی غرابه الهام قیلدی حتی قابیله کلوب کورکنلك صنعتنی کوستردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت قابیل آه شه برعقل من * که بود زاغی زمن افزون بفن) قابیل کندی عقلنه طعن وملامت طریقیله دیدی آه تف اولسون بنم عقلم اوزره که برزاغ فن وصنعتله بندن افزون اوله یعنی قابیل زاغدن چونکم بوصنعتی مشاهده ایلدیسه کندینك عقلنه نفرین ایلدی وبوکونه سویلدی که حق تبارك وتعالی انك اول حینده سویلدیکنی سورهٔ مائده ده بزه خبر ویروب بوکونه حکایه ایلدی (قال یاویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فأواری سوأة اخی فاصبح من النادمین) بوآیت کریمه نك بورایه کلنجیه دك اولی بودر (فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوأة اخیه قال یاویلتی) آه بوآیت کریمه نك فحوای شریفی اولدر که وقتاکه قابیل قرنداشی هابیلی قتل ایلیوب نیجه مدت انك میتنی باشی اوزره کوتوردیسه پس الله تبارك وتعالی برغرابی کوندردی اویله غراب که ارضی منقاریله وایکی پاینك چنکالیله قازردی تاحفره پیدا ایلدی بوعلمی قابیله کوسترمکدن اوتری ایلدیکه کندی قرنداشنك جثه سنی نه کونه اورته معلوم ایلیه چونکم قابیل زاغدن بوحالتی مشاهده ایلدی کندی کندی یه لوم ایدوب دیدی ای وای وویلت بنم عقلم اوزره که بن شوغراب کبی اولملقدن عاجز اولدم پس کندی برادرینك تننی اورتدی اندنصکره قابیل هابیلی بوطریق اوزره خاکه دفن ایلدی پس نادملردن اولدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل کل را کفت مازاغ البصر * عقل جزوی می کند هرسو نظر) حق تعالی عقل کله مازاغ البصر دیدی بودخی معنا در عقل کل ایچون مازاغ البصر دینلدی اما عقل جزوی وارباب نفس طبیعی هوا وهوسندن هرجانبنه نظر ایلر زیرا محبوب ذاتی ومقصود اصلیدن انلرك ذوق وشهودی یوقدر یعنی جمیع افلاك وحور جنان مزین اولوب اول حضرته عرض اولندی کرشمه ایله نظر والتفات ایلدیلر همان دیده ودللری محبوب ومقصودلرینه ناظر ومتوجه اولدی لاجرم حق تعالی حضرتلری وصف ومدح ایدوب سورهٔ نجمده بیورر (مازاغ البصر) مائل اولمدی حضرت پیغمبرك بصری هیچ برشیئه (وماطغی) دخی تجاوز ده ایتمدی مع هذا مالایحصی امور مذهله مشاهده وعجائب ملکوت وغرائب جبروت معاینه قیلمشدی (لقدرأی من آیات ربه الکبری) والله تحقیقا کوردی اول محمد

ربیسنك کبری اولان آیاتی وعظمی اولان علاماتی ملکیه وملکوتیسه وصوریه ومعنویه پس جناب ربیسنه کمال توجهندن بزینه نظر والتفات ایلمدیلر پس حضرت مولانا دخی عقل کلی که حقیقت محمدیه در مدح ایدوب دیرلر که عقل کل حقنده حق تعالی مازاغ البصر دیدی پس هر کیم انك وارثیدر اولدخی مازاغ البصر سرینك مظهریدر واول که عقل جزوی مرتبه سنده در هرشیئه مائل اولوب حقدن دور اولور ﴿ مثنوی ﴾ عقل مازاغست نور خاصکان * عقل زاغ استاد کور مردکان) خدای تعالینك خاص بنده لرینك نوری عقل مازاغدر یعنی شان شریفنده مازاغ البصر دینلن وماطغی وصفیله توصیف اولنسان خاصان الهی اولان کاملارك نوریدر اما عقل زاغ مرده لر مقبره سنك استادیدر زاغدن مراد بونده نفس اولور نته کم عنقریب تفسیر بیوررلر مردکاندن مراد مرده دللردر و کورلرندن مراد انلرك جسدلریدر وحاصل کلام خاصکان الهینك نوری ماسوایه میل ایلمین عقلدر امازاغ نفسه متعلق اولان عقل مرده دللرك بدنلری کورینك استادیدر یعنی انده مرده دللرك مدفون ومستور اولمسنی وخاك بدنله سوأت دللرنی ستر و پوشیده قیلمسنی تعلیم ایدیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ جانکه اودنبالهٔ زاغان پرد * زاغ اورا سوی کورستان برد) شول جانکه زاغلرك اردنجه اوچار عاقبت زاغ انی کورستان جانبنه ایلتور زاغدن مراد نفس وزاغلردن مراد اهل نفس اولور وتقدیر معنی بویله دیمك اولور که هرشول جانکه اهل نفس اولان کمسه لرك اردنجه کیده وانلره متابعت ایده زاغ نفس انی مقبره لك جانبنه ایلتور یعنی قبل الموت جسمانیت مرتبه سنه دلالت ایلر و بعد الموت کورستانه ایلتوب ظلمت قبره کرفتار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ هین مرواندر پی نفس چوزاغ * کو بکورستان برد نی سوی باغ) آکاه اول زنهار زاغ کبی سیاه روی وطالب جیفه اولان نفس خبیثك اردنجه یلمه زیراکه اوسنی کورستانه ایلتور باغ وکلزار طرفنه دکل یعنی زاغ سیرت اولان نفسه متابعت ایلمه وانك هواسنه اویمه زیراکه اوسنی مرده دل اولانلرك مقام ومرتبه سنه ایلتور باغ روحانی وکلزار حقانی طرفنه ایلتمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرروی رو در پی عنقای دل * سوی قاف ومسجد اقصای دل) اکر کیدر ایسك باری عنقای دل جانبنه کیت قاف دل جانبنه ومسجد اقصای دل جانبنه کیت یعنی کوکل که فی المثل عنقا کبیدر اول جانبه کیت ومن وجه قاف کبیدر اکر سیر ایدر ایسك اول سمته سیر ایت ودخی مسجد اقصی کبیدر اکا داخل اولمغه همت ایت مقام مردکان اولان جسمانیت طرفنه کتمه دیمك اولور عنقای دلدن مراد وقافدن ومسجد اقصای دلدن مراد اصحاب دل اولسه دخی جائزدر یعنی ای طالب اکر کیدر ایسك

باری دل عنقاسی اولان صاحب یقین جانبنه وقربت الهی قافی اولان اهل تمکین طرفنه ومسجد اقصی کبی اولان دین سمتنه کیت تاکم مردهلر مقامندن قورتله سن وحیات طیبه بولوب ابدی حی اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ نو کیاهی هردم ازسودای تو * می دمد در مسجد اقصای تو) سنك سودا وفکر کدن هردم برجدید کیاه قلبك مسجد اقصاسنده بتر یعنی سنك قلبك که مسجداقصی کبیدر سنك افکارکدن هردم یکی یکی نباتلر بتر ﴿ مثنوی ﴾ توسلیمان وارداد اوبده * بی پرازوی پای رد بروی منه) سن سلیمان کبی اول قلبکده حاصل اولان اندیشه کیاهنك دادنی ویر واندن ابزایلت انك اوزرینه رد ایاغنی قومه یعنی حضرت سلیمان مسجد اقصاده بتن نباتاتك اوزرینه رد اباغن قومه دی وانلری بیلد بن بولوب بیسانه اتمدی بلکه هر برینك خاصیت ذاتیه لرنی ابزلیوب انلرك کیفیتنه وخاصیتنه عالم اولدی کذلك سن مسجد اقصای قلبکده ظهوره کلان خواطر وافکار کیاهلرنی بیلکه سعی ایلیه سن اکر دینی واکر دنیوی اول افکار وخواطرك نیچون ظهوره کلدیکنی بیله سن ومنفعت ومضرتدن هربری نه خاصیت طوتر انلرك شاننه واقف اوله سن زیرا هرخاطره که قلبه کلور حکمتدن خالی دکلدر بهرحال برجانبنه مضرتی وار ایسه برجانبنه دخی منفعتی وار در نته کم زمینده بتن نباتاتك جمله سی بی معنی وعبث دکلدر بلکه برشیئه ضار ایسه برآخر شیئه نافعدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه حال این زمین باثبات * بازکوید باتوانواع نبات * در زمین کرنیشکر ورخود نیست * ترجمان هرزمین نبت ویست) زیراکه بودوام وثباتله موصوف اولان زمینك وصف حالنی انده بتن نباتاتك انواعی سکا آشکار سویلر زمینده اکرنیشکر واکر خودنی بوریادر لاجرم هرزمینك ترجمانی اول زمینك نبتیدر یعنی هرزمینك سر وحالی نباتندن ظاهر اولور هرنبات کندی منبتینك سر وحالنی اخبار قیلور مثلا برنباتی لطیف وخوش کورسك دلالت ایلرکه اول محل فتی لطیف وخوشدر واکر برنباتی تلخ وترش کورسك دلالت ایلرکه انك منبتی خبیث وناخوشدر پس وقس علی هذا ارض القلب اکر زمین قلبك اندیشه وافکاری لطیف ونورانی ایسه اول قلب دخی لطیف ونورانیدر واکر انك فکر واندیشه سی شجرهٔ خبیثه ونبات بی فائده وخسیسه کبی ایسه انك محلی دخی اوبله خبیث وخسیسدر نته کم بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پس زمین دل که نبتش فکر بود * فکرها اسرار دل را وا نمود) پس زمین دل که انك نبتی فکرایدی فکرلر اسرار دلی آشکارا کوستردی یعنی اندیشه وافکارکه زمین دلك نباتی کبیدر اول افکاردن قلبك لطافت وکثافتی معلوم اولور وکفتار دخی باطنده اولان افکاره دلالت قیلور چون برکمسه کفتاره کلسه انك کفتاری

باطننده اولان افكارنی اظهار ایدوب كوسترر واهل دل اولان انك كفتارندن افكارنه وقلبنك اسرارنه مستدل اولور (مصرع) كلامندن اولور معلوم كشينك كندی مقداری * بیوردقلری بو معنایه دلالت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ كر سخنكش یابم اندر انجمن * صد هزاران كل برویم درچمن) اكر انجمنده سخن كش بولم چمن كبی صد هزاران كل بتوردرم یعنی اكر مجلس وصحبتده سوز چكیجی وكفتار واسراری كندی یه جذب ایدیجی بركسه بولم چمن كبی حقیقت باغنده نیجه یوز بیك معارف كللرین ولطایف سنبللرین بتوردرم وانی ظهوره كتوررم واول سخنكش اولان طالبه حظ ایلدیكی قدر انی بتوررم ﴿ مثنوی ﴾ ور سخنكش یابم آن دم زن بمزد * می كریزد نكتهها از دل چو دزد) مصرع اولده سخنكش وصف تركیبیدر كافك ضمه سیله سوز اولدریجی معناسنه زن بمزد اول غیرتسزه دیرلر كه عورتنی اجرتله قوللندیره الحاصل كیدی ودیوث دیمكدن كنایه‌در معنای شریفی اولدر كه واكر اولدم زن بمزد سخنكش بولم نكات معنی جان ودلدن دزد وحرامی كبی قچر یعنی اول دم كه بن نكات شریفه نقل ایلیم زن بمزد سخن دیلیجی ونفس اولدریجی بر دیوث بولم كوكلدن نكات شریفه واسرار لطیفه دزد كبی قچر زیرا ناقابل ونصیحت قبول ایلمین جاهله معارف سویلمك در وجواهری كردن خنزیره تقلید ایلمك كبیدر پس اضاء الله اولان اولیا قچن بر ناقابلی كورسه‌لر اكا اسرار معارف سویلمكدن بری اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ جنبش هر كس بسوی جاذبست * جذب صادق نی چو جذب كاذبست) هر كسك جنبش وحركتی ومیل ومحبتی جاذب جانبنه‌در صادقك جذبی كاذبك جذبی كبی دكلدر یاخود بو وصفك كندی صفتنه اضافتی قبیلندن اولوب معنی بو یله اوله صادق اولان جذب كاذب اولان جذب كبی دكلدر بلكه بینهماده فرق عظیم واردر حاصل كلام اولدر كه هر كسك حركتی انی جذب ایلین كسه جانبنه‌در جاذب دخی ایكی نوع اوزره‌در بری جاذب صادق بری دخی جاذب كاذب‌در وبو جذب صادق وجذب كاذبدن مراد قلبده اولان ایكی نوع داعیه لردر كه اول داعیه لر انسانی اكر هدایت جانبندن ایسه هدایت وسعادت جانبنه جذب ایلر واكر ضلالت طرفندن ایسه شقاوت وضلالت طرفنه جذب ایلر هدایت جانبندن كلان جذب صادق وضلالت طرفندن كلان جذب كاذبدر پس جذب صادق جذب كاذب كبی دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ میروی كه كمره وكه در رشد * رشته پیدانی وانكت می كشد) كاه كمراه كیدرسن وكاهی رشدده یعنی راه راستده سیر ایدر رشته پیدا دكلدر واول كسه كه سنی چكر اول دخی پیدا دكلدر یعنی كاه ضلالتده وكاهی طریق هدایتده كیدرسن سنی بو ایكی جانبه جذب ایلین حبل معنوی

وجاذب

وجاذب اولان يد الهى ظاهر و پيدا دكلدر وليكن (يضل به من يشاء و يهدى به من يشاء) آيت كريمه سنك مقتضاسنجه مضل وهادى فى الحقيقه اولدر وعارفك نظرى فاعل حقيقته در ﴿ مثنوى ﴾ اشتر كورى مهار توامين * تو كشش مى بين مهارت را مبين) فى المثل سن كور دوه سن سنك يولارك امينذر يعنى سنك مهارك هر نه دن ايسه اول مهارك سنى چكمكدن وسنى مهتدى و يا كمراه ايتمكدن امين و بريدر كه فى الحقيقه سنى يا هدايت و يا خسارت وخيبت سمتنه جذب ايلين سنك مهارك دكلدر ومهار دن مراد كركسه اختيار اولسون و كركسه هدايته ياخود ضلالته داعى اولان شيلر اولسون والحاصل بو مهار مشابه سنده اولان شيلر انسانى بر حالته كتورمكدن امين وبرى در پس سن كشـشى كور مهاريكى كورمه يعنى كركدر كه فى الحقيقه جاذب اولنى وانك جذبنى كوره سن سنى برجانبه جذب ايلين آلت وسببى كورميه سن بعض نسخه ده و اكثر نسخـه ده امين يرنه رهين واقع اولمشدر بو تقديراوزره معنى سنك مهارك غيره مرهوندر سنك الكده دكلدر ديمك اولور و بعضى نسخه ده دخى رهين يرنه متين واقع اولمشدر بو تقدير اوزره معنى سن فى المثل اشتر كورسن سنك يولارك متين وقويدر سن چكمكلكى كور مهاريكى كورمه يعنى سنى جذب ايلين آلات متين وقوى اولديغى جهتدن كورمك آسان وظاهر در سـن انى كورمكى قو جاذب كيمدر وجذب ندر انى كور تا حقيقت بين اوله سن ومجاز كورمكدن نجات بوله سن ديمك اولور لكن الاول اولى ﴿ مثنوى ﴾ كرشدى محسوس جذاب ومهـار * پس نماندى اين جهان دار الغرار) اكر جذاب ومهار محسوس اوليدى پس بو جهان دار الغرار قالمزدى يعنى سنى جذب ايلين جذاب حقيقت ومهار ارادت بو عالمده اكر ظاهر وعيان اوليدى سر قضا وقدر ظهوره كلوردى وحقـايق عيان اولوردى پس بو جهان دار غرار يعنى سراى غرور قالمزدى بلكه دار قرار اولوردى كه هر كسـك سرى وحقيقتى انده ظهوره كلـه كركمز وفاعل حقيقى دخى عيان اولسـه كركدر وهر كس حقيقت كاره وقوف وشعور بولسه كركدر غرار كسر غينله غرور معناسنه در دار الغرار دار الغرور ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كبر ديدى كو پى سك مى رود * سخرهٔ ديو ستنبه مى شود * در پى اوكى شدى مانند حيز * پاى خود را وا كشيدى كبر تيز) كبر كوريدى كه اول كبر سـك آردنجه كيدر ستنبه وقوى شيطانك سخره وزبونى اولور اول سـكك اردنجه كبر حيز كبى چقن كيدردى بلكه اول كبر تيز وفورى اياغنى كيرو چكردى ستنبه قوى ومعاند و بزرك معناسنه در يعنى كافر وعاصى اكر كوريدى كه اول كلب نفسـك اردنجه كيـدر وقوى ومعاند شيطانك سخره ومغلوبى اولور اكر كندوبى بويله كوريدى وحقيقت حاله نظر

ایر کور یدی اول کابك ودیو لعینك اردنجه مخنث کبی قچن کیدر وانلره توجهله مطاوعت ایدردی بلکه کور یدی کندی ایاغنی فوری چکردی وانلردن نفرت واعراض ایلردی وهدایت سمتنه سالك اواوب کندی یه یار صالح اولان پیغمبرلره وولیلره تبعیت ایدردی لکن کاب نفسك نه مرتبه خبیث وقبیح ایدوکن کورمیوب ودیو معاندك عدو ومضل ایدوکنه نظر ایرکور میوب حیز کبی انك مفعول وزبونی اولوب سك نفسنك اردنجه کیدر وجهنم طرفنه نقل وحرکت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ کاو کر واقف زقصابان بدی • کی پی ایشان بدان دکان شدی) مثلا کاو اکر قصابلردن واقف وخبیر اولیدی کاو قصابلرك اردنجه قچن اول دکانه کیدردی ﴿ مثنوی ﴾ یابخوردی ازکف ایشان سپوس • یابدادی شیرشان از جابلوس) یاانلرك الندن سپوس یرمیدی یاخود انلره جابلوسلك یوزندن سود ویرمیدی یعنی قصابلرك اکا تملق ایلدیکندن اوتری اول تملقه مغرور اواوب انلره سود و یرمزدی ﴿ مثنوی ﴾ ور بخوردی کی علف هضمش شدی • کرز مقصود علف واقف بدی) واکر کاو علف یسه اکا قچن هضم اولوردی اکر اول علفك مقصودندن واقف اولسه‌یدی یعنی کاو اکر قصابلرك مرادنه واقف اولیدی یدیکی علف اکا هضم اولمزدی ﴿ مثنوی ﴾ پس ستون این جهان خود غفلتست • چیست دولت کین دوادو بالتست) پس بوجهانك ستونی خود غفلتدر دولت ندر که بودوا ودولت ایله در یعنی دولت دنیا لفظ دوایله لت دن مرکبدر دو دویدن لفظندن امر حاضر در لت ضربته دیرلر پس لفظ دولت اولی یلك وآخری کوتك یمکه دلالت ایدر ولهذا بیوررلر دولت ندر بلکه دولت دیدیکك ای اهل غفلت اولی یل یل وآخری ضربت وعقوبتدر پس دنیا دولتنه مائل اولنلر اول دولتك اولی وآخری نه ایدوکندن غافل قالنلردر اکر غفلت اولمیدی اهل دنیا دولت دنیادن کریزان اولیدی ونظام عالمه خلل کلیدی دار دنیا خراب قالیدی ولهذا قیل لولا الحمقا لخربت الدنیا ﴿ مثنوی ﴾ اولش دود و باخرات بخور • جز درین ویرانه نبود مرك خر) اول دولتك اولی دود وآخری لت یی بو ویرانه ده انك صاحبنه مرك خردن غیری اولمز یعنی اول دولت دنیانك اولنده ای دولتده مائل اولان یل یل وآخرنده ضربت یی که بودولتك صاحبنه البته اولنده بیهوده یره یلمك وآخرنده لت یمك مقرردر بوویرانه ده اکاخراولومی کبی مردار اولمقدن غیری نسنه حاصل دکلدر انك عاقبت موتی موت خر کبی اولور وجیفه ومردار اواوب انسانیت مرتبه‌سندن بی بهره قالور ﴿ مثنوی ﴾ تو بجد کاری که بکرفتی بدست • عیش این دم برتو پوشیده شود) ای اهل دنیا سن جد وجهد ایله برایشه که الکده طوتدك وآنی

مقبول ومحبوب اتخاذ ایتدیککه سبب اولدرکه اول کارك عیبی بودم سکا مستور
و پوشیده اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ زان همی تانی بدادی تن بکار * که
پوشیدازتو عیش کردکار) اول سببدن اول کاره تن و پرمکه قادر اولورسن که
حق تعالی حضرتلری اول کارك عیبنی سندن ستر و پنهان ایلدی لاجرم اهل دنیا
منصب دنیایه ودولت ادنایه میل ایلدکارینه وتنلرین اول یولده خرج ایلدکارینه
سبب اولدرکه خدای تعالی بودنیانك وانك دولت ومنصبنك عیب وقبحنی انلره
ستر ایلمشدر پس انلر بوکارك عیبن کورمیوب بجان ودل آنك تحصیلنده مشغول
اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین هرفکرکه کرمی دران * عیب ان فکرت شدست
از تو نهان) بونجلاین هرفکرکه اول فکرده کرملك وتیزلك واردر اول فکرتك
عیبی سندن نهان اولمشدر کذلك بوکار دنیانك سکا عیبی سندن نهان اولمشدر
فکرندهکی تانفس کلمه دن اولمیوب ادات خطاب اولورسه معنی سنك اول فکرك
عیبی سندن نهان اولمشدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ برتو کر پیداشدی زوعیب
وشین * زورمیدی جانت بعدالمشرقین) اکراول فکردن عیب وشین سکا ظاهر
و پیدا اولیدی سنك جانك اول فکر واندیشه دن بعد المشرقین اعراض ایدوب
اورکیدی یعنی اول فکر وخاطره دن لذت پذیر اولمق وانی کندیه انیس وقرین
قیلمق قنده بلکه (یالیت بینی وبینك بعدالمشرقین فبئس القرین) دیو انکله
کندی مابینده مغربله مشرق مابینی قدر بعد مسافه اولمسنی تمنی ایلیدی وسن
بکا نه یرامز قرینسن بن سندن الله‌ه صغنورم دیو سویلیدی ﴿ مثنوی ﴾
حال کاخر زو پشیمان میشوی * کر بودان حالت اول کی دوی) برحال که آخر
اندن پشیمان اولورسن اکر بوحال سکا اول اولیدی اول فکر طرفنه قچن بلردك
یعنی برکاردن سکا خسارت وندامت کله جکی اکر بیلیدك و بوحال سکا اولده حاصل
اولیدی فکر اول ایچون اصلا یلمیدك واکامیل دخی قیلمیدك ﴿ مثنوی ﴾ پس
بپوشید اول آن برجان ما * تا کنیم ان کار بر وفق قضا) پس حضرت خدا
آخرنده سبب ندامت اولان کاری اولده بزم اوزریمزه ستر ایلدی تااول کار وعملی
وفق قضا اوزره ایلیه وز یعنی حضرت خدا برکارك آخرنده ظهوره کله جك قباحت
وندامتی بزم اوزریمزه اول کاره مشغول اولدیغمز زمانده ستر قیلدی تا کم بز اول
کاری کندیمزه نافع ظن ایلیوب قضای الهینك مقتضاسی اوزره انی ایشلیه وز
﴿ مثنوی ﴾ چون قضا آورد حکم خود بدید * چشم واشد تا پشیمانی
رسید) چونکم قضای الهی کندینك حکمنی بدید و آشکاره کتوردی پس
کوزاچق اولدی حتی اول کاردن پشیمانلق ایرشدی واول کارك قباحتنی کوروب
وعیبنی بیلوب قلبه اندن نفرت کلدی ﴿ مثنوی ﴾ این پشیمانی قضای دیکرست

* این پشیمانی بهل حق را پرست) بو پشیمانلق دخی قضای آخردر پس بو پشیمانلغی قوحق تعالی حضرتلرینه طاپ یعنی برآز دخی وقتکی ندامت وپشیمانلقده کچوروب فرصتی فوت ایله ووقتک حکمنی ضایع قیله بلکه ماضایی ترك قیلوب واین وقت اولوب خدا پرست اولمغه سعی ایله ومنزلهٔ عدمده کندیکك کارکاه حق اولدیغنی مشاهده ایلیوب تسلیم اول زیرا مولاسی درکاهنده بنده نك حالی مرده مقامنده اولوب وارد اولان احکام قضایه طردا وعکسا راضی اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ ورکنی عادت پشیمان خورشوی * زین پشیمانی پشیمان ترشوی) واکر پشیمان اولمغی کندیکه عادت ایلیه‌سن پشیمان یبجی اولورسن بو پشیمانلقدن پشیمانرك اولورسن یعنی اول مقدم اولان کاردن نقدر پشیمان اولورسك اول پشیمانلغك مضرتنه سکا علم حاصل اولدقده نیچون نادم و پشیمان اولدم واول وقتك حکمنی مقدم اولان کاره پشیمان خور اولمله ضایع قیلدم دیو زیاده نادم وپشیمان اولورسن پس کرکدرکه پشیمان خور اولمغی کندیکه عادت قیلیه‌سن ووقتك حکمنی ضایع ایتمکله نیجه منافعدن بی نصیب اولیه سن اکر پشیمان خور اولمغی کندیکه عادت ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ نیم عمرت در پریشانی رود * نیم دیکردر پشیمانی رود) سنك عمرکك نصفنی پریشانلقده کیدرسنك عمرکك نصفی پشیمانلقده کیدر پس وقتك حکمی ضایع اولوب حقله اول وقتده اولان معامله دن محروم اولورسن وعمرکی نامحل اولان یره مصروف قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ ترك این فکر و پشیمانی بکو * حال و یار وکار نیکوتر بجو) چونکم حال بویله در بو فکر واندیشه‌نك و پشیمانلغك ترکنی سویله حسن حال ونیکوتر یار دخی نیکوتر کار استه یعنی بوفکر و پشیمانلغی ترك ایله وخدای تعالیدن احسن حال واحسن اعمال طلب ایله وسکادین وطریقده یار ومعین اولان براهل دل ومرد کامل استه تا احوالك واعمالك نیکوتر اوله ﴿ مثنوی ﴾ ورنداری کار نیکوتر بدست * پس پشیمانیت برفوت چه‌است) واکر الکده ایورك ایش طوتمز ایسك پس سنك پشیمانلغك نه یك فوتی اوزرینه‌در پشیمانلق خود کار نیکونك فوتندن اوتری اولمق لایق اولور امافلان زمانده بن نیچون کار خبیث ایشلدم دیو پشیمان اولمق اول وقتده کار نیکوتر قیلمغی ووقتك حکمنده مشغول اولمغی ضایع ایلمکدر پس بوکونه ندامت دخی برنوع قباحت اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرهمی دانی ره نیکو پرست * ورندانی چون بدانی کین بدست) اکر ایو یولی بیلورسك پرستش ایله واکر طریق نیکویی بیلمزسك نیجه بیلورسنکه بوسنك کارك بددر یعنی اکر طریق صوابی وراه سدادی بیلورسك اکا سالك اولوب خدای تعالی‌یه طاپ واکا عبادت قیل واکر طریق صواب وراه سدادی بیلمزسك نیجه بیلورسککه بوسندن صادر

اولان عمل زشت وقبحدر یعنی برکسه کندیدن صادر اولان اعمالك حسن وقبحنه عالم اولق طریق سدادی بیلمکه موقوفدر مادامکه طریق صوابی برکسه بیلمیه کندی عملنك حسنه وقبحنه عالم اوله من پس ندامتی کندی یه عادت ایدینوب انی طاعت زعم ایلین کمسه یه خطابا بیوررلر ای پشیمان خود اولان کمسه اکر راه نیکویی بیلورسك که اول وقتده خدای تعالی یه پرستش قیلمق وماضیده کچن ومستقبلده کله جك اعمال واحواله اشتغال قیلمقدن بری اولمقدر بو طریق اوزره حضرت حقه عبادت قیل واکر بو طریق سدادی بیلمزسك سندن ظهور ایلین کارك بد اولمسنی نیجه بیلورسن ﴿مثنوی﴾ بد ندانی تا ندانی نیك را * ضد را از ضد توان دید ای فتی) بدی بیلمزسن مادامکه نیکی بیلمیه سن زیرا ای جوان ضدی ضددن کورمك وفهم ایلمك ممکندر یعنی مادامکه نیکو اولان عملی بیلمیه سن بد اولان عملی دخی بیلمزسن وطریق صوابه عالم اولمیه سن طریق خطایه دخی عالم اولمزسن مشهور ومتعارف کلامدر که الاشیاء تعرف باضدادها دینلمشدر پس سنکه احسن اعمال نه ایدیکنی بیلمیه سن اقبح اعمال نه ایدیکنه نیجه عالم اولورسن که شیء ضدیله منکشف اولور ﴿مثنوی﴾ چون ز ترك فكر این عاجز شدی * از کناه آنكاه هم عاجز بدی) چونکم بو بد ونامشروع اولان کارك فکرینك ترکندن عاجز اولدك اول وقت کناهدن هم عاجز اولدك یعنی چون فاسد ونامعقول کارك فکرنی ترك ایتمکه قادر اولمدك بلکه انك فکرنی ترك ایلمکده عاجز ومضطر اولدك پس اول کار فاسدی وجرم وکناهی اول وقتده ترك ایلمکه قادر اولمیوب عاجز اولورسن چونکم بر کار فاسدك فکرنی ترك ایده میوب انی قلبکده اندیشه ایده سن ودرون دلدن چیقارمغه قادر اولهمیه سن البته اول متصور اولان کناهك ظهورنی دخی منعه قادر اوله مزسن ﴿مثنوی﴾ چون بدی عاجز پشیمانی ز چیست * عاجزی را باز جو کز جذب کیست) چونکه عاجز اولدك پشیمانلغك ندندر عاجزلغی کیم ودیله کیمك جذبندندر سنی عجز جانبنه جذب ایدن فی الحقیقه امر قضا ومقتضای حکمتدر هر کسك حرکت وجنبشی جاذب طرفنه در چونکه سنك حرکت ومیلك عجز طرفنه در ظاهر اولدیکه معنوی بر ید قدرت واردر که سنی عجز جانبنه چکر اکا واقف وعارف اوله کور که اول سنك عجزك دخی لوح قدرده مثبت اولان شیلردندر کما قال علیه السلام (کل شیء مقدر حتی العجز والکیس) رواه عبدالله بن عمرو بو ابیات شریفه مرتکب معاصی اولوب انك ترکنده عاجز اولان کمسه لره سر قضایی تعلیم ایچون دینلمشدر ترك عصیانده عاجز اولان کمسنه کندی عجزنی دخی مقتضای قضادن بیله وکندیدن خیر وشر هرنه صدور ایلرسه مقتضای قضای الهیدن ظهور ایلدیکنه ایمان قیله که قضا وقدرك خیرنه

وشرنه ایمان قیلمق مؤمنه واجب اولنلردندر کما قال علیه السلام (الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله وبالیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره وشره) برکسه قدرك خیرنه ایمان ایلدیکی کبی شرنه دخی ایمان قیلسه وشری مقتضای قدردن بیلسه اول کمسه مؤمن اولمز ومؤمن اولان بونی دخی بیلمك واجب ولازمدرکه برکسه معاصی بی ترك ایلسه که کندی اختیاریله قادر اوله مز مکر اللهك ارادت وعنایتیله وحضرت حقه طاعت دخی قیله مز مکر حضرت حقك توفیقیله نته کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بزه (لاحول ولاقوة الا بالله) کلمه سنك تفسیرندن خبر ویروب بیوردیلر الا اخبرك بتفسیر لاحول ولاقوة الا بالله لاحول عن معصیة الله الا بعصمة الله ولاقوة علی طاعة الله الا بعون الله هکذا اخبرنی جبرائیل) رواه ابن مسعود کذا فی الجامع الصغیر ﴿ مثنوی ﴾ عاجزی بی قادری اندر جهان * کس ندیدست ونباشد این بدان) جهانده برقادرسز عاجزاق کمسه کورممشدر واولمز بونی بیل یعنی چون کناهك ترکندن عاجزسن مع هذا مرتکب اولدیغك کنتنا هه نادمسن وانی ترك ایتمکه عزیمت ایلرسن قادر دکلسن البته سنی عجز طرفنه جذب ایلر وقصد وعزیمتك فسخ ایلروسنی ایشلمکه قومز برقادر مطلق واردر زیرا فسخ عزیمت ایلر برقادر اولمیهدی سنده عجز متصور اولمزدی پس قادرسز عاجزی جهانده کمسه کورممشدر کورمك دخی اولمز بومعنایی فهم وادراك ایله وسنك عجزك اثر قضا ومقتضای حکمت اولدیغنی درك وشهود وسعی وهمت ایله سروری وشمعی مرحوم بوبرقاچ بیت شریفك شاننه لایق اولان معنایی ویرممشلر وجبر صرف شائبه سندن احتراز ایدوب غلط سویلمشلر وخلط کلام ایلمشلردر حال بوکه جبر واسطه مذهب اهل سنت والجماعه در آیات کریمه واحادیث شریفه بوکا دلالت ایلر بو ابیات شریفه دن بالکلیه سلب اختیار ایلمك منفهم اولمز بلکه عبد ترك معاصی ایلمکده عاجزدر نته کم بی توفیق الهی طاعت ایلمکده دخی عاجزدر وانسانك اکر ترك معصیت ایلمکه واکر اختیار طاعت ایلمکه نفسنده قدرت حقیقیسی یوقدر بلکه انك ترك معاصی ایلمکه واختیار طاعت قیلمغه قادر ومختار اولمسی حق تعالی اکا قدرت واختیار ویرمکله در یوخسه انسان هرحالده دیلدیکی شیئه قادر ومختار دکلدر نته کم امام فخر رازی تفسیر کبیرنده ومحقق اولان مفسرلر دخی (ایاك نعبد وایاك نستعین) آیت کریمه سنك تفسیرنده بومعنایی تحقیق ایلمشلردرکه عبد هرحالده حضرت حقه محتاجدر وانك معاونتی اولمینجه برکاری ایشلمکه قادر اوله مز بومحله مناسب اولان تحقیق جلد اولده تخلیطوز یردر احکام انجیل بیاننده * دریکی کفته که امر ونهی بهاست * بیتنده کفایت مقداری مذکور ومسطور اولمشدر تطویله حاجت یوقدر فلیطلب

فیه ﴿ مثنوی ﴾ همچنین هر آرزو که می بری * تو ز عیب آن حجابی اندری) بونجلاین هر آرزو که ایلتورسن وحصولنه سعی و کوشش ایلرسن سن آرزو وشهوتك ضرر وعیبندن پرده وحجابده سنکه انك خاتمه سنده سکا عائد اولان عیب وضرری کورمسکه قادر اوله مزسن ﴿ مثنوی ﴾ ورنمودی علت آن آرزو * خود رمیدی جان توزان آرزو) واکر آرزو وشهوتك علت وقباحتی سکا کورنیدی سنك جانك خود اول جست وجودن نفرت ایلردی واول آرزودن اعراض قیلردی ﴿ مثنوی ﴾ کرنمودی عیب ان کار اوترا * کس نبردی کش کشان آن سوترا) اکر اول خدای تعالی اول کارك عیبنی سکا کوستریدی کمسه سنی چکه چکه اول جانبه ایلته مزدی یعنی خدای تعالی سنك دیدهٔ دلکدن رفع حجاب قیلیدی وآرزو ایلدیکك کارك عیب وقباحتنی سکا کوستریدی اکا میل ومحبت دکل سنی اول جانبه جبر واکراهله کمسه ایلته مزدی ﴿ مثنوی ﴾ وان دکرکاری کزو هستی نفور * زان بود که عیش آمد در ظهور) واول برکار که سن اندن مبالغه ایله نفرت ایلیجی اولدك اندن اوتریدر که انك عیب وقباحتی ظهوره کلدی وسکا ظاهر واشکارا اولدی اول برکار فاسدك عیبنی سکا ظاهر اولمزدن مقدم سن انی کندیکه برکار صالحدر دیوایلردك واکر سکا فرضی ناصحلر دیسه لردی بو کار فاسدی قیله ومفسد اولمه سن انلره اول حینده بنم اشلدیکم کار صالحدر و بن مصلحم دیمك قابلدر حال بو که اول کارك حقیقتنه شعورك یوقدر نته کم اصحاب کفر ونفاقه یر یوزنده افساد ایلمك دیسه لردی انلر قباحتلرینه عالم اولمیوب مصلحلرز دیرلردی کما قال الله تعالی فی حقهم (واذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون) چونکم اکر نیك واکر بد برامرك حقیقتنی بیلمکه کما ینبغی قادر دکلسن لازم اولان اولدر که حق سبحانه وتعالی یه ایو کاری ایو وقبیحی قبیح کوسترمك خصوصنده دعا ونیاز ایلیه سن و بو تعلیما للعباد بیوردقلری ابیات شریفه نك مفهومنی مناجات وحضرت حقه عرض حاجات ایتمك طریقیله سویلیه سن نته کم تعلیم ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای خدای رازدان خوش سخن * عیب کار بد زما پنهان مکن) ای لطیف سوز او راز بیلیجی خدا قبیح کارك وضررلو آرزونك عیب وز یانی بزدن پنهان ایله ﴿ مثنوی ﴾ عیب کار نیك را منما بما * تا نکردیم ازروش سرد وهبا) نیکو اولان کارك بزه عیبن کوسترمه تا کم روش وسلوکدن سرد وهبا اولمیه وز یعنی ای راز بیلیجی وخوش سویلیجی خدا قبیح اولان عملك عیبنی بزدن سترقیله اکا مشغول اولمغله معیوب وقبیح اولمیه وز یعنی عصیان ورطه سنده قالمیه وز کار نیکو یی دخی بزه عیب باطل کوسترمه تا کم مذهب وسلوکدن

بارد وهباءمنثور اولميه وز وعملارى هباءمنثور اولوب كنديلرى بارداولان طائفه نك زمره سنه دخول قيلميه وز نته كم حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم امته تعليم ايلمكدن اوترى بوبله بيوررلردى (اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم ارنا الاشياء كما هى) پس بعد بسط هذه المعارف بنده سليمان عليه السلام حضرتلرينك قصه سنه رجوع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾

هم بران عادت سليمان سنى * رفت در مسجد ميان روشنى) هم اول ذكر اولنان عادت اوزره سنى وعالى اولان سليمان عليه السلام روشنلك ايچنده يعنى صباح وقتى مسجد اقصايه كتدى ﴿ مثنوى ﴾ قاعدهٔ هرروز را ميجست شاه * كه بيند مسجد اندر نو كياه) اول شاه عالى هر كونك قاعده سنى استردى كه مسجد اقصاده نوكياه كوره تا انك خاصيت وكيفيتن سؤال ايليوب هر برينك حقيقت وسرنه واقف اوله ﴿ مثنوى ﴾ دل ببيند سر بدان چشم صفى * ان حشايش كه شد ازعامه خفى) دل اصحاب دل اول چشم صافى ايله نهانى سرى كورر اول حشايش وكياهى كه عامه دن خفى اولدى بعض نسخه لرده چشم يرينه سين مهمله ايله جسم واقع اولمشدر پس جسمدن مراد ذات اولوب معنى بويله ديمك اولوركه كوكل اول ذات صافيه ايله سرن كورر اول حشيشلر يكه عامهٔ ناسدن خفى اولمشدر يعنى اكر سليمان نبى عليه السلام حضرتلرى مسجد اقصى ايچره اولان نباتاتى كوردى وهر برينك سرنه وحقيقتنه نظر ايركورديسه عجب دكلدركه دل اصحاب دل دخى اول غشاوهٔ غفلتدن صافى وپاك اولان بصيرت كوزيله سر وحقيقتى كورر اول مسجد درون ايچره بتن افكار وخواطر حشيشلرينك سر وحقيقتن كورركه عوام وناسدن اول خفى وپوشيده اولدى وانلرك نظرى اول حشايش افكارك اسرارنى كورمكدن اعمى قالدى نته كم بوقصه ده ذكر اولنان صوفى چشم صافى كبى كه سيردر ونده قالمش وانك اطرافنده اولان يارانى انك ذوق وشهودندن بيخبر اولمشلر قصه سى بودركه ذكر اولنمشدر

﴿ قصهٔ آن صوفى كه درميان كلستان سر بزانو نهاده مراقب بود يارانش كفتندكه سر برآور وتفرج كن بركلستان ورياحين ومرغان وآثار رحمة الله ﴾

* شول صوفينك قصه سيدركه كلستان ايچنده بارشى دزنده مراقب ايدى يارانى اكا ديديلر باشك قالدر كلستان اوزره ورياحينى ومرغانى والله تعالينك رحمتنك آثارنى كور يعنى بونلره دخى عبرتله نظر ايليوب صانعك قدرتنى بونلرك وجودنده مشاهده ايله وحشر اجساده واحياى امواته بوندن استدلال قيل ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ صوفىٔ در باغ از بهر كشاد * صوفيانه روى بر زانو نهاد) برصوفى باغ وكلزار

ایچره کشاده اکدن اوزری صوفیلر کبی یوزنی زانوسی اوزره قودی ﴿ مثنوی ﴾
پس فرورفت او بخود اندر نغول * شد ملول ازصورت خوابش فضول) پس
اول صوفی کندی وجودنده آشفته در یك کندی نغول عمیق ودریك معناسنه در
یعنی کندی قلبنك تماشاسنه توغل ایدوب غوص ایتدی برفضول انك صورت
خوابندن ملول اولدی فضول بونده فانك فتحیله کستاخ معناسنه در یعنی انك
خواب صورتنده اولان مراقبه سندن برفضولی وکستاخ ملول اولدی و بویله
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که چه خسپی آخراندر رزنکر * این درختان بین وآثار
خضر) که ای صوفی نه اویورسن آخر اوزم چبوقلرینه و باغده اولان شجرلره
ونباتلره نظرایله و بودرختلری وآثار رحمة اللهی وسبزه لری کور و بونلرك اسرار
ولطافتنه نظرایله کور ﴿ مثنوی ﴾ امرحق بشنو که کفتست انظروا * سوی
این آثار رحمت آرزو) وحق تعالینك امرشریفنی ایشت که انظروا بیورمشدر
و بوآثاررحمت طرفنه یوز کتور سوره رومده اولان بوآیت کریمه یه اشارتدر
(فانظر) ونظرایله (الی آثار رحمة الله) الله تعالینك امطارینك آثارنه که
انواع اشجارواصناف اثماروالوان ازهاری قدرتیله ابراز واظهار ایلدی (کیف
یحیی الارض) نه حاله الله تعالی احیا ایدر اول آثارله ارضی (بعد موتها)
پژمرده وافسرده و بی نبات اولدقدنصکره (ان ذلك) تحقیقا اول عظیم الشان
اولان الله که بعض شئونی که ذکر اولندی (لمحیی الموتی) تحقیق قادر که موتایی
احیا ایده (وهو) اول الله (علی کل شیء قدیر) جمیع اشیا اوزره قادردر
وجمله قدرتندن بری احیای موتادر بعض محققین بیورورلر که اثر رحمت ظاهرده
یغموردر که حیات ارض انکله در و باطنده ذکرالله در که حیات قلوب اولدر
و بعضلر اثر رحمت محبة الله در که حیات قلوب عشاقدر دیمشلر و بعضیلر اثر رحمت
کوکلدر که نظرکاه خدادر دیمشلر بومحله مناسب اولان دخی بودر ﴿ مثنوی ﴾
کفت آثارش دلست ای بوالهوس * ان برون آثار آثارست و بس) صوفی اول
بوالفضوله دیدی ای بوالهوس الله تعالینك رحمتك آثاری دلدر اول طشره ده اولان
کلزار وازهار واشجار واثمار آثارك آثار یدرانجق یعنی آثار رحمة الله دلدر وخارجده
اولان لطایف قلبنده اولان لطایفك آثار یدر ﴿ مثنوی ﴾ باغها وسبزه ها
درعین جان * بربرون عکسش چو برآب روان) باغلر وسبزه لر فی الحقیقه عین
جانده در خارج اوزره اول درونده اولان باغلرك وسبزه لرك عکسی آب روانده اولان
عکوس کبیدر یعنی زمینده اولان اشجار وازهارك ورياحين وکلزارك عکوسی
آب صافیده نیجه واقع اولدیسه وظهوره کلدیسه عین جانده اولان رحمت الهیه نك
آثاری وتجلیات الهیه نك پرتو وتابی خارج عالمده اویله واقع اولمش وظهوره

كلمشدر لطافت وملاحت انسانك كندى قلبنده كركدر بوخسه خارجده اولان كلزار وازهارك لطافتى مادامكه باطنده لطافت اولميه مفيد اولمز وصفا بخش قيلمز نته كم بركسه نك قلبى منغص اولسه وزياده غم والمده قالسه اول كمسه باغ وبستانه كيرسه باغ وبستانك لطافتى انى كشاده قيلمز امابركسه نك قلبى بغايت شاد وخرم اولسه وكلخن ايچره قرار قيلسه باغ وبستانده اولمقدن زياده مسرور وشاد اولور پس انسان باغ وبستانه دخى وارسه ذوق وسرور اولا قلبنه آثار رحمة الله دن حاصل اولور ثانيا اول باغ وكلزار اول قلبده اولان ذوق وسرورك ظهورنه سبب اولور پس آثار رحمة الله اصل دل اولور اندنصكره دلدن باغ وبستانه عكس اورر ﴿ مثنوى ﴾ ان خيال باغ باشد اندر آب * كو كند ازلطف آب ان اضطراب) اول صو ايچنده اولان باغك خياليدر عين باغ دكلدر كه اول عكس وخيال اول اضطرابى آبك لطافتندن ايلر يعنى خارج عالمده اولان باغ كلزارك عكس وخيالى آب روانه دوشوب وآبك لطافتندن اول عكس وخيال حركت واضطراب ايلر كذلك بوعين جانده اولان باغ وبستان روحانينك عكس واثرى بو آب روان كبى دائم جارى اولان وعالم عدم سمتنه سيرقيلان عالمده منعكس اولمش و پرتو صالمشدر پس بو عالم ايله بيله باغ وبستان حركت ايلمكدن خالى دكلدر نته كم آب ايچره منعكس اولان خيال باغ ايله بيله حركت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ باغها وميوها اندر دلست * عكس لطف آن برين آب وكلست) باغلر وميوه لر فى الحقيقه دل ايچره در اول دل ايچره اولان باغلرك وميوه لرك لطافتنك عكسى بو آب وكل اوزره در يعنى عالم دلده ظاهر اولان افكار حسنه وعلوم دينيه ومعارف يقينيه كه آثار رحمة الله در فى الحقيقه باغ وكلزار وفواكه وازهار ديمك بونلرك شانيدر لابقدر پس اول باغ روحانى وكلزار معنوينك لطافتى عكس وخيالى اول آب وكل اوزره منعكس اولمش وعالم طبيعته پرتو صالمشدر اول باطنده اولان آثارك لطافتندن وكمال حيات روحانيه سندن عالم طبيعت رونق پذير اولوب حركت وجنبشه كلمشدر يوخسه بو آب وكل عالمى حد ذاتنده بركثيف وجامددر سنك بو عالمده مشاهده ايليوب مائل اولديغك اى بو الهوس نفس الامرده نظر اولنسه عالم دلده اولان لطايف وآثارك خيالى وظلاليدر پس سن انى بو باغ وبستاندن ظن ايليوب منبع لطايف واذواق اولان عالم دلدن غافل اولورسن ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كرنبودى عكس آن سرو وسرور * پس نخواندى ايزدش دار الغرور) اكر بو عالمده اولان بساتين وراحين اول دلده اولان سروك وسرورك عكس واثرى اولميدى پس حق تعالى اول جهانه دار الغرور اوقومزدى حالاكه حق سبحانه وتعالى حضرتلرى بودنيايه دار غرور ديمشدر نته كم بو آيت كريمه دن روشن وظاهردر كما قال تعالى (وما الحيوة

الدنيا الامتاع الغرور) سرودن مراد اهل دلك قلبنك استقامت واعتدالیدر وسروردن مراد لطافت قلبیه وانبساط روحانیه‌لریدر فی الحقیقه اهل دلك قلوبی شول بساتین الهیه‌درکه انده ظاهر اولان حقایق اشیا واوصاف خدادر لاجرم حقیقت جامعه وسر هویت اول صاحب سعادتلرك قلوبنده تجلی ایدوب اول تجلیاتك واوصاف واسرارك انواری برق واشراق ایدوب عالم اجسامه منعکس اولوب پرتو صالدی واول پرتو وعکسدن صورا شیاده اولان رونق وملاحت وجمال لطافت ظاهر اولدی چونکم بودار دنیانك لطافت وملاحتی ورونق وزینتی اهل دلك قلوبنده اولان حقایقك ظل وپرتویدر پس حق تعالی بوجهانه دارالغرور دیدی سبب غرور اولدرکه لاشیء اولان دنیا ومافیهـا لطافت وملاحتله مزین ومزور اولمشدر وخلق جهـان انك لطافت وزینتن كوروب انك ذاتندن حاصل اولدی زعم ایلیوب اكا مفتون وفریفته اولمشدر نته کم بو معنایی تا بید ایدوب بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ این غرور آنست یعنی این خیال ● هست ازعکس دل وجان رجال) بوغرور اولدر یعنی بوخیال مشابه‌سنده اولان عالم رجال اللهك دل وجانلنك پرتو وعکسندن موجود اولدی رجالدن مراد اصحاب دل اولان اولیادرکه قلب شریفلری مجلای اوصاف الهی ومرآة اسرار ربانی اولمشدر اولا بالذات حق سبحانه وتعالی قطب الاقطاب اولان انسان كاملك قلب شریفنه اسما وصفاتیله تجلی ایلیوب اكا مقابل اولان رجال واقطابك قلوب شریفه‌سنه اندن تجلیات الهیه پرتو صالوب اول رجال وابدالك دل وجاننده بوعالم ظاهره منعکس اولور وبو عالم انلرك قلوب شریفه‌سنك فیوضات وانوارندن حیاتپذیر اولوب رونق ولطافت بولور پس كونده هركونه وهرنقدر شیء وار ایسه انلرك قلبنده اولان حقـایقك ظلالی وعکوس وخیالی كبیدر چونکم بوكون وما فیهـا عکوس وخیال كبی اولدیسه بوكادار الغرور تسمیه سی برنده اولور زیرا خیال وظلال نتیجه خداع وفریبه آلت ایسه ونوجهله فروع وعکوس ایسه بودنیاومافیها دخی انجلین در پس اهل جهان اهل دلك قلوبنده اولان حقیقت بستانلرندن غافل اولوب بوظاهرده اولان حدایق وبساتینی اصل وحقیقت زعم ایلیوب اكا فریفته ومخدوع اولمشدر حال بوكه اوهام وخیال وعکوس وظلال قبیلندندر كما قیل كل مافی الكون وهم اوخیال ● اوعکوس فی المرایا اوظلال ● لاح فی ظل السوی شمس الهدی ● لاتكن حیران فی تیه الضلال ﴿ مثنوی ﴾ جمله مغرور ان برین عکس آمده ● بركمانی كین بود جنت كده ● می كریزند ازاصول باغها ● برخیالی می كنند آن لاغها) جمیع مغرورلر بوعکس اوزره گلمش برظن وكمان اوزره كه جنتك محلی بوعکس اوله باغلرك اصللرندن فرارلر غفلت وغرورلرندن اول لاغلری

رخيال اوزره ايلرلر يعنى اهل دنياكه بودنيانك مموهه واشكال مزوره سنه مائل اولوب واكا محبت قيلوب دار حقيقت ومحل جنت بودر ديو كمان ايلمك اوزره بوعكوس وظلالى اصول بيلوب جهل وغفلتلرندن ظلى شخصدن ومجازى حقيقتدن فرق وتميز ايلميوب بوظلال وخياله فريفته اولمشلردر و باغلرك اصولندن فرار قيلمشلردر كه مراد اوليانك حدايق قلوبنده اولان لطايف وحقايقدر واول لطايف وحقايقك خيال وظلاليكه بوعالمده اولان بساتين وحدايقدر اول لاغلرى بوخيال وظلال اوزره ايدرلر وانى بنم باغ وارغمدر وجنت آسا روضهٔ پر ازهار مدر ديو سيرنه وتماشاسنه كيدرلر بوجانبده حقيقت بوستانى وروحانيت كلستانى اولان عرفا واوليانك قلوبنده داخل اولمقدن اعراض واجتناب ايدرلر بركون اولوركه اول قصورعاليه وحدايق لطيفه ديديكارى خيال كوزلرندن غائب اولور و بونلر حدايق حقيقى و بساتين ابدى و باقيدن محروم قالورلر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه خواب غفلت آيد شان بسر ● راست بيند وچه سود ست آن نظر) چونكه انلرك خواب غفلتى باشه كله اولدم راست كورر وموجوداتك اصولنه نظر ايركورر لر اما اول نظرنه بى مفيد اولور ونه منفعت قيلور يعنى الناس نيام حديثنك فحواسى اوزره بوناس الآن خواب غفلتله نائملردر واذا ماتوا انتبهوا مقتضاسنجه شول وقتده كه اوله لر بيدار اولورلر چونكم بونلرك خواب غفلتى تمام اوله وزمان مرك ظهوره كله بونلر بو باغ و بساتينك وكلزارور ياحينك ومحبوب نازنينك اصول وحقايقن راست كوررلر واشياى جميله ولطيفه نك ماهياتنه نظر ايركوررلر ولكن بعدالموت اولان نظر وشعورك نفعى يوقدر بلكه بونظردن اكا حسرت وندامت حاصل اولور و بونده بوحقايقى كورمين انده محروم قالور ﴿ مثنوى ﴾ پس بكورستان غريو افتادواه ● تاقيامت زين غلط واحسرتاه) پس مقابرده انلردن غريو وآه واقع اولدى قيامته دكين بوغلط وخطاسيندن واحسرتاه و ياندامتاه ديو بونلردن تحسر ايلمك وغم وغصه يمك ظهوره كلور اهل قبر حديثده وارد اولمشدر كه اولدكلرى ايچون اصلا غم وغصه چكميه لر بونلرك ايچون همان فوت اولان فرصتك حسرتى اوله كما قال عليه السلام ليس للماضين هم الموت اعمالهم حسرة الفوت ﴿ مثنوى ﴾ اى خنك آنرا كه پيش ازمرك مرد ● جان اوازاصل اين رز بوى برد) اى سعادت اول كمسه يه كه اولمزدن اول اولدى انك جانى بو باغك ورزك اصلندن بوى ايلتدى يعنى خبردار اولدى حاصل كلام موتوا قبل ان تموتوا حديثنك موجبنجه سعادت وطيبت اول كمسه يه كه عمل قيله واولمزدن اول اوله ومحاسبه اولمزدن اول كندو بى محاسبه قيله والحاصل هوا وهوسندن بكچوب وعشق ومحبت شر ابن ايچوب طريق طاعتده مرده اولمق مرتبه سن

بوله و نوباتك واشجار وازهارك اصلى كه تجليات الهيه‌در واول تجلياتك محل ومظهرى قلوب اوليادر انك جانى بوندن خبردار اوله و بو اصلى بودنياده بوله وانكله اشتغالى قيله پس كيرو سليمان عليه السلام حضرتلرينك قصه سنك بيانته شروع ايدوب بيوررلر

﴿ قصهٔ رستن خروب در كوشهٔ مسجد اقصا وغمكين شدن سليمان عليه السلام ﴾

﴿ مثنوى ﴾ پس سليمان ديد اندر كوشهٔ * نوكياهى رسته همچون خوشهٔ) حضرت سليمان عليه السلام بر كوشه ده كوردى برنوكياه بتمش خوشه كبى ﴿ مثنوى ﴾ ديد بس نادر كياهى سبز تر * مى‌ربود آن سبزيش نور بصر) كوردى زياده خوب ونادر عجيب سبزتر بر كياه انك اول سبزلكى بصردن نورى قبار ﴿ مثنوى ﴾ پس سلامش كرد درحال آن حشيش * او جوابش كفت و بشكفت ازخوشيش) پس اول حشيش حضرت سليمان عليه السلامه سلام ايلدى حضرت سليمان اول حشيشه جواب ديدى واول كياهك خوشلغندن تعجب ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت نامت چيست بركو بى‌دهان * كفت خروبست اى شاه جهان) اكاديدى اى كياه نامك ندر لب ودهانسز سويله اول كياه جواب ويروب ديدى نامم خروبدر اى شاه جهان خروب عربيدر فارسيسى خرنو بدر تركجه كچى بوينوزى ديدكلريدر ﴿ مثنوى ﴾ كفت اندر تو چه خاصيت بود * كفت من رستم مكان ويران شود) حضرت سليمان عليه السلام ديدى سنك فعلك واثرك نه‌در سندن نه جارى وصادر اولور خروب ايتدى بنكه بتدم اول مكان ويران اولور خروب اكرضرردن اولمق ملاحظه اولنورسه اسم مسماية مطابق اولور ﴿ مثنوى ﴾ من كه خروبم خراب منزلم * هادم بنياد اين آب وكلم) بنكه خروبم مكان ومنزلك خرابى يم آب وكل مسجدينك خرابلغى يم ﴿ مثنوى ﴾ پس سليمان زمان دانست زود * كه اجل آمد سفر خواهد نمود) پس حضرت سليمان عليه السلام اول زمان فورى بيلدى كندينك اجلى كلدى سفر كوسترمك استر ياخود سفر كورونيسردر ﴿ مثنوى ﴾ كفت تامن هستم اين مسجد يقين * درخلل نايد ز آفات زمين) حضرت سليمان عليه السلام انك بو كلامندن استدلال ايدوب كندوسنه ديدى مادامكه بن وارم يعنى حياتده‌يم بو مسجد يقين وتحقيق زمينك آفاتندن خلله كلمز وخراب وويران اولمز ﴿ مثنوى ﴾ تاكه من باشم وجود من بود * مسجد اقصى مخلخل كى شود) تاكم بن صاغ اولم بنم وجودم باقى اوله مسجد اقصى نچون مخلخل اولور ﴿ مثنوى ﴾ پس خراب مسجد مابى كمان * نبود الابعد مرك مابدان) پس شبهه وكمانسز بزم مسجدمزك خرابلغى اولمز الا بزم موت وفنامزدنصكره اولور بونى محقق بيل پس

قصه دن حصه بيانه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ مسجد ست آن دلكه جسمش ساجد ست * يار بد خروب هرجا مسجد ست) مثلا مسجددر اول دلكه انك جسمى ساجددر هر يرده كه مسجد واردر يار بد دوست انك خرو بيدر يعنى اول كوكل كه حق تعالى حضرتلرينه ساجد واكا مطيع وعابددر اول دل مسجد كاه مثابه سنده دركه انك اعضا وجوارح جسمانيه سى وقواى روحانيه سى جماعت مؤمنين كبيدر اكا متوجه اولمشلر وكماليله اكا متابعت وانقياد ايلدكارى جهتدن كويا سجده قيلمشلردر بو معنى دخى جائزدركه دينه مسجددر اول دلكه جسم اكا ساجددر يعنى دل وجان مسجد اقصى منزله سنده دركه قلب المؤمن بيت الله در وسجده كاه قواى جسمانى وروحانى واعضا وجوارح جسمانيكه دل مسجدنه متوجهلردر خلق جهانك هر طرفدن مسجد اقصايه توجه ايليوب سجده قيلدقلرى كبيدركه قبله اول اول ايدى پس جسم هر خصوصده قلبه تابع اولديغى اعتبارله اكا ساجد منزله سنده اولمش اولور ودل جسم مسجدكبى اولور هر نه يرده كه دل مسجدى اوله يار بد انك خرو بيدر نته كم خروب مسجد اقصانك ويران اولمسنه سبب اولدى و دلالت قيلدى يار بد دخى سنك قلبك مسجدينك خراب اولمسنه سبب اولور وانك ويران اولمسنه دلالت قيلور ﴿ مثنوى ﴾ يار بد چون رست در تو مهر او * هين زاو بكريز كم كن كفت وكو) يار بدكه سنك مصاحبكدر چونكه انك محبتى سنك قلبكده بندى آكاه اول زنهار اندن قاچ وانكله كفت وكو ايلمه كركدركه انك خرنوب مشابه سنده اولان محبت والفتنى قلبك مسجدندن اخراج قيله سن واياكم وجليس السوء حديثنك مقتضاسنجه اول جليس سودن كريزان اوله سن تا قلبك مسجدينك ويران وخراب اولمسندن نجات بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ بركن از بيخش كه كر سر برزند * مر ترا و مسجد ترا بركند) يار بدك محبتنى كوكندن قوپرزيراكه اكر باش يوقرو اوره وبتوب ظهوره كله سنى وسنك مسجدكى قلع ايلر وخراب قيلركه يار بدك نحوست وشأمتى خروبدن بدتردر ﴿ مثنوى ﴾ عاشقا خروب تو آمد كژى * همچو طفلان سوى كژ چون مى غژى) اى عاشق كژلك سنك خروبك كلدى اطفال كبى اكرى جانبنه نيچون سورنورسن يعنى اى عاشق طريق مستقيم وراه قويمدن منحرف اولمقلغك واكرى كتمكلكك سنك خروبك اولدي كج اولان كسه لر جانبنه صبيان كبى نيچون ميل ومحبت قيلورسن كركدركه انلردن اعراض قيله سن وراه مستقيمه سالك اوله سن تا كژلكدن قورتلوب راستلر مرتبه سن بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ خويش مجرم دان ومجرم كوم ترس * تا نه دزد از تو ان استاد درس) كنديكى مجرم بيل ومجرم دى قورقه تا اول

استاد سندن درس اوغورلمیه یعنی ای عاشق کندیکی مجرم وکنهکار بیل ونفسکه
عاصی ومجرم دی خوف ایله ومطیع ومنقادم دیو استغنا قیله تاکم اول استاد حقیقی
ومعلم معنوی اولان خدای تعالی سکا تعلیم والهام ایلمکی سندن نهانی اخذ
قیلیه زیرا مریض اولان کسه طبیبه بن مریضم دیمسه واکا تواضع ایدوب
مرضنه اعتراف قیلمسه طبیب علاجنی اندن ستر وپنهان ایلرمثال آخر برکسه
برعالمدن تعلیم ایلمکه عار ایلسه وکندینك جهلنه معترف اولمسه اول استاد اولان
عالم اکا درس و برمز وتعلیم ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ چون بکویی جاهلم تعلیم ده *
اینچنین انصاف ازناموس به) چونکم جاهلم بکا تعلیم ویر دیه سن بونجلین انصاف
عار وناموسدن بکدر زیرا عار وناموس سنی علمدن بی نصیب ایلر اما جهلکه
اعتراف ایلمك سنی استادك مرحمته مظهر ایلیوب علمدن بهره دار ایلر پس
حیث جاهلیه یی کیدروب اظهار جهل قیلمق وجرمنه معترف اولمق عارلقدن
وطاعت بینی اولمقدن یکرکدر نته کم دینلمشدر (جرمنه اعتراف ایدن مسکین *
بکدر اندن که اوله طاعت بین ﴿ مثنوی ﴾ از پدر آموزای روشن جبین *
ربنا کفت وظلمنا پیش ازین) ای جبینی روشن پدرکدن اوکرن زیرا او بوندن
اول ربنا ظلمنا دیدی چونکم منهی اولانك ارتکابنه جرأت ایلمك حضرت آدم
علیه السلام وحوادن صادر اولدی انلر جرمنه اعتراف ایدوب (ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفرلنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین) دیدیلر بو آیت کریمه سورهٔ اعرافده در
تفسیری جلد اولده اضافت کردن آدم سرخنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
نی بهانه کردونی تزویر ساخت * نی لوای مکر وحیلت برفراخت) حضرت آدم
علیه السلام نه بهانه دیدی ونه تزویر دوزدی نه مکر وحیل سنجاغنی قالدردی
یعنی اول حضرت بهانه ایلدی وتزویر دوزمدی ومکر وحیل سنجاغنی قالدرمدی
زیرا بونلر صفت ابلیسیه درکه اکا اشارت بیورررلر ﴿ مثنوی ﴾ باز آن ابلیس
بحث آغاز کرد * که بدم من سرخ رو کردیم زرد) اما اول ابلیس کبیر بحثه
شروع ایلدی بویله دیوکه بن سرخ روی ایدم سن بنی زردروی وخجیل ایلدك
یعنی بن سکا طاعت ایتمکله جمیل الشکل برکسه ایدم بنی اغوا ایدوب عاصی ایلکله
خجیل وشر مسار ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ رنك رنك تست صباغم تویی * اصل
جرم وآفت وداغم تویی) حقیقتده رنك سنك رنکك در زیرا صباغم سنسن بنم جرم
وکناهمك وآفت وداغمك اصل ومنشأی سنسن بنی اغوا ایلیوب ضلالته براقدك
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هین بخوان رب بما اغویتنی * تانکردی جبری وکژکم تنی)
اکاه اول رب بما اغویتنی آیتنی اوقو تا جبری اولمیه سن واکری طوقومیه سن
حضرت آدم علیه السلام کبی مؤدب اولوب جرمکه اعتراف قیله سن شیطان

کبی دامن جبره یاپشوب کستاخلقه جرأت قیلیه سن بو آیت کریمه دخی سورهٔ اعرافده در تفسیری جلد اولده هم مرور ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ بر درخت جبر تاکی برجهی * اختیار خویش را یکسو نهی) قچه نه دکین جبر درختی اوزره صیچرارسن کندی اختیارکی برجانبه قورسن یعنی حق تعالی حضرتلری سکا اختیار واستطاعت ویرمش ایکن انی معصیته صرف ایلدکدنصکره جبر درختنه چیقوب بنم بو خصوصده اختیار وقدرتم یوقدر دیو بحث ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ همچو آن ابلیس وذریات او * باخدا درجنك واندر کفت وکو) اول ابلیس کبی وانك ذریاتی کبی خدای تعالی ایله جنکده وکفت وکوده سن یعنی سن بنی اغوا واضلال ایلدك بنم بونده نه اختیارم واردر دیو قیل وقالده سن ﴿ مثنوی ﴾ چون بود اکراه باچندین خوشی * که تو درعصیان هی دامن کشی) بوقدر خوشلقله اکراه نیجه اولور که سن جرم وعصیانده دامن چکرسن یعنی سنکه بوقدر صفا وخوشلقله جرم وعصیانده دامن درمیان ایدوب اکا مشغول اولورسن وحظ نفسله معصیت قیلورسن بونده اکراه واجبار نیجه متصور اولور ونیجه مجبورم دینلور سنکه معصیتی نیجه خوشلقله وحظ نفسله اختیار ایلیه سن وانی اشلیه سن انده نیجه جبر واکراه اولور یعنی جبر واکراه اولمز بلکه اختیار اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان خوش کس شود درمکرهی * که چنان رقصان رود درمکرهی) مکروه ومجبور اولقلقده کسه انجلین خوش اولورمی که کراهلغه رقصان کیده وضلالت سمتنه صفا وسرورله ترك وتاز ایده یعنی برکسه مکروه ومجبور اولورسه مقرردر که خوش اولمز کراهلغه اکر برکسه نك حسن اختیاری اولمسه اکا رقص اوره رق کتمز وانی حظ نفسیله اختیار ایتمز حاصل کلام جبر واکراهك معناسی برکسه نك برعملده حظ نفسی واختیاری اولمیوب برآخر کسنه انی اوعملی اشلمکده مضطر قیلوب ومجبور اولان کسه دخی مع الکراهه بالضروری اول عملی اشلمکدر سنك خودای جبر طریقنه ذاهب اولان کسه معصیت اشلمکلك بو قبیلدن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ بیست مرده جنك می کردی دران * کت همی دادند پند آن دیکران) اول جرم وعصیانده یکرمی مرد قدر جنك ایدر ایدك که سکا اول غیر یلر پند ونصیحت ویررلردی یعنی یکرمی آدم قدر جنك ایلردك اول خصوصده که سکا غیر یلر پند ویررلردی وسکا کل بو معصیتی اشلمه که بونك خاتمه سی عقوبت و بو اشلدیکك عین خطا وذلتدر دیرلردی سن بو یله دین ناصحلرله بو خصوصده یکرمی کمسه قدر جنك ایلرسن بو یله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که صواب اینست وراه اینست وبس * که زند طعنه مرا جز هیچ کس) که صواب بودر وراه معقول بودر وانجق بوندن غیری هرنه ایسه صواب دکل وراه معقول دکلدر هیچ کسدن ودنیدن غیر بکا کیم طعنه اورر

یعنی بو خصوصده بکا طعنه اوران هیچ کس ودیدر دیرسن واشلدیکك خطایی صواب وکمراهلغی راه‌سداد عدایلرسن ومعارض اولان ناصحلره‌دنی وهیچ کس دیو کنایه ایلرسن مع هذا بنه مجبورم دیو کاری اشلدکده مکرهم دیو سو یلرسن ﴿ مثنوی ﴾ کی چنین کوید کسی کومکرهست * چون چنین جنکد کسی کو بی رهست) قیچن بویله سو یلر برکمسه که اول مکره ومجبور در نیجه بویله جنك وخصومت ایلر برکمسه که او بی راهدر یعنی ای معصیت قیلان وجبر طریقنه ذاهب اولان کمسه چونکم معصیتی حظ نفسله ونیجه لذت وحلاوت ایله اشلرسن قیچن سکا ناصحلر بو خطایی قیلمه وکراه اولمه دیسه‌لر انلره بو بکا صوابدر و بکا نافع اولان یول بودر دیو جواب ویررسن مع هذا بنه مکره ومجبورم دیرسن اول برکمسه که مکره اوله نیجه بویله سو یلر معلومدر که مکره ومضطر اولان کمسه بویله سویلمز وکذلك بی راه اولان کمسه راهه مرشد ودلیل اولان کمسه ایله نیجه جنك ایلر بلکه جنك ایلمز یعنی فی المثل برکمسه یولسز اولسه وطریقن یاوی قیلسه برکمسه دخی انی راه راسته دلیل اولسه البته ای دلیل یول سنك دیدیکك دکلدر یول بنم ذاهب اولدیغم در دیمز بلکه اکا جان ودل ایله متابعت ایلرسن خود بکا نافع یول بودر دیرسن ومعصیتی راه اتخاذ ایلرسن پس نیجه بی راه اولورسن بلکه بی راه اولیوب طریق ضلالته حسن اختیارکله ذاهب اولورسن وسنی اول یولدن منع ایلینلره خصومت قیلورسن پس مکره ومجبور اولانك نشانی خود بودکلدر سکا دلیل اولان کمسه‌یه بو جنك وخصومتکه سن ایلرسن ذاهب اولدیغك طریقده سنك حسن اختیارك اولدیغنه دلالت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه نفست خواست داری اختیار * هرچه عقلت خواست آری اضطرار) هرنه شی که نفسك استدی انی اختیار ایلرسن وطوترسن اما هرنه که عقلك استدی اضطرار کتوررسن یعنی هوای نفسکه کلیجك هرنسنه بی نفسك استر بلا کراهیه ولا توقف انی اشلرسن بن بونده عاجز ومکرهم دیمزسن اما اول نسنه‌یی که عبادات وطاعاتدن عقلك استر انده اضطرار طوتوب عاجزم دیرسن قومزلر که راه صوابه کیدم وعبادات وطاعاتی اختیار ایدم دیرسن حظ نفسه کلنجه قدرتکی واختیارکی کوررسن اما طاعت حقه کلنجك عاجز ومضطر اولورسن وزیرکلك اظهار ایدوب سکا ناصح اولنلره جبره متعلق اولان دلائل نقلیه وعقلیه ایله شیطان کبی مباحثه قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ داند او که نیکبخت ومردمست * زیرکی ز ابلیس وعشق از آدمست) اولکه نیکبخت ومرددر بیلور زیرکلك ابلیسدن وعشق عبودیت آدمدندر یعنی کندی عقل وذکاسنه اعتماد ایلیوب وامر حقی فی الحال قبول قیلیوب بحث وجداله شروع ایلمك و بنی بویله ایلین خدا در بنم الده نه واردر دیو سویلمك ابلیسدن میراثدر که اول بلیس عماغو یتنی دیمکله

جبره یاپشوب (خلقتنی من نار وخلقته من طین) دیمکله بحث وجدله آغاز ایلدی اما حضرت آدم علیه السلام ربینه عاشق ایدی وخدمت وطاعتده تعلل و بهانه ایلیوب سر قضایه عالم ایکن بله ربنا ظلمنا دیو نفسنه ایلدیکی ظلمه معترف اولدی وعبادات وطاعاته شروع قیلدی پس بو خصلت وبو سنت اندن میراث قالدی لازم کلدیکه اکر اولاد آدمدن ایسك جبری قویوب محبت وطاعت یولنه کیدرسن اکر شیطان زاده ایسك بو سیرتی ترك ایدوب انك کبی زیرکلك جانبنه کیدوب مجبورم دیو بحث وجدال ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ زیرکی سباحی آمد در بحار * کم رهد غرقست او پایان کار) زیرکلك فی المثل بحرلرده سباحلق کلدی اول بحارده سباحلق ایلاین خلاص بولمز پایان کارده غرقدر یعنی شول کمسه که زیرکلکنه اعتماد قیله وامر حقی قبول ایلمکدن وکشتئ شرع نبویه داخل اولمقدن معرض اوله اول کمسه کندی سباحلغنه اعتماد ایلیوب کشتیدن وکشتیباندن معرض اولوب بحرلره کندنی القا ایلاین کمسه کبیدر معلومدرکه عاقبت الامر بویله کمسه خلاص اولمیوب غرق اولور ﴿ مثنوی ﴾ هل سباحت رارها کن کبر و کین * نیست جیحون نیست جو دریاست این * پس امدی سباحتی قو کبر وکینی ترك ایله زیرا بو بحر فنا جیحون دکلدر جوی ونهر دکلدر دریای بیپایاندر کرکدر که برکشتیبانه متابعت ایدوب شریعت وطریقت کشتیسنه داخل اوله سن تاکم بحر قهر الهیدن نجات بوله سن ﴿مثنوی﴾ وانکهان دریای ژرف بی پناه * دررباید هفت دریا راچو کاه) واندنصکره ژرف وعمیق و بی پناه دریادر یدی دریای کاه کبی قپار ومحو و ناپدید ایلر پس بو دریادن کذر ایلمکه عشق ومحبت کشتیسی لازم اولنلردندر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ عشق چون کشتی بود بهر خواص * کم بود آفت بودا غلب خلاص) عشق خواصدن اوتری کشتی کبی اولور عشقده آفت آز اولور یعنی عشقکه افراط محبتدن عبارتدر خدای تعالینك بندهلرندن اوتری کشتی کبی اولور وخواص بو عشق ومحبت کشتیسیله بحر قهر فنادن تجاوز قیلوب لطف و بقا ساحلنه واصل اولورلر بو کشتئ محبته داخل اولنلره آفت وغرق اولمق آز اولور اکثری بو طائفه نجات بولور اما زیرکلك بحر عظیم ایچره سباحت ایلمك کبیدر بو کونه کمسهلر آفت غرقدن خلاص اولهمز وساحل سلامتی بولهمز چونکم قضیه بوذکر اولنان کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ زیرکی بفروش وحیرانی بخر * زیرکی ظنست وحیرانی نظر) زیرککی صات وحیرانلغی ال زیرکلك ظندر وحیرانلق نظردر یعنی زیرکلك که ظن وقیاسدن عبارتدر وحیرانلق کمال علمدن ویقیندن ومشاهدهٔ اسما وصفات رب العالمیندن ظهوره کلور پس بو وهم وظنی ویروانك مقابلهسنده نظر ومشاهده منزلهسنده اولان حیرانلغی صاتون آل تا حقیقت

کاره عالم اوله‌سن وظنـه تابع اولمغله حقیقت مشاهده‌سندن بی بهره قالیه‌سن که حق تعالی (ان الظن لایغنی من الحق شیئا) بیوردی * مثنوی * عقل حیران کن به پیش مصطفی * حسبی الله کو که الله ام کفی) عقلکی مصطفی علیه السلامك اوکنده حیران ایله حیران یرنه قربان دخی نسخه‌در بو تقدیر اوزره معنی عقل معاشکی حضرت مصطفانك اوکنده وبواننده قربان ایله دیمك اولور حسبی الله دیکه انك معناسی الله تعالی بکا کافیدر دیمکدر یعنی عقلکی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلمك سنت سنیه وعلوم واحکام شریفه سنك حضورنده حیران ایله وحسبی الله وحده وکفی دیو سویله مراد حضرت حقله وانك محبت وطاعتیله یالکز اکتفا قیلمق وشرع مصطفی علیه الصلوة والسلامه سالك اولمقدر * مثنوی * همچو کنعان سر ز کشتی وامکش * که غرورش داد نفس زیرکش) کنعان کبی کشتیدن باش چکمه که کنعانك زیرك اولان نفسی اکا غرور ویردی یعنی حضرت نوحك اوغلی کندی سباحتنه وزیرکلکنه مغرور اولوب سفینهٔ نوحدن باش چکوب اعراض ایلدی کندیسنه بویله دیو * مثنوی * که برآیم برسر کوه مشید * منت نوحم چرا باشد کشید) که بلند طاغك باشنه چیقارم اول نوحك منتنی نیچون چکمك کرك یعنی نوحك منتنی چکمکدن ایسه بلند اولان طاغلره التجا ایتمك یکدر دیو حضرت نوح (یابنی ارکب معنا) دیو سفینه‌یه راکب اولمغه امر ایلدکده (سآوی الی جبل یعصمنی من الماء) دیو جواب ویردی حضرت نوح اکا کمال شفقتندن تعلیم ایلیوب (لاعاصم الیوم من امر الله الا من رحم) دیو معصوم اولانلر اللهك رحمت ایلدیکی کسه‌لر ایدوکن بیلدردی لکن بدبخت اولدیغندن نصیحت اکا کارکر اولیوب بو مکالمه‌ده ایکن (وحال بینهما الموج فکان من المغرقین) آیتنك طبقنجه بر موج کلوب ایکیسنك مابیننده حایل اولوب مغرقلردن اولدی وقصه‌سی بر نیجه موضعده مرور قیلدی * مثنوی * چون رمی ازمنتش ای بی رشد * که خداهم منت اومی کشد) ای کمراه انك منتندن نیچه نفرت ایلرسن حال بوکه خدای تعالی هم انك منتنی چکر منت امتنان معناسنه‌در وامتنان اعتداد معناسنه‌در نته کم من علیه منة دیرلر امتن واعتد معناسن ویررلر وامتنان نعمتی صایمغه وناز لنمغه دیرلر بوراده خدا انك منتن چکر دیمك حضرت نوحك ایلدیکی طاعات وحسناتك مقابله‌سنده شکر قیلر دیمکدن عبارت اولور که حق تعالی حضرتلری شکوردر شکور مبالغه ایله شکر ایدیجی دیمکدر وشکر نعمت مقابله‌سنده منعمه لسانله ثنا وقلبله اعتقاد ومحبت واعضا وجوارحله خدمت وعبادت ایلمکدن عبارتدر چونکم شکر بو اوچ شیدن عبارت اولدیسه حق تعالینك کندی بنده‌سنه شکری اکا ثنا قیلمق وحسنه‌سنی بیلمك واکا

مكافات قيلمقدر ديمشلر والشكر فى صفات الله مجازة الحسن ديو تعريف ايلمشلردر
چونكيم منت چكمك حضرت حقك شاننده شكر ايلمكدن ومحسنه جزا و يرمكدن
وانك حسناتنى بيلمكدن وعدايلمكدن عبارت اولديسه معنى بويله ديمك اولوركه
انك منتندن يعنى نعمتنى واطفنى بيلمكدن وعدايلمكدن اى بى رشدنه كيفيتله
اعراض ايلرسن كه خداى تعالى انك حسناتنى مقابله سنده شكر قيلر واكاثنا ايليوب
ايلدكى ايلكارى سن بزم حقمزده شويله ايلكلر ايلمشسكدر ديو عد ايلر اكرچه
پادشاهه بنده سنك خدمت وطاعتى منت دكلدر لكن پادشاهك كرم واحسانى
ولطف وشانى شول مرتبه ده دركه كنديه عاشق صادق اولان بنده سى اول
منعم وناز نينك نه مرتبه منت ونازن چكرسه اول پادشاهى كنديلره نه مرتبه محبوب
ونازنين اتخاذ ايدرلرسه من كان لله كان الله له حديثنك مفهومى اوزره اول پادشاه
دخى عاشق صادقلرنى محبوب نازنين منزله سنده طوتر نته كم (يحبهم و يحبونه)
آيت كريمه سى بومعنايه دلالت وشهادت ايدر لاجرم اول حضرت دخى كمال لطف
وكرمندن بونلر منتدار منزله سنده اولور نته كم كمال كرمندن بر بنده سنه يوم
قيامتده اعتذار قيلور كما روى عن الحسن البصرى عن النبى عليه السلام قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم يؤتى بالعبد يوم القيمة فيعتذر الله عزوجل اليه كما يعتذر الرجل
فى الدنيا فيقول وعزتى وجلالى مازويت عنك الدنيا لهوانك على ولكن لما اعددت
لك من الكرامة والفضيلة اخرج ياعبدى الى هذه الصفوف من اطعمك اوكساك
يريدبذلك وجهى فخذبيده فهولك آه چونكيم يوم قيامتده بر بنده سنه اعتذار
ايلمك جائز اوليجق بودنياده دخى خاص بنده لرينه اعتذار قيلق ومنت دار اولمق
مرتبه سنده اولسه كمال كرمنه نقصان كلمز ومنت دار اولمق واعتذار قيلق حقيقتنه دخى
حمل اولنمز بلكه اول كريم واطيف خاص بنده لرينه شو مرتبه آشنالق ايلر ومعامله
قيلر ديمكدن عبارت اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون نباشد منتش برجان ما *
چونكه شكر ومنتش كويد خدا) بزم جانمز اوزره انك نيجه منتى اولمز چونكيم
خداى تعالى انك شكر ومنتنى ديه اش ضميرلرى اكرچه حضرت نوحه عايد
وخطاب كنعانه در ولكن هر عصرده اولان انبيا واولياكه خلق طوفان ضلالتدن
قورتردقلرى اعتبار ايله نوح نبى كبيدر وانلره متابعت ايلمكدن معرض اولان كمسه لر
كنعان غبى كبيدر پس نوح وكنعاندن مراد هر عصرده اولان مرشد كامل واكا
متابعت ايلمكدن معرض اولان غافل وجاهل اولور ومصرع ثانيده منت اومى
كشد بيوردقلرى منتدن مراد خداى تعالينك شكر قيلمسنى و بنده سنه شكور
اولمسنى اشعار ايلر وحق تعالينك شكور اولمسى (من تقرب منى شبرا تقربت اليه
ذراعا ومن تقرب الى ذراعا تقربت اليه باعا) حديث شريفنك مقتضاسنجه ودخى

ومن اطاعنی اطعته قولنك خواسنجه بندەسنه زیادەلطف واحسانله تقرب ایلمكدن وبندەسی اكانیجه مطیع اولوب امرنی قبول ایلرسه اول پادشاه دخی بندەسنك دعاسنی زیاده قبول ایلمكدن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ توچه دانی ای غراره پرحسد * منت اورا خدا خودمی كشد) ای پرحسد اولان مغرور سن نه بیلورسن انك منتنی خود خدای تعالی چكر یاخود معنی انك منتنی خدا كندی چكر دیمكدر غرار فتح غین وكسر غینله دخی غافل اولمغه دیرلر تەكم بووجه اوزره معنی ویرلدی وخراره وچواله دخی دیرلر بووجه اوزره معنی سن ای حسدله پر اولان چوال نه بیلورسن دیمك اولور و بووجه اولكیدن دخی انسب كلوز وحاصل كلام ای حسدله مملو اولان مغرورسن انك منتن چكمه نك قدر وقیمتن نه بیلورسن كه خدای عزوجل اول كامل ومكملك منتن چكر وانك حسنات وطاعاتنه كوره جزا ویرر منت چكمكدن مراد نه ایدوكی تفسیر اولندی ﴿ مثنوی ﴾ كاشكی كو آشنانا موختی * تا طمع درنوح وكشتی دوختی) كاشكی اول كنعان یوز بجلك اوكرنمیدی حتی حضرت نوحه وانك كشتی سنه طمع قلیدی وداخل اولیدی وغرق وهلاك اولمقدن نجات بولیدی ﴿ مثنوی ﴾ كاشكی چون طفل اوجاهل بدی * تاچو طفلان چنك درمادرزدی) نولیدی طفل كبی حیله لردن جاهل اولیدی تا طفللر كبی مادرنه دست وچنك اور یدی یعنی اطفال مادرنه تعلق واكا تمسك ایلدیكی كبی اكر كنعان دخی پدرنه تعلق وتمسك ایلییدی غرق وهلاك اولمقدن نجات بولوردی كذلك هر طالب دخی اكر نزاع وجدالی ترك ایلسه واطفال مادرنه تمسك ایلدیكی كبی برمرشد ومربی یه تعلق وتمسك ایلسه طوفان ضلالتدن خلاص اولوردی دیمكی افاده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ یا بعلم نقل كم بودی ملی * علم وحی دل ربودی ازولی) یاخود اول كنعان سیرت اولان كمسه علم نقل ایله طولو اولمیدی ولیدن وحی دلك علمن قپاردی علم نقلله درون مملو واكا مغرور اولوب اعتماد قیلمق اولیانك قلبنه متعلق اولان وحی علمندن انسانی بی بهره ایلر ولینك قلبنه متعلق اولان وحیك علمندن مراد شول علم لدنیدر كه حق تعالی انلرك قلبنه الهام ایلمك طریقیله اول علمی كشف ایلمشدر پس علم نقلیه یه مغرور اولان كمسه چون علم لدنی مظهری بر ولی یه مقارنت قیلسه كندی علمنی انك علمی اوزره ترجیح ایلیوب انك كلام حكمت آمیزین قبول قیله مز وكندینك بیلدیكنه عظیم اعتقاد واعتمادی اولدیغندن اول منبع الهام اولان علم لدنی صاحبنه تابع اوله مز ﴿ مثنوی ﴾ باچنین نوری چوپیش آری كتاب * جان وحی آسای توآرد عتاب) بو تجلین برنورله چونكه اوكه كتاب كتوره سن سنك وحی دیكلندریجی جانك سكا عتاب كتورر یعنی وحی قلبی صاحبی بروانك ونور الهینك

حضورنده کتبدن استفاده اولنان مسائل نقلیه‌یی ایلرو کتورەسن وآنك کلامنه معارضه ایدوب فلان کتابده بویله مسطور اولمش در دیه‌سن سنك وحی ایله آسوده اولان جانك سکا عتاب کتورراندن اوتری که جانه وحی ایله اولان علم یقینی حاصل اولمینجه جان راحت اولمز وروحه کمال راحت علم وحی ایله حاصل اولور چونکم کتبدن حاصل اولان کندی علمکی اول منبع علم الهی اولان ولینك حضورنه کتورەسن وانی حجت و برهان ابراز ایلیه‌سن روحکی راحتدن ووحیده متعلق اولان علمك حظ ولذتندن دور ایلمش اولورسن بوخصوصده سنك روحك سکا اینجنوب عتاب ایلر بویله دیوکه ای مغرور برالای منقولات وقشر یانی ایلرو کتوروب بنی آسوده قیلان علمدن دور ایلدك خبرك یوقکه حیات روحیه دن بنی مهجور قیلدك دیر لکن سن روحك بوکونه عتابندن کندی علمکه مغرور اولدیغك واندن لذت بولدیغك واسطه ایله غافل وذاهلسن وحی آسا وصف ترکیبیدر وحی دیمکلندر یعنی معناسنه ﴿ مثنوی ﴾ چون تیمم باوجود آب دان * علم نقلی بادم قطب زمان) آبك وجودیله تیمم کبی بیل خلیفهٔ جهان وقطب زمانك کلام ونطقیله علم نقلی یعنی ترابله تیمم ایلمك جوازی آبك وجودی اولمدیغی زمانده اولور وآبك وجودی اولدیغی زمانده تیمم جائز اولمز کذلك قطب زمان اولان عزیزك کلام حقیقت انجامی موجود ایکن انك حضورنده علم نقلی ایله عمل قیلق بویله در پس طهارت کامله استین کمسنه تراب منزله‌سنده اولان علم نقلی‌یی آب صافی کبی جان ودلدن روان اولان علم روحینك وجودی قتنده ترك ایلیوب اندن قلبنی وروحنی واخلاقنی تطهیر ایلمك لازم اولور والاطهار تسر قالور ووجود لوثندن پاك اولمیوب عاقبت مردار اولور پس ای علوم عقلیه ونقلیه‌یه مغرور اولان کمسه اکر قهر الهیدن خلاص اولمق ونجات بولمق استرسك ﴿ مثنوی ﴾ خویش ابله کن تبع می روپس * رستکی زین ابلهی یابی وبس) کندیکی ابله ایله اکا تابع ومرید اولوب آردنجه کیت عذاب خدادن قورتلقلغی انجق بویله لکدن بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ اکثر اهل الجنة البله ای پدر * بهر این کفتست سلطان بشر) ای پدر سلطان بشر صلی الله علیه وسلم حضرتلری اکثر اهل الجنة البله حدیثنی بوندن اوتری دیمشدر یعنی ولی کاملك ومرشد فاضلك حضورنه کلدکده اهل جنتك علامتی اولدرکه کندویی ساده دل ایلیه تاکه انك علم شریفندن استفاده ایلیه مثلا برکمسنه براستاد کاملك هنرنی تحصیل ایلمك دیلسه کندویی اطفال کبی ساده دل قیلمینجه میسر اولمز پس لازم کلورکه اول علم وفنی تحصیل ایلمکدن اوتری استاد کاملك اوکنده اول کمسنه ابله اوله وکندی بیلدیکنی وفهم قیلدیغنی ترك ایلیوب انك بیلدیکیله وفهم قیلدیغیله عمل ایلیه علیکم بدین العجائز

حديث شريفی بو معنایه کوره دینلمشدر واکثر اهل الجنة البله حدیث شریفی دخی بو مضمونی تأیید وتنبیه ایچون ایراد اولنمشدر و بو حدیث شریفی بزازانسدن وانس حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلمدن روایت ایدرلر وابن اثیر نهایه ده بونك شرحنی بویله یازمشدر که تبرکا بعینه تحریر اولندی البله جمع ابله وهو الغافل عن الشر المطبوع علی الخیر وقیل هم الذین غلبت سلامة صدورهم وحسنوا الظن بالناس لانهم اغفلوا امر دنیاهم فجهلوا حذق التصرف فیها واقبلوا علی آخرتهم فشغلوا انفسهم بها فاستحقوا ان یکونوا اکثر اهل الجنة فاما الابله وهو الذی لاعقل له فغیر مراد فی الحدیث ﴿ مثنوی ﴾ زیرکی چون باد کبر انکیز تست * ابلهی شو تابماند دل درست) عقل وزیرکلك چون سنکا کبر قوپاریجی باد هوادر پس برشکسته ابله اول تاکم کوکل درست قاله زیرا کبر وغرور قلبی اعتدالندن چیقاروب فاسد ایلر اما ساده دل اولمق سلامت صدور مرتبه سن بولمغله ابله اولمقدن عبارتدر قلبه سلامت ویریجیدر پس ابله اول تاقلبك درست اوله ﴿ مثنوی ﴾ ابلهی نی کو بمسخرکی دونوست * ابلهی کو واله وحیران هوست) ابله دیدیکم اول برسفیه ونادان ابله دکلدر که اومسخره لق ایله ایکی قاتدر بلکه مراد شول برسلامت صدر صاحبی اولان ابلهدر که او هو یله مشار الیه اولان غیب هویت وذات احدیتك واله وحیرانیدر یعنی حضرت محبوب معنوینك برمرتبه حیرانیدر که کندی وجودندن بی خبر اولمش وانك حسن وجمالنك مشاهده سنده حیران قالمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ابلهانند آن زنان دست بر * از کف ابله وزرخ یوسف نذر) ابلهلر در اول اللرین کسیجی زنلر اللری جهتندن ابله و یوسفك رخی جهتندن نذردر نذر لغتده قورقمغه دیرلر انذار معناسنه ده کلور انذار خوفدن ودهشتدن خبر ویرمك واعلام ایلمکه دخی دیرلر بوراده نذر یوسفك رخنك دهشتدن خبر ویریجی وبیلیجی دیمك معناسنه اولور وفی الحقیقه انلر کندیلردن برمرتبه غافل وحیران اولدیلر که وقتاکم یوسف علیه السلامك جمالنی کوردیلرسه اللرنی ترنج یید کلری بچاقلرله قطع ایلدیلر والمنی طویمدیلر اما یوسف علیه السلامك جمال با کمالندن خبردار اولوب حاشا الله بو بشر دکلدر دیوانی بشر اولمقدن تنزیه ایلدیلر نته کم سورهٔ یوسفده حق تعالی حضرتلری انلرك حالندن خبر ویروب بیوردر (فلمارأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ماهذا بشرا ان هذا الاملك کریم) بو آیت کریمه نك تفسیری جلد ثالثده دقوقی حکایه سنك بیانلرندن آشغی بر بیانده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل را قربان کن اندر عشق دوست * عقلها باری ازان سو یست کوست) پس امدی عقلی دوستك عشقنده قربان وفدا ایله

جمله عقللر باری اول جانبدندر که اول جانب دوستدر باری تحقیق معناسنه استعمال اولنوب تقدیر کلام عقللر جمیعا تحقیق اول جانبدندر که اودر دینسه دخی وجهدر وفی الحقیقه عقول وارواحك منشأی حضرت باریدر پس انك عشقنده عقلکی بذل ایله تا سکا اضعاف مضاعف عقللرکله ﴿ مثنوی ﴾ عقلها آن سو فرستاده عقول * مانده این سو که نه معشوقست کول) اصحاب عقول عقللرنی اول جانبه کوندرمشدر اما کول واحمق اولان بو طرفده قالمشدر که معشوق دکلدر یعنی ارباب عقول عقل وجانلرنی وخانمانلرنی جناب عزتك راه عشقنده بذل ایدوب معشوق حقیقی جانبنه ارسال ایلمشلردر اما کول ونادان اولنلر بو عالم طبیعت ومرتبهٔ بشریتده قالدی وعقل وجانی بو مرتبه لرده خرج وصرف قیلدیکه بو مرتبه لر معشوقك رضاسی وقرب ووصالی مرتبه لری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ زین سر از حیرت کر این عقلت رود * هر سر مویت سر وعقلی شود) بو باشدن حیرتدن اکر بو عقلك کیده سنك هر سر مویك بر سر وبر عقل اولور بو بیت طریق محبتده حیران اولمقدن عقلك زوالندن خائف اولان وراه طاعت ومحبتدن بو خصوصدن اوتری اجتناب قیلان کمسه لره تعلیما وتسلیة دینلمشدر یعنی ای حیران اولمقدن عقلم باشمدن کیدر ومجنون اولورم دیو خوف ایلین کمسه بو باشکدن اکر سنك عقلك حیران حق اولدیغکدن اوتری کیدرسه غم یمه سنك هر کیدن قیلك باشنه عقلکه معادل بر عقل باشی ویریلور مصرع اولده اولان سر طرف معناسنه اولوب ومصرع ثانیده اولان سر کسر سینله اولوب جان معناسی مراد اولسه دخی معنی لطیف ودرست اولور بو تقدیر اوزره دیمك اولور بو طرفدن اکر سنك عقلك حیرتدن اوتری کیدرسه سنك هر قیلك باشنه جان وعقل حاصل اولور که اوکیدن عقلکدن نیجه وجهله اولی اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیست آن سو رنج فکرت بر دماغ * که دماغ وعقل روید دشت وباغ) اول جانبده عقل ودماغ اوزره فکرك رنج والمی یوقدر زیرا اول طرفده دشت وباغ دماغ وعقل بتورر یعنی عالم الهیده دماغ اوزره فکرت وخیالك رنجی اولمز وعلوم لدنی قوت فکریه ایله ظهوره کلمز تاکم دماغه زحمت ویره نته کم بونده علوم عقلیه ونقلیه ومعارف رسمیه قوت فکریه ایله حاصل اولور که دماغه رنج وتعب ویرمکدن خالی اولمز نته کم مطالعهٔ کتب ایلین کمسه بر دقیق محلی زیاده تفکر قیلسه واکا مشغول اولسه انك دماغی یابس ومنجمد اولور واکا اول تفکردن عظیم فتور وملال کلور اما بو عقلی راه محبت الهیده ده بذل ایلیوب تصفیهٔ قلبه مشغول اولورسك عالم الهی سکا منکشف اولوب وارادت الهیه وفیوضات ربانیه ایله دماغ ودلك آسوده اولور وعقل وجانك اول عالم الهینك دشت وباغنده

رونق ولطافت بولور زيراكه عالم الهينك باغ وصحراسى عقل ودماغه نشو ونما ويرد وانلرى زياده ايدوب كمال مرتبه سنه ايركورر رويد لفظنه بونده رويانيده معناسى ويرلدى ومتعدى اولمق معناسنه استعمال اولندى اما فعل لازم معناسنه اولوب در دشت وباغ تقديرنده اولسه دخى جائز اولور يعنى انك دشت وباغنده دماغ ودل بتر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ سوى دشت ازدشت نكته بشنوى * سوى باغ آيى شود نخلت روى) اول عالمده دشت وصحرا جانبنده دشتدن رمز ونكته اشيدرسن باغ طرفنه كلهسن سنك نخلك سيراب اولور روى رويى ريادن صفت مشبهه در صويه قانيجى معناسنه يعنى كوكلده اولان عالم الهى يه كلهسن انك دشت وصحراسى جانبنده نيجه نكات شريفه واسرار لطيفه يى انك دشتندن استماع ايلرسن اول عالم دلده اولان باغ الهى جانبنه كلهسن سنك نخل وجودك ماء الحيوة حكمت ومعرفته قانيجى اولور عالم الهى يه دشت وباغ اسنادى استعارهٔ تمثيليه قاعده سى اوزره دركه منبت اسرار انوار ومحل لطائف بى شمار اولديغى اعتبارله دشت وباغه مشابهدر بومعنى دخى مراد اولسه جائز اولور كه دينه چونكم عقلكى طريق محبت الهيده بذل ايليوب عالم حقيقته واصل اوله سن بو عالم ظاهرده اولان دشت وصحرا جانبنده نفس دشتندن (اينما تولوا فثم وجه الله) نكته سنى اشيدرسن واكر باغ جانبنه كلهسك نخل وجودك آثار رحمة اللهى واسرار تربيهٔ حقى مشاهده ايلمكدن شاد وسيراب اولور ﴿ مثنوى ﴾ اندرين ره ترك كن طاق وطرنب * تا قلاوزت نجنبد تومجنب) بو يولده طاق وطرنبى ترك ايله مادامكه سنك قلاوزك حركت ايلميه سن حركت ايله طاق اكرچه كره وطرنب قاره اوه ديرلر وظاهر معناسى اولرى وكرلرى ترك ايله ديمكدر لكن مراد نام ونشانى وكبر وفخرى بوطريق الهيده ترك ايله و برمرشده اقتدا قيل واونه كونه حركت ايلرسه سن دخى انك كبى حركت ايله مادامكه اول رفعلى اشلميه وقبول ايلميه سن هم انى اشلمه وقبول ايلمه ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ هركه او بى سر بجنبد دم بود * جنبشش چون جنبش كژدم بود * كژرو وشبكور وزشت وزهر ناك * پيشهٔ اوخستن اجسام پاك) هركيم كه اوسرسز حركت ايلردم اولور انك جنبشى عقربك جنبشى كبى اولور يعنى شول كمسه كه طريق الهيده بى رئيس و پيشوا حركت ايلر اول كمسه دم كبى ابتر اولور وسفلى قالور وانك حركتى عقربك حركتى كبى اولور شول مناسبتله كه اول عقرب اكرى يوريجى وكيجه كور وزشت وزهرلودر عقربك كار وصنعتى پاك جسملرى مجروح ايلمكدر كذلك طريق حقده بى سر كيدن كمسه لرك حالى دخى بو بله اولور فى الحقيقه عقرب كژرو ودر وكيجه كور در كوندز خود هيچ كورمز زشت

صورت وزهرناكدر پس راه حقده دلياسر كيدن كسه دخى عقرب كبى اكرى كيديجى وشب طبيعتده وظلمت بشريتده كوريجى وقبيح الخصلة وموذى طبيعت اولوركه انك صنعتى پاك وصالح اولان جسملرى بالعمليه و باللسانيه رنجيده ايلمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ سر بكوب آنرا كه سرش اين بود * خلق وخوى مستمرش اين بود) پس اول كسه نك باشنى دوككه انك سرى بو اوله دائم ومستمر انك خلقت وخوى بو اوله شول كسه نك كه سر وخلق وخوى دائما عقربك سرى وخلق وخوى كبى اوله انك باشنى دوك بلكه شرعا لازم كلورسه انى قتل ايله كه كل موذ يقتل دينلشدر ﴿ مثنوى ﴾ خود صلاح اوست آن سر كوفتن * تا رهد جان ريزه اش زان شوم تن) خود اول باش دوكمك انك صلاحيدر تا انك جان ريزه سى اول شوم وفاسد تنندن قورتله جان ريزه جان قرنفسى ديمكدر مراد بتون جان ديمكه لايق دكل حقيرونا چيز جان ديمك اولور پس شول كمسه كه موذى طبيعت اوله وكژدم كبى خلقه اذا قيله انك قتل اولنمسى حلال اولور تاكم انك حقير وذليل اولان جانى نفس شومندن خلاص اوله ومسلمانلر دخى انك ضررندن سلامت بوله ﴿ مثنوى ﴾ واستان از دست ديوانه سلاح * تاز تو راضى شود عدل وصلاح) ديوانه نك النده ن سلاحنى آل تا عدل وصلاح سندن راضى اوله ديوانه دن مراد كه نفس واهل نفس اولور اولامعنى ديوانه اولان نفسكه رخصت وانك مشتها ومقتضاسنه كوره آلت ويرمه بلكه انك هواسنه ومقتضاسنه قوت ويرن آلتى الندن آل روحكه وعقلكه ويرتاكم سندن عدل وصلاح راضى اوله ديمك اولور وثانيا اكر حاكم وغالب ايسك كژدم طبيعت اولان اهل نفسك الندن ظلم وفساده آلت اولان مالنى ومنصبنى آل انى بى طاعت وبى قدرت قوتاكم سندن عدل وصلاح راضى اوله ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون سلاحش هست وعقلش نى ببند * دست اورا ورنه آرد صد كزند) چونكم ديوانه نك سلاحى وار وعقلى يوقدر انك النى بغله يوخسه او خلقه چوق ضرر وزيان ايرشدير روالحاصل عقلى اولميه اكر نفسك ايسه ده آلت وقدرت وقوت ورخصت ويرمه تا سكا وخلقه نيجه ضرر ايرشديرميه بلكه انك النى بغله تا ضررندن هم سن وهم ساير عباد الله سالم اوله لر

﴿ بيان آنكه حصول علم ومال وجاه مر بد كهر را فضيحت اوست ﴾
﴿ همچون شمشير يست افتاده بدست راه زن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بد كهر را علم وفن آموختن * دادن تيغى بدست راهزن) بد كهره علم وفن اوكرتمك فى المثل راهزن النه بر تيغ ويرمك كبيدر ﴿ مثنوى ﴾

تیغ دادن در کف زنکی مست * به که آید علم ناکس رابدست) مست عربك النه تیغ و یرمك یکدر که ناکسك النه علم ومعرفت کلمه اول جهتدن زنکی مستك النه تیغ و یرمك ناکس اولان بدکوهره علم اوکرتمکدن یکدر که سرخوش عرب الندهکی قلیجله لازم کلسه برقاج کمسه نك بدننی مجروح ایلر اما اول بد کوهر اول علم ومعرفت واسطهسیله نیجه کمسهلری اضلال وافساد ایلر پس بونك ضرری انك مضرتندن نیجه وجهله زیاده اولور پس انك النه تیغ و یرمك بوکا علم اوکرتمکدن اولی اولور ﴿ مثنوی ﴾ علم ومال ومنصب وجاه وقران * فتنه آمد در کف بدکوهران) علم وجاه ومنصب ومال وقران بدکوهرلرك النده فتنه کلدی یعنی زنکی مستك النده تیغ ران نیجه فتنه وفساده آلت اولورسه بدکوهرلرك النده بومذکور اولنلرك جملهسی آلت فتنه وفساد اولور و بونلر واسطهسیله بدکوهر اولنلر خلقه ظلم وتعدی قیلور قران کسرقافله جمیت معناسنه دها اولسه جائز ومقارن معناسنه اولسه دخی جائز ﴿ مثنوی ﴾ پس غزا زین فرض شد برمؤمنان * تا ستانند از کف مجنون سنان) پس غزا وجهاد مؤمنلره بوندن اوتری فرض اولدی تا مجنونك الندن تیغ وسنانی الهلر یعنی کفار ومنافقین که عقل معاد مرتبهسندن دور وایمان وعرفاندن مهجور اولدقلری ایچون مجنون کبیدرلر وانلرك بدنی ومالی ومنصبی انلرك النده تیغ کبیدر پس مؤمنلره کفار ایله مجاهده ایلمك فرض اولدی تا اول مجنونلر الندن سنانی الهلر وسناندن وتیغدن مراد نه ایدوکنی بو بیتله تفسیر ایدوب بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ جان او مجنون تنش شمشیر او * واستان شمشیر را زان زشت خو) انك جانی مجنوندر وانك تنی فی المثل انك شمشیریدر اول قبیح خویلودن شمشیری آل یعنی انك الندن آلت حربه متعلق اولان هرنه ایسه اخذ ایله یا اسیر اولهلر ویا ایمانه کلهلر و یا خراجی قبول قیلهلر و یا مقتول اولوب اهل اسلام انلرك شرندن امان بولهلر ﴿ مثنوی ﴾ آنچه منصب میکند باجاهلان * از فضیحت کی کند صد ارسلان) اول نسنهیی که فضیحت ورسوایلقدن منصب جاهللره ایلر اول فضیحتی یوز ارسلان قچن ایلر یعنی منصبك جاهللره و یردیکی ضرر وفضاحتی یوز ارسلان ایلمکه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ عیب او مخفیست چون آلت بیافت * مارش از سوراخ بر صحرا شتافت) او جاهلك عیب وقباحتی منصبه واصل اولمزدن اول مخفی و پوشیدهدر چونکم آلت بولدی ومنصب ومالله دار وکیره قادر اولدی انك ماری سوراخدن چیقوب صحرایه ایودی یعنی نفس امارهسنك مکر وضرری بطوندن ظهوره کلوب صحرای عالمه سرعت قیلدی وخلق اوزره مستولی اولوب ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ جمله صحرا مار وکژدم پرشود * چونکه جاهل شاه حکم مر شود) جمله صحرا

ماروكژدمله پراولور چونکم جاهل آجی حکمك شاهی اوله یعنی ظلم وفساد که مثلا ماروكژدم كبيدر چونكم جاهل آجی حكمله پادشاه اوله عالم صحراسی جميعا ظلم وفسادله پراولور وظلمه واهل فساد فرصت بولوب ظهوره كلور وصلحا ومؤمنينى هر بری عقارب وحيات كبی آزرده قيلور ﴿ مثنوی ﴾ مال ومنصب ناكسی كارد بدست * طالب رسوايیٔ خويش اوشدست) برناكس كه مال ومنصب اله كتوره اول ناكس كندينك رسوايلغنی طالب اولمشدر زيرا انك حالی ايكيدن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ياكند بخل وعطاها كم دهد * ياسخا آرد بنا موضع نهد) يابودركه اول ناكس بخل وامساك ايلر محل عطا اولنلره احسان وعطا ويرمز يابودركه سخا وعطايی كتورر لكن نا موضعه قورنا محل يره ويرر مثلا فی زماننا منصبده اولان جاهلار كبی كه سخا وعطالرنی اشراره واهل لهو ولعبه ودرو غكوی ومزاجكير اولنلره وفسق ومعصيته ويررلر ومستحق عطا واحسان اولنلره اهانت وحقارت ايدرلر وكج عطا اولمق وهر كاری برعكس قيلمق سمتنه كيدرلر ﴿ مثنوی ﴾ شاه رادرخانهٔ بيدق نهد * اين چنين باشد عطا كا حمق دهد) مثلا شاهی بيدق خانه سنه قور اول عطا كه احمق ويرر بونجلين اولور يعنی اعلا اولان شيیٔ ادنانك مرتبه سنه قور وهر شيیٔ محلی اولمين شيئه وضع ايلر احمق وجاهلك ويرديكی منصب وايلديكی عطا واحسان بونك كبی اولور هرنه اشله سه بازكونه قيلور اهلندن منع وناهله سخی اولور ﴿ مثنوی ﴾ حكم چون در دست كمراهی فتاد * جاهمی پنداشت درچاهی فتاد) حكم وتصرف چونكم بر كمراه وناكسك النه دوشدی اول كمراه واصل اولديغی مرتبه يی جاه زعم ايلدی لكن برچاهه دوشدی زيرا اول منصب اكا محل حبس اولوب عالم روحانيته خروج قيله مز (وارض الله واسعة) يه واصل اوله مز بلكه اول چاه بلا وجفايی كندی زعمنجه جاه پرصفا عد ايليوب مرتبهٔ عاليه دن ومنصب سامیدن محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ رهمی داند قلاوزی كند * جان زشت اوجهان سوزی كند) بو بيت شريف ومابعدنده اولان ابيات شريفه دخی منصب معنوينك نااهله ويرديكی ضرری بيان ايلر تتمه كم بوندن اول مناصب صورينك جاهل اولنلره وديانتسز منصب تصرف قيلنلره نه مرتبه مضرتی وارايدوكنی بيان ايلدكه شروع ايدوب بيورررلر اول جاهل ونادان يول بيلمز قلاوزلق ايلر انك زشت وقبيح اولان جانی جهان سوزلق ايلر راه حق بيلمك اولا حضرت مصطفی صلی الله عليه وسلمك سنت سنيه سنه عالم اولمسه وتصفيهٔ درون قيلمسه وكمال مرتبه سن بولمسه بلكه مجرد شهرت ونباهت ايچون وتعظيم خلق وجمع توابع ايچون ارشاد ناسه تصدی ايلسه انك جان زشتی جهان خلقنی ياقار شول اعتبارله كه راه صوابدن

فی الحقیقه بی خبر اولوب انلری یاکبروغرور واباحته دوشورر و یاخودحب مال
وجاهه مبتلا اولمغه سبب اولور ویاخود نقصان وضلالتدن برمرتبه یه
ایرشدیررر که انك عاقبتی نار جحیم اولور ﴿ مثنوی ﴾ طفل راه فقرچون
پیری کرفت * پی روان‌ازغول ادبیری کرفت) فقیر بواینك طفلی چونکم
پیرلك طوتدی ومرشدلك اتخاذ ایتدی پس اکاپیرو اولنلری ادبار وشقاغولی
طوتدی راه‌فقردن مراد که طریق فنادر وفقر وفناسالکك وجودی بالکلیه فانی
اولوب کندو بی کورمکدن نجات بولمقدر راه فقرك طفلی اول کمسه‌در که هنوز
دخی رجال مرتبه‌سنه بالغ اولمامش وهوا وهوسندن کذر قیلمامش ووجود موهومی
قیدندن نجات بولمامش وهنوز دخی ولی کامل اولمامشدر نته‌کم بوترکی رباعی
بومعنایی ایضاح ایلر (رباعی) دیدی برپیره برکمسه کل اولن * دیدی اول
دخی بالغ اولمدم بن * ولی ایکه یتیجه بالغ اولور * ولیك اولماسه اوغلانلغ اولور *
والحاصل نچون طریق فقرده بالغ اولمین ورجال مرتبه‌سن بولمین برکمسه چونکم
مشیخت طوتسه وارمرتبه‌سنه تصدی ایتسه اکاپیرو وتابع اولنلری مدبرلك غولی
طوتر غولك تحقیق جلد ثانیده وثالثده دخی مرور ایلدی غول شول بیابانده اولان
جنیلره دیرلر که اکثر کاربان خلقنه کلوب وبعض کمسه‌لره آشناسی شکلنده عیان
اولوب واکا دوستانه تکلم قیلوب راه ومقصد بودرکل بوجانبه کیدهلم دیو اضلال
ایلیوب عاقبت بروادیده هلاك ایلر ایمش چونکم طریق فقرك طفلنه برنیجه کمسه
تابع اولسه‌لر انلری مدبرلك وبد بختلك غولی طوتر وبریره ایلتوب آترکه اصلاندن
نجات میسر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ که بیا تاماه بنمایم ترا * ماه‌راهر کز ندید آن
بی صفا) اول راه فقرك طفلی اولان شیخ کندی پیرولرینه بویله دیرکه کل تاسکا
ماهی کوستره‌یم حال بوکه اول بی صفا هرکز ماهی کورمدی ماهدن مراد بونده
حقیقت محمدیه اولمق ذوق سلیم وعقل مستقیم صاحبنه روشندر زیرا نور القمر مستفاد
من الشمس موجبنجه قمر نوری شمسدن استفاده ایلدیکی کبی حقیقت محمدیه دخی
انوار واسراری ذات الهیه‌دن استفاده قیلر پس ماهدن مرادنه اولدیغی معلوم
اولدیسه معنی بویله دیمك اولور که اول طریق فقرك طفلی سلوکه قابل اولنلره
وکندی‌یه میل ومحبت قیلنلره دیرکه کل و بکاتابع اول تاسکا ماه حقیقی کوسترم
وسنی حقیقت محمدیه‌نك مشاهده‌سی مرتبه‌سنه ایرکورم حال بوکه اول بی صفا ماه
حقیقی‌یی هرکز کورمدی بلکه انك بویله دیمکدن مرادی مجرد ادعادر که خلقی
بوحیله ایله کندی‌یه صید ایلیه وبوزوزله دام بیعته قید ایلیه دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ چون نمایی چون ندیدستی بعمر * عکس مه درآب هم‌ای خام
غمر) حکایتدن مخاطبه التفات ایدوب راه فقرك طفلی منزله‌سنده اولنلره وتشیخ

قیلنسلره خطاب ایدوب بیوررلر ای متشیخ وای طفل راه منزله سنده اولان مزور ومدعی نیجه کوسترسن چونکم عمرکده کورمدك ماهك عکسنی آبده بیله ای خام غمر غمر ضمتین ایله وسکون میم ایله دخی بون وغافل کمسنه درکه احوال بیلمز یقـال رجل غمر بسکون المیم وضمها الذی لم یجرب الامور یعنی ای نابخته اولان غافل وجاهل سن ماه حقیقتی طالب اولنلره نیجه کوسترسن چونکم جمیع عمرکده اول ماه حقیقتك عکسنی بیله بو مظاهر کونیه ده کورمدککه بو مظاهر فی المثل آب صافی کبیدر و بونده نمایان اولان عقول وارواح اول ماه حقیقتك عکسیدر چونکم بو مظاهر کونیه ده انك عکسنی کورمکه قادر اولمیه سن و بو مرآت عالمده کورینن عکوس کیمك عکوسیدر بیلمکه ظفر بولمیه سن انك اصلنی وذاتنی نیجه کوررسن ونوجهله طالب اولنلره کوسترسن ﴿ مثنوی ﴾ احمقان سرور شد ستدوز بیم ☼ عاقلان سرها کشیده در کلیم) احمقلر سرور اولمشلردر وخوفلرندن عاقللر باشلرین کلیمه چکمشلردر یعنی عجب حالتدرکه ارباب جهل وضلالت واصحاب حیله وخدیعت هر بری منبع بلاهت وحماقت ایکن سرور اولمشلر ودعوای انانیت وکذب شیطنتله ظهور قیلمشلردر اصحاب عقول بو حالت غریبه یی کوروب وارباب علم ومعرفت بو صورت عجیبه دن عارلنوب باشلرین کلیم التنه چکمشلر وتستر واختفا ایلمشلر (بیت) پری نهفته رخ ودیو در کرشمهٔ حسن ☼ بسوخت عقل زحیرت که این چه بو العجبیست ☼ نته کم حضرت رسول مکرم صلی الله علیه وسلم کندی زمان شریفلرنده قبل البعث اول زمانده اولان خلقك مابیننده بوذکر اولنان حالت عجیبه یی مشاهده ایلیوب تستر بیورمشلر دی شول وقته دك که قم فانذر امر شریفی وارد اولدی وظهوره کلمکه وخلقی حضرت حقه دعوت قیلمغه امر کلدی نته کم بو قصه به اشارت ایدوب بیوررلر

﴿ تفسیر یا ایها المزمل ﴾

بو سرخ شریف بو آیت کریمه نك تفسیری بیاننده در معنی ای ثیابنه متزمل اولان نبی دیمك در تزمل بثیابه دیرلر تجین برکسنه ثیابنه تلفف ایلسه یعنی بورونسه وصارلنسه تازاده ادغام اولوب همزهٔ وصل کتورلوب ماضیسی ازمل اولدی خطاب حضرت نبی یه در بوحاللرنی تهجدن اوتری زیرا برکلیمه تلفف ایدوب بعض قولده نومه مستعد اولمشلردی پس حق تعالی اشارت ایلدیکه تزملی ترك ایدوب تهجده وعباده تشمر ایلیه و بعض روایتده حضرت خدیجه رضی الله عنهانك اوزرینه مرتعدا داخل اولوب زملونی زملونی دیدی پس برکلیمله اول حضرتی اورتوب اکا تزمل ایتدی وتزملده علمانك اختلافی واردر بونك سبب

ورودنده بعض علما بويله ديمشدر كه اعيان قريش ضلالت وجهالتلرندن كنديلريني
صاحب رياست وفراست ظن ايدوب اول حضرته تابع اولمقدن وايمان قيلمقدن
استنكاف واستكبار ايلديلر وبر يره كلوب بويله سويلديلر كه سز بونك قدحنده
وذمنده اقوال متناقضه سويلرسز كيمكز كاهن وكيمكز شاعر وكيمكز مجنون وكيمكز
دخي ساحر ديرسز بوني اشيدن عاقللر اندن بعيد كورر اولا مجنون ديرسز بونده
اولان كمال وعقل خود كمسه ده يوقدر وكاهن ديرسز بو آنه دك اندن كمسه كهانت
كورمشدر وكذاب ديرسز بوخود صدقله مشهور ومتعارفدر الحاصل بونلري
هر كيم اشيدرسه غرض ايدوكن بيلوب اول امرده بو اسنادلري رد ايلر بارى بر سوز
سويليكز وبر صفت اسناد ايليكز كه اشيدن وانك حالني بيلان كمسه لرك عقلي قبول
ايليوب سزه موافقت ايده لر ديدكده پس وليد بن مغيره ايتدي بن برنسنه فكر
ايتدمكه انك في الجمله مناسبتي واردر همان ساحر دريه لم زيرا ساحرك شاني
بودر كه دوستي دوستدن آيرر ونيجه خارق عادت شيلر اظهار ايلر بو وصف وحالت
خود بونده واردر بو قولمزي استماع ايلين بي تردد بزه موافقت ايدر ديدي چونكيم
بو اتفاق واجتماعك خبرني سلطان الكونين حضرتلري استماع ايلديلر بو خبردن
محزون اولوب سعادتخانه لرينه كلوب بر كليم اورتونوب ياتديلر پس بو آيت
كريمه يي جبريل امين كتوردي ديديلر مقتضاي مقامدن وقرينهٔ كلامدن
منفهم اولان بودر كه حضرت مولانا قدس الله سره العزيز بو وجهه ذاهب اولوب
بو معنايي اختيار قلمش اوله ﴿ مثنوى ﴾ خواند مزمل نبي رازين سبب *
كه برون آاز كليم اى بو الهرب) حق تعالى حضرتلري نبي سنه بو سببدن مزمل
اوقودي كه اى بو الهرب كليمدن طشره كل بو الهرب زياده هارب اولیجي وفرار
قيليجي ديمكدر يعني اى احمقان دنيادن وسفهاى زمانه دن قاچوب كليمنه
بوروننوب وخلقدن مجتنب وهارب اولان پيغمبرم كليمكدن طشره كل دشت دنياده
قايم اولوب بو ظلمت كفر وضلالت ايچره قالنلري چراغ هدايتك نوريله منور ايله
﴿ مثنوى ﴾ سر مكش اندر كليم ورو مپوش * كه جهان جسميست
سر كردان تو هوش) باشكي كليمه چكمه ويوزيكي اورتمه زيرا جهان سر كردان
جسمدر سن هوش وجان سن يعني بو جهان بر جسد بي جان كبيدر وسن اكا
نسبت روح روان كبي سن كه بو قالب جهان حياتي سندن ايوار وبو عالم مرده
نشو ونمايي سنك ارشاد وحياة بخشكدن آلور كركدر كه تستر قيلميه سن ومختفي
اولميه سنكه سنك ظهورك جميع عالمه خير ونافعدر ﴿ مثنوى ﴾ هين مشو
پنهان زننك مدعى * كه توداري شمع وحى شعشعى) آگاه ومتنبه اول مدعينك
عارندن مستور اولمه زيرا سن وحى شعشعي شمعني طوترسن يعني شعشعه يه منسوب

اولان وحیك شمعن طوترسن شمعك وحی لفظنه اضافتی مشبه بهك مشبهه اضافتی قبیلندندر وحی لفظنك دخی شعشعه یه اضافتی موصوفك صفتنه اضافتی قبیلندندر تقدیر کلام سن که شعشعه او اولان وحیك شمعنی طوترسن پس سن جهانك شمع جمعی سن وخلق عالمه سراج منیرسن مدعی اولنلرك نام ونكندن حذر ایدوب تستر قیلمق ومختفی اولمق سنك شان شریفكه لایق ومناسب دكلدر چونكم نورجان وشمع جهان بوكونه حجابله تزمل وتستر قیله عالم ظلمتده قالمق لازم كلور پس عالمه ضیا كستر اولمقدن وجهان خلقنی نور هدایتكله منور قیلمقدن اوتری رفع حجاب ایدوب ظهوره كله سن وشب دنیاده بو خدمت ایچون قائم اوله سن نته كم بیورررلر ﴿ مثنوی ﴾ هین قم اللیل كه شمعی ای همام * شمع اندر شب بود اندر قیام) بو آیت کریمه یه اشارت اولور (قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا اوزد علیه) معنای شریفی ای مزمل اولان نبی لیلده عبادتنه قائم اول لیلك انتصابی ظرفیت اوزره در الا قلیلا ایلدن استثنا در نصفه اندن بدلدر ای قم نصفه دیمك اوله تقدیر كلام ای متزمل اولان نبی لیلده عبادته قائم اول الا لیلده قلیلنی دكل و یاخود نصفنی (او انقص منه) یاخود قیامی نصف لیلدن نقصان ایله (قلیلا) مقدار قلیل تا ثلث لیل اوله (اوزد علیه) یاخود قیامی زیاده ایله اول نصف اوزره كه ثلثین مرتبه سنه قریب اوله مراد حضرت پیغمبره تخییر در ایلك نصفنی و یا نصفندن اقل واكثرنی قایم اولمغه معنئ بیت ای مزمل اولان نبی آگاه اول لیلده قائم اولكه ای همام سن شمع الهیسن شمع خود كیجه لرده قیامده اولور یعنی ای نبی مكرم بزسنی سراج منیر ارسال ایلدك وسن نور جان وشمع جهان سن خلق عالم لیالئ طبیعت وظلمات جهل وغفلتده كرفتارلر در شمع خود دفع ظلمت ایچوندر كركدر كه شب دنیاده خواب غفلت وحجاب بشریتله تلفف ایلمكدن قالقوب خلق عالمه ضیا كستر اوله سن وانلری راه حقه دعوت قیله سن تا كیم عالم آفاق وانفس سنك نوركله منور اوله والحاصل مدعیلرك طعن وتشنیعندن عار ایدوب كلیم بشریتله وثیاب طبیعتله متستر اولمیه سن بلكه ظهوره كلوب خلقی حقه دعوت قیله سن وانلره رهنما اولوب مرشد اوله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بی فروغت روز روشن هم شبست * بی پناهت شیر اسیر ارنبست) نور فروغكسز روز روشن دخی شبدر سنك التجا و پناهكسز ارسلان طوشانك زبون واسیریدر یعنی ای سراج منیر اولان نبی بی نظیر سنك نور وجود پر جودكسز خلق عالمك روز روشن كبی اولان انوار عقلیه و پرتو روحانیه لری هم شب مظلم كبی ظلمانیدر وسنك هدایت وارشادكه التجا اولمدیغی تقدیرده اوزره روح محض قوی اولان شیر مردلر طوشان كبی ضعیف وحیله كر نفسك زبونی واسیری اولور

(مثنوی) باش کشتیبان درین بحر صفا * که تو نوح ثانیٔ ای مصطفی) بو بحر صفاده کشتیبان اول زیرا سن نوح ثانی سن ای مصطفی یعنی حضرت نوح زمان طوفانده کشتیبان اولوب کندی یه تابع اولان امتنی طوفان ظاهرك آفتدن وانلری غرقاب اولمقدن خلاص ایلدی سن دخی بو بحر صفانك کشتیبانی سن پس سکا دخی لازم اولدیکه انجلین کندیکه تابع اولان امتکی سفینهٔ شریعتکه الوب وانلری کشتیٔ طریقتکه ادخال ایلدکدنصکره بو دریای معنویده انلری امواج نفس وهوادن خلاص قیلوب وکرداب محن وبلادن منجی اولوب ساحل سلامته وارض حقیقته ایصال ایله تا عباد مخلصیندن اوله لر (لاخوف علیهم ولاهم یحزنون) مرتبه سن بوله لر اکرچه آیت کریمه نك ورودی خاصة حضرت نبی علیه السلام حقنده در لیکن حکمی هرعصرده اول حضرته وارث اولان وخلقی حقه دعوت وارشاد ایلمکه قابل ومستعد اولان ونور مصطفویدن اقتباس قیلان عزیزلره دخی شامل اولور پس بونلرك هر برینه علی حدة تنبیه واشارت اولور که ثیاب طبیعت وکلیم بشریتلرینه متزمل ومتلفف اولیوب وتستر واختفا قیلمیوب ظهوره کله لر وشب دنیاده خدمت وعبودیت ایچون قایم اوله لر وسراج منیر کبی عالم خلقنی نور یقینله منور قیله لر وعالم دنیا که فی المثل شب ظلمانی کبیدر وارشاده مستعد اولنلر کندی عصرینك الشیخ فی قومه کالنبی فی امته حدیث شریفنك مقتضاسنجه پیغمبری کبیدر پس (قم اللیل الا قلیلا) آیت کریمه سندن انلره اشارت اولان حصه بو اولور که ای غواشیٔ بدن وملابس طبیعتله متلفف ومتستر اولان متنبه اولوب نوم غفلتدن اویانوب شب دنیاده عبادت ایچون قائم اول الازمان قلیلی دکل که انك نصفی در انی مصالح بدنیه ایچون الیقو تاکم برمقداری انك استراحت بدنیه ایچون اوله و بر مقداری دخی اکل وشرب وتحصیل معاش وغیری مصالح مهمه ایچون اوله یاخود نصفدن برمقدار اکسلك ایله یاخود انك اوزرینه زیاده ایله یعنی مخیرسن عبادته قایم اولدیغك وقتدن مقدار قلیلی نقص ایلیوب سائر اوقاتکی استراحت بدنه وتحصیل مصالح مهمه یه صرف ایله یاخود اول نصفك اوزرینه زیاده ایله اکثر اوقاتکده عبادات وطاعاته قایم اول وانك بعضیسنی استراحت بدنه وامور مهمه یه صرف ایله دیمك اولور (مثنوی) ره شناسی می بیاید باللباب * هر رهی راخاصه اندر راه آب) لباب وعقلایه بر یول اکلیجی دلیل کرکدر هر بر یول ایچون علی الخصوص صو یولنده یعنی اولوا الالبابه وعقلایه هر بر یولدن اوتری البته بر یول بلیجی دلیل وهادی لازم ولابددر خصوصا آب دریا یوللرنده که انك منازل ومراحلی ظاهر دکلدر اندن اوتری بر ره شناس قلاوز اولمق بطریق الاولی

چونکم در پای صور یده سفر ایلکه بر ره شناس استاد قلاوز لازم اولیجق بحر علمیده وطریق الهیده براستاد کامل ومرشد فاضل رهنما و پیشوا اولمق اوجب والزم اولور ﴿ مثنوی ﴾ خیز بنگر کاروان ره زده * هرطرف غولیست کشتیبان شده) قاف یولی اورولمش کاروانه نظر ایله هرطرفده کشتیبان اولمش برغول واردر یعنی ای قائم مقام نبوی وعصر ینک پیغمبری اولان ولی قاف طریق الهی کاروانک نیجه سنک یولی اورولمش وغارت قیلنمشدر انلری کور وانلره عون وهمت ایرکور هرطرفده برمظهر شیطان صورتا انسان کشتیبان اولمش یعنی رئیس و پیشوا اولوب دعوت وارشاده تصدی قیلمش کرکدر که بونلری اغوال وشیاطین الندن آله سن وراه نجاتی بونلره تعلیم قیلوب هدایت وارشاد ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ خضروقتی غوث هر کشتی توی * همچوروح الله مکن تنهاروی) وقتک خضری سن هر کشتینک غوث ومددی سن سن حضرت عیسی روح الله علیه السلام کبی تنها رولك ایلمه یعنی انجلاین فرد ومجرد سیر وسلوك ایلمه بلکه نیجه کسه لره دست کیر اولوب انلره معاونت ایله تا انلر سنک معاونتکله غرقاب ضلالتدن نجاة بوله لر ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین جمعی چوشمعی آسمان * انقطاع وخلوت آری رابمان) بوجمعیتدن اول چون شمع آسمان ایدك بودخی معنادر بوجمعیتدن اول آسمانك شمعی کبی ایدك پس انقطاع وخلوت آرالغی قو خلوت آروصف ترکیبیدر خلوت کتوریجی وخلوت اختیار ایدیجی معناسنه یعنی بودنیاده اولان جمعیتدن مقدم سن عالم ارواحده قوم روحانینك جمعیتنك شمع آسمانی کبی ایدك عالمه ضیابخش اولمق سنک ازلی شان شریفکدر پس شمدی دخی بوعالمده اولان جمعیتک شمع آسمانی سن خلقدن منقطع اولمغی وخلوت اختیار قیلمغی قو خلوت وکثرت ایچره شمع جمع اولوب بونلره افاضهٔ انوار ایله تا سنک نورهدایتکدن مستنیر ومستفید اوله لر ﴿ مثنوی ﴾ وقت خلوت نیست اندرجمع آی * ای هدی چون کوه قاف وتو همای) خلوت وقتی دکلدر جمعه کل ای نبی مکرم هدی کوه قاف کبی وسن هما وعنقا کبی سن خطاب اکرچه جناب الهی لساندن حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلرینه در لکن هرعصرده انك قائم مقامی اولان وارث کامله دخی شاملدر که انلر بوخطابله حضرت حق جانبندن مخاطب اولورلر و بوذکر اولنان صفاتلره مظهر قیلنورلر زیرا وارث اکمل اولدر که انك حالنه وشاننه وارث اوله ﴿ مثنوی ﴾ بدر بر صدر فلك شدشب روان * سیررا نکذارد از بانك سکان) مثلا بدر صدر فلك اوزره کیجه کیدیجی اولدی سکلرك بانك وصداسندن اوزری سیرنی ترك ایلمز کلابك عادتی اولدرکه فلك اوزره ماه تاب اولدقجه اکا باقوب عو عو ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ طاعنان همچون سکان بر بدر تو * بانك می دارند

سوی صدرتو) کذلك سكاطعن وانكار ایدنلر سنك بدر منیركه قارشو سكار كبیدر سنك صدرك جانبنه بانك وصدا طوترلر یعنی سنك صدر شریفك واعلا اولان مرتبهٔ لطیفك جانبنه كلاب سیرت اولان طاعنلر ومنافقلر سنك جمالك بدرنه قارشو عوعوایلرلر ومالا یعنی وهرزه سو یلرلر صدر فلك اوزره بدر كلابك عوعوندن متأثر ومنفعل اولمیوب اصلامدارندن ایرلمز ومتألم ومتحول اولمز سنك شان شریفك خود هزاران بدردن ارفع واعلادر پس بو كلاب سیرت اولان طاعنلرك طعنندن ولا ئملرك لومندن اصلا متألم ومتغیر اولمیوب عالمه ضیا كستر اولمغی ترك قیلمیه سن ومنور قلوب اولمقدن فارغ اولمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ این سكان كرندزا مر انصتوا * ازسفه وع وع كنان بر بدر تو) بو كلبلر انصتوا امرندن اصملردر جهالت وسفاهتلرندن سنك بدر جمالكه قارشو وع وع ایدیجیلردر مصرع اولده اولان انصتوا امری سورهٔ اعرافده اولان بو آیت كریمه یه اشارتدر قال الله تعالی (واذا قرئ القرآن فاستمعواله وانصتوا لعلكم ترحمون) بو آیت كریمه نك تفسیری وتحقیق جلد ثانینك اواخرنه قریب منازعت چهار كس بیاننده مرور ایلدی یعنی كفره وفسقه كه فی المثل كلاب كبیدر انلره سنز كلام حق استماع قیلك وكفت كو وطعن وتشنیعدن ساكت اولك دیو امر ایلدك بونلر اصملردر كه بو كلامك استماعنه لایق كوش وهوشلری یوقدر ولهذا سفاهت وجهالتلرندن سنك بدرمنیركه قارشو اوروجیلر وطعن وتشنیع اور یجیلردر نته كم هر عصرده اولان سك سیرت اولنلر دخی اول عصرده قایم مقام نبوی ووارث مصطفوی اولان عزیزه طعن وتشنیع ایلمك خوی وعادتلری اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هین بمكذارای شفا رنجوررا * توزخشم كر عصای كوررا) ای رنجوره شفا اولان طبیب آكاه اول سن اصمك خشمندن اوتری كورك عصاسنی ترك ایله یعنی ای مریض القلب اولنلره طبیب اولان حبیب متنبه اول سن كوش باطنلری اصم اولان كمسه لره خشم ایلدیككدن اوتری اعمی اولان بیچاره لرك عصاسنی یعنی انلره متعلق اولان دلالت وهدایتی ترك ایلمه كه انلر سنك كلام شریفكی استماع ایدرلر اكرچه حقیقت حالی كورمزلرسه ده ﴿ مثنوی ﴾ نی تو كفتی قائد اعمی براه * صد ثواب واجر یابد ازاله) سن دیمدكمی اعمایی راه مستقیمه ید یجی براه ده باظرفیت معناسنه اولوب سن دیمدكمی كه راه مستقیمده اعمایی یدیجی الله حضرتلرندن یوز ثواب واجر بولور یعنی سن خود حدیث شریفكده دیدككه بر كمسه بر اعمایی قرق آدیم مقداری قاید اولسه اكا جنت واجب اولور وحضرت حقدن رحمت ومغفرت بولور نته كم ابو یعلی وامام طبرانی وابن عدی كامل نام كتابنده وابونعیم حلیهٔ ابدالده و بیهقی شعب ایمانده بو جمله اتفاق ایدوب ابن عمر حضرتلرندن و بعضیسی دخی ابن عباسدن

وانس دن وجابردن دخی بوکونه روایت ایدرلر که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قاد اعمی اربعین خطوة غفرله ماتقدم من ذنبه رواه الخطیب فی التاریخ عن ابن عمر کذا فی جامع الصغیر پس بو حدیث شریفك معناسنی نظمه کتوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هر که او چل گام کوررا کشد * کشت آمرزیده ویابد رشد) هرشول کمسه که اوقرق آدیم بر کوری چکر اول کمسه آمرزیده اولور ورشد بولور یعنی مغفور اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس بکش بوزین جهان بی قرار * جوق کورانرا قطار اندر قطار) چونکم بویله دیدك پس امدی سن چك بو فانی وبی قرار جهاندن کورلر بلوکنی قطار قطار خطاب حضرت حق جانبندن اگرچه حضرت رسول اکرمه در لکن هرعصرده انك وارث کاملی اولان مرشدلره تعریض واشارتدر یعنی چونکم کورلری طریق ثوابه قاید اولمقده بوقدر ثواب بی حساب اولدیغی مقرر اولیجق ای کندی عصرینك پیغمبری کبی اولان مرشد سن هم بو کورلر طایفه سنی قطار قطاره متتابع ومتوالی اولدیغی حالده راه سداد وطریق صوابه چك تا چاه ضلالته دوشمکدن نجات بولەلر ومقصد اقصایه ومطلب اعلایه ایرشوب نور یقینله قریر العین اولەلر ﴿ مثنوی ﴾ کار هادی این بود تو هادیء * ماتم اخر زمانرا شادیء) هادینك کاری بو اولور سن هادیسن وآخر زمانك ماتمنه سرور وشادیسن چونکم هادینك کاری اعمالری یدتك اوله اول کاری ترك ایتمك لایق دکلدر وآخر زمانده اولان فتنه وفسادی حاصل اولان ماتم وغمك ازالهسنه سنك وجود پرجودك سبب اولیجق غمناك وماتم زدەلردن مسرت وشادیلکی دریغ ایلیوب راه امساکه کیتمك شان شریفکه مناسب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ هین روان کن ای امام المتقین * این خیال اندیشکانرا تا یقین) ای متقیلرك امامی تیز روان ایله بو خیال اندیشه ایدیجیلری یقین مرتبه سنه دك ای شرك ومعاصیدن ودخی ماسوی اللهدن پرهیزکار اولان کمسلرك پیشوا ومقتداسی آگاه اول بو خیال اندیشه اولنلری وظن وکمانی کندیلره پیشه قیلنلری حق الیقین مرتبه سنه دك روان ایله تا شکوك وشبهات قیدندن خلاص اولەلر وبحث وجدال وقیل وقال دامندن نجات بولەلر ﴿ مثنوی ﴾ هر که در مکر تو دارد دل کرو * کردنش را من زنم توشادرو) هرکیمکه دل وجانینی سنك مکرکدن کرو طوته بن انك بوینی اورورم سن شاد ومسرور یوری یعنی (انا کفیناك المستهزئین) حسبنجه سکا مکر ایلکده دل قوینلره وسنی مستهزی ومستخف اولنلره بز کفایت ایدەوز سن خاطر شریفك خوش طوت سن بوخصوصده غم یمیوب شاد ومسرور اول ﴿ مثنوی ﴾ برسر کوریش کوربها نهم * اوشکر پندارد وزهرش دهم) انلرك کورلکی اوزرینه کورلکلر قورم اول شکر صانور حال بوکه اکا زهر ویریرم یعنی هرشول

كمسه كه سكامكر قيلمغه كوكل باغلر وسكا استهزا واستخفا ايلر انك قلبينك كورلكى اوزره كورلكلر قو يوب اعماالغنى زياده ايلرم اصل معنى كورلك بونده رغم معناسنه اولمق اوليدر يعنى اكا رغم ايلمك اوزره رغملر قورم اول مستهزى وماكر ايلديكى مكر واستهزايى كندى زعمنجه شكر ظن ايلر حال بوكه اكا زهر و يريرم يعنى انك مكر وحيله سى اكرچه اكا شكر كبي لذيذ كلور لكن انك پاداش وجزاسنى زهرلر وقهرلر و يريرم پس انك شكر ظن ايلديكى كندى يه عين زهر اولور (واصبر على مايقولون واهجرهم هجرا جميلا) آيتنك موجبنجه بونلرك ديدكارى قول اوزره بونلردن هجر جميل ايله مهاجرت ايله وامرلرنى بكاتفويض ايله ديمكى افاده قيلور ﴿ مثنوى ﴾ عقلها ازنور من افروختند * مكرها ازمكر من آموختند) عقللر جميعا بنم نورمدن شعله لنديلر مكرلريده بنم مكرمدن اوكرنديلر يعنى عقللر تدبير وتداركى بندن بوالديلر و بنم نورمله منور اولوب تدبيرلرنده وكارلرنده اصابت قيلديلر ومكرى دخى بنم مكرمدن اوكرنديلر جميع اوصاف واخلاقى وافعالى مريد وخالق بنم نفس الامرده نظر اولنسه انلرده • اولان مكر مكرمك اثريدر چونكم افعال عبادك طرداوعسا اصل ومنشأى خداى تعالينك اسما وصفاتيدركه جمله نك خالق ومريدى اولدر ولهذا قال الله تعالى (ومكروا ومكر الله والله خير الماكرين) بو آيت كريمه نك تفسيرنده اولان مفسرلرك اقوالى وحق تعالى يه مكر اسناد اولنمق وماكر ديلمسنك وجهى وتحقيق جلد ثالثده جواب كفتن ساحر مرده بافرزندان خودسرخنده جادو يي كه حق كندحقست وراست بيتنده مرور ايلدى اكر مراد اولنورسه اانده طلب اولنه پس مخلوقك مكر ينك مكر الهى يه نسبتله اصلا وجودى وتأثيرى اولمديسه بو بيتلرى بومعنايى فهمه آسان اولسون ايچون مثلموقعنده ايراد ايدوب بيورورلر ﴿ مثنوى ﴾ چيست خود آلاچق آن تركمان * پيش پاى نره پيلان جهان) مثلا اول تركمانك آلاچغى خودندر جهانك اركك فيللرينك اياغى اوكنده يعنى تركمانلرك آلاچغى اركك پيللر اياغى التنده نيجه ضعيف وزبون ايسه حق تعالى نك قدرت قاهره وارادت كامله سى قتنده انلرك مكر وحيله سى انجلاين مغلوب وزبوندر ﴿ مثنوى ﴾ آن چراغ او بپيش صرصرم * خود چه باشداى مهين پيغمبرم) اول مستهزى وماكر اولان كمسه نك اول چراغى بنم صرصر قدرتم اوكنده خودنه سى اولور اى بنم مهين و بهين پيغمبرم يعنى باد صرصرك قتنده چراغك وجودى وقوتى اولمديغى كبي انلرك دخى مكر وحيله سى چراغينك بنم صرصر قدرت وارادتم قتنده اصلا وجودى وقوتى يوقدر اى بنم اولو وعظيم القدر پيغمبرم كهين مهتر وعاليتر ديمكدر ﴿ مثنوى ﴾ خيز دردم تو بصور سهمناك * تاهزاران مرده بررويد زخاك * چون تو اسرافيل وقتى

راست خیز ٭ رستخیزی ساز پیش از رستخیز) ای حبیبم فالق اسرافیل کبی سهمناك وهولناك صوره سن نفخ ایله تا خاکدن هزاران مرده بته چونکم سن وقتك اسرافیلی سن راست فالق بودخی وجه‌در چونکم سن راست ودرست وقتك اسرافیلی سن امدی فالق قیامتدن اول قیامت دوزصوردن مراد الله اعلم هر حیات طیبه نك قبولنه مستعد اولان مؤمنلرك صوری اولمقدر که مراد انلرك وجودی اولور و بومعنایی (فاذا نفخ فی الصور) آیتنده صوری فتح واوله دخی قرانك ومفسرینك قرأت ایلملری تأیید قیلور و بومؤمنلرك وجودلرینك سهمناك اولمسی عظم شانلرندن کنایت اولور وانلرك صور وجودلرینه نفخ ایلمکدن مراد حیات طیبه‌یی انلره افاضه قیلمقدن عبارت اولور ومرده‌دن مراد شول مرده دللردر که هوای نفس واسطه‌سیله اولمشلر وخاك بدن ایچره مدفون ومستور اولمشلردر پس تقدیر معنای بیتین شریفین اولدر که دینه ای نبی جلیل حضرت اسرافیل نفخهٔ ثانیده اول صور سهمناکی نفخ ایلیوب باذن الله مرده‌لرك اجسادی خاکدن قائم اولوب حیات بولدقلری کبی چونکم سن دخی وقتك اسرافیلی سن راست ودرست سویلرسن پس قائم اول وقابل حیات طیبه اولان مؤمنلرك صور وجودلرینه حیات ابدیه‌یی افاضه ایلیه تا کم هزاران مرده دللر خاك تندن بوقاروجسه‌لر ومقبرهٔ بدندن قائم اولوب قیامت معنویه‌سرنی مشاهده ایده‌لر حاصل کلام قیامت اولمزدن اول برقیامت دوز یعنی قیامت صوری ظهوره کلمزدن مقدم قیامت معنویه‌یی وجوده کتور تاکم اهل دل اوانلر اسرار قیامتی بو عالمده مشاهده ایلیه‌لر

﴾ مثنوی ﴿ هر که کوید کو قیامت ای صنم ٭ خویش بنما که قیامت نك منم ٭

در نکر ای سائل محنت زده ٭ زین قیامت صد جهان قائم شده) هر کیم سکا قنی قیامت دیر ای صنم کندیکی کوستردیکه ایشته قیامت بنم ای محنت زده سائل نظر ایله یعنی ای قیامتدن سؤال ایلین سائل محنت زده امعان نظر ایله بو قیامتدن یوز جهان قائم اولمشدر قیامت بعد الموت انبعاثه دیرلر حیات ابدیه‌دن اوتری وعند المشایخ اوچ قسمه منقسمدر اول قسم اولدر که موت طبیعیدنصکره برازخ علویه‌دن ویاخود سفلیه‌دن بر برزخده حیات دینویه‌ده میت نه حال اوزره اولدیسه اتك اوزرینه منبعث اولمقلقدر (کما قال علیه السلام کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون) وقال ایضا تبعث الناس علی ما ماتوا علیه مشایخ بو قیامته قیامت صوری وقیامت صغری دخی دیرلر که حضرت نبینك بو قول شریفیله بو قیامته اشارت اولنمشدر که بیوررلر من مات فقد قامت قیامته وقسم ثانی اولدر که موت ارادی واختیاریدنصکره عالم قدسیده اولان حیات قلبیه وابدیه ایچون منبعث اولمقدر کما قیل مت بالارادة تحیی بالسعادة عند المشایخ بوکا قیامت وسطی دیرلر بو قیامته

حق تعالی حضرتلرینك بو قول شریفیله اشارت اولنمشدر كه سورهٔ انعامده بیوردی (اومن كان میتا فاحییناه) وقسم ثالث اولدر كه فنا فی الله اولدقدنصكره حقله باقی اولمق قتنده حیات حقیقیه ایچون منبعث اولمقدر مشایخ بو قیامته قیامت عظمی وطامهٔ كبری دیرلر (فاذاجاءت الطامة الكبری) آیت كریمه سنك معنای باطنیه سیله مشار الیها اولان قیامت بو قیامتده در دیرلر چونكم قیامتك بو اوچ قسمه منقسم اولدیغنی كوردك و بیلدك واتك مراتبنه آگاه اولدكسه بو بیتلرده واقع اولان قیامتلردن مراد قیامتك قسم اولی دكلدر بلكه قسم ثانیسی وقسم ثالثیدر كه انك قسم ثانیسی موت ارادیدنصكره حیات قلبیه ایله منبعث اولمق بو قسم ثالثی فانی فی الله اولدقدنصكره حیات حقیقیه یی بولمقدر پس سلطان الكونین حضرتلرینك وجود شریفی بو ایكی قیامتك اصلی ومنبعیدر بو نكته ورمزی ایهام ایلمكدن اوتری مبارك سبابه سیله وسطاسنی بر یره جمع ایدوب قیامتدن سؤال ایلین كمسه یه انا والساعة كهاتین بیورمشلردر كه قیامتله كندی وجود شریفلرینك كمال ایله مقارنتنه وقربنه اشارت قیلمشلردر پس بو مقدمه معلومك اولدیسه بو ایكی بیت شریفك فحوای لطیفی بویله دیمك اولور كه ای بنم حبیبم هرشول كمسنه كه سكا قیامت موعوده دن سؤال ایلیوب قیامت قنی دیر كندوكی اكا كوستر بویله دیو كه قیامت معنوی اشته بنمكه اولا موت ارادیله اولدم وحیات قلبیه وابدیه بولدم ثانیا فانی فی الله اولدقدنصكره حیات حقیقیه بولدم و بقای حقله باقی اولدم پس قت قت قیامت اولدم اكر بصر بصیرتك وارایسه بو قیامت معنویه یی كور وای قیامت موعوده دن سؤال ایلین ومتی الساعة دیو سویلین محنت زده بو قیامت معنویدن یوز جهان قائم اولمشدر ونیجه بیك انسان حیات حقیقیه وحیات قلبیه بولمشدر پس بو قیامت معنوی قیامت موعوده دن نیجه وجوهله افضل واولیدر زیرا اول قیامت موعوده اولا سبب قهر وهلاك اولور وثانیا انده انجق اجسام حیات بولور اما بو قیامت معنوی محضا لطف وكرمه باعث اولور و بوندن قلب وروح حیات بولور پس قلب وروحك حیات بولمسی جسمك حیات بولمسندن اولی واحری اولور

﴿ مثنوی ﴾ ورنباشد اهل این ذكر وقنوت * پس جواب احمق ای سلطان سكوت * زآسمان حق سكوت آید جواب * چون بود جانا دعا نامستجاب)

واكر بو ذكر وقنوتك اهلی اولمیه پس ای سلطان عالم جواب احمق سكوتدر زیرا آسمان حقدن جواب سكوت كلور ای جان چونكم دعا نامستجاب اوله قنوت اصلنده طاعته دیرلر ومطیع اولمغه ودعا قیلمغه دخی دیرلر بوراده دعا معناسنه در بو بیتلر حضرت حق اسانندن اول بیاندن بورایه كلنجیه دك حضرت پیغمبر علیه السلامه خطاب اولمق طریقی اوزره دینلمشدر پس جناب حضرت اول سلطان

حقیقی یه خطابا بیوررر اکر بوذکر اولنان معنانك و بوسن ایلدیکك دعانك اهلی اولمزسه پس ای سلطان حقیقت احمقك جوابی سکوتدر که اکا سوز سویلمك واسرار ومعانی نقل ایلمك عاقلك شانندن دکلدر مثلا حق تعالینك آسماندن سکوت ایلمك جوابی کاور شول وقتده که ای جان دعا مستجاب اولمیه یعنی برکسه یوزن آسمانه طوتسه واللرین یوقارو قالدروب دعا ایتسه وانك دعاسی مستجاب اولمسه آسمان طرفندن سکوت قیلنمش واول کمسه احمق منزله سنه تنزیل اولنمش اولور چونکم قضیه بونك کبیدر بومعنایی اهلنه سویلمك کرکدر و بی فهم اولان احمقه سکوت ایلمك کرك که سنت الهی وسیرت وطریقت نبویه اوزره هرولی بویله واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا وقت خرمنکاه شد * ایك روزاز بخت مابیکاه شد) ای حیف ودریغ خرمن زمانتك وقتی اولدی ولکن روز بزم بختمزدن بیکاه اولدی دریغ وتحیفك معناسی مصرع ثانی یه مصروف اولور یوخسه خرمنکاه وقتی اولمغه دریغ وحیف اولمز یعنی اول حضرتك کلمسیله قیامت کبرانك ظهور قیلنسه دك هرعصر خرمن زمانی کبی وقت تحصیل اولدی والطاف الهی ومواهب عطیات ربانی مبذول اولوب ظهوره کلدی (الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی) آیت کریمه سنك فحواسی اوزره دین مبین کمالن بولدی ونعم الهی غایته واتمامه ایردی ولیکن حیف ودریغ اولسون که بزم تحصیلمز کونی بختمز وطالعمزدن بیوقت اولوب کچدی وعمردن چوق نسنه قالمدی کندی حسب حاللرنی نقل ایلمك واسطه سیله غیره تعریض مراد ایدرلر وروزی بیکاه اولانلر زمره سنه کندیلرینی ادخال ایدوب بزم بختمزدن روز بیکاه اولدی دیملری اسلوب حکیم قاعده سی اوزره مجرد امحاض نصح ایلملرندن عبارت اولور (ومالی لااعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) آیت کریمه سی بومضمونه اشارت قیلور و بوقاعده نك تحقیق مثنوی شریفك ابتدا سنده درغم ماروزها بیکاه شد بیتنك سرخنده مرور ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ وقت تنکست وفراخی این کلام * تنك می آید بروعمر دوام) وقت تنکدر و بو کلامك وسعتی ووفرتی دوام انك اوزرینه تنك کاور یعنی بو کلامك وفرتی ووسعتی شول مرتبه بیحدو بیپایاندر که انك اوزرینه عمر دائم خرج اولنسه انك بیکده برین سویلمکه ومقدار قلیلن شرح ایلمکه امکان وقدرت اولمییدی زیرا اسرار الهیه واوصاف نبویه یه متعلق اولان کلام باخصوص که بطریق الهام واقع اوله لایتناهیدر اکر عمر دواملە بیله موصوف اولسه اسرار الهیه نك واوصاف نبویه نك وسعت وفراخلغنه نسبت تنکتر کلك مقرردر چونکم عمر دائم بو کلامك فراخلغنه نسبت تنکترکاه برکسه نك متناهی اولان عمرینك وقتی تنك اولمسی خود مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ نیزه بازی اندرین

کوهای تنك * نیزه باز انرا همی آرد بتنك) بوتنك چقورلرده نیزه بازلق ایلمك نیزه بازلری عار ونشکه کتورر کوها فتح کاف فارسیله کوك جمعیدر کوچقوره دیرلر وکوهای تنکدن مراد بونده تنك اولان اوقاتدر ونیزه بازلردن مراد میدان پندوارشاد ایچره معارف نیزه‌لرین او ینیان فارسان طریقت وسلحشوران حقیقتدر پس معنای بیت اولدرکه بوتنك اولان وقتلر ایچره نیزه بازلق ایلمك یعنی معارف سویلمك میدان طریقتك فارسلرنی که مراد انلردن اسرار الهی سویلین ومعارف نقل ایلین عالملردر انلری عارونشکه کتورر شول اعتبارله که بوخلقه معارف سویلمك وفصاحت وبلاغت اظهار ایلمکه وقتك حکمی یکرر اوقاتده ایسه اول مرتبه وسعت یوقکه برمقدار بن بونلره علوم واسراری تعلیم وتفهیم ایلمکه خرج ایلیه سن وبرنیجه سن دخی حضرت حقك طاعاتنه ومناجاتنه صرف ایلیه سن بونده تنبیه اولدرکه نیزه بازان میدان طریقت اولان مشایخك وقتی شول مرتبه عزیز اولورکه خلقه تعلیم وارشاد ایلمك دخی نوعا عبادت ایکن انلره معارف سویلمکی واسرار نقل ایلمکی اوقات عزیزه‌دن عد ایلرلر زیرا بونلره احب اوقات حضرت حقه مناجات ایلدکاری وقتلردر * مثنوی * وقت تنك وخاطر وفهم عوام * تنك ترصدره زوفنست ای غلام) وقت تنکدروحال بوکه عوامك خاطر وفهمی وقتدن یوز مرتبه تنکتردر ای غلام یعنی وقت طاردرکه انده وسعت یوقدر وعوامك فهم وخاطری حال بوکه وقتدن یوزمرتبه زیاده تنکدر پس اوقاتکی بونلره تفهیم اسرار ومعانی ایلمکه خرج ایلسك بونلرك فهم وادراکنده اول وسعت یوقدرکه انی فهم ایلمکه قادر اوله‌لر پس بونلره تفهیم معانی واسرار ایلمکه مشغول اولانکسه وقتك حکمنی ضایع ایلمش اولور زیرا بونلرك بیکده بری بردرست فهم کسه اولوب ومعنایی فهم قیلوب ومرشدك مرادنه واقف اولوب ترقی قیلمز وتحصیل کاله طالب اولمز چونکم حال بومنوال اوزره اوله بونلره تفهیم معنی ایلمکه اشتغال ایلین عالم وقتك حکمنی ضایع ایلمش اولور وخدایه مناجات ایلمکی وانکله معامله ومکالمه قیلمغی قویوب ادنی مرتبه‌یه مشغول اولمش اولور * مثنوی * چون جواب احمق آمد خامشی * پس درازی درسخن چون میکشی * ازکال رحمت وموج کرم * می‌دهد هرشوره راباران ونم) چونکه احمقك جوابی خاموشلق کلدی پس سوزده نیچون درازلق چکرسن بوهم وجهدر سوزده زیاده درازلق نیچون چکرسن جواب بو بیتده حق تعالی کال رحمتدن وموج کرمندن هرشوره‌یه باران ونم ویرر یعنی چونکم سخن شناس اولمیان وفهم معنی قیلمیان احمقلرك جوابی ساکت اولمق کلدی و بوقاعده بین الانبیاء علیهم السلام والاولیاء العظام والحکما والعلماء مشهور ومتعارف اولدی پس سوزده نیچون

درازلق چکرسن وتطویل کلام ایلرسن مستحب اولان خود خیر الکلام ماقل ودل حدیثنك موجبنجه تقلیل کلام ایلمك ایدی نعم بویله در ولکن حق سبحانه وتعالینك شان شریفی اولدرکه کمال رحمتندن ودریای کرمندن هرشوره یه باران وم ویروب فیوضاتنی دریغ ایلمز اگرچه شوره بر باراندن حیاتپذیر اولمز ونشو ونما بولمز لکن فیاض مطلق کمال رحمتندن انك عدم قابلیتنه باقیوب مستعد ونا مستعد مستحق ونا مستحق دیمیوب جود وفیضنی علی العموم بوجمله یه ایصال ایلر پس اولیای خدا اوصاف الهیه ایله متصفلردر چونکم خدای تعالینك وصف جبلی وشان شریفی مستعد ونامستعده فیض واعطاسنی بذل ایلمکدر مرشد اولان بنده لری دخی بو صفتله متصف اولوب باران علوم واسراری هرکسه بذل ایلمکدن خالی اولمزلر اگر انلر قبول ایلسونلر واگر قبول ایلمسونلر

در بیان آنکه ترك الجواب جواب

بو سرخ شریف انك بیاننده درکه ترك الجواب جواب کلامی * مقرر این سخن که جواب الاحمق سکوت * بو سوزك مقرری ومؤکدیدر که اول سوز جواب الاحمق السکوت سوزیدر یعنی ترك الجواب جواب کلامی جواب الاحمق السکوت کلامنی مؤید ومؤکد اولدیغنك بیانیدر * شرح این هر دو درین قصه گفته می آید * بو ایکی قولك شرحی بو قصه ده درکه دینلمش کاور انشاء الله تعالی * مثنوی * بود شاهی بودا ورا بنده * مرده عقلی بود وشهوت زنده *) بر پادشاه وار ایدی انك بر بنده سی وار ایدی عقلی مرده وشهوتی زنده بر بنده ایدی * مثنوی * خردهای خدمتش بگذاشتی * بدسگالی رانکو پنداشتی) اول پادشاهك خدمتنك خردلرنی یعنی دقیقلرنی ترك ایلردی بدوقبیح فکر ایلردی لکن ایو ومقبول ظن ایلردی یعنی بین الناس ظاهر وآشکار اولمیان بلکه عیون ناسدن خفی ودقیق اولان خدمتلری ترك ایلردی فی الحقیقه بد ظن ایلردی ولکن انی ایو قیاس ایلردی * مثنوی * گفت شاهنشه جراش کم کنید * وز بجکند نامش ازخط برزنید) پادشاه انك بوحالنه واقف اولوب انك جراسنی ناقص ایلیکز دیدی جرا وظیفه معناسنه در واگر جنك وجدال ایلرسه انك نامنی خطدن اوریکز یعنی دفتردن چالیکز * مثنوی * عقل اوکم بود وحرص اوفزون * چون جراکم دید شد تند وحرون) اول بنده نك عقلی ناقص ایدی وحال بوکه حرص وطمعی افزون ایدی چونکم جرا ونفقه سن ناقص کوردی تند وحرون اولدی لایق اولان انقطاع نفقه یی کندی نفسنك شامت وقباحتندن توبه واستغفارله تضرع ایلمك ایکن وظیفه سنی مقطوع کوردیکی کبی انك قطع اولمسنی زید و بکرك وجودندن بیلوب تند وسرکش اولدی و بونی شاهدن

وند ماسندن بیلوب طعن وملامته شروع قیلدی ❁ مثنوی ❁ عقل بودی کردخود کردی طواف ❁ تا بدیدی جرم خود کشتی معاف) عقلی اولیدی کندی اطرافنی طواف ایلردی تا کندینك جرمن کورردی معاف اولوردی یعنی اکر انك عقلی اولیدی کندی نفسنك اطرافنه طولنوب انك قباحت وذلتندن نه فعلی واقع اولدیغنی بوقلردی بعده استغفار واعتذار ایلردی پس کناهی عفو اولوب مقبول اولوردی ولکن کندی نفسنك حوالیسنه طولنمیوب وکندیده خطا وذلت کورمیوب تندلکه وسر کشلکه باشلادی پس معاف اولمیوب دخی زیاده مبغوض ومردود اولدی ❁ مثنوی ❁ چون خری پابسته تند وازخری ❁ هردو پایش بسته کرددازخری) مثلا ایاغی باغلنمش برخر چونکم حماقت وخرلغندن سرکش اولسه ایکی ایاغی بیله باشنه باغلنمش اولور اکر ابتدا ایاغی باغلنمسه رضا وروب تندلك قیلمیدی هرایکی ایاغی باشنه باغلنمزدی وبو بلا والم انك اوزرینه زیاده اولمزدی ❁ مثنوی ❁ پس بکوید خرکه یك بندم بسست ❁ خودمدان کان دوز فعل آن خسست) پس خرلسان حاله قباحتن بیلیوب بویله درکه بکا بربند کافیدر خرك بوسوزنی بیلمه وقبول ایلمه که اول ایکی بنداول خسك فعلاندندر واول قبحك کندی کارنك سوء جزاسیدر پس برکسه که دل مرده وشهوت زنده اوله اول کسه خردن بدتردر اما اکر شهوت نفسانیه سن ازاله ایلیوب قلب وعقلنی احیا وزیاده ایلرسه اول کسه ملائکه دن اعلا اولور نته کم بوحدیث شریفله بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر

❁ درتفسیراین حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم ❁
❁ ان الله تعالی خلق الملائکة ورکب فیهم العقل ❁

بوسرخ شریف حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلمك بوحدیث شریفنك تفسیریدرکه بیورمشدر تحقیقا الله تعالی ملائکه یی خلق ایلدی وانلرك وجودنده عقلی روحلرینه ترکیب ایلدی یعنی بونلرك وجودنی عقل وروح ونورك بری برینه انضمامندن خلق ایلیوب مظهر لطافت ونورانیت قیلدی لاجرم بونلردن جرم ومعصیت صادراولمز ❁ وخلق البهایم ورکب فیهم الشهوة ❁ دخی بهایمی خلق ایلدی وانلرده شهوت ترکیب ایلدی یعنی انلرك وجودنی شهوت نفسانیه وقوت جسمانیه ایله ترکیب ایدوب عقل نورندن بی بهره ایلدی ❁ وخلق بنی آدم ورکب فیهم العقل والشهوة ❁ دخی بنی آدمی خلق ایلدی وانلرده عقل وشهوت ترکیب ایلدی پس بنی آدم برزخ جامع اولدی عقلی وروحی جهتندن ملکاره مشابه شهوتی وطبیعتی حیثیتندن حیوانانه مساوی ومماثل اولدی بواعتبارله انسانه

مجمع البحرين دينلدی ﴿ فمن غلب عقله شهوته فهو اعلى من الملائكة ﴾ پس شول كسه نك كه عقلی شهوتنه غالب اوله اول كسه ملائكه دن اشرف واعلادر انكچونكه بو شهوات نفسانيه سنی ومقتضيات حيوانيه سنی طاعت الهيه ده ترك ايليوب كسب فضائل وكمالات قيلدی امّا ملائكه هنوز شهوات وحيوانيته ابتلا اولنمشلردر بلكه ترقی وتنزلدن بری هر بری كندی مقام معلومنده قرار ايلمشلردر ﴿ ومن غلبت شهوته عقله فهو ادنى من البهائم ﴾ وشول كسه نك كه شهوتی عقلنه غالب اوله پس اول كسه بهائمدن ادنی در غلب ثلاثيدن اولديغی اوزره معنی و يرلدی امّا تفعيلدن اولسه دخی اولی در تفعيل اولديغی تقدير اوزره معنی وشول كسه كه شهوتنی عقلنه غالب ايلر (اولئك كالانعام بل هم اضل) آيت كريمه سنك فحواسی اوزره اول كسه بهائمدن اضل وادنی در ديمك اولور (قطعه) آدمی زاده طرفه معجونست * ازفرشته سرشته وزحيوان * كربدين ميل كرد كمتراز ين * ور بدان ميل كرد بهترازان * پس بو حديث شريفك مضمون لطيفن نظمه كتوروب بيورورلر ﴿ مثنوی ﴾ درحديث آمد كه يزدان مجيد * خلق عالم راسه كونه آفريد) حديث شريفده كلديكه حضرت يزدان مجيد خلق عالمی اوچ درلو يراتدی ﴿ مثنوی ﴾ يك كره راجمله عقل وعلم وجود * اوفرشته ست ونداردجز سجود) بر كروهی جمله عقل وعلم وجود ايلدی اول كروه فرشته در اول كروه سجود وطاعتدن غيری بيلمز وانلردن معصيت ظاهر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ نيست اندرعنصرش حرص وهوا * نور مطلق زنده ازعشق خدا) انك طبيعت وعنصرنده حرص وهوا يوقدر بو كروه نور مطلق وروح مجرددر خدای تعالينك عشقندن هر بری زنده در ﴿ مثنوی ﴾ يك كروه ديكراز دانش تهی * همچو حيوان ازعلف در فربهی) وبر كروهی دخی عقل وانديشه دن تهی يراتدی كه بو كروه ديكر عقل وانديشه دن خاليدر مثلا بو بلوك حيوان كبيدر علف يمكدن بونلر فربه لكده در ﴿ مثنوی ﴾ اونه بيند جزكه اصطبل وعلف * ازشقاوت غافلست وازشرف) اول كروه آخوردن وعلفدن غيری نسنه كورمز شقاوتدن وشرفدن غافللردر ﴿ مثنوی ﴾ اين سوم هست آدمی زاد و بشر * ازفرشته نيم اونيمش خر) بو اوچنجی بلوك آدمی زاده و بشردر انك نصفی فرشته دن نصفی دخی خردن وحيواندندر يعنی ملكيت وحيوانيتدن مركب اولور نصفی نورانی وروحانی ونصفی ظلمانی وجسمانی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نيم خرخود مائل سفلی بود * نيم ديكر مائل عقلی بود) نيم خر خود سفلی يه مائلدر برنصفی دخی عقله وعلمه منسوب اولنسه مائل اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن دوقوم آسوده ازجنك وحراب * وين بشر بادومخالفدر عذاب) اول ايكی

قومکه مراد انلردن ملائکه و بهایمدر بونلر جنك ومحاربه دن فارغ وآسوده لردر یعنی ملائکه نك وجودی ایکی ضددن مرکب اولمدی پس انلرك کندی نفسنده اختلاف اولمق وگاه عقللری نفسلرینه وگاهی نفسلرینك مقتضاسی عقللرینه غالب اولوب بو ایکی جانب بری برلریله جنك ومحاربه قیلمق انلرك وجودنده یوقدر وکذلك بهایم دخی صرف شهوت وکثافتدر بونلرده شول عقل نورانی یوقدر که نفسلرینك مقتضاسنه مخالفت ایلیه ونفسلرینك مقتضاسی دخی اکا مخالفت ایلیه ونفسلرنده جنك وخصومت حاصل اوله بو قوم دخی نفسلرینك جنك وخصومتندن فارغ وآسوده اولمشلردر امابشر دردمند ایکی مخالف ایله عذاب وحرابده درگاه عقلنك مقتضاسی شهوت نفسانیه سنه غالب اولوب انی هدم وخراب ایلر وگاهی شهوت نفسانیه سی عقلنك مقتضاسنه غالب اولوب انکله قتال وحراب ایلر پس بشر ایکی مخالفك خصومتلری سببیله عذابده اولور ﴿ مثنوی ﴾ وین بشر هم زا متحان قسمت شدند * آدمی شکلند وسه امت شدند) وبو بشر دخی امتحان جهتندن قسمت اولدیلر بونلر آدمی شکللردر واوچ امت اولمشلردر یعنی اگرچه نوع بشر جمیع صورتا آدمی شکلنده درلر ولکن معنی اوچ طائفه اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ یك گره مستغرق مطلق شدست * همچو عیسی باملك ملحق شدست) برگروه مستغرق مطلق اولمشلر ونورانیت وروحانیت ایله اتصاف قیلوب حضرت عیسی علیه السلام گبی ملکه ملحق اولمشدر یعنی بشریتی ملکیته تبدیل قیلمش وروح مجرد اولمق مرتبه سن بولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ نقش آدم لیك معنی جبرئیل * رسته ازخشم وهوا وقال وقیل) اگرچه نقشی آدم نقشی ولیکن معناسی جبرئیل گبیدر خشم وهوا وقال وقیلدن قورتلمشدر یعنی بو طائفه قوت غضبیه وقوت شهویه که رهزن عقل وروحدر بونلرك مضرتندن وسائر اخلاق ذمیمه دن وقیل وقال و بحث وجدال ایلمکدن خلاص اولوب روح القدس گبی پاك وطاهر اولمشلردر حتی بومرتبه یه واصل اولمشلردرکه ﴿ مثنوی ﴾ ازریاضت رسته وززهد وجهاد * گو ییا ازآدمی زاد اونه زاد) ریاضتدن وزهد وجهاددن قورتلمشدر گو ییا اوخود آدمیدن طوغمدی یعنی دیدککه اونوع ملائکه دن ابدی انلر نیجه ریاضت وزهد ومجاهده دن خلاص اولدیلرسه بوهم انلر گبی بوتکلفاتدن خلاص اولدی ونور محض قالدی ﴿ مثنوی ﴾ قسم دیگر باخران ملحق شدند * خشم محض وشهوت مطلق شدند) آدمینك برقسمی دخی خرلره ملحق اولدیلر خشم محض وشهوت مطلق اولدیلر یعنی مشتهیات نفسانیه ومقتضیات طبیعه لری واسطه سیله حیوانیت مرتبه سنه تنزل ایلیوب انلر گبی غضب وشهوت صفتلرینه مبتلا قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ وصف جبریلی در ایشان بو دورفت * تنـك

بودآن خانه وآن وصف زفت) بونلرك وجودنده جبريليت وملكيت وصفى وارايدى وكتدى زيرا اول خانه تنك ايدى واول وصف زفت ايدى بواجلدن اول خانهٔ تنك وتاريكده قرار ايليوب اصلى جانبنه رجوع قيلدى و بونلرك خانهٔ جسدى تنك وتاريك قالدى يعنى كل مولود يولد على فطرة الاسلام حديثنك موجبنجه فطرت اسلاميه وقوت روحانيه وانوار عقليه كه اوصاف ملكيه در بونلرك وجودنده دخى وارايدى ولكن اول اوصاف ملكيه وقوت روحانيه ايسه زفت وعظيم الشان ايدى پس بونلرك تاريك اولان خانهٔ وجودلرنده قرار ايلمكدن استنكاف ايليوب عالم روحانيت جانبنه فرار ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ مرده كردد شخص كو بى جان بود * خرشود چون جان او بى آن شود) مرده اولور شول شخص كه او بى جان اوله خر اولور اول شخصك جانى چونكم آنسز اوله آندن مراد قوت قدسيه ولطافت روحانيه دركه حيات قلبيه دن عبارتدر يعنى شول برشخصكه بى جان اوله محقق مرده اولور واول جانكه قوت قدسيه وحيات قلبيه دن خالى اوله خر اولور بلكه اندن اضل اولوب ابدى ظلمت وجهالت ايچره قالور ﴿ مثنوى ﴾ زانكه جانى كان ندارد هست پست * اين سخن حقست صوفى كفته است) زيرا برجانكه آن طوتميه اول جان پست ودنيدر بوسوز حقدر بونى صوفى ديمشدر صوفيدن مراد اصحاب سلوك ومشايخك اكملى اولان كمسه دركه انك مرتبه سندن اعلا برمرتبه اولمز مكركه صافينك مرتبه سى والحاصل صوفى كامل ومكمل اولان كمسه دن عبارت اولور وتقدير معنى بويله ديمك اولوركه اول برجانكه قوت قدسيه وحيات قلبيه طوتميه پست وسفليدر بوسوز حق وثابتدركه بونى كامل ومكمل اولان عزيز ديمشدر ﴿ مثنوى ﴾ اوزحيوانها فزونتر جان كند * درجهان باريك كاربها كند) اوكونه انسان حيواندن زياده رك جان چكشور زيرا جهانده باريككارلقلر ايلر يعنى اول كمسه نك كه روحنده قوت قدسيه وحيات قلبيه اولميه اولديكى وقتده اول كمسه حيواناتدن زياده رك جان چكشور وحالت نزعده حيواناتدن زياده جان چكشمسنه سبب وعلت اولور اول جهانده خرده كارلقلر و باريك ودقيق صنعتلر واشلركه حيوانك اكا اقتدارى يوقدر پس اول خرده كارلقلر نه كونه خرده كارلقلر ايدوكنى بو بيتلرله بيان بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ مكر وتلبيسى كه اوداند تنيد * آن زحيوان دكر نايد بديد) شول بر مكر وتلبيسكه اول شخص اورمكى وطوقومغى بيلور اول غير حيواندن بديد وظاهر كلمز زيرا حيوان غيرناطق اولان كمسه لرك ايلديكى مكر وتلبيسه واشلدكلرى كار نفيسه قادر دكلدر واول كار نفيس ومكر وتلبيس نه كونه كاروعمل ايدوككنى بو بيتلر ايله تفسير ايدوب بيان بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾

جامهای زرکشی را بافتن * درهادرقعردریا یافتن) جامه لری طوقومق بیلور زرکشیده یانسبت ایچوندر یعنی زرکشه منسوب اولان جامه ولباسلری طوقومق والتون قاشلری اشلمك بیلور در یانك دبنده درلر بولمغی بیلوروانندن جوهرلر اخراج قیلور ﴿ مثنوی ﴾ خرده کاریهای علم هندسه * یانجوم وعلم طب وفلسفه) علم هندسه نك خرده کارلقلرنی بیلور نجومله وعلم طب وفلسفه ایله بیله مهندس صو یوللرنی تقدیر وتخمین ایلین کسه درکه انی قازوب دوزر اماصکره استعمالی معمار و بنا معناسنده اکثر وغالب اولدی فلسفه حکمته وفلاسفه حکمای عقلیه یه دیرلر فیلسوف علم حکمته مائل اولان کسه یه دیرلر الحاصل اول مرده دل اولان حیوان ناطق بوجهانده بهسایمدن زیاده زحمت چکوب جان چکشور زیرا عقل معاش کندیسنه عقال اولوب انی بوکونه امور خسیسه وحیل وتلبیسه چکوب تعب وزحمت و یرر حیوانده ایسه بوکونه عقل یوقدر انلر تعب وزحمت چکمزلر مکرکه اضطراری اوله لاجرم زحمت چکمکده وجان چکشمکده بوکونه انسان حیواندن زیاده وافزون درکه بوکا عقلی بوکونه تعبلری اختیار ایتدیرر ﴿ مثنوی ﴾ که تعلق باهمین دنیاستش * رهبهفتم آسمان برنیستش) زیرا انك تعلقی همین بودنیایه‌در فلك سابع اوزره اکا یول یوقدر یعنی اول شخصك وانك بیلدیکی علمك تعلقی همان بودنیاده‌در انك عالم بالایه ومرتبهٔ اعلایه یولی یوقدر و بوعلمك صاحبنه دار عقباده اصلا منفعتی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ این همه علم بنای اخرست * که عماد بود کاو واشترست) بودوکلی ذکر اولنان علم وصنعت آخورك بناسی علمیدر زیرا بوعلم کاو واشترك بودو وجودینك عمادی وسببیدر آخوردن مراد دنیادر وکاو واشتردن مراد کاوسیرت واشتر طبیعت اولان کسه لردر یعنی بوذکر اولنان صنایع وعلومکه نجوم وهندسه وطب وفلسفه وغواصلق وجامه دوزلق وخانه سازلق و بونلرك امثالی اولان کارلر وعلملر جمله سی دنیا آخورنك نظام وعمارتی ایچوندرکه کاوسیرت واشتر طبیعت اولان کسه لرك راحتی و بقاسیچون بونلر آلت اولمشلردر و بوعلملری بیلان و بوصنعتلره عالم اولان شخصلر آخور دنیاده ساکن اولان حیوان طبیعتلره خدمتکار اولمش وخر بنده لك قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ بهر استبقای حیوان چند روز * نام ان کردند این کیجان رموز) برقاچ کون حیوانك استبقاسندن اوتری اول بیلدکلری علومك نامنی بوکیجلر رموز ایلدیلر استبقا بقا بولمق معناسنه‌در استفعالك سینی بونده وجدان ایچون اولور وتقدیر کلام بویله دیمك اولورکه حیوانك برقاچ کون بقا بولمسندن وحظ آلوب آسوده اولمسندن اوتری اول بیلدکلری علوم وصنایعك نامنی بواحمقلر رموز ایلدی وکندیلرینی اصحاب رموزدن زعم ایلیوب انکله بین الناس

تفاخر وتباهى قيلديلر باخصوص كه علم نجوملة علم كافه‌سى ايدن احمقلر بو بى معنى اولان علملرك اصلاحن بيلوب كنديلرينك اصحاب واهاليسى مابيننده خيلى تباهى وتفاخرلر قيلوب سرمزه اغيار واقف اولمسون ديو رموز واشاراتله سويلشورلر واول بى معنى وبى فائده اولان سوزلرى برى برينه ادا ايلشورلر فلسفياته مشغول اولنلر دخى بونلره بكزر ﴿ مثنوى ﴾ علم راه حق وعلم منزلش * صاحب دل داند آنرا بادلش) اما حقك طريقنك علمنى وانك منزلنك علمنى صاحب دل بيلور انى باخود انك جان ودلى بيلور يابونده تردد ايچون دكلدر كه دل وجانله صاحب دل مابيننده خلو جمع منور اولمز پس يابونده واو عاطفه معناسنه اولور يوخسه فى الحقيقه اهل دل عين جان ودل كنديدر راه حقدن مراد شول صراط مستقيم دركه (وان هذا صراطى مستقيما فاتبعوه ولاتتبعوا السبل فتفرق بكم) آيت كريمه سيله اشارت اولنوب وسبب تفرقه اولان سبله اتباع ايلمكدن اعراض ايليوب اول صراط مستقيمه اتباع ايليوب سالك اولمقلغه جمله مزه امر قيلندى وبوراه حقك منزللرى ومرتبه‌لرى ومقاملرى واردر اول منزلى يقظه وايكنجى توبه وانابت بعده محاسبه بعده اعتصامدر والحاصل طريق الهينك وانك منازل ومراتبنك علمنى صاحب دل وانك جان ودلى بيلوركه علم نافع طريق الهينك علمى وانك منازل ومراتبنك علميدر بو علمدن غيرى علوم لاتنفع قبيلندندركه اللهم اعوذبك من علم لاينفع ديو اللهه نافع اولمين علمدن استعاذه ايلمك سالك راه حقه لازمدر ﴿ مثنوى ﴾ پس درين تركيب حيوان لطيف * افريدوكرد بادانش اليف) پس بو تركيبده حق تعالى حضرتلرى لطيف حيوان يراتدى ودانشه انى انيس واليف ايتدى يعنى حكيم مطلق عقل وشهوت تركيبنده برلطيف حيوان خلق ايلديكه اندن مراد انساندر وانى عقل ودانشله الفت ايديجى قيلدى بوكونه انسانه حيوان لطيف تعبيرى حيوان كثيفه نسبتله دركه عقل ودانشه انيس اولمغله بونلر بهايمدن لطيف وشريف اولمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ نام كالانعام كرد آن قوم را * زانكه نسبت كو بيقظه نوم را) بو بيت سورهٔ انعامده اولان بو آيت كريمه يه اشارتدر اولى بودر (ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس) قال البيضاوى فى تفسير هذه الآية اى خلقنا المقرين على الكفر فى علم الله لجهنم (لهم قلوب لايفقهون بها) اى لايلقونها الى معرفة الحق (ولهم اعين لايبصرون بها) اى لاينظرون الى ماخلق الله نظر اعتبار (ولهم آذان لايسمعون بها) الآيات والمواعظ سماع تأمل وتذكر (اولئك كالانعام) فى عدم الفقه والابصار للاعتبار والاستماع للتدبر وفى ان مشاعرهم وعقولهم متوجهة الى اسباب التعيش مقصورة عليها (بل هم اضل) فانها تدرك مايمكن لها ان تدرك

من المنافع والمضار ويجتهد فى جذبها ودفعها غاية جهدها وليسوا كذلك بل اكثرهم يعلم فيقدم على النار (اولئك هم الغافلون) اى الكاملون فى الغفلة بونك ترجمه سى وتركى تفسيرى ايكنجى جلدده بيان حال خود پرستان سرخنده مرور ايتدى فليطلب فيه معنى بيت اول قومك اديني حق تعالى كالانعام ايلدى يعنى اول انسان صورتنده اولان حيوان سيرتلره حق سبحانه وتعالى كالانعام ديو نام ايلدى زيراكه نومك يقظه يه نسبتى قنى يعنى نومك بيدار لقله اصلا مناسبتى اولميوب بينهماده فرق عظيم اولديغى كبى انسان صورتنده اولان حيوان سيرتلرك دخى ظاهرا و باطنا انسان اولان اهل سعادتلرله اصلا مناسبتى يوقدركه ظاهرا وباطنا انسان اولان اصحاب جنت وصورتده انسان ومعنا حيوان اصحاب ناردر پس بو ايكيسى برابر دكلدر كما قال الله تعالى (لايستوى اصحاب النار واصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون ﴿ مثنوى ﴾ روح حيوانى ندارد غير نوم * حسهاى منعكس دارند قوم) روح حيوانى صاحبلرى خواب غفلتدن غيرى نسنه طوتمزلر بو كالانعام اولان قوم منعكس حسلر طوترلر يعنى روح انسانى صاحبلرى عين يقظه وانتباه طوترلر اما روح حيوانى صاحبلرى خواب غفلتدن غيرى نسنه طوتمزلر بو انعام كبى اولان قوم كه روح حيوانى صاحبلريدر منعكس ادراكلر طوترلر مثلا كنديلرى فى حد ذاتهم نائملردر اما كنديلرنى بيدار ومتنبه زعم ايدرلر بونلرك موجود كورديكى معدوم ومعدوم كورديكى موجوددر ونعمت بيلدكلرى نقمت ونقمت ومحنت ديو فرار ايلدكلرى عين راحت ومنحتدر سراب قيعه كبى اولان دولت وعزت دنيايى موجود برقرار برشى زعم ايليوب انك طلبنده عمرلرين افنا قيلمشلر و بو اشكال موهه وصورمز يفه يى كه فى المثل حلم نائم كبيدر انك خواب خيال وسريع الزوال اولمه سندن غافل اولوب كنديلره محبوب ومعبود اتخاذ ايلمشلر خبرلرى يوقكه كنديلرى عين نومده دررلر و بو كوردكلرى اشكال وصور خوابده مرئى اولان صور خياليه كبيدر بونلرك بو كوردكلرى اشيايى دائمة الصور وثابتة الاشكال ظن ايلملرى منعكس اولان حسلرندندركه ادراكلرينك جيمسى معكوسدر بونلر اول زمانده صحيح حقائقى مشاهده ايدرلركه تا خواب غفلتدن موت ارادیله بيدار اولهلر و ياخود موت اضطرار يله اولوب متنبه اولهلر الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا حديثنك فحواسنجه بونلر اولدكدنصكره بيدار اولوب حقيقت حال هرنه ايسه اندنصكره مشاهده قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾ يقظه آمد نوم حيوانى نماند * انعكاس حس خود از لوح خواند) يقظه وانتباه كلدى نوم حيوانيت قالمدى كنديلرنك عقل وحسنك انعكاسنى لوحدن اوقودى يعنى اول كالانعام اولان قوم كه فى الحقيقه نائملردر اولديكى كبى اكا يقظه وانتباه كلدى وحيوانلك نومى قالميوب بيدار

اولدی اول حالده کندی حس وادراکنڭ انعکاسنی اوح وجودندن اوقودی و بیلدیکه دنیاده ایلدیکی حس وادراك معکوس ایمش کندو بی انده بیدارزعم ایلر ایمش مکر خوابده ایمش ودنیایی موجود وآخرتی معدوم ادراك ایلر ایمش مکر برعکس ایمش نته کم نایم نومی حالنده کندینڭ خوابده اولدیغنی بیلمیوب و کوردیکی صور واشکالی صور خیالیه ظن ایلمیوب بلکه کندو یی اوحالده بیدار بیلوردی وکوردیکی صورتلری خیال بیلمزدی پس بیدار اولدقده کندی حسنڭ منعکس اولمسنی اوح وجودنده اوقور و بیلورکه حالت نومده کندو یی بیدار زعم ایلمش مکر که خوابده ایمش واول کوردیکی عالمی حقیقت وموجود ظن ایلمش مکر که معدوم وخیال ایمش کذلك انسان شکلنده اولان حیوان دخی بو دنیاده کوردیکی صور واشکالی خواب وخیال ایدوکن بیلمز ودخی سراب قیعه کبی مجرد نمایش اولدیغنه آکاه اولمز بلکه بونی موجود وحقیقت حس ایلر حال بوکه (کل شیٔ هالك الا وجهه) آیت کریمه سنڭ حسبنجه حقیقت امره نظر اولنسه الان هالك ومعدومدر چونکم روح حیوان صاحبی اولان آکا یقظهٔ تام حاصل اوله اول عالمده کندی درك وحسنڭ معکوس اولمسنی اوح وجودندن اوقور و بیلورکه دنیاده ایلدیکی حس وادراك منعکس ایمش ﴿ مثنوی ﴾ همچو حس آنکه خواب انرا ربود * چون شد او بیدار عکسیت نمود) مثلا اول کسه نڭ درك وحسی کبی که خواب انی قاپدی چونکه اول کسه خوابدن بیدار اولدی عکسیت کوردی یعنی انسان شکلنده اولان حیوان دنیاده نوم غفلت وخواب حیوانیده اولوب دخی کندیسنی بیدار صنوب وکوردیکی صور واشکالی دخی خیال ظن ایلمیوب موجوده وباقیه زعم ایلدیکی دنیادن آخرته نقل ایلیوب خواب حیوانیدن بیدار اولدقده کندینڭ حس وادراکنڭ عکسیتی کندی یه ظاهر وعیان کورنمسی شول کمسه نڭ حسی کبیکه خواب اول حسی قاپدی واٮك صاحبی او یودی ونومی حالنده کندو یی بیدار کوردی ونعمت وثروت صاحبی وخدم وحشم ودولت وعزت مالکی برخواجه بولدی واول صور خیالیه یی موجوده وباقیه بیلدی چونکم بیدار اولدی عکسیت اکا کورندی یعنی کندو یی نوم حالنده بیدار کوردیکی معکوس ایمش ونعمت وثروت صاحبی ودولت وعزت مالکی بولدیغی دخی معکوس ایمش واول صور خیالیه یی صور موجوده وباقیه بیلدیکی دخی معکوس ایمش لکن اول حالتده ایکن کندینڭ حس ودرکنڭ معکوس اولدیغنی کورمزدی چونکم بیداراولدی اکا حسنڭ عکسیتی کورندی وظهوره کلدی (وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم) آیت کریمه سنڭ مفهومنجه چوق کمسه لر دخی بو نوم حیوانیده

برشیئی مکروه کوررلر حال بوکه اول شیء انلره فی الحقیقه خیرلو ومحبوبدر
و برشیئی دخی محبوب کوررلر واکا محبت ایدرلر اول شیء انلرایچون شروضرردر
بونك حقیقتنی نوم حیوانیدن بیدار اولدقدنصکره کوررلر وحضرت علی کرم الله
وجهه ورضی الله عنهك سبحانه من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته واشتدت
نقمته لاعدائه فی رحمته بیوردیغی قوللری سر وحقیقتنه نظر ایرکوررلر وحضرت
نبی صلی الله علیه وسلمك (حفت الجنة بالمکاره وحفت النیران بالشهوات بیوردیغی
حدیث اوزره یقظهٔ حقیقی حاصل اولدقدنصکره جنتك اطرافنی مکارهله محفوفه
وجهنمك اطرافنی شهواتله محجوبه مشاهده قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم اسفل
بود ازسافلین * ترك اوكن لااحب الافلین) لاجرم اول روح حیوانی مغلوبی
اولان انسان سافلردن اسفل اولور انی ترك ایله بن آفل اولنلری سومزم یعنی
اول انسان شکلنده اولان حیوانکه هنوز دخی نوم حیوانیدن خلاص اولمامش
وحقایق اشیایی مشاهده قیلمامش واحسن تقویم اولان شکل انسانیه یی بولمامشدر
لاجرم جمیع سافلردن اسفل اولور وانعامه مشابه بلکه انلردن اضل اولور زیرا
حیوانات احسن تقویم اوزره خلق اولمامش وصورکم فاحسن صورکم آیتیله
اشارت اولنان صورت جمیله یی بولمامشدر امابوشکل انسانده اولان حیوان
(لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) آیت کریمه سنك موجبنجه ظاهرا و باطنا
احسن تقویم اوزره مخلوق اولدقدنصکره اول احسن تقویمده اولان صورت
باطنیه سنی حیوانیت جانبنه میل قیلمغله مسخ ایلیوب اسفل السافلین جانبنه رد
اولندی پس بوسافلردن اسفل وبهایمدن اضل اولور وبوکونه کمسه لابد آفل
وزائل اولنلردن اولور پس ای نوم حیوانیدن بیدار اولان مستمع انی ترك ایله
ولااحب الافلین دی بوده جائزدرکه ترك اوكن امری تجرید قاعده سی اوزره
کندی وجود شریفلرینه خطاب اوله بوتقدیر اوزره معنی ای مولانا انك ذکرنی
ترك ایله زیرا بن آفل اولنلری سومزم دیمك اولور بوآیت کریمه نك تفسیری جلد
اولده متابعت کردن نصاری سرخنده وجلد ثانیده وجلد ثالثده دخی مرارا
مرور ایلمشدر

﴿ دربیان تفسیر این آیت که واماالذین فی قلوبهم مرض فزادهم رجسا ﴾

بوسرخ شریف بوآیت کریمه نك تفسیرینك بیاننده درکه الله تبارك وتعالی سورهٔ
توبه نك آخرنه قریب بیوررلر که اولی بودر (واذا ماانزلت سورة) یعنی سورهٔ
قرآندن برسوره نازل اولسیدی (فمنهم من یقول) منافقلردن بعضیسی علی
طریق التمسخر والاستهزا کندی کبی منافقلره ویاایماننده ضعف اولان مؤمنلره

دیرلردی (ایکم زادته) سزدن قنغیکزه زیاده ایلدی (هذه) شوسوره (ایمانا) ایمانی ایکم نصبله ده قرائت اولنبدی زادته فعلی مفسر اولدیغندن اوتری (فاما الذین آمنوا فزادتهم ایمانا) فاما شول کمسه لرکه ایمان ایلدیلر پس بوسوره انلره ایمانلرینی زیاده ایلدی (وهم یستبشرون) وحال بوکه بونلر شاد وخندان اولورلر اول سوره نك نزولنه زیرا کمال ایمان وازالهٔ شك وکمانلرینه سببدر (واما الذین فی قلوبهم مرض) واما شول کمسه لرك که قلبلرنده مرض واردرکه اول مرض شك وکمان ونفاق وبغض وعداوت قبیلندندر (فزادتهم) پس انلره زیاده ایلر بوسوره (رجسا الی رجسهم) یعنی کفرلرینه کفر زیاده ایلر وخباثت قلبیه لری اوزره خباثت ارترر یعنی سائر سوره لره اول شکلری وارایدی بوسورهٔ توبه نازل اولدقده اولکی شك وکفرلرینك اوزرینه شکلرین دخی زیاده ایلدی (وماتوا وهم کافرون) یعنی بوصفت قبیحه بونلرده مستحکم اولوب اولدیلر حال بوکه بونلر کافر اولدیلر *وقوله تعالی یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا* ودخی بوسرخ شریف حق تعالینك بوقولنك تفسیرینك بیانندهدرکه سورهٔ بقره ده بیورر (یضل به کثیرا) یعنی اول قرآنده اولان مثله اضلال مراد ایلر حق تعالی ناسدن چوق کمسه یی (ویهدی به کثیرا) ودخی اول مثله هدایت مراد ایلر ناسدن چوق کمسه یی بوآیت کریمه نك برمقدار تحقیق جلد اولك دیباجهٔ عربیه سنده وبعض مواضعده دخی مرارا مرور ایلدی * مثنوی *

زانکه استعداد وتبدیل ونبرد * بودش از پستی وانرا فوت کرد) زیراکه اول روح حیوانی مغلوبی اولان انسانك تبدیل ونبرده استعدادی وارایدی اما پستلکندن وسفلیلکندن اول استعدادی فوت ایلدی بوبیت بوسرخدن مقدم اولان بیتك مصرع اولنه علت اولور نبرد جنکه دیرلر بونده نفسله مجاهده ایلمك مراد اولور وتقدیر معنی بویله دیمك اولورکه اول شکل انسانیده اولان حیوان ونوم حیوانیده قالان انسان لاجرم جمیع سافللردن اسفل اولور اندن اوتریکه انك نفسله مجاهده ومحاربه ایلیوب انك حیوانی اولان صفتلرنی رحمانی اولان صفتلره تبدیل ایلمکه استعدادی وارایدی امادناءت وخستندن اول استعدادی فوت ایلیوب احسن تقویمده اولان صورت معنویه سنی بوله مدی حیواناتده ایسه بواستعداد یوقدر پس بواجلدن جمیع بهایمدن بواضل واسفل اولور بوده جائزدرکه مصرع ثانیده اولان از پستی مصرع اولده اولان تبدیله متعلق اولوب معنی بویله دیمك اوله اول اجلدن سافلیندن اسفل اولورکه انك پستلکدن ودنی لکدن تبدیله ومجاهدهٔ نفسه استعدادی وارایدی لکن انی فوت ایلدی پس بونك عذری قالمدی اما حیوانك عذری واردر نته کم بیورر

* مثنوی * بازحیوان راچواستعداد نیست * عذراواندر بهیمی روشنیست)

کبرو حیوان ایچون چونکم استعداد یوقدر انك بهیملك مرتبه سنده عذری زیاده روشندر یعنی حیوان ایچون کندی نفسیله مجاهده قیلغه وانك اوصاف ذمیمه سنی اوصاف حمیده یه تبدیل ایلمکه استعدادی یوقدر پس انك بهیمیت مرتبه سنده قالدیغنه عذری زیاده واضح وروشندر یعنی حیوانکه ماخلق له حیوانیتدر مرتبهٔ انسانیته کلمکه انده قابلیت یوقدر عاقبت انك مرجعی ترابدر پس یوم حسابده انلره نیچون بو تکمیل نفس ایچون وترقی ایچون موهوب اولان استعدادکی عبث یره افنا ایلدك دیو سؤال وحساب اولنمز اما انسانه خزینهٔ الهیه دن تکمیل نفوس ایتمك ایچون استعداد وقابلیت جوهرلری عطا اولنمشدر چونکم بو سرمایهٔ سعادتی عبث یره ضایع ایلیه روز جزاده انلره سؤال وحساب لازم کلور (ولتسئلن عما کانوا یعملون) آیتنك موجبنجه اشلدکلری کاردن هر بری البته سؤال اولنور چونکم یوم جزاده شدت حساب وکثرت عقابنی کورهلر معاد حیواناته رشك ایدوب (یالیتنی کنت ترابا) دیهلر بونلرك بویله دیمسی حیواناتدن اسفل وحیوانك بونلردن اشرف وافضل اولمسنه دلالت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ زوچو استعداد شد کان رهبر ست * هرعذابی کوخورد مغز خرست) روح حیوانی صاحبی اولان انساندن چونکه استعداد کتدی که اول استعداد سعادت جانبنه رهبردر پس اول انسان اندنصکره هرغداکه یراشك بینی سیدر یعنی اشك بینی سی بین کسه یه نه مرتبه سفاهت وحماقت ایریشور بعده اول کسه هرنه مرتبه نورانی وروحانی لطیف وشریف غدالر یرسه مورث حماقت ومزید سفاهت وضلالت وزوال الاستعداد اولور نته کم سور قرآنی وآیات فرقانی که فی الحقیقه دل وجانی واسلام وایمانی زیاده ایلیجی طعام نورانی وغدای روحانیدر مع هذا (فاما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم) آیت کریمه سنك موجبنجه چونکم کفره دن سعادته رهبر اولان استعداد وقابلیت کتدی بونلره بو آیات وسورك نزولی رجسلری اوزره رجسی زیاده ایتدی حال بوکه رجاست ونجاست قلبیه یی مطهر اولمق ودل وجانه واسلام وایمانه نشو ونما ویرمك سور قرآنك شانندندر بعض نسخه ده زو بر بنه نه واقع اولمشدر اصح اولان نسخه اولکیدر اما بو نسخه نك دخی صحتی مأمول اولمق اولورسه تکلفدن خالی اولمز وایکی وجه اوزره معنی ویرمکدن غیری یه قابل کلمز اولا معنی چونکم استعدادندن کتدی که اول استعداد انك حقنده رهبر دکلدر یعنی اکا رهبر اولمدی بو تقدیر اوزره چونکم استعداد ازورفت که آن استعداد در حق اونه رهبرست یعنی رهبر نشده است دیمك اولور وثانیا معنی استعداد دکل چونکم کتدیکه اول استعداد فی الحقیقه اکا رهبردر هر رغدابیکه اوحیوان سیرت یرمغزخردر یعنی همان استعداد کتمك

دكل چونكم اندن اوكندیكه اول استعداد اكا دلیل ورهبر ایدی بلكه هر برغدایی كه
اول شقی براكا اشك بینی سی كبی مورث حماقت اولور وسفاهت وشقاوتن زیاده
قیلور دیمك اولور لكن وجه اول بلكه نسخهٔ اول اولی در ﴿ مثنوی ﴾
كر بلادر خورد اوافیون شود * سكته وبی عقلیش افزون شود) اول
مغلوب روح حیوانی اولان كسه فی المثل اكر بلادر یسه افیون اولور اكا سكته
وعقلسزلق زیاده اولور بلادر عقلی زیاده ایلر بردوانك ادیدر لكن ذكر خاص
وارادهٔ عام قاعده سی اوزره بونده هر عقلی زیاده ایلین شیلردن عبارت اولور
وسكته شول مرضه دیرلر كه غلبهٔ دمدن ظهوره كلور وحیاتی وروحی بدندن
ازاله قیلور اكر زماننده فصد اولورسه اكا مبتلا اولان نجات بولور واكر اولمزسه
اولور وبی روح قالور بونده بی روح اولمقدن كنایه اولور وحاصل كلام بویله
دیمك اولور كه چونكم اول روح حیوانی مغلوبی اولان كسه دن سعادته رهبر
اولان استعداد كیده هرنه كونه غدا یرسه مغز خر اولور فرضی عقل زیاده ایلین
دارو یسه انك حقنده افیون اولور وافیون عته وسفاهته نیچه سبب اولورسه
اول بلادر دخی انك عته وسفاهته سبب اولور وبی عقل وبی روح اولمسنی
زیاده قیلور والحاصل مزیده عقل ایكن انك عقلنی وحیاتنی مزیل اولور دیمكی
افاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ماندیك قسم دكراندر جهاد * نیم حیوان نیم حی
بارشاد * روز وشب درجنك واندركش مكش * كرده چالیش آخرش بااولش)
برقسم دخی جهاد ومنازعه قالدی اول قسمك نصفی حیوان نصفی رشادله حی در
یعنی اول مقدما ذكر اولنان اوچ قسمدن برآخر قسم نفسلریله مجاهده ومنازعه
ایلمك مرتبه سنده قالدی زیرا بوقسمك نصفی حیواندر ونصفی دخی عقل ورشادله
حی اولمقدر مراد نصفی روح حیوانیدر ونصفی دخی ارشاد وهدایتله حی اولان
روح الهیدر دیمك اولور وروز وشب بو ایكی جانب جنكده وكش مكشده در انك
آخری اولیله نزاع ومخاصمت ایلمشدر آخردن مراد روح حیوانی وقوای جسمانی
اولوب اولدن مراد نور عقل وقوت روحانیه اولسه ده جائزدر كه روحك وعقلك
جسمدن اول خلق اولمسی حدیث ایله ثابتدر واولدن روح حیوانی وقوای جسمانی
اولوب آخردن مراد نور عقل وقوت روحانی اولمق دخی جائزدر شول اعتبار ایله كه
روح حیوانی وقوت جسمانی مقدم ظهوره كلوب بعده عقل وتمییز صاحبی اولمشدر
پس نتیجهٔ كلام بویله دیمك اولور كه اول قسم دیكر كیجه وكوندز كندی نفسلرنده
جنك ونزاع ایلمكده در انك آخری كه نور عقل وقوت روحدن عبارتدر انك اولیله كه
مراد روح حیوانیه وقوت جسمانیه در نزاع ومخاصمت ایلمكده در كاه مقتضای روح
حیوانی عقل وجان اوزره غالب اولوب انی تحت تصرفنه آلور ومراد وآرزوسندن

منع قیلور وکاهی عقل وجان روح حیوانی اوزره غالب اولوب انی حکمته آلوب آرزوسندن انی قطع ایلر نته کم بو سرخ شریفدن بو معنوی اولان منازعه نك فهمی آسان اولور

﴿ چالیش عقل بانفس همچون تنازع مجنون باناقه ﴾

بو سرخ شریف عقلك نفسله جنك وچالیشی مجنونك ناقه ایله نزاع ومجادله سی کبی اولدیغنك مثالیدر که ﴿ میل مجنون سوی حره میل ناقه واپس سوی کره ﴾ مجنونك میلی حره جانبنه وناقه نك میلی اردنه کره جانبنه در حره دن مراد لیلی وکره دن مراد دوه نك باوریسیدر ﴿ چنانکه کفت مجنون ﴾ انجلین که مجنون دیدی بیت ﴿ هوا ناقتی خلفی وقدامی الهوی فانی وایاها لمختلفان ﴾ هوا ناقتی مجنون دیدیکه بنم ناقه مك محبت وهواسی خلفی بنم اردمه کره سی جانبنه در وهوای قدامی و بنم محبتم او کومه لیلا جانبنه در وانی تحقیقا بن وایاها اول ناقه لمختلفان تحقیق اختلاف ایدیجیلردر مجنوندن مراد بونده روح انسانی وعقل نورانیدر که فی الحقیقه لیلای حقیقی ومعشوق معنوینك مست ولایعقلیدر لاجرم انك اشتیاق ومیل وتوجهی دائم اول جانبه در وناقه دن مراد روح حیوانی وعقل جزئیدر که انك مقصودی شهوت نفسانی وحظ جسمانیدر که اکا نسبت بونلر کره کبی واقع اولمشدر پس بو ایکیسنك ماینده ضدیت مقرر اولور لازم کلورکه ایکیسندن بری ترك اولنه نته کم مجنون ناقه سنی ترك ایتمینجه مجنونه وصول میسر اولمدی کوردیکه مانع وصال محبوبه راکب اولدیغی ناقه در پس انی ترك ایلیوب راه معشوقه مشیا علی الهام لامشیا علی الاقدام افتان وخیزان روان اولدی نته کم حکایت بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو مجنوندو باناقش یقین * میکشد آن پیش وان واپس بکین) عقل ایله نفس مجنون کبی وانك ناقه سی کبیدرلر بی شك اول اوکنه و بو کینه اردنه چکر یعنی عقل اوکنه چکرکه مراد عالم حقیقت جانبی وحضرت محبوب معنوی طرفیدر ونفس اردنه چکرکه مرادانك مشتهاسی وآرزوسی اولان شیلردر نته کم مجنون لیلی جانبنه چکر وناقه انی اردنه کره جانبنه چکردی ﴿ مثنوی ﴾ میل مجنون پیش آن لیلی روان * میل ناقه پس پی کرش دوان) مجنونك میلی اول لیلانك اوکنه رواندر ناقه نك میلی اردنه کره دم اوتری دواندر ﴿ مثنوی ﴾ یك دم از مجنون زخود غافل بدی * ناقه کردیدی وواپس آمدی) بردم اکر مجنون کندیدن غافل اولیدی ناقه دوندی زیاده اردنه کیدردی ﴿ مثنوی ﴾ عشق وسودا چونکه پر بودش بدن * می نبودش چاره ازبیخودشدن) چونکم مجنونك بدنی عشق وسودا ایله پرایدی

لاجرم بیخود اولمقدن اکا چاره اولمدی یعنی انك بدنی لیلانك عشق وسوداسیله
پراولدیغندن اوتری بالضروری بیخود اولمقدن خالی اولمزدی پر بودش‌ده بافارسی
اولیوب نقطهٔ واحده ایله عربی اولوب معنی بویله اولسه دخی جائزدر عشق
وسودا چونکم انك بدنی قاپدی اکا بیخود اولمقدن بواجلدن چاره اولمدی یعنی
بالضروری بیخود اولوردی وتدارکدن کیروقالوردی ❊ مثنوی ❊ انکه او باشد
مراقب عقل بود ❊ عقل راسودای لیلی در ربود) اولکه مراقب ومحافظ
ایدی عقل ایدی عقل ایسه لیلینك سوداسی وعشقی قاپدی یعنی اولکه بدن
مملکتنده مراقب ومدبرایدی عقل‌ایدی چونکم عقلی سودای لیلی قاپدی بدن
تدبیر وتدارکدن کیرو قالوب اوازمنی بیلمز اولدی ❊ مثنوی ❊ لیك ناقه بس
مراقب بودوچست ❊ چون بدیدی اومهارخویش سست) ولیکن ناقه زیاده
مراقب‌وچست ایدی چون‌اول کندبنك مهارنی سست کوردی ❊ مثنوی ❊
فهم کردی زوکه غافل کشت ودنك ❊ روسپس کردی بکره‌بی درنك) اندن
فهم ایلردیکه مجنون غافل ودنك اولیدی درنك وتأخیرسز یوزنی اردنه کره
جانبنه ایلردی ❊ مثنوی ❊ چون بخود باز آمدی دیدی زجا ❊ کوسپس
رفتست بس فرسنکها) چونکم مجنون کیرو کندی‌یه کلیدی کورردی یرندن که
اول‌ناقه نیجه فرسنکلر اردنه کتمشدر ❊ مثنوی ❊ درسه روزه ره‌بدین احوالها
❊ ماند مجنون درترد دسالها) اوچ کونلك یولده بواحواللر ایله مجنون نیجه
یللر تردده‌قالدی ❊ مثنوی ❊ کفت ای ناقه چو هر دوعاشقیم ❊ مادوضد
پس همره نالایقیم) آخر مجنون ایتدی ای‌ناقه چونکم ایکمیز بیله عاشقز پس
بزایکی ضدبری بریمزه نالایق همراهز چونکم بزم ایکیمزك مرادی بری بریمزه
مغایر ومخالفدر ❊ مثنوی ❊ نیستت بر وفق من‌مهر ومهار ❊ کرد بایدازتو
صحبت اختیار) سنك مهرومهارك بنم وفقم اوزره دکلدر سندن صحبتی دوندرمکی
اختیار ایلك کرکدر یعنی چونکم سنك محبتك وزمامك بنم مرادمه موافق اولمق
اوزره دکلدر لازم کلدیکه سندن رودوندرمکی اختیار ایلك کرکدر الضدان
لایجتمعان دینلمشدر پس قصه‌دن حصه نه‌ایدوکنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر
❊ مثنوی ❊ این‌دوهمره یکدکررا راهزن ❊ کمره ان‌جان کرفروناید زتن)
کذلك بوایکی همره بری بریشك راهزنیدر یعنی عقلاه نفس مجنونله ناقه کبی
ایکیسی بری بریشك یولن اوریجیدر پس کمراهدر اول جانکه تن ناقه‌سندن
آشاغی کلیه انی ترك قیلمیه یعنی چونکه عقلاه نفس بری برلرینك یولن اوریجی
وبری برلرینك مراد وآرزولرینه مخالف کیدیجیلردر اول‌جان یولن یورمشدرکه
بدنك مرادنی ترك ایلیه هوانك اعلا مرتبه‌سندن وقدرندن تنزل قیلمیه ومتواضع

اولیه ﴿ مثنوی ﴾ جان زهجر عرش اندر فاقهٔ * تن زعشق خار بن چون ناقهٔ) جان ودل عرش اعلانك هجرندن فقر وفاقه ده در اما تن خار بن عشقندن ناقه کبیدر یعنی ناقه خار بنه نیجه محتاج ومشتاق ایسه بدن انسانی دخی اکل وشربه او یله محتاج ومشتاقدر اما عقل وجان نور عرشدن بی بهره وغریب قالمشدر استرکه اول نوردن حظ ونصیب آله واول جانبه پرواز قیله ﴿ مثنوی ﴾ جان کشاید سوی بالابالهـا * درزده تن در زمین چنکالها) جان بالاجانبنه باللر آچار اما تن زمینه چنکاللر اورمشدر یعنی عقل وجانکه اصلنده علوی ونورانیدر عالم بالاومرتبهٔ اعلا جانبنه پرو باللر آچوب استرکه همیشه اول جانبه پرواز قیله وطرف اعلادن اکاذوقلر وصفالر کله ولکن تن هوا وهوس چنکاللرین بو عالم خاکه اورمشدر و بونك الوان واشکالیله علاقه قیلمشدرکه عقل وجان کندی عالمنه کیده ومحبوب ومقصودنی تماشا ایده پس سالك وطالب حق اولنك جانی کندیسنه بو یله دیرکه ﴿ مثنوی ﴾ تا تو با من باشی ای مردهٔ وطن * پس زلیلی دور ماند جان من) ای وطن صور بنك مرده سی مادامکه سن بنمله اوله سن پس بنم جانم لیلیٔ معنو یدن دور ومهجور قالور ووطن اصلی یه واصل اولمقدن بعید اولور مرده وطنه مضاف اوقمق لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ روزکارم رفت زین کون حالهـا * همچوتیه وقوم موسی سالها) بو کونه حاللردن بنم روزکارم کتدی تیه وقوم موسی کبی نیجه یللر یعنی قوم موسی تیه صحراسنده بیت مقدسه وصواندن اوتری هر کون اخشامه دك کیدوب صباح وقتنده کندیلرینی بنه اولکی منزلده بولوب قرق سنه مقداری بو حال اوزره متردد وسرکردان اولدقلری کبی بنم دخی ای بدن ناقه سی بو کونه حاللردن روزکارم ضایع اولدی وجانم عالم حقیقتـه ایروب مشاهدهٔ جانان قیلمقدن کیرو قالدی ﴿ مثنوی ﴾ خطوتینی بود این ره تا وصال * مانده ام درره زشستت شصت سال) بو یول وصاله دکین ایکی خطوه ایدی لیکن سنك دام ومکرکدن التمش یل قالمشم مشاهدهٔ جاناندن محروم اولمشم خطوتیندن مراد دنیا وآخرتدر برجانکه بوایکی آدیم کبی اولان منزلیدن تجاوز ایلیه همان عین وصلتدر (کماقال رجل للشبلی یاشیخ کم منزلا بین العبـد والرب قال خطوتان اذاتجاوزت وصلت) اکرچه صاحب همت اولان عقل وجانك قدمنـه کوره خطوتیندر لکن صاحب همت اولمین عقل وجانه نسبـت طریق بی پایان ومسلك بی حدو بی کراندر والحاصل اولابدن شستندن وانك جمیع قیودواوزمندن خلاص اولمغه موقوفدر بعده حجبات نورانی وقیودات روحانیـدن نجات بولمغه مرهوندر پس بی همـت اولنلره راه ابعد وباهمت اولان سالکلره زیاده اقربدر ﴿ مثنوی ﴾ راه نزدیك و بماندم

سخت دیر * سیر کشتم زین سواری سیرسیر) یول بوقیدر وحال بوکه بن زیاده کیج قالدم ای ناقهٔ تن بو سوار یلکدن طوق اولدم زیاده طو یدم یعنی مجنون راه عشق خدا اولان عاشق دیرکه وصال یاره وسیله اولان طریق زیاده قریبدرکه انجق ایکی خطوه قدردر ولیکن بن بو ایکی خطوه قدر اولان منزلینی کچه میوب مقصوده وصولدن زیاده کیج قالدم پس بوتن ناقه سنه سوار اولمقلقدن بکرندم واوصاندم ومنقبض اولدم شمدنصکره استرمکه بوتن ناقه سندن نزول ایلیوب انی ترك قیلم وراه جانانه قدم روحانیه ایله سیر ایلیوب ترك موانع ایلیم دیر نته کم مجنون ناقه سنی ترك ایلیوب ایلاسی جانبنه بی ناقه سلوك قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ سر نکون خود را ز اشتر درفکند * کفت سوزیدم زغم تا چند چند) پس باشی اشاغه اشتردن کندوسنی براقدی کندیسنه ایتدی نار فراقدن یاندم نیجه دك نیجه دك یازم مجنون کندی ناقه سنك کندی یه رهزن اولدیغنی بیلدی ومانع وصال جانان اولدیغنه آکاه اولدی درحال اشتردن کندو بی باشی اشاغی خاکه براقدی وکندیسنه آتش فراقدن یاندم نیجه دك نیجه دك یازم دیو جواب ایتدی اشتردن باشی اشاغه کندو بی زمینه براقه سی مجنون ره عشق اولان کسنك بدن ناقه سندن خاك مذلته کندو بی القا ایلمسندن وترك لوازم بدنیه قیلمسندن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ تنك شد بروی بیابان فراخ * خویشتن افکند اندر سنکلاخ) واسع بیابان اول مجنونه طار اولدی پس کندوسنی طاشلغه براقدی بومعنی مجنون راه حق اولان بدن ناقه سندن کندو بی خاك مذلته براغوب انی ترك ایلدکدنصکره واسع اولان بیابان دنیا انك باشنه تنك وتاریك اولمسندن عبارت اولور وکندو بی سنکلاخ ایچره براقه سی مشقت وزحمت طاشلغنه القا ایلمسندن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان افکند خود را سخت زیر * که مخلخل کشت جسم آن دلیر) مجنون کندوسنی اشاغه انجلاین براقدیکه اول دلیرك جسمی مخلخل اولدی وکمکاری صندی بومعنی مجنون راه حق اولان کمسه کندوسنی بدن ناقه سندن خاك مذلته وزمین مسکنته براقدقدنصکره کالیله فقیر وشکسته اولمسنه اشارت قیلورکه فقیره انکیچون فقیر دیدیلرکه سنك مشقتله کویا انك کمکاری صنمش ومنکسر اولمش اوله نته کم فقرته الفاقرة دیرلر کسرت فقار ظهره معناسن ویررلر یعنی فلان کمسه نك ظهرنك کمکاری صندی دیمك اولور پس فقیره فقیر دیدکاری انك وجودی زحمت ومشقت سنکیله کویا منکسر ومتخلخل اولدیغی اعتبار ایله اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون چنان افکند خودرا سوی پست * از قضا آن لحظه هم پایش شکست) چون مجنون کندوسنی انجلاین پست واسفل جانبنه براقدی قضای الهیدن اول لحظه انك پایی دخی صندی بوندن مراد مجنون راه حق

اولان کمسه بدن ناقه سندن کندو بی زمین مسکنته القا ایلدکدنصکره انك طریق حقده بحسب الظاهر ایلدیکی مشیك وتك و پویك قضای الهیدن صمنه سی ومنعدم اولمسی اولور زیرا سالك مادامکه بوناقهٔ وجوده سواردر وانك بدنه تعلقی هنوز دخی استواردر طریق الهیده بحسب الظاهر سیر جسمانی قیلمقدن وجسم واسطه سیله مرادنی طالب اولمقدن خالی اولمز چونکم کندو بی اندن خاك مسکنته براغوب انی متروك منزله سنده قویوب کمال فقر وفنا اکا غلبه قیلدقدنصکره مشی جسمانی ایله وقدم بدنی ایله مطلوبی طلب ایلکدن خلاص اولور بعده پای روحانی ایله معشوق جانبنه بی سروپا سیر وسفر قیلور نته کم بومعناره اشارت ایدوب بیوررلر * مثنوی * پای را بربست کفتا کوشوم

درخم چوکانش غلطان می روم) مجنون صمنش ایاغنی باغلدی ودیدیکه طوب اولورم انك چوکانی خمنده یوارلنرق کیدرم یعنی مجنون راه عشق چونکم کندینك بحسب الظاهر اولان تك و پوسنه وجست وجوسنه شکسته لك ونقصان کلدیکنی کوره درحال جبر نقصان ایلیوب بدنله اولان کوششی قویوب کندی یه دیرکه اول محبوبك عشق ومحبتی چوکانی خمنده کوی کبی بی سروپا یوارلنرق کیدرم واول جانب اعلایه بی سروپا عقل وروحله سیر ایدرم نته کم مریض حرکته قادر اولمسه صلوتی ایما ایله قیلور اکر اکا دخی قادر اولمسه لیکن قلبیله متوجه اولسه ینه اعضا وجوارحیله حرکت اوزره ایلدیکی عبادتك ثوابی اکا یازیلور پس سالك دخی حرکات جسمانیه دن قالسه قدم روحانیه ایله محبوب جانبنه سیر وسفر ایلیوب دائما قطع منازل معنوی ایلیوب ترقی وتقربده اولور بلکه عاشقه وجودله حرکت ایلمکدن بی وجود حرکت ایلمك دخی اولی اولور * مثنوی *

زین کند نفرین حکیم خوش سخن * برسواری کوفرونايد زتن * عشق مولی کی کم ازلیلی بود * کوی کشتن بهر اواولی بود) بوسبیدن نفرین ولعنت ایلر خوش سخن اولان حکیم غزنوی حضرتلری شول برسواره که اول ناقهٔ تندن آشاغه کلیه یعنی شول برکمسه که همیشه بدننه مقید اوله وانك مرادمشتهاسندن مفارقت قیلیه وانی تارك اولمیه حکیم سنایی قدس سره حضرتلری بوکونه کمسیه ایلنج ایلر وانك مذمتن سویلر زیرا مادامکه برکمسه نفسنك هواسیله مقید اوله حضرت حق جانبندن بعید اولور وحضرت حق جانبندن بعید اولنه نفرین ولعنت لایق اولور زیرا حضرت مولانك عشقی لیلانك عشقندن نجین کم وناقص اولور پس اول خدانك قرب ووصالندن اوتری غلطان اولمق اولی اولور یعنی برمخلوقك عشقنده کوی کبی غلطان اولمق وراکب اولدیغی مرکبی ترك قیلمق لازم اولیجق خالق بیچوندن اوتری مجنون اولمق وانك راه عشقنده بی سروپا

کوی کبی افتان وخیزان وغلطان اولوب ترك تعلقات جسمانی قیلق بطریق الاولی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کوی شومی کرد بر پهلوی صدق * غلط غلطان درخم چوکان عشق) ای طالب راه حقده کوی اول صدق پهلوسی اوزره دون عشق چوکانینك خمنده بوارانیجی اولدیغك حالده یعنی عشق مولی عشق لیلادن نیجه وجوهله اولی اولدیغی مقرر اولیجق ای طالب مولی اولان راه خداده کوی کبی اول صداقت پهلوسی اوزره دون غلطان غلطان اول پادشاهك چوکان عشقنك خمنده غلط غلطان غلطان غلطان تقدیرنده اولور ضرورت شعر ایچون اولکی الف ونون حذف اولندی مکرر اولمسی تأکید افاده قیلور عشق صدقه قافیه دکلدر لکن اهل قافیه برحرف وایکی حرف قافیه اولمغی جائز کورمشلردر بونده قافیه ایکی حروفدرکه اول شقدردق حرفلرینه قافیه در اکر شینه کسر ویرلمزسه برحرف اولورکه اوقافدر ﴿ مثنوی ﴾ کین سفر زین پس بود جذب خدا * وآن سفر برناقه باشد سیرما * اینچنین سیریست مستثنی زجنس * کان فزود ازاجتهاد جن وانس) زیرا بوسفر بوندنصکره جذب خدا اولور واول سفرکه ناقه اوزره اوله بزم سیرمز اولور یعنی بو ناقهٔ تندن سالك منسلخ اولوب انك لوازم واحکامندن مفارقت قیلدقدنصکره بوسفرکه بزذکر ایلدك خدای تعالینك سالکی کندی جانبنه قلاب محبتله جذب ایلمسی اولور وسالك بوسفر معنویده بی اختیار وبی ارادت جانب خدایه منجذب اولور واول سفرکه ناقهٔ بدن اوزره اوله اول بزم سیرمزدن عبارت اولور یعنی کندی ارادت واختیارمزله وکوشش ومجاهده مزله وطلب وسعیمزله حق جانبنه سیر وسلوك ایلمکدن کنایت اولور مشایخ بوسیره سیرالی الله دیرلرکه سالك هنوز دخی کندی ارادت واختیاریله خانهٔ طبیعتدن چیقوب جد وسعیله حق جانبنه متوجه اولدیغی صورتدر اما جذب خدا ایله اولان سیره سیربالله دیرلر چون سالك سیرالی الله مرتبه سن قطع قیلسه وجذبهٔ خدا انی کندیدن اخذ ایلیوب فانی ایلسه انك سیری سیربالله اولور پس بوسیر سیر الی اللهدن وسالکك کندی قوتیله اولان سفر وحرکتندن نیجه بیك مرتبه اقوی واعلا اولورکه جن وانسك کندی اختیارلریله اولان عملرینك جمله سندن سالکك بوعملی افضل واولی اولور نته کم جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین قولی بومعنایه شهادت قیلور وبو بیت دخی بومضمونی مؤید اولورکه بیوررلر جذب رحمانی ایله اولان سیر بونك کبی برسیردرکه جنسندن مستثنادرکه اول سیر جن وانسك اجتهاد وسعیندن زیاده در یعنی بوجذبهٔ خدا ایله اولان سیر روحانی برسیردرکه جمیع سیرلر جنسندن استثنا اولنمشدر زیرا بوسیر ثقلینك کندی اختیاریله اولان اجتهاد وعملندن زیاده درکه

﴿ بونلرك ﴾

بونلرك عملی اول جذبهٔ خدا ایله اولان سیره موازی ومساوی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین جذبیست نی هرجذب عام * که نهادش فضل احمد والسلام) بونك کبی برعظیم جذبدر هرعامك جذبی دکلدر که اول جذبه یی حضرت احمد صلی الله علیه وسلمك فضل واحسانی قودی والسلام یعنی بوجنس سیردن مستثنی اولان سیر بونك کبی برعظیم الشان جذبدرکه عامهٔ مخلوقك جذبی کبی دکلدرکه حضرت احمد علیه السلامك فضل واحسانی اول عظیم الشان اولان جذبی کندی طریقنده قومشدر هرکیم اول حضرته کمال متابعتله متابعت ایلرسه (فاتبعونی یحببکم الله) آیت کریمه سنك حسبنجه حق تعالی اکا محبت ایلر وحق تعالینك بر بنده یه محبتی لابد انی کندی جانبنه جذب ایلمکی مستلزم اولور چونکم اول حضرته اتباع ایلمك محبت الهیه وجذبهٔ رحمانیه یی مستلزم اولیجق پس اول حضرتك فضل واحسانی اول جذبهٔ عالیشانی کندی یه متابعت ایلمك طریقنده وضع ایلمش اولور (والسلام علیك یاطالب المرام تم الکلام

﴿ قصهٔ نبشتن آن غلام قصهٔ شکایت نقصان اجر سوی پادشاه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قصه کوته کن برای آن غلام * که سوی شه برنبشتست او کلام) قصه یی کوتاه ایله اول غلام ایچون که اول غلام پادشاه جانبنه پیام وخبر یازمشدر یعنی بومقدما بیان اولنان معارف وحکمدن قصه سویلکی قصه ایله اول ذکری سبقت ایلین غلامك قصه سنی یاد ایلمکدن اوتری که اول غلام پادشاه جانبنه نامه ایله پیام یازمش ونقصان وظیفه خصوصنده اولان احوالنی مکتوبه یازوب انك درینه اعلام ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ قصهٔ پرجنك وپرهستی وکین * میفرستد سوی شاه نازنین) کینله ووجودله وجنکله پر برقصه یی لطیف ونازنین اولان پادشاهك جانبنه کوندردی یعنی حقد وحسدله مملو وکبر وانانیتله طلووجنك وخصومتله مالامال برقصه یی نامه یه یازوب محبوب ونازك اولان پادشاهك جانبنه ارسال ایلدی پس بوقصه دن مقصود نه ایدیکنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کالبد نامه ست اندروی نکر * هست لایق شاه راآنکه ببر) مثلا کالبدنامه در انك ایچروسنه نظر ایله شاهه لایقمیدر اندنصکره ایلت یعنی ای بندهٔ الهی اولان کمسه سنك بوقالبك فی المثل نامه کبیدر کرکدرکه انك درونته اولا نظر ایلیه سن اکر صحیفهٔ وجودکده اول حضرته قول وفعل وخوبك وار ایسه اندنصکره انك حضورینه ایلت ﴿ مثنوی ﴾ کوشهٔ رونامه را بکشا بخوان * بین که حرفش هست درخورد شهان) تنها برکوشه یه کیت نامه یی آچ اوقو کورکه اول نامه نك حروف وکلماتی شاهلره لایقمیدر یعنی

برزاویه‌یه کیت وانده ناسدن خلوت وعزلت اختیار ایت وصحیفهٔ درونکی کشف وکشاده ایله وانده مسطور اولان احوال واخلاقکی اوقیوب حال ومآلکه وخوی وخصالکه عالم اول کورکه اول صحیفهٔ وجودکده موجود اولان احوال وخصالکه مثالده حروف وکلمات کبیدردین شاهلره لایقمیدرکه شاهاندن مراد انبیاعلیهم السلام واولیاءعظامدر وانلره لایق اولان خدای تعالی‌یه دخی لایق اولمق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ کرنباشددر خور آنرا پاره کن * نامهٔ دیکر نو بس وچاره کن) اول نامه‌ده اولان کلمات اکر پادشاهه لایق اولمیه انی پاره پاره ایله برغیری نامه یاز وانك تبدیلنه چاره ایله یعنی نامهٔ وجودکه نظر ایله اکرانده مسطور اولان احوال واخلاق حرفلری حضرت خلاقه لایق دکل ایسه وجودك نامه‌سنی ریاضتله پاره‌له واندن نالایق اولان احوال واخلاقی حك وازاله ایله وانك بدلی اخلاق حمیده واحوال پسندیده‌یی وجودك صحیفه‌سنده نقش وتحریر ایلمکه چاره قیل والا اکر علی العمیا بوصحیفهٔ وجودکی قبل التصفیه والاصلاح حضور حقده ایلتورسك شرمسار اولمق لازم کلور وانك سوء جزاسی یته سکا عائد اولور ﴿ مثنوی ﴾ لیك فتح نامهٔ تن زب مدان * ورنه هرکس سردل دیدی عیان) لیکن تن نامه‌سنك فتحنی سهل وآسان بیلمه یوخسه هرکس سردلی آشکارا کورردی زب زاء معجمه‌نك فتحه‌سیله سهل وآسان دیمکدر یعنی ای بندهٔ الهی اکرچه بزسکا برکوشه‌یه قاچ وانده نامه‌ٔ تنکی آچ دیدك ولیکن تن نامه سنك فتح وکشاده لکنی آسان بیلمکه انك مفتوح اولمسی برمرشدك مفتاح ارشادنه موقوفدر اکرتن نامه‌سنی اچق وانك درونده اولان اسراری کورمك هرکسه میسر اولیدی معاینة اول کندی قلبنك اسرارنی کورردی حال بودرکه هر کس کندی قلبنك اسرارنی آشکارا کورمکه قادردکلدر بلکه اسرار درونه عالم اولان برکسنه‌نك تعلیم وارشادنه محتاجدر ﴿ مثنوی ﴾ نامه بکشادن چه دشوارست وصعب * کار مردانست نه طفلان لعب) تن نامه سنی اچق نیجه دشوار وصعبدر مردلر ایشیدر لعب ولهو اطفالنك ایشی دکلدر یعنی سالك نامهٔ وجودنی فتح ایلمك وانك درونده اولان سرایر وضمایره برسبیل مکاشفه مطلع اولمق وانك اکر نیك واکر بد اولان احوالنی کماهو حقه مشاهده ومعاینه قیلمق شول مرتبه صعب ودشواردرکه انجق مردان الهینك کاریدر یوخسه طریقت وشریعت اوغلنجقلرینك ایشی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ جمله برفهرست قانع کشته ایم * زآنکه در حرص وهوا آغشته ایم) جمله مز فهرست اوزره قانع اولمشز زیراکه حرص وهواده اصلا نمشز وجامه‌تر اولمشز فهرست بالکسر هرنسنه‌نك اصلی وقانونیدر فهرسدن معربدر دیمشلر فهرست کتابك ایچنده اولان مسائل علومك اصولنی وفصولنی اجمالا ضبط

ایچون اولنده یازرلر که اکا نظر قیلان اندن تفصیلات وکلیاتنه استدلال قیله ودرون
کتابده اولان مسائل علومک ترتیبنه وفننه اجمالا مطلع اوله بوراده فهرستدن
مراد قیل وقاله متعلق اولان علوم رسمیه واشکال صوریه در که اشکال باطنیه یه
وعلوم لدنیه یه نسبت بونلر اجمالیدر چوق کتاب اولور که ابتداسنه برآلای فهرست
تحریر وترتیب اولنور لکن درون کتابده اولان اصول وابوابه وفصول وکتابه اول
فهرست مغایر اولور پس فهرسته قانع اولان درون کتابده اولان مسائل علومه
وانک ترتیبنه وتفصیلنه عالم وواقف اولمامش اولور کذلک اشکال صوریه وعلوم
نقلیه یه ناظر اولان کسه لر انسانک وجودی کتابنک ایچنده اولان علوم واسرارک
تفصیلنه وانک نیک و بدنه واصلح وافسدنه مطلع اوله مز بلکه انجق قیل وقالده
قالور وصورت ظاهرینه ناظر اولور و برکسه یی مجرد قیل وقال وشکل ظاهر ایله
بیلمک درون کتابده اولان علومی فهرستدن بیلمک کبی اولور بو کونه بیلمک من وجه
بیلمک ومن وجه بیلمامک اولور ولهذا نامهٔ وجود انسانینک ظاهرنه ناظر اولان وانک
صورت ظاهرده اولان قالنه وحالنه قناعت قیلوب مافی البالندن قانع وفارغ اولان
اطفال طریقتده خطابا کندیلری دخی ایحاض نححدن اوتری انلر میاننه ادخال
ایدوب بیوررلر ای اطفال طریقت وصبیان شریعت اونلر بزجله مز ظاهرده اولان
ترتیب ورسومه واجمالی اولان معارف وعلومه قانع اولمش و باطن وجود انسانیدن
غافل اولمشز زیرا که حرص وهوای نفسانیده اصلنمش وتردامن اولمشز مادامکه
حرص وهوا چرکابیله تردامن اوله وز درون احوالنه نیجه یول بوله وز وحرص
وهوادن پاک وطاهر اولان خاصکان الهینک مشاهده ایلدیکی اسرار باطنه یی
بزنه وجهله مشاهده قیله وز * مثنوی * باشد آن فهرست دامی عامه را *
تا چنان دانند متن نامه را) اول فهرست عامه یه برعظیم دام اولور حتی اول عامه
نامه نک متنی انجلین بیلورلر متن نامه دن مراد کتابک درونی واندن اولان مسائل
علومدر هرنه ایسه اما ظهر کتابده اولان فهرست متن کتابده اولان تفصیلاتک
صورت اجمالیه سیدر نته کم برکسه کتابک ظهرنده اولان فهرستنی ضبط ایلسه واکا
قناعت قیلسه وخلقه اولقدرله اهل علم کچنسه اول فهرست اکا دام وحجاب
اولور که اولقدره قناعت ایتمکله عامه دن عد اولنور تام کتابک ایچنده کن دخی همان
اولقدر قیاس ایلر معنای آخر بو دخی جائزدر که دینه برکسه مثلا کتابک ظهرنده
مسطور اولان فهرستنی ضبط ایلسه واکا قناعت قیلوب عامهٔ ناسه انکله عالم
کچنسه اول فهرستی که اول عالم کچنن کسه ناسه سویلرسه عوام ناسه برعظیم دام
اولور اول جهتدن که انلر اولقدر سوز سویلین وظهر کتابده مسطور اولان علم
اجمالی نقل ایلین کسه یی اهل علم صانورلر وانی کلیاته عارف وواقف برکسه زعم

ایدرلر حتی کتابك باطننده مسطور اولان علوم کلیه یی دخی انك ظهر کتابدن نقل ایلدیکی علم اجمالی قدر زعم ایدرلر نته کم اکثر عوام ناس علماء ظاهرینك نقل ایلدکاری علوم اجمالیه یی استماع ایلیوب انلره عظیم دام اولوب باطن کتاب اللهده مسطور اولان تفصیلات وکلیاتی دخی همان انلر بیلدیکی قدر زعم ایدرلر بو مثال اولکی مثالدن اولیدر کذلك اولکی مثاله مطابق انفسه الندیغی اعتبار ایله کتاب وجودك فهرستی که دینه متعلق اولان اصولدر که مراد کلمهٔ شهادت وصلوة وزکوة وصوم رمضان وحج بیت ایلمکدر لسانله بونلری سویلمکدر ودینه متعلق اولان تفصیلات وکلیاتی اجمال ایلمکدر اکثر عامهٔ ناسه بوقدر دین فهرستی بیلمك دام اولوب وانکله اکتفا قیلوب حتی وجودلری صحیفه سنك درونی دخی اجمالا بویله بیلورلر وکندی نفسلرینك باطنی بیلمش ودینك سرنه واقف اولمش زعم قیلورلر ایکنجی مثاله کوره آفاقده اولان کسه لر مراد اولور یعنی شول فهرست بیلان وخلقه انکله عالم کچنن وعوامه انك بیلمسی دام اولان کسه کبیدر شول کسه کبی ظاهرنی علوم باطنه یه متعلق اولان قیل وقالله وابناسله ترتیب وتزیین ایلر بوقدر عنوان عامهٔ ناسه عظیم قید ودام اولور حتی اول عوام ناس بوکونه مزورك وجودینك متنی دخی اویله بیلورلر خبرلری یوقکه انك ظاهرده اولان حال وقالی فهرست کتاب کبیدر عوام کالهوامه اول دام منزله سنده اولمشدر

(مثنوی ❊ بازکن سرنامه وکردن بتاب ❊ زین سخن والله اعلم بالصواب)

سر نامه یی آچ وبو سوزدن بیون چور الله تعالی صوابه اعلمدر یعنی ای نامهٔ وجودینك متننده اولان اسراری اوقومغه طالب اولان کسه بو فهرستده یعنی صورت ظاهره یه متعلق اولان کلامدن بیون دوندر ونامهٔ وجودكك باطنی اولان سرنی وظرفنی فتح ایله تامتن وجودده اولان اسراره مطلع اوله سن والله تعالی طریق صوابه اعلمدر بودخی وجه درکه دینه ای وجود نامه سنك متننده اولان اسرارك طالبی اولان کمسه فچن برعالم ودیندار شکلنده بر کمسه یی کورسککه اول سکادینه متعلق ومعرفت وحکمته منسوب سوز سویلر انك سوزندن بیون چویر مجردانك سوزنه باقوب اکا کردن قومه وتسلیم اولمه بلکه انك سرنامهٔ وجودنی فتح ایله تانامهٔ وجودنك متننده اولان اسرارنه واحوالنه مطلع اوله سن والا چوق کمسه لری بورسم وعنوانکه فهرست منزله سنده در دامه دوشوروب ظاهری ملیح وباطنی قبیح اولان کمسه لره شکار اولوب مقید قالمشدر پس بوخصوصلرده الله صوابه اعلمدر دیمك اولور لکن طالب اولنه اکر غیرك وجودینه اقتدا ایلکده واکر کندی وجودنی تفحص ایلیوب اصلاح ایلکده احتیاط ایلمك اهمدر

(مثنوی ❊ هست آن عنوان چو اقرار زبان ❊ متن نامهٔ سینه را کن امتحان)

اول فهرست وعنوانكه بز ذكر ايلدك فى المثل اقرار لسان كبيدر نامه نك متنى اولان سينه كى امتحان ايله يعنى بز كه مقدما كتابك فهرست وعنوانني ذكر ايلدك اى طالب اولان كسه سنك وجودكده اول عنوان فى المثل لسانله اقرار ايلمك كبيدركه اول لسانله اقرار ايلمك عنوان منزله سنده دركه اكا اهل باطن قتنده اعتبار بوقدر اما متن نامه كه مراداندن سينه كدر انى امتحان ايله اكر تصديق جنانك دخى زبانكده اولان قوالكه موافق ايسه ظاهرك باطنكه موافق اولمش اولور والاعلامت نفاق اولور پس لازم كلديكه درون سينه كى امتحان ايليه سن ﴿ مثنوى ﴾ كه موافق هست با اقرار تو * تا منافق وار نبود كار تو) كه سينه كده اولان تصديق واعتقاد سنك اقراركه موافقميدر نظر ايله تا سنك كار وعملك منافق كبي اولميه كه انلرك باطنى ظاهرينه موافق دكلدر پس بو خصوصى تفهيم ايچون مثال آخرك بيانه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ چون چوالى بس كرانى مى برى * زان نبايد كم كه دروى بنكرى) مثلا زياده كران بر چوالى چونكم ايلتورسن اندن اكسك كركمزكه اكا نظر ايليه سن يعنى سكا اول چوال خصوصنده هرنه اكسك اولمق كركسه جائز ولايقدر اما اندن اكسك كركمزكه اكا نظر ايليه سن يعنى اكا نظر ايلمكلكدن سكا اكسك كرك اولمق يرنده دكلدر پس اكا نظر ايلمكه نقصان كتورمه و اكا نظر ايلمك نقصانى سكا كرك اولمه سن ديمك اولور بو مصرعك معناسى بويله ديمك اولور وخيلى دقيقدر حتى بعض شارحلر حسن تعبير ايليه مدكلرندن كلاملرى صدره شفا ويرمكدن خاليدر كركدركه نظر ايليه سن ﴿ مثنوى ﴾ كه چه دارى در چوال از تلخ وخوش * كرهمى ارزد كشيدن را بكش) كه چوالكده تلخ وخوشدن نه طوترسن اكر چكمكه دكرسه چك يعنى زحمت چكوب كوتورديككه دكرسه و پادشاهه لايق ايسه چك ﴿ مثنوى ﴾ ورنه خالى كن چوالت راز سنك * باز خر خودرا ازين بيكار ونك) يوخسه چوالكى سنكدن خالى ايله كنديكى بو بيكاردن ونكدن كيروايله يعنى اكر چوال وجودكده كوتورمكه لايق بر عمل يوق ايسه بلكه حجاره كبي اولان قسوت قلب وكثافت درون وار ايسه چوال وجودكى سنك كبي ثقيل اولان خويلردن وعملردن خالى ايله كندويى اول عيب وعاردن وبى معنى يره اولان جنك وكاردن كيرو قورتار تا تعذيب حيوان بلا فائده قيلميه سن وچكديكك تعب وزحمتك اجرندن محروم قالميه سن ﴿ مثنوى ﴾ درچوال آن كن كه مى بايد كشيد * سوى سلطانان وشاهان رشيد) چواله اول شيئى وضع ايله كه چكمكه كرك ولايقدر رشيد اولان شاهلرك وسلطانلرك جانبنه يعنى اى سالك راه الهى چوال وجودكه اول عملارى وضع ايله كه صاحب رشاد اولان شاهان طريقت

ومالك سداد اولان سلطان شريعت جانبنده انى چكمك وايلتمك لايق اوله واكر چوال وجودكده اولان اعمال بونلر جانبنده ايلتمكه لايق اولمزسه هيچ زحمت چكمه چوالى اندن خالى ايلمك اولى اولور والله اعلم

﴿ حكايت آن فقيه باد ستار بزرك وانكه بربود دستارش ﴾
﴿ وبانك ميزدكه بازكن ببين چه ميبرى وانكه ببر ﴾

﴿ مثنوى ﴾ يك فقيهى ژندها در چيده بود * درعمامهٔ خويش در پيچيده بود) برفقيه دانشمند اسكيلر دوشور مشدى كنديننك عمامه سنه صارمشدى ﴿ مثنوى ﴾ تاشود زفت ونمايد آن عظيم * چون درايد سوى محفل درحطيم) تا اول عمامه بيوك اوله واول دستار خلقك كوزنه عظيم كورنه والحاصل كبروا عمايمكم قوليله عمل ايدوب باشنه قبهٔ حسافتى قودى تاكم محتشم ومعظم كورنه شول وقتده كه حطيمده محفل جانبنه كله حطيم حرم شريفك ايچنده برمقدار يردر بوراده حرم مراد اولسه دخى اولور وياخود جامع حرملرندن برحرم دخى اولسه اولور ﴿ مثنوى ﴾ ژندهاازجامهاپيراسته * ظاهر دستارازان آراسته) اول فقيه جامه لردن اسكى پاره لرى بزه مش وترتيب ايلمش دستارينك ظاهرنى اول اسكيلردن آراسته ايلمشدى ﴿ مثنوى ﴾ ظاهر دستار چون حلهٔ بهشت * چون منافق اندرون رسوا وزشت) دستارك ظاهرى حلهٔ بهشت كبى مزين وآراسته اولمشدى لكن ايچريسى منافق كبى رسواى وزشت ايدى نته كم اكثراهل نفاق صورت ظاهرهلرين جبه ودستار ايله مزين ايليوب درونلرى مكر وخديعتله طولمش وغدر وحيلت ايله مالامال اولمشدر بونلرحقنده بو بيتلر خوب واقع اولمشدر (بيت) لمحرره * دستارى قبه دكلو *يوق دينى جبه دكلو * حبى لباس وجبه (خلعت اكا خديعت) صورتده خضروالياس * سيرتده اظلم ناس * احوالى غدروسواس * افعالى مكروحيلت * دعوىٔ كاذبله * طوتدى جهانى جهال * هر برى شيخ عالم * بلمزندر مشيخت ﴿ مثنوى ﴾ پاره پاره داق وپنبه و پوستين * در درون آن عمامه بددفين) پاره پاره خرقه وپنبه و پوستلراول عمامه نك ايچنده دفين ومستور ايدى نته كم اهل نفاق وريانك درونلرنده كفر وضلالات وحيله وخديعت مستور ودفين اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ روى سوى مدرسه كردى صبوح * تابدين ناموس يابد اوفتوح) صباح وقتنده اول فقيه يوزنى مدرسه جانبنه ايلردى تابونا موسله ووقار ايله اول اعتبار وفتوح بوله فتوحدن مراد بونده مبلغ دنيوى ومنافع وفوائد صورى اولمق محله مناسبدر ﴿ مثنوى ﴾ درره تاريك مرد جامه كن * منتظر بود ايستاده بهرفن)

﴿ مكرراه ﴾

مکر راه تاریکده بر مرد جامه کن یعنی قفتان صویجی وصارق قاپجی برکسه قرالقلق یولنده فن وحیله دن اوتری منتظر طورمشدی ﴿ مثنوی ﴾ در ربود اوازسرش دستار را * پس دوان شد تابسازد کاررا) اول جامه کن اول فقیهك باشندن دستارنی قاپدی پس روان اولدی تاایشنی دوزه یعنی دستاری الوب یوله روان ودوان اولدی تاانك بهاسیله کارن دوزه ومنتفع اوله

﴿ مثنوی ﴾ پس فقیهش بانك برزدکای پسر * بازکن دستار را انکه ببر) پس فقیه بیچاره اولدی اول جامه کنه چاغردی وندا اوردی بویله دیو که ای اوغل دستاری آچ اندنصکره ایلت یعنی صارق قاپدم وشکار ایتدم دیو مسرور ومغرور اولمه بلکه انی آچوب ایچنه نظر ایله اندنصکره ال کتور دیدی

﴿ مثنوی ﴾ اینچنین که چارپره می پری * بازکن آن هدیه را که میبری) بونجلین که چارپره اوچارسن چارپره درت قنادلو دیمکدر بوراده زیاده سرعت ایله کتمکدن کنایت اولور اچ کور اول هدیه یی کیمه ایلتورسن اولقدر سرعتله کتدیککی وانی شکار وصید ایتدیککی کور د کرمی ﴿ مثنوی ﴾ بازکن آنرا بدست خود بمال * وانکهان خواهی ببر کردم حلال) آچ اول دستاری کندی الکله اوو واندنصکره استر ایسک ایلت حلال ایتدم ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بازش کرد آنکه میکریخت * صد هزاران ژنده اندر ره بریخت) چونکم انی اچدی اندنصکره قاچدی یول ایچره نیچه یوزبیك اسکی زلر دوکلدی

﴿ مثنوی ﴾ زان عمامهٔ زفت نابایست او * ماندیك کز کهنهٔ دردست او) اول فقیهك زفت نابایست عمامه سندن اول مرد جامه کنك النده بارشون کهنه بز قالدی نابایست کرکمز دیمکدر یعنی لازم اولمز ومنفعتی یارامز دیمکدن عبارتدر

﴿ مثنوی ﴾ برزمین زد خرقه را کای بی عیار * زین دغل مارا براورده زکار) مرد جامه کن خرقه یی یره اوردی بویله دیو که ای عیارسز بودغل وحیله دن بزی کاردن یوقارو کتوردك خرقه اسکی بزه دیرلر عیار کسر عینله وزن ومقدار معناسنه در نته کم ذهب صحیح العیار دیرلر اذا کان صحیح الوزن پس جامه کن النده اولان اسکی بزی یره چالدی اکا بویله دیو که ای وزنسز واعتبارسز بوحیله دن بنی کارمدن الیقودك سنك صورت ظاهره که باقوب بزدی قیمت شیء صانوب منتفع اولان ایشمدن کیرو قالدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت بنمودم دغل لیکن ترا * ازنصیحت باز کفتم ماجرا) چونکم جامه کن النده اولان خرقه یی یره چالدقدنصکره اکا خطابا وفقیهه اسماعا وتعریضا بودغلدن بنی کارمدن الیقودك دیدی فقیه دخی بونی اشیدوب اکا دیدی بن سکا دغل وحیله کوستردم لیکن سکا نصیحت یولندن ماجرایی آشکاره دیدم مفید وکارکر اولدی لیکن

ترامفید وکارکر اشد تقدیرنده اولور کفتك قائلی جامه کنك الندهاولان پره چالدیغی خرقه پاره سی اولسه دخی وجه در بوتقدیر اوزره اول خرقه پاره سی دخی لسان حالله اکا دیدی که اکرچه بن دغلی وحیله می سکا کوستردم نصیحت یولندن ماجرانی سکا کیرودیدم و یااشکارا دیدم لیکن سکامفید وکارکر اولمدی واول خرقه پاره سنك اکا لسان حالله ماجرانی دیمسی ودغل کوسترمسی دستاری قاپدیغی کبی انك بعض جانبندن بزپاره لری بوله دوشدیکی اوله وسارق اول بزان اولان ژنده لری قبل فتح العمامه کورمش اوله لکن انك کبروشکلنه طمع ایلیوب بلکه بونك دروننده بر ذی قیمت دستاری واردر دیو برقاچ قدم اول طمعله انی ایلرو کتوروب کتمش اوله چونکم انی بالکلیه آچوب حقیقت حاله واقف اولدقدنصکره بو واطه بی اکا ایلدکده اول عمامه دخی لسان حالله اکا بو یله دیمش اوله که بن خود سکا دغلی بنی قاپدیغك کبی بندن بعض اسکی بزلر دوشمکله کوسترمشدم وسکا اسن حالله نصیحت ایلك جهتندن ماجرانی اشکارا دیمشدم لکن سکامفید وکارکر اولمدیکه الطامع یعمی و یصم دینلشدر نته کم خرقه پاره سی جامه کنه کندی دغلنی کوستروب لسان حالله ماجرانی دیدیکی کبی دنیا دخی اهل دنیایه کندی دغل وحیله سن کوستروب وفساد وتزویرین اظهار ایلیوب لسان حالله انلره نصیحت ایلر نته کم بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر

* نصیحت دنیا اهل دنیا را بزبان حال و بی وفایی *
* خود را نمودن بوفا طمع دارند کان را ازو *

* مثنوی * همچنین دنیا اکرچه خوش شکفت * بانك هم زدبی وفایی خویش کفت) بونك کبی اکرچه دنیا خوش واطیف اچلدی لیکن هم بانك اوردی کندینك بی وفالکنی دیدی یعنی فقیهك عمامه سی کبی دنیا اکرچه بحسب الظاهر خوب واطیف اچلدی وکوروندی لیکن لسان حالله اکا طپانلره وسود ومنفعت ایلدك دیو مغرور ومسرور اولنلره صدا ایلیوب هم کندینك فسادنی و بی وفالکنی دخی دیر بودنیا عالم کون وفساد در اکثر ناس کونی جانبن کوروب اکا مغرور وفریفته اولوب فسادی طرفندن غافل اولمشلردر * مثنوی * اندرین کون وفساد ای اوستاد * آن دغل کون ونصیحت آن فساد) بوعالم کون وفسادده ای اوستاد اول دغل کوندر ونصیحت اول فساددر یعنی ای اوستاد عاقل بو کون وفساد عالمنده حیله ودغل ندر دیرسك هرشیئك کونی دغلدر که اکثرناس انك وجودنی وکونتی کوروب اکا طمع ایلیوب مغرور اولور ولیکن انك خراب وفسادی لسان حالله نصیحت قیلور * مثنوی * کون میکوید بیامن

خوش پیم * وآن فسادش کفته رومن لاشیم) کون ناظر اولنه دیر کل بن خوش پیم وانك اول فسادی یوری بن لاشیم دیر یعنی برشیئك کون ووجودی ناظر اولنلره کل بکا مائل اول و بنی قبول قیل که بن خوش ایزلی یم واطیف روشلی یم دیر لکن انك اول فساد وفناسی لسان حالله صقین بکا مائل اولمه و بنی قبول قیلمه زیرا که بن لاشی ام و بیوفایم دیر ﴿ مثنوی ﴾ ای زخوبیٔ بهاران لب کزان * بنکران سردی وزردیٔ خزان) ای بهارلرك خوبلغندن دوداق اصریجی یعنی انك لطافت وطراوتنه باقوب تعجب ایدیجی وقت خزانك اول برودت وصفرتنه نظر ایله که بهارلر کون صورتیدر وخزان وقتنده اولان سردلك وزردلك فساد صورتیدر چونکم اول کونك بویله برفسادی مقرر اولیجق بهارك نه سنه مغرور اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ روز دیدی طلعت خورشید خوب * مرك اورا یاد کن وقت غروب) کذلك کوندز خورشیدك طلعت ووجهنی خوب کوردك لیکن غروب وقتنده انك مرك وزوالنی هم یاد ایله که انك وقت ضحاده طلعت وجمالنك منور اولمسی کونی صورتیدر وحین غروبده زرد رو اولوب حجاب زمینله تواری قیلمسی فساد وزوالی صورتیدر چونکم بونك دخی هر کون زوالی وفسادی مقرر اولیجق کوننه عاقل ایسك نیچون فریفته اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ بدر رادیدی برین خوش چارطاق * حسرتش راهم ببین اندر محاق) وکذلك بدر کاملی بو خوش چارطاق اوزره کوردك انك حسرتنی هم لیلهٔ محاقده کور محاق میمك ضمه سیله آیك آخرنده اوچ کیجه سنه دیرلر یعنی بوچارطاق فلك اوزره لیلهٔ اربعهٔ عشرده ماهی بدر کامل کوروب انك کمالنه مغروراولمه محاقده اول کمال وجمالنك حسرتندن نحافت تحولنی دخی کور چونکم هر کمالك بونك کبی عاقبت برزوالی اوله بدر کامل کبی جمال وکمال صاحبلرینك حسننه مغرور وفریفته اولمه بلکه عاقل ایسك عاقبت انك فساد وزوالنه هم نظر ایر کور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کودکی ازحسن شد مولای خلق * بعد فرداشد حرف رسوای خلق) وکذلك برجوان کودك حسن وجمالندن اوتری خلقك مولاسی اولدی فردادنصکره خلقك رسوایی بونامش وعقلی کتمش پیراولدی حرف بونامق وپیرلکدن عقلی کتمکه دیرلر چونکم هرجوانلغك عاقبتی پیرلك وبونامشلق اوله انك تازه‌لکی حالنده خلقك سیدی اولمسنه وانی محبوب ومعشوق اتخاذ قیلمسنه نه مغرور اولورسن بلکه عاقل ایسك انك فسادن کوروب کونی جانبندن فرار قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ کرتن سیمین تنان کردت شکار * بعد پیری بین تن چون پنبه زار) اکر سیمین تنلرك بدنی سنی شکار ایلدیسه پیرلکدنصکره پنبه زار کبی اغرمش وقورومش تن کور جوان

پیر اولدقدنصکره صاچی وصقالی اغروب و بدننه پوست کلوب یاموق ترلاسنه دونر واول جوانلق حالنده اولان سمین تن وخوش بدن اولمق کیدر پس انلرك سمین تنلك حالنده وجوانلق زماننده اولان لطافتی کیدر ای انلره مائل اولان کمسه اکرچه سنی شکار ایلر ولیکن پیر اولدقدنصکره انك بدنینك پنبه زار کبی اولمسنی هم کور چونکم انك عاقبتنك بوکونه فسادنی کوره سن برقاج کونلك لطافتنه نه مغرور اولورسن بعض نسخه ده کردن سیمینتان کردی شکار واقع اولمشدر اصح اولان اولکی نسخه‌در بوتقدیر اوزره کردی کاف عجمی ایله شوی معناسنه استعمال اولنور معنی اول مولای خلق اولان کودکلرك سیمین سیما اولان کردانه سن شکار اولورسن دیمك اولور کردی کاف عربیله اولوب معنی بو یله اولسه ده جائزدر انلرك کمش کبی کردنی سنی شکار ایلدی دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ ای بدیده لوتهای چرب خیز ❊ فضلهٔ ازا ببین در آبریز) ای چرب وشیرین اوتلر کورمش کمسه قالق ابریزده انك فضله سنی کور آب ریز صودوکه جك یره دیرلر که مراد خلادر یعنی ای لطیف طعاملر ونفیس غدالر کورمش واکا مائل اولوب ییمش کمسه قالق انك فضلاتنی خلاده کور که انك عاقبتی نیجه نجس وخبیث اولدی ❊ مثنوی ❊ مرخبث را کو که آن خوبیت کو ❊ برطبق آن نغزوان ذوقی و بو) اول فضله وخبیثه دیکه اول سنك خو بلغك فنی طبق اوزره اول ذوق واول نغزلق وکوزللك واول رائحهٔ طیبه قنی دیوب سؤال ایله ❊ مثنوی ❊ کو یداو آن دانه بد من دام آن ❊ چون شدی توصید شد دانه نهان) اول فضله وخبیث لسان حاله سکا جواب و یروب دیر اول طبقلر اوزره اولان نفیس طعاملر دانه ایدی بن انك دامی ام چونکم سن صید اولدك دانه نهان اولدی ودام ظهوره کلدی یعنی خلاده اولان فضلات لسان حاله اکول وشروب اولان تن پرورلره دیرکه اول طبقلر اوزره موضوع اولان لطیف غدالر ونفیس طعاملر مرغی اولامقدن اوتری فی المثل دانه کبی ایدی چونکم ای مرغ نادان اول دانه‌یه فریفته اولوب انی ییدك پس بن انك دامی مثابه‌سنده ام که ظهوره کلدم کورکه نه دانهٔ شئ خبیثه صید اولمش سن واکا نیجه زمان آرزو قیلمش سن پس طعام وغدانك اولکی اطافتی ولذتی که صورت کوستردر اکا حرص ومیلکدن اکل وشربه دوشوب شکم پروراولمه وخدمت جسم قیلمه انك عاقبت اولان فسادنه دخی نظر ایله تام مائل اولدیغك وکیجه و کوندز آرزو قیلدیغك شیلرك نتیجه‌سی نیه منتهی اولدیغی وسنی نه محله محتاج قیلدیغنی درك وفهم ایلیه سن چونکم حال بو یله‌در عاقل اولدر که قدر حاجت و رای مصلحت بدننه قوت کله جك وعبادته قادر اوله جق قدر تناول ایلیوب اکثر زمانده خلا به خدمت قیلمقدن نجات بولور ولکن غافل اولان

حیوان سیرتلر شکم پروار اولوب واطعمهٔ نفیسه دیو نفسنك حظ ایلدیکی قدر ییوب روزوشب خدمت خلا قیلور ودام نجاسته صید اولور پس بو کون وفسادی تعلیم ایلمك خصوصنده بر آخر مثاله دخی شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بس انامل رشك استادان شده * در صناعت عاقبت لرزان شده) صناعتده چوق انامل استادلرك رشکی اولمش عاقبت لرزان اولمشدر یعنی صنایع وهنرده نیجه کسه نك پرمقلری واردرکه اول استاد کامل اولنلرك مغبوطی و پسندیده سی اولمشدر ولیکن انك صاحبنك اللرینه پیرلکدن رعشه کلوب اول انامل لرزان اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نرکس چشم خمار همچو جان * اخری اعمش بین واب ازوی چکان) مثال آخر جان کبی مخمور چشم نرکس آخرانی اعمش کوررسن واندن صو طاملیجی ولطافت انك نرکس کبی اولان چشم خمارندن کیدوب کوزلری صولنوب اندن یاش طاملر کوررسن ﴿ مثنوی ﴾ حیدری کاندر صف شیران رود * آخر او مغلوب موشی می شود) بر دخی بوکه بر حیدر یعنی بر شیر مرد که شیرلر ودلیرلر صفنده کیدر آخر اول ضعیف و پیر اولوب بر موشك مغلوبی اولور یعنی بو عالمده سنك شجیع ودلاور کوردکك پهلوانلر که فی المثل ارسلان کبیدر کندی مانندی ارسلانلر ایچنده کیدر ومقاتله ومقابله ایدر آخر بر مرتبه یه ایرر که کال ضعفندن بر موشك زبونی اولور ﴿ مثنوی ﴾ طبع تیز دور بین محترف * چون خر پیرش ببین آخر حرف) صنعت وحرفت صاحبی اولان کسه نك دوربین اولان تیز طبعنی آخرانی خر پیر کبی بونامش فرتوت کور یعنی شول اهل حرفتك که کندی هنر وصنعتنده دور بین اولمسنی و تیز طبع اولوب دقت قیلمسنی کوررسن آخر پیرلشك کبی انی بونامش لا یعقل کورکه اول تیز طبیعت اولمق وکارنده دقت قیلمق زائل اولوب تبندن دانه فرق ایده جك قدر عقلی قالمامش ﴿ مثنوی ﴾ زلف جعد مشکبار عقل بر * اخران چون ذنب زشت خنك خر) وکذلك عقل ایلتیجی مشکبار قیورجق زلفی آخر اول زلف وکاکلری بوزاشکك زشت وقبیح قویریغی کبی کوررسن مشکبار مشك یاغدر یجی عقل بر عقل قاپیجی وخنك خر بوزاشك معناسنه در یعنی شول قیورجق مشك یاغدیر یجی عقل قاپیجی زلف که بر محبوبك رخسار جیلنده کوررسن واکا مائل اولورسن آخر الامر اندن بوزاشکك زشت اولان قویریغندن نفرت قیلدیغك کبی نفرت قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ خوش ببین کونش زاول با کشاد * وآخران رسوایش بین وفساد) حاصل کلام ونتیجهٔ مرام بو اجزای عالمدن هرنه شیئه مائل ایسك اولدن انك کشادله اولان کون وعمارتنی خوش کور وآخرانك اول رسوایلغنی وفسادنی دخی کور همان صورت کون وعمارتنه مغرور اولمه ﴿ مثنوی ﴾

زانکه او بنمود پیدا دام را * پیش تو بر کند سبلت خام را) زیرا اول شیٔ سکا
دامنی پیدا وآشکارا کوستردی که مراد انك دامندن فساد وفناسی جانبدر سنك
اوککده خامك سبلتنی قوپاردی یعنی عالمده اول محبوب ومرغوب اولان شیلر
فساد وفناسنی ظاهرو پیدا ایلیوب سنك حضورکده نیجه خامك صقالن و بیغن
یولدی شول واسطه ایله که اول ابله وخام اول شیئك صورت کون وعمارتن
کوروب اکا کوکل ویرمش واکا علاقه ایلمشدی چونکم انك صورت کونی فساده
مبدل اولوب فانی اولدقده انك فراقنده تحمل ایده میوب صاچن وصقالن یولر
وفریاد وفغان ایلر چونکم انك بوحالنی کوره سن کرکدر که انلردن عبرت پذیر
اوله سن العاقل من اتعظ بموت غیره حدیثنك موجبنجه غیرك موت وفناسندن نصیحت
الهسن وانك مبتلا اولدیغنه سن مبتلا اولمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ پس مکو دنیا
بتزویرم فریفت * ورنه عقل من زدامش می کریخت) پس بنی دنیا دام تزویر ایله
فریفته ایلدی دیمه یوخسه بنم عقلم انك دامندن قچاردی یعنی دنیا بنی مکروتزویر ایله
فریفته ایلدی بیلدمکه انك عاقبتنده بویله فساد وفناسی وارایمش اکر بلیدم بنم
عقلم اول دنیانك دام وفسادندن قچاردی و بوفراق والمدن خلاص اولوب خوش
کچردی دیمه زیرا سکا اولنی وآخرنی کوستردی نیجه کسه لر سنك مائل اولدیغك
شیئك وجودنه وعمارتنه الداوب بعده انك فساد وخراب اولمسیله نیجه آلام
واضطرابه دوشدیکنی کوردك پس عذر برطرف اولدی واختیار الکده قالدی
استرسك سندخی اول خاملرکبی اول شیئك صورت کون وعمارتنه برنیجه زمان
مغرور وفریفته اولوب بعد زمان انلرکبی انك حسرتندن ریش وسبلتك یولوب
فریاد وفغان ایله و یاخود بخته وعاقل اولوب فانی اولنه میل ومحبتدن کذر قیلوب
باقی اولان خدایه کوکل و یروب ابدی شاد ومسرور اول ﴿ مثنوی ﴾ طوق
زرینی حمایل بین هله * غل وزنجیری شدست وسلسله) ای زینت پرست بونکده
هله شمدیکی حالده طوق زرین وحمایل کور آخر اول طوق زرین وحمایل برزنجیر
وغل سلسله اولمشدر یعنی حالا شول حلی وزیور دنکه سن زرین حمایل وزرین
طوق بونکه ایلتوب انکله مفاخرت ایلرسن سکاموت وفنا ظاهر اولدقده اول
طوق زرین برغل وزنجیر واول حمایل برسلسلهٔ کردنکیر اولور یعنی اول حینده
سنك کوزکه بونلر غل وزنجیر وسلسلهٔ کردنکیر کبی کورینور و یاخود یوم آخرتده
بونلرك جزاسی انلرله ناس اوزره مفاخرت ایلدیککك ایچون برغل وزنجیر وسلسله
اولور دیمك اوله ﴿ مثنوی ﴾ همچنین هر جزو عالم می شمر * اول وآخر
درارش درنظر) الحاصل بونجلاین عالمك هرجزونی عد وشمار ایله انك اول وآخرنی
نظره کتور یعنی عالمك جمیع اجزاسنی بوذکر اولنان کبی عدایله اول کونی وآخر

فسادنی نظر یکه کتور پس فساد وفناسنی مقرر بیلدکدنصکره انك کون وعمارتنه فریفته اولمیه کز تا عاقبت نادم و پشیمان اولمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ هرکه آخر بین تر اومسعود تر * هرکه آخر بین تر اومبعود تر) هرشول کسه که آخری زیاده کورر اومسعودر کدر هرشول کسه که آخوری زیاده کوریجیدر مبعودر کدر یعنی هرشول کسه که عاقبت کوریجی وآخرت اندیشه ایدیجیدر اول کسه زیاده مسعودوعاقبتی محموددر اما هرشول کسه که بودنیا آخورنی کوریجیدر اول سعادتدن مبعودوروز آخرتده زیاده مطروددر زیرا آخور کورمك آخر بین اولمین حیوان صفتیدر نته کم حیوان آخورایچره علف یمکه وتن پرور اولمغه وآخورك اطرافنه باقوب سیر قیلمغه مشغول اولوب آخر بین اولمقدن فارغ اولمشدر پس انك نتیجه سی سعادتدن مبعود اولمقدر اما عاقل اولان بودنیا آخورنده دائما آخراندیش اولوب عاقبت بین اولمقدن خالی اولمز وآخرتی ایچون عمل قیلمقدن فارغ کلمز پس انك خاتمه سی سعادت اولور ومقام محموده یول بولور ﴿ مثنوی ﴾ روی هریك چون مه فاخر ببین * چونکه اول دیده شد اخر ببین) هر برینك یوزنی مه فاخر کبی کور چونکه اول کورلمش اولدی آخری کور یعنی اجزای عالمدن هر برجزوك یوزنی ماه فاخر کبی اشکارا کور چونکم اول جزوك اولی کورلمش اولدی بوقدرله قناعت ایلمه انك آخرین دخی کور که نتیجه سی نه اولسه کرکدر چونکم برشیئك عاقبتی فانی اولدیغنی تحقیقا بیلدکدنصکره عاقل ایسك اکا نیچون دل ویروب مبتلا اولورسن وعمر نازنینی انك یولنده ضایع قیلورسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تانباشی همچو ابلیس اعوری * نیم بینی نیم نی چون ابتری) تا ابلیس کبی غلط بین وکژ بین اولمیه سن اول ابلیس بر ابتر کبی نصفن کورر نصفن کورمز یعنی هرشیئك اولنی وآخرنی وکوننی وفسادنی برخوش کور همان برجانبی کوروب جانب آخردن کور اولمه تاکم ابلیس لعین کبی یك چشم واعور اولمیه سن که اول ابلیس برناقص وابتر کبی برشیئك برجانبن کورر برجانبن کورمز ابلیسه یك چشم دینلمسی واعور تعبیر اولنمسی بوملابسه ایله در نته کم ﴿ مثنوی ﴾ دید طین آدم ودینش ندید * این جهان دید آن جهان بینش ندید) آدمك طینن کوردی وانك دینن کورمدی اول ابلیس جهانی کوردی واول جهان بینی کورمدی جهانبین وصف ترکیبیدر جهان کوریجی معناسنه در شین ضمیر غائبدر شیطانه راجع اولسه ده جائزدر که بوتقدیر اوزره معنی و یرلدی وحضرت آدمه عائد اولمق دخی جائزدر اما بوتقدیر اوزره جهانبین وصف ترکیبی اولمز بلکه بین لفظی مصدر حکمنده اولوب معنی بویله اولور بوجهانی کوردی اول آدمك اول جهان بین لکنی کورمدی دیمك اولور بودخی جائزدر که شین نفس کلمه دن اولوب بینش دیدن معناسنه مصدر ایله بوتقدیر اوزره معنی این جهانرا

دیدوآن جهان دیدن ندید دیمك اولور وخلاصهٔ کلام بویله دیمك اولورکه ابلیس کبی یك چشم واعور اولمه وهمان برجانبه نظر قیلمه بلکه هرشیئك ظاهرنه و باطننه برخوش نظر ایله نتهکم ابلیس لعین حضرت آدمك صورت ظاهرده اولان طیننی کوردی اماباطنده اولان دینی ویقینی کورمیوب معناسندن کوراولدی بوجهان ظاهری وعالم صورتی کوردی واول جهان باطنی کورمکلکی کورمدی یعنی معناده اولان جهانی کورمکلکه قادر اولمدی چونکم انك صفت وشانی همان برجانبی کورمك اولدی پس ابتر وناقص قالدی ﴿ مثنوی ﴾ فضل مردان برزنان ای بوشجاع * نیست بهر قوت وکسب وضباع) مردلك زنلر اوزره فضیلتی ای شجاعت صاحبی اولان کسه قدرت وقوتدن وکسب وضیاعدن اوتری دکلدر یعنی اسباب متاعدن اوتری دکلدر ضیاع متاع وقماش واسبابه دیرلر یعنی ارلرك عورتلر اوزره فضیلتی ای شجاعت وقوت صاحبی مجرد کسب معاش ومتاع وقماشه قادر ومالك اولدیغی جهتندن دکلدر بلکه (الرجال قوامون علی النساء) آیتنك موجبنجه رجالك نسا اوزره قوام اولمسی عقلی زیاده اولوب آخر بین اولدیغی اعتباریله در ودخی (وللرجال علیهن درجة) آیتنك حسبنجه رجالك نسا اوزره دین ومیراثده بر درجه زیاده اولمسی مجرد رجالك قوت جسمانیه لری وقدرت نفسانیه لری انلردن زیاده اولدیغی اعتباریله دکل بلکه ارلر کامل العقل اولوب وعاقبت اندیش اولوب برشیئك اولنی وآخرنی عورتلردن زیاده کوروب زیاده بیلدکلری اعتباریله در ﴿ مثنوی ﴾ ورنه شیر وپیل را برآدمی * فضل بودی بهر قوت ای عمی) واکراویله اولمسیدی شیرك و پلنکك آدمی اوزره ای عمی قوت بدنلری زیاده اولدیغندن اوتری فضیلتی اولوردی مع هذا بونلرك قوت جسمانیه لری زیاده اولدیغیچون آدم اوزرینه فضیلتی بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ فضل مردان برزن ای حالی پرست * زان بود که مرد پایان بین ترست) مردلك زن اوزره فضیلتی ای نقد وحاله طاپجی اندن اوتریدر که مرد پایانبین رکدر یعنی رجالك نسا اوزره فضیلتی اول جهتندر که رجال عاقبت بین اولمقده وهر شیئك آخرنی اندیشه قیلمقده نسا طائفه سندن اقوادر پس بونلرك انلر اوزره فضیلتی بواعتبارله ثابت اولدی ﴿ مثنوی ﴾ مرد کاندر عاقبت بینی خست * اوزاهل عاقبت چون زن کست) شول مرد که عاقبت بینلکده خم ومعوجدر اول کسه اهل عاقبت اولندن زن کبی کم وناقصدر یعنی اول ارعاقبت بین اولمقده اکریدر که عاقبت وآخرتی طوغری کوره مز بوکونه مرد اهل عاقبتدن وانلر مرتبه سندن عورت کبی ناقصدر ﴿ مثنوی ﴾ از جهان دوبانك می آید بضد * تاکدامین را تو باشی مستعد * ان یکی بانکش نشور اتقیا * وآن یکی

بانكش فربب اشقيا) جهاندن ایکی بانك كلور بری بریله ضد اولمغله تاسن قنغی سنه لایق ومستعد اولورسن فكر ایله جهاندن بری برینه ضد اولمغله كلان ایکی بانكدن مراد بری كون وبری فساددر هرشیئك كون وعمارتی ناظر اولنه بوكونه صدا ایلرکه كل بكا مائل اول وكل بنمله الفت وانسیت قیل بونك عكسی انلره ناظر اولنه بوكونه صدا وندا كلوركه بكا مائل اولمه وبنمله الفت وانسیت قیلمه زیراكه بن فاسد وفانی ام بنم كسه یه نفع وفائدهم یوقدر صقین بكا فریفته اولمغله باقی ودائمدن محروم قالمه پس سن ای بوعالم كون وفساده ناظر اولان كسه بوجهاندن كلان صدانك كوركه قنغی سنه مستعد سن كوش هوشك جهانك كون وعمارتی جانبندن كلان صدایمی اشیدر ویاخود فساد وفناسی طرفندن كلان صدایمی كوش ایدر جهانك اول بربانكی اتقیانك نشور وحیاتیدر وانك اول بربانك وصداسی اشقیانك فریبیدر فربب اشقیا اولان صداسی كون وعمارتی جانبندن كلان بانك وندادر پس اتقیا بوجهانك نداسندن حیات بولوب انك كون وعمارتی جانبندن پرهیز ایدرلر امااشقیا جهانك بوكونه نداسنی كوش ایده میوب كون وعمارتی جانبندن كلان آوازنی اشیدوب وانی قبول ایدوب مغرور ومخدوع اولدقلری حالده انك تحصیلی سمتنه كیدرلر ❊ مثنوی ❊

من شكوفه خارم ای خوش كرمدار ❊ كل بریزد من بمانم شاخ خار) جهانك كون وعمارتی ناظر اولنه واكا میل قیلنه لسان حالله بویله دیركه ای خوش كرم طوتیجی بن خار شكوفه سیم آخر كل دوكلور بن شاخ خار قالورم خاردن مراد فسادی وكل وشكوفه دن مراد كون وعمارتی طرفیدر پس هرشیئك كون وعمارتی لسان حالله كندوبی شكوفه وكله تشبیه ایدوب وفساد وفناسنی شاخ خاره تمثیل قیلوب بویله دیركه ای بنی خوش كرم طوتیجی وبكا حرارتله محبت ایدیجی كسه بن فی المثل شكوفه كبی وفسادبكا نسبت خار كبیدر بنم كل كبی اولان رونق وعمارتم دوكلور وبن شاخ خاركبی بی معنی وبی فائده قالورم

❊ مثنوی ❊ بانك اشكوفه ش كاینك كل فروش ❊ بانك خاراوكه سوی مامكوش) انك شكوفه سنك بانكی لسان حالله بوكه اشته كل صاتیجی دیرانك خاربنك بانكی بوكونه كه بزم جانبمزه سعی ایله یعنی انك كون وعمارتینك سوزی لسان حالله بودركه اشته كل صاتیجی ولطافت وطراوت ویریجی بزز بزم جانبمزه كل سعی ایله دیر وانك خاركبی اولان فساد وفناسی دخی بویله دیركه بزم جانبمزه كلمه وسعی قیلمه زیرا سعیك باطل اولور سندخی آزرده اولورسن ❊ مثنوی ❊

این پذیرفتی بماندی زان دكر ❊ كه محب از ضد محبوب ست كر) بونی قبول ایتدك ایسه اول غیربسندن قالدك زیرا محب محبوبنك ضدندن كر وصاغردر

یعنی جهانك كون وعمارتی طرفندن كلان ندایی چونكم قبول ایلدك اول برآخر جانبندن كلان ندادن وانی استماع ایلمكدن اصم قالدك زیرا برشیئه محب محبوبنك ضد ومخالفندن اعمی واصم در كما قال علیه السلام حبك الشئ یعمی ویصم كه البته برشیئ سوسك انك عیب وفسادندن كور وصاغر اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ آن یكی بانك این كه اینك حاضرم * بانك دیكر بنكر اندرا خرم) اول بربانكی جهانك بوكه اشته بن حاضرم واطیف ونقد برشی ام آخر صداسی بوكه بنم آخرمی كور دیر حاصل كلام كون وعمارت جانبی كندی یه ناظر اولنلره اشته بن نقد وحاضر براطیف وخوش شیٔ ام نقدی قو بوب فردایه مائل اولمه دیر ودیكر نداسی بوكه عاقل ایسك بنم آخر وعاقبتم كور پس بن برظل زائل وخواب وخیال كبی سریع الزوالم بكا مفتون اولوب عاقبة الامر محزون ومغبون قالمه دیر ﴿ مثنوی ﴾ حاضری ام هست چون مكر وكین * نقش آخر زآینه اول ببین) بنم نقد وحاضرلغم مكروكین كیدر آخرك نقشنی اول آینه سندن كور یعنی جهانك فسادی طرفندن كلان ندادیر كه بنم حاضرده لطیف وشریف اولمم ناظر اولنلره مكر وكین كیدركه انلری مجرد مفتون وفریفته قیلمقدن اوتریدر آخرده ظهور ایلیجك صورت حالی اولدن كور كه صكره پشیمان وپریشان اولمكی مقدم مشاهده ایله ﴿ مثنوی ﴾ چون یكی زین دو چوال اندر شدی * آن دكررا ضد ونادر خورشدی) چونكه بو ایكی چوالدن برینك ایچنه كتدك اول غیری چواله ضد ونالایق اولدك یعنی جهانك كونی طرفی برچوال كبی وفساد وفناسی طرفی برآخر چوال كبیدر چونكم برینك ایچنه كیده سن اول برآخرینه ضد ونالایق اولورسن زیرا دنیا ایله آخرت بری برینه نسبت ضرتان كبیدر هرقنغی جانبه میل قیلسك آخر جانب سكا ضد اولور كما قال علیه السلام الدنیا والاخرة ضرتان فبقدر ماترضی تسخط الاخری ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك ان كو زاول ان شنید * كش عقول مستمع مردان شنید) ای سعادت شول كمسه یه كه اولدن اول فساد وفناسی طرفندن كلان صدایی اشتدی كه انی مردلرك عقولی ومسمعی اشتدی مسمع بونده سمع معناسنه در یعنی بختلو وسعادتلو شول كمسه در كه اول امردن مردان خدانك عقولی وكوش هوشی كه انی اشتدی اول كمسه دخی انی اشتمش اوله وانكله متنصح اولوب ایش ایتمش اوله وكون وعمارتی جانبندن كلان صدا وندایی رد ایلیوب آخرت ایچون اولان مصلحت سمتنه كتمش اوله ﴿ مثنوی ﴾ خانه خالی یافت جارا وكرفت * غیر آنش كژ نماید باشكفت) اول امردن هرقنغی ندا كلوب خانهٔ قلبی خالی بولدیسه یری اوطوتدی پس صاحب خانه یه انك غیریسی وضدی اكری

کور بنور ویاعجب کور بنور مثلا دنیانك کون وعمارنی ابتدای امردن کاسه برکسه نك خانهٔ قلبنده جایکیر اولسه انك فساد وفناسی طرفندن کلان نصیحت وصدای پرحکمتا اکج ومعوج کور بنور ویاخود عجب کاور و بوحالنی کورمکدن واستماع ایلمکدن اعمی واصم اولور اما برکسه نك خانهٔ قلبنه دنیانك فنا وخراب اولمسی کاسه وتمکن قیلسه واول کسه آخرت جانبنه متوجه اولسه اکا دخی بودنیانك کون وعمارتی طرفندن ناشی کلیجی اولان سوز ژاژ و بیهوده اولور واهل دنیانك بوکا میل ومحبت ایلدکارنی تعجب قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کوزهٔ نوکو بخود بوبی کشید * آن خبث را آب نتواند برید) مثلا بریکی کوزه که بومردار رایحه یی ابتدای امرده کندی یه چکدی واول رایحهٔ خبیثه انك درونه سرایت ایتدی اول خبیثی آب اول کوزه دن کسمکه وازاله ایتمکه قادر اولمز * بیت * یابکی بردغه کم اوله اول خاك * قویاسن بولی یومق ایده می پاك * دیدکاری بومضمونی مؤید اولور که برکسه ابتدای امرده برشیئك محبتیله منصبغ اولدقدنصکره اندن انی ازاله ایلمك خیلی مشکل اولور پس بوجهاندن ایکی کونه ندا وصدا مقرر ومحقق اولدیسه بوایکی ندانك هربرینك علی حدة اهللری واردر کون وعمارتی طرفنك اهلی اهل دنیا در وفناسنك وفسادلق طرفنك اهلی اهل آخرتدر پس دنیا آخرتله نیجه ضره لر کبی ضد ایسه اهل دنیا دخی اهل آخرتله بویله ضدلردر یعنی من حیث المعنی نه بوطائفه اول طائفه یه مائل اولور ونه اول طائفه بوطائفه یه مائل اولور بلکه هر برطائفه کندیلره جنس اولنی کندیلر جانبنه جذب قیلور نته کم بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ درجهان هرچیز چیزی می کشد * کفر کافر را ومرشد را رشد) جهانده هرشیٔ کندینك طبعنه مناسب اولان برشیٔ جذب ایلر کفر کافری ومرشد رشدی جذب ایلر زیرا کفرله کافرمابیننده جنسیت ومرشد له رشد مابیننده کمال مناسبت واردر جنسیت ایسه علت انضمامدر پس مهدی ومرشد اولان مؤمنلری رشد وهدایت جذب ایلرکه ایکیسی بیله پاك وطیب اولمقده بری برینه جنسلردر وکذلك کفردخی کافری چکرکه خبیث وناپاك اولمقده ایکیسی بیله بری برینه جنسلردر پس خبیثات خبیثلرله وطیبات طیبلرله وکذلك طیبلر طیباتله وخبیثلر خبیثاتله اولدیغنه بوآیت کریمه دخی شهادت ایلرکه حق تعالی سورهٔ نورده بیوررلر (الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات) والحاصل * بیت * جاهلی جاهل بیلور دانابی دانا دربیلن * جنسنه میل ایلر البته جهانده هرکشی * مرشد اسم فاعل اولمق دخی جائزدر لکن اسم مفعول اولمق اولی وانسب ﴿ مثنوی ﴾ کهر باهم هست ومقناطیس هست *

تاتواهن باكهی آبی بشست) جهانده كهربا هم ومقناطيس هم واردر تا سن آهن ويار صمانسن البته على كلا التقدير بن شسته كلورسن مقناطيس دن مراد اهل سعادت اولان انبياء عليهم السلام واوليای عظامك در وآهن دن مراد ايمان واسلام ايله وقار وسكينت وقوت وصلابت صاحبلری اولان صالحلر ومؤمنلردر كهربادن مراد شيطان ودنيا ونفس وهوادر كاه دن مراد خفيف العقل اولان سفيه لری كندی جانبنه بالضروری جذب ايلر ومقناطيس دخی واردر اول دخی آهن كبی قوت وصلابت صاحبلرينی كندويه جذب ايلر نظر ايله اكر آهن كبی قويسن وياخود كاه كبی خفيف وضعيف سن بهر حال كندو كه مناسب اولان برجاذبك شسته كلورسن واكا منجذب اولوب صيد اولورسن

﴿ مثنوی ﴾ برد مقناطيس ازتواهنی * وركهی بركهربا بر می تنی) اكرسن آهن ايسك سنی مقناطيس ايلتدی واكر صمان ايسك كهربايه طوتنورسن يعنی اكرسن آهن كبی دينكده قوی وسكينت ووقار ايله حديد كبی ايسك سنی قوت وقدرت صاحبی اولان اهل سعادت جذب ايلر واكركه كبی خفيف وقلة عقلله سفيه واسير هوا ايسك سنی كهربا كبی اولان اهل شقاوت جذب ايلر ديمك اولور بوده جائز اولور كه متواضع وبی مقدار وسبك روح وهوای يارك اسيری اولان كمسه يه كاه تعبير اولنه بووجه اوزره كهربادن مراد دلربا محبوب اولور وتقدير معنی اكر طريق الهيده كاه كبی بی مقدار وخوار وسبك روح واسير هوای يار ايسك سنی اول كهربا كبی اولان دلربا جذب ايلر واكر آهن كبی شديد وغليظ بركمسه ايسك مقناطيس كبی برغليظ وقاسی قلب بركمسه سنی كندويه جذب ايلر والحاصل هرقنغی جانبه قابليتك زياده ايسه اول جانب سنی كندويه جذب ايلر وسن دخی هم صحبتكله هم جنس اولديغك معلوم اولور ﴿ مثنوی ﴾

آن يكی چون نيست بااخيار يار * لاجرم شد پهلوی فجار جار) اول بركمسه چونكم اخيار ايله يار دكلدر لاجرم فجارك پهلوسنه جار اولدی يعنی مثلا اول بركمسه اخيار وابرار ايله يار اولمدی وانلرله مصاحبت اختيار قيلمدی لابد لازم كلوركه فجار واشرار ايله هم جوار اوله وانلرله مصاحبت ومقارنت قيله پس بعض كمسه اولوركو كاه اخيارله وكاهی فجارله جار اولور بويله كمسه نك قنغی طائفه دن ايدوكی بلمك لازم كلسه حكم غالبه اولور اكر لباس اخيارده ايسه لكن فجارله همسايه ومصاحبت اولمسی زياده ايسه فجاردن عد اولنور واكر لباس فجارده ايسه لكن اخيارله يار اولمسی زياده وغالب ايسه اخياردن عد اولنور

﴿ مثنوی ﴾ هست موسی پيش قبطی بس ذميم * هست هامان پيش سبطی بس رجيم) مثلا حضرت موسی عليه السلام قبطيلك قتنده زياده

ذمیم ومذمومدر كذلك هامان سبطینك اوكنده زیاده ملعون ورجیم در یعنی حضرت موسی علیه السلام وانك قومی كه سبطیلردر فرعونك قومنك اوكنده زیاده مذمومدر وكذلك سبطیلرك اوكنده فرعونك وزیری اولان هامان ودخی فرعون وقبطیلر زیاده ملعون ومرجوم در پس هرجنس كندو یه مائل اولنی مدح قیلوب جاذب اولور وخلاف جنسندن نفرت ایلیوب انی قدح قیلور

﴿مثنوی﴾ جان هامان جاذب قبطی شده * جان موسی طالب سبطی شده) مثلا هامانك جانی قبطی یی جذب ایدیجی اولمشدر حضرت موسی علیه السلامك جانی طالب سبطی اولمش وانلری كندی جانب سعادتنه جذب قیلمشدر

﴿مثنوی﴾ معدهٔ خر كه كشد در اجتذاب * معدهٔ آدم جذوب كندم آب) خرك معده سی اجتذاب واغتدا وقتنده كاه چكر كه انك معده سنه لایق اولان كه در اما آدمك معده سی كندم آب جذب ایدیجیدر یعنی بغدای شورباسنی جذب قیلیجی دركه انك معده سنه لایق اولان غدا بونك امثالی غدالردر پس هر كسك كندی معده سنه وطبعنه موافق برغداسی واردر وكذلك كندی حالنه مطابق البته یاری واردر

﴿مثنوی﴾ كرتو نشناسی كسی را از ظلام * بنكر اورا كوش سازیدست امام) اكرسن بركسه یی ظلام جهلدن اكلمیه سن اول كمسه یه نظر ایله كه اول انی كندو یه امام دوزمشدر یعنی كمسه نك مرتبه سنی وطبیعتنی ظلام جهلدن وحجاب طبیعتدن اكلمغه وانك حسب حالنی مشاهده ایلمكه قادر دكل ایسك اول كمسه یه نظر ایله كه اول كمسه كندو یه نه كونه كمسه یی پیشوا ومقتدا دوزمشدر كه البته هركسك حسب حالی كندینك مصاحبندن ومقتداسندن معلوم اولور وكذلك هركسك طبیعتی دخی حیوان طبیعتمیدر ویاخود انسان طبیعتمیدر غداسندن ظهوره كلور اكر غداسی همان اكل وشربه متعلق غدای جسمانی ایسه بیلكه حیوان طبیعتدر واكر غداسی نورانی وروحانی ایسه بیل كه انسان سیرتدر نته كم عارف اولانلرك غداسی نه ایدوكنه بوسرخ شریف ایله اشارت ایدوب بیان بیوررلر

﴿ بیان انكه عارف راغدا یست از نور حق كه ﴾

بوسرخ شریف اول معنانك بیانیدركه عارف ایچون نور حقدن برنوع غدا واردر ﴿ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی﴾ زیرا ربمك قتنده كیجه لدم بنی اطعام واسقا ایلدیكی حالده دیدی پیغمبر علیه السلام حضرتلری یعنی كه بو حدیث بو معنایی مؤید اولور و بو حدیث شریفك سبب ورودی بودركه حضرت پیغمبر علیه السلامك اكثر صومی وصال اوزره ایدی یعنی لیلی نهاره نهاری لیله ایصال ایدوب طعام

یمزدی نیجه کون اصحابدن بعض کمسه اول حضرته تقلید ایلدکده نهی بیوروب دیدیلرکه ایاکم والوصال ایاکم والوصال دیدیلر یعنی ایرتسی کونه صومی اولشدیروب کیجه و کوندز یمکدن حذر ایلك فانی لست کاحدکم تحقیقا بن سیزك بریکز کبی دکلم ابیت عند ربی بن ربمك قتنده کیجه لدم یطعمنی بکا اطعام ایدردی یعنی بکا یدردی ویسقینی وبکا ایچوردی انوار تجلیات طعاملرندن واسرار ذات وصفات شرابلرندن روی مسلم والبخاری عن ابی هریرة * الجوع طعام الله یحیی به ابدان الصدیقین ای فی الجوع یصل طعام الله * واول حضرت علیه السلامك بوقولنك دخی بیانیدرکه بیوردی آچلقده اللهك طعامی واردر اویله طعام که اول الله انك سببیله صدیقلرك بدنلرینی احیا ایلر بوحدیث شریفك معناسی جوعده طعام الله صدیقلره واصل اولور دیمکدر یعنی غدای جسمانیدن منقطع اولوب صائم اولمقده برذوق روحانی ولذت معنوی حاصل اولور که الله اوذوق روحانی ولذت معنوی واسطه سیله صدیقلرك بدنلرنی قوی وزنده ایلر وحالت صومده طعام الله که مراد اندن طعام روحانی وغدای نورانیدر بونلره واصل اولور و بونلرك قلبنی وقالبنی وروحنی قوتلو قیلور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾

زانکه هر کره پی مادررود * تابدان جنسیتش پیدا شود) زیرا هر کره مادرینك آردنجه کیدر واکا اتباع ایدر تاانکه اول کره نك مادرنه اولان جنسیتی ظاهر اولور بو بیت بوندن مقدم اولان بیتك مصرع ثانیسنه علت اولور یعنی اکر سن برکمسه یی ظلام جهل وحجاب اولدیغندن اوتری انك حالنی وطبیعتنی بیلمزسك نظر ایله اول کمسه یه که کندو یه کمی مقتدا دوزمشدر زیراکه هرحیوانك یاوریسی کندی مادرنك آردنجه کیدر واکا تبعیت ایدر تاکم بونك اکا تبعیت ایلمسی واسطه سیله کره نك مادرنه جنس اولمسی پیدا وظاهر اولور پس سندخی برکمسه یی بیلك استرسك انك متبوع ومقتدا سندن بیلورسن وطبیعتنه عالم اولمق استرسك انك طعام وغداسندن استدلال ایلیوب اکا عالم اولورسن ﴿ مثنوی ﴾

آدمی را شیرازسینه رسد * شیرخررانیم زیرینه رسد) آدمینك سودی سینه دن ایریشور اماخرك شیری نیم زیرینه دن ایریشور یعنی حکیم مطلق انسانی علی حکمة بالغة خلق ایلیوب هر برعضونی انك شاننه لایق وذاتنه موافق وضع ایلدی مثلا انك سودی سینه سندن بری کلورکه نصف اعلاسیدر وکذلك سائر حیوانی وخری دخی خلق ایلدی وبونلرك عضولرنی دخی کندی ذاتلرینه مناسب ومطابق وضع ایلدی نته کم انك سودی دمنه قریب نصف اسفلدن ایریشور وبوندن مراد انسان سیرت اولان کمسه لرك نصف اعلاسی که جانب روحانی سیدرکه دل وجان عالیدر انك غداسی نصف اعلاسی اولان روحانیتی

جانبندن كلور واندن نشو ونما بولور واول لبن روحانى وغداى نورانيدن لذت آلور ديمك اولور وانسانك نصف سفلاسى كه جسمانيتى طرفيدر انسان صورت وخر طبيعت اولان كمسه لرك غداسى نصف سفلا طرفندن اولوركه مراد طرف جسمانى سيدر بومعنى اول عادل پادشاهك كمال عدالتيدركه (الذى خلق فسوى والذى قدر فهدى) آيتنك مقتضاسى اوزره هرشيئك خلقتنى كماليله تعديل وتسويه ايلدكدنصكره انك شاننه لايق واستعداد نه موافق اولان مصلحته انى هدايت قيلدى وغداسنى دخى انك ذاتنه مناسب ويردى ﴿ مثنوى ﴾ عدل قسامست وقسمت كرد نيست * اين عجب كه جبرنى وظلم نيست) حضرت خدانك عدلى قسامدر وقسمت ايلمشدر بوعجبدركه جبر بوقدر وظلم دخى يوقدر يعنى حق تعالى حضرتلرى هركسه كنديتك استعداد ازليه سنه مناسب عدالتله قسمت ايديجيدر وهركسك معيشتى اكرروحانى واكر جسمانى (نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحياة الدنيا) آيتنك موجبنجه عدالت اوزره قسمت اولنمش بوعجب حالتدركه اصلا بركسه يه جبر يوقدر زيرا جبرك معناسى بربنده يى بركار وعمل اوزره اكراه ايلمكدر واول بنده نك اصلا اول كاردن حظى ولذتى ورضاسى دخى اولميوب مع الكراهه انى اضطرارله اشلمكدر حق تعالى جانبندن بربنده سنه خود جبر يوقدر وظلمك معناسى حددن زياده تجاوز ايتمك وبركسه نك كندى ملكنده وحقنده انك رضاسى اولنقسزين برآخر كمسه تصرف ايتمكدر حق تعالى خود حقدن تجاوز ايتمز وغيرك ملكنده دخى تصرف ايتمز زيرا ملك كنديتكدر غيرك اصلا مدخلى يوقدر پس حقيقتده حق تعالى جانبندن نه جبر اولدى ونه ظلم اولدى ﴿ مثنوى ﴾ جبر بودى كى پشيمانى بدى * ظلم بودى كى نكهبانى بدى) اكر جبر اوليدى نچون پشيمانلق اولوردى ظلم اوليدى نچون نكهبانلق اولوردى يعنى حضرت حق جانبندن بنده لرينه جبر اوليدى وبركار وعمله اول حضرت بنده لرنى اكراه قيلدى وبنده دخى اول كارى بى اختيار ضرورت حسبيله اشليدى نچون اول كاردن پشيمانلق اولوردى يعنى اول بنده يه اصلا پشيمانلق واقع اولمزدى زيرا فتى روشندركه مجبوراولان كمسه پشيمان اولمز مثلا بركمسه يى برقاچ ظالم طوتسه لر واكابر كارى ضربا وجبرااشلتسه لر اول مجبور ومكره بعد العمل حيف ودريغلنور نيچون بن بوكارى اشلدم ديو پشيمان اولديغى معلومدر اما بركسه بركارى ايشلر انك ضررى اكا عائد اولديغى كبى اندن پشيمان اولور انك پشيمانلغى عدم جبره وكنديتك اختيارنه دلالت قيلور پس جبر اولمديغى كبى حق جانبندن عبادنه ظلمى دخى يوقدر اكر ظلم اوليدى اول حضرتك بنده لرينه نكهبانلغى قچون اولوردى وقوللرنى نيجه ضرر وبلادن

نه‌وجهله حفظ قیلوردی اکر نظر اولنسه نکهبانلق ظالملکك ضدیدر اصلا ظالمدن حافظلق وحافظدن دخی ظالملك کلمز چونکم حق تعالینك خیرلو حافظ اولمسی محقق اولیجق وارحم الراحمین اولمسی دخی مصدق اولجانبدن اصلا ظلم شایبه‌سی کلمك لازم کلور وغایت مافی الباب اولدر که ظلم غیرك ملکنده صاحبینك رضاسی اولمدن برغیری کمسه تصرف ایلمکدر حقیقتده خود جمیع ملك اللهك در غیرك انده اصلا مدخلی یوقدر پس حق تعالی بر بنده سنك وجودنده فرضی بنده‌نك رضای نفسانیسنی اولمقدن تصرف قیلسه وانك بعض محظوظ اولان وتصرفنده اولان شیئی آخذ اولسه ینه ظلم یوقدر زیرا حق تعالی کندی ملکنده تصرف ایلمش اولور پس ارحم الراحمین اولان خدای متعال جانبندن بنده‌سنه نیجه ظلم اولور که اول خدا اول بنده‌نك وجودنی همیشه حفظ طوتجیدر اکر بنده‌نك وجودنی قیومیتیله حفظ طوتمسه بنده نه حالله قایم اولور وحیات بولوردی زیرا ممکن الوجودك بذاته قایم اولمغه قابلیتی یوقدر چونکم حافظیت ثابت اولیجق ظلم برطرف اولمق لازم کلور که برغیری کسه‌نك ملکنده انك تجاوز ایلیوب انده تصرف ایلمسی یوقدر والله اعلم ﴿ مثنوی ﴾

روز آخر شد سبق فردا بود * راز مارا روزکی کنجا بود) روز آخر اولدی سبق فردا اولور بزم راز یمزه روز فجن کنجا اولور یعنی بو دنیاده اولان روز آخر اولدی وقت قتی نازکدر که بو مسائلدن سبق و برمکه وتعلیم قیلمغه انك مساعده‌سی یوقدر پس بو رازدن کاهو حقه برسبیل یقین درس وسبق استرسك یار ین جمیع سرایرك ومکنونات ضمایرك ظهوره کلدیکی کونده اولور بزم راز یمزه که بیحد و بی نهایتدر بو محدود اولان روز دنیوی اکا نیجه محل اولور و بزم راز بیپایانمز بوتنك اولان روز ووقته نه‌وجهله صغار یعنی بو دنیا روزنه بزم رازمز صغمز اکر بو رازدن سبق استرسك یارین یوم قیامتده سبق آلورسن حقیقت نه‌ایدوکنه واقف اولورسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای بکرده اعتماد واثق * بردم و برجابلوسی فاسق * قبهٔ برساختستی از حباب * آخران خیمست بس واهی طناب) ای بر واثق ومحکم اعتماد ایلمش کمسه برفاسقك فاسقلکی وجابلوسلکی ودمی اوزره مثلا حبابدن برقبه دوزمش سندر آخر اول حبابدن دوزیلان قبه زیاده واهی طناب خیمه درکه اکا اعتماد جائز دکلدر واثق محکم معناسنه فاسق دیندن خارج اولان کسه یه دیرلر واهی سست وضعیف معناسنه طناب چادر ایپنه دیرلر بو بیتلر بو بیاندن مقدم اولان بیوردقلری معارفه کوره‌در که اودنیانك واهل دنیانك کون وفسادنی و بی وفالغنی بیان ایلمك ایدی پس الکلام یجر الکلام قولنك مضمونی اوزره مناسبتله بوقدر معارف بیوروب اکا مناسب برسرخ شریف بیان وتحریر ایلیوب مناسبتله نیجه معانی وحکم بیوردقلری اندنصکره ینه اول دنیانك وانك اهلینك بی وفالغنك

بیاننه شروع ایلیوب بو بیتلری انلرك حقنده تعبیر وتقریر ایلمش اولورلر وتقدیر کلام بو یله دیمك اولورکه ای بردیندن خارج اهل دنیانك تملق ایلسنه وکلام پرحیله سنه محکم اعتماد ایلیوب بوکسه بنم یارم غارم وانیس وغمکسارمدر دین کمه سن فی المثل آب اوزره هوادن پیدا اولان حبابدن پرقبه دوزدك آخرالامر اول حبابدن اولان قبـاب زیاده طنابی سست خیمه کبیدر پس طنابی سست اولان خیمه وحبابدن اولان قبه نه مرتبه سریع الزوال ایسه فاسق اولان اهل دنیانك دخی دوستلغی ویارانلغی انجلین سست وسریع الزوال در پس انك جابلوسلکنه ودم پرفر یبنه نه وجهله اعتمادواثق ایلیوب انی کندیکه یارصادق اعتماد ایلرسن

(مثنوی * زرق چون برقست اندر نورآن * راه نتواند دیدن رهروان)

زرق ومکر فی المثل برق کبیدر انك نورنده راهرولر یولی کورمکه قادر اولمزلر یعنی بواهل دنیانك واصحاب ریانك زرق ومکری مثلا برق خاطف کبیدر اول برقله یوله گیدیجیلر نیجه یولی کورمکه قادراولمزلر ایسه رهروان طریقت وسالکان راه حقیقت دخی بواهل دنیانك واهل ریانك زرق ومکریله راه حقی کورمکه اویله قادر اولمزلر خلاصهٔ کلام اهل دنیانك وکذلك اهل ریانك برکمسه یه دوستلق ومحبت اظهـار ایلسی حقیق دکل بلکه برق خاطف کبی سریع الزوالدر نیچون برکمسه بونلرك برق کبی اولان زرقنه اعتماد ایلیوب راه مقصوده متوجه اولسه انلرك زرقیله اولان دوستلغی برق کبی فوری زائل اولوب اکا اعتمادا راه مقصوده متوجه اولان کمسنه ظلمتده قالور و بیابان حیرتده مقصوده فائز اوله میوب سرکردان اولور پس عاقل ایسك اهل ریانك صورت ظاهره ده اولان صفاسنه واهل دنیانك دخی وفاسنه مغروراولمیه سن زیرا نه انلرده صفا ونه بونلرده وفا واردر هرایکیسی بودنیا کبی بی صفـا و بی وفادر

(مثنوی * این جهان واهل او بیحاصلند * هردواندر بی وفایی یکدلند * زادهٔ دنیا چودنیا بی وفاست * کرچه روآرد بتوآن روقفاست) بوجهان وانك اهلری بیحاصلاردر هرایکیسی بله بی وفالقده یکدللردر زیرا دنیانك فرزندی دنیا کبی بی وفادر اکرچه سکا یوز کتورر لکن حقیقتده اول یوزقفادر یعنی بوجهانکه فی المثل سرعة زوالده اکرنظراولنسه برق خاطف کبیدر پس بیحاصلدر وکذلك بونك اهلی دخی کندی مقارننك حکمنی اخذ ایلدیکی واسطه ایله بیحاصلدر و بونلره مائل اولان کمسه لر مقصوده غیرواصلدر زیرابونلرك هرایکیسی بی وفالقده یکدل و یك جهتلردر زیراالولد سرابیه قولنك مضمونی اوزره دنیافرزندی دخی بعینه دنیـا کبی بی وفااولمش وانك سری وخویی بونك وجودنده ظهوره کلمشدر والحـاصل باباسی طبیعتده اوغلنه واوغلی دخی باباسنه بکزمشدر اکرچه بوایکیسی سکافرضی یوز کتوره وتوجه ایده

اول يوز حقيقتده انك قفاسيدر زيرا وجه الشئ حقيقتـه كلا منك مصداقنجه
دنيانك واهلنك وجهى حقيقة ذاتيه لرى ومعينه لرى طرفيدر و بوصورت ظاهره لرى
قفالرى كبيدر چونكم هرشيئك يوزى عالم غيبى ولى ايلديكى جانب اولوب وقفاسى
عالم شهـادتى ولى ايلديكى اولديغى معلومك اولديسه بودنيا اگرچه سكايوز
كتوررسه اول سنك انك وجهى زعم ايلديكك قفاسيدر وانك وجهى فى الحقيقه
عالم غيبه وانك اهلنه در وطالب دنيا اوانه صرت چورمشدر لكن اكثر احمقانى
دنيـا بكا يوز كوستردى ديو مغرور اولوب دنيـانك كندويه قفـا كوسترمسنى يوز
كوسترمك زعم ايلر اصل دنيـا وجهنى عالم غيبك اهلنـه كوسترمشدركه دائمـا انك
حقيقـتى انلرله بله در و بونلردن اندك اندك معرض اوليجى ومفـارقت قيليجى در
نته كم بر كمسه نك وجهى برجانبه اولسه دم بدم اول جانبه كيديجى وقفاسنده قالنى
ترك ايديجى اولور اكر اهل دنيـا وجه دنيايه عارف اوله لردى حقيقتده انك توجه
ايلديكى جانبـه كيدرلردى كه اندن مراد عالم غيبدر ﴿ مثنوى ﴾ اهل آن
عالم چوآن عالم زبر * تا ابد در عهد و پيمـان مستمر) اما اول عالمك اهلى اول
عالم كبى برواحساندن تا ابدى عهد و پيمانده مستمر و دائمدر يعنى عالم غيب وروحانى
وكشور معنويكه فى الحقيقه دائم وابدى در تبدل وتغيردن عارى و بريدر كذلك
انك اهلى دخى مقارنلر ينك وكندى عالملرينك حكمنى اخذ ايلدكلرى واسطه ايله
احسـان وكرملرندن عهدلرنده و پيمانلرنده ثابت قدملر ودائم خوى شريفلرى وفا
اوزره در وخلقلرى برقرار وصداقتلرى پايداردر حتى انلرك عداوتى اهل دنيانك
صداقتندن يكدر زيرا بونلرك عداوتنده نتيجه فائده ومنفعت مندرجه در اما اهل
دنيانك صداقتنده نتيجه مضرت دينى مقرردر پس دوست اتخـاذ ايلرسك دنيادن
قطع علاقه قيلوب بى غرض اولان عالم حقيقتك اهلنى دوست اتخاذ ايله تا همىشه
يار وفادار بوله سن ودنيـا وآخرتده انلرى كنديكه يار اتخـاذ ايلدوكك واسطـه ايله
مسرور وشـاد اوله سن ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ خود دو پيغمبر بهم كى ضد
شدند * معجزات از يكدكر كى بستدند) ايكى پيغمبر خود برى بريله نچون عدو
وضد اولديلر برى برندن نچون بر معجزات الديلر بو بيت اول عالمك اهلنك مرتبه لرنى
وصفت عجيب الشـانلرينى بيان ايلر انلرك مرتبه لرينه عارف اولمغله بو عالم اهلنك
مرتبه سنه واقف اوله سن زيرا چوق كمسـه واردركه اول عالمك اهلندن كچنور
ولكن انلرك صفتيله متصف دكلدر واول عالمك اهلنك مرتبه سى وصفتى اولدركه
اصلا انلرك وجود شريفلرنده غرض نفسانى يوقدر ونچون بر كمسـه يى كنـدى
مرتبه لرندن عالى كورسه لر اكا حسد و بغض ايتمزلر وانك قدرت ودستكاهنى اندن
المغه وكنديلرى انك اوزرينه غالب اولمغـه دخى ميل ايتمزلر واول عالمك اهلنك

برکزیده‌لری انبیای عظـا مدر صلوات الله علیهم اجمعین خود بوجهله دن ایکی پیغمبر ایچین بری برینه ضد اولوب عداوت قیلدیلر و بری برندن معجزه‌لرنی ومنصب رسالتلرنی ایچین الدیلر بر پیغمبر برآخر پیغمبر اوزره معجزه اظهـار ایدوب اکا غالب اولمغه وانلک توابعنی الندن المغـه قنغی زمانده واقع اولدی اصلا بونلردن بوکونه اختلاف وضدیت وعداوت واقع اولمامشدر ایچین بر پیغمبرک زماننده بر نیجه پیغمبر موجود اولسـه‌لردی رسـول واولوا العزم اولنـه بوجمله سی تابع اولورلر وانلک شریعتی اوزره روش قیلورلردی نته کم موسی علیه السـلامه شعیب علیه السلام خدمت قیلدیغی وهارون علیـه السلام حضرتلرینک موسی علیـه السلامه تابع اولدیغی کبی وحضرت عیسی علیه السلامک زمان شریفنده اولان انبیاء عظـام عیسایه انقیاد ایلدکاری کبی والحاصل بونلرک مابیننده اهل دنیا کبی تفرقه وتضاد یوقدر بونلر جمیعـا یکدل ویک جهتلردر ونفس واحد حکمنده اولان صاحب سعـادتلردر ﴿ مثنوی ﴾ کی شود پژمرده میوۀ ان جهـان * شادیٔ عقلی نکردد اندهان) اول جهـانک میوه‌سی ایچین پژمرده اولور عقـله منسوب اولان شادی وسرور غصـه واندوهلو اولمز یعنی اول جهـا ن حقیقتدن بتن وحاصل اولان شیلرومحصوللر ایچین پژمرده اولور وانلرک حسن وجمالنه نه‌وجهله نقصان کاور یعـنی اول عالمدن حاصل اولان فواکه معنوی وثمرات روحانی اصلا زوالپذیر اولمز ودنیا میوه‌لری وشکوفه‌لری کبی صولمز وعقل معاده منسوب اولان شادیلک قیچن غملو وغصـه‌لو اولورکه عقل معاشه منسوب اولان شادیلکک شانی بویله دکلدرکه برزمان انک صاحبی شاد اولورسه برزمان دخی پرانده اولور زیرا بوعالم کون وفساد چار اضداددن مرکب اولمغله احوالی دخی ضدیت اوزره درکاه یسر کاه عسر وکاه غم وکاه شادی بری برینه متعاقب اولمقدن خالی دکلدر پس عقل معـاشه منسوب اولان شادیلک ایکی زمان باقی قالمیوب غم واندوهه متبدل اولور اما عالم حقیقته متعلق اولان عقل معادک شادیلکی بویله دکلدر بلکه انک سرور وشادیلکی دایم وباقیدر زیرا اول عالم عالم کون وفساد کبی دکلدر وانسانی دخی بوعالمک اهلی کبی اولمز وبوعالم نیجه بی‌وفا وبی عهد ایسـه نفس دخی انک کبی بی‌عهـد وبی وفادر پس نفسـک مذمتـنک بیـاننـه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نفس بی عهـد ست زان روکشتنیست * اودنی وقبله کاه او دنیست * نفسهار الابقست این انجمن * مرده رادر خور بود کور وکفن) نفس اماره‌بی عهدو بی وفادر اول سببدن کشتنیدر زیرا اول نفس دنیدر وانک قبله کاهی دخی دنیدر ونفسک قبله کاهی دخی دنیدر نفسک قبله کاهی دنیاو کندینک مشتـهـاسی وهـوا سـیدر وفی الحقیقـه نفس اما ره بی عهـد و بی وفادر

بوجهتدن اول واجب القتل در (فاقتلوا انفسکم) آیتیله نفس امارهنك قتل
اولنمسنه دخی اشارت واردر دیمشلر واول نفس امارهنك وکیجه وکوندز توجهی
دنیایه وکندینك مشتهاسنه در دنیا ومشتهای نفسانی خود نفس الامرده نظر
اولنسه دنیلردر چونکم برشیئك قبله کاهی دنی اوله اول شیئ دخی دنی اولمش
اولور چونکم نفسك حالی بودر لاجرم نفسلره بوانجمن لایقدر که مراد انجمندن
بودنیادر نته کم مردهیه کوروکفن لایقدر یعنی نفس که حیات طیبهدن بی بهره
اولدیغی اعتبارله مرده مشابهسنده در ودنیا وانده اولان بیوت قبر کبیدر وبدن
کفن کبیدر پس معنی شول نفسلر که فی الحقیقه مردهلر کبیدر انلره بودنیا انجمنی
لایقدر زیرا مرده کوروکفنه مستحقدر نته کم کوروکفن میتك جیفه لکنی ستر
ایلدیکی کبی نفسك دخی جیفه لکنی دنیا ایله بدن ستر ایلر (مثنوی) نفس
اکرچه زیرکست وخرده دان * قبله اش دنیاست اورا مرده دان) نفس
اکرچه زیرکدر وخرده داندر چونکم آنك قبلهسی دنیادر مرده اوله وحیات
طیبهدن انده اثر اولیه اول نفسی مرده بیل زیرك اولمنك حیات طیبه ایله زنده
اولمغه سببیتی یوقدر بلکه برکمسهنك مقصدی وقبله کاهی اکر حیات حقیقیه
ایله حی ایسه اکا متوجه اولان نفس دخی حی اولور واکا دخی زنده دینور واکر
برنفسك مقصد وقبله کاهی فانی وعاقبة الامر مرده اولمق ایسه اکا متوجه اولان
نفسه دخی اکر زیرك وخرده دان ایسه ده مرده دینور (مثنوی)
آب وحی حق بدین مرده رسید * شد زخاك مرده زنده بدید) اما حق تعالینك
آب وحیی که بومردهیه ایرشدی فوری بومردهنك خاکندن زندهلك ظاهر
اولدی یعنی بوحدیثله ثابتدر که صوره نفخ اولندقده آسماندن باران رحمت
کورستان اوزره یاغه پس اول مقبره ایچره مدفون اولان مردهلر اول فیض
الهیدن حیات پذیر اولوب قبرلرندن قالقهلر حشره ونشره متهیئ اولهلر کذلك
حق تعالی حضرتلرینك آب وحیی اهل دلك قلبی آسماندن ذکر اولنان مرده
دلك نفسنه ایریشه اول مرده دلك خاك بدنندن زندهلك ظاهر اولور که اول
زندهدن مراد قلب اولور حاصل کلام اولدر که بودنیاده نفس امارهنك
مقتضاسیله کوکل مرده اولور وبو بدن اکا قبر کبی اولور چونکم قیامت
صور بده عند نفخة الثانیة موتانك قبوردن قالقمسنه وحیات بولمسنه نفخ صور
وباران آسمانی لازم اولوب جسمی مرده اولنلرك حیاتنه بونلر سبب اولدیسه
کذلك قبرتنده مرده دل اولنلرك حیات طیبه ایله حی اولمسنه وقیام قیلمسنه دخی
سبب برنفس رحمانی صاحبی مرشدك دم حیات بخشیدر وانك آسمان قلبندن
ظهوره کلان وحی الهی آبیدر همانا که آنك آسمان قلبندن آب وحی که بومرده

دلالت ایله اول برمرده دلك جانی بدندن وقبرتندن حیات طیبه ایله زنده اولمش قلب ظاهراولور وحیات ابدیه بولوب مرك روحانیدن نجات بولور ﴿ مثنوی ﴾ تانیابد وحی توغره مباش * تو بدان کالکونهٔ طال بقاش) تاکم وحی الهی کلمیه سن مغرور اولمیسن انك طال بقاسینك کالکونه سنه کالکونه شول آقلغه وقزللغه دیرلر که جمالی اولمین خاتونلر زینت وجه ایچون انی یوزلرینه سوروب عاریتی برحمرت ومحبوبیت کسب ایدرلر لکن بقاسی چوق اولمیوب فوری زائل اولوب ینه چهره لرینك زشتلکی ظهوره کلور وطال بقاه لفظی برلفظدر که برکسه بین الناس لطف واحسانله ویاخود علم وعرفانله مشهور ومتعارف اولسه خلق انی ذکر ایلدکاری حینده طال بقاه دیرلر یعنی انك بقاسی اوزون اولسون وعمری دائم اولسون دیمکی مراد ایدرلر پس طال بقاش ده کی شین افراد ناسدن برینه عائد اولسه ده جائزدر بوقول ممدوح اولان کمسه حقنده انلردن صادر اولدیغی ملابسه ایله ونفسه عائد اولسه ده جائزدر که کندی حقنده دینلدیکی اعتباریله پس تقدیر معنی اولدر که ای قلبی مرده اولان نفسی زنده تاکم سکا حق جانبندن وحی الهی کلمیه وسنك قلبکی زنده قیلمیه سن مغروراولمه اول نفسك بقاسی اوزون اولسون کالکونه سنه که بوکونه دعاکه خلق اول نفسك حقنده که برسبیل مدح ایدرلر وانك بقاسنك دوامنی مراد ایلرلر کالکونه کبیدر بوکونه سوز اکا بقای ابدی وحیات طیبهٔ سرمدی ویرمز بلکه اکا حیات دائم ویرن وحی الهیدر پس سن خلق بنم نفسم حقنده طال بقاه دیو دعا ایدرلر دیو کندیکی زنده زعم ایله که انلرك بوکونه مدحه متعلق اولان دعاسی کالکونه کبیدر برکسه‌نك بقاسی وجمالی مادامکه ذاتی اولمیه عارضی اولان مدح وستایش اکانه زیاده ایدر اکرچه زیور تزویر زیاده ایلر لکن چوق اکلنمیوب ینه کیدر پس اول کمسه‌نك که صورت حالی بوکونه زیورمزور ایله مزین اوله زیور عاریتی کندکدنصکره قبحی ظهوره کلمك مقرر اولور پس برکسه‌نك ذاتی وحی حق ایله زنده اولمیه کندویی زنده صانوب خلقك کندی حقنده ایلدکاری ستایشه نه وجهله مغرور اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بانك وصیتی جو که اوخامل نشد * تاب خور شیدی که آن آفل نشد) برصیت وصدا استه که اوخامل اولمیه برخورشیدك تاب وضیاسنی استه‌که اول آفل اولمیه خامل خامعجمه ایله نظردن دوشیجی دیمکدر شول مرتبه نظردن ساقط اوله که انك اصلا شهرتی قالمیوب مجهول الاسم والرسم اوله یعنی ای ناسك ماییننده اسم ورسمیله شهرت طلب قیلان وانلرك طال بقاسی ومدح وثناسنه متعلق اولان صیت وصدالرینه مغروراولان برصیت وصدا طلب ایله که اول اصلا ساقط اولمیه وعلو قدرینه وشرفنه نقصان کلمیه بوصیت صدادن

مراد حق تعالی حضرتلری بر بنده سنی انبیا علیهم السلامك واولیای عظامك وملائکه مابیننده وعباد صالحینی میاننده ایلمسی وکندی رضاسنه مطابق مشهور ومتعارف قیلمسی اولور امابرکسه کندی نفسنك مرادی اوزره بین الناس برخصلتله نام ونشان صاحبی اولمغی طلب قیلمسی وانك اول وجهله مشهور اولمسی وخلق اکا مدح وثنالر قیلمسی عاقبة الامر زائل اولور وبی نام وبی نشان قالور دخی شول برخورشیدك ضیاسنی طلب ایلکه اول زائل اولمیه بوخورشید دن مراد خورشید حقیقت وحضرت الوهیتدرکه اصلا آفل وزائل اولمیوب همیشه دائم وباقیدر قچن برطالب اول دائم وباقینك نورنی طاعت ومحبتله طلب قیلسه انك نور وضیاسی اول طالبك قلبنه کلور وانك باطننی منور قیلوب ظلمات جهل وغفلتدن وکدورات طبیعت ونفسانیتندن انی خلاص ایدوب کندی اوصافیله موصوف وروشن ایلر پس اول بنده نك قلبی وروحی دخی اول نور دائم واسطه سیله افول وزوالدن نجات بولور * مثنوی * آن هنرهای دقیق وقال وقیل * قوم فرعونند اجل چون آب نیل) اول دقیق هنرلر وقال وقیل بونلرك جمله سی فی المثل قوم فرعوندرلر اجل آب نیل کبیدر یعنی ای دقیق ولطیف اولان هنرلره مغرور اولان دخی قیل وقال علمنه اشتغال قیلوب انکله شهرت وقوت بولان کمسه سنك اول لطیف ودقیق اولان هنرلرك وقیل وقاله متعلق اولان علملرك قوم فرعون کبیدرلر اجل ایسه آب نیل کبیدر چونکم فرعونك قومی آب نیله داخل اولدقلرنده بالکلیه انلری محووهلاك ایلدیکی کبی سنی دخی بونفسانی اولان هنرلرك وسوزلرك بالکلیه محو وازاله ایلر اما اکر هنرلرك وقیل وقالك روحانی ایسه اجل صو یی انی غرق ایلیوب ازاله قیلمز نته کم سبطیلری آب نیل غرق ایلمدی وهلاك قیلمدی پس اکر هنرلر وعلملر تحصیل ایلرسك موسای روحه تابع اولان وقوت ویرن هنرلری وعلملری تحصیل ایله که اجل زمانی کلدکده زائل اولمیوب سنکله همیشه باقی قاله دیمك اولور * مثنوی * رونق وطاق وطرنب وسحر شان * کرچه خلقانرا کشد کردن کشان * سحرهای ساحران دان جمله را * مرك چوبی دانکه شد ان اژدها) انلرك طاق وطرنب وسحرلرینك رونقی اکرچه خلایقی کردن کشان چکوب کندیلره جبرا مسخر ایلر یعنی اول قوم فرعون کبی اولان اهل نفسك سحرلرینك وطمطراق ادالرینك وشهرت ونباهتلرینك رونق ولطافتی اکرچه عوام ناسی کندیلره کردن کشان چکوب مسخر ایدرلر ومحب وتابع قیلرلر ولکن ای طالب پر انتباه بوقومك قیل وقاللرنی ودقیق هنرلرنی وبحث وجداللرنی جمیعا فی المثل ساحرلرك سحری بیل وموتی برچوب بیل که اول اژدرها اولدی یعنی قوم فرعونه مشابه اولان اهل نفسك

هنرلرنی وقیل وقاله متعلق اولان عملرلرنی وطمطراق ایله فصاحت وبلاغته متعلق اولان ادالرنی جمیعا ساحرلرك سحری کبی بیل که فریب ناس اولمقده وتسخیر قیلوب کندی جانبلرینه تصریف وجوه قیلمقده سحره مماثلدر وموتی دخی شول چوب اولان عصا کبی بیل که اژدرها اولدی دوکلی سحر وجادولکلری اول عصا برلقمه ایلدی مثلا ﴿ مثنوی ﴾ جادویها را همه یك لقمه کرد * یك جهان پرشب بدازا صبح خورد) دوکلی جادولقلری اول عصای موسی برلقمه ایلدی برجهان پرشب وظلمت ایدی انی صبح یدی هرکز اندن اثر قومدی ﴿ مثنوی ﴾ نور از ان خوردن نشد افزون وبیش * بلهما نسا نست کو بودست پیش) حال بوکه نور صبح اول اکلدن افزون وبیش اولمدی بلکه همان انك کبیدر که اول اولمشدر یعنی موت وفنا که فی المثل عصای موسی کبی اولدی اصحاب نفسك هنرلرنی وسحر آمیز اولان کلاملرنی برمرتبه اکل وبلع ایلدیکه اصلا اکا زیادهلك ویرمدی کویا برجهان ظلمتله طولمش وتاریکلکله مالا مال اولمش ایدی انی نور صبح یدی ومحوایتدی حال بوکه نور صبح آنی یمکدن افزون اولمدی بلکه انك حقیقتی اول نتیجه ایسه همان بنه انك کبیدر پس عصای موسی سحرهنك حبال وعصاسنی اکل وبلع ایلیوب زیاده اولمدیغی کبی ونور صبح ظلمت شبی اکل وبلع ایلیوب نورانیتنده زیاده لك کلمدیکی کبی مرك وفنا دخی اهل نفسك هنرلرنی وسحر آمیز اولان عملرنی وکلاملرنی اکل وبلع ایلر لکن انك وجودنده سبب زیادهلك اولمز ﴿ مثنوی ﴾ در اثر افزون شدو درذات نی * ذات را افزونی وآفات نی) اثرده افزون اولدی حال بوکه ذاتده دکلدر ذات ایچون زیادهلك وآفات بوقدر یعنی عصای موسی علیه السلام ساحرلرك سحرنی اکل وبلع ایلدکده انك ذاتی زیاده اولمدی ولکن اثرده زیاده لك ظاهر اولدیکه اول سحرلرك محو اولمسیدر وکذلك نور صبح ظلمت شبی ازاله قیلدی حال بوکه نور صبحك ذاتی اول واسطه ایله زیاده اولمدی اما اثرده زیاده لك ظاهر اولدی که اول ظلمتك زائل اولمسیدر وکذلك موت وفنا که حق تعالینك وحدت ذاتیه سنك توحد وتفرد اقتضا ایلسندن حاصل اولور ونفی شرکت قیلور برصفت قهریه در اغیار وسوی مرتبه سنده اولان کسهلرك اقوالنی وافعالنی وصنایعنی واحوالنی اکل ومحو ایلسه وحدت ذات حقه اندن زیاده لك کلز وذات حقه افزونلك ونقصان دخی اولمز آفاتدن مراد نقصاندر حاصل کلام اثرده زیاده لك ایکی وجهله اولور معدوم اولمسیله ویاخود موجود اولمسیله فچن مؤثر برشیئ محو ومعدوم ایلسه اثرده زیاده لك ظاهر اولور مثلا عصای موسانك سحرلری محو ایلدیکی کبی انك اثری

زیاده ظاهر اولوردی پس برمؤثر برشیئی ایجاد ایلدکده انك اثرینك
زیاده لکی قتی روشندر ولکن اکر اعدامله اولان اثرك زیاده لکی اولسون واکر
ایجادله اولان اثرك زیاده لکی اولسون حق تعالینك ذات بیچونه اندن زیاده لك
ونقصان یوقدر مثلا بوقدر نفوس وارواح وعقول كه بوعالمدن محو وزائل اولوب
حق تعالی قتنه کیدرلر حق تعالینك ذات بیچونه اندن اصلا زیاده لك كلمز كذلك
بوقدر نفوس وعقول وارواحی عالم باطندن عالم ظاهره كتوروب بونلرك عالم
ظاهره كلمسیله انك ذات بیچونه آفت ونقصان كلمز اما برمخلوقی فرض ایلسك اول
مخلوق كندی صنعتنك اثرنی برآخر مقامه اخراج ایلسه ذاتنه نقصان كلور
واول صنعت وآثاری ینه كندی به عودت ایلسه انك ذاتی زیاده لك بولور ولیكن
حق تعالینك ذات بیچونی عالم ظاهردن خلق اعدام ایلیوب عالم باطنه ادخال
قیلمقده وعالم باطندن عالم ظاهره اخراج ایلیوب ایجاد ایلمكدن ذات بیچونه نقصان
وزیاده لك كلمز نته كم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ حق زایجاد جهان افزون نشد *
آنچه اول آن نبود اكنون نشد) حق تعالی جهانی ایجاد ایلمكدن افزون اولمدی
اول نسنه كه اول اولمدی شمدی دخی اولمدی پس الان وجود عینیه ایله خارج
عالمده ظاهر اولان اشیا ازلده دخی بعینها كما كانت وجود علمیه ایله موجوده ایدی
پس حق تعالی حضرتلرینك بو جهانی ایجاد ایلمسی وجود علمیه ایله ازلده موجود
اولان جهانی اظهار ایلمسندن ووجود عینیه مرتبه سنه كتورمسندن عبارت اولور
پس بو ایجاد جهاندن وجهانك موجود اولمسندن حق تعالینك ذاتنه زیاده لك كلمز
حق تعالینك ذاتنه جهانی ایجاد قیلمسندن وجهانك دخی موجود اولمسندن اول زمانده
زیاده لك كلمك متصور اولوردیكه بوجهان ازلده معدوم اولیدی واولده اولیان
شیلر الان ظهوره كلیدی بوتقدیر اوزره جهانك موجود اولمسیله حق تعالینك ذاتنه
زیاده لك كلمك متصور اولوردی لیكن بویله دكلدر بلكه بو اشیا اعیان ثابته نك
عكوس وظلالیدر بوسوی واغیار مشابه سنده اولان عكوس وظلالك نفس الامرده
وجودی وعدمی مساویدر وماسوی مرتبه سنده موجود اولملری امر اعتباری
ووجود وهمی قبیلندندر مثلا نقطهٔ جواله نك دائره كورنمسی وقطرهٔ نازله نك
خط مستقیم شكلنده نمایان اولمسی كبیدر حقیقتده موجود اولان اول نقطه در
ودائره كورنمسی بروجود وهمیدركه اول نقطه اوزره زیاده لك ویرمز ونقطهٔ
واحده نك دائره شكلنده كورنمسندن واول دائره شكلنی اظهار قیلمسندن انك
ذاتی افزون اولمق لازم كلمز بلكه (كل فان فان فی الازل وهی باقیة لم یزل)
نته كم بو حدیث شریف بو معنایه شاهد ودالدر (قال النبی صلی الله علیه وسلم
كان الله ولم یكن معه شیء قال الجنید قدس سره الان كما كان وقال مولانا جامی

مؤيدا لهذا المضمون * بيت * آن كان حسن بودونبود ازجهان نشان * الآن آن عرفت على ما عليه كان (وكل شئ هالك الاوجهه) آيت كريمه‌سى دخى بو معنايى مؤيد اولور محققلر هالك قولنده ديمشلردر كه جملهٔ اسميه‌نك دوام وثباتنه دلالتى واردر پس صيغهٔ فعل مضارع اوزره جملهٔ اسميه اختيار اولنوب هالك ديمسنده نكته اولدركه كل شئ الان نفس الامره نسبت هالكدر وماسوى مرتبه‌سنده موجود كورنمسى سرابك نمايشى كبيدر پس حقيقت امرده حضرت حقك ذاتندن وصفاتندن غيرى نسنه يوقدر چونكم انكله بيله غيرى اشيا اولميه وانك ذات وصفاتندن غيرى موجود حقيقى اولميه حق بوجهانك ايجادندن افزون اولمش اولور وازلده اولمين دخى الآن ظهوره كلمش اولور بلكه الآن ظهوره كلان ازلدر ذات حقله موجوده اولندر ديمكى افاده قيلور والله اعلم

﴿ مثنوى ﴾ ليك افزون كشت اثر ز ايجاد خلق * درميان اين دو افزونيست فرق

) ليكن خلقى ايجاد ايلمكدن اثر زياده اولدى اما بو ايكى افزونلغك اورتاسنده فرق واردر اثردن مراد ماسوى حكمنده اولان اشيادر خلق مخلوق معناسنه در حق سبحانه وتعالى بوجهانى ايجاد واظهار ايلمكدن زياده اولمدى و بوجهانك ظهوره كلمسيله ذات مؤثر كمال بولمدى وليكن اول پادشاه مخلوقى ايجاد ايلمكله آثار زياده اولدى پس بوندن مؤثرك ذاتى زياده اولمق وآثارله كمال بولمق لازم كلمدى بلكه ذات الهى كما كان فى الازل قبل ظهور الاشيا نيجه ايسه ينه اويله‌در اما اثر اويله دكلدر زيرا كاه زائد كاه ناقص اولمقده‌در پس بو ايكى افزونلغك مابيننده فرق عظيم واردر كه انك بريسى مؤثرك ذاتى اثردن زياده اولمقدر و برى دخى مؤثرك ذاتى اصلا اثردن زياده اولميوب اثرك زياده اولمسيدر بو معنى حق تعالينك ذاتنه لايق اولان صفتدر كه انك ذات بيچونى اثردن زياده اولمز كه (والله غنى عن العالمين) در اما بوندن اول اولان معنى كه مؤثرك ذاتى اثردن زياده اولمقلقدر بو معنى مخلوقلك صفتيدر كه انلرك ذاتى كندى اثرلرندن مستغنى دكلدر پس بو ايكى افزونلغلك مابيننده فرق واردر ديمه‌لرى بو معنايه اشارت اولور بوده جائزدر كه دينه مؤثرك زياده اولمسيله اثرك زياده اولمسنك مابيننده فرق واردر مؤثرك اثردن زياده اولمقلغى مخلوقلك ذاتى كبيدر ومؤثرك اثردن زياده اولمديغى خالقك ذاتى كبيدر اثرك زياده‌لكى خود عاقله روشندر پس اثرك زياده‌لكى ايله مؤثرك زياده‌لكنك مابيننده فرق واردبدكلرندن مراد بودركه نته كم مؤثرك ذاتى اثردن افزون اولديغنه دخى بو بيتدن صكره كلان بيتله اشارت ايدوب بيوررلر

﴿ مثنوى ﴾ هست افزونئ اثر اظهار او * تا پديد آيد صفات وكار او * هست افزونئ هر ذاتى دليل * كو بود حادث بعلتها

عليل) اثرك افزونلغى اول مؤثر حقيقينك اظهار وايجاديدر ذات مؤثره زياده ونقصان ويرمكسزين تاكه انك صفات وكارى بديد وظاهر كله اما هر برذاتك افزونلغى دليلدركه اول ذات حادثه در علل واسبابله معلومدر پس بو ايكى افزونلغك مابيننده فرق عظيم اولور قسم اول مؤثرك ذاتنه اظهار اثردن زياده لك كليوب لكن انك صفاتى وكارى ظهوره كلمك وعيان اولمقدر قسم ثانى مؤثرك ذاتى كندى اثريله افزون اولمق وكمال بولمقدر هرقنغى ذاتكه كندى اثريله افزون اوله وكمال بوله انك كندى اثريله افزون اولمسنه دليلدركه اول مؤثرك ذاتى حادثه در علل واسبابله معلولدر اما حق سبحانه وتعالينك ذات بيچونى كندى اثرنى اظهار ايتمكله افزون اولمدى وعالمك ظهوره كلوب اكا عبادت قيلمسيله دخى كمال بولمدى بلكه ازلا وابدا قبل خلق العالم كامل الذات وكامل الصفاتدر وانك آثار وافعالنى اظهار ايلمك صفاتى وافعالى مرتبهٔ علمدن مرتبهٔ اعيانه كلوب ظاهر ونمايان اولمقدن اوتريدر يوخسه ذاتنه زياده لك وكمال ويرمكدن اوترى دكلدر فحين برشيئك ذاتى كندى آثاريله افزون اولسه وصنعتيله كمال بولسه دلالت ايلركه اول شئ حادثدر واثرنه وصنعنه زياده لكده وكمالده محتاجدر پس اول شئ علتلرله وسببلرله معلول اولمش اولور مثلا كندينك اثرى وصنعتى ذاتنك زياده لكنه وكمالنه علت اولمش اولور وانك ذاتى بووجهله معلول اولمش اولور اما ذات الهى تعالى وتقدس بويله دكلدركه انك اثرى وصنعى كندى ذاتنك زياده لكنه وكمالنه علت اولمامشدر وانك ذاتى اصلا وقطعا برشيئله معلول دكلدر جن وانسى كندينك عبادتى ايچون خلق ايلمكدن مراد كندى ذاتنى انلرك ظهوريله وعبادتيله مستكمل اولمق دكلدر بلكه انلره عبادت ايلمكى امر قيلمقدن اوترى وانلر اول عبادتله كندى وجودلرنى مستكمل اولمقدن اوتريدر يعنى (وماخلقت الجن والانس الاليعبدون) آيت كريمه سنك معناى شريفى كه بن ثقلينى خلق ايلمدم الا بكا عبادت ايلمكدن اوترى بيوردى اكر ثقلينى كندويه عبادت ايلمكدن اوترى خلق ايلمش اولورسه ليعبدون ده كى لام حضرت حقك ثقلينى كندينك عباد تيچون خلق ايلمسنه علت اولور پس انك ايجاد وخلق ايلمسى لعلة ولغرض اولمش اولور دينورسه بوكا محققلر بويله جواب ويرمشلردر كه انك ثقلينى كندى عباد تيچون خلق ايلمسندن مراد انلرك وجوديله وعبادتيله كندى ذاتنى مستكمل اولمقدن اوترى دكلدر بلكه انلرى كندويه عبادت ايلمك ايچون خلق ايلمسى انلر حقه عبادت ايلمكله كندى ذاتلرنى مستكمل اوله لر وربح وسود حاصل قيله لر كما قال فى حديثه القدسى خلقت الخلق كى يربحوا على لا ان اربح عليهم حاصل كلام انك ايجاد خلق واظهار اثر قيلمسى انك ذاتنك زياده لكنه وكمالنه علت اولمز وانك ذات بيچونى

بومصنوعاتی ابداع ایلدیکیچون معلوله اولمز دیمك اولور والله اعلم

﴿ تفسیر فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا لاتخف انك انت الاعلی ﴾

بو سرخ شریف و بو سر سخن لطیف بو آیت کریمه‌نك تفسیر شریفیدر که حق تعالی حضرتلری سورهٔ طه ده بیورر (قالوا یاموسی) سحره دیدیلرکه ای موسی (اما ان تلقی) سن القا ایدرمیسن عصاکی (واما ان نکون) و یاخود بز اوله لم می عصا وحبالمزی (اول من القی) اول القا ایلین کمسه یعنی فاختر احد الامرین وهذا التخییر منهم استعمال ادب معه وقد وصل الیهم برکته (قال بل القوا) حضرت موسی دیدیکه بلکه سز القا ایلیك پس انلر سحرلرین القا ایلدیلر (فاذا حبالهم) اذا مفاجأة ایچوندر یعنی همان اولدم بونلرك ایپلری (وعصیهم) و بونلرك عصالری عصی بکسر العین و بالضم عصانك جمعیدر (یخیل الیه) تخییل اولندی موسایه (من سحرهم) بونلرك سحرندن (انها تسعی) تحقیقا اول حبال وعصی هرجانبه شتاب وسعی ایدر (فاوجس) الوجس الصوت الخفی وفزع القلب یعنی اضمر خوفا فی نفسه (خیفة موسی) حضرت موسی علیه السلام خوفی نفسنده کیزلدی یعنی خاف ان یخالج الناس شك فلا یفرقوا بین المعجزة والسحر و یاخود خوفی عصاسنی القا ایلمزدن اول خلق پراکنده اوله‌لر دیو اوله پس بووهم موسی علیه السلامه غالب اولدقده (قلنا لاتخف) بز دیدککه قورقمه سنك وهمکه کلمدن انك انت الاعلی تحقیقا سن بونلر اوزره غالب وعالیسن پس حضرت موسی علیه السلامك ضمیر منیرنه کلان خوفك بیانه شروع ایدوب لیکن اندن مراد شریفلری هر مشرب موساده اولان و قدم موسی اوزره سیر قیلان شیخ کامل اولوب کندی عصرنده اولان اصحاب حیل وخداعك مکرلرندن خوف ایلدکده حضرت خدای متعال جانبندن انکدخی قلب شریفنه برطریق الهام لاتخف انك انت الاعلی کلام شریفنك مفهوم لطیفی حاصل اولمسیدر

﴿ مثنوی ﴾ گفت موسی سحر هم حیران کنیست ٭ چون کنم که خلق را تمییز نیست) حضرت موسی علیه السلام کندی نفسنه نهانی بو یله دیدی سحر هم خلقی زیاده حیران ایدیجیدر نیجه ایلیمکه خلقك تمییزی یوقدر یعنی حضرت موسی علیه السلام ضمیر منیرنده بوکونه خوفی اضمار ایلدی وکندی یه بو یله دیو سویلدی که نیجه ایلیمکه بو خلقك معجزه‌یی سحردن تمییز ایلمکه قابلیتلری یوقدر حضرت موسی علیه السلام سحره‌نك سحرنی کورد کده خوف ایلمسی مجرد انلرك سحرندن خوف ایلمك دکلدرکه مرتبهٔ رسالت بوندن عالیدر دیمشلر بلکه بونك اصل ومنشئ اولدرکه عوام ناس سحری معجزه دن فرق ایلمیوب انلره تابع اوله لر دیو خوف ایلشدر دیمشلر بو بیت دخی بو مضمونی مؤید اولور وحضرت موسی علیه السلامك

كندي نفسندن خوفي اضمار ايلمسي بوخصوصدن اوتری اولور ﴿ مثنوی ﴾ كفت حق تمييز را پيدا كنم ٭ عقل بی تمييز را بينا كنم ٭ كرچه چون دريا بر اوردند كف ٭ موسيا توغالب ايی لاتخف) حق تعالی حضرتلری ديدی ياموسی بن تمييزی پيدا ايلرم تمييزسز اولان عقلی دخی بينا ايلرم اول ساحرلر اكرچه دريا كبی كف يوقارو كتورديلر ياموسی سن غالب كلورسن خوف ايله يعنی حق تبارك وتعالی حضرت موسايه ديديكه ياموسی فرق وتمييزه مستعد اولان واعانه قابل كلان كسه لره فرق وتمييز ايلكی ظاهر ايلرم وانلرك قلبنده سحردن معجزه يی بيلكی خلق ايلرم بی تمييز اولان عقلی دانا و بينا ايليوب حق باطلدن فرق ايدیجی ايلرم اكرچه اول سحره دريالر كبی كپوكلر كتورديكی قدرعظيم سحرلر ومكرلر يوقارو كتورديلرسه ده وآنی تسخيرناس ايچون ظهورمرتبه سنه يتورديلرسه ده ای موسی تحقيقا سن بونلردن عالبتر وبونلره غالبترسن خوف ايله ﴿ مثنوی ﴾ بود اندر عهد خود سحر افتخار ٭ چون عصا شد مارانها كشت عار) حضرت موسی عليه السلامك كندی زماننده سحر افتخار ايدی چونكم عصا مار اولدی انلر دوكلی ننك وعار اولدی يعنی حضرت موسی عليه السلامك عصر شريفنده سحر برمرتبه معتبر ومفتخر ايديكه اول عصرده اولان خلايق انبيايه ايلدكلری تعظيم وانقيادی اوسحره يه ايدرلردی وانلره زياده اعتقاد ايدوب خدمتلری وتبعيتلری جانبنه كيدرلردی چونكم حق تعالی بونلره موسی عليه السلامی كوندردی بونلره مقابل وخلقه قارشوالنده كی عصا باذن الله اژدرها اولوب بونلرك حبال وعصيسنی اكل وبلع ايلدی بوساحرلرك سحرلری دوكلی عيب وعار اولدی واهل حق اولنه انلرك بطلانی ظهوره كلدی ﴿ مثنوی ﴾ هركسی را دعوی حسن ونمك ٭ سنك مرك آمد نمكها را محك) هر بركمسه نك حسن ونمك دعواسی واردر اما سنك مرك نمكلرك محكی كلدی يعنی هرعصرده البته هر بركمسه ايچون حسن وملاحت دعواسی اولوب بن صاحب جمالم ومالك كمالم طالب اولنلر بكا كلسون وكمال ديلينلر كمالی بندن آلسون ديمكدن خالی دكلدر ولكن موت واجل سنكی بونلرك ايلديكی حسن وملاحت دعواسنك محكی كلدی اول حسن وملاحت كه محك موته ضرب اولندقده اكر زائل اولميوب ثابت وبرقرار صحيح العيار اولورسه مقبول ومسلمدر واكر محك موته مقارن اولدقده زيور تزوير زائل اولوب فساد وقباحتی عيان اولورسه اول حسن وملاحت صرافان بازار طريقت قتلرنده قلب روسياه كبی برآربه قدر قيمتی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ سحر رفت ومعجزهٔ موسی كذشت ٭ هردورا از بام بود افتاد طشت) سحر ساحر كندی ومعجزهٔ موسی كچدی هرايكيسنك بود بامندن يعنی

وجود طامندن طشتی دوشدی بام بوده مضاف اولمیوب افتاده بود تقدیرنده اولوب معنی بو بله اولسه هم جائزدر هرایکیسنك طشتی بامدن دوشمشدی وجود طامندن هرایکیسنك طشتی دوشمك انلرك وجودی منعدم اولوب آوازه لری قالمدی و بین الناس بونلرك احوالی مشهور اولمقدن کنایت اولور ﴿ مثنوی ﴾ بانك طشت سحر جز لعنت نماند * بانك طشت دین بجز رفعت نماند) سحر طشتنك آوازه وصداسی لعنتدن غیری قالمدی اما دین طشتنك صداسی عزت ورفعتدن غیری قالمدی نماند بونده متعدی اولوب سحر طشتنك صداسی جهانده لعنتدن غیری اثر قومدی ودین طشتنك صداسی رفعتدن غیری اثر قومدی دینسه دخی جائزدر زیرا فارسیده برکلمه هم متعدی وهم لازم معناسنده استعمال اولنمق چوق واقع اولور خلاصهٔ کلام اهل مکر وتزویر اولان سحره نك سحرلری بچدی وکتدی لکن انلرك اثری بین الانام انلره لعنت ایلمك قودی که سحر یاد اولسه لعنت ومذمتله یاد ایلرلر اکرچه اهل دین اولنلر هم مرور ایتدی ولکن انلرك صیت وصداسی بین الوری عزت ورفعته متعلق اولان اثرلر قودی اکرواضع دین اولان پیغمبر یاد اولسه صلی الله تعالی علیه وسلم دیو تعظیم وتکریمله یاد ایلرلر واکر انلرك توابعی اولان اهل دین یاد اولسه انلر حقنده رحمهم الله دیو رحمت اوقورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون محك پنهان شد ست ازمردوزن * درصف آ ای قلب اکنون لاف زن) چونکم مردوزندن محك پنهان اولمشدر پس ای قلب اولان کسه الآن صفه کل لاف اور و بندخی نقد خالصم دیو دعوی مقامنده طور ﴿ مثنوی ﴾ وقت لافستت محك چون غایبست * می برندت ازعزیزی دست دست) چونکم محك غایبدر سنك لاف ایلمكك وقتیدر عزیزلك جهتندن سنی الدن اله ایلتورلر یعنی ای مزور ومزخرف اولان اهل ریا وصاحب دعوی چونکم مردوزن میانندن موت واحوال موت غایب اولدیکه فی الحقیقه انسانك محکیدر نقد وخالص کبی اولان صالحلر صدرنه محجوب خلقه بندخی انلر کبی خالص وصافی برکمسه یم دیو لاف وکزاف اور وچونکم محك وموت ودار الضرب آخرت که هرکسك سرایری اول کونده اشکارا اولور نظر خلقدن غایبدر سنك لاف وکزاف ایلمكك وقتیدر وحقیقت حاله واقف اولمین نادانلر سنك صورت مزوره کی کوروب نقد خالص زعم ایلیوب الان عزیزلککدن الدن اله ایلتورلر وسنی عزیز وشریف طوترلر سندخی خلقك کندیکه اولان تعظیمن کوروب کندیکی نقد خالص زعم ایلیوب ارباب خلوصله همسرلك ادعا ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ قلب میکوید زنخوت هر دمم * ای زرخالص من ازتو کی کمم) مثلا قلب کبر ونخوتدن بکا هردم دیر ای زرخالص بن سندن قنچن کمم

یعنی سن نه ایسك بن هم اویم سندن ناقص وکمتر دکلم دیر ﴿ مثنوی ﴾ زرهمی کوید بلی ای خواجه تاش * لیك می آید محك آماده باش) زرخالص اکا جواب ویروب دیرکه بلی ای خواجه تاش بویله در ولیکن محك کلور حاضر وآماده اول اکر محك موت کلدکده سنك ذاتك انده ظن ایلدیکك کبی چیقارسه کوزل واکر اول حینده روسیاهلغك عیان اولورسه فالخسران علیك ﴿ مثنوی ﴾ مرك تن هدیه است بر اصحاب راز * زرخالص را چه نقصانست کاز) مرك تن اصحاب رازه هدیه در زیرا زر خالصه کاز ومقراضك نه نقصانی واردر یعنی الموت تحفة المؤمن حدیثنك حسبجه اصحاب رازه ومحب جان کدازه تنك اولمسی تحفه درکه انکله دار بقایه واصل اولور و بقای حضرت خدایی مشاهده قیلور زیرا خالص اولان التون ایچون مقراض نقصان ویرمز اکر انی پاره له سلك نه عزت وشرفیتی یرنده قالور ﴿ مثنوی ﴾ قلب اکر در خویش آخر بین بدی * آن سیه کاخر شد او اول شدی * چون شدی اول سیاه اندر لقا * دور بودی از نفاق وازشقا) اکر کندی حقنده آخر بین اولیدی اول سیاه که اخر واقع اولدی اول اولوردی چونکم لقا زماننده اول سیاه اولیدی بوهم وجه در چونکم اول سیاه اولیدی لقا وقتنده نفاق وشقادن دور اولوردی بوتقدیر اوزره لقا مصرع ثانی یه مصروف اولور واولکی تقدیر اوزره مصرع اوله یعنی قلب اولان اکر کندی حقنده آخرت وعاقبتی کوریجی اولیدی اول اخر دمده که اکا سیاهلق وزشتلك ظاهر اولدی اول سیاهلق وزشتلك اندن اول ظاهر اولوردی یعنی باطننده مضمر اولان سیاهلق وزشتلك که دم آخرده اکا ظاهر اولسه وانی سیاهرو قیلسه کرکدرکه اول حالت اکا حال حیاتنده ظاهر اولوردی وظاهرنده اولان زو یروتلبیسنی کیدروب قلب ناچیز اولمسی ظهوره کلوردی پس کندینك معصیت وقباحتنی کوروب جرمنه اعتراف قیلوردی ومنافق ومرایی اولمقدن بری اولوردی چونکم ناسه ملاقات ایلدیکی وقتده اولا سیاه اولیدی وکندوبی عاصیلر وسیاهرویلر مرتبه سنده بیلوب زهد وصلاح دعواسندن پرهیز قیلیدی نفاق وشقاوت صفتلرندن قورتلیدی لقا مصرع ثانی یه مصروف اولدیغی اوزره معنی چونکم اول امرده وحال حیاتده سیاه اولیدی وکندینك جرم وقباحتنی بیلیدی حضرت حقه ملاقات اولدیغی وقتده نفاق وشقادن دور اولیدی ومنافقلر وشقیلر زمره سنه داخل اولمیوب انلرله جهنمك درکهٔ اسفلنه داخل اولمقدن نجات بولیدی ﴿ مثنوی ﴾ کیمیای فضل را طالب بدی * عقل او بر زرق اوغالب بدی) فضل الهی کیمیاسنه طالب اولوردی انك عقلی انك زرق وریاسنه غالب اولوردی یعنی اکر اول امرده

﴿ کندینك ﴾

کندینک قلب اولدیغن بیلیدی وقباحت ودنائتنه واقف اولیدی حق تعالینک فضلی کیمیاسنه طالب اولوردی انك عقلی انك مکرودغاسنه غالب اولوردی واول زرق وریا ومکر ودغا صفتلرینك ازالهسنه کوشش قیلوردی والطف حقه مظهر اولوب عاقبت بوصفتلردن نجات بولوردی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون شکسته دل شدی ازحال خویش * جارا شکستکان دیدی بپیش) چونکم اول قلب سیاهرو کبی اولان کمسه کندینك حالندن شکسته دل اولیدی وقباحتن بیلدیکندن کندیسنی منکسر قیلیدی شکسته لرصاریجی بی اوکنده کورردی یعنی جابر المکسور اولان فضل حق حضورنده کوریدی جابرا شکستکان دیمك صنقلر صاریجی وناقصلری بتون ایدیجی دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ عاقبت رادید واواشکسته شد * ازشکسته بند در دم بسته شد) مرایی ومدعی عاقبتی کوردی واواشکسته اولدی فوری شکسته بند دن بسته اولدی یعنی اول مدعیکه عاقبت وآخرتن کوردی وخاتمه سنده نه اوله جغنه نظر ایرکوردی همان دم صندی مدعی ومرائینك اشکسته اولمسی وقباحتن بیلمسی عاقبتن کورمسندن حاصل اولور وبواجلدن شکسته بند اولان خدانك فضلندن محروم قالور اکر اول قلب اولان مزور عاقبتن کوریدی منکسر القلب اولوردی همان دم فی الحال خدای جابر المکسوردن بسته اولوردی ودرستلك وراستلك مرتبه سن بولوردی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ فضل مسها را سوی اکسیر راند * آن زراندود از کرم محروم ماند * ای زراندوده مکن دعوی ببین * که نماند مشتریت اعمی چنین) فضل الهی باقرلری اکسیر جانبنه سوردی لکن اول زراندوده یعنی یالدزلو مزور اولان باقر کرم الهیدن محروم قالدی مسدن مراد بونده قباحت ودناءتن بیلوب جرمنه معترف اولان عاصیدر وزراندوده دن مراد شول قلبی معصیتله قامی اولان اهل ریادر که صورت ظاهرهسنی لباس صلحایله ملبس ولسانی کلمات مشایخله مزین قیلوب (السنتهم احلی من السکر وقلوبهم قلوب الذیاب) حدیث شریفنك مفهومنه مظهر اولمشلردر وصورتلرین صلاحله بزه دکلریچون قلب زراندوده کبی اولمشلردر پس بونلر حقنده بیوررلر حق تعالینك فضل وکرمی مس کبی اولان عاصیلری کیمیا جانبنه سوق ایلدی مراد نظرلری اکسیر تأثیر اولان عزیزلر وپیرلر درکه تربیه وارشادی طالبك مس کبی حقیر ودنی اولان وجودنی تبدیل ایلیوب کماله ایرکوررلر پس فضل الهی بونلری نظرلری کیمیا کبی اولان اولیا جانبنه سوق ایلر اما اول صورتی صالح وباطنی طالح اولان اهل ریا واصحاب زرق ودغا عجب وغرورلری واسطهسیله محل مرحمت وکرم اولمقدن بعید اولوب لاف ودعوایله مشتری صیدنه کیدرلر پس بونلره خطاب ایدوب بیوررلر ای صورتی قلابلو وباطنی فاسد کمسه دعوی ایله کورکه سنك

مشتری وطالبك بويله اعمى قالمز كركدر كه كندى باطننى اصلاح ايليوب خالص
قيلمغه سعى ايليه سن تاكه سكا مشترى اولنلرك ديده لرى كشاده اولدقده سنك سوء
حالنى كورميه لر زيرا انلرك ديدهٔ باطنى هميشه بويله كور ونابينا قالمز ﴿ مثنوى ﴾
نور محشر چشم شان بينا كند * چشم بندئ ترا رسوا كند) نور محشر انلرك
چشملرين بينا ايدرسنك كوز باغلمقلغكى اى پرحيله رسواى ايلر يعنى شمدى كه
بوعالم طبيعتده مكر وحيله ايله سكا مشترى اولان طائفه نك كوزلرين باغلمش سن وانلر دخى
سنى برشخص نيكوى ظن ايليوب سكا تابع اولمشلر وصورت حالكى كورمكدن غافل
قالمشلر چونكه آفتاب حقيقت طلوع ايليه ومحشر كونى ظهوره كله نور محشر
انلرين بصر بصيرتلرين كشاده ايلر (ويوم تبلى السرائر) فحواسنجه سراير
وضمايرك كابسى پيدا اولور اول حينده سنك كوز باغليجيلغكى رسواى ايلر پس
اول يوم حزينده سنك حالك قتى بدتر اولور العياذ بالله ﴿ مثنوى ﴾ بنكر
انهارا كه آخر ديده اند * حسرت جانهـا ورشك ديده اند * بنكر انهارا كه
حالى ديده اند * سر فاسد زاصل سر بريده اند) انلرى كور كه آخرى كورمشلردر
جان وديلرك حسرتنى وديده لرك رشك وآرزولريدر يعنى اول طائفهٔ عليه يى
وزمرهٔ سنيه يى مشاهده ايله كه انلر بودنياده عاقبت بين اولديلر ومكر وحيله دن
چكوب خلوصله آخرت جانبنه توجه قيلديلر بونلر جانلرك حسرتى وكوزلرك
رشكيدركه مؤمنلرك جان ودلى انلرى كورمكه حسرت يير وانلرك مرتبه سنه
ايرمكه رشك ايلر اول كسه لرى هم كوركه انلر نقد حالى كورمشلردر بونلر اصل
سردن كسلمش سر فاسدلردر وخبيث درونلردر اصل سره مضاف اولميوب
سرسينك فتحيله اولسه دخى جائزدر بوتقدير اوزره معنى بونلر اصلدن سر بريده
يعنى باشلرى مقطوع فاسدلردر ديمك اولور وسر بريده دن مراد روحانيلرى
طرفندن قطع اولنمسندن وازلدن بونلر بى سر وفاسد سر اولمسندن عبارت اولور
﴿ مثنوى ﴾ پيش حالى بين كه درجهلست وشك * صبح صادق صبح كاذب
هردويك) شول نقد حالى كوريجينك اوكنده كه اوجهلده وشكده در صبح
صادق صبح كاذب ايكيسى بيله بردر يعنى اول حاضر كورن وصورت ظاهره
قيدنده قيلان جاهل ونادانلر كاذبى صبح صادقدن تميز قيلمزلر ويار مخالفى موافقدن
ومؤمنى منافقدن وصالحى فاسقدن فارق اولمزلر ﴿ مثنوى ﴾ صبح كاذب
صد هزاران كاروان * داد برباد هلاكت اى جوان) صبح كاذب نيجه بيك
كاروانى بادهلاكه ويردى اى جوان يعنى نيجه كاروان صبح كاذبى صبح صادق
ظن ايدوب اول واسطه ايله قالقوب يوله كيدوب نيجه مدت ظلمتده قالوب هلاك
اولدقلرى كبى بوصبح كاذب كبى اولان مزورلره دخى هرقنغى طايفه كه اويه

عاقبت سر بریده وهلاك اولمق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ نیست نقدی کش غلط اندازنیست * وای آن جان کش محك وکاز نیست) هیچ بر نقد یوقدر که اوغلط اندازدکلدر وای اول جانك حالنه که انك محك ومقراضی یوقدر یعنی جهانده هیچ بر نقد یوقدر که اوطالب اولنلری غلطه براغیجی اولمیه یعنی البته هر نقد وحاضر اولان کسه لرك وجودی طالبلری بر حالت واسطه سیله غلطه براقمقدن خالی دکلدر بعض نقد خالص وصافی واردر که حسود ومنکر اولنلر انك حقنده قلبدر دیمکله غلطه براغور و بعض نقد پرغش وقلب زراندودواردرکه او بن خالص وصافیم دیو دعوی ایتمکله غلطه براغور پس لازم کلدیکه طالبك محك ومقراضی اوله وای اول جانه که انك محك معرفتی ومقراض فرق وتمیزی اولمیه اول نقد کوزدیکی شیئ معرفت محکنه اورمیه وعقل وتمیز مقراضیله انی قطع قیلیه محکدن مراد انبیا علیهم السلام واولیای عظامك احوالنی واوصافنی واسرارنی وسیرت وطریقتلرنی بیلمکدر ومقراضدن مراد عقل وتمیزدرکه انکله سالك حق باطلدن وعالی جاهلدن و بیداری غافلدن فرق ایلیوب قطع ایلر

﴿ زجر مدعی ازدعوی وامر کردن اورا بمتابعت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بومسیلم کفت من خود احمدم * دین احمد رابفن برهم زنم) ابومسیلم ایتدی بن خود احمدم حضرت احمدك دیننی فن وصنعتله بری بر ینه اورورم ابو مسیلم کذاب شول کسه درکه حضرت نبینك اواخرنه قریب ظهور ایلیوب حضرت پیغمبر علیه السلامه من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله دیو مکتوب کوندرمشدر وبعد وفات النبی صلی الله تعالی علیه وسلم نبوت دعواسن قیلمشدر وقاتل حمزه رضی الله عنه اولان وحشی انی قتل قیلمشدر وبونك حکایه سی ومکتوبنك صورتی جلد اولده اوالله قریب داستان جهود حکایه سنك اوسننده (بو مسیلم را لقب احمد کند) بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر انده طلب اولنه بونده بومسیلمدن مراد اهل تزویر واصحاب ریا اولان کذابلردر ﴿ مثنوی ﴾ بومسیلم رابکوکم کن بطر * هل تو اول لعنت اخر نکر) بومسیلمه سن دی کبری آز ایله بطر کبره دیرلر سن اولی قو آخرده اولان لعنته نظر ایله یعنی ای مدعی وکذاب سن اولده اولان ریاستی وعجب وانانیتی کورمه بلکه بوعجب وغرورك ومکر وحیله وزورك عاقبتنده اولان لعنته وعقوبته نظر ایله که خلقی تزویر ایله کندی به صید ایلین مدعیلرك مقامی دار جهنم اولور ﴿ مثنوی ﴾ این قلاوزی مکن ازحرص جمع * پس روی کن تارود در پیش شمع) جمع احبابه حرصکدن اوتری بوقلاوزلغی ایلمه پس رولك ایله تا اوکنده شمع کیده شمعدن

مراد بونده اهل دل و مرشد کاملدر مادامکه بر شمع الهی اولان مرشد بر مرابی بی اوکنه آلمیه و کندوینی اکا تابع قیلمیه زرق و مکردن خلاص اوله مز ومقصوده یول بوله مز وحضرت حقدن بهره و نصیب اله مز ❊ مثنوی ❊ شمع مقصد رانماید همچو ماه * کین طرف دانست و یاخود دامگاه * کر بخواهی ور نخواهی با چراغ * دیده کردد نقش باز و نقش زاغ) شمع مقصدی ماه کبی کوسترر که بو طرفده دانه میدر یاخود دامگاه میدر اکر استرسن و اکر استمزسن چراغله بازك نقشی و زاغك نقشی کورلمش اولور یعنی شمع الهی اولان مرشد حقیقی مقصدی سالکه و طالبه کوستروب عیان ایلر که اول طرفده دامی واردر یاخود دانه می واردر اکا بیان ایدوب سویلر والحاصل خواه و ناخواه مادامکه سن چراغله اوله سن سکا زاغ و بازك صورت حالی عیان اولور ایونك و کتونك صفت وخصالی سکا ظهوره کلور ❊ مثنوی ❊ ورنه این زاغان دغل افروختند * بانك بازان سپید آموختند) یوخسه بو زاغ حیله بازلر مکر و دغل شعله لندرمشلردر باز سپیدلرك بانك و صداسنی اوکرنمشلردر یعنی معناده زاغلر کبی اولان اهل ریا و سمعه حیله و دغل چراغنی شعله لندروب خلقه بر شمع الهی یز دیو دعوی ایلمشلردر و باز سپید کبی بلند پرواز اولان صاحب سعادتلرك کلمات و اداسنی یاکابلرندن و یا انلرك لسانلرندن اوکرنوب خلقه انلر کبی سوز سویلمشلردر لکن باطنی زاغ کبی قبیحدر اکرچه لسانلری ادای کلمات ایلمکده فصیحدر ❊ مثنوی ❊ بانك هدهد کر بیاموزد فتا * راز هدهد کو و پیغام سبا) اکر بر فتی و جوان هدهدك بانك و صداسنی اوکرنسه هدهدك راز و اسراری و شهر سبانك خبر و پیغامی قنی هدهد که حضرت سلیمان علیه السلامك پیکی ایدی و سبا مملکتندن بلقیسك خبرنی کتوروب حضرت سلیمان علیه السلامه سویلدی وانك اسرارنی ورازنی اکا نقل ایلدی فی المثل بر جوان هدهد کبی اوتسه و اکا صیت و صداده تقلید ایتسه هدهدك رازنی بیلمك قنده در و سبا شهرندن خبر ویرمك اکا نیجه ممکندر مجرد تقلید ایله انك مرتبه سی مقلده حاصل اولمز کذلك بر کسنه پیك الهی اولان طریقت هدهدلرینك صیت و صداسنی و بانك و اداسنی تعلم ایلسه وانلره تقلید ایتمکله انلر کبی خلقه سوز سویلسه انلرك رازنی بیلمك اکا نیجه میسر اولور وحقیقت مملکتی که سبا اقلیمی کبیدر اندن نه وجهله خبر ویرمکه قادر اولور مجرد تقلید ایله بونلرك بر یسنی بیلمز ومحققلرك رازی انلره صورتا تشبه ایتمکله ادراك قیلنمز ❊ مثنوی ❊ بانك بر رسته ز بر بسته بدان * تاج شاهان راز تاج هدهدان) بر رسته نك بانك وصداسنی بر بسته دن بیل کذلك شاهلرك تاجنی هدهدلرك تاجندن بیل یعنی عارضی و عاریتی اولان صدانی جبلی و ذاتی اولان صدادن کیرو بیل وتقلیدله اولان ادانی

تحقيقله اولان أدادن فرق وتميز قبل و پادشاهان طريقت ادلان سلاطينك تاج وكسوه‌لرين هدهدان كنديده خاك وملوث مقامك تاج وكسوه‌لرندن فرق ايله بونده هدهدلردن مراد شول احوالی خبيث ومقام ومرتبه لری ملوث ونجس وصورت ظاهره‌لری منقش ومزين اولان اهل ريا وسمعه دركه صورتلرين جامهٔ زهد ولباس طاعتله منقوش قيلوب و باشلرينه پيك طريقت اولان مشايخك تاج وكلاهن قويوب بزهم مملكت سبانك خبرين و برن ورازنی بيلن هدهد سليمانی يز ديو دعوی ايلكدن خالی اولمزلر لكن كندی يوه‌لرين بيربدوب وقو قودوب مرتبه‌لرنی ملوث ايلدكارين بيلمزلر پس كركدركه طالب وسالك بوايكی طايفه‌نك كيدكاری كلاه وتاجی فرق ايليه‌لر كه بوملوك معنوی اولان سلطانلرك كيديكی اول حيوانلرك كيديكی كبی دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ حرف درويشان ونكتهٔ عارفان * بسته اندان بی‌حيايان برزبان) درويشلرك حرف وكلاتنی وعارفلرك الفاظ ونكاتنی بو بی‌حيالر وادبسزلر زبانلری اوزره باغلمشلردر يعنی بو باطنا ادبسز وحياسز اولان اهل زرق واهل ريا كندی لسانلری اوزره كلمات فقرايی ورموز واشارات عرفايی باغلمشلردر وانی صيد عوام ايچون دام تزوير ايلمشلردر نيجه ساده‌دل طالبلری كنديلره اعتقاد ايتديروب ضلالت واباحته وياخود عجب وغرور وانانيته وياخود بونلر امثالی خبيث خصلته مبتلا ايتمشلردر طالبه تميز زياده لازمدركه بونلرك حقيقت حالنی بيله واندن صكره انلره اقتدا قيله ﴿ مثنوی ﴾ هرهلاك امت پيشين كه بود * زانكه جندل راكمان بردند عود) زيرا دوكلی امت سالفه‌نك هلاكی كه واقع اولدی اول سببدن ايديكه جندلی عود صانديلر يعنی باطلی حقدن فرق ايلميوب شيطانی ونفسك تزويرنی لطيف وخوش بوی عد ايلديلر جندلدن مراد شيطانك ونفسك تزويريدر پس امم سالفه‌نك هلاكنه سبب نفس وشيطانك وانلرك احزابنك حيله وتزويرنی عود كبی لطيف رايحه اوظن ايلديلر فرق وتميزه قادر اولمدقلر يچون عاقبت هلاك اوديلر ﴿ مثنوی ﴾ بود شان تميز كان مظهر كند * ليك حرص وازكور وكر كند) انلرك عقل وتميزی وارايديكه انی اظهار ومظهر ايليه ليكن حرص وآزانسانی كور وكر ايلر مظهر افعال بابندن اسم مفعول صيغه‌سی اوزره‌در بونده بمعنی الاظهار مصدر معناسی ويراسه دخی جائزدر وينه اسم مفعول معناسی ويراسه دخی جائزدر اسم مفعول معناسی ويراورسه معنی بونلرك تميزی وارايديكه انی اظهار اولنمش ايليه واظهار معناسی ويرلورسه تقدير معنی بوطائفهٔ مهلكه‌نك عقل وتميزی وارايديكه انی وقتنده اظهار ايليه وليكن حرص وطمع آدمی اعمی واصم ايلر كماقال عليه السلام اياكم والطمع فان الطمع

یعمی و بصم ❊ مثنوی ❊ کوریٔ کوران زرحمت دورنیست * کوریٔ
حرصست کان معذور نیست) کورلرك کورلکی رحمت الهیدن بعید دکلدر
حرصك کورلکیدرکه اوعندالله معذور دکلدر یعنی برکسه نك ظاهر کوزی
کوراولسه اورحمت حقدن دور اولمز اما حرص وطمعك کوری اولان کمسه
معذوراولمز ورحمت بولمز یعنی اکثرهلاك اولان طائفه نك عقل وتمیزلری وارایدی
لیکن شهواته ومقتضیات طبیعته حرص وآزلری اولدیغیچون بونلرك چشم جانی
وسمع باطنی کور وکراولوب رحمت الهیدن دوراولدیلر زیرا حرص وطمع کوری
اولنلر معذور ومغفور دکلدر ❊ مثنوی ❊ چارمیخ شه زرحمت دورنیست *
چارمیخ حاسدی مغفور نیست) پادشاهك چارمیخی رحمتدن بعید دکلدر اما
حاسدلك چارمیخی مغفور دکلدر چارمیخ سیاست وشکنجه یه دیرلر بونده رنج
وبلا مراداولور وتقدیر کلام بویله دیمك اولورکه پادشاه حقیقتك بربنده سنه
دنیاده ویردیکی محنت وسیاست رحمتدن ومغفرتدن ایراق دکلدر اماحاسدلك
رنجی وحسودلك شکنجه سی مغفور ومرحوم دکلدر کماقیل الحسد داء لایرحم
صاحبه ❊ مثنوی ❊ ماهیا آخرنکو بنکر بشست * بدکلو بی چشم آخر
بینت بست) ای ماهی آخر شست ودامه ایونظرایله زیرا بدکلولك سنك آخربین
چشمکی باغلدی بدکلو یرامز بوغازلو دیمکدر بوراده حریص وکدا چشم
وبوغازینه صبری اولمین شکم پروردن عبارتدر وتقدیر کلام بویله دیمك اولورکه
ای دریای عالمده ماهی کبی سیرقیلان کمسه آخر صیادلرك دام مکرنه وشست
فریبنه ایونظر ایله هرکسك لقمه سنه وطعامنه حریص اولوب انلرك شیرین کلامنه
الدانمه یرامز بوغاز اولق واکل وشربه حریص اولمقلق سنك آخربین اولان
چشمکی بغلر وسنی حقیقت حالی کور مکدن منع ایلر ❊ مثنوی ❊ باد ودیده
اول وآخر ببین * هین مباش اعورچوابلیس لعین) ایکی کوزایله اول وآخری
کور آگاه اول ابلیس لعین کبی اعور اولمه یعنی ظاهر وباطن کوزیله هرشیئك
اولنی وآخرنی برخوش کور ابلیس کبی زینهار بك چشم واعور اولمه که ظاهری
کوروب سرباطندن بیخبراولدی لاجرم ملعون ومغبون قالدی ❊ مثنوی ❊
عورآن باشدکه حال دید وبس * چون بهایم بیخبرازپیش وپس) اعور
اول کمسه درکه انجق حالی وحاضری کوردی بهایم کبی پیش وپسدن بیخبردر
اول وآخرنی برکارك فکر ایلدیکندن عاقبت پرضرر در ❊ مثنوی ❊ چون
دوچشم گاو در جرم تلف * همچو یك چشمست کش نبود شرف) چونکم گاوك
ایکی کوزی تلفك جرمنده برکوز کبیدرکه انك شرفی یوقدر یعنی بقرك ایکی
کوزنی برکمسه چیقارسه انك تلفینك جریمه سنده فقها دیمشلردر برکوز کبیدرکه

اول بقرك شرفى اولمدى زيرا شرف وعزت نور عقـل وبصـيرتله در حيوانده
ايسه بصيرت ونور كرامت يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ نصف قيمت ارزد آن دوچشم او
* كه دوچشمش راست مسند چشم تو) اول كاوك اول ايكى كوزى نصف
قيمت دكر زيرا انك ايكى كوزينه مسند سنك كوزكدر يعنى اكر بركمسه بركاوك
ايكى كوزنى چيقارسه انك اول ايكى كوزى كاوك قيمـتى نه تقدير اولنورسه انك
نصفى ديت وير يلور مثلا اول كاوك قيمتى سكز يوز آقچه تقويم اولنسه انك ايكى
كوزنك ديتى درت يوز آقچه اولوب وبر كوزينك ديتى انك قيمتنك ربعى اولور
بعض نسخه ده نصف قيمت يرينه ربع قيمت واقع اولمشدر اكر ربع قيمت
ارزد آن يك چشم اويازلمش ولكن ناسخ مسئله يه واقف اولميوب ربع قيمت ارزد
ان دوچشم او يازمش دينورسه ربع قيمت ارزد نسخـه سى دخى جائز اولور والا
فروع كتابلرينه مخالف كلور زيرا فروع كتابلرنده مسطور اولان اولدركه بردابه نك
بركوزى فوت اولسـه قضى فى عين الدابة بربع القيمة قولنك مضمونى اوزره ربع
قيمت وبرلمكله حكم اولنور بقرك كوزى دخى بونك كبيـدر ومصرع ثانى كاوك
ايكى كوزينك نصف قيمت ديديكنه علت اولور تقدير كلام بويله ديمك اولوركه
اول ايكى كوزى فوت اولدبغى حينده قيمتنك نصفى دكر زيرا انك ايكى كوزينه
برمطلوبه وصول وقتنده سنك كوزلرك مستندر اول كاومقصود جانبنه بنفسه
مهتدى اوله مز مكركه انك كوزلرى سنـك كوزلريكه استناد ايلمك واسطه سيله
مهتدى اوله چونكم انك ذاتنده عقـل وتمييز اولمدى وانك كوزلرى ظواهر
محسوساتدن غيرينى كورمدى وماهوالمقصوده ناظر اولمدى ويول بولمدى پس
شرعا انك شرفيـتى سـاقط اولوب دنى وكمترقالدى وانك ايكى كوزى انسـانك
بركوزى حكمنده اولدى زيرا انسان بنفسه مقصوده مهتدى اولور وماهوالمراده
وصول بولور بواجلـدن انك كوزلرى حيواناتك كوزندن قيمتـده زياده اولور
والاروئيت حسيـله انسـانك كوزينـك حيوان كوزندن زياده اولمسى يوقـدر
﴿ مثنوى ﴾ وركنى يك چشم آدم زادهٔ * نصف قيمت لازمست ازجادهٔ)
واكر برآدم زاده نك بركوزنى چيقـارهسن اولويوادن اكا نصف قيمت لازمدر
جاده شاهراهه ديرلر بونده شرع شريف مراد اولور مثلا بركمسـه بركمسه نك
بنده سنك بركوزين چيقارسه اكراول بنده نك قيمتى التى بيك آقچه تقدير اولنورسه
اوچ بيك آقچه انك كوزندن اوترى ضمان لازم كلور بومعنى انسـانك حيواندن
افضل واشرف اولمسـه دلالت ايلر پس انسـانك عضوينك وچشمنك حيوانى
عضوندن وچشمندن افضـل واشرف اولديغنـه بو بيتـله علت بيوروب ديرلر
﴿ مثنوى ﴾ زانكه چشم آدمى تنها بخود * بى دوچشم باركارى مى كند)

زيرا كه آدمينك بر كوزى بالكز كنديسيله يارك ايكى كوز يسنى بر كار ايلر يعنى اكر آدمينك بر كوزى چيقسه بر كوزى قالسه بر يار ومعينك ايكى كوز ينه محتاج اولمز بلكه بر آخر يارك ايكى كوزى اولمدين اول بر كوز ايله مصلحت كورر وكار وعمل ايلر ديمك اولور بومعنى دوچشم ياره مضاف اولديغى اعتباريله در مضاف اعتبار اولنميوب معنى بويله اولسه دخى جائزدر زيرا آدمينك چشمى يالكز كنديله برى بر ينه يار ومعين اولان ايكى چشمسز تمام برايش كورر يعنى انسانك بركوزى تلف اولسه اول بر آخر كوزك اكامعاونتى اولمقسزينه كار وعمل ايلر اما حيوان بويله دكلدر ايكى كوزى برنده اولسه ده مقصود جانبنه مهتدى اولمدى بر انسانك كوز ينه محتاجدر و بركوزى فوت اولسه ده ينه انك كوز ينه محتاجدر پس ايكى كوزى برنده اولديغى تقدير اوزره بيله ينه بركوزلو حكمنده اولور كه اول انجق ظاهرى كورمك و باطن ومعنادن كوروغافل اولمقدر نته كم بومعنايه اشارت ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ چشم خرچون اولش بى آخرست * كرد وچشمش هست حكمش اعورست) اماكاووخرك چشمى چونكه انك اولى آخروعاقبتسزدر آنرانك ايكى كوزى وارايسه ده اواعور و يك چشم حكمنده در هرشيئك ظاهرك كورر باطندن غافل اولور واولن كورر آخرندن كوراولور پس شول كمسه لركه صورتبين اوله لر ومعنادن غافل قاله لر وهرشيئك اولن كوروب آخرنه واقف وعارف اولمقدن محروم اوله لر انلر كاووخر منزله سنده يك چشملردر بلكه انسان صورتنده شيطان اعوردر انسانك فضيلتى آخر بين اولمغله وهرشيئك سرنى ومعناسنى كورمكله در بوخسه مجرد حاضر حالى كورمكله ومحسوساته نظرايله كورمكله سائر حيواندن انك نه فرقى اولور پس كركدركه انسانيت مرتبه سن استين كمسه صورتبين اولمقدن كذر قيله وسيرت ومعنايه ناظر اوله وعاقبت وآخرين كوره تا انسانيت مرتبه سن بوله ﴿ مثنوى ﴾ اين سخن پايان ندارد آن خفيف * مى نويسد رقعه برطمع رغيف) والحاصل بوسوز پايان طوتمز اول خفيف العقل اولان احمق كه ذكرى مقدما مرور ايلشدى رغيف طمعى اوزره پادشاهه رقعه يازر ونفقه سنك منقطع اولمسندن استعلام ايچون مكتوبلر تحرير ايدوب پادشاه جانبنه انى وسيله دوزر نته كم بو بياندن معلومك اولور

﴿ بقيهٔ قصهٔ نبشتن آن غلام رقعه بطلب اجرى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ رفت پيش از نامه پيش مطبخى * كاى بخيل از مطبخ شاه سخى) اول غلام پادشاهه نامه يازمقدن اول مطبخينك قتنه كتدى بويله ديوكه اى شاه سخينك مطبخندن بخيل اولان كمسه مطبخيدن مراد مطبخ امينى و ياآشجى باشيدر ﴿ مثنوى ﴾ دوراز وزهمت اركين قدر * ازجرى ام ايدش اندر نظر) اول شاهدن وانك همتندن دور و بعيد دركه

بو قدر بنم نفقه وجر يمدن انك نظر بنه كله يعنى بنم بو قدر نفقه‌مى چوق كوره
وانك قطعيله مقيد اوله ﴿ مثنوى ﴾ كفت بهر مصلحت فرموده است * نى
براى بخل ونى تنكئ دست) چونكم مطبخى اول غلامدن بو سوزى اشتدى
اكا جواب ويروب ايتدى پادشاه بونى مصلحتدن اوترى بيورمشدر بخلدن
وتنكدستلكدن اوترى دكلدر يعنى پادشاه بونفقه‌نك قطع اولمسنى بيورمسى بخيللكدن
واحتياجدن ودون همتلكدن اوترى دكلدر بلكه لحكمة وللمصلحة درسن بورايه
نظر ايله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت دهليزيست والله اين سخن * پيش شه
خاكست حود زر كهن) چونكم غلام مطبخيدن بو كلامى اشتدى اكا جواب ويروب
ايتدى والله بو سوز دهليزه منسوبدر زيرا پادشاهك قتنده زر كهن هم خاكدر
پس او يله اولبجق بو سنك كلامك درونه وصول بولمقدن خارجدر ديدى دهليز
ايكى قاپونك اورتالغنه ديرلر دهليزى ديمك درون خانه‌يه واصل دكلدر ديمكدن
كنايتدر ودرون خانه‌دن مراد پادشاهك ساكن اولديغى مقامه واصل دكلدر
ديمك اولسه‌ده جائزدر وكنديك خانهٔ قلبندن خارج اولمق مراد ايلسه‌ده
جائزدر ﴿ مثنوى ﴾ مطبخى صد كونه حجت بر فراشت * اوهمه رد كرد از
حرصى كه داشت) مطبخى يوزدرلو حجت قالدردى اوجمله‌سنى رد ايلدى شول
حرصدنكه طوتردى ﴿ مثنوى ﴾ چون جرى كم آمدش در وقت چاشت *
زد بسى تشنيع اوسودى نداشت) چونكم جرى ونفقه چاشت وقتنده اكا ناقص
كلدى اول غلام چوق طعن وتشنيع اوردى لكن بر فائده طوتمدى ﴿ مثنوى ﴾
كفت قاصد ميكنيد اينها شما * كفت نى كه بنده فرمانيم ما) اول غلام
مطبخى‌يه وانك توابعنه ديدى بونى سز بكا قصدله ايدرسز مطبخى اكا ايتدى
بز بنده فرمان دكلى يز يعنى امر قولى يز بو هم وجهدر مطبخى ايتدى يوق بو يله دكلدر كه
بز بنده فرمانز هر ايشى پادشاهك امريله ايلرز و بر ديدېكى ييره و يرز و يرمه ديديكى
ييردن منع قيلورز ﴿ مثنوى ﴾ اين مكير از فرع اين از اصل كير * بر كمان كم زن كه از
بازوست تير) بو امرى فرعدن طوتمه اصلدن طوت كمانه طعن اورمه زيرا تير بازودندر
يعنى بزكه فرع منزله‌سنده وآلت مشابه‌سنده خدمتكارلرز بزم اليمزده قبض وبسط ومنع
وعطا يوقدر بو منعى وامساكى اصلدن طوت كه مانع ومعطى اولدر مثلا كمانه
طعن اورمه‌كه اندن كلان تير رامينك بازوسندندر سن ايسك تير اندازى
كورميوب كمان مشابه‌سنده اولان زيد و بكره تشنيع اورر سن ديديلر بوندن مراد شول
جاهل ونادان اولور كه قچن بو دنياده انك وظايف جسمانيه‌سندن بر نفقه بهره
منقطع اولسه اكا سبب ظاهر اولان كيم ايسه طعن وتشنيعى اكا اورر وحقيقتده
مانع ومعطى الله ايدوكندن غافل اولور پس مطبخى لسانندن بو مرتبه‌لرده اولان

كمسه‌لره ارشاد وتعليم اولوركه اكر سنك حظ ومعاشكه بركمسه بحسب الظاهر مانع اولسه انى سن اندن بيلمه بلكه اصلندن بيل كه مانع ومعطى وضار ونافع فى‌الحقيقه خدادر بنده نيه قادر دركه سندن برشئ منع ايليه ﴿ مثنوى ﴾ مارميت اذرميت ابتلاست * برنبى كم نه كنه كان ازخداست) مارميت اذرميت آيت كريمه سنك مفهومى ابتلادر نبى اوزره كناه قومه اول رمى حقيقتده خداوندر بوآيت كريمه سورهٔ انفالده در تفسيرى جلد اولده اعتراض مريدان برخلوت وزير سرخنده مرور ايلدى يعنى حق‌تعالى حضرت نبى حقنده بيوردى يامحمد شول زمانده كه كفار جانبنه سن ترابى رمى ايلدك انى سن رمى ايلمدك ولكن الله تعالى رمى ايلدى پس صورتا حضرت نبينك رمى ايلسى خالق امتحاندركه اكثر غافل ونادان رمى ترابى وانهزامى اندن بيله وانلركه عارفلردر حقيقته ناظر اوله اكرحقيقته نظر قيلورسك حضرت نبى اوزره كناه اسناد ايله واول ترابى رمى ايدوب كافرلرى منهزم قيلدى ديمه زيرا بورمى تراب قيلمق وكافرلرى منهزم ومغلوب ايلمك خداوندر چونكم حقيقتده فاعل خدا اوله برفعلى نيچون مجرد آلتدن بيلورسن واكا اسناد ايليوب فاعل حقيقيدن غافل اولورسن بوسوزلر اكرچه مطبخى طرفندن اول احمق اولان غلامه در لكن حضرت مولانا هرآلات واسبابه ناظر اولوب فاعل حقيقيدن غافل اولان كمسه‌لره بواسلوب اوزره ارشاد بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ آب از سرتيره است اى خيره‌خشم * پيشتر بنكر يكى بكشاى چشم) صو باشندن بولانقدر اى خيره خشم ضرب مثلدر كه صو باشندن بولانر ديرلر وانى برشيئك اصلندن متغير اولمسى خصوصندن كنايه ايدرلر خيره خشم عبث بيره‌خشم ايديجى ديمكدر ايلرورك وزياده‌رك نظر ايله برىجك كوزك آچ يعنى اى بيهوده بيره غضب ايديجى نادان هرشئ اصلندن بوزيلورسن انى فرعدن بيله ايلرونظر ايله وبصر بصيرتك كشاده قيل تاحقيقت حالى كوره سن وبوكارك فاعلنه نظر ايركوره سن پس اول غلامك نه كار ايشلدىكنى قصه ايلمكه رجوع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ شد زخشم وغم درون بقعهٔ * سوى شه بنوشت خشمين رقعهٔ) چونكم اول احمق غلام مطبخينك كلامندن متضجر ومتسلى اولمدى خشم وغمدن برمكانك ايچنه كندى شاه طرفنه برخشمناك رقعه تحرير ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ اندران رقعه ثناى شاه كفت * جوهر جود سخاى شاه سفت) اول رقعه‌ده اولا شاهك ثناسنى ديدى شاهك جود وسخاسى كوهرنى دلدى ولطف وكرمنه متعلق كلمات ايليوب ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كاى زبحر وابر افزون كف تو * در قضاى حاجت حاجات جو) كه اى بحر سخا ومعدن لطف ووفا سنك دست مباركك بحردن

﴿ وابردن ﴾

وابردن نثار وایثار ایلمکده افزوندر حاجتلر طلب ایدیجینك حاجتنی قضا ایلمکده
﴿ مثنوی ﴾ زانکه ابرانچه دهد کریان دهد * کف توخندان پیاپی خوان نهد) زیرا سحاب اول نسنه یکه زمینه ویرر کریان ویرر محسنلرك شرطی خود احسانی طلاقت وجهیله خندان ویرمکدر اما سنك کف دستك محتاجلره متصل خندان خوان ونعمت قور ﴿ مثنوی ﴾ ظاهر رقعه اکرچه مدح بود * بوی خشم ازمدح اثرها می نمود) اول رقعه نك ظاهری اکرچه مدح وثنا ایدی لکن خشم رایحه سی اول مدح وثنادن اثرلر کوستردی یعنی غلام اول رقعه یی اکرچه حمد وثنا ایله ابتدا ایلمشدی و پادشاهك بعض اوصاف حمیده سنه متعلق سوز سویلمشدی ولکن بعض خشم آمیز کلام وکلمات ایلمش ایدیکه اول خشمك رایحه سی انك مدحندن اثرلر کوستردی وکلام نکته آمیزی درونك خشم وغضبنه دلیل اولوردی پس بنه بوقصه دن حصه نه ایدیکنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زان همه کار توبی نورست وزشت * که تودوری دور ازنور سرشت) کذلك ای احمق ونادان سنك دخی کارك اول سبیدن بی نور وزشتدر زیرا نورجبلیدن سن دورسن دورسن یعنی فطرت اسلامیه وطبیعت ایمانیه نورندن زیاده دور وبعید سن بواجلدن دوکلی کارك قبیح وبی رونقدر ﴿ مثنوی ﴾ رونق کارخسان کاسد شود * همچو میوهٔ تازه زوفاسد شود) خسلرك وفاسدلرك کارینك رونقی عاقبة الامر کاسد اولور تازه میوه کبی زودوفوری فاسداولورز وبونده زود دن مخففدر
﴿ مثنوی ﴾ رونق دنیا برارد زوکساد * زانکه هست ازعالم کون وفساد) دنیانك رونقی علی الفور کساد کتورر اندن اوتریکه عالم کون وفساد دندر یعنی دنیاکه چار اضداد دن ونفی واثباتدن موجود اولمش برعالم اولدیغیچون انك رونقنك دخی دوام وثباتی اولمیوب علی الفور کاسد اولور زیرا که عالم کون وفساد دندر برحال اوزره برقرار طورمق ممکن دکلدر کذلك اهل دنیا دخی بعینه بوحکمده در انلرك رونقی واطافتی علی الفور کاسد اولور وکار وکردارلری دخی چوق کچمیوب فاسد اولور ﴿ مثنوی ﴾ خوش نکردد ازمدیحی سینها * چونکه درمداح باشد کینها) برمدیحدن سینه لر خوش اولمز چونکم مداحده کینه لر اوله مدیح فعیل وزننده در بونده فعیل بمعنی مفعولدر یا وحدت ایچوندر وتقدیر معنی هیچ برممدوحدن سینه لر خوش اولمز وصفا بولمز چونکم مداحك وجودنده کینه لر اوله وقلبنده ممدوحه کین طوته لکن بحسب الظاهر لسانله انی مدح ایلیه چونکم مداحك مدحی وثناسی خلوصله اولمیوب بلکه غرض نفسانیه ایله اولسه انك مدح وثناسنده رونق اولمز ممدوحك قلبی اندن حظ

ولذت المز لاجرم باطنی کین وکراهتله طولان واسانی اوزره حمد وثنا اولان اهل ریا دخی بونك کبیدر پس بونك کبی حمد وثنا مقبول خدا اولمیوب مردود اولمسی مقرر در نته کم ارشاد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای دل از کین وکراهت پاك شو * وانکهان الحمد خوان چالاك شو) ای دل کین وکراهتدن پاك اول واندنصکره الحمد اوقو چالاك اول مادامکه درونك کین وکراهتله طوله اسانك ایله حمد قیلمنك و بحسب الظاهر خدمت وطاعته چست وچالاك اولمنك نه فائده سی واردر یعنی ممدوح ومحمود اولان خدای تعالیدن کلان شیلره درونکده کین وکراهت اوله وانك لقاسندن قلبکده نفرت اوله لسانله اکا حمد ایلمك ریا وسمعه دن عبارت اولور اولا حامد وشاکر اولان کمسه کرکدر که قلبنی محمود جانبنه اولان کین وکراهتدن پاك ایلیه واکا عظیم محبت ومودت قیله واندن هرنه کاورسه صفای قلبله راضی اوله اندنصکره لسانله الحمد اوقیسه وخدمته چابك وچالاك اولسه جائز اولور والاقاب ایچره محمود جانبنه کین وکراهت اولسه ولسان اوزره حمد وثنا اولوب خدمت قیلسه نه فائده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ بر زبان الحمد واکراه درون * از زبان تلبیس باشد یافسون) زبان اوزره الحمد واکراه درون زبان جهتندن تلبیس اولور یاخود افسون اولور واکراه درونده اولان واو مع معناسنه اولمق وحالیه دخی اولمق جائزدر تقدیر کلام زبان اوزره اکراه درون ایله بیله الحمد لله اولمق یاخود معنی درونك اکراهدن اولدیغی حالده زبان اوزره الحمد لله اولمق بو کونه حمد زبان طرفندن تلبیس اولور وياخود خلق فریب ایچون افسون اولور که منافق ومرایلرك حمدی بو قبیلدندر اما خالص ومخلص اولنلرك درونی حق جانبنه اولان کیندن واندن کلنی کریه عد ایلمکدن پاك اولمشدر پس انلرك حمدی لسانلری طرفندن دکلدر وخلقه کوسترش دخی مراد ایلمزلر بلکه انلر درون دلدن بلا کراهة حضرت حقدن هرنه کاورسه راضی اولورلر وبجان ودل اکا محبت قیلورلر مقبول اولان حمد وثنا بودر ﴿ مثنوی ﴾ وانکهان کفته خدا که ننکرم * من بظاهر من بباطن ناظرم) واندنصکره خدای تعالی دیمش اوله که بن ظاهره نظر ایتمزم بن باطنه نظر ایلرم یعنی علی الخصوص خدای تعالی بویله دیمش اوله که بن صورت ظاهره یه باقمزم بن باطنه وقلوبه ناظرم مادامکه قلب پاك ودرست اولمیه مقاله وظاهر اعماله اعتبار یوقدر نته کم حضرت نبی اکرم صلی الله علیه وسلم بیوررلر (ان الله لا ینظر الی صورکم ولاالی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم ونیاتکم) الحاصل خلوص قلب وصفای درونله اولمین اعمال مقبول اولمیجه قنده قالدیکه اکراه درونله اولان عاده وتسبیح وتحمیدده برخیشت اوله وانك صاحبنه اندن برنفع وفائده کله

يعنى بو كونه كسه يه سويلديكى حمد وثنادن اصلا برنفع وفائده يوقدر نته كم بو قصه دن معلوم اولور

﴿ حكايت آن مداح كه ازجهت ناموس شكر ممدوح ميكرد وبوى اندوه وغم ﴾
﴿ اندرون اووخلاقت دلق ظاهر او مينمود كه ان شكرها لافست ودروغ ﴾

بو سرخ شريف اول مداحك حكايه سيدر كه كنديسنك عرض وناموسنك صيانتى جهتندن ممدوحنك شكرن ايلردى وحال بوكه اول مداحك درونك غصه وغمك رايحه سى يعنى اثر غم وغصه سى وانك دلق ظاهرينك خلاقت وكهنه لكى كوستردى كه اول شكر ومدحلر لاف ودروغدر ﴿ مثنوى ﴾ ان يكى بادلق آمد ازعراق * باز پرسيدند ياران ازفراق) اول بر كسه كهنه دلق ايله عراقدن كندى شهرنه كلدى انك يارانى كيرو فراقدن صورديلر يعنى ديار غربتده چكديكى فراقدن وهجراندن واشتياقدن انك حالنى صوريلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت آرى بد فراق الاسفر * بود برمن بس مبارك مژده ور) اول كسه يارانه ديدى نعم فراق وهجر وار ايدى الاسفر بكا زياده مبارك مژده لو اولدى پس زياده مبارك ومژده لو اولديغنه علت قوروب دير ﴿ مثنوى ﴾ كه خليفه داده ده خلعت مرا * كه قرينش باد صد مدح وثنا) زيرا بكا خليفه اون خلعت ويردى كه خليفه يه يوز حمد وثنا قرين اولسون ﴿ مثنوى ﴾ شكرها ومدحها برمى شمرد * تاكه شكر ازحد واندازه ببرد) اول كسه تحصيل ناموس ايچون خليفه يه نيجه شكرلر وحمد وثنالر عد ايلدى تاحمد وشكرى حد واندازه دن ايلتدى يعنى خليفه نك مدحن اينكله كنديه ناموس ووقار حاصل اولمق ايچون حددن خارج مدح وثنا ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ پس بكفتندش كه احوال نژند * بردروغ توكواهى ميدهند) پس انك بو دعواسن استماع ايلين كسه لر اكا ديديلر كه سنك نژند اولان احوالك يعنى غمكين وپژمرده اولان صورت احوالك كذبكه طانقلق ويرر ﴿ مثنوى ﴾ تن برهنه سر برهنه سوخته * شكر رادزديده يا آموخته) تن برهنه سر برهنه يانمشسن مكر سن شكرى اوغورلمشسن ياغيريدن اوكرنمش سن شكر نعمت مقابله سنده اولور سنده خود خليفه نك نعمتندن وانك اون خلعت ويردى ديديكك خلعتدن بر نشان واثر يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ كونشان شكر حمد مير تو * برسر وبرپاى بر توفير تو) قنى سنك مير وپادشاهكك شكر وحمدينك نشانى سنك بى توفير اولان سر وپايك اوزره اول شكرك نشانى شاكرك وجودنده اولان نعمتدر سنك بى توفير اولان سر وپايك اوزره اول نعمتدن خود براثر وعلامت

بوقدر دیدیلر ❊ مثنوی ❊ کر زبانت مدح آن شه می تند * هفت اندامت
شکایت میکند) اکرچه سنك لسان وزبانك اول شاهك مد حنی طوقور
یعنی انك مدح وثناسن ایلریدی اندامك شکایت ایلر یعنی اکرچه لسانك انك
شکروثناسن سویلرسنك بدی عضوك اندن لسان حالله شکایت ایلر ❊ مثنوی ❊
در سخای آن شه وسلطان جود * مر ترا کفشی وشلواری نبود) اول شاه
کرم وسلطان جودك سخاسنده سنك بر کفشك و برشلوارك اولمدی پس قنی انك
انعام وسخاسنك اثری دیدی ❊ مثنوی ❊ کفت من ایثار کردم انچه داد *
میرتقصیری نکرد ازافتقاد) چونکم اول کمسه اصحاب فراستدن بو اعراضی
استماع ایلدی کندو یی خجالتدن خلاص ایتمك ایچون انلره بو کونه جواب ویروب
دیدی اول نسنه یی شاه ویردی بن انی بذل وایثار ایلدم یوخسه شاه افتقاد والتفاتدن
هر کز اهمال و برتقصیر ایلمدی افتقاد یوقلق معناسنه در ❊ مثنوی ❊ بستدم
جمله عطاها ازامیر * بخش کردم بر یتیم و بر فقیر) جمله عطایی اول امیر
المؤمنیندن الدم یتیم وفقیره بخش ایلدم ❊ مثنوی ❊ مال دادم بستدم عمر
دراز * درجزا زیراکه بودم پاك باز) مال ویردم مقابله سنده وجزاسنده عمردراز
الدم زیراکه پاك باز ایدم یعنی (الصدقة ترد البلاء وتزید العمر) حدیثنك
مقتضاسی اوزره پادشاهك بکا ایلدیکی سخایی فقرا وایتامه صدقه ویردم
عمرك زیاده لکندن اوتری صدقه ویردم زیراکه طریقت مجرد لرندن ایدم پاك
باز بین اهل طریق شول اهل تجریده دیرلرکه هر نه السه کلورسه فی سبیل الله انی
بذل ایلیه ❊ مثنوی ❊ پس بکفتندش مبارك مال رفت * چیست اندر
باطنت این دود وتفت) پس اهل فراست اولان یاران اکا دیدیلر ای مبارك مال
کندی باطنکده بو دخان وحرارت ندر مصرع اولده بو وجه هم جائزدر پس
اکا دیدیلر مال مبارك چونکم کندی سنك باطنکده اولان آتشك دخانی ندر
بعض نسخه ده دود تفته مضاف واقع اولمشدر دود تفتدن مراد اول کمسه نك
فقر آتشندن ظهور ایلین آه وانیندر کان اکرچه بودعوایی قیلر و بذل وایثار لافن
اورردی لکن احیانا فقردن وتنك دستلکدن آه قیلوردی پس اهل فراست انك بو آه
وانیندن درونده اولان فقر واحتیاج آتشنه استدلال قیلدیلر ❊ مثنوی ❊
صد کراهت دردرون تو چو خار * کی بود انده نشان انبشار) سنك درونکده
خار کبی یوز کراهت وخلجان واردر اندوه وغم قچن انبشار ومسرتك نشانی
اولور بو خارجده اولان آه وانینك وانقباضك باطنکده اولان اندوه وغمه دلالت
ایلر پس درونکده یوز کراهت وار ایکن وانك آثاری برونکده نمایان ایکن بو آثار غم
نیجه شاد بلکه دلالت قیلور ودرونده احتیاجی اولان کمسه نیجه پاك بازان طریقت

اولور دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کونشان عشق وایثار ورضا * کردر ستست انچه کفتی ماضی) پادشاهه اولان عشقـك نشـانی وانك یولنده ایلدیکك ایثارك نشانی وسنك رضاكك نشانی قنی نسنه‌یی که ماضی‌دن دیدك اکردرستدر یعنی کچمش زمانده اولان احوالـکدن دیدیکك اکردرست ایسـه قنی ایثـار ورضانك وعشق ومحبتك آثار وعلامتی زیرا مجرد بی دلیل مقـاله ودعوایه اعتبار یوقدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خود کرفتم مال کم شد میل کو * سیل اکر بکذشت جای سیل کو) خود طوتم مال کتدی شـاهه میل قنی مثلاسیل اکر کچدیسـه سیلك جای ومحلی قنی مظهر نعمت اولان کمسه نك منعم جانبنه وآنك خدمت وطاعتنه البته میلی اولورسنك خود اول جانبه وانك خدمتنه میل ورغبتك یوقدر دعوادن غیری وثانیا البته برکمسه مقدما برنعمته واصل اولسه واول نعمت اندن زائل اولسه انك علامتی اول کمسه نك اوزرنده ظاهراولور واهل فراست اول کمسه نك مقدما برمنعم کمسـه ایدیکنی فراستـله اثرندن استدلال قیلور یا خود که برنعمتی برکمسه کندو حسن اختیار یله فقراوایتامه بذل ایلمش اوله انك علایم وآثاری قتی واضح وروشن اولور اولا بویله کمسـه کاسه لیس اولمز وخلقه عرض احتیـاج قیلمز وفقر وقلتدن منقبض اولوب شاکی اولمز برکمسه‌ده که بوصفتلر موجوده اوله اوالنده اولان نعمـتی حسن اختیـار یله نیجه بذل وایثار ایدر پس بوکونه نثار وایثارسوزلری بنه عند اهل الفراست لاف وکزاف دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ چشم تو کر بد سیاه وجانفزا * کرنماندا وجانفزا ازرق چرا) اکرسنك چشمك سیاه وجانفزا اولدیسه اکر اول چشمك جانفزا قالمدیسـه ازرق نیچوندر یعنی ای مدعی لافزن سنك حالك شول برکمسه‌یه بکزرکه نیجه خوب روی سیاه چشم محبوبلری کوروب انلره کندی مقدما اولان احوالنـدن خبر ویروب دیرکه اکرچـه حالابنم چشم ورخسارم بی لطافتدر لکن برزمان بندخی جان زیاده ایدیجی سیاه کوزلی برمحبوب ایدم اماشمدی اولطافت وجانفزالق قالمدی دیر پس اهل فراست انك کوزنه باقوب کوك کوزلو کوررلر واکادیرلرکه اکراول جانفزالق قالمدیسه کوزك کوك اولمسی نیچوندر سن خود برسیاه چشم محبوب ایدم دیودعوا ایلدك چشم خود سیاهلقدن ازرقلغه مبدل اولمق احتمالی یوقدر اکرچه لطافت وجانفزالق کتسه عجب دکلدر پس ای مدعی سندخی نعمت وثروتدن لاف اورورسن وانی حسن اختیارمله بذل وایثار قیلدم دیرسن فرض ایدهلم که سخا وعطا واسطه‌سیله اول مال سندن ضایع اولمش یابو عینکك کوم کوك قباحتی وعدم لطافتی ندر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کونشان پاکبازی ای ترش * بوی لاف کژهمی آید خمش) عشـق بازلق وپاکبازلق نشانی قنی ای ترش روی کلامکدن لاف کژ رایحه‌سی کلور اپسم اول سکوت قبل

یعنی ای عبوس الوجه اولان کذاب سنده پاکبازلق نشانی قنده درکه پاکبازلق هزار ذوق درون وطلاقت وجهیله الندە اولنی بذل ایلمکدر سنك خود یوزك ترش و باطنك پراندوه وغم پس نیجه پاکباز اولورسن سنك سوزکدن اکری لاف وکذب وگزاف رائحه سی مشام عقلی درست اولنلره قتی ظاهر کلور سنك مثالك شول کمسه یه بکزرکه صر مساق یه و پاك دهن و پاك دماغ اولان کمسه لرك میاننه کاوب دیه که بن ممسك ومعنبر غدالر یدم اول کمسه نك نفسیله صر مساغك رائحه سی خود انلرك دماغنه اورر وانلرانك کذبنی درحال فهم قیلور پس انك دعواسی بیل که نی مفید اولور ﴿ مثنوی ﴾ صد نشان باشد درون ایثاررا * صد علامت هست نیکو کاررا) درون دلده ایثارك یوز نشانی اولور ایو کار ایچون یوز علامت اولور یاخود معنی نیکو کار اولان کمسه ایچون یوز علامت اولور یعنی ایو کارك وایو عمل ایشلین نیکو کردارك نیجه یوز اثر وعلامتی واردر ایثار وسخانك درون دلده نیجه آثاری اولور سنك درونکده خود بو اثرلرك بریسی یوقدر پس احوال درونك مقالکی مکذب اولور وحالکه نظر قیلان مقالکه التفات ایتیوب مرتبه‌ك نه ایدیکنی بیلور ﴿ مثنوی ﴾ مال در ایثار کر کردد تلف * دردرون صد زندکی آید خلف) مال اکر بذل وایثارده تلف اوله درونده نیجه زنده‌لك خلف کلور یعنی ای مدعی وکذاب مال فی سبیل الله سخا اولنمقده وایثار قیلنمقده اکر تلف اولسه انك عوضی وخلفی درون دله نیجه حیات قلبیه کلور و باذل اولان کمسه نك وجهنده وهر عضونده اول حیات قلبیه نك آثاری نمایان اولور ﴿ مثنوی ﴾ درزمین حق زراعت کردنی * تخمهای پاك وانکه دخل نی) زمین حقده زراعت ایلمکك پاك تخملری واندنصکره دخل وحاصلی اولمق بوخود محالدر یعنی فی سبیل الله پاك اولان مالك تخملرینی اکمکلك و بذل ایتمکلك واندنصکره انك محصولی اولمق خود قابل دکلدر بلکه بر دانه یه ادنی مرتبه اون عوض واوسط مرتبه یدی یوز عوض کلمك مقرردر نته کم بو آیت کریمه بو معنایه شهادت ایلر (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم) اکر سن دیرسککه فی سبیل الله مبذول اولان مالك نتایجی آخرتده ظهوره کلور و بو آیت کریمه اکا دلالت قیلور پس بر کمسه مالنی بذل ایلسه بو دنیاده اکانه حاصل اولور که ایثار وسخانك آثار ودلایلی واردرکه باذلك وجودنده اول ظهوره کلور دینه محققلر دیمشلردرکه فی سبیل الله اولان هر طاعتك وهر سخانك وعطیه نك ایکی نوع ثوابی واردر برینه ثواب آجله دیرلرکه اول آخرتده کله‌جك وباذل اولان کمسه یه حاصل اوله جق ثوابدر و برینه دخی ثواب عاجله دیرلرکه اول

بودنياده اولان ثوابدر بر كمسه برحبه‌يى فى سبيل الله بذل ايليه انك ثواب عاجله سى مالنـه بركات كلديكندن ماعدا درونده البته حيات قلبيـه واذواق روحانيه‌دن حاصل اولمق وخلف كلمك مقرر ومحققدر محالدركه خلافى اوله الله اعلم مكركه تخم ناپاك وفاسد اوله و بازر و بادلك نيتى حاصل اوليـه ﴿ مثنوى ﴾ كر نرويد خوشه ازروضـات هو * پس چه واسع باشد ارض الله بكو) اكر روضات هودن خوشه بتميـه پس ارض الله نيجه واسع اولور سويله يعـنى اى الله يولنده اموال پاك تخمنى بذل ايلين كمسه وانك جزا وعوضى بتمز وعاجلة وآجلة سخى اولان كمسه‌يه ظهور ايتمز زعم ايلين نادان اكر هويت الهيه روضه‌لرندن خوشه بتمسـه يعنى قلب وعقل وروح عالم آخرتده جنت پرفتوح كه هويت الهيه‌نك روضه‌لرى كبيدر بونلرده ايثار وسخا اولان شيلرك جزا وثوابى وخلف بى حسابى ظهور ايتمسه پس اللهك ارضى نيجه واسع اولور سويله اللهك ارض واسعه‌سندن مراد ارض حقيقتدركه بوزمين اكا نسبت برحبـهٔ خردل كبيدر هركيمسـه كه برطاعت تخمن اكـه درحال اول ارض حقيقتده انك اضعـاف مضاعف ريع ومحصولى حاصل اولور واندن دل وجانه غدا اوله‌جق قدر بعض اذواق روحانى وارزاق نورانى كلور ودل وجان اندن نشو ونمـا بولور وحظ ولذت الور بويله اولمسيدى اول ارضه ارض الله واسعـه ديمك برنده اولمزدى ﴿ مثنوى ﴾ چونكه اين ارض فنـابى ريع نيست * چون بود ارض الله آن مستوسعيست) چونكه بوارض فنا وزمين دنيا بى حاصل دكلدر ارض الله نيجه بى ريع اوله حال بوكه مستوسعدر مستوسع مبالغه ايله وسعتلنمش ديمـك اولور يعنى بوفنا اولان زمين محصولسز دكلدر چونكم بر بازر بوزمينـه تخم اكسـه عادت الهى بونك اوزره جاريه‌دركه برحبه‌سنـه نيجه حبـه عوض بولور و بو زمين فناده بوقدر خاصيت اولوركه هركسـك عقلى بونى بيلور پس شول ارض الله باقى نيچون بى حاصل اولوركه اول مبالغه ايله بر واسع يردر محالدركه ارض الله واسعه حاصلسز اوله لابد بونده اكيلان انده بتر نهايت مافى الباب باذل اولان كمسـه بونك نتايج ومحصـولاتنى يوم آخرتده مشـاهده ايدر ﴿ مثنوى ﴾ اين زمـين را ريـع اوخودبى حدسـت * دانهٔ را كمترين خود هفتصد سـت) بوزمينـك ريع وحاصـلى خود بيحـد در بر دانهٔ كمترك حاصـلى خود يديوز در يعـنى بر كمسـه بو زمين دنيايه تخم اكـسه انك محصولى خود بيحد در بردانه نك اوسط مرتبه حاصلى اكر آفاتدن مصون اولورسـه يديوزدر واعلا مرتبه سى حد وحسـابه صغمزكه حق تعـالى ديلديكى قوله اضعاف مضاعف بى حساب

ویرر نته‌کم بو آیت کریمه بو معنایه شهادت ایلر قال الله تبارك وتعالی (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة) چونکم زمین دنیانك محصولی بجد اولیجق وهردانه سنه ادنی مرتبه هفتصد عوض کلیجك ارض الله واسعه اولان آخرتی دخی بوکا کوره قیاس ایله هرنه که فی سبیل الله انفاق ایلیه سن انك برحبه سنه ادنی مرتبه یدیبوز عوض بولاق مقرر اولور ﴿ مثنوی ﴾ حمد کفتی کونشان حامدون * نی برونت هست اثرنی اندرون) حمد وشکر دیدك حامدلرك نشانی قنی نه سنك ظاهرکده واردر اثر نه باطنکده شول لافزن اولان شاعر خلیفه حقنده حمد ایلیوب انك درون و بیرونده اصلا حمد وشکرك علامت ونشانی اولمدیغی کبی ای حضرت حقه لسانله حمد وثنا ایلین کسه حامدلرك سنك وجودکده نشانی قنی اول حمدك اثر ونشانندن نه سنك ظاهرکده ونه باطنکده اثر واردر حامدلرك نشانی اولا اولدرکه منعمدن هرنه کاورسه انی عین نعمت بیله زیرا حمد کاه اولور رضا معناسنده استعمال اولنور نته‌کم حمدت فلانا دیرلر معناه رضیت بقضیته وقسمته فلا اعترض علی فعله ولا اعرض عن حکمه دیمکدر وقد قال تعالی فی الحدیث القدسی (من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیخرج من ارضی وسمائی ولیطلب ربا سوائی) وحامدك برنشانی دخی اولدرکه محمود اولان منعمك افعال حسنه‌سی اوزره ثنا قیله وانك هرفعلنی افعال حسنه بیله بوتقدیر اوزره محققلر بویله دیمشلردرکه (الثناء علی الله فی کل ما فعل امات اواحی افقر اواغنی ابلی اوابتلی ابهج اواشجی فان جمیع مایفعله فضل اوعدل وحکمة عاقبته حمیدة) هر شول حامدکه کندی محمودی اولان منعمنه شکر قیله وانك جمیع افعالنه راضی اوله واندن کانه حمد وثنا ایلیه انك مقابله سنده حق تعالی اکا شکر قیلور واندن راضی اولور وکال لطفندن اول بنده سنه ثنا قیلور کما قیل (بیت) ثنا کوتا ثنایابی شکر کوتا عطایابی * رضاده تا رضایابی وراجو تا ورایابی * تفسیر کبیرده امام فخر رازی دیرکه عن النبی علیه السلام (اذا انعم الله علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله فیقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته مالا قدرة له فاعطانی مالا قیمة له) معنای شریفی انعام معتاده اولان اشیانك برنی بنده یه ویرمك وعطا قیلمقدر مثلا آچ ایکن انی طویرمق وتشنه ایکن ریان قیلمق وعریان ایکن لباس کیدرمك کبی اما الحمد لله دیمك جمیع حمدالله تبارك وتعالی یه مخصوصدر دیمك اولور نته‌کم پس جمیع ملائکه نك وانبیاء علیهم السلام واولیای عظامك وعلما وصلحانك والحاصل افراد ناسك جمیعسنك حمدنه شامل اولور ودخی ابد الآباد ده دك هرنه قدر شیء حق

تعالی خلق ایلرسه انلرك دخی حمدنی حاوی اولور زیرا الف لام استغراق ایچوندر پس حق تعالینك عبد اوزره نعمتی دنیاده متناهیه در وحمد ایسه بو ذکر اولنان تقدیر اوزره غیر متناهیدر ولهذا قال تعالی فی هذا الحدیث (اعطیته نعمة لاقدرة له بها فاعطانی من الشکر مالاقیمة له) بو جمله حامد اولنلرك علامتلریدر و بونلردن ماعدا ظاهر وباطنده نیجه علایم وآثاری دخی واردرکه اول تحریر وتعبیره صغمز ﴿ مثنوی ﴾ حمد عارف مرخدا را راستست * که گواه حمد اوشد پا ودست) خدای تعالی حضرتلرینه عارفك حمدی راستدر زیرا انك حمد وشکرینك شاهدی پاودستیدر بوهم وجه در زیرا اول عارفك حمدینه پا ودستی گواه اولدی یعنی عارف باللهك خدای تعالی یه حمد ایلمسی صحیح وصادقدرکه انك حمد وشکرنه اعضا وجوارحی شاهد در یعنی انك مظهر نعمت الهی اولدیغنه وغنای قلب بولدیغنه هر بر عضوی علی حدة لسان حالله شهادت ایلر بلکه عارف وبینا اولنلره لسان فصیحله انك حامد وشاکر اولدیغنك رازنی سویلر نته کم قیامتده هرکسك اعضاسی ایلدیکی اعمالی یالسان حالله یاخود مقالله سویلرلر اصحاب راز اولنلر بو دنیاده دخی اعضاوجوارحدن اول نطق وشهاداتی سمع جانله استماع ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ازچه تاریك جسمش بر کشید * وزتك زندان دنیااش خرید) حمد اول عارفی جسمی تاریك ومظلم چاهندن یوقارو چکدی وحمد اول عارفی دنیا زندانك قعرندن صاتون الدی یعنی دنیانك قید وبندندن خلاص وآزاد ایلدی یعنی عارفك حمدی حق تعالیدن نه کلورسه اکا راضی اولمق وانی نعمت بیلوب مقابله سنده منعمنه شکر قیلمقدر بو حالت ایسه بر قوت جاذبه کبیدر انی جسمنك تاریك اولان چاهندن عالم بالایه ومرتبهٔ اعلایه چکر ودنیا زندانك اسفل السافلین اولان مرتبه سندن خلاص ایدب آزاد ایلر ونیجه کرم الهیه ونعم روحانیه یه انی ایصال ایلر هر بارکه اول حمد وشکرنی زیاده ایلیه (لان شکرتم لازیدنکم) فحواسی اوزره حق تعالی انك ظاهرا وباطنا نعمتلرنی زیاده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ اطلس تقوی ونور موتلف * آیت حمدست اورا بر کتف) تقوینك اطلسی ونور موتلف انك کتفی اوزره حمدك ایتیدر یعنی پرهیزکاراق جامه سی ومعاصیدن بلکه ماسوی اللهدن کندو بی صیانت ایلمك پیرایه سیکه مراد اطلس تقوادن بودر دخی طاعتله واستغنا وقناعتله الفت ایدیجی نورکه نور موتلف بیورملرندن مراد شریفلری بودر شوذکر اولنان خصلتین شریفتین اول عارفك منکبی اوزره حمد وشکرنه علامت ونشاندر کتف ترکیجه یغرنی دیدکاریدر بونده اوموز مراد اولور اکر سؤال اولنورسه که اطلس تقوادن زهد وصلاح لباسی مراد اولورسه عارفك دوشی اوزره آیت حمد

اولمسی ظاهر در نور موتلفك دوش اوزره آیت حد اولمسی نیجه قابلدر الجواب تقلیب قاعده سی اوزره نور موتانی دخی لباس تقوا کبی محسوس منزله سنه تنزیل ایدوب آیت حد اولمقده انك دوشی اوزره اهل نظر اوله ایکیسی بیله واضح وآشکار در دیمکی اشعار ایلر ممکندرکه اطلس تقوادن دخی مراد علایم تقوی اوله ونورموتانفدن مراد حقله الفت وانسیت ایدیجی نور دیمك اوله ومضاف تقدیر اولنوب اثر نور موتاف دیمك اوله بو تقدیر اوزره معنی علامت تقوی واثر نور موتاف اول عارفك کتفی اوزره انك حدوشکرینك نشانیدر اهل نظر اولنه دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ وارهیده ازجهان عاریه ❊ ساکن کلزار عین جاریه) فانی وعاریتی جهاندن قورتلمشدر کلزار عین جاریه نك ساکنی اولمشدر یعنی عارف اول کمسه درکه بو عاریتی اولان فانی جهاندن خلاص اولمش وعالم کون وفساد قیدندن نجات بولمشدر کلزار دل وجانك وانده جاریه اولان ینابیع حکم وانهار علوم وعرفانك ساکنی اولمشدر والحاصل حدایق وحقایقه وصول بولمشدر وانده روان اولان اسرار معارف چشمه لرینك کنارنده اقامت قیلمشدر دیمك اولور (فی جنة عالیة لاتسمع فیها لاغیة فیها عین جاریة) آیت کریمه سی بونلرك واصل اولدقلری مرتبه یی بیان قیلور ❊ مثنوی ❊ برسر برسر عالی همتش ❊ مجلس وجای ومقام ورتبتش ❊ مقعد صدقی که صدیقان درو ❊ جمله سر سبزند وشاد وتازه رو) عالی اولان سرك سریری اوزره در انك همتنك مجلسی وجای ومقام ورتبتی بووجه سر عالی یه مضاف اولدیغی تقدیر اوزره در سر عالی یه مضاف اولیوب عالی همت وصف ترکیبی اولوب معنی بویله اولسه دخی وجه در سر سریری اوزره در اول عارفك عالی همتنك مجلسی وجای ومقام ورتبتی بیت ثانی بیت اولك مصرع اولنده اولان سر بر سری تفسیر وبیاندر یعنی اول سر برمعنوی واریکهٔ روحانی شول برمقعد صدقدر که صدیقلر انده جمله سی سر سبزلر وشاد وتازه رولردر سر سبز یاشی یشل دیمکدر لکن لطافت وطراوتدن کنایتدر نته کم بهارده اشجارك باشلری سبز اولمغله انلره لطافت ورونق ویرر یعنی اول عارف وواصلك وعالم وکاملك همت عالیه سی سر الهی سریری اوزره مجلس وجای ومقام ومرتبه اتخاذ ایلمشدر وکندیسی عین همت اولوب همتنك واصل اولدیغی مرتبه ده ساکن اولمشدر اول سربر سردن وانك واصل اولدیغی مرتبه دن مراد شول برمقعد صدقدر که جمیع صدیقلر انده لطیفلر وشادلر وتازه رولردر که بونلرك بومرتبه لرینك جنت آجله ده اولان شانی حق تعالی بو آیت کریمه ایله سورهٔ قمرك آخرنده بیان بیورر قال الله تعالی (ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر)

یعنی تحقیقا متقیلر جنتلرده ونهرلر کنارنده ساکنلر در مقعد صدقده مقتدر اولان
پادشاهك قتنده مقعد صدق تعبیری اول مقامده لغو وکذب اولمدیغندن اوتری
واکا صدق صاحبلری واصل اولدیغندن اوتریدر دیمشلر صاحب بحر الحقایق
دیرکه مقعد صدقدن مراد مرتبهٔ عندیت الهیه ده مقام وحدتدرکه ماسوی
اللهدن پرهیز قیلان متقیلرك مرتبه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ حمد شان چون حمد
گلشن از بهار * صد نشانی دارد وصد کیرودار) انلرك حمدی گلشنك
بهاردن اولان حمدی کبیدر یوز نشان ویوز کیرودار طوتار یعنی عارفلرك
حمدی مجرد لسان قالله دکلدر بلکه کلزار بهاردن لطافت وطراوت کسب
ایلیوب ونشو ونما وحیات بولوب لسان حالله بهاره نیجه شکر وحمد ایلرسه
عارفلرك وجودی دخی اول کرم وجود صاحبنك تجلیات لطفیه وجمالیه سندن
حیات پذیر اولوب وکمالیله لطافت وطراوت بولوب هر برعضولری وجزولری
گلشنك بهاره ایلدیکی حمد کبی حضرت پروردکاره هزار ذوق وسرور ایله حمد
وثنالر ایدرلر وبونلرك حمد وثناسی کلزار بهاردن نیجه کیرودار یعنی علامت وآثار
طوتدیغی کبی علایم وآثار طوتر وحسن حاللری حقیقتله حامد اولدقلرینه شهادت
ایدر کیرودار اکر قبض وبسط وحکومت معناسنه استعمال اولنور ولکن بونده
نشان وآثار معناسی و یریلور ﴿ مثنوی ﴾ بر بهارش چشمه ونخل وگیاه *
ان گلستان ونکارستان کواه) انك بهاری اوزره چشمه ونخل وگیاه واول گلستان
ودخی نکارستان کواهدر نکارستان نقشستان دیمکدر وماقبلنه عطف تفسیر
اولوب بهار زماننده اولان نقوش والوان مراد اولور یعنی عارفك درونده
اولان بهار معنوی اوزره بوظاهرده اولان چشمه لرك ونخللرك ونباتلرك ودخی
گلستانك ودخی ازهارله محل نقوش اولان باغلرك لطافتی وتازه لکی شاهد در
نته کم بونلرك لطافتی بهارك وجودنه وبهارك بونلره لطافت بخش اولدیغنه
وحیات و یردیکنه لسان حالله شهادت ایدر کذلك عارفك روحانیتله لطیف
اولان ونورانیتله طراوت بولان هر برعضوی وجزوی نخل تازه وگیاه سبز
وگلستان ونکارستان نه کونه بهارك فیضنه وعطاسنه شهادت ایدرلرسه معنوی
اولان بهاره بونلر کبی شهادت ایدرلر ولسان حالله شکر وثنالر قیلورلر
﴿ مثنوی ﴾ شاهد شاهد هزاران هر طرف * در کواهی همچو کوهر
در صدف) محبوبك شاهدی هرطرفده هزاران و بی پایان صدفده اولان کوهر
کبی کواهلقده در شاهد اول کواه معناسنه در وشاهد ثانی محبوب معناسنه در
یعنی عارفکه فی الحقیقه شاهد معنوی ومحبوب روحانیدر هرطرفده انك حقنده
شاهدلك ایلکده هزاران شاهد وبرهان واردر صدفده اولان جوهرك جوهریتنه

هزاران شاهد اولدیغی کبی و بووجه دخی اولیدر که دینه اول محبوب معنوی ومعشوق ذاتینك شاهد ودلیلی هرطرفده انك حقنده شهادت ایلکده هزاران وبی پایاندر صدف ایچره جوهرك کندی وجودنه وجوهریتنه شهادت ایلکده اولدیغی کبی نته کم هرصدفی که کوره سن انك ایچنده اولان جوهر کندی وجودنه وجوهریتنه لسان حالله شهادت ایدر کذلك صدف دخی درونده جوهره لسان حالله شهادت ایدر پس عارفك جسمی صدف کبی وروحی جوهر کبیدر آنك روحی صدف تنده کندینك جوهریتنه ومحبوب ذاتی اولدیغنه شهادت ایلکده در والحاصل همان ازهار واشجار ونباتات واثمار بهارك وجودنه شهادت قیلمسی عارفك بهار درونده شاهد اولمق دکل بلکه نیجه یوزبیك بونك هرطرفده دلائل وشواهد صدف ایچره درك شهادت ایلدیکی کبی انك مخبوبیتنه وجوهریتنه شهادت ایلکده درکه جمیع عالم عارف کاملك محبوبیتنه دلالت وشهادت ایلکده در لکن بوشهادتی بیلمز مکرکه بنه عارف ربانی اوله والسنهٔ اشیایه واقف اوله والله اعلم پس بنه اول شاعر لافزنك حکایه سنی تقریره واهل فراستك اکا ایلدیکی تقریع وتوبیخك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ مثنوی ﴾ بوی سر بد بیاید از دمت ٭ ازسرور وتابدای لافی غمت)

اما ای لافزن وکذاب سنك نفسکدن سر بد رایحه سی کلور ای مرد لافی سنك درونکده اولان غمك باشکدن و یوزکدن یلدرار یعنی ای شاهك عطا سندن و بخششندن لاف اورن مدعی سنك کلامکدن قلبك فاسد اولمسنك وقبیح اولان سرکك رایحه سی واثری ظاهر اولور ای لافه منسوب اولان کذاب سنك غم درونك سر ورویکدن وکفت وکو یکدن لمعه اوررسن بو سر درونکی کتم ایلکه قادر دکلسن زیرا دماغ عقلی پاك اولنلر مشام عقله انی درحال ادراك قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ بوشناسانند حاذق درمصاف ٭ بو بجلدی های وهو کم کن کزاف) مصافده حاذق وماهر بوشناسلر واردر سن حلاوت وصلابتله عبث وکزاف های وهوی ایله مصاف مصفك جعیدر یعنی ای مرد لافی سن زعم ایله که میدان عالمده دماغ عقلی پاك صاحب فراستلر اولمیه وسنك خبیث رائحه کی انلر ادراك قیلیه سنکه بومصاف جهانده حاذق وماهر نیجه رایحه فهم ایدیجی صاحب فراستلر واردر سن جرأت وجسارت سببیله عبث یره های وهو ایلمه سنك های وهویك ودعوایه متعلق اولان کفت وکویك انلرك قولقنه کیرمز وعوام کالهوامه حسن ظن و یردیکی کبی انلره دخی حسن ظن و یرمز زیرا بونلر اللّهنوریله ناظر اولان صاحب فراستلردر وجواسیس القلوب اولان اهل کیاستلردر رسول اکرم صلی الله علیه وسلم (ان لله عبادا یعرفون الناس

بالتوسم) دیو انلرك فراستندن خوف و پرهیز ایلمکه امر قیلمشدر ❊ مثنوی ❊ تو ملاف ازمشك كان بوی پیاز ❊ ازدم تو میکند مکشوف راز) سن مشکدن لاف اورمه زیرا اول پیازك رایحه‌سی سنك دم ونفسکدن رازکی مکشوف وعیان ایلر یعنی سن صلاح وتقوادن لاف اورمه زیرا اول درونکك قبیح اولان رایحه‌سی پیاز رایحه‌سی کبی سنك دم نجاست توأمکدن رازکی کشف ایلر ❊ مثنوی ❊ کاشکر خوردم همی کویی و بوی ❊ میز نداز سیر که یاوه مکوی) مثلا کاشکر یدم دیرسن حال بوکه بوی نفس سیردن اورر که یاوه سویلمه یعنی ای مدعی وکذاب فی المثل سن کاشکر یدم دیرسن ودهانکدن چیقان رایحه صارمساقدن دم اورر لسان حاله بویله دیوکه یاوه سویلمه وعبث یره دعوا ایلمه زیرا دماغی پاك اولنلره سنك قباحت وفضاحتك ظاهردر پس بودعوی انلر قتنده نه یی مفیدا اولور دیر ❊ مثنوی ❊ هست دل ماننده خانهٔ کلان ❊ خانهٔ دل را نهان همسایکان) مثلا درون دل براولو اوکبیدر اول دل خانه‌سنك نهان همسایه‌لری واردر یعنی قلب انسانی فی المثل براوسع خانه کبیدر اول خانهٔ قلبك کیزلوهم جواری واردر که اکا متصل اولمشلر درون جانبندن تقرب ومقارنت قیلمشلردر ❊ مثنوی ❊ ازشکاف روزن ودیوارها ❊ مطلع کردند براسرارها ❊ ازشکافیکه ندارد هیچ وهم ❊ صاحب خانه ندارد هیچ سهم) اول نهانی اولان همسایه‌لر روزنك شکافندن ودرودیوارلرندن بوهم وجه درروزنك ودیوارلرك شکافندن اسرارله واقف ومطلع اولور برشکافدن مطلع اولورلرکه انی هیچ وهم وعقل طوتمز خانه صاحبی دخی اول شکاف روزندن هیچ سهم ونصیب طوتمز دیواردن مراد بدن دیواری وروزندن مراد دل روزنه سیدر یعنی ای اهل فراستك ادرا کندن غافل وجاهل اولان مدعی اصحاب بصیرت کوکل روزنیناك دریچه سندن و بدن دیوارلرندن سرلره ودرون دلده اولان فکرلره مطلع اولورلر شول برمعنوی اولان شکافدنکه اصلا وهم انی توهم ایتمز فرضی خانهٔ دل صاحبی اولان دخی اول شکافدن بهره ونصیب طوتمز ونه جانبدن ایدوکنی فهم وادراك ایتمز بوشکاف درون دله عقل بولنمندر خانهٔ دله نظرفراستله حاصل اولور ❊ مثنوی ❊ ازنبی برخوان که دیو وقوم او ❊ می برند ازحال انسی سر وبو) سورهٔ اعرافده اولان آیته اشارتدر (یابنی آدم لایفتننکم الشیطان) ای آدم اوغلی لایمحننکم الشیطان بان یمنعکم دخول الجنة باغوائکم (کما اخرج ابویکم من الجنة) نته کم امتحان وافتتان ایلدی والد ینکزی جنتدن اخراج ایتمکله (ینزع عنهما لباسهما) حالدر اخرج نك فاعلندن و یاخود ابو یکمدن یعنی نته کم اخراج ایلدی ابلیس ابو ینکزی انلردن لباسلرین نزع ایلدیکی حالده

وابليسه نزع اسنادى مجازيدر (ليريهما سوأتهما) بونلره كوسترمكدن اوترى بونلره برەمزلقلرنى (انه يريكم) تحقيقا او كوررسزى (هو وقبيله) ضمله ونصبله ده جائزدر زيرا انك اسمى ضميردر اكا عطف اولورسه نصبله اولور وياخود واو بمعنى مع اوله قبيله‌دن مراد شيطانك جنوديدر وانه تعليلدر لايفتننكم فعلنى يعنى صقينك سزى امتحان ايتمسون شيطان زيرا اوسزى كورروجنوديده كورر پس دشمن پنهاندن كمال مرتبه حذر لازمدر (من حيث لاترونهم) شول حيثيتدنكه سز انلرى كورەمزسز ورؤيتهم ايانا من حيث لاتراهم فى الجملة لايقتضى امتناع رؤيتهم وتمثلهم لنا (انا جعلنا الشياطين) تحقيقا شيطانلرى بز قيلدق (اولياء للذين لايؤمنون) احباء ودوستلر قيلدق شول كسه‌لره ايچونكه وحدانيت حقه وانبيايه وآخرته اقرار ايلمديلر معنئ بيت حضرت قرآندن اوقوكه شيطان وانك قوم وقبيله سى انسانك حالندن سر و بو ايلتور يعنى بنى آدمك حال وسرندن رايحه آلورلر وانلرك نيچه حالنه واسرارنه واقف اولور ﴿ مثنوى ﴾

زان رهيكه انس ازان آگاه نيست * زانكه زين محسوس وزين اشباه نيست)

اول بر يولدنكه انس اول يولدن آگاه دكلدر زيراكه اول يول بو محسوسدن و بو اشباهدن دكلدر يعنى حس بشريه ايله محسوس اولان و بونك امثالى يوللردن دكل بلكه معقول ومعنوى اولان يوللردندركه حس حيوانى وديدهٔ جسمانى انى درك وشهوده قادر دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ درميان ناقدان زرقى متن * بر محك

اى قلب دون لافى مزن) ناقد و بصيرلر اورتاسنده زرق وريا طوقه اى قلب ودون محك اوزره برلاف اورمه يعنى نقادان بازار طريقت وصرافان شهر حقيقت ميانده زرق وتزويرله كنديكى خالص وصالح اظهار ايتمه بونلر محك احوال وميزان اعمال وخصال اولمشلردر اى قلب حقير بو محك معنوى اولنلر قتنده لاف وگزاف ايلمه و بندنجى خالص وصافى ام ديو سويلمه زيرا بونلر احواله مطلعلردر ﴿ مثنوى ﴾

هر محك راره بود برسر وقلب * كه خدايش كرد امير جزر وجلب) زيرا قلب فاسدك سرنه محكك يولى اولوركه خداى تعالى انى جزر وجلبك اميرى ايلدى جزر بونده قطع معناسنه اولسه ده جائزدر نته كم دريانك صويى اردنه كتسه جزر وايلرو كلوب آرتسه مدديرلر بونده جزر وجلب جزرومد معناسنده اولمق اوليدركه منع وجلب ايلمكدن كنايت اولور وتقدير كلام بو يله ديمك اولوركه تحقيقا محك معنوى اولان اهل تميزك قلب وفاسد اولان كسه‌لرك درونه يولى اولور زيراكه خداى تعالى انى قبض و بسطك وياخود دفع وجذبك حاكمى ايلدى اول نسنه كه نقد وخالصدر انى جذب وجلب ايلر واول نسنه كه قلب وفاسددر انى كنديدن قطع ومنع ايلر ديمك اولور اكثر نسخه‌ده بو بيت بو يله

واقع اولمشدر * مر محك راره بودبر نقد وقلب * كه خدايش كردامير جسم وقلب * معنی نقدوقلب اوزره محكك يولی واردر زيرا خدای تعالی انی جسم وقلبه امير وحاكم ايلدی * مثنوی * چون شياطين باغليظيهای خويش * واقفنداز سر مای خوب كيش) چونكم شيطانلر كندی غليظلكاريله بزم سروحالمزدن واقفلردر ای خوب مذهبلو بعض نسخه ده مصرع ثانی * واقفنداز سرما وفكر وكيش * واقع اولمشدر يعنی بزم سرمزدن وفكرمزدن ومذهبمزدن واقفلردر يعنی بزم سرمزدن زمرهٔ شياطين كه ماده‌لری لهب ناراولديغی اعتباريله انوار باری اولان ملائكه‌يه وارواح بنی آدمه نسبت غليظلردر مع غلظتهم وكثافتهم بزم سرمزه وفكرمزه واقفلردر بونی دينی خوب اولان كسه‌لر بيلور * مثنوی * مسلكی دارنده دزديده درون * مازدزديهای ايشان سرنكون) بوشياطين دزديده بزم درونمزه برمسلك طوتورلر زانلرك دزدلكلرندن سرنكونز يعنی بوشياطين حد ذاتندن غليظلر ايكن بيله بزم درونمز جانبنه برمخفی يول طوترلر حتی بزانلرك سارقلغندن زبون ومغلوبز * مثنوی * دم بدم خبط وزيانی ميكنند * صاحب نقب وشكاف وروزنند) دم بدم بونلر برعظيم خبط وزيان ايلرلر زيرا نقب وشكاف وروزن صاحبلريدر يعنی شياطين بنی آدمك قلبی خزينه‌سنه اولان روزنك وشكافك ودلك دلنك صاحبلريدر . ولهذا هردمده عظيم خبط ووافر زيان ايدرلر * مثنوی * پس چراجانهای روشن در جهان * بی خبرباشند ازحال نهان) چونكم بومقدمات معلومك اولديسه پس جهانده روشن جانلر نيچون نهان ومخفی حالدن بی خبر اولورلر بولطيف وروشن اولان ارواح بزم مخفی اولان احوالمزدن بی خبر دكللردر بلكه سر درونمزی بيلور ومافی الضميرمزه واقف وخبردار اولورلر * مثنوی * در سرايت كمتر از ديوان شدند * روحهاكه خيمه بركردون زدند) سرايتده ديولردن ادنی وكمترمی اولديلر اول روحلركه فلك اوزره خيمه اورديلر يعنی شول روحلركه افلاك اوزره خيمه‌لر اورديلر ومرتبهٔ اعلايه ايرديلر عالم بالاده ساكن اولوب طورديلر انلر بنی آدمك وجودنه سريان ايلمكده ديولردن كمتراولمديلر بلكه ملكلردن بيله برتراولديلر پس بونلرك اسرار درونه مطلع اولمشی اولوبته‌له ثابت اولور * مثنوی * ديو دزدانه سوی كردون رود * ازشهاب محرق اومطعون شود * سرنكون ازچرخ زيرافتد چنان * كه شقی درجنك اززخم سنان) شيطان خرسزلركبی كردون جانبنه كيدر تاكم ملائكه‌دن اسرار سرقه ايليه لكن اول ديو شهاب محرقدن مطعون اولور اول شيطانلر شهاب محرقك صدمه سندن چرخدن باشی اشغی انجايه دوشر كه شقی جنكك وقتنده رماح زخمندن دوشر يعنی زمرهٔ

شياطين ملكلردن استراقهٔ سمع ايدوب كهنه يه انى القا ايلمكدن اوترى فلكلر جانبنه كيدرلر تاكه ملكلر مابيننده اولان اسرار غيبه مطلع اوله لر وانى كاهنلره سويليوب خلقى بونلر غائب بيلور ديو اضلال قيله لر حق سبحـانه وتعالى بوفلكلرى مردهٔ شياطيندن حفظ ايلمشدر وانك حفظنده موكل ملكلر قومشدر كه هر برى اللرنده آتش پاره طوتوب شياطينـك عروج وصعودنه منتظرلردر اكر برجانبدن مردهٔ شياطين استراقهٔ سمع ايچون آسمـانه عروج ايلسه لر اول آتش پاره لرله انلرى رجم وطرد ايدرلر حتى اول محرق اولان شهابدن هر برى مطعون ومحرق اولور كما قال تعالى فى سورة الحجر (وحفظناها من كل شيطـان رجيم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب) چونكه مردهٔ شيـاطين ملكلردن بعض سرى على الفور استراقه ايليوب نزوله متوجه اولسـه لر انلره شهـاب ثاقبى اتباع ايدرلر پس اول شهاب محرق بونلره طوقندقده چرخدن باشلرى اشغى انجلين دوشرلر كه كافرلر غازيلرك كرزندن جنك وقتنده اتلرندن اويله دوشرلر حاصـل كلام بو ارواح خبيثـه پاك وطيب اولان فلكلرك وملكلرك مقـارنتنـه لايق كورلميوب جانب اعلادن اسفل جانبنه بونلرى مدحور ومخذولا طرد ورد ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ ان ززرشك روحهاى دل پسند ٭ ازفلكشـان سرنكون مى افكنند) اول مقبول ودلپسـند روحلرك رشكندن اوترى انلرى فلكدن باشى آشغـه براغورلر روحهاى دلپسنددن مراد انبيا عليهم السلام واولياى عظامك واصفيـانك وعرفانك ارواح طيبه سيدر يعنى اول ارواح خبيثـه يى ملكلر فلكلردن آشغـه سرنكون براقدقلرى دلپسند اولان ارواح طيبه نك رشك وغيرتلرندن اوتريدركه آسمان وافلاك انلرك ارواح پاكنـه مقام اولمغه لايقدر خبيثات طيبـات مرتبه سنه كلمكدن اوترى وارواح طيبه نك ارواح خبيثه دن مابينلرى تميز اولمقدن اوترى ارواح طيبـه نك مقاملرينه ارواح خبيثه نك مقارن اولمسـنى وتقرب قيلمسنى روا كورمزلر چونكه ارواح خبيثـه دن ارواح طيبه نك نيجه وجوهله برتر وعاليتر اولمسى ثابت اولديسه وارواح خبيثه نك دخى بنى آدمك وجودنده سر بيان قيلمسى وانلرك اسرار درونـنه مطلع اولمسى تحقيق مرتبـه سن بولدبسـه نيچون من حيث الذات والصفـات بوسفلى اولان ارواح خبيثه دن برتروعاليتر اولان ارواح طيبه وعقول انسانيه ضمايره مطلع اوليه لر ودرون عالمنده سر بيان قيلمـه لر بوكـلاملر اوليـا وعرفانك مافى الضميره واسرار قلوبه اطلاعلرى بوقدر دين طـائفه يه الزام وتبكيت ايچون ديلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ تو اكر شلى ولنك وكور وكر ٭ اين كمان برروحهـاى مه مبر ٭ شرم دار ولاف كم زن جان مكن ٭ كه بسى جاسوس هست ان سوى تن) پس اى مرائى واهل تزوير اكرسن شل ولنك وكور وكر ايسك اول مه وعالى روحلره بوظن وكمانى ايلتمه شرم

وحیاطوت لاف اورمه بیهوده جان چکشمه زیرا جسم وتن جانبنه چوق جاسوسلر واردر شل چولاقدر یعنی ای اهل تزویر اولان صاحب ریا واهل دعوی اولان منبع مکر ودغا فرضی سن السز واقسق ایسکده عالی اولان روحلری فهم وادراك ایتمك جانبنه کتمکه قادر دکل ایسکده وانلرك نه مرتبه ده ایدوکنی کورمکه ودخی سر ودرونلرینی استماع ایلمکه قادر دکل بر بصیرتی کور وکوش هوشی صاغر کمسه ایسکده ینه بوسوء ظنی مهتر وبهتر اولان روحلر اوزره بیلك بومرتبه لرده بیله اولسك انلره سوء ظن ایلمك مناسب دکلدر والحاصل حیا ایماندندر کرکدرکه استحیا ایلیه سن ولاف ولکدن بری اوله سن وجانکی نزع ایتیه سن زیرا چوق جواسیس قلوب واردر اول سنك بدنك طرفنه سنك ظاهرکده اولان مقال وفعالکدن وحرکات وسکناتکدن ادنی مرتبه لری اولادرکه باطنکده اولان اسراره فراستله استدلال قیلورلر ومکنونات ضمیریکه مطلع اولورلر پس کرکدرکه بونلر قتنده لاف وکزافی ترك ایده سن وفقیرلك وبیوجودلك یولنه کیده سن حتی بونلردن سکا مرحمت وشفقت اولوب اول واسطه ایله محن معنویدن قورتوله سن وانلرك تربیت حیات بخشیله صحت وسلامت حقیقی بوله سن

✻ دریافتن طبیبان الهی امراض دل ودین رادر سیمای مرید وبیگانه ✻

بوسرخ شریف طبیبان الهی وحکیمان ربانینك دل ودین مرضلرینی مرید وبیکانه نك سیمالرندن ادراك ومشاهده ایلملری بیانندهدر ✻ وهم لحن گفتار او ✻ ودخی انك کفتارنك لحنده یعنی کلامنك اسلوبنده واداسنده ✻ وهم رنك چشم او ✻ ودخی انك چشمنك رنکنده یعنی کوزینك لونده وباقشنده بیلملرینك ودرون دله بونلردن استدلال قیلملرینك بیانندهدر ✻ وبی این همه نیز از راه دل که ✻ بو دوکلیسز کوکل یولندن انلرك سرلرینه مطلع اولملرینك بیانیدر ✻ انهم جواسیس القلوب فجالسوهم بالصدق ✻ زیراکه بونلر قلبلرك جاسوسلریدر پس سز بونلرله صدقله مجالست ایلیك بونلرك قلبه جاسوس اولمسی واسرار درونی بیلمسی برقاج طریقله اولور اولاکلاملرینك لحن واسلوبندن مافی الضمیره استدلال قیلورلر نته کم (ولتعرفنهم فی لحن القول) آیت کریمه سنك مفهومی بومعنایه دلالت ایلرکه حضرت نبی صلی الله علیه وسلم منافقلری کلاملرینك اسلوبندن بیلدی ودخی حضرت عائشة صدیقه نك درونده اولان حالتنه انك لاورب محمد ودخی ورب ابراهیم دیمه سندن استدلال قیلدی نته کم بوحدیث شریف بومعنایه شاهد اولدی عن عایشة رضی الله عنها اتفقا علی الروایة عنها قال صلی الله علیه وسلم انی لاعلم اذا کنت عنی راضیة واذا کنت علی غضبی قالت فقلت ومن این تعرف ذلك

فقال عليه السلام اما اذا كنت عنى راضية فانك تقولين لا ورب محمد واذا كنت على غضبى قلت لا ورب ابراهيم قالت اجل والله لا اهجر الا اسمك بو حديث شريفك معناسى و تحقيق جلده اولده ياوا پس كشيدن خركوش سر خنده مرور ايلدى فليطلب فيه وثانيا سيماى وجهدن سر درونه انتقال قيلورلر نته كم حق تعالى رسولنه (ولتعرفنهم بسيماهم) ديدى اكر سيماده انقباض اولورسه درونك انقباضنه دلالت ايدر واكر مستبشر اولورسه درونك استبشارينه دلالت ايدر نته كم بو آيت كريمه ايله آخرته ايمان كتورمين وصورتده اسلامده اولان منافقلرك بيلنمسنه وسر درونلرينه واقف اولمسنه برطريق و برقاعده بسط ايلدى قال الله تعالى فى سورة الزمر (واذا ذكر الله وحده اشمأزت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة واذا ذكر الذين من دونه اذا هم يستبشرون) يعنى شول وقتده كه الله تبارك وتعالى مفردا ذكر اولنسه آخرته ايمان ايليين كسه لرك قلوبى منقبض اولوردى وشول وقتده كه اللهدن غيرى شيلر ذكر اولنسيدى بونلر مستبشر وخندهٔ روى وفرحناك اواورلردى وقال ابو طالب المكى رضى الله عنه وقد جعل الله وصف الكافرين انهم اذا ذكر الله وحده فى شئ انقبضت قلوب الكافرين واذا ذكر غيره فى شئ فرحوا وجعل من نعوتهم انهم اذا ذكر الله بتوحيده وافراده عظموا ذلك وكرهوه واذا اشرك غيره فى ذلك صدقوا به وفيه دليل على ان المؤمنين اذا ذكر الله بالتوحيد والافراد فى شئ انشرحت صدورهم واتسعت قلوبهم واستبشروا بذكره وتوحيده واذا ذكرت الاواسط والاسباب التى دونه كرهوا ذلك واشمأزت قلوبهم وهذه علامة صحيحة فاعرفها من قلبك لتستدل بها على حقيقة التوحيد فى غير القلب لان اجود خفاء الشرك والنفاق فى السر انتهى كلامه وثالثا كوزلرندهلوندن وعلامتدن مافى الضمير مطلع اولورلر نته كم حضرت عثمان رضى الله عنه حضورنه كلان بركسه نك يوزنه باقوب كوزينك محرماته باقديغنى بيلدى واكا (مابال رجال لا يغضون ابصارهم عن محارم الله) ديو تعريض وتوبيخ قيلدى نته كم شيخ اكبر حضرتلرى فتوحاتده باب فراستده انلردن حكايت بيوررلر كما وقع لعثمان رضى الله عنه (دخل عليه رجل فعندما وقعت عليه عينه قال يا سبحان الله مابال رجال لا يغضون ابصارهم عن محارم الله وكان ذلك الرجل قد ارسل نظره الى مالا يحل وقال له الرجل اوحى بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا ولكنها فراسة الم تسمع قول رسول الله صلى الله عليه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله فعند ما دخلت على رأيت ذلك فى عينك) بو كلامك تفسيرى و بو محله مناسب اولان استدلال وفراستك تحقيقى بوطرق ثلثه دن ما عدا اول طبيبان الهى كوكل بولندن مكاشفه طريقى اوزره اسرار باطنه وافكار درونه مطلع اولورلر نته كم ابو يعقوب سوسى ديمشدر

(انهم جواسيس القلوب يدخلون فى قلوبكم و يطلعون على اسراركم فاذا جالستموهم فجالسوهم بالصدق ﴿ مثنوى ﴾ اين طبيبان بدن دانش ورند * زسقام توز تو واقفترند * تاز قاروره همى بينند حال * كه ندانى توازان رواعتلال) بوجسم و بدن طبيبلرى اهل استدلال ودانشورلردر سنك مرض وسقامنكه سندن زياده واقفلردر حتى قاروره‌دن حالكى كوررلر كه سن اول وجهدن اعتلال واختلالكى بيلمزسك ﴿ مثنوى ﴾ هم زنبض وهم زرنك وهم زدم * بو برند ازتو هر كونه سقم) هم نبضدن وهم رنك رودن ودخى دمدن سندن هر كونه رنج وسقمه بوى ايلتورلردم بونده نفس و كلام معناسنه اولسه ده جائزدركه مريضك سوزندن مرضنه استدلال قيلورلر لكن قان معناسنه اولسه محله دخى مناسب اولور زيرا دموى اولان مرضلره كثرت دمدن استدلال قيلورلر والحاصل اطبا بوذكر اولنان علايم وآثار واسطه‌سيله درونده اولان امراضه قنغى قبيلدن ايسه واقف اولورلر جونكم اطباى جسمانى سنك حال درونكى سيماى وجهكدن وقاروره كك رنكندن ونبضكك حركاتندن بيلورلر وبو دلايل واسطه‌سيله درون دلكده اولان امراضه مطلع اولورلر وسن انلره كنديكى تسليم ايلرسن وانلر هرنه ديرلرسه اعتقاد ايلرسن پس طبيبان جسمانيه ايله اولان معامله بويله اولنجق طبيبان الهيه‌يه نيچون اعتقاد قيلميه‌سن و بونلرك فراستله اسرار درونى بيلدكلرينه نيچون راضى اولميه‌سن نتهكم بو معنايه اشارت ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ پس طبيبان الهى درجهان * چون ندانند ازتو بى كفت ودهان) چونكم بو مقدمه معلومك اولديسه جهانده طبيبان الهى نيچون كفت ودهانسز سنك حالكدن بيلمزلر يعنى لسانه كلمكسزن وتقرير احوال قيلمقسزن بو طبيبان الهى وعارفان ربانى سنك درونكده اولنى بيلورلر وظاهركده اولان اقوال وافعالكدن باطنكده اولان افكار واسراره استدلال قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾ هم زنبضت هم زچشمت هم زرنك * صد سقم بينند در توبى درنك) هم سنك نبضكدن وهم چشمكدن هم رنك رويكدن بى درنك و بى توقف سندن نيچه يوز سقم كوررلر يعنى هم سنك حركاتكدن وهم سنك كوزكك باقشندن وهم سنك سيماى وجهكدن بو عارفان الهى بلاتأخير اسقام باطنه‌دن سنده نيچه سقم كوررلر وسيماى وجهكدن سنك مجرم وعاصى اولديغكى بيلورلركه حق تعالى (يعرف المجرمون بسيماهم) بيوردى اكر تنها كده راكع وساجد اولورسك وطاعت وعبادت قيلورسك انى هم سيما كدن استدلال قيلور كه حق تعالى (سيماهم فى وجوههم من اثر السجود) بيوردى ﴿ مثنوى ﴾ اين طبيبان نوآموزند خود * كه بدين آيات شان حاجت بود) بو طبيبلر

خود نو آموزلر در زیرا انلرك بو آیتلره حاجتی واردر یعنی بو طبیبان بهر حال بو اسباب وعلامانه محتاجلردر بونلر بودیللر اولمنجه درون احوالنه مطلع اولمزلر بو اعتبارله بونلر کامل اولنلره نسبتله نو آموزلر ومبتدیلر حکمند . دررلر اما کامل بونلر کبی اسباب وعلامانه محتاج دکللردر نته کم بیوررلر ❊ مثنوی ❊

کاملان ازدور نامت بشنوند * تابقعر باد وبودت در روند * بلکه پیش اززادن توسالها * دیده باشند ت ترابا حالها) اما کامللر یعنی طبیبان الهی ایراقدن سنك نامکی ایشیدرلر تاسنك باد و بودکك قعرنه کیدرلر بلکه سنك طوغملغکدن نیجه ییللر مقدم سنی سنك حاللرکله کورمش اولورلر باد و بود کون ووجود معناسنه در بعض نسخه ده تار و پودت واقع اولمشدر طول وعرضکی دیمك معناسنه اولور اما اولکی اصحدر یعنی کامل ومکمل اولان طبیبان الهی ایراقدن سنك اسمکیکه اشیده لر تاسنك وجودکك ومتکون اولمکك حقیقتنه کیدرلر وانی کاینبغی مشاهده ایدرلر اصلنده سن نه کسه ایدك وصکره نه اولسك کرك بیلورلر ودرونکه و برونکه واقف اولورلر وسندخی عالم دنیاده ومشهد انسانه کلمزدن مقدم رحم مادرکده بلکه صلب پدرکده ایکن بلکه آباء علویدن امهات عناصره کلمزدن وامهات عناصردن تولد قیلوب پدر ومادر یکك وجودنه متصل اولمزدن مقدم هنوز دخی عالم ارواح ومعانیده ایکن بلکه عین ثابته عالمنده ایکن سنك حقیقت ذاتکی جمیع احوالکله بیله مشاهده قیلمشلر ولوح محفوظده سنکچون مقدر اولان احواله مطلع اولمشلردر نته کم بایزید وحسن خرقانی قدس الله سرهما العزیز حضرتلرینك وجودنی وجمیع احوالنی ظهوره کلمزدن اول بیلدی واکا کوره مریدلرینه خبر وبردی وفی الحقیقه بلا زیادة ولانقصان دیدیکی کبی ظهوره کلدیکه و بوحکایتدن معلوم اولور

❊ مژده دادن ابایزید از زادن ابو الحسن خرقانی ❊

❊ رضی الله عنه پیش ازسالها ونشان صورت وسیرت او ❊

❊ یك بیك ونوشتن تاریخ نویسان آنرا جهت رصد ❊

بوسرخ شریف بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز حضرتلرینك بشارت ویرمسیدر حضرت ابو الحسن خرقانینك طوغمه سندن نیجه ییللر دن اول وانك صورتنك وسیرتنك نشانندن بر مژده ایتمسیدر اول زمانی رصددن وکوزنمکدن اوتری تاریخ نو یسلرك یازمسنك بیانیدر ❊ مثنوی ❊ آن شنیدی داستان بایزید * که زحال بو الحسن پیشین چه دید) حضرت ابایزیدك اول داستان وحکایه سنی اشتدك بودخی معنادر اشتدکی که ابو الحسن خرقانی حضرتلرینك

حالندن دخی اول حضرت وجوده کلمزدن مقدم نه کوردی ونه خبرو یردی انك
منقبه سی اولدرکه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ روزی آن سلطان تقوی می کذشت *
بامریدان جانب صحرا ودشت) برکون اول سلطان تقوی کذر ایلدی مریدلریله
صحرا ودشت جانبنه ﴿ مثنوی ﴾ بوی خوش آمد مر اورانا کهـان *
درسواد ری زسوی خارقان) اول حضرته ناکهان خوش ولطیف برایحه کلدی
ری سوادنده خارقان جانبندن یعنی ری شهرینه قریب خرقان نام برقریه دن
برایحهٔ روحانی کلدی ﴿ مثنوی ﴾ هم برانجا نالهٔ مشتاق کرد * بوی را
ازباد استنشاق کرد) هم اول محلده اول حضرت نالهٔ مشتاق ایلدی
یعنی اول منزلده مشتاقانه نعره ایلیوب بو بی ریحدن استنشاق واستشمام ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ بوی خوش را عاشقانه می کشید * جان اواز باد باده می چشید)
اول خوش رایحه یی عاشقانه جذب ایلدی آنك دل وجانی باد وهوادن باده
طاندی یعنی نفس رحمانی اولان بادن اول حضرتك روح شریفی بادهٔ اسراری
استلذاذ ایتدی چونکم اول ریحدن اشنا رایحه سن عاشقانه استشمام ایلدی
انك دماغ جانی بو رایحه ایله معطر اولوب کال سروروندن مست اولوب مشتاقانه
نعره‌لر اوردی ﴿ مثنوی ﴾ کوزهٔ کواز یخابه پر بود * چون عرق برظاهرش
پیدا شود * آن زسردیٔ هوا آبی شدست * ازدرون کوزه نم بیرون نجست)
مثلا برکوزه که او بوزاوصودن پرومملواوله کوزه نك ظاهرنده عرق کبی اثر پیدا
اولور اول عرق کبی اولان اثر هوانك برودتندن برلطیف آب اولمشدر یوخسه
کوزه نك دروننده برونه نم صیحره مدی وخروج ایتمدی بو بیتلر اول حضرتك
جانی بادن باده چکدی وشراب ایچدی قولنی تأیید ایچون مثل موقعنده واقع
اولمشدر یعنی اکر سن دیرسککه بادن نیجه باده ایچدی وهوانك آب وشراب
اولمسی ممکنمیدر جواب بیوررلر نعم مثلا برکوزه اکر نحاسدن اولسون واکر ذهب
وفضه دن اولسون ویاخاکدن اولسون بوزلو وصوغوق صوایله ایچروسی پر اولسه
طشره دن اول کوزه یه هوای بارد کلوب مماس اولسه اول هوای بارد درون
کوزه ده اولان ماء باردك کیفیتندن متکیف اولوب هوا خارج کوزه ده آبه متبدل
اولور زیرا هوا رطوبت جهتندن آبله مجانسدر لاجرم زیاده بردتندن کیفیت
اخذ ایدوب رطوبتی طرفی غالب اولوب عرق شکلنده پیدا اولوب ظاهر کوزه‌دن
متقاطر اولور حتی انی البته برکاسه یه قوسك اول کاسه ده وافر آب جمع اولور
وکوزه نك ایچنده اصلا برقطره طشره یه خروج ایتمش اولور اکر خروج ایتسه
ایدی درون کوزه ده اولان آبه نقصان کلوردی واکر عرق شکلنده ریزان اولان
آب هوادن پیدا اولمسیدی اول کوزه‌یی برهوا طوقمز بیره قودیغك زمانده دخی

بوحالت اندن ظهوره کلوردی هوا طوقنمز بیره قوسك مجربدر که اول کوزه نك ظاهری یابس اولور اندن اصلا برقطره پیدا اولمز معلوم اولدیکه اول تقاطر ایلین عرق هوای باردك اکا مماس اولمسندن حاصل اولور ایمش کذلك حضرت بایزیده دخی اول بوی آور اولان باد ارادت الهیه ایله شراب نابه متبدل اولوب انی مست ایلسه عجب دکلدر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ باد بوی آورمر اورا آب کشت * آب هم اورا شراب ناب کشت) کذلك حضرت بایزیده بوی آور اولان باد آب اولدی آب هم اکا صافی شراب ناب اولدی یعنی نفس رحمانی طرف ربانیدن حضرت ابوالحسن خرقانینك رائحهٔ فایحه سن کتوروب حضرت بایزیدك کوزهٔ وجودلرینه مماس ومتصل اولوب درونده اولان عشق ومحبت آبیله اول هوای باردك مجانستی اولدیغی ملابسه سیله انك کیفیتیله درحال متکیف اولوب شراب ناب روحانی اولدی چونکم اول هوای بارد واسطه سیله ظهوره کلان شراب نابی روح شریفلری نوش ایلیجك اندن مست اولوب مشتاقانه نعره لر اوردی مستانه لکلر اظهار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون در وآثار مستی شد پدید * یك مرید اورا دران دم بر رسید) چونکم انده مستلك اثرلری بدید وظاهر اولدی اول دمدن برمرید اکا ایرشدی یعنی چونکم اول حضرتك وجود شریفنده آثار مستی ظاهر اولدی ومستانه ناله لر قیلدی برمرید اول حضرته اولدم ونفس جانبندن بروایرشدی یعنی برآخر طرفدن دکل بلکه بنه آنك نفس مبارکی سمتندن اکا واصل اولدی سؤالنی انك نفس شریفی وکلام لطیفی نه قبلدن ایسه اول طرفدن سؤال قیلدی دیمك اولور بوده جائزدرکه اولدمدن دیمك اول وقتده دیمك اوله یعنی اول وقتدن ایرشدی برغیری وقته تأخیر ایلمدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس بپرسیدش که این احوال خوش * که برونست ازحجاب پنج وشش) پس اول حضرته سؤال ایلدیکه بوخوش ولطیف احوال که پنج وشش حجابندن طشره در یعنی حواس خمسه وجهات سته دن بیروندر ﴿ مثنوی ﴾ گاه سرخ وگاه زردوگه سپید * می شود رویت چه حالست ونوید) سنك یوزك گاه سرخ وگاه زرد وگاه سپید اولور بونه حالت ونه بشارتدر نوید بشارت معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ می کشی بوی وبظاهر نیست گل * بی شك ازغیبست ازوگلزار کل) بوی لطیف جذب واستشمام ایلرسن حال بوکه ظاهرده گل بوقدر شکسز بوحالت عالم غیبدن وکل مرتبه سنك گلزارندندر گلزار کلدن مراد مرتبهٔ الوهیتدر که جمیع اسما وصفاتی جامعه اولدیغی جهتندن اکا مرتبهٔ کل تعبیر ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ای تو کام جان هرخود کامهٔ * هردم ازغیبت پیام ونامهٔ)

ای محبوب معنوی سن هر بر خود کامه نك جانبنك کامیسن هردم عالم غیبدن سکا برنامه وخبر واردر خودکام وخود کامه کندی مرادنه واصل اولان وکندی کندوبی سون ومرادقیلان کمسه یه دیرلر یعنی ای محبوب معنوی سن هر بر مرادنه واصل اولان کامرانك وکندی ذاتنی سون وحقیقتنی مراد ایلین اصحاب عرفانك مراد ومطلوبیسن هردمده عالم غیبدن سنك روح شریفنکه واردات الهی والهام ربانی کلکده در وسنی مستورات ومغیباته خبردار قیلمقده در ﴿ مثنوی ﴾ هردمی یعقوب وار از یوسفی * می رسد اندر مشام توشفی) هر بر دمده یوسف جانبندن حضرت یعقوبه کلان رایحه وشفای صدر کبی سنك مشام شریفکه برشفا ورایحه ایربشور یعنی یوسف طرفندن حضرت یعقوب علیهما السلامه رایحه کلوب وحضرت یعقوب علیه السلام اول رایحه یی دماغ جانی استشمام ایلدیکی کبی ای سلطان العارفین سکا دخی یوسف حقیقی طرفندن نیجه رایحهٔ معنوی وفایحهٔ روحانی کلور وسنك دماغ جانك اول رایحه یی استشمام قیلور که حضور شریفکده اولادك کبی اولان مریدلر بکك اول رایحه دن خبرلری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ قطرهٔ بر ریز برمازان سبو * شمهٔ زان کلستان باما بکو) امدی بوسبودن بزم اوزریمزه برقطره دوك اول کلستاندن بزه برشمه سویله یعنی بوشراب الهیله پر اولان سبوی وجودکدن بزم اوزریمزه برقطره سر الهی شرابنی بذل ایله واول کلستان معنویدن بزمحتاجلره برشمه سویله ﴿ مثنوی ﴾ خونداریم ای جمال مهتری * که لب ما خشك تو تنها خوری) ای سیادت ومهترلکك جمالی بزخوی وعادت طوتمزز که لبمز خشك اوله وسن تنها آنی ایچه سن یعنی ای مهترلك وبهترلك صاحبلرینك حسن وجمالی اولان صاحب کمال بز بوآنه دك خوی وعادت طوتمدق اول حالته بزم اغزمز محروم اوله وسن اول ذوق وصفایی تنها نوش قیله سن بلکه بوآنه دك سیرت شریفه وعادت کریمه لك بونك اوزرینه جاریه اولمشدیکه هرنه حالت وذوق که حق طرفندن وجود شریفکه واصل اوله اندن مستعد اولان محتاجلره دخی هر برینه استعدادلری قدر حصه ونصیب ویردك وانلری دخی اول موهوب اولان معنادن حظ ولذت الهیٰ مرتبه سنه ایرکوردك بوآنه دك بزبوکا معتاد اوله کلشزدر ﴿ مثنوی ﴾ ای فلك پیمای چست چست خیز * زانچه خوردی جرعهٔ برما بریز) ای چست قالقیجی فلکی چست طی ایدیجی بعض نسخه ده چست وچست خیز خیز مابینده واو عاطفه واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی ای فلکی چستلکله طی ایدیجی وچست وچابك قالقیجی اول شراب نابدن که نوش ایتدك بزم اوزریمزه دخی برجرعه دوك وبزه اندن نصیب ویرکه وللارض

من كأس الكرام نصيب ديمشدر كريم اولنلرك شاننددركه محتاج اولنلرى محروم ايلمزلر ﴿ مثنوى ﴾ مير مجلس نيست در دوران دكر * جز تواى شه در حريفان در نكر) دورانده سندن غيرى مير مجلس يوقدر اى شاه ولايت حريفلره نظر ايله بو بيت اول حضرتك فرديتنه واول عصرده قطبيتنه اشارت اولور يعنى دورانده مجلس جهانك قطب واميرى سندن غيرى يوقدر كه حق جانبندن ذات شريفكه قطب العارفين ديمك لقب اولمشدر چونكم بويله برصاحب دولت واهل سعادتسن بزكه سنك حريفلرك ومصاحبلر يكز بزه نظر ايله واول نوش ايلديكك شراب الهيدن بزه دخى حصه ويرديكى وبوجمله اول مريد لسانندن سائر مريد اولنلره تعليم وتنبيهدركه كندى مقتدا وپيشواسى اولان شيخنه اندن برمعنى استفاده ايلمك مراد ايلدكده بوكونه تعظيم وتكريم قيله وبو وجهله سائل اوله ﴿ مثنوى ﴾ كى توان نوشيد اين مى زير دست * مى يقين مرمردرا رسوا كرست) بو رسمه الالتنده مخفى نوش ايلمك قچن ممكن اولور زيرا يقين ومحقق اولان بودركه باده آدمى رسواى ايدیجيدر يعنى بو بادۀ حقى پوشيده وتنهـا نوش ايلمك نيجه ممكن اولور باده خود تحقيقا انسانى رسواى ايدیجى والبته اثرنى خلقه كوستريجى اولور ﴿ مثنوى ﴾ بوى راپوشيده ومكنون كند * چشم مست خويشتن راچون كند) فرض ايده لمكه باده نوش اولان كمسه بادهنك رايحه سنى بعض ادويه ايله پوشيده ومكنون ايلر يا كنديسنك مست ومخمور چشمنى اونيجه ايلر يعنى باده نوش اولان كمسه كندى اغزينك رايحه سنى بعض علاجله كتم ايلديكى تقدير اوزره مخمور اولان عيننى اعين ناسدن ستره قادر اولهمز كذلك سندخى اى ميخانۀ حقيقتك مستى اكرچه بزم كبى اهل صحودن اول شرابك رايحه واثرنى سترايلسك قابل امامست اولان ذات شريفكى سترايلمك نيجه ممكندركه خمرحقله سرخوش وعشق مطلقله پرجوش اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ خودنه آن بوست اين كاندر جهان * صدهزاران پرده اش داردنهان) حال بوكه سن نوش ايتديكك بادهنك رايحه سى خود اول بوى دكلدركه جهانده يوز بيك پرده انى پنهان ومخفى طوته يعنى طوتمز ﴿ مثنوى ﴾ پرشداز تيزئ اوصحراودشت * دشت چه كزنه فلك هم دركذشت) زيرا اول بربادهدركه انك تيزى وحدتندن صحراودشت پراولمشدر دشت وصحرانه دركه نه فلكدن بيله كچدى يعنى انك روايح وآثارينك كمال قوتندن بو دشت جهان وصحراى كون ومكان مالامال اولمشدر صحراى جهان نه در افلاك تسعه دن هم تجاوز ايدوب عالم ارواح عقوله هم سرايت قيلمشدر وملكوت وجبروت اهلنى مست ومستغرق ايلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ اين سرخم رابكهـكل در مكير * كين برهنه نيست خود پوشش پذير) بوكوبك

باشنی بالحق ایله طوتمه زیرا بو عریان و برهنه خودپوشش پذیر دکلدر یعنی بو بادهٔ
اسرار ایله پر اولان وجودك خمرنك سر ودهاننی طبیعت کهکلیله طوتمه و بشریت
بالچغیله صیوه‌مه زیرا بو برمرتبه عریان وفاشدر که خود استارانی اورتمکه قادر
اولمز واول دخی پرده‌لر وحجابلر قبول قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ لطف کن ای رازدان
رازکو * آنچه بازت صید کردش بازکو) امدی لطف ایله ای راز بیلیجی
وراز سویلیجی سلطان اول نسنه یی که سنك بازروحك صید ایلمشدر انی آشکارا
سویله ﴿ مثنوی ﴾ کفت بوی بوالعجب آمد بمن * همچنان که مرنبی را ازیمن)
بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز حضرتلری سائل اولان مریدینه بویله دیو
جواب ویردی بکا بر بوالعجب رایحه واثر کلدی دیدی انجلاین که حضرت نبی
علیه السلامه یمن جانبندن کلدی ﴿ مثنوی ﴾ که محمد کفت بردست صبا *
ازیمن می ایدم بوی خدا) نته کم حضرت محمد علیه السلام صبانك الی اوزره
یمندن بکا بوی خدا کلور دیدی نته کم (انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن)
بیوردی یعنی تحقیقا بن رحمانك روح ورایحه سن یمن جانبندن بولورم دیدی
ومبارك وجهلرنی یمن جانبنه دوندیروب استشمام ایدردی و بو حدیث شریفدن
مراد نه ایدیکنده علما اختلاف ایلمشلردر بعضیسی قوم انصاردر دیمشلرکه انلرله
حضرت نبی ومؤمنلر کربدن نجات بولدی وانلره انلر جانبندن راحت ایلمشلردر
نته کم ابن اثیر نهایه ده دیر (قیل عنی به الانصار لان الله تعالی نفس بهم الکرب
عن المؤمنین وهم یمانیون لانهم من الازد) واکثری دخی بوندن مراد اویس
قرنیدر دیمشلر نته کم حضرت مولانا قدس الله سره العزیز دخی بو معنایی قبول
ایلیوب ونظمه کتوروب اشارت بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بوی رامین می رسید
ازجان ویس * بوی یزدان می رسدهم ازاویس) مثلا ویسك جانندن بوی
رامین ایریشور او یسدن هم یزدانك رایحه سی ایریشور رامین برمعشوقه نك
اسمیدر ویس انك عاشق بر کیمسه نك اسمیدر یعنی رامین نام معشوقه نك رایحه سی
ویس نام عاشقك جانندن ظهوره کلور اویسك وجودی رامینك عشق ومحبتیله
برمرتبه پر اولمش وانك عشق بونك وجودنه اول غایتده سرایت قیلمش که عاشقك
درونی رنك معشوقیله منصبغ اولوب وانك ذات وصفاتیله متحلی اولدیغندن
هرشول کمسه نك که دماغ جانی پاکدر اکا اول عاشقك جانندن معشوقنك
رایحه سی ایریشوردی نته کم هم اویس قرنی رضی الله عنه حضرتلرندن یزدانك
رایحه سی حضرت نبی علیه السلام جانبنه ایرشدی واویس قرنی حضرتلری
اول مرتبه ده عاشق خدا ایدیکه عشق خدا آنك جمیع عروق واعضاسنه سرایت
ایلیوب تجلیات حقله انك وجود شریفی اول مرتبه طولمشدیکه اندن دماغ پاك

صاحبلری حق رایحه‌سن بولورلردی وکل اناء یترشح بمافیه قولنك مفهومی اوزره
برکسه‌نك درونی هرنه ایله طولسه برونه چقان اول شیء اولور چونکم ویسك
جانی رامینله طولدی اندن رامین رایحه‌سی کلدی واویس القرنینك جانی اوصاف
یزدانی ایله طولدی اندن رحمان رایحه‌سی ظهور قیلدی وحضرت نبی صلی الله
علیه وسلم اندن رحمان رایحه‌سنی بولدی وعصر شریفنده اولان اصحابنه بومعنادن
خبر ویردی نته کیم بیورر ﴿ مثنوی ﴾ ازاویس وازقرن بوی عجب *
مرنبی را مست کردو پرطرب) حضرت اویسدن وقرن کوینیدن عجیب وغریب
بر بوی واثر حضرت نبی علیه السلامی مست وپرطرب ایلدی یعنی حضرت
اویسدن وانك مقامندن برعجیب وغریب بی کیف رایحهٔ رحمانی ونفحهٔ ربانی
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلمی مست وپرطرب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
چون اویس ازخویش فانی کشته بود * آن زمینی آسمانی کشته بود) چونکم
حضرت اویس قرنی درد عشقله کندیسندن محو وفانی اولمشدی اول زمینه
منسوب اولان قرنی آسمانه منسوب اولمشدی یعنی چونکم اویس القرنی حضرتلری
حق تعالینك عشق ومحبتی واسطه‌سیله کندی کدورات طبیعیه‌سندن فانی اولمش
واوصاف الهیه ایله متصف واخلاق ربانیه ایله متخلق ومتحقق اولدیغی واسطه‌ایله
زمینه منسوب ایکن مرتبه‌یی بولمش اولدی والهذا انك وجود شریفندن رایحهٔ
رحمانی ونفحهٔ ربانی ظهوره کلدی پس سائر ابدال مرتبه‌سنه واصل اولان
وتبدیل ذات وصفات قیلان اولیایی دخی بوکا کوره قیاس ایله وبونلرك تبدیل ذات
وصفات قیلمسنه واوصاف الهیه ایله متصف اولمسنه وحضرت حقك انوار ذاتیه
وصفاتیه‌سی بونلرك وجودنده غلبه قیلوب بونلرك وجودینك مغلوب ومنعدم
اولمسنه بو مثالی ایراد ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ آن هلیلهٔ پرورده درشکر
* چاشنیٔ تلخیش نبود دکر * آن هلیلهٔ رسته ازماومنی * نقش دارد از هلیله
طعم نی) مثلا اول شکرده پرورده وتربیه اولمش هلیله بردخی انك اجیلغنك
چاشنیسی اولمز زیرا انك اجیلغی شکرك لذت وحلاوتنده محو اولور واول هلیله
شکر طعمن بولور واول حکمده اولور پس اول ماومنیدن قورتلمش هلیله‌دن
نقش طوتر لکن هلیله طعمن طوتمز کذلك حضرت اویس قرنینك وسائر
اولیانك وجود بشریه‌لری وصفات طبیعیه‌لری وجود الهیده وصفات ربانیه‌ده
محو ومتلاشی اولوب والطاف الهیه‌ده نشو ونما بولوب تبدیل صفات قلدقدنصکره
بونلردن غیری بشریت رایحه‌سی کلمز وچاشنیٔ طبیعت ظهور قیلمز زیرا بونلر
هلیله شکرده محو اولوب انك لذتن طوتدیغی کبی حضرت حقك صفاتنده کندی
صفاتلرنی محو ایلیوب ماومنی قیدندن خلاص اولمشلردر اکرچه بونلر هربری

انانیت نقشن طوترلر اما طعم انسانیت طوتمزلر بلکه اوصاف الهی طعمن طوترلر ذوق روحانیسی اولان بونلردن حق لذتنی درك وشهود ایلر ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد بازکرد * تاچه کفت ازوحی غیب آن شیر مرد) الحاصل بوسوز نهایت و پایان طوتمز کیرو دون تااول شیر مرد عالم غیبك وحی والهامندن نه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ازین سو بوی یاری می رسد * کاندرین ده شهر یاری می رسد) پس اول مرید سائله حضرت بایزید جواب و یروب دیدی بوجانبدن بنم مشام دماغمه بر یارجانك بوی واثری ایریشورکه بوقریه ده برشهر یار ایریشور مراد حسن خرقانی حضرتلریدرکه شهر یار معنویدر وقطب عالمدر

﴿ قول رسول علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن ﴾

بوسرخ شریف حضرت نبی علیه السلامك بوقولنك بیانندەدرکه بیوردی تحقیقا بن یمن جانبندن نفس رحمانی بولورم نفس لغتده دمدر یعنی صولق بوراده تنفیس معناسنه در دیمشلر کما قال ابن الاثیر فی النهایة (النفس فی هذا الحدیث اسم وضع موضع المصدر من باب التفعیل من نفس ینفس تنفیسا کانه قال اخذ تنفیس ربکم من قبل الیمن) ای تفریحه بوراده نفس رحماندن مراد ظهورات الهیه اولسه مذهب مشایخه مناسب اولوردی نته کم اصطلاح مشایخده نفس رحمانی ظهورات الهیه یه دیرلر نته کم سعدالدین فرغانی بیوررلر (اعلم ان النفس الرحمانی هوعین الرحمة السابقة الشاملة علی کل شیء ظاهرا و باطنا لمابدا من باطن الغیب بحکم اقتضاء فانبجست) والهذا بوموجوداته نفس رحمانی دیدیلر اول ملابسه ایله که برکسه دروننده اولان ریح حاره یی اخراج ایلدکده تنفس ایدر جناب عزت دخی مقتضیات اسماء وصفاتنی مرتبهٔ بطوندن عالم ظهوره اخراج ایلدکده بومعنانك متنفسینك تنفسنه مشابهتی اولدیغندن اوتری نفس رحمانی دیدیلر پس انسان کاملك وجودی اکمل ظهور اوصاف الهی اولدیسه انلر جانبندن نفس رحمانیه یی بولمق ونفحهٔ ربانیه یی استشمام قیلمق صحیح وثابت اولور پس حضرت پیغمبر علیه السلام مظهر اوصاف الهی اولان اویس حضرتلرینك وجود شریفندن وجانب لطیفندن جمیع موجوداته حاوی وشامل اولان رحمت سابقه نك وظهورات الهیه نك سرنی استشمام قیلوب نفس رحمانی یی تحقیقا بن یمن جانبندن بولورم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد چندین سال می زاید شهی * می زند بر آسمانها خرکهی) بایزید قدس الله سره العزیز حضرتلری بیوردیکه بوقدر ییلدنصکره برشاه جهان طوغر آسمانلر اوزره برخیمه اورر یعنی قدر ومرتبه سی فلکلردن برتر وعالیتر اولور ﴿ مثنوی ﴾ رویش

از کلزار حق کلکون شود * ازمن اواندر مقام افزون بود) انك روی شریفی کلزار حقدن کلکون اولور اول شاه جهان مقامده بندن زیاده اولور یعنی انك ذات لطیفی حق تعالینك اوصاف کلزارندن ملون اولور ورنك بولور مقام ومرتبه‌ده اول بندن عالیتر اولور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چیست نامش کفت نامش بوالحسن * حلیه‌اش واکفت ازا بروو ذقن) مرید حضرت بایزیده دیدیکه انك نام شریفی ندر بایزید حضرتلری اکا دیدیکه ابوالحسن در انك حلیه سنی ابروسندن وذقنندن کیرو سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ قد اوورنك اوو شکل او * یك بیك وا کفت ازکیسو ورو) اول حضرتك قدنی وانك رنك روینی وانك شکل وصورتنی دخی کیسوسندن بر براشکارا سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ حلیهای روح اوراهم نمود * ازصفات وازطریقهٔ جاو بود) انك روحنك حلیه‌لرنی وصفتلرنی دخی کوستردی صفاتندن وطریقندن ومقامندن واولسندن یعنی اول حضرتك نعوت وکمالاتندن وحمیده اولان صفاتندن ومقامات وکراماتندن والحاصل جمیع حالاتندن خبرویردی ومریدنی تحقیق ویقین مرتبه سنه ایرکوردی ﴿ مثنوی ﴾ حلیهٔ تن همچو تن عاریتست * دل بران کم نه که آن یك ساعتست) تنك حلیه سی تن کبی عاریتدر قلبی حلیه اوزره قومه زیراکه او برساعتدر یعنی تنك صفتلری تن کبی بی بقاو سریع الفنادر کوکلکی صورت ظاهره‌ده اولان اوصافه ویرمه زیراکه انك سرعت فناسنه نظر اولنسه برساعت قدردر پس برکسه نك اوصاف روحانیه سندن خبردار اوله کور یوخسه اوصاف باطنه سندن خبردار اولمدقچه اوصاف صوریه سنه واقف اولمغك اعتبار یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ حلیهٔ روح طبیعی هم فناست * حلیهٔ ان جان طلب کان برسماست) روح طبیعیدن مراد بونده روح حیوانیدر وانك حلیه سندن مراد اکل وشربه وجماع ونومه واغتدای مزاجه ومشتهاته وبونلر امثالی اولان صفاته مناسب ومشابه اولان صفتلردر وبوجمله سی روح حیوانی کبی فانیدر ولهذا بیوررلر روح طبیعینك حلیه سی هم فنادر پس اول جانك حلیه وزینتنی طلب ایله که اول آسمان اوزره در بوجاندن مراد روح الهی ونفخهٔ ربانی اولان جاندرکه انك مرتبه سی برتر وآسماندن عالیتردر وبوجانك حلیه وزینتندن مراد علم وحکمت ووجد وحالت وعشق ومحبت وبونلر امثالی اولان خصلتدرکه جمیع اوصاف الهی واخلاق ربانی بوروحه حلیه وزینت اولمشدر وبوروح شریف حقله قایم وباقی اولور وبونك جمیع صفاتی دخی کندیله ابدی وباقیه قالور پس طلب ایلرسك بورفیع المنزلة اولان جانك صفتنی طلب ایله که اودائم وباقیدر ﴿ مثنوی ﴾ جسم او همچون چراغی برزمین * نور او بالای سقف هفتمین) اول جانك جسمی یراوزره برچراغ کبیدر انك نوری سقوف سبعه نك یعنی افلاك سبعه نك اوزرنده در یعنی اول روح کاملك جسم شریفی یر یوزنده برسراج منیر کبیدر

﴿ وانك ﴾

وانك نور عاليسى افلاك سبعه اوزره پرتو صالمشدر (كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها فى السماء) آيت كريمه سى بو معنايه كوره برخوب مثال اولمشدر

﴿مثنوى﴾ آن شعاع آفتاب اندر وثاق * قرص اواندر چهارم چارطاق)

مثلا آفتابك اول شعاعى وثاق وخانه لرده در اما اول آفتابك قرصى فلك رابعده در كذلك آفتاب معنوى اولان روح اعظمك پرتو وانوارى روى زمينده انسان كاملك خانهٔ جسمنده در اما اول روحك اصلى وذاتى عالم معناده افلاك روحانيلك ومراتب معنوينك وسطنده واعتدالى اولان مقامنده در بوندن مقدم اولان بيت جسمى اصل وروحى فرع اعتبار ايلدكلرى اوزره در كه جسم بحسب الظاهر اصل وروح اكا نسبت فرع كبى اولور بو بيت شريف روحى اصل وجسمى فرع ايلدكلرى اعتبار اوزره در كه روح من حيث المعنى فى الحقيقه اصلدر وبدن اكا نسبت فرعدر نته كم خورشيدك ذاتى فلك رابعده در وانك فرعى و پرتوى روى زمينده در كذلك بونلرك دخى ذات حقيقى وروحانيلرى عالم معناده در وذات مجازى وجسمانيلرى وجه ارضده ساكندر پس جسمك روى زمينده ساكن اولوب روحك عالم بالايه صعود قيلديغنه برمثال آخر دخى بسط ايليوب بيورورلر ﴿مثنوى﴾ نقش كل در زير بينى بهر لاغ * بوى كل بر سقف وايوان دماغ) مثال آخر كلك نقشى بورنك آلتنده در لطيفه دن اوترى لكن كلك بوى واثرى دماغك سقف وايوانى اوزره در يعنى فى المثل كلك نقشى وصورتى بورنك آلتنده اولوب رايحه وروحى دماغك اعلا مرتبه سنده اولديغى كبى كذلك كل مرتبه سنده اولان انسان كاملك دخى نقش وصورتنى آشغه كوررسن لطيفه اولديغندن اوترى انك رايحه وروحيه سى سكان ملكوتك دماغنه ايرمش وجبروت ولاهوت مرتبه سنده قرار قيلمشدر ﴿مثنوى﴾ مرد خفته در عدن ديده فرق * عكس آن برجسم افتاده عرق) مثلا اويومش كمسه عدن ديارنده فرق كورمشدر اما اول فرق وخطرك عكسى جسم اوزره عرق واقع اولمش فرق فتحتين ايله خوف وخطر معناسنه در يعنى فى المثل برآخر يرده ياتمش واويومش كمسه واقعه سنده كندويى يمنده وعدنده كوروب انده نيجه خوف وخطره متعلق واقعه كورمش اول واقعه دن كماليله مضطرب اولوب اول دياره كورديكى واقعه نك عكس واثرى جسمنك اوزرينه تأثير ايدوب درلر واقع اولمشدر حال خوابدن بيدار اولدقده كنديك جسمنى عرقه مستغرق بولمش اوله بو مردك حالى نيجه ايسه روحله جسمك حالنى دخى بوكا كوره قياس ايله روح نيجه بيك ييل مرتبهٔ جسمندن دور ومهجور اولسه انك پرتو واثرى جسمينه تأثير وتصرف ايلمكده در اكر ماينلرنده بعد مسافه دخى اولورسه ده روحه نسبت بعد مكان اكر يوز بيك

يلاق قدر اولورسه ده مانع وحجاب اولمز نته كم بركسه يامغربده ويامشرقده ياتوب اويوسه وكندو بى عدن ديارنده كورسه اول كورديكى واقعه نك اثرى انك جسمنه متصل وملاصق اولمشدر اكرچه واقعه سيله كندى جسمنك ماييننده هرنه قدر بعد مسافه اولورسه اولسون كذلك روح بدندن خروج ايلدكدنصكره دخى كندى قبرينه وجسمنه علاقه سى بوقيلدن اولور اكر اول روحك مرتبه سى افلاك تسعه نك اوزرنده ايسه ده ﴿ مثنوى ﴾ پيرهن در مصر رهن يك حريص * پرشده كنعان زبوى آن قيص) پيراهن يوسف مصر ديارنده بر حريصك مرهون ومحفوظيدر حال بوكه اول قميصك رايحه سندن كنعان پر اولمشدر يعنى حضرت يوسف عليه السلام كنديك پيراهننى يهودانام برقرنداشنه ويروب پدرى حضرت يعقوبه ارسال ايلمك مراد ايلدكده واولدخى فناى مصردن هنوز چقديغى كبى (فلما فصلت العير قال ابوهم انى لأجد ريح يوسف لولا ان تفندون) آيت كريمه سنك حسبنجه حضرت يعقوب عليه السلام حضورنده اولان اولادنه ديديكه تحقيقا بن يوسفك رايحه سنى بولورم حال بوكه مصرله كنعان ديارينك ماييننده مسافهٔ كثيره ومنازل بعيده وارايدى پس بعد مسافه انك دماغ پاكنه حجاب اولمدى كذلك روح آدمينك جوهر ذاتى عالم اعلاده در وپرتو انوارى زمينده اولان جسمنه تأثير ايدوب انده تصرف قيلش وظاهر اولمشدر پس انك وجودى روى زمينده برسراج منيركبيدر انلركه ديده ودل صاحبلريدر انلره ضيابخش اولور وانلركه كوردللر در انك نورندن بى بهره قالور ودماغ جانى پاك اولميلر دخى انك روح رايحه سندن محروم اولور پس بنه قصه بيانه رجوع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ بر نبشتند آن زمان تاريخ را * از كباب آراستند آن سيخ را) چونكم بايزيد قدس الله سره العزيز حضرتلرى ابوالحسن خرقانى حضرتلرينك ولادتندن وظهورندن خبر ويردى اول دمده تاريخ نويس اولنلر انك تاريخنى يازديلر اول سيخى كبابدن آراسته ايلديلر الله اعلم كبابدن مراد حضرت بايزيدك كلمات نفيسه سى اوله كه غداى دل وجاندر وسيخدن مراد قلم اوله كه سيخه مشابهدر وقلمى انك كلام حقيقت انجاميله مزين ايلمك تحرير قيلقدن وكباب كبى تزيين ايلمكدن كنايت اولور وسيخ وكباب تعبيرى نيچه دوردنصكره غدا اولمغه لايق اولديغنى ايهام قيلور اما شارحلر حسن تعبير ايله مذكارندن مناسبتدن خالى وجهلر بازمشلر ﴿ مثنوى ﴾ چون رسيد ان وقت وآن تاريخ راست * زاده شد آن شاه ونرد ملك باخت) چونكم اول وقت واول تاريخ ارشدى اول شاه طوغمش اولدى وملك ودولت نردنى اوينيدى يعنى اول شاه عالم

طوغدی وزمان شریفنده پادشاهانه ملك وجوده تصرف ایلدی

﴿ زادن بوالحسن خرقانی بعد از وفات بایزید قدس الله روحهما سالها ﴾

﴿ مثنوی ﴾ از پس آن سالها آمد پدید * بوالحسن بعد از وفات بایزید)
اول ییللردنصکره ظاهر کلدی حضرت بوالحسن بایزید حضرتلرینك وفاتندنصکره
﴿ مثنوی ﴾ جملهٔ خوهای اوزامساك وجود * انچنان آمد که آن شه کفته بود)
امساك وجوددن انك جمله خویلری انجلاین کلدیکه اول شاه دیمشدی یعنی قبض وبسطدن ومنع وعطادن وسائر اوصاف متضاده دن هرنه ییکه اول شاه ولایت دیدی ایسه وانك شان شریفندن نه کونه خبر ویردی ایسه بعینها انك دیدیکی کبی کلدی وبلازیادة ولانقصان همان انك خبر ویردیکی کبی ظهور قیلدی
﴿ مثنوی ﴾ لوح محفوظست اورا پیشوا * ازچه محفوظست محفوظ از خطا)
زیرا انك دلیل وپیشواسی لوح محفوظدر نه دن محفوظدر خطادن محفوظدر یعنی اول بایزید حضرتلرینك اقتداسی لوح محفوظدر هرنه خبر ویر دیسه اندن خبر ویردی ولوح محفوظ ایسه خطا وخلافدن مصون ومحفوظکه انده مسطور اولان خطا قیلمق ومتبدل ومتغیر اولمق احتمالی یوقدر پس ولی کاملك آیینهٔ قلبی لوح محفوظه مقابل اولمشدر انده مسطور اولان بونك آیینهٔ قلبنده ظاهر ونمایان اولور پس هرنه خبر ویررسه خطا وخلافدن بری اولور ﴿ مثنوی ﴾ این نه نجمست ونه رملست ونه خواب * وحی حق والله اعلم بالصواب) بونجومدکلدر ورملده دکلدر وخواب دخی دکلدر حق تعالینك وحیدر الله صوابه اعلمدر یعنی بعض اهل رؤیا یاخود صلحا که رؤیا کوررلر ورؤیادن خبر ویررلر اکثرینك او رؤیاسی رؤیای صادقه اولور ومثل فلق الصبح ظهوره کلور حضرت بایزید قدس الله سره العزیزك عالم غیبدن خبر ویرمه سی بوقبیلدن دکلدر وبعض کهنه دخی رمل ایدرلر واول علمده مهارتلری اولدیغی واسطه ایله بعض علایم وآثار غیبدن ظهوره کله جك کارلره استدلال قیلورلر واکا کوره خبر ویررلر بعض زمانده سوزلری قضایه موافق اولوب قضیهٔ اتفاقیه سوزلری ظهوره کلوب اصابت ایدرلر حضرت بایزید قدس الله سره العزیزك خبر ویرمسی بوقبیلدن دخی دکلدر واکثر اوستاد منجملر اوضاع فلکیه وخواص کواکبه عالم اولدقلرندن بعض کمسه نك ولادتنه وطالعنه وقوتنه وموتنه اندن استدلال قیلورلر وخبر ویررلر بعض زمانده انلرك سوزلری دخی خطا ایتیوب واقع اولور خبر ویردکلری اوزره ظهوره کلور حضرت بایزید قدس الله سره العزیزك خبر ویردیکی بوجنس علمدن دخی دکلدر بلکه حق تعالی

حضرتلرينك اكا وحى ايلمسيدر يعنى حقيقت كارى انك قلب شريفنه كما هو حقه الهام وقذف قيلمسيدر وحى بونده الهام معناسنه اولور ومثنوى خوانلر مجلس تمام اولدقدنصكره بو بيتى اوقوملرى حضرت مثنوينك وحى الهى اولديغى ولوح محفوظدن الهام حقله اول حضرتك قلب شريفنه نزول قيلديغى اشعار قيلور الله تعالى حقيقت كاره اعلمدر واوليانك محبى ومعتقدى اولان طائفه يه بو كلامى تصديق ايلك لازمدر ﴿ مثنوى ﴾ ازپى روپوش عامه در بيان * وحى دل كويند آنرا صوفيان * وحى دل كيرش كه منظر كاه اوست * چون خطا باشد چودل آكاه اوست) لكن تعبيروبيان ايلكده عامه دن ستر ايچون صوفيلر اكا وحى دل ديرلرسن انى وحى دل طوتكه دل انك نظر كاهيدر پس نيجه خطا اولور چونكه دل انك اكاهى اوله يعنى مشايخ صوفيه قلبلرينه الله تعالى جانبندن كلان وحى حقى عامه دن ستر ايلكدن اوترى انى تعبير و بيان ايلسه لردى حين تعبيرده اكا وحى دل يعنى وحى قلبى ديمكله تعبير ايدرلردى زيرا اكر وحى الهيدر ديسه لردى عوام انلره طعن وتوبيخ ايدرلردى بويله ديوكه وحى انبيايه مخصوصدر بونلر انبيادن دكلدر بونلره وحى الهى نيجه ممكن اولور ديو تشنيعدن خالى اولمزلردى خبرلرى يوقكه اوليايه دخى وحى الهى اولديغى نصوصله (واوحينا الى ام موسى) بيوردقلرى كبى واندنصكره (واوحينا الى الحواريين ان آمنوا بى) بيوردقلرى كبى باخصوص (واوحى ربك الى النحل) بيورديغى كبى ودخى بونلر امثالى نيجه آيتلر واقع اولمشدر بونلر انبيادن دكل ايكن حق تعالى بونلره وحى قيلدق ديدى وحضرت سليمان عليه السلام پيغمبر ايكن (ففهمناها سليمان) بيوردى الهمنا ديمكله تفسير قيلديلر پس انبيايه دخى الهام اولور ايمش واوليايه دخى وحى الهى اولمق ممنوع دكل ايمش لكن تشنيع عوامدن احتراز ايلدكلر ايچون مشايخ صوفيه وحى الهى يه وحى قلبى ديديلر والهام ربانى ديمكله تعبير ايلديلر والحاصل سن بونلره اولان وحى الهى يى وحى قلبى فرض ايله كه بونلرك قلب شريفى اول خداى تعالينك نظر كاهيدر چونكم كوكل اول خدادن آكاه اوله واندن خبردار اوله انده نيجه خطا وخلل اولور چونكم بردلده خطا وخلل اولميه اكا وارد ونازل اولان معنايه استرسنك وحى قلبى دى استرسنك وحى الهى دى وحى الهيدن دخى مقصود انده خطا اولمقدر چونكم وحى قلبيده دخى خطا اولميه عند العارفين اصطلاحه اعتبار يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ مؤمنا ينظر بنور الله شدى * ازخطا وسهو ايمن آمدى) اى مؤمن سن الله نور يله نظر ايلر اولدك خطا وسهودن ايمن كلدك يعنى اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله حديث شريفنك موجبنجه اى مؤمن كامل سن الله تعالينك نور يله نظر ايلیجى اولدك

خطا وسهودن مصون ومحفوظ اولدق زیرا اللهك نورنده سهو وخطا اولمز والله نور يله ناظر اولان كسه خبط وغلط قيلمز مراد مؤمن كامل اولنلرك فراست الهيه ونور ربانيه ايله اولان نظرلرنده خطا وغلط اولمديغنى اشعار ردر پس مقدما ذكر ايلدكلرى نفقه‌سى پادشاه جانبندن مقطوع اولان غلامك حكايه‌سنه شروع ايلمزدن مقدم اندن مراد صوفى ايدوككنه اشارت ايدوب بو بيانى انك حقنده بسط ايله دكدنصكره ينه قصه‌يه وقصدن ينه حصه‌يه شروع بيوررلر اول بيان بودر

﴿ نقصان اجراى جان ودل صوفى ازطعام الله ﴾

﴿ مثنوى ﴾ صوفى ازفقرچون در غم شود * عين فقرش دايه و مطعم شود) برصوفى فقردن چونكم غمده اوله عين فقر اكا دايه ومطعم اولور يعنى برصوفى يوقلقدن غمده اولسه انك عين فقرى ومحض يوقلغى اكا مربى اولور وطعام اولور يعنى اول فقرك وغمك ايچنده حق تعالى اكا شول طعام روحانى وغداى نورانى بى انك جانه يدررکه اول طعام اللهدن انك جانى مربى اولور ونشو ونما بولور اول عين فقر اكا طعام وغدا اولوب اطعمهٔ صوريدن استغنا قيلور صوفى يه فقر وفنا مسلط اولمق اول طعام حقه مستعد اولمنك علامتيدركه جناب حقانى كندى نوريله پرورش قيلمق استر زيرا غداى جسمانيدن وغداى صوريدن فقير اولمق غناى قلبك وغداى نورانينك زياده اولمسنه سببدر ديمشلر كما قيل الظاهر والباطن كالليل والنهار اذا نقص من احدهما زاد فى الاخر مطعم بونده بمعنى طعامدر مصرع اولده چون اشباع واوله كيف معناسنه اولسه ده معنى جائز اولور لكن اولكى وجه اولى اولور وكيف معناسنه اولديغى اوزره تقدير كلام بويله ديمك اولوركه برصوفى فقردن نه حالله غمده اولور اكا عين فقر دايه وطعام اولور چونكم عين فقر اكا دايه وطعام اوله صوفى فقردن غمده اولمز ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ زانكه جنت ازمكاره رسته است * رحم قسم عاجزى اشكسته است) زيراكه جنت مكارهدن بتمشدر رحم وشفقت عاجزك قسم ونصيبيدر يعنى جنت اعلا مظهر نعمت خدا ايكن مكاره وشدايددن بتمشدر نته كم (حفت الجنة بالمكاره) حديث شريفى بومعنايه شهادت ايتمشدر زيرا مرحمت وشفقت شكسته اولان عاجزك نصيبيدر مثلا كورمزميسن هيچ بركسه توانا وغنى وقادر اولان كسه‌يه مرحمت ايدوب اكا عطا و بخشش و يرمى اما عاجز واشكسته اولسه محل مرحمت اولوب بخشايش وعطايه مظهر اولوردى پس معلوم اولديكه شكسته‌لك ايچره درستلك مخفى اولدى وعاجزلك مستجلب قدرت اولدى وشدايد ومكاره مستلزم نعمت اولدى وفقر وفاقه‌يه راضى اولان غناى

معنوی بولدی ﴿ مثنوی ﴾ انکه سرها بشکند اوازعلو * رحم حق وخلق ناید سوی او) اول کمسـه که علو و کبردن باشلرصیه انك جانبنـه حق تعالی حضرتنك وخلق جهانك رحمی متوجه اولمز زیرا اهل کبری وظالمی حق تعالی سومز وخلق عالم دخی سومز معلوم اولدیکه کرم ورحت الهی وشفقت ومرحـت خلایق عاجز وفقیر اولنلره اولمشـدر ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد وان جوان * از کمی اجرای نان شدنا توان) بوسوز پایان ونهایت طوتمز واول جوانِ نانی اجراسنك نقصانندن ناتوان اولدی وحماقتدن بیلدیکه نقصان نان طعام جانك زیاده لکنـه سبب اولور حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك منقبـهٔ شریفه لرنده بویله مسطوردرکه بعض زمانده مطبخه کاوب آشپز اولنه سؤال ایدرلر ایمشـکه امروز درین مطبخ ماازمأکولات چیزی هست اکر اشپز نعمت فراوان واردر دیرسه ملول اولوب ازمطبخ مابوی مطبخ فرعون ونمرودمی آیددیوب رجوع ایدرلرایمش وکر آشپز اولان کمسه امروزدر مطبخ اصلاچیزی نیست دیو جواب ویرسه‌لردی اول حضرت بشاشتلر اظهـار ایدوب الحمدلله که امروزازین مطبخ مابوی مطبخ محمد و بوی مطبخ آل محمـدی می آید دیرلرایمش وشاد اولورلر ایمش ﴿ مثنوی ﴾ شادآن صوفی که رزقش کم شود *آن شبه‌ش در کردد واو یم شود) شاد آن صوفی که انك رزقی کم اوله انك اول شبـه سی دراوله واو یم اوله یعـنی صوفی‌که صافی دل اولان اهل طریقتدر تخین بونلرك جسمانی اولان رزقلری ناقص اولسه شادا اولورلر وشکر وسرور اظهار قیلورلر زیرا بیلورلرکه قلت غذای جسمـانی سبب کثرت طعام روحانی اولور وطعام روحانینـك غدای جسمانیه نسبتی فی المثل درله شبـه کبی اولور پس صوفینك بونجق مشابه‌سنده اولان غدای جسمـانیسی درکبی لطیف غدای روحانی اولسه شـاد ومسرور اولور و اول کندیسی دریای نور اولور ومعنـای فقرده وقلت طعامده نه مرتبه ذوق ومنفعت وارایدوکی بیلان کمسـه بیلور ﴿ مثنوی ﴾ زان جرای خاص هرکه اکاه شد * اوسزای قرب واجر اکاه‌شد) اول خاص اولان جری ونفقه‌دن هرکیمکه آکاه اولدی اول کمسـه قربه ومحل اجرایه لایق اولدی یعنی اول روحانی اولان خاص اجرادن هرشول کمسـه‌که آکاه اولدی اول کمسـه حق تعـالینك قربنه لایق اولوب مقربلردن اولدی (ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی) حدیث شریفنك ماصدقی اولان طعام وشرابدن لذت بولدی ودخی جمیع اجری ونفقاتك منبع ومعدننه واصل اولدی والحاصل جمیع لذاتك اصلنه واصل اولوب مقرب الهی اولمغه لایق اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زان جرای روح چون نقصان شود * جانش ازنقصـان انلرزان شود) اندن

جرای روح چون نقصان اوله انك جان ودلی اول غدای روحانینك نقصانندن
لرزان اولور یعنی فخر صوفینك اول غدای روحانیسندن ناقص اوله وقلب
وروحنه حق جانبندن بوی نفایس معنوی آزکله بونك قلت ونقصانندن انك
جانی مضطرب اولور وفریاد وناله قیلور و بیلور که کندیسندن برخطا صادر
اولمشدر نتهکم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پس بداند که خطایی رفته است * که
سمن زار رضا اشفته است) پس صوفی بیلور که برخطا صادر وواقع اولمشدر که
پادشاهك رضاسنك سمن زاری آشفته اولمشدر یعنی صوفی کندی روحندن
غدای روحانی وطعام ربانینك ناقص کاسنی کوره اول احمق غلام کبی کندویی
بی جرم کوروب پادشاه جانبنه طعن وتشنیع ایلمز بلکه بیلور که کندیدن برخطا
صادر اولمشدر واول خطادن اوتری خدای تعالینك رضاسنك سمن زاری
پریشان اولمشدر زیرا سنت الهیه بونك اوزرینه جاریه درکه مادامکه برقوم
کندی نفسلرنده اولان امر حقه اطاعتی تغییر ایلمیه حق تعالی انلرك وجودنده
اولان نعمتی تغییر ایلمز کما قال تعالی (ان الله لایغیر مابقوم حتی یغیروا ما بانفسهم)
پس اهل سلوك اولان جرمی کندیه اسناد ایلیوب استغفار واعتذاره مشغول
اولور وکندیدن جرم وخطا صادر اولدیغنی بیلور ﴿ مثنوی ﴾ همچنان
کان شخص ازنقصان کشت * رقعه سوی صاحب خرمن نبشت) انجلین که
اول شخص کشت وزرعك نقصانندن اوتری خرمن صاحبی جانبنه رقعه یازدی
بو بیتده همچنان لفظی که کلمهٔ تشبیه در ایکی وجه جائزدر بروجه اولدر که
مشبه بو بیتدن مقدم واقع اولان بیتده پس بداند که خطایی رفته است قولنك
مفهومی اوله یعنی پس اول صوفی بیلور که برخطا واقع اولمشدر وسمن زار
رضای الهی پریشان اولمشدر انجلین که اول نفقه سی مقطوع اولان غلام خطا
واقع اولدیغنی بیلدی لکن قنغی خطا ایدوکنی تجسس قیلدی ورضای پادشاهی
پریشان اولمسنه آکاه اولدی وصاحب خرمن جانبنه رقعه یازدی دیمك اولور امابو وجه
ضعفدن خالی دکلدر اولی اولان اولدر که دینه زمقدما اول شخص مذکورك پادشاه
جانبنه نفقه سنك نقصانندن اوتری نامه یازمسنی بردفعه بیان ایلمش ایدك انجلین که
ذکری مرور ایلدی اول شخص مذکور محصولنك نقصانندن اوتری
صاحب خرمن جانبنه یعنی مجمع حبوبات دراهم ودنانیر اولان خزاینك صاحبی
جانبنه رقعه یازدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ رقعه اش بردند پیش میرداد * خوانداو
رقعه جوابی وانداد) اول غلامك رقعه سنی عدل وداد امیرینك حضورینه
ایلتدیلر پادشاه انك رقعه سنی اوقودی اکا کیرو جواب ویرمدی ﴿ مثنوی ﴾
کفت اورانیست الا درداوت * پس جواب احمق اولیتر سکوت) وبویله دیدی

انك بوقدر الافرعك مقيدبدر هيچ اصل ديله مز يعنی اول نادانك ضميرنده بزم وصالمز دردی بوقدر الاهمان لوت دردی واردر پس احمقك جوابی سكوت اولی ركدر ديدی ﴿ مثنوی ﴾ نيستش درد فراق وصل هيچ * بند فرعست اوبجويد اصل هيچ) اكا هيچ وصال وفراق دردی يوقدر فرعك مقيدبدر هيچ اصل ديله مز يعنی اول نادانك ضميرنده بزم جنابمزدن دور اولمنك دردی يوقدر وكذلك وصالمز جانبنه اولان عشق ومحبتك دردی دخی يوقدر بلكه برنيچه فرع واثر كه بزم جانبزدن ظهوره كلمشدر اكا مقيددر واول فرع واثرك اصل ومنشأی كه بزم جنابمزدر اكا بند ومقيد دكلدر بو بيتلر اكرچه اول پادشاه جانبندن غلام احمق حقنده صادر اولان كلامدر لكن مقصود پادشاه حقيقی طرفندن مقيد فرع اولان وعوايد جسمانی طلبنده قلان كمسه لره ويريلان جواب وحاصل اولان خطابدر ﴿ مثنوی ﴾ احمقست ومردهٔ ماومنی * كز غم فرعش فراغ اصل نی) اول غلام احمقدر وما ومنينك مرده سيدركه فرعك غمندن فراغ اصل يوقدر يعنی سبب سكوت اولدركه اوغلام بنلك وسنلك اولوسی احمقدر بنلكدن وسنلك مرتبه سندن كذر ايليوب محسوسات قيدنده قالمش وحظوظ نفسانيه به مشتغل اولمشدر حتی فروع وآثار غمنه برمرتبه طالمشدر كه اصل جانبنه فراغتی يوقدر وبوجله نك معدن ومنبعنه ميل ومحبت ايلمكدن خاليدر بوجله كائنات وجميع محسوسات فرع واثردر وبونك اصلی ومؤثری جناب عزت وحضرت الوهيتدر وبوجله محسوسات اول حضرتك ذات وصفاتنه نسبتله برادنا شيدر نته كم بومعنايی تفهيم ايچون تمثيل ايدوب بيورورلر ﴿ مثنوی ﴾ آسمانها وزمين يك سيب دان * كز درخت قدرت حق شد عيان) جميع آسمان وزمينی برسيب بيل كه حق تعالينك درخت قدرتندن عيان وآشكار اولدی يعنی آسمان وزمينك حق قتنده قدرنی مثلا برعظيم پرالما شجردن برالما كبی بيل وبوجله دن بودنيانك قدرنی جناح بعوضه قدر بيل نته كم حضرت نبی عليه السلام بيورديلر (لوكانت الدنيا تزن عندالله جناح بعوضة ماسقی منها كافرا شربةماء) بوحديثدن منفهم اولان اولدركه بودنيانك الله تعالی قتنده جناح بعوضه قدر وزن وقيمتی بيله يوق ايمش پس سن نظر ايله بوجناح بعوضه دن كمتر اولان دنيادن نه قدر شيئه محبت ايلرسن واولقدر آرزو وتمنی ايليوب اصلدن محروم قالورسن پس اصلدن غافل اولان كمسه نك وجودنی وغداسنی الما ايچنده اولان كرمه وانك غداسنه تشبيه ايليوب بيورر ﴿ مثنوی ﴾ توچو كرمی درميان سيب در * وزدرخت وباغبانی بی خبر) سن اول سيبك ايچنده برقورد كبی سن حال بوكه درختدن واول براولو باغباندن بی خبرسن يعنی حق تعاليدن

وانك كمال قدرتندن بی خبر سن واول الما ایچنده اولان بوجه جك كبی آز جق
نسنه یه قانع اولوب همان مال ومقصودانی زعم ایلرسن همت ایلیوب بوسیب
قدر اولان عالمك قیدندن چكوب بو درخت مثابه سنده اولان قدرت حقك
مشاهده سنه و باغبان مطلقك معاینه سنه میل ومحبت ایلرسن وجانكی صاحب
علم اولان كریملردن اولمغه طلب ورغبت قیلرسن پس بوسیب عالم ایچره
محبوس اولان كرم طبیعتلر جانبندن برسؤال ناشی اولور كه دینه اكر برجهان
الماسنك ایچنده ایسك انبیا علیهم السلام واولیای عظام دخی بزم كبی بو جهان
ایچره ساكنلردر بزمله انلرك فرقی ندر بو بیتله بوسؤال مقدره جواب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ ان یكی كرمی دكردر سیب هم * لیك جانش از برون صاحب
علم) سیبده اول برقورد دخی واردر لیكن انك جان ودلی طشره دن صاحب
علمدر یعنی نعم بوسیب جهان ایچره اول بر كرم دخی واردر كه مراد اندن انبیا
علیهم السلام واولیای عظامدر و بونلره كرم تعبیری برسبیل مشاكله در ولیكن
بونلرك جانی طشره دن یعنی بو عالمك وراسندن صاحب نام ونشاندر بونلر اول
سیب ایچره اولان بوجه جك كبی ادنا چیزه قناعت ایلیوب جهان قیدنده محبوس
قالمشلردر بلكه جهانك اصلنی بولوب وانك باغبانیله آشنالق قیلمشلردر
﴿ مثنوی ﴾ جنبش او واشكافد سیب را * برنتابد سیب آن آسیب را)
واول كرمك حركت وجنبشی اول سیبی یارر اول هجومه وطوقنمغه سیب طاقت
كتورمز یعنی بوصورت كرمده اولان وجانی ورای جهانده صاحب علم اولان
ارباب همتك جنبش وحركتی وعزیمت وهمتی سیب جهانی خرق ایلر واصل
ومبدأ جانبنه پرواز ایلر انك اول سطوت وصدمه سنه بوسیب جهان طاقت
كتوروب پرده اوله مز وانی معنا به كذر ایلمكدن منع قیله مز ﴿ مثنوی ﴾
بردریده جنبش اوپردها * صورتش كرمست ومعنا اژدها) اول صورت كرمده
اولان صاحب همتك جنبش وحركتی پرده لری یرتمش وحجبات صوری ومعنوی یی
خرق ایتمشدر انك صورتی اكرچه كرمدر اما معناسی اژدرهادر بونلره كرم تعبیری
بشر یتلری جهتندن ضعیف اولدقلری ملابسه سیله وظاهرا سائر كرم طبیعت
اولان انسانله صورتده مشترك اولدقلری واسطه سیله در ﴿ مثنوی ﴾ آتشی
كاول زآهن میجهد * اوقدم بس سست بیرون می نهد) مثلا برآتش كه اول
آهندن صچرار اول آتش قدمنی طشره یه زیاده سست وضعیف قور ﴿ مثنوی ﴾
دایه اش پنبه است اول لیك اخیر * میرساند شعلها را تا اثیر) انك دایه سی
اولا پنبه در ولیكن اخیرده پنبه وقاو واسطه سیله قوت بولدقده نصكره شعله لرنی
اوتا فلكه ایرشدیرر ﴿ مثنوی ﴾ مرد اول بستهٔ خواب وخورست *

آخر الامر از ملائك برترست) كذلك مرد دخى اول خواب وخوره بسته در آخر الامر ملائكه دن اعلا و برتر در يعنى انسانكه ابتدا مادرندن تولد ايلدكده اكل وشربه ونومه مقيد اولور انك روحى فى المثل بو حالتده برشراره كبى اولور واكل وشرب واسطه سيله قوت بولور بعده معرفت وطاعتله شعله لر صاحبى اولدقده ملائكه دن برتر وعاليتر اولور ﴿ مثنوى ﴾ در پناه پنبه وكبريتها * شعله ونورش برآيد برسها * عالم تاريك روشن مى كند * كندهٔ آهن بسوزن ميكند) پنبه وكبريتلرك حفظ و پناهنده اول مرد كاملك شعله ونورى سهايه وعرش اعلايه اريشور تاريك ومظلم عالمى روشن ومنور ايلر آهن اولان كنده يى سوزن ايله قوپارر يعنى مردوزن سنك وآهن كبيدر واول مردوزندن تولد ايلين جنين سنك وآهندن هنوز ظهوره كلان شراره كبيدر نته كم سنك وآهندن تولد ايلين شراره يى پنبه وكبريتله اولا حفظ ايدرلر بعده فتيله وروغنله اكا قوت ويررلر شعله قوت بولدقدنصكره ونور قوى اولدقدنصكره اطرافه واكنافه ضيا كستر اولور كذلك مردوزندن تولد ايلين جنينى دخى روح حيوانيه سنه قوت ويرن غدالرله تربيه ايدوب مرتبهٔ ضعفدن قورتلوب روح حيوانيسى قوت بولوب خواب وخور كه اكا پنبه وكبريت كبيدر بو ايكيسنك ميانده اكا برمرتبه قوت كلور كه انك عقلنك وادراكنك شعله سى فلك سابعده اولان سها يلدزنه اورر وروح وعقلنك چراغى كماله اروب مرتبهٔ عالى صاحبى اولور وملك وملكوتى اناره قيلور ومظلم اولان عالم طبيعتى نور معرفتله روشن ايلر وقيد تن كه پاى روحه نسبت كندهٔ آهن مشابه سنده در انى سوزن تدبيراله مع التدريج پاى روحدن قوپارر وشهباز روحنى آهن كبى اولان كندهٔ تندن خلاص ايلر ﴿ مثنوى ﴾ كرچه آتش نيز هم جسمانيست * نه ز روحست ونه از روحانيست) اكرچه آتش دخى هم جسمانيدر روحدن دكلدر وروحانيدن دخى دكلدر كه روحدن مراد عين حيات اولان نفخهٔ الهيدر وروحانيدن مراد انك قوتلريدر پس حرارت غريزيه بوقبيلدن دكلدر بلكه جسمانيدر ﴿ مثنوى ﴾ جسم را نبود ازان عز بهرهٔ * جسم پيش بحر جان چون قطرهٔ) جسمك اول عز وشرفدن بهره سى اولمز زيرا جسم جان ودل درياسنك قتنده برقطره كبيدر يعنى جسم وجسمانى اولان قوتلره اول روحدن وروحانى اولان قوتلرك عزت وشرفندن حظ ونصيب اولمز زيرا جسم وقواى جسمانى جان بحرينك قتنده برقطره كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ جسم ازجان روز افزون ميشود * چون رود جان جسم بين چون ميشود) جسم جاندن روزافزون اولور چونكه جان كيده كوركه جسم نيجه اولور روز افزون كوندن كونه زياده اوليجى معناسنه اولور

یعنی جسم کوندن کونه جاندن زیاده اولور ونشو ونما بولور چونکم جسمدن
طشره کیده کور که جسم نیجه خراب اولور وبی حیات قالور ﴿ مثنوی ﴾
حد جسمت یك دو کز خود بیش نیست * جان تو تا آسمان جولان کنیست)
سنك جسمك حدی برایکی ارشوندر خود زیاده دکلدر اما سنك جانك
آسمانه دك برعظیم جولان ایدیجیدر یعنی اکرچه سنك جسمك حدی برایکی
ارشون مقدار بدر زیاده دکلدر کذلك سنك روحك اول مرتبهٔ عالی یه پرواز
وترکتاز صاحبیدرکه آسمانه دك بلکه عرش وکرسی وخلاوملایه دك جولان و پرواز
ایلیجیدر پس روحك پروازنه وترکتازنه بو بیتلری مثل ایراد ایدوب بیورر لر
﴿ مثنوی ﴾ تابغداد وسمرقند ای همام * روح را اندر تصور نیم کام)
مثلا بغداده دك وسمرقنده وارنجیه دك ای اولوروحك تصورنده یارم ادیمدر
یعنی روحك سیرنه نسبت بوقدر مسافه یارم ادیم مثابه سنده درکه درحال بغداد
وسمرقندی تصوربنه کتوروب اطراف واکنافی قدم روحله طی ایلر پس روحك
سرعت سیرنی برآخر وجهله دخی تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ دودرم
سنکست پیه چشمتان * نور روحش تاعنان آسمان) مثلا ای انسان سزك
کوزیکزك یاغی ایکی درهم آغری طاش قدردر لیکن انك روحنك نوری آسمانك
عنانه دکدر اهل کمالات کوزك بیکنده اولان لطافته روح تعبیر ایدرلر نور
روحش دیمك انك جرمنده اولان لطافتك نوری دیمكدر یعنی سزك کوزلریکزك
یاغی صورتا ایکی درهم آغری طاش قدردر اما انده بر روح وارکه انك نوری
تافلاك مکوکبه یه ایریشور یدی قات فلکده اولان نجومی وسیاراتی کورر پس
صورت دیده اکرچه حقیردر لیکن انك نور روحنه بعد مسافه حائل اولمز
﴿ مثنوی ﴾ نور بی این چشم می بیند بخواب * چشم بی این نورچه بود
جز خراب) نور بوچشم ظاهر سز خوابده صور واشکال کورر چشم بونورسز
خراب اولمقدن غیری نه شی اوله یعنی نورك وروحك چشمه وجسمه احتیاجی بوقدر
کورمز میسنکه بی نورچشم باطن عالم خوابده نیجه صور واشکال کورر وکذلك روح
دخی بی جسم سیروحرکت قیلور وعالم ارواحده طائر وسائر اولور اما چشمك وجسمك
نوره وروحه کمال احتیاجلری واردر زیراچشم نورسز کورمکه قادر اولمز وکذلك
جسم دخی روحسز سیر وحرکت قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ جان زریش وسبلت تن فارغست *
لیك تن بی جان بود مردار و پست) جان جسمك ریش وسبلتندن فارغدر ولیکن تن
جانسز مردار و پستدر یعنی جان تنك زیب وزینتندن وشکل وصورتندن
فارغ وآزاده در جانك بدنه تعلقی مجرد بونلر ایچون دکلدر اما تن جانه هروجهله
محتاجدر زیراتن جانسز مردار ودنیدر ﴿ مثنوی ﴾ بارنامهٔ روح حیوانیست

این * پیشتر روروح انسانی بین) بوذکر اولنان ریش وسبلت وجسم وصورت روح حیوانینك اجازتنامه سیدر بارنامه اجازتنامه معناسنه در ایلر و یوری وروح انسانی بی کور یعنی بوجسم وصورت وشکل وزینت و بونلر امثالی روح حیوانیه یه متعلق اولان صفت وحالت روح حیوانینك حق جانبندن اجازتنامه سیدر که برقاچکون بودنیاده ریش وسبلتله وشکل وصورتله متزین اوله وخواب وخوره مشتغل اولوب جسمنی پرورده قیله بونلره عندالعرفا اعتبار والتفات یوقدر زیرا انسان دیدکاری بونلرله انسان اولمز بلکه بونلر حیوانده دخی بولنور پس بوجسم وصورته متعلق اولان هیئتلردن ایلرو یورو وروح انسانینك جمالنی وکمالنی مشاهده ایله واوصافنی وخصالنی معاینه قیل تاانسانیت نه ایمش بیله سن وروح الهینك عظم شاننه عارف وواقف اوله سن * مثنوی * بکذراز انسان وهم ازقال وقیل * تالب دریای جان جبرئیل) صورت انساندن وهم قال وقیل مرتبه سندن کذر ایله حضرت جبرائیل علیه السلامك جانی دریاسنك کنارنه دك سیر ایله یعنی انسان مرتبه سیکه عالم ناسوتدر وحضرت جبرائیلك جانیکه اندن مراد روح القدسدر وانك مرتبه سی عالم جبروت وعالم لاهوتدر وعالم جبروت ولاهوتده اولان ارواح مقدسه وعقول مجرده فی المثل بحر حقیقتك امواجی کبیدر وانك کناری عالم ملکوت وجبروتدر تقدیر کلام بویله دیمك اولور که عالم ناسوتدن کچ وقیل وقال مرتبه سندن ایلرو کیدوب وجدوحال شرابنی ایچ ومست اولوب تاروح القدسك جانی دریاسنك کناری اولان عالم جبروته دك سیر ایله حتی تکمیل سلوك ایلیه سن * مثنوی * بعدازانت جان احمد لب کزد * جبرئیل از بیم توو اپس خزد * کویدارایم بقدر یك کمان * من بسوی تو بسوزم درزمان) اندن صکره حضرت احمدك جان شریفی سکالب اصرر وحضرت جبرائیل علیه السلام سنك خوفکدن کیرواردنه سورتنور یعنی دریای حقیقتك کناری مثابه سنده اولان عالم جبروته وصول بولدقدن و بحر حقیقی بی وعقول وارواحی امواجیله مشاهده قیلدقدنصکره حضرت احمد علیه السلامك روح اعظمیکه حقیقت محمدیه دیمکله بین المشایخ مشهور اولمشدر سکا کشف راز ایله دیو اشارت ایلرز یراسنت سنیه سیدینك لبی سکا دوداق اصرر کان اکا اشارت ایلرکه بواسراری نطقه کتورمه و یاباطنکده حفظ ایله دیر پس حضرت احمد علیه السلامك روح اعظمی سنك بحر حقیقته واصل اولدیغکی وامواج حقایقی مشاهده قیلدیغکی کوردکدنصکره لب معنوی ایله سکا اشارت ایدوب دیرشاهدت ماشاهدته وعاینت ماعاینته فعلیك الستر وایاك ان تظهر بین غبراهله یاوارثی وخلیفتی وصلت الی النهایة ولیس وراء عیانی قربة چونکم روح

اولور وکثافتدن اعضا اولور قلبك تخویف ایسرندن منبعث اولور وظهور قیلور وجمیع بدنه متفرق اولور روح حیوانی بوجمله بی روح الهینك فیض وامدادیله بولور پس بوجانك جان اولمسی اول جانك فیضندن اولور و بوجان لطافتی وسرنانی وحیاتی اول جان ربانیدن بولور ﴿ مثنوی ﴾ چون خوری یکبار ازما کول نور * خاك ریزی برسرنان تنور) چون ما کول نوردن برکره ییه‌سن یعنی اول غدای اصلدن برکره ییمك میسر اوله پس نان تنورك اوزرینه طپراق دوکرسن یعنی چونکم جانه ما کول اولان نوردن ییه‌سن ولذت پذیراوله‌سن جانکه برمرتبه قوت کلورکه غدای جسمانینك باشی اوزره طپراق دوکرسن جمله نانلرك چاشنیلوسی تنوراتمکی اولدیغی ایچون انی افراد بالذکر ایلدی لکن مرادغدای جسمانیدر بعض نسخه‌ده نانله تنور مابینده واوعاطفه واقع اولمشدر بوتقدیراوزره معنی چونکم ما کول نوردن برکره اکل ایلیه‌دك نانك وانك طبخنه محل اولان تنورك باشنه طپراق دوکردك دیمك اولور پس عقلك دخی ایکی قسم اولدیغنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ عقل دوعقلست اول مکسبی * که در آموزی چودر مکتب صبی) عقل ایکی عقلدر اولکیسی کسبیدرکه انك برنی صبی مکتبده اوکرندیکی کبی اوکرنورسن (کماقال علی ابن ابی طالب رضی الله عنه (بیت) رأیت العقل عقلین * فطبوع ومسموع * ولاینفع مسموع * اذالم یك مطبوع * کمالاینفع الشمس * وضوء العین ممنوع * حضرت علینك بوکلامی عقلك ایکی نوع اولدیغنه دخی دلالت ایدرمطبوعدن مراد عقل وهبیدرکه حق تعالی انی بربنده‌سنه دخی ازلده موهبت قیلمشدر ومسموعدن مراد عقل کسبیدرکه تجربهٔ روزکارله وتعلم وتکرارله حاصل اولور پس عقل کسبی نه وجهله حاصل اولدیغنی بیان ایلیوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ازکتاب واوستاد وفکر وذکر * ازعلوم وازمعانی خوب وبکر) کتابدن واستاددن وذکردن وفکردن وخوب وبکر معانیدن وعلومدن یعنی بوذکر اولنان شیئلردن ﴿ مثنوی ﴾ عقل توافزون شود بردیکران * لیك تو باشی زحفظ ان کران) سنك عقلك غیر یلراوزره زیاده وغالب اولور ولکن سن انك حفظندن کران اولورسن یعنی کتابدن ومعلمدن وعقله مناسب اولان قیل وقالك مذاکره سندن و بونلرك تفکر وتصورندن و بونلرك ضبطندن ودخی بکر اولان ولطیف اولان علومك ومعانینك حفظندن ثقیل اولورسن و بونلرك ضبط وتحصیلنه کوشش قیلمقدن یوریلورسن و بونلره کثرت اشتغالدن طبعکه فتور کلوب بونلرسکا بارکران کبی اولوب برزمان بونلری استثقال ایلیوب تحصیل واشتغالدن فارغ اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ لوح حافظ باشی اندر دور کشت * لوح محفوظ اوست کوزین

دوكذشت) تحصيل عقلده دور كشت ايچره لوح حافظ اولورسن اوح محفوظ اوكسه‌در بوايكيدن كچدى يعنى تحصيل علمده وعقلده اولمقده ودور ايلكده برمرتبه‌يه ايرسنكه حفظ ايدیجى لوح اولورسن وعقليات ونقلياتى ومسموعك اولان معلوماتى صحيفهٔ قلبك ايچره منتقش قيلورسن امالوح محفوظ اول كاملدركه بوحفظ علوم ايلك وضبط فهوم قيلق قيدندن كچدى واونسياندن وخطادن محفوظ اولدى وحفظ وضبط ايلكه آنك احتياجى قالمدى بومعنى عقل وهبى صاحبلرينه كوره‌در وعقل وهبينك دخى تعريفنه شروع ايدوب بيان بيوررلر

﴿ مثنوى ﴾ عقل ديكر بخشش يزدان بود • چشمهٔ آن درميان جان بود)
امااول برعقل آخر حق تعالى‌نك بخششى اولور بوكا عقل وهبى ديرلركه كسبك بونده مداخله‌سى يوقدر حضرت على كرم الله وجهه‌نك مطبوع ديديكى عقل بودركه بوانسانله بيله مجبول ومخلوق اولمشدر اول ذكر اولنان عقلك چشمه‌سى جانك ميانده اولور نقدرعلم وفهم وارايسه بى‌استاد وكتاب كندى درونندن ظهوره كلور وهرنه ظهوره كلورسه معقول ومقبول اولور غيرينك تعليمنه محتاج اولمز و بوعقلك صاحبى عقل كسبى صاحبلرينه هرنه‌قدر كامل العقل اولسه‌لر تقليد قيلمز و بونك علمنه وعقلنه آلات واسباب عقلك زوالندن نقصان كلمز

﴿ مثنوى ﴾ چون زسينه اب دانش جوش كرد • نى شود كنده‌نه ديرينه نه‌زرد) مثلا چون درون سينه دن آب دانش و ينبوع حكمت جوش ايلدى اول عقل وعلم نه قوقش اولور ونه كهنه اولور ونه زرد اولوب متغيراولور زيرا بوكونه عقل ودانش ماءجارى كبيدر ماءجارى ايسه كنده اولمز و بر يرده مكث ايتمكله زرد اولان ماء راكد كبى متغير اولمز بلكه دايم تر وتازه ولطيف اولور

﴿ مثنوى ﴾ ورره نبعش شود بسته چه‌غم • كوهمى جوشد زسينه دمبدم)
واكرانك نبع وجريانى يولى باغلنمش اوله نه‌غم زيرا اول آب دانش دمبدم درون خانه‌دن قينار مثلا برخانه نك ايچنده بيكار اولسه وانك اياغى طشره جريان قيلسه انك مجراسى بسته اولسه اول خانه‌يه ضم يوقدر زيراكه اول چشمه دمبدم خانه‌نك درونده جوشه كلور كذلك شول وهبى اولان علم ودانش دخى خانهٔ دلدن ظهوره كلور انك جريانى خارجه قيلسه‌لر اول خانهٔ دله غم اولمز زيراكه اول آب دانش خانهٔ دلدن دمبدم جوشه كلور وظهور قيلور چونكم اصل درون خانه‌دن موجود اوله خارجه آثارنى قطع ايلمكدن و باغلمقدن اكا نقصان كلمز اماعقل كسبى بونك عكسيدر نته‌كم اكادخى مثال قوروب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ عقل تحصيلى مثال جو يها * كان رود درخانهٔ از كو يها) اماعقل تحصيلى وعلم كسبى شول جو يلر كبيدر كه اول جو يلر برخانه‌نك ايچنه محله‌لردن جارى اولور يعنى تحصيله

منسوب وكسبه مخصوص اولان عقل ودانش فی المثل شول ایرمقلر کبیدرکه اول ایرمقلر بعض محله‌لردن کاوب برخانه‌نك ایچنه کیدر ﴿ مثنوی ﴾ راه ابش بسته شد شد بی نوا * ازدرون خویشتن جوچشمه را) اکر اول خانه‌نك آینك یولی بسته اوله اول خانه بی نوا اولور وصوسز قالور پس چشمه‌یی کندی درونکدن استه یعنی اکر آب دانشدن بی نصیب اولمق وازقسز قالمق استرسك چشمهٔ علم وعقلی کندی درونکدن طلب ایله تاکم ینبوع علم وحکمت درونکدن ظهوره کله ولسانك اوزره جاری اوله بومعنی ایسه عملده اخلاص ایتمکله میسر اولور حتی برکمسه قرق کون اخلاص ایله عمل ایلسه ینابیع حکم انك قلبندن ظهور ایدوب لسانی اوزره جاری اولور و بومعنایه بوحدیث شریف دلالت قیلور قال علیه السلام (من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه) رواه ابونعیم فی الحلیة عن ابی ایوب

﴿ قصهٔ انکه کسی با دیکری مشورت میکرد کفتش ﴾
﴿ مشورت بادیکری کن که من عدوی توام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مشورت میکرد شخصی با کسی * کزتردد وارهد وزمحبسی) برشخص برعاقل کمسه ایله مشورت ایلدی که ترددن وحبس اولمقدن قورتله یعنی ایکی شیئدن برنی اختیار ایلمك خصوصنده متردد اولمقدن کندو بی تردد وتحیره حبس وقید قیلمقدن خلاص اولمق ایچون برعاقل کمسه ایله مشورت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای خوش یار غیرمن بجو * ماجرای مشورت با او بکو) پس اول کمسه اول شخصه دیدی ای خوش نام بندن غیری برکمسه استه مشورتك ماجراسنی اکادی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ من عدوم مرترابا من مپیچ * نبود از رأی عدو پیروز هیچ) زیرا بن سکا دشمنم بکا دولشمه زیرا دشمنك رأی وتدبیرندن هیچ کمسه مظفر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ رو کسی جوکه تراوهست دوست * دوست بهردوست لاشك خیرجوست) یوری برکمسه طلب ایله که اوسکا دوست اوله زیرا بی شك دوست دوستدن اوتوری خیرطلب ایدیجیدر امادشمندن خیرجو اولمق آزواقع اولور ﴿ مثنوی ﴾ من عدوم چاره نبود کزمنی * کزروم باتو نمایم دشمنی) بن دشمنم چاره اولمزکه بنلکدن اکری کیدرم سکادشمنلك کوسترم یعنی عدونك شانی بودرکه بالضروری مبغوضی اولان کمسه‌نك طبعنه ومرادنه مخالف کیده واکا دشمنلك اظهار ایده ﴿ مثنوی ﴾ حارسی از کرک جستن شرط نیست * جستن ازغیرمحل ناجستنیست) کرکدن حارسلك استمك شرط دکلدر برنسنه‌یی غیرمحلده طلب ایلمك فی الحقیقه طلب ایلمکدر یعنی مقتضای عقل اولدرکه کرکدن حارسلك استمیه‌یه و برشیئی اکا محل اولمین یردن طلب قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ من ترابی هیچ شکی دشمنم * من

ترا کی ره عایم ره زنم) هیچ پرشکستز بن سکا دشمنم بن سکا چن یول کوسترم بن یول اور یجی ام یعنی دشمنك شاننده در که کندینك مبغوضی اولان کمسه نك یولنی اورر پس بن سکا ضد وعدوم سنك یولکی اورمق مقرردر اویله اولسه بندن حذر ایله دیدی عاقلك اولا شانی کورکه کندی مبغوضنه عداوتنی اظهار ایلرکه معنی بودخی برمنفعتدر وثانیا عاقل کندی مبغوضنك یولنی اورمق وانك مرادنه مانع اولمق دخی برمنفعتدر زیرا عاقل برکمسه یه بغض وعداوت ایلز مکرکه اول کمسه نك نامعقول ونا مشروع اولان کارینك یولنی اوروب انی منع ونهی قیلمسندن عبارت اولور بوخود من حیث المعنی مبغوض اولان کمسه یه عینیله نفع وفائده اولور پس عاقلك برکمسه یه دشمن اولمسی وانی مرادندن منع قیلمسی بونکته لری اشعار قیلور وثالثا اول مبغوض کمسه نك حالنه مناسب اولان دوستلری جانبنه دخی ترغیب ایلکدن خالی اولمز نته کم انسانك کندی طبعنه موافق اولان دوستلر یله صحبت ومقارنت قیلمقده نه مرتبه لذت وحلاوت وارایدوکنی وکندی مشربنه ومزاجنه مخالف اولان کمسه لرله مجالست ومعاشرت قیلمقده نه مرتبه مرارت وانقباض وار ایدوکنی بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

(هرکه باشد همنشین دوستان * هست در کلخن میان بوستان) پس هرکیمکه دوستلرینك همنشینی ومصاحبی اوله اول کمسه کلخنده بوستان ایچنده در یعنی دوستلرله همنشین اوله نك وصحبت قیله نك لذت وحلاوتی شول مرتبه ده در که انسان انلرله کلخن ایچره صحبت قیلسه انلرك صحبتلرینك یمن وبرکتیله کلخنك جای وحشت اولمسی کیدوب بوستان کبی جای لطیف اولوب انده دوستلر یله معاشرت ایلین کمسه معنی کلستان وبوستان اورته سنده اوتورمش کبی اولور

(﴿ مثنوی ﴾ هرکه بادشمن نشیند در زمن * هست اودر بوستان در کولخن) اما هر شول کمسه که دشمنله اوتوره زمانه ده اول کمسه ظاهرا بوستانده ومعنی کلخنده در (کما قیل اضیق السجون معاشرة الاضداد ولوکان فی الریاض والحدائق)

(﴿ مثنوی ﴾ دوست رامازار ازما ومنت * تانکردد دوست خصم ودشمنت) پس امدی آکاه اول دوستی سن بن وبزدیمکدن انجتمه مازار میازار دن مخففدر تاکم دوست سکا دوشمن وخصم اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ (خیر کن از بهر خلق ایزدت * یابرای راحت جان خودت) ایزد تعالیدن اوتری خلقه خیر واحسان ایله یاخود کندی جانکك راحتی ایچون خیر ایله ایزد تعالیدن اوتری خلقه خیر واحسان ایلرسك انك مقابله سنده نیجه خیر واحسان بولدیغکدن ماعدا اول خلقی کندیکه محب ودوست قیلورسن واکر کندی جانکك راحتندن اوتری انلره خیر واحسان قیلورسك راحت بولورسن وانلری کندیکه بنده قیلورسن که

(الانسان عبد الاحسان) دینلشدر ودخی امام بستینك بو قولی دخی بو مضمونی
مؤید اولمشدر (احسن الی الناس تستعبد قلوبهم * فطالما استعبد الانسان احسان
﴿ مثنوی ﴾ تا همارہ دوست بینی در نظر * در دلت ناید زکین ناخوش صور)
تا نظرده خلقی دیدز دوست کوره سن کیندن سنك قلبکه ناخوش صورتلر کلمیه
یعنی خلقه یا خدای تعالینك رضاسیچون و یاخود کندی جانکك استراحتیچون
خیر ایله تا که نظر کده جمله سنی همیشه دوست کوره سن سنك قلبکه برکسه یه
کین وکدورت ایلمکدن قبیح صورتلر کلمیه وسنك جانکی وقلبکی اول صفت
ذمیمه ملوث ومکدر قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ چونکه کردی دشمنی پرهیز کن *
مشورت با یار مهر انکیز کن) چونکم دشمنلك ایلدك دشمندن پرهیز ایله مشورتی
مهر انکیز اولان یارله ایله یعنی اول مستشار اولان عاقل مستشیر اولان غافله
دیدیکه چونکم سن بکا دشمنلك ایلدك و بندخی سکا کذلك دشمنلك ایلدم پس
بندن حذر و پرهیز ایله مشاوره بیٔ وار سکا محبت وشفقت ایلیجی یارله ایله دیدی
﴿ مثنوی ﴾ کفت می دانم ترا ای بوالحسن * که تویی دیرینه دشمن دار من *
لیك مرد عاقلی ومعنوی * عقل تو نکذاردت که کژ روی) پس اول شخص
دخی اول غافله دیدی ای بوالحسن بن سنی بیلورمکه سن دیرینه وقدیمی بنی
دشمن طوتیجی سن لیکن مرد عاقلسن ومرد معنوی سن لاجرم سنك عقلك
سنی قومز که اکری کیده سن زیرا عقلك شانندندرکه هر ایشی الحکمة والمصلحة
قیلور حتی اندن برکسه حقنده بغض وعداوت صادر اولسه الحکمة والمصلحة صادر
اولور والحکمة صادر اولان عداوت ایسه عین منفعت اولور وعاقلك بودخی
شانندندرکه اکر انك طبیعتی برکسه یه عداوت قیلسه وعداوتنی اظهار ایدوب اکا
ظلم ایتمك استسه بیلورکه انك جزاسی ینه کندی یه عائد اولور پس بو معنایه واقف
وعارف اولدیغندن اوتری طریق عدالتدن تجاوز قیلز وکمسه یه ظلم جو اولمز
﴿ مثنوی ﴾ طبع خواهد تا کشد از خصم کین * عقل بر نفس است
بند آهنین) طبیعت استر تا که خصمدن کین چکه وانتقام اله اما عقل نفس
اوزره آهنین بند در یعنی هر بار که طبیعت کندی یه ضد ومخالف اولان خصمدن
کین چکمك واکا انتقام ایتمك استیه عقل نفسك وطبیعتك مقتضاسی اوزره فی المثل
دمور باغدر قومزکه طبیعت کندی مرادنی اجرا قیله و نفس استدیکنی اشایه
نفسك وطبیعتك طریق عدالتدن چیقدیغنه رضا ویرمز وانی ظلم وتعدی مرتبه سنه
ایرکورمز بلکه انلری استقامت وعدالت محلنده ینه باغلر وظلم وتعدیدن نفسنی
وطبعنی حفظ وحمایت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آیدش منعش کند وادارد ش *
عقل چون شحنه ست بر نیك و بدش) عقل کلور واول نفسی مرادندن منع ایلر

انی کیرو طوتر زیرا عقل اول نفسك نیك و بدنه شحنه کبیدر یعنی هر بارکه نفس
کندی مراد ومقتضاسنی برکسه‌یه عداوت ایلدکده انك اوزرینه امضا وانفاذ
ایلمك استه‌سه عقل کاور انی ظلمدن منع ایلر ومراد ومقتضاسندن کیرو طوتر زیرا
عقل اول نفسك نیك و بدی یعنی جمیع حالی اوزره حاکم وشحنه کبیدر رضا و یرمز که
نفس برقبیح فعلی اشلیه و یاخود برایو ایشی ترك ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ عقل ایمانی
چو شحنهٔ عادلست * پاسبان وحاکم شهردلست) ایمانه منسوب اولان عقل عادل
شحنه کبیدر دل شهرینك حاکم و پاسبانیدر یعنی ایمانه منسوب اولان عقل که اندن
مراد عقل معاد دیدکلر یدر فی المثل برعادل شحنه کبیدر کوکل شهرینك حاکمی
وحارسیدر اصلا ظلم وجوره راضی اولمز ونفس وطبیعت اکر حددن تجاوز ایتمك
استه‌سه‌لر انلری قید و بند ایلر وظلم وجور ایلمکه قومز ﴿ مثنوی ﴾ همچو
کربه باشد او بیدار هوش * دزد در سوراخ ماند همچو موش) اول عقل
ایمانی کربه کبی بیدار هوش اولور دزد آنك خوفندن موش کبی سوراخده قالور
یعنی ایمانه منسوب اولان عقل خانهٔ دلده کربه کبی عقلی بیدار اولوب مراقبه‌ده
اولور نفس وشیطان دزدی آنك خوفندن موش کبی سوراخ کموندە قالور وظهوره
کلمکه اندن خوف قیلور زیرا اکر ظهوره کلسه‌لردی انلری ازاله واهلاك قیلوردی
﴿ مثنوی ﴾ درهرانجا که برآرد موش دست * نیست کربه یاکه نقش کربه‌است)
هرشول یرده که موش دست وقدرت کتوره انده کربه یوقدر یاخود اکر وارایسه کربه
نقشیدر بالذات کربه دکلدر زیرا کربه‌نك شاننددر که موشلری شکار ایدوب هلاك ایده
وموشلرك دخی شاننددر که کربه‌دن فرار ایدوب سوراخنه کیده چونکم موشلر برمحلده
ترکتاز ایده مقرر اولورکه انده کربه اولمیه اکر کربه اولورسه‌ده کربه شکلنده
برشیٔ اوله که انده کربه‌نك خاصیتی اولمیه وکذلك هرشول وجودده که نفس
وشیطان موشی غلبه کتوره وترکتاز ایلیه انده محقق اولورکه عقل یوقدر اکرسن
دیرسك که اول نفسه هواسی غالب اولان کسه‌نك عقلی واردر جواب اولدرکه
اول نقش عقلدر حقیقت عقل دکلدر وانده عقل خاصیتی دخی یوقدر اکر
انده عقل بالذات حاضر اولیدی نفس وشیطان اول کسه‌نك وجودی خانه‌سنه
نیجه یول بولوردی ونه‌وجهله انده ترکتاز قیلوردی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
کربهٔ چه شیر شیرافکن بود * عقل ایمانی که اندرتن بود) برکربه ندر بلکه
شیرافکن شیردر شول ایمانه منسوب اولان عقلکه تنده اوله یعنی بزکه عقلی
استعارهٔ مکنیه طریقی اوزره قاصر فهملره تفهیمدن اوتری برکربه‌یه تشبیه ایلدك
نه‌نك کربه‌سی اول عقل ایمانیکه تن انسانیده ساکن اوله شیر راغیجی وارسلان کبی
قوی اولان کمسه‌لری زمینه چالوب هلاك ایدیجی برشیردر ﴿ مثنوی ﴾ غرهٔ

اوحاکم درندکان * نعرهٔ اومانع چرندکان) انك غره‌سی درنده‌لرك حاکمیدر وانك نعره‌سی چرنده‌لرك مانعیدر یعنی اول شیرافکن اولان عقل ایمانی شیرینك آکرمسی وهیبت وصلابتله صداایلمسی سباع طبیعت اولان ودرنده سیرت اولان کمسه‌لرك بودنیابیشه زارنده حاکمیدر انك نعره‌سی وقهروغضبله اولان صیحه‌سی بوجهان مرعاسنده اوتلین بهایم سیرتلرك مانعیدر مثلا برشیر ژیان بروادیده اولسه انك آکرمسی وصداسی اطرافنده اولان درنده جانورلرك حاکمی اولورکه انك غره‌سن اشندکده هر بری مغلوب اولوب لرزه قیلور وکذلك انك صیحه سی اومرعایه اوتلق ایچون کلان حیوانلری منع قیلور عقل ایمانی سیری دخی بوکا بکزر انك آکرمسندن مراد حفظ وضبطه متعلق اولان صفتیدر هربارکه انی اظهارایلیه درنده‌لرکبی اولان قوای نفسانی اوصاف شیطانی اوزره حکم قیلور وغالب اولور وانلری تحت تصرفنه الور وکذلك اول عقل ایمانی شیرینك نعره‌سی یعنی امر ونهیه متعلق اولان صیحه‌سی بودنیا مرعاسنده مشتهیات نفسانیه‌لری اوزره اکل وشرب ایلین واوتلیوب تن پرور اولان حیوان طبیعتلری منع ونهی ایدیجیدر * مثنوی * شهر پردزدست و پرجامه کنی * خواه شحنه باش کو وخواه‌نی) شهردزدله طلودر وجامه کن ایله پردر استرسك شحنه اولسون‌دی استرسك اولمسون یعنی برشهرکه سارقلرله طلو وقفتان صو ییجی نکبتلرله مملو اوله اول شهرده کرکسه شحنه اولسون وکرکسه اولمسون شحنه‌دن مراد دزدلری وجامه کنلری ضبط ایلیوب وانلرك حقندن کلوب شهر خلقنی انلرك شرندن امین ایلمکدر چونکم برشهرده دزدلر وجامه کنلر وافر اوله شحنه‌نك وجودیله عدمی برا اولور کذلك شول کمسه‌نك که وجودی شهرنده قوای نفسانیه خرسزلری وهمزات شیطانیه جامه کنلری پراوله وقوای روحانیه وافکار صالحه وخواطر ملکیه اوزره غلبه قیله و بونلرك متاع ومحصولنی هر بری سارق اوله اول وجودده یاعقل اولمش و یااولمامش اکر عقل اواورسه ده انك وجود یله عدمی برابر اولور زیرا عقلدن مقصود نفس وشیطانك شری وهو اوهوس جامه کنك مضرتنی اول وجوددن دفع ومنع ایلمکدر چونکم برعقلده بوکونه تدبیر وتصرف اولمیه انك موجود اولمسندن معدوم اولمسی اولی اولور

* امیرکردن رسول علیه السلام جوان هذیلی را *
* برسریه که دران پیران وجنك‌ازمودکان‌بودند *

بوسرخ شریف حضرت رسول علیه الصلوة والسلامك هذیل قبیله سندن برعاقل جوانی سریه وعسکرك اوزرینه امیر وسردار ایتدیکنك بیانیدرکه اول

سریه وعسکرك ایچنده پیرلر وجنك آزموده‌لر وار ایدی لکن اول حضرت انلره التفات ایتمیوب امیر وسردار ایتمکه اول جوانی اختیار ایلدی سریه عسکر دن بربلوك معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ یك سریه میفرستادی رسول * بهر جنك کافر ودفع فضول) حضرت رسول علیه السلام بربلوك عسکر کوندردی کافر جنکندن وفضولك دفعندن اوتری یعنی کافرلرك شرنی واهل کبری وکستاخلرك ضررنی مؤمنلردن دفع ایلمك خصوصنده بربلوك عسکر کوندردی ﴿ مثنوی ﴾ یك جوانی راکزید اواز هذیل * میر لشکر کردش وسالار خیل) اول حضرت هذیل قبیله‌سندن برجوان اختیار ایلدی اول جوانی لشکرك امیری وخیل وجماعتك سالاری ایلدی بو تقریبله سرعسکر وامام اولنلرك علو شانتك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ اصل لشکر بی کمان سرور بود * قوم بی سرور تن بی سربود) لشکرك اصلی کمانسز سرور در زیرا سرورسز قوم فی المثل باشسز تندر یعنی لشکرك اصلی وروحی بی شك سرعسکر وپیشوا اولان کسه‌اولور سرورسز اولان قوم سرسز اولان تنه وروحسز اولان بدنه بکزر ﴿ مثنوی ﴾ این همه که مرده‌ٔ پژمرده‌ٔ * زان بود که ترك سرور کرده‌ٔ) بودوکلیکه مرده وپژمرده‌سن اندن اوتریکه سروری ترك ایلمشسن یعنی بودوکلی احوالله که قلبك بی حیات اولمش وروحك بی لطافت قالمش ووجودك مغلوب وز بون اولمش اندن اوتریدرکه سرور و پیشوایی ترك ایلمشسن وخود بین وخود رای اولمشسن پس اکر حیات بولمق ولطیف وقوی اولمق استرسك کرکدرکه برمرد کاملی کندیکه امام قبله‌سن واکا هرخصوصده مقتدی اوله‌سن بودنیا مرعاسنده بی زمام کزمیه‌سن بلکه زمام ارادت واختیارك برعاقله تسلیم ایدوب آکا پیرو اوله‌سن تاحیات ولطافت بوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ ازکسل وز بخل وزما ومنی * میکشی سرخویش راسرمکینی) کسلدن وبخلدن بزلکدن وبنلکدن وسنلکدن مستقل باش چکرسن کندیکی سرور ایلرسن یعنی راه حقده اولان کسل وفتور کدن ودخی وجودیکی وعرض وناموسکی ومالکی صیانت ایلیوب بخل وامساك ایلدیککدن ودخی کبر وانانیتکدن باشقه باشکه باش چکرسن ورياست سمتنه کیدرسن بیلزسنکه عاقله متابعت ایلمکدن کریزان اولمقده وکندی نفسکك هواسی اوزره حرکت قیلمقدن نه مرتبه قباحت وشأمت واردر ﴿ مثنوی ﴾ همچو استوری که بکریزد زبار * اوسر خود کیرد اندر کوهسار) مثلا برحیوان کبی که یوکدن قچراول حیوان کوهسارده کندی باشنی طوتار استور مرکب وبنك معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ صاحبش در پی دوان کای خیره‌سر * هرطرف کرکیست اندر قصد خر) انك صاحبی اردنجه یلر اکا بویله دیوکه

ای خیره سر هرطرفده پنجه کرك واردر خرلك وحیوانلك قصدنده‌در ﴿ مثنوی ﴾
کرز چشمم این زمان غائب شوی * پیشت اید هرطرف کرك قوی) اکر بوزمان
سن بنم چشمدن غائب اوله‌سن بونی بیلکه هرطرفده سنك اوکیکه قوی
وعظیم قوردکلور ﴿ مثنوی ﴾ استخوانت رابخاید چون شکر * که نبینی
زند کانی راد کر) سنك استخوانکی شکر کبی چیزکه ارتق زند کانیلکی
کورمزسن یعنی ای انانیتدن وحیوانیتدن باش چکوب مرشد کامله ومرد عاقله
متابعت ایلمین کمسه سنك نفسك فی المثل شول برمرکبه بکزرکه یوك چکمك
زحمتندن فرار ایلیوب کوهستان ایچره کندی باشن طوتوب کیدر ومرد
عاقل سنك صاحبك کبیدر سنك اردکه دوشوب بوکونه خطاب باصواب
ایدرکه ای سر کردان وای بی عقل حیوان هرطرفده خرسیرت اولنلرك قصدنده
وانلری صید وشکار ایلمکده وافر شیطان قوردلری حاضر درهما ندمکه
برنادان منفرد اوله وصحبت عاقلدن اعراض قیله آنی صید ایدرلر وپنجهٔ
ضلالت وغوایتله هلاك قیلورلر نته‌کم بوحدیث شریف بومضمون لطیفه
دلالت ایلرکه بیور دیلر (ان الشیطان ذئب الانسان کذئب الغنم یأخذ
الشاة القاصیة والدانیة فایاکم والشعاب وعلیکم بالجماعة) رواه معاذ بن جبل
پس عاقلك نظرندن همان دمکه غائب اوله‌سن هرطرفدن سکا قوی شیطانلر
اوکیکه کلور اندنصکره سنی ضلالت وغوایت پنجه سیله هلاك قیلور وسنك
کمکلر یکی شکر چیندین کمسه‌نك حظ ولذتی کبی آنی محو وهلاك ایلمکدن حظ
ولذت الور برمرتبه خائب وخاسر اولورسن وحیات قلبیه‌دن محروم قالورسنکه
من بعد زندکانیلك اثری کورمزسن ﴿ مثنوی ﴾ آن مکیر آخر بمانی بی علف *
آتش از بی هیزمی کردد تلف) آنی طوتمه یعنی قورد سنی طوتوب هلاك
ایتمکی فرض ایتمه اول طورسون آخر بی علف قالورسن آتش بی هیزملکدن
تلف اولورسن یعنی ای خرسیرت وحیوان طبیعت بکا متابعت ایلمکدن اعراض
ایلیوب کندی استدیکك یرده سن کزرسك سنی شیطان قوردلری اولرلر وسنی
هلاك ایلرلر سن بونی طوتمه وبونلر پنجه‌سنده هلاك اولمغی فرض ایتمه طوتم‌لم که
نفس وشیطان سنی هلاك ایلمکه قادر اوله میه‌لر وسکا ضرر وارشدیروب اضلال
واغوا قیله میه‌لر بو محقق ومقرردرکه صاحبکدن حاصل اولان غدادن محروم
اولورسن وغدای روحانیدن بی بهره قالورسن زیرا بوغدای روحانی البته
برمطعم ومربینك امداد واطعام ایلمسنه مخصوصدر اکر برمطعم ومربی اول
غدای روحانیه یی وطعام معنویه یی برطالبك روحنه دمبدم وبرمسه واکا
بوغدالری القا ایلمسه انك کانون قلبنده اولان آتش شوق ومحبت تلف اولور

نته كم آتش هيزمسز تاف اولور ونار منطفی ومنخمد اولوب اوجاق بی آتش قالور كذلك طالبك روحنه مربی طرفندن غدای روحانی ويرلمسه بی غدا قالور وآتش شوق درونته امداد اولنمسه بی مدد قالور وسو يتوب بارد اولور علفدن مراد بونده غدای روحانيدر وغدای روحانی يه علف تعبيری صحبت عاقلدن فرار ايلين كمسه نك خر طبيعت اولمسی اعتباريله در علفدن مراد غدای جسمانی اولمق مناسب دكلدر زيرا خرسيرت اولان كمسه صحبت مربیء كاملدن اعراض ايلدكده غدای جسمانيسز قالمق وطعام ضور بدن محروم قالمق متصور دكلدر

﴾ مثنوی ﴿ هين بمكر يزاز تصرف كردتم * وز كرانی باركه جانت منم • توستوری هم كه نفست غالبست • حكم غالب را بود ای خودپرست) ای خرسيرت آكاه اول بنم تصرف ايلديكمدن قاچه و يوكك اغرلغندن دخی قاچه زيراسنك جانك بنم سن يومركبسن هم سنك نفسك غالبدر ای خودپرست حكم غالبك اولور يعنی مرد عاقل ومربیء كامل غافل وجاهل اولان خرسيرته بوكونه نصيحت ايدوب دير كه ای حيوان طبيعت متنبه اول سنك وجودكده بنم تصرف ايلديكمدن قاچوب فرار ايتمه وخدمت يوكنك ثقلتندن دخی متألم اولوب بيانه كتمه زيرا بن سنك سبب حياتكم وعذاب خدادن وضرر نفس وهوادن باعث نجاتكم سن من حيث المعنی استور سيرت وهنوز دخی حيوان طبيعت سن زيراسنك نفسك عقل وروحك اوزره غالبدر پس حكم غالبك اولور ای خودپرست ومغلوب ومعدوم مرتبه سنده قالور ای هوايله مست ولهذا چون بركمسه نك نفسی عقلی اوزره غالب اولسه اكا حيوان ديرلر وچون بركمسه نك عقل وروحی نفسی اوزره غالب اولسه اكا انسان تعبير ايدرلر

﴾ مثنوی ﴿ خر نخواندت اسب خواندت ذوالجلال * اسب تازی را عرب كويد تعال) خدای متعال سكا خر اوقومدی سكا اسب اوقودی زيرا عرب اسب تازی يه تعال دير يعنی ای حيوان سيرت اولان كمسه حضرت ذوالجلال كلام مجيدنده سكا حمار ديمدی وبولفظله سنی طريق مستقيمه دعوت قيلمدی بلكه سنك امثالك حيوانلرك جيعسنه خطاب ايدوب تعالوا ديمكله طريق حقه دعوت ايلدی تعالوا ديمك اصل لغتده يوقارو كلك ديمكدر طائفهٔ عرب اسبی قاچدقده انی كنديلره تعال ديو دعوت ايلدكلری وبولفظله اسبلرينه خطاب قيلدقلری چوق اولديغيچون عربی آته كندی مابينلرنده تعال ديمك مشهور اولدی واكا علم اولمق مرتبه سن بولدی پس حضرت قرآن لسان عرب اوزره نازل اولدی وتعالوا امر شريفی مدعی اولان قومی طريق حقه دعوت ايلمكدن ماعدا انلرك اسب تازی كبی مقبول اولمسنی وحمار وحشی مرتبه سنده اولنلردن ممتاز اولوب انسانه قريب كلمسی نكته سنی دخی اشعار قيلدی وبو

﴾ قل ﴿

قل تعالوا كلمه سنه متعلق اولان آيتلرك تفسيرى جلد اولده در بيان تعين كردن
زن طريق طلب روزى سرخنده مرور ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ ميرآخر بود
حق را مصطفا * بهر استوران نفس پرجفا) حضرت مصطفى عليه السلام
حق تعالى حضرتلرينك فى المثل ميراخورى اولدى پرجفا اولان نفسلر مركبلرندن
اوترى يعنى بو دنيا آخور كبيدر وبونده ساكن اولان انسان صورت وحيوان
سيرت كسنه لرك نفس پرجفاسى استورلر كبيدر وحضرت مصطفى صلى الله عليه
وسلم حق تعالينك آخورينك امير وحاكميدر پس اول پادشاه اعظم رسول اكرمه
آخور دنياده ساكن اولان حيوان سيرتلرى طريق اعدل واقومه دعوت ايلمكله
وانلره تعالوا سويلمكله امر ايدوب (وقل تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم) آيت
كريمه سنده اولان وبونك امثالى اولان آيتلرده واقع اولان تعالوا امرلريله دعوت
ايلدى نته كم بو بيت شريفله تعالوا كلمه سنك سويلمسى خصوصنده واقع اولان
امر شريفه وآيت كريمه يه كه (قل تعالوا اتل ما حرم ربكم عليكم الا تشركوا)
كلام شريفيدر اشارت ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ قل تعالوا گفت
ازجذب كرم * تا رياضت تان دهم من رايضم) الله تبارك وتعالى آخور دنياده
ساكن حيوان سيرتلرك طريق حقه گلملرى وكندى پيغمبرنه متابعت قيلملرى
خصوصنده اول حضرته انلرك دعوتى ايچون امر ايدوب محضا كرمنك جذبندن
بونلره سن يا محمد تعالوا دى ديدى تاكم سزه رياضت ويرهم بن رايضم دى ديدى
بو مصرع قل امرينك حكمنده داخلدر يعنى حق سبحانه وتعالى كرم ولطفنك
جذبندن بنده لرنى كندى جنابنه دعوت ايلمك خصوصنده امر ايليوب ديدى
يا محمد سن بونلره سزكله بزم مابينمزده برابر اولان كلمهٔ توحيدك مفهوم ومضمونه
گلك دى ومشرك اولمقدن وحقدن غيرى يه عبادت قيلمقدن اعراض قيلك دى
وامر ايلديكمى طوتك ونهى ايلديكمدن اجتناب ايدوب طريق مستقيمه كيدك
وبكا متابعت ايدك تاسزه رياضت ويرم ونفسكزى تند وحرون اولمقدن قورتروب
رام اولمق وصاحبنه انقياد قيلمق مرتبه سنه ايركورم بن سزك رايضكزام دى
رايض رياضت ويريجى يه ديرلر ورياضت لغتده تند وحرون اولان اتى ذليل ايتمكه
ديرلر نته كم اراض الفارس المهر ديرلر ذلله معناسنه ويرلر وسندخى رضت المهر
ديسك معناسى بن برتند طايى ذليل ايلدم ديمك اولور راض يروض روضا ورياضة
قال يقول بابندندر نته كم ﴿ مثنوى ﴾ نفسها را تا مروض كرده ام * زين
ستوران بس لگدها خورده ام) نفسلرى مروض ايليجيه دك بو ستورلردن چوق
دپه لر يمشم مروض تفعيل بابندن اسم مفعولدر مبالغه ايله رياضت قيلنمش معناسنده در
يعنى نفوس انسانيه يى رياضتلنمش ورام قيلنمش ايليجيه دك مركب سيرت اولان

کسه لردن چوق امکدلر چکمشم وبی شمار جفا واذالر کورمشم بو بیت اکرچه حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم لسانندندر لکن هرعصرده خلقه رایض اولان وتربیه قیلان مرشدلرك دخی لساننددن اولور وانلر دخی کندی حاللرندن بوکونه حکایه قیلور ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا باشد ریاضت باره‌ء * ازلکدها اش نباشد چاره‌ء) وفی الحقیقه هر قنده که بر ریاضت ویریجی اوله لکدلردن اکا چاره اولمز ریاضت باره ریاضتجی وریاضت ویریجی دیمکدر یعنی هرنه زمانده وهرنه مکانده بر ریاضت ویریجی وتعلیم ونصیحت ایدیجی مرشد اولسه حیوان طبیعت اولان کسه لرك جفا واذاسی دیمه لردن انك اوزرینه بالضروری واقع اولور وادنا‌سنك طعن وملامتی جفته لرنی یمکدن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم اغلب بلا بر انبیاست * که ریاضت دادن خامان بلاست) لاجرم اغلب واکثر بلا انبیا اوزره در زیرا خاملره ریاضت ویرمك بلادر کما قال علیه السلام (اشد البلاء علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل) وفی الحقیقه برنیجه ناپخته یی پخته مرتبه سنه ایرکورنجیه دك بر کامل خیلی زحمت چکمك کرك تا اول ناپخته وخام پخته اوله وکمال مرتبه سن بوله ﴿ مثنوی ﴾ سکسکانید ازدم یورغا روید * تا یواش ومرکب سلطان شوید) ای ستورسیرتلر سز سکسکارسز بنم نفسمدن یورغا کیدیکز تا کم سلطانك مرکبی ویواشی اوله سز سکسك شول یلکن بارکیردرکه یوله هموار ویکسان کتمز بلکه ناهموار روش کیدرکه اوسننده اولان کسه اندن حظ ایتمز یواش بونده مطیع ورام معناسنه در تقدیر کلام بودرکه ای بودنیا آخورنده بد خوی اولنلر وحیوان مرتبه سنده قلانلر سز راه حقه هموار کیدیجی ودولت ولطیف سیر ایدیجی کمسه لردکاسز بلکه ذهاب وحرکتلری ناخوش اولان طائفه سز کرکدرکه بنم نفس شریفمی قبول ایدوب راه حقه یورغا کیده سز ومؤدب ومعلم اولوب هموار سیر ایده سز تاکم سلطان حقیقتك مرکبی ومطیع ومنقادی اوله سز که اول حضرت بار امانتی سزك اوزریکزه قودی کرکدر که انك امانتی یوکنه مرکب اولوب بیوردیغی محله ایلته سز واوب کیده سز ﴿ مثنوی ﴾ قل تعالوا قل تعالوا کفت رب * ای ستوران رمیده ازادب) ای ادبدن اورکن وفرار ایدن ستورلر رب العالمین بکا سزی دعوت ایلمك خصوصنده تعالوا دی دیو امر ایلدی پس سزه لازم اولان اولدرکه حقك دعوتن قبول ایده سز وبنم بیوردیغم یره کیده سز دیدی بو بیتلر نبی علیه السلامك لسان شریفندن اول حضرتك خلقی حقه دعوت ایلمك خصوصنده سویلدکاری کلامی حکایه در (وقل تعالوا) آیت کریمه سی دخی بو مضمونی شامل اولور وبو معناره رمز واشارت قیلور چونکم حضرت

نبینك خلقه اولان دعوتنك اسلوبنی (وقل تعالوا) آیتنك شامل اولدیغی واشارت قیلدیغی نکته لری بیان ایلدکدنصکره خلقك اول حضرتك دعوتندن نفرت ایلمسی خصوصنده حق تعالینك اول حضرته وبردیکی تسلیتك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ کرنیایند ای نبی غمکین مشو * زان دو بی تمکین تو پرکین مشو) ای نبی اکر اول مدعی اولان طائفهٔ مهین سنك حضرتکه کلیه لر ودعوتکه اجابت قیلیه لر غمکین اولمه اول ایکی تمکین سزدن سن پرکین اولمه ایکی بی تمکیندن مراد قلتدن کنایت اولسه ده اولور اما یهود ونصارا اولمق فهمه اقرب ومحله انسبدر و بو بیت شریف قل تعالوا کلمه سیله مصدره اولان آیت کریمه نك تتمه سنك مضمونیدر اول (فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون) قول شریفنده خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ مرام نبی علیه السلام تسلیه وهر عصرده انك قائم مقامی اولوب خلقی حقه دعوت قیلان ولی یه دخی حضرت حق جانبندن بوکونه تسلیه اولوب بیوررلر که بو ایکی بی تمکین اولان طائفه نك تولی واعراضندن پرکین اولمه اکر بونلر سنك دعوتکدن تولی ایدرلرسه سز بونلره سویلیك ای مطیع ومنقاد اولمین بی تمکین طائفه سز شاهد اولك اکاکه تحقیقا بز مسلملرز وحضرت حقه مطیع ومنقاد اولان بنده لرز پس هر مرشد ومربی اولان کمسه دخی بو معنادن متسلی اوله وکندی یه متابعت ایلمکدن تولی واعراض ایلین بی تمکینلره بو مضمونی اداقیله ﴿مثنوی﴾ کوش بعضی زین تعالوها کرست * هر ستوررا صطبلی دیکرست) بعض کمسه نك قولاغی بو تعالولردن صاغردر هر ستورك برآخر آخوری واردر یعنی هر حیوانك بر مرتبه سی واردرکه اول مرتبه دن تجاوز ایلیوب برآخر مرتبه یه کندی ارادتیله کله مز وکندی مرتبه سی اوزره مسلط وموکل اولان حاکمك سوزنی ترك ایدوب برآخر مرتبه ده اولان حاکمك سوزنی استماع ایدمز وقبول قیله مز مثلا اهل نفس واهل شیطان دل اهلینك مرتبه سنه وارمزلر وانلرك سوزنی قبول قیلمزلر وصرف اهل باطن صرف اهل ظاهر اولانك سوزنی استماع قیلمزلر ومرتبه لرینه دخی مائل اولمزلر وصرف اهل ظاهر اولان دخی اهل باطن اولنلرك کلاملرین فهم قیلمزلر ومرتبه لرینه واصل اولمزلر بونك کبی هر بر مرتبه نك اهلی برآخر مرتبه نك اهلنك دعوتندن وکلماتندن اصملردر ولهذا بعض کمسه لرك کوش هوشی حق تعالینك دعوتلرندن وحضرت نبینك انلره تعالوا دیملرندن کر اولمشدر انکچونکه هر حیوانك برآخر مرتبه سی واردر بو دعوته مستعد و بو امر شریفك قبولنه قابل اهل هدایتدن بر کمسه کرکدرکه حتی انك کوش هوشی بو دعوتلری اشیده وانی بجسان ودل قبول ایده ومدعو اولدقلری سمته کیده اما

اول حیوانلرکه ضلالت مرتبه سنده قالمشلر ونفس وشیطانه تابع اولمشلر در انلرك سمع جانی بوندایی اشتمکدن کراولمش و بو امره امتثال ایدوب انکله ایش ایتمکدن بی بهره قالمشدر ❊ مثنوی ❊ منهزم کردند بعضی زین ندا ❊ هست هراسبی طویلهٔ اوحدا ❊ منقبض کردند بعضی زین قصص ❊ زانکه هرمرغی جدا دارد قفص) بوندادن بعضسی منهزم اولورلر زیرا هر راسبك جدا طویله سی واردر بوقصصدن بعضسی منقبض اولورلر زیراکه هر برقوش باشقه قفص طوتر یعنی (یا اهل الکتاب تعالوا) نداسیکه فی الحقیقه موجب جمعیت وسبب اتحاد ایکن بعض کمسه بوندن منهزم اولورلر وتفرقه یه دوشوب پراکنده و پریشان قالورلر انکچونکه هر براسبك خاص برطویله سی واردر اکر براسبی کندی معتاد اولدیغی واقامت قیلدیغی طویله دن جدا ایلیوب برآخر طویله یه کتوروب مقید ایله سك وکذا اول مرتبه ومقامك فضیلتنه متعلق نیجه کلام سویلسك اصلا قواغنه کیرمیوب بوکلام اول مرتبه نك اهلیله الفت وانسیت ایلمکه سبب ایکن اکا باعث نفرت اولوب فرصت بولدیغی کبی هزیمت قیلور ومعتاد اولدیغی مقام ومنزله کاور و بوقصص قرآنی وحکایات فرقانینك موجب انکشاف ومورث انبساط اولمق شاننده ایکن بوقصه لردن بعض کمسه لر منقبض اولورلر والم واضطرابده قالورلر انکچونکه انلر بونك اهلی دکللردر هرقوش کندی یه مناسب برقفص طوندیغی کبی هرکس دخی کندی ذاتنه لایق برمرتبه ومقام طوتر برآخر مرتبه دن اکا سوز سویلسك وقصه لر نقل ایلسك اول قصه دن آنك جانی منقبض وپرغصه اولور والحاصل (الناس معادن کمعادن الذهب والفضة) حدیثنك مفهومی اوزره بوناس متفاوتدر کیمنك مرتبه سی ذهب کبی اعلا وکیمنك مرتبه سی فضه کبی اندن ادنادر کیمی رصاص کبی کیمی نحاس کبی وکیمی حدید کبی بری برینه مغایر واقع اولمشدر بو اختلاف انسانده اولمق عجب دکل ملائکه جنسده دخی واقع اولمشدر نته کم ملائکه ماینده اولان اختلافه اشارت ایدوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ خود ملایك نیز نا همتا بدند ❊ زین سبب در آسمان صف صف شدند) خود ملائکه دخی ناهمتا اولدیلر بوسبدن آسمانده صف صف اولدیلر یعنی ملائکه دخی یالکز برنوع اولمدیلر بلکه اصناف کثیره وطوایف متنوعه اولدیلر بوسبدن آسمان اوزره صف صف اولدیلر هر برینك برمقام معلومی واردر وهر بری برصفده قائمدرکه کندی صفندن برآخر صفه کیدمز وکندی مقام معلومندن معلومی اولمین مقامه تجاوز ایدمز نته کم حق تعالی سورهٔ صافاتده انلر لساندن حکایه بیوررلر (ومامنا الاله مقام معلوم وانا لنحن الصافون) بونلرك سفلیسی وار آنلره ملائکهٔ سفلی دیرلرکه بوزمینده ساکن

اولنلردر بونلردخی نوع نوعدر وعلویسی دخی وار آنلره ملائکهٔ علوی دیرلر وملائکهٔ سماویه دخی دیرلر بونلردخی انواع اوزره‌در ملکوت اصغرك ملكلری واروملكوت اکبرك ملكلری واروعالم جبروتك دخی برآخر نوع اوزره ملكلری وار وعالم لاهوتك دخی برآخر قسم اوزره ملكلری واردر بونلرك کیمنه مهیمون دیرلر کیمنه دخی کروبیان تعبیرایدرلر والحاصل بونلرصف صف دررلر صف آخرك ملائکه‌سی صف اولك ملكلرينك سرنه وعلمنه واقف دکلدر ❊ مثنوی ❊ کودکان کرچه بیك مکتب درند ❊ درسبق هریك زیك بالاترند) مثلا اوغلانجقلر اکرچه برمکتب ایچره دررلر امادرس وسبقده هر بری برندن بالاترلردر یعنی ملائکه‌نك علمی ومرتبه‌سی بری برندن متفاوت اولدیغی مکتب ایچره ساکن اولان اوغلانجقلرك بری برندن علملری ومرتبه‌لری عالی اولدیغی کبیدر نته کم اطفال اکرچه برمکتب ایچره مجتمع اولمشلردر وتعلم ایلمکده اشتراك قیلمشلردر لکن سبقده هر بری بری برندن بالاتردر برینك بیلدیکنی برآخری بیلمز وانك مرتبه‌سنه کندی مرتبه‌سندن دون اولان آکاه اولمز (وفوق کل ذی علم علیم) بومعنایه شهادت ایلر سائر انسانی دخی بوکا کوره قیاس ایله ❊ مثنوی ❊ مشرقی ومغربی راحسهاست ❊ منصب دیدارحس چشم راست ❊ صد هزاران کوشها کرصف زنند ❊ جمله محتاجان چشم روشنند) مشرقه ومغربه منسوب اولان کمسه‌لر ایچون حسلر واردر لکن بوجمله حواسدن دیدار منصبی چشمك حسی ایچوندر مثلا یوزبیك کوشلر صف اورسه‌لر برپرده طورسه‌لر بوخصوصده جمله‌سی روشن چشمه محتاجلردر یعنی حکیم مطلق خالق خلق ایلدکده هرکسی برمصلحت ایچون خلق ایلمشدرکه غیرینك اول مصلحته قابلیتی یوقدر وهرعضوده برخاصیت قومشدرکه برآخر عضوده اول خاصیت یوقدر وهر برعضو برآخر عضوك ایلدیکی عملی ایلمکه قادر دکلدر نته کم مشرق ومغرب اهلنك جمله سنك حسلری واردر بوجمله حسلرك ماینده رؤیت ومعاینه منصبی چشمك ادراکیچوندرکه رؤیت ومشاهده اکا مخصوص واول دخی رؤیت ومشاهده ایچون مخلوق ومخصوص اولمشلردر اکر فی المثل نیچه یوز بیك قوللر برپرده صف اورسه‌لر وبرکمسه‌نك جمال باکمالنی مشاهده ایلمك ایچون منتظر اولوب طورسه‌لر اول صاحب جمال ظهوره کلدکده بوجمله‌سی رؤیت ومشاهده خصوصنده چشم روشنه محتاجلردرکه کندیلرده اول خاصیت یوقدرکه انك جمالنی مشاهده ایلمکه قادر اوله‌لر ❊ مثنوی ❊ بازصف کوشهارا منصبی ❊ درسماع جان واخبارنبی ❊ صد هزاران چشم را آن راه نیست ❊ هیچ چشمی ازسماع آکاه نیست) کیرو کوشلر صفنك دخی برمنصب وخدمتی واردر جانك کلامنی ونبینك کلامنی وخبرلرنی استماع ایلمکده نیچه یوزبیك

چشمه اول یول واول قوت بوقدر هیچ برچشم سماعدن آگاه وخبردار دکلدر یعنی کیرو حق سبحانه وتعالی بوقوللره برمنصب و برخاصیت ویرمشدر که اول خاصیت جانك کلامنی استماع ایلمکده وحضرت نبینك خبرلرنی کوش قیلقده وسائرانبیا واولیانك وعلما وصلحانك کلماتنی استماع ایلمك خصوصنده‌در فی المثل اکر حضرت جانانك کلام شریفی نقل اولنسه وحضرت نبینك احادیث شریفه‌سی تکلم قیلنسه وکذلك انبیا واولیانك کلمات لطیفه‌سی تلفظ اولنسه نیجه یوز بیك کوزك بوذکر اولنان انواع کلماتی استماع ایلمکه طریقی واستعدادی یوقدر زیرا هیچ برکوز سماعدن اکاه دکلدر زیرا اول ادراك مبصرات ایچون مخلوق اولمش وبوادراك مسموعات ایچون ظهوره کلمشدر پس برینك کارنی برآخری اشلمکه قادر دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین هرحس یك یك می شمر * هر یکی معزول از ان کارد کر * پنج حس ظاهر و پنج اندرون * در صفند اندر قیام الصافون) الحاصل بونجلین هرحسی بر برعد ایله هر بریسی اول آخرك کارندن معزول و بی نصیبدر بشی حس ظاهر وبشی دخی حس باطن صفده‌درلر صافون قیامنده یعنی (وانالنحن الصافون) آیت کریمه‌سیله مشار الیها اولان ملائکه قیامده نیجه صف ایدیجیلر ایسه بوحواس خمسهٔ ظاهره وحواس خمسهٔ باطنه هر بری کندی مرتبه‌لرنده صفده درلر ملائکه‌نك بریسی کندی صفندن ومقامندن برآخر صفه ومقامه تجاوز قیله مدیغی واول صفك ومقامك اهلنك خاصیتلرینه وعملرینه واقف اوله مدقلری کبی حواس خمسهٔ ظاهره وحواس خمسهٔ باطنه دخی کندی مرتبه‌لرندن تجاوز ایدوب برآخر حسك کارنی اشلمکه قادراوله مزلر لکن بوحسلرك کندی مرتبه‌لرندن تجاوز ایده میوب برآخر حسك خاصیتنی وحکمنی ادا ایلمکه قادر اوله مدقلری مرتبهٔ کثرته مقید اولدقلری اعتبار ایله در واکر مرتبهٔ جمعه ایرشسه‌لر ونور وحدتله منصبغ اولسه‌لردی کوزقولق کبی اشیدردی وقولق کوز کبی کورردی وهر برحس برآخر حسك ویردیکی خاصیتی ویردی نته کم بومقامه مناسب اولان اسرارك تفصیل وتحقیق برنیجه حکایاتدن و بیاند نصکره بیان انکه هرحس مدرکی رانیز ازادمی مدرکات دیکرست سرخ شریفنده کلسه کرکدر انشاء الله تعالی ﴿ مثنوی ﴾ هرکسی کو از صف دین سرکشست * می رود سوی صفی کان وایسست) هر برکمسه که اودین صفندن سرکش ومعرضدر اول سرکش برصف جانبنه کیدر که اول صف کیرو وارده در یعنی برکمسه که مراتب دینیه‌نك برمرتبه سندن ومقامات تعینیه‌نك برمقامندن معرض اولسه وباش چکسه لابد اول کمسه اول مرتبه‌دن ادنی برمرتبه‌یه کیدر و برسفلی منزله‌یه

نیزل ایدر ﴿ مثنوی ﴾ توز گفتار تعالوا کم مکن * کیمیای بس شگرفست این سخن) ای قائم مقام نبوی ووارث حضرت مصطفوی اولان مرشد ومربی سن تعالوا گفتارندن کم وناقص ایلمه زیرا بو سوز زیاده شگرف کیمیادر یعنی تعالوا کلهسیکه طریق حقه دعوت قیلمق وموحد اولمغه وسعادت بولمغه گلك دیمك معناسنی ادا ایلیجی بر کلمه‌در و بو دعوته متعلق اولان کلمه مرشدلر جانبندن مستعد اولان کسه‌لر حقنده زیاده عظیم کیمیادر پس مرشده لازم اولان بو کیمیا کبی اولان تعالوا سوزنی مستعد وقابل اولان کسه‌لردن دریغ ایلمیه بلکه بردفعه‌ده صلاح پذیر اولمزسه برآخر دفعه‌ده اول کیمیایی قبول ایلیوب اصلاح نفس ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ گرمسی گردد ز گفتارت نفیر * کیمیا را هیچ ازوی وامگیر * این زمان گر بست نفس ساحرش * گفت تو سودش کند در آخرش) اگر برمس طبیعت سنك گفتارك کیمیاسندن نفرت ایدیجی اولهسن کیمیایی هیچ اندن دریغ طوتمه بو زمان آنك ساحر نفسی اگرچه زیاده صاغردر سنك سوزك اکا سود ایلر آخرنده یعنی ای تقریر وتعبیری اکسیر تأثیر اولان پیرا گر برمس کبی دون وحقیر اولان کسه سنك گفتار شریفکدن صلاح پذیر اولمیوب نفرت ایلرسه سن ینه دعوت کیمیاسنی اندن کیرو طوتمه زیرا گاه اولورکه برشیئ برزمانده برشیئك قبولنه مستعد اولمز لکن برآخر زمانده آنی قبول ایلر پس اگرچه اول مس کبی دون اولان کسه‌نك نفس ساحری بوزمانده سنك کلامکی استماع وقبول ایلمکدن اصم اولدیسه سنك کلام شریفك آخرنده اکا منفعت قیلر ﴿ مثنوی ﴾ قل تعالوا قل تعالوا ای غلام * هین که ان الله یدعو بالسلام) ای غلام سن تعالوادی تعالوادی اگاه اولکه تحقیقا الله تعالی بنده‌لرنی دار سلامه دعوت ایلر نته کم سورهٔ یونسده الله تبارك وتعالی بیورر (والله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم) بو آیت کریمه‌نك تفسیری بو جلدده تحریض سلیمان رسولان سرخنده کچدی یعنی ای غلام الهی وای خادم طریق ربانی تکرار بتکرار خلق حضرت حقه گلك دیو دعوت ایله آگاه اولوب انلره الله تعالی سزی دار سلامه دعوت ایلر دیو سویله پس دعوته لایق اولان سرورلره ارشاد ناس ایلمك خصوصنده ترغیب وتحریض ایلدکارندنصکره دعوته مستحق اولمین ومجرد سرور لکه محبتی اولدیغندن اوتری دعوت نامه تصدی قیلان ومشتغل اولان کمسه‌لره دخی تعلیم ونصیحت ایلیوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خواجه بازآ ازمنی وازسری * سروری جو کم طلب کن سروری) ای خواجه بنلکدن وسرلکدن کیرو گل برسرور استه سرورلك طلب ایلمه یعنی ای سرورلکه محبت وریاسته میل ورغبت ایلین افندی انانیتدن وریاستدن ونخوتدن کیرو گل برمرد کامله ومرشد فاضله تابع اول انك

رضاسن طلب قيل سرورلك طلبنده اوله زيرا رياست طالبی اولان كمسه عظيم خطرده اولور وچوغی بوطائفه نك اكر رجوع قيلمز ايسه ايمانسز اولور زيرا كبر خدای تعالی يه لايق اولور باخصوص كه بركمسه دخی ديننده ناقص اوله مجرد مريد ومحب جمعنه مشغول اولديغندن اوتری اهل بولقدن واندن تحصيل كمال قيلمقدن فراغت قيله بوندن زياده اكا خسارت اولمز

﴾ اعتراض كردن معترضی بر رسول عليه السلام برامير كردن آن هذيلی ﴿

﴾ مثنوی ﴿ چون پيمبر سروری كرد از هذيل * از برای لشكر منصور خيل) چونكم پيغمبر عليه السلام هذيل قبيله سندن برسرور ايلدی خيلك منصور اولان لشكرندن اوتری خيل بونده جماعت معناسنه اولور اكر اسب مراد اولورسه اسب سوار ديمك اولور وتقدير معنی خيل سوار اولان منصور لشكردن اوتری پيغمبر حضرتلری برسرور ايلدی ديمك اولور وجماعت معناسنه اولديغی تقديراوزره مراد بويله ديمك اولوركه چونكه پيغمبر عليه السلام هذيل قبيله سندن برتازه جوانی جماعت مسلمينك منصور ومظفر اولان لشكرندن اوتری سرور ايلدی ﴾ مثنوی ﴿ بوالفضولی ازحسد طاقت نداشت * اعتراض ولانسلم برفراشت) بر بوالفضول حسدندن طاقت طوتمدی اعتراض ولانسلم قالدردی يعنی اول حضرتك رأی وتدبيرنی پسند ايليوب اعتراض ايلكه ولانسلم ديو سويلكه مناسب كلامك علمنی قالدردی وبحث وجداله متعلق قيل وقال قيلدی پس بومناسبتله حصه بيانه شروع ايدوب بيوررلر ﴾ مثنوی ﴿ خلق رابنكركه چون ظلمانی اند * درمتاع فانی چون فانی اند * ازتكبر جمله اندر تفرقه * مرده ازجان زنده اندر مخرقه) خلق جهانی كوركه نيجه ظلمانيلردر برمتاع فانيده نيجه فانيلردر تكبردن جمله سی تفرقه ده در جاندن مرده الكن مخرقه ده زنده لردر مخرقه محل حرب وقتاله ديرلر فسانه وقصه معناسنه دخی كاور و بستان ودرختان ايچنده اولان يوله دخی ديرلر بوجهله يه بونده قابليت واردر ومحله دخی ملايمدر اكر محل حرب مراد اولورسه دنيادن استعاره اولوركه فی الحقيقه محل نزاع وجدالدر وقصه وفسانه اولورسه قيل وقالدن عبارت اولور و بوستان ودرختان ايچنده يول مراد اولورسه طريق حظوظ نفسانيه دن كنايت اولور وتقدير كلام وتعبير مرام بويله ديمك اولوركه ای طالب حق اولان كمسه خلقه نظرايله كوركه نيجه ظلمانيلردر فانی اولان متاع دنيا طريقنده نيجه فانيلر ومستهلكلردر برمرتبه بومتاع دنيانك محبتنه منهمك اولمشلردر ديده دللری كور اولوب وعقللری ظلمت وغفلت وجهالت ايچره قالوب حق باطلدن فرق قيله ممشلر وماومنی قيدندن خلاص

اولمشلردر متكبر اولمزندن واهل حقه اطاعت ايلمكدن استنكاف قيلمزندن جله سى تفرقه ده قالمشلردر وذوق الفت واتحاددن بى نصيب اولمشلردر جان عالمندن مرده لردر ومحل جنك وجدال اولان دنيا خصوصنده زنده لردر وجه ثانى اوزره معنى جانك كامنى استماع ايلمك خصوصنده مرده لر وافسرده لردر اما فسون وفسانه وقيل وقال نقلنده زنده وفرخنده لردر وجه ثالث اوزره معنى جان بولنده مرده لر وحظ نفسانى يولنده زنده لردر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين عجب كه جان بزندان اندرست * وانكهى مفتاح زندانش بدست) بو عجب كه جان زندان ايجره ده در واندنصكره زندانك مفتاحى اول جانك النده در زنداندن مراد عالم طبيعت ومرتبهٔ بشريتدركه نفخهٔ الهى اولان جان انده محبوس اولمش وچار عنصر ديواركبى انى احاطه قيلوب ضبطنه المش وجان شريف قيود بشريتله مقيد قالمشدر ومفتاحدن مراد مجاهده دركه بركمسه مجاهده ايلسه طرق خلاق اكا ميسر اولور وحق جانبندن هدايت بولوب سبل نجاته مهتدى اولور نته كم (والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا) آيت كريمه سى بو معنايه دلالت قيلور مفتاحدن مراد حضرت حقه دعا وتضرع ايلمك دخى اولسه جائزدر ومحل تعجب مفتاح محبوس اولان جانك النده اولوب كندويى حبسدن خلاص ايلمكه سعى قيلمديغى اولور وخلاصهٔ كلام بويله ديمك اولوركه عجب بودركه جان طبيعت زندانك ايچنده محبوسدر واندنصكره زندانك مفتاحى اولان مجاهده وياخود تضرع ودعا انك دست اختيارنه مفوضدر پس درحال آلت فتح اولان مجاهده يى النه الوب زندان طبيعتك اقفالنى فتح ايلمكه سعى قيلز ومتوجه اولمز وطبيعتك اقفالندن مراد آنك لوازم ومقتضياتيدر نوقيود واقفالك اشد واقواسى حب دنيا ومتابعت نفس وهوادر (حب الدنيا رأس كل خطيئة وتركها رأس كل عبادة) حديث شريفى بو مضمونى مؤيد اولور ودخى (اياكم ومتابعة الهوا فان الهوى يعمى ويصم) خبر لطيفى بو معنايه دلالت قيلوركه هوا وهوس قيدنده قلان طبيعتك اقوى اولان قيديله مقيد اولور وحب دنيا حبسنده قلان ابدى مغفل ومقفل قالور مكركه خداى تعالى اكا مجاهده مفتاحن اعطا ايليوب بعده انلرى فتح ايليوب بوقيوددن آزاده قيله ﴿ مثنوى ﴾ پاى تا سر غرق سرگين آن جوان * مى زند بردامنش جوى روان * دائما پهلو به پهلو بى قرار * پهلوى آرامگاه و پشت دار) مثلا آياقدن باشه دك سرگينه اول جوان غرقدر جوى روان آنك اتكى اوزره اورر دائما پهلو پهلو به پشت دارك وارامگاهك پهلوسنده پهلو به پهلو ديمك يان يانه ديمكدر مراد زياده يقين وقريب ديمكدن عبارت اولور ومصرع اولده قرينهٔ كلام آنى اقتضا ايلركه بى قرارش تقديرنده

اوله ومصرع ثانیده پهلوی آرامگاه ظرفیت معناسن متضمندر در پهلوی آرامگاه تقدیرنده اولور و بو بیت دخی جانك محـل آرام اولان مرتبه‌سی كندی‌یه قریب ایكن اندن حظ ونصیب المحبوب بی آرام و بی قرار قالدیغنه مثال آخر اولور وتوضیح معنی وتفسیر نحوی بویله اولور كه عجب بودر كه جان زندان ایچره در وانده نصكره آنك مفتاحی آنك النده‌در آنی اچغه واندن قاچغه محتاج ایكن كنـدوبی اندن خلاص قیلز مثـلا شول برفتی كبی كه باشـدن آیاغه دك نجاسته غرق اولمش ماء جاری ایسه آنك اتكنه طوقنوب كوزی اوكندن كذر قیلمش كندوبی نجاستدن پاك ایلمكه محتاج ایكن وآب روان آنك حضورنده جاری ایكن انكله كندوبی پاك ایلمك استمز آبدن مراد روحانیت آبیدر وسركیندن مراد طبیعتك و بشریتـك مقتضیـات ومشتهیاتیدر وفی الحقیقه محل تعجبدر كه بركسه‌نك بدنی لباسنه دائما روح روان آبی طوقنـه وانك وجودی ایرمغنـدن هردم جاری اولوب كذر قیله ونجاست بشریه‌یی انكله غسـل وتطهیر ایلمك دخی ممكن اوله و بو معنـادن اول جوان غافل اولوب كندوبی پاك وطاهر قیلمغه سعی ایلیه مثال آخرزندان طبیعت ایچره محبوس اولوب والنـده مفتـاح اولوب خلاصه سعی ایلمین جان دخی بوكا بكزر كه بركسـه یان یانه پشت دارك وآرامگاهك قتـده بی قرار و بی آرام اولمش محل تعجب اولدر كه بركمسـه قرار گاه وآرامگاه اولان شیئـك پهلوسنده یان یانه قریب اوتوره مع هذا یینه بی قرارو بی آرام اوله ومعین و پشت داركسه‌نك حضورنده اوله واكا استناد وانكا قیلیه كرك ایدیكه بی قرار اولان كمسـه كندی قتنده اولان آرامگاهی كوریدی وسـكون وقرار بولیدی وراحتی اولین اول معـین و پشت داری مشاهده قیلوب وانكا ایلیوب سكون وراحت بولیدی پشت دار وآرامگاهدن مراد اصل حضرت حقـدر پشت دار اولمسی بنده‌سنـه معـین وظهیر اولدیغی اعتبارله‌در وآرامگاه اولمسی هرشول كمسه كه انك جنـابنه التجا ایلیه اضطرابات جهاندن آسوده اولمسی وراحت بولمسی ملابسـه سیله در پس (وهومعـكم اینما كنتم) نص شریفنك معنـای اطبقی حسبنجه هر بی سكون و بی قرار اولان كمسه ایله اول پادشاه بیله در واكا حبل ور یدندن اقرب وكندینـك قلبنده اولان خاطره‌سنـدن كنـدی‌یه دخی نزدیكتردر اول معین وظهـیرك وآرامگاه بی نظیرك حضورنده ایكن واكا بومرتبـه قریب ویقین ایكن یـنه بی قرار اولمق وآرام دل وجاندن بی خبر قالمق عجب عجـایبدن اولدیغی شبهـه وشائبه‌دن عاری و بریدر

﴿ مثنوی ﴾ نور پنهـانست وجسـت وجو كواه ● كز كزافه دل نمی جوید پناه) نور الهی پنهاندر وجست وجو شاهددر زیرا جان ودل كزافه‌دن پنـاه استمز یعـنی آرامگاه دل وجان اولان نور الهی عیون ظاهره‌دن نهان ومخفیـدر

آنك خفاسنه جست وجود ایل وشاهددر زیرا ظاهر اولسیدی جست وجودن بری اولوردی بوندن اولی معنی اولدرکه دینه آرامگاه دل وجان اولان نور الهی نهان ومخفیدر وعاشق صادق اولنلرك جست وجوسی آنك وجودنه دلیل وشاهددر زیرا عبث و بیهوده یردن کوکل موجود اولمین شیئه ملجاء ومنجاء دیله مز بلکه قلب برشیئك جمیع آلام واضطرابدن پناه ومعاذ اوله جغنی بیلسه واکا کمال یقینله تیقن قیلسه آنك طالبی اولمز وآنی ملجأ ومعاذ اتخاذ قیلمزدی صادقلرك قلبنك اول نور نهانی بی جست وجو قیلسی آنك موجود حقیقی اولدیغنه دلالت وشهادت ایدر اگرچه عیون وادراك ناسدن مخفی و پوشیده ایسه ده ❊ مثنوی ❊ گرنبودی حبس دنیا را مناص * نی بدی وحشت نه دل جستی خلاص) اگر حبس دنیانك مناص ومخلصی اولمیسدی نه دنیادن وحشت اولوردی نه کوکل اندن خلاص ایسترمدی یعنی بو دنیا سجن مؤمندر ومحبسدن خلاص اولمغه جان موقندر مؤمنلرك وموقنلرك جانی بودنیاده آرام وسکون ایلیوب اندن مستوحش ومتنفر اولمشلردر واندن فرار ایدوب خلاص ونجات محلنی طلب قیلمشلردر اگر بودنیا حبس خانه سنك محل خلاصی اولمیسدی بوندن وحشت اولمزدی وکوکل خلاص ونجات طالبی قیلمزدی چونکم کوکل بودنیادن نفرت ووحشت ایلدی ویونك آلام وشدایدندن خلاص اولمق دیلدی معلوم اولدیکه بوعالمدن غیری برنهان عالم وار ایمش ودخی بوعالمك شدایدندن قورتلغه نهانی برمحل خلاص وار ایمش اگر بویله اولمیدی بوقدر بیك انبیا واولیا وعلما ومؤمنینك قلوبی اول مناصی طلب ایدرلر میدی واول عالم سمتنه کیدرلر میدی اویله اولمسیدی خود کوکل انك طلبنده اولمزدی دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ وحشت همچون موکل میکشد * که بجوای ضال منهاج رشد * هست منهاج ونهان در مکمنست * یافتش رهن گزافه جستنست) سنك دنیادن وحشتك سنی موکل کبی چکر لسان حالله سکا بویله دیرکه ای طریق صوابدن گمراه اولان رشد یولنی طلب ایله طریق مستقیم واردر ولیکن محل کموندن نهاندر انی بولمق گزافه طلب ایلمکه مرهوندر یعنی سنك بودنیادن نفرت ایلمك کویاسنك اوزرینکه موکل اولمش برکمسه کبیدر اول سنی چکر سکا لسان حالله بویله دیوکه ای مقام انسدن دور اولمش ومرتبهٔ قدسدن مهجور قالمش مقصود حقیقی جانبنه طوغری یول طلب ایله تاکم بودنیا زنداندن خلاص اوله سن اگرسن دیرسککه مقصود حقیقی جانبنه یول وارمیدر نعم یول واردر ولیکن محل کمونده نهاندر هرکس انی بوله مز وکورمکه دخی قادر اوله مز انی بولمق سرسری طلب قیلمغه موقوفدر یعنی یتوکن طلب ایلین کمسه برنجه زمان بیهوده یره جست وجو ایلمك لازم

اولورکه تا مقصودنه مصادفه قیله وواصل اوله کذلك مقصود اصلی جانبنه
اولان صراط مستقیم محل کمونده مستور وپوشیده در هرکس آنی کورمکه واکا
ذاهب اولمغه قادر دکلدر نیجه مدت (اهدنا الصراط المستقیم) دیو حق
تعالیدن اول جانبه هدایت بولمغی وسلوك قیلمغی طلب ایلمك لازمدر تاکم برکون
مهتدی اوله سن ومنهاج مستقیم اوزره سیرقیلوب ودنیا زندانندن خلاص اولوب
مقصوده وصول بوله سن ✻ مثنوی ✻ تفرقه جویان جمع اندر کمین ✻
تو درین طالب رخ مطلوب بین) بو بیت شریفده اوچ وجه جائز اولور اولا
تفرقه ده مضاف مقدر اولیوب جویان جمعه مضاف اوقنمق تقدیری اوزره اولور
وثانیا تفرقه دن مقدم مضاف مقدر اولوب وجویان ینه جمعه مضاف اولوب
اهل تفرقه اندر کمین جویان جمعند تقدیری اوزره اولور وثالثا جویان جمعه
مضاف اولیوب تفرقه جویان وصف ترکیبی اولدیغی اوزره اولور وجه اول اوزره
معنی تفرقه کیندہ جمعی دلیجیدر سن بوطالبده مطلوبك یوزن کور دیمك اولور
ونفس تفرقه نك جمعی طالب اولمسی بو اعتبارله دیمك اولورکه (الاشیاء تنکشف
باضدادها) قولنك مصداقنجه البته هرشیئك وجودی کندینك ضدیله مکشوف
اولور وظهوره کلور اکر جمعك وجودی اولمسیدی تفرقه نه شیدر بیلنمزدی
چونکه جمعك وجودی تفرقه نك عیان اولمسنه وظهوره کلمسنه باعث اولدیسه
تفرقه کونده ومعنی عالمنده کندینك ظهورنه سبب اولان جمعی طلب ایدیجیدر
سن بوطالبدن مراد که نفس تفرقه در مطلوب اولان جمعك یوزنی کورکه نفس
جمع دخی تفرقه نك مرأت وجودنده یوز کوسترر که جمع دخی تفرقه ایله
کورینور وظهوره کلور ووجه ثانی اوزره اولان معنی اولدرکه اهل تفرقه کیندہ
جمعی دیلیجیدر سن بوطالب اولان اهل تفرقه نك وجودنده وجه مقصودی کور
اهل تفرقه دن مراد مرتبهٔ وحدتدن وعالم الوهیتدن بیخبر اولان ارباب متفرقه
صاحبلریدر وجمعدن مراد مرتبهٔ الوهیتدرکه اکا مرتبهٔ جمع دخی دیرلر جامع
جمیع حقایق مختلفه اولدیغی اعتبارله پس ارباب متفرقه صاحبلری اولان اهل
تفرقه یه واصحاب کثرته دخی نظر ایلسك آنلرهم عالم معناده مرتبهٔ جمعی
دیلیجیدر واکا راجع اولیجیلر وعاقبت (وان کل لما جمیع لدینا محضرون) آیت
کریمه سنك موجبنجه بو جمله سی اول حضرتك قتنده حاضر اولیجیلردر لکن
بونلرك هر برینك مرتبهٔ جمعه اولان یولی کیندہ مخفیدرکه هرکس آنی کورمکه
قادر اولمز ای بصر بصیرتی اولان کمسه سن بوطالب اولان اهل تفرقه نك
وجودنده مطلوب اولان مرتبهٔ جمعك وجهنی مشاهده ایله که بو اهل تفرقه
واصحاب کثرتك هر بری مرأت روی وحدت اولمشدر ومرتبهٔ الوهیت اسما

وصفاتيله بونلرك مرآت وجودنده ظهوره كلمش وسر جمعيت نمايان اولمشدر اكرچه بونلر تعينلرى ومرتبه لرى حكميله بحسب الظاهر اهل تفرقه درلر لكن من حيث الحقيقه مظاهر اسما وصفات الهى اولدقلرى اعتباريله جمع ووحدت مرتبه سنك طالبلرى وانك آثار واسرارينك مظهرلريدر پس سن مطلوب حقيق ومقصود اصلى اولان جمعك وجهنى بونلرك مراياى وجودنده مشاهده ايله ديمك اولور ووجه ثالث اوزره اولان معنى اولدركه تفرقه جويلر كيندە ومعنى عالمنده جمعدرلر يعنى ارباب متفرقه صاحبلرى ومذاهب مختلفه سالكلرى واغيار وماسوى مرتبه سنك مقيدلرى ونفس وهوانك اسيرلرى وجنك وجدالك اهللرى بوجمله سى الله تبارك وتعالينك اسما وصفاتنك مظهرلريدر وبوجمله سنك اعيان وافعالى بحسب الظاهر تفرقه جويلردر لكن حقيقته نظر اولنسه عالم معناده جمعلر ومجتمعلر در زيرا بوجمله سى الله تبارك وتعالينك اسما وصفاتنك مظهرلريدر وبوجمله سنك اعيان وافعالنك واحوالنك خالق ومريدى الله تبارك وتعاليدر غيرى دكلدر پس بونلر بو يوزدن جمع اولورلر اكرچه ظاهر يوزدن برى برلريله اختلاف قيلورلر پس اى موحد اولان اهل بصيرت سن بو تفرقه جويلرك مجالى وجودنده مطلوب اولان جمعك رخنى كور ديمك اولور پس بوجمله اهل تفرقه نك ذواتنى باغ ايچنده اولان نباتات مختلفه واشجار متنوعه نك وجودلرينه تمثيل ايدوب بومعنايى توضيحدن اوترى بو بيتى مثل موقعنده ايراد ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ فرد كان باغ برجسته زبن * كان دهنده زندكى رافهم كن) مثلا باغك مرده لرى كوكندن واصلندن صچرامش وظهوره كلمش ناظر اولنلره هر برى لسان حالله بويله ديركه اول بزه حيات وزنده لك ويريجى يى فهم وادراك ايله يعنى باغ عالمده ساكن اولان وظهوره كلان اشكال طبعا وطعما مختلف اولان شجرلر ومتنوع اولان نباتلر وثمرلر هر بريسى كندى كوكلرندن بتوب ظهوره كلمش وعاقل اولنلره وبصر بصيرتله انلره نظر قيلنلره هر برى لسان اولوب بومعنايى سويلمش وتعبير وتقرير ايلمشدركه اى بزم اشكالمزه وذواتمزه ناظر اولنلر اول بزه زنده لك ويرن آب حياتك سرنى وحقيقتنى فهم قيل كه حق تبارك وتعالى (ومن الماء كل شئ حى) بيوردى ودخى (صنوان وغير صنوان يسقى بماء واحد) ديو سورۀ رعدده بر كوكدن بتن شاخلرك ودخى هر برى برآخر كوكدن جدا جدا بتن شاخلرك ماء واحدايله صولنمسى خصوصنده بو آيت كريمه يى ناطق اولدى پس اكرچه مادن مراد بحسب الظاهر ماء متعارف اولور اماماء متعارفك وجودنده اولان سر حياتى برخوش فهم ايله (ويسقى بماء واحد) رمزنى درست اكله كه بوقدر اشجار شكلا وصورتا مختلف ايكن

وبوقدر نباتات واثمار طبعا وطعما متنوع ایکن بونلر ماء واحد ایله صواریلوب
اندن حیات پذیر اولورلر ونشو ونما بولورلر هر بریسی ارضده مرده و پژمرده
ایکن آثار رحمة الله بونلری احیا قیلدی وهر برینی برخاصیت اوزره ظهوره
کتوردی پس بوجمله سی بحسب الظاهر اهل تفرقه در ودخی تفرقه جویلردر
زیرا هر بریسی طبیعتنده ولوننده وشکلنده وطعمنده برآخرنه بکزه مز اما کین
وعالم معناده بونلرك جمله سی اهل جمعدرکه ماء واحددن فیض الورلر واندن
حیات ونشو ونما بولورلر ومحییلری وفیاض موجدلری بر اولدیغنه دخی جمله سی
علی الاتفاق دلالت وشهادت قیلورلر (وفی کل شیٔ له آیة) تدل علی انه واحد)
پس اهل تفرقه نك صورتا متفرق اولمسنی ومعنی جمع اولوب هر بری معنی یوزنده
اتحاد قیلمسنی بوکا کوره قیاس ایله ومطلوب اولان مرتبهٔ جمعك وجهینی
بوتفرقه وکثرت اصحابنك مرایای وجودنده مشاهده قیل ﴿مثنوی﴾ چشم
این زندانیان هردم بدر * کی بدی کر نیستی کس مژده ور) بوزندانیلرك کوزی
هردم طشره یه نیچون اولوردی اکر آنلره مژده ویریجی کمسه اولمیدی زندانیلردن
مراد بوعالم خلقیدر وبوجمله دن ثقلیندرکه اقطار سموات وارضك ماببننده
محبوسلردر (یامعشر الجن والانس) آیت کریمه سی بومعنایه دلالت ایلر
باخصوص که چار عنصر دیوارینك ایچنده وچارمیخنده مقیدلر ومضبوطلردر
وبوجمله دن (الدنیا سجن المؤمن) حدیث شریفنك موجبجه دنیا مؤمنه زندان
اولمش ومؤمنلر بوسجن دنیاده محبوس ومسجون قالوب دائما بوندن خلاص ونجات
بولمغه وسرای سعادته وارض الله واسعه یه واصل اولمغه منتظر اولمشدر ومژده وردن
مراد حقیقتده حقدر وصورتده انبیا واولیادر وبدر دیمك لغتده کرچه قپویه
دیمکدر لکن بونده طشره یه دیمك معناسنه در وتقریر کلام وتعبیر مرام بودرکه
بوزندان جهانه منسوب اولان ثقلینك علی الخصوص بودنیانك سجن اولدیغنی
مشاهده قیلان وبونده محبوس قلان مؤمنلرك چشمی وانتظاری هردمده بوعالمك
وراسنه وطشره سنه نیچون اولوردی اکر حق تعالی وانبیا واولیا بونلره مژده ور
اولمیدی وبوعالمك قیودندن خلاص اولمق ودار نعیمه وصول بولمق خصوصنده
تشبیه قیلمیدی حق تعالی هر مؤمنك قلبنه خاصة بوعالمدن خلاص اولمق ودار
سعادته وصول بولمق خصوصنده برمژده وبرمشاوتی بو بابده برمرتبه ایمان
ویقینه ایرکورمشدرکه هر برینك چشم باطنی عالم معنایه هردم ناظر ومنتظردرکه
بومحنت آباد اولان دار فانیدن قورتلوب سرای سعادت اولان دار باقی یه واصل
اوله لر وانده راحت بوله لر واستراحت قیله لر بونلرك بوعالمده ایکن عالم معنایه
منتظر ومتوجه اولملری اولاره نجات اولدیغنه دلالت ایدر وثانیا بونلرك مبشر

غیبنك وجودنه ایمانی اولدیغنه ودخی آنك بونلره تبشیر قیلدیغنه شهادت ایدر
(مثنوی صد هزار آلودکان آب جو * کی بدندی کرنبودی آب جو)
بوز بیك آب استیجی آلوده لر نچون اولورلردی اگر آب جو اولمیدی مصرع اولده
اولان آب جو وصف ترکیبدر صو استیجی معناسنه مصرع ثانیده اولان آب جو یه
مضافدر نهرك صوبی دیمك اولور و بو بیت مثلدر یعنی مثلا بو جهانده نهرك
صوبی اولمیدی نیجه یوز بیك صو طالبی آلوده نچون اولوردی ونه وجهله
کندیلرینی تطهیر ایلمك ایچون آب طلب قیلوردی یعنی آلوده اولنلر بو جهانده
آبك موجود اولمسنه یقینلری اولمیدی کندیلرین تطهیر ایچون واندن نوش
قیلمق ایچون اکا طالب اولمزلردی زیرا اصلا برکسه معدومی طلب ایدیجی دکلدر
و بونلرك آبی طالب اولمسی آبك موجود ومطهر اولمسنه دلالت وشهادت ایلر
کذلك اگر ماء الحیات معنوی وحقیقی عالم معناده موجود اولمیدی نیجه یوز بیك
قلبلری وروحلری وسرلری عقاید فاسده ایله واخلاق خبیثه ایله وشرك خفی ایله
آلوده وملوث اولان وآب حقیقیه یی طلب قیلان کمسه لر نچون اولوردی یعنی بو قدر
یوز بیك کمسنه لر اول آب حیات حقیقی اگر معدوم اولیدی انك طالبی اولمزلردی
زیرا معدوم اولان شیئی کمسه طلب قیلمشدر بونلرك طالبی اول آب حیات
حقیقیه نك موجود اولمسنه وتطهیر الواث وانجاس قیلمسنه دلالت وشهادت
ایلر (مثنوی برزمین پهلو ترا آرام نیست * زانکه در خانه لحاف
و بستر نیست * بی مقر کاهی نباشد بی قرار * بی خمار اشکن نباشد این خمار) مثلا
براو زره سنك پهلوكك آرام وقراری یوقدر اندن اوترو بکه خانه کده بربستر ولحاف
واردر زیرا مقر کاهلقسز قرار سزلق اولمز خمار اشکن سز نته کم بو خمار اولمز
یعنی ای طالبلری ظاهر ومطلوبلری مخفی و باطن اولان کمسه لرك حسب حالندن
ومافی البالندن خبردار اولمق ایچون مثل طلب ایلین کمسه مثلا سنك کندی
خانه کده برلطیف یورغانك ودوشکك اولسه واندە نفسك استراحت قیلسه واکا
معتاد اولسه بعده جایکده مسافرت ایلیوب برآخر مکانه کلسك واندە برکیجه اقامت
قیلسك جسدكك و پهلوكك اول زمینده آرام وقراری اولمز سنك یانکده لحاف
و بستر سز زمین اوزره یاتمغه معتاد اولمش برقاچ صاحب عقل فقیر اولسه درحال
سنك بی قرارلغکدن خانه کده اولان بستر ولحافکه وانده اولان راحت وحضورکه
انتقال ایدرلر واستدلال قیلرلر زیرا بیلورلرکه برلطیف مقرکاه اولمنجه
بی قرارلق اولمز وکذلك عاقل اولنلر بونی فهم قیلورلر که کمسه مخمور
اولسه انك بو خماری خمار اشکن سز اولمز بهر حال انك خماری برخمار
اشکن شرابك وجودنی مستلزم اولور پس بوندن مآل ونتیجه بو اولورکه سندخی

اكر بركسه يى بو زمينده بى قرار كورسك و بر يرده آرامى وسكونى يوق دائما جست وجوده وطلب وسعيده واشتياق وحنين ده مشاهده قيلسك انك بى قرار اولمسى و بى صبر و بى سكون اظهار شوق وحنين قيلمسيدر آخرتده وخلوتخانهٔ حقيقتده انكچون محل راحت ومقام استراحت اولديغندن اوتريدر وانك جانى انى بيلديكندن واندن كاليله حظ ونصيب الديغندن واكا بغايت معتاد اولديغندن اوتريدر زيرا بو مقرر ومحققدركه برلطيف قرارگاه اولمسه و بركسه اول قرارگاهى بيلمسه بى قرار اولمزدى وكذلك بركسه مقدما برشرابله مست اولسه واول شرابك نشئه وسكرى كچوب نيچه زمان مخمور قالسه سنده بيلورسن واول كسه‌ده بيلوركه بوخمار بر خمار اشكن سبزدكلدر بونك مخمور اولمسى اول ايچديكى شرابك سكرندن ولذتندن جدا اولديغندن اوتريدر پس انك غمناك اولديغى و بى حضور قالديغى اول خمار اشكن اولان شرابك موجود اولديغنه وغم والمى اول مخموردن ازاله قيلديغنه عقلا دلالت وشهادت ايلر پس بوقدر معارف واسرارى مناسبتله بسط ايلدكارندنصكره مقصود اصلى ومحبوب حقيقينك معنوى اولان يولنى وآنك طالبلرينك حالنى برمقدار سويلدكدنصكره ينه حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلمه اول هذيلينك سرعسكر اولمسى خصوصنده اعتراض ايلين پيرك قصه سنى نقله شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت نى نى يا رسول الله مكن ٭ سرور لشكر مكر پير كهن ٭ يا رسول الله جوان ار شير زاد ٭ غير مرد پير سر لشكر مباد) اول حضرته اعتراض ايلين بو الفضول ديدى يوق يوق يا رسول الله لشكرك سرورى ايلمه مكر پير كهنه بى يا رسول الله جوان اكر فى المثل شير طوغديسه ده مرد پيردن غيرى سرلشكر اولمسون يعنى اول معترض اولان كمسه هذيل قبيله سندن اولان تازه يكدى حضرت نبى مكرم صلى الله عليه وسلم عسكره سردار ايلديكنى كوردكده تحمل ايده ميوب بو كونه اعتراض ايتمك طريقيله ديديكه يا رسول الله يوق يوق بويله ايلمه لشكرك سرورى قيلمه الا كه اسكى پيرى اى اللهك رسولى تازه يكت مادرندن فى المثل ارسلان طوغديسه ده وشجاعت وقوتده قپلان كبى اولديسه ده مع هذا اينه سرلشكر پيردن غيرى اولمسون زيرا پير تجربه و تدبيرده كاملدر سرلشكره لازم اولان خود عقل وتدبيردر عقل وتدبير خود روزكارديده اولديغى اعتبارله پيرلرده زياده اولور ديدى ﴿ مثنوى ﴾ هم تو كفتستى وكفت تو كوا ٭ پير باشد پير باشد پيشوا) يا رسول الله هم سن ديمشسكدر وسنك كلام شريفك كواهدر سردار و پيشوا اولان پير كركدر پير كركدر يعنى يا رسول الله لشكرك سردارى اولان كمسه البته پير كركدر ديو هم سن بيورمشسكدر سنك سوزك خود دليل و برهاندر پس تازه يكدى بو زمانده سرلشكر ايلمك مناسب دكلدر

دیدی بیلدیکه محقق وکامل اولان سلطانلر بر محلده بر کلامی بر شیئك حقنده بیورولر بر آخر زمانده اکا مناقض بر فعل ایشلسه‌لر انلره قدح لازم کلمز مثلا اول حضرتك سرور پیر کرکدر بیورملری پیر مجرد سالخورده وروزکار دیده اولدیغیچون دکلدر بلکه عقل وتدبیری زیاده اولدیغی اعتبار ایله‌در چونکم عقل وتدبیر جوانده‌دخی بولنسه اوتدبیری اولمین پیرلردن رئیس اولمغه اولی والیق اولور ❊ مثنوی ❊

یارسول الله در بن لشکر نکر ❊ هست چندین پیر ازوی پیشتر) یارسول الله بولشکرده نظر ایله بوندن زیاده بوقدر پیرلر واردر یعنی تدبیر وتدارکده وعقل ورأیده وتجارب‌ده بولشکر ایچره نیجه پیرلر واردر پس انلر اوزره بونی اختیار ایلمك نه ایجاب ایلر دیدی واول بو الفضول سوزنی اثبات ایچون ضروب امثاله شروع ایدوب دیر

❊ مثنوی ❊ زین درختان برك زردش را مبین ❊ سیبهای پخته اوراجچین)

مثلا بو درختدن انك اول صارو یپراغنه نظر ایله انك پخته الما‌لرنی دوشور

❊ مثنوی ❊ برکهای زرد اوخودکی تهیست ❊ این نشان پختکی وکاملیست)

اول درختك صاری یپراقلری خود قچن تهی وخالیدر بوحالت پخته‌لك وکاملك نشانیدر یعنی پیرك وجودی فی المثل الما اغاجی کبیدر وانك صفرت وجهی خزان زمانده اولان اوراقك زرد روا اولمسی کبیدر پس پیرك بو وجود درختدن اول برك زرد کبی اولان صفرت وجهنی کورمه بلکه پخته سیبلر کبی اولان تدبیراتنی وتعقلاتنی اخذ ایله که انك اکرچه وجودی درختی فنایه یوز طوتمش لکن انك ثمراتی کماله یتشدر انك زرد اولان برکلری خود قچن خالیدر بلکه برکلرك خزان زمانده زرد اولمسی پخته‌لکك وکاملکك نشانیدر کذلك پیرلرك دخی رویی زرد اولمسی عقلینك وتدبیرینك پخته وکامل اولمسنه علامتدر ❊ مثنوی ❊ برك زرد

ریش وآن موی سپید ❊ بهر عقل پخته‌می آرد نوید) پیرك برك زرد مشابه‌سنده اولان ریشی واول موی سپیدی پخته وکامل عقلندن اوری نوید وبشارت کتورر بعض نسخه‌ده ریش یرنه روش واقع اولمش رو یشدن مخففدر ومعنی آنك برك زرد کبی اولان یوزی ودخی بیاض قیلی عقل پخته‌دن اوری خبر کتورر دیمك اولور مراد صفرت وجهی ونحافت جسمی عقلنك کماله وتدبیرنك پخته اولمسنه دلالت ایلر دیمك اولور وبوسوزلر ایکی نسبت طوتر اکر حضرت رسول علیه السلامه اعتراض اولورسه وانك هر عصرده اولان وارثلرینه وقایم مقاملرینه اعتراض مراد اولورسه بومعنایه نسبت بوسوزلر مقبول دکلدر اما اول حضرتنه وانك هر عصرده اولان وارثلرینه اعتراض اولمدیغی جهتدن بوسوزلر قتی مناسب ومعقولدر پس بومحلده اعتراض جانبنه نظر اولنمیوب قائلك قولنده اولان منافع وفوائده نظر اولنوب بونکله عمل قیلنور واکثریا پیرلر تدبیر وتدارکده وتجربه

روزکارده فی الحقیقه جوانلردن زیاده اولور وجوانلرده کامل العقل اولمق وتدبیر وتدارکی درست قیلق اولور لکن ازواقع اولور نادر ایسه معدوم حکمنده اولور

(مثنوی ☙ برکهای نورسیده سبز فام ● شدنشان آنکه آن میوست خام) یشل رنکلو نورسیده یپراقلر انك نشانیدرکه اول میوه خامدر یعنی بردرختکه هنوز یپراغی یشل رنکلو اوله انك میوه سنك خام اولمسنه برکار بنك سبز فام اولمسی دلیل ونشان اولدی پس برکسه آنك که هنوز دخی حمرت وجهی وموی سیاهی وقوت جسمی برنده اوله اول کسه روزکار دیده وکارآزموده اولمشدر و پیرلك مرتبه سنه ایرمشدر پس عقلی ناپخته اولسه وتدبیر وتدارکی ناقصانه قیاسه عجب دکلدر (مثنوی ☙ برك بی برکی نشان عارفیست ● زردئ زر سرخ روی صیرفیست) برکسزلك برکی عارفلك نشانیدر نته کم التونك صارولغی صیرفینك سبب سرخ رو یدر برك بونده قدرت معناسنه در لکن وجود معناسی مراد اولور سرخ رو یدن مراد بونده طراوت ولطافتدر که صیرفینك یوزی اقلقندن وکوزلکندن کنایت اولور وزردلك هر محلده مذموم ومستکره دکلدر بلکه بعض شیئك اصفر اولمسی مورث مسرت وموجب بشاشت وطراوت اولور نته کم حق تعالی حضرتلرینك (صفراء فاقع لونها تسر الناظرین) بیوردیغی آیت کریمه بومعنایه دلالت وشهادت قیلور وحضرت علی رضی الله عنهك (من لبس نعلا صفراء قل همه) بیوردیغی دخی بومضمونی مؤید اولور زردئ زردخی صرافك حمرت وجهنه ومسرتنه باعث اولدیغی دخی عند العقل محقق ومقرردر وکذلك عارفلك وعاشقلك صفرت وجهی دخی زردئ زرکبیدر زرك زرد لکی ذاتنك نقد وخالص اولمسنه وصیرفینك دخی مسرتنه و یوزی اقلغنه نه وجهله دلالت ایلرسه عارفلك وعاشقلك صفرت وجهی کندیلرك نقد وخالص اولمسنه وانلره صاحب اولان وانلرك مقدارنی وقیمتنی بیلان صرافان بازار معرفتك وجه باطنلرینك لطافتنه وطراوتنه سبب اولور وتقدیر معنای بیت بو یله دیمك اولورکه قدرتسزلك قدرتی وبی وجودلك وجودی عاقللغك نشانیدر نته کم زرك زردلکی صیرفینك حمرت وجهنه وطراوت ومسرتنه سبیدر عاشق وعارفلك دخی بی برك اولمسی وروی زرد اولمسی خلوصنه دلالت ایلدککدن ماعدا نقد شناس اولان صرافان بازار معرفتك وجه باطنلرینك بشاشت ومسرتنه دخی باعث اولور (الصفرة خضاب المؤمن والحمرة خضاب المسلم) حدیث شریفنك سری ونتیجه سی بی وجود اولان عارفلرك رنکی وآنلرك حالنه عالم اولان صیرفیلرك لون رویی اولدیغی موهم اولور وبومعنایه اشارت قیلور

(مثنوی ☙ انکه اوکل عارضست ار نوخطست ● او بمکتبهای محبر

نوخطست * حرفهای خط او کژمژ بود * مرمن عقلست اگرتن می دود) اول کسه که هنوز کل عارضدر اگر نوخطدر اول کل عارض مخبروهنر مکتبلرنده نوخطدر اول کل عارض جوانك خط وکتابتنك حرفلری اگری بگری اولور انك عقلی مرمندر اگرچه تنی بلر مصرع اولده اولان نوخط تازه و یکی صقاللو دیمکدر ومصرع ثانیده اولان نوخط کتابتی یکی ویازوسی هنوز دخی کمالی بولمامش وبرقاعده اولمامش دیمك معناسنه در مخبر مصدر میمدر علم ومعرفت معناسنه در مژ من کوتورمه دیرلر کژ زاء معجمه ایله اگری معناسنه در مژ الفاظ مهمله دندر تابعا ذکر اولنور ترکیده اگری بوگری دیدکلری کبی وبو بیتلرصورتی جمیل وملیح اولان تازه یکیتلرك اکثریا خوبی وسیرتی ناقص وقبیح اولدیغی تعلیمدن اوتری مثل موقعنده واقع اولمشدر یعنی فی المثل شول کسه نککه هنوز دخی عارضی کل کبی لطیفدر صحفهٔ رخسارنده اولان خطی دخی هنوز نودمیده در اوتازه جوان علم ومعرفت مکتبلرنده کتابتی یکیدر صنعت کتابتده رسوخی وکمالی یوقدر انك کتابتنك حروفی اگری بوگری اولور برقاعده واستادانه اولمز انك عقلی کوترم وسقطدر اگرچه بدنی حرکت سیرده بلر وقوت ایله سیر وحرکت ایلر

﴿ مثنوی ﴾ پای پیر از سرعت ارچه باز ماند * یافت عقل او دو پر بر اوج راند) پیرك آیاغی اگرچه سرعت وحرکتدن کیرو قالدی لکن انك عقلی ایکی قناد بولدی اوج اعلایه سوردی یعنی پیر اولنلرك ایاغی سرعت وحرکتدن کیرو قالدیسه وفرضی کوترم دخی اولدیسه انك عقلی تدبیروتدارك قنادلرن بولوب اوج معنایه پرواز قیلدی وکیاست وفراست قوتیله عالم عقلده سائر وطائر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ گر مثل خواهی بجعفر در نگر * داد حق برجای دست وپای پر) اگر بوخصوصده مثل ایسترسك حضرت جعفر طیاره نظر ایله حق تعالی اکا دست وپای یرنه قناد و یردی جعفر طیار حضرت علی نك برادر بزرکوارلریدر اول حضرته طیار دینلسنده برقاچ وجه واردر که اول وجهلرك بعضسی جلد ثانینك اواخرنه قریب * جعفر طیار را پرجار به ست * بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر وبر وجه دخی بودر که اول حضرت غزا ایتمك نیتیله روم دیارنه کلدی وکفارالندن شربت شهادتی نوش ایدوب اول حضرتك الن وایاغن قطع ایلدیلر الله تبارك وتعالی اول حضرته النك وایاغنك بدلی نوردن ایکی قناد ویروب اول یردن اوج معنایه وعالم اعلایه پرواز ایلدی دیرلر بو بیت شریف دخی بو معنایه شهادت ودلالت ایلر پس پیرلرك حالی دخی بوکا بکزر چونکم انلرك دست وپایی حرکتدن قاله وقوتی کسلوب بی مجال اوله الله تبارك وتعالی اکا بدل عقل وروح قنادلرن ویروب اول پیرك عقلی وروحی

عالم معناده طائر اولور واوج اعلاده پرواز وجولان قیلور پس صورتك ضعفنه ونحافتنه اعتبار یوقدر زیرا چوق ضعیف ونحیف کسه‌لر واردرکه عقلی وروحی قوی‌در وچوق صورتده قوی وجسیم کسه‌لر واردرکه انك عقلی وروحی ضعیف ونحیفدر پس صورته ناظر اولمیوب سیرته بین اولمغه مستعد اوله‌کور

﴿ مثنوی ﴾ بگذر از زر کین سخن شد محتجب * همچو سیماب این دلم شد مضطرب) زردن کچ زیرا بوسوز محتجب ومستور اولدی بوکوکلم زیبق کبی مضطرب اولدی زر بونده پیرلك صفرت وجهندن استعاره‌در ومضاف مقدر بگذر از سخن زر تقدیرنده اولور وقرینهٔ کلام بوکا دلالت قیلور سیماب زیبقه دیرلر قلب دخی انقلاب واضطرابده زیبقه مشابهدر وتقدیر کلام ونتیجهٔ مرام بودرکه زر سوزندن کچ زیرا که بوسوز مخفی ومستور اولدی یعنی پیرلك وعاشقلرك التون کبی اولان یوزلرینك سوزنی تقریر وتعبیر ایلمکدن فراغت ایله زیرا که بوسوز زیاده غامض وپوشیده در هرکسك چشم ادراکی انی کورمکه وبونك سرنی وحقیقتنی مشاهده ایلمکه قادر دکلدر بوکا متعلق اولان سوزی کشف وایضاح ایلمکده بنم قلبم زیبق کبی مضطرب ومتردد اولدی زیرا هرکسك عقل وفهمی بوسوزی کماهو حقه ادراك قیله‌مز وبونك سرنه وباطننه یول بوله‌مز پس بوکونه مخفی ومحتجب اولان سوزدن فراغت ایلمك اولی اولور

﴿ مثنوی ﴾ زاندرونم صد خموش خوش نفس * دست برلب می‌زند یعنی که بس) زیرا بنم درونمدن یوز خوش نفس خاموش النی لبی اوزره اورر یعنی که بس در وکافیدر بوبنده استعارهٔ تخییلیه قاعده‌سی اوزره خموشلکی خوش نفس وشیرین کلام شخص منزله‌سنه تنزیل ایتمش اولور واکا ملایم ومناسب اولان دست ولبی بوتقریبله اسناد قیلورلر وبیورلر که بواجلدن بنم قلبم اول زر کبی اولان رویك محتجب اولان سوزنی سویلمکدن فراغت ایلمکه میل قیلور که بنم درونمدن یوزدانه خوش نفس وشیرین کلام خاموشلك النی اغزی اوزره اورر وبواشارتی ایلمکدن بس دیمکی دیلر وارتق سویله کفایت ایلر دیمکی مراد ایلر نته‌کم برمحلده سن سویلمکه قصد ایلسك وبرخاموش خوش نفس وشیرین کلام شخص سنك قتکده اولسه والنی اغزنه قوسه وسکا سویله دیو بواسلوب اوزره اشارت قیلسه سوز سویلمکدن فراغت ایلرسن بنم باطنمده یوزدانه انك کبی خوش نفس خاموشلك بوسوزی سویله کفایت ایلر دیو الن اغزنه اورر وبکا سکوت ایله دیو رمز واشارت قیلور بواجلدن بوکونه سوزك سویلسندن وکشف وایضاح ایلمسندن فراغت اولندی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خاموشی بحرست

وگفتن همچو جو * بحر می جوید تراجو را مجو * از اشارتهای دریا سرمتاب *

﴿ ختم ﴾

* ختم کن والله اعلم بالصواب) مثلا خاموشلك بحر در ونطق وتکلم جوی کبیدر بحر سنی استر سن جویی دیله پس دریانك اشارتلرندن باش چورمه سوزی ختم ایله والله صوابه اعلمدر یعنی عالم معناکه بوقیل وقالدن پاك و بری اولمش خاموشلك عالمیدر که فی المثل بر بحر اعظمدر واول بحر اعظم کبی اولان عالم معنادن سوز سویلمك ومعارف واسرار نقل ایلمك برنهر اصغر کبیدر سنی عالم معنا بحری طلب ایلر وکندی کبی صامت وساکت اولوب واسان حاله تکلم قیلمغی وکندی صفتیله متصف اولمغی سندن مراد ایلر پس کرکدرکه نهر کبی اولان کفت وکویی دیلیه سن وقیل وقال جوینه فریفته اولوب قناعت ایلیه سن بلکه توحید الهی وبحر معنوی اولان خاموشلك عالمنه واصل اوله سن وصمت وسکوت ایله الفت وانسیت قیله سن که تکلم فرعدر وسکوت اصلدر پس اصلی قویوب فرعك طالبی اولمیه سن حتی بواسان ومقالدن جدا اولوب دریای معنایه واصل اولدقده انك اشارتلرنی فهم قیلمغه ومراد ومرامنی اکلمغه قابل ومستعد اوله سن کرکدرکه دریای معنوینك رموز واشاراتندن معرض اولمیه سن واندن یوز چویروب ساحل کبی اولان قیل وقال مرتبه سنه میل قیلمیه سن زیرا کفت وکویه مائل اولمق ولسانه کلنی قائل اولمق انسانی صمت وسکوتك منافع واسرارندن بی بهره ایلر بورموز واشاراتی فهم ایله وسوزی ختم ایدوب آز سویله الله تعالی صوابه اعلمدر وطالب حق اولانلره صمت وسکوتله متصف اولمق لازمدر پس مناسبتله صمت وسکوتك فضائلنی ومناصب ومنافعنی بیان ایلدکدنصکره اول اسیر کفت وکو اولان وحضرت پیغمبره اعتراض قیلان معترضك قصه سنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر * مثنوی * همچنین پیوسته کرد آن بی ادب * پیش پیغمبر سخن زان سر داب) الحاصل اول بی ادب بو اسلوب اوزره حضرت پیغمبر علیه السلامك اوکنده اول سردو بارد ابدن سوزی پیوسته ایلدی وبری برینه برقاج کلماتی متصل ایدوب سویلدی وکندوبی عاقل ودانا وسخن شناس ایلدی * مثنوی * دست میدادش سخن اوبیخبر * که خبر هرزه بود پیش نظر) اکاسوزالی ویردی لکن او بی خبرایدی اندنکه خبر نظر اوکنده هرزه ولغو اولور نته کم (لیس الخبر کالمعاینة) حدیث شریفی دخی بو مضمونی تأیید قیلور پس اول بیخبر رنجیه بحث وجداله متعلق علم بیلمکه وقیل وقال اکا ال ویرمکله صاحب نظرك اوکنده خبرك هرزه ولغو اولدیغنی بیلمیوب سوق کلام ایلمکه وبرسبیل اعتراض سوز سویلمکه جرأت وجسارت ایلدی بونده تنبیه وار در شول اهل قیل وقاله که انلر اصحاب نظرك قتنده سوز سویلمکه جرأت قیلورلر واصحاب معاینه قتنده اخبارك بی معنی

اولدیغنی بیلیوب متکلم اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ این خبرها از نظر خود نایبست
* بهر حاضر نیست بهر غایبست * هرکه او اندر نظر موصول شد * این
خبرها پیش اومعزول شد) بوخبرلر خود نظردن نایبدر حاضر وناظردن اوتری
دکلدر غایبدن اوتریدر هرشول کمسه که نظر مرتبه سنه موصول اولدی بوخبرلر
انك قتنده معزول اولدی یعنی بوخبرلر بلکه مخبراولان انبیا علیهم السلام واولیای
کرامکه برشیئك ذاتندن وصفاتندن واسرارندن وخاصیتندن سویلمشلردر
و بوجله سی نظرك ومعاینه نك نائبی وقائم مقامیدر بوخبرلر اول نظر مرتبه سنده
حاضر اولان صاحب شهود ایچون دکلدرکه انلرك خبره احتیاجی یوقدر بلکه
اول مرتبه دن غائب و بعید اولان کمسه لر ایچوندر که انلراول خبره اعتقاد قیلمغه
وانکله نظر مرتبه سنده اولان اسراره عارف اولمغه محتاجلردر هرشول کمسه که
نظر مرتبه سنه موصول اولدی واصحاب مشاهده ومعاینه کبی حقایق اشیایی
مشاهده قیلدی بوجله خبرلر انك حضورنده معزول و بی فائده اولدی زیرا آنك
خبره احتیاجی قالمدی خبرك افاده ایلدیکی معنایی اول نظرله کوردی پس خبر
انك قتنده لغواولدی نته کیم بومعنایی تفهیمدن اوتری بومثللری ایراد ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ چونکه بامعشوق کشتی همنشین * دفع کن دلاله کارا بعد ازین)
مثلا چونکه سن معشوقه ایله همنشین اولدك بوندنصکره دلاله لری دفع ایله دلاله
قولاوزه دیرلر چونکم سن کندی معشوقه که واصل اوله سن وانکله مصاحبت
قیله سن بوندنصکره معشوقه یه واسطه اولان شیلری ترك ایله که اول وسائطك
سکا نسبت نفعی قالمدی زیرا انلردن مقصود حضرت معشوقه نك وصالی
ایدی چونکم مداوله وصول میسر اولدی دلیله حاجت قالمدی کما قیل (طلب
الدلیل بعد الوصول الی المداول قبیح ﴿ مثنوی ﴾ هرکه ازطفلی کذشت
ومرد شد * نامه ودلاله بروی سرد شد) مثال آخر هرشول کمسه که طفولیت
مرتبه سندن کچدی ومرد بالغ اولدی نامه ودلاله انك قتنده سرد و بارد اولدی
وانك نامه یه وقلاوزه احتیاجی قالمدی یعنی مثلا برطفل واریدی واکا برمحبوبه یی
نکاح ایلدیلر لکن بالغ اولنجیه دك ورجال مرتبه سن بولنجیه دك آنك معشوقه سنی
کندیدن غائب طوتدیلر بالغ اولنجیه دك ایکیسنك ماینده نامه ودلاله واروب
کلمکدن خالی اولمدی چونکم طفولیت مرتبه سندن کذر قیلدی ورجال مرتبه سنه
بالغ اولدی ومعشوقه سنه وصول بولدی انك نامه ودلاله یه نه احتیاجی قالدی نامه
ودلاله انك اوکنده سرد ولغو اولدی پس بورادن برسؤال لازم کلدیکه دینه
چوق مرد بالغ اولمش وکمال مرتبه سن بولمش رجال الله واردرکه ینه نامه
اوقورلر وکتاب اوقومغه اشتغال قیلورلر وخلقه قیل وقال قیلورلر بونلرك

اوكـنده نامه ودلاله نيچون سرد اولمدى و بونلر كتاب اوقومغـه ندن اوترى
اشتغـال قيلـمدى بو بيتـله جواب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ نامـه خواند از پى
تعليم را * حرف كويد از پى تفهيم را) اول طفوليت مرتبه سندن كچوب مرد
بالغ اولان كامل نامه يى طالبلره تعليم ايلـكدن اوترى اوقور حرف وكلمـاتى تفهيم
ايچون سويلر كندى يه فائده وبرسون ايچون سويلمز وكتابه احتياجى اولديغندن
اوترى انى اوقويوب اندن نقل ايلمز كتابده يازيلان معانى انك بالفعل لوح درونده
مثبت اولمش وحروف وكلمات مرتبه سندن انك ذات شريفه سى ترقى قيلمشدر پس
نامه خوان اولمسى والفاظ وحروفه اشتغـال قيلمسى مجرد تربيهٔ طالبين وتكميل
سـالكين ايچون اولور ﴿ مثنوى ﴾ پيش بينايان خبر كفتن خطـاست * كان
دليل غفلـت ونقصـان ماست * پيش بينـايان خموشى نفع تو * بهر اين آمد
خطاب انصتوا) بينالر اوكنده خبر سويلمك خطـا در زيرا اول بزم نقصانمزه
وغفلتمزه دليلدر بينالر قتنده خموشلق سكانفعدر جناب عزتدن خطاب (انصتوا)
بوندن اوترى كلدى يعنى انلركه اصحاب معاينه وارباب مشاهده در انلرك اوكنده
سوز سويلمك واخبـار وآثار نقل ايلمك نوعا خطادر زيرا اول خبرى انلر قتنده
سويلمك بزم غفلتمزه ونقصانمزه دليل وشاهددر بينالر ودانالر اوكنده خموش اولمق
وسكوت قيلمق سكانافعدر بوخموش اولمقدن اوترى و بينـا ودانالك كلامنى استماع
قيلمقـدن اوترى حق تعالى حضرتلرندن مؤمن قوللرينه انصتوا خطـابى كلدى
و بوآيت كريمه بوخصوصده نازل اولدى قال الله تعالى فى آخر سورة الاعراف
(فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلكم ترحمون) بوآيت كريمه نك تفسيرى
ايكنجى جلدك اواخرنه قريب منازعت چهـاركس سر خنده واكا قريب برآخر
محلده دخى مرور ايلدى انده طلب اولنه ﴿ مثنوى ﴾ كر بفرمايد بكو
بر كوى خوش * ليك اندك كرد رازاندر مكش) اكر اول مرد كامل ومرشد
فاضل سكا سويله ديو بيوره اول وقت خوش ولطايف سويله لكن آز سويله طول
ودارزه چكمـه يعنى ادب بودركه مرد كاملك صحبتنده اول سكا سويله ديرسه
خوش سويليه سن لكن (خيرالكلام ماقل ودل) حديثنك موجبنجه آز سويليه سن
واطناب ايليه سن ﴿ مثنوى ﴾ ور بفرمايد كه اندك كش دراز * همچنين
شرمين بكو با امر ساز) واكر اول صاحب كمال سكا كلامى درازلغه چك بيوره
انجلاين شرمناك وادبله سويله وآنك امرنه اطـاعت ايله يعنى ادب بودركه اول
سكا آز سويله ديرسه آز سويليه سن وچوق سويله واطناب ايله ديرسه چوق سويليوب
اطناب ايليه سن والحاصل انك امريله دوز يلوب رضاسى اوزره اوله سن ﴿ مثنوى ﴾
همچنانكه من درين زيبا فسون * باضياء الحق حسام الدين كنون * چونكه

کوته می کنم من ازرشد * او بصد نوعم بکهتی می کشد) انجلین که بن بوز بیا فسونده یعنی بوکلمات حقیقت مشحونده ضیاء الحق حسام الدین ابله شعدی چونکم بن رشد دن کوتاه ایلیم اول حضرت بنی نیجه یوز نوعله سوز سویلمکه چکر یعنی ای سوز سویلمکه وتعبیر مرام ایلمکه قادر اولان برصاحب نظرك مصاحبتنه وصول بولان کمسه کرکدرکه اول صاحب کمالك صحبتنده ادبه رعایت ایلیه سن اکرانك رضاسی سنك سکوت ایلمکده ایسه سکوت ایلیه سن واکر سوز سویلمکده ایسه سنك سوزکدن حظ ایلدیکی قدر سوز سویلیه سن نته کیم بن بولطیف اولان کلمات شهر بغده ده الآن ضیاء الحق اولان حسام الدین چلبی حضرتلریله بویله‌یم چونکم بن اول رشاد وسداده متعلق اولان کلماتی سویلمکدن کوتاه ایلیم وآز سویلیم اول حضرت نیجه یوزفن وصنعتله بنی سوز سویلمکه جذب ایلر و بوکلمات منظومه نك طول ودراز اولاسی جانبنه ترغیب وتحریض قیلور ﴿ مثنوی ﴾

ای حسام الدین ضیای ذوالجلال * چونکه می بینی چه می جویی مقال) ای حضرت خدای ذوالجلالك ضیاسی اولان حسام الدین چونکه کوررسن پس نیچون کفتار ومقال استرسن یعنی ای الله تعالینك نوری اولان حسام الدین چلبی چونکم حقایق اشیایی کورزسن واسرار خدای تعالیی مشاهده قیلورسن پس بوخصوصده نیچون طالب مقال اولورسن وقت عیانده خبرك فائده‌سی ندر ومشاهده زماننده مقال سکانه منفعت ویرر ﴿ مثنوی ﴾ این مکر باشد زحب مشتها * اسقنی خمر اوقل لی انها)

بومقتضا مکرکه حب مشتهادن اوله و بوقبیلدن اوله که شاعر بکا خمر ایچور وتحقیقا بکا اول خمردردی دیدی مشتها اسم مفعول صیغه‌سی اوزره‌در اشتها معناسنه مصدر میمی اولسه دخی جائزدر یعنی ای حسام الدین چلبی چونکم محبوب حقیقینك جمال باکمالنی کوررسن واندن معانی وحقایق شرابنی نوش قیلورسن پس بوخصوصده بندن نیچون خبر ومقالك طالبی اولورسن وارایسه سنك بواقتضاك افراط محبتدن وکمال اشتهاورغبتدن حاصلدر نته کیم بر کمسه ساقیدن شرابك سقی اولنمسنی طلب ایلیوب انك شراب اولدیغنه دخی بوشرابدردی بکا ای ساقی دیو اقتضا ایلدی اول کمسه نك شعری بودرکه ذکر اولندی (شعر) الا فاسقنی خمراوقل لی هی الخمر * ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر * وبح باسم من اهوی ودعنی عن الکنی * فلا خیر فی اللذات من دونها ستر * معناسی اولدرکه ای ساقی آکاه اول پس بکا خمر ایچور و بکا بوسنك ایچدیکك خمر دردی تاکه هم شهر بیله وهم لذتیله وهم ذکریله متلذذ اولم و بکا اول خمری سرا وخفیة ایچورمه چونکم جهرایله ایچورمك ممکن اوله زیرا انك اظهارنده دخی برآخر لذت

وار اشكارا ايله شول كمسه نك اسمنى كه بن انى سورين بح باح ببوح بوحادن امر حاضردر باح الشئ ديرلر فچن برشئ ظاهر وشايع اولسه وكتابت ايلمكدن بنى ترك ايله پس خبر بوقدر شول لذاتده كه اول لذتك قتنده ستر و پرده اوله اولياء الله ايكى قسمدر برقسمى دائما كورديكنى و بيلديكنى ستر ايدوب (من عرف الله كل لسانه) قولنك مفهومنده مظهر اولمشلر وكوردكلرنى و بيلدكلرنى سويلمكدن حذر قيلمشلردر و برقسمى دخى (من عرف الله طال لسانه) قول شريفنك مفهومنه مظهر اولمشلر (واما بنعمة ربك فحدث) آيت كريمه سنك موجبنجه حضرت ربلرندن انلره مشاهده ومعاينه دن نه نعمت ويرلديسه محرم اولان طالبلره انى تحديث قيلمشلر پس بومحلده حضرت مولانا حسام الدين افندى حضرتلرينك بوقسمدن اولديغنه اشارت ايدوب وكندى مشاهده لرى اولان اسرار ومعانينك ظهوره كلمسى خصوصنده طالب مقال اولملرى برآخر لذته باعث اولديغنه ونيجه كمسه لره دخى لذت و يرديكنه تنبيه ايدوب بيوررلر كه اى حسام الدين چلبى سنك بوقدر اسرار الهى وعلوم ربانى معلومك ايكن انلك بندن مقالنى وذكرنى مراد ايلمك كندى كوش پرهوشكى لذائذ سمعيه دن وسائر كوشلرى دخى بومقالك لذتندن محظوظ و بهره ورقيلمقدر ﴿مثنوى﴾

بردهان تست اين دم جام او * كوش مى كويد كه قسم كوش كو) اى حسام الدين چلبى اول محبوب حقيقينك شراب وصالنك جامى بودمده سنك دهانك اوزره در لكن كوش دخى ديركه كوشك قسمى قنى يعنى هر حسك حق تعاليدن كندى يه مناسب برلذتى ونصيبى واردر قوت ذائقهٔ روحانيه نك حظ ونصيبى حق تعالينك مشاهده سندن لذت المق وشراب عشق ومحبتدن صفا پذير اولمقدر وبو كوشك ودخى كوش هوشك حظ ونصيبى اول حضرتك كلام لطيفنى استماع قيلمق وانك مراد شريفنى بيلمك و بولمقدر چونكم ساقئ شراب الهى اولان مرشد كامل برطالبك روحنه شراب وصالى اذاقه ايليه وانك روحى دخى اول شراب معنويدن لذت پذير اوله انك كوشى دخى كنديه مناسب اولان غدايى اندن استدعا ايلر كه كوشك غداسى محبوبك كلامنى استماع ايلمكدر ﴿مثنوى﴾

قسم تو كرميست نك كرمى ومست * كفت حرص من ازان افزون ترست) اى كوش سنك قسمك كلام محبوبدن كرم اولمقدر اشته كرميت ومستلك سنك نصيبكدر اول كوش ديدى بنم قسمم اول ذكر اولنان كرميت ومستلكدن افزونتردر بو بيتده حضرت مولانا حسام الدين افندى يى كوش منزله سنه تنزيل ايلمشلردر سرتا پا هر عضوى كلام محبوبه كوش مشابه سنده اولديغندن اوترى نته كم حق تعالى حضرتلرى حضرت پيغمبرى اذن منزله سنه تنزيل ايدوب سورهٔ

توبه‌ده (هو اذن قل اذن خير لكم) بيوردى رجل عدل قبيلندن اولور كمال
مبالغه‌دن اوترى كان اول حضرتك سرتاپا هر عضو شريفى كوش اولمشدى
نته‌كم بو آيتك تحقيقى جلد ثالثك اوايلنده قريب قصهٔ خورندكان پيل بچه‌ كان
سرخنده مرور ايلمشدر بو بيت بيت اولده اولان كوش ميكو يدكه قسم كوش
كو مصرعندن حاصل اولان استفهام واستخباره جواب واقع اولمشدر كان
بيوررلر كه سنك دهنكده در بودمده اول محبوبك جامى پس كوش ديركه
كوشك قسمت ونصيبى قنى اى سرتاپا كوش منزله‌سنده اولان حسام الدين چلبى
سنك كلام محبوبدن قسمت ونصيبك كرميتدر اشته كرميت ومستلك سنكچوندر
اول محضا كوش مشابه‌سنده اولان حضرت ديدى بنم حرصم اندن زياده ركدر
بكا بوقدرله قناعت كلمز وجانم بوقدر كرميت ومستانه ايله خرسند اولمز استرمكه
اول حضرتك كلامنك لذتنى وكرميتنى دخى زياده بولم وسمع يولندن دخى مست
ومستغرق اولم ديمك اولور والله اعلم

﴿ جواب كفتن رسول عليه السلام اعتراض كننده را ﴾

﴿ مثنوى ﴾ در حضور مصطفاى قند خو * چون زحد برد آن عرب در كفت كو * آن شه والنجم وسلطان عبس * لب كزيد آن سردم را كفت بس) قند وشكر خو يعنى مصطفى عليه السلام حضرتلرينك حضور شريفلرنده چونكم اول عرب كفت وكوده حددن ايلتدى يعنى تجاوز ايتدى اول والنجم ديمكله مقسم عليه اولان شاه وحقنده عبس نازل اولان سلطان اول سردد ملو اولان معترضه دوداق اصردى پس ديدى بومعنى والنجم اول حضرتك نجم سعادتنه قسم اولديغى اعتبارله‌در اما قسم اولميوب سوره مراد اولورسه معنى بويله ديمك اولور كه والنجم سوره‌سنده واقع اولان بعض آيات كريمه‌نك مظهر ومورد اولان اول شاه ودخى عبس سوره‌سنده واقع اولان عتاب وخطابك محلى اولان سلطان پر انتباه اول كلامى بارد اولان عربه مبارك ايلرين اصرمقله چوق سويله كفايت ايله ديمكه اشارت قيلديلر بو حالات اول حضرتك زياده خلق عظيم صاحبى اولديغنه وكمال سكينت ووقارله اتصاف قيلديغنه دلالت ايدر انك بومرتبه اعتراضنه تحمل بيوردقلرندنصكره اكا كلام سويليوب مبارك ايلريله انك سكوت ايلمسنه اشارت قيلملرى حسن ادبلرينه شهادت ايلر ﴿ مثنوى ﴾

دست ميزد بهر منعش بر دهان * چند كويى پيش داناى نهان) اول حضرت انى منعدن اوترى زبانى اوزره ال اوروردى داناى نهانك اوكنده نيجه بر سويلرسن زبان اوزره ال قومق دخى سكوت ايله ديمكه اشارتدر پس لب كزيده اولدقلرندن

اول عرب ساکت اول معناسنی فهم ایلیوب اول حضرت لسان مبارکلری اوزره
ان قودی شو معنالی اشعار وابهام ایلدکه ای نادان اسرار نهانی بیلیجینک
اوکنده نیجه برسویلرسن وعلوم غیبه عالم اولان کاملک حضورنده نیچون
معقولات نقل ایلرسن پس بوندنصکره واقع اولان ابیات شریفه نک معانئ
لطیفه سی بابودرکه اول حضرتک اول حینده اول معترضه لسان حال‌الله سویلدیکی
معانئ شریفه اوله یاخود حضرت مولانا بومناسبتله غیر نادانلره تعریض
وتأدیب ایلکدن اوتری بو کونه معانی بیورمش اوله لر ❋ مثنوی ❋ پیش
بینا برده سرکین خشك ❋ که بخراین را بجای ناف مشك) ای خود بین وخود
پسند اولان وکندیده عقل وادراك زعمن قیلان فی المثل سن بینانك اوکنه قوری
سرکین ایلتمشسن ودیرسنکه بونی ناف مشك یرنه صاتون آل یعنی بردانا و بینا
کاملك حضورنه قوری سرکین کبی اولان عقلیات ونقلیات وکلاتکی ایلتمشسن
بویله دیوکه بونی کوبك مسکی کبی لطیف اولان علم لدنینك ومعارف یقینینك
یرنه قبول ایله وانی قویوب بونك طالبی اول بوحالت بوصفتلو اولان کسه لرك
حماقت وجهالتنه دلالت ایدر ❋ مثنوی ❋ بعررا ای کنده مغز وکنده مخ
❋ زیربینی نهی وکویی که اخ) ای بینیسی وایلکی قوقش جاهل دوه نك
قغنی برونك التنه قورسن دخی اخ دیرسن بوعلوم لدنیه ومعارف یقینیه یه نسبت
عقلیات ونقلیات بعر کبیدر و بوعقلیات ونقلیاته عالم اولان کسنه لر عالم ربانی
اولنلره نسبت بینیسی وایلکی قوقش کسنه لردر پس بو کونه کسنه لره خطابا
وتعریضا بیوررلر ای لبی ومغزی خبیث ومردار اولمش کسه بعر کبی بی معنی
اولان معلومات ومعقولاتکی کندی بورنکك التنه قویوب انی قوقلرسن واندن
ینه کندك حظ ایدوب اخ اخ دیرسن ❋ مثنوی ❋ اخ اخی برداشتی ای کیج
وکاج ❋ تاکه کالای بدت یابدرواج) ای احمق واحول براخ اخ قالدردك یعنی
اول دوه نك قغی کبی اولان معلوماتکدن حظلنمق والذت بولمق حالتی اظهار
ایلدك تاکم سنك بد وفاسد اولان متاعك رواج بوله وسائرلر دخی اندن سن محظوظ
اولدیغك کبی محظوظ اوله ❋ مثنوی ❋ تافریبی آن مشام پاك را ❋ آن چریده
کلشن افلاك را) تاکم اول پاك اولان مشامی الدایه سن اول افلاك کلشننده
اوتلامشی یعنی عارف وکاملك مشام پاکی که کلشن افلاکده اوتلامشدر واندن
حظ المش ورایحه بولمشدر نجس وسرکین یابس کبی اولان دلائل عقلیه ونقلیه که
ای ذو پندار اول پاك اولان وروایح حقانیه ایله نشو ونما بولان دماغ پاکی الدامق
استرسن بومرتبه رایحهٔ طیبه یه معتاد اولان پاك مشام نیجه ممکن اولورکه سنك
کلام نجاست انجامکه رغبت قیله واندن حظ اله وصفا پذیر اوله ❋ مثنوی ❋

حكم اوخود را اكرچه كول ساخت * خويشتن را اندكى بايد شناخت) فرض
ايدهلم كه اوكاملك حكمى كنديسنى اكرچه كول دوزدى و بيلمزلك اظهار ايلدى
انسان كنديسنى دخى برازجق اكلمق كرك تجاهل عارف عرفانك ماينده برقاعدهدركه
برشيئى بيلوركن بيلمزلك اظهار ايدرلر وندانم ديمك سمتنه كيدرلر زى عرفاده اولان
كسهلرك صحبتنه بركسه داخل اولسه انلرك اظهار جهل وغفلت قيلدقلرينه مغرور
اولوب اظهار فضل وهنر ايلكه جرأت وجسارت قيلميه بلكه كندى حدنى ومقدارنى
بيلوب طورندن متجاوز اوليه كه (رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره)
بوخصوصده وارد اولمشدر وكنديدن زياده كاملك اوكنده فضل وهنر
اظهار ايلين كسه كندى حماقتن وخود بين وخود پسند اولمسنى افشا قيلمشدر
﴿ مثنوى ﴾ ديك را كرباز ماندامشب دهن * كربه راهم شرم بايد داشتن)
مثلا چولمكك اغزى بوكيجه اكر آچق قالديسه كربهيه دخى شرم طوتمق
كركدر همان بى ادبلك ايدوب باشنى اكا صوقمق كركدر مراد شول عارف
وكاملك ديك وجوديكه بوشب دنياده منبسط ومنشرح اوله ولطف وحلمله اتصاف
قيلوب كشادهلك عرض ايليه كربه سيرت اولان كسهلره دخى شرم وحيا ايلمك
لازم ولابد اولور و بو برآچق چولمك كبيدر بونك وجودنده بزم ايچون برمنع وردع
يوقدر پس استديكمزكبى تكثو بوايدهلم ومرادمز اوزره كار قيلهلم ديمك بى
حيالغك علامتيدر بى حيالق ايسه ايمانسز اولمغه دلالت ايدر نعوذ بالله
﴿ مثنوى ﴾ خويشتن كرخفته كرد آن خوب فر * سخت بيدار است دستارش
مبر) اول خوب فر اولان عارف اكر كنديسنى خفته شكل ايلديسه زياده بيداردر
انك دستارن ايلتمه اكثر عارف بالله اولان كاملرك ادبى ودأبى اولدركه زياده بى
وجود اولدقلرندن كنديلرك علم وفضلنى اظهارا يتمزلر وخود فروشلك سمتنه كيتمزلر
بلكه زياده بيدار ايكن اكثر محلده تغافل ايدرلر وبغايت عالم وعارف ايكن تجاهل
سمتنه كيدرلر پس اى كنديسنده علم وهنر زعم ايلين كسه سكا لازم اولان اولدركه
اكر اول خوب فرونيكو سيرت كنديسنى خفته شكل قيلوب بو اسلوب ايله خفته
ايلديسه سن انى نائم وغافل ظن ايليوب دست درازلق قيلميهسن و بى ادب
اوليهسن زيرا اول زياده بيدار ودانادر سنك قصدك نه شئ اولديغنى بيلور
وسندن انى محفوظ ومستور قيلور پس اندن برشئ اخذ ايدهميوب عاقبت محروم
اولورسن ﴿ مثنوى ﴾ چند كويى اى لجوج بى صفا * اين فسون ديو پيش
مصطفا) اى لجوج بى صفا نيجه سويلرسن اصطفا اولنان كسهنك حضورنده بو ديوك
افسونى يعنى اى زياده لج وعناد ايليجى صفاسز كسه شيطانك افسونى كبى
اولان عقليات ونقلياتكى الفاظ وكلماتكى حق تعالينك اصطفا واجتبا ايلديكى

خالص بنده لرینك قتنده نیجه برتقریر وتعبیر ایلمكه جرأت ایلرسن بوافسون دیو مشابه سنده اولان گفتارك خود انلر قتنده اعتباری بوقدر لجاج وعناد خصلت قبیحه دن ایكن انی كندیكه خوی وعادت ایلك سنك منكوب ومخذول اولمكه باعث اولور ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران حلم دارند این گروه * هر یكی حلمی از ینها صدچو كوه) بو اصطفا واجتبا اولان گروه نیجه یوز بیك حلم طوترلر اول حلمردن هر برحلم طاغ كبیدر یعنی الله تبارك وتعالینك اصطفا ایلدیكی بنده لر گروهی نیجه یوز بیك حلم طوترلر اول حلمدن هر برحلم طاغ كبی راسخ وثابتدر بی ادبلرك گستاخلقلری وحیاسز لقلری انلری غضبه كتورمز وسفاهت مرتبه سنه یتورمز ﴿ مثنوی ﴾ حلمشان بیدار را ابله كند * زیركی صد چشم را كره كند) انلرك حلمی بیداری ابله ایلرصد چشم زیركی كراه ایلر یعنی بونلرك حلمی وعلمی شول مرتبه ده دركه نیجه بیدار اولان كمسه لرك ابله واحمق اولمسنه سبب آولور شول اعتبار ایله كه اول بیدار اولان كمسه بونلری سائر ناس كبی غافل ونائم زعم ایلر پس ترك ادب ایدوب ناهموار حركته باشلر ونامعقول ایشلر ایشلر لاجرم انلرك كمال حلمی اول بیدار شكلنده اولان كمسه نك بلاهت وسفاهتنه سبب اولور وصد چشم اولان عاقلی كه نیجه دقایق ومعانی كورمكه قابل اولمشدی كمراه قیلور اول جهتدنكه اوحلیم وعلیمك وجودنده برشیٔ كوره میوب وكندینك فطنت وذكاوتنه مغرور اولوب حقیقت معنایه واصل اولهمیوب یولن یتورر ﴿ مثنوی ﴾ حلمشان همچو شراب خوب نغز * نغز نغزك بررود بالای مغز) انلرك حلمی خوب ولطیف شراب كبی كوز لجه بینی یه یوقاری كیدر پس جمله بدنه انك شیرینلكی سرایت ایدر یعنی نته كم برخوب ولطیف شراب لطیفجه تدریجله دماغ ومغز اوزره نیجه كیدرسه وانی شارب اولان كمسه یی نه كونه مست ایدرسه بونلرك كمال حلمی دخی شراب نغز كبی مجلسلرنده اولان كمسه لرك عقل ومغزنه تدریجله سرایت ایدر انلرانك شراب حلمندن برمرتبه مست اولورلر كه ادبی ترك ایدرلر وبی ادبانه وگستاخانه حركتلر قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ مست رابین ازشراب پرشكفت * همچو فرزین مست كژ رفتن گرفت * مرد برنا زان شراب زود گیر * درمیان راه می افتد چو پیر) مثلا پرشكفت اولان شرابدن مستی كور اول مست فرزین كبی اكری یوریمك طوتدی جوان اولان مرد اوتیز طوتیجی شرابدن مست اولوب میان راهده پیر ضعیف كبی دوشر یعنی برعجب وپرحالت اولان شراب نابدن مست اولان كمسه یی كور بساط شطرنجده اولان فرز كبی اول مست اكری كتمك طوتدی نته كم فرزكاه اولوركه مستقیم كتمیوب خانه لرك كوشه سنه طوغری اكری اوینار كذلك

برکسه دخی شرابله مست اولدقدنصکره مقتضای عقل اوزره کتمکی واستقامت ایتمکی قویوب فرزین کبی اگری واولور ومعکوسانه حرکت قیلور اول فوری طوتن وتیز سرخوش ایدن شرابدن برقوی دلاور یکت قوتی وقدرتی یرنده ایکن یول اورته سنده پیر ضعیف کبی دوشر وحرکته مجالی قالمیوب بیخود اولور دکلدر که انك مستلکی بر کیجه لکدر یعنی شراب پرحالتدن مست اولنی کورد کسه ومرد جوانك میان راهده اول زودکیر اولان شرابدن پیر ضعیف کبی دوشوب قالدیغنی مشاهده قیلدکسه ﴿ مثنوی ﴾ خاصه این باده که ازخم بلیست * نی می که مستی او یك شبیست) خاصة خم بلیدن اولان اول باده نك مستی دخی کور بو خم بلیدن اولان می اول می دکلدر که انك مستلکی بر کیجه اوله مستلکی بر کیجه اولان شرابده بوقدر قوت عجیبه وحالات غریبه اولدیغی مشاهده اولیجق عالم الستده اولان اقرار کوپینك شرابنده نه کونه حالت وقوت اولمق کرك بوندن قیاس ایله شراب صوریدن مست اولنك سرخوشلغی بر کونده زائل اولور اما شراب الهیدن مست اولنك سرخوشلغی ابد الاباد قالور (بیت) مست می بیدار کردد نیمشب * مست ساقی روز محشر بامداد ﴿ مثنوی ﴾ انکه آن اصحاب کهف از نقل ونقل * سیصدونه سال کم کردند عقل) اول شراب بر شرابدر که اول اصحاب کهف نقلدن ونقلدن اوچ یوز طقوز ییل عقللی محو ایلدیلر نقل اولده نون مضمومدر چرز معناسنه وثانیده مفتوحدر رحلت وحرکت معناسنه یعنی سکادیدیکم خم بلیدن اولان باده اول باده در که اصحاب کهف اوچ یوز طقوز ییل نقلی ییمکدن ونقل وحرکت ایلمکدن عقللرین کم ایلدیلر و بر مغاره ده مست ولایعقل اولوب قالدیلر نته کم (ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا) آیت کریمه سی انلرك مغاره ایچره اولان مکثلرنی بیان ایلر و بونلرك بو مست وبیخود اولوب کندیلردن کیدکلری خم بلی شرابندن ایچدکلری ایچون واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ زان زنان مصر جامی خورده اند * دستهارا شرحه شرحه کرده اند) اول میدن زنان مصر برجام ایچمشلردر کندیلردن کچوب اللرنی شرحه شرحه ایتمشلردر یعنی اول زمانکه مصرك بعض خاتونلری زلیخایه طعن وتشنیع ایلدیلر زلیخا انلری ایشیدوب خانه سنه دعوت قیلوب اوکلرینه بچاغله ترنج قویوب انلر انی قطع ایلرکن یوسفی بونلرك اولدیغی مکانه دعوت ایلیوب (فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن) آیت کریمه سنك فحواسی اوزره اول وقتده که بونلر حضرت یوسف علیه السلامك جمال باکمالنی کوردیلر انی اکبار واجلال قیلوب مست اولدیلر واللرین قطع قیلدیلر وکندیلردن کچوب نیجه زمان بی خود و بی خبر قالدیلر بو آیت کریمه نك تفسیری

﴿ اوچنجی ﴾

آغاز ایلدی یعنی بیخود و بی وجود لقکه فی المثل بر همای بلند پرواز کبیدر چونکم
اول بی وجود اولمق و حضرت حقك تجلیسی غلبه قیلق هماسی پروازقیلدی
وظهوره کلدی اول سبحانی ما اعظم شانی ولا اله الا انا فاعبدونی کلامنی تکرار
سویلیکه باشلادی ﴿ مثنوی ﴾ عقـل راسیل تحیردر ربود * زان قویتر
کفت کاول کفته بود) سیل تحیر عقلی قاپدی اندن قویتر دیدیکه اول دیمشدی
یعنی اولکی سویلدیکی سوزدن نیجه مرتبه زیاده سویلدیکه اول اولکی سوزدن
زیاده رك اولان سوز بودرکه اندن حکایه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نیست اندر جبه
ام الاحدا * چنـد جویی بر زمین و بر سما) بنم جبهٔ وجودمده بوقدر الاخدای
تعـالی واردر نته کم (لیس فی جبتی سوی الله) بیوردیلر زمین و آسمانده نیجه
استرسن یعنی بنم قلبمکه زمین وآسماندن اوسعدر کما قال الله تعـالی (ماوسعنی
ارضی ولاسمائی ولکن وسعنی قلب عبـدی) آه ووجودم ذات وصفات حقه
مظهردر و بنم وجودم جبه سنده خدای تعالیدن غیری اصلا بر آخر شیٔ یوقدر
بلکه هر نقـدر شیئم وار ایسـه انك ذات وصفاتنك پرتو واثریدر و بنم غـیری
کورنم فی الحقیقه وجود وهمی وامر اعتبـاریدر چونکم قضیه بونك کبیـدر
اول خدای تعالی بی نیچون زمین وآسمانده استرسکه خلیفـهٔ حق ومرأت وجود
مطلق اولان انسانی قویوب بیانده نه دیلرسـن دیدی ﴿ مثنوی ﴾
آن مریدان جمله دیوانه شدند * کاردها برجسم پاکش میزدند) اول مریدلر
جمله سی دیوانه اولدیلر اول حضرتك جسم پاکنه بچاقلر اوردیلر وانك هلاکنه
قصد قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هریکی چون ملحـدان کرده کوه * کاردمیزد
پیر خود رابی ستوه) اول مریدلرك هر بری کرده کوه ملحـدلری کبی
بی ستوه و بی اضطراب کندی پیرینه بچاق اوردی کرده کوه کردستانده بر برك
اسمیدرکه اکثر اهلی زیاده ملحد در دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه اندر شیخ تیغی
میخلیـد * بازکونه از تن خود میدرید) هرشول کسـه که شیخك وجودنه
بر تیغ صانجدی و بر بچـاق ضوقدی اول تیغ عکسنه دونوب کندی تندن برتدی
یعـنی انك ضرری هرکسـك کندی وجودنه منعکس اولوب هر بری شیخـنك
نیره سـنه قصد ایلدیسـه کندینك اوراسـنی مجروح ایتـدی ﴿ مثنوی ﴾
یك اثرنی بر تن آن ذوفنون * وآن مریدان خسته وغرقاب خون) اول ذوفنونك
تنی اوزره بر اثر اولمدی حال بوکـه اول مریدلر خسـته ومجروح قانه غرق
اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه اوسوی کلویش زخم برد * حلق خود بیریده
دید وزار مرد) انلردن هرشول کسـه که اول شیخك بوغازی جانبنـه زخم
ایلتـدی اول مرید کـنـدی بوغازنی کسلمش کوردی وزار یلـکله اولدی

﴿ مثنوی ﴾ وانکه اوراز خم اندر سینه زد * سینه اش بشکافت شد مردهٔ ابد) واول مریدکه اول بایزید حضرتلرینك سینه سنه زخم اوردی انك سینه سی یارادی ومردهٔ ابد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وانکه آکه بودزن صاحب قران * دل نداش که زند زخم کران) واما اول مریدکه اول صاحب قران وقطب زماندن آگاه وخبردار ایدی اکا کوکل و یرمدیکه اکا زخم کران اوره ﴿ مثنوی ﴾ نیم دانش دست اورابسته کرد * جان ببرد الا که خود را خسته کرد) زیرانیم دانش انك النی بسته ومقید ایلدی اول مرید نیم عقل اکرچه جاننی ایلدی وقورتردی الا که کندوبی خسته ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ روز کشت وان مرید ان کاسته * نوحها از خانه شان برخاسته) صباح اولدی واول مریدلر اکسلمش و بعضی هلاك اولمش انلرك خانه‌لرندن فغان ونوحه‌لر قالقمش ﴿ مثنوی ﴾ پیش او آمد هزاران مردوزن * کای دوعالم درج در یك پیرهن) اول شیخ کاملك هزاران مردوزن اوکنه کلدی اکا بویله دیوکه ای قطب زمان ومرکز دائرهٔ کون ومکان ایکی عالم سنك یالکز پیرهن وجودکده مندرجدر ﴿ مثنوی ﴾ این تن توکرتن مردم بدی * چون تن مردم زخنجر کم شدی) بوسنك جسم وتنك اکر خلقك جسم وتنی اولیدی خلقك جسم وتنی کبی خنجردن کم اولوردی پس سنك تن مبارکك خلقك جسم وتنی کبی دکلدرکه اکا تیغ وخنجر اصلا ضرر و یرمدی ﴿ مثنوی ﴾ باخودی بابی خودی دوچار زد * باخود اندر دیدهٔ خود خار زد) بر باخود بر بیخود ایله مقابله ایلدی باخود کندینك دیده‌سنه خار اوردی دوچارزد دیمك مقابله قیلدی وقرشولشدی دیمك معناسنه در یعنی بر باخود اولان کمسه بربی‌خود اولان فانی فی الله ایله مقابله قیلسه وقرشولشسه باخوداولان کمسه معنی کندی کوزینه خاراوردی مثلا اول فانی برآیینهٔ صافی کبیدر و باخود اولان کمسه ناظر اولان کمسه کبیدر پس اول آیینه‌ده کوردیکی صورته هرنه اهانت ایلرسه ینه کندی صورتنه ایلمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای زده بر بیخودی تو ذوالفقار * بر تن خود میزنی آن هوش دار) ای بی‌خود و بی‌وجود اولنلره ذوالفقار اورمش کمسه انی معنی کندی تنکه اوررسن عقل طوت یعنی بی وجود اولان دله هرنه کار ایلرسك طردا وعکسا انك آثاری ینه کندیکه عائد اولور پس عقلك باشکده طوتوب متأدب اول ﴿ مثنوی ﴾ زانکه بیخرد فانیست وایمنست * تاابددر ایمنی اوساکنست) زیرابی خود فانیدر وایمندر تاابد ایمنلکده ساکندر انلر اوزره خوف وحزن یوقدر نتکم بوآیت کریمه بوخصوصده ناطقدر قال الله تعالی فی حقهم (الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم

﴿ ولاهم ﴾

ولاهم يحزنون ﴿ مثنوى ﴾ نقش اوفانى واوشـد آينه * غـير نقش روى
غـير آنجاى نه) اول بى خودك نقش باطـنى فانى واو بخود آينـهٔ صافى اولدى
غيرك يوزنك نقشندن غيرى اول آينه ده نسنه يوقدر يعنى اول فانى فى الله اولان بى
وجودك نقش باطنى واوصاف مختلفهٔ درونى محو وفانى اولدى وانك ذاتى آينـهٔ
صافى اولمق مرتبه سن بولدى پس اندن اصلا نقش وصورتدن برشئ قالدى
انده هرنه نقش كورسـك غيرك رو ينك نقشندن غـيرى دكلدر ﴿ مثنوى ﴾
كركى تف سوى روى خودكنى * ورزنى برآينه برخودزنى) اكر اكاتف ايلسك
معنى كنـدى يوزيكه ايلرسن واكر آينه اوزره اورەسن كنديـكه اوررسن
﴿ مثنوى ﴾ ور ببينى روى زشت آن هم توبى * ور ببينى عيسى ومريم توبى)
واكر آينه ده زشت وقبيح يوز كورەسن اودخى سنسن واكر آينه ده عيسى ومريم
كورەسن اودخى سنسن يعنى اول آينه كبى اولان بى وجودك مرأت ذاتنده اكر
روح مجرد ونفس طاهره صفتلرين كورەسن اول هم سنسن وكورديكك كنـدى
روحك ونفسك صفتلريدر ﴿ مثنوى ﴾ اونه اينست ونه آن اوساده است *
نقش تودر پيش تو بنهاده است * چون رسـيد اينجا سخن درلب ببست *
چون رسيد اينجا قلم درهم شـكست) زيرا آينه نه بودر ونه اودر اول آينه جميع
نسنه دن صـافى وساده درسنك عكس ونقشكى سنك اوكنده قومشدر يعنى آينهٔ
صافى كبى اولان فانى فى الله حقيقته نظر قيلسك نه اودر ونه بودر بلكه جملـه دن
صافى وساده درنيك و بدهرنه نقش كورسك كنـدى نقشكدر كه اوانى سـنك
اوكنه وضع ايلشـدر نته كم جلد اولده حضرت نبى عليه السـلامدن حكايت
بيورديلركه بركسه اول حضرته كلش واكانه لطيف ونه مليحسن يارسول الله ديو
خطاب قيلمش اول حضرت اكا صدقت ديو جواب و يرمش بعد زمان ابو جهل
كلمش واول حضرته قرشونه زشت وقبيحسن يامحمد ديو كلام قيلمش اول حضرت
اكادخى صدقت ديوجواب و يرمش پس حضرت ابو بكر رضى الله عنه ديمشلركه
يارسول الله بوايكى كسه يه صدقت ديو جواب بيورديكز بونك توفيقى نيجـه ممكن
اولور بيورمشـلركه نحن مرآة مجلوة قدرى كل احـد فينـا صورته چونكم سوز
بومرتبه يه ايرشدى لب قپوبى بغلدى چونكم قلم بورايه ايرشدى هم صندى بوهم
وجهـدر چونكم سخن بورايه ايرشـدى قلم هم صنـدى لكن قپو باغلسندن وقلم
صنمه سندن مراد بومرتبـه نك وراسنده اولان اسرار وحقايق دهانسو يلمكه وقلم
تحرير ايتمكه قابليت وامكان اولمديغنى اشعار ايلر زيرا فانى فى الله اولان ولى فاضلك
وانسان كاملك مرتبه سى وحقيقتى بواسانله سو يلمك و بوقلمله تحرير اولنمك ممكن
دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ لب ببنـد ارچه فصاحت دست داد * دم مزن والله

اعلم بالرشاد) پس لب ودهانی باغـله اکرچه فصاحت ال و یردی و بورادن دم اورمه والله تعالی حضرتلری سداد ورشاده اعلمدر و بوسره عالم اولان کسـه لرك صمت وسکوت قیلمسی نیجه وجهله اوجب والزمدر ﴿ مثنوی ﴾ برکار بامی ای مست مدام * پست بنشین یافرودآ والسلام) ای مست مدام اولان عاشق فی المثـل طام کارنده سن پست اوتور و یاخود آشغه اين والسـلام بامدن مراد مرتبهٔ حقیقتدر پست اوتورمق حقیقت عالمنه کتمکدن واندہ کندو یی محواتمکدن عبارت اولور واندن تنزیل ایتك مرتبهٔ عقله کلك ومقتضای عقل اوزره هرکسك عقلی یتدیکی یردن حالنـه مناسب تکلم ایتمکدن کنایت اولور پس خلاصهٔ کلام بویله دیمك اولورکه ای شراب احدیت و بادهٔ حقیقتله مدام مست ومستغرق اولان عاشق فی المثل سن بام حقیقتك کارنده سن پس سـکا ایکی حالدن برینی اختیار ایلمك لازم اولور یاحقیقت عالمنه اوته اوتور یعنی عالم صورتدن اوته کیت وحقیقت عالمنده کندیکی ناپیدا ایت و یاخود اول کار مرتبهٔ حقیقت اولان سکر مرتبه سندن عقل وصحو مرتبه سنه تنزل ایت تاامین اوله سین وسلامت بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ هرزمانی که شدی توکامران * آن دم خوش را کنار بام دان) هرشول زمانکه ای عاشق سن کامران اوله سن اول خوش اولان دمی سن فی المثل دام کناری بیل یعنی ای عاشق صادق هرشول زمانده که سن محبوب حقیقینك وصالیـله کامران اوله سن وانك جمال باکمالنی مشـاهده قیله سن وشراب تجلیدن مست اولوب صفا بوله سن اول خوش وقتی سن طام کناری کبی بیل اول مرتبه ده زیاده حـذر ایله کندیکی صیانت قیل تااندن آشغه دوشمیه سن تاانك نار فراقنـده یانوب یشمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ برزمان خوش هراسان باش تو * همچو کنجش خفیه کن بی فاش تو) خوش اولان زمان اوزره سن خائف ولرزان اول اول خوش زمانی کنج کبی مستوره و پنهـان ایله فاش وآشـکارا ایلمه زیرا اول زمان خوش وقت دلکش فی الحقیقه برکنز الهیدر انك عدوسی نامتناهیدر کرکدر که انك زوالندن خائف اوله سن وکنج کبی انی افشا ایتمیوب خفیه قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ تانیاید برولا تاکه بلا * ترس ترسان رودران مکمن هلا) تاکم ولا ودوستلق اوزره بلا کلیه وقرب وصال بعد فراقه مبدل اولمیه زنهارهله اول مکمنده خوف ایده رك یوری یعنی اول کامرانلق وقتنده مغروراوله وترك خوف وخشیت قیلمه تاکم سنك ولا که وصفا که ناکاه غـیرت الهی برله بلامسلط اولمیـه زنهار اکاه اول اول کمون محلنده زیاده قورقه قورقه یوری تاکوردکدنصکره حوره دوشمیه سن (اعوذ بالله من الحور بعد الکور) دیوحق تعالی یه استعاذه قیله سن زیرا (المخلصون علی خطرعظیم) موجبنجه مخلص اولنلر عظیم خطر اوزره در پس خوف وحذردن خالی اولمق

كرك ﴿ مثنوى ﴾ ترس جان دروقت شادى اززوال * زان كنار بام غيبست ارتحال) مثلا شادیلك وقتده شادیلك زوالندن جانك قورقسى اول غيب طامنك كنارندن جانك ارتحاليدر يعنى شول وقتده كه سكا شادیلك وكشادیلك حق جانبندن حاصل اوله اول وقتده كه جان اول شاديلكك زائل اولمسندن خوف وحذر قيله اول جانك ترسان اولمسى فى المثل بام غيبك كنارندن اوته ارتحال قيلمسى وسقوط وزوالدن برى اولمسى ونجات بولمسى اولور زيرا كناردن اوته كتد كدنصكره سقوط وزوال خوفندن برى اولور ﴿ مثنوى ﴾ كرنمى بينى كنار بام راز * روح مى بيند كه هستش اهتزاز) اكر سن راز بامنك كنارنى كورمز ايسك روح وجان اول كنار بامى كورر زيرا انك لرزش واضطرابى واردر يعنى اكر راز طامنك كنارنى سن ديدهٔ ظاهر له كورمز ايسك انى ديدهٔ روح كورر وروحك انى كورديكنك و بيلديكنك علامتى اولدركه انك اول مرتبه دن ساقط اولمقدن واول نعمت ومسرت زائل اولمقدن خوفى ولرزه سى واردر اكر روح اول حالتى كورميدى نيچون لرزان اولوردى ونه وجهله انك سقوط وزوالندن خوف وحذر قيلوردى ﴿ مثنوى) هرنكالى ناكهان كان آمدست * بر كنار كنكرهٔ شادى بدست * جز كنار بام خود نبود سقوط * اعتبار ازقوم نوح وقوم لوط) پس هر بر نكال كه اوناكهان كلمشدر البته اول سرور وشادى كنكره سنك كنارى اوزره اولمشدر يعنى هر برعذاب وعقوبتكه ناكاه برقومه كلمشدر وانلرى هلاك قيلمشدر اول عذاب وعقوبت ونعمت وشاديلك كنكره سنك ومرتبه سنك كنارنده واقع اولمشدر زيرا طام كنارندن غيريدن خود سقوط اولمز قوم نوح وقوم لوطدن اعتبار طوت مصرع ثانيده قرينهٔ كلام اكا دلالت ايدركه از لفظى مقدر اولوب ازقوم نوح وازقوم لوط اعتبار كير ديمك حكمنده اولور و بو تقديرده تكلف اولمديغيچون اولى اولان معنى بو اولور اما اعتبار لفظى مصرع اولده اولان نبودك فاعلى اولوب جز لفظى نبوده صرف اولمق عظيم تكلف اولور و بو تقدير اوزره معنى كنار بامدن سقوط خود قوم نوح وقوم لوطدن غيرى اعتبار ومحل عبرت اولمز ديمك اولور بو معنى جان عالمك وشمعينك اختيار ايلديكى معنادر وخلاصهٔ كلام اولدركه هرنه قدر نكال وعذابكه برقومه ناكهانى كلمشدر اول عذاب اول قومه نعمت ومسرت مرتبه سنك كنارنده واقع اولمشدر انلرى اول مرتبه دن اسقاط قيلمشدر زيرا بام كنارندن غيريدن خود آشغه سقوط ممكن اولمز قوم نوحدن وقوم لوطدن اعتبار طوتكه انلرى شاديلك ونعمت وكشادى ومسرت مرتبه سنك كنارنده بى خود و بى خشيت ساكن اولمشلردى عذاب ونكال انلره اول مرتبه ده كلوب انلرى نعمت ومسرت مرتبه سندن اسقاط ايليوب هلاك قيلدى اكر اول

مرتبه ده خائف اوله‌لردی و پیغمبره تبعیت قیله‌لردی اول مرتبه‌دن ساقط اولمزلردی اکر صورتا مولانه ساقط اولسه‌لرده آخرتده بی نعمت اولمزلردی ومخذول ومغبون قالمزلردی

﴿ بیان سبب فصاحت و بسیارکوبیء آن فضول بخدمت رسول علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پرتومستیء بحد نبی * چون بزدهم مست وخوش کشت آن غبی) حضرت نبی علیه السلامك بحد اولان مستلکینك پرتووارى چونکم اول غبی‌یه اوردی اول غبی هم‌مست هم خوش حال اولدی ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم بسیار کوشد ازنشاط * مست ادب بکذاشت آمددر خباط) لاجرم نشاط وسرورندن بسیار کو اولدی واکثار کلامه شروع قیلدی مست ادبی ترك ایتدی خباطه کلدی یعنی دپه‌سی اوزره دوشمکه باشلدی وعظیم خطا وفساد ایشلدی خباط دپه‌سی اوزره دوشمکه دیرلر بونده خطا وفساد ایشلمکدن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ نی همه جا بیخودی شرمی کند * بی ادب را می چنان ترمیکند) جمیع محلده بر بیخود شر وقباحت ایلمز بلکه شراب بی ادبی بونك کبی رك ایدر یعنی هر محلده بی خود اولان کسه شر ایلمز ومست اولمغله یاوه سویلمز بلکه شراب برمحکدر حدذاتنده بی ادب اولانی بونك کبی برتر قیلر ودروننده اولان خباثت ورجاستنی مست اولدقده شرم وحیا پرده‌سی کبدوب اظهار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بود عاقل نکو فرمی شود * ور بود بد خوی بدتر میشود) اکر باده خور اولان کسه عاقل اولورسه مست اولدقچه نیکو فر اولور وحلیم وسلیم اولوب حسن حالی زیاده اولور وکر بد خوی و بدنهاد اولورسه دخی بدتر اولور وانك قباحتنی اظهار وآشکارا قیلور بوراده سؤال لازم کلور که دینه چونکم عاقل ونیك خوی اولنك باده حسن حالنی وصفت حمیده سنی زیاده قیلر نیچون انلره باده حلال اولمدی بلکه عاقله ونادانه هرنه ایسه جمیع انسانه حرام اولدی عقل بونی اقتضا ایدردیکه بد خوی اولنلره حرام وعاقل ونیك خوی اولنلره حلال اولایدی پس بو اشکاله بو بیتلرله جواب ویروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك اغلب چون بدند ونا پسند * برهمه می را محرم کرده اند * حکم اغلب راست چون غالب بدند * تیغ را از دست رهزن بستدند) نعم بویله در لیکن اغلب ناس چونکم بدلر در ونا پسندلردر دوکلی خلق اوزره می حرام ایلمشلردر حکم اغلب ایچوندر چونکم بدلر غالبدر پس تیغی رهزنك الندن الدیلر وجمله یه خمر ایچمکی حرام قیلدیلر شرایع سالفه ده خمر ایچمك جمله یه حلال ایدی لکن ایچوب بدخو بلغنی اظهار ایلینه تأدیب وتعزیر ایدرلردی امامست ولایعقل

اولمجق

اولبجق قدر نوش ایدسه ونیم مست اولوب عبادت وطاعت سمتنه وباکار وکسب طریقنه کتسه‌لر منع ایمیوب علماسی جائز کوررلردی حتی بزم دینمزده دخی بدایت اسلامده مسلمانلرنیجه زمان بواسلوب اوزره شرب خمر قیلدیلر خمر خصوصنده درت آیت کریمه نازل اولمشدر اولا مکهٔ مکرمه ده بوآیت کریمه نازل اولدی (ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا) پس مسلمانلر خمری ایچرلردی حال بوکه اول خمر بونلره حلال ایدی زیرا حق تعالینك بنده‌لر ایچون خلق ایلدیکی اعنابك سکری ایدی بونلرك بدخویلقلرن وفسادلرن اظهار ایلمزدی بورایه نظر ایلدکلرندن اوتری نوش ایدرلردی نیجه زماندنصکره حضرت عمر وحضرت معاذ بن جبل رضی الله عنهما دن واصحاب کرامدن برنیجه نفر حضرت رسول علیه السلامه کلدیلر ودیدیلرکه یارسول الله بزه خمرخصوصنده فتوی ویرزیرا خمر عقلی اذهاب ایلر ومالی تلف قیلر چونکم بویله ضرری واردر بونك ایچمه سی حلالمیدر دیدیلر پس بوآیت کریمه نازل اولدی (ویسألونك عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس) پس بوآیت کریمه نازل اولدقدنصکره برنیجه کروه انك اثمنه وضررنه نظر ایدوب انك شربنی ترك ایتدیلر وبرنیجه کروه دخی اول خمرك منافعنه نظر ایدوب انی نوش ایتدیلر شول زمانه دککه اصحاب کرامدن عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه حضرتلری مؤمنلردن بعض کسه‌لری خانه سنه دعوت ایلدی اول مجلسده یدیلر وایچدیلر وسرخوش اولدیلر پس اخشام نمازنك وقتی کلدی بونلرك جمله سی نمازی قیلمغه قائم اولدیلر عبد الرحمن بن عوف حضرتلری بونلره اخشام نمازنده امامت ایلدی (قل یاایها الکافرون لااعبد ماتعبدون) سوره سنی قرائت ولا ات نفیلری ترك بیورملر یله عقبنده بوآیت کریمه نازل اولدی (لاتقربوا الصلاة وانتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون) پس بوآیت کریمه کلدکدنصکره شرب خمر ایدنلر اوقات صلوتدن مقدم شرب ایدرلردی وسکری حالنده صلوته قریب اولمزلردی وبواسلوب اوزره دخی نیجه زمان مرور ایلدی حتی برکون عتبان بن مالك رضی الله عنه حضرتلری طعام حاضر ایلدی ومسلمانلردن برقاچ کسه یی دعوت ایلدی بونلرك ایچنده سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بیله ایدی یدیلر وایچدیلر وسرخوش اولدیلر اندنصکره مفاخرته ومشاعره یه باشلدیلر پس سعد بن ابی وقاص انصارك هجونه متعلق برقصیده انشاد ایلدی پس انصاردن برکسه قالقدی وسعد بن ابی وقاصك باشنی یاردی پس سعد بن ابی وقاص رسول علیه السلام حضرتلرینه کلدی وشکایت قیلدی اول حینده بوآیت کریمه نازل اولدی (یاایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس

من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون) پس جميع مؤمنلره بو آيت كريمه ايله خمر ايچمك قطعا حرام اولدى اكرچه بو جمله نك ايچنده نيجه عاقل ودانا واردركه خمر اكا ضرر ويرمز وانلر نوش ايلسه لردى انلرى بدخويلك ورهزنلك مرتبه سنه اير كورمزدى مع هذا بونلره دخى انك شربندن اجتناب ايلمكه امر اولندى وانلر اوزره دخى حرام قيلندى زيرا اكثر قائم دكلدر وحكم غالبكدر ونادر اولان نسنه معدوم حكمنده در چونكم باده ظاهرى نوش ايلين كسه لر مختلف المشار بدر ونوش ايلدكلرنده كمينك حسن حالى ظهوره كلور وكمينك دخى قبيح خصالى ظهوره كلور كذلك انبيا واوليانك وجودلرى خمندن حاصل اولان باده دخى برمحك كبيدر انى نوش ايدنلرك بعضسندن اعمال حسنه وخصال حميده واقوال طيبه ظاهر اولور واول باده معنوى انك جوهرنى وجمال حقيقتنى ظهوره كتورر وبعضسنك دخى سوء حالنى وقبح خصالنى وخبث اقوالنى مهيج اولور واظهار قيلور حتى اول باده معنوينك محلى اولان صاحب كمالله معارضه وقيل وقال قيلور وياخود جنك وجدال قيلور نته كم حضرت بايزيد قدس الله سره حضرتلرينك مريدلرى بايزيد حضرتلريله جنك وجدال قيلدقلرى كبى ودخى اول معترض اولان عرب حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلمك ذوق باطنلرندن وشراب روحانيلرندن مست اولدقده اول حضرتله جنك وجدال قيلدى واكا معارضه ايلدى پس حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم اول معترضه اول جوان هذيلينك سرلشكر ايلمسنك سرى وحقيقتى نه ايديكنى تمام سويلدى

* بيان رسول عليه السلام سبب تفصيل واختيار كردن او *
* آن هذيلى را باميرى وسرلشكرى بر پيران وكارديدكان *

* مثنوى * كفت پيغمبر كه اى ظاهرنكر * تومبين اورا جوان بى هنر)
حضرت پيغمبر عليه السلام اول بوالفضوله ديديكه اى ظاهره باقيجى وصورته طبيجى سن انى جوان وبى هنر كورمه بلكه اومن حيث المعنى پير وعاقل پر تدبيردر
* مثنوى * اى بسا ريش سياه ومرد پير * وى بساريش سپيد ودل چوقير)
اى غافل چوق كمسه ظاهرا ريش سياه وباطنا مرد پيردر واى نادان بونى دخى بيل كه چوق كمسه نك صقالى سپيد وقلبى زفت كبى سياهدر عقل وفهمى كج وهر ايشى معوجدر پس انك سن اولوب ساخورده اولمسى نه منفعته يارار
* مثنوى * عقل اورا آزموده بارها * كرد پيرى آن جوان دركارها)
بن نيجه كره اول جوانك عقلنى تجربه ايتدم اول جوان نيجه كارلرده پيرلك ايتدى ودرست وصائب تدبيرلر قيلدى * مثنوى * پير پير عقل باشد اى پسر *

نی سپید موی آن در ریش وسر) ای پسر حقیقتده پیر عقل پیریدر یوخسه باشده وصقالده قیل آغرمق دکلدر یعنی برکمسه نك صاچی وصقالی آق اولسه ونیچه روزکار کورسه لکن عقلده وتدبیرده ناقص اولسه واطفال کبی الوان واشکال الدانسه ومغرور اولسه اکا رجال مرتبه سن و رمزلر و بونلره پیر نابالغ دیرلر اول جوانکه عقلده وتدبیرده کامل اولسه وحقی باطلدن فرق قیلسه اکا مرد بالغ و پیر کامل تعبیر ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ از بلیس او پیرتر خود کی بود * چونکه عقلش نیست اولاشی بود) اول کمسه ابلیسدن خود پیرترمی اولور چونکه انك عقلی یوقدر اولاشیء اولور اکر مجرد پیر اولمغه اعتبار اولیدی ابلیس جمله دن پیشتر وفاضلتر اولمق لازم کلوردی بوخود بویله دکلدر بلکه اعتبار علم وعقله درکه بونلرك نتیجه سی حق تعالی یی بیلك واکا اطاعت وعبادت قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ طفل کیرش چون بود عیسی نفس * پاك باشد ازغرور وازهوس) سن انی طفل فرض ایله چونکه اوعیسی نفس اوله بوکونه طفل غرور وهوسدن پاك اولور چونکم برکمسه غرور وهوس لوثندن پاك وطاهر اوله اکرچه صورتا طفل ایسه ده اول معنی پیردر ﴿ مثنوی ﴾ آن سپیدی مودلیل پختکیست * پیش چشم بسته کش کوته تکیست) اول مو یك سپید لکی ظاهرا پخته لکه دلیلدر شول بسته چشمك قتنده که اول کوته تکدر یعنی عقل و بصیرت میداننده تك و پوسی کوتاه اولان وعاجز ومقعد قلان کوزی باغلو نادانك او کنده اول ظاهرا صاچی وصقالی اغرمق پخته لکك علامت ودلیلی اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ آن مقلد چون نداند جز دلیل * در علامت جوید اودائم سبیل) اول مقلد چونکم ظاهرده اولان دلیلدن غیریسنی بیلمز پس مقصوده یولی دائما علامتده واثرده استر برشیئك حقیقتنه اکر دلیل اولمسه انك ادراکنده عاجز اولور وانی یاناقص و یاکامل زعم قیلور واکر برکمسه کندی یه عاربتی دلیل باغلسه اول کمسه یی دلیلك مقتضاسی نه ایسه اکا کوره قیاس قیلور مثلا برجوانده پیرلکه دلیل اولان که موی سپیددر انی کورمسه انی جوان صنور وبرپیرده پیرلك علامتنی کورسه انك باطننی دخی همان اوبله پیر قیاس قیلور ﴿ مثنوی ﴾ بهر اوکفتیم که تدبیر را * چونکه خواهی کرد بکزین پیررا) اول مقلددن اوتری دیدککه رأی وتدبیری چونکه ایلك استرسن پیر اختیار ایله یعنی امورده و بعض کارده مشاوره وتدبیر ایلك استرایسك پیرله ایله دیدیکم اول مقلددن اوتریدر یوخسه محقق اولان عاقل وداناذن اوتری دکلدر زیرا عاقل ودانانك علامات وآثارله پیراولنی بیلمکه احتیاجی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه اواز پرده تقلید جست * او بنور حق ببیند هرچه هست * نور پاکش بی دلیل و بی

بیان * پوست بشکافد در آید در میان) اما اول کمسه که پردهٔ تقلیددن مجرادی هرنه که واردر اونور حقله کورر وکاهی حقیقت سرنه واقف اولور انك نور پاکی دلیل و بیانسز پوستی یرار درون ومیانه کلور وهرشیئك باطننه ناظر اولور یعنی شول عارف که تقلید پرده سندن خلاص اولدی ونور حقله هرنه وارایسه انك حقیقتنی کوردی ومشاهده قیلدی انك نور پاکی دلیل و بیانسز ومقال وزبانسز صورتی خرق ایلر وعلامات وآثاردن کذر قیلر واول شیلرك نور فراستله باطننه داخل اولور وحد ذاتنده اول شیٔ هرنه کونه ایسه انی بیلور وماهیتنه عارف اولور (مثنوی) پیش ظاهر بین چه قلب وچه سره * اوچه داند چیست اندر قوصره) ظاهر بین اولان کمسه نك اوکنده قلب ندر وسره ندر یعنی قلب زراندوده نقدخالص برابردر اونه بیلور قوصره ده نه واردر سره مقبول ونقدخالص معناسنه در قوصره خرماسپدنه دیرلر بونده مراد قلب اولور یعنی صورت بین اولان وظاهره نظر قیلان کمسه لرك قتنده مزور ومرائی اولان کمسه لرله خالص وصافی اولان کمسه نك فرقی یوقدر بلکه قلب اولان اهل تزویری نقد خالص اولان اهل کالدن ایو بیلور اول ظاهر بین قلب ایچرونه واردر نه بیلور انسان دیدکلرنی همان صورت زعم قیلور حال بوکه چوق کمسه صورت قیدندن کذر ایتمشلردر وتکمیل سیرت ایتمك طریقنه کتمشلردر (مثنوی) ای بسا زرسیه کرده بدود * تارهد ازدست هردزد حسود) ای چوق دودله سیاه اولمش التون واردر تاهر حسود دزدك النده ن قورتله یعنی نیجه خالص التونی دخانله سیاه ایدرلر تاحسود اولان سارقلرانك ظاهرنه باقوب قدرنی بیلیوب ترك ایدهلر واول زر خالص انلرك النـدن بوصنعتله خلاص اوله کذلك نیجه صافی وخالص عاشقلر واردرکه انلرك صورت ظاهرهلری دخان عصیانله سیاه اولمش واهل معصیت هیئتنی هربری اختیار قیلمشلردر تاکه شیطان عنود ودزد حسود کبی اولان اهل وجودك شرلرندن ومکرلرندن بوفنله نجات بولمشلردر بونلره ملامیه دیرلر و بونلر اولیاءاللهدن شول طائفه درکه اخلاص شرابن ایچمشلردر ورسوم وصورت قیدندن اوته کچمشلردر شرلرین اضمار ایترلر واهل ریا کبی خیرلرین اظهار ایتمك سمتنه کیتمزلر (کماقیل فی تعریفهم) الملامی هوالذی لایضمر شراولایظهر خیرا (مثنوی) ای بسامس زراندوده بزر * تافروشد آن بعقل مختصر) ای چوق التونله یالدزلنمش باقر واردر تاکه اول زراندوده اولان مس کندیسنی مختصر اولان عقله صاته یعنی چوق باطنلری دون وفاسد حیله کرلر واردرکه صورت ظاهرهلرنی صلاح وتقوی ایله آراسته ولباس زهد وطاعتله بدنلرن پیراسته ایتمشلردر تاکندیلری بوصنعتله عقل مختصره وقاصر فهم اولنلره

صاته وانلردن نیجه مشتری وخریدار جمع ایده و بواسلوبله مشاربالبنان ومقبول خلق جهان اوله ❁ مثنوی ❁ ماکه باطن بین جمله کشوریم * دل ببینیم و بظاهر ننگریم) بزکه جمله کشورك باطنی کوریجی وجمیع اسرارنی مشاهده ایدیجی یز قلبی کوروروز ظاهره باقرز برکسه نك درونه مطلع اولمقده واسرار باطنی مشاهده قیلمقده دلایل وآثاره محتاج دکلوز بلکه نور فراستله انك حقیقت حالنی بیلورز ونقد وقلبندن هرنه سی وار ایسه اکاه اولورز ❁ مثنوی ❁ قاضیانی که بظاهر می تنند * حکم براشکال ظاهر میکنند * چون شهادت کفت وایمانی نمود * حکم اومؤمن کنند این قوم زود * پس منافق کاندرین ظاهر کریخت * خون صدمؤمن بپنهانی بریخت) اماشول قاضیلرکه ظاهره طولانورلر یعنی ظاهرله عمل ایلرلر اشکال ظاهر اوزره حکم ایلرلر اکرظاهرده اولان شکلری اهل ایمان واهل اسلام شکلنه مشابه وصلحا هیئتنه مناسب ایسه اهل ایمان واهل اسلامدندر دیو حکم ایلرلر و بوکسه صلحادندر دیو سویلرلر واکر بونك عکسی برکسه اهل ایمان واهل اسلام هیئتنده اولمسه وصلحا لباسیله تلبس قیلمسه هرنه شکلده ایسه انی اکا کوره قیاس ایدرلر چونکم برکسه شهادت کلمه سنی دیدی وصورتا ایمان کوستردی بوقوم اول کسه نك حکمنده علی الفور مؤمندر دیوسویلرلر (ونحن نحکم بالظاهر) دیرلر وحضرت نبی علیه السلامك بوحدیث شریفیله عمل ایلرلر که بیورمشلردر (انی لم اومر ان انقب علی قلوب الناس ولااشق بطونهم) رواه ابوسعید رضی الله عنه چوق منافق بوظاهر ایمان واسلامه قاچدی یعنی ایمان واسلام لباسیله متلبس اولوب صورت اسلامه التجا وتحصن ایلدی اماپنهانی ومخفی نیجه مؤمنك قاننی دوکدی پس مجرد (آمنا) دیمکله و بزمؤمن وموحدزدیو دعوا ایلمکله اعتبار اولنمز و برکسه ده ایمان واسلامك شروطی بولنمسه اول کسه مؤمن مرتبه سن بولمز کما قال الله تعالی (ومن الناس من یقول آمنا بالله و باليوم الآخر وماهم بمؤمنین ❁ مثنوی ❁ جهدکن تاپیر عقل ودین شوی * تاچو عقل کل تو باطن بین شوی) پس جهد ایله حتی پیرعقل و پیردین اوله سن تاسندخی عقل کل کبی باطن بین اوله سن عقل کلدن مراد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلمك عقل شریفیدرکه (اول ماخلق الله العقل) حدیث شریفنك موجبنجه ابتدا وجوده کلان بوعقلدر انکیچون حکما بوکا عقل اول دیرلر و بو عقلك شانندندرکه اسرار مخفیه وامور غیبیه یی بیلور و بواطن اشیائی مشاهده قیلور ای سالك سندخی اوسلطانك طریقنده جهد ایله تااول حضرتنه وارث کامل اولمق مرتبه سن بوله سن ودینك وعقلك پیری اوله سن حتی عقل کل کبی بلاتقلید بواطن اشیایی مشاهده قیله سن

شبهه وشائبه مرتبه‌سندن نجات بوله‌سن وغیره تقلید قیلق ومحتاج اولمقدن خلاص اوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ از عدم چون عقل زیبا روکشاد ❁ خلعتش داد وهزارش نام داد) عدمدن چونکم عقل زیبا یوزاچدی ومرتبهٔ وجودده جمال باکمالن کوستردی الله تبارك وتعالی اکا کندی علمندن ونورندن خلعت ویردی واکا بیك اسم ویردی واول اسملردن بعضسنی برمقدار بونده ایراد ایلدك (القلیل یدل علی الکثیر والحفنة تدل علی البیدر الکبیر) قولنك مصداقنجه قلیلدن کثیره وجرعه‌دن غدیره استدلال قیله‌سن والك سائر اسامیسن دخی بوکا کوره قیاس ایلیه‌سن اولابیلکه علماء رسوم بوعزیزه عقل نظری وعقل عملی وعقل مکتسبی وعقل هیولانی وعقل بالفعل وعقل مستفاده وعقل منفعل وعقل فعال وعقل کل دیرلر واکا بونلر مانندی اسملرله نام ویررلر وحکماء یونان بوکا جوهر مفارق دیرلر وبعض مشایخ صوفیه قلب دیرلر وبعضسی نورقلب وروح ونفس ناطقه دخی دیرلر ومشایخ متقدمیندن بعضسی مثلا (سهل ابن عبدالله تستری وابن سالم وابوالقاسم قشیری وغیرهم بوعزیزه لوح وقلم وروح قدسی دخی دیرلر ومتأخریندن دخی چوق کسه‌لر مثلا (نجم‌الدین الکبری ومجدالدین بغدادی وعلاءالدوله سمنانی کبی بوعزیزه لوح وقلم وروح قدسی دیمشلردر بوقدر اسامینك چوق اولمسنه سبب اولدرکه بوجوهر اوصاف متعدده وآثار ونتایج متنوعه صاحبیدر هر وصفت اعتباریله اکا براسم ویرلمشدر وهراثر ونتیجه حکمیله اکا برنام قونلمشدر اولامدرك کیفیات کلیات اولدیغی اعتبارا علما اکا عقل نظری دیرلر ومستنبط مقدمات مقاصد واغراض اولدیغی اعتبارله عقل مکتسب دیرلر ومادهٔ مجرده‌دن برقوت اولدیغی اعتبارله عقل هیولانی دیرلر بوکا لوح دین کسه‌نك قولنه بوسوز موافقدر ونفسده برقوت مدرکه اولوب تصور ایلدیکی معنایی قوتدن فعله کتوردیکی اعتبارله عقل عملی دیرلر وخارج عالمندن حواس خمسهٔ ظاهره واسطه‌سیله ادراك علوم شهادی ومعانیٔ محسوسه ایلدیکی اعتبارله عقل مستفاد دیرلر ودلائل قطعینك انتقاشنه قابل وفضائل علمینك آثارنه وعاومحل اولدیغی اعتبارله عقل منفعل دیرلر وکمالات معنوینك مطالبنی وحقایقنی مخزن علمدن استعداد نظری قوتیله صحرای شهوده کتوردیکی اعتبارله عقل فعال دیرلر وصور کائنات وحقایق کلیاته مظهر ومجلا اولدیغی وهرشیئك ماهیتنی بیلدیکی وحدذاتنه عالم اولدیغی اعتبارله عقل کل دیرلر وابدان مجعوله‌یه واجسام مخلوقه‌یه اتصال وانفصالدن بوجوهرك منزه واشباه فانیه‌یه تعلق ایلمکدن مجرد اولدیغی اعتبارله جوهر مفارق دیرلر اهل کمالك وحکمانك اصطلاحی اول جوهر نورانی خصوصنده بونلر وبونلرك امثالی

اصطلاحلردر اما بوجوهر روح ونور وقلب ونفس تسميه‌سی ابوحامد غزالی علیه رحمة الباری حضرتلرینك اختیار ایلسیدر احیاده عجائب القلب كتابنده بوخصوصده وافرشرح ایلشدر مخافت تطویلدن اوزی ایراد اولنمدی بوعزیزه برجوهر حی بذاته ومحی لغیره اولدیغی اعتبارله روح دینلدی زیرا روحك حدی اولدركه بنفسه زنده وغیری بی دخی زنده كننده در و بوعقلك زنده كننده اولمسی علله روحی زنده ایلسندن عبارت اولور واطوار غیبده وشهادتده منقلب اولدیغی اعتبارله قلب دینور و بوجوهرك حقیقتی اسرار روحانینك امدادنه سبب وآثار جسمانینك انبساطنه مبدأ وواسطه اولدیغی اعتبارله نفس دینور ومنور باطنی ومظهر صور معقولات اولدیغی اعتبارله نور دینور والهامات سرینك ارقامنه ونقوش خواطر ربانی وافكار ولمات ملكینك نقوشنه محل اولدیغی اعتبارله لوح تسمیه اولنور وحقایق تجلیاتك محرر وحروف عالیاتك منقشی وواردات غیبینك صحایف قلوب ارباب كماله آلت اولدیغی اعتبارله قلم دیرلر ومنبع طهارت ومنشأ نزاهت اولدیغی اعتبارله وشوائب ادناس بشری واوساخ طبیعی وشیطانیدن پاك وبری اولدیغی ملابسه ایله روح قدسی دیرلر حاصل كلام ونتیجهٔ مرام اولدركه بوجوهر نورانی برذاتدر اما نیچه بیك صفاتی واردر هر برصفاتنك ظهوری اعتباریله اكا براسم اطلاق ایلك صحیح اولور نته كم سهل بن عبد الله تستری حضرتلری بوكلامی بومعنایه مناسب بیورمشدر (للعقل الف اسم وللكل اسم الف اسم) عقلك بیك صفتی اولدیغنه دلالت ایدر وهر اسمك دخی بیك اسمی اولمسی هر صفتك بیك درلو ظهوری اولدیغی اعتباریله اولور ❊ مثنوی ❊ كمترین آن نامهای خوش نفس ❊ اینكه نبود هیچ اومحتاج كس) اول خوش نفس وشیرین كلام اولان ناملردن كمترینی بودركه اوعقل هیچ كسه‌یه محتاج اولمدی یعنی خدای تعالینك عقله و یردیكی اول بیك اسمدن ادناسی بودركه اول عقل برشیئی بیلكده وانك حقیقتنه آكاه اولمقده اصلا بركسه‌یه محتاج اولمیه زیرا غیره احتیاج وتقلید برشیئك حقیقتنه عالم اولمقدن وانك خاصیتنی وصفاتنی بیلمكدن ناشی اولور بوجوهر نورانی ایسه ادراك كلیات ایلمكده وحقایق موجوداتی مشاهده قیلمقده ماهردر وهرشیئك علی بونك وجودنده موجود وظاهردر بوكا عقل كل دیدكلری دخی بوملابسه ایله‌در پس بونك غیره احتیاجی اولمز بلكه غیرك بوكا احتیاجی اولور جمیع عقول جزویه ادراك معانی ومقاصد ایلمكده بوكا محتاجلردر وجهله سی بونك اثری و پرتوی مثابه سنده‌در هرعقل جزوی كندی مقصودنه مهتدی اولمقده بونك هدایتنه محتاجدر ❊ مثنوی ❊ كر بصورت وانماید عقل رو ❊ تیره باشد روزپیش نوراو) اكر فرضی عقل برصورتله كیرو

بو عالمه یوز کوسترسه ایدی انك نوری قتنده روز بو قدر روشن ومنور ایکن تیره اولوردی زیرا روزك نوری که شمسدن حاصل اولور انجق ظلمت محسوسه یی ازاله قیلور وزوال وغروبدن دخی خالی اولمز اما عقلك نوری خدای تعالیدن الور وظلمت معنویه ومعقوله یی ازاله قیلور وغروب وزوالدن بری اولور پس نور معنوی نور صوریدن نیچه وجوهله اشد واقوی اولور کما قال ابو الحسن الشاذلی قدس سره (فلو کوشف انوار القلوب لانطوی نور الشمس والقمر من مشرقات انور قلوب اولیاء الله واین نور الشمس والقمر من انوارهم الشمس یطره علیها الکسوف والغروب وانوار قلوب اولیاء الله لا کسوف لها ولا غروب کما قیل (بیت) ان شمس النهار تغرب باللیل * وشمس القلوب لیست تغیب * وابن فارض رضی الله عنه حضرتلرینك (بیت) فبدری لم یأفل وشمسی لم تغب * وبی تهتدی کل الدراری المنیرة) بیوردقلری دخی بو معنایه اشارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ درمثال احمق پیدا شود * ظلمت شب پیش اوروشن بود * کوز شب مظلم تروتاری ترست * لیك خفاش شقی ظلمت خرست) واکر حماقت وجهالتك مثالی وصورتی پیدا اولسه شبك ظلمتی انك قتنده روشن اولوردی زیرا که اول احمقلق کیجه دن مظلم وتاری تردر لکن خفاش شقی ظلمت الیجیدر وتاریکلکه طالب اولیجید یعنی حماقت نفس الامرده برمرتبه ظلمانیدرکه ظلمت شب اکا نسبت نورانیدر واکر احمقلق متمثل اولسه ایدی وصورته کلسه ایدی ظلمت شبدن انك ظلمتی زیاده اولیدی زیرا که اول احمق کیجه دن دخی زیاده مظلم تروتاریکتردر انکچونکه بونك ظلمتی محسوس انك ظلمتی معنویدر پس معنوی اولان ظلمت محسوس اولان ظلمتدن اشد واقوی اولور لیکن شقی اولان خفاش سیرت خریدار ظلمتدر استمزکه طالب نور اوله وکندویی اول ظلمتدن خلاص قیله حتی حماقت وجهالت ظلمتیله برمرتبه اعتیاد قیلمشدرکه کندینك حالی کندی یه خوش کلمش وعقل ومعرفت نورینه عدو اولمشدر واول جانبه میل وتوجهدن اعراض واجتناب قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ اندك اندك خوی کن تانور روز * ورنه خفاشی بمانی بی فروز) ای خفاش سیرت ازجق ازجق خوی ایله نور روز مرتبه سنه دك یوخسه بی نور وبی فروز بر خفاش قالورسن یعنی ای ظلمت پرست واحمق وپست اولان کمسه تدریجله نور عقله اعتیاد ایله ونور طاعته خوی وعادت قیله کور روز حقیقت نورنه واصل اولنجیه دك واکا اهل اولوب انکله الفت قیلنجیه دك اکر تدریجله کندیکی نور عقله معتاد قیلمزسك ونور حقی بولمزسك تا ابد الآباد خفاش سیرت قالورسن وحماقت وجهالت ظلمتنده محبوس اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ عاشق هرجا شکال ومشکلیست * دشمن هرجا چراغ مقبلیست * ظلمت اشکال زان جو بد دلش * تاکه

افزونتر نمايد حاصلش * تاترا مشغول آن مشکل کند * وزنهاد زشت خود غافل کند) خفاش سیرت وطالب ظلمت اولان کمسه هرشول برك عاشقیدر که انده برمشکل وشکال واردر وهر شول برك دشمنیدر که انده مقبلاك چراغی واردر انك قلبی ظلمت اشکالی اندن اوتری استرکه تاکم انك حاصلی افزونتر کورینه وخلق انی مشکلر حل ایلر برعالم وعاقل ظن ایده لر حتی ای طالب علم وعقل اولان کمسه تاسنی اول مشکله مشغول ایلیه وسنی کندی زشت اولان نهادندن غافل ایلیه یعنی شول کمسه لرکه ظلمت نفسانیه یه مائللر وکدورات طبیعیه وشهوانیه ده مقید ورا سخلردر هرنه یرده برمشکل سوز وشبهه واشکاله متعلق برکلام وار ایسه اکا عاشقلر وطالبلردر وهرنه محلده که اقبال ودولت چراغی ودین وطاعت نوری وار ایسه انك عدوسیدر واندن اعراض واجتناب ایلیجیدر وانك قلبی مشتبهات ومشکلات ظلماتنی اندن اوتری استرکه تاکم خلق قتنده انك محصولی وهنری افزونتر کورینه وخلق اکا تحسین وآفرینلر دیوب بکنه لر واکا میل قیله لر ای علم ومعرفت طالبی ودین وطاعت راغبی اولان کمسه اول مشکل سوزلری سکا دخی عرض ایلر تاکم سنی اول مشکله مشغول ایلیه وکندینك ظلمت معدنی اولان طبیعتندن سنی غافل ایلیه سندخی انی برپاکیزه سرشت ونورانی طبیعت ظن ایلیوب اکا متوجه اوله سن ومحبلرندن اولوب بیعت قیله سن کرکدرکه انك مشکل سویلسنه وحل اشکال ایلسنه التفات ایلیوب طبیعتنه ومقتضای ذاتنه نظر ایلیه سن اکرخفاش کبی ظلمات نفسانیه یه مائل وکدورات جسمانیه یه طالب وشاغل ایسه انکله صحبت قیلمقدن وسوزنه مشغول اولمقدن حذرایلیه سن وعقلکی باشکه جمع قیله سن

* علامت عاقل تمام ونیم عاقل ومرد تمام *
* ونیم مرد وعلامت شقیٔ مغرور لاشیٔ *

* مثنوی * عاقل آن باشد که او بامشعله است * اودلیل و پیشوای قافله است * پیرونورخودست آن پیش رو * تابع خویشست آن بی خویش رو * مؤمن خویشست وایمان آورید * همبدان نور یکه جانش زوچرید) عاقل اول کمسه اولورکه اومشعله ایله در یعنی نورمعرفتله وشعلهٔ هدایت ایله بیله در اوعاقل ومشعله دار قافله نك دلیل وپیشوا سیدر یعنی اهل سلوك قافله سنك دلیل و پیشواسیدرکه اول مشعلهٔ هدایتله انلره رهنما اولور اول پیشرو سلوکده کندی نورینك پیرو یدر غیرینك نورنه تابع ومحتاج دکلدر اول بی خویش وبیخود کیدیجی کندینك تابعیدر یعنی حق جانبنه بی وجود سیرایدیجینك بنه مقتداسی

کندی عقلیدر وجمله اعضا وقواسی کندی عقلنه تابعدر اول کامل کندی به موءمن ومصدقدر وای موءمنلرسز دخی ایمان کتورك هم اول نوره که اول کاملك جانی اوتلادی وحضرت حقدن انك روحی اول نوری غدا ایلدی حاصل کلام عاقل وکامل ومحقق فاضل اول کیمسه درکه مشعلهٔ هدایتله منور اوله وقوافل اهل سلوکه پیشوا اولوب انلری راه حقیقته ارشاد قیله واول پیشوا کندینك نورنه تابع اوله وحضرت حقك راهنده بی وجود سفر قیله سیر وسلوکده غیرینك تعلیم وارشادنه محتاج اولمیه وبو مرتبه یقینه ایره که کندو بی کمالیله بوله وکمالنه ونور ذاتنه تصدیق قیله کرکدرکه ای موءمنلرسز دخی تصدیق ایلیه سز هم اول نور یقینه که اول کامل ومکملك جانی حضرت حقدن انی اخذ ایلدی وجناب حق انی اول کاملك جاننه غدا ویردی کامل العقل اولان صاحب دولتك نشان وعلامتی بودرکه ذکر اولندی ﴿ مثنوی ﴾ دیکری که نیم عاقل آمد او * عاقلی را دیدهٔ خود داند او * دست دروی زد چو کوراندر دلیل * تا بدو بینا شد وچست وجلیل) اول برغیری یعنی که نیم عاقل کلدی برعاقلی اوکندینك دیده سی بیلور انی اول عاقله اوردی کوردلیله اوردیغی کبی تا اول عاقل وکامل ایله بینا وچست وجلیل اولور یعنی شول برکمسه نك که عقلی واردر لکن دخی عقلده کامل دکلدر انك شانی اولدرکه برعقل کامل صاحبنی کندینك دیدهٔ روشنی کبی بیلور وانی چشم وچراغ اتخاذ قیلور واعمی انی بردلیل وپیشوایه اوروب اکا متابعت قیلدیغی کبی اول نیم عاقل دخی عقل کامل صاحبنه یاپشوب بیعت ومتابعت قیلور حتی اول عقل کامل صاحبنك دلالت وهدایتی واسطه سیله بصر بصیرتی بینا اولور وراه حقده چست وچابك اولوب جلیل القدر اولور وعزت وسعادت بولور ﴿ مثنوی ﴾ وان خری کز عقل جوسنکی نداشت * خود نبودش عقل وعاقل را کذاشت) اما اول برخرکه عقلدن ارپه اغری حصه ونصیب طوتمدی انك خود عقلی اولمدی وعاقلی ترك ایلدی یعنی شول خرسیرت وحیوان طبیعت اولان کمسه که عقلدن برحبه نصیب طوتمدی عقلدن بهره سی اولمدیغیچون عاقلی ترك قیلدی ونفسنك هواسنه ومقتضاسنه تابع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ره نداند نه کثیر ونه قلیل * ننکش آید آمدن خلف دلیل) اول بی عقل اولان احمق نه آزونه چوق یول بیلمز مع هذا دلیلك آردنجه کلمك اکا عار کلور ومرشده متابعت قطعقدن استنکاف قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ناامید آن در بیابان دراز * کاه لنکان آیس وکاهی بتاز) اول دور ودراز بیابانه کیدر کاهی ناامید اغسیه رق وکاهی تك وتازله یعنی اول غافل ونادان دور ودراز اولان بیابان طریقته کندی باشنه بی دلیل وبی قولاوز افتان وخیزان اغسیه رق

مقصوده وصولدن مأيوس اولديغى حالده كيدر وكاه اولوركه كندى نفسنه
وهواسنه مناسب اول طريقده خاطرنه برلايحه كلور و برخيالى ملاحظه قيلور
پس اول ملاحظه ايله چست وچابك اولور وتك وتاز قيلور سن انى راه حقده
كرميت صاحبى برعاشق صانورسن لكن انك ملاحظه سى وسلوكى درست دكلدر
وسير وحركتى دخى راستانه دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ شمع نى تا پيشواى خود كند *
نيم شمعى نى كه نورى كد كند) كنديتك شمع عقلى ونور بصيرتى يوقكه تاانى
كنديه پيشوا ايليه بر يارم شمعى دخى يوقكه بر كامل العقلدن برنور دريوزه ايليه
وانكله منور اولوب هدايت بوله يعنى ﴿ مثنوى ﴾ نيست عقلش تادم زنده
زند * نيم عقلى نى كه خود مرده كند) انك عقل كاملى يوقدر تادم زنده اوره
بريارم عقلى دخى يوقدركه كندوبى عاقل اوكنده مرده ايليه يعنى اول احمقك
كنديه كفايت ايده جك قدر عقل كاملى يوقدركه حتى زنده نك دمن اوره
وبر نفسى حيات بخش بوله كندوبى حى ايلديكندنصكره نيجه لرى دخى احيا
ايليه و يارم عقلى دخى يوقدركه كندوبى بركامل العقل مرشدك حضورنده مرده
قيله واكا تسليم تام ايله تسليم اوله ﴿ مثنوى ﴾ مردهٔ آن عاقل آيد اوتمام *
تابرايداز نشيب خود ببام) اول نيم عقل سببيله اول عاقل وكاملك اول غافل
وجاهل مرده سى كله وكندوبى اكا بالكليه تسليم قيله تاكنديتك نشيبندن يوقارو
بامه كله يعنى كندى پستلكى وسفليلكى جانبندن ترقى قيله وعقل وروح بامنه
واصل اوله ﴿ مثنوى ﴾ عقل كامل نيست خودرا مرده كن * در پناه عاقلى
زنده سخن) اى ناقص العقل چونكم عقل كاملك يوقدر كنديكى مرده ايله عيسى دم
وزنده سخن كلامى حيات بخش اولان برعاقلك پناهنده تاكم انك دم حيات بخشندن
زنده اوله سن و پژمرده اولمقدن نجات بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ زنده نى تاهمدم
عيسى بود * مرده نى تادمكه عيسى بود * جان كورش كام هر سومى نهد *
عاقبت نجهد ولى برمى جهد) اول احمق ونادان حيات قلبيه ايله زنده دكل
تاعيسى نفس اولان عاقل وكامله همدم اوله ومرده دخى دكل كه تاعيسانك
دمكاهى اوله يعنى مرده مشابهسنده اولمدى وهواسندن نچوب نفسى اولمديكه
تابرعيسى نفس مرشد كاملك دم حيات بخشنه محل اوله وانك نفس شريفى انك
اوكنده مرده اولمق سببيله اول نادانى احيا قيله لاجرم اول نادانك كور اولان
جانى هرجانبه على العميا آديم قور عاقبت صيچرامز ولكن يوقارى صيچرار عاقبت
نجهد ديمك عاقبت خلاص نشود ديمك معناسنه در ولى برمى جهد ديمك ولكن
مضطرب شود وطبطاب كند معناسنه اولور وتقدير كلام بويله ديمك اولوركه
اول نادانك جان كورى على العميا هرجانبه آياق قور ودام بلا وقضايى

کوز میوب یورر عاقبت بر بلایه مبتلا اولور که اندن صچرامغه قادر اولمز ونجات دخی بولمز لکن اولا بلادن مضطرب اولور وانك زخمندن قالغر وطبطاب قیلور دیمك اولور پس بواوچ قسمك مرتبه‌لرنی وشانلرنی طالبه تفهیم ایلمکدن اوتری بوسبرخ شریفی و بو بیان اطیفی بسط ایلیوب بیوررلر

﴿ قصهٔ آبگیر وصیادان وان سه ماهی یکی عاقل ویکی نیم ﴾
﴿ عاقل وان مغرور وابله مغفل لاشیٔ وعاقبت حال هرسه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قصهٔ آن آبگیرست ای عنود * که دروسه ماهیٔ اشگرف بود) ای لجوج وعنود بواول آبگیرك قصه‌سیدر که اول آبگیرده اوچ شگرف وعظیم ماهی وارایدی ﴿ مثنوی ﴾ درکلیله خوانده باشی لیك آن * قشر قصه باشد واین مغزجان) قصه‌یی کلیله ودمنه نام کتابده اوقومش اوله‌سن عجب دکلدر ولکن انده اوقودیغك قصه‌نك قشریدر و بوذکر اولنان تحریر اب جاندر یعنی اول کتابده اوقودیغك قصه‌نك قشری وصورتیدر و بونده ذکراولنان وتحریر قیلنان جانك سرومغزیدر اول قصه‌نك صورتیدرکه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چند صیادی سوی ان آبگیر * بر گذشتند و بدید ندآن ضمیر) برقاچ صیاد اول آبگیر جانبنه کچدیلر واول ضمیری کوردیلر یعنی اول کوله اوغرایوب اندن مرور ایتدیلر واول کولده مضمراولان اوچ ماهی‌یی کوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ پس شتا بیدند تادام آورند * ماهیان واقف شدند وهوشمند) پس عجله ایتدیلر دام کتوره‌لر ماهیلر واقف اولدیلر و هوشمند اولدیلر یعنی اول ماهیلرك هر بری صیادلرك کندیلرینی شکار ایلمکدن اوتری دام کتورمکه سرعت ایلدکلرنه هر بری استعدادلری قدر واقف اولدیلر وتعقل قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه عاقل بود عزم راه کرد * عزم راه مشکل ناخواه کرد) اول ماهی که کامل العقل ایدی درحال یوله عزم ایتدی ناخواه اولان مشکل یوله عزم ایلدی بوده جائزدر مشکل اولان یوله ناخواه عزم قیلدی یعنی کندینك وطن مألوفندن جدا اولمق وسفر وسیاحت قیلمق فی الحقیقه برمشکل یولدرکه طبیعت انی استمز لیکن اول عاقل وکامل کندی وطن مألوفندن جدا اولوب ناخواه بالضروری ومع الکراهه مشکل اولان یوله عزیمت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت با اینها ندارم مشورت * که یقین سستم کنند ازمقدرت) اول عاقل اولان ماهی کندی کندی‌یه دیدی بن بونلره مسورت طوتمزم که یقین بودرکه بونلر بنی قدرتدن سست ایدرلر مقدرت قدرت معناسنه‌در یعنی بونلر مشاوره‌یه اهل دکللردر چونکه مشاوره‌یه اهل اولمیه‌لر اکر بونلرله مشاوره ایلرسم کندیلرك مرادلرنه کوره رأی وتدبیر ایلیوب

بنی مرانم جانبنه اولان قدرتدن وهمت وعزیمتدن سست وضعیف ایدرلر دیدی وانلرك مشاوره‌یه اهل اولمدیغنده بو بیتی علت موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر

﴿ مثنوی ﴾ مهر زاد و بود بر جانشان تنند * کاهلی وجهلشان برمن زنند ）

زیرا زاد و بودك محبتی بونلرك جانی اوزره طوقنورلر واور یلورلر بونلرك کاهلکی وجهالی بکا اوررلر یعنی بن بونلرله مشورت طوتمزم اکر بونلرله مشورت ایلرسم بی شك بنی قدرت وهمتدن سست ایدرلر انکیچونکه وطنلر بنك مهر ومحبتی انلرك جانلری اوزره طولنورلر وانلرك جاهلکی وکاهلکی بکا تأثیر ایدر پس لازم اولدیکه عاقل وکامل اولان غافل وکاهل ایله مشاوره ایلمیه وعارف اولان اسیر صورت اولان کسه‌لرله دانشمغی رأی قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ مشورت رازنده بایدنکو * که ترازنده کندو آن زنده کو ） مشورته رایو زنده کرك که سنی زنده ایلیه اما اول زنده قنی یعنی فی‌الحقیقه مشاوره ایلمکه رایو زنده دل کسه کرکدر تاکه انك کلام حیاتبخشی سنی احیا قیله ومقصودکه موصل اوله وسکا معاونت قیله اما اول زنده قنی بویله زنده ناس ایچره فتی نادر بولنور و بورادم بری مشاوره‌یه ومرافقه‌یه صالح دکلدر کما قال علیه السلام （ الناس کابل مائة لاتجد فیها راحلة واحدة

﴿ مثنوی ﴾ ای مسافر بامسافر رای زن * زانکه پایت لنك دارد رأی زن ）

ای مسافر مسافر ایله رأی اور زیرا عورتك رأیی سنك ایاغکی لنك طوتر یعنی ای طریق الهیده مسافر اولان وآبکیر دنیایی ترك قیلان سالك اکر مشاوره ایلرسك راه الهیده مسافر اولان ووطن دنیایی ترك قیلان کسه ایله مشاوره ایله زیراکه عورتك رأیی سنك پایکی اغسق طوتر وسنی طریق مقصوددن کیرو آرزندن مراد نفس ودخی اهل نفسدر نته کم عقل واهل عقل رجال حکمنده‌در پس عقلله وعقلا ایله مشاوره ایلسك انلره （ شاوروهن وخالفوهن ） حدیثنك مفهوی اوزره مخالفت ایتمك ودیدکاری یولك عکسنه کتمك واجب ولازم کلور

﴿ مثنوی ﴾ ازدم حب الوطن بکذر مئیست * که وطن آن سوست جان این سوی نیست * کروطن خواهی کذر آن سوی شط * این حدیث راست راکم خوان غلط ）

حب الوطن دمندن ایلرو کچ طورمه زیراوطن اول جانبدر ای جان بوجانب دکلدر ویاخود معنی وطن اول جانبدر جان بوجانبدن دکلدر پس جان قنی جانبدن ایسه وطن اصلی اودر اکر وطن حقیقی‌یی استرسك شطك اول جانبنه کچ بوحدیث راستی غلط اوقومه اول حدیث بودر که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حب الوطن من الایمان بیوردی یعنی وطنه محبت ایماندندر دیدی بوحدیث راست وصحیحدر وحضرت نبی جوامع الکلم در بونك ظاهری وار و باطنی وار ظاهرندن مراد وطن صوری اولور باطنندن مراد وطن

اصلی اولور پس اکثر ناس بو حدیث شریفك معناسنی غلط فهم ایتمشلردر سن بو حدیثی غلط اوقومه حضرت پیغمبرك حب الوطن دیدیکی دمك صورتندن بچوب صورته تعلق ایلین معناده توقف قیلمه زیرا وطن حقیقتده جان طرفنده‌در وجانك وطن ومقامی عالم حقیقتدر جان بو عالم صورتدن دکلدر بو عالم صورتده جان برقاچکون برغریب ومهماندر اکر وطن حقیقی استرسك نهرك اول بر کنارنه کچ یعنی دنیایی قویوب عقبی جانبنه کیت وصورتی ترك ایدوب معنی عالمنه سیر ایت (کن فی الدنیا کانك غریب اوعابر سبیل وعد نفسك من اهل القبور) حدیث شریفی دنیانك وطن مجازی اولدیغنه وعالم غربت اولدیغنه دلالت وشهادت ایدر چونکم بو دنیا عالم غربت ومحل رحلت در بو دنیاده اولان مقامنه برکسه‌نك محبت ایلسی نیجه ایماندن اولور پس لازم کلدیکه بو حدیث شریفی بو معناده استعمال ایلك غلط اولدی بلکه بونك محلی وموضعی وطن اصلیدر و برکسه وطن اصلیسنه محبت ایلسه اول محبت ایماندندر دنیاسه یرنده ومحلنده استعمال اولنمش اولور اما اولکی معناده استعمال ایلین غلط اوقور شول توضی ایلین کمسه کبی که استنشاق دعاسنی استنجا محلنده اوقودی ومحلن بیلیوب غلط قیلدی

﴿ باز کونه خواندن وضوکننده اوراد وضورا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ در وضوهر عضورا وردی جدا * آمدست اندر خبر بهر دعا) وضو محلنده هر برعضو ایچون بشقه بر ورد شریف دعا وثنا ایچون حدیث شریفده کلمشدر یعنی هر برعضو ایچون ابدست وقتنده بردعا ایلك حدیث شریفده واقع اولمشدر اولا قبل الوضو (نویت الوضوء لله رفعا للحدث واباحة للصلوة) دیو وضویه نیت قیلورسن (وبعد الاستعاذة والبسملة) ال یومغه باشلدقده (اللهم انی اسئلك الیمن والبرکة واعوذبك من الشوم والهلکة) دیو دعا ایلرسن بعده آغزك یودقده (اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد واعنی علی تلاوة کتابك وکثرة الذکر لك) دیو دعا ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ چونکه استنشاق بینی میکنی * بوی جنت خواه ازرب غنی * تاترا آن بو کشد سوی جنان * بوی کل باشد دلیل کلستان) چونکم بورنکه استنشاق ایلیه‌سن اول کریم وغنی پادشاهدن جنت رایحه‌سن استه حتی سنی اول بوی لطیف جنان طرفنه چکه زیرا کلك رایحه‌سی کلستانه دلیل اولور وجنت رایحه‌سی دخی سنی جنته دلالت قیلور یعنی اللهم ریحنی برایحة الجنة) دی بعضلرده بویله اوقورلر (اللهم ارحنی رایحة الجنة وارزقنی من نعیمها و بعده (اللهم انی اعوذبك من روایح

النار وسوء الدار) ديرلر اندنصكره يوزك يودقده (اللهم بيض وجهي بنورك يوم تبيض وجوه وتسود وجوه) ديرسن اندنصكره صاغ قولكي يودقده (اللهم اعطني كتابي بيميني وحاسبني حسابا يسيرا) ديرسن وصول قولكي يودقده (اللهم اني اعوذبك من ان تعطني كتابي بشمالي وان تحاسبني حسابا عسيرا) ديرسن باشه مسح ايلدكده (اللهم غشني برحمتك وانزل علي من بركاتك واظلني تحت ظل عرشك) ديرسن وقولغه مسح قيلدقده (اللهم اجعلني ممن يسمع القول فيتبع احسنه واسمعني منادي الجنة مع الابرار) ديرسن بوينوكه مسح قيلدقده (اللهم فك رقبتي من النار واعوذبك من السلاسل والاغلال) ديرسن وصاغ قدمك يودقده (اللهم ثبت قدمي على الصراط مع اقدام المؤمنين) ديرسن وصول قدمك يودقده (اللهم اني اعوذبك من ان تزل قدمي على الصراط يوم تزل اقدام المنافقين) ديرسن پس بركسه هر عضوني غسل ايلدكده بودعاري اوقوسه والله تعالى يي ذكر قيلسه حق تعالى انك جميع جسدني پاك وطاهر ايلر اما اكر بودعاري اوقومسه وذكر حق دخي قيلمسه انجق غسل ايلديكي عضولر پاك اولور جميع جسدي مطهر اولمز نته كم حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم بيورمشلردر (من ذكر الله عند الوضوء طهر جسده كله فان لم يذكر اسم الله لم يطهر منه الاما اصاب الماء) رواه الحسن الكوفي ﴿مثنوى﴾ چونكه استنجا كني وردسخن * اين بوديارب نوز يتم پاك كن) چونكم استنجا وطهارت ايليه سن سوزك وردي بواوله كه يارب سن بني بوخباثت ونجاستدن پاك ايله ورد سخن ديمك سخنده متعلق اولان ورد ديمكدر كه اولوركه وظيفه اولان نمازه دخي ورد اطلاق ايدرلر بوراده سوزه متعلق اولان ورد مراد اولور واول طهارت ايلدكد نصكره اولان ورد بودركه بعد الاستنجا اوقنه (اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين واجعلني من الصلحاء الراشدين واجعلني من الذين لاخوف عليهم ولاهم يحزنون) پس بودعانك مضموني و بوندن مآل ومقصود نه ديمك ايديكني نظمه كتوروب تعليم بيوررلر بعد الاستنجا بويله دعا ايلك شومعاني يي متضمن اولور ﴿مثنوى﴾ دست من اينجا رسيده اين رابشست * دستم اندر شستن جانست سست) اى پاك ومقدس اولان خدابنم الم بومحله ايرشدي بومحلي يودي لكن بنم الم دل وجاني يومقده سست وعاجزدر ﴿مثنوى﴾ اى زتو كس كشته جان ناكسان * دست فضل تست درجانها رسان) اى پادشاه عاليشان ناكسلرك جاني سندن كس اولمش وانسانيت بولمشدر سنك فضل وكرمك الى جانلره ايرشيجيدر وادناس انجاسدن اول جانلري پاك وطاهر ايديجيدر ﴿مثنوى﴾ حدمن اين بود كردم من لئيم * زان سوى حدرا نقي كن اى كريم) بنم حدم وقدرتم بوايدي بن لئيم

ایلدم اما اول حدث طرفندن اولان نجاستمی سن ای کریم پاك ونقی ایله اول حدث طرفندن مراد جان ودل طرفیدر یعنی اول جان ودل طرفندن اولنی ای کریم سن طاهر قیل دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازحدث شستم خدایا پوست را ✱ ازحوادث تو بشواین دوست را) ای خدای متعال پوستمی حدثدن یودم ونجس ظاهردن تنمی پاك ایلدم پس بودوستی جمیع حوادث اوشندن سن بو دوستدن مراد بونده جاندر یعنی الهی بوجسمی نجس صوریدن ممکن اولدیغی مرتبه بن عاجز وفقیر یودم و پاك ایلدم حوادث لوثندن وماسوی وسخندن بوجانمی سن پاك ایله دیمك اولور

﴿ شخصی بوقت استنجا میگفت اللهم ریحنی من رایحة الجنة ﴾
﴿ بجای آنکه اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین که ﴾
﴿ ورد استنجاست وورد استنجا بوقت استنشاق میگفت عزیزی ﴾
﴿ بشنید واین راطاقت نداشت ﴾

یعنی برشخص استنجا وقتنده ۰ اللهم ریحنی برایحة الجنة دیدیکه ابدست وقتنده ۰ استنشاق محلنده اوقنور بودعانك یرینه که استنجا وقتنده اللهم اجعلنی من المتطهرین دیو اوقنورکه بودعا استنجا ورددر واستنجا وردنی استنشاق وقتنده دیدی الحاصل بوایکی وقتك دعالرنی برعکس اوقودی برعزیز بونی اشتدی و بوکا طاقت طوتمدی یعنی صبر ایده میوب اکا بو دعالری برعکس اوقودك دیو توبیخ ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی در وقت استنجا بگفت ✱ که مرابابوی جنت دارجفت) اول برکسه استنجا وقتنده دیدیکه الهی بنی جنت رایحه سیله جفت طوت ومقارن ایت ﴿ مثنوی ﴾ گفت شخصی وردخوب آورده ✱ لیك سوراخ دعا گم کرده) برشخص اکا دیدی خوب ولطیف وردکتورمشسن لکن دعانك دلوکنی یاوه قیلمشسن ﴿ مثنوی ﴾ این دعاچون وردبینی بودچون ✱ وردبینی راتو اوردی بکون) بودعا چونکم بورونك وردی ایدی پس نیچون سن بورون وردنی کونه کتوردك ونامحل ونالایق اولان یرده انی استعمال ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ رایحهٔ جنت زبینی یافت حر ✱ رایحهٔ جنت کی ایدازدبر) نجاست ورجاست قیدندن پاك وآزاد اولان کمسه‌لر جنت رایحه سنی بینی جانبندن بولدی وانی دماغ پاکله استشمام واستنشاق قیلدی جنتك رایحه سی خود دبردن نیجون کاور پس حضرت نبی علیه السلامك هر برحدیث شریفنك برمحلی واکا لایق برموضعی واردر اکر اول موضع ایچون وضع اولنان حدیث شریفی مجرد لفظندن مستفاد اولان معنی

حسبيله برآخر موضعده استعمال ايلسك غلط ايتمش اولورسن واني محلى اولمين
يرده استعمال قيلورسن شول شخص كبي كه استنشاق وردني استنجا محلنده اوقودي
پس حب الوطن حديث شريفني بو وطن صوري خصوصنده استعمال قيلمق
همان استنشاق وردني استنجا محلنده استعمال قيلمق كبي اولور اكر بركسه نك
كندي وطن صور يسنه محبت ايلك ايماندن اوليدي كفار ديارندن بركسه اسلام
ديارنه كلوب ايمان واسلامله مشرف اولدقدنصكره كندي وطننه محبت ايلمسي
دخي ايماندن اولوردي بوخود ايماندن دكلدر پس معلوم اولديكه بوحديث
شريفك محلى وموضعي وطن صوري دكل ايمش بلكه بونك محلى وطن حقيقي
ايمش لازم كلديكه هرشيئي محلنه وموضعنه وضع ايليه سن كه اول شئ اول محله
لايق واول محل دخي اول شيئه مناسب وموافق اوله پس جمله دن بري تواضعك
محلى دين وطريقت شاهلريدر وتكبرلكك محلى آخرت يوانك كراهلردر سن ايسك
بونك عكسن قيلرسن نته كم بيوررلر ❊ مثنوى ❊ اى تواضع برده پيش
ابلهان ❊ وى تكبر برده در پيش شهان ● آن تكبر برخسان خوبست وچست ❊
هين مرو معكوس عكسش بند تست) اى ابلهلره اوكنه تواضع ايلتمش غافل
واى شاهلر قتنه تكبرلك ايلتمش جاهل في الحقيقه اول تكبر خود خسلره اوزره
خوب ولطيفدر آگاه اول معكوس كتمه زيرا انك عكسي سنك قيد وبند كدر
يعني اى دنيا ابلهلر بنك اوكنه تواضع ومسكنتله واران ودين وطريقت شاهلرينك
حضورنده كبر ونخوتله طوران باطل اول ترفع قيلمق ومتكبر اولمق دنيا خسلرينه
اولسه خوب ولطيف اولوركه انلره اوزره تكبرلك لايق اولور وصدقه ويرمك
مرتبه سن بواور زنهار بازكونه كتمه زيرا بونك عكسي سكا قيد وبند اولور وسني
شاهان طريقتك لطف وكرمندن محروم قيلور وبو معكوسانه حركت ايتديككك
واسطه ايله سنك جانك خسلرك وناكسلرك قيد وحبسنده محبوس ومقيد قالور
❊ مثنوى ❊ از پى سوراخ بينى رست كل ● بو وظيفهٔ بينى آمد اى عتل ●
بوى كل بهر مشامست اى دلېز ● جاى آن بو نيست اين سوراخ زير) كل برون
دلكندن اوتري بتدي رايحه بيني نك وظيفه سي كلدي اى غليظ كلك رايحه سي
مشامدن اوتريدر اى دلير وجري اولان كمسه بو سوراخ زير اول بوى لطيفك جاى
ومحلى دكلدر يعني هرشئ كه عالم عدمدن وجوده كلدي البته برشئ ايچون مخلوق
اولدي مثلا بوجمله دن بري كلدر انك رايحه سي سوراخ بينيدن اوتري اولدي
واندن مشام حظ الدي ولذت بولدي سائر عضوك اندن حظي بوقدر اى غليظ
ومعانداولان كمسه رايحه قسمي بونك وظيفه سي كلدي واى جري ودلير كل رايحه سي
مجرد قوت شامه دن اوتري اولدي اول بوى كلك محلى بوتحتاني اولان مقعد دكلي

دكلدر كه حق تعالى بونى انكچون خلق ايتمشدر بونك ماخلق الهى بروندر ﴿ مثنوى ﴾ كى ازينجا بوى خلد ايد ترا * بوز موضع جوا كر بايد ترا) بورادن سكا بوى خلد نچون كلور بوى لطيف ورايحهٔ خلدى اكر سكا كركسه موضعندن استه يعنى بو سوراخ زير مثابه سنده اولان دنيا خسلرندن وعالم ناكسلرندن جنت رايحه سى سكا نچون كلور وديانت وطاعت فايحه سى بونلرك محل نجاست اولان وجودلرندن نيجه ظهور قيلور كه بونلر جنت رايحه سنك محلى ودين و يقين فايحه سنك موضعى دكللردر اكر سكا جنت رايحه سى ودين وطاعت فايحه سى كرك اولورسه انى موضعندن واهلندن طلب ايله تا اول رايحه يه واصل اوله سن والا محلى اولمين يردن برشئ طلب ايلمك خيال باطلدر ﴿ مثنوى ﴾ همچنين حب الوطن باشد درست * تووطن بشناس اى خواجه نخست) بونك كبى حب الوطن حديثى دخى درست اولورسن اى خواجه اول وطنى اولا اكله يعنى استنشاق وردينك محل استنشاقده استعمال اولنمسى واستنجا وردينك دخى وقت استنجاده استعمال اولنمسى ودخى كل رايحه سنك بروندن ودماغدن اوترى ظهوره كلمسى راست ودرست اولديغى صحيح وثابت اوله سن بوجاى سفلى وتحتانى بى وطن ايلمشسن وطن خود فى الحقيقه جانك مقام وقرار كاهى اولان عالم علويدر وروح ابدا الاباد بو عالمدن رحلت ايتدكدنصكره انده اقامت ايلسه كركدر پس هركسه نك وطن اصليسنه اولان محبتى كمال ايماندن اولمش اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت آن ماهىٔ زيرك ره كنم * دل زرأى ومشورت شان بركنم) الحاصل اول ماهىٔ زيرك كندى كنديسنه ديدى يول ايلرم قلبمى انلرك مشورتندن ورأيندن قوپاريرم يعنى اول كامل العقل اولان ماهى كندى ضميرنده بويله ديديكه بو آبكيز جانبندن دريای بيكران طرفنه طريق اتخاذ ايليم و بو وطن صوريدن اول وطن معنوى جانبنه سفر وسياحت قيلم و بو اسير وطن صورى اولان كسه لرله مشاوره قيلمقدن قلبمى خلاص ايليمكه بونلر مشورتك اهلى دكللردر ﴿ مثنوى ﴾ نيست وقت مشورت هين راه كن * چون على تو آه اندر چاه كن). كنديسنه بو كونه تنبيه ايدوب ديدى اى نفس اكاه اول مشورت وقتى دكلدر كه وقت بغايت ناز كدر سيف صارم كبى عمرى كسر و برق خاطف كبى طورميوب فورى يچرامدى يول ايله حضرت على رضى الله عنه كبى سن آهى چاه ايچره ايله وسركى اكا سويله منقولدركه بركون حضرت حبيب اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم حضرت على كرم الله وجهه ورضى الله عنهه علم حقيقتدن واسرار هويتدن برنيچه معنى كشف ايلدى واكا وصيت ايدوب زنهار بونى كسه يه كشف ايله ديو سويلدى حضرت على كرم الله وجهه ورضى الله عنه اول رازى برنيچه ايام

دروننده صاقليوب بركون برصحراده انى برچاهه سو يلدى بعضلر قولى اوزره اول چاهه انجق همان هو ديوندا ايلدى نتهكم (بيت) اول علی چاهه واروب برهو ديدى * اوزكه سرلردن نهاونه بوديدى) دين قائلك بوقولى بومعنايه دلالت ايدر پس برقول دخى بودركه اول چاه بوز ازه تحمل ايليوب درحال درونى قانله طولدى و بركون حضرت رسول عليه السلام عسكرله اول جانبدن كچركن وارك شوقيودن صو كتورك ديو برقاچ كمسه يه خطاب قيلدى انلر واروب دلوى آشغه صارقيدوب بعده اخراج ايلدكلرنده صو يرينه قان چيقدى حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم اول دمده بيورديلر كه وار ايسه مرتضى حضرتلرى بوچاهه كندى دروننك سرنى سويلمشدر نتهكم شيخ عطار قدس الله سره حضرتلرى منطق الطيرده بومعنايى نظمه كتوروب ايراد ايلمشدر (بيت) مصطفى جايى فرود آمد براه * كفت آب آريد لشكر راز چاه * رفت مردى بازآمد باشتاب * كفت پرخونست چاه ونيست آب * كفت پيدارى زدرد كار خويش * مرتضى درچاه كفت اسرار خويش * چاه چون بشنيدان تابش نبود * لاجرم پرخون شد وآبش نبود) و بر قول آخر دخى اولدركه اولدمكه حضرت على كرم الله وجهه ورضى الله عنه رازدرونى چاهه سو يلدى چاهدن برنى ظهور ايلدى اول سمتده برچوبان وارايدى انى كوروب كسدى و برقاچ دلك داوب واكادم قويوب اندن براطيف صدا ظاهر اولوب نيجه زمان انكله كندو يى اكلدى بركون حضرت نبى مكرم صلى الله عليه وسلم اول جانبدن كذر ايلركن اول صدايى استماع ايلدى حضرت على كرم الله وجهه نك رازدرونى افشا واظهار ايلديكنى اول صدادن فهم ايليوب بوصدا بنم حضرت مرتضايه دبديكم اسرارى اخبار واظهار ايلر ديو حضورنده اولانلره سو يلدى پس بو بيت شريف بوقصه يه تلميح اولور وسالك راه حق اولانلره بوقصه دن حصه راز درونى نااهل اولانلره افشا ايلمك اولور بلكه (قلوب الاحرار قبور الاسرار) قولنك مضمونى اوزره كثرات قيدندن حر اولان كمسه كندى قلبنى اسرار الهيه نك مدفن ومقبره سى قيلمق لازم كاور * مثنوى * محرم ان اه كميا بست بس * شب رو و پنهان روى كن چون عسس) اول آهك محرمى زياده كميا بدر عسس كبى شبرولك و پنهانرولك ايله بومعنى بس باء عربيله اولدبغى اوزره در پاء فارسيله اولسه دخى جائزدر زيرا معنى اول آهك محرمى كميا بدر چونكم بويله اولديسه پس عسس كبى پنهانرولك ايله و كيجه يورى ديمك اولور يعنى عسس نيجه پنهان كيدرسه و بعض كمسه كيجه ايله نه كونه پوشيده ومخفى سير ايدرسه اى سالك رازدان كركدركه سندخى بونلر كبى پنهان رواولهسن وسير وسلوكى مخفيرك

قیله سن تا بحرمر مکرندن نجات بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ سوی دریا عزم کن زین آبکیر * بحرجو وترك این گرداب گیر) بو آبگیردن دریا جانبنه عزم ایله بحردیله و بو گرداپی ترك یعنی بو آبگیر دنیادن دریای حقیقت و بحر وحدت جانبنه عزیمت ایله معنی بحرنی طلب ایله بو عالم صورت گردابنی ترك ایت تا کم نفس و شیطان صیادلرینه شکار اولمقدن خلاص اوله سن وعاقبت آتش سعیرده یانمقدن ومحترق اولمقدن نجات بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ سینه راپا کردومی رفت آن حذور * از مقام باخطر تا بحر نور * همچو آهو کز پی او سك بود * می دود تا درتنش یك رك بود) اول مبالغه ایله حذر ایدیجی زیرك ماهی سینه سنی پا ایلدی و کتدی مقام باخطر دن بحر نوره دك سیر ایتدی فی المثل شول آهو کبی که انك اردنجه سك اوله بلر مادامکه انك جسم وتننده برطمر اوله یعنی اول اسیر و گرفتار اولمقدن زیاده حذر ایدیجی ماهی سینه سی کینه سنی قدم دوزوب کتدی ومقام باخطر و پر ظلمات اولان دنیادن بحرنور ودریای سروره دك سیر وسلوك ایتدی انجلین سرعت وگرمیتله کتدیکه گویا براهونك اردنده برسك درنده انی صید ایتمك ایچون یلردی اول آهو تاتننده قوت اولدقچه نه گونه کیدرسه بو دخی سر حقیقته دك اویله کتدی ﴿ مثنوی ﴾ خواب خرگوش وسك اندر پی خطاست * خواب خود درچشم ترسنده کجاست) طوشان اویقوسی وکلاب اردده اوله خطادر او یقو خود ترسنده نك کوزنده قنده در خواب خرگوش کوزی آچق اولمق واو یومقدن عبارتدر زیرا طوشان کوزی آچق او یور کورن انی بیدار صنور لکن اول اویله اویور کذلك بو انسان ایچنده دخی چوق کمسه لر واردرکه ظاهرا کوزی آچق ومعنی خواب غفلتله نائم اولمشلر سکدن مراد بونده شیطاندر یعنی برکمسه ده خواب غفلت اولمق باخصوصکه کلاب شیطان انك اردنجه انك صیدنه سعی قیله بو گونه خواب عظیم خطادر برمقدار عاقل وبیدار دل اولان کمسه بدننده قدرتی اولدیغی قدر فرار قیلمقدن وهارب اولمقدن خالی اولمز خائف اولان کمسه لرك کوزنده خواب نیلر وحق تعالینك نارندن ترسنده دل اولنلرك کوزی نیجه اویور نته کم حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم بیوردیلر (ما رأیت مثل النار نام هاربها ولا مثل الجنة نام طالبها) رواه الترمذی عن ابی هریرة ﴿ مثنوی ﴾ رفت آن ماهی ره دریا گرفت * راه دور وپهنهٔ پهنا گرفت) الحاصل اول زیرك وحذور اولان ماهی دریای نورك یولن طوتدی کتدی دور اولان وزیاده پهنا اولان یولی طوتدی یعنی زیاده واسع وعریض و بعید ودراز اولان طریقی طوتوب اکا سلوك ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ رنجها بسیار دید و عاقبت * رفت اخر سوی امن وعافیت) اول بوادیده اول ماهیٔ پرفطنت چوق

بلا ومحنتلر كوردى وعاقبة الامر آخر امن وعافيت جانبنـه كتدى وكندوبى
محل امن وسلامت اولان بحر حقيقته واصل ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ خويشتن
افكند در درياى ژرف ٭ كه نيابد حدانرا هيچ طرف) كنديسـنى اول ژرف
وعظيم اولان درياية براقديكه هيچ طرف يعنى چشم انسانى انك حد وكنارنى
بولمز وفى الحقيقـه درياى وحدت وبحر حقيقت برمعنوى بحردركـه هيچ بصر
بصيرتى وچشم سريرتى انك حد وكنارنى احاطـه يه قادر اولمز چونكم بوماهى
اول آبكيردن كتـدى وكندوبى بحر نوره واصل ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ پس
چو صيادان بياوردند دام ٭ نيم عاقل را ازان شد تلخ كام) پس چونكم صيادلر
اول ماهيلرى شكار ايچون دام كتورديلر نيم عاقلك اول صيادلرك كلمسندن دماغى
تلخ اولدى پس اول حالى مشاهده قيلدقده فرصتى فوت ايلديكنه نادم اولدى
﴿ مثنوى ﴾ كفت آه من فوت كردم فرصه را ٭ چون نكشتم همره عاقل چرا)
اوديدى آه وواه بن فرصتى فوت ايلدم اول دليـل ورهنمايه نيچون تابع وهمراه
اولمدم ونيچون اول عاقل وكامله متـابعت قيلمدم مراد اهـل غفلتك حقيقت حاله
واصل اولدقلرى دمده (ياليتنى اتخذت مع الرسول سبيلا) ديو رسوله متـابعت
وانك وارثلرينه مرافقت ايلمكى تمنى قيلمريدر وفوت اولان حالته متحسر اولمريدر
﴿ مثنوى ﴾ ناكهان رفت وولیكن چون برفت ٭ مى ببـايستم شدن در پى
بتفت) كندى به بويله ديديكه ناكهان اول عاقل ماهى كتدى ولیكن چونكم
كتـدى انك اردنجه بكا حرارتله يعـنى شدتله كتمك كرك ايدى ليكن اول دولت
كـذر قيلدى واول فرصت فوت اولدى ﴿ مثنوى ﴾ بر كذشته حسرت
آوردن خطاست ٭ بازنايد رفتـه ياد آن هباست) كچمش نسنه اوزره حسرت
كتورمك خطادر زيرا رفته وكذشـته كيرو دونوب كلز پس انى ياد ايتمك عبث
وهبادر زيرا عمردخى اول فوت اولان فرصتك وكذشته اولان نعمتك پشيمانلغنده
و پريشانلغنده كيدر عمرى بيهوده يره صرف ايلمكدن ايسه تدارك مافات ايدوب وطريق
امن وسلامته كيدوب انسان كندوبى خلاص ايتمكه سعى ايلمك لازمدر وكذشته يه
تحسر ايلين ونادم اولان مرد غير حازمدر

﴿ قصهٔ آن مرغ كرفته كه وصيت كرد كه بر كذشته پشيمانى ﴾
﴿ مخور تدارك وقت انديش وروزكـار مبردر پشيمـانى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن يكى مرغى كرفت ازمكر ودام ٭ مرغ اورا كفت اى خواجهٔ
همام) اول بر كمسـه برقوشى مكر ودام جهتنـدن طوتدى يعنى حيله ودام
سببيله برمرغى صيـد ايتدى مرغ اكا ايتـدى اى اولوخواجـه ﴿ مثنوى ﴾

تو بسی کاوان ومیشان خوردهٔ * تو بسی اشتر بقربان کردهٔ) سن چوق صغرلر وقیونلر یمشسن چوق دوه قربان ایلمشسن ﴿ مثنوی ﴾ تونکشتی سیراز انها درزمن * هم نکردی سیرازاجزای من) زمانه‌ده سن انلردن سیر اولمدك و بوقدر حیواناتك اتی یمکله بو آنه‌دك طویمدك بنم اجزامدن دخی سیروقانع اولمزسن ﴿ مثنوی ﴾ هل مراکه تاسه پندت بردهم * تابدانی زیرکم یاابلهم) امدی بنی صالویر تاکه سکا اوچ نصیحت و یره‌یم تابنی بیله سن عاقلیم یاخود ابلهمیم ﴿ مثنوی ﴾ اول آن پندهم بر دست تو * ثانیش بربام کهکل بست تو) اول پندك اولی هم سنك الکده انك ایکنجیسی سنك کهکل بست اولان یعنی صمانلو بالچقدن یاپلان طامك اوزره دیم ﴿ مثنوی ﴾ آن سوم پندت دهم من بردرخت * که ازین سه پند کردی نیکبخت) واول اوچنجی پندی بن سکا درخت اوزره دیرمکه بواوچ پنددن سن نیکبخت اوله‌سن ودولت وسعادت بوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ آنچه بردستست انست آن سخن * که محالی رازکس باورمکن) اول پندکه سنك الك اوزره‌در اول سوز بودرکه برمحال کیمسه‌دن باور واعتقاد ایلمه یعنی برکسه عقلدن خارج برمحال سوز سویلیه اکا اینانمه وتصدیق قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ برکفش چون کفت اول پند زفت * کشت ازاد وبران دیوار رفت) اول خواجه‌نك النده اولان مرغ چونکم زفت وعظیم اولان پندی سویلدی آزاد اولدی واول دیوار اوزره کتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت دیکر برکذشته غم مخور * چون زتو بکذشت زان حصلت مبر) پس اول دیوار اوزره دیدیکه بر پندم دخی بودرکه کذشته‌نك اوزرینه غم ییمه چونکم سندن کچدی اندن اوتری حسرت ایلتمه وندامت چکمه ﴿ مثنوی ﴾ بعدازان کفتش که درجسمم کتیم * ده‌درم سنکست نك دریتیم) اندنصکره مرغ اول خواجه‌یه دیدیکه بنم جسمده کتیم ومخفی اون درهم اغری بردریتیم واردر ﴿ مثنوی ﴾ دولت تو بخت فرزندان تو * بودان کوهر بحق‌جان تو) ای خواجه سنك جانك حقیچون اول بنم وجودمده اولان کوهر سنك دولتك وفرزندلریکك بختی ایدی لکن بیله میوب بوخصوصده غفلت ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ فوت کردی درکه روزی آن نبود * که نباشد مثل ان درد روجود) ای خواجه دری فوت ایلدك که اول سنك نصیبك دکل ایدیکه وجود عالمنده اول دریتیمك مثل ونظیری اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان که وقت زادن حامله * ناله دارد خواجه شددر غلغله) چونکم خواجه اول مرغدن بوسوزی اشتدی انجلین که ولادت وقتنده حامله عورت ناله طوتر خواجه دخی انك کبی غلغله‌ده اولدی ﴿ مثنوی ﴾ مرغ کفتش نی نصیحت کردمت * که مبادا برکذشتهٔ

دی غمت) چونکم مرغ خواجه‌نك بو فرياد وغلغله سنی اشتدی اکا ایتدی بن سکا نصیحت ایلدممی که دون کچمش اوزره سنك غمك اولمسون یعنی کچن شیئه غم ییه‌ و متحسر اولمه دیمدممی ❊ مثنوی ❊ چون کذشت ورفت چون غم میخوری * یانکردی فهم پندم یا کری) چونکم کچدی وکتدی نیچون غم یرسن یا بنم پندمی فهم ایلمدك یاخود صاغرسن ❊ مثنوی ❊ وان دوم پندت بکفتم کای جهال * هیچ تو باور مکن پند محال) واول ایکنجی پندی سکا دیمدممی که جهل وضلالدن محال سوزه هیچ سن اینانمه واعتقاد ایلمه ❊ مثنوی ❊ من نیم خودسه درم سنك ای اسد * ده درم سنك اندرونم چون بود) ای اسد بن خود اوچ درهم اغری دکلم پس بنم درونمده اون درهم اغری در نیجه اولور بو سوز خود امر محالدر پس سن محاله نیچون تصدیق ایلدك ❊ مثنوی ❊ خواجه بازآمد بخود کفتا که هین * بازکوان پند خوب سومین) خواجه کندی یه کلدی وعقلنی باشنه جمع قیلدی واول مرغه دیدیکه ای مرغ اکاه اول کیرو اول اوچنجی خوب و لطیف پندی دخی سویله ❊ مثنوی ❊ کفت اری خوش عمل کردی بدان * تا بکویم پند ثالث رایکان) مرغ اکا دیدی بلی اول پندلره خوش عمل ایلدك تا که اوچنجی پندی مفت ورایکان دیم وانی عبث یره ضایع ایلیم ❊ مثنوی ❊ پند کفتن باجهول خوابناك * تخم افکندن بود در شوره خاك * چاك حمق وجهل نپذیرد رفو * تخم حکمت کم دهش ای پندکو) زیاده جاهله وخوابناکه پند دیمکلك تخمی شوره خاکه براقملق اولور یعنی جاهل وغافل اولان کمسه‌یه نصیحت ایلمك وانك ارشادنه متعلق سوز سویلمك فی المثل تخمی شوره یره القا ایلمك اولور شوره یرده تخم نه مرتبه ضایع اولورسه جاهل وغافلك زمین وجودنده تخم نصیحت اوکونه ضایع اولور زیرا حمق وجهالت یرتغی یمه قبول ایلمز پس ای پند کو حکمت تخمنی اکا ویرمه

❊ چاره اندیشیدن آن ماهیٔ نیم عاقل وخودرا مرده کردن ❊

❊ مثنوی ❊ کفت ماهیٔ دکر وقت بلا * چونکه ماند ازسایهٔ عاقل جدا) اول برغیری ماهی بلا وقتنده چونکم عاقل وکامل اولان ماهینك سایهٔ سعادتندن جدا قالدی کندی یه دیدی ❊ مثنوی ❊ کوسوی دریا شد وازغم عتیق * فوت شدازمن چنان نیکو رفیق) که اول عاقل دریا جانبنه کتدی غمدن عتیق وازاده اولدیغی حالده انجلاین نیکو واعلی رفیق بندن فوت اولدی وانك زمان سعادتنی مرور قیلدی ❊ مثنوی ❊ لیك زان نندیشم وبر خود زنم * خویشتن رااین زمان مرده کنم) لیکن اندن فکر ایلمزم وکندیمه اورورم بو زمان

كنديمى مرده ايليم يعنى اول نيم عاقل اولان ماهى كنديسنه ابتدى اول عاقلك كذر قيلديغندن وفرصتم فوت اولديغندن فكر واندیشه ايلمزمكه وقت نازكدر بلكه فكرى كنديمه ضم ايلرم وكنديمك خلاصى ايچون تدبير قيلورم لازم كلديكه بوزمان كنديمى مرده شكل قيلم واولمزدن اول اولم تابو صنعتله صيادلر اللرندن خلاص اولم ﴿ مثنوى ﴾ پس برارم اشكم خود بر زبر * پشت زير وميروم براب بر) پس كندى قارنيمى يوقارو كتورم وارقه‌مى آشغه كتورم وصواوزره كيدرم نته كم مرده اولان ماهيلر بويله اولور ﴿ مثنوى ﴾ مى رود بروى چنانكه خس رود * نى بسباحى چنانكه كس رود * مرده كرده خويش بسپارم باب * مرك پيش ازمرك امنست ازعذاب) آب اوزره كيدرم انجلين كه خار وخس كيدر شناورلكله دكل انجلين كه شناور اولان كسه كيدر كنديمى مرده ايلرم آبه تسليم ايلرم زيرا اولمزدن اول اولمك عذابدن امن وهلاكدن خلاص اولمقدر آبدن مراد ارادة الله وقضاء الله آبى اولور وآب اوزره مرده اولمق كنايه كندى وجودى قيدندن فراغت قيلمقدن وارادة اللهه تسليم اولمقدن عبارت اولور وعقل وتدبيرله سير وحركت قيلمقدن ونجات بولمقدن كنايت اولور يعنى نيم عاقل اولان سالك آبكيرد نياده اولان مهالكى مشاهده ايلدكده درحل عقلن باشنه دوشروب وجودله مقيد اولمنك مضرتنى بيلوب كندى يه ديركه شمدنصكره بودنياده ارادة الله آبى اوزره خس كنديكى كبى كيدرم وكندمى آنك احكامنه تسليم ايدرم آنجلين كتمزمكه سباحت قيلان ويوزكج اولان كسه‌لر كندى رأيى وتدبيرلريله وقوت وصنعتلريله كيدرلر زيرا بويله باوجود كتمكده امن وسلامت يوقدر وخطر ومخافت بوكونه قتى چوقدر پس لازم اولديكه كندمى مرده ايليم وارادة الله آبنه تسليم قيلم زيرا اولمزدن اول اولمك عذاب وهلاكدن امن وسلامت بولمقدر ﴿ مثنوى ﴾ مرك پيش ازمرك امنست اى فتا * اينچنين فرمود مارا مصطفا * كفت موتوا كلكم من قبل ان * يأتى الموت وتموتوا بالفتن) اولمزدن اول اولمك امندر اى فتى حضرت محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم بزه بويله بيوردى اول بيورديغى حديثك مضمونى بودر كه بيوردى اوليكز جميعكز موت سزه كلمزدن اول موت كلدكده سز اولورسز فتنه لرله ومحنتلرله يعنى اى عذاب خدادن نجات وهلاك معنوى ايله اولمكدن خلاص استين جميعكز موت ارادى ايله اوليكز وبى نام وبى نشان اولمغله وبوجهانك رسومندن وشهرتندن كذر قيلمغله مكان شيطانى اولان دنيادن خلاص اوليكز اكر حسن ارادتكزله اولمزسكز وبوجهان فانيدن كذر قيلمزسكز موت كلدكده فتن ومحنتله اولورسز وشهرت وصورته اسير اولديغكز واسطه ايله دام شيطانه صيد اولورسز عاقبت نار سعيره وصول بولورسز

بوحديث شريفه اشارت بيوررلر كه حضرت نبي عليه السلام بيورديلر (حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوا اعمالكم قبل ان توزنوا وموتوا قبل ان تموتوا) ﴿ مثنوی ﴾ همچنان مرد وشكم بالافكند * آب ميبردش نشيب و كه بلند) الحاصل انك كبي اول ماهي اولدی و بطنني يوقارو براقدی آب آني كاه آشغه وكاه يوقارو ايلتدی يعني بوحديثده امر اولنديغي كبي وكنديكدخي مقدما بن كندمی بوزمان مرده ايلرم ديديكي كبي اولدی وشكمني يوقارو كتوردی وكندوبي مرده اولمق مرتبه سنه يتوردی آب آني كاه آشغه وكاه يوقارو ايلتدی اول دخي كندوبي آبك حكمنه تسليم ايتدی ﴿ مثنوی ﴾ هر يكی زان قاصد ان بس غصه برد * كه دريغا ماهیٔ بهتر بمرد) پس قاصدلر وصايدلر بونك مرده اولمسني كور دكارنده هر بريسی اول قاصدلردن چوق غصه ايلتدی بويله ديوكه ای دريغ اولسون بهتر اولان ماهي اولدی وآني صيد ايلمكدن هربر بز محروم قالدی ﴿ مثنوی ﴾ شادمی شد اوازان كفت دريغ * كه برفت اين بازيم دستم زتيغ) واول مرده شكل اولان ماهي اول دريغ ديملرندن وحسرت يملرندن شاد اولدی بويله ديوكه بنم بواو ينم يرنده واقع اولدی بن تيغدن قورتلدم يعني بنم بوحيله وصنعتم محلنده واقع اولوب صيادلرك تيغندن خلاص اولدم ديو شاد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پس كرفتش يك صياد ارجمند * پس برو تف كرد و برخاكش فكند) پس بر ارجمند صيادانی طوتدی بعده اكا تف ايلدی وآني خاك اوزره براقدی يعني اولو ظن ايليوب انك وجودني تحقيردن اوتری تف ديوب كتوروب دريا كنارنه آتدی انكچونكه صوده اولان بالق مردار وناپاك اولور اماخاكده اولسه پاك اولورومذ بوح مرتبه سن بولور ماهينك ذبحي خاكده اولمكدرديمشلر ﴿ مثنوی ﴾ غلط غلطان رفت پنهان اندر آب * ماند آن احمق همی كرد اضطراب) چونكم اول ماهي بوصنعتله صيادلرك النددن قورتلدی پس يوارلنه رق يوارلنه رق پنهان ومخفي آبه كتدی وكندوبي دريايه واصل ايتدی امااول احمق بوتدبير وتدار كه قادر اوله ميوب مغرور وجاهل اولديغندن عزم راه قيله ميوب اول آبكيرده قالدی واضطراب قيلدی پس بوندن مستفاد اولان حصه بواولوركه (كن في الدنيا كأنك غريب اوعابر سبيل وعد نفسك من اهل القبور) حديث شريفنك مقتضاسي اوزره انسانه لازم اولان اولدركه دنياآبكيرنده غريب كبي وعابر سبيل كبي اوله وكندوبي اهل قبوردن عد ايليوب اولمزدن اول اوله تاكم نفس وشيطان صيادلرينك دام مكرندن خلاص اوله وبوصنعتله كندوبي محل امن اولان دريای حقيقته واصل قيله اكر اولمزدن اول اولمزسه وبوطريقه سالك اولمزسه اول احمق كبي آبكيردنياده

قالور وشيطان ونفس اماره يه كرفتار اولدقده مضطرب اولور ﴿ مثنوى ﴾
از چپ وازراست مىجست آن سليم * تابجهد خويش برهاند كليم) الحاصل
اول سليم واحمق صولدن وصاغدن صحرادى تاكنديننك جهديله وبى وقت
اولان سعى كوشش ايله كليمنى قورتره ونفسنى انلرالندن خلاص ايليه ﴿ مثنوى ﴾
دام افكند نداندر دام ماند * احمقى اورا دران آتش نشاند) پس صيادلر آنى
كوروب دام براقديلر واول دام ايچنده قالدى احمقلق آنى اول آتشده نصب
ايلدى يعنى حماقت وجهالت اول ماهى يى صيادلرك دامنه كرفتار ايليوب
عاقبت آتشده يانمغه وضع ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ برسر آتش بپشت تابهٔ *
باحماقت كشت اوهمخوابهٔ) آتش اوزرنه سنده برتابه نك آرقه سنده حماقتله
اوهمخوابه اولدى يعنى جفت اولدى مقصود شول كافر وعاصى اولان كسه لر
اولور كه جهنم تابه سنده كندى حماقتلريله جفت اولدقلرى حالده داخل اولورلر
وانده پشوب ويانوب افغان قيلور ﴿ مثنوى ﴾ اوهمى جوشيد ازتف سعير
* عقل مى كفتش الم يأتك نذير * آن همى كفت ازشكنجه وزبلا * همچو
جان كافران قالوابلى) اول احمق ماهى آتش سعيرك حرارتندن قايندى اول
وقت عقل اكاديدى سكا نذير كلديمى اول احمق دخى شكنجه و بلادن ديردى
كافرلرك جانى كبى انلر بلى بيزه نذير كلدى ديديلر ولكن بز آنى تكذيب ايلدك وحق تعالى
سزكله بيزه برشى كوندرمدى سز كاذبلرسكز ديو سويلدك نته كم حق تعالى
سورهٔ ملكده انلرك نارجهنمده اولان حاللرندن خبر ويروب بيورر (وللذين كفروا
بربهم) شول كسه لركه جن وانسدن كافراولديلر وحدانيت حقه انلرايچون واردر
(عذاب جهنم) عذاب دوزخ واردر (وبئس المصير) نه يرامن مرجعدر
اول جهنم (اذا القوا فيها) چن كفار اول جهنمه طرح اولنسه لر حطب ناره
القا اولنديغى كبى (سمعوالها شهيقا) ايشيدهلر اول جهنم اهلنك وياخود
نارك انلر اصواتنى كه صوت حماره مشابه اوله (وهى تفور) واول جهنم
قيناردى ايچنده كيلر له چولمك قيناركبى (تكاد) قريب اوله اول جهنم
(تميز) پاره پاره ايلر (من الغيظ) كفاره خشم وغضبندن (كلماالقى فيهافوج)
هر باركه برجماعت اول ناره القا اولنسه ايدى (سألهم خزنتها) جهنمك مالكى
واعوانى بونلره توبيخا سؤال ايدهلر (الم يأتكم نذير) سزه بوعذابدن انداز
ايدر پيغمبر كلديمى (قالوا بلى) ديرلر كه بلى (قدجاءنانذير) تحقيق بزه
كلدى پيغمبر بواحوالى بزه بيلدردى (فكذبنا) پس بز تكذيب ايلدك اول
پيغمبرك قولنى (وقلنا) وبزديدك (مانزل الله من شئ) الله تعالى ازال ايلمدى
هيچ شيئلردن برشيئى كه سز خبر ويررسز (ان انتم) سز دكلسز اى پيغمبرلر

(الافی ضلال کبیر) الاضلالات عظیمده سز ای مرسلون و بو کلام بونلره خزنهٔ جهنم لسانندن اولمقده جائزدر علی ارادة القول یعنی بونلره خازنان جهنم دیه‌لر سز دکلسز ای کافرلر الاضلال کبیرده سز ضلالدن مراد هلاك اوله پس حضرت مولانا قدس سره نصیحت ناصحانی قبول ایتمین احمقان پرعصیانی احوال کافرانه تشبیه ایدوب دیرلر که اول بی عقل اولان ماهی یعنی مجرم وعاصی آتش سعیرده قینادقده عاقل اولان آنلره دیه که سزه نذیر کلدیمی ونصیحت قیلدیمی اول شکنجه و بلاسندن کافرلر جانی کبی اعتراض ایدوب بلی بزه نذیر کلدی ونصیحت قیلدی اما بز غفلت ایدوب طوتمدق دیه‌لر ﴿ مثنوی ﴾ بازمیکفت اوکه در این بار من * وارهم ز بن محنت کردن شکن) کیرو اول عقلسز ماهی آتش بلاده بنار کن دیدی اکر بو کره بن بو کردن شکن محنتدن خلاص اولم یعنی بو بیون قیریجی وقهر ایدیجی عذابدن اکر بودفعه قورتلورسم ﴿ مثنوی ﴾ من نسازم جز بدریایی وطن * آبکیر را نسازم هم سکن) بن دریادن غیری بی وطن دوزمیم برآبکیری بن مسکن دوزمیم ﴿ مثنوی ﴾ آب بیحد جویم وایمن شوم * تاابد در امن وصحت میروم) بی حد آب استیم وایمن اولم یعنی طالبیم اولم وانده وطن قیلم دیدی تاابدی امن وصحتده کیدم و بلادن کندمی بن خلاص ایدم دیدی

﴿ بیان انکه عهد کردن احمق بوقت کرفتاری وندم هیچ وفائی ندارد که ﴾
﴿ صبح کاذب وفاندارد (واوردوا لعادوا لمانهوا عنه وانهم لکاذبون ﴾

بو سرخ شریف انك بیاننده در که کرفتاری وندامت وقتنده جاهل واحمقك توبه وعهدلیسی هیچ وفا طوتمز که صبح کاذب وفا طوتمز نته کم الله تبارك وتعالی سورهٔ انعامده بو مضمونی مؤید بیوررلر (ولو تری) اکرسن کورسیدك ای کسه و یاخود یا محمد (اذ وقفو علی النار) عذاب ناره وقوفلری حیننده بو کافرلری اوك جوابی محذوفدر (تقدیری لرأیت امرا عظیما شنیعا (فقالوا یالیتنا نرد) پس دیه‌لر بونلر نوالیدی بزرد اولنیدق دنیایه کیرو (ولا نکذب بایات ربنا) کلام مستأنفه در یعنی نوایدی بزرد اولنیدق و بز تکذیب ایلمزدك ایات ربمزه و یاخود نرد اوزره معطوف اوله بو تقدیرجه نوایدی بز دنیایه ردا ولنیدق و بز تکذیب ایتمیدك آیاتنی و یاخود نزدنك ضمیرندن حال اولوب تحت حکم تمنیده اوله تقدیری یالیتنا نرد غیر مکذبین ونکون من المؤمنین ای وکائنین من المؤمنین (بل بدالهم) بلکه بونلره ظاهر اولدی (ماکانوا یخفون من قبل) شول نسنه که بونلر اخفا ایلدیلردی ناسدن قبایح اعمال وفضایح حالرین بوندن اول

یعنی دنیاده بوتقدیرجه اضراب تمنیدن مفهوم اولان ارادت ایمـاندن اولور یعنی بونلرك تمنی ایمان ایلسی صن قصد دکلدر بلکه دنیـاده ناسدن اخفـا ایلدکاری قبایح اعمالك آثاری بونلره ظـاهر اولدیغندن اوتریدر (ولوردوا) فرضا بونلر دنیایه رداولنسه لردی (لعادوا) عودت ایده لردی (لما) شول کفرومعاصی یه که (نهوا) نهی اولندیلردی (عنه) اول کفر ومعاصیدن (انهم لکاذبون) حال بوکه تحقیق بونلر کاذبلردر (ولانکذب بآیات ربنا) دیدکاری قوالده پس ایمانلری همان بلا زمانـده اولور ﴿ مثنوی ﴾ عقـل می کفتش حماقت باتوست * باحماقت عهد را آید شکست * عقـل را باشـد وفای عهدها * تونداری عقـل روای خر بهـا) عقل اول احمق اولان ماهی یه دیدیکه حماقت سـنکله بیـله در جهل حماقتله بیـله اولدقـجـه عهده شکست کلور عهـدلره وفا ایلمك عقل ایچون اولورسن عقـل و بصـیرت طوتمزسن یوری ای خربهـا یعـنی عاقل اولان کمسـه فخن احمق بلا آتشـنه مبتـلااولدقده عهـدلر ونذرلر ایلر ودخی اکر بو بلادن خـلاص اولور سم عاقل اولنـلرك سوزن قبول ایدیم ودیدکاری یره کیـدیم دیو سو یلر کورسـه اکا دیرکه جهـالت وحماقت سـنکله بیـله در مادامکه حماقت سـنکله بیـله اوله عهده البتـه شکسته لك کلك مقرردر عهده لره وفا ایلمك عقلك خاصیتی اولورسن ایسك ای خربهالو احمق عقل طوتمزسن یوری سنك بویله وقت مضایقه ده اولان تو به وعهدیکه اعتبار یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ عقـل را یاد آید از پیمان خود * پرده نسـیان بدراند خرد) کندینك عهد وپیماندن عقـله یاد کلور یعنی کندی عهـدنی ونذرنی عاقل اولان کمسـه ذکر ایلر نسـیان پرده سنی خرد یرتار خردی اولمین کمسه نسیا ن پرده سنی هتـك ورفع ایتمکه قادر اوله مز ﴿ مثنوی ﴾ چونکه عقلت نیست نسیان میرتست * دشمن وباطل کن تدبیر تست) ای احمق چونکه سنك عقلك یوقدر غفلت ونسیان سـنك امیرکدر سنك دشمنك وباطل کـن تدبیرکدر که سـنك تدبیر ونذارکی ابطال ایدیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازکمی عقل پروانهٔ خسیس * یاد نارد ز آتش وسوز وحسیس) مثلا عقلنك کم لکندن دنی وخسیس اولان پروانه آتشدن وسوز وحسیسدن یادنه کتورمز (حسیس) حاء خطی ایله آوازه دیرلر یعـنی پروانه شـعلهٔ آتشی کوروب اکا اول مرهدن کندو یی اوروب انك آوازنی استماع ایلدکدن وانك سوزنه برمقدار یاندقدنصکره آندن اجتنـاب ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه پرش سوخت تو به میکنـد * آز ونسـیانش برآتش میزند) چونکم اول پروانه نك قنـادی یاندی یاخود معـنی چونکم اول پروانه قنادنی یاقدی تو به ایلر حرص ونسیان آنی کیرو آتش اوزره

اورر یعنی اول مرتبه عقل طوتمز وتفکر ایتمزکه مقدما اول شعله یی نورظن ایلیوب کند می اکا اوردم نار اواوب پر وبالمی یاقدی پس بودفعه دخی اکا قریب اولورسم ومحبت قیلورسم بنی احراق ایلر پس اندن بعید اولمق بکا اولیدر دیمز ﴿ مثنوی ﴾ ضبط ودرك حافظی و یاد داشت * مهل را باشد که عقل انرا وراشت * چونکه کوهر نیست تابش چون بود * چون مذکر نیست ایابش چون بود) ضبط وادراك وحافظلك و یاد داشت عقل ایچون اولور که عقل آنی یوجه ایتدی یعنی برمعنا یی ضبط ایلمك ودین امرنی ادراك ایلمك وعهد وپیمانی حفظ قیلمق وخاطرده طوتمق عقل ایچون اولور و بونلری عقل اعلا قیلور و بونلر عقلدن نشو ونما بولور چونکه برکسه ده کوهر اولمیه انك تابی نیجه اولور چونکه اول کسه مذکر اولمیه انك نیجه ایابی ورجوعی اولور تاب پرتو ورونق معناسنه در اش ضمیردرکه کوهره عائد در تابش کسر بایله اسم مصدر دخی اولسه جائزدر ایاب رجوعه دیرلر یعنی چونکه برکمسه ده جوهر عقل اولمیه اول جوهر عقلك پرتو ورونقی نیجه اولورکه جوهر ذات و پرتو ورونق عرضدر ذات اولمسه صفت نه ایله قائم اولور پس ضبط وادراك وحفظ و یادداشت وبونلر امثالی اولان صفات عقل جوهرینك نور و پرتویدر پس برکمسه ده عقل اولمسه بونلر دخی اولمز وعقل مذکری برکمسه یه تذکیر قیلمسه اول معاصیدن رجوع قیلمز البته توبه وایاب مذکردن ظهوره کلور ودرونك نور ورونقی جوهر عقلدن حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ این تمنی هم زبی عقلیٔ اوست * که نبیند کان حماقت راچه خوست * آن ندامت ازنتیجهٔ رنج بود * نه زعقل روشن چون کنج بود) بو بی وقت اولان تمنی دخی هم انك عقلسزلغندندر زیرا کورمزکه اول حماقتك نه خویی واردر اول ندامت رنج اولمق نتیجه سندن ایدی یوخسه کنج کبی روشن اولان عقلدن دکل ایدی یعنی بوحین مضایقه ده وزمان بلاده ظهوره کلان بی وقت تمنی اول احمق ونادانك بی عقللغندندر زیرا کورمزکه اول حماقتك خوی قبیحی ندر حماقتك خوی قبیحی اولدر که دعا وتمنی وقتنده جاهل وغافل اولور وفرصتی ضایع قیلور اما بلا باشنه کلدکده ومحنت وفلاکته مبتلا اولدقده بیهوده یره دعا وتمنی قیلور اول بی وقت اولان تمنی وندامت رنج وبلانك نتیجه سندن اولدی یوخسه کنج کبی روشن اولان عقلك نتیجه سندن اولدی اکر کنج کبی روشن اولان عقلك نتیجه سندن اولیدی بلا وقتندن مقدم دخی ندامت قیلور وپشیمان اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه شد رنج آن ندامت شد عدم * می نیرزد خاك آن توبه وندم) چونکه رنج و بلا کتدی اول ندامت عدم محض اولدی اول توبه وندم خاکه دکمز

زيراكه اول توبه وندم نتيجهٔ عقلدن دكلدر بلكه رنج والمدن خلاص اولمق ايچون برخاطره ايدي چونكم رنج والم كتدي اندن حاصل اولان توبه وندم دخي كتدي

﴿مثنوى﴾ آن ندم از ظلمت غم بست بار * پس كلام الليل يمحوه النهار)

زيرا اول توبه وندم ظلمت غمدن يوك بغلدي پس ايلك كلامني نهار آني محو ايلر يعني اول نادم اولمق وتوبه قيلمق غم والمك ظلمتندن حاصل اولدي پس مشهور مثلدر كيجه نك سوزني كوندز محو ايلر كذلك ظلمت غمده سويلنن كلامي دخي صبح سلامت ونهار فرحت وراحت محو ونابيدا ايلر ديمك اولور وشاديلك كوني كاسه شب غمده واقع اولان كلامك وجودي قالمز ديمكي افاده قيلور ﴿مثنوى﴾

چون برفت آن ظلمت غم كشت خوش * هم رود ازدل نتيجه وزاده اش *

ميكنىد اوتوبه و پير خرد * بانك لوردوا لعادوا ميزند) چونكم اول ظلمت غم كتدي اول احمق خوش اولدي هم انك دلندن كيدر اوغمك نتيجه سي شول ظلمت غم كه توبه وندمك اصلي ايدي چونكم احمقك قلبندن كيده واول احمق خوش حال ومرفه البال اوله هم اول غمدن تولد قيلان ونتيجه اولان توبه وندم دخي كيدر زيرا توبه وندم فرعدر اصل كتدكدنصكره فرعك وجودنده ثبات قالمز اول احمق وقت غمده وحين المده توبه وندم ايلر لكن عقل پيري اكا (اوردوا لعادوا) صداسني اورر يعني بوآيت كريمه نك مفهومني ومضموننى برسبيل توبيخ اكا ذكر قيلور بويله ديوكه اى احمق ونادان اكرسن بوبلادن نعمت ورأفت جانبنه رد اولنسيدك شول عملدنكه نهى اولندك ايدي اكا عودت ايلردك پس بوتوبه وندامتك الان بى معنادر وبوكا اعتبار يوقدر پس بورادن برسؤال ناشى اولوركه بومعصيت وقباحت ايشلينلرك وعذاب خدايه كنديلرينى مستحق ايلينلرك وحين بلاده پشيمان اولنلرك دخي خود عقللرى وار ايدى پس بونلره عقلسز ديمك نه وجهله صحيح اولور بوبيانى بوسؤال مقدره جواب اولمق موردنده ايراد ايدوب بيورورلر

﴿در بيان انكه وهم قلب عقلست وستيزه اوست باومانند واونيست وقصهٔ﴾
﴿مجاوبات موسى عليه السلام كه صاحب عقل بود بافرعون كه صاحب وهم بود﴾

بوسرخ شريف انك بياننده دركه وهم عقلك قلبيدر يعني خالص عقل دكلدر بلكه عقل شائبه سيله مشوب برقوت مدركه دركه معانى جزئيه يى ادراك ايلر وادراكنده خطا وغلطدن خالى اولمز عقلك معاند ومخالفيدر اكر عقل برمعنايى جزم ايلسه اكا منازعه ايلركه بومعنى سنك ادراك ايتديكك كبى دكلدر احتمالدركه سنك ادراك ايلديكيك مخالفي اوله دير كما قال صاحب الهياكل (الوهم ينازع

العقل حتى ان المنفرد يبيت بالليل يؤمنه عقله ووهمه حتى ربما يغلب تخويفه فينفرد الانسان وهو يخالف العقل فى امور غير محسوسة حتى ان الذين يتبعون قضاياه ينكرون ماوراء المحسوسات) وهم ادراك بعض معانى ايلمكده عقله بكزر ولكن عقل دكلدر وبو عقله وهمك بروجودده جمع اولديغندن ماعدا جدالغى دخى واردر مثلا حضرت موسى عليه السلام عقلك اهلى ومظهريدر وفرعون وهمك اهلى ومظهريدر نته كم بو بيان حضرت موسى عليه السلامك محاوباتنك قصه سيدركه اول حضرت صاحب عقل ايدى فرعونله كه ادنى دولت وهم ايدى اكرچه صورت قصه حضرت موسى عليه السلامك فرعونه اولان جوابايدر لكن مراد جميع انبيا عليهم السلام واولياى كرامك مظهر عقل اولدقلرينى ومطلقا اهل نفسك مظهر وهم اولدقلرينى اشعار ايلمكدر وبونلرك مابيننده واقع اولان معاملات ومكالماتى طالبينه تعليم قيلمقدر ❊ مثنوى ❊ عقل ضد شهوتست اى پهلوان ❊ انكه شهوت مى تند عقلش مخوان) اى پهلوان عقل شهوت نفسانيه نك ضديدر اول كمسه كه شهوت طوقور اكا عقل اوقومه يعنى بركسنه كه دخى هنوز نفسنك مشتهياتنه وطبعنك مقتضياتنه طولنور اكا عقل ديمه اول صاحب وهمدر عقل اودركه نفسنك مشتهاسنك ضدى ومخالفى اوله ❊ مثنوى ❊ وهم خوانش انكه شهوت راكداست ❊ وهم قلب نقد زر عقلهاست) اول كمسه يه سن وهم صاحبى اوقوكه شهوتك كداسى ومبتلاسيدر زيرا وهم عقللر زرينك نقدينك قلبيدر نقد خالص اولان عقللردن دكلدر بلكه قلب زراندود كبى مزور ومغشوش برقوت مدركه در ❊ مثنوى ❊ بى محك پيدانكردد وهم وعقل ❊ هر دورا سوى محك كن زود نقل) وهمله عقل محكسز پيدا اولمز هرايكيسنى محك جانبنه على الفور نقل ايله تاكم وهم ندر وعقل ندر فارق اوله سن واصحاب عقلى اصحاب وهمدن اول محك واسطه سيله بيله سن وتمييز قيله سن اكر اول محك ندر ديرسك ❊ مثنوى ❊ اين محك قران وحال انبيا ❊ چون محك هر قلب را كويد بيا) بو محك قرأن عظيم وحال انبيا عليهم السلامدر زيرا قرأن عظيم واحوال انبيا عليهم السلام محك كبى هر قلبه كل دير وكنديكى نزم وجودمزه مقارن قيلدقده بيلوب كوردير ❊ مثنوى ❊ تابيينى خويش را زاسيب من ❊ كه نه اهل فراز وشيب كن) تاكم كنديكى بكا طوقنمقدن كوره سنكه نه فراز وشيبك اهلى دكلسن دير يعنى محك لسان مقاله برقلبى تمييز ايلكدن اوترى كنديه نيجه دعوت ايلرسه حضرت قرأن واحوال انبيا عليهم السلام دخى محك كبى اهل وهم واهل نفس اولنلرى باخصوصكه كنديلرى عقلى وخالص زعمن قيلنلرى دعوت ايلر وديركه تاكنديكى

بكا ضرب ايلمكدن وامتحان قيلمقدن كوره سن و بيله سن كه بنم اعلا اولان مرتبه‌ملك ودخى ادنى اولان مرتبه‌ملك اهلى دكلسن فرازدن مراد مرتبهٔ اعلا اولوركه انبيا عليهم السلام واولياى كرامك مراتبى واحواليدر وشيدن مراد مرتبهٔ ادنى مراد اولوركه ايمان طبقه سنده اولان مؤمنلرك مرتبه لرى وحاللرى مراداولور ﴿ مثنوى ﴾ عقل را كرارهٔ سازد دونيم * همچو زر باشد در آتش اوبسيم) اما عقلى اكر پاره ايكى پاره دوزسه آلتون كبى آتش ايچره اوخنـدان اولور وتبسم قيلور يعنى عقلك شانى وخاصيتى اولدركه فرضى اكر اول مظهر عقل اولان كمسه بى بر بچقى ايله ايكى پاره ايلسه لردى مضطرب ومتألم اوليدى بلكه زر آتشده خنده روى اولديغى كبى وطراوت ولطافت اظهار قيلديغى كبى اول عقل دخى حين بلاده خنده روى اولوب اظهار شكر وثنا قيلوردى ديمك اولور نته كم حضرت زكريا عليه السلام بردرخت ايچره قاچدقده منشار ايله انى ايكى پاره ايلديلر اصلا جزع وفزع قيلميوب صابرلردن وشاكرلردن اولـدى ﴿ مثنوى ﴾ وهم مر فرعون عالم سوز را * عقل مر موسئ جان افروز را) وهم تحقيقا عالم ياقيجى فرعون ايچوندر يعنى طاغى اولان وطريق عدادن تجاوز قيلان صاحب نفس ايچوندر اما عقل جان افروز اولان وروحه شعله ويرن موسى ايچوندر ودخى منور ارواح اولان اوليا واصفيا ايچوندر ﴿ مثنوى ﴾ رفت موسى برطريق نيستى * كفت فرعونش بكو تو كيستى * كفت من عقلم رسول ذوالجلال * حجة اللهم امانم ازضلال) حضرت موسى عليه السلام فرعونى دعوت ايچون يوقلق طريقى اوزره كتدى واروب فرعونى طريق فنايه وصراط خدايه دعوت ايتدى فرعون اكا ايتدى سويله سن كيمسن حضرت موسى عليه السلام اكا جواب ويروب ديدى بن ذوالجلالك رسولى اولان عقلم الله تعالى حضرتلرينك حجت وبرهانيم جهل وضلالدن امانم يعنى حضرت موسى عليه السلام بى وجودلك طريقنه ذاهب اولوب وفرعونى دخى بى وجودلك طريقنه دعوت قيلدى فرعون اول حضرته ديدى ياموسى سويله سن كيمسن (وقال موسى يافرعون انى رسول من رب العالمين) آيت كريمه سنك طبقى اوزره اول حضرت اكا جواب ويروب بن جلالت وعظمت صاحبى اولان اللهك صاحب حجت پرسوليم ديدى وحق تعالينك برهانيم ضلالتدن بنده لرنى خلاص ايدبجيم ديو تحقيق ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت نى خامش رها كن هاى وهو * نسبت ونام قديمت رابكو) فرعون بيهوش اول حضرته ديديكه يوق خاموش اول هاى وهو يى قونسبتكى وقديمى اولان نامكى سويله يعنى بنم مرادم سنك زمان اولده اولان نامكدن وانتسابكدن سؤالدر حالا عارضى اولان انتسابكدن

ونامکدن دکلدر پس سنك مقدما بزم مابینمزده ساکن اولور کن نامك نه ایدی
آنی سویله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت که نسبت مرا از خاکدانش * نام
اصلم کمترین بندکانش * بنده‌یم من بنده زادهٔ کردکار * زادهٔ پشت عبیدش
وزجوار) حضرت موسی علیه السلام اکا جواب ویروب ایتدیکه بنم نسبتم
خدای تعالینك خاکداننده‌ندر بنم اصل نامم خدای تعالینك بنده‌لرینك
احقر وکمترینیدر بو معناده جائز اولورکه (دان) امر حاضر اولوب (اش)نسبته
راجع اوله ومعنی اول حضرت دیدیکه بنم نسبتمی خاکدان بیل واصل نامم
اول خدانك بنده‌لرینك کمترینیدر بن بنده‌یم کردکار حضرتلرینك بنده‌سنك
اوغلی‌یم اول حضرتك عبادنك ظهرندن وصلبندن وجاریه‌لرینك رحمندن
طوغمش وظهوره کلمشم الحاصل (ان الناس من ولد آدم وآدم من تراب) حدیثنك
حسبنجه ودخی حضرت علی کرم الله وجهه ورضی الله عنهك (بیت) الناس من
جهة التمثال اکفاء * ابوهم آدم والام حواء * قولنك مفهومنجه فرعونه
اول حضرت جواب ویروب دیدیکه بن اصل تراب اولان آدم وحوانك بلندن
ظهوره کلان عباد وجواریدن تولد ایلمشم پس بنم انتسابمی خاکه بیل واصل
نامی انك بنده‌لرینك ادناسی بیل که اول پادشاهك بنده‌لرینك بنده‌زاده‌سیم دیدی
بعض نسخه‌ده بو بیتك محلنده (بنده زادهٔ آن خداوند وحید * زادهٔ از پشت
جواری وعبید) بیتی نسخه واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نسبت اصلم
زخاك وآب وکل * آب وکل راداد یزدان جان ودل * مرجع این جسم خاکم
هم بخاك * مرجع تو هم بخاك ای سهمناك) بنم اصلم ونسبتم آب وخاکدن وکلدندر
آب وکله حق تعالی جان ودل ویردی بنم بو خاکدن اولان جسممك مرجعی
خاکه‌در ای سهمناك اولان فرعون سنك دخی مرجعك خاکه‌در یعنی ای فرعون
بنم اصلمك نسبتی آب وکله‌درکه حق تعالی بنم واولاد آدمك طینتنی (خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا) حدیث قدسیسنك مصداقنجه ید قدرت وارادتیله
قرق صباح تخمیر ایلیوب جسد مسوی اولدقده ونفخ روحه استعداد بولدقده
(فاذا سویته ونفخت فیه من روحی) آیت کریمه‌سنك طبقنجه اول آب وکله
حضرت یزدان جان ودل ویردی وآنی احیا ایلیوب کمال مرتبه‌سنه ایرکوردی
پس (کل شیء یرجع الی اصله) مقتضاسنجه بنم بو خاکدن اولان جسدیمك
مرجع ومصیری ینه خاکدر سنك دخی وسنك امثالك اولان انسانك دخی ای
متکبر وهوانالك اولان فرعون مرجع ومصیری عاقبت خاکدر کما قال الله تعالی
(منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری ﴿ مثنوی ﴾ اصل
ما واصل جمله سرکشان * هست از خاکی وا از اصد نشان) بزم اصلمز وجمله

متکبر اولان سرکشلرك اصلی برخاکدر واکا بوز نشان واردر جمله دن بری بودرکه
﴿ مثنوی ﴾ که مدد ازخاك میگیرد تنت * ازغدای خاك پیچد گردنت)
که سنك جسم وتنك خاکدن مدد طوتر خاکدن ظاهر اولان غدادن سنك گردنك
صاریلور وظهوره کلور یعنی دوزیلور بعض نسخه ده پیچد گردنت برینه (فربه
گردنت) نسخه واقع اولمشدر سنك گردنك غداسی خاکدن سمز اولور دیمك
اولور پیچد گردنت اولدیغی تقدیر اوزره استفهام اولق دخی جائز اولور شووجه
اوزره که دیرسن ای فرعون سنك بدنك خاکدن مدد طوتر هیچ خاکدن اولان
غدادن سنك گردنك دوزمی واعراض ایلرمی یعنی ایلمز چونکه خاکه مضاف
اولان غدادن سنك گردنك پیچان اولمیه واعراض قطعیه معلوم اولدیکه سنك تنك
خاکدن مدد بولور (والله انبتکم من الارض نباتا ثم یعیدکم فیها ویخرجکم
اخراجا) آیت کریمه سنك مصداقنجه بزی وسزی الله تعالی ارضدن بتورمکلکله
بتوردی وظهوره کتوردی وعقل وکمال مرتبه سنه یتوردی اندنصکره ینه اعاده
ایلر اندنصکره ینه اندن حشر ونشر ایچون اخراج ایلر پس انسان کندی
جسدینك مبدأ ومعادنی بیلك لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ چون رود جان می شود
او باز خاك * اندران گور مخوف سهمناك * هم تو وهم ما وهم اشباه تو *
خاك گردند ونماند جاه تو) چونکم جان گیده کبر واول جسم خاك اولور اول
مخوف وسهمناك اولان قبرك ایچنده بو بیتده هم آنك وغیری انسانك اصلی خاك
اولدیغنه تنبیه واشارت واردر وهم قبرك جای مخوف ومقام هولناك وسهمناك
اولدیغنه دخی دلالت واردر وفی الحقیقه اکثر صلحا اول مقام وحشتدن خوف
ایتمشلر وحق تعالی یه التجا واستعاذه ایتمك طریقنه کتمشلر نته کم حضرت حبیب
اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم (اللهم انی اعوذبك من عذاب القبر) دیو تعوذ
ایتمکله اشارت بیورمشلردر وحضرت عمر رضی الله تعالی عنهدن دخی مرویدرکه
قبر ذکر اولنسه اون شریفلری متغیر اولور ایمش اکا سؤال ایلمشلردرکه حشر ذکر
اولنسه قبر ذکر اولندیغی قدر متغیر ومضطرب اولمزسز سبب ندر جواب ویرمشکه
حشرده جماعت کثیره واردر جمله یه کلان بلالطیب اولمقدن خالی اولمز
کماقیل اذاعمت البلیة طابت المنیة وحشت قبر برآخر نوع بلادرکه روح انده عذاب
اولدیغی تقدیر اوزره بیله مضطرب اولور دیمشلر وحضرت نبی علیه السلام
بیورمشلرکه (القبر اول منزل من منازل الاخرة فمن نجامنه فمابعده ایسرمنه وان
لم ینج فمابعده اشدمنه) پس ای فرعون هم سن وهم بیز وهم سنك اشباه وامثالك
خاك اولورلر وسنك جاه وریاستك قالمز یعنی سن وسنك امثالك واهل مناصبك
منصبلری قالمز وبوجمله کز خاك اولور پس جسمك اصلی خاك اولدیغنه دخی

بر علامت بودر ❊ مثنوی ❊ گفت غیر این نسب نامیت هست * مر ترا آن
نام خود اولیترست) پس فرعون بحساب اولیوب اول حضرته دیدی یاموسی
بو نسبدن غیری سنك بر نامك واردر تحقیقا سکا اول نام خود اولی رکدر وآنی
ذکر ایلك احسن رکدر ❊ مثنوی ❊ بندهٔ فرعون و بندهٔ بندکانش * که
از و پرورد اول جسم وجانش) سن خود فرعونك بنده سی و بنده لرینك
بنده سیسن که اوفرعوندن بسلندی اول اول بنده نك جسم وجانی یعنی سنك پدرك
عمران بنم قولمدر واو بنم سرایمده پرورش بولدی ومربی اولدی وسن انك صلبندن
ظهوره کلوب نیجه زمان وایام بنم نعمتمله کندی سرایمده نشو ونما بولدك ایدی
و بو مضمونی ادا ایلدی ❊ مثنوی ❊ بندهٔ باغیٔ طاغیٔ ظلوم * زین وطن
بکریخته ازفعل شوم) یاموسی سن بکا عاصی اولدك سن زیاده ظلم ایدیجی باغی
وطاغی بنده سن زیرا بنم متعلقلرمدن برکسه یی اولدردك وقاچدك بو وطندن
انجلاین که حضرت حق سورهٔ قصصده حکایه بیورر لر (ودخل المدینة علی
حین غفلة من اهلها فوجد فیها رجلین یقتتلان هذا من شیعته وهذا من عدوه)
الی آخره ❊ مثنوی ❊ خونی وغداری وحق ناشناس * هم برین اوصاف
خود میکن قیاس) یاموسی خونی وغدارسن وحق ناشناس سن سکا لازم ایدیکه
بنم سنك اوزرکده اولان حقمی بیلیدك ونعمتلرمه شکر قیلیدك هم سن کندیکی
بو اوصاف اوزره قیاس ایله یعنی بو ذکر اولنان اوصاف مذمومه اوزره کندکی
فهم ایله که اولا بو دیارده قبطیلردن بر بنی قتل ایلیوب فرار ایلدك و بکا عاصی
وطاغی اولدك حال بو که بنم قولم اوغلیسن ❊ مثنوی ❊ درغریبی خوار
ودردرویش وخلق * که ندانستی سپاس ماوحق) یاموسی سن غریبلکدن
خوار و بی اعتبارسن وفقیر وکهنه پوشسن خلق لامك فتحه سیله اسکی نسنه یه
دیرلر یعنی غریبلك عالمنده خوار ودرویش وکهنه پوشسن حال بو که بزم
شکرمزی ونعمترك حقنی بیلمدك بو قدر ایام بزم ایچمزده اولمدکی و بزنی نعمتلرله
تربیه قیلدقی ونیجه ییللر عمرك اولدیجه بزم سرایمزده قرار ایلدکی دیدی نته کم
الله تبارك وتعالی بو توبیخ وامتنانه متعلق اولان کلماتی انك لسانندن قرآن عظیمده
سورهٔ شعراده حکایت ایدوب بیورر (قال الم نربك فینا ولیدا ولبثت فینا من عمرك
سنین وفعلت فعلتك التی فعلت وانت من الکافرین) الحاصل اول جاهلك
حضرت موسی علیه السلامدن مرادی اولکه سن بنم منعمم سن وسیدم سن
بن سنك بنده زاده کم بو قدر لطفك واحسانك کوردم حالا کلوب ایشلدیکم ایشه
اعتذاردن اوزری آستانکه یوز سوردم دیه وآنی قبطیلرك رب ومنعم حقیقی اتخاذ
ایلدیکی کبی حضرت موسی دخی آنی رب بیله ومنعم حقیقی اتخاذ قیله پس انك

بوجمله دیدکاری وهمیاتك وکلماتك هر برینه اول حضرت جواب ویرمکه شروع بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت حاشا که بودبا آن ملیك * در خدا وندی کسی دیکر شریك) حضرت موسی علیه السلام اول فرعونك رسبیل جدل تقدیم ایلدیکی مقدماته وکلماته بوکونه جواب ویروب بیوردیلر حاشا که اوملك مقتدره خداوندلکده برآخر کمسه شریك اوله یعنی انك مالکیتنده وملکنده غیری کمسه بی اکا شریك اولمقدن بن تنزیه ایلرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ واحد اندر ملك اورا یارنی * بندکانش راجز اوسالارنی) اول الله واحد بالذاتدر وملکنده اکا یار وشریك یوقدر آنك بندهلرینه اندن غیری خداوند وسالار یوقدر یعنی جمیع عبادك خداوندی وحاکمی همان اولدر ومنعم ومربی فی الحقیقه اندن غیری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست خلقش راد کرکس مالکی * شرکتش دعوی کند جزهالکی) انك خلقنه غیری کمسه مالك دکلدر ومالك فی الحقیقه همان اولدر اول پادشاهی نظیرك هلاك اولان کمسهدن غیری شرکتنی دعوا ایدرمی یعنی انك ملکنده وعبادنه نعمت ویرمکده وتربیه قیلمقده شرکت دعواسنی ایلمز الا هلاك اولان کمسه مالك الملك ومنعم ومربی فی الحقیقه همان اولدر اکر بر بنده برآخر بندهیی تربیه قیلسه واکا وافر نعمت وثروت ویرسه کرکدر که اول بنده حقیقة کندویی منعم ومربی بیلسه واول منعم ومربی اولان بندهیه ادب اولدر که کندویی انجق مابینده برآلت وسبب بیله حتی کندی عبد مملوکنه دخی بو بنم عبدمدر دیمیه که شرعا نهی وارد اولمشدر اکر بو بله دیمك لازم کلورسه بنم فتامدر ویاخود خدمتکارمدر دیه آندن حذرا که بنم عبدمدر دیمکده مالکیت دعواسی بولنور پس حق تعالینك مالکیتنه نوعا کندویی شریك قیلمش اولور ویاشرکته مشابه سوز سویلمش اولور پس انسان کندویی منعم ومربی صانمقدن وتحت یدنده اولان اخوانی ممالیك عد ایلیوب انده مالکیت دعواسن قیلمقدن حذر ایلیه بومحلده فرعون زمانهیه وخدم وحشم صاحبی اولان متکبر بنهیه وکندویی منعم وغنی بیلان اهل دعوایه وغنایه عظیم تنبیه وتعلیم واردر که فرعونك ذکر ایلدیکی صفتلردن اهل اسلام اولنلر حذر ایلمك لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ نقش او کردست نقاش من اوست * غیرا کر دعوی کند اوظلم جوست * تونتانی ابروی من ساختن * چون توانی جان من بشناختن * بلکه آن غدار وان طاغی توی * که کنی باحق تو دعوی دوی) هو الذی یصور کم فی الارحام کیف یشاء) کلام شریفك مفهومی اوزره جمیع نقوش وصوری اونقش وتصویر ایلمشدر بنم نقاش ومصورم هم اولدر بنم صورتمی دوزمکده برآخر کمسه دعوا ایلرسه (ان الشرك لظلم عظیم) فحواسنجه اوکمسه ظلم دیلیجیدر وشرکت دعوی ایلیجیدر بوابسه

محالدر سن بنم ايرومى بلكه برقيلى دوزمكه قادر دكلسن بنم دل وجانمى فهم وادراك ايلكه نيجه قادر اولورسن چونكم برقيل دوزمكه قادر اولميه سن نه وجهله مالكيت دعواسن قيلورسن بلكه اول غدار واول طاغى سنسن زيرا حضرت حقله ايكيلك وشركت دعوى ايلرسن بو بيت اول فرعونك خونى وغدارى وحق ناشناس ديديكى كلامه جواب واقع اولمشدر وفى الحقيقه فرعون مالك الملك اولان اللهك كنديه ويرديكى نعمت وسلطنتى كنديك قوت واراديله ياوب غداراولمشدر وانعام واعطاده دخى وقبض وبسطده كندوبى استقلالى بركمه زعم ايتمكله ورب اعلا توهم ايتمكله مشرك اولمش وحد شرعدن و بنده لك مرتبه سندن طغيان قيلمشدر پس خونى وقاتل ديديكنه دخى جواب ويروب بيوررلر

* مثنوى * كر بكشتم من عوانى را بسهو * نى براى نفس كشتم نى بلهو *

من زدم مشتى واوناكه فتاد * انكه جانش خود بدجانى بداد) اكر بن خطا ايله برظالم عوانى قتل ايلدمسه نه نفسمدن اوترى آنى قتل ايلدم ونه لعب ولهو سببيله آنى قتل ايلدم بومعنادخى جائزدركه دينه نه نفسمك رأى وفكريله ونه لعب ولهوله آنى ديلدم بلكه قتله مستحق بركلب ايمش برمشت اوردقده قضايله مقتول اولدى بن برمشت اوزدم واوناكاه دوشدى اولكه انك خود جانى يوق ايدى برجان ويردى يعنى اول مقتول اولان قبطينك فى الحقيقه نفخهٔ الهى وروح ربانيسى يوغدى بلكه روح حيوانيه ايله زنده بركلب ايدى پس بريومرق اورمغله جان ويردى مراد برصدمه ايله قتل ايلديكى قبطيدركه حق تعالى سورهٔ قصصده اندن حكايه ايدوب بيوررلر (ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها فوجد فيها رجلين يقتتلان هذا من شيعته وهذا من عدوه فاستغاثه الذى من شيعته على الذى من عدوه فوكزه موسى فقضى عليه قال هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين) معناى شريفى اولدركه موسى عليه السلام مدينه يه داخل اولدى يعنى مصره اول مصر شهرنك اهلندن واقع اولان غفلتك وقتنده يعنى هركس كندى مهماتنه مشغول اولديغى حينده وياخود قيلوله وقتنده مصره داخل اولديكه اول حينده اكثرناس غفلتده ونومده ايدى پس اول شهرده ايكى كسه يى برى بريله مقاتله ايلر بولدى اوبركسه كنديك شيعه سندن ادى يعنى كنديه تابع اولان بنى اسرائيلدن ايدى واول بريسى انك عدوسندن ايدى يعنى قبطيلردن ايدى وفرعونك خبازى ايدى اول قبطى بنى اسرائيلدن اولان كسه يه اودون كتورمكه تكليف ايدوب اول دخى ابا ايدوب الحاصل برى بريله جنك ايدركن حضرت موسى عليه السلام اوستلرينه واردى پس كنديك شيعه سندن اولان سبطى كندى دشمنى اولان قبطى اوزره استغاثه واستمداد ايلدى يعنى

قبطینك اوزرنه غالب اولمغه حضرت موسانك كندی تابعی اولان سبطی موسی حضرتلرندن مدد ومعاونت طلب ایلدی پس حضرت موسی علیه السلام قبطی یه برمشت اوردی پس آنی دپلدی وحضرت موسی علیه السلام اول قبطینك مقتول اولدیغنی كوردكده دیدی شوكار شیطانك عملندندر بنم امثالم كمسه‌نك عملی دكلدر تحقیقا شیطان انسانی آشكاره اضلال ایدیجیدر دیدی

❊ مثنوی ❊ من كی کشتم تو مرسل زادكان ❊ صد هزاران طفل بی جرم وزبان) ای فرعون بن برکاب قتل ایلدم اماسن نیجه پیغمبر زاده‌لر هلاك ایتدك جرم وزبانسز نیجه بیك طفلی یعنی زبانسز وكناهسز نیجه بیك معصوم پاكی بنی اسرائیل اولادندن قتل ایلدك ❊ مثنوی ❊ كشتهٔ وخونشان در كردنت ❊ تاچه آید برتوزین خون خوردنت) سن بو بی جرم اولان اطفالی دپله‌مشسن بونلرك قانی سنك بوینوكه عجب سنك اوزریكه بوقدر قان ایچمكلكدن نه كاور یعنی بوقدر قانك جزاسی سكا نه كلجكدر هیچ بیاورمیسن پس اول قدر عذاب وعقوبت كلجكدر كه انك كنهی تعبیر وبیانه صغمز وتقریر وانسانه كلمز ❊ مثنوی ❊ كشتهٔ ذریت یعقوب را ❊ برامید قتل من مطلوب را) حضرت یعقوبك ذریتنی قتل ایلشسن بن مطلوبك قتلی امیدی اوزره یعنی بوقدر بنی اسرائیلك اولادنی قتل ایلمكدن مطلوبك بن ایدیكه بن ظهوره كلیم وسكا مزاحمه قیلیم ❊ مثنوی ❊ كوریٔ توحق مرا خود بركزید ❊ سرنكون شد آنچه نفست میپزید) سنك كورلیكیكه حق تعالی حضرتلری بنی كندی اختیار ایلدی پس سرنكون اولدی اول حیله وتدبیرك كه سنك ظالم وجاهل نفسك پشوردی یعنی نفس كافر یكك ایتدیكی فكر وتدبیری حق تعالی زیروزبر ایلدی ❊ مثنوی ❊ كفت اینهارا بهل بی هیج شك ❊ این بود حق من ونان ونمك) فرعون ایتدی یاموسی هیچ شكسز بونلری ترك ایله بنم حقم ونان ونمكك حقی بومیدر یعنی فرعون لعین چونكم حضرت موسی علیه السلامدن بوكونه حق وراست اولان سوزلری اشتدی اكا ایتدی یاموسی بونلری قو هیچ شك وشبهه سز بنم سنك اوزركده اولان حقم بومیدر كه بن سنی كندی سرایمده بكرمی ییل مقداری تربیه ایلدم ونیجه طعام وغدایله سنی بسلیوب طوبلدم پس نان ونمك حقی واردر انصافمیدر اول نان ونمكك حقنی بیلمیه سن ❊ مثنوی ❊ كه مرا پیش حشر خوری كنی ❊ روز روشن بردلم تاری كنی) كه بنی حشر وجمعیت حضورنده خورلق ایلیه سن روز روشنی بنم دل وجانم اوزره تاری وظلمت ایلیه سن اول جاهلك قیاسی ودخی اكثر جهالك زعمی اهل حقه بودر كه نان ونمك وحق تربیه یه اهل حق نظر ایلیه وعوام ناس نان ونمك

حقن كوروب حق سويلمكدن استحيا واجتناب ايلدكلرى كبى استرلر كه اهل حق اولنلر دخى نان ونمك حقن كوزدوب كلام حق ادا ايليه لر وانلرك طبيعتنه ومزاجنه مخالف حق كلامى سويليه لر حال بوكه اول كلام حق اكرچه طبيعتلرينه نسبت مردر امادينلرينه وآخرتلرينه نسبت كوياز يادة بهالو بردردر

(مثنوى * كفت خوارىٔ قيامت صعبتر * كردارى پاس من درخير وشر) حضرت موسى عليه السلام ايتدى اى فرعون قيامتك خوارلكى بوندن صعبتر ومشكلركدر خير وشرده بكا پاس طوتميه سن ورعايت ايتميه سن يعنى اكر خيرده واكرشرده الحاصل امور متضادده نك كليسندن بكا رعايت ايتميه سن و بنم طريقمه كتميه سن قيامتك خوارلغى سكا دخى محكمتر اولور (مثنوى * زخم كيكى رانمى تانى كشيد * زخم ماررا توچون خواهى چشيد) مثلا سن بوره نك زخمنى چكمكه قادردكلسن پس برزهر مارى نيجه طاقت كركدر يعنى دنيانك عذابنى بوره نك زخمى كبى وآخرتك عذابنى برمارك صوقمسى كبيدر پس سكا بوغلاظت وشدت ايلمكدن مرادسنى عذاب آخرتدن خلاص ايتمك ايچوندر يوخسه مجرد غرض نفسله اولان اهانت قبلندن دكلدر سكا بونك عين منفعتى اولديغيچون بويله شديد سويلرم ديدى (مثنوى * ظاهرا كارتو ويران ميكنم * ليك خاررا كلستان ميكنم) اكرچه ظاهرا اى فرعون سنك كاركى ويران ايلرم ليكن معناده برخارى كلستان ايلرم يعنى اى فرعون بحسب الظاهر اكرچه سنك خويك وكار وكردارك خارنى ويران ايلرم لكن من حيث المعنى سنك اول خاركى ويران ايلدكدنصكره كلستان ايلرم يعنى هر برخاركبى موذى وقبيح اولان خويك وصفتك كه زائل اوله انك بدلى اوصاف الهيه واخلاق ربانيه كلستاننه سنى واصل ايلرم وويران اولديغك مقابله سنده سنى عمارت حقانيه ايله معمور وبقاى ربانيه ايله باقى ومسرور ايلرم ديدى

(بيان آنكه عمارت در ويرانيست وجمعيت درپرا كندكيست
ودرستى در شكستكيست ومراد در بى مراديست ووجود
درعدمست وعلى هذا بقية الاضداد والازواج)

(مثنوى * آن يكى آمد زمين را ميشكافت * ابلهى فرياد كرد وبرنتافت) مثلا اول بركسه كه ادى زراعت ايچون زمينى ياردى برابله آنى كوردى طاقت كتورميوب فرياد ايلدى وديدى (مثنوى * كين زمين راازچه ويران ميكنى * ميشكافى وپريشان ميكنى) كه بوزمينى ندن اوترى ويران ايلرسن يارسن وپريشان ايلرسن بونك اصلى ندر (مثنوى * كفت اى ابله تواين برمن مران *

تو عمارت از خرابی بازدان) اول کسه ابتدی ای ابله یوری بنم اوزریمه سورمه یعنی بکا اقدام ایله و بوخصوصده اعتراض ایله سن عمارتی خرابلکدن کیرو بیل ﴿ مثنوی ﴾ کی شود کلزار وکندم زار این * تانه کردد زشت وویران این زمین) بوزمین نیجه کلزار وکندم زار اولور تاکه بوزمین زشت وویران اولمیه یعنی مادامکه بوبله پریشان وخراب اولمیه قابل زراعت اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کی شود بستان کشت وبرك وبر * تانکردد نظم اوز بروز بر) نیجه بستان وکشت وبرك وبر اولور تاکم اول زمینك نظمی زیر وزبر اولمیه یعنی زمینك اولکی نظمی وصورتی بوزیلوب ویران اولمیه نیجه انده بستان اولور واکین اولور ویپراق اولور ویمش اولور اکر زمینك نظم وصورتی بوزلسه بوذکر اولنان شیلردن بریسی ظهوره کلزدی ﴿ مثنوی ﴾ تانه بشکافد بنشتر ریش چغز * کی شود نیکووکی کردید نغز) مثال آخر تاکم نیشتر ایله چغزك ریشنی یارمیه سن اول نیجه نیکو اولور ونیجه لطیف ونغز اولور چغزایچی جراحتلو چبانه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ تانسوزد خلطهایت ازدوا * کی رود شورش کجا آیدشفا) مثال آخر تاکه سنك خاطلرك دوادن یانمیه شورش نیجه کیدر وشفا نیجه کاور یعنی سنك درونکده اولان اخلاط فاسده بعض علاج ودوا واسطه سیله یانمیه وزائل اولمیه سنك درونكك قینامسی وبولنمسی نیجه کیدر وسکانیجه شفا واقع اولور ﴿ مثنوی ﴾ پاره پاره کرده درزی جامه را * کس زند آن درزیٔ علامه را) مثال آخر درزی جامه یی پاره پاره ایلدی اول استاد وعلامه درزی یی کیمسه اورمی بوبله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که چرا این اطلس بکزیده را * بردریدی چه کنم بدریده را) که بوکزیده اطلسی نیچون یرتدك بن یرتلمش اطلسی نیلیه یم ﴿ مثنوی ﴾ هر بنای کهنه کابادان کنند * نی که اول کهنه را ویران کنند) مثال آخر هر اسکی بنایکه آبادان ایلر وتعمیر قیلورلر اول کهنه یی ویران ایلرلرمی مقرردرکه انی اول ویران ایدرلر بعده معمور ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین نجار وحداد وقصاب * هست شان پیش ازعمار تها خراب) نجار وحداد وقصاب هم بونجلین انلرك دخی عمارتلرندن اول خراب ایلك کارلری اولدی نجارك وحدادك خراب ایلمسی واضحدرکه نجار برچوبی اول کسوب خراب ایلمینجه آنی برشیٔ دوزمز وکذلك حداد بردمورك صورتنی بوزمینجه برآخر شیٔ دوزمز وکذلك قصاب برحیوانی اولاذبح ایدوب بوزوب اوزمینجه انك لحمی غدا اولمغه لایق وصالح اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آن هلیله وان بلیله کوفتن * زان تلف کردند معموریٔ تن) اول هلیله یی واول بلیله یی دوکك اول تلفدن ایلدیلر تنك معمورلکنی اکر هلیله وبلیله وبونلر امثالی اولان اجزا

وادو یه سحق ومحو اولسه ودوکلوب صورتلری بوزلسه صحت تنه ومعمورهٔ بدنه سبب اولورمیدی معلومدرکه اولمزدی ﴿ مثنوی ﴾ تانکوبی کندم اندر آسیا * کی شود آراسته زان (خوان ما) مثال آخر تاکندمی آسیاده دوکمیه‌سن اندن بزم خوانمز قیچن آراسته اولور یعنی بغدایی اکر کرمنده دوکوب اون ایتمیه‌سن بزم خوانمز انکله مزین واوبزه غدا اولوب لذت ویرمزدی بومعمار فی بیان ایلدکدنصکره ینه قصه‌نك تقریرنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این تقاضا کردآن نان ونمك * که زشتست وارهانم ای سمك) بوتقاضایی اول نان ونمك ایلدی که ای سمك سنی دام شستدن خلاص ایدم یعنی ای فرعون سکاکلوب طریق حقه دعوت ایلدیکم وشدید وغلیظ سوزسو یلدیکم اول مقدما اولان نان ونمکك مقتضاسیدر بونی اندن اوتری ایلرمکه ای ماهی کبی اولان عاصی وساهی سنی دام بلادن خلاص قیلم وقهرخدادن نجات ویرم

﴿ جواب کفتن موسی علیه السلام مرفرعون را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کر پذیری پند موسی وارهی * ازچنین شست بدنا منتهی) اکر موسی علیه السلامك پندنی قبول ایدرسك قورتلورسن بوبجلین نامنتهی اولان بد وقبیح دامدن یعنی عذاب بی نهایتدن خلاص اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ بسکه خودرا کردهٔ بندهوا * کرمکی را کردهٔ نوازدها) کندیکی زیاده هوای نفسك زبونی ایلمشسن برکوچك قورد جغزی سن اژدها ایلمشسن مراد اول کرمکدن نفسدرکه ابتدای حالده ضعیفدر لکن هواسنه تابع اولوب مرادنی ویردکجه اژدها کبی اولور وقوت بولور ﴿ مثنوی ﴾ اژدهارا اژدها آورده ام * تاباصلاح آورم من دمبدم) بندخی اژدهایه اژدها کتورمشم تاکم بن آنی دمبدم اصلاحه کتورم یعنی نفسك آژدهاسنه مقابل عصایی اژدها کتوردم تاکم اول نفسك اژدهاسنی دمبدم تدریجله اصلاحه کتورم ﴿ مثنوی ﴾ تادم آن ازدم این بشکند * مار من آن اژدهارا برکند) تاانك دمی بونك دمندن صنه بنم مارم اول اژدهایی قوپره یعنی تاکم اول سنك نفسك اژدهاسنك اغزندن چیقان قوی وشدید سوزلری بو بنم اژدرهانك اغزندن ظهور ایلین صلابت وهیبتلو اولان نفسی صیه وآنی منکسر قیله و بنم مظهر قدرت الهی اولان مارم سنك مقر کفر وجهالت اولان نفسك اژدرهاسنی قلع وقمع ایلیوب سنی وخلقی آنك شروضررندن خلاص ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ کر رضادادی رهیدی زین دومار * ورنه ازجانت برآرد اودمار) ای فرعون اکر رضا ویرسن بوایکی ماردن قورتلدك یوخسه جانکدن هلاك کتورر یعنی اکر بنم دعوتمه وحق تعالینك

بنده‌لكنده رضا ويره‌سن وكنديكي بكاتسليم وتابع اولمق مرتبه‌سنده ايركوره‌سن
بوايكي مارك شرندن وضررندن قورتلورسن كه مراد اول ايكي ماردن بري
سنك نفسك ماريدر وبري دخي بوعصادن ظهوره كلان ماردر الحاصل بوايكي
اژدرهانك شرندن خلاص اولمق استرسك سوزمه رضا ويروب بكا تابع اولورسن
يوخسه اول نفسك اژدرهاسي عاقبت سنك جانكدن هلاك كتورر وسني مقهور
ومعذب اولمق مرتبه‌سنه يتورر ديدي ﴿ مثنوى ﴾ كفت الحق سخت استا
جادوى * كه‌در افكندى بمكر اينجا دوى) فرعون بوكلام حقي قبول ايتميوب
حضرت موسى عليه السلامه ديدي ياموسى الحق زياده استاد جادوسن كه حيله
ومكرايله بوديارده خلقك ماييننده ايكيلك براقدك ﴿ مثنوى ﴾ خلق يكدلرا تو
كردى دو كروه * جادوى رخنه كند در سنك وكوه) يكدل ويك جهت خلقي
ايكي بولك ايلدك زيرا جادولك سنك وكوهه رخنه وتأثير ايلر اول جاهل ونادان
اول معجزهٔ طاهره وقوت وقدرت ظاهره‌يي سحر زعم ايليوب كندي زعم فاسدي
اوزره بوكونه ناشايسته كلمات سويلدي وحضرت موسى عليه السلامى سحر
قوتيله بوخلقي ايكي فرقه قيلدي قياس ايلدي پس حضرت موسى عليه السلام
(وجادلهم بالتي هي احسن) كلامنك مصداقنجه خصلت حسنه ايله برسبيل
جدل اكا جواب ويرمكه شروع ايلدي

﴿ نفى كردن موسى عليه السلام جادوى را از خود ما ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت هستم غرق پيغام خدا * جادوى كه ديد با نام خدا)
حضرت موسى ايتدي اي فرعون حضرت خدانك پيغامنه وكلامنه مستغرقم
خداى تعالينك نام شريفيله ساحرلكي كم كوردي يعني ساحرلك حق تعالينك
اسميله ونامیله بر يرده جمع اولمزكه حق باطلك ضديدر نام الهيدن واسماء ربانيدن
ظهوره كلن خارق عاديه معجزه وكرامت دينور اما خباثتدن وكفر وغفلتدن
ظهوره كلن تخيلاته سحر تسميه اولنور پس بركمسه الله اسميله برشئ غريبي ابداع
واظهار ايلسه اكا ساحر دين كافر اولور ﴿ مثنوى ﴾ غفلت وكفرست مايهٔ
جادوى * مشعلهٔ دينست جان موسوى) جادولكك مايه‌سي غفلتدر وكفردر
بركمسه حضرت حقدن غافل اولمينجه انك سحري قوت بولمز وظهوره كلز اما موسايه
منسوب اولان جان دينك نوري وشعله سيدر پس ظلمت سحر اكانيجه قريب وقرين
اولور ﴿ مثنوى ﴾ من بجادويان چه مانم اى وقيح * كزدمم پررشك مى كردد مسيح)
بن اي وقيح بي ادب جادولره نيجه بكزرم زيرا بنم دم ونفسمدن مسيح پررشك اولور
مسيح فعيل وزننده اكرمعنى فاعل اولورسه مساحت ايدىجي يعني ارضي اولچوجي وزمينده

سياحت قيلیجی معناسنه اولور حضرت عيسى عليه السلامه مسيح ديدكاری قدم شريفيله زمينى اوچوب انده كثرت سياحتى اولديغی اعتبارله در اكر بمعنى مفعول اولور سه ممسوح ديمك اولور وحضرت عيسايه مسيح ديمك نور الهيله ممسوح اولديغندن اوترى اولور و بو بيانده واولكى بيانده فرعوندن مراد هرعصرده فرعون سيرت اولان كسه لر اولور وموسادن مراد هر زمانده قلب موسى اوزره اولان وقدم موسى اوزره سير قيلان وليلر اولور ومسيح تعبيرى بومعنايه دلالت وشهادت قيلور زيرا حضرت موسى حضرت عيسى عليه السلامدن نيجه زمان مقدم ايدى وجودى ونامى ومرتبه سى وشانى ظهوره كلين كسه يى بكارشك ايلر ديمك محله مناسب اولمز اكرچه حضرت موسى عليه السلامه انك وجودى وظهورى معلوم ومشهود اولديسه ده زيرا مخاطب اولان فرعون انك حالنه وشاننه جاهلدر اهل جدلدن برخصم بركسه نك نامنى ونشاننى ومرتبه سنى وشاننى بيلمزسه باخصوصكه اول كسه دخى وجوده كلمش اولمسه فلان زمانده كلجك فلان كسه بكارشك ايلر ديمك يرنده ومحلنده اولمديغندن ماعدا الزام خصمه سبب اولمز بلكه ملزم اولمغه سبب اولور پس بوندن معلوم اولديكه موسى عليه السلامدن مراد هروقتك موسى مشرب اولان مرشدى اوله وفرعوندن مراد فرعون سيرت اولان اهل نفس اوله قچن فرعون سيرت اولان اهل نفس بونلرى خداع وسحره وحيله ومكره منسوب ايدوب سز مكر وحيله ايله وخدعه وصنعتله بوخلقى كنديكزه تابع ايتديكز بيزه متابعت ايتمكى قويوب سمت آخره كنديكز ديو طعن وانكار ايليه لر بونلرك هر برينه ديرلر اى بى حيا و بى ادبلر بز ساحر وماكر ره توجهله بكرزركه بزم نفس حيات بخشمزدن حضرت عيسى بن مريم عليهما السلام پرشك اولور و بزم كلام جان بخشمزه آرزو وغبطه قيلور ديمك اولور لكن بو راده برسؤال لازم كلوركه اول سؤال بودركه دينه بوتقدير اوزره اولوالعزم اولان نبى وليه غبطه ايلمك لازم كلور ومغبوط اولان كسه غبطه ايلين كسه دن افضل اولمق كوريتور مغبوط اولان ولى خود غبطه قيلان نبيدن فاضل اولمق نيجه ممكن اولور جواب اولدركه انبيا عليهم السلامك اولياى كرامه و بعض صحابه غبطه ايتمسى برقاچ وجهله جائز اولور اولا بو حديث شريفله ثابت اولمشدركه ابومالك اشعرى حضرتلرى بوحديث شريفى حضرت رسول عليه السلامدن روايت قيلمشدر قال النبى صلى الله عليه وسلم (ان الله عبادا ليسوا بانبياء ولاشهداء ولكن يغبطهم النبيون و الشهداء بقربهم ومقعدهم من الله) و بومحله مناسب اولان تحقيق وتفصيل جلد اولده شنيدن آن طوطى حركت آن طوطيان بياننده * آن دمى كز آدمش كردم نهان * بيتنك شرحنده

مرور ایلمشدر فلیطالب فیه ❊ مثنوی ❊ من بجاد و بان چه مانم ای جنب ❊
کز جانم نور میکیرد کتب) ای ناپاك ونا طاهر بن جادولره نیجه بکزرم که کتابلر
بنم جانمدن نور طوتر یعنی ای ناپاك بن ساحرلره وماکرلره نوجهله مشابه اولورمکه
جمله کتابلر بنم جانمدن منور اولور وحیات بولور کتابلرك ولی کاملك جانندن
ومرشد فاضلك روح رواننذن نور بولمسی ادنی عرفانی اولان کمسه یه قتی روشن
وظاهردر مثلا اکر کتب الهی واکر احادیث نبویدن مدون اولان کتب و یاخود
بونلرك معناسندن تصنیف وتألیف اولنان کتب هرنه ایسه البته عالمه ومعلمه
محتاجدر اول عالم ومعلمك وجودی اولمقسزن بو کتبك اصلا برکسه یه نفع
وفائده سی اولمز پس بو کتب عالم ومعلم اولان کمسه نك واسطه سیله رونق بولور
وقلوب ناسه ضیا کستر اولور بو وجهتدن کتب عالم ربانینك جانندن نور بولور
وقلوب ناسی اناره قیلور اکرچه من وجه عالم ربانی دخی کتب الهیه وکتب نبویه دن
نور بولمقدن خالی کلمز وذکر شی ماعدایه منافی اولمز اما مضاف مقدر اولوب اهل
کتب بنم جانمدن نور بولور دینسه دخی وجه دن خالی اولمز ❊ مثنوی ❊
چون تو با پرهوا برمی پری ❊ لاجرم برمن کمان ان میبری) ای فرعون چونکم
سن هوا قنادیله اوچرسن نفسك هواسنه اویوب ماکرلر وساحرلر قوتیله خلقی
کندیکه جذب وتسخیر ایلرسن لاجرم بکا اول ظن وکمانی ایدرسن یعنی کندك ماکر
اولوب ساحرلره مائل اولدیغکدن بنی دخی سکا مخالف برساحر وماکر ظن ایلرسن
❊ مثنوی ❊ هرکرا افعال دام ودد بود ❊ برکریمانش کمان بد بود) هرشول
کمسه یه که دام ودد افعالی اوله یعنی هرشول کمسنه یه که خلقی صید ایتمك ایچون دام
حیله اوله ودرنده لر افعالی کبی موذی اوله کریملره انك برامز ظنی اولور وافعال
حیله وخدعه دن پاك اولان مصاحب اوانلری کندو به قیاس قیلور ❊ مثنوی ❊
چون توجزو عالمی هر چون بوی ❊ کل را بروصف خود بینی غوی) چونکه
سن عالمك جزو بسن هرنیجه اوله سن کلی دخی کندی وصفك اوزره کمراه وغوی
کوررسن (بوی) فعل مضارع مخاطبدر (بودیدن) مخففدر شوی
معناسنه یعنی چونکم سن اجزای عالمدن برجزوسن هرنه صفت اوزره اولسك کلی
دخی کندی وصفك اوزره کمراه کوررسن راست ودرست کورمکه قادر اوله مزسن
یاخود حرف ندا محذوف اولوب ای غوی کلی دخی کندی وصفك اوزره
کوررسن دیمك اوله وهوانسب للمعنی ❊ مثنوی ❊ چون تو برکردی و برکردد
سرت ❊ خانه را کردنده بیند منظرت ❊ ورتو در کشتی روی بریم روان ❊ ساحلم
راهمی بینی دوان) مثلا چونکم سن دونه سن سنك باشك دونر لاجرم سنك
نظرك خانه یی دونجی کورر حال بوکه دونن سنسن خانه دکلدر انجق غلطسنك

حسكده ونظركده دركه اكثريا حس غلط ايلمكدن وادراكده خطا قيلمقدن خالى اولمز مثلا اكر سن كشتى‌ده دريا اوزرنده روان وجارى كيده‌سن دريانك كنارنى دوان كوررسن حال بوكه كيدن ودوان اولان كشتى ايله سنسن ساحل ودريا رنده ساكن وبرقراردر لكن سنك حسك آنى غلط كورر ﴿ مثنوى ﴾ كرتو باشى تنكدل ازملحمه * تنك بينى جمله دنيا راهمه) مثال آخر اكرسن برعظيم جنك ووقعه‌دن تنكدل اوله‌سن دوكلى دنيانك ايچنى تنك كوررسن ومحبوس الم اولوب مضايقه‌ده قالديغكدن جهانك هرنسنه كتسك آنى تنك بولورسن سنك تنكدل اولمقدن وجهانى تنك كورمكدن جهانك تنك اولمسى لازم كلمز بلكه اوتنكلك سنك حالكدر ﴿ مثنوى ﴾ ورتو خوش باشى بكام دوستان * اين جهان بنمايدت چون كلستان) واكر سن خوش حال اوله‌سن دوستلر مرادنجه اول وقت بوجهان سكا كلستان كبى كورينور مثلا جهان برآينه كبيدرسن هرنه صفتله متصف اولسك جهانى اول صفت اوزره كوررسن ومقتضاى طبعك هرنه ايسه بوعالمده آنى طلب قيلورسن وبرشهرده دخى وارسك آنى بولورسن وآنى كوررسن ﴿ مثنوى ﴾ اى بساكس رفته درشام وعراق * اونديده هيچ جز كفر ونفاق) اى چوق كمسه سياحت طريقيله تاشام وعراقه كتمشدر حال بوكه او كفر ونفاقدن غيرى نسنه كورممشدر زيرا چونكم كندى كفر ونفاقك اهليدرهرنه يرده وارسه كفر ونفاقدن غيرى نسنه‌يى كورمز اكرچه نيچه اشيايى كوررسه‌ده انلره مائل اولميوب كفر ونفاقدن غيرى يه نظر قيلمز ﴿ مثنوى ﴾ وى بساكس رفته تاهند وهرى * اونديده جز مكر بيع وشرى) اى چوق كمسه تاهنده وهرى يه دك كتمشدر اول كمسه كورمدى الا كه بيع وشرى كوردى يعنى بيع وشرادن غيرى نسنه كورمدى كه انك مطلب اعلا ومقصد اقصاسى اولدر ﴿ مثنوى ﴾ وى بساكس رفته تركستان وچين * اونديده هيچ جز مكر وكين) اى مستمع اولان كمسه چوق كمسه تركستان وچينه كتمشدر اول كمسه تركستانده وچين ديارنده مكر وكيندن غيرى هيچ نسنه كورممشدر زيرا انك كندى طبعى مكر وكيندار در هرنه يره كتسه وهرنه شيئه نظر ايتسه انى مكر كورر ومحل كين وعداوت بولور ﴿ مثنوى ﴾ چون ندارد مدركى جز رنك وبو * جملهٔ اقليمهارا كوبجو) سفره كيدن وسياحت ايدن كمسه چونكم رنك وبودن غيرى برمدرك ومحسوس نسنه طوتمز اكا جملهٔ اقليملرى طلب ايله‌دى مدرك افعال بابندن اسم مفعولدر يعنى سن مسافر اولان كيمسه‌يه‌دى كه اقاليمك جميعسنى اى مسافر تابر طلبسك نه رنك وبودن غيرى مدرك طوتمزسن وروحانى ومعنوى اولان شيئلردن اصلا ذوق ايتمزسن زيرا سنك مقتضاى طبيعتك رنك

و بو یه مایلدر انکیچون اندن غیریسندن غافل وزاهلدر ﴿ مثنوی ﴾ کاو در بغداد آمدنا کهان * بکذرد اوز ین سران تاان سران) مثلا بر کاو ناکهان بغداده کاور اول کاو بو طرفدن اول بر طرفه کچر یعنی شهرك بر طرفندن اول بر طرف آخرنه دك مرور ایلر بعض نسخـه ده زین سران تا آن سران برنه * زین کران تاآن کران * واقع اولمشـدر اول کاو بو کناردن شهرك اول بر کنارنه کچر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازهمه عیش وخوشیها ومزه * اونبیند جز که قشر خربزه) دوکلی عیشلردن وخوشلقلردن ومزه ولذتلردن اول کاو کورمز الا که قاوون وقار بوزقابوغنی حال بوکه اول شهرك ایچنـده انواع نعم موجوده در لکن انك مرادی ومقتضای فؤادی قشر خربزه اولدیغیچون آندن غیریسـنه نظر ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ که بود افتاده بره یاحشیش * لایق سـیران کاوی یاخریش) یولده دشمش کاه اوله و یاخود حشیش اوله اول کاه وحشیش بر کاوك و یاخود برخرك لایق وسیرانی اولور خریش ده کی شین ضمیردر که علی سبیـل البدل کاهه و یاخود حشیشـه عائد اولور خلاصـهٔ کلام بویله دیمك اولور که بر کاوك و یا برخرك سـیرنه لایق اولان یولده دوشن یاکاهـدر و یاخود کیاه در آنلر اطعمهٔ نفیسه واغدیهٔ لذیذه دن ذوق ایتمزلر بلکه کاه وجو طلبندن غیری سمته کیتمزلر کذلك کاوسیرت وخرطبیعت اولان کمسـه لر دخی کچن برشهره کتسه غدای نفسانیه دن غیری ولذات جسمانیـه دن ماعدا برنسنه یه میل ایتمزلر انلرك سـیرانه لایق خرنفسلرینك غداسیدر وسیاحتلرندن مراد اولان حیوانیتلرینك مقتضاسیدر ﴿ مثنوی ﴾ خشـك برمیخ طبیعت چون قدید * بستهٔ اسباب جانش لایزید) طبیعت میخنك اوزرینه قوری ات کبی اسبابه بغلنمش انك جانی همیشه زیاده اولمز ومرتبه سندن کچوب ترقی قیلمز قدید قوری اته دیرلر اسباب جانه مضاف اولمز بلکه قطع اولنوب سکونله اوقنور یعنی طبیعت که فی المثـل خرلرك وکاولرك باغلنـدیغی میخ کبیـدر اول خرسـیرت طبیعت میخی اوزره قوری ات کبی خشك اولمش و یاپشمش در انك جانی همیشه زیاده اولمز اسباب وعلله باغلنمشـدر قطـع اسبـاب ایلیوب جانی ترقی قیـلمز وطبیعت قیـدندن آزاد اولمز ﴿ مثنوی ﴾ وان فضای خرق اسـباب وعلل * هست ارض الله ای صدر اجل) اول اسبابی وعللی خرق ایتمه نك اول فضاسی ای صـدر اعظم ارض الله اولدی یعـنی اسباب وعللی ترك وازاله ایتمه نك متسـع اولان صحراسی ای اولو مرتبـه صاحبی ارض الله واسعـه اولدی فضادن مراد ارض حقیقت اولوب فضانك خرق اسباب وعلله اضافتی مسببك سببه اضافتی قبیلنـدن اولوب معـنی بویله اولسه ده هم جائزدر شول فضای عالم حقیقت که اسباب وعللی خرق وترك

ایتمك سبیله اكا واصل اولنور ای اولو كسه ارض الله واسعه اولدر بو یله اولمیوب اسباب وعلایی بالكلیه خرق ایتمك مرتبه‌سی هم بر واسع صحرا كبیدر پس اسباب وعلائق ترك ایلمك مرتبه‌سی ای صدر اجل ارض الله واسعه اولدی دینسه هم جائزدر او یله ارض الله واسعه كه انبیا علیهم السلام واولیاء كرام اكا كتمشلردر وترك اسباب وعلل قیلوب واول ارض مقدسه واصل اولوب اننك عجایب وغرایبن مشاهده ایتمشلردر (وارض الله واسعة) آیت كریمه سنك معنای باطنی بودر و بو معنایه اشارتدر بوآیت كریمه‌نك تفسیری جلد اولده یوسف حكایه‌سنده مرور ایتدی ❊ مثنوی ❊ هرزمان مبدل شود چون نقش جان ❊ نو بنو بیند جهانی درعیان ❊ كر بود فردوس وانهار بهشت ❊ چون فسرده یك صفت شد كشت زشت) بیت اولده شارحلر (نقشی جانه) مضاف زعم ایلیوب معنایی و یرمكده خیلی تكلف ایتمشلر وشفای صدردن خالی اولان معنی سمتنه كتمشلر (نقش) جانه مضاف دكلدر بلكه مقطوع اوقنور وجان مصرع ثانیده بیند كلمه‌سنك فاعلی اولور ومشبه ارض الله ومشبه به نقش اولور وتقدیر كلام اول ارض الله ده عجایب وغرایب هر زمان نقش كبی مبدل اولور الوان كبی تنوع وتحول قیلور جان آنده یكی یكی عیان وآشكار برجهان كورر انكچون جانه اول ارض الله دن اصلا اوصنمق كلمز زیرا هرآنده نیجه عجیب وغریب الشان مشاهده ایلر انكچون اندن هول اولمز نقش جانه مضاف اولوب مشبه به نقش جان اولسه دخی جائزدر لیكن بوتقدیر اوزره بیندك فاعلی قالمز مكر كه جانه عاید بر ضمیر تقدیر اولنه بووجه اوزره معنی دیمك اولور كه اول ارض اللهك عجایب وغرایبی جانك نقش كبی هرزمان متبدل ومتجدد اولور جان انده عیان وآشكارا نو بنو برجهان كورر وهر دمده برعالم جدیده مشاهده قیلور انكچون اول عالمده اصلا ملامت وشآمت اولمز وجانه اول عالمك سیرندن اوصنمق كلمز زیرا ملامت وشآمت وتیرهٔ واحده اوزره اولان و بر قاعده اوزره كذر قیلن شیئلردن حاصل اولور دائما برشی برحالت اوزره اولسه و یاخود برصفت اوزره كذر قیلسه طبیعته اندن ملامت وشآمت كلور نته كم بیوررلر فرضی اكر فردوس وانهار بهشت اوله چونكه برصفتك فسرده‌سی اولدی زشت اولدی یعنی فردوس كه جنتلرك بغایت اعلاسیدر وانهار جنت كه جمیع انهارك الذ واحلاسیدر مع هذا بوجمله‌سی اكر برصفت وحالت اوزره منجمد اولمش ومقید قالمش فرض اولنسه زشت اولور وطبیعت البته وتیرهٔ واحده و بر قاعده اوزره اولان شیئلر اكر روحانی اولسون واكر جسمانی اولسون واكر معنوی اولسون و اكر صوری اولسون اوصنور وملول اولور انكچون خدای تعالی حضرتلرینك كلام شریفندن اكثریا كاه

غیبدن مخاطبه وکاهی مخاطبدن متکلمه وبالعکس التفات ایتمك چوق واقع اولمشدر وبو التفاتك سری وسببی اولدرکه هر بارکه بر کلام براسلو بدن برآخر اسلو به نقل اولنه سامعك نشاطنی تازه ایلر زیرا آدمینك طبیعتی برنوع اوزره اولان سوزدن ملول اولور اما کلام بر نوعدن برآخر نوعه منتقل اولسه موجب تنشیط قلوب سامعین ومورث تطریهٔ درون طالبین اولور (کماقال صاحب الکشاف فی تفسیر قوله تعالی (ایاك نعبد وایاك نستعین) ان الکلام اذانقل من اسلوب الی اسلوب کان ذلك احسن تطریة لنشاط السامع وایقاظا للاصغاء الیه من اجرائه علی اسلوب واحد) پس کلام الهینك بوکونه متنوع ومتجدد اولمسی متکلمك دخی هرآنده برشانله متجلی اولمسنه دلالت وشهادت ایدر انك کلامندن سامعه نیجه ملامت کلزسه انك جمال باکمالنی مشاهده ایلین عارفه دخی اصلا ملامت وشآمت کلمز زیرا (کل یوم هو فی شأن) مقتضاسنجه اول حضرت هرآنده نیجه شانله متجلیدر پس عارفه انك هرشانندن برلذت آخر حاصل اولور انکیچون عارف باللّه اولنلرك قلبی دائما تروتازه اولور وبونلرك واصل اولدقلری ارض حقیقتك ومرتبهٔ الوهیتك دخی شانی وعجایب وغرایبی آنا فآنا متجدد اولدیغندن اوتری اول مرتبه ده اصلا جانه ملامت وشآمت کلمز اما بوعالم طبیعتدن جان ارض حقیقتی ومرتبهٔ الوهیتی مشاهده ایلدکده اکا اوصنمق کاور زیرا عالم حقیقته نسبتله بوعالم طبیعتك لذاتی بلکه جمیع مشتهیاتی وحالاتی من وجه وتیرهٔ واحده اوزره درکه بوعالم طبیعتك لذاتی ومشتهیاتی انواع واصناف اوزره در وبودخی صورتا متنوع ومتجدد اولمقدن خالی دکلدر لکن هرقنغی نوعه کوکل میل ایلسه بنه اول بیلدیکی و ینه اول کوردیکیدر وفی الحقیقه مادامکه جان عالم حقیقتدن ومشاهدهٔ مرتبهٔ الوهیتدن خبردار اولمیه بوعالم طبیعتك لذاتنی ومشتهیاتنی متجدد ومتنوع کورر هردم برکونه لذت جسمانیه نفسنه حظ ونصیبی ویرر اماعالم حقیقتدن خبردار اولسه وغدای روحانیه دن وتجلیات ربانیه دن حظ ونصیب السه بوعالم طبیعت انك چشم شهودنه نسبت کهنه وفرسوده اولور بوحس ظاهرله کوردیکی وکیدیکی ویدیکی ینه اول کوردیکی و ینه اول کیدیکی و ینه اول ییدیکی کبی اولور ولهذا اول عالمدن خبردار اولان انبیا علیهم السلام واولیای کرام وصلحا وعرفانك جانلرینه بوعالمدن اوصنمق کلمش واول عالمه طالب وراغب اولمشلردر زیرا اول عالمك لذاتنه وحالاتنه حد وغایت یوقدر بواجلدن جنات اعلادن اصلا برکسه یه ملامت وشآمت کلمز انکیچون انك انهاری بودنیا انهاری کبی دائما براسلوب اوزره جریان قیلمز بلکه سنك روحك هرنیجه حظ ایلرسه اویله جریان قیلور کذلك

انك اثمارى دخى بودنيا اثمارى كبى دكلدر بلكه هرقنغى ميوه يى بركره ييسك بركونه لذت وبنه اندن ييسك برآخر درلو لذت بولورسن نته كم بومضمونى مؤيد (كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذى رزقنا من قبل واتوا به متشابها) آيت كريمه سنده اهل تفسير تحقيقلر قيلمشلردر نته كم اول تحقيقاتى جلد ثالثده حكايت آن زنى فرزندش نمى زيست سرخنده * باغ كفتم نعمت بى كفت را) بيتك شرحنده ايراد ايلمشزدر لازم كلورسه آند طلب اولنه

﴿ بيان آنكه هر حس مدركى را از آدمى مدركاتى ﴾
﴿ ديكرست كه از مدركات حس ديكر بى خبرست ﴾

بوسرخ شريف انك بياننده دركه آدميدن هر برمدركه اولان حس ايچون آخر مدركات واردر اكثر نسخه ده آدميدنصكره نيز واقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنى آدميدن هر برمدركه اولان حس ايچون برنوع مدركات ديكر واردر همان اول مدركاتى ادراك ايلمك اول حسه مخصوصدركه اول حس ديكرك مدركاتندن آخر حس بيخبردر بومعنى حس ديكره مضاف اولديغى تقديراوزره در حس ديكره مضاف اولميوب مقطوع اوقنسه معنى دخى لطيف اولور بوتقدير اوزره كه اول حسك مدركاتندن ديكر حس بيخبر درمك اولور مثلا جميع مبصراتى ادراك ايلمك قوت باصره يه مخصوصدر باقى حواسك انده شركت ومدخلى يوقدر وكذلك جميع مسموعاتى ادراك ايلمك قوت سامعه يه مخصوصدر باقيسنك انده مشاركتى يوقدر جميع مذوقاتى ادراك ايلمك قوت ذائقه يه وجميع مشموماتى ادراك ايلمك قوت شامه يه وجميع ملموساتى ادراك ايلمك قوت لامسه يه مخصوصدر كه هر برينك برآخرينك حصه سنده مداخله سى يوقدر * چنانكه هراستاد پيشه ور اعجمىء كار استاد پيشه ور ديكرست * مثلا انجلاين كه هر پيشه ور اولان استاد اول آخر پيشه ور اولان استادك كار وصنعتنك اعجميسيدر يعنى اكثريا بر پيشه ور اولان استادك كار وصنعتندن برآخر استاد پيشه ور اعجميدر كه انك كارنى بوايشلمكه قادر اولمز * وبى خبرىء اوازانكه وظيفهٔ اونيست * واول استادك بيخبرلكى واعجميلكى اندن اوتريدركه اول كار انك وظيفه سى دكلدر كذلك هرحس دخى برآخر حسك كارندن اعجمى وبيخبردر وانك بيخبر اولمسى اندن اوتريدركه آخر حسك كارى انك وظيفه سى دكلدر * دليل نكند كه آن مدركات نيست * اول بى خبرلك دليل اولمزكه اول مدركات اولميه يعنى برحسك برآخر حسك مدركاتندن بى خبر اولمسى دلالت قيلمزكه اول مدركات اول حس ايچون اولميه بلكه اول حس ايچون آخر حواسك مدركاتنى ادراك

ایلمك بالفعل اولدیسه بالقوة انی ادراك ایلمكه قابلیتی وار در نته كم جمیع انسانك صنعت كتابته بالقوة قابلیتی واردر وجمیع كاتبك دخی هر حرفته بالقوة قابلیتی واردر بركسه نك آخر صنعتدن بی خبر اولمسی اول صنعت اول استادك بالقوة كاری ومحصولی اولمسنه ولازم كلدكده انك اول كاری قیلمسنه دلالت قیلمز

﴿ اكرچه بحكم حال منكر بود آنرا اما ازمنكری اینجا جز بی خبری نمی خواهیم ﴾

اكر هر حس وهر استاد كندینك مدركی ومعلومی اولمین شیلره وكارلره حال حكمیله منكردر امابو محلده منكر لكدن بی خبرلكدن غیری دیله مزز یعنی هر حس حال حكمیله برآخر حسك كارنه ومدركنه منكردر دیدك سن بزم بو كلامزدن بو معنایی فهم ایله كه بزم مرادمز بوندن هر برحس برآخر حسك كارنی ایشلمكه قادر اولمیه دخی برآخر حس برآخر حسه اسان حالله بن سنك كاركی ایشلمكه اصلا قادر دكلم دیو انكار ایلیه منكر لكدن مراد بمز بو دكلدر بلكه بو محلده برحس برآخر حس اوزره حال حكمیله منكر اولور دیمكدن مرادمز اول حس اول برآخر حسك وظیفه سندن وكارندن بی خبر در دیمك اولور یوخسه هر برینك ذاتنده برآخر حسك جمیع مدركاتنی ادراك ایلمكه بالقوة قابلیتی واردر مثلا قوت باصره یه استماع ایلك وقوت سامعه یه كورمك وقوت ذائقه یه اشتمك وقوت لامسه یه بیمك و بوجمله برآخر ینك كارنی ایلمك ممكن وقابلدر بونلرك برآخر ینك كارنی ایشلمكه انكار قیلمسی و بن اول كاری بیلمزم دیمسی حقیقی دكل صوریدر نته كم حضرت یوسفك برادرلری حضرت یوسفه كلدكلرنده وحضرت یوسفك حضورنه داخل اولدقلرنده حضرت یوسف علیه السلام انلری درحال بیلدی حال بو كه بونلر حضرت یوسفك یوسف اولدیغنه منكرلر ایدی نته كم حق تعالی سورهٔ یوسفده بیوردی (وجاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم وهم له منكرون) بونلرك حضرت یوسفی بیلمسی واكا منكر اولمسی اصلندن حقیقی دكلدی بلكه اصلنده یوسفی بیلورلردی لكن مدت مدیده وعهود بعیده مرور ایتمكله انلر یوسفك شانندن بی خبر اولمشلردی و بو جهتدن اكا یوسف دكلدر دیو انكار قیلمشلردی كذلك هر برحس كندی اخوانك كارنه اصلنده عالمدر همان انكار ایلملری صوریدر و بری برینك كارندن بیخبر اولملری بعض وسائط سببیله در اكر اول وسائط وموانع مابینلرندن مرتفع اولسه ایدی هر بری برآخر ینك كارنی ایشلمكه قادر اولور چون بركسه نك روحی مرتبهٔ جمعه ایرسه انك هر برحسی برآخر حسنك حكمنی ویرر وكارنی قیلور نته كم عن قریب پس بدانی چونكه رستی از بدن) بیتندن معلوم اولور

﴿ مثنوی ﴾ جنبرهٔ دید جهان ادراك نست • پردهٔ پاكان حس ناپاك

تست) ای فرعون سیرت وصورت پرست جهانی کورمکلکك دائره‌سی ومقداری سنك ادراککلك قدردر پاکلرك پرده‌سی سنك ناپاك اولان حسکدر (چنبره) قاصنغه ودائره اولان شیئه دخی دیرلر بوراده مقدار ومرتبه معناسنه‌در برسبیل استعاره استعمال اولنمشدر (دید) بونده دیدن معناسنه‌در ادراك تست علی تقدیر المضاف قدر ادراك تست تقدیرنده‌در و پاکاندن مراد هرشیئی حقیقتله کوروب بیلان اهل الله‌در تقدیر کلام وخلاصهٔ مرام بودرکه ای اهل صورت جهانی کورمکلکك وآنلك حقیقتنه نظر ایله کورمکلکك مرتبه‌سی ومقداری سنك ادراکك مقداریدر اکر ادراکك قلیل ایسه بوجهانی دخی قلیل کوررسن واکر ادراکك جلیل ایسه بوجهانی دخی مظاهر اسماء وصفات الهی مشاهده قیلمغله عظیم وجلیل کوررسن و پاك وطاهر اولان اولیای کرامك مشاهده قیلدیغی کبی مشاهدهٔ قیلورسن وانلری دخی نه کونه کمسه‌لر ایدیکنی مع الیقین کوررسن و بیلورسن اول پاکاره پرده اولان وانلرك دوستنی مشاهده قیلمغه مانع کلان سنك ناپاك اولان حسلرکدر حس جهل وغفلت وعدم معرفت وانکار واهل حقه بغض وعداوت و بونلرك امثالی اولان صفتلرله ملوث وناپاك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مدتی حس رابشوز آب عیان * اینچنین دان جامه شوی صوفیان) ای اهل طغیان برمدت حسکی آب شهود وعیاندن بو صوفیلرك جامه شو یلکی بونك کبی بیل یعنی ای اهل غفلت سنك حسلرك شبهه وشکوك وجهالت وعدم معرفت ایله ملوث وناپاك اولمشدر کرکدرکه برنیجه زمان آنی تعیین ومعاینه صو یله یو یه‌سن تاانلرده ناپاکلکدن اثر قالمیوب نور یقین وعیانله هر بری منور اولوب پاك وطاهر اوله‌لر اهل صفا اولان صوفیلرك جامه یومسنی بونك کبی بیل (وثیابك فطهر) آیت کریمه‌سندن مستفاد اولان معنایی دخی بوکا کوره فهم قیل که اهل تحقیق طهر نفسك دیمکله تفسیر ایلمشلردر نفحاتده مذکوردرکه شیخ ابوالحسن الخرقانی نقل ایدرکه حضرت پیغمبری خوابده کوردم بکا دیدیکه یااباالحسن طهر ثیابك عن الدنس تحظ بمدد الله فی کل نفس پس ثیابدن مراد کندی نفسمك اوصافی ایدیکنی بیلدم واکا عالم اولدم دیر (بیت) درتو پوشیده لطف یزدانی * خلعتی ازصفات روحانی * دارش ازلوث خشم وشهوت دور * تاپیا کیزکی شوی مشهور ﴿ مثنوی ﴾ چون تو کشتی پاك پرده بر کنند * جان پاکان خویش برتومی زنند) چونکم سن پاك اوله‌سن سنك حسلرکدن پرده‌یی قوپررلر پاکلرك جانی سکا کندیلرین اوررلر کندده کاف مضموم اوقنمق دخی جائز اولور برکنند رفع ایدرلر معناسنه اولور خلاصهٔ کلام وتعبیر مرام اولدرکه ای حسلری ناپاك اولان کمسه چونکم سن الواث باطنی

وانجاس معنویدن پاك اوله‌سن سنك چشم جانكدن پرده‌لری رفع ایدرلر چونكم
چشم جانكدن پرده مرتفع اوله پاكلرك روحلری كندیسنی سكا مقارن قیلورلر وسن
اول ارواح مقدسه‌یی مشاهده ایلمكه قادر اولورسن وانلرك ظاهرده اولنلرینك ودخی
باطن عالمنده قرار قیلنلرینك مراتبنی واوصاف واسرارنی بیلورسن وبروجه یقین
معاینه قیلورسن وبوروءیت ومشاهده چشم جانك نصیبیدر غیری حسلرك روءیت
ومشاهده‌دن حظ وبهره‌سی یوقدر نته‌كم بیوررلر ﴿مثنوی﴾ جمله عالم گر بود نور
وصور * چشم را باشد ازان خوبی خبر) فرضا جمله عالم اگر نور وصور اولسه اول
برخو بدن چشمك خبری اولور زیرا نور وصور مبصراتدندر ومبصراتی ادراك
ایتمز الا كه بصر پس صور محبوبه دن انجق بصر خبر ویرر غیری حسلرك
اندن خبری اولمز ﴿مثنوی﴾ چشم بستی گوش می‌آری به پیش * تانمایی
زلف ورخساره‌ٔ بیش) مثلا چشمكی باغلیه‌سن وگوشكی اوكه كتوره‌سن
تاكم اكا برینك زلف ورخساره‌سنی گوستره‌سن یعنی گوزیكی اورتوب قولاغكی
برمحبوبه قرشو مقابله طوته‌سن تاكم اكا محبوبك زلف ورخساره‌سنی گوسترمكه
قصد ایلیه‌سن ﴿مثنوی﴾ گوش گوید من بصورت ننگروم * صورت
ار بانگی زند من بشنوم) گوش دیركه بن صورته میل وتوجه ایلمزم صورت
اگرچه بربانك وبرصدا اوره بن آنی ایشیدرم یعنی گوش لسان حالله دیركه
صورته باقق وآنی مشاهده قیلمق بنم كار و وظیفه‌م دكلدر بلكه بنم شانم
وخاصیتم اولدر كه اگر برصورت صدا ایلیه بن انی استماع ایلرم ﴿مثنوی﴾
عالمم من لیك اندر فن خویش * فن من جز حرف وصوتی نیست بیش) نعم
بن عالم وخبردارم لیكن انجق كندی فنمده بنم فنم برصوتی كندیمه جذب ایدوب
آنی ادراك ایلمكدن غیری زیاده دكلدر بلكه همان بنم فن وصنعتم برصوتی
كندیمه جذب ایدوب آنی ادراك ایلمكدر دیر ﴿مثنوی﴾ هین بیا بینی ببین
این خوب را * نیست بینی در خور این مطلوب را) اگر برونه دیسك ای برون
اكاه اول گل بوخوبی گور بینی بومطلوبه لایق دكلدر بلكه انك وظیفه‌سی
استشمام ایلمكدر لاجرم لسان حالله بینی بویله دیر ﴿مثنوی﴾ گر بود مشك
وگلابی بوبرم * فن من اینست وعلم ومخبرم) اگر برمشك وگلاب اوله بوی
ایلتورم واندن رایحه الورم بنم فنم بودر وعلم ومخبرم بودر یعنی برون لسان حالله
دیركه اگر برمشك وگلاب اولورسه بن اندن رایحه الورم انجق بنم فنم وعلم
وخبرم بودر بوندن غیری‌یه استطاعتم یوقدر مخبر خبر معناسنه‌در ﴿مثنوی﴾
كی ببینم من رخ آن سیم ساق * هین مكن تكلیف مالیس یطاق) بن اول سیم ساق
دلبرلرك جمالنی ورخنی نیجون گوررم پس امدی اكاه اول بكا تكلیف مالایطاق

ایله زیرا بزونه کور دیمك طاقتی اولمدیغی شیئی تکلیف ایلمکدر اکرسن آنی
مشاهده یه تکلیف ایلسك اول دخی سکا لسان حالله بکا تکلیف مالایطاق ایلمه
بنم اکا استعدادم یوقدر دیر ﴿ مثنوی ﴾ بازحس کژنبیند غیر کژ * خواه
کژغژ پیش او یاراست غژ * چشم احول از یکی دیدن یقین * دانکه معزولست
ای خواجه معین) کیروا کری حس اکر یدن غیری کورمز استرسك انك او کنده
اکری کیت استرسك طوغری کیت غژزاء فارسیله سورتن دیمك معناسنه امر در
بورادہ کیت دیمکدن عبارت اولور احول کوزی بری کورمکدن بی شك بیل که
معزولدر ای معین دین اولان خواجه معین فتح میله اوقورسه جاری معناسنه اولور
یعنی ای جاری ومائل اولان خواجه دیمك اولور بعض نسخه ده بو مصرعك
یرنه ناظر شرکست بی توحید بین * واقع اولمشدر بونسخه اوزره معنی شاشی کوز
بر کورمکدن یقین وتحقیق بودر که شرکه ناظردر یعنی ایکی کوز یجی در توحید
بین دکلدر دیمك اولور خلاصهٔ کلام هر برحسك کندی یه مخصوص برخاصیتی
ووظیفه سی اولوب کندی مقتضاسندن وخاصیتندن خارج برآخر کاره
قادر اوله مدیغی کبی اکری حس اکری کورمکدن غیری یه قابل دکلدر پس
استرسك انك او کنده اکری کیت سنك طوغری کتمکی دخی اول اکری کورمك
مقرردر زیرا چشم احول بر کورمکدن بی شك معزولدر ای طوغری یه معین
اولان خواجه بونی بویله بیل وای راسته مائل اولان افندی بوکا بویله تیقن
قیل ﴿ مثنوی ﴾ توکه فرعونی همه مکری وزرق * مرمرا ازخودنمی دانی
توفرق * منکراز خوددرمن ای کژباز تو * تایکی تورانبینی تودوتو) صدد مقدما
حضرت موسی علیه السلامك فرعونه جواب ویرمسی خصوصنده ایدی
(الکلام یجر الکلام) لخواسنجه مناسبتله بوقدر معارف ولطایف ظهوره
کلدکدنصکره ینه حضرت موسی علیه السلامك فرعونه جواب وخطاب ویرمسنه
شروع ایدوب بو بیتلرله انك لساندن فرعون سیرت اولنلره تعریضا تنبیه وتعلیم
بیوررلر اصل موسی علیه السلامدن مراد هرعصرده موسی مشرب اولان
وقلب موسی اوزره سیر قیلن مرشد کامل اولور وفرعوندن مراد شول طریق
حقدن تجاوز ایلین فرعون طبیعت کمسه لر اولورکه انلر کندیلرینك خباثت
جبلیه لری اوزره اصحاب دله نظر ایلدکده انلری دخی کندیلری کبی مکار وغدار
قیاس ایدرلر وکندیلرینك سوء حالنی انلره اسناد قیلرلر پس اول موسی مشرب
اولان ولیلرك هر بری بومنکر وطاغی اولنلرك هر برینه خطابا دیرلر ای فرعون
سیرت سنکه هنوز دخی فرعون سن دوکلی مکر وزرق سن لاجرم سن تحقیقا بنی
کندکدن فرق ایتمکی بیلمزسن بلکه قیاس النفس علی النفس ایدوب بنی دخی

کندی نفسك کبی غداره ومکاره صنورسن و بنی بو اجلدن جادولکه ومکره نسبت قیلورسن بکا کندکدن نظر ایلـه ای آزباز سن تاسن حـد ذاتنده برقت اولان شیئی ایکی قت کورمیه سن یعـنی وحدت ذاته شریك قوشمیـه سن وکندیکی برموجود حقیقی بیلمیه سن بلکه جمیع اشیانی مستهلك وفانی کوروب واحد حقیقی همان خدای تعالی بی کوره سن ﴿ مثنوی ﴾ بنکر اندر من زمن یك ساعتی * تاورای کون بینی ساحتی * وارهی ازتنکی واز ننك ونام * عشـق اندرعشق بینی والسلام) ای فرعون سیرت برساعت بکا بندن نظر ایله حتی کونك وراسنده برعظیم میدان کوره سن و بوننك ونامك تنکلکندن قورتله سن عشـق ایچره عشق کوره سن والسلام یعنی اکر بنم ذاتمی ومرتبهٔ عالیه می کورمك استرسك کرکدرکه بندن حاصل اولان نور یقینله برساعت بکا ناظر اوله سن تابو کونك وراسنده برصحرای واسع ومیدان فراخ مشاهده قیله سنکه جمیع عالم اکوان انده برخردل دانه سی قدراوله وجمله عقول وافهام انك کمال وسـعت وفسحتندن هایم وحیران قاله بوننك ونام عوام برجای تنك کبیـدر انك تنکلکندن وقیـد وحبسندن خلاص اوله سن و برمرتبه یه وصول بوله سنکه اول مرتبه ده محضا محبت ایچره محبت ولذت کوره سن سلام سـنك اوزر که اکر سوزم قبول ایدرسك جانك بودیدیکم مرتبه یی بوله وصورته مقید اولمقدن آزاد اوله ﴿ مثنوی ﴾ پس بدانی چونکه رسـتی از بدن * کوش وبینی چشم می داند شـدن) پس بیلورسن چونکم بدندن قورتله سن وحجاب تندن نجات بوله سن کوش و بینی چشم اولمقلق بیلور ایمش یعنی چونکم مقتضای تندن وقیوداتندن خلاص اولوب عالم کثرتدن کذر قیلوب مرتبهٔ جمعه واصل اوله سن وحقیقت الحقایق مشاهده قیله سن اول مرتبه ده معاینه قیلورسنکه کوش و بینی کوز کبی کورر ایمش وبونلر دخی اشیایی مشاهده قلمغی بیلور ایمش بلکه حواس خمسهٔ ظاهره دن هر برحس برآخر حسك کارنی قیلورایمش وخاصیتن و یررایمش نته کم ابن فارض قدس الله سره حضرتلرینك بو کلمات طیبه وابیات شریفه سی بو مضمونی مؤید اولور و بو معنایه دلالت وشهادت قیلور (بیت) فکلی لسان ناظر مسمع ید * لنطق وادراك وسمع وبطشت * فعینی ناجت واللسـان مشاهد * وینطق منی السمع والیـد أصغت * وسمعی عین تجتلی کلما بدا * وعینی سمع انشـد القوم تنصت * ومنی عن ید لسانی یدکما * یدی لی لسـان فی خطـابی وخطبتی * کذاك یدی عین تری کلماتری * وعینی ید مبسـوطة عند بسـطتی * وسمعی لسان فی مخاطبتی کذا * لسانی فی اصغائه سمع منصت * و بو ابیات شریفه نك اجمالا شرحی بودرکه بونده ذکر اولنـدی فاذاکان کذلك حال بو منوال اوزره

اولدیسه پس بنم کلی اعضا واجزام لساندر بنم نطقم ایچون و بنم کلی وجودم ناظردر ادراك معانی وحقایق ایچون وبنم جمله جسدم سمعدر استماع احادیث وکلماتم ایچون وبنم هر برجارحم ید قدرتدر بطش ایچون حاصل کلام هرکیم مرتبهٔ احدیته واصل اوله انك هر براعضاسی آخرینك حکمن اجرایه قادراولور وقتا کم بنم هر برعضوم آخرینك حکمن اجرا وهر برجزوم صاحبنك عملن ادا اتمکه قادراولدیسه و بوخاصه بنده ظهور بولدیسه پس بنم کوزم مناجات وعرض حاجات ایدر ولسانم مشاهدهٔ اسما وصفات و بندن سمعم نطق ایدوب ادای کلمات ایدر دیدم اصغا واستماع ایدر وبنم سمعم برچشمدر که مجلی اولور انده هرنه شئ که ظاهر اوله و بنم کوزم برقولقدر که اکر برقوم تغنی وترنم ایلسه لر انصات ایلزوسکوت قیلور وبنم وجودمدن حاصل اولان قدرت کامله واید شامله دن هرشیئی اشلمکه بنم لسانم برید قویدر نته کم یدم بنم ایچون لساندر خطاب خطبه ده وکذلك یعنی عینم سمع ویدم لسانم اولدیغی کبی یدم برعیندرکه کورر هرنه شئ که عینم کورر وکذلك برید مبسوطه در عند کل البسطة والسطوة وقس علی هذا سائر الاوصاف که بومرتبه یه مخصوص اولان عجایباتدر ﴿ مثنوی ﴾ راست کفتست آن شه شیرین زبان • چشم کردد مو بموی عارفان) اول شیرین زبان اولان شاه راست دیمش عارفلرك وجودی مو بمو چشم اولور شاه شیرین زباندن مراد اکثر احتمال حکیم سنائی قدس سره حضرتلری اولمقدر که اکثر محلده حضرت خداوند کار انلرك کلام درربارلریله استشهاد بیوررلر وشیخ عطار قدس الله سره حضرتلری اولسه دخی جائزدر که انلرك کلامیله دخی بعض محلده استشهاد بیوررلر اما حضرت پیغمبر علیه السلام اولمق هم ممکندر لکن متداول اولان حدیث کتابلرنده هیچ بومفهومده برحدیثه بوآنه دك راست کلمك واقع اولمدی عجب دکلدرکه بعض کتابده موجوداولسون وشو شیرین زباندن مراد حضرت پیغمبر علیه السلام مراد اولسون دینورسه حضرت مولانا قدس الله سره اکثریا حدیث شریفه اشارت بیوردقلری محلده دأب شریفلری اولدرکه یاکفت پیغمبر دیرلر و یاخود البته رسول الله ویاخود نبی نامیله ویاخود حضرت مصطفی علیه السلام دیمکله الحاصل حدیث شریفه اشارت بیوردقلری یرده برلفظله تعبیر ایتمشلردرکه اول بیت حدیث شریفك معناسی اولدیغنه اول لفظ واول تعبیر البته قرینه اولور بونده ایسه حدیث معناسنه قرینه اولمدیغی اجلدن اکا برکلامی اولمغه احتمال و برادی عارف حق بیلن وصاحب بصیرت اولان کسه یه دیرلر وبصیرت برنوردرکه جمیع اعضاده بذاتها ساریه در وهرعضوده مدرك وعالم اولدر بعض عضوده مخصوص وبعضیسنه

غیر مخصوص دکلدر بلکه هر قنغی عضوده اولورسه اولسون اشیایی مشاهده قیلمشدر پس چشمدن غیری یه رؤیت ومشاهده اسناد ایلمك عقله ابعد وابرد کلدیکیچون بومحللی حق تعالینك قدرتنه وارادتنه تعلیق ایدوب حق تعالی دیلرسه هر عضوی چشم ایدوب بحدقه و بی عین اول عضو اول شیئی کورمکه قادر اولور دیمکی اثبات ایچون بو ابیات شریفه ایله حجت و برهان ابراز ایدرلر

مثنوی ❊ چشم راچشمی نبود اول یقین ❊ دررحم بود او جنین کوشتین ❊

علت دیدن مدان پیه ای پسر ❊ ورنه خواب اندر ندیدی کس صور) یقین ومحققدر که چشمك اول چشمی یوغیدی زیرا اول چشم اول رحم مادرده جنین کوشتین ایدی یعنی کوشته منسوب جنین ایدی حق تبارك وتعالی بر پیه پاره یه نور ویروب آنده کورمکی خلق ایلدی واول حدقه ایچره موضوع اولان پیه پاره لرك رؤیت مستقلا کندی خاصیتلری دکلدر بلکه رؤیتی خدای تعالی انلرك وجودنده خلق ایتمکله وانلری رؤیته آلت قیلمغله انلر اشیایی کوررلر ورؤیته قادر اولورلر امدی ای پسر پیه پاره یه کورمکی علت بیلمه یعنی بو آلت رؤیت اولان پیه پاره لری البته رؤیتی مقتضی ومستلزمدر دیمه و بونلرك وجودنی کورمکه حقیقت سبب وعلت ظن ایلمه و بونلرسز کورمك نیجه ممکندر دیو سویلمه که اکر بو پیه پاره لرك وجودی کورمکه البته علت اولیدی کمسه خواب ایچره صورتلر کورمزدی خواب ایچره بوقدر اشکال وصوری کورن حسك خود پیه پاره لره احتیاجی یوقدر معلوم اولدیکه بوظاهرده اولان حدقه سز وعینسز کورمك ممکن اولور ایمش نتهکم حدقه سز وعینسز کورن طائفه یی بومعنایی اثبات ایچون مثل موقعنده ایراد ایدوب بیورلر ❊ مثنوی ❊ آن پری ودیوی بیند

شبیه ❊ نیست اندر دیدگاه هردو پیه) مثلا اول پری ودیو کورر هرایکیسنك دیدکاهنده پیهه شبیه یوقدر شبیه مصرع ثانی یه مصروف اولور یعنی هرایکی طائفه نك دیده لری محلنده پیه پاره لره ماننده نسنه یوقدر زیرا پیه پاره لر واسطه سیله کورمك اجسام کثیفه اولان حیواناته مخصوصدر پری ودیو اجسام لطیفه قبیلندندر انلرك کورمسی حدقه یه و پیه پاره لره محتاج دکلدر بلکه حق تعالی حضرتلری انلرك وجودنده برحس خلق ایلمشدر که انکله کوررلر ولازم اولان شیلری انکله ادراك قیلورلر واول حسك ونورك انلرك وجودنده محل وموضعی حدقه و پیه پاره دکلدر زیرا انلرك وجودنده ودیدکاهنده اصلا پیهه مشابه برنسنه یوقدر بووجه دخی ممکندر که شبیهدن مقدم انسان لفظی مقدر اوله و بویله دینه که اول پری ودیو انسانه شبیه کورر یعنی انسان ماننده مبصراتی ادراك قیلور حال بوکه هر ایکی طائفه نك دید کاهنده پیه پاره لر یوقدر

(مثنوی ❋ نوررا با پبه خود نسبت نبود ❋ نسبتش بخشید خلاق ودود)
اصلنده نورکه پبه پاره‌لره خود نسبتی یوغدی لکن خلاق ودود اکا نسبت بخش
ایلدی یعنی اکر نظر اولنسه نورك حدقه ده اولان پبه پاره‌لره اصلا مناسبتی یوقدر
واصلنده دخی بری برینه مناسب دکللرایدی زیرا بری کثیف و بری لطیفدر
پس بینهماده مناسبت اولمز ولکن اول ودود اولان خلاق نورله پبه پاره‌لره نسبت
بخش ایلدی اولامردمك دیده‌ده‌ پر لطافت خالق ایلیوب نور بصرله اول لطافتك
مابینده مناسبت حاصل اولدی حتی نور بصر اول مردمکده اولان لطافت
واسطه‌سیله عینه تعلق قیلدی روحك جسمه تعلق ایلدیکی کبی (مثنوی ❋
آدم از خاکست کی ماند بخاك ❋ جنی از نار ست بی هیچ اشتراك) آدم خاکدندر
خاکه قچن بکزر جنی دخی آتشدندر هیچ اشتراکسز یعنی آدمك مادهٔ جسمانیه‌سی
خاکدندر وحق تعالی انسانك جسمنی سلالهٔ طیندن خلق ایلمشدر حال بوکه
انسان اصلا خاکه بکزمز وحق تعالی جنلری دخی (وخلق الجان من مارج
من نار) آیت کریمه‌سنك مصداقنجه شعلهٔ ناردن خلق ایلمشدرکه انلرك وجودنده
سائر عنصرك اشتراکی یوقدر مع هذا بودخی بنه ناره مشابه دکللردر نته‌کم
بیوررلر (مثنوی ❋ نیست مانند ای آتش آن پری ❋ کرچه اصلش اوست
چون می بنکری) اول پری آتشه مانند ومشابه دکلدر اکرچه اول پرینك اصلی
اول آتشدر چونکه نظرایلیه‌سن نته‌کم بوآیت کریمه‌دخی بومضمونی مؤید اولورکه
(والجان خلقناه من نار السموم) بیوردی (مثنوی ❋ مرغ از بادست کی
ماندبباد ❋ نامناسب راخدا نسبت بداد) مرغ دخی باددندر اما باده قچن بکزر
یعنی طبورك نطفه‌سی باددر لکن انلرك اجسامی باده بکزمز نهایت مافی البال
اولدرکه قادر ووهاب اولان خدا نامناسب اولان شیلره نسبت ویردی و بری برینه
ضد اولان شیلرك مابینده الفت واتحاد روزی قیلدی (مثنوی ❋ نسبت این فرعها
بااصلها ❋ هست بیچون ارچه دادش وصلها) بوفروعك اصولنه نسبتی
بیچون و بی چکونه‌در اکرچه خدای تعالی بوایکیسنك مابینه وصلار ویروب یعنی
بوفرعلرك هر برینك کندی اصللرینه نسبتی بی کیفدرکه عقول انسانی‌نك بری برینه
انتسابی نه کیفیتله ایدیکنی ادارکه قادر اوله‌مز اکرچه بوقدر اتصال واتحادلری
خدای تعالی انلرك مابینلرینه ویردی ولکن بواتصالك حقیقتنی بیلمکده عقول
حیراندر (مثنوی ❋ آدمی چون زادهٔ خاکی هباست ❋ این پسر را باپدر
نسبت کجاست) مثلا آدمی چونکه هبا ولاشیٔ اولان خاکك زاده وفرزندیدر
اما بو پسرك پدرنه نسبتی قنده یعنی آدمینك خاکه وکذلك خاکك آدمی‌به اصلا
مناسبتی یوقدر (مثنوی ❋ نسبتی کر هست مخفی ازخرد ❋ هست بیچون

خردکی پی برد) نعم اکر بر نوع نسبت وار ایسه ده عقلدن مخفیدر اول نسبت بی چون و بی چکونه در عقل اکا نیجه یول ایلتور عقلك ادراك ایلدیکی باکیف اولان شیلردر نا کیف اولان شیلری عقل ادراك ایلمکه قادر اولمز پس بوذکر اولنان فروعك کندی اصلنه نسبتلری نفس الامرده نظر اولنسه بی چون و بی چکونه در اویله اولنجق عقل انك ادراکنه یول ایلتمز پس بری برینه مناسب اولمین شیلرك ماییننده نسبت ویرن خدا مناسبتسز برشیئی سمعی یوغیکن اکا اشتدرمکه وحدقه وعینی یوغیکن انی رائی وناظر قیلمغه قادردر البته سماعه اذن وصماخ وروئیته حدقه اولمق لازم دکلدر نته کم بو معنایی توضیح وتأیید ایچون بو بیتلری دخی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر * مثنوی * بادرا بی چشم اکر بینش نداد * فرق چون می کرد اندر قوم عاد * چون همی دانست مؤمن ازعدو * چون همی دانست می را از کدو) مثلا حق تعالی حضرتلری باده چشمسز اکر دانش و بینش ویرمیدی قوم عاد ایچنده اولان مؤمنلری نیجه فرق ایلردی عدودن مؤمنی نیجه بیلیدی می قبقدن نیجه بیلیدی ومابینلرنی نوجهله فرق قیلیدی یعنی حق تبارك وتعالی باد صرصره حدقه وعینسز اکر رؤیت عطا قیلمیدی اول بادعاد قومنك مابیننده نیجه فرق ایلردی هود قومنی عدو اولان عاد قومندن نیجه بیلوردی ومی مشابه سنده اولان مؤمنلری کدو منزله سنده اولان کافرلردن نوجهله تمییز قیلوردی مؤمنلر اوزره اسدکده نسیم صبا کبی اولدی واول کافرلر اوزره اسدکده انلری قهر وهلاك قیلدی اکر انده فرق وتمییز اولمیدی مؤمنی کافردن فرق ایلیوب جمله سی برابر اولوردی * مثنوی * آتش نمرودرا کر چشم نیست * باخلیلش چون تجشم کردنیست) کذلك آتش نمرودك اکر بینشی اولمسه اول خدانك خلیلنه تجشم ایلمکه نیجه منسوب اولوردی تجشم تفعل بابندندر تکلف معناسنه در ثلاثیسی فتحتینله جشم برنسنه یی زحمتله تحصیل ایتمکه دیرلر (تجشم) زحمت اختیار ایتمك ومشقت وکلفت اوزره اولمقدر تقول جشمت الامر جشما من الباب الرابع وتجشمته اذا تکلفته علی مشقة یعنی نمرودك حضرت ابراهیم علیه السلام ایچون یالکلندردیغی آتشك اکر کندی به مناسب چشمی اولمیدی اول خدای تعالینك خلیلنه رعایت ایلمکده تکلف ایلمکی وزحمت ومشقتی کندی یه اختیار ایدوب آنی اینجتمسی واکا رعایت ایتمسی نیجه ممکن اولوردی اجسام قابله یی احراق ایلمك انك شانندن ایکن حضرت ابراهیم علیه السلامه نه وجهله بردوسلام اولوردی معلوم اولدیکه انك دانش وهم بینشی وار ایمش حضرت حقك امرنی بیلدی وقبول قیلدی بینشیله انك دوستنی کوروب کندی یه زحمتی اختیار ایدوب خاصیت طبیعیه سنی اظهار ایتیوب اکا برد وسلام اولدیم چشمه نسبتله تجشم قتی محاسنده

واقع اولمشدر ﴿مثنوی﴾ کرنبودی نیل را آن نور ودید * ازچه قبطی رازسبطی بر گزید) وکذلك اکر نیل صو ینك اول چشمی واول کورمسی اولمیدی نه وجهدن سبطی قبطیدن تمییز ایلردی واورندیلردی یعنی نیل مبارکك کندی ذاتنه مناسب کوزی وکورمسی و بیلمسی اولمیدی نه جهتدن فرعون قومنی موسی قومندن فرق ایلردی قبطیلره نیجه قان وسبطیلره نوجهله آب روان اولوردی ویاخود سبطیلره نیجه ره کذر اولوب انلری سلامته وسیله اولوردی وقبطیلره نیجه محل هلاك اولوب انلری قهر وهلاك ایدردی ﴿مثنوی﴾ کرنه کوه وسنك بادیدار شد * پس چراد اودرا او یارشد) وکذلك اکر کوه وسنك بادیدار اولمسه ودانش و بینشله اتصاف قیلمسیدی پس حضرت داوده اول سنك وکوه نیچون یار اولوردی ونه وجهله معاونت قیلوردی که قصه‌سی نیچه کره مرور ایلدی ومشهوردر ﴿مثنوی﴾ این زمین را کرنبودی چشم وجان * ازچه قارونرا فروخورد آنچنان) وکذلك بوزمینك اکر چشم وجانی اولمیدی قارونی انجلین نه‌وجهله آشغه یوداردی وحضرت موسی علیه السلام اکا ابلعی یاارض دیو خطاب ایلدکده آنی نیجه فهم ایدردی وقارونی توابعیله کوروب بیلمسه نه حالله آنی خسف ایدردی ﴿مثنوی﴾ کرنبودی چشم دل حنانه را * چون بدیدی هجر آن فرزانه را) وکذلك حنانه‌نك چشم دلی اولمیدی اول فرزانه و یکانه نك هجر وفراقنی نیجه کوردی حنانه خرما اغاجندن برستون ایدی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم اول ستوندن ایریلوب منبری کندیلره مقام ایلدکده اول ستون اول حضرتك هجرانندن ناله وحنین ایلدی جمله اصحاب آنی استماع ایلدیلر قصه‌سی مفصلا جلد اولده نالیدن استن حنانه بیاننده مرور ایلدی فلیطلب فیه ﴿مثنوی﴾ سنك ریزه کرنبودی دیده‌ور * چون کواهی دادی اندر مشت در) سنك ریزه اکر بینا ودیده‌ور اولمیدی اوج اوچنده نیجه شهادت ویردی یعنی خصلت حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلمك اوچی اوچنده اکراول حضرتك رسالتنه وحق تعالینك وحدانیتنه عالم اولمیدی نیجه شهادت کتورردی حق تعالینك برلکنه وانك رسولنك حق رسول اولدیغنه نیجه اقرار ایدردی بونك دخی قصه‌سی جلد اولده مرور ایلمشدر والحاصل بو ذکر اولنان امثاله نك جمیعسی اکا دلالت وشهادت ایلر که عناصر اربعه‌نك هر برینك کندی ذاتلرینه مناسب بیلملری وکورملری واردر وکذلك جمیع جماداتك ونباتاتك دخی هر برینك کندیلره مناسب بیلملری وکورملری واردر بواجلدن خالقلرینی شاننه لایق اولمین اوصافدن تسبیح وتقدیس ایدرلر وحق بونلردن برینه امر ایلسه امتثال ایدوب اطاعت وانقیاد سمتنه کیدرلر

نته کم جلد اولده وجلد ثانیده وثالثده تسبیح جماداته متعلق اولان محللرده ومطلبلرده بورایه مناسب اولان تحقیقات وتدقیقات مرور ایلمشدر تکراره حاجت یوقدر * مثنوی * ای خرد برکش تو پروبالها * سوره برخوان زلزلت زلزالها * در قیامت این زمین بر نیك وبد * کی زنادیده گواهیها دهد * کی تحدث حالها واخبارها * تظهر الارض لنا اسرارها) ای خرد وای صاحب عقل سن پروباللر چك یعنی عقل وفکرك قنادلرنی آچ (اذا زلزلت الارض زلزالها) سوره سنی اوقو بو سورهٔ شریفه نك تفسیری وبعض تحقیق جلد اولده (مرتد شدن کاتب وحی) سرخنده مرور ایلدی انده طلب اولنه اول سورهٔ شریفه‌ده الله تبارك وتعالی (یومئذ تحدث اخبارها بان ربك اوحی لها) بیوردی قیامت کوننده بو زمین نیك و بد اوزره کورمکسزن چن شهادتلر ویرر شهادته البته کورمك وبیلك لازم اولنسلردندر پس بو زمین خود کندی اوزرنده انسان ایو وکتو هرنه عمل ایشلدیسه تحدیث ایلیوب شهادت قیلسه کرکدر فعل فلان علی ظهری کذا دیو متکلم اولسه کرکدر زیرا بو زمین جمیع حاللری وخبرلری تحدیث واخبار ایلر ارض جمیع سرلرنی بزه اول کونده اظهار ایلر حال بو که ارضك کورمکه چشمی یوق وسویلمکه دخی لسانی یوقدر پس بوندن دخی معلوم اولور که کورمك همان چشمه مخصوص وسویلك دخی همان بولسان ظاهره مخصوص دکل ایمش بو قدر معارفی مناسبتله بسط ایلدکلرندنصکره ینه قصه بیاننه رجوع وشروع ایدوب بیوررلر * مثنوی * این فرستادن مرا پیش تو میر * هست برهانی که شد مرسل خبیر) ای فرعون بنی سن امیرك اوکنه بو کوندرمکلك برعظیم برهاندر که مرسل خبیردر یعنی خدای تعالینك بنی بو یله تك وتنها بی عسکر و بی محابا سنك کبی غوی وقوی امیرك اوکنه کوندرمسی برعظیم برهاندر که اول مرسل سنك وبنم حالمزه وافعالمزه عالم وخبیردر اکر اول بنم کبی ضعیفك معین وظهیری اولمسه نیجه قابل ایدیکی بو یله فرد و واحد سنك کبی عساکر کثیره صاحبی ظالم پادشاهه مقابل اولیدم بوندن معلوم اولدیکه او بنی سکا ارسال ایلین پادشاه ذو الجلال جمله مزك احوالنه علیم وخبیردر وهرشیئی دیلدیکی اوزره ایشلمکه قادردر * مثنوی * کین چنین دار وچنین ناسوررا * هست درخود ازپی میسوررا) که بو نجلاین ناسوره بونك کبی دارو لایقدر میسوردن اوتری ناسور اوکلمز یاره یه دیرلر بوندن مراد فرعونك مرض روحانیه‌سیدر کفر ومعصیت وکبرونخوت مرضلری انده قرار ایلدیکندن اوکلمز یاره مشابه‌سنده اولمشدر میسور یسردن اسم مفعولدر یعنی ای فرعون بونی بو یله بیل که بنم الده اولان عصا واژدرها فی المثل برداروی تلخ کبیدر وسنك کفر

وعنادك اوكلمز ياره كبيدر بونك كبى برداروى تلخ انك كبى خبيث مرضه يسر اولمقدن اوترى وانك اوكلمسنى سهل وآسان قيلمقدن اوترى لايق وسزادر ﴿ مثنوى ﴾ واقعاتى ديده بودى پيش ازين * كه خدا خواهد مرا كردن كزين) اى فرعون بوزماندن مقدم واقعه‌لر كورمش ايدك كه خداى تعالى بنى كزين ومختار ايلمك استر يعنى بنم ظهورمدن اول نيچه واقعه‌لر كورمشدك كه خداى تعالى حضرتلرى بنى بركزيده ايلمك استر وبنى سكا كوندروب سنى خور وحقير ايليسردر ﴿ مثنوى ﴾ من عصا ونور بكرفتم بدست * شاخ كستاخ تراخواهم شكست) بن دستمده عصا ونور طوتمشم سنك كستاخ اولان بوينوزكى قيرمق استرم نوردن مراد بونده يد بيضادر يعنى اى فرعون بن عصايى ويد بيضايى الده طوتدم وسكا انلرله كلوب مقابله ايتدم تاكم سنك كستاخلغك بوينوزكى كسرايليم وسنى طريق حقه دعوت قيلم اكر بكا تابع اولورسك فلاح بولهسن والا هلاك اولهسن ﴿ مثنوى ﴾ واقعاتى سهمكين از بهر اين * كونه كونه مى‌نمودت رب دين) بوندن اوترى يعنى بو حالى اشعار ايچون سهمكين وهولناك واقعه‌لردورلودورلو رب دين سكا كوستردى ﴿ مثنوى ﴾ درخور سر بد وطغيان تو * تابدانى كوست درخورد آن تو) سنك بد اولان سركه وطغيانكه لايق سهمناك واقعه‌لر كوستردى تا بيله سنكه اول سهمناك اولان واقعه‌لر سنك لايقكدركه حق تعالى هركسك رؤياسنى كنديه مناسب كوسترر ﴿ مثنوى ﴾ تابدانى كو حكيمست وخبير * مصلح امراض درمان ناپذير) تا بيله سنكه اول خدا حكيم وخبيردر درمان پذير اولمين امراضك مصلحيدر هرمرضك شاننه مناسب دواسن ويريجيدر وهركسك ذاتنه موافق رؤياسن كوستريجيدر ﴿ مثنوى ﴾ تو بتأويلات مى كشتى ازان * كور وكر كين هست ازخواب كران) سن تأويلات سببيله اندن اوترى اولدك كور وكر كه بو واقعات خواب كراندندر يعنى سن اى فرعون تعبيرات فاسده سببيله اول واقعاتك رموز واشاراتندن اعمى واصم اولدك كنديكى بويله ديوكه بو واقعه‌لر آغر اويقودن حاصل اولمشدر بونك نتيجه‌سى بوقدر ومقصود بونده شول فرعون سيرت اولنلره تعريضدركه چون بر سهمناك واقعه كورسه‌لر يا اضغاث احلامدر ديرلر ياخود خواب كراندن حاصل اولمش خيالات وهميه‌در ديو تأويل ايدرلر خداى تعالى انلره اول واقعه‌يى سهمناك انكيچون كوسترمشدركه استغفار وتوبه ايده‌لر وطاعات وعبادات بوانه كيده‌لر وصدقه‌لر ويره‌لر وكنديلرى انقياد وصلحه ازمرسنه ايركوره‌لر اما انلر متنبه اولميوب تأويلات فاسده‌يه ذاهب اولورلر وخواب كراندندر ديو تأويل وتوجيه قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾ وآن طبيب وان منجم درلمع *

دید تعبیرش بو شبـداز طمع) واول طبیب واول منجم لمعـه‌لرده اول واقعه‌نك تعبیرینی کوردی لکن طمعندن آنی اورتدی یعنی اکرسن دیرسنکه بن بو واقعه‌یی اطبـا ومنجمینه عرض ایلدم انلردخی بنم بیلدیکم کبی تعبیر ایلدی (جواب) اولدرکه اول طبیب واول منجم لمعات عقلیه ده اول واقعه‌نك تعبیرینی کوردیلر وانك نتیجه‌سنه نظر ایر کوردیلر ولکن سنك انعـام واحسـانکه طمعلری اولدیغنـدن اورتی انك حقیقتـنی سـتر ایلدیلر وسـنك مزاجـکه موافق سوزلر سویلدیلر

﴿ مثنوی ﴾ کفت دورازدولت وازشاهیت * که درآید غصه در اکاهیت)

اول طبیب واول منجمك هر بریسی انلره اول واقعـه‌یی عرض ایلدکده دیدی پادشاهم سنك دولتکدن وشاهلغکدن دور اولسونکه سنك آکا هلغکه وخبردارلغکه غصه کله وسنی مغموم ومحزون قیله

﴿ مثنوی ﴾ ازغذای مختلف یا ازطعام * طبع شور یده همی بیند منام) بوواقعه‌لر مزاجـك فسادندن وطعامك هضم اولمسندن کورنمشدر زیرا مختلف غـدادن یاخود طعام فاسددن شوریده اولان طبع منام کورر حکمانك واهل تعبیرك بحثی بونك اوزرینه درکه واقعـه‌نك درست اولمسنه صحت مزاج شرطدر زیراکاه اولورکه مزاجی مختل اولان کمسه خیال کورر اکا اضغاث احلام وملاعبهٔ شیطان دخی دیرلرکه انك اصلا نتیجه‌سی اولمز وتعبیره کلمز واکا رؤیای صالحه وصادقه دخی دینمز بلکه مزاجك اختلالندن وطعام فاسدك طبیعتی اولندرمسنـدن کوراش برآلای خیالات دینور فرعونك واقعـه‌لری بوقبیلدن دکل ایکن اطبا ومنجمـین آنی بیلدکدنصکره کتم ایدوب بوقبیلدن عدایلدیلر وانك مزاجنه ملایم سوزسویلدیلر

﴿ مثنوی ﴾ زانکه دیداوکه نصیحت جونهٔ * تند وخو نخواری ومسکین خونهٔ) زیرا اول طبیب ومنجمك هر بری کوردیکه سن نصیحت جوی دکلسن تندسن وخونخوارسن ومسکین‌خو دکلسن یعنی اول اطبا ومنجمین حقیقت تعبیری کتم ایدوب سکا خوش آینده سوزسویلدکلری انکچوندرکه کوردیلرکه سن انلردن نصیحت جوی دکلسن تنـد وسرکشـن وقان ایچیجی ظالمسن وفقـیرخو یلو دکلسن پس هر بری سـنك شرکدن خوف ایدوب عرضلرنی صیانت ایتمك ایچون سکا حقیقت حالی سویلیوب مزاجکه موافق اولان وطبیعتکه مطابق کلان سوزلری سویلدیلر وحظ ایلدیکك اوزره تعبیر ایلدیلر بونده تنبیه وتعریض واردر شول امرا وسـلاطینه که انلر فرعون سیرتلر ونمرود طبیعتلردر قچن انلره بایبدارلقـده ویاحالات نومده بررنجـه واقعات یوز کوسترسه علما وصلحا اکرچـه آنی عرض ایدرلر لکن کبر ونخوتلری یرنده ایکن ومسکین خو دکل ایکن پس انلر دخی انك حقیقتنی دییوب مزاج کبر اولورلر واول جبارلرك طبعنه ملایم تعبیر وتأویل قیلورلر پس امرا وسـلاطینه

واجب

واجب ولازم اولان اولدر كه علما ومشايخدن يار واقعه نك و ياخود بركارك اسرارندن استفسار ايلسه لر تواضع وحسن خلقله استفسار ايليه لر تاكم انلر بو تواضع وحسن خلقله كوروب قلبلرى مطمئن اولوب حقيقت حالى انلره سويليه لر اكر بو يله اولمزسه صلحا وعرفادن بريسى بونلره كندى حسب حاللرنى سويلمك ميسر اولمزسه پس بونلرك كارى دخى عاقبة الامر نتيجه ولمز و باشلرينه دخى خبر كلمز ﴿ مثنوى ﴾ پادشاهان خود كنند از مصلحت * ليك رحمتشان فزونست از عنت * شاه را بايد كه باشد خوى رب * رحمت او سبق دارد برغضب) اكر سن ديرسنكه پادشاهلره سياست قيلمق وقان دوكمك لازم كلور اكر پادشاهلر قان دوكمسه عالم مختل اولور و بنى آدم فساده ميل قيلور نعم پادشاهلر خون ايدرلر و بركمسه يى اولدررلر مصلحتدن اوترى لكن انلرك مرحمتلرى عنت وشدتلرندن افزوندر پادشاهه كركدركه خوى رب اوزره اوله وحق تعالينك اخلاقيله تخلق قيله انك رحمتى غضبى اوزره سبقت طوته يعنى خلق الهى بودركه (سبقت رحمتى على غضبى) حديث شريف قدسيسنك مقتضاسنجه رحمتى غضبى اوزره سبقت قيلمشدر و برقوانه قهر ايلسه انى لحكمة والمصلحة قهر قيلمشدر پس شاهلره دخى لازم اولان بواولور كه حق تعالينك اخلاقيله متخلق اوله لر وعباد اللهه مرحمت وشفقت قيله لر اكر بونلردن بريني قتل ايتمك لازم كلورسه ده مجرد غرض نفسانى ايله اولميه بلكه لحكمة والمصلحة اوله تاكم اول پادشاه صفت عدالتله متصف اولمش اوله ﴿ مثنوى ﴾ نى غضب غالب بود مانند ديو * بى ضرورت خون كند از بهر ريو) ديو كبى اول شاهه غضبى غالب اولميه ضرورتسز ريو وحيله دن اوترى خون ايليه يعنى شيطانك غضبى غالب اولديغى كبى پادشاهك غضبى غالب اولمق كرك ونفسك حيله وغرضندن اوترى ضرورتسز يره خون قيلمق كرك بلكه حين غضبده كظم غيظ ايلمك وكندويى شرع شريفه مطيع قيلمق وحضور حقده كندويى برفقير ومسكين كبى بيلمك كركدر اكر بو يله ايلمزسه فرعون سيرت اولور وعاقبت عذاب اليم ايچره قالور ﴿ مثنوى ﴾ نى حليمى مخنث وارتيز * كه شود زن روسبى زان وكنيز) پادشاه مخنث وار حليم دخى اولميه زيرا اول حلمدن زن روسبى كنيز دخى روسبى اولور يعنى اكرچه پادشاهه بيمعنى يره غضب قيلمق لايق وجائز دكلدر اما مخنثلر كبى حليم اولمق هم يرنده دكلدر زيرا اكر زياده حليم اولسه عورتى وجاريه لرى روسبى اولمق لازم كلور ومملكتنده اولان نسا وجوارينك فاحشه لكلرى ظاهر اولمغى مقتضى اولور ونيجه فحش ومنكراتك دخى ظهورنه سبب اولور بلكه پادشاهلره سياست وغضب لازم اولانلردندر لكن لحكمة والمصلحة اولمق اوزره وحلم ومرحمت دخى لازم

اولانلر دندر تاغضبی زیاده اولمغله شیطان سیرت وفرعون طبیعت اولمیه

﴿ مثنوی ﴾ دیو خانه کرده بودی سینه را * قبلهٔ سازیده بودی کینه را) ای فرعون سن صدرکی شیطان خانه سی ایلمش ایدك کین وغضبی کندیکه بر قبله دوزمش ایدك وهردم کین وغضب ایلمکه میل وتوجه قیلمش ایدك

﴿ مثنوی ﴾ شاخ تیزت بس جگرها راکه خست * نك عصاام شاخ شوخت راشکست) ای سنك تیز وشدید بوینوزك چوق جگرلریکه خسته ومجروح ایلدی اشته بنم عصام دخی سنك کستاخ اولان بوینوزکی صدی یعنی ای فرعون سنك ظلم وفسادك شاخلری چوق درونی مجروح وخسته ایلمشدر لاجرم اشته بنم عصام دخی سنك کستاخ اولان نفسکی وعرضکی شکست وپایمال ایلدی وکاتدین تدان معناسی مقرر در وهرکس نه عمل قیلدیسه انك مکافاتنی کورمك محققدر چونکم فرعون حضرت موسی علیه السلام ایله نزاع وجدال قیلدی وانك اوزرینه نیجه وجوهله حمله لر ایلدیکه فرعون بوجهانك اهلندندر وحضرت موسی علیه السلام اول جهانك اهلندندر پس اول جهانك اهلی بوجهانك اهله همیشه منازعه قیلمقدن وحمله لر ایلمکدن خالی اولمدقلر یچون انلرك اول جهان حقیقت اهلیله حالنی بیان ایلمك خصوصنده بوسرخ شریفی بسط ایلیوب بیورر

﴿ حمله بردن این جهانیان بران جهانیان ﴾

بوسرخ شریف بوجهانیلرك اول جهانیلر اوزره حمله ایتملری بیاننده در یعنی دنیانك واصحاب نفس وهوانك انبیا واولیا اوزره حمله لر قیلملرینك وهجوملر ایتملرینك بیاننده در ﴿ وتاختن بردن ایشان تاسینور ذر ونسل که سرحد غیبست ﴾ وبونلرك نسلنك وذریتنك سنورنه دك چاپملرینك وهجوم ایتملرینك بیاننده درکه عالم غیبك سرحدیدر وذر ذال معجمه نك فتحه سی ورانك شده سی ایله بونده ولد وذریت معناسنه درکه نسل اکا عطف تفسیر واقع اولور یعنی بوجهان اهلی اول جهان اهلنك اوزرینه حمله ایتدی وچاپمق طوندی عالم غیبك سرحدی اولان نسل وذریتك سنورنه دککه مراد بوسنوردن اصلاب آباء وارحام امهاتدر اکثر نسخه ده تاسنور دز قلعهٔ نسل واقع اولمشدر دز قلعه یه دیرلرکه قلعه اکا عطف تفسیر اولور بونسخه اصح واولیدر وبوتقدیر اوزره معنی وانلرك سکرتمسی وهجوم واقدام ایتمسیدر نسل قلعه سنك سنورنه دککه اول نسلك قلعه سنك سنوری عالم غیبك سرحدیدر فی الحقیقه اصلاب آباء وارحام امهات عالم غیبه نسبت سرحد کبی واقع اولمشدر وبوجهان اهلنك تصرف

وحكومتى اصلاب آباء وارحام امهاته دك نافذ وجارى اولور نته كم بوجهان اهلنك جمله سندن بريكه فرعون لعين ايدى حضرت موسى عليه السلامك بوعالمه كلمسندن اوترى اولا بنى اسرائيلك ذكورنى ورجالنى نسا سندن نيجه ايام تفريق ايلدى تاكم حضرت موسى عليه السلامك مادهٔ جسمانيه سى اولان نطفه بابا صلبندن انا رحمنه واصل وداخل اولميه چونكم قضاء الهى بى منع ايده ميوب اول نطفه رحم مادره داخل اولدقدنصكره ارحام امهاتدن خروج وتولد ايلين اولادك قتلنه سعى ايليوب نيجه بيك اطفالى بى كناه قتل ايلدى ❊ وغفلت ايشان ازكين كه چون غازى بغزا رود كافر تاختن آورد ❊ وبوجهان خلقنك كيندن غافل اولملر بنك بيانيدركه چون غازى غزايه كتميه كافر چاپق كتوررر بوجهان خلقى عالم غيب اهلنك پوصوسندن واختفاسندن غافللردر نته كم غازى كفار اوزره خروج وظهور ايتمسه كافرلر اهل اسلام اوزره چاپق وغارت ايتمك كتوررلر اما هر باركه غزاة اسلاميه انلر اوزره خروج ايتسه لر انلر كندى سرحدندن تجاوز ايتمكه قادر اوله مزلر پس عالم غيبك اهلى غزاة اسلاميه كبيدر وبوعالمك اهلى كفره وفجره كبيدر بونلر عالم غيبك كيزلكاهندن غافللردر هر باركه عالم غيبك اهلى اولان انبيا عليهم السلام واولياى كرام اختفا ايتسه لر كندن چيقوب بونلر اوزره خروج ايتمسه لر بونلر حدلرندن تجاوز ايدرلر وكفر وعصيان سمتنه كيدرلر اما عالم غيبك اهلى بونلر اوزره روز بروز ظهور ايتسه لر بونلر مغلوب اولوب عصيان وطغياندن حذر قيلورلر نته كم زمان جاهليتده كفره وفجره نك عصيان وطغيانى زياده اولمشدر وانبياى عظام كلوب بونلره غالب اولدقده بونلرك بغى وطغيانى ضعيف اولمش وآز قالمشدر مناسبتله بونده غازيلرك كفار اوزره غزا ايتمسنه تنبيه وتحريض قيلمشلردر بلكه برسبيل اشارت معنوى اولان مجاهدلره دخى نفس وهوايله محاربه ومجاهده ايلمكه اشارت بيورمشلردركه اكر مجاهد فى سبيل الله اولان كمسه نفسيله وهواسيله مجاهده ايلمكدن تكاسل وتغافل ايلسه عساكر نفسانيه حدلرندن ومرتبه لرندن تجاوز ايدوب قواى روحانيه اوزره غلبه قيلورلر وانلك محصولنى غارت ايدرلر اما عقل قواى روحانيه ايله بيله نفسله مجاهده ايلمكه قصد وعزيمت قيلسه يدى قواى نفسانيه وجنود شيطانيه خروج وظهوره قادر اوله ميوب هر برى كندى مرتبه لرندن اختفا ايدرلردى ديمك اولور ❊ مثنوى ❊ حمله برنداسپه جسمانيان ❊ جانب قلعه ودز روحانيان) جسمانى اولان عسكر حمله ايلتديلر روحانيلرك قلعه وحصارى جانبنه اسپه جسمانياندن مراد بوعالم اهلى اولمقده قابل وقواى جسمانيه اولمق دخى قابلدر وروحانيلردن مراد انبيا عليهم السلام واولياى كرام اولمق

وقوای روحانیه اولاق هم ممکندر ﴿ مثنوی ﴾ تافرو گیرند در بند ان غیب * تاکسی ناید ازان سو پاك جیب) تاکه غیب ومعنی در بندنی طوته‌لر تااول جانبدن پاك جیب و پاك ذات برکسه کلیه یعنی اول جسمانیلر عسکری عالم غیبك در بندلری که هرشیئك بوعالم صورته کلجك وصدور ایده جك محل ومصدرلرندن عبارتدر بوجمله دن آبا وامهاتك وجودلری در بند ان غیب کبیدر بودر بندلری سد ایتمك وطوتمق استرلر تاکم اول جانبدن کندیلرك طبعنه مخالف ومشربلرینه معارض بر پاك جیب ظهوره کلیه ﴿ مثنوی ﴾ غازیان حمله غزا چون کم برند * کافران بر عکس حمله آورند) غازیلر کافرلر اوزره چونکم غزا یه کیدوب ضرب وقتال ایتمیه‌لر کافرلر برعکس حمله کتوررلر یعنی مملکت اسلامه کلوب حمله ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ غازیان غیب چون ازحلم خو یش * حمله ناور دند بر توزشت کیش) پس ای فرعون عالم غیبه متعلق اولان غازیلر چونکم کندی حلملرندن سن زشت کیشك وقبیح مذهبك اوزرینه حمله کتورمدیلر تمتع بکفرك قلیلا دیوب سکا برنیچه زمان مهل و یردیلر ﴿ مثنوی ﴾ حمله بردی سوی در بند ان غیب * تانیاید این طرف مردان غیب) سندخی بوعالمده کندیکی بی منازع وبی مخالف یالکز بوکرك بولوب کیدیکه زعم وروب لا جرم عالم غیبك در بندلری جانبنه حمله ایلدك بوطرفه عالم غیبه متعلق اولان مردان کلیه ومقبولان الهینك وجودی ظهور قیلیه ﴿ مثنوی ﴾ چنك در صلب ورحمها در زدی * تاکه شارع رابگیری از بدی) حتی صلب ورحملره پنجه اوردك وارلری خاتونلرندن ایردك تاکم شارعی بدلکدن طوته سن یعنی کفر وعنادکدن شاهراه تناسل وتوالدی سد ایلیه سنکه عالم غیبدن بوطرفه سنك مزاجکه مخالف بر بنده الهی ظهوره کلیه ﴿ مثنوی ﴾ چون بگیری شهرهی که ذوالجلال * برکشادست از برای انتسال) ای ظالم وغدار شول برشاهراهی نیجه طوترسنکه حضرت ذوالجلال انتسال وتوالد ایچون فتح ایلمشدرکه بوقدر بنی آدمك وجودی اول یولده ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ سد شدی در بندها را ای لجوج * کوری نو کرد سرهنگی خروج) ای لجوج ومعاند او در بندلره سد اولدك یعنی عالم غیبك در بندلریکه اصلاب آباء وارحام امهاتدر سن ای لج وعناد ایدیجی انلری نیجه زمان سد ایلدك اماسنك کورلککه برقوی سرهنگ خروج ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ نك منم سرهنك هنگت بشکنم * نك بنامش نام وننگت بشکنم) ای شه اول عالم غیبك سرهنگی اشته بنم قصدکی صرم ای شه اول ذوالجلالك نام پاکیله نام وننککی صرم ﴿ مثنوی ﴾ تو هلا در بندها راسخت بند * چند کاهی بر سبال خود بخند * سبلت را

برکندیك بك قدر * تابدانی کالقدر یعمی الحذر) هله سن در بندلری محکم بغله یعنی ارحام امهاتی برنیجه زمان سد و بند ایلمکه اشتغال ایله برازوقت کندی ریش وسبالکه خنده ایله یعنی هله برقاچ زمان کندی صقالکه و بیغکه کول و بیغه کولمك خوش آینده شیلرله الدانمقدن ومغروراولمقدن کنایتدر یعنی ای فرعون مزاجکه خوش کلان نسنه‌لرله برقاچ زمان هله سن کندیکی الدایه کور سنك سبلتنکی قضا وقدر بر بر قوپرر وسبلتدن مراد خداع وغروره آلت اولان نسنه‌لر اولور یعنی سنك غرورکه ومخدوع وممکور اولمکه آلت اولان مال ودولتی برکون قضاسندن بر برقلع وقمع ایلر تابله سنکه قدر حذری کور ایلر (اذاجاء القدر بطل الحذر) موجبجه تحقیق بیلورسنکه قضا وقدر حذری باطل ایلر و بصری کور ایلر ﴿ مثنوی ﴾ سبلت توتیزتر یا قوم عاد * که همی ترسیداز دمشان بلاد) ای غوی وطاغی سنك سبلتکمی تیزتر وقو یتردر یاقوم عاد کبی انلرك دملرندن شهرلر خوف ایلردی اکثر نسخه‌ده قوم عاد یرینه آن عاد واقع اولمش اصح اولانده بودر وسبلتدن مراد بونده غرور وسروره اولان زینت دنیا ومال ومنصب وخدم وحشمدر یعنی ای فرعون سنك سبلتکمی تیزرکدر یاخود اول عاد قومنك سبلتیمی تیزرك ایدی مراد سنك دولت وقوتکمی قو یتردر و یاخود اول عاد قومنك دولت وقوتیمی قو یتردرکه انلرك نفسلرندن شهرلرك خلقی خوف ایلردی حتی انلرك نفسلری برمرتبه قوتلو ایمشکه او یودقلری زمانده بورنلرینك دلکلرینه ارسلانلر کاورلر کیررلر ایمش نفسلرنی قوتله اخراج ایلدکلری کبی اول ارسلانلری مکسلر کبی بورنلرینك دلکندن طشره آتارلر ایمش بورنلرینك دلکی دهن مغاره کبی قدوقامتلری قامت مناره کبی ایمش بومرتبه قوتلو وشدتلو طائفه ایکن حق تعالی انلری باد صرصر ایله پاره پاره ایدوب هلاك ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ توستیزه روتری یاآن ثمود * که نیامد مثل ایشان در وجود) ای طاغی و باغی سنمی ستیزه روتر سن یاخود اول ثمود قومیمی ستیزه رو یتردر سن خود انلردن اونکو یوزلورك دکلسن انلرك ستیزه رو یلغی و بد خو یلغی برمرتبه ده ایدیکه انلرك مثللی عالم وجوده کلمدی وانلر کبی برقوم عناد واستکبار قیلمدی دائما ایشلری عناد قیلق وسرکش اولمق ایدی صالح پیغمبر علیه السلام حضرتلرینك نصیحتنی وامرنی قبول ایتمیوب ناقة اللهی عقر ایلدیلر عاقبت قهر الهی کلوب صیحهٔ جبرائیله هلاك اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ صدازینها کر بکویم توکری * بشنوی وناشنوده آوری) ای عاصی وطاغی اکر بو کونه سوزلردن یوز بونك کبی سوز ایلیم سن اصمسن ایشیدرسن ایشیدلممش کتوررسن یعنی بنم سوزلرمی قولغك ایشیدرکن ایشتمزلنورسن وتغافل

قیلورسن ❊ مثنوی ❊ توبه کردم از سخن کانگیختم ❊ بی سخن من دارو بت آمیختم ❊ که نهم بر ریش خامت تا پزد ❊ یا بسوزد ریش و ریشت تا بد) پس سوز سویلمکدن توبه ایلدیکه اول سوزی دروغدن قوپردم بونده ایکی وجه واردر بریسی توبه ایلدم سوزدنکه اول سوزی بن دروغدن قوپرمش وظهوره کتورمشدم و بریسی دخی اولدرکه سوز سویلمکدن توبه ایلدیکه آنی دروغدن قوپردم یعنی اول سوز سویلمکی قلبمدن ازاله ایلدم شمدنصکره سخن سز بن سنك داروکی قارشدردم یعنی سوزسز وکلیجی سز بن سکا دوادوزب سنك مرضکه لایق اولان علاجی حاضر ایلدم بوکونه کلام اول سعادت انجام طرفندن زیاده بی حضور اولمسنی واکا بغایت عتاب وغضب قیلمسنی ایهام ایلر نته کم برکسه اکا بردن برکسه نك سوزون طوتمسه ونصیحتن قبول ایتمسه غضبه کلدکده نرله نوله بن سنك علاجك کورمشم وسکا لایق اولانی تدارك قیلمشم دیر پس حضرت موسی علیه السلام دخی بویله دیمکله قهره متعلق اولان دوالردن کنایت ایلدیکه اول ترکیب اولان دارویی سنك خام اولان ریشك اوزره قویم تاکم سنك خام ریشك پشه وصلاح پذیر اوله یاخود ریش وریشك تا ابدی یانه مصرع اولده اولان ریش یاره معناسنه در ومصرع ثانیده اولان ریشلرك بری یاره معناسنه و بری دخی صقال معناسنه در یعنی شول دارویی که بن سنك ایشك ایچون ترکیب ایلدم سنك نا پخته اولان مرضکه اول دارویی تلخی قویم تاکم آنی پخته قیله وزائل ایلمکه قابل اوله و یاخود مرضکی وصقالکی و بیغکی تا ابد اول مرهم تلخ یاقه وازاله قیله اول ترکیب وآمیخته اولان دارودن مراد قهر وعذابه متعلق اولان معجزات قاهره درکه بی کلام و بی زبان قهار وجبار اولان متکبرلرك امراض نفسانیه لرنی ازاله قیلیجی واحوال فاسده لرنی جبر او کرها مصلح اولیجیدر ❊ مثنوی ❊ تا بدانی که خیرست ای عدو ❊ می دهد هرچیز رادر خورد او) ای عدوالله تا بیله سنکه اول پادشاه خبیر واکاه هر نسنه یه اودر خورد ولایقنی و یرر وهرشیئی مقتضای حکمت اوزره قیلور برشیئه اصلح اولان هرنه ایسه آنی اکا هدایت قیلور وموصل اولور نته کم فرعون (فمن ربکما یاموسی) دیو حضرت رب العالمیندن سؤال ایلدکده (ربنا الذی اعطی کل شیٔ خلقه ثم هدی) دیو جواب و یردی ❊ مثنوی ❊ کی کژی کردی و کردی تو شر ❊ که ندیدی لایقش در پی اثر ❊ کی فرستادی دمی بر آسمان ❊ نیکیٔ کز پی ندیدی مثل آن) ای حقدن غافل و بی خبر سن قچن اکریلك ایلدك وشر وفنا کوستردك که اول اکریلکك وشرك لایق انك عقبنده اثر کورمدك بو بیتلر هرفرعون سیرت اولنلره تعریض و تعلیمدرکه بودنیا دار مکافاتدر باخصوصکه عالم آخرت هم دار مجازاتدر اما اکثر فعلك جزاسی

بودنیاده در درعقب اکر خیر واکر شر هرنه ایسه ظهوره کلور پس فرعون سیرت اولنلره بو کونه تعلیم وتنبیه ایدوب بیوررلر که ای عاصی و کژروسن قچن اکر یلك ایلدك وقچن شر کوستردك که انك لایق عقبنده اثر وجزا کورمدك البته هرنه عمل ایشلدکسه انك اثرنی خود درعقب مشاهده ایلدك وسن آسمانه دمی قچن کوندردك انك مثلی برابولکی انك اردندن سن کورمدك یعنی اسمانکه قبلهٔ دعا وحاجاتدر کلمهٔ طیبه دن قچن بر کلمه یی اول جانبه کوندردککه انك عقبندن انك مثلی برابولك کورمدن مراد بونده ذکره وتسبیحه وتحمیده وتهلیله وتلاوته وخیر کلامه وخیر دعایه متعلق اولان کلمات طیبه اولور وانسان هر بار که کلمات طیبه دن بر کلمه یی اغزندن اخراج ایلسه (الیه یصعد الکلم الطیب) فحواسنجه اول کلام طیب حضرت حق جانبنه صعود ایدر و حضرت حقدن انك مقابله سنده اول مقالك مکافاتی نزول ایدر که کامکافات عاجله دیرلر بودنیاده تعجیل اولندیغندن اوتری نته کم بورایه مناسب اولان کلمات جمله اولده اولان طعن وانکار کردن پادشاه وجهود سرخنده عربی ابیاتنك شرحنده مرو ایلمشدر که اول جمله دن بری بو بیتدر که بومعنانی مؤید اولور (بیت) ثم تأتینا مکافات لمقال * ضعف ذاك رحمة من ذوالجلال ﴿ مثنوی ﴾ کر مراقب باشی و بیدار تو * هردمی بینی جزای کارتو * کر مراقب باشی و کیری رسن * حاجتت نبود قیامت آمدن) ای غافل و بی خبر اکر سن مراقب اوله سن و بیدار اوله سن هر بردمده کندی کار وعملکك جزاسن کوررسن اکر مراقب اوله سن وایپی طوته سن قیامت کونی کلمکه سکا حاجت اولمز مراقب کوزتمکه ومنتظر اولمغه دیرلر یعنی اکر برعملی اکر خیر واکر شر ایشلیه سن وانك جزاسنه مترقب ومنتظر اوله سن وخواب غفلتی ترك ایدوب متیقظ اوله سن هر بردمده وهر انده اول کارك جزاسنی کوررسن واول کارك نتیجه سندن البته براثر مشاهده قیلورسنکه هر برکارك البته برنتیجه سی وثمره سی مقرردر اکثر کمسنه یه اشلدیکی عملك اثری وثمری بودنیاده ظهوره کلوب قیامته مرهون وموقوف اولمز و بعض کمسه لرك بعض عملارینك اثری بودنیاده کندیلره ظاهر واولور ونتیجه سی وحقیقتی قیامتده وجوده کلور وظهور بولور چونکم هر عملك اثری بودنیاده ظهوره کلمك مقرر اولدیسه ای عامل اولان کمسه اکر سن برعملی قیلسك وسررشته یی طوتوب اول عملی خاطر کدن کیدرمسك وانك جزاسنه مترقب اولسك سکا قیامت کلمکه حاجت اولمز وحشر ونشرك ظهورنه احتیاج قالمز زیراسن متیقظ اولوب مراقبه قیلدیغك تقدیرجه هرنه عمل ایشلسك انك اثرنی خود عاجلة ودنیاده کوررسن پس آخرتده دخی انك نتیجه سی نه اوله جغنی اول کوردیکك اثردن بیلورسن ومشاهده قیلورسن پس قیامت کلمسنه سنك احتیاجك قالمز

بلکه قیامتده حساب اولمزدن اول بونده کندیکی محاسبه قیلورسن وانده اعمالك
وزن اولمزدن مقدم سن بونده میزان عقلاه ومیزان شرع ـله آنی موزون قیلورسن
پس قیامت غافلر وجاهلر ایچون اولور که هر کارك حقیقتنی انده کوررلر اما سنکه
بیدار وخبردار اوله سن اعمال واحوالك نتیجه سی نه اوله جقدر ونه ثمره و بره جکدر
بو دنیاده انی کوررسن ﴿مثنوی﴾ انکه رمزی رابداند او صحیح * حاجتش
نبود که کو بندش صریح) اول کسه که بر رمزی او صحیح بیله اکا حاجت اولمزکه
انی صریح دیه لر بو دنیاده هر عملك مقابله سنده علی العجل کلان اثر وخبر رمز
واشارت قیلنمشدر مثلا باخسته کبی و یا محزون ومغموم اولمق کبی و یاخود اعدا
مسلط اولوب اندن خوفناك اولمق کبی و یاخود فقیر ومحتاج اولمق و یاخود اموال
نقصان بولمق و یاخود اولاد واحباب اولمك کبی و بونلر امثالی حالتلردر و بونك عکسی
صحت وشاد وفرحناك اولمق واعـدادن نجات بولمق وغنی اولمق واولاد واحبابله
صحت وعافیتده اولمق و بونك امثلی نعمتلر هم رمز واشارت قیلنمشدر بونلرك
حقیقتی ونتیجه سی آخرتده صراحة ظهوره کلور ونمایان اولور اول کسه که حالا
بو دنیاده بر رمز واشارتی صحیح فهم ایلر و بر علامتك حقیقت ونتیجه سی نه ایدیکنی
ادراك ایدوب اندن مقصودنه اولسه کرکدر بیلور اکا صراحة سو یلمکه حاجت
اولمز بلکه اول رمزی مولاسی جانبندن فهم ایلدی اکر اول کاری اشلیجك ایسه
ایشلر ومقابله سنده حسن جزا بولور واکر اندن اجتناب ایلیجك ایسه هم اجتناب
ایلر تا انك مکافاتندن بری اولور پس اول بندهنك باشنه قهر وعذاب کلمز آخرتده
هم بلا وعتابه کرفتار اولمز ﴿مثنوی﴾ این بلا از کودنی آید ترا * که نکردی
فهم نکته ورمزها) ای غافل بو بلاسنك باشکه کودنلکدن واحمقلقدن کلور
زیرا که نکته یی ورمزی فهم ایلمدك یعنی اولا واقعه کده سکا بعض هولناك
وسهمناك رؤیا کورندی اول سکا بر رمز واشارت ایدیکه کفر وعنادی ترك ایدیدك
وطاعت وانقیاد سمتنه کیدیدك سن ایسه توبه واستغفار ایتمیوب بلکه اصرار
استکبارکی دخی زیاده قیلوب کبر ونخوتله طاغی اولدك وکفر ومعصیتله بر بوزنده
نیجه زمان فساد قیلدك پس حق تعالی سنك اوزر یکه بنی مسلط قیلدی نه متنبه
اولمیوب مصر ومستکبر اولدك پس عصا کاه اژدرها اولوب سنك اوزریکه
حمله لر قیلوب عرض وناموسکی یقوب خلق ایچنده سنی رسوای ایلدی اندن
دخی متنبه اولمیوب وتو به قیلمدقده مملکتکه جراد حواله ایلیوب جمیع بقولی واشجار
واثماری بیوب نیجه ییللر قحط وغلا عذابیله سن وسنك توابعك اولان قبطیلر معذب
اولدیکزندن متنبه اولمیوب وتو به قیلمدقده حق تعالی سزك اوزر یکزه ومملکتکزه
قمل حواله ایدوب اول دخی سزك لباسلر یکزه اوشوب حسدلر یکزی رنجیده ایدوب

قانلر بكرى سولك كبى صوروب نيجه زمان بوعذاب ايله معذب اولوب اول دخى
كچدكدنصكره ينه متنبه اولميوب توبه قيلمدقده حق تعالى ضفادع حواله ايدوب
اول دخى كيكرك چولكنه دوشردى وكيكرك دخى اشنه وصونه دوشردى
وكيكرك دخى اغزنه دوشوب باشنه اوشردى اندن دخى متنبه اولميوب توبه
قيلمدقده صكره حق تبارك وتعالى آب نيلى جمله كزه قان ايدوب نيجه مدت
صواچمكه خسته اولديكز والحاصل بوآيات تسعه كه ظهوره كلشدرهپ
جمله سى سنك كودنلككدن واحمقلغكدن ظهوره كلشدر واكر اول وهلهده
توبه قيليدك وحضرت حقه مطيع اوليدك بو بلالردن نجات بولوردك
وعذاب آخرتدن دخى خلاص اولوردك بوندە تنبيه وتعريض واردرهرعصرده
اولان فرعون سيرت وطاغى طبيعت اولان كمسه لره كه حق تبارك وتعالى اولا
انلره قحط وغلا كبى ومصيبت و بلوى كبى حالتلرله تنبيه واشارت ايدراكر
متنبه اولمزلرسه عدولرنى انلراوزره مسلط ايدر اكر اندن دخى متنبه اولمزلرسه
واستغفار قيلمزلرسه طاعون ووبا كبى عذابلرى انلره حواله قيلراكر اندن دخى
متنبه اولمزلرسه يابودنياده نيجه عذابه كرفتارايدر وياخودآخرتده اشد واخزى
اولان عذابلره كرفتار ايدر پس انسانك باشنه هرنه بلا كلورسه كندى
كودنلكندن كلور اكر وهلهٔ اوليده علامت عذابى وامارات بلايى مشاهده
قيلدقده توبه قيلسه ومستغفر اولسه حق تعالى اكا عذاب ايلمزدى كماقال الله
تعالى (وماكان الله ليعذبهم وانت فيهم وماكان الله معذبهم وهم يستغفرون

﴿مثنوى﴾ از بدى چون دل سياه وتيره شد * فهم كن اينجا نشايدخيره شد *

ورنه خود تيرى شود آن تيره كى * درر سددر توجزاى چيره كى) بدلكدن چونكم
كوكل سياه اوله وبولانه آنى بونده فهم ايله خيره وابله اولمق دكلدر يعنى (كلما اذنب
العبد ذنبا حصلت فى قلبه نقطة سوداء ان تاب واستغفر صقلت وان عاد زيدت
حتى يسود قلبه) حديث شريفنك مفهومى اوزره چونكم بدلكدن وكناه
وخطادن كوكل بولانه وسياه اوله انى درحال فهم ايله بودنياده سراسيمه وابله
اولمق لايق دكلدر واكرخيره وابله اولوب اول قلبه كلان تيره لكه مبالات ايتمزسك
اول تيره لك برتيربلا اولور خيره لك جزاسى سكا ايريشور يعنى قلبك عصيان
وخطادن مكدر وسياه اولديغنى كودنلككدن فهم قيلمزسك اول قلبك ظلمت
وكدورتى محسوس اولور وظهوره كلور اول ابلهلك وكودنلكك جزاسى سكا
يتشور وسنى كناهك مقدارى محزون ورنجيده قيلور پس اكر عاقل ايسك
هماندمكه قلبه برظلمت وكدورت كله درحال توبه واستغفارله اكا جلاور
وذكرالله له قلبى مصيقل ايدوب صفايه ايركور هرشيئك برمصقله سى واردر

قلبك صيقله سی اللهی ذكر ايلمكدر كما قال عليه السلام (ان لكل شیء صقالة وصقالة القلوب ذكر الله ❊ مثنوی ❊ ور نبايد تير از بخشا يشست ❊ نی پی نادیدن آلایشست ❊ هين مراقب باش كر دل بايدت ❊ كز پی هر فعل چيزی زايدت ❊ ور ازين افزون ترا همت بود ❊ از مراقب كار بالاتر رود) واكر تير بلا كلمه وسنی رنجيده قيلمیه اول خدای تعالينك بخشايشندندر يوخسه آلايشی واولدیكی كورمكدن دكلدر آكاه اول ومتراقب اول اكر سكا دل وجان كرکسه زيرا هر بر فعلدن اوتری اكر خير واكر شر سكا بر شیء طوغر يعنی هر فعلی كه اشليه سن اكر خير ايسه انك حسن جزاسنك اثری بودنياده بر آخر ايلك شكلنده سكا كورينور واكر شر ايسه انده برقاچ وجه واردر اولا اول ايشلدیكك سيئه نك جزاسی درحال ظهور ايلمز بلكه امهال الهی اولوب بر آخر وقتده ظهوره كلمكه مهمل و يرلمش اولور بوكا اهمال ديمزلر امهال ديرلر (ان الله ليملی للظالم فاذا اخذه لم يفلته) حديث شريفنك موجبنجه الله تبارك وتعالی حضرتلری اكرچه ظالمه برنيجه زمان ويرر لكن ساعتی كلوب آنی اخذ ايلدكده آنی كمسه خلاص ايلمكه قادر اولمز وبر وجه دخی بودر كه چون بر سيئه يی اشليه سن (وجزاء سيئة سيئة) مقتضاسنجه البته اول سيئه نك جزاسی سكا كلمك مقرر ايدی لكن سن توبه قيلدك وياخود مستغفر اولدك اول توبه واستغفار سببيله اول كناه عفو اولوب انك جزاسی دنياده وآخرتده كلوب ظهور ايتمز وياخود (ان الحسنات يذهبن السيئات) آيت كريمه سنك مصداقنجه بر سيئه يی ايشلدكدنصكره عقبنجه بر حسنه اشلسك اول حسنه اول سيئه يه كفارت اولوب آنی محو ايلر بوتقدير اوزره دخی اول سيئه نك جزاسی دنياده وآخرتده ظهوره كلمز اما اكر بر سيئه يی ايشله سك وتوبه واستغفار دخی قيلمسك ومقابله سنده بر حسنه وخير دخی ايلمسك اول سيئه نك جزاسی بو دنياده سكا ظاهر اولمسه ايكيدن خالی دكلدر يا امهال الهيدركه بر آخر وقته تعليق ايلمشدر وياخود عفو و بخشايش ربانيدركه حق تبارك وتعالينك رحمت ومغفرتنك ظهوری انك جزاسنی عفو ومحو ايلمشدر اول دكلدركه حق تعالی سنك فعل قبيحك كورميه وآكا جزا ويرمكه قادر اولميه بلكه بنده لرينك جميع احوالنه واعمالنه عليم وبصيردر وجزا ويرمكه دخی هر وجهله قوی وقديردر اكر جزايی ويرمسه شو ذكر اولنان وجوهدن خالی دكلدر واكر سكا بو ذكر اولنلاندن زياده همت اوله مراقبه دن كار بالاتر كيدر يعنی اكر هر بر عملك جزا ومكافاتنه مترقب اولمقدن وهر عملك وفعلك جزاسنك كلمسنی محقق ومقرر بيلكدن همت زياده اولورسه وروحك بو مرتبه دن ترقی قيلورسه مراقبه مرتبه سندن سنك كار وشانك بالاتر اولور ومشاهده مرتبه سنه

ترقی قلوب واصل اولور اکر همتك دخی زیاده اولورسه حق الیقین مرتبه سنه ایروب هر عملك حقیقتنی بودنیاده معاینه قیلورسن وآخرتده هرنه ظهوره کله جکدر آنی بودنیاده بیلورسن

بیان انکه تن خاکی آدمی همچو آهن نیکو جوهر قابل
آینه شد نست تا در وهم در دنیا بهشت ودوزخ
وقیامت وغیرها معاینه بنماید نه برطریق خیال

بو سرخ شریف انك بیانده درکه آدمیك خاکه منسوب اولان تنی نیکو جوهر اولان آهن کبی آینه اولمغه قابلدر یعنی آهن اکرچه برتیره وکثیف نسنه در لکن نیکو جوهر اولان آهن صیقل ایله آینه کبی اولمغه قابلیتی واردر کذلك تن خاکی آدمی دخی اکرچه کثیف وتیره برجسمدر لکن صیقل ریاضتله آینه کبی درونی مصیقل ومصفی اولوب مرآت صور معنوی اولمق اکا قابلدر حتی آدمیك اوتن خاکیسنده بعد الانجلا هم بودنیاده بهشت ودوزخ وبونلرك عجایب وغرایبی ودخی قیامت وقیامتك احوالی وبونلردن غیری اولان امور غیبیه واحوال اخرویه معاینه واشکارا کورینور خیال طریقی اوزره دکل یعنی بوجنت وجهنم وامور غیبیه واحوال اخرویه انسانك صافی اولان درونده یا واقعه ده کوریلن صور خیالیه کبی ویاخود بیدارلق وقتنده قلبه کلان تصورات وتخیلات کبی کورنمز بلکه کاهو حقه جنتی آخرتده کورمك نیجه اولورسه بودنیاده هم آنی آشکارا وعیان آینهٔ دلده مشاهده قیلور وکذلك دوزخ وجمیع احوال قیامت واسرار آخرت آینهٔ قلبده رونما اولوب اهل صفا انی بروجه یقین مع التحقیق کورر وحقیقت حاله واقف اولور حضرت علینك (لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا) بیورملری بومعنایه شهادت قیلور * مثنوی * پس چو آهن

کرچه تیره هیکلی * صیقلی کن صیقلی کن صیقلی * تادلت آینه کردد پرصور * اندر وهرسو ملیحی سیمبر) پس ای بنی آدم اکرچه سن آهن کبی تیره هیکلسن وخاکی تن سن لکن برصیقل ایله برصیقل ایله برصیقل ایله یعنی اول خاکی اولان تنکی ریاضتله وذکر اللهله وعمله زیاده مصفی ومصیقل ایله حتی کدورت نفسانیه وظلمت جسمانیه بالکلیه زائل اولوب نورانیت کله وانکله ار ماسوا دن آینهٔ دل قورتلوب جلاپذیر اوله وصفا بوله حتی سنك قلبك پر صور آینه اوله اول دلده هرطرفده برملیح وسیمبر اوله یعنی قلبك مصفی ومصیقل اولدقده عالم غیبك صور جمیله سی واشکال ملیحه سی آنده منعکس اولوب یوز کوستره لر اول آینهٔ دلده هرجانبده بردلبر سیمبر کوره سنکه مراد هر برصنعت الهی برملیح سیمبر کبیدر

وهر تجلیء ربانی برسمن سیما دلبر کیدر چونکم دل آیینه سی اغیار وماسواغبارندن پاك اوله صور اوصاف الهی انده رونما اولور وجان انی آیینهء دلده مشاهده قیلور ولوح محفوظده مکتوب اولان نقوش دخی دل آیینه سنده ظهوره کلور پس عالم غیبك صورتنی کوررسن وحقایق اشیایی انده مشاهده قیلور سن وجهل وعما مرتبه سندن نجات بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ آهن ارچه تیره و بی نور بود * صیقلی آن تیرکی ازوی زدود * صیقلی دید آهن وخوش کردرو * تاکه صورتها توان دیدن درو) مثلا اکرچه آهن تیره و بی نور ایدی لیکن صیقلی اولان کمسه اول تیره‌لکی اندن کیدردی واول آهنی پاسندن آچدی صیقلی بونده صیقلجی اولان استاد آهنی کوردی وانك یوزنی خوش ایلدی تاکه انده جمیع صورتلر کورنمك ممکن اوله ﴿ مثنوی ﴾ کرتن خاکی غلیظ وتیره است * صیقلش کن زانکه صیقل کیره است) کذلك تن خاکیء آدمی هم اکرچه غلیظ وتیره در صیقل ایله زیراکه اول تن کثیف صیقل کیره در یعنی اکرچه تن خاکی کثیف و بی نور در ولیکن بر صیقل طوتمغه وجلا پذیر اولمغه قابلیتی واردر ای طالب صفا اکا مصقلهء ذکرالله بر عظیم صیقل ایله ودخی آنی صیقلی اولان اوستاده تسلیم قیل تا انك ارشاد وتربیه سیله اول کثیف وتیره اولان بدنك مصقل ومنور اوله وجلا وصفا بولوب کدورتدن قورتله ﴿ مثنوی ﴾ تادر واشکال غیبی رود هد * عکس حوری وملك دروی جهد) تاکه انده اشکال غیبی وصور معنوی یوز ویره وملکك پرتو وعکسی اکا صچره یه حوریلرك وملائکه نك عکسی اول آیینهء دلده یوز کوستره ونیچه صور عالم غیب دخی انده ظاهر اوله ﴿ مثنوی ﴾ صیقل عقلت بدان دادست حق * که بدو روشن شود دلرا ورق) عقل صیقلنی حق تعالی سکا اول سبب ایله ویرمشدرکه اول عقل صیقلی ایله قلبك ورقی روشن اوله ودلدن صفا وجلا کله صیقل بونده مصیقل معناسنه اولور یعنی حق تعالی عقل مصیقلنی سکا اول سببله ویردیکه اول عقل مصیقلنك قوتیله وتدبیر وصنعتیله قلبك لوحه سی روشن اوله وصفا بوله ﴿ مثنوی ﴾ صیقلی رابستهء ای بی نماز * وان هوا را کردهء دودست باز) سن ایسك ای بی نماز صیقلی اولان عقلی باغلامشسن واول هوانك ایکی النی باز وکشاده ایلمشسن یعنی هواکه بدن مملکتنده بر وزیر ظالم کبیدر ومشتهای نفسانی ومحبت دنیوی اکا نسبت ایکی ال کبیدر سن بونلری کشاده طوتمشسن وصیقلی اولان عقلی اسیر ومقید ایتمشسن ﴿ مثنوی ﴾ کر هوا را بند بنهاده شود * صیقلی رادست بکشاده شود * آهنی کاینهء غیبی بدی * جمله صورتها درو مرسل شدی) اکر هوایه بند قونمش اولیدی صیقلینك دستی

کشاده اولور یعنی هوادن انسانیده بر وزیر ظالم وعقل وزیر عادل کبیدر هوانك اللرینك مفتوح اولمسی عقلك اللرینك مقید اولمسنی مستلزم اولور وبالعکس عقلك اللرینك مفتوح اولمسی دخی هوانك اللرینك بسته ومقید اولمسنی اقتضا قیلور اکر تن آدمیده هوای نفسانی قیود شرعیه ایله مقید اولسه وحبل الله متینله برسالك آنی بسته قیلسه عقلك دستی مفتوح اولوردی یعنی قوت علمیه وقوت عملیه که عقلك ایکی الی کبیدر کشاده لك بولوردی حتی عقل انلر واسطه سیله تدبیر وتصرفه قادر اولوردی برآهن که غیبه منسوب آینه ایدی جمله صورتلر انده مرسل اولدی یعنی شول برآهن کبی اولان قلبکه عالم غیبه منسوب آینه اولدی وکدورت بشریه دن قورتلوب صفا بولدی عالم غیبك صورتلرینك جمله سی انده مرسل اولدی وظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ تیره کردی زنك دادی در نهاد * این بود یسعون فی الارض الفساد) ای اسیر نفس وهوا قلبی تیره ایلدك و بولندردك نهاده پاس ویردك یعنی طبیعتکی مکدر قیلدك (یسعون فی الارض فسادا) بو اولور یعنی بو آیت کریمه نك باطنی اولان معناسی بوکا اشارت قیلور وبو معنایی متضمن اولور بو آیت سورهٔ مائده نك اوائلنده قریبدر اولی بودر (انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا) تفسیر شریفی اولدرکه اللهك دوستلریله واللهك رسولیله محاربه ایلین کسه لرك جزاسی یرده فساد ایلمکدن اوتری سعی ایلینلرك جزاسی اندن غیری دکلدر یعنی جزالری همان بودرکه بو آیت کریمه ده واقع اولمشدر (ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلك لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الاخره عذاب عظیم) اللهله واللهك رسولیله محاربه یه سبب قلبك کفر ومعصیتله تیره اولمسی ونهادك کدورت بشریتله پاسلنمسندن حاصل اولور وزمینده فساد ایچون سعی ایلمك دخی بو صفتلردن ظهوره کلور چونکم برکسه معصیت وخصایله تیره اوله وطبعی کدورت نفسانیه پاسلندره قلبی ایمان واسلام نورندن بری اوله ودرونی معصیتلر ایله ومذمومه اولان صفتلرله طوله ارضده فساد ایچون سعی ایلمك معناسی بو اولور یاخود مراد بودر اوله که برکسه نفسنه وهواسنه اویسه وقلبنی وطبعنی تیره ومکدر قیلسه البتّه مملکت وجودده مظهر الهی اولان روحله وقایم نبوی اولان عقلله محاربه ومنازعه ایلمش اولور وروحه وعقله مخالفت ومخاصمت ایلمك ایسه فی الحقیقه اللهله واللهك رسولیله محاربه ومخاصمت ایلمك کبی اولور وزمین دلده فساده سعی ایلمش اولور پس اللهله واللهك رسولیله مخاصمت ایلین وارضده فساده سعی قیلان طائفه نك جزاسی هرنه ایسه بونلرك دخی جزاسی اول اولور پس لازم اولدیکه قلبی معصیتله مکدر

قیلمقدن ونهادی هوا وهوسله پاسلندرمقدن حذر قیلنه که قسوت قلبك ظلمت
طبعك نتیجه‌سی شرك وکفردر العیاذ بالله ﴿ مثنوی ﴾ پرمشوران تاشود این
آب صاف * واندرو بین ماه واختردر طواف * زانکه مردم هست همچون آب
جو * چون شود تیره نبینی قعر او) شمدنصکره قارشدرمه وبولاندرمه تاکم بوآب
صافی اوله واول آب صافیده ماه وکوکبی طوافده کور زیرا که مردم آب جو
کبیدر چونکه اول آب جو تیره اوله آنك قعرنی کورمزسن عقل وروح آب کبیدر
مقتضیات جسمانی ومشتهیات نفسانی تراب کبیدر هر بار که عقلله روحه مقتضیات
جسمانی ومشتهیات نفسانی غالب اوله آب عقل وآب روح مکدر اولور وماء
منکدر حکمن بولور پس برکسه جسمك مقتضاسنی ونفسنك هواسنی تحریك ایلیه
آب عقل وآب روحی جسد بالجغیله قارشدرمش و بولاندرمش اولور اما مقتضای
نفسنی وهوا وآرزوسنی تسکین ایلسه آب روح صفوت واطافت بولور پس
ای طالب صفا بوآب روحکی بشریت بالجغیله قارشدرمه بلکه آنی تسکین ایله تاکم
بوآب روح صافی اوله ولطافت بوله واول آب صافی کبی اولان قلب وروحده شمس
وقمری وجمیع اخترلری افلاك تسعه ایله بیله طوافده کورهسن یعنی بونلرك مدار
ومسیره لرینه وحرکت دورلرینه وخاصیتلرینه عالم اولهسن زیرا جمیع کواکب
وسیارات وعجایب وغرایب سماوات محلی اولان آینهٔ دله منعکس اولور وآب صافی ایچره
اشکال کواکب ونجوم نیجه کورینورسه انلرك خواص واسراری وشئون انواری
قلب صافی ایچره اویله کورینور زیراکه روح مردم آب جو کبیدر صافی اولدیغی
وقتده جمیع علویات وسفلیاتك عجایب وغرایبی وعلوم واسراری انده رونما اولور
چونکم کدورات بشریتله مکدر اوله اول آب روحك قعرن کوره مزسن وصور
معانی‌یی انده مشاهده قیله مزسن اشکال غیبی کورمکه وصور معانی‌یی مشاهده
قیلمغه آب روحك کدورات بشریه دن صافی اولمسی لازم وواجبدر
﴿ مثنوی ﴾ قعرجو پرکوهرست وپردر * هین مکن تیره که هست اوصاف
حر) جویك قعری در وکوهردن پردر اکاه اول انی تیره ایلمه که فی الحقیقه اول
جوی صاف وحردر بومعنی صافله حرك مابینده واوعاطفه اولدیغی اوزره‌در
امابعض نسخه‌ده واوسز واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی انی تیره ایلمه که اول
آب جواصلنده تیره‌لکدن صافی حردر یعنی محض آزاددر خلاصهٔ کلام اولدر که
بدن ایرمق کبیدر روحله عقل آب جو کبیدر که بدن ایرمغی قویی کبی واقع
ولمشدر واصلنده کدورات طبیعیه‌دن وتراب بدنیه‌دن پاك وطاهردر اول آب
روح جواهر معانی ایله ودرر اسرار ربانی ایله پردر پس متنبه اول‌اول آب روحی
بدن بالجغیله ومقتضیات جسمانی ایله مکدر ایلمه زیرا اول آب روح حد ذاتنده

کدوراتدن وخاك طبیعتله مشوب اولمقدن صافی وآزاددر سن انی صکره خاك طبیعتله ومقتضای بشریتله بولندرمه اکر آنی مکدر ایلیه جك اولورسك انده مخزون اولاندر وجواهری کورمکه قادر اوله مزسن وانك حقایق ولطایفنه وصول بوله مزسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جان مردم هست مانند هوا * چون بکرد آمیخت شد پردهٔ سما * مانع آید اوزدید آفتاب * چونکه کردش رفت شد صافی وناب) مردمك جانی فی المثل صافی هوا کبیدر چونکم اول هوا غبارله آمیخته اولدی سمایه پرده اولدی اول غبارله مغبر اولان هوا آفتابی کورمکدن مانع کلور چونکم اول هوانك کردی کتدی صافی وناب اولدی ناب خالص معناسنه در که صافی یه عطف تفسیر واقع اولمشدر یعنی انسانك جانی مثلا برصافی و پاك هوایه بکزر که اصلاانده غل وغش اولمیه چونکم اول جان صافی غبار افکار بدنیه ایله وکرد شهوات نفسانیه ایله مغبر ومکدر اوله اسمان حقیقته پرده اولور وآفتاب حقیقتك مشاهده سنده اول مغبر ومکدر اولان جان مانع کلور وعظیم پرده اولور اما چونکم اول جاندن غبار افکار بدنیه وتعلقات جسمانیه کیده اول جان صافی وخالص اولور اندنصکره آسمان حقیقت طرفنه اصلا مانع وحجاب قالمز پس بصر بصیرتله آسمان حقیقتك حقایقنی کوررسن وآفتاب الوهیتی مشاهده قیلورسن وعالم غیبك اسرارنه دخی مطلع اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ باکمال تیره کی حق واقعات * می نمودت تاروی راه نجات) ای فرعون کمال تیره لکله بیله حق تبارك وتعالی حضرتلری سکا نیجه واقعات کوستردی تاکم نجات یولنه کیده سن ومتنبه اولوب ترك عصیان وطغیان ایده سن بونده فرعون سیرت اولنلره تعریض واردر یعنی ای فرعون سیرت اولنلر کمال کثافتله وکدورتله متصف ایکن الله تبارك وتعالی سزه تنبیه دن اوتری نیجه واقعه لر کوستردی وعتابه متعلق نیجه رؤیالر وحالتلر اظهار ایلدی تا راه نجاته کیده سز وکندیکزی بلا وعذابدن تخلیص ایده سز الله تبارك وتعالی برقولنه خیر مراد ایلیه اکا منامنده قورقولو واقعه لر کوسترمکله عتاب ایلر کما قال علیه السلام (اذا اراد الله بعبد خیرا عاتبه فی منامنه) رواه انس رضی الله عنه وحق تعالینك بر بنده سنه منامده قورقولو وشلر کوسترمسی وعتاب ایلمسی اکا تنبیهدن وتعلیمدن اوتریدر تاکم ایشلدیکی معصیتلره توبه قیله ومستغفر اوله وراه نجاته سالك اولوب هدایت وسعادت بوله اکر تنبیه الهیدن متنبه اولمزسه وایشلدیکی معاصیدن رجوع قیلمزسه عاقبت فرعونك باشنه کلان بلالر انك دخی باشنه کلور وقهر حقه مظهر اولور دیمك اولور

﴿ باز کفتن موسی علیه السلام اسرار فرعون را وواقعات ﴾
﴿ اورا ظهر الغیب تابخبیری حق ایمان آورد پاکان برد ﴾

بو سرخ شریف حضرت موسی علیه السلام فرعونك اسرارنی وواقعاتنی ظهر الغیب یعنی ظاهرا واشکارا سویلمسنك بیانندەدرکه حضرت موسی علیه السلامه اول سرلری واول واقعەلری کمسه دیمەمشدی وفرعون دخی آنی انجق کندی محرملرینه دیمش و بعضسنی دخی درونندە کتم ایلمشدی تاکم اول فرعون حق تعالی حضرتلرینك علیم وخبیر اولمسنه ایمان کتوره ویاخود شك وکمان ایلته یعنی تمام بروجه یقین اول اللهك علیم وخبیر اولدیغنه ایمان کتورمزسه باری ظن وکمان قیله که اول الله علیم وخبیردر که کندینك کوردیکی واقعەلری حضرت موسی علیه السلامه خبر و یردی بوندن استدلال قیله ﴿ مثنوی ﴾ زآهن تیره بقدرت می‌نمود * واقعاتی که درآخر خواست بود) حق تعالی حضرتلری کمال قدرتله آهن تیرەدن کوستردی اول واقعەلریکه آخر امردە اولسه کرکدر یعنی سنك آهن تیره کبی اولان غلیظ ومکدر وجودکدن قدرت کامله ایله الله تبارك وتعالی شو عجایب وغرایب واقعەلری کوستردی که اول واقعەلر عاقبت ظهوره کلدی وموجود اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تاکنی کمتر توان ظلم و بدی * آن همی دیدی و بدتر می شدی) اول واقعەلری سکا انکچون کوستردیکه تاکم سن بدلکدن وظلمدن کمترایلیەسن یعنی ظلم وفساد قیلمیەسن اماسن آنی کوردك دخی بدتر وظالمتر اولدك ﴿ مثنوی ﴾ نقشهای زشت خوابت می‌نمود * می رمیدی زان وآن نقش تو بود) زشت نقشلری سکا اول خدا خوابدە کوستردی ای فرعون سن اول قبیح اولان نقشلردن اورکدك ونفرت ایتدك واول خود سنك کندی نقشك ایدی یعنی عالم منامکدە شول صور قبیحەیی که کوردك واندن نفرت قیلدك اول خود سنك خبیث اولان نفسكك صفتلری ایدی سن آنی طعامك هضم اولمسندن و یامزاجك فسادندن و یاخود خواب کراندن ظن ایلیوب اندن متنفر اولدك حال بوکه اول سنك نفس امارەکك صفات قبیحەسی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو آن زنکی که در آینه دید * روی خودرا زشت برآینه رید) مثلا او برزشت وقبیح اولان زنکی کبی که آینەدە کوردی کندی یوزنی زشت وقبیح کوردی وآینه اوزره نجاستلدی وتغوط ایلدی ودیدی ﴿ مثنوی ﴾ که‌چه زشتی لایق اینی وبس * زشتیم آن توست ای کور خس) که ای آینه نه زشتسن بوکا لایقسن انجق آینەدە لسان حالله اکا دیدی ای خس ودنی کور نم زشتلکم سندندر بوخسه بن حد ذاتمدە لطیف وجیلم ﴿ مثنوی ﴾ این جفا برروی زشتت می کنی * نیست برمن زانکه هستم روشنی) بو جفایی سن زشت وقبیح یوزیکه ایلرسن بکادکلدر زیرا بن برروشن ومجلا اولمشم یعنی بن برلطیف وروشن مرآتم هرنه کوررسك کندی صورتکدر وهرنه ایلرسك کندی صورتکه ایدرسن

﴿ پس ﴾

پس اول فرعونك كورديكى واقعه‌لرى نه قبيلدن ايديكنى بر بر بيان ايتمكه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كاه مى ديدى لباست سوخته * كه دهان وچشم تو بردوخته) اى فرعون كاه لباسكى يانمش كورردك لباست يرينه لبانت دخى نسخه‌در كاه دهان وچشمكى ديكلمش كورردك واقعه ده لباسنى سوخته كورمك لباس ايمان وتقوانك سوخته اولمسيله ويا خود عرض وناموس ثيابنك يانمسيله وزائل اولمسيله تعبير اولنور ولبلرى يانمش كورمك ودهانى وچشمى ديكلمش كورمك انك اغزندن كلام حق ظهور قيلمق وكوزى آيات وعبرى وآثار حق كورمكله تعبير اولنور ﴿ مثنوى ﴾ كاه حيوان قاصد خونت شده * كه سرخودرا بدندان داده) كاهى حيوان سنك قانكه قصد ايدبجى اولمش كاه كندى باشكى بر تجينك ديشنده كوردك رؤياده برحيوان بركسه نك قاننى دوكمكه قصد ايدبجى اولمق اول كسه نك صفت حيوانيه سنك كندى يه غلبه قيلمسندن وانى هلاك ومعنى اولدرمكه توجه ايلمسندن عبارت اولور وبركسه كندى باشنى بردرنده جانورك ديشنده كورمك حقد وحسدله وقهر وغضبله متصف اولان نفس اماره نك صفت قبيحه‌لرينه كندى روحنى زبون ومغلوب ايلمكه اشارت قيلور ﴿ مثنوى ﴾ كه نكون اندرميان آبريز * كه غريق سيل خون آميز تيز) كاه كنديكى آبريز وخلانك ايچنده باشى آشغه كوردك كاه كنديكى خون آميز اولان تيز سيلده غرق اولمش كوردك آبريزدن مراد نجاسات دنيويه وشهوات نفسانيه اولور بركسه واقعه سنده كندى يى آبريزه باشى اشغى سرنكون كورسه تلوثات دنيويه ونجاسات نفسانيه يه بالكليه منهمك ومشتغل اولمغله تعبير اولنور اكر باشى يوقرى كندوبى نجاستده باتمش كورسه ملوثات نفسانيه يه مستغرق ايكن نوعا ايمان وطاعت جانبنه ميلى اولديغنه دلالت قيلور وبركسه كندوبى برتيز آقرخون آميز سيله مستغرق كورسه زياده عصيان وطغيان قيلوب ناحق يره قان دوكمسنه علامت اولور ﴿ مثنوى ﴾ كه ندات آمد ازين چرخ نقى * كه شقيى وشقيى وشقى) كاه بوپاك ونقى اولان چرخدن اى فرعون سكا ندا كلدى بويله ديوكه زياده شقيسن شقيسن شقى واقعه ايكى قسمدر برقسمى تعبيره محتاجدر مقدما ذكر اولنان واقعه‌لر كبى برقسمى دخى تعبيره محتاج اولمز مثلا بويرده ذكر ايلدكلرى واقعه كبى كه بوكا عتاب الهى ديرلر كه بركسه نك حسب حالنى كندى يه اعلام ايلمكدر ﴿ مثنوى ﴾ كه ندا آمد صريحا ازجبال * كه بروهستى زاصحاب ضلال) كاه طاغلردن سكا صريحا ندا كلدى بويله ديوكه يورى اصحاب شمالدن اولدك يعنى عالم منامده طاغلر كوردك اول طاغلرجانبندن سكا آشكارا بويله ديو ندا كلديكه يورى اى فرعون اصحاب شمالدن اولدك مراد

(واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم وحمیم وظل من یحموم لابارد ولا کریم انهم کانوا قبل ذلك مترفین) آیت کریمه سنك مفهومی اوزره شول طایفه درکه اهل جهنم اوله لر وسموم وحمیمده قاله لر و یحمومدن اولان سایه ده قرار قیله لر ﴿ مثنوی ﴾ که ندامی آمدت ازهر جماد • که ابد فرعون در دوزخ فتاد) کاه هر جماددن سکا ندا کلدیکه فرعون تاابد دوزخه دوشدی یعنی رؤیاکده جماداتی کوردك اول جانبدن سکا بوکونه صدا کلدیکه فرعون جهنمه دوشدی ومخلد فی النار اولدی بودخی تعبیره محتاج دکلدر لکن برکسه یه جهنمه دوشدك دیو ندا کلسه ویاخود کندوبی اول کسنه جهنم ایچره کورسه شهوت ونار غضبله متصف اولان نفس اماره نك پنجه سنه کندوبی کرفتار قیلمقدن عبارت اواور واسیر نفس اولمغه تعبیر قیلنور ﴿ مثنوی ﴾ زان بترها که نمی کویم زشرم * تانکردد طبع معکوس تو کرم) بوندن بترلر کوردمکه بن آنی سکا حیا وشرم ایلدیکمدن سویلزم تاکم سنك معکوس اولان طبیعتك کرم اولمیه وغضبه کلمیه بونده اشارت واردر مرشد ومعلم اولنلره که اهل نفسك مستقبح اولان احوالنی بالمشافهه سویلمیه لر شرم وحیا ایله اتصاف قیلمقدن اوتری اوالقدر سویلیه لرکه ادبه مخالف اولمیه ومخاطب اولان کسنه لرك دخی طبیعتلرینی کرم قیلمیه وقتاکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بر قومه ارشاد ونصیحت ایتسه لردی بالمشافهه قبایحن یوزلرینه اوروب سز نیچون شویله ایشلر سز دیمزلردی بلکه (مابال اقوام یفعلون کذا وکذا) دیو تعریض وکنایت طریقیله انلره نصیحت بیوررلردی که بواسلوبده مخاطب اولان کسنه لرك طبعتلری کرم اولمز وغضبه کلمز ﴿ مثنوی ﴾ اندکی کفتم بتوای ناپذیر • زاندکی دانی که هستم من خبیر) ای نصیحت قبول ایلمین بن سکا ازنی دیدم (القلیل یدل علی الکثیر) خواسنجه ازدن بیله سنکه بن چوغه خبیرم ومستور اولان واقعه لریکه دخی بن علیم ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن را کور میکردی ومات * تانیندیشی زخواب وواقعات) کندیکی جهل وغفلتله کور ومات ایلدك حتی خوابدن وواقعاتدن اندیشه ایلمدك وتفکر قیلمدك ﴿ مثنوی ﴾ چند بکریزی نك آمد پیش تو • کورکی ادراك مکر اندیش تو) نیچه برفرسن اشته سنك اوککه کلدی سنك مکر اندیش اولان ادراکك کورلکنه بوهم جائزدر نیچه برفرسن اشته سنك اوککه کلدی سنك مکر اندیش اولان ادراککك کورلکی یعنی سنك مکرلی فکر ایدیجی اولان ادراککك کورلکینك جزاسی صورت باغلیوب اشته سنك اوککه کلدی دیمك اواور اما اولکی وجه اوزره اول واقعه لرك ظهورندن نیچه برفرسن سنك

مكر اندیش اولان ادراككك كورلكنه اشته اول واقعه لر اوككه كلدی وظهور قیلدی دیمك اولور

بیان انكه در توبه همیشه بازست

(مثنوی هین مكن زین پس فرا كیر احتراز * كه ز بخشایش در توبه ست باز) ای فرعون آكاه اول بوندنصكره كفر وفساد ایله احتراز طوت زیرا بخشایش الهیدن توبه قپوسی آچقدر همان فرصتی فوت ایلمیوب توبه وانابته مشغول اوله كور (مثنوی توبه را ازجانب مغرب دری * بازباشد تاقیامت بروری * تاز مغرب برزند سر افتاب * باز باشد آن در ازوی رومتاب) توبه نك مغرب جانبندن برقپوسی وار قیامته دك وری اوزره مفتوح وكشاده در وری خلق معناسنه در بونده قافیه ایچون رامكسور اوقنور آفتاب مغربدن طلوع ایدنجیه دك اول قپو آچق اولور اندن یوز دوندرمه یعنی توبه قیلمقدن معرض اوله زیرا بركسه قبل طلوع الشمس من مغاربها توبه قیله الله تبارك وتعالی رحمت ومغفرت ایله اكا رجوع ایدوب توبه سن قبول ایلر نته كم ابوهریره رضی الله عنه حضرتلری بوحدیث شریفی حضرت رسول اكرم صلی الله علیه وسلمدن روایت ایدرلر قال علیه السلام (من تاب قبل ان تطلع الشمس من مغربها تاب الله علیه) ودخی روایت اولنور كه حضرت عمر رضی الله عنه رسول اكرم صلی الله علیه وسلمدن بركون سؤال ایلدی ودیدیكه باب توبه ندر قال علیه السلام (باب التوبة خلف المغرب له مصرعان من ذهب مكللان بالدر والیاقوت مابین المصرعین مسیرة اربعین عاما للراكب المسرع وهو مفتوح منذ خلقه الله تعالی الی طلوع الشمس من مغربها (مثنوی هشت جنت راز رحمت هشت در * یك در توبه ست ازان هشت ای پسر) سكز جنتك رحمتدن سكز قپوسی واردر ای اوغل اول سكز قپودن بریسی توبه قپوسیدر جنتك اولكیسنه عدن دیرلر ایكنجیسنه وسیله اوچنجیسنه فردوس دردنجیسنه خلد بشنجیسنه نعیم التنجیسنه جنت المأوی یدنجیسنه دار السلام سكزنجیسنه دار القرار دیرلر و بونلرك سكز قپوسی واردر اولكیسنه باب توبه دیرلر بوندن توبه ایدنلر داخل اولور و بوهردم مفتوحدر ایكنجیسنه باب زكوة دیرلر بوندن زكات ویرنلر داخل اولور اوچنجیسنه باب صلوة دیرلر بوندن مصلی اولنلر كیرر دردنجیسنه باب ریان دیرلر بوندن صائم اولنلر كیرر بشنجیسنه باب حج دیرلر بوندن حج ایدنلر كیرر التنجیسنه باب جهاد دیرلر بوندن مجاهد اولنلر كیرر یدنجیسنه باب ورع دینور بوندن متقی اولنلر كیرر سكزنجیسنه باب الصلة دینور بوندن صلهٔ رحم ایدنلر كیرر یعنی بوذكر اولنان

صفتلرك هر قنغیسی برکسه یه غالب اولسه واول بو عملردن برنی زیاده قیلسه اول کسه کندینك اهل اولدیغی عمله مناسب جنتك اول قپوسندن داخل اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن همه که باز باشد که فراز * وان در توبه نباشد جز که باز) واول دوکلی قپولر کاه آچق اولور وکاه فراز اولور یعنی مرتفع اولوب مسدود اولور اما اول توبه قپوسی آچق اولمقدن غیری اولمز همیشه مفتوح اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین غنیمت دار در بازست زود * رخت انجا کش بکوری حسود) ای عاصی آگاه اول فرصتی غنیمت طوت توبه قپوسی آچقدر علی الفور رختکی اندەچك حسودك کورلکنه یعنی شیطانك رغمنه تا سعادت ابدیه بولەسن ودولت حقیقیه یه نائل اولەسن

﴿ کفتن موسی علیه السلام فرعون را کە یك پند از من قبول کن وچهار ﴾
﴿ فضیلت عوض بستان و پرسیدن فرعون آن چهار کدا مست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هین زمن بپذیر یك چیز و بیار * پس زمن بستان عوض ازاچهار) حضرت موسی علیه السلام فرعونه تنبیه ایدوب دیدی ای فرعون اگاه اول بندن برشیئی قبول ایله وانی کتور یعنی قولا وفعلا انی عمل مرتبه سنه یتور پس بندن اول برشیئ ایچون درت عوض ال ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای موسی کدامست آن یکی * شرح کن بامن ازان یك اندکی) فرعون ایتدی ای موسی اول نسنه قنقیدز اول بردن بکا برازجق شرح و بیان ایله ﴿مثنوی﴾ کفت ان یك که بکویی آشکار * که خدایی نیست غیر کردکار) حضرت موسی اکا ایتدی او برچیز اولدر که آشکارا دیەسن که برخدا یوقدر کردکاردن غیری یعنی علی ملاء الناس لااله الاالله دیەسن وموسی کلیم الله دیو اقرار ایلیەسن که هر پیغامبر کندی امتنی اولا حق تعالی یی توحید ایلمکه دعوت قیلمشلردر والوهیتی وخالقیتی همان واجب الوجوده حصر ایلمکه محرض ومرغب اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ خالق افلاك وانجم برعلا * مردم ودیو و پری ومرغرا) علا اوزره افلاك وانجمك خالقی انسانك ودیو و پری ومرغك خالقی همان اولدر اول خدادن غیری برخالق یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ خالق دریا ودشت وکوه وتیه * ملکت اوبیحد واو بی شبیه) عالم اسفلده دریا ودشت وکوهك وتیه وصحرانك خالقیدر انك ملکتی بی حددر واول پادشاه بی شبیه و بی نظیردر یعنی خدای تعالی بردر انك شبیه وشریکی یوقدر وانك علوی وسفلی ملکتی فتی چوقدر و بوجمله نك خالقی همان اولدر اندن غیری دکلدر دیەسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای موسی کدامست ان چهار * که عوض بدهی مرا برکو بیار) فرعون ایتدی ای موسی

اودرت قنغیدر که بکاانلری عوض ویرەسن سویله وانلری کتور ﴿ مثنوی ﴾ تابود کز لطف ان وعدهٔ حسن * سست کردد چار میخ کفرمن) تااوله که اول خوب وحسن وعدەنك لطفندن بنم کفر وجهالتم چارمیخی سست وضعیف اوله وفی‌الحقیقه مرشد طرفندن اولان الطاف حسنه وعدەلری اصحاب کفر وضلالتك ضلالات ومعصیتلری چارمیخنی سست ایدیجیدر اکرچه بومعنالر فرعون لسانندندر اما هر بیتك مفهومی عین حکمتدر مرشد طرفندن بومعنالر حاصل اولدقده فرعون سیرت اولان کسەلرك وجودنده اکر کفرلری وشقاوتلری ازلی دکل ایسه البته ثمره واثری ظهوره کلور وانلری ایمان وطاعته مستعد قیلور ﴿ مثنوی ﴾ بوکه زان خوش وعدهای مغتنم * برکشاید قفل کفر صدمنم) بولایکی اول غنیمتلو وعدەلردن بنم یوزبطمان اولان کفرمك قفلی اچله یعنی مواعد حسنه ومغتنمەدن رجا ایلرکه بنم زیاده ثقیل اولان کفرمك کلیدی مفتوح اولەوجانم ایمان واسلام لذتلرین بوله ﴿ مثنوی ﴾ بوکه ازتأثیرجوی انکبین * شهد کردد در تنم این زهر کین) بولایکه جنتده اولان عسل ایرماغنك تأثیرندن بنم تنمده کین وغضب زهری شهد اوله یعنی کین وعداوت صفتلری مهرومحبت صفتلرینه مبدل اوله که وجود انسانیده اولان مهر ومحبت صفتلری جنت اعلاده اولان عسل ارماغنك روحه وقلبه تأثیرندن حاصل اولور وکذلك جنتده اولان عسل ایرمغی دخی وجود انسانیده اولان مهر ومحبت صفتلرندن لذت بولور وحلاوت الور تحقیق انهار اربعەنك شرحندن‌صکره معلومك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازعکسی جوی آن پاکیزه شیر * پرورش یابددمی عقل اسیر) کیرواول پاکیزه اولان شیر ایرمغنك عکس واثرندن بردم اسیرنفس اولان عقل پرورش بوله وغداپذیر اوله جنتده اولان لبن نهرینك عکسندن وتأثیرندن وجود انسانیده اسیر نفس اولان عقل نشو ونما بولور واندن علم ومعرفت حاصل قیلور وجود انسانیده اولان علم ومعرفت صفتلری جنت اعلاده اولان لبن ایرمغنك عکسندن و پرتوندن حاصل اولور جنت‌اعلادەاولان لبن ایرمغی دخی طراوت ولطافتی علم ومعرفت صفتلرندن الور وچاشنی وطعمی بوصفتلردن بولور ﴿ مثنوی ﴾ یابو دکز عکس آن جوهای خمر * مست کردم بوزم ازذوق امر) یااوله که جنتده اولان اول خمر ایرمقلرینك عکسندن مست اولم امر الهینك ذوقندن بوی ایلتەم یعنی جنتده اولان خمر ایرمقلرینك عکس واثرندن که برکسه حق تعالینك امرنی طوتمقدن ذوق السه وانك راه طاعتنده مست اولسه جنتده‌اولان خمر ایرمقلرینه اندن نشئه کلور وقوت بولور ﴿ مثنوی ﴾ یابود کزلطف آن جوهای آب * تازکی یابدتن شورهٔ وخراب) یااوله که اول جنتده اولان آب ایرمقلرینك لطافتندن

شوره وخراب اولان تن تازه‌لك بوله جنتده اولان صو ایرمقلرینك لطافتندندر که
بودنیاده خراب وشوره اولان تنك حیات قلبیه ایله تازه‌لك بولمسی وطاعات وصالحات
نباتلرنی انبات قیلمسی اگر جنتده اولان انهار لطیفه نك عکس واثری برکسه نك
شوره کبی اولان تن خاکیسنه حیاتبخش اولمسه اول تن خاکیدن ایمان وطاعات
سبزه‌لری بتمز واعمال صالحه نباتلری اندن ظهور ایتمزدی ❊ مثنوی ❊ شوره
ام راسبزهٔ پیداشود * خار زارم جنت المأوی شود) بنم شوره اولان تنمك
سبزه‌سی پیدا اوله خار زارم جنة المأوی اوله یعنی اول جنتك صو ایرمقلرینك
لطافتندن بنم شوره یرکبی اولان خاك تنمده ایمان وطاعات سبزه سی پیدا اوله ومحل
خار اولان نفسم که اوصاف ذمیمه دکنلریله پر اولمشدر جنة المأوی کبی اوله وازهار
روحانی ایله طوله ❊ مثنوی ❊ بوکه ازعکس بهشت وچارجو * جان شود
ازیاری حق یارجو) اوله که بهشت وچارجو یك عکس واثرندن جان ودل
حق تعالینك معاونت ویارلغندن یارجو اوله چارجودن مراد جنت اعلاده
اولان انهار اربعه درکه حق تبارك وتعالی سورهٔ محمدده بوآیت کریمه ایله اول
درت ایرمغه اشارت بیوررلر قال الله تعالی (مثل الجنة التی وعد المتقون فیها
انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین
وانهار من عسل مصفی) بوآیت کریمه‌نك تفسیری جلد ثالثده مرور ایلدی
یعنی یاهوسی جنتك عکسندن وچارجو یك دخی اثرندن بنم جانم حقك عنایتندن
طالب یاراوله کندی‌یه حقیقة دوست اولنی جست وجوقیله بوابیات شریفه‌نك
تحقیقنده خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ مرام اولدرکه انسانده اولان هر برصفت روحانی وخلق
رحمانی جنت اعلاده اولان نعمتلرك ولذتلرك عکس واثریدرکه ازلده اهل جنت اولان
کسه‌لرك قلب وروحی اول نعمتلردن ولذتلردن حظ المش واثرپذیر اولمشدر وکذلك
انهار اربعه‌نك دخی عکوس وآثاری وجود انسانیده هربری صفت حمیده وخوی
پسندیده مثالنده ظهوره کلمشدر مثلا مهر ومحبت صفتلری جنتده اولان عسل
مصفی ایرمغنك عکس واثریدر دیمشلر وعلم ومعرفت صفتلری جنتده اولان لبن
ایرمقلرینك لمعه وپرتویدر دیو تحقیق ایلمشلر وبرکسه‌نك روحی امر الهیدن
ذوق الوب وراه طاعتده مست اولمق جنتده اولان خمر ایرمقلرینك روحه ذوق
ویرمسنك وقلبه مستلك ایرکورمسنك عکسی واثریدر بیوررو برکسه‌نك حیات
قلبیه ایله حی اولمسی وانك زمین وجودنده افعال حسنه واعمال صالحه سبزه‌لرینك
بتمسی وظهور قیلمسی جنتده اولان صو ایرمقلرینك عکس واثریدر دیو سویلمشدر
تتمه کم اوچنجی جلده بعض محلده دخی حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی
بومعنالری نظمه کتورمشلر وتعبیر وبیان ایلمشلردر وجنتده اولان نعمتك وانهارك

هر بریسی دخی انسانك اعمال صالحه سندن واوصاف حمیده سندن لذت وحلاوت بولمسی ولطیف وتازه اولمسی دخی حدیثله واکا بر کلامیله ثابت اولمشدر وتحقیق نیجه کره مرور قیلمشدر انکیچون اول جنته اعمال دیدیلر که هر کسك کندی اعمال حسنه سنك جزاسی وصورت حالیدر دیمشلر و بونك عکسی جهنمك دخی سلاسل واغلالی وزهر وزقومی وعذاب ونکالی صفت قبیحه سیدر دیمشلر وهر صفت قبیحه جهنمك صفتلرندن بر صفتك عکس واثریدر دیو تحقیق ایلمشلردر نته کم فرعون اساننده بو معناره دخی اشارت ایدوب بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان کز عکس دوزخ کشته ام * آتش ودر قهر حق اغشته ام) انجلاین که دوزخك عکس واثرندن آتش اولمش وقهر حقده اصلانمشم ومستغرق اولمشم یعنی جهنمك عکسی بنم نفسمه تأثیر ایدوب آتش غضبله پر اولمشم وحق تعالینك قهر وغضبنه کندیمی مستحق قیلمشم ﴿ مثنوی ﴾ کزعکس ماردوزخ همچو مار * کشته ام بر اهل جنت زهر بار) کاه دوزخك مارنك عکسندن مار کبی اهل جنتك اوزره زهر یاغدیریجی اولمشم و انلری زهرناك اولان کلامیله رنجیده قیلمشم انلر بنم زهر وقهریله مسموم اولمشلر وهر بری زهرناك اولان صفتلرمدن خسته دل قالمشلردر بنم وجودمده بو صفت قبیحه جهنم مارلرینك عکس واثریدر که مار کبی ناسی زهرلیوب رنجیده قیلقدن خالی دکلم دیدی وفی الحقیقه بر کسه بالطبع موذی اولسه اول کسه حیات وعقارب صفتلریله متصف اولمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ کزعکس جوشش آب حمیم * آب ظلم کرده خلقا زارمیم) کاهی دوزخده اولان ماء حمیمك جوششنك عکسندن بنم ظلم صویی خلقی رمیم ایلمشدر یعنی بنم نفسمده اولان ظلم جهنمك حار اولان آبی کبیدر که اکا ماء حمیم دینور نفس اماره جهنم کبیدر نفس اماره ده صفت ظلمك غلبه سی جهنمده اولان ماء حمیمك غلیاننك عکسیدر نته کم ماء حمیم خلق اوزره دوکاسه انلرك وجودنی چوریدروار یدر کذلك آب ظلم دخی خلق اوزره منصب اولدقده انلری چوریمش ایلر و بی درمان قیلر ﴿ مثنوی ﴾ من زعکس زمهریرم زمهریر * یازعکس آن سعیرم چون سعیر) بن زمهریرك عکسندن زمهریرم یاخود اول سعیرك عکسندن سعیر کبی ام زمهریر صوغوق طامویه سعیر اسیجق طامویه دیرلر یعنی صوغوق جهنمك عکسندن هر صفتم وفعلم زمهریر کبی اولمش هر سوزم بخدن ابرودهر خویم اهل جنت خویندن بغایت ابعددر ویاخود اول محل نار اولان سعیرك عکس واثرندن آتش شهوت ونار غضبله مشتعل اولوب خلق یاققده وعرض وناموسلرین یقمقده جهنم کبی ام ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ درویش ومظلومم کنون * وای انکه یابمش ناکه زبون) الان فقیرك ومظلومك دوزخی یم وای اول کسه نك

حالنــه كه آنى بن ناكاه زبون بولم يعــنى شمــدى بو دنياده بن في المثل مظلوملرك ودرو يش ودل ينلرك جهنمى بم بونلرى آتش قهروغضبـله ناحق يره احراق ايلرم واى اول كسه نك حالنه كه آنى زبون ومغلوب بولم بونده حصه بودركه اولا فرعون سيرت اولنـلرك حالى بودر وثانيـا جهنمـك واهل جهنمك صفتلرى بوذكراولنانلردر بيلهسنكه اهل جهنم جهنم صفتيله متصف اولنلردر وثالثـا فرعون كندى اوصاف خبيثه واخلاق ذميمه سنه معترف اولوب موسى عليه السلامدن لطف ورحمت حقنـده ميـل ايلمـك طريقيله نصيحت جواولدى وايمـان واسلام مقابله سـنده عطا اولنان نعمتلرى جست وجو قيلدى پس مؤمن شكلنده اولان طاغيـلره وفرعون سـيرت اولان باغيلره دخى اوالقدر كركدر كنـدى اوصاف قبيحه سنى واخلاق رديه سنى ذم ايليه وكنديننك جرم وعصيانته معترف اولوب شويله افعال خبيثه يه مبتلا اولمشمدر ديو سويليه وموحد اولنلرك وايمان واسلامى قبول قيلنلرك فضايلنى برموسـاى وقت اولان مرشـددن استفسار واستعلام ايليه تاكم انك كلام سعادت انجامنك يمن وبركتيله قبول ايمان واسلامه ميل ومحبت قيـله ومتشوق اوله والله اعلم بالصواب

﴾ شرح كردن موسى عليه السلام آن چهار ﴿
﴾ فضيلت راجهت پاى مزد ايمان فرعون ﴿

بو سرخ شريف موسى عليه السلامك اول درت فضيلتى شرح ايلمسنك بيانبـدر فرعونك ايمانك پاى مزدى جهتندن اوترى پاى مزد اجرت قدمه ديرلر يعــنى فرعونك ايمانه كلمسنك وراه طاعته سلوك قلمسنك اجرتندن اوترى اول درت فضيلتى موسى عليه السلام حضرتلرى شرح ايلدى ﴾ مثنوى ﴿ كفت موسى كاولين آن چهار ٭ صحتى باشد تنت را پايدار) حضرت موسى عليه السلام ديديكه اول درت فضيلتك اولكيسى سنك تنكه ابدى برقوى صحت اوله يعــنى جميع عمركده صحت اوزره اوله سن ﴾ مثنوى ﴿ اين علتهايى كه در طب كفته اند ٭ دور باشد از تنت اى ارجمند) بو علتلر يكه كتب طبده ديمشلر در سـنك تنكدن دور اوله يا دولتلو ﴾ مثنوى ﴿ ثانيا باشد ترا عمر دراز ٭ كه اجل دارد ز عمرت احتراز) اول درت فضيلتك ايكنجيسى بودركه سـكا عمر درا زاوله كه اجل سـنك عمركدن احتراز طوته ﴾ مثنوى ﴿ وين نباشد بعد عمر مستوى ٭ كه بناكام از جهان بيرون روى) ومستوى اولان عمردنصكره بودخى اولميه يعنى على الاستوا صحت وسلامتله كذر ايلين عمردنصكره بودخى اولميه جهاندن ناكام ونامراد طشره كيدهسن وعالم آخرته رحلت ايدهسن ﴾ مثنوى ﴿ بلكه خواهان اجل چون طفل شير ٭ نى ز رنجى كه

ترادا ردا سیر) بلکه اجـلی استیجی اوله سن طفـل شیری استـدیکی کبی شول
برنجدن دکل که سنی اسیر طوته یعنی بعض کمسـه لر واردرکه بو بلایه مبتلا
اولوب انك النـدن موتنی واجلنی طلب ایدیجی اولورلر سنـك موت اجل طالبی
اولمك بو قبیلدن اولمیه بلکه بو دنیا سکا رحم مادر کبی اضیق سجن کورینـه ودار
آخرت نعمت وسعادتله مشحون مشاهده قیلنه پس جانك اکا طفل شیره محبت ورغبت
ایلدیکی کبی محبت ورغبت ایلیـه واولمکی غایت حظنـدن وذوقنـدن دیلیـه الم
واضطرابدن دکل نتـهکم بیورر ﴿ مثنوی ﴾ مرك جو باشی ولی نه از عجز
رنج * بلکه بینی در خراب خانه کنج) مرك جو اوله سن ولکن عجزدن ورنجدن
دکل بلکه خانه نك خرابنده کنج کوررسن یعنی طالب موت اوله سن ولکن عجز
ورنجدن متألم ومضطرب اولدیغك جهتدن دکل بلکه خانهٔ جسدك خراب اولمسنده
کنج حقیقی کوررسن ووجودك ویران اولمسنده کنز وحدتی مشاهده قیلورسن
﴿ مثنوی ﴾ پس بدست خویش کیری تیشهٔ * میزنی بر خانه بی اندیشهٔ *
که حجاب کنج بینی خانه را * مانع صد خرمن این یك دانه را) پس کنـدی
الکله بر تیشه طوتر سن فکر واندیشه سز وجودك خانه سنی اوزره اوررسن یعنی بی
تردد جسم وتنك خراب اولمسنه سعی قیلورسن زیرا خانهٔ جسـدی کنجـه حجاب
کوررسن بو بر دانه یی یوز خرمنه مانع کوررسن یعنی بو جسد ومتاع دنیا عالم جانه
ونعم عقبایه نسبتله بر دانه کبی شیٔ قلیلدر و کنج جان ونعم جنان صد خرمن کبیدر
چونکم بو صد خرمن مشابه سنده اولان اذواق جانه بو بر دانه کبی اولان حظ
بدنی مانع کوره سن وبو جسـد خانه سنك تحتنده کنج حقیقی مشاهده قیله سن
اول خانه یی ویران ایتمکه سعی قیلورسن واول دانه یی صد خرمن مقابله سنـده
بذل ایلمکی جانکه منت بیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ پس در آتش افکنی این دانه را
* پیش کیری پیشهٔ مردانه را) پس بو دانه یی آتشه آتارسن مردانه بر پیشه یی
اوککه طوترسن یعنی پس اول دانه کبی اولان جسـدی آتش ریاضته براغورسن
هیچ قایرمزسن وشـیر مردلر کبی بر صفت کامله یی اوککه طوترسـن که اول
صفت انبیا علیهم السلام واولیای کرامك سنت وطریقلریدر پس مناسبتله اسیر
صورت اولنـلره نصیحت ایلوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای یك برکی زباغی
مانده * همچو کرمی برکش ازرز انده) ای بر برك سـبیله بر باغـدن محروم
قالمش بر قورتجغز کبی آنی برك رزدن سورمشـدر یعنی شول بر بوجك که بر یپراقله
قناعت ایدوب اول یپراق انی باغدن سوردیکی ومحروم قیلدیغی کبی سندخی حظ
بدنه مقید اولوب قناعت قیلمشسن واول برك مشابه سنده اولان حظ بدن سنی باغ
حقیقتدن سورمش حتی اول برکه مقید اولدیغك واسـطه ایله اول باغدن محروم

قالمشسن ﴿ مثنوی ﴾ چون کرم این کرم را بیدار کرد * اژدهای جهل را
این کرم خورد * کرم کرمی شد پراز میوه درخت * اینچنین تبدیل کردد
نیکبخت) چون کرم الهی بو کرم نفسی خواب غفلتدن بیدار ایلیه اژدرهای
جهلی بو کرم نفس بیر اول کرم میوه ودرختدن پر بر باغ اولدی نیکبخت اولان
کمسه بونك کبی تبدیل اولور کرم کافك کسریله بوجك معناسنه در کرم کافك
فتحیله اوزم چوبغیدر بوراده باغ معناسی مراد اولور وخلاصهٔ کلام بویله
دیمك اولورکه چونکم حق تعالینك کرمی وفضلی بو کرم مشابهسنده اولان نفسی
خواب غفلتدن وسنهٔ جهالتدن بیدار ایلیه جهالت وغفلت اژدرهاسنی بو کرم
کبی ضعیف اولان نفس محو وازاله ایلر چونکم غفلت وجهالت اژدرهاسنی ازاله
ایلیه اول بوجك کبی ضعیف اولان نفس انسانی درخت عمل صالحه دن واثمار
علوم ومعارف نفیسه دن پر اولمش بر باغ معنوی اولور نیکبخت اولان وسعادتدن
حظ ونصیب الان کمسه لر بونك کبی تبدیل اولور و برشیٔ حقیره قناعت قیلمقدن
کذر ایدوب همتی عالی قیلور وحیوانیت مرتبه سندن خلاص اولوب حقیقت
انسانیه باغنه واصل اولور وکنز لایفنا یی بولور و کنج حقیقته مالك اولور

﴿ تفسیر کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف ﴾

بو سر شریف و بو بیان لطیف بو حدیث قدسینك تفسیریدر که الله تبارك
وتعالی حضرت داود علیه السلامه خطابا بیوردی یاداود کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بعض روایتده داود حضرتلرینه خطابا
اولمیوب همان (کنت کنزا) دیمکله روایت اولنمشدر بونك تفسیری جلد
ثانیده بازحکایه سنده مرور ایلدی انده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ خانه بر کن
کز عقیق این یمن * صدهزاران خانه شاید ساختن) خانه یی قوپار زیرا بو یمنك
عقیقندن یوز بیك خانه دوزمك لایق وممکندر یمندن مراد بونده دل وجان اولور
عقیقدن مراد حکمت وایمان اولورکه حضرت پیغمبر علیه السلام ایمان وحکمتی
یمنه منسوب قیلدیلر و بیوردیلرکه (الایمان یمان والحکمة یمانیة) معناسی ایمان
یمنیدر حکمت دخی یمنیه در دیمك اولور ایمان قلب حقی بیلمکدن واکا کمالیله
تصدیق قیلمقدن عبارت اولور حکمت علمی وعملی اتقان ایلمکه وقول صائب
سویلمکه دیرلر بوراده مراد علوم لدنیه ومعارف یقینیه اولمق دخی جائز اولور
وتقدیر کلام بویله دیمك اولورکه خانهٔ وجودی تیشهٔ ریاضتله قلع وقمع ایله تا وجود
موهومیدن اثر قالمیه زیرا بو دل وجان یمنه منسوب اولان عقیق حقایقدن
وجواهر اسرار دقایقدن نیجه یوز بیك وجود نورانی خانه سن دوزمك لایق

اولور که بوجهل وکفرله معمور اولان وجود موهومی خانه‌سنی تیشهٔ طاعت
وریاضتله اکر ویران ایلرسك ایمان وحکمتله آنی نیجه یوز مرتبه ایتمکه قادر
اولورسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کنج زیر خانه است وچاره نیست *
ازخرابی هین مینديش ومایست * که هزاران خانه ازیك نقد کنج * تان
عمارت کرد بی تکلیف ورنج) کنج خانه التنده‌در وچاره یوقدر آکاه اول
خرابلقدن اندیشه ایله وتوقف ایتمه زیرا کنجك برنقدندن هزاران خانه‌یی
تکلیفسز ورنجسز عمارت ایتمك ممکندر کنجدن مراد حقیقت کنجی وجواهر
اسماوصفاتله پراولان مرتبهٔ الوهیت کنزیدر وخانه‌دن وجود موهومی خانه‌سی
فانی اولمیه وسالك صورت خانه‌سنی ویران قیلمیه کنز وحدته ایرمز وکنج حقیقته
واصل اولمز پس خانهٔ وجودی ویران ایتمکدن غیری آنی بولمغه چاره ودرمان
یوقدر فاذا کان کذلك خانهٔ صوری یی ویران ایلمك کنج حقیقتك وصولنه
وسیله اولدیسه بلاتأخیر ولاتوقف خانهٔ وجودی ویران ایله هیچ بوخصوصده
فکر واندیشه قیلمه تاکم غنی القلب اوله‌سن وکنز لایفنی ندر بیله سنکه هزاران
خانهٔ روحانی ونورانی کنج حقیقتك برنقدندن یعنی خدای تعالینك برتجلیسندن
وعطیه‌سندن بی زحمت وبی رنج معمور ایتمکه قادر اولورسن تان بونده تواندن
مخففدر تان عمارت کرد دیمك عمارت ایتمکه قادر اولورسن دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ عاقبت این خانه خود ویران شود * کنج اززیرش یقین عریان
شود) بوخانه خود عاقبت ویران اولور یقین ومحقق خزینه انك التندن عریان
اولور وظهوره کلور یعنی عاقبت الامر بوجسد خانه‌سی خود ویران وخراب
اولور وکنز الهی بی شك انك التندن ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ لیك آن
تونباشد زانکه روح * مزد ویران کردنستش آن فتوح) ولکن اول کنجسنك
لایق ونصیبك اولمز زیراکه روحه اول فتوح اول خانه‌یی ویران ایلمکلك مزد
واجرتیدر یعنی حالا بودنیاده ایکن برفحوای حدیث (موتوا قبل ان تموتوا)
اولمزدن اول موت اختیار یله اولدیسه وسعی وکوشش ایدوب مشتهیات نفسانیه‌سنی
ومقتضیات جسمانیه‌سنی حق یولنده ویران قیلدیسه اول فتوح الهی وکنج ربانی
بوویران ایلمکلك وسعی قیلمقلغك مزدی واجرتیدر امااکر راه طاعتده تکاسل
ایدوب وتعمیربدن سمتنه کیدوب کندی وجودنده اولان کنز الهیدن غافل
اولدیسه وکار وکسب قیلمقدن تکاسل قیلدیسه موت اضطرار یله اولوب
کنج حقیقت ظهوره کلدکده انك ملکی اولمز واول خزینه دن اکا نفع وفائده
کلمز نته‌کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون نکرد آن کارمزدش هست لا * لیس
للانسان الاما سعی) چونکه اول کسه که اول کاری ایلکدن انك اجرت ومزدی

لا اولدی. ز یرا انسان ایچون بوقدر الا سعی ایلدیکی عملك نتیجه سی واردر سورهٔ نجمده اولان بوآیت کریمه یه اشارتدرکه اولی بودر (ام لم ینبأ بما فی صحف موسی) یعنی خبر و یرلمدیمی یا محمد صحف موساده اولان شیٔ یعنی توراتده مسطور اولان کلام (وابراهیم الذی وفی) صحف ابراهیمده اولان اویله ابراهیم که نار نمروده اتلمقده صبر ایتمکله وفرزندنی ذبح ایلمکده صبر ایتمکله وضیفه اکرام ایتمکله مبالغه ایله وفا ایلدی (ان لاتزر وازرة وزر اخری) ان مثقله دن مخففدر واسمی ضمیرشاندرکه محذوفدر وبوجمله سؤال مقدره جواب اولور کان دینلدیکه مافی صحفهما قالوا هوان لاتزر یعنی برنفس یوکلمز نفس آخرك یوکنی ولایؤاخذ بذنب غیره (وان لیس للانسان الاماسعی) وبردخی صحفینده اولان بودرکه تحقیق انسان ایچون بوقدر الااول نسنه نك ثوابیکه سعی وکوشش ایلدی نته کم غیریلرك کناهیله مؤاخذه اولمدیغی کبی غیریلرك عملیله شایسته ومقبول اولمز شفاعت انبیا علیهم السلام واستغفار ودعاء الاحیاء الاموات و بونلره مشابه اولان اعمالی بوآیت کریمه مانع اولمز (وان سعیه سوف یری) تحقیقا اول انسان سعیی عن قریب کورریری فتحله اولسه معنی بودر اما ضمله قراءت اولنورسه تحقیقا اول انسانك سعیی عن قریب یوم قیامتده کوریلور وصحیفهٔ اعمالنده اولان اکاباالکلیه کشف اولنور دیمك اولور

﴿مثنوی﴾

دست خی بعدازان توکای دریغ • اینچنین ماهی نهان بدزیرمیغ • من نکردم آنچه مفتنداز بهی • کنج رفت وخانه ودستم تهی

اندنصکره سن الك چیزسن وحسرت یرسن بویله دیوکه ای دریغ بونك کبی برماه منیر سحاب التنده نهان ایدی ایولکدن اول نسنه یی که انبیا علیهم السلام واولیای کرام دیدیلر بن انی ایلمدم کنج کتدی وخانه دخی کتدی ودستم والم تهیدر یعنی حقیقت ظهوره کلدکده و کنج نهانی عیان اولدقده زیاده حسرتکدن الك چیزسن (و یاحسرتا علی فرطت فی جنب الله) دیو تحسر ایلرسن ودیرسنکه بونك کبی برماه دولت وسرمایهٔ سعادت بنم سحاب بشریتم ومیغ طبیعتم التنده نهان ایمش بن اندن غافل اولمشم وانی بولمق خصوصنده کسب وعمل ایلمکدن تکاسل قلمشم اول عملی که انبیا علیهم السلام واولیای کرام ایلك جهتندن بکا دیدیلر بن آنی ایلمکدن وخانهٔ جسدی تعمیرایدوب انك مقتضاسی اوزره اولدم حالا شمدی اول خانهٔ جسد وانده اولان کنج الدن کتدی و بن تهی دست قالدم ومفلس اولدم دیرسن

﴿مثنوی﴾

خانهٔ اجرت کرفتی یاکری • نیست ملك تو بیعی یاشری • این کری را مدت اوتااجل • تادرین مدت کنی دروی عمل

متلاسن اجرته ویا کرایه متعلق اولان خانه یی طوتدك یعنی ویاخود شر ایله اول خانه سنك ملکك دکل بوکرانك مدتی اجل وقتنه دك حتی بومدتده اول خانه ده عمل ایلیه سن یعنی بوتن

خانه‌سی اجرت وکرایله برکسه‌یه و یریلن یراو کبیدر نچون برکسه یه برصاحب دولت یراو و یرسه واکا بو یله دیسه که بوخانه‌یی سکا فلان زمانه‌دك کرایه و یردم وانك کراسی اولدرکه اولا بونی تدریجله ییقه‌سن وجمله نقوش والوانی ویران ایده‌سن و بونك التنده جواهر وزواهرله مملو برخزینه واردر آنی بوله‌سن وانی بولدقدنصکره انك نقود وجواهریله بعدازان بوخانه‌یی بنم مرادم اوزره تعمیر قیله‌سن چونکم اول خانه کالنه ایره هم اول خانه سنك اولسون وهم اول بولدیغك خزینهٔ بی نهایه دخی سنك اولسون بوخانه‌ده ساکن اولدیغك ایچون اجرت هرکون بودیدیکم اوزره بوکونه عمل قیله‌سن تااول خزینه‌یی بولوب کندك بنا ایلدیکك خانه‌یه مالك اوله‌سن پس سکا لازم اولان بودرکه انك بیوردیغی اوزره عمل قیله‌سن اکر اول شرط اوزره عمل ایلمزسك خانه سنك اولمز وخزینه دخی سنك ملکك اولمز ❊ مثنوی ❊ پاره دوزی میکنی اندردکان ❊ ز یر این دکان تومدفون دوکان) سن ایسك دکانده پاره دوزلك ایلرسن حال بوکه سنك بودکانك التنده ایکی کان مدفوندردکاندن مراد جسمدر پاره دوز پاره‌دیکیجی اسکیجی‌یه دیرلر بونده مرادیمك ایچمك و بدنی بعض ادو یه‌واغذیه‌ایله ترمیم وتعمیر ایتمك اولور ودوکاندن مراد برقاج وجه اولسه‌ده جائز وجسمانی وروحانی و یاخود صوری ومعنوی ایکی معدن سنك جسدك التنده مستوردر دیمك اوله‌ایکی معدندن مراد معدن علم ومعدن عمل اولمق دخی جائزدر و یاخود معدن صفات ومعدن ذات اولمق دخی وجهدر حاصل کلام ای انسان سن بودکان جسمده اسکیجیلك ایدوب خواب وجوده مائل وتعمیر بدنه شاغلسن حال بوکه سنك بودکان وجودیکك تحتنده اسرار جسمانی واذواق روحانی معدنلری و یاخود احکام صوری وآثار معنوی معدنلری و یاخود علم وعملدن حاصل اولان حکمت ومعرفت معدنلری مستوردر بلکه اوصاف الهیه وذات ربانیه که فی المثل معنوی معدنلردر وجود انسانیده موجودلردر لکن صورت انسانی اکا پرده اولدیغی اعتبارله اول وجود انسانیده مدفون کبی اولمشدر نچون انسان بودکان جسمده خواب وخوره مقید اولمقدن وتعمیر بدنه اشتغال قیلمقدن کذر قیلسه وکندی وجودنده باطن ومخفی اولان کانلردن خبردار اولوب لوازم جسمانیه‌سنی وهوای نفسانیه‌سنی خراب ایلمکه سعی قیلوب اول کانلری بولمغه مشغول اولسه وهماندمکه مشتهیات جسمانیه ویران اولوب قلبه محو وفنا اثرلری کورندکده اول معنوی اولان معدنلر ظهوره کلورسه سالك آنی بصر بصیرتله مشاهده قیلدقده کندینك وجود مجازیسنی افنا ایلمکه جان ودلله سعی قیلور ❊ مثنوی ❊ هست این دکان کرایی زود باش ❊ تیشه بستان وتکش رامی تراش ❊ تاکه تیشه ناکهان برکان نهی ❊ ازدکان

و پاره دوزی وارهی) بودکان جسم کرایه منسوبدر تیز اول تیشه یی الکه ال
وانك دیبنی یون وقاز تاکه ناکهان کان اوزره تیشه قویه سن دکاندن
و پاره دوزلکدن کیرو قورتله سن یعنی ای انسان بودکان جسد کرایه منسوبدر
حق تعالی بوجسد دکاننی سکا انکیچون ویردیکه حقك امری قازمه سنی الکه
اله سن وامر ایلدیکی اوزره بو بدن دکاننك قبیح اولان صفتلرنی انکله یقه سن
تاخزینهٔ روحه واصل اولنجیه دك روح حیوانیه یی حفر ایدوب یونه سن امدی
تیز اول ریاضت وطاعت تیشه سن الکه ال واول جسم دکاننك دیبیکه روح
حیوانیدر انك صفتلرنی یون تاکه قازمه یی ناکهان معدنه قویه سن یعنی ریاضی
کاله ایرکوره سن ومقصود بالذات اولان معدنی بوله سن وکوره سن اندنصکره
جسم دکاننده وخواب وخوردن و بدنه مقید اولمقدن خلاص اوله سن
و پاره دوزلك زحمتندن نجات بوله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پاره دوزی
چیست خورد آب ونان * میزنی این پاره بردلق کران) پاره دوزلك ندر دیرسك
اتمك یمك وصو ایچمك پاره دیکیجیلك ایلمك کبیدر زیرا آب ونان برپاره کبیدر
جسد ایسه بردلق کران کبیدر سن بو آب ونانی اکا ضم ایلیوب یامرسن
﴿ مثنوی ﴾ هرزمانی درد این دلق تنت * پاره روی میزنی زتن خوردنت)
سنك بونك دلقی هرزمان یرتلور یمککدن وایچمککدن اول تن خرقه سنك
اوزرینه پاره اوررسن دلقك یرتلمسی اکراولمدن کنایت اولورسه یمك وایچمکدن
مراد آب ونان اولور که بدنك جوعنی سد ایلمك انك یرتغنی دیکمك کبی اولور
واکر دلق بدنك یرتلمسندن مراد خسته لك اولورسه خورد نت دیدکلرندن مراد
آنی اصلاح ایلمکدن اوتری بعض معجون یمك ومزاجی مصلح بعض شربت
ایچمك مراد اولور پس خلاصهٔ کلام هر بارکه سنك تنك خسته اوله معجون
یمکدن وبعض اشربه ایچمکدن اول بدنه پاره اوررسن وانك تعمیرنه واصلاحنه
سعی قیلورسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای زنسل پادشاه کامیار * باخود
آر ین پاره دوزی ننك دار * پارهٔ بر کن ازین قعردکان * تاز آرد سر به پیش
تودوکان) ای کامیار اولان پادشاهك نسلندن اولان کسه کندیکه کل بو پاره
دوزلکدن ننك وعار طوت بود کانك قعرندن بر پاره قوپار تاکه اوککده ایکی کان
باش یوقرو کتوره یعنی ای مرادی کندیه یار اولان پادشاهك نسلندن اولان
شهزاده که اول پادشاه کامیاردن مراد جسد حسبیله ابو البشردر وروحك
اعتباریله ابو الارواح اولان سید البشردر که بزجمله صورتا اولاد آدم علیه السلام
اولدیغمز مقرردر اما (انا من نور الله والمؤمنون من نوری) حدیث شریفنك
مفهومی اوزره بوجمله مؤمنلر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلمك

نورندنز پس من حيث المعنى اول شاه كامبارك بزه نسلى دينسه عجب دكلدر باخصوصكه (اول ماخلق الله روحى) حديث شريفنك مقتضاسنجه اول حضرتك روح شريفى اول خلق اولوب بعده هر روح اول روح اعظمك واسطه سيله ظهوره كلديكى تقدير اوزره دخى اكا ابو الارواح دينوب سائر ارواح مؤمنينه پادشاه كامبارك نسلندندر دينلسه دخى وجهدر چونكه هر مؤمن من حيث المعنى انك نسلندن اولدیغی قابل اولیجق دیمك اولور كه ای اول شاه كامیار اولان نبی مختار صلى الله عليه وسلمك من حيث المعنى نسلندن اولان مؤمن كنديكه كل وحد ذاتنده سن نه عزيز وشريف كسه سن كنديكى بيل بو پاره دوزلقدن عارطوت يعنى حيوان كبى يمكدن وايچمكدن فراغت ايت امدى بودكان جسمك اساسندن بر پاره قوپار يعنى روح حيوانيكه بدن دكانك قعرى واساسى كبى واقع اولمشدر انك مقتضاسنى قلع وقمع ايله تاكم سنك حضوريكه روح وعقل معدنلرى باش يوقرو كتوره سن وانده سعادت دارينى بوله سن وملك وملكوتك خاصيتلرنى جامع اوله سن وصورت ومعناتك اسرارنه وصول بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ پيش ازان كين مهلت خانهٔ كرى * اخر آيد تو نبردى زو برى * پس ترا بيرون كند صاحب دكان * وين دكانرا بركند ازروى كان) اندن اول كه بو كراخانه سنك مهلتى آخر كله ونهايت بوله حال بوكه سن اندن برنفع ايلتميه سن يعنى اندن برحاصل ومنفعت اخذ ايتميه سن حاصل كلام اندن مقدم بيدار اول وكنز مخفى يى بول كه بوكرايه متعلق اولان جسد خانه سنك مدتى آخر كله وسن اندن برنفع وفائده اخذ ايتمش اوله سن چونكم مهلت كله ومدت آخر اوله پس اول وقت دكان صاحبى سنى طشره ايلر وبودكانى كانك يوزندن قوپارر يعنى چونكم اجل كله ومدت عمر نهايت بوله پس دكان جسدك صاحبى اولان مالك الملك سنى بودكان جسمدن اخراج ايلر و بودكان جسمى كان روحك وكنز فتوحك جهتندن قوپارر وكان حقيقتى وكنز روحانيتى ظهوره كتورر اكر بيورديغى اوزره عمل ايلدكسه اول كانى سكا ويرر واكر ترك عمل قيلدكسه اول كان معنويدن سنى محروم قيلورلر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ توز حسرت كاه برسر ميزنى * كاه ريش خام خود برميكنى) سن اول زمان ندامت وحسرتدن كاه باشك اوزره اوررسن كاه كندى خام ونابخته ريشكى قوپاررسن يعنى صاچك وصقالك يولوب اول حينده بوبله درسن ﴿ مثنوى ﴾ كاى دريغا آن من بوداين دكان * كور بودم برنخوردم زين مكان) كه اى دريغا بودكان بنم لايقم ايدى كور اولدم بومكاندن برميوه ييدم و برفائده ومنفعت حاصل ايلدم ﴿ مثنوى ﴾ اى دريغا بودمارا برد باد * تاابد ياحسرتا شد للعباد) اى دريغ اولسون بزم ايدى هوا

آنی ایلتدی وضایع ایتدی یعنی اول دکان بزم ایچون ایدی آنی هوای نفس قاپدی وهبا ایتدی بو معناده جائزدر که بو دوجود معناسنه اولوب دالك کسریله مارا لفظنه مضاف اوقنه بو تقدیر اوزره معنی ای دریغا بزم بو دیمزی یعنی وجودیمزی هوا ایلتدی وضایع ایتدی تاابد عباد ایچون یاحسرتا دیمك صحیح اولدی یعنی ای حسرت وندامت عباد اوزره کل حاضر اول بوزمان سنك وقتكدر دیو حسرت وندامتی دعوت ایلمك لایق وثابت اولدی نته کم یوم حسرتده باطننده اولان کنج حقیقتدن غافل وجاهل قالنلر وانبیای عظامه استهزا قیلنلر کندی نفسلری اوزره حسرتی دعوت ایلیه‌لر ویاخود ملائکه انلرك حسرته مستحق اولدقلرنی کوروب انلر حقنده بویله سویلیه‌لر که (یاحسرة علی العباد مایأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن) بو آیت کریمه‌نك بشنجی جلدده تفسیری یاحسرة علی العباد شرحنده کلور انشاءالله تعالی جلد اولده دخی مرور ایلدی بورایه کلنجیه‌دك حدیث شریف قدسینك معانی وحقایقنه متعلق اولان معانیٔ شریفه ایدیکه بیان بیوردیلر پس بومناسبتله کنز مخفینك طلبندن وعلم غیبینك تحصیلندن فارغ اولوب کندی ذکاوت وادراکارینه مغرور اولان طائفه‌نك حسب حاللرنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ غره شدن آدمی بذکاوت وتصورات طبع ﴾
﴿ خویشتن وطلب ناکردن علم غیب که علم انبیاست ﴾

بو سرخ شریف آدمینك کندی طبیعتنك تصوراتنه وذکاوتنه مغرور اولمسنك وعلم غیبی طلب قیلمسنك بیانده‌درکه اول علم غیب انبیا علیهم السلامك علمیدر مادامکه برکسه انبیا علیهم السلامك علمیله عالم اولمیه غیبدن خبردار اولمز واسرار باطنی مشاهده قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ دیدم اندر خانه من نقش ونکار * بودم اندر عشق خانه بی قرار * بودم از کنج نهانی بی خبر * ورنه دستنبوی من بودی تبر) بو بیتلردخی بوابیاتك ماقبلنده اولان تحسر وتحیف ایلین کسه‌لرك اسانندن اولور یعنی اول خانهٔ جسدك نقش وزینتنه مبتلا اولان وانده اولان کنز الهیدن بی بهره ومحروم قلان کسه تحسر ایدکله بویله دیرکه دریغا بن خانه‌ده نقش ونکار کوردم خانه‌نك عشقنده بن بی قرار اولدم خانه‌ده نهان اولان کنجدن بی خبر اولدم یوخسه تبر بنم دستنبویم اولوردی خانه‌دن مراد جسد ونقش ونکاردن مراد تصورات ذهنیه وذکاوت وادراکات عقلیه در کنج نهانیدن مراد کنز الهی وخزینهٔ اوصاف واسرار ربانیه‌در دستنبو بیلغیچ دیدکلری بدرکه قاونه بکزر برنسنه درکه اله آلوب استشمام ایدرلر عرب اکا شمامه دیر وتقدیر معنی وتوضیح

نحوی بو یله دیمك اولور كه ای دریغا بن عالم دنیاده خانهٔ جسدایچره نقش ذكاوت خطنی والوان تصویرات وتخیلاتنی كوروب خانهٔ جسده بواجلدن عاشق اولوب انك عشقنده بی قراراولدم وانك تصویراتنی ومقتضیاتنی خراب ایلدم انك درونده مخفی ونهانی اولان خزینهٔ ربانیه دن بی خبر اولدم اكراول خانهٔ تنده اولان كنز الهیدن بی خبراولمیدم ریاضت تبری وعبادت وطاعات كری بنم الده شمامه م اولیدی یعنی ریاضت وطاعات بكا شمامه كبی خوش كلیدی بن آنی المدن قومیدم تاخزینهٔ حقیقتی بولنجه راحت اولمیدم ﴿مثنوی﴾ آه اكرداد تبر را دادمی * این زمان غم راتبرادادمی * چشم رابر نقش می انداختم * همچو طفلان عشقهامی باختم) اه اكر دنیاده تبرك دادنی وحقنی ویریدم بوزمان غمه تبرا ویریدم حیفا كه چشمی نقش اوزره ایتدم اوغلنجقلر كبی اول نقش اوزره عشقلراوینادم یعنی جسد فانی اولدقده وعالم حقیقت ظهوره كلدكده عمرنی نقوش وصور محبتده ضایع ایلین كمسه بو یله سویلیه كه آه وآهلر اولسون اكر بن دنیاده امر الهی تبرینك وحكم ربانی كسرینك دادنی وحقنی ویریدم وانك امرنی وحكمنی یرینه ایركوریدم بوزمانده غم وغصه یه تبری ویردم یعنی غم وغصه دن عاری وبری اولوب كندیمی محل نجاته وارفع درجاته ایركوردم حیفا كه نظرمی نقوش والوان اوزره القاایتدم واوغلنجقلر كبی اول نقوش والوانله عشق ومحبتلر اویناتدم نته كم اطفالی برمزین ومنقش اولمش خانه یه كتورسك اول خانه نك ایچنده اولان نقوش والوانه نظرایلر واكامائل وعاشق اولور پس اول خانه دن طشره كیتمك استمز وانك درونده اولان دفینه یی دخی طلب ایتمكی استمزلر بیلمزلر كه اول خانه نك نقوشنه مائل اولمق خزینه یی بولمغه مانع اولور وانلری غنی اولمقدن وسعادت بولمقدن محروم قیلور ﴿مثنوی﴾ پس نكو كفت آن حكیم كامیار * كه تو طفلی خانه پرنقش ونكار * در الهی نامه بس اندرزكرد * كه برا راز دود مان خویش كرد) پس اول كامیار اولان حكیم قتی ایو دیدیكه سن برطفلسن خانه پرنقش ونكار در اول حكیم الهی الهی نامه نام كتابنده چوق وصیت ایلدی بو یله دیو كه كندی دود مانكدن توز قوپار كردی یوقارو كتور یعنی حكیم سنایی حضرتلری الهی نامه نام كتابنده طالب اولانلره چوق وصیت ونصیحتلر ایلدی وزیاده ایو ولطیف سوزلر سویلدی جمله دن بری بیوردیلر كه سن طفلسن و بوخانهٔ جسد تصورات وتخیلات وخواطر وافكارله پرنقش ونكاردر سن ایسك نقشلرك هر برینه عاشق ومحبسن اكر رجال مرتبه سنه بالغ اولمق استرسك كندی قوم وقبیله كدن غباری یوقارو كتور دودمان قوم وقبیله یه دیرلر اندن توزقو پارمق وغبار یوقارو كتورمك انلری ترك ایلمكدن و كندی

کارکه مشغول اولمقدن کنایت اولور بونده دودماندن مراد طالبك کندی وجودی اولسه دخی انسب اولور زیرا محل بونی اقتضا قیلور ووجود انسانیك دودمان کبی اولسی بوتقریبله اولورکه وجود انسانیه وقوای نفسانیه وقوای روحانیه وحواس خمسهٔ ظاهره وحواس خمسهٔ باطنه ایله برقبیله کبیدرکه بوجمله سی جماعت حکمنده در نته کم منفردا برکمسه (ایاك نعبد وایاك نستعین) دیر بو معنی انك معناده جمع اولدیغنه دلالت ایدر چونکم وجود انسانی قوم وقبیله منزله سنده اولدیسه معنی کندی وجودك دود ماندن توز قوپار دیمك اولور یعنی آنی ویران وخراب ایله دیمکه اشارت قیلور پس کیرو قصه بیانته رجوع ایدوب فرعونك حضرت موسی علیه السلامه سویلدیکنی واندن اوچنجی وعده یی طلب ایلدیکنی بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پس کن ای موسی بکو وعدهٔ سوم * که دل من زاضطرابش کشت کم) فرعون حضرت موسی علیه السلامه دیدیکه ای موسی بس ایله واو چنجی وعده یی سویله زیرا بنم قلبم اول وعده نك اضطرابندن کم اولدی یعنی اول وعده یی دخی استماع ایلمکه منتظر اولدیغمدن مضطرب اولوب انك اضطرابندن بنم قلبم بندن کم اولدی واول وعده نك استماعنه کمال میلله توجه قیلدی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی آن سوم ملك دوتو * دوجهانی خالص ازخصم وعدو) حضرت موسی علیه السلام اکا ایتدی اول اوچنجی فضیلت ملك دوتادر ایکی جهانه منسوب اولان ملك خصمدن وعدودن خالصدر یعنی اول اوچنجی وعده عدوك شرندن وخصمك خصومتندن خالص اولان مملکت دارین وسعادت منزلیندر که انلرده خصم ودشمن سکا اصلا مزاحمه قیلمیه اکرسن دیرسککه اول وعده ایلدیکك ملك دنیادن زیاده لکنی الآن بن طوتمشمدر پس اول وعده بکا بومحفوظم اولان مملکتده نه افاده ایلر جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بیشتر زان ملك که اکنون داشتی * کان بداندر جنك واین در آشتی) نعم اول ملك سلطنتدن زیاده رکین شمدی طوتدك که اول الان سنك مضبوطك اولان مملکت جنك ایچره در وبو بنم دیدیکم صلحده در یعنی مملکت دنیویدن اول نسنه یی که شمدی طوتدك خصمایله حرب وقتال وجنك وجدال ایلمکدن خالی دکلدر اما اکر خدای تعالی به آشنالق قیلسك وموحد اولسك سنك خصملر یکی سکا دوست ایلر والان بنکه سنك خصمکم سنك دوستك اولورم پس بی خصم وعدو دنیا ملکتنده جمله ایله صلح اوزره کچنوب آسوده اولورسن وآخرت ملکتنده دخی خصملردن بری اولوب نجات بولورسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه درجنك چنین ملکی دهد * بنکر اندر صلح خوانت چون نهد) اول الله که سکا جنك حالنده بونك کبی ملك

ویرر امعان نظر ایله صلح حالنده سکا نیجه خوان قور یعنی اول پادشاه اعظمه که سن انك انبیاسیله جنکده ایکن وانك امرنه ورضاسنه مخالفتده ایکن سکا بویله برملك ویرسنکه انك انبیاسیله صلح قیله سن وانك امر شریفنه مطیع اوله سن امعان نظر ایله که سکا اول صلح واطاعت حالنده نه نعمت ونه عزت ویرر
(﴿ مثنوی ﴾ آن کرم کاندر جفا اینهات داد * در وفا بنکر چه باشد افتقاد) اول عین کرم اولان خدای تعالی که جفا حالنده انلری سکا ویردی یعنی اول مالك اولدیغك دولتلری ونعمتلری سکا ارکوردی وفا حالنده وخلوص وصفا مرتبه سنده نظر ایله افتقادنه اوله یعنی چونکم سکا جفا ایتك مرتبه سنده ایکن سنی یوقلیوب بوقدر دولتلری ونعمتلری سکا ویردی سنکه اول حضرته طاعت وعبادت ایلمکده وفا ایلیه سن اول مرتبه دن سنی نیجه زیاده یوقلر بوندن قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای موسی چهارم چیست زود * باز کو صبرم شد وحرصم فزود) فرعون ایتدی ای موسی دردنجی فضیلت ندر تیز کیرو سویله زیرا صبرم کتدی وحرص وطمع زیاده اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت چارم انکه مانی نوجوان * موی همچون قیر ورخ چون ارغوان) موسی علیه السلام اکا دیدی دردنجی فضیلت اولدرکه سن تازه جوان قاله سن واولنجیه دك ضعف وفتوردن بری اوله سن صاچك وصقالك قیر کبی سیاه و یوزك ارغوان کبی قرمزی اوله یعنی مویك متغیر اولمیه ورنك ورویك اولنجیه دك صولمیه همیشه تروتازه اوله سن و بو لطافت وطراوتله دنیاده معیشت قیله سن وعالم آخرته انتقال ایلدکده هم سعادت ابدیه بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ رنك و بودر پیش ما بس کاسدست * لیك تو پستی سخن کردیم پست * افتخار از رنك و بو واز مکان * هست شادی وفریب کودکان) رنك و بوی بزم قتمزده زیاده کاسددر ولیکن ای فرعون سن پست سن لاجرم بزدخی سوزی پست ایلدك رنك و بو یدن ومکاندن افتخار ایلمك اطفالك شادی وسرور وفریبیدر یعنی بو عالمك زینتی و بوجسد انسانینك لطافتی وروح وراحتی بوقبیلدندرکه بزانبیایز بزم قتمزده بوکونه الوان وروایحك ومطایب وملایحك اصلا قدر واعتباری یوقدر ولکن بز بوسوزلری سکا انکچون سویلدك وسنی بوجانبه انکچون ترغیب ایلدککه سن الحق سن سوزی دخی الحق ایلدك وسنك منزلکه ومشربکه موافق وعقلکك ادراکنه مطابق سویلدك (نحن معاشر الانبیاء امرنا ان ننزل الناس فی منازلهم ونکلم الناس علی قدر عقولهم) مفهومنی ادا بیوردیلر الحاصل رنك و بو یله افتخار قیلق ومکان ومقامله متباهی اولمق کودکارك شادیلکی والدامسیدر اطفال رنك وبو یه مائل اولورلر و بعض منقش ومزین اولان مکانه محبت قیلورلر و بونلرله اکلنورلر وحقیقت کاردن غافل

وجاهل قالورلر پس بونلر عاقبة الامر انلره لازم ونافع اولنی تعلیم ایلمك استسك عقللری یتدیکی یردن سویلمك وفهم ایتدکاری اقواله انلری ارشاد ایلمك مرشده لازم اولور نته کم بو بیانده واقع اولان حدیث شریف بومعنایه دلالت وشهادت قیلور

﴿ بیان این خبرکه کلموا الناس علی قدر عقولهم ﴾
﴿ لاعلی قدر عقولکم حتی لایکذبوا الله ورسوله ﴾

بوسرخ شریف اول حدیث لطیفك بیانیدرکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیوردیلر سز ناسه عقللرینك یتدیکی قدر سویلیك کندی عقلکز مقداری سویلمك حتی ناس اللهی واللهك رسولنی تکذیب ایلمیه لر زیرا هر بارکه ناسه عقلی یتدیکی یردن سویلمیه سن و بیلدیکی مرتبه دن نقل ایلمیه سن بلکه اللهدن ورسولدن سوز سویلدکده انك معلومی اولمین وعقلنده کلمین یردن سویلیه سن (المرء عدو لما جهل) قولنك مصداقنجه عداوت قیلور واللهی ورسولنی تکذیب ایلرکه دخی اول سوز سبب اولور مثلا عقللری یتمدیکندن الله بویله سوزی سویلمشدر ورسول دخی بویله خبری نقل ایلمشدر زیرا بوسوز بزم عقلمزه صغمز وبو کلام بزم فهممزه آسان کلمز دیرلر پس لازم کلدیکه مرشد اولنلر هر کسك عقلی یتدیکی یردن سویلیه وهرنه کونه سوزی آسان فهم ایلرسه آنی نقل ایلیه نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه با کودك سرو کارم فتاد * هم زبان کودکان باید کشاد) چونکه کودکله سرو کارم دوشدی یعنی اطفال سیرت اولان کسه لرله ایشم ومصلحتم واقع اولدی هم کودکلر زبانی اچمق کرك یعنی اطفالك فهم ایلدیکی وادراك قیلدیغی لسانی سویلمك وانلرك فهم ایلدیکی لغاتی ومعنایی نقل ایلمك لازم اولور ﴿ مثنوی ﴾ که بروکتاب تامرغت خرم * یامویز وجوز وفستق آورم) مثلا براوغلنجغه بویله دیرسنکه یوری مکتبه تاکم سکا قوش الم یاخود جوز ومویز وفستق کتوردم یعنی چون براوغلنجق حقیقت کاردن خبردار اولمسه وعلم وصنعتك تحصیلنه بالطبع میل ومحبت قیلمسه رجال مرتبه سنده اولنلر انك مرتبه سنه تنزل ایلیوب واکا عقلی یتدیکی ومیل ومحبت ایتدیکی شیلردن سویلیوب بویله دیرلرکه هی اوغلنجق وار مکتبه کیت وعلم ومعرفت تحصیلنه سعی ایت تاکم سکا برقوشجغز الیوره یم ویاخود سکا قورو اوزوم وجوز وفستق کتوره یم تااول جوزدن ذوق الهسن واول قوشجغزله ملاعبه قیله سن دیرلر وبونلرك بویله دیمسی مجرد اول اوغلنجغك حقیقت کاردن سوز فهم ایلمدیکندن اولور وبونلر بوکونه سوزی انك عقلنه

خوش كلسون وقلبى حقيقت حاله مائل اولسون ديو تكلم قيلور همچنين
اى فرعون سندخى هنوز طفل كبى سن ﴿ مثنوى ﴾ جز شباب تن نمى دانى
بكير * اين جوانى رابكير اى خر شعير) شباب تندن غيرى بيلمزسن طوت بوجوانلغى
اى خر شعير طوت يعنى تنك جوانلغندن وتازه لكندن غيرى بيلمزسن و بدنك قوت
واطافتندن غيرى يه ميل قيلمزسن بوجوانلغى طوت اى خر سيرت شعير
منزله سنده طوت يعنى تنك شبابتى واطافتى فى المثل جو منزله سنده در واول
تنك شبابنه واطافتنه حريص اولمز وميل ومحبت قيلمز الاخر سيرت اولان كمسه لر
چونكم خرشعيردن غيريسنى بيلمز وخرسيرت اولنلر دخى شباب تندن غيريسنى طلب
قيلمز پس اى خرسيرت بوشبابده تنى سن شعير مشابه سنده طوت چونكم سنك استديكك
بودرال بونى كنديكه اختيار ايت مصرع ثانيده پس بوجوانلغى طوت اى ارپه
اشكى ديو معنى ويرمك يرنده دكلدر زيرا شعيره بوتقدير اوزره مضاف اولمق لازم
كلور اكر خرك راسى مكسور اوقنورسه وزنه خلل كلور ﴿ مثنوى ﴾
هيچ آژنكى نيفتد بررخت * تازه ماند آن شباب فرخت) برمرتبه ده جوان
اولەسنكه سنك يوزيكه هيچ برآژنك دوشميه هركزا يوزك بور شميه سنك اول فرخ
اولان شبابك تازه قاله آژنك يوزده اولان بور شقلغه ديرلر يعنى سنك يوزيكه
بورشمق واقع اولميه نته كم پيرلرك يوزينه بو رشقلق واقع اولور واول سنك
قتكده مبارك وفرخ اولان يكتلكك تازه قاله ﴿ مثنوى ﴾ نه نژندپيريت آيد
برو * نى قدچون سروتوكردد دوتو) نه سنك يوزيكه پيرلككدن نژند
و پژمرده لك كله نه سنك سروكبى طوغرى قدك ايكى قات اوله يعنى سنك يوزيكه
پيرلك نژندى كليه وسنك سروكبى قدك منحنى اولميه ﴿ مثنوى ﴾ نى شودزور
جوانى از توكم * نى بدندانهـا خللها يالمم) نه جوانلغك زور وقوتى سندن كم
وناقص اوله نه دندانلريكه خللر يا المر اوله يعنى ديشلرك صزلميه وانلره خلل كليه
ويكتلكك قوتى سندن زائل اولميه ﴿ مثنوى ﴾ نه كمى درشهوت وطمث بعال *
كه زنانرا آيداز ضعفت ملال * انچنان بكشايدت فرشباب * كه كشود آن مژدهٔ
عكاشه باب) نه بعللرك جماع وشهوتنده كملك اوله بعال بعلك جمعيدر بعل اره
ديرلر طمث جماعه ديرلر يعنى ارلرك جماعنده وشهوتنده قوت وكمال نيجه ايسه سنك
دخى شهوتكه ومجامعتكه نقصان كلميه كه زنلره سنك ضعفكدن ملال كله زيرا زن
طائفه سى كندى ارى ضعيف اولسه رجوليتى وشهوتى زائل اولوب مجامعتدن
كيرو قالسه ملول اولورلر وبوكونه اولان اردن نفرت قيلورلر پس سنك شهوتكه
ومجامعتكه نقصان كليه كه حتى سنك ضعفكدن زنلره ملال كله سكا شبابك فروروتق
انجلين مفتوح اوله كه عكاشه نك اول مژده سى اكا باب اچدى بومحل دخى من اوله

الى آخره هر وقتك موساسی اولان مرشدلر لسانندن اول وقتده اولان فرعون سيرتلره ارشاد اولور و بومعنايه كه كشود آن مژده را عكاشه باب قولی دلالت وشهادت قيلور زيرا عكاشه رضی الله عنه حضرت رسول عليه السلامك زمان شريفنده اصحاب كزيندن بركسه ايدی حضرت موسی عليه السلام فرعونه بو يله ديمك قابل دكلدر نته كم بورايه مناسب اولان تحقيق بوجلدده عن قريب نفی كردن موسی عليه السلام جادوی را ازخود * سرخنده من بجادو يانچه مانم ای وقبح بيتنك شرحنده بيان اولنمشدر انده طلب اولنه وعكاشه نك مژده سی واول مژده نك اكا فتح باب اولمسی بوحديث شريفدن و بو بيان لطيفدن معلومك اولور

﴿ قوله عليه السلام من بشرنی بخروج صفر بشرته بالجنة ﴾

بوسرخ شريف حضرت رسول اكرم صلی الله عليه وسلمك بوقول شريفنك بياننده در كه بيورمشدر شول كسه كه صفر آينك خروجنی بكا بشير ايلر يعنی بكا بشارت و يرر بن اول كسه يه جنتله بشارت و يريرم يعنی انك اهل جنت اولديغنی اكا بيلدر يرم بوحديث شريفك سبب ورودی اولدر كه حضرت جبريل امين عليه السلام رسول عليه السلام حضرتلرينه ربيع الاول آينده دارالآخرته انتقال ايده جكلر ينی خبر و يردی پس اول حضرت عالم بقايه وموعدلقايه زياده مشتاق اولدقلرندن صفر آينك چقديغنی بكا هركيم مژده و يررسه بن اكا جنتی مژده و يريرم ديدی پس حضرت عكاشه رضی الله عنه ماه صفرك خروجنه منتظر اولوب ربيع الاول آينی افق اسمانده مشاهده ايلدكده اول سلطان جهانه كلوب يا رسول الله ماه صفر چيقدی ديو خبر و يردی اول حضرت جنت سكا يا عكاشه ديو بشارت بيوردی نته كم نظم شريفده دخی معلومك اولور ﴿ مثنوی ﴾ احمد اخر زمانرا انتقال * درربيع اول امد بی جدال) آخرزمان پيغمبری حضرت احمد عليه السلامه انتقال جدالسز وخلافسز ربيع الاولده كلدی يعنی حضرت احمد صلی الله عليه وسلمك دنيادن آخرته انتقالی ربيع الاول آينده اولمسنی جبريل عليه السلام حضرتلری حضرت حقدن اكا خبر كتوردی وبی جدال اول حضرتك ارتحالنی تحقيق مرتبه سنه يتوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون خبر يابدداش زين وقت نقل * عاشق آن وقت كردد او بعقل) چونكم اول حضرتك دل مباركی بونقلك وقتندن خبر بولور اول حضرت عقل وجانيله اول وقتك عاشقی اولور يعنی عقل وروحی اكا توجه قيلور ﴿ مثنوی ﴾ چون صفر آيد شود شاد ازصفر * كه پس اين ماه ميسازم سفر) چونكم ماه صفر كلە اول حضرت ماه صفردن شاد اولور بو يله

دیو که بو آیدنصکره سفر دوزرم یعنی چونکم صفر آیی کلدی ماه صفرک کسندن اول حضرت شاد اولدی کندیلره بو یله دیو که بوماه صفر دنصکره دار بقایه سفر ایدرم وحضرت محبوب مطلقک قرینه ومشاهدهٔ لقاسنه کیدرم

(مثنوی هرشبی تا روز زین شوق هدی * ای رفیق راه اعلی میزدی)

هر برکیجه صباحه دك بوهدانك شوقندن ای اعلا یولك رفیقی دیو ندا اوروردی یعنی ماه ربیع الاول داخل اولوب اول حضرته علایم موت کلدکده وفاتلرینه قریب اولان هر برکیجه ده روزه دك بوهدایتك شوقندن یعنی بومطلوبه وسیله وموصله اولان دلالت وعنایتك ذوقندن اللهم الرفیق الاعلی نداسنی اوروردی حضرت عایشه رضی الله عنهادن مسلم و بخاری اتفاق اوزره روایت ایدوب ایدرلر که حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم مرض موتنده غشیدنصکره صحوه کلوب مبارك یوزلرین سقف خانه یه طوغری دیکوب دیشلرکه (اللهم الرفیق الاعلی) بوحدیث شریفك شارحلری دیمشلردر رفیق اعلادن مراد الله تعالی حضرتلریدر رفیق رفقدندر فعیل بمعنی فاعلدر الرفیق مقدر اولان فعلله منصوبدر تقدیری اختار و یاخود ارید الرفیق الاعلی ایدیك اوله و یاخود الحقنی بالرفیق الاعلی تقدیرنده اوله نته کم بوحدیث شریف دخی بومعنایی مؤید اولور که حضرت عایشه رضی الله عنهادن اتفاق اوزره بولفظله دخی روایت ایلمشلردر که اول حضرت وفاتنه قریب بوکونه دعا ایلیوب دیدی (اللهم اغفرلی وارحمنی والحقنی بالرفیق) ای الرفیق الاعلی قال ابن الملك فی شرح هذا الحدیث اراد به الرفیق الاعلی قیل هوالله یقال الله رفیق بعباده فهو فعیل من الرفق بمعنی فاعل وقیل هو جماعة الانبیا والصدیقین والشهداء رفیقی شارحلر رفقدن طوتمشلر اما حضرت مولانا قدس الله سره العزیز رفاقدن طوتمشدر واعلی یی موصوف محذوفه صفت طوتمشلردر که اول موصوف راهدر که بونده ذکر اولندی ورفیق بونده یولداش معناسنه اولور زیرا راه اعلی دیدکلری بومعنایی اقتضا قیلور ومعنی هرکیجه وفاتلری قریب اولدقده صبح وقتنه دك بوهدایتك شوق وذوقندن ای اعلا اولان یولك یولداشی وصاحبی دیو ندا اوروردی

(مثنوی گفت هرکس که مرا مژده دهد * چون صفر پای ازجهان بیرون نهد) چونکم اول حضرت ربیع الاول آینده دار آخرته انتقال ایده جکنی بیلدی اطرافنده اولان اصحابنه بو یله دیدیکه هرشول کمسه که بکا مژده و یره چونکم صفر آیی جهاندن ایاغنی طشره قویه بو یله دیو (مثنوی

که صفر بگذشت وشد ماه ربیع * مژده ور باشم مرا ورا وشفیع) که صفر آیی کچدی وربیع الاول آیی اولدی یعنی صفر آینك خروجنی وربیع الاول آینك

دخولنی هر کیم بکا مژده و یرسه بن اکا جنتی مژده ور اولورم وشفیع اولورم
﴿ مثنوی ﴾ کفت عکاشه صفر بکذشت ورفت * کفت جنت مر ترا ای شیر
زفت) عکاشه حضرتلری بر کون کلوب دیدی صفر آیی کچدی وکتدی اول
حضرت علیه السلام اکا دیدیکه ای اولو ارسلان جنت سنکدر ﴿ مثنوی ﴾
دیکری آمد که بکذشت آن صفر * کفت عکاشه ببرد از مژده بر) در عقب
عکاشه دن غیری بر آخر کمسه دخی کلدی ودیدیکه یا رسول الله ماه صفر کچدی
اول حضرت عکاشه مژده دن بر ایلتدی دیدی یعنی بو مژده دن مزدواجری
عکاشه لدی دیو اکا خبر ویردی ﴿ مثنوی ﴾ پس رجال از نقل عالم شادمان
* وز بقایش شادمان این کودکان * چونکه آب خوش ندید آن مرغ کور
* پیش او کوثر نماید آب شور) پس امدی بو قصه معلوم اولدیسه رجال الله
عالمدن نقل ایلمرندن شاد ماندررلر بس یاء عربیله اولسه ده جائزدر یعنی چوق
رجال بو عالمك نقلندن شاد ماندررلر وبو عالمك بقاسندن و بو دنیانك لقاسندن حظ
المشلر وکالیله لذت بولشلر در مثلا اول مرغ کور چونکه آب خوشی کورمدی
وماء الحیاته دهان اور کورمدی انك قتنده آب شور وتلخ آب کوثر کورینور
وکذلك اهل دنیا دخی عالم عقبانك ودار بقانك لذتندن بی خبر ونعمتندن بی اثر
اولدقلریچون بو عالمدن اول عالمه انتقال ایلمك خصوصندن غمناك اولورلر وبو عالمده
قالسه لر بونك بقاسندن وحیاتندن شادمان اولورلر شول مرغ کور کبی که
بر لذیذ صویی کورمدی آنك قتنده طوزلو صو آب کوثر کبی کورینور حال بوکه
انك کور اولمسنه سبب اول آب شور در واول آب شوره محبت ایلدیکندن اوتری
ماء الحیاة حقیقته واصل اولمقدن دور ومهجور در ﴿ مثنوی ﴾ همچنین
موسی کرامت می شمرد * که نکردد آب اقبال تو درد) بو ذکر اولنان کبی
موسی علیه السلام حضرتلری کرامت وفضیلتی صایدی اما بویله دیدیکی حالده که
سنك صاف اولان اقبالك درد اولمز بو مصرع شمرد لفظندن قول مضمر اولمق
قاعده سی اوزره حال اولمقدن غیری یه قابلیت یوقدر ونکردده امر غائب معناسی
ویرلسه دخی ممکن اولور یعنی حضرت موسی علیه السلام اول ذکر اولنان چهار
فضیلتی وکرامتی بونك کبی عد ایلدی واکا اول حالده بویله دیو سویلدیکه
ای فرعون سنك اقبالك ودولتك صافی درد اولمسون دعوتمی ونصیحتمی قبول
ایله که سنك خالص اولان سعادتك بولنمسون دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
کفت احسنت ونکو کفتی ولیك * تا کنم من مشورت با یار نیك) فرعون موسی
علیه السلام حضرتلرینه دیدی یا موسی احسان ایلدك ونکو سویلدك ولیکن
براز مهلت ویر تا کم بن یار نیك ایله مشورت ایلیم اکا بو رازی وبو خبری سویلیم

مشورت فرعون با آسیه در ایمان آوردن بموسی علیه السلام

﴿ مثنوی ﴾ باز کفت او این سخن با آسیه * کفت جان افشان براین ای دل سیه) اول فرعون حضرت موسی علیه السلام ایله کندی مابینده اولان بوسوزی خاتونی آسیه یه آشکارا دیدی آسیه اکا بووعده نك اوزرینه ای دل سیاه جان نثار ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بس عنایتها ست متن این مقال * زود دریاب ای شه نیکو خصال) بو کلامك متنده چوق عنایتلر واردر متنده ظرفیت معناسی واردر ومتندن مراد کلامك ظهری دیمکدر ای نیکو خصال اولان شاه تیز بول یعنی تأخیر وتوقف ایلیوب بو کلامك سری ومعناسنی بول وایمان واسلام مرتبه سنه واصل اول فرعونه نیکو خصال دیدیکی حضرت موسی علیه السلامه ایمان کتوردیکی تقدیراوزره اوله و یاخود مدارا ایتمك طریقیله اوله

﴿ مثنوی ﴾ وقت کشت آمد زهی پرسود کشت * این بکفت وکریه کرد وکرم کشت) زراعت وقتی کلدی زهی پرسود کشت کشت بونده کاف عربینك کسریله اکن معناسنه اولسه ده جائزدر که بوتقدیراوزره معنی و برلدی اما کاف فارسینك فتحه سیله شد معناسنه اولسه دخی جائزدر بوتقدیراوزره معنی زراعت وقتی کلدی زهی پرفائده اولدی اکاه اول وقتی ضایع قیلمه و بوکونه پرفائده اولان زراعتی الدن چیقرمه بونی دیدی واغلادی وکرم اولدی وانی ایمان واسلام جانبنه ترغیب وتحریض قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ برجهید ازجا وکفتابخ لك * افتابی تاج کشتت ای کلك) یرندن بوقرو صچرادی واکادیدی سعادت سکا ای کل جکز پرافتاب اعظم سکا تاج اولدی بخ لك سعادت سکا دیمکدر کلك کلجکز دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ عیب کل راخود بپوشاند کله * خاصه چون باشد کله خورشید ومه) کلك عیبنی خود کلاه اورتر خصوصا چونکه کلاه خورشید وماه اوله یعنی باشی کل اولان کسه لرك عیبنی تاج اورتر علی الخصوص اول تاج خورشید دولت وماه سعادت اوله بوتقدیر اوزره انده اصلا عیب قومز ﴿ مثنوی ﴾ هم دران مجلس که بشنیدی توا ین * چون نکفتی آری وصد آفرین) هم اول مجلسده کسن بوسوزی اشتدك نیچون آری وصد آفرین دیمدك یعنی اول حضرتك کلمانی نیچون تصدیق ایلمدك واکانه وجهله نیجه بوزکره تحسین وآفرین سویلمدك ﴿ مثنوی ﴾ این سخن در کوش خورشید ارشدی * سرنکون بربوی این زیر آمدی) بوسوز فی المثل اکر خورشیدك کوشنه کیدیدی انك امیدی اوزره سرنکون آشغه کلیدی یعنی بومرتبه عالی قدر وصاحب صدر ایکن وعالمه ضیا کستر ایکن بوسوزك عزت وشرفنی بیلوب کندی

مرتبه‌سندن تنزل قیلوب اول حضرته بنده ومرید اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ هیچ
میدانی چه وعدست وچه داد * میکند ابلیس را حق افتقاد) هیچ بیلورمیسن
بونه وعده درنه کونه داد وعطادر حق تعالی حضرتلری ابلیسی طلب وافتقاد
ایلیه یعنی حق تعالی حضرتلری ابلیسی یوقلق واکا احسان ایتمك ایچون انی
طلب ایلمك نیجه ایسه ای فرعون سنی دخی حضرت موسی علیه السلام طلب ایلمك
همان بویله‌در و بوندن مرادی فرعون سیرت وهر وقتك موساسی اولان
مرشد که‌سنی ایمان واسلام جانبنه دعوت ایلیه همان ابلیسی حق تعالی طلب
قیلق وفرعونی موسی علیه السلام حضرتلری دین وطاعته داعی اولق کبیدر دیمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بدین لطف آن کریمت بازخواند * ای عجب چون زهره
ات برجای ماند) چون اول کریم پادشاه‌سنی بو لطفله دعوت ایلدی ای عجب سنك
زهره‌ك وجانك نیجه یرنده قالدی ﴿ مثنوی ﴾ زهره ات ندر بد تازان زهره‌ات *
بودی اندر هردو عالم بهره ات) سنك زهره‌ك یرتلدی تا اول زهره کدن سکا
هرایکی عالمده بهره اولیدی یعنی سنك زهره‌ك بو دعوت شریفه‌دن عجب نیچون
یرتلیوب یرنده قالدی اکر بو دعوتك ذوق وسرورندن اودك یرتلیدی تا اول
یرتلن اودك سکا هرایکی عالمده بهره ونصیب اولیدی وقلبك درستلر وراستلر
مرتبه‌سنی بولیدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زهرهٔ کان بهره حق کان بردرد
* چون شهیدان ازدو عالم برخورد) برزهره که حق تعالینك بهره‌سندن اوتری
یرتله شهیدلر کبی ایکی عالمدن نفع وثمر بر یعنی برکسه‌نك یورکیکه حق جانبندن
حاصل اولان حظ ونصیبدن اوتری فی سبیل الله یرتله و پاره پاره اوله اول کسه ایکی
عالمدن یمش یرو نفع بولور مراد سعادت دارینه واصل اولور دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ غافلی هم حکمتست واین عمی * تابماند لیك تا این هم چرا *
غافلی هم حکمتست ونعمتست * تانپردزود سرمایه زدست) غافللك هم
حکمتدر و بوعمادخی حکمتدر تابووجود قاله واوغفلت وعمی سببیله آسوده اوله
ولکن بوحده‌دك نیچوندر غافللك هم حکمتدر هم نعمتدر تاکه سرمایهٔ وجود
فوری الدن اوچیه یعنی حقدن غافل اولق وحقیقت حالدن نوعا اعمی اولمق نفس
الامرده نظر اولنسه عین حکمت ومحضا مصلحتدر انکیچونکه تابووجود اول
غفلت معتدله سببیله نیجه مدت باقی قاله ومعیشت قیله ولیکن اول حده‌دك غافل
واعمی اولمیه که حق قبول ایلمك مرتبه‌سنی بولمیه وانبیا علیهم السلام واولیای
کرامه مخالفت ایلك محلنه ایرمیه نعم غافللك عین حکمتدر ومحضا نعمت ومصلحتدر
غفلت وعمی شول مرتبه‌یه ایرمیه که تاکه سرمایهٔ هدایت علی الفورالدن اوچیه
واستعداد ودولت اول غفلت مفرطه سببیله سندن اعراض ایدوب قاچیه غفلتك

حكمت وعين نعمت اولمسى جلد اولده رسيدن صديقه از مصطفى عليه السلام سرخنده (استن اين عالم اى جان غفلتست) بيتنك شرحنده مع التفصيل تحقيق اولنمشدر تكراره حاجت يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ ليك نى چندان كه ناسورى شود * زهر جان وعقل رنجورى شود) ليكن اولقدر دكل كه براوكلز ياره اوله جانك وعقلك زهرى اوله ورنجورلق اوله يعنى غفلت نفس الامرده اكرچه عين حكمت ومحضا نعمتدر ولكن اولقدر اولميه كه براوكلز درد اوله وعلاج پذير اولمقدن كيرو قاله جانك وعقلك زهرى اولوب عقلى وجانى مسموم قيله وعقل وجانك رنجورلكنه سبب اوله مذموم اولان بو غفلت مفرطدر اما غفلت معتدله علاج پذير اولور وتربيهٔ مرشدان ايله شفا بولور ﴿ مثنوى ﴾ خود كه يابد اينچنين بازاررا * كه بيك كل مى خرد كلزاررا) بونجلاين پرنفع بازارى خود كيم بولور كه بردانه كل ايله كلستان وكلزار اله سن كلدن مراد تصديق ايلك وشهادت كلمه سنى سويلكدر كه كلزار جنت بونك ثمنيدر يا كلدن مراد مال وتن اولسه ده جائزدر كه بركسه فى سبيل الله انى بذل ايلسه (ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة) آيت كريمه سنك موجبنجه حق تعالى انلرى اشترا ايدوب انلره مقابله سنده ملك جنتى ثمن ويرر كه مال وتن جنت ملكنه نسبت بركل وجنت ملكى مال وتنه نسبت بركلزار كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ دانهٔ را صد درختستان عوض * حبهٔ را آمدت صد كان عوض) مثلا بردانه يه يوز درختستان عوض اوله برحبه يه سكا يوز معدن عوض كله يعنى برحبه يه درختستان عوض ويرلسه وبراقچه يه يوز كان ثمن قيلنسه بونجلاين بازارى كيم بولور وبو مرتبه سود ومنفعته ازكسه واصل اولور كركدر كه بو بازارى الدن قاچرميه سن وبو مرغ دولتى باشكه قونمش ايكن غفلت وجهالت سببيله اوچورميه سن ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كان لله دادن آن حبه است * تاكه كان الله له آيد بدست) كان لله اول حبه يى ويرمكدر تاكم كان الله له مفهومى اله كله يعنى حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم (من كان لله كان الله له) بيورمشدر من كان لله ديمكدن مراد بركسه كنديسنك برحبه مثابه سنده اولان وجودنى حق يولنده بذل قيلمق وبالكليه الله ايچون اولمقدر چونكم بركسه حبه مثابه سنده اولان وجودنى الله يولنده بذل قيله وجمله نه سى وار ايسه الله ايچون اوله تاكم كان الله له كلامنك مفهومى انك النه كله يعنى حق جل وعلا دخى اول كسه ايچون ثمن اوله توضيح معنى اولدر كه (من احبنى قتلته ومن قتلته فانا ديته) حديث قدسيسنك موجبنجه بركسه اللهى سوسه وجمله وارنى حق يولنده افنا قيلسه وتيغ محبت الهيده كشته ومرده اولسه انك ديت وقيمتى خدا اولور وبالكليه فانى فى الله اولان بقا بالله

مرتبه سن بولور (واذاتم الفقر فهوالله) قولی بو معنایه دلالت واشارت اولور
﴿ مثنوی ﴾ زانکه این هوی ضعیف بی قرار * هست شد زان هوی رب
پایدار * هوی فانی چونکه خود بااوسپرد * کشت باقی دایم وهر کز نمرد)
زیراکه بو ضعیف و بی قرار اولان هویت اول دایم و پایدار اولان رب العالمینك
هویتندن موجود اولدی هوی فانی چونکم کندیسنی اول هوی باقی یه تسلیم ایلدی
اول هوی فانی باقی ودایم اولدی وهرکز اولمدی هودن مراد بونده هویتدر
وهویت ماهیتدن عبارت اولور یعنی هرانسان که کندی ضعیف و بی قرار
اولان بووجودی وذاتی اول پایدار ودائم اولان رب العالمینك هویتندن موجوده
اولدی وظهوره کلدی هویت الهی عنداهل التحقیق هرشیده ساریه در وهرکسك
وجودی وجود الهیه ایله قائمدر وقیومیت الهی هرشیئی قایم وموجود طوتیجیدر
پس هرشیئك وجودی وجود الهیدن حاصلدر وهرشیء اللهدن خالی فرض
اولندقده باطلدر نته کم (کل شیء ماخلا الله باطل) قولی بو معنایی شاملدر
چونکم فانی اولان ذات کندی موهومی اولان وجودنی اول باقی ولم یزل اولان
ذاته تسلیم ایلدی وانك حکمنه وقضاسنه رضا ویردی وکندی نفسنك مراد
ومقتضاسندن بالکلیه کذر قیلوب ونفسنی اولمزدن اول اولمك مرتبه سنه ایر کوردی
بویله کسه باقی ودائم اولدی وهرکز اولمیوب موت وفنا مرتبه سندن نجات بولدی
زیرا حقله باقی اولان وقلبنی وروحنی عشق الهیله زنده قیلان هرکز اولمز وانك
وجود حقانی سنه اصلا فنا کلمز پس وجود فانینك وجود باقیده فانی اولمسنی
وباقی اولان وجوده قائم اولوب بقا بولمسنی قطره نك دریاده محو اولدیغنه ودریا
حکمن بولدیغنه تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو قطرهٔ خایف
از باد وز خاك * که فنا کردد بدین هرد وهلاك * چون باصل خود که دریا
بود جست * ازتف خورشید وباد وخاك رست * ظاهرش کم کشت در دریا
ولیك * ذات او معصوم و پا برجاو نیك) باد وخاکدن خائف اولان قطره
هربوایکیسیله فنا وهلاك اولور زیرا قطره باد سببیله منقلب اولور وخاك دخی
کندی یه جذب ایدوب هلاك قیلور چونکم قطره کندینك اصلنه که دریا ایدی
صیچرادی ودریایه واصل اولدی خورشیدك تف وتابندن وباد وخاکدن قورتلدی
ودریانك وجودیله قائم اولوب هلاك مرتبه لرندن نجات بولدی اول قطره نك
ظاهری اکرچه دریاده کم ونابدید اولدی ولیکن انك ذاتی مخاوف ومهالکدن
معصوم ومحفوظ اولدیغی زنده در ودخی نیك ولطیفدر خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ
مرام اولدرکه انسانك وجود موهومی وتعین فانیسی برقطره کبیدر که باد وخاك
مرتبه سنده اولدقجه فنا وهلاکدن قورتلمیجیدر زیرا که قطره بو ایکیسیله هلاك

اولور كذلك وجود انسانى دخى مادامكه هواى نفسانى وخاك جسمانى
مرتبه سنده اوله خوف وخطردن خالى اولمز زيرا وجود انسانينك بوايكيسى
هلاك وفناسنه سبب اولور اما چونكم بركمسه كندى ارادت واختياريله
اصلى اولان دريای حقيقته مرتبهٔ باد وخاكدن خلاص اولوب واصل اولسه
اول مرتبه ده خورشيد حقيقتك تاب قهرندن بوهواى نفسانى وخاك
جسمانينك جذب ونشفندن وضررندن قورتلور حتى حقلرنده (لاخوف
عليهم ولاهم يحزنون) دينلن طائفه نك مرتبه سن بولور اكرچه اول كمسه
فانى فى الله اولمغله انك ظاهرى فقير وحقير اولور وكم ونا پيدا اولمق
مرتبه سنى بولور ولكن انك ذات شريفه سى جميع مهالك ومخاوفدن معصوم
ومحفوظ اولور وثابت قدم اولوب سكينت وتمكين مرتبه سن بولور ونيك ولطيف
اولور ونيكولكى ولطافتى زائل اولميوب ابد الآباد قالور ديمك اولور
﴿ مثنوى ﴾ هين بده اى قطره خودرا بى ندم * تا بيابى در بهاى قطره يم)
آگاه اول اى قطره مثابه سنده اولان كمسه ندمسز كنديكى و برتاقطره بهاسنده يم
بوله سن يعنى اى قطره كبى حقير وناچيز اولان انسان كنديكى حق يولنده بذل
ايله ونفسكى انك طاعتنه وانقيادنه خرج وصرف ايله تاكم اول قطره كبى اولان
وجوديكك بهاسنده دريای معنوى بوله سن واكا عوض بحر حقيقته واصل اوله سن
﴿ مثنوى ﴾ هين بده اى قطره خودرا اين شرف * دركف دريا شوايمن
ازتلف) آگاه اول اى قطره كنديكه بوعزت وشرفى ويردرياك كفنده تلفدن
ومحو اولمقدن ايمن اول يعنى اى قطره كبى اولان كمسه كنديكه شوعزت وشرفى
ويركه اول دريای حقيقتده كندوبى بالكليه تسليم قيلق وانك حكمنده ومرادنده
فانى اولمقدر چونكم كنديكى دريای حقيقتده تسليم ايليه سن دريای حقيقتك
دستنده ويد ارادت وقدرتنده تلفدن امين اولورسن وهلاك وفنادن قورتلورسن
﴿ مثنوى ﴾ خود كرا آيد چنين دولت بدست * قطره را بحرى تقاضا
كرشدست) خود كيمك بونجلين دولت النه كلور قطره يى بر بحر عظيم تقاضا
ايديجى اولمشدر بوسوز كرچه آسيه اسانندن فرعونه دينلمشدر لكن نفس
مطمئنه صاحبى اولان مرشدلردن نفس اماره صاحبى اولان فرعون سيرتلره
تعريض اولنمشدركه هرنفس مطمئنه صاحبى اولان مرشد نفس اماره صاحبى
اولان فرعون سيرتلرى انبيا عليهم السلامه متابعت ايلمكه بوكونه ترغيب وتحريض
ايدرلر ويدرلر ﴿ مثنوى ﴾ الله الله زود بفروش و بخر * قطره ده بحر پركوهر
ببر) الله حقيچون الله حقيچون صات وآل يعنى برقطره يى ويرپركوهر اولان
بحرى ال بو مصرع مصرع ا ولده اولان زود بفروش و بخر لفظن مفسر اولور

﴿مثنوی﴾ الله الله هیچ تأخیری مکن • که ز بحر لطف آمد این سخن) الله حقیچون الله حقیچون هیچ تأخیر وتوقف ایله زیرا بو سوز و بو دعوت سکا لطف وکرم بحرندن کلدی یعنی البتـه بو خصوصده تأخیر ایتیوب اللهك رسولنـه تابع اول زیرا بو دعوته متعلق اولان کلام حق تعالینـك لطفی دریاسـدن ظهوره کلدی کرکدر که بو لطفی بیلهسن ودرحال عصیاندن وطغیاندن تائب اولوب اکا تابع اولهسن واقتدا قیلهسن ﴿مثنوی﴾ لطف اندر لطف این کم می شود • کاسفلی بر چرخ هفتم می شود) لطف مخلوق بو لطف ایچره کم اولور که بر اسفل چرخ هفتم اوزره اوله یعنی بر اسفل وحیواندن اضل اولان کمسه فلك سابع اوزره کنسه واندن قرار ایتسه بو لطفك ایچنده سائر لطف کم ونابدید اولور زیرا بو بر نوع لطفدر که عقل وفهمه صغمز وتصور وتخیله کلمز پس برکسه اللهك رسولنـه تابع اولسـه واکا کمالیله تصـدیق قیلسه انك مرتبـهسی چرخ هفتمـدن عابرك اولور پس الله جانبندن بندهسنه بو بر عظیم لطفدر که غیری لطفلر بو لطفك ایچنده محو ونابدید اولور هر کیم که اللهك رسولنه کمال متابعت قیلق واندن کلنه مصدق اولق میسر اوله بو لطفـك شکرنی قیلق وعظم شانی بیان اکـا لازم اولور ﴿مثنوی﴾ هین که بك بازی فتادت بو العجب • هیچ طالب این نیابد در طلب) اکاه اول سکا بو العجب بر اویون واقع اولشدر هیچ طالب سعی وطلبده بو امی بولمز اکرمات اولمقدن خلاص اولمق دیلرسك و بو جه مرتبهسن بولمق استرسك بو او یونی الدن چقرمه تا فرصت فوت اولسون و بو کارك نتیجهسی سندن کذر قیلسون دیمك اولور بو تقدیر اوزره بازی لعب معناسـنه اولور اما بازی طوغان معناسـنه دخی اولسه جائزدر بو تقـدیر اوزره اکاه اول ای طاغی و باغی سکا بو العجب بر شهباز دوشمشدر که مراد اندن ایمان وهدایت جانبنه اولان دعوتدر هیچ بر طالب بو دولت وسعادتی مجرد کنـدی طلبیله بولهمز وسعی جمعانیه ایله اکا واصـل اولهمز کرکدرکـه اول شهباز بلنـد پروازی الدن چقورمیـهسن وجهـل وغفلت ایدوب انی بیانه اوچورمیهسن دیدی بو جمله آسیه لساندن فرعونه نصیحت ایلدك سمتی اوزره دینلشدر لکن فرعوندن مراد طریق الهیدن تجاوز ایلین کمسه اولور وآسیهدن مراد نفس مطمئنه صاحبی اولور پس نفس مطمئنه صاحبی اولان مرشد نفس اماره صاحبی اولان طاغی و باغی مفسدی طاعت حقه وانقیاد جناب مطلقـه بو کونه دعوت ایلدکلرنی اشعـار قیلور اکر فرعون سیرت اولان کمسهلر هواکه فی المثل هامان کبیدر اکا میل قیلمزلرسه وانکله مشاورهیه ومصاحبته مائل اولمزلرسـه سعـادت ابدیه بولورلر و کفر ومعصیتـدن کذر قیلورلر والله ورسولیله آشنا اولورلر اکر نفس مطمئنه صاحبنك سوزنی رد قیلورسه و هامان کبی

اولان هوانك جانبنـه مائل اولورسـه فرعون كبى سعادت ابديه دن محروم قالور وعاقبت كفر ومعصيت اوزره اولور العيـاذ بالله نتـه كم فرعون آسيه نك سوزنى طوتميوب هامانله مشاورهيه ميل ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت باهامان بكويم اى ستير * شاهرا لازم بودرأى وزير) وآسيه يه بويله ديو سـو يلدي اى مستوره بورأيى هامانه سويلرم زيرا پادشاهه وزيرك رأى وتدبيرى لازمدر ﴿ مثنوى ﴾ كفت باهامان مكواين رازرا * كور كمپيرى چـه داند بازرا) حضرت آسـيه رضى الله عنهـا ديدكه بورازى هامانه سويله زيرا بر كور قارى بازى بيلز يعـنى هامانكه فى المثل بركور كمپير كبيدر ودين وطاعتـه متعلق اولان راز برشهباز عالى پرواز كبيدر پس بو رازى اكا سويلك بركـور قارى يه برشهبازى عطا ايلك كبـدر اول كور قارى اول بازسپيدك قدرنى نه بيلور حماقت وجهالتندن اكا خدمت ورعايت ايلرم ديونيجه جفاواهانتلر ايلر نته كم بو بيان شريفدن معلومك اولور

﴿ قصهٔ باز پادشاه وكمپيرزن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بازا سپيدى بكمپيرى دهى * او ببردنا خنش بهر بهى) مثلا بر بياض طوغانى برقارى عورته ويرسن اول كمپيراول سپيدك ناخنـنى ايلك ايلكدن اوترى كسر يعنى زعم فاسدى اوزره اول باز سپيدك طرنغنى قطع ايلكى ايو زعم ايدوب واكا بووجهـله خـدمت ورعايت ايلمك ظن ايليوب انك مخالبنى قطع ايلر ﴿ مثنوى ﴾ ناخنى كه اصـل كارست وشـكار * كور كمپيرك ببرد كوروار) برناخنى كه كارك وشكارك اصليدر كورقارىجاك آنى بيليوب كور كبى كسر وانى ايو اولور زعم ايلر كور قاريدن مراد بونده نفس وهوا ودخى اصحاب نفس واهل هوا اولور بازدن مراد ايمان واسلامه مستعد اولان كمسهلر اولور ناخندن مراد ايمان واقرار اولوركه اصل كار وآلت شكاردر چونكم برصاحب نفس واهل هوانك دامنه ايمان واسلامه قابل اولان بركمسه كرفتار اولسه اولا اصل كاروآلت شكار اولان ايمـان واقرارنى اندن ازاله ايلر واكا بوسكا خير ونافعـدر ديوسو يلر نته كم اول كمپير اول بازك ناخنى كسدكدنصكره اكا مرحت وشفقت ايتمك طريقيله بو يله دير ﴿ مثنوى ﴾ كه كجـا بودست مادر كه ترا * ناخنت زينسـان درازست اى كيا) كه سنك مادرك قنده ايمش كه سنك طرنقـلرك بو يله در ازدراى اولو ﴿ مثنوى ﴾ ناخن ومنقار و پرش بر بر يد * وقت مهر اين ميكنند زال پليد) انك طرناغنى و بورننى وقنادنى كسدى محبت وشفقت وقتنده پليد وناپاك اولان عجوزه بو يله ايلركه جاهـل وغافل اولان اهـل نفسـك شفقت ومرحتى

بو قبیلدن اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه تمّاجش دهد او کم خورد * خشم گیرد مهر هارا بردرد) چونکم اول کور کمپیر اکا تمّاج و یرر اول بازانی ییه پس کمپیری خشم طوتار مهر و محبتلر یرتار کمپیردن مراد نفس واهل نفس اولور تمّاجدن مراد نفسك واهل نفسك بخته ایلدیکی رأی وفکری اولور و بازدن مراد روح واهل روح اولور چونکم کور کمپیر کبی اولان اهل نفس برفکر ورأیی بخته ایلسه وآنی بکنوب کندی‌یه خوش کالدکدنصکره برشهباز سیرت اولان اهل روحه انی قبول ایلمکدن اوتری و یرسه وعرض ایلسه اول دخی آنی قبول ایلمسه درحال خشمه کلور مهر ومحبتلرنی یرتار یعنی محبت وشفقته متعلق اولان صفتلرنی کیدروب ازاله ایدر بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که چنین تمّاج پختم بهر تو * تو تکبر می‌نمایی وعتو) کدسندن اوتری بونك کبی لطیف تمّاج پشردم سن تکبر وعتو کوسترسن یعنی اول اهل نفس اولان جاهل دیرکه بن سنکچون سکا نافع بویله برفکر ورأیی پخته ایلدم وسنی قبول ایلسون دیو بویله لطیف سوزلر سویلدم سن ایسك بونی بکنمیوب تکبرلك وتجاوزلك کوسترسن و بنم بخته ایلدیکم رأی وفکره التفات ایتمیوب اندن اعراض ایلرسن دیر ﴿ مثنوی ﴾ توسزای اینچنین رنج وبلا * نعمت واقبال کی سازد ترا) اول کمپیر بازك آب تمّاجه عدم التفاتنی کوردکده کندینك تمّاجنی اقبال ودولت منزله‌سنه تنزیل ایدوب بازك صید وشکارنی رنج و بلاعد ایلیوب وسبیل تو بیخ اکا بو کونه تقریع ایلیوب دیرکه ای بازسن همان اول رنج وبلا اوزره لایقسن مرادی بالكصید وشکار بدر نعمت واقبال سنی قچن دوزر یعنی بوآب تمّاج که بنم قتمده نعمت واقبالدر سکا عرض ایلرم لکن سن بد بختلغکدن اندن معرض اولورسن سنکه بدبخت اوله‌سن سنی نعمت واقبال قچن اصلاح ایلر دیر پس سن اول رنج و بلایه لایقسن دیر کذلك اهل نفس واهل هوا دخی بر باز سیرت وشهباز طبیعت اهل عقلی وصاحب روحی کندیلره کرفتار اولمش اولدقده انك مشربنی وطبیعتنی بیلیوب کندیلرك حظ ایلدیکی فکر ورأیی پخته ایلیوب اکا و یررلر وعرض ایدرلر مرادلری بوکه اول رأی وفکری قبول ایلیه وروز وشب کندیلرك خانه‌سنده مرغ خانه کبی خدمت ایلیه چونکم بازمشرب اولان صاحب عقل اندن نفرت قیله ومعرض اوله درحال خشمه کلور ومهر وشفقتی ازاله قیلور واکا بو کونه عتاب وخطاب ایلرکه ای بدبخت سن بونك کبی رنج و بلایه لایقسنکه بنم جانبدن سنکچون مهیا ایلدیکم شیلردن معرض اولوب کندی مشربك اوزره سیرایتمك ومذهبك اوزره کتمك استرسن بونك کبی نعمت واقبال سکا قچن لایق اولور دیر و بن استرمکه‌سن برآدم اوله‌سن ودولتلر ومنصبلر بوله‌سن سن ایسك بنم نصیحتمی قبول ایلیوب درو یش

اولمق وطريق حقه سلوك قيلمق استرسن اول خودسنی بی عرض و بی ناموس ايلر
ديو تخويف وتهديدلر ايدر ﴿ مثنوی ﴾ آب تتماجش دهـد كين را بكير *
كرغی خواهی كه نوشی زان فطير) پس اول زال پليد اول بازه سپيده آب تتماج
ويرر بويله ديو كه بونی طوت يعنی بونی ای بازيه اكر استمز ايسك كه اول فطيردن
يمه سن فطرنان بی خميره ديرلر كه مراد بونده تتماجك خميريدر يعنی اكر اول
تتماجك خميرنی استمز ايسك تتماجك اول صوين طوت و بونی كنديكه غدا
ايت ديو اول بازه ويرر مراد اهل دنيا بر باز مشرب اولان عاقله اولا كنديدی
فكر ورأينی عرض ايليوب انك اول رأی وفكرندن استغناسنی واعراضنی
كوردكلرنده رأی وفكرلرندن حاصل نصح وپندی اكا ثانيا و يرملری اولور كه
باری بزم رأی وفكرمزی قبول ايلمدك ايسه نصح و پندمزی باری طوت
و بونی حسن قبولله قبول ايت ديملری اولور ﴿ مثنوی ﴾ آب تتماجش نكيرد
طبع باز * زال پر رنجه شود خشمش دراز) بازك طبيعتی انك آب تتماجنی طوتمز
پس زال پليد اينجنور وانك خشمی اوزون اولور ﴿ مثنوی ﴾ از غضب
شوربای سوزان برسرش * زن فرو ريزد شود كل مغفرش) غضبندن ياقيجی اسی
شوربا يی اول بازك باشی او زره زن دوكر انك سر ومغفری كل اولور مغفر
توغلغه يه ديرلر بونده فرق سر مراد اولور كذلك قيجن بر باز مشرب عاشق
اهل دنيانك آب تتماج كبی اولان نصح وپندنی طوتمسه وانلرك سوزن قبول ايتمسه
خشمه كلورلر وايجنوب اكا غضب قيلورلر حتی غضبلرندن جكر سوز اولان
سوزلرنی انك اوزرينه دوكرلر بلكه آنی براز دوكرلر حتی انك ديه سی يار يلور
ومجروح وكل اولمق مرتبه سن بولور ﴿ مثنوی ﴾ اشك ازان چشمش فرو ريزد
ز سوز * ياد آرد لطف شاه دلفروز * زان دو چشم نازنين بادلال * كه
ز چهرهٔ شاه دارد صد كمال) الم سوزندن بازك اول لطيف كوزندن ياش آقشه
دوكلور پس اول باز دلفروز اولان شاهك لطفنی يادنه كتورر اول ايكی نازنين
باد لال كوزلرندن ياش اقيدر كه شاهك چهره وجمالندن يوز كمال طوتار بازدن
مراد بونده روح انسانيدر دينلسه وياخود انبيا عليهم السلام واوليای كرامدر
دينلسه هم جائز اولور شاهدن مراد خدای تعالی اولور وكمپيردن مراد عجوزهٔ
دنيا اولسه واهل دنيا دخی اولسه جائز اولور حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی
هامانی كمپيره وحضرت موسی عليه السلامی وانك رازنی بازه تشبيه ايدوب كور
كمپير بازك قدر وشرفنی نيجه بيلرسه هامان دخی حضرت موسی عليه السلامی
وانك رازنی انك كبی بيلمز ديمكی بو بيانده افاده ايلدكلرندنصكره مناسبتله شهبازان
عالم رازك دخی اهل دنيايله اولان احوالنی بيان ايليوب بو اسلوب اوزره تعبير وتقرير

بیوررلر انبیا علیهم السلام واولیای کرامدن هر برباز بلند پروازکه اهل دنیانك واصحاب نفس وهوانك مابینلرینه دوشوب قضاالله انلرك دامنه کرفتار اولدقلرنده واول پلیدلر بونلرك شرف وعزتنی بیلیوب بونلری کندی طبیعتلرینك مقتضالرینه اویدرمق خصوصنده نیجه نوعله تکلیفلر قیلدقلرنده بونلر دخی انلرك تکالیفندن وطبیعتلرینك مقتضیاتندن مجتنب ومعرض اولدقلرنده اول پلیدلر بورشید وسعید اولان سلطانلرك هر برینه اذا وجفالر ایدرلر وانلر ایله جنك وجدل قیلمق طریقنه کیدرلر چونکم انلردن هر بری بواهانت وحقارتی که بونلردن مشاهده قیله سوز وحرارتندن انك لطیف اولان کوزندن سرشك دیده آشغه دوکلور واغلیوب ناله قیلور درحال کوکلره شعله ویرن وقلوبی منور قیلان پادشاهك لطفنی تذکر ایلرکه بویله عظیم الشان پادشاه ایکن اکا بی حساب تعظیم وتکریملر قیلوردی وخاطر نوازلقلر ایدوب انعام واحسانلر ایلردی پس انلرك هر بری فی حد ذاته بویله حقیر ودنی ایکن بونلرك قدرنی وشرفنی بیلیوب اذا وجفا ایلدکلرینه متألم اولوب اغلرلر وکوزیاشی دوکرلر اول غنج ودلاله اولان ایکی نازنین کوزلرندن که شاه حقیقتك جمالنی مشاهده ایلمکدن نیجه بوزکمال طوتار ﴿ مثنوی ﴾

چشم مازاغش شده پر زخم زاغ * چشم نیك ازچشم بد بادر دوداغ) اول بازبلند پروازك چشم مازاغی زخم زاغدن پر اولمشدر ایو کوز بد کوزدن دردلو وداغلو در یعنی اول بازسیرت وشهباز طبیعت اولان صاحب سعادتك باطله وماسوایه زیغ ومیلی اولاین مبارك کوزلری زاغ مشرب اولان اهل دنیانك اذا وجفاسندن پرزخم اولمش ونیجه زمان خسته ومجروح قالمشدر بوحالت مقرر در (وان یکاد الذین کفروا لیزلقونك بابصارهم) آیت کریمه سنك مفهومی اوزره ایو کوز یرامز کوزدن دردلو وداغلواولور وچشم بد نیجه نیك چشم اولان وجود شریفلره اصابت ایدوب انلری خسته ومجروح قیلور نتهکم سلطان الکونین علیه افضل التحیة والتسلیم حضرتلرنی بنی اسد قبیله سنك عیانلرینك بدچشملری دوشوروب زمین اوزره یقمغه قریب اولدیلر قصه سی بشنجی جلده دربیان انکه هیچ چشم بدی آدمی راچنان مهلك نیست بیاننده بوآیت کریمه نك تفسیرنده مذکور اولمشدر وچشم مازاغش تعبیریله سورهٔ نجمده اولان (مازاغ البصر وماطغی) آیت کریمه سنه تلمیح بیورلمشدر نتهکم اول صاحب سعادت شب معراجده آسمانه واردقده عجایب ملکوت وغرایب جبروت وبدایع عالم لاهوت اول حضرته کندیلرنی عرض ایلدکده چشم شریفلری بوجمله یه مائل اولمیوب وجناب عزته توجه طریقندن تجاوز قیلمیوب وصال جانانه سهم سدید کبی سیر قیلدیلر وحضرت خدانك اولقدر لطفنه وکرمنه مظهر اولدیلرکه تعبیر وتقریری

ممكن اولمز بعده بوقدر انبیای عظامك واولیای كرامك ارواح مقدسه لرینك
تبجیل وتفخیملرینه محل اولدیلر كه انك تفصیلی وتحقیق بو مختصره صغمز
چونكم بوقدر شرف وعزتلری كوردیلر بعده كلوب مرتبهٔ بشریته نزول بیوردیلر
وخلقه حق تعالینك احكامنی ورسالتنی ایركوردیلر ابوجهل وابولهبدن وانلرك
توابع واوا حقی اولان كفره وفجره دن اولقدر جفا واذالر كوردیلر كه تعبیری قابل
اولمزنته كم (ماأوذی النبی مثل ما اوذیت) بیوردقلری بومعنایی مؤید اولور
پس هرشول كوزكه جمیع ماسوایه میل قیلمیه وطریق محبت الهیه دن متجاوز
اولمیه اكا چشم مازاغ تعبیری لایق اولور وچشم مازاغك صاحبنه اول
حضرتك خلیفه سی ووارثی دینور وبوجمله ابیات شریفه ده تعریف اولنان وتوصیف
قیلنان چشم شریفدن مراد وارث حضرت نبوی اولان اصحاب كمالك بلكه
علی العموم انبیا علیهم السلام واولیای كرامدن هر بر كاملك چشم لطیفنك
شانی تعریف وتوصیف اولور ﴿ مثنوی ﴾ چشم دریا بسطتی كز بسط او
* هر دو عالم می نماید تارمو) بردریا بسطت كوز كه انك بسطندن هرایكی عالم
اكا تارمو كورینور دریا بسطت وصف تركیبدر انده اولان یا وحدت ایچوندر
یعنی اول باز بلند پرواز وشهباز عالم راز كه دریابسطت وبحر وسعت اولان چشم
شریفی كه انك بسطت وسعتنه نسبت هرایكی جهان برقیل كبی كورینور هرشول
بصر كه عنایت الهیه ایله مكحل وانوار ربانیه ایله منور اولسه برمرتبه وسعت
وبسطته مالك اولور كه هرایكی عالم انك رؤیتنه نسبت قیل قدر كورینور و بحر
محیط اول چشم دریا بسطتك مشرعندن برقطره ونور بسیط اول شمس حقیقتك
مطلعندن برلمعه كبی اولور كما قال ابن الفارض (بیت) ومن مطلعی نورالبسیط
كلمعة * ومن مشرعی بحر المحیط كقطرة ﴿ مثنوی ﴾ كر هزاران چرخ
در چشمش رود * همچو چشمه پیش قلزم كم شود) اكر هزاران چرخ وفلك
انك چشمنه كیده چشمه كبی دریای قلزم اوكنده كم اولور یعنی شول بركوز كه
عنایت الهیه ایله مكحل وانوار ربانیه ایله منور اوله اكا برمرتبه وسعت كلور كه
اكر هزاران چرخ وافلاك انك كوزینه كتسه واول چشم منیر وجهله یه نظر
ایتسه جمیع اشیا برچشمه دریای محیطك قتنده كم ونابدید اولدیغی كبی اول چشم
منیرك اوكنده كم ونابدید اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ چشم بكذشته ازین محسوسها
* یافته ازغیب بینی بوسها) بومحسوسلردن كچمش كوز غیب بینلكندن بوسه لر
بولمشدر یعنی محسوساته مقید اولمقدن وصور مكوناته نظر قیلمقدن خلاص اولان
وبواطن اشیایه نظر قیلان بصر غیب بین اولمقدن واسرار غیوبی مشاهده
ومعاینه قیلمقدن بوسه لر بولمشدر بوسه لرده برایكی وجه جائز اولور اولا حظ

ولذت معناسنه استعاره اولنور بو تقدیر اوزره معنی بومحسوساتدن تجاوز ایدوب بواطن اشیایه ناظر اولان کوز غیب بین اولدیغندن اوتری محبوب ذاتی ومعشوق ازلیدن بوسه لر بولمش یعنی حظلر ولذتلر بولمش دیمك اولور وثانیا اوپمك معناسنه اولوب معنی بومحسوساتدن خلاص اولان وعالم معنایه نظر قیلان کوز غیب بینلکدن اوتری ارواح مقدسه ونفوس مطهره دن بوسه لر بولمش وملائکهٔ مقربین انك چشم حقیقت بینی نیجه تفخیم وتبجیل ایله تقبیل قیلمشدر دیمك اوله نه کم برنیجه کمسه بر بعید اولان شیئه نظر قیلسه لر جمله دن بریسی آنی کورسه وادراك قیلسه بعض کمسه لر آفرین سن آنی کوردك دیو انك کوزن اوپرلر پس غیب بین اولان کمسه نك کوزنی ارواح مقدسه نك ونفوس مطهره نك اوپملری اکا تحسین ایلمرندن وتفخیم قیلمرندن عبارت اولور ❊ مثنوی ❊ خود نمی یابم یکی کوشی که من • نکتهٔ کویم ازان چشم حسن) خود بنم سوزمك استماعنه قادر بر کوش پرهوش بولمزمکه بن اول چشم حسندن اکا بر نکته سویلیم یعنی نکته شنو وسرشناس بر کوش پرهوش صاحبنی ناس ماینده بوله مزمکه اول عین شریف وانسان لطیفك اسرارندن اکا برسر دیم وبر نکته سویلیم چشم حسندن بونده انسان کاملك وجودی اولور شو ملابسه ایله که انسان کوزك بیکنه دیرلر انسانه انسان دیدکاری اشیا ماینده انسان العین منزله سنده اولدیغندن اوتریدر وشیخ اکبر قدس الله سره حضرتلرینك قولی اوزره حضرت حقه انسان العین منزله سنده اولدیغندن اوتریدر پس بونده چشم حسن دیمك انسان حسن دیمکدن عبارتدر بو نکته یی فهم ایلدکسه بو بیتك معناسی بویله دیمك اولور که طلبه ماینده اسرار فهم ایلر برقولق صاحبی بولمزمکه بن اول احسن اولان انسانك نکات واسرارندن اکا برنکته سویلیم و برسر نقل ایلیم تا اول انسان العین منزله سنده اولان کاملك علو مرتبه سنی بیله وعظم شاننه برمقدار عالم اوله پس انك عظم شانني وعلو مرتبه سنی طالب اولنلره تعریفدن اوتری برمقدار بیان ایلیوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ میچکید آن آب محمود جلیل * می ربودی قطره اش را جبرئیل * تا بمالد بر پر ومنقار خویش • کردهد دستوریش آن خوب کیش) اکر چشم حسندن جلیل القدر اولان آب محمود طاماسه ایدی حضرت جبرائیل علیه السلام انك قطره سنی قپاردی محمودك جلیله اضافتی موصوفك صفتنه مضاف اولمسی قبیلندندر جلیلدن مراد خدای تعالی اولوب معنی اکر جلیل اولان خدانك محمود اولان آب رحمتی طاملسیدی انك قطره سن جبرائیل قپاردی دیمك دخی جائز اولور ولکن اولکیسی اولیدر وسیاق وسباقه دخی انسبدر تا کم اول قطره یی کندینك پرومنقار نه سوره

واندن رونق ولطافت حاصل ایلیه اکر اول خوب کیش اکا بردستور و بریدی خوب کیشدن مراد چشم حسن لفظیله معبرعنه اولان انسان کاملدر وانسان کامل اصل حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمدر ودخی جمیع انبیا ومرسلیندر ودخی اول حضرته کمالیله وارث اولان اولیا وکملیندر وجلیل القدر اولان آب محمود دن مراد انسان کاملك وجود شریفندن تقاطر ایلین علم لدن آیدرکه انلك هر برقطره سی ملائکهٔ مقربینك وجبریل امینك مغبوطی ومرغوب ومحبوبی اولمشدر که حیاتبخش ارواح مقدسه ولطافتده عقول مجرده ونفوس مطهره اولمشدر وقطرات علوم لدنیه نك بودیده منزله سنده اولان کاملرك وجود شریفلرندن ظهور و خروج ایلمسی دموعك چشم حسندن خروج وظهور ایلمسنه نوعا مشابه اولدیغیچون حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی حضرتلرینك می چکید آن آب محمود جلیل تعبیریله انسان کاملك وجودندن قطرات علوم لدنیه نك تقاطر ایلمسنه اشارت قیلمش واندن کنایت ایلمشدر پس خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ مرام بویله دیمك اولورکه اول چشم حسندن یعنی انسان شیرین دهندن اول جلیل القدر اولان آب محمود اکرطمله یدی یعنی اول عظیم القدر اولان علم لدنی وآب حیات معنوی انلك عین شریفندن اکر تقاطر ایلیدی انلك قطره سنی روح القدس حضرتلری بویله عظیم الشان ایکن قپایدی ونیجه ذوق وشوقله آنی اخذ ایدیدی تاکم اول قطره یی کندینك پروبالنه ومنقارنه سوریدی واول قطره دن کندی یه نیجه منفعتلر ویریدی وفائده لر کوریدی اکر اول خوب مذهبلو ومحبوب مشربلو اولان انسان کامل اکابر دستورو بریدی بونده انسان کامل اولنلرك وکمال مرتبه سن بولنلرك سرشك دیده لرینك ملائکهٔ مقربین قتنده مغبوط ومحبوب اولدیغنه دخی دلالت واشارت واردر نته کم شیخ عطار قدس سره حضرتلری مقالات ارواح نام کتابنده بوحکایتی نظمه کتورمشلر وتحقیق مرتبه سنه یتورمشلردر (الحکایة) برکون جنید بغدادی قدس الله سره حضرتلری بریوله کیدردی کوردیکه ایلروده اوکنده آسمانك ملکلری بری بری آرد نجه زمینه نزول قیلدیلر وبرنسنه یی سرعتله بری برندن قاپشوب الدیلر عجبا بونه اوله دیو متحیر اولدی پس ایلروواروب انلرك برینه سؤال قیلدی ودیدیکه بوسرعت ورغبتله بری بریکزدن قاپشوب الدیغکز نه شیدر جواب ویردیلرکه سندن مقدم حق تعالی حضرتلرینك برمقبول بنده سی بورادن کذر قیلدی وشوق الهی درونته غلبه ایدوب شوق وذوقله برادچکوب کوزلرندن برقاچ قطره یاش زمینه دوکدی (انین المحبین و بکاء المستغفرین احب الی الله من تسبیح الملائکة المقربین) مضمونی اوزره قطرات سرشك عندالله نه مرتبه مقبول ومحبوب اولدیغنی

بیلوب اول عاشق خدانك كوزندن نزول ایلین قطره‌لری قاپشمغه سرعت ورغبت ایلدك تاكه اول قطرات سببیله قربت ورحمت حقه زیاده مظهر اوله وزوانك حرمتنه نیجه اطفلر وكرملر بوله وزدیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ باز كوید خشم كبر ازفروخت * فرونور وصبر وعلم رانسوخت * بازجانم بازصد صورت تند * زخم برناقه نه برصالح زند) بازكندی‌یه تسلیه وبروب دیركه كبیرك خشمی كرچه شعله‌لندی فرور ونقمی ونورمی وصبرمی وعلمی یاقدی جانمك بازی كبرویوز صورت طوقور زخمی ناقه اوزره اورر صالح اوزره اورمز یعنی باز سیرت وشهباز طبیعت اولان صاحب سعادت دیركه اكرچه معدن غفلت وجهالت اولان اهل دنیا بنم كندیلرك مشربنه ضد اولدیغمی كوروب خشمی یالكلندی وبكا ستم وجفا ایلدی ولكن كروفرمی ونوروصبرمی وعلم وحلمی ازاله ایلمكه قادر اولمدی اكر صورتمه ضرر ونقصان ویردیسه‌ده لابئسدر زیرا بنم جانم شهبازی كبرو یوز اولكی كبی رسم وصورت پیدا ایلر زخم هرنه ایسه بدن ناقه‌سی اوزره واقع اولور صالح اولان روحه اولمز نته كم ثمود قومی ناقه‌یی عقرایدوب اكا زخم اوردیلر حضرت صالح علیه السلامه زخم اوره‌مدیلر وضرر ایركوره‌مدیلر پس اهل دنیا قچن كندی زمانه‌سنده صالح اولان براهل سعادته خشم واهانت ایلسه‌لر انك ذات كریمه‌سنه واوصاف علیه‌سنه ضرر ایرشدرمكه قادراوله‌مزلر لازم كلورسه انجق جسمنه وصورتنه ضرر ونقصان ایرشدررلر مادامكه بركسه‌نك روحنه واوصاف حمیده‌سنه ضرر كلیه مجرد جسم ورسمه كلان ضرره ضرر دیمزلر ﴿ مثنوی ﴾ صالح ازیكدم كه آرد باشكوه * صدچنان ناقه بزاید متن كوه) صالح بردمدنكه اول دخی شكوهله كتورر بومعنی اززاء معجمه ایله اولدیغی اوزره‌در بعض نسخه‌ده راء مهمله ایله دخی واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی حضرت صالح علیه السلام هیبت وشكوهله اكر بردمكه كتوره كوهك متنی وبطنی انجاین یوز ناقه طوغرر یعنی اول ناقه كه بطن كوهدن ظهوره كلمشدی حضرت صالح علیه السلامك دعاسیله اندن تولد قیلمشدر چونكم صالح علیه السلام باقی اوله همساندمكه یوز ناقه نك ظهور یچون دخی دعا قیله باذن الله انك كبی یوز ناقه متن كوهدن ظهوره كلور كذلك قچن اهل دنیا وثمود قومی كبی اولان اصحاب نفس وهوا كندی زمانه‌سنك صالحی اولان اولیای كرامدن برینك ناقهٔ جسدنه متعلق اولان برآلتنی قطع قیلسه‌لر وصورتنی تحقیر ایدوب انك لوازمنه نقصان ایركورسه‌لر مادامكه انك روحی یرنده برقرار واوصاف علیه‌سی بی نقصان وپایداردر اول اهانتدن واول عداوت وحقارتدن اكا ضرر كلمز زیرا هماندمكه اول صاحب كرم درون دلدن قوت وصداقتله بردم كتوره وحق تعالی حضرتلرندن

دعا ورجاقيله منتی کوه عالمدن انکچون نافهٔ جسده متعلق نیچه صورتلر وقوتلرنوالد ایلر واول اهـانت وحقارتلر همـان نته کم اول منکرلرك وجودلر ینه عودت ایلر
﴿ مثنوی ﴾ دل همـی کو یدخموش وهوش دار * ورنه درانید غـیرت پود وتار * غیرتش راهست صدحلم نهـان * ورنه سوزیدی بیکدم صد جهان) کوکل دیرکه خموش اول وعقل طوت یوخسه غـیرت الهی پودوتاری برتار پود اوغجه دیرلر تارارشه دیرلر بوراده عرض وطوالدن استعـاره اولور یعنی کوکل بکا دیرکه بواسراری کشف ایلمکدن سکوت ایت وعقل طوت واکر سکوت ایلمزسك غیرت الهی طولاوعرضا بالکلیه استاری پرتار وروی حقیقتـه پرده اولان حجـابی هتك ایلر پس هر کسـك سری ظهور ایلمك لازم کاور یوخود جائز دکلدر بلکه الان برمقدار استار باقی قاله و یوم قیـامت اولدقده غیرت الهی جمله سنی هتـك ایدوب حقایق وسرائرك کلیسی اول کونده ظهوره کله دیمك اولور غیرت الهی سنك وجودکی و یاخود جسدکی پرتار ومحو ایدر دیو معنی ویرمکدن اولکی تعبیر اولی اولور و بیت ثانی سؤال مقدره جواب اولور کاٴن بر کیمسه دیرکه غیرت الهی چونکم بومرتبه ده در یا استـاری نیچون پرتمز وحقایق واسراری نیچون کشف اتمز جواب اولدرکه اول خدانك غیرتنده یوز حلم نهـان واردر واکر اول حلم نهـانی وکرم مخفی انك غیرتنده موجود اولمیدی بردمده یوز جهـانی یاقردی ونیچه بیك کون ومکانی آن واحـده ایچره صـدمهٔ غیرتله یقردی غـیرت بر موجب حدیث (ان الله غیور) نعمت الهیدر وغیرت غیرمشاهده سنده حاصل اولور اکرملاحظهٔ غیراولمسـه غیرت اولمزدی پس حق تعـالینك بواشیایه غیرتی بواشیا انك غیری اولدیغی اعتبارله اولور وحدت ذات الهی هردم استرکه کندیدن غیری بوعالمده واول عالمده برمالك الملك اولمیـه واغیاروسوی مرتبه سنـده براحدقالیه حقـایق وسرائر ظهوره کله واستـار مرتفع اولوب (لمن الملك) سـؤالن و (لله الواحد القهار) جوابن کندی دیه وکندی اشیده لکن رحمت رحمـانیه وحلم وکرم الهیـه بواشیانك وجودنی وحدت ذاتیه نك غیرتندن حفظ وحمـایت ایدرلر اکر رحمت رحمـانیه وحلم وکرم الهیه اولمیدی انك وحدت ذاتنك غیری بردمده یوز جهانی یاقیدی واکر بو پرده لر کشف اولیدی انك سبحـات وجهی جمیع اشیـابی احراق ایدیدی دیمك اولور پس بعد بسط هذه المعـارف ینه اول قصه بیـانـنـه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نخوت شـاهی کرفتش جای پند * تادل خودرا از بند پند کند) شاهلق نخوتی پندیرنی طوتمش حتی پندك بندندن کندی کوکلنی قوپاردی یعنی فرعونك پادشاهلغنـك کبر ونخوتی قلبنده اولان جای نصیحتی بالکلیـه طوتوب موعظت ونصیحتـه انك قلبنده اصلا محل قومدی

تاکه کندی کوکانی نصیحت قیدندن خلاص ایدوب وکندینك وزیری اولان هامان ایله مشاوره ایلـکه میل فیلوب آسیه یه بویله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که کنم بارأی هامان مشورت ٭ کوست پشت ملك وقطب مقدرت) که هامانك عقـل ورأیله مشورت ایلیم زیراکه اوملـکك ارقه سی ومقدرتك قطبیدر یعنی فرعونك جانی آسیـه نك نصح و پنـدنی قبول ایلیوب اکا بویله دیدیکه وزیرم هامانك رأیله بکا مشورت ایلمك لازمدرکه اول معین وظهیر مملکت واصل ومدار قوت وقدرتدر شاهلره کندی وزیری ایله مشاوره ایلمك لازم اولور اکر مشاوره ایلمزسه صوك دمنده نادم اولور دیدی حاصل کلام (الخبیثات للخبیثین) آیت کریمه سنك موجبنجه خباثت جبـله سنك مقتضاسی اوزره کنـدی کبی خبیث الوجود اولان هامانك رأی وعقلنه مائل اولدی وانکله مشاوره یه توجه قیلدی وکندی جنسنه میل ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ مصطفی رارأی زن صدیق رب ٭ رأی زن بوجهـل راشد بولهب ٭ عرق جنسیت چنانش جذب کرد ٭ کان نصیحتها به پیشش کشت سرد ٭ جنس سوی جنس صد پره برد ٭ برخیـالش بندها راوردرد) نته کم مصطفی علیه السلام حضرتلرینك رأی زنی رب العالمینك صدیق اولان بنـده سی ابو بکر رضی الله عنـه حضرتلری ایدیکه (الطیبـات للطیبین والطیبون للطیبات) بیورمشدر ابوجهلك رأی زنی ومستشاری ابولهب اولدی (الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات) دینلمشدر جنسیت البته انضمامه علت اولسی مقرردر عرق جنسیت انی هـامان طرفنـه انجلین جذب ایلدیکه اول پندونصیحتلر انك قتنده سرد وبارد اولدی زیرا هرکسـه خلاف جنسنـك نصح و پندی سرد وبارد کلور وکندی جنسنك بارد اولان کلامی معقول ومناسب کورینور زیرا کندینك جنسی جانبنـه جنسی یوز قنادله اوچار جنسنك خیـالی اوزره بندلری یرتار یعـنی (الجنس الی الجنس یمیل) مقتضـاسنجه هرجنس کندی جنسی جانبنـه کمال میلی اولدیغنـدن نیجه یوز میل ومحبت قنادیله اوچار وتوجه ایلر اول جنسنـك خیالی اوزره نیجـه قیودی قطع ایلروانك مقـارنت ومصـاحبتنـه محبت ورغبت قیلر (بیت) عاقلی عاقل بولور دانایی دانا دونی دون ٭ جنسنه میل ایلر البته جهـانده هرکشی ٭ قولی بومضمونی مؤید اولور و بو ابیاتی دخی بومعنایه دلالت وشهادت قیلور

﴿ قصهٔ آن زن که طفـل او برسرنا ودان غژید وخطر ﴾
﴿ افتادن بودواز علی مرتضی رضی الله عنه چاره جست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یك زنی آمـد بپش مرتضـا ٭ کفـت شد برناودان طفـل

مرا) حضرت علی المرتضی کرم الله وجهه ورضی الله عنه قتنه برخاتون
کلدی دیدیکه یاعلی اولوق اوزره بنم طفلم کتدی ❊ مثنوی ❊ کرش میخوانم
نمی آید بدست ❊ ورهلم ترسم که افتد او بپست) اکر آنی دعوت ایلرسم اله کلمز
واکر ترك ایلرسم قورقرمکه اول آشغه دوشر ❊ مثنوی ❊ نیست عاقل تاکه
دریابد چوما ❊ کر بکویم کزخطر سوی من آ) اول طفل عاقل دکلدر که
بزم کبی فهم وادراك ایلیه اکر خطر وضرردن قاچ بنم طرفه کل دیرسم بوسوزی
فهم ایلمز وکندی یه ضرر اولنی بی عقل اولدیغندن ادراك قیلمز دیدی
❊ مثنوی ❊ هم اشارترا نمیداند بدست ❊ ور بداند نشنود این هم بدست)
ال ایله اشارتی هم بیلمز واکر اشارتی بیلورسه ده اسمز وآنکله ایش ایتمز بودخی بدتردر
❊ مثنوی ❊ بس نمودم شیر و پستان رابدو ❊ او همی کرداند ازمن چشم ورو)
پس اکا شیر و پستانی کوستردم اول بندن چشم ورو بنی دوندرر هرکز میل وتوجه
ایلمز ❊ مثنوی ❊ از برای حق شمایید ای مهان ❊ دستکیر این جهان
وآنجهان) حق رضاسیچون ای اولولر همان سزسکز بوجهانك واوجهانك
دستکیری خطاب حضرت علی رضی الله عنهیه در یا انك یاننده اصحابدن برقاچ
کمسه اولدیغی اعتباریله جمعه خطاب اولنمش اوله و یاخود اول حضرتی جمع
منزله سنه تعظیمدن اوتری تنزیل ایلمش واحده جمع خطابی جائزدر تعظیم مراد
اولندقده نته کم (رب ارجعونی) ده ارجعونی خطابنی بعضلر تکرار ایچوندر دیمشلر
وبعضلر دخی تعظیم ایچوندر دیمشلر نته کم برکمسه یه تعظیم مراد ایلسه ك سز
شویله سز دیرسن بودخی بویله در ❊ مثنوی ❊ زود درمان کن که میلرزد دلم ❊
که بدرد از میوهٔ دل بکسلم) تیز درمان ایله که بنم دل وجانم ترد که دردله کوکل
میوه سندن منقطع اولورم بنم کوکلم مضطرب اولور ولرزه قیلور شو قورقودن
اوتری که درد ومحنتله ثمرهٔ فؤادمدن جدا اولم واضطرابله اندن مفارقت قیلم
دیدی ❊ مثنوی ❊ کفت طفلی را براورهم بیام ❊ تاکه بیند جنس خودرا
آن غلام) پس حضرت علی کرم الله وجهه اول زنه دیدیکه وار اول دامه هم
برطفلی کتور تا اول غلام کندینك جنسنی کوره ❊ مثنوی ❊ سوی جنس
آید سبك ازنا ودان ❊ جنس برجنسست عاشق جاودان) اول اولوقدن کندینك
جنسی جانبنه خفت وسهولتله کلور زیرا جنس کندی جنسی اوزره
ابدی عاشقدر (الجنس الی الجنس یمیل) کلامی بوخصوصده قول صادقدر
❊ مثنوی ❊ زن چنان کرد وچو دید آن طفل او ❊ جنس خود خوش
خوش بدو آوردرو) اول زن انجلین ایتدی یعنی حضرت علی رضی الله عنهك
دیدیکی اوزره برطفل کتوروب ناودانه متصل اولان بام اوزره قودی چونکم اول

زنك ناودان ایچره اولان طفلی کندی جنسنی کوردی خوش خوش اکا یوز کتوردی جنس خود ما قبلنه مصروف اولور ❊ مثنوی ❊ سوی بام آمد زمتن ناودان ❊ جاذب هر جنس راهم جنس دان) اولوق اوزرندن طام جانبنه کلدی پس هر جنسی جذب ایدیجی انك جنسی بیل ❊ مثنوی ❊ غرغزان آمد بسوی طفل طفل ❊ وارهید او ازفتادن سوی سفل) اول ناودانده اولان طفل بام اوزره اولان طفلك جانبنه سورتنو سورتنو کلدی آشغی جانبه دوشمکدن کیرو قورتلدی الحق اول حضرت قتی حکیم نه تدبیر ایدوب بو اسلوب ایله اول طفلی زمینه دوشمکدن وهلاك اولمقدن خلاص قیلدی پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بو قصه دن طالبلره حصه نه ایدیکی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوردی ❊ مثنوی ❊ زان بود جنس بشر پیغامبران ❊ که بجنسیت رهند از ناودان ❊ پس بشر فرمود خودرا مثلکم ❊ تا بجنس آیند کم کردند کم) جمیع پیغمبرلر بشر جنسی اندن اوتری اولور که بشر جنسیت سببیله ناودان دنیادن خلاص اولور یعنی انبیای عظام علیهم السلام بشر جنسندن انکچون اولدیکه خلقه انلرك جنسیتی اولدیغی واسطه ایله خلق انلره میل قیله لر تاکم انلر جانبنه میل ومحبت قیلمغله ناودان دنیادن خلاص اوله لر وآشغه جهنمه دوشمیوب مرتبهٔ اعلا جانبنه ترقی قیله لر پس جملهٔ انبیا علیهم السلامدن اول نبی مکرم صلی الله علیه وسلم کندی یه سزك کبی بشرم دیو بیوردی تاکم کندی جنسلرینه کله لر کم اولمیه لر کردند لفظنده کم کاف عربیدك فتحه سیله اوقنور وآخرده اولان کم کاف فارسینك ضمه سیله اوقنور کم کردند کم دیمك ضایع نکردند معناسنه اولور ومصرع اول سورهٔ کهفك آخرنده اولان (قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی) آیت کریمه سنه اشارت اولور بو آیت کریمه نك تفسیری جلد اولده زید حکایه سنده مرور ایلمشدر ❊ مثنوی ❊ زانکه جنسیت عجایب جاذبیست ❊ جاذب جنس است هرجا طالبیست) زیرا جنسیت عجایب برجذبدر هرنه یرده که برطالب واردر انك جاذبی کندی جنسیدر یعنی هر یرده که برطالب اولسه انك مطلوبی نوعا کندینك جنسیدر که انی کندی جانبنه جذب ایدر اکر اول مطلوبی من حیث المعنی انك جنسی اولمیه یدی اول طالب اکا میل ومحبت قیلمزدی ❊ مثنوی ❊ عیسی وادریس برکردون شدند ❊ باملایك چونکه همجنس آمدند) کورمزمیسن حضرت عیسی وحضرت ادریس علیهما السلام فلك اوزره کتدیلر چونکم ملائکه ایله همجنس کلدیلر حضرت نبی علیه السلام (رأیت عیسی وادریس فی السماء الرابعة) بیوردی بونلرك جسم شریفلری خاکدن ایکن آسمان چارم اوزره عروج ایلمری ملائکه ایله همجنس اولدقلری وبدن شریفلرینی بغایت

لطيف قيلدقلرى مناسبتله در اكر كثافتلرى غالب اوليدى زمينده قالورلردى اهل تاريخ ديمشلر وشيخ اكبر قدس سره حضرتلرى دخى فص ادريسيه ده بويله تحقيق ايلمشلردر كه حضرت ادريس عليه السلام بدنلرينه برمدت رياضت ويرديلركه اون التى سنه اكلدن وشربدن ونومدن عارى و برى اولديلر وارواح مقدسه ايله ونفوس مطهره ايله جنسيت حاصل قيلديلر اول جنسيت واسطه سيله مكان عاليه واصل اولدى وانده قرار قيلدى وحضرت عيسى عليه السلام دخى اصل حضرت جبريلك نفخه سندن والده لرندن تولد ايلدكدنصكره كثافت بدنيه يه مبتلا اولوب رياضت وطاعتله آنى تلطيف ايدوب آخر الامر اول حضرت دخى حضرات ملائكه يه جنس اولدقلرى حسبيله فلك رابعه عروج ايدوب انده قرار ايلديلر بونلرى مرتبهٔ اعلايه جذب ايلين جنسيتلر ايدر ❊ مثنوى ❊ بازآن هاروت وماروت از بلند ❊ جنس تن بودندزان زير آمدند) كيرو اول هاروت وماروت بلند وعالى مرتبه دن جسم وتنك جنسى ايديلر اندن اوترى زيرزمينه كلديلر هاروت وماروتك قصه سى مشهور در وجلد اولده و برقاچ محلده دخى مرور ايلمشدر نته كم انسان مرتبهٔ حيوانيتده روحانيت كسب ايتمكله وملائكه ايله آشنا اولوب ملأ اعلى جانبنه كتمكه بالقوه قابلدر كذلك ملائكه دخى مرتبهٔ روحانيتده ايكن انسانيته كلمكه وانلره جنس اولمغه بالقوه قابليتلرى واردر پس شول كمسه كه نوع انساندن اخلاق الهيه ايله متخلق واوصاف روحانيتله متحقق اولوب لطافت حاصل قيلديلر انلر ملائكه يه ملحق اولديلر واول ملككه كه اصلنده وجوهر روحانيه سنده جسمانيت وحيوانيته كلمكه استعداد وقابليتلرى وار ايدى آخر الامر بو جنسيت وقابليت انلرك عالم جسمه كلمسنه ومسجون زندان طبيعت اولمسنه باعث اولوب بونلرى مرتبهٔ اعلادن حضيض اسفله جذب ايلدى وعالم خاكه كتوروب انده چاه بابله كرفتار قيلدى ❊ مثنوى ❊ كافران هم جنس شيطان آمده ❊ جان شان شاكرد شيطانان شده ❊ صد هزاران خوى بد آموخته ❊ ديدها وعقل ودل بردوخته) كذلك كافرلر هم شيطانك جنسى كلمشدر انلرك جانى شيطانلرك شاكردى اولمشدر صد هزاران خوى بد اوكرنمشلردر ديدهاى عقل ودلى ديكمشلردر يعنى كفره معنى جهتندن شيطانلرله همجنس اولديلر زيرا بونلر دخى وانلر دخى ناريلردر (كل شئ يرجع الى اصله) فحواسنجه بونلرك وانلرك هم مرجع ومصيرى عاقبة الامر نار اولور چونكه كفره ايله شياطينك جانى برى برلريله معنى جنس اولدى لاجرم بونلر شياطينك شاكردى اولدى بو ملاعين اول شياطيندن نيجه يوز بيك يرامز خويلر وصفتلر وبى شمار حيلت وخديعتلر وشيطنت ومعصيتلر اوكرنمشدر عقل وقلبك ديده لرنى

دیکمشلردر یعنی بصر و بصیرتلرنی حق کورمکدن کورایتمشلردر اهل حقك وجودنده اولان آیات وبیناتی مشاهده ایتمزلر وانلرك کلمات شریفه سنی استماع ایتمزلر ودیدکاری طریقه کتمزلر سببی اولدرکه انلرك ضدی اولان شیطانلرله جنس اولمشلردر وانلره میل ایلیوب انلرك کلمات خبیثه سنی کوش ایتمشلردر پس انلره متابعت ومحبتلری عقل ودللرینك دیده لرینه پرده اولوب حقیقت حالی کورمکدن محروم اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ کمترین خوشان بزشتی آن حسد * آن حسد که کردن ابلیس زد) زشتلکده وقباحتده انلرك ادنی خویی اول حسددر اول حسد که ابلیسك بوینی اوردی حسد برمنعم کسه نك نعمتنك زوالنی مراد ایلیوب اول نعمتی کندی یه استمکه دیرلر وفی الحقیقه بوصفت ابتدا شیطاندن ظهوره کلمشدرکه حق تعالینك حضرت آدمه و یردیکی نعمتك ازاله سنی مراد ایلیوب کندی بی اندن خیراو بیلوب اندن عار واستکبار قیلدی واول واول نعمته آنی لایق کورمیوب آنی کندی یه لایق کوردی پس بوصفت مذمومه انك بوینن اوردی یعنی انك دولت وسعادتی بوینن اوروب آنی ملعون ومخذول اولق مرتبه سنه ایرکوردی پس کافرلرك بوحسد صفتی کمترصفتلری اولدیکه انبیا علیهم السلام نعمتنی ازاله ایلمك مراد ایلدیلر و بوصفت قبیحه دن زیاده اولان صفتلری انبیای عظامه اذاوجفا ایتدکاری وانلرله محاربه ومقاتله طریقنه کتدکاری وانلرك نبجه سنی بغیر حق اولدردکاریدر ﴿ مثنوی ﴾ زان سکان آموخته حقد وحسد * که نخواهد خلق را ملك ابد) کافرلر حقد وحسدی اول کلبلردن اوکرنمشدرکه اول سلکارن هر بری خلقه ملك ابداستمز یعنی کفره اول کلابدن کبروحسد و بغض وعداوت و بونلر امثالی اولان یرامز صفتلری اوکرنمشلردرکه اول کلابك هر بری حسدلرندن خلقك ملك ابد بولدیغنی استمزلر ودنیادن آخرته ایمانله کذر قیلدیغنی وآخرتده سعادت ابدیه صاحبی اولدیغنی سومزلر بلکه خلقك محروم ومخذول اولدیغن استرلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکرادیدکال چپ وراست * ازحسد قولنجش آمد دردخاست) هرشول کسه نك که اول شیطانلردن هر بری چپ وراستدن کالنی کوره حسددن اکا قولنج کلدی ودرد قالقدی یعنی حسدندن قولنج طوتمش کبی مضطرب اولور و دروندن نیجه دردلر ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه هر بدبخت خرمن سوخته * می نخواهد شمع کس افروخته) زیراکه هرخرمنی یانمش بدبخت کسه نك شمعنی شعله لو ومنور استمز ولهذا بدبخت اولان کفره الله نوری اولان انبیا علیهم السلامك وجودنی افنا وشمع کبی اولان کلام خدایی اطفا ایلمك استدیلر (کما قال الله تعالی حاکیاعنهم (یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولوکره الکافرون)

(مثنوی) هین کمال دست اورتا توهم * از کمال دیگران نفتی بغم) ای حسود اکاه اول برکال الله کتور تاکم سندخی غیر یلرك کمالندن غم وغصه یه دوشمیه سن یعنی غیریلرك کمالنی کوروب الم واضطرابه دشمیه سن (مثنوی)
ازخدا میخواه دفع این حسد * تاخدایت وارهاند ازحسد) خدای تعالی حضرتلرندن بوحسدك دفعنی استه تاکم خدای تعالی سنی حسددن قورتره
(مثنوی) مرترا مشغولیٔ بخشد درون * که نپردازی ازان سوی بیرون) تحقیق سکا درونی مشغوللك بغشلیه اول درونی اولان مشغوللکدن برون جانبنه دوزلمیه سن ومقید اولمیه سن یعنی بوحسدك دفعنی خدای تعالیدن استه تاسنی حسد قیدندن خلاص ایلیه وسنك درونکه شول شغلی وارزو یی و یره که اول شغله وارزوی درونه مقید اولدیغکدن خارج عالمده اولان خلایق جانبنه مشغول ومقید اولمغه قادر اولمیه سن وفی الحقیقه انسانك قلبی قچن برنسنه یه زیاده مشغول ومقید اولسه خلقك نیك و بدنی کورمکدن ومدح وذمیله مقید اولمقدن وانلره بغض وحسد قیلمقدن قورتلور وکندی قلبنك آرزو ایلدیکی نسنه یه مشغول ومقید اولور چوق شی واردر که انسانی کندی نفسنك وخاطره سنك الندن آزاد ایلیوب وخلق عالمك ایوسنی وکتوسنی کورمکدن بری قیلوب کندی حالنه مشغول ایلر واول جملهٔ اشیادن برقاچنی بومحلده ایراد ایدوب بیورلر
(مثنوی) جرعهٔ می راخدا زان میدهد * که بدومست ازدو عالم میرهد) مثلا خدای تعالی حضرتلری می جرعه سنه اول خاصیتی ویرر که انك سببیله مست اولوب ایکی عالمدن قورتیلور یعنی شراب ایچن کمسه دنیا وآخرت قیدندن خلاص اولور وغم وغصه دن وخواطر وافکارك تشویش ودغدغه سندن نجات بولور (مثنوی) خاصیت بنهاده در کف حشیش * کوزمانی میرهاند ازخودیش) مثال آخر خدای تعالی حضرتلری براوچ حشیشده خاصیت قومشکه اول حشیش برزمان آنی ییجی کندیلکندن خلاص ایدر حشیش بنکیلکه دیرلر ترکیجه مصلق دیدکاریدر یعنی خدای تعالی براوچ بنکیلکده اول خاصیتی قومشدر که انی اکل ایلین کمسه یی اول بنکیلك برزمان کندیدن قورترر و بیخود ایلرحتی خلقك ایوسن وکتوسن کورمکدن بری قیلور وحیران وسرکردان اولوب کندی حالنه مشغول اولور (مثنوی) خوابرا یزدان بد انسان میکند * کز دو عالم فکر را برمیکند) مثال آخر خوابی حق تعالی حضرتلری اول اسلوب ایله ایلر که ایکی عالمدن فکری قوپارر یعنی حق تعالی حضرتلری نایمی شول خاصیت اوزره غمدن وفقر ونقصان النددن خلاص ایلر وکذلك آخرت غمندن وانك خوف والمندن دخی بری قیلور اکرسن دیرسنکه

اکر شرابده واکر بنکیلکده واکر خوابده بنه انسان برحاله مقید اولمقدن خالی اولمز جواب اولدر که افراطله سرخوش اولسه ویاخود بنکیلکی زیاده ایسه ونومی دخی محکم وقوی اولسه پرخیالله مقید اولمقدن دخی آزاد اولور نته کم بورایه مناسب اولان تحقیق جلد اولك اوائلنده قریب متابعت کردن نصارى وزیر را بیاننده مرور ایلمشدر پس بوامثله دن نتیجه بواولور که کندیکی باقی ولم یزل اولان خدای تعالینك طالب وعاشقی ایلیه کوره سن تاکم کندی وجودك قیدندن وایکی عالمك دامندن خلاص اوله سن وازاده لرمرتبه سنی بوله سن

﴿ مثنوی ﴾ کرد مجنونرا زعشق پوستی * کو نبشناسد عدو از دوستی ﴾

کورمزمیسن حق تعالی مجنونی بر پوستك عشقندن انجلین بیخود ایلدیکه اول مجنون عدوبی ردوستدن اکلدی وفرق وتمیز قیلدی کردك مفعول ثانیسی بونده محذوفدر قرینه هرنه کونه لفظی استرسه اول لفظ تقدیر اولنور بوده قابلدر که مجنونی بر پوستك عشقندن انجلین بیخود ایلدی دینله ویاخود بیخود وآزاد ایلدی دیو تقدیر قیلنه یعنی خدای تعالی مجنونی لیلانك عشقندن انجلین صد هزاران می طوتار که آنی سنك عقل وادراکك اوزره حواله ایلر یعنی هرنه شیئ که انسانی مست وبیخود ایلمك شانندن اوله معنی می کیدر پس حق تعالی نیجه یوز بیك شیئ طوتار که انسانی سرخوش و بی خویش ایلمك اول شیلرك خاصیتندن وشانندندر هر بارکه ای بنی آدم اول خداسنی حیران وسکران ایلمك استیه اللردن بعضسنی سنك عقل وادراکك اوزره حواله ایدر تاکم سن اول شیئك باده محبتیله مست ولایعقل اولورسن وکندیکی فراموش قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ هست

میهای شقاوت نفس را * که زره بیرون بردان نحس را * هست میهای سعادت عقل را * که یابد منزل بی نقل را ﴾ نفس ایچون شقاوت میلری واردر که اول نحس وشومی یولدن طشره ایلتور وهلاك ایدر عقل ایچون سعادت میلری واردر که عقل اول میلر سببیله نقلسز منزل یولنی بولور یعنی حق تعالینك بالاستقرار ایکی جنس شرابی واردر که دیرلر که بونك تحتنده کفر وضلالات ومعاصی وشیئات وجمیع خطیات وجمله فسادات مندرجه وموجوده در و بوشقاوت میلری نفس ایچون واهل نفس واصحاب هوا واهل دنیا ایچون مهیا اولمش وظهوره کلمشدر که اول منحوسی ومنکوبی یولدن طشره کیدره وآنی ضایع ایده نحس بونده منحوس معناسنه در ومنحوسدن مراد نفس واهل نفس اولور هربارکه نفس واهل نفس وشیطان کوپندن ضلالت وشقاوت شرابلرنی نوش ایدرلر طریق مستقیمدن طشره کیدرلر وشقی وبدبخت اولوب عاقبت خائب وخاسر اولورلر وایمانسز اولورلر و برجنسنه دخی سعادت شرابی دیرلر بونك

دخی تحتنده نیجه انواع واصناف مندرجه وموجوده در جمیع حسنات وخیرات وصالحاته متعلق اولان اعمال وحالات سعادت میلرینك انواعندن اولور و بو جمله سعادت میلری عقل ایچون مهیا اولمش وظهوره کلمشدر که عقل واصحاب عقل بو سعادت میلرندن نوش قیله لر بونك قوت وکرمیتی واسطه سیله بی نقل اولان منزلی بوله لر یعنی بر منزله واصل اوله لر که اصلا اول منزلك نقلی اولمیه واکا واصل اولان اندن بر آخر منزله انتقال وارتحال قیلمیه مراد دار القرار اولور که اکا واصل اولان آخر منزله رحلت ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ خیمهٔ کردون زسرمستیٔ خویش * برکند زان سو بکیرد راه پیش) سعادت میلریله مست اولان عقل کندی سرمستلکندن کردون خیمه سنی اول منزل بی نقل طرفندن قوپارر یولی اوکنه طوتار مصرع ثانیده بویله دیمك دخی جائز اولور سعادت میلریله مست اولان عقل خیمهٔ کردونی کندی سرمستلکندن قوپارر اول منزل بی نقل جانبندن اولان راهی اوکنه طوتار یعنی بو خیمهٔ فلك واناك جوفنده اولان اشیا منزل بی نقلك یولنده سد وحجاب ودار القرارك جانبنه پرده ونقاب کبی واقع اولمشدر سعادت وعشق ومحبت میلریله مست اولان عقل کندینك سرمستلکندن بو کردون خیمه سنی واشیا پرده سنی اورتالقدن دست عقلله وقوت روحانیه ایله رفع وخرق ایلر پس اول جانبدن یولی اوکنه طوتوب بی نقل اولان منزله واصل اولور واقطار سموات وارضدن انك عقل وروحی سلطان محبتك قوتیله نفوذ ایدوب مرتبهٔ حقیقتده قرار قیلور چونکم میلرك انواع اوزره اولدیغی مقرر اولدیسه اول میلرك برمقدار اهللرنی ومحللرنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هین بهر مستی دلا غره مشو * هست عیسی مست حق خر مست جو) ای دل اگاه اول هر مستلکه مغرور اولمه مستیده یا وحدت ایچون اولورسه هر بر مستده مغرور اولمه دیمك اولور زیرا حضرت عیسی علیه السلام مست حقدر وخر مست جودر عیسی علیه السلامدن مراد اهل روحدر وخردن مراد بونده حیوان سیرت اولان اهل نفسدر جو غدای بدنیه دن عبارت اولور خلاصهٔ کلام بویله دیمك اولور که ای کوکل اگاه وخبردار اول هر بر مستده مغرور اولوب انی مست الهی صانمه زیرا عیسی مشرب اولان اهل روح حق تعالینك مستیدر وخر سیرت اولان اهل نفس غدای جسمانیه ولذات نفسانیه نك اسیر ومستیدر مع هذا بنه بو کروهدن چوق کسه کندو یی خلقه مست الهی کوسترر لکن مست الهی دکلدر بلکه اول زو یرله خلقی مغرور وفریفته ایلیه تا کم اکا زخارف دنیویه واغذیهٔ جسمانیه بو صنعتله حاصل اوله پس ای کوکل اگر سن علم ومعرفتله آگاه اولورسك مست حق اولنی مست خلق اولندن فرق وتمییز ایلمکه

قادر اولورسن وسعادته متعلق اولان میلرك محللر نی جست وجو قیلور سك
(مثنوی) اینچنین می را بجوزین خمها * مستی اش نبود زکونه دمها)
بونك کبی می بو کوپلردن استه که انك مستلکی کوتاه دملردن اولمیه خملردن
مراد محبوب اولان صورتلردر که هر بر محبوب اولان صورت برکونه می ملاحتله
پر اولمشدر پس اول صورت من وجه خمه مشابهدر وانده اولان ملاحت وحلاوت
شرابه مماثلدر کوته دم قوپر یعنی قصه دیمکدر بورادہ مراد نتیجه سی اولمین
وعاقبت وخاتمه سنده خیر اولمین ابترلر اولور که انلرك صوکلری اولمیه یعنی بونجلین
می سعادتی و بادهٔ هدایت وعنایتی بو مظاهر الهی کوپلرندن استه که انك
مستلکی ابترلردن وخاتمه سنده خیر اولمین بدترلردن اولمیه بلکه شول کسه لرك
وجودی خملرندن بونجلین می طلب ایله که دولتلرابدی وسعادتلری سرمدی
اوله وملاحت والطافتلرنه زوال کلیه وشرف وعزتلری منقطع اولمیه (مثنوی)
زانکه هر معشوق چون خمیست پر * آن یکی درد ودکر صافی چودر) زیرا که
هر معشوق بر طولو کوپ کبیدر مثلا اول بری درد واول برآخری در کبی صافیدر
یعنی اکرچه کوپلر صورتا هپ برجنسدر ولکن بعضسنك درونی درد ایله
وغل وغش ایله پردر وبعضسنك درونی دخی در کبی صافی وپاك نسنه ایله مملودر
کذلك هر معشوق اولان انسانك باطنی دخی بویله متفاوتدر کمینك باطنی غل وغش
ایله وکمینك باطنی فکر مشوش وکمینك درد ایله وکمینك دخی درد ایله طلودر
بعضسنك دخی باطنی در کبی صافی معنیلرله ولطیف وشریف سرلرله طلودر
پس طالب اولان انسانده برقوت ذائقه کرکدر که انلرك درونده اولان اوصافنی
واحوالنی بیله وقنغی قبیلدن ایدیکنی فهم قیله نته کم بیورر (مثنوی)
می شناسا هین بچش بااحتیاط * تامی یابی منزه زاختلاط * هر دو مستی
می دهندت لیك این * مستی ات آرد کشان تارب دین) ای می شناس آکاه
اول احتیاط واهتمامله هر برنی طات تااختلاطدن منزه برمی بوله سن نعم هر ایکی
کوپ سکا مستلك ویررلر لکن بواختلاطدن منزه اولان می سنی مست چکرك
رب دینه دك کتورر بوهم وجهدر بوذکر اولنان هر ایکی طائفه سکا مستلك
ویررلر بومستلك سنی تاجناب الهی یه چکرك کتورر یعنی ای درون
انسانیده اولان حالتلری وکیفیتلری فهم ایلیین طالب آگاه اول هر کسك
خم وجودنده موجود اولان حالات وکیفیاتی زیاده اهتمام واحتیاطله بوقله
وچاشنی کیر اول تاکم نفس وهوا وزرق وریا یله اختلاط ایلمکدن منزه
ومطهر برشراب خالص بوله سنکه اول خلوصك درونده اولان حالات
نفیسه در واختلاطدن منزه اولمین می اهل نفسك قلوبنده اغراض نفسانیه ایله

مشوبه اولان کیفیات خبیثه وخسیسه در هرایکینك طالبه مستلك ویمك شانندندر ولكن بو اختلاطدن منزه وغل وغشدن وغرض نفسانیه‌دن مصفا اولان می‌سی مست اولدیغك حالده چکرك سنی رب دینك وخالق عالمینك حضورنه‌دك کتورر ﴿ مثنوی ﴾ تارهی ازفکر ووسواس وحیل ✱ بی عقال این عقل در رقص الجمل) حتی فکرو وسواس وحیلدن خلاص اولورسن عقالسز بوعقل رقص جمله‌ده اوله یعنی بو اختلاطدن منزه اولان باده‌نك مستلکندن افکار ووساوس وحیلدن خلاص اولورسن بوعقل دنیا ونفس وهوا قیدندن بلکه ماسوا بندندن آزاد اولدیغی حالده جمله‌سی رقصده اولور یعنی وجده کلور و بی قید اولوب میدان معرفتده جولان قیلور دیمك اولور عقال پابندده دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ انبیاچون جنس روحند وملك ✱ مرملك راجذب کردنداز فلك) انبیای عظام علیهم السلام چونکم روحك وملكك جنسیدرلر لاجرم ملکی فلکدن جذب ایتدیلر یعنی انبیای عظام چونکم ارواح وملائکه ایله جنس اولدیلر لاجرم جنسیتلری واسطه‌سیله افلاکدن املاکی کندیلری جانبنه جذب ایلدیلر نته‌کم حضرت جبریل امین علیه السلام و بعض ملائکهٔ مقربین انبیای مرسلین طرفنه میل ایدوب کلدیلر وانلرله مقارنت ومصاحبت قیلدیلر و بری برلرینه یار ومعین اولدیلر که هرجنس کندی جنسنه یاراولور ومعاونت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ باد جنس آتشست ویاراو ✱ که بود آهنك هردو برعلو) مثلا بادوهوا آتشك جنسی وانك یاروقرینیدر زیرا هر ایکیسنك قصد وآهنکی علوه‌در یعنی ایکسی دخی علویدر آتشك علوی اولدیغی ظاهردر مثلا هرآتشکه یقه‌سن البته انك علوی روحانی اعلا جانبنه صعود ایدر معلوم اولدیکه انك مرکزی علویدر کذلك بادك دخی مرکزی علویدر وانك علوی اولدیغی تفهیم ایچون بو بیتلری ضرب مثل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون ببندی توسر کوزی تهی ✱ درمیان حوض یاجوی بی نهی) مثلا چونکم سن بر تهی کوزه‌نك دهانی بغلیه‌سن برحوضك و یاخود برجوبك اورته‌سنه قو‌یه‌سن ﴿ مثنوی ﴾ تاقیامت آن فرونایدبپست ✱ که دلش خالیست ودروی باد هست) قیامته‌دك اول کوزهٔ تهی آشغه کلمز حال بوکه اول کوزه‌نك مرکزی سفلیدر آشغه کلمك انك شانندن ایدی لیکن آشغه تنزل قیلمز زیرا اول کوزه‌نك درونی خالیدر ایچنده باد وهوا واردر آنی اسفله میل ایلمکدن منع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ میل بادش چون سوی بالابود ✱ ظرف خودراهم سوی بالاکشد) اول کوزه‌نك بادینك میلی چونکم بالاجانبنه‌در پس کندینك ظرفنی دخی جانب بالایه وطرف اعلایه چکر ﴿ مثنوی ﴾ بازان جانها که جنس انبیاست ✱ سوی ایشان کشکشان چون سایهاست) کیرو اول جانلرکه انبیای عظامك

جنسیدر اول جانلر انلرك طرفنه سایه‌لر کبی کشکشاندر یعنی شول مؤمنلرك جانلریکه انبیای عظام علیهم السلامك ارواح مقدسه‌سیله عالم معناده جنس اولمشلر واشنالق قیلمشلردر سایه سایه‌دارلر جانبنه نیجه منجذب اولوب چکلورسه وتبعیت قیلورسه اول جانلردخی انبیای عظامه سایه‌لر کبی چکلورلر وهروجهله انلره تابع اولورلر ❁ مثنوی ❁ زانکه عقلش غالبست وبی‌زشك ❋ عقل جنس آمد بخلقت باملك) زیرا که اول جانلرك هر برینك عقلی نفس اوزره غالبدر وشکسز عقل خلقتده ملك ایله جنس کلدی یعنی شول جانکه انبیای عظامله جنسدر انك عقلی نفسنك اوزرینه غالب کلمشدر وهیچ شکسز عقل ایسه خلقتده وطبیعتده ملائکه‌ایله جنس اولمشدر پس هر شیٔ کندینك جنسنه میل ایلمك مقرردر ملائکه‌نك مرکز ومقامی علو یدر عقلك دخی کذلك انلرکبی مرکز ومقامی علو یدر ❁ مثنوی ❁ وان‌هوای نفس غالب برعدو ❋ نفس جنس اسفل آمد شد بدو) واول هوای نفس عدوی دینك اوزرینه غالبدر نفس اسفل جنسی کلدی لاجرم اسفل جانبنه کتدی که هرشیٔ کندی جنسنه ومرکزنه البته میل ایدیجیدر بوتقدیراوزره شدرفت معناسنه اولور امااولدی معناسنه اولسه دخی ممکن اولور ولکن مصرع اولده اولان نفس غالبه بوتقدیر اوزره مضاف اولنور ومصرع ثانیده اولان نفسه عین‌معناسی و یریلور و بوتقدیراوزره معنی بویله اولورکه اول دشمنی اوزره غالب اولان نفسك هواسی عین جنس اسفل کلدی واول اسفله اولدی امااولکی معنی بوندن اولیدر ❁ مثنوی ❁ بود قبطی جنس فرعون ذمیم ❋ بود سبطی جنس موسیٔ کلیم) مثلا قبطی فرعون ذمیمك جنسی ایدی انکچون اکامائل اولدی وتبعیت قیلدی اماقوم سبطی حضرت موسیٔ کلیمك جنسی ایدی بواجلدن بونلر اول حضرته میل قیلدی وتابع اولدی ❁ مثنوی ❁ بودهامان جنستر فرعونرا ❋ برکزیدش بردتا صدر سرا) هامان فرعونه جنسترك ایدی لاجرم آنی کزیده ایلدی تاسرایك صدرنه ایلتدی وآنی کندی‌یه وزیر ومصاحب ایتدی ❁ مثنوی ❁ لاجرم ازصدر تاقعرش کشید ❋ که دوجنس دوزخندان دو پلید) لاجرم هامان اول فرعونی صدردن قعره‌دك چکدی ودوزخه ایلتدی زیرا اول ایکی پلید دوزخ جنسندندر پس جنسیت واسطه‌سیله آنی اهل اولدیغی منزله جذب وواصل ایلدی و بوایکی پلیدك دوزخله جنسی اولمسی شومناسبتله درکه ❁ مثنوی ❁ هردوسوزنده چو دوزخ ضد نور ❋ هردوچون دوزخ ز نور دل نفور) هرایکیسی دوزخ کبی خلقی یاقیجی نورك ضدیدر بوهم وجهدر هرایکیسی خلقی یاقیجیدر دوزخ کبی نورك ضدیدر هرایکیسی دخی دوزخ کبی نور دلدن نفرت ایدیجیدر

﴿ مثنوى ﴾ زانكه دوزخ كويد اى مؤمن توزود * بركذر كه نورت آتش را ربود) زيرا كه دوزخ دير اى مؤمن سن تيز كچ زيرا سنك نورك آتشى قاپدى يعنى بنم آتشمى سويندردى كما قال عليه السلام (تقول جهنم يوم القيمه جز يا مؤمن فان نورك اطفأ نارى ﴿ مثنوى ﴾ بكذر اى مؤمن كه نورت ميكشد * آتشم را چونكه دامن ميكشد) جهنم دير كه كچ اى مؤمن زيرا سنك نورك اولدرر وسويندرر بنم آتشمى چونكه نورك دامن چكه بوايكى بيت ذكر اولنان حديث شريفك مضمونى تفسيردر ﴿ مثنوى ﴾ ميرمد آن دوزخى از نور هم * زانكه طبع دوزخستش اى صنم) اول دوزخه منسوب اولان كمسه لر هم نوردن واهل نوردن اوركر زيرا كه اول دوزخينك طبعى دوزخ طبعدر اى صنم يعنى دوزخه منسوب اولنلر نار نوردن ونورانى اولان كمسه لردن قچرلر وفرار ايدرلر زيرا اى مخدوم ومعظم اولان كمسه انلر هم دوزخ طبيعتندر چونكم دوزخ مؤمنلردن وانلرك نورندن فرار ايلر اهل دوزخ دخى كذلك نوردن ونورانى اولان طائفه دن فرار ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ دوزخ از مؤمن كريزد انچنان * كه كريزد مؤمن ازدوزخ بجان) الحاصل دوزخ مؤمندن انجلين قاچركه مؤمن دوزخدن جانله قاچر يعنى دوزخدن مؤمن دل وجانله نيجه نفرت ايلرسه دوزخ دخى مؤمندن اويله نفرت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ زانكه جنس نار نبود نور او * ضد نار آمد حقيقت نور جو) زيرا كه مؤمنك نورى نارك جنسى دكلدر حقيقتده نورجو اولان كمسه نارك ضدى كلدى زيرا هر مطاوبك طالبى نوعا طلو بنك جنسندندر پس مؤمن نورجنسندن اولور پس نورجو اولان مؤمن نارك ضدى اولور وضد ضددن البته نفرت واعراض قيلور ﴿ مثنوى ﴾ در حديث آمد كه مؤمن در دعا * چون امان خواهد ز دوزخ از خدا * دوزخ ازوى هم امان خواهد بجان * كه خدايا دور دارم ازفلان) حديث شريفده كلديكه مؤمن دعاده چونكم دوزخدن امان ديليه الله تعاليدن دوزخ هم جانله مؤمندن امان استربويله ديوكه خدايا بنى فلان مؤمندن دور طوت كما قال عليه السلام (اذا قال المؤمن اللهم اجرنى من النار تقول النار اللهم اجرنى منه) حاصل كلام رشيده درونك ميل ومحبتى انكله جنسيته دلالت قيلور ورشيدن قلبك اعراض ونفرتى انكله ضديته اشارت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ جاذبه جنسيست اكنون ببين * كه تو جنس كيستى از كفر و دين) پس اى انسان سن جنسيتك جاذبه سنى شمدى بودنياده كور كفر ودينندن سن كمك جنسندنسن اكر اهل كفردن واكر اهل ديندن ﴿ مثنوى ﴾ كربهامان مائلى هامانىء * ور بموسى مائلى سبحانىء) واكرهامانه مائل ايسك هامانيسن

واکر موسایه مایل ایسك سبحانی وربانیسن یعنی اهل هوایه مائل ایسك اهل هواسك وانبیا علیهم السلام واولیای کرامه مائل ایسك اهل خداسك هرقنغی طرفه میل ومحبتك غلبه سی اولورسه جنسیت ثابت اولور مثلا برکمسه نك ازبچق صلحایه میلی اولسه وانلرله دخی احیانا صحبت قیلسه ولیکن اکثر میل ومحبتی والفت وصحبتی کفره وفجره ایله اولسه وانلرله مصاحبت ایلدیکندن لذت السه اول کمسه انلر جنسندن وانلر زمره سندن عد اولنور وکفره وفجره شکانده اولان برکمسه دخی صلحا ومؤمنینه زیاده میل ومحبت قیلسه واکثر انلرله مصاحبت ومجالست قیلسه وانلرك قولندن وفعلندن حظ السه ولذت بولسه اول کمسه صلحا ومؤمنیندن معدود قیلنور ولکن بوایکیسنك ماینده برکمسه دخی وارکه انك ایکی جانبه بیله میلی برابردر وایکی جانبدن بیله حظی ولذتی واردر بوکونه کمسه لره خطاب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ور بهر دو مایلی انکیخته * نفس وعقلی هردوان آمیخته * هردو در جنکند هان وهان بکوش * تاشود برنفس غالب عقل هوش) واکر هرایکیسنه مائلك قویمش ایسه نفسنه وعقله منسوب اولان اول نسنه لرك هرایکیسی قرشمش ایسه هرایکیسی بوتقدیراوزره جنکده در آکاه اول سعی ایله تاکم نفس اوزره عقل وهوش غالب اوله بعض نسخه ده بویله در تاشود غالب معانی برنقوش تاکم معانی وعقول نقوش وصورك اوزرینه غالب اوله دیمك اولور یعنی اهل ضلالت واصحاب هدایت اولنلردن هربرطائفه یه سنك قلبکدن میل قویمش وطرفینه بیله محبت حاصل اولمش ایسه ونفسله عقلك هرایکیسنك مقتضالری بری برینه مخلوط اولمش ایسه بوتقدیرجه عقله نفس هرایکیسی جنك وقتالده اولورلر نفس کندی جنسندن اولان اهل نفسك جانبنه مائل اولور وانلرك اعمالنه محبت ورغبت قیلور عقل بوخصوصده نفسه مخالفت قیلور وانك آرزولرینه مانع اولور واصحاب عقولك اعمال وافعالنه میل ومحبت قیلور الحاصل بو ایکیسی منازعه ومجادله دن خالی اولمزلر کرکدر که اکاه ومنتبه اوله سن وسعی وکوشش قیله سن تاکم نفسك مقتضاسی اوزره عقل غالب اوله وسنی ارباب عقول طرفنه جذب قیله تاکم انلر جنسندن اوله سن وسعادت ابدیه بوله سز ﴿ مثنوی ﴾ درجهان جنك شادی این بسست * که بینی برعدو هردم شکست) جنك جهانده شادیلك سکا بوکافیدرکه دشمنك اوزره هردم شکست وانهزام کوره سن یعنی بوجنك وخصومت عالمده سکا شادیلك بوقدر کافیدرکه اعدای عدو اولان نفسك اوزره هردم شکستهلك کوره سن واصدق صدیقك اولان عقلکی انك اوزرینه غالب وقوی مشاهده قیله سن فی الحقیقه برکمسه کندی دشمنی منکسر

کورسه شاد اولور جمله دشمنلرك اشد واقواسی خود برموجب (اعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك) سنك نفسكدر پس منكسر كورمك سكا شادلك كفایت ایدر چونكم مناسبتله بوقدر معارف بیوردیلر نه قصه یه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ مشورت كردن فرعون باهامان در ﴾
﴿ ایمان آوردن بموسی علیه السلام ﴾

﴿مثنوی﴾ آن ستیزه رو بسختی عاقبت * كفت باهامان برای مشورت) اول ستیزه یوزلو فرعون سختلكله عاقبت حضرت كلیم اللهك كلماتنی مشورت ایچون هامانه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ وعدهای ان كلیم الله را * كفت ومحرم ساخت آن كمراه را) حضرت موسی كلیم اللهك وعده‌لرنی هامانه دیدی واول كمراهی كندیسنه محرم دوزدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت باهامان چوتنها اش بدید * جست هامان و كریبانش درید) فرعون حضرت موسی علیه السلامك كلمات شریفه‌سنی هامانه دیدی چونكم آنی تنها كوردی چونكم هامان فرعونك سوزنی اشتدی یرندن صیچرادی و یقه‌سنی یرتدی ﴿ مثنوی ﴾ بانكها زد كریها كرد ان لعین * كوفت دستار وكله را بر زمین) اول ملعون صدالر اوردی كریه‌لر قیلدی دستارنی و كلاهنی یره اوردی و بو یله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ كه چه كونه كفت اندر روی شاه * اینچنین كستاخ آن حرف تباه) كه نه كونه شاهك یوزنه سویلدی بونك كبی كستاخ اول باطل حرفی یعنی تباه و باطل اولان كلماتی بو نجلین كستاخ سنك كبی پادشاهك یوزنه قرشونه وجهله سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ جمله عالم امسخر كرده تو * كاررا با بخت چون زر كرده تو) ای شاه سن جمله عالمی كندیكه مطیع ومسخر ایلمشسن كاری بخت ودولتله زر كبی ایلمشسن یعنی جمله كاركی بخت وسعادتك واسطه سیله التون كبی عزیز وشریف ایلمش سندر ﴿ مثنوی ﴾ ازمشارق وازمغارب بی لجاج * سوی تو آرند سلطانان خراج) مشارق ومغاربدن بی لجاج و بی عتاب جمیع پادشاهلر سنك طرفكه باج وخراج كتوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پادشاهان لب همی مالند شاد * بر ستانهٔ خاك توای كیقباد) زمانكده اولان پادشاهلر شاد یلكله سنك آستانك خاكی اوزره ای كیقباد لب سوررلر یعنی خاك آستانكی او پرلر خاك آستانه اوزره لب سورمك آنی او پمكدن كنایه اولور آستانهٔ خاك تودیمك خاك آستانهٔ تو دیمك تقدیرنده اوله ﴿ مثنوی ﴾ اسب یاغی چون بیند اسب ما * رو بكرداند كریزد بی عصا) یاغی وباغی اولان دشمنك اسبی چونكم بزم اسبمزی كوره چوب وعصاسز یوز دوندورر وقاچر عصا بونده آلت منعدن كنایت اولور ﴿ مثنوی ﴾ تاكنون معبود ومسجود جهان *

بودی کوردی کینهٔ بندکان) شمدیه دك جهانك معبود ومسجودی اولمش ایدك بنده‌لك کینه سی دخی اولورسن یعنی الی الان جهان خلقنك معبودی ومسجودی اولمش ایدك هرکس سکا عزت وتعظیم ایلردی شمدی بنده‌لك حقیر وکمتری اولورسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ در هزار آتش شدن زین خوشترست * که خداوندی شود بندهٔ پرست) هزار آتشده اولمق بو متابعتدن خوشتردر که برخداوند بنده‌سنه طاپیجی اوله یعنی هزار کره آتشه کیتمك وآتشده اولمق بوخصوصدن یکرکدر که (النار ولا العار) دینلمشدر عار دکلیدر برخداوند بنده‌سنك زیر حکمنده اوله واکا هر وجهله خدمتلر وطاعتلر قیله غیرت وحمیتی اولان نادی قبول ایدر عار قبول ایتمز دیدی وحمیت وجاهلیت غلبه ایدوب دولت وسعادتدن آنی بو اسلوبله محروم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ نی بکش اول مرا ای شاه چین * تا نبیند چشم من بر شاه این) یوق اول بنی قتل ایله ای شاه چین تاکم بنم کوزم شاهك اوزرنده بو حالی کورمیه یعنی حضرت موسی علیه السلامه تابع اولمه ای اولو پادشاه اکر اکا تابع اولورسك اول بنی اولدر تاکم بنم کوزم بو متابعت اثرنی شاهك اوزرنده کورمیه دیدی شاه چین تعبیری یاچین مملکتنی دخی ضبط ایلدیکی اعتباریله اوله ویاخود اول طرفك ملوکی بونك مغلوبی وزبونی اولدیغی اعتباریله اوله ﴿ مثنوی ﴾ خسروا اول مرا کردن بزن * تا نبیند این مذلت چشم من) ای پادشاه اول بنم بوینمی اورتاکم بنم چشمم بو مذلتی کورمیه ﴿ مثنوی ﴾ خود نبودست ومبادا اینچنین * که زمین کردون شود کردون زمین) بویله خود اولمشدر واولمسونکه زمین آسمان وآسمان زمین اوله یعنی یرادنی کمسه اعلا اوله وانك اوزرینه حاکم اولوب تصدر قیله وبرعالی قدر وصاحب صدره دخی اول ادنی اولان بنده‌نك تحت تصرفنده اوله بویله خود اولمشدر وشمدنصکره دخی اولمیه دیدی که بویله اولمق آسمان زمین مرتبه‌سنه وزمین آسمان مرتبه‌سنه وارمق کبیدر دیو آنی تخویف وتغییر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بندکان مان خواجه تاش ماشوند * بی دلانمان دل خراش ماشوند) بزم بنده‌لر بمز بزم خواجه تاشمز اولور بزم بی دیللر بمز بزم تحت حکممزده بنده‌لر بمزدر بزمله خواجه تاش اولورلر وانلرحالا بزم بی دیللر بمزدر که بزدن قورقیجیلر واوتانجیلر در اول زمانده انلر بزم قلبمزی انجیدیجی اولورلر وبزه خلجان واضطراب ویررلر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم روشن دشمنان ودوست کور * کشت مارا پس کلستان قعر کور) دشمنلرك چشمی روشن ودوستلرك کوزی کور اوله پس بزه مقبره‌نك قعری کلستان اولدی یعنی چونکه سن موسی علیه السلامه تابع اوله‌سن سبطیلرك کوزی روشن اولور ودوستمز اولان قبطیلرك کوزی کور اولور بو تقدیرجه پس بزه اولمك اولی

اولور وقعر كوربو حالى كورمكدن بزه يكرك كاور ديدى و بوندن حصه بو اولوركه
هربار كه فرعون سيرت اولان براهل نفسى زمانه سنك موساسى كبى اولان بر مرشد
موعظه ونصيحتله من وجه كندى يه مائل قيلسه انك هامانى كبى اولان هواسى
وياخود اهل هوادن رئيسى انك اول مرشده متابعت ايلسنه مانع اولور وسنك
عرضك وناموسك يوقيدركه واررسن برفقير وحقيره بيعت ومتابعت قيلورسن بونه
كونه عقل وتدبيردر ديو آنى تغيير قيلور الحاصل صلاح وفلاح تحصيلنه وايمان
وعرفانك تكميلنه مانع اولوب انى دينسز وايمانسز قومغه سبب اولور

﴿ تزييف سخن هامان ﴾

﴿ مثنوى ﴾ دوست ازدشمن همى نشناخت او ● نردرا كورانه كژمى باخت او)
اول هامان دوستى دشمندن فهم ايتمدى نردى كور كبى اكرى او ينادى يعنى ايشى
كج ايشلدى دوست حقيقت اللهك رسولى واكا تابع اولان مؤمنلر ومتقيلر ايكن
انلرى دشمن عدايلدى واهل هوا واهل دنيا فى الحقيقه اعدا ايكن ظاهرده اولان
ريش خندهلرينه مغرور اولوب انلرى دوست عد ايلدى بيلديكه يوم قيامتده بونلر
برى برينه عدو اولهلر اما متقى اولان مؤمنلر برى برلريله خلت وصداقت اوزره اولهلر
كما قال الله تعالى (الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين) بو بياتده هامان
سيرت اولان كمسهنك قولنى ابطال وتزييف ايلمكه اشارت واردركه انلر اهل
دنيايى واهل هوايى كنديلره دوست طوترلر واهل حق واصحاب هدايى دشمن
عد ايدرلر الحاصل بو بياتده بو كونه طائفه يه تعريض ايدوب بيوررلر
﴿ مثنوى ﴾ دشمن توجز تونبوداى لعين ● بيكناهانرا مكو دشمن بكين)
اى لعين سنك دشمنك سندن غيرى دكلدر بى كناهلره كين وغضبله دشمن ديمه
يعنى اى هامان سيرت اولان واهل حقى كندى يه دشمن بيلن ملعون سنك دشمنك
سنك نفسكدن غيرى دكلدر بى كناه اولان اصحاب هدايه وارباب نهايه كين
وغضب سببيله دشمن ديمه بونلر خود عباد اللهدن عين دوستلردر وهر كسه خير
ومنفعت مراد ايديجيلردر ﴿ مثنوى ﴾ پيش تواين حالت بدد ولتست ● كه
دواد واول وآخر لتست) اى بدبخت سنك قتكده بو حالت بد دولتدركه اولى دوادو
وآخرى لتدر يعنى ايعبى دولت سنك قتكده بو قبيح اولان حالت وخبيث اولان
عادت كه دنيانك زيب وزينتى ومال وثروتى دولتدركه اول دولت ديديكك حالت
قبيحهنك اولى يلك و بيهوده يره سعى ايلك واخرى لت وضربت يمكدرنته كم دولت
لفظنك بو رموزه دلالتى واردركه انك اولى دودردودو بدن لفظندن امردر آخرى
لتدر ضربت معناسنه پس بو دولتك مغرورى اولان كمسهلرك اولى يلك وآخرى لت

بیمك اولور ولفظ دولت بومعناسنی ایهام قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کراز ین دولت نتازی خزخزان * این بهارت راهمی آید خزان) اکر بو دولتدن سورتنو سورتنو چاپه‌سن بوسنك بهاریکه البته زوال وخزان کاور یعنی اکر بو دولت صور یدن آهسته آهسته تدریجیله آخرت جانبنه چاپه سن وکندیکی خلاص ایتمیه سن سنك بو دولتك بهارنه عاقبت خزان کلور وملك ودولتك بالکلیه خراب اولور خزخزان خز یدن افظندر سورتنو سورتنو دیمك معناسنه بو راده آهسته آهسته دیمك معناسی و یریلور ﴿ مثنوی ﴾ مشرق ومغرب چوتو بس دیده اند * که سرایشان زتن ببریده اند) اهل مشرق واهل مغرب سنك کبی بی چوق کورمشلردر که انلرك باشنی تندن کسمشلردر بو خطابلر جمیعا هرعصرده اولان شول هامان سیرت وفرعون طبیعت اولان بدبختلره‌در که انلر بو دولت دنیایه مغرور اولوب سرکش اولورلر واهل حقه متابعت قیلمقدن نفرت قیلورلر وملك عالمی کندیلره باقی صنورلر خبرلری یوقکه مشرق ومغربی اولنلر انلر کبی نیجه ظالملری کوردیلرکه انلرك باشلرنی بدنلرندن کسدیلر ونیجه اهانت وحقارتله انلری اولدردیلر ﴿ مثنوی ﴾ مشرق ومغرب که نبود برقرار * چون کنند آخر کسی راپایدار) مشرق ومغرب برقرار اولمز برآخر کمسه‌یی نیجه پایدار ایلر یعنی مغرب ومشرق ومابینهما هرنقدر شیء وارایسه بوجمله‌سی بی قرار وفانیدر آخر برغیر کمسه‌یی بومغرب ومشرق نیجه پایدار وباقی ایلر یعنی چونکم ملکت دنیافانی اوله اکا مالك اولان کمسه‌یی اول باقی ایلمکه مالك دکلدر بلکه کندیسی نیجه هالك ایسه اکامالك اولان دخی اویله هالکدر ﴿ مثنوی ﴾ نوبدان فخر اوری کزتوس و بند * جابلوست کشت مردم روزچند) سن انکله فخر کتورر سن که ترس و بندن مردم برقاچ کون سکا جابلوس اولدی وتملق قیلدی یعنی سن انکله فخر ایارسنکه بوخلایق سنك شرکدن خوف ایلدکلرندن وقید و بند قورقوسندن برقاچ کون سکا جابلوس اولدیلر وتملق وتبصبص قیلدیلر سن بونلرك بحسب الظاهر اولان جابلو سلکارین کوروب انلری کندیکه دوست و یاخود کرچك مطیع ومنقاد اولمش کمسه‌لر صانورسن حال بوکه انلرك سکا تواضع وتملقی سنك ایلدکلرندن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکرا مردم سجودی میکنند * زهر اندر جان اومی آکنند * چونکه برکرد داز وان ساجدش * داند اوکه زهر بود وموبدش) هرکیمه‌که خلق برسجود وتعظیم ایلرلر انك جاننه زهر طولدررلر چونکه انك اول ساجدی اندن رجوع ایلیه اول کمسه انك زهر اولدیغنی بیلور وانك موبدی دخی بیلور موبد بفتح المیم محوسیلر دانشمندلرینك اولوسیدرکه هرمشکلی کا صوررلر فارسیده

وعربیده مستعملدر امافرس شاعرلرینک شعرلرندن دکلنورکه هرملتک اولو دانشمندلرینه اطلاق اولنه مو بد ضم میله مهلك معناسنه وخالی و یرامز ایدیجی معناسنه دخی کلور بوایکی معنایه بومحلده قابلیت واردر وخلاصهٔ کلام اولدرکه هرشول کسه که بوخلایق برسجود وتعظیم ایلیه‌لر اول کسه نك جانی ایچنه زهر قاتل طوادررلر اول واسطه ایله که مسجود ومفخم اولان کسه بونلرك کندی‌یه اولان تعظیم وتکریمندن غروره کلور وتکبرلك قیلور کبروغرور ایسه جانه زهر قاتل وسم هلاهل کبیدر چونکم اول مسجود ومفخم اولان کسه‌نك ساجدی وعابدی کندیدن رجوع ایلیه اول وقت اول کسه بیلورکه اول سجده وتعظیم اکا زهر ایدی واك دانشمندی وعالمی دخی انك زهر ایدیکنی بیلور بومعنی مو بد فتح میله اولدیغی اوزره‌در اما ضم میله اولورسه معنی چونکم اول مسجود اولان کسه‌نك اول ساجدی وخادمی کندیدن رجوع ایلیه اول کیمسه انك زهر ایدیکنی ومهلك ایدیکنی ومسیٔ حال ایدیکنی بیلور دیمك اولور نته‌کم برکسه خلقك برنیچه زمان اقبالنه معتاد اولسه وتعظیم وتکریملرینه الفت وانسیت قیلسه و برکون اول تعظیم ناسه سبب اولان منصب ومالدن معزول اولسه خلق اندن تعظیم وتکریم ایلمکی قطع قیلسه زهرایچمش کسه‌دن ارتق مضطرب اولور پس تعظیم ناسی زهر قاتل اولدیغی بوندن قیاس ایله ❋ مثنوی ❋ ای خنك آنراکه ذلت نفسه ❋ وای آن کز سرکشی شد چون که او) ای سعادت اول کیمسه‌یه که انك نفسی ذلیل اولدی وای اول کیمسه‌یه که سرکشلکدن طاغ کبی اولدی انسان یریوزنده فرح ومرحله یورومك کرك وطاغ کبی سرکش ومتکبر اولمق کرك نهی الهی وارد اولمشدر کما قال الله تعالی فی سورة بنی اسرائیل خطابا لنبیه وارشادا لامته (ولاتمش فی الارض مرحا انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا) بلکه رحمانك عبادی اولان بنده‌لر کبی ذلیل نفس هین ومتواضع یوری‌یه که حق تعالی (وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا) دیو هین ولین اولان قوللرنی مدح بیورمشدر ❋ مثنوی ❋ این تکبر زهر قاتل دانکه هست ❋ ازمی پرزهر کشت ان کیج مست) بوتکبرکه واردر زهر قاتل بیل پرزهر اولان میدن اول کیج واحمق مست اولدی یعنی متکبرك وجودنده شوتکبرکه واردر آنی سن زهر قاتل وسم هلاهل بیل اکر سن دیرسککه اول متکبر سرخوشدر نعم اول احمق ونادان پرزهر اولان شرابدن مست اولدیکه مراد اول می پرزهردن کبر ایله اولان دنیا دولتیدر هرکیم دنیا دولتیله مست اولوب متکبر اولسه می پرزهر ایچمش کبیدر ❋ مثنوی ❋ چورمی پرزهر نوشد مدبری ❋ ازطرب یکدم بجنباند سری) مثلا برمدبر پرزهر می نوش ایلیه شوق

وطربدن بردم باشنی صاللر وتحریك ایلر یعنی بر بد بخت زهرله آمیخته اولمش برشرابی نوش ایلسه بر زمان انك طربندن باشنی دنره‌در زیرا اول شرابك ابتدا نشئه‌سی ظهور ایلر بعده زهری انك جکرنی طوغرر نته‌کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بعد یکدم زهر برجانش فتد * زهردر جانش کند دادو ستد) بردمدنصکره زهر انك جانته دوشر زهر انك جانته دادوستد ایلر والمق وویرمك ایلر چونکم دولت دنیا ایله مست اولان کسه نکدخی شوق وطربی موسمی ایروب انك زهر بنك ظهوری زمانی کلدکده انك زهری وقت اجلده اول متکبرك جانندن اور ویرر وآنی نیجه فلاکتله هلاك قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کرنداری زهراش را اعتقاد * کوچوزهر امدنکردر قوم عاد) اکر اول کبر وعجبك زهرلکنه اعتقاد طوتمز ایسه‌ك دی نظر ایله قوم عاده نه زهر کلدی یعنی ای متکبر اکر کبر ونخوتك زهر قاتل اولدیغنه اعتقاد ایلمز ایسه‌ك نظر ایله قوم عاده اول کبردن نه زهر کلدی قوم عاد برآلای جبار ومتکبر طائفه ایدیلر پیغمبرلری اولان حضرت هود علیه السلامه سرفرو قیلمدیلر ومطیع ومتواضع اولمدیلر پس حق تعالی انلرك اوزرینه بادصرصری ارسال ایلدی وانلری اول بادصرصر پاره‌پاره وریزه‌ریزه ایدوب هلاك ایلدی پس معلوم اولدیکه قهرالهی متکبر وسرکش اولنلر ایچون ایمش فقر ودرویش اولنلر ایچون دکل ایمش نته‌کم مثال ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه شاهی دست یابد برشهی * بکشدش یاباز دارد درچهی) مثلا چونکم برشاه برآخر پادشاهك اوزرینه ال بوله یعنی فرصت بولوب آنی اخذقیله اول شاه آنی قتل ایدر یاخود برچاهده طوتار یعنی حبس ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ور بیابد خستهٔ افتاده‌را * مرهمش سازدشه و بدهد عطا) واکردوشمش خسته‌یی بوله شاه اول خسته‌یه مرهم دوزر وعطا و بخشش ویرر که شاهلرك عادت کریمه‌سیدر اهل کبر ونخوتی قهر ایدرلر واهل فقر ومحنته مهر ایدرلر نته‌کم ابن فارض قدس الله سره حضرتلری بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر (بیت) متی عصفت ریح الولا قصفت اخا * غناء وآو بالفقر هبت لربت ﴿ مثنوی ﴾ کرنه زهرست این تکبر پس چرا * کشت شه‌رابی کناه و بی عطا) اکر اول تکبر زهر اولمسه پس نیچون اول شاه غالب مغلوبی بی کناه و بی خطا قتل ایلردی یعنی هرکز جفا ایدوب قتل ایلمزدی معلوم اولدیکه انك قتلنه سبب انك کبر ونخوتی‌در ﴿ مثنوی ﴾ وین دیکر رابی زخدمت چون نواخت * زین دو جنبش زهر را باید شناخت) و بو غیریسنی که مراد درویش خسته درخدمت وعبودیتسز نیچون اوخشاردی پس بو ایکی جنبش وحرکتدن زهری اکلمق

لایق و معکندر یعنی برشاه شاه آخری بی گناه قتل ایلدیکندن و بردرویش خسته یه رعایت ایلدیکندن زهر اولدیغنی آکلق قابلدر ❊ مثنوی ❊ راهزن هرگز گدایی رانزد ❊ گرگ گرگ مرده راهرگزگزد) راهزن هرگز بر گدایی اورمز و بر مفلسی صویمزکه (المفلس فی امان الله) در قورد اولمش قوردی هرگز ایصرمزمی یعنی بر گرک زنده بر مرده گرکی اصلا ایصرمز بلکه کندی کبی برزنده گرک اولسه اکا خصومت قیلروانکله جنک ایلر ❊ مثنوی ❊ خضر کشتی را برای آن شکست ❊ تاتواند کشتی ازفجار رست) حضرت خضر علیه السلام کشتی بی انکیچون صدی تاکه کمی فجاردن قورتلمه ممکن اوله زیرا شکسته لك امن وسلامته سبب اولدیغنه اول حضرت عالم اولوب سفینه یه حضرت موسی علیه السلام ایله راکب اولدقلرنده انی خرق ایلدی کما قال الله تعالی فی سورة الکهف (فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها) حضرت موسی علیه السلام حضرت خضرك سفینه یی خرق ایلدیکنه انکار ایلدی (قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیأ امرا) پس حضرت خضر علیه السلام سفینه یی خرق وشکسته ایلدیکنك سر وحکمتنی اکا اعلام ایلیوب جواب ویردی (اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملك یأخذ کل سفینة غصبا) بوآیت کریمه نك ترجمه سی ایکنجی جلدك آخرنه قریب (عذر گفتن فقیر باشیخ) سرخنده مرور ایلدی ❊ مثنوی ❊ چون شکسته میرهد اشکسته شو ❊ امن در فقرست اندر فقررو) چونکه شکسته قورتلور شکسته اول زیرا امن فقرده در فقر ومسکنت جانبنه کیت وتواضع ومذلتی اختیار ایت ❊ مثنوی ❊ انکه کوداشت در کان نقد چند ❊ کشت پاره پاره اززخم کلند) مثلا اول برطاغکه اول کانده برقاچ نقد طوتدی قازمه وکلنك زخمندن پاره پاره اولدی یعنی اول کوه باننده معادندن برقاچ نقود اولدیغی ایچون انی کلنك وقازمه ایله پاره پاره ایلدیلر ❊ مثنوی ❊ تیغ بهر اوست کورا گردنیست ❊ سایه کافکندست بروی زخم نیست) پس تیغ اول کمسه ایچوندرکه انك برگردنی واردر سایه که افکنده در اکا هرگز زخم یوقدر پس مؤمن وعاقله لایق اولان بواولورکه کوه کبی گردنکش اولمیه واظهار انانیت قیلمیه بلکه سایه وار افکنده اوله تاکه تیغ قهر الهیدن دنیاده وآخرنده امان بوله ❊ مثنوی ❊ مهتری نفطست آتش ای غوی ❊ ای برادر چون برادر میروی) الحاصل ای غوی مهترلك نفط وآتشدر ای قرداش نیچون آتش اوزره کیدرسن یعنی نفط یاغیله آتش نیجه ایسه وآنی سویندرمك نه مرتبه مشکل ایسه مهترلك دخی نفط یاغیله آتش کیدرکه انك ازاله سی خیلی مشکلدر ای قرداش سن نیچون آتش اوزره کیدرسن واواولغی کنندیکه توجهله

اختیار ایدرسن ❁ مثنوی ❁ هرچه اوهموار باشد برزمین * تیرهاراکی هدف باشد ببین) هرشول نسنه که زمینه هموار و برابر اوله تیرلره نچن هدف ونشان اولور کور یعنی شول نسنه که زمینه برابر اوله تیرلره هدف اولمز پس شول کسه که کبر ونخوتی ترك ایده وزمینه برابر اولوب تواضع اختیار ایده اول کسه تیر بلایه نشان اولمز اما اظهار وجود ایلین کسه البته سهام بلایه نشان اولمقدن خالی اولمز ❁ مثنوی ❁ سر برارد اززمین انکاه او * چون هدفها زخم باشد بی رفو) اول زمانده که زمیندن باش یوقرو کتوره اول کسه یه هدفلر کبی بی علاج و بی رفو زخملر اولور یعنی تیر بلایه نشان اولور واکا علاج ودرمان بولنمز رفو یعنی یه دیرلر بونده علاج معناسی و یریلور ❁ مثنوی ❁ نردبان خلق این ماومنیست * عاقبت زین نردبان افتاد نیست) خلقك نردبانی بو بنلك و بزدکدر عاقبة الامر بونردباندن دوشمکلك واردر ماومنی بنلکدن وسنلکدن وتکبر ایلکدن کنایتدر بو بنلك وسنلك وتکبرلك برنردبان کبی اولمشدر که خلق بونکله عزت فانیه بامی اوزره قدمه قدمه صعود ایدرلر اوعاقبت بونردبانك هرقنغی قدمه سنده چیقارسه اندن زمین قنایه دوشمکلك مقرردر ❁ مثنوی ❁ هرکه بالا تررود ابلهترست * کاستخوان او بتر خواهد شکست) پس هرکیمکه بالاتر کیده احمقتردر زیرا انك استخوانی بدترصنمق اسنر یعنی برکسنه فی المثل برنردبانه صعود ایلسه که اول نردباندن هرقنغی قدمه سنده اولورسه عاقبت انك دوشمسی مقرر ومحقق اولسه واول کمسه دخی بونی بیلسه مع هذا اینه ترقی قیلسه واعلااولان قدمه یه چقمغه بذل همت ایلسه اول کمسه زیاده ابله واحمقدر زیرا هرنقدر یوقرو چقسه اندن آشغه دوشد کده انك کمکلری زیاده قریلور پس مراتب صوریه ومناصب دنیویه بی بوکا کوره قیاس ایله آشغه پایه ده بولون چونکم دوشمك مقرر اولدقده نصکره یوقرو پایه ده بولنماندن ایورك اولورسن ❁ مثنوی ❁ این فروعست واصولش آن بود * که ترفع شرکت یزدان بود * چون نمردی ونکشتی زنده زو * باغیی باشی بشرکت ملك جو) کبر وغرورده شول ضررلر یکه بزذکر ایلدك بوفروعدر وانك اصولی اول اولورکه ترفع یزدانك شرکتی اولور چونکم کندکدن اولمیه سن واندن زنده اولمیه سن پس شرکتله ملك استیجی باغی اولورسن یعنی تکبرلك وترفعلك خصوصنده ذکر ایلدیکمز بوضررله کبرورفعت حق تعالی حضرتلرینه مخصوص صفتلردر پس برکمسه متکبر اولسه وترفع قیلسه کندوبی حق تعالی یه شریك قیلمش اولور انبیا علیهم السلام واولیای کرام ترفعه مشابه اولان صفتلردن بیله اجتناب ایتمشلر وحق تعالی یی تکبیر ایدوب تواضع طریقنه کتمشلردرقنده قالدیکه

متكبر اوله‌لر وترفع واستعلابه رضا و يره‌لر نته كم بوحديث شريفدن معلومك اولور عن ابي هريرة رضى الله عنه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم (وجيوشه اذا علوا الثنايا كبروا واذاهبطوا سجوا فوضعت الصلوة على ذلك) بومحله مناسب اولان تحقيق و بوحديث شريفك تفسيرى اوچنجى جلدده (حكمت آفريدن دوزخ آن جهان) سرخنده (ساخت موسى قدس در باب صغير) بيتنك شرحنده مرور ايلدى فليطلب فيه الحاصل چونكم بالكليه كندكدن اولميه‌سن وحضرت حقله زنده وفرخنده اوليه‌سن شركتله اللهك ملكن ديليجى وانكله منازعه ايديجى بر باغى وطاغى اولور سن وغضب حقه كنديكى مستحق قيلورسن قال الله تعالى في حديثه القدسى (الكبرياء ردائى والعظمة ازارى ومن نازعنى فيهما ادخلته نارى ❊ مثنوى ❊ چون بدوزنده شدى ان خود و يست ❊ وحدت محضست ان شركت كيست) چونكه بالكليه كندى اغراض نفسانيه‌كى ومقتضيات حيوانيه‌كى فانى قيله‌سن حتى اولمزدن اول اولمك مرتبه‌سنى بوله‌سن واول دائم و باقى اولان پادشاه لم يزل ايله زنده وقائم اوله‌سن وانك اوصاف عليه‌سيله متصف واخلاق جميله‌سيله متخلق اوله‌سن سنك جسمكده اصلا شائبهٔ وجود قالميه وانانيت وكبر ونخوت صفتلرى اوليه بومرتبه‌ده همان اول اولور وعبدك وجودى اكا برآلت مثابه‌سنده اولور (العبد وماءملكه كان لمولاه) موجبنجه عبد و عبدك مالك اولديغى شيلر هرنه ايسه مولاسنك اولور بومرتبه‌ده اثنينيت ومغايرت قالمز عبدك وجودى مرده حكمنده اولور ووحدت محضه ظهوره‌كلور اول شركت بومرتبه‌ده نچون ممكن اولور بومرتبه‌ده اصلا شركت واثنينيت قابل اولمز بلكه عبدك وجودندن هرنه ايشلرسه فاعل حقيقى ايشلر وعبد قولده وفعلده وكل حالده همان آلت ملاحظه وامر اعتبارى اولور پس بواسرارك فهمى قالله اولمز اصل حالله اولور مجرد قيل وقالله بيلكه اعتبار يوقدر بلكه لازم اولان اولدر كه بونى آيينهٔ اعمالده كوره‌سن وكنديكه حال ايلمه‌سن نته كم بيوررلر ❊ مثنوى ❊ شرح اين در آيينهٔ اعمال جو ❊ كه نيابى فهم آن در كفت وكو) بوحالك شرحنى آيينهٔ اعمالده استه زيراقيل وقالده انك فهمنى بوله‌مزسن يعنى مجرد قيل وقالله بوحالك حقيقت معناسنى فهم اولنمز وماهيتى بيلنمز وادراك قيلنمز اكر بوحالك صورت حقيقيه‌سنى كورمك ديلرسك آيينهٔ اعمالده كوررسن و بونك ماهيتن مشاهده قيلمق استرسك عمل ايلمكه شروع قيلورسن اولا كندكدن كبر ونخوتى وعجب وريا سنى ازاله ايدرسن اندنصكره كمال تواضع ومسكنتله طريق مستقيمه كيدرسن پس عبوديت كماله ايردكده وسكا يقين كلدكده بوذكر اولنان معانئ شريفه‌نك حقيقتنى كوررسن و بونك اسرارنه نظر ايركوررسن ديمك اولور ❊ مثنوى ❊

کر بکویم آنچه دارم در درون • بس جکرها کردد اندر حال خون) اول نسنه یکه درونمده طوتارم اکر سویلرسم درحال چوق چکرلر خون اولور یعنی کبر ونخوتی وفخر وانانیته متعلق اولان علمی ومتکبر وفخور اولان کمسه لرك نتیجه سی نیه منجر اولدیغی مشاهده بی که بن درونمده طوترم اکر آنی سویلرسم وحقیقت حالی خلقه نقل ایلرسم فی الحال چوق جکرلر قان اولور واول سوزلره تحمل ایلیوب چوق زهره لر چاك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بس کنم خود زیرکانرا این بست • بانك دو کردم اکر درده کست) بس ایلرم زیرکاره بو قدر بسدر ایکی صدا ایلدم اکر کو بده کسه وار ایسه یعنی بوکونه سوزلردن ارتق سویله مزمکه زیرکاره بو قدر سوز کفایت ایدر ایکی قات صدا ایلدم و بو معنایی تکرار سویلدم اکر محله ده ومجلسده برعاقل کسه وارایسه (العاقل یکفیه الاشارة) موجبنجه اکا بر اشارت کفایت ایدر بزخود بونی تکرار سویلدك تاکه عقلده کامل اولنلر دخی متنبه اوله لر و بو ایکی کره اولان صیت وصدادن نصیحت الهلر اما عاقل کسه یوق ایسه هزار هزار بوکونه سوزی تکرار ایلسك انك کوش بی هوشی آنی اشتمز واول بسیار و بی شمار اولان سوزلردن بر یله برایش ایتمز اکر عاقلی بك اشارت بست دیمشلر واکثار کلامدن فراغت ایلمشلر پس بو سوزلردن رجوع ایدوب ینه هامانك قصه سنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ حاصل ان هامان بدان کفتار بد • اینچنین راهی بران فرعون زد) حاصل کلام اول هامان اول بدوقبیح اولان کفتار یله بونجلین بر یولی اول فرعونك اوزرینه اوردی یعنی ایمانه کلمك یولنی وفرعونك حضرت موسی علیه السلامه تابع اولمق طریقنی بوذکر اولنان اسلوب اوزره قبیح وخبیث سوزلرله سد ایلدی فرعونك قلبنی ایمان واسلامه کلمکدن اوصاندیروب رد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ لقمهٔ دولت رسیده تادهان • اوکلوی او بریدی ناکهان) دولت لقمه سی فرعونك اغزینه دك ایرشمشدی اول هامان انك بوغازنی ناکهان کسمش واول لقمهٔ دولتی اول فرعون بوغمه وآنی هضم ایتمکه مانع اولدی الحاصل فرعونی ایمان ذوقندن محروم قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ خرمن فرعون زاد اداو بباد • هیچ شهرا اینچنین صاحب مباد) فرعونك خرمنی اوهامان یله و یردی هیچ برشاهه بونجلین وزیر ومصاحب اولمسون یعنی حق تعالی حضرتلری هیچ برشاه وامیره بونك کبی وزیری مصاحب ایلمسن که اول شاهی دین وایماندن محروم قیله واهل حقه متابعت ایلمکه مانع اوله

﴿ نومید شدن موسی علیه السلام از ایمان ﴾
﴿ فرعون بجا با فتن سخن هامان دروی ﴾

حضرت موسى عليه السلامك نوميد اولمسيدر فرعونك ايمانندن قلبنده هامانك سوزى ثبات واستحكام بولمق سببيله ﴿ مثنوى ﴾ كفت موسى لطف بنموديم وجود * خود خداونديت رار وزى نبود) حضرت موسى عليه السلام ديدى اى فرعون بز سكا لطف وكرم كوستردك لكن اول لطف وجود خود سنك خداوندلككه نصيب اولمدى تاكم آنى قبول ايتمكله ابدى خداوند اوليدك وسعادت اخرويه بوليدك ﴿ مثنوى ﴾ آن خداونديكه نبودر استين * مروراني دست دان نى آستين) اول خداوندلك كه راسته منسوب اولمه انكچون نه‌ال بيل ونه‌يك بيل يعنى شول خداوندلك كه راستلره ودستلره منسوب اولان خداوندلك ايچون نه‌اصل بيل ونه‌فرع بيل يعنى انك اصلى وفرعى يوقدر وانكچون قدرت ومحل قدرت دخى يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ آن خداونديكه دزديده بود * بى دل و بى جان وبى ديده بود) اول خداوندلك كه دزديده اوله دلسز وجانسز وديده سز اولور يعنى شول خداوندلك كه خلقدن استراقه اولنمش وقوت وزورله اله كلمش اوله اول خداوندلك بى قلب و بى روح و بى ديده و بى كوش اولور كه اصلا انك نه صورتنده ونه معناسنده انتظام يواور بلكه صورتا ومعنا مرده وقالب افسرده كبى اولور ﴿ مثنوى ﴾ آن خداوندى كه دادندت عوام * باز بستانند از تو همچووام) اول خداوندلكى وسلطنتى كه سكا عوام و يرديلر آنى سندن كيرووام كبى الورلر يعنى شول دولت وسلطنتى كه سكا عوام ناس كيمى سندن خوف ايتمكله وكيمينك دخى سندن طمعى اولمغله انى سكا ويرديلر حتى سندخى انلرك اميرى وحاكمى اولدك انلر سندن آنى دين كبى كيرو الورلر زيرا عوام ناسك ويرديكى خداوندلكك دوام وثباتى يوقدر پس عاقل اولان اكا مغرور اولمز ﴿ مثنوى ﴾ ده خداوندئ عاريت بحق * تا خداونديت بخشد متفق) عاريتى اولان خداوندلكى حضرت حقه و يرتاكم سكا متفق اولان خداوندلكى بخش ايليه يعنى حالا بو سلطنت صورى ودولت دنيوى عاريتى اولان خداوندلكدر كه هيچ بر كسه‌نك ملكى دكلدر ومالك فى الحقيقه حقدر پس عاريتى اولان ملكت وسلطنتى صاحبنه تفويض وتسليم ايله وانك امرينى جان ودل ايله قبول ايله تاكم سكا اصلا نزاع وخلافى اولمين خداوندلكى عطا ايليه خداوندئ متفقدن مراد اصلا انده بر كسه‌نك نزاع وخلافى اولميه وانك صاحبنه بركس مخالفت قيلميه بلكه محضا همان اكا مسلم اوله نته كم حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلمك خداوندلكى كبى كه خداوندلكنده هيچ كسه‌نك خلافى ونزاعى اولمدى انلر كه اول حضرته مخالفت ومنازعت ايلديلر مغلوب ومخذول اولوب ابدى سعادت بولمديلر نته كم بو حكايتدن معلومك اولور

﴿ منازعت اميران عرب بامصطفى عليه السلام كه ملك را مقاسمت ﴾
﴿ كن باماتا تنازعى نباشد وجواب فرمودن مصطفى عليه ﴾
﴿ السلام كه من مأمورم در ين امارت و بحث ايشان ازطرفين ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن اميران عرب كرد امدند * نزد پيغامبر منازع مى شدند) اول عرب بكارى جمع كالديلر حضرت پيغمبر عليه السلامك قتنده منازع اولديلر وجدال قيلوب بويله ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ كه تو ميرى هريك ازماهم امير * بخش كن اين ملك بخش خود بگير) كه سن اميرسن بزدن هر بر بزهم حاكم واميردر بوملكى بخش ايله وكندى بخشكى طوت وسكا هرنه حصه دوشرسه اول حددن تجاوز ايتيوب اولقدره كنديكى راضى ايت ﴿ مثنوى ﴾ هر يكى در بخش خود انصاف جو * توز بخش ما دودست خود بشو) بو اميرلردن هر برى كندى بخش وحصه سندن انصاف جودرسن بزم بخش وحصه مزدن كندى ايكى الكى بو يعنى بزم بخش وحصه مزدن فارغ اولوب بزم ملكمزه دخل وتعرض قيلمه تا بواساوب اوزره سنكله صلح ايدهلم ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ گفت ميرى مرمرا حق داده است * سرورئ امر مطلق داده است) حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم انلره بوكونه جواب ويروب ديدى تحقيقا بكا اميرلكى حضرت حق ويرمشدر بنى جمله جهانك سرورى ايلمشدر وديمشدر ﴿ مثنوى ﴾ كين قران احمد ست ودور او * هين بگيريد امر اورا اتقوا) كه بوزمان حضرت احمد عليه السلامك قرنيدر وانك دور يدر آگاه اولك انك امرنى طوتك اى قوم اللهدن قورقولك كه انك رسولنه مخالفت همان اكا مخالفت ايلمكدر وكذلك انك رسولنه اطاعت همان اللهه اطاعت ايلمكدر ﴿ مثنوى ﴾ قوم گفتندش كه ماهم زان قضا * حاكيم وداد اميرى مان خدا) اول قوم برسبيل جدل ديديلر كه بزهم اول قضاى الهيدن حاكز وبزه دخى اميرلكى خدا ويردى يعنى اميران عرب بحث وجدل ايدوب اول حضرته بوكونه جواب ويرديلر كه بزهم دو كايز حق تعالى حضرتلرينك اول قضا سندن حاكلر زيره دخى بو اميرلكى خدا ويردى پس سن بزم مابينمزدن كنديكى مستثنا ايدوب بكا بو اميرلكى خدا ويردى ديمك نيجه صحيح اولور ونوجهله ثبوت بولور ﴿ مثنوى ﴾ گفت لكن مرمرا حق ملك داد * مرشمارا عاريت از بهر زاد) حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم بونلره جواب ويروب ديدى لكن حق تعالى تحقيقا بكا ملك ويردى وسزه عاريت ويردى زاددن اوترى يعنى اول حضرت عليه السلام بونلره بوكونه جواب باصواب ويروب ديديلر كه نعم سزك سوز بكز صحيحدر كه

سزه دخی حاکملکی وامیرلکی خدا ویردی سزك دخی حکومتکز اول قضادندر ولیکن سزکله بنم امیرلکمك فرقی اولدرکه حق تعالی بکا بو امیرلکی تاازلدن ملك ویردی وبنم خلق اوزره امیر اولمغی وحکمم قیلمغی لوح قضاده بالاصالة ثابت قیلدی امابو امیرلکی سزه عاریت ویردی زاددن اوتری یعنی توالد وتناسل خلقدن اوتری و برقاچ کون کندی تحت تصرفکزده اولان مملکتکز سزك واسطه کزله معمور اولوب خلق منتظم الاحوال اولمقدن اوتری پس سزك امیرلککز لوح قضاده هم عاریتی اولمق اوزره ثابت اولمشدر امابنم امیرلکم بالاصاله بکا ملك اولمق اوزره واصلا فانی اولمیوب همیشه باقی اولمق اوزره ثابت اولمشدر بیوردیلر نتهکم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ میری من تاقیامت باقیست * میری عاریتی خواهد شکست) بنم امیرلکم قیامته دك باقیدر عاریتی اولان امیرلك شکست اولیسردر یعنی هرشول امیرلك که برکسه نك عین ثابته سنده ازلی انك ملکی اولمیه واوح قضاده اول امیرلك انکچون ثبوت بولمیه بلکه عاریتی امیر اولمق انك حقنده مقدر اوله انك امیرلکی بودنیاده البته برکون شکست اولیسردر وانك دولتنه فنا کلیسردر ﴿ مثنوی ﴾ قوم کفتند ای امیر افزون مکو * چیست حجت برفزون جویی تو) پس قوم عرب دیدیلر ای امیر افزون سویلمه سنك زیاده وافزون ایستیجی اکلکه حجت ندر یعنی اول حضرته بویله دیدیلرکه چوق سویلمه سنك ملکی بزدن زیاده استمکه وامیرلك سکا ابدی ملك اولدیغنه وبزه عاریتی اولدیغنه حجت وبرهان ندر تاکم امیرلك ابدی سکا بالاصاله مخصوص اولدیغنه ایمان کتوره وز وکندیمزی سکا تابع اولنلر زمره سنه یتوره وز ﴿ مثنوی ﴾ در زمان ابری برآمد زامر مر * سیل آمد کشت آن اطراف پر) فی الحال امر مردن بر بلود کلدی سیل کلدی اول اطراف پر اولدی امر مراجی حکم دیمکدر یعنی حق تعالی حضرتلرینك صورت قهرله اولان امرندن درحال بربلود کلدی واولقدر یغموز یاغدیکه سیل کلدی واول اطراف سیله طولدی ﴿ مثنوی ﴾ رو بشهر آورد سیل بس مهیب * اهل شهر افغان کنان جمله رعیب) زیاده عظیم ومهیب سیل شهره یوز کتوردی شهرك اهلی وخلق جمله مرعوب اولدقلری حالده افغان ایدیجی اولدیلر رعیب بمعنی مرعوب اولورسه معنی بودر یعنی راعب اولورسه اهل شهر جمله سی خائف اولدقلری حالده افغان ایدیجی اولدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که وقت امتحان * امد اکنون تاکمان کردد عیان) پس حضرت پیغمبر علیه السلام بونلره دیدیکه ای قوم ایشته شمدی امتحانك وقتی کلدی تاظن وکمان عیان اوله تاکم ملك عاریتی اولان خصوصده شبهه کز دفع اولوب حقیقت حال عیان اوله دیدی

پس اكر سزدخی بالاصاله قضاء الهیدن امیر ایسه كز بوسیلی دفع ایلك بیوردی
﴿ مثنوی ﴾ هر امیری نیزهٔ خود درفكند * تاشود در امتحان آن سیل بند)
پس هر برامیر كندی نیزه سنی سیل اوزه براقدی تاكه امتحانده اول سیل بسته
و بند اوله آن نیزه یه راجع اولوب سیل بند وصف تركیبی اولمق دخی جائزدر
بوتقدیر اوزره معنی هر برامیر سیل اوزره كندی نیزه سنی براقدی تاكم اول نیزه
امتحان وقتنده سیل بند اوله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس قضیب انداخت
دروی مصطفی * آن قضیب معجز فرمانروا) پس حضرت مصطفی علیه السلام
اول سیله قضیب اتدی اول معجز فرمانروا قضیب ایدی فرمانروا وصف تركیبیدر
فرمانی یكور یجی بیوروغن طوتدریجی دیمكدر معجز خصمی عاجز ایدیجی
دیمك اولور قضیب شاخه دیرلر یعنی پس حضرت مصطفی علیه السلام اول سیله
برشاخ پاره اتدی خصمی اعجاز ایدیجی وامرنی یكوریجی ایدی ﴿ مثنوی ﴾
نیزه هارا همچو خاشاكی ربود * آب تیز سیل پرجوش وعنود) پس اول
امیرلك نیزه لرنی برشاخ پاره كبی قاپدی اول پرجوش وعنود سیلك تند وتیز
آبی یعنی اول معاند اولان پرجوش سیلك آب تیزی امیران عربك نیزه لرن قاپدی
وكتدی ﴿ مثنوی ﴾ نیزه هاكم كشت جمله وان قضیب * برسر آب ایستاده
چون رقیب) نیزه لر جمله سی كم ونابدید اولدی حال بوكه اول قضیب مبارك
رقیب كبی آبك باشی اوزره طورمش ایدی یعنی بردی روح وعاقل كمسه نیجه
صو اوزره بنجی وكوزه دیجی اولوب طوررسه وموكل اولوب آنی نه كونه
حفظ قیلورسه اول شاخ پاره دخی صو اوزره طوروب رقیب كبی آنی سد و بند
ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ زاهتمام آن قضیب آن سیل زفت * رو بكردانید
آن سیلاب ورفت) اول قضیبك اهتمامندن اول سیل زفت یوزنی دوندردی
واوسیلاب كتدی یعنی اول حضرتك معجزهٔ شریفه سیله اول قضیبه برمرتبه
قدرت حاصل اولدیكه اول سیلك كیرو دونمسنه صو اوزره طوروب اهتمام
ایلدی پس اول سیل عظیم اول شاخ پاره نك اهتمامندن یوزنی دوندروب آخر
بیره كتدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بدید ندازوی ان امر عظیم * پس مقر
كشتند ان میران زبیم) چونكه اول امیر عرب اول حضرتدن اول امر عظیمی
كوردیلر پس اول امیرلر خوفلرندن مقر اولدیلر وتصدیق قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾
جز سه كس كه حقد ایشان چیره بود * ساحرش كفتند وكاهن آن جحود)
اوچ كمسه دن غیریكه انلرك حقد وحسدی چیره وغالب ایدی زیاده انكارلرندن
اول حضرته ساحر وكاهن دیدیلر واقرار ایلیوب ایمانه كلمدیلر ﴿ مثنوی ﴾
ملك بربسته چنان باشد ضعیف * ملك برسته چنین باشد شریف * نیزه هارا

کرندیدی باقضیب * نام شان بین نام او بین ای نجیب) بر بسته اولان ملك انجلین ضعیف اولور بررسته اولان ملك بونجلین شریف اولور بر بسته عارضی وعاریتی معناسنه‌در بررسته اصلی وذاتی معناسنه‌در یعنی عارضی وعاریتی اولان ملك وانك مالکی امیران عرب وانلرك ملکی کبی ضعیف اولور وذاتی واصلی اولان ملك وانك مالکی بوذکر اولنان حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلمك ملکی کبی همیشه عزیزوشریف اولور اگر قضیبله تیزلری کورمدك ایسه پس ای برگزیده اول حضرتك نامنی کور وانلرك نامنی کور یعنی اگر اول زمانه ایرمدکسه و بومنقبه‌نك حقیقتنی کوزکله کورمدکسه حالا بونك مثالی کندی زمانکده موجوددر اول حضرتك نامنی کور واول امیران عربك دخی نام‌لرینی کور (مثنوی) نامشانرا تیز سیل مرك برد * نام او ودولت تیزش نمرد) اول ملوك عربك نام‌لرنی موتك تیز اولان سیلی ایلتدی وکیدردی اول حضرت علیه السلامك نام شریفی وانك قوی وتیز دولتی اولمدی (مثنوی) پنج نوبت میزنندش بردوام * همچنین هرروز تاروز قیام) دوام اوزره اول حضرتك هرکون بش نوبتنی اوررلر بونجلن هرکون روزقیامته‌دك یعنی هرکون قیامته‌دك بش کره قامتده واذانده موذنلر اول حضرتك نوبت شریفه‌سنی اوررلر ونام شریفنی تعظیم وتکریمله ذکر قیلورلر پس اول حضرتك نام شریفنی سیل مرك ازاله ایدمدیکی بودخی برمعجزه‌در اماامرای عربك نام‌لری ودولتلری بالکلیه کورکه زائل اولوب فانی اولدی انلرك امیرلکی عارضی وعاریتی اولدیغنه بومعنی دلالت ایلر پس بنه قصه‌یه رجوع ایلیوب بیوررلر (مثنوی) کرترا عقلست کردم لطفها * ورخری آورده ام خررا عصا) ای فرعون اگرسنك عقلك وارایسه لطفلر ایلدم واگر خرایسك خره عصا کتوردم یعنی اگر عقل وادراکك وارایسه سکا وافر لطفلر ایلدمکه هر بریسی دولت ابدیه وسعادت سرمدیه‌یه اولشدریجی اولور اگر عقلك یوق ایسه برخرسیرت وحیوان طبیعت ایسك اشته سن خره عصا کتوردم (مثنوی) آنچنان زین آخرت بیرون کنم * کزعصا کوش وسرت پرخون کنم) بو آخور دنیادن سنی انجلین طشره ایلرم که عصادن سنك کوش وسرکی پرخون ایلرم (مثنوی) اندرین آخرخران ومردمان * می نیابند ازجفای تو امان) زیرا بو آخر دنیاده خرلر ومردملر سنك جفا وجورکدن امان بولمزلر یعنی سن برتندو سرکش خرسن که سنك اذا وجفا ایتملرکدن خرسیرت اولنلر وآدم طبیعت اولنلر بو آخور دنیاده امان بولمزلر وسالم اولمزلر (مثنوی) نك عصا آورده ام بهرادب * هرخررا کونباشد مستجب) ای فرعون اشته ادبدن اوتری عصا کتورمشم هر برخرایچون که

اول مستجب اولمیه یعنی هر برخرسیرت ایچون که اول مقبول ومؤدب اولمیه تأدیب ایلمکدن اوتری اشته عصا کنورمشم دیدی ❁ مثنوی ❁ اژدهایی میشود در قهر تو ✻ کاژدهایی کشته در فعل وخو) سنی قهر وهلاك ایتمکه بوعصا براژدرها اولور زیرا فعل وخو بده برعظیم اژدرها اولمشسن لازم کلدیکه سنك کبی اژدرهایی بونك کبی براژدرهابله زبون ومغلوب قیلم ❁ مثنوی ❁ اژدهایی کوهیٔ تو بی امان ✻ ایك بنکر اژدهای آسمان) سن فی المثل بی امان اژدرهای کوهیسن یعنی طاغده بیومش برقوتلو ومهابتلو جانورسن لیکن آسمانك اژدرهاسنی کور یعنی بو آسمانی ربانی اولان اژدرهایی کورکه بنم امرمه نیجه مطیع اولور ونوجهله حله‌لر قیلور ❁ مثنوی ❁ این عصا ازدوزخ آمد چاشنی ✻ که هلا بکریز اندر روشنی) بوعصا دوزخدن برنمونه وچاشنی کلدی بویله دیوکه هله نور وروشنلکه قاچ یعنی بوعصا سکا جهنمدن برنمونه وچاشنی کلدی لسان حالله سکا بویله دیرلر که ای فرعون تحقیقا ظلمت وکفر ومعصیتدن ایمان وروشنلکه قاچ والله ورسولنه التجا قیل ❁ مثنوی ❁ ورنه درمانی تودر دندان من ✻ مخلصت نبودز دربندان من) یوخسه سن بنم دندانمده قالورسن وبودنیاده معذب اولورسن بنم دربندلرمدن خلاص اولمزسن وبرکسه بنم ضررمی سندن دفع قیلمز دیر بو برعصا ایدی لکن بودم اژدرها در تاکه دیمسنکه دوزخ یزدان قنده‌در زیرا دنیاده اولان عذابلر جهنم عذابلرینك آثاری ونمونه‌سیدر چونکم برقوانه حق تعالی عذاب ایلمك استسه دنیاده هم عذاب ایلر پس خدانك دوزخی نره‌ده‌در ونه کونه‌در دیمه بلکه اول عذابی همان دوزخدن برچاشنی ونمونه بیلوب کندیکی دنیاده دخی عذاب دوزخله معذب اولمش کور بوجمله اکرچه حضرت موسی علیه السلام لسانندن فرعونه دینلمشدر لکن هرعصرینك موسی مشربی اولان قائم مقام نبوی فرعون سیرت اولنلره بویله سویلر وبوکونه تعریض وتوبیخ ایلر وای ظالم صقین ذوزخ یزدانی کنددن بعید صنمه خدای تعالی اکردیلرسه هم بودنیاده سکا جهنم عذابی کبی عذاب ایلردیر اکر حق تعالینك قدرتنی بیلورسك وانك دوزخی قنده‌در دیو سؤال ایلمزسن دیر

❁ در بیان انکه شناسای قدرت حق نپرسد که بهشت ودوزخ کجاست ❁

❁ مثنوی ❁ هرکجا خواهد خدا دوزخ کند ✻ اوج را برمرغ دام وفخ کند) هرقنده استرسه خدای تعالی دوزخ ایلر اوج اعلایی مرغه دام وفخ ایلر یعنی ای ظالم وطاغی سن قیاس ایله که خدای تعالی برظالمی همان آخرنده جهنمه قویه وعذاب ایده وبودنیاده اکا عذاب ایلمکه قادر اولمیه بلکه هرقنده که خدای دیلرسه برکسه یه

آنی دوزخ قیلر مثلا اوج اعلایی وهوایی برقوشه دام وفخ ایلر وآنی هواده کرفتار ایدوب بلا لره مبتلا قیلر ﴿ مثنوی ﴾ هم زدندانت برآرد دردها * تابکوبی دوزخست واژدها) ای فرعون هم سنك دندانکدن دردلر بوقروکاور وظاهر اولور تااول دردك حقنده دوزخ واژدرها دیرسن یعنی هربارکه خدای تعالی سنك دیشلریکه وجعلر ودردلر حواله ایلیه سن انك وجعلرنی ذایق اولدقده زیاده المکدن بوجهنم عذابیدر و برموزی اژدرها دیرسن پس بودنیاده عذاب جهنمی طاتمش اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ یاکند آب دهانت را عسل * تابکویی که بهشتست وحلل) یاخود اول خداسنك آب دهانکی شیرین وعسل ایلر تاکم زیاده صفاکدن سن انك حقنده بهشت وحلل دیرسن یعنی خدای تعالی سنك اغزکی برمرتبه شیرین ولذیذ ایلر وقوت ذایقه که برمرتبه حلاوت و یرر که زیاده اغزك طتلو اولدیغندن اول لذتك حقنده بوذوق ولذت فی المثل جنت وحلل لذیذیدر دیرسن ﴿ مثنوی ﴾ از بن دندان برویاند شکر * تابدانی قوت حکم وقدر) دیشلرك دبندن اول خدا شکر بتورر تاقضا وقدرك قوت وقدرتنی بیله سن حاصل کلام اولدر که جهنمدن مراد برقولنه حق تعالینك عذاب ایلسیدر وعذاب الهی ایکی قسمه منقسمدر بری دنیوی و بری اخروی دنیوی اولان عذاب جهنم عذابنك نمونه واثریدرومولته منقطع اولور واخروی اولان عذاب کافرلره دائم وابدیدر ومؤمنلره کاهی مقداری اولور نعمت الهیه نك دخی کرچه انواعی چوقدر لکن بودخی ایکی قسمه منقسمدر دنیوی اولان نعمتلری مولته منقطع اولور واخروی اولان نعمتلری دائم وباقیدرکه مؤمنلره مخصوص اولور وحق سبحانه وتعالی مرید ومختاردر اکر دیلرسه برقولنه بودنیاده جنت اعلی نعمتلرنی یدیرر واندن لذت و یرر اکر دیلرسه برقولنی دخی جهنم عذابیله معذب ایلر واکا نیجه آلام شدایدایرکورر که تعریفی ممکن اولمز وجهنم عذابی اکا مساوی کلمز پس عاقل ایسك بومعنادن حق تعالی حضرتلرینك کمال قدرتنی اکلیوب مرید ومختار اولدیغنی فهم ایلیوب انك طاعتنه مشغول اولورسن وغیره ظلم وتعدی قیلمقدن پرهیز قلورسن ﴿ مثنوی ﴾ پس بدندان بی کناهانرا مکز * فکر کن از ضربت نامحترز) ای ظالم وطاغی بی کناهلری دندانکله ایصرمه نامحترز اولان ضربتدن فکر ایله یعنی چونکم حق تعالی حضرتلرینك ارادت وقدرتنی بیلدکسه ومرید ومختار اولدیغنه عالم اولدکسه پس بی کناه اولان مظلوملری رنجیده ایله وانلره جور وستم قیله احترازسز اولان ضربتدن یعنی خوفسز وحذرسز اولان ضرب ولتدن فکر ایله که اول بی کناهلره ایلدیکك جفا مقابله سنده منتقم اولان خدادن سکا کلور وسنی آزرده قیلور ﴿ مثنوی ﴾

نیل را برقبطیان حق خون کند * سبطیان را از بلا محصون کند) حق سبحانه وتعالی شول قادر ومختاردرکه نیلی قبطیلره قان ایلر سبطیلری بلادن مصون ایلر وفی الحقیقه حضرت موسی علیه السلامك قومنی بلالردن مصون قیلدی وفرعون قومنی دنیاده وآخرتده جهنم عذابلرنه کرفتار ایلدی پس هرکیم فرعون نفسه اتباع قیله وفرعون سیرت اوله حق تعالی اکا قبطیلره ایلدیککی عذابی ایلر وهرکیم موسای روحه اتباع قیله وتابع انبیاء علیهم السلام اوله حق تعالی آنی بلالردن مصون ومحصون ایلر بعض نسخه ده مصرع ثانی برکلیمی قندده نامخمون کند واقع اولمشدر معنی نیلی حق تعالی قبطیلره خون ایلر کلیمه منسوب اولان کسه به نامقطوع قند ایلر یعنی لاینقطع لذیذ وشیرین ایلر دیمك اولور

﴿ مثنوی ﴾ تابدانی پیش حق تمیز هست * درمیان هوشیار راه ومست) تا بیله سنکه حق تعالینك قتنده تمیز واردراهك هوشیاری ومستی اورته سنده یعنی حق تعالی نیلی قبطلره خون وسبطیلره قند نامخمون ایلر تا بیله سنکه خدای تعالینك حضور شریفنده ایو یی کتولردن فرق ایلمك وصالحلرك میاننی طالحلردن وطیبلری خبیثلردن تمیز قیلمق واردر طریق مستقیمك صاحب هوشی کیمدر بیلور وانك مست وبیهوشی نه کونه کسه در اکا دخی عالم اولور و بوایکیسنك مابیننی بری برندن فرق وتمیز قیلور ﴿ مثنوی ﴾ نیل تمیز از خدا آموختست * تا کشاد آنرا وآن را سخت بست) نیل مبارك فرق وتمیزی حضرت خدادن اوکرنمشدرکه اکا آچدی وبوکا محکم بغلدی چونکم آب نیل خدادن تمیز اوکرندی کورکه اول موسی علیه السلامك قومنه یول آچدی وانلر اول نیلدن امن وسلامت ایله کچدی و بوفرعون قومنه یولی محکم بغلدی حتی انده غرق وهلاك اولدیلر

﴿ مثنوی ﴾ لطف حق عاقل کند مرنیل را * قهر او ابله کند قابیل را) اول خدانك لطفی تحقیقا آب نیلی عاقل ایلر حتی خدای تعالینك دوستلریله دشمنلرینك مابیننی تمیز ایلیوب دوستلرینه یول ویرر ودشمنلرنی غرق ایدوب هلاك قیلور اول اللهك قهری قابیلی ابله قیلور حال بوکه عاقل ابدی لکن چونکم اکا قهر الهی کلدی آنی برمرتبه احمق ونادان قیلدیکه کندی یه ضرر اولنی نافع اولندن فرق ایلمککه قادر اولمیوب قرنداشی هابیلی قتل ایلدی وقتل ایلدکدنصکره دخی انك سو آنی نه ایلیجکنی بیلیوب نیجه کونلر آنی ارقه سنده کوتروب کزدردی شول وقته دك که برغراب زمینی چنکالیله قازوب برغراب مرده یی دفن ایلدی پس غرابدن بوحالی کوروب برادرینك جسد مرده سنی اول زمینه دفن ایلدی (یاویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب) دیوسویلدی قهر الهی آنی شول مرتبه ابله ایلدیکه غرابك عقلی اندن زیاده اولوب انك

برقرغه قدر عقل وتمیزی قالدی ﴿ مثنوی ﴾ در جمادات ازکرم عقل آفرید * عقل ازعاقل بقهر خود برید) اول خدا کرم ولطفندن جماداتده عقل یراتدی حتی جمادات دوستی دشمندن ونیکی بددن فرق وتمیز ایلدی اما عقل عاقلدن کندی قهر سببیله قطع ایلدی یعنی انسانك عاقل اولمق وتمیز قیلق شانندن وخاصیت ذاتیه سندن ایکن اول خدا عاقل اولان انساندن قهریله عقل وتمیزی محو وازاله ایلدی وجماداتك عقلی اولمق ونیك وبدی تمیز قیلمق شانلرندن وخاصیت ذاتیه لرندن ایکن کرم الهی الره برمرتبه عقل وتمیز ویردیکه انلر دوستی دشمندن ونفعی ضرردن واهل خیری اهل شردن فرق ایلیوب تمیز قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ در جماد از لطف عقلی شد پدید * وزنکال ازعاقلان دانش رمید) لطف الهیدن جماداتده برعظیم عقل بدید وظاهر اولدی وخدانك نکال وعذابندن عاقللردن عقل ودانش اورکدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل چون باران بامر آنجا بریخت * عقل این سوخشم حق دید وکریخت) عقل باران کبی امر الهیله انده دوکلدی عقل بوطرفده خشم حقی کوردی وقاچدی بومعنی عقل مقطوع اوقندیغی تقدیرا اوزره اولور اما مکسور اوقنوب این سوبه مضاف اولسه هم جائزدر معنی بوجانبك عقلی حقك خشمنی کوردی وقاچدی دیمك اولور یعنی امر الهی ایله عقل جماداته یغمور کبی دوکلدی حتی اول جمادات ایوبی کتودن فرق وتمیز ایلدی اما انسانکه عقل وتمیز اوزره مجبول اولمش ایکن ونیك وبدی تمیز قیلق اکا مخصوص کلمش ایکن چونکم خشم حق انسانه کلدی عقل اول خشمك اثرن کوروب عاقلدن فرار قیلدی چونکم عقل برکسه دن زائل اولدی اول کمسه نفعی ضرردن وخیری شردن تمیز ایلمکه قادر اوله میوب عذابه وعقابه مستحق اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ابرو خورشید ومه ونجم بلند * جمله برترتیب آیند وروند * هریکی ناید مکر در وقت خویش * که نه پس ماندز هنکام ونه پیش) بلود وکونش وآی ونجم بلند جمله ترتیب اوزره کلورلر وکیدرلر هر بری کلز مکرکه کندی وقتنده که هر بری کندی وقتندن نه کیرو قالور ونه ایلرو کلور بوابیات شریفه ودخی مابعدنده اولان ابیات لطیفه جماداتده اولان عقل وادراکی اثبات ایلمك موقعنده سؤال مقدره جواب اولمق طریقی اوزره واقع اولمشدر بوذکر اولنان سوزلردن سامعه برخاطره کلورکه اول عقل وتمیزله متصف اولان عاقلانه وممیزانه روشن قیلان جمادات عجبا نه مقوله جمادات اوله پس بجواب بیورورلرکه بوابیات شریفه ده مذکوره اولان شیلرك هر بریسی جمیعا ترتیب اوزره کلورلر وترتیب اوزره کیدرلر اکر عقللری اولمیدی ترتیب کوزتمکه قادر اولمزلردی

وعاقلانه خدمت وحركت قيلرلردى كورمز ميسن هر بريسى كلز مكركه كندى
ايچون معين اولان وقتده كلور كه كندى معين اولان وقتدن نه كيرو قالور ونه
ايلرو كلور بونلرك بوحركت موزونه ومعقوله سندن منفهم اولان بودركه بونلرك
عقلى اوله اكر بونلرك هر برينك كنديسنه مناسب عقللرى وتميزلرى اولميسه‌دى
بويله وقتيله حركت ايلمكه قادر اولميه‌لردى چونكم هر برينك بويله‌وقتيله حركت
ايلمسى ظاهر وثابت اولديسه بونلرك كنديلره مناسب بر عقل ومدرى اولملق هم
ثابت اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون نكردى فهم اين راز انبيا * دانش آوردند
در سنك وعصا ٭ تاجمادات ذكررا بى لباس ٭ چون عصا وسنك دارى
ازقياس) اى مرد غافل بومعنا يى انبيا عليهم السلامدن نيچون فهم وادراك
ايلمدك اول سلطانلر سنك وعصايه دانش كتورديلر تاغيرى جماداتى دخى
لباسسز قياس جهتندن عصا وسنك كبى طوته سن يعنى بوجمادات ونباتاتك
جميعسنده عقل وتميز اولديغى و بونلردوستى دشمندن فرق قيلديغى رازى انبياى
عظامدن نيچون فهم ايلمدك كه بوانبيا صلوات الله عليهم اجمعين حجره وعصايه
دانش كتورديلر و بونلرى عقل مرتبه‌سنه يتورديلر نته‌كم حجر رسول اكرم صلى الله
عليه وسلمه سلام و يرديكى وحصانك اول حضرت حقنده شهادت كلمسى كتورديكى
اتفاقله ثابت اولمشدر بونلرك قصه‌لرى جلد اولده وجلد ثانيده مرور قيلنمشدر
وعصا دخى جماد قيلندن برچوب پاره ايكن آنى دخى حضرت موسى عليه السلام
عقل وتميز مرتبه‌سنه كتوروب حيات صاحبى برحيهٔ عظيمه اولدقده فرعونك
اوزرينه وانك عسكرينك جانبنه شيرانه حمله‌لر ايدوب انلرى كوشه بكوشه قاچردى
بوجمله جماداتدن بوبرقاچ جمادى انبياى عظام انكچون عقل وتميز مرتبه‌سنه
كتورديلركه سائر جماداتى بى التباس و بى اشتباه عصايله سنك كبى قياس ايليه‌سنكه
(القليل يدل على الكثير والجرعة تدل على الغدير) قولنك مضمونى اوزره از نسنه
چوق نسنه‌يه نمونه اولور وعاقل اولان جزودن كله استدلال قيلور چونكم
بوبرقاچ جماداتك عقل وتميزى محسوس اولوب ثابت اولديسه غيرى
جمادلرى دخى بوكا كوره قياس ايله دبعك اولور ﴿ مثنوى ﴾ طاعت سنك
وعصا ظاهر شود * وزجمادات دكر مخبر شود) الحاصل سنك وعصانك طاعتى
ظاهر اولور غيرى جماداتدن مخبر اولور يعنى حجرله عصانك حق تعالى يه طاعتى
وآنك پيغمبرلرينه خدمتى ظاهر وعيان اولور وسائر جماداتك احوالندن بونلراخبار
قيلدى بويله ديو كه ﴿ مثنوى ﴾ ماز يزدان آكهيم وطايعيم ٭ ماهمه نى
اتفاقى ضايعيم) بزحضرت يزداندن آكاه وخبردارز وانك امرنه طايعز بزدوكليز
اتفاقى ضايع دكلز بلكه خالقمزى جمله‌مز مسبح ازوانك حكمتنه وكمال قدرتنه

دلالت وشهادت ایدیجیلرز اصلا بر عمز باطل وعبث مخلوق اولمشدر دیرلر وکوش وهوشی اولان کسه‌لره بو کونه معنالری تعبیر وتقریر ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو آب نیل دانی وقت غرق * کومیان هردو امت کرد فرق) آب نیل کبی بیل سن غرق وقتنده که اول آب نیل هرایکی امتك مابیننی فرق ایلدی یعنی سائر جمادات دخی بویله دیرلر واول سنك وعصا جمادات اخرانك حقیقت حالندن بو کونه خبر ویررلر که ای عاقل بزم جمله مزی آب نیل کبی بیله‌سن که اول اب نیل غرق وقتنده هرایکی امتك میاننی فرق وتمییز ایلدیکه اول امتدن بریسی سبطیلر و بری دخی قبطیلر ایدی سبطیلره یول و یردی وطریق نجات اولدی وقبطیلری (فغشیهم من الیم ماغشیهم) موجبنجه اوزرلرنی بورو یوب بالکلیه هلاك ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون زمین دانیش دانا وقت خسف * درحق قارون که قهرش کرد نسف) اول جمادات اخرایی زمین کبی دانا بیله سن خسف وقتنده قارون حقنده که اول قهرانی نسف ایلدی نسف یردن قوپرلغه دیرلر بوراده هلاك معناسنه دریعنی سائر جماداتی دخی زمین کبی دانا واهل تمییز بیله سنکه اول زمین خسف وقتنده قارون حقنده که قهر الهی آنی استیصال وهلاك ایلدکده غیریلردن آنی تمییز ایلیوب توابعیله خسف ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون قمر که امر بشنید وشتافت * پس دونیمه کشت برچرخ وشکافت) قمر کبی که امر خدایی اشتدی وعجله ایلدی پس چرخ فلك اوزره ایکی پاره اولدی و یارلدی یعنی سائر جماداتی دخی قمر کبی بیل که اول قمر رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلرینك امرنی اشتدی وانك امرنی قبول ایلمکه سرعت ایتدی پس فلك اوزره یارلدی وایکی شق اولدی نته‌کم (اقتربت الساعة وانشق القمر) آیت کریمه‌سی بو معجزهٔ شریفه‌یه شهادت قیلدی و بو آیت کریمه‌نك تحقیق وتفسیری جلد اولده ز یافت تأویل رکیك مکس سرخنك ماقبلنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون درخت وسنك کاندر هرمقام * مصطفی راکرده ظاهر السلام) درخت وسنك کبی که هرمقامده حضرت مصطفی علیه السلامه ظاهرا سلام ایلمشدر (السلام علیك یارسول الله) دیو سویلمشدر نته‌کم روایت صحیحه ایله روایت اولنمشدر که اول حضرته رسالت کلدکدنصکره هرحجر وشجره که اوغرریه‌لردی اول حضرته (السلام علیك) دیو سلاملر و یررلردی ونبوت ورسالتنه شهادت قیلورلردی بو بیت شریفه مناسب اولان حدیث شریفلر وبومحل لطیفه موافق کلان کلاملر جلد ثالثده شول مارکیر حکایه‌سنده که برمار افسرده بی بنده کتور مشدی انده عالم افسرده است ونام او جماد بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر وجلد اولده وجلد ثانیده دخی مرور ایلمشدر که هر برمحلده

تسبیح جماداته متعلق اولان مطلبلر وضع اولنمشدر اول مطالب انده طلب اولنسه اما فلاسفه بومعنایه قائل اولیوب تأویل و بحث وجدل سمتنه کیدرلر بومناسبتله فلسفی ایله سنیك بحثنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ بحث کردن سنی وفلسفی وجواب دهریکه ﴾
﴿ منکر الوهیتست وعالم را قدیم می کوید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ دی یکی میکفت عالم حادثست ٭ فانیست این چرخ حقش وارثست) دون برکسه دیدی عالم حادثدر بوچرخ فانیدر واکا حق تعالی وارثدر بویله دین مؤمن سنیدر که اهل سنت والجماعتك اعتقادی بونك اوزرینه درکه بوچرخ وافلاك و بوعالم خاك جمله سی حادثدر وحدوثه جمله دن بردلیل متغیر اولدیغیدر وهر متغیر حادث وفانی اولمق مقرر در پس عالم سرتاسر حادث وفانیدر واکا وارث باقی اولان واجب الوجوددر ﴿ مثنوی ﴾ فلسفیٔ کفت چون دانی حدوث ٭ حادثیٔ ابرچون داند غیوث ٭ ذرهٔ خود نیستی ازانقلاب ٭ توچه می دانی حدوث آفتاب) برفلسفی برسنی یه دیدیکه حدوثی نیجه بیلورسن ابرك حادثلکنی غیوث نیجه بیلور غیوث غیثك جمعیدر غیث زیاده لازم اولدیغی زمانده یغان یغموره دیرلر افلاك وآفتابك انقلابندن خود برذره دکلسن پس سن آفتابك حدوثنی نه بیلورسن یعنی برفلسفی عالم حادث وفانی دینسنی یه بحث وجدل طریقنه ذاهب اولوب دیدیکه ای سنی سن بوعالمك حدوثی ندن بیلورسن سحابك حدوثنی باران نیجه بیلور که اول باران سحابدن ظهوره کلدی واندنصکره وجود بولدی پس ای سنی سن بوعالمدن ظهوره کلدك و بوعالمی همان بوهیئت اوزره مستمر اولمش بولدك وسنك آبا واجدادك حضرت آدم علیه السلامه منتهی اولنجیه دك بوعالمی همان بویله بولدیلر وآدم دخی بوعالمده ظهوره کلدی پس بوعالمك حدوثی سکاندن معلوم اولدی وسن خود فی المثل آفتابك انقلابندن برذره بیله دکلسن فرضی الك انقلاباتندن برذره اولدیغك تقدیرجه سن آفتابك حدوثنی نه بیلورسن زیرا برذره آفتابك قدمنی وحدوثنی بیلمکه نیجه قابلدر که انك قتنده اول لاشی در ﴿ مثنوی ﴾ کرمکی کاندر حدث باشد دفین ٭ کی بداند اخروبدو زمین) مثال آخر بربوجك که حدثده دفین اوله اول کرمك زمینك آخر و بدوینی نجن بیلور یعنی بر بوجك که زمینده اولان نجاست ایچره متکون اولوب مدفون اولسه اول بوجك زمینك ابتداسنی وانتهاسنی نیجه بیلور بومقرردر که بیلز کذلك سندخی ای سنی بوزمینده اخلاط ونجاسات بدنیه ایچره موجود اولوب مدفون اولمشسن سن بوزمین وآسمانك اولنی وآخرنی ندن بیلورسن و بوعالمك

حدوثنه نوجهله اعتقاد قیلورسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ این بتقلید از پدر
بشنیدهٔ * از حماقت اندرین پیچیدهٔ * چیست برهان برحدوث این بگو * ورنه
خاموش این فزون کوبی مجو) سن بو سوزی تقلید ایله پدرکدن استماع ایلمشسن
حماقتکدن بو حدوث عالمه متعلق اولان معنایه طولاشمشسن بوعالمك حدوثنه برهانك
ندر سویله یوخسه خاموش اول بو زیاده سویلمکلکی دیلمه تقلید برکسه نك فعلنی
وقولنی انك حقیقتنده عالم اولمقسزین واول فعلك وقولك ماهیتی ندرانی بیلمدین
اول فعلی وقولی قلاده کبی کندی یه لازم قیلمقدر نته کم بونك تعریفی وبعض تحقیق
جلد اولده حقیر و بی خصم دیدن دیدهای حس صالح وناقهٔ صالح راسرخنده
از پی تقلید وازرایات نقل بیتك شرحنده مرور ایلدی انده طلب اولنه وخلاصهٔ
کلام اولدرکه اول فلسفی سنی یه دیدی ای سنی بو حدوث عالمه متعلق اولان
اقوالی سن انك حقیقتنه واقف اولمدین پدرکدن اکا تقلید ایتمکله بویله ایشتمشسن
و بونك عقلله حقیقتن دوشنمیوب حماقت و بلاهتکدن بوکاد ولاشمشسن واعتقاد
قیلمشسن پس بوعالمك حدوثنه حجت و برهان ندر سویله واکر عقل قبول ایده جك
برهانك یوغیسه خاموش اول وزیاده سویلمکدن فراغت قیل که مجرد اباعن جد
تقلید ایله اولان سوزه عقلا قتنده اعتبار والتفات اولمز دیدی چونکم فلسفی عقیدهٔ
فاسده سنه کوره بوسبیل جدل مؤمنه بوکونه اعتراض ایلدی مؤمن سنی دخی اکا
جواب و برمکه شروع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت دیدم اندرین بحث عمیق
* بحث میکردند روزی دوفریق) سنی اول فلسفی یه دیدیکه ای منکر الوهیت
اولان زندیق بن بو بحث عمیقده کوردم ایکی فریق بوخصوصده برکون بحث
ایلدیلر بحث عمیق تعبیرنده اشارت واردر اول معنایه که عالمك حدوث وقدمنی ومبدأ
ومعادنی بیلك واثبات واجب الوجود ایلمك عظیم بحثدرکه اهل سنتله فلاسفه
مابیننده بوخصوصده چوق قیل وقال ونزاع وجدال واقع اولمشدر وجانبیندن
بوخصوصده نیجه کتب ورسائل تصنیف قیلنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ درجدال ودر
خصام ودرستوه * کشت هنکامه بران دوکس کروه) بوایکی فریقك جدال وخصام
وستوهی وقتنده یعنی بوایکی کروهك بری برلریله مجادله ومخاصمه واضطرابلری
وقتنده اول ایکی بلوك کسه نك اوزرینه هنکامه اولدی یعنی انلرك اوزرینه عظیم
خلق جمع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ من بسوی جمع هنکامه شدم * اطلاع حال
ایشان بستدم) بن هنکامه نك جمعیتی جانبنه کتدم انلرك حالندن اطلاع الدم یعنی
واروب انلرك حالنه مطلع اولدم وانلرك بحثنی استماع قیلدم ﴿ مثنوی ﴾
آن یکی میکفت کردون فانیست * بی کمانی این بنارا بانیست) اول بریسی که
مراد سنیدر کردون فانیدر دیدی کمانسز بو بنا ایچون بانی واردر یعنی بوعالم

برحادث بنادر هیچ شك وشبهه یوقدر كه بونك بربانی وصانعی واردر البتسه بوكون اول واجب الوجود اولان صانعه من كل الوجوه محتاجـدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ وان دکر کفت این قدیم و بی کیست ٭ نیستش بانی و یابانی و یست) واول بری دیدی بوعالم قدیمدر و بی کی در انك بانیسی یوقدر و بابانی اولدر یعـنی فلسفی سنی یه جواب و یردی دیدی بوعالم قدیم بالذاتدر وقچن سزدر یعـنی قچن زماندن برو موجود اولمشدر دیو اکا بر ابتدا تقدیر ایلمك متصور دکلدر انك بانیسی وصـانعی یوقدر که انك وجودی قائم بالذاتدر قیامده غیروجوده انك احتیاجی یوقدر و یاخود بانی وصانع همان اولدر که عناصر وموالیدانك تأثیر وتصرفیـله ظهوره کلور ا﴿ مثنوی ﴾ا کفت منکر کشتهٔ خلاق را ٭ روز وشب ارنده ورزاق را) سنی فلسفی یه ایتدی ای سفیه واحق خلاقه منـکر اولمشسن روزوشب کتوریجی یه ورزاقه منکر اولمشسن یعنی ای فلسفی خلاق عالمه انکارمی ایلرسن ولیل ونهاری کیدروب کتورن و بوقدر موجوداته ارزاق و یرن واجب الوجوده کافرمی اولورسن بوسوزلر خود محضا کفردر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت بی برهان نخواهم من شنید ٭ انچه کوبی آن بتقلیدی کزید) فلسفی ایتدی بن بوسوزی برهانسز اشتمك استمزم اول نسنه یی که سو یلرسن آنی تقلید ایله قبول ایتمك استمزم بلـکه عقل قبول ایده جك و بونك حقیقتنی بیلجك برحجتك وار ایسه بونی کزیده ایلرم واکر بوغیسه مجرد تقلیـد ایله بومذهبی اختیار ایلمزم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هین بیاور حجت و برهان که من ٭ نشنوم بی حجت این رادرز من) اکاه اول ای سنی حجت و برهان کتور زیرا بن بونی حجتسز زمانه ده بن استمزم و بوکونه سوزلره اصـلا برایش ایتمزم دیدی چونکم سنی کور دیکه فلسفی قیـل وقالله ملزم اولمز وعقلیات ونقلیات ایله ایمانه کلمز پس درونـنـده اولان حاله حواله ایدوب اکا بوکونه جواب و یردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت حجت دردرون جانمست ٭ دردرون جان نهـان برهانمست) سـنی اول منکر الوهیت اولان فلسفی یه دیدی حجت بنم درون جانمده دردرون جانده نهـان بنم برهانم واردر یعنی ای فلسفی چو نکم بنم قولمه اولان برهانمی تصدیق ایلمدك پس حجت بنم جانم ایچنده در بنم برهانم جانم ایچنـده نهـاندر که اول وجدانی وذوقی اولان ایمـان وایقـاندر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ تونمی بینی هلال ازضعف چشم ٭ من همی بینم مـکن برمن توخشم) ای احمق سن ضعف چشمـکدن هلالی کورمزسن امابن کوریرم سن بنم اوزریمه خشم ایلمه یعنی ای کوردل سنك بصر بصیرتکده نور یقین اولمدیغندن وقلبك کوزی کحل هدایتله قوت بولمدیغندن آسمـان قلبده هلال کبی اولان ایمـان وعرفانمی کوره مزسن امابن بصر بصیرتله آنی کوریرم سن بنی کندیکه قیاس ایلیوب کوردل اولدیغـکدن بکا خشم ایلمه که

سكا پوشيده ومخفى اولان بحمدالله بكا عياندر ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت وكو بسيار كشت وخلق كيج * درسرو پايان اين چرخ بسيج) الحاصل بو ايكيسنك مابينده كفت وكو بسيار اولدى مستمع اولان خلايق بو چرخ بسيجك سرو پاينده متحير اولدى بسيج بونده مهيا ومن بن معناسنه در يعنى طرفيندن قيل وقال و بحث وجدال قتى چوق اولدى انده حاضر اولان خلق بومهيا ومن بن اولان چرخك ابتدا وانتهاسنده وحدوث وقدمنده واله وحيران اولديلر وايكيسنك بيله قولندن قنغيسى اصدق وقبوله احق واوفق ايديكنى بيله مديلر چونكم سنى بونلرك بوولهوحيرتن كوردى ﴿ مثنوى ﴾ كفت يارادر دروم حجتيست * برحدوث آسمانم اينيست) بونلره ديدى اى ياران بنم دروغمده برعظيم حجت واردر كه اول حجت آسمانك حدوثنى اوزره بكا برعظيم آيتدر بوچرخك محدث ومخلوق اولديغنه ﴿ مثنوى ﴾ من يقين دارم نشانش آن بود * مر يقين دانراكه در اتش رود * درزبان مى نايد آن حجت بدان * همچو حال سر عشق عاشقان) بن يقين طوترم اول يقينك نشانى تحقيقا يقيندانه اول اولور كه آتشه كيده اول حجت و برهان زبانه كلمز بيل عاشقلرك عشقنك سرينك حالى كبى يعنى سنى ديديكه بن افلاكك محدث ومخلوق اولديغنه و بونلرك برمريد ومختار واجب الوجود موجد وصانعى اولديغنه قلبمده يقين طوتارم كه بنم اصل برهانم اول قلبمده اولان ايمان وايقانمدر وانك نشانى يقيندان اولان كمسه ايچون اولدركه صانعك وجودنه يقين طوتن كمسه آتشه كيده وقيل وقالى ترك ايده وصاحب يقين اولدركه هرشيئى خالق وموجد اولان خدا ايديكنى تحقيقا بيلور وكل اشياده مؤثر حقيقى همان اول اولديغنه اقرار واعتقاد قيلور فلسفيلر مذهبنده وطبيعيلر مسلكنده عناصر اربعه بالطبع بوعالمده مؤثرلردر اما صاحب يقين اولان سنيلر مشربنده هرشيده مؤثر حقيقى خداى تعاليدر مثلا نار بالطبع محرق دكلدر بلكه برشيئى احراق ايلسه بارادة الله احراق ايلر چونكم سنى اولان هرشيئ اللهك ارادتيله تأثير ايلديكنى بيلوب وهرشيده مؤثر حقيقى الله ايدبكنه قلبنده كمال يقين ايله يقين قياسى مقرر ومحقق اوليجق آتشه كيرن الم چكمز زيرا بيلوركه آتش آنى ياقمغه بالطبع قادر دكلدر بلكه ارادة الله اولورسه آتش آنى ياقر پس بويله محل امتحانده مؤمن اولان كندى ايمانىنى واعتقادنى اثبات ايلمك ايچون مريد ومختار اولان خداى تعالى يه توكل واعتماد ايدوب آتشه كيرسه حق تعالى آتشك خاصيت طبيعيه سنى اندن ازاله ايدوب مؤمنه آنى بردوسلام ايلر پس بو يقين قلب ايچنده برمعنوى حجت و برهاندر لسانه كلمز و بيانه صغمز نته كم عاشقلرك عشقنك سرى وكيفيت حالى نطق و بيانه كلمز زيرا اكر يقين ومعرفت واكر كيفيت عشق ومحبت

امر وجدا نیدر نطقله تعبیری وتقریری ممکن اولمز (من لم یذق لم یدر) موجبنجه بونلری ذوق ایتمین بیلمز ﴿ مثنوی ﴾ نیست پیدا سر گفت وگوی من * جزکه زردی وزاری روی من) بنم گفت وگویمك سری پیدا وظاهر دگلدر بنم یوزیمك صار یلغنـدن وضعف ولاغر لغنـدن غیری یعنی بنم قیل وقالمك سر وحقیقتی پیدا وظاهر دگلدر زیرا اول گفت وگویك سری خدای تعالی یه اولان یقینم اکا اولان کمال محبتمدر بوایسه امر وجدانیدرکه تعبیر ایله بونك اظهـاری ممکن اولمز ولیکن بوامر وجدانینك بعض علایم وآثاری صحیفهٔ وجهمده ظـاهر وهوایدا اولمشـدرکه اول صفرت وجه ونحـافت ونحوادرکه باطنده اولان صفت وحالتـه دلالت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ اشـك خون بررخ روانه میرود * حجت حسن وجمالش میشود) خون آلود اولان اشك رخ اوزره روانه ایلر اول محبوبك حسن وجمالنـه حجت اولور یعنی شول قانلو یاشـکه بنم یوزم اوزره روان اولوب کیدر و گوزلرمدن سرشك خون آلودم دمبدم جاری اولوب اقر اول محبوب ازلی ومعشوق ذاتینك حسن وجمالنه بوحالت ظاهره حجت و برهان اولور زیرا برکسه نك درونـده هوا ومحبت اولمیدی اول کسـه نیچون اغلردی و یوزی نیچون زرد اولوردی ووجودی نیچون نحیف وزار اولوردی فرضا برعاشق کندیسـنی محب اولدیغنه انکار قیلسه وعشقنی اغیار دن کتم ایدوب اسرارنی ساتر اولسـه انك گوزلرندن جریان ایلین دموع وصفرت وجه وسقامت وجود انك محبتنه شهادت ایدرلر که عنـد اصحـاب النهی انك انکاری مقبول اولمز کما قال الامام البوصیری (بیت) لولا الهوی لم ترق دمعا علی طلـل * ولا ارقت لذکر البان والعلم * وکیف تنکر حبا بعد ما شهدت * به علیك عدول الدمع والسقم ﴿ مثنوی ﴾ گفت من اینها ندانم حجتی * که بود در پیش عامه آیتی) فلسفی مؤمن سنی یه ایتدی بونلری برحجت بیلمزم که عامهٔ ناس قتنده برآیت اوله یعـنی دیدیکه ای سنی بوسوزلریکه سو یلرسن و بووجدانیاته متعلقـه اولان کلماتی که سن نقـل ایلرسن بن بونلری برحجت بیلمزمکه عامـهٔ ناس اوکنـده انلره بو برآیت اوله وانلر بو کونه اقواله ایمان واعتقـاد قیله پس برحجت ابراز ایله که عامهٔ ناسـك اعتقاد نه سبب اوله وانلر اول حجت و برهان واسـطه سیله سـنك اقوالکی قبول ایلیوب ایمانه گله وسنك باطنکده اولان یقینکه اعتقاد قیله ﴿ مثنوی ﴾ گفت چون قلبی ونقدی دم زند * که تو قلبی من نکویم ارجمند) پس سنی فلسـفی یه چونکم برنقد و برقلب دم اوره ودعوا ایلیوب دیه که ای نقد سن قلب سن و بن حرمتلو نکویم یعنی سنی ایتدی ای فلسفی سنکله بنم حالم شول برنقد خالصله قلب فاسدك حالنه بکزر که ایکیسی بری بریله جدل ایدوب قلب نقده دیرکه سن قلب سن و بن

مزناو وحرمتلو ابو خالصم قلب بو يله دعوا ايليه ﴿ مثنوى ﴾ هست اتش امتحان اخرين * كاندر آتش در فتند اين دو قرين) بونلرك ماييننى تميز ايلمكه آتش اخركه امتحاندركه بو ايكى قرين آتشه دوشه لر تاكم نقد قلبدن ممتاز اوله وكذب وصدق هر قنغى طرفده ايسه ظهوره كله ﴿ مثنوى ﴾ عام وخاص از حالشان واقف شوند * از كمان وشك سوى ايقان روند) اول وقت خاص وعوام انلرك حالندن واقف اوله لر ونقد خالصى قلب فاسددن تميز قيله لر كمان وشكدن خلاص اولوب ايمان وايقان جانبنه كيده لر ﴿ مثنوى ﴾ آب آتش آمد اى جان امتحان * نقد وقلبى راكه آن باشد نهان) اى جان آب وآتش امتحان كلدى بر نقد وقلب ايچونكه اونهان اوله يعنى شول بر نقد وقلب كه حقيقتلرى معلوم اولميه وناس آنى بيلمكده شبهه اوزره اوله لر انك امتحانى آتش ايله اولدى اولا زر كرلر انك ايكيسن بيله آتش ايچره قزدروب اندنصكره صويه براغورلر خالص صافى وساده اولور اما قلب فاسد وسياه اولور وقبا حتى ظهوره كلور چونكم قضيه بو ذكر اولنان كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ تا من وتو هر دو در آتش رويم * حجت باقى حيرانان شويم) تابن وسن هر ايكيمز بيله آتش ايچنده كيده لم باقى حيرانلره حجت اوله لم يعنى بو خصوصده اوله وحيران اولان باقى كمسه لره حجت و برهان اوله لم تابو ايكيمزك حقيقت حالى عيانه كله وعامهٔ ناس شك والتباسدن برى اوله لر ديدى ﴿ مثنوى ﴾ تا من وتو هر دو در بحر اوفتيم * كه من وتوان كره را ايتيم) تابن وسن هر ايكيمز دريايه دوشه لم زيرا بن وسن بو كروهه برآيت ايز بعض نسخه ده تا ير ينه تحتانى اولان نقطتين ايله ياواقع اولمشدركه مناسب اولان دخى بودر زيرا معنى تاسن و بن آتشه كيده لم وياخود سن و بن هر ايكيمز دريايه دوشه لم كه سن و بن بو ناظر اولان كروه ايچون آيت ايز كركدر كه بزم صدقمز وكذبمز ظاهر اوله وحقيقت حالمز عيانه كله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ همچنان كردند ودر آتش شدند * هر دو خودرا بر تف اتش زدند) پس سنى وفلسفى انجلين ايلديلر وآتشه كتديلر هر ايكسى كنديسنى آتشك تف وتابنه اورديلر ونار مشتعله كيروب اوتورديلر آتش فلسفى يى ياقدى وكول ايلدى اول متقى يى دوزدى وتازه وتر ايلدى يعنى ماسوادن اتقا و پرهيز ايدين سنى يى لطيف دوزدى وتازه رك قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ آن خدا كوينده مرد مدعى * رست وسوزيد اندر آتش آن دعى) اول خدا ديجى مرد مدعى خلاص اولدى آتش ايچره اول حرام زاده ياندى يعنى خدا ديجى والوهيتى اثبات ايلجى مردسنى آتشه يانمقدن خلاص اولدى واول حرام زاده اولان فلسفى آتش ايچره يانوب كول اولدى و بو ايكى طائفه طرفيندن بونلرك حالنه نظر

ایدیجیلردی فلسفی مذهبنك بطلانی ظهوره كلدی و بونلره معلوم اولدیكه جمیع اشیانك خاصیات وآثاری طبیعتلرینك مقتضالری دكل ایمش بلكه هرشیئك خالقنك امری وموجدنك ارادتیله تأثیر ایلر ایمش اكر هرشیئ بالطبع مؤثر اولیدی وآب كندی طبعنك مقتضاسی اوزره اغراق ونار دخی بالطبع احراق قیلیدی دوستله دشمنی فرق ایلیوب جمله سنی علی السویه غرق وحرق ایلیه لردی حال بوكه دوستی غرق ایلیوب دشمنی غرق ایلدی نته كم حضرت موسی علیه السلامك قومنه بحر راه نجات اولوب قبطیلری غرق وهلاك ایلدی وكذلك نار دخی حضرت ابراهیم علیه السلامه بردوسلام اولدی اكر بالطبع محرق اولیدی حضرت ابراهیم علیه السلامی دخی یاقوب كول ایلردی نته كم بورایه مناسب اولان معنی جلد اولده بازركان وطوطی حكایه سنده برحكایه ده و بعض اقوالده مرور ایلشدر

مثنوی ازمؤذن بشنواین اعلام را * كوری افزون روان خام را * كه نسوز بده

ست این نام ازاجل * كش مسمی صدر بودست واجل) بو بیتلر فلسفی مذهب وطبیعی مشرب اولنلر جانبندن لازم كلان وتشنیع اولان وهم وسؤالی دفع ایچون انلره خطابا دیلمشدر انلرك توهمی بودركه قرآنه ایمان ایدنلر بوكا متعلق اولان آیات واخباری حقیقتده حمل ایله مزلر بلكه مؤلدر دیرلر مثلا حضرت ابراهیم علیه السلامه آتشك بردوسلام اولمسی محرق بالطبع اولان آتش برد وسلام اولمق دكلدر زیرا احراق ایلمك انك شانندندر پس بونده نمرودك غضبنی حق تعالی ابراهیم علیه السلامه بردوسلام ایلدی دیمك اولور دیرلر وانلر كتاب وسنته ایمان كتورمزلر انلرك جمله سی معجزات انبیا علیهم السلامی وكرامات اولیای كرامی بالكلیه انكار ایدرلر اكر اهل سنتدن بری بونلره انبیا علیهم السلامك معجزه سندن واولیای كرامك كرامتندن برنی حجت ابراز ایدوب دیسه كه یاقرآنده یاخود قول پیغمبر علیه السلامده و یاخود كتب اولیای كرامدن فلان كتابده بیورلمشدر كه فلان ولی بی صوغرق ایتمدی وحضرت ابراهیم علیه السلامی آتش یاقدی بونلر اكر قتلدن خوف ایترلرسه بویله دین اهل سنته دیرلر كه سن بونی كوزكله كوردكی وخدادن و پیغمبر علیه السلامدن بونی كندك اشتدكی بونی سنك اباواجدادك ومعلم واستادك بویله یازمشلردر پس حالا بحسب الظاهر سنك معجزات انبیا علیهم السلامه تقلیدك ندر دیرلر پس بویله دینلره حالله معجزات انبیا علیهم السلامی اثبات ایلمكه قادراولمین مؤمنلر طرفندن جواب ویروب بیوررلر ای طبیعی مذهب وفلسفی مشرب اولان كسه مؤذندن اشبت بو اعلامی خام اولنك روانته بركورلك زیاده ایله بومعنی افزون امر اولدیغی اوزره اولور اما افزون رو وصف تركیبی اولوب افزون روان جمع اولوب معنی بویله اولسه دخی جائز اولور

ای فلسفی مشرب بو اعلامی موءذندن اشیت خام اولان افزون روارك كورلكنده
یعنی زیاده كیدیجی وطریق حقدن تجاوز ایدیجی خاملرك كورلكنه ورغمنه
موءذندن بو علملری استماع ایت اعلام كسر همزه ایله اوقنسه دخی معنی صحیح
اولور اما فتح همزه ایله اوقنوب علمك جمعی اولیق محله مناسب اولور وموءذندن
بو علملری استماع ایله دیمكده اكر برسوءال لازم كلورسه كه اول سوءال بودر موءذندن
استماع اولنه جق علم حضرت محمد علیه السلامك نام شریفیدر كه سیاق وسباق اكا
دلالت ایدر اعلام ایسه جمعدر پس جمع مفرد معناسنه نوجهله استعمال اولنور
جواب اولادركه كاه جمعی مفرد موقعنده ایراد ایدرلر اول مفردك شاننی تفخیمدن
اوتری ممكندركه بومحلده اعلام ذكری اول حضرتك علم شریفی علملر منزله سنده
اولدیغنی ایهام ایچون اعلام ذكر اولنمش اوله و بودخی جائزدركه تكرار اعتبار یله
اعلام ذكر اولنمش اوله كه موءذندن اول حضرتك نام شریفنی هركون بش كره
اذانده و بش كره اقامتده تكرار بتكرار ذكر ایدر پس جمله سی علملر اولور واعلام
ذكر بیورسلری بو نكته لری اشعار قیلور ومعنئ بیت ثانی بو اولوركه بو نام شریف
اجل آتشندن یانمشدر زیرا اول اسمك مسماسی صدر اجل اولمشدر وخلاصهٔ
كلام ونتیجهٔ مرام بو یله دیمك اولوركه ای طبیعی مذهب وای فلسفی مشرب اولان
كسه اكرسن دیرسككه اجسامی یاقیق محرق بالطبع اولان آتشك شانندندر كركسه
ذكر اولنسان سنینك جسمی اولسون وكركسه فلسفینك جسمی اولسون بن آتشك
اجسامی احراق ایلدیكی خصوصده حالا بردلیل و برهان استرمكه یا آنی كوزمله
كورم ویاخود قولغمله ایشیدوب تاعقلمله قبول ایدم بو خصوصده جواب و یروب
دیرزكه هرروز مره كرة بعد كرة موءذن اولنلردن بو علم شریفی ونام لطیفی اشیت
وخام اولان منكرك جاننه كورلك زیاده ایت كه اجل آتشندن بو نام شریف
یانمشدر ونار موت آنی افنا وازاله ایلمكه قادر اولمشدر انكیچونكه اول اسم
شریفك مسماسی عالی مرتبه صاحبی سلطان اعظم اولمشدی پس اول سلطان
اعظمك جسم شریفنك اسمنی آتش موت احراق وافنا ایلمكه قادر اوله مدیغی
محقق ومثبت اولدیسه اكرانك جسم شریفی آتشه كیرسه باذن الله آتش اول
حضرتك جسم شریفنی احراق ایلمك مقرر ومحقق اولور بلكه اكا وارث اولان
سنیلرك دخی اكریقین صاحبلری ایسه جسملرنی یاقمق هم مصدق اولور

﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران زین رهسان اندر قران ✱ بردریده پردهای
منكران) نیجه یوز بیك بورهنلردن قرنلرده منكرلرك پرده لری یرتلمشدر قران قرنك
جمعیدر رهان سنسان وزننده رهنك جمعیدر رهاندن مراد بونده بحثلر وغلبه لردر
زیرا قیچن بركسه بركسه ایله بحث ایلسه برنسنه یی عادتدركه رهن قور ودیركه

اكرسنك ديديكك چيقرسه بو مرهون اولان شیئ سنك اولسون ديو بجم بو كا كرو
ديرا كر بحث ايلين كمسه غلبه ايلرسه كرو برد ديو تركيده او كدل ديرلر واوج دخی
ديرلر نته كم فلان كمسه ايله فلان اوچ باغلدی ديرلر يعنی رهن قودی و بحث
ايلدی ديمك اولور نته كم بو محلده دخی سنی ايله فلسفی بحث ايلديلر وسنی اولا كندی
جسمنی آتشه رهن قومغی شرط ايلدی وديديكه كل سنكله بن آتشه كيره لم
جسملريمز بو بحثده آتشه رهن اولسون اكر بنم ديديكم چيقرسه آتش سنی و بنی
ياقوب محو ايدر پس بنم مذهبم باطل وسنك مذهبك حق اولور بزدنصكره كلنلر
سنك مذهبكه ذاهب اولمق صحيح اولور ديدی پس ايكيسی بيله آتشه كيروب
آتش باذن الله سنی بی ياقدی وفلسفی يی ياقوب خاكستر ايلدی پس هرقرنده نيجه
يوز بيك بو كونه بحثلردن وغلبه لردن منكر الوهيت وكافر نبوت ورسالت اولان
كمسه لرك پرده لری يرتلمش وسوزلری ومذهبلری باطل اولمشدر وكنديلر مغلوب
ورسوای اولوب دين حق ظهوره كلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون كرو بستند غالب
شد صواب * دردوام معجزات ودر جواب * فهم كردم كانكه دم زد از سبق
وزحدوث چرخ پرور بست حق) چونكم فلسفی ايله سنی كرو باغلديلر صواب
وحق غالب اولدی معجزاتك دوامنده وجوابده پس فهم ايلديكه اول كمسه كه
سبقدن دم اوردی وچرخك حدوثندن دم اوردی اول كمسه مظفر وحقدر بو بيتلر
سرخ شريفك ابتداسنده واقع اولان سنی اسانندركه برسنی ايله برفلسفی بحث
ايلمش ايدی سنی ديديكه عالم حادثدر حق تعالی اكا وارثدر وفلسفيده اكا ديمشديكه
سن بونی پدركدن تقليد ايله ايشتدك بونك حدوثنه سنك دليلك ندر اول سنی دخی
اكابو ذكر اولنان سنی ايله منكر الوهيت اولان برفلسفينك حكايه سن كتوروب
ديمشديكه بن بو بحث عقيده كوردمكه ايكی فريق بحث ايدرلر آخر الامر بونلرك
بحثی بورايه منتهی اولديكه ايكيسی بيله آتشه كيره لر قنغيسنك مذهبی حق ايسه
ظهوره كله چونكم اول سنی ايله منكر الوهيت اولان فلسفی آتشه كيرديلر وكرو
باغلديلر صواب وطريق رشاد دوام معجزاتده وحق جوابده غالب اولدی يعنی
حق اولان جوابك ظهوری غالب اولدی وانبيا عليهم السلامك دخی معجزلرينك
دوامی خصوصنده اولان صواب غالب اولدی وظهوره كلدی ديمك اولور
معجزاتك دوامنده صواب غالب اولدی ديمك شو معناسنی اشعار قيلوركه فلسفی
ودهری اولنلر الوهيته وانبيا عليهم السلامك رسالتنه ومعجزاتنه منكرلردر وعالمده
تاثير وتصريف طبايعككدر ديرلر اما انبيای عظام بونلرك عقايد فاسده لرينك
خلافنی ديوب هرشيئده تأثير وتصرفی واجب الوجود اولان اللهه اسناد ايلمشلردر
وهر بری شريعتلرنی نيجه دلائل ومعجزاتله اثبات قيلمشلردر علی الخصوص

حضرت نبیز محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم طریق توحیدی وصراط مستقیمی نیجه دلائل ظاهره ایله ومعجزات باهره ایله اثبات قیلوب فلسفی ودهری اولنلری اول طریق متینه وشرع مبینه دعوت قیلمشدر انلردن بعضسی اول معجزاتی كوروب ظاهر او باطنا ایمانه كلمشدر و بعضسی دخی باطنا ایمانه كلیوب رسوم شرعیه یی كندی یه وقایه و پرده ایدینوب اختفا قیلمشدر و بو طائفه دن قیامته دك بر كروه صورت اسلامیه ده وامت محمد هیأتنده آكسك اولمزلر هرشول وقتده كه كندی مذهبلرینك ظهورنه فرصت بولهلر آنی اظهار ایدرلر پس اكر بونلردن بری مثلا اول فلسفی سنی یه معارضه ومباحثه ایلدیكی كبی ظهوره كلسه واهل سنتدن بر یله بحث قیلسه حضرت پیغمبر علیه السلامك معجزاتیله ینه سنی فلسفی یه هر وجهله غالب اولمق مقرردر پس الان دخی جمیع انبیا علیهم السلامك معجزاتی باخصوصكه اول حضرتك معجزاتی دائمه اولمش اولور نته كم بعد عصر النبی علیه السلام اول سنی منكر الوهیت اولان فلسفیله كرو باغلدیلر اول حضرتك معجزاتی بر كاتیله صواب غالب اولدی ومعجزاتك الی یوم القیام دائمه اولمسی ظهوره كلدیكه اول سنی یی آتشك یاقمسی پیغمبر علیه السلامك معجزاتی بر كاتیله در چونكم جمیع انبیا علیهم السلامك هر برینك شریعت علیه سی باخصوصكه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلمك جامع جمیع شرایع اولان سنت سنیه سی طریق سداد وراه رشاد اولدیغی نیجه معجزات وآیات و بینـاتله ثابت ومحقق اولدیسه بن دخی فهم ایلدم اول كسه بی كه چرخك ابتداسندن وحدوثندن دم اوردی وافلاكك اولنه وحدوثنه اعتقاد قیلدی اول كسه مظفر ومنصوردر ومذهبی حقدر بو بیتده سبق ابتدا معناسنه در وحدوث اكا عطف تفسیر كبی واقع اولمشدر ازسبق چرخ یعنی ازحدوث اوانكه دم زد مظفر وحقست دیمك تقدیرنده اولور وبوسوزی اول سنی كندی یه معارضه ایلین فلسفی یه كوردیكی وجه اوزره نقل قیلور وحضرت مولانا قدس الله سره العزیز انك اسانندن بو ابیات شریفه یی حكایه یوررلر ❊ مثنوی ❊ حجت منكر همـاره زرد رو ❊ یك نشان برصدق آن انكار كو ❊ یك منـاره در ثنای منكران ❊ كوراندر عالم كه تاباشد نشان) منكرك حجتی همـاره زرد رو اولمقدر اول انكارك صدقی اوزره برنشـان وآیت قنی منكرلرك مدح وثنـاسی حقنده برمناره بو عالمده قنی كه تاانلرك صدقنه علامت ونشان اوله یعنی الوهیته وانبیای عظامك رسالتنه باخصوصكه حضرت محمد مصطفی علیه السلامك رسالتنه ومعجزاتنه منكر اولان فلاسفه نك حجتلری همیشه شرمسارلق ومغلوب اولمقلقدر اول منكرلرك انكارنك صدقی وصحتی اوزره قنی برآیت ونشان یعنی اصلا رسالته ومعجزاته منكر اولنلرك دعواسنك

وانكار بنك صدقنه بوعالمده برنشان وعلامت يوقدر اما حضرت محمد مصطفى صلى الله عليه وسلمك معجزات باهره‌سنه آيات وعلايم قتى چوقدر جمله‌دن برى هر كون مناره‌لرده اول حضرتك مدح وثناسنه متعلق نام شريفنى على ملأ الناس مؤذنلر (اشهد ان محمدا رسول الله) ديو (الصلوة والسلام عليك يارسول الله) دينو شهادت قيلورلر وتعظيملر وتكريملر ايدرلر اما منكر رسالت محمديه اولان فلاسفه نك مدح وثناسنده برمناره بوعالمده قنده‌دركه تااول منكرك صدق ودعواسنه وصحت انكارنه نشان اوله اكر دينلورسه كه فلاسفه ودهريه طائفه‌سى الان بوعالمده ظاهر وآشكار ادكللردر انلرك مذهبلرى باطل وكنديلرى زائل اولاديغى اهل سنتدن هر كسك معلومى اولمشدر پس بوسوزلر كيمك ايچون اولور ونه‌يى افاده قيلور بوسوزلر اسلام مابيننده پنهان اولان فلسفيلر ايچون تعريض اولور واهل اسلام مابيننده پنهان اولان فلسفيلرنه كونه كسه‌لردر ديرسك هرشيده اللهى مؤثر حقيقى بيلين وحضرت رسولك معجزات شريفه‌سنى تأويل قيلان وجادات تسبيح قتسنده واول حضرته نطقله سلام وبرمسنده قلبنده شك وشبهه اولان كسه‌لردر نته‌كم جلد اولده مرتد شدن كاتب وحى بياننده بيورمشلردر * هر كرا دردل شك وپيچانيست * درجهان اوفلسفى پنهانيست * مى نمايد اعتقاد او كاه كاه * آن رك فلسف كند رويش سياه ﴿ مثنوى ﴾

منبرى كوكه درانجا مخبرى * ياد آرد روزكار منكرى) فنى برمنبركه انده برمخبر برمنكرك روز كارنى ياده كتوره يعنى بلاد اسلاميه ده واهل قبله مابيننده اصلا برمنبر يوقدر كه اول منبرده برخطيب برالوهيته ورسالت ومعجزاته منكر كسه نك روزكارنى ومدح وثناسنى ياد ايليه واول بركسه ايدى ديو سويليه ﴿ مثنوى ﴾

روى دينار ودرم ازنامشان * تا قيامت مى دهد زين حق نشان * سكه‌ شاهان همى كردد دكر * سكه‌ احمد ببين تامستقر) دينار ودرمك يوزى انلرك نامندن يعنى انبياى عظامك اسملرندن قيامته دك بوحقدن نشان ويرر شاهلرك سكه سى بردرلو دخى اولور اما حضرت احمد عليه السلامك سكه سنى كور مستقره دك شاهدن مراد انبياى عظامدر دينار ودرمدن مراد مضروب ومسكوك اولان سيم وزر اولسه ده جائزدركه پادشاهان سلف درهم ودينارك بريوزنه كندىناملرين ضرب ايدوب وبريوزنه دخى (لااله الا الله محمد رسول الله) ضرب ايلمشلردر نته‌كم سلطان علاء الدينك سكه سى بوكونه‌در وبوفقير سلطان علاء الدينك بواسلوب اوزره برقاچ التوننى واقچه‌سن كورمك واقع اولدى اما درم ودينارادن مراد مجرد سيم وزردن دوزيلن طلسمات والواح اولسه بعض سؤال وجوابدن برى اولوب درم ودينارك رو يننده شمدى انبياى عظامك ناملرى

بوقدر دیمکدن خلاص اولوردی اکثر انبیا علیهم السلامك نامنی سیم وزردن ساخته اولان طاسلر اوزره قازدیروب یازدیررلر باخصوصکه (لااله الاالله محمد رسول الله) کلمه سی درم ودینار دن دوزیلن طاسلر اوزره قتی چوق کورلمشدر پس حضرت احمد صلی الله علیه وسلمك نام شریفی چونکم الان روی درم ودینار اوزره باقیدر جمیع انبیا علیهم السلامك دخی نامری انك ضمننده باقی اولمشدر نته کم جلد اولده حرکوش حکایه سنده بو محله مناسب بیورمشلردر (نام احمد نام جمله انبیاست * چونکه صد آید نود در پیش ماست) جمیع انبیا علیهم السلامك نامری انك اسم شریفنك ضمننده مذکور وموجود اولمسی بو بیتك شرحنده مرور قیلنمشدر پس خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ مرام اولدرکه انبیای عظامك سیم وزر اوزره اولان نامرندن قیامته دك بوذکر اولنان حقیقتدن نشان ویرر که انلرك نامرینك ثابت اولمسی حق وصادق اولدقلرینه شهادت ایلر پادشاهلرك سکه لری وخطبه لری متغیر ومتبدل اولور اما احمد علیه السلام حضرتلرینك سکه سی وخطبه سی قیامته دك دائم کور مستقردن مراد بونده قیامتدر واول حضرتك خطبه وسکه سنك دوامی جمیع انبیا علیهم السلامك نامرینك دائم اولمسنی مستلزم اولمشدر ❊ مثنوی ❊ در رخ نقره ویاروی زری * وانما برسکه نام منکری) برنقره نك بوزنده ویا برزرك یوزنده سکه اوزره برمنکرك نامنی کوستر یعنی سیم وزرك یوزنده انبیا علیهم السلامه منکر اولان کمسه لردن برینك اصلا نامی یازلمشدر اکر سؤال اولنورسه که کافر پادشاهلرینك نقره وزر اوزره صورتلری ضرب اولنوب اطرافنه نامری نقش اولنمشدر والآن بلاد اسلامیه ده انلرك نامیله منقوش نقره وزرك نهایتی یوقدر پس سکه اوزره برمنکرك نامنی کوستر دیمك نیجه صحیح اولور جواب اولدر که اولا کفره شاهلرینك نقره ودینار اوزره نامری باقی دکلدر متبدل ومتغیر اولمقدن خالی دکلدر پس هرمتغیر اولان عدم حکمنده‌در وثانیا جواب اولدر که انبیا علیهم السلامك منکری اولمق ویاخود حضرت محمد مصطفی علیه السلامك منکری اولمق نامیله اصلا برسیم وزر مضروب ومنقوش اولمشدر پس لازم کلسه انبیا علیهم السلامه وحضرت محمد مصطفی علیه السلامه منکر اولان کمسه نك منکرلك نامی ایله اسمی اصلا درهم ودینار ده یوقدر ولازم کلسه بولنمق احتمالی دخی یوقدر پس مدعی ثابت اولور ودرهم ودینار اوزره اولان کفره نك نامری بودعوایی ناقض اولمز وفسخ دخی قیلمز ❊ مثنوی ❊ خود مکیر این معجز چون آفتاب * صد زبان بین نام اوام الکتاب) بو بیتده ایکی وجه اوزره معنی صحیح اولور اولا معنی بویله دیمك اولور که بوذکر اولنان حالاتی خود سن طوتمه صد زبان آفتاب کبی بومعجزی کور که انك نامی ام الکتابدر

وثانیا معنی اولدرکه آفتاب کبی اولان بو مجزی خود سن طوتمه که مراد اندن
حضرت محمد مصطفی علیه السلامك نام شریفنك اذانلرده وقامتلرده ونقره
وزرلرده همیشه مذکور اولمسی وآفتاب کبی مشهور اولمسیدر سن بونی مجره
فرض ایتمه صد زبانی کورکه انك نامی ام الکتابدر وصد زباندن مراد حضرت
قرآندرکه انك نام شریفی ام الکتابدر وحضرت قرآنه انکیچون ام الکتاب دیدیلرکه
جمیع کتب شرعیه نك وصحف مرعیه نك اصلیدر بلکه جمیع کتب منزله یه
دخی لوح محفوظده اصل واقع اولمشدر وصد زبان اولمسی هر اهل مذهبك
لسانی اوزره بونده آیت کریمه والدیغی اعتباریله در اکرچه لغات حسبیله عرب
لسانی دینلور ولکن ملل مختلفه وفرق متنوعه نك السنه سنی جامع اولمش بر کتاب
کریمدر مثلا جمیع مشایخ صوفیه نك مرادنه والسنه کوره بو کتاب مبینده کلمات
وآیات واردر وحکمانك لسانه کوره دخی وعلما وعرفانك لسانلرینه کوره دخی
بو کتاب مکنونده آیات کریمه ونصوص شریفه ثابته اولمشدر مثلا اهل جبر
قرأن عظیم الشانی کندی لسانلری اوزره تفسیر ایتمشلردر وقدره متعلق اولان
آیاتی تأویل قیلمشلردر واهل قدر دخی قرأنی کندی لسانلری اوزره تفسیر ایدوب
جبره متعلق اولان آیاتی کندی مذهبلرینه موافق تأویل ایتمشلردر واهل اعتزال
دخی کندی لسانلری اوزره تفسیر ایتمشلردر واهل سنت دخی لسانلری اوزره
تفسیر ایتمشلردر فقهای اسلامیه دخی کندی لسانلری اوزره تفسیر ایتمشلردر
وقس علی هذا سائر الملل والنحل و بونلرك مذهبنه واصطلاحنه لسان تعبیر
اولنور مثلا بر کمسه لغات عربیه یی کمالیله بیلسه اهل تفسیرك اصطلاحنی ولسانی
بیله مز مکرکه نیجه زمان انلردن انی تعلیم ایلیه وکذلك لغات عربیه یه عالم اولان
فقهانك دخی لسانی بیلمز واصطلاحلرینه آکاه اولمز وکذلك اهل کلامك دخی
لسانی بیلمز واصطلاحلرینه آکاه اولمز حال بوکه بو جمله طوائف مختلفه لغات
عربیه اوزره یازمشلردر پس بو مقدمه معلومك اولدیسه حضرت قرأنه صدزبان
تعبیری یرنده اولور اکرچه بحسب اللغات لسان عربی اوزره ایسه ده اکر لسان
واحد اوزره اولیدی لغات عربیه یی بیلن عربلر بو ملل مختلفه نك یازدقلرینی
وسویلدکلرنی بیلمکه قادر اولورلردی مع هذا قادر دکللردر مکرکه آنی اهلندن
تعلیم ایلیه لر پس بو بیتده خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ مرام بویله دیمك اولور که
ای فلسفی مشرب سن بو آفتاب کبی روشن وظاهر اولان مجزاتی خود مجز
طوتمه اول صد لسان صاحبنی کورکه انك نامی ام الکتابدر اول کتاب کریم بر مجز
عظیمدرکه اکر انس وجن بر یرده اولسه لر وانك مثلنی کتورمکه سعی واجتهاد
قیلسه لر انك مثلنی کتورمکه قادر اولمیه لردی نته کم بو آیت تحدی بو معنایه دلالت

ایدر قال الله تعالی (قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرأن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا) بلکه قصر سوره دن برسوره نك اتیاننه دخی قادر اوله میه لردی نته کم بو آیت کریمه ایله حق تعالی حصرتلری تحدی بیوردی (قل ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله وادعوا شهداء کم من دون الله ان کنتم صادقین) اکر حضرت قرأن معجز اولمیه یدی اول عصرده اولان عرب عرباتك بلغا وفصحاسی که فصاحتده ماهر وفن بلاغتده ماتند ساحر ایدیلر حضرت قرأنك برآیتنه نظیره دیوب کتورمکه قادراولورلردی حال بوکه اقصر سوره دن برینه نظیره دیوب کتورمکه قادر اولمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ زهره نی کس را که یك حرفی ازان * یا بدزدد یا فزاید در بیان) کسه نك زهره سی یوقدر که اندن برحرفی سرقت ایلیه یاخود بیاندن زیاده ایلیه بعض نسخه ده یابدزدد برینه یاکند کم واقع اولمشدر بوتقدیرا اوزره معنی برکسه نك زهره سی یوقدر که اول قرأندن بارحرفی بیان ایلمکده اکسك ایلیه ویاخود زیاده ایلیه یعنی حضرت قرأن عظیم الشانك نیجه وجوهله اعجازی فتی چوقدر جملهٔ اعجازندن بری دخی بودر که اصلا براحد زیاده ایلیوب کندی مرادی اوزره اکا کوره معنی سویلیه میه انکچونکه الله تبارك وتعالی بوکتاب کریم وذکر حکیمك حافظیدر کما قال الله تعالی (انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون (ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین ﴿ مثنوی ﴾ یار غالب شو که تا غالب شوی * یار مغلوبان مشوهین ای غوی * حجت منکر همین آمد که من * غیر این ظاهر نمی بینم وطن * هیچ نندیشد که هرجا ظاهریست * آن زحکمتهای پنهان مخبریست * فائدهٔ هرظاهری خود باطنست * همچو نفع اندر دواها کامنست) پس ای مذهبی باطل اولان کمسه غالبه یار اول که تاغالب اوله سن ای غوی مغلوبلرك یاری اولمه که سندخی مغلوب اولورسن یعنی ای مذهب باطل صاحبی غالب اولان اهل سنت والجماعتك یاری اول سندخی غالبلردن اوله سن اهل بدعتك وفرق ضاله نك یاری اولمه که ای غوی مغلوب اولورسن وزبون قالورسن زیرا بونلردن برنده اول قوت وطاقت یوقدر که اهل سنت والجماعتك مابینده مذهبلرین اظهار ایدهلر والحاصل انبیا علیهم السلام واولیای کرامك یاری اولان ظاهرا وباطنا غالب اولور وبونلره مخالف اولان وفلاسفه مذهبنه اویان زبون ومغلوب قالور منکر الوهیت اولانك حجتی همان بوکلدیکه دیر بن بوظاهر عالمدن غیری وطن کورمزم اول جاهل هیچ بونی اندیشه ایلمز هر یرده که برظاهر واردر اول ظاهر پنهان اولان حکمتلردن برمخبردر هر برظاهرکه فائده سی باطندر مثلا

نفع كبى دوالر ايچره كامندر يعنى منكر الوهيت اولان فلسفينك اقوى اولان حجتى همان بوكلدى كه دير بن بوعالم ظاهردن غيرى بروطن آخر كورمزم وحقا بق اكوانه وخالق كون ومكانه نظر ابر كورمزم مؤثر حقيقى بى طبايع ار بعه دن غيرى بيلمزم وموطن ومشهد همان بوعالمى كوررم دير وهيچ فكر ايلمزكه هر زره ده كه برصورت ظاهره نهانى اولان حكمتلردن وسرلردن خبر و يريجيدر اول صورت ظاهره اول پنهانى اولان حكمتلرك ظهورندن اوترى خلق اولنمشدر هر برظاهرك فائده سى خود باطندر دوالر ايچره نفع كامن اولديغى كبى نته كم ادويه وعقاقيرك وجودلرنده فوائد ومنافع مستوره در وانلرك صورت ظاهره سى اول منافع وفوائددن اوترى خلق اولنمشدر كذلك هرظاهر اولان شيئك باطننده البته برخاصيت ومنفعت واردر هيچ برشئ باطل وعبث خلق اولنمشدر پس اول شيئك خاصيت ومنفعتى اول شيئه نسبت معنى واقع اولمشدر پس هرصورت ظهورده معنى ايچون خلق اولنمشدر وصورت عالمندن ماعدا عالم معنى دخى ثابت اولور لكن منكر وجاهل عالم معنايى كوره ميوب بوصورت عالمنى بى معنى و باطل زعم ايلر حال بوكه حكيم مطلق هيچ برشيئى عبث خلق ايلمشدر نته كم سورهٔ احقافك اولنده اولان آيت كريمه ايله بومعنايى اثبات ايدوب انك تفسير وتحقيقنه متعلق بو بيانى بسط ايدوب بيوررلر

﴿ تفسير اين آيت كه وما خلقنا السموات والارض ومابينهما ﴾
﴿ الا بالحق نيافريدمشان بهرهمين كه شمامى بينيد بلكه ﴾
﴿ بهر معنى وحكمت باقيه كه شمانمى بينيد آن را ﴾

بومسرخ شريف بوآيت كريمه نك تفسيريدر كه حق سبحانه وتعالى سورهٔ احقافك اولنده بيوررلر (وما خلقنا السموات والارض وما بينهما الابالحق) يعنى بز يرلرى وكوكلرى برانمدق دخى مابيننده اولان مخلوقى برانمدق الاحقه ملتبس اولمغله خلق ايلدك يعنى مقتضاى حكمت ومبتغاى معدلت ملتبس اولديغى حالده خلق ايلدك كه هيچ برشيئى عبث براتمدق نته كم ابن فارض دخى بومعنايه اشارت ايدوب بيوررلر (بيت) فلاعبث والخلق لم يخلقو اسدى * وان لم تكن افعالهم بالسديدة *
نته كم سرخ شريفده بو كونه تفسير ايدوب بيوررلركه ترجمه سى بودر بز بونلرى يعنى سموات وارضى و بينهما ده اولان اشيايى همان بومعنادن اوترى خلق ايلدك كه اى انسان سزانى كوررسز بلكه معنادن اوترى و باقيه اولان حكمتلردن اوترى خلق ايلدك كه سزانى كورمزسز يعنى بوجميع اشيانك صورتلرى شول معانى وحكمتلر ايچون خلق اولنمشدر وظهوره كلمشدر كه اى ظاهر بين اولنلر سز

اكا نظر ايكورمزسز نته كم صور ظاهره ومعانى وحكم باطنه ايچون خلق اولنديغنه برنيجه مثال نظمه كتوروب صورتده قالنلره تعليم بيوررلر ❊ مثنوى ❊ هيچ نقاشى نكار دزين نقش * بى اميد نفع بهر عين نقش) مثلا هيچ برنقاش نقشك زينتنى نفع اميدسز نقشك عيندن اوترى يازرمى يعنى هيچ برنقاش منفعت وفائده اميدندن قطع نظر نقشك كندى ذاتندن اوترى نقشك زينتنى يازمز بلكه برنقشى برنقاش نقش ايلسه بهرحال اندن برنفع ومعنى مراد ايلر ديمك اولور زين زينت معناسنه اولور نونك كسريله نقشه مضاف اوقنور ❊ مثنوى ❊ بلكه بهر ميهمانان وكهان * كه بفرجه وارهند از اندهان) بلكه نيجه مهمانان وكهاندن اوترى نقش وتصوير ايلركه فرجه ايله اندوهلردن بونلر خلاص اوله لر يعنى هر نقاش كه نقشلرى تحرير وتصوير ايدر مهمان اولنلرك سيرندن وصغير اولنلرك تماشاسندن اوترى تصوير ايلركه انلر تفرج اتمكله غملردن وغصه لردن قورتله لر ❊ مثنوى ❊ شادئ بچكان وياد دوستان * دوستان رفته را از نقش آن) اطفالك شادلكندن اوترى ودوستلرك يادندن كتمش دوستلرى انك نقشندن يعنى اول نقاش ومصور نقشلرى اندن اوترى نقش وتصوير ايلركه اطفال وصغارانى كوروب شاد اوله لر ودوستلر دوستان رفته يى اول نقشدن يادقيله لر نته كم بركسه نك دوستى اولسه وياخود اندن بعيد اولسه نقاشه انك صورتنى يازديرر هر باركه اول دوست كندى دوستنك نقشنه نظر ايلدكجه آنى ياد ايلر واول نقش انك ذكرنه سبب اولور پس اول نقش لحكمة وللمصلحة يازلمش اولور ❊ مثنوى ❊ هيچ كوزه كر كند كوزه شتاب * بهر عين كوزه نى بربوى آب) مثال آخر هيچ كوزه كر كوزه يه شتاب ايلرمى بوهم وجهدر هيچ كوزه كر شتاب وسرعتله كوزه ايلرمى كوزه نك عيندن اوترى آب اميدى اوزره بوى بونده اميد معناسنه در يعنى هيچ بر كوزه كر آب اميدندن قطع نظر كوزه نك كندى ذاتندن اوترى كوزه يى دوزمكه سرعت ايلمز بلكه برداقجى بربر داغى دوزسه انك ايچنه صوقويوب اول واسطه ايله صو ايچمك آسان اولسون ديو دوزر پس كوزه نك وجودى للمنفعة وللمصلحة اولور ❊ مثنوى ❊ هيچ كاسه كر كند كاسه تمام * بهر عين كاسه نى بهر طعام) مثال آخر هيچ كاسه كر تمام وكامل كاسه ايلرمى مجرد عين كاسه دن اوترى طعام قومقدن اوترى اولميه بلكه كاسه كر بركاسه يى تمام دوزمز پس اكا طعام قونلوب غدالردن برينه ظرف اولقدن اوترى اكر بوفائده مراد اولمسه صورت كاسه بى معنى وعبث اولوردى ❊ مثنوى ❊ هيچ خطاطى نويسد خط بفن * بهر عين خطنه بهر خواندن) مثال آخر هيچ بركاتب فنله خط يازرمى عين خطدن اوترى اوقومقدن اوترى اولميه يعنى هيچ برخطاط فنله وصنعت كتابتله

بوخطی یازمز الا اول خطك اوقنمسندن اوتری واول حسن خط یازن کاتبلرکه بعض حروف مقطعه یازرلر اکرچه آنی اوقنمقدن اوتری یازمزلر بلکه صنعت کتابتك قواعدنی وحسننی کوسترمکدن اوتری و یاطالبه تعلیمدن اوتری یازرلر بودخی عین معنادن اوتری اولور مجرد اول حروف واشکالك کندی ذاتندن اوتری اولمز الحاصل هرشیٔ البته لحکمة ولمصلحة ظهوره کلمشدر صورتندن اوتری خلق اولنمشدر اکر نظر حقیقت بینله نظر ایلرسك هرشیئك وجودی متسلسلا نیجه معناره وحکمتلره سبب اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نقش ظاهر بهر نقش غائبست * وان برای غائب دیکر بیست * تاسوم چارم دهم برمی شمر * این فوائد را بعقدار نظر) البته نقش ظاهر نقش غائبدن اوتریدر واول نقش غائب دخی برغیری غائبدن اوتری بغلندی اوچنجی دردنجی اونجی مرتبه‌یه دك عدایله بوفائده‌لری نظرك مقداری یعنی نقوش ظاهره‌دن هر برنقش برغائب نقشدن اوتریدرکه اول نقش غائب اول نقش ظاهره نسبت معنی کبی واقع اولمشدر واول نقش غائب برآخر نقش غائبدن اوتری مفید وموجود اولمشدر واوچنجی‌یه ودردنجی‌یه اونه چقنجیه‌دك بواسلوب اوزره برشیٔ متسلسلا اعداد ایله بوفائده‌لری عقل وفکرك یتدیکی قدر بونوع اوزره صای مثلا برنیجه دوالرکه نقشی ظاهردر مرض نفسه علاج وشفادن اوتری اولور ونفسلك مرضنك شفا بولمسی صحت وسلامت بدنی مستلزم اولور وصحت بدنیه برکار وعمل ایشلمکه قدرتی وطاقتی مستلزم اولور وکار دخی ایکی نوع اوزره در بری دنیوی و بری اخروی اولان کاری ایشلرسك حسن ثوابی مستلزم اولور وحسن ثواب مأبه وسیله اولور وحسن مأبه وصول ودخول نعم ابدیه ایله مغتنم اولمغی واقای حقی مشاهده قلمغی مستلزم اولور همچنین اکرکار دنیادن برینه دخی مشغول اولورسك اول کار برآخر کاری واول آخر کاردخی برآخر مرادی واول آخر مراد دخی برآخر حکمی واول آخر حکم دخی برآخر معنایی وهلم جرا متسلسلا بری برنی مستلزم اولور کار عالم بری برینه برمرتبه مرتبط ومتسلسل اولمشدر که اکر برذره‌بی یرندن زائل ایلسك جمیع عالمك تزلزلنی وخلل پذیر اولمسنی مستلزم اولور نته کم کلشن راز صاحبی بو بیتله بومعنایه اشارت قیلور (بیت) اکر یك ذره را برکیری ازجای * خلل یابدهمه عالم سراپای * چونکم جمیع موجوداتك بمقتضای علم ازلی وحکمت بالغهٔ الهی بری برینه تأثیروتأثر وعلیت ومعلولیت طریقی اوزره ترتیبی وارتباطی واقع اولمشدر ومراتب موجوداتده هرنه شیٔ که کوره‌سن کندی مافوقنه معلولیت طوتر وکندی تحتنده اولنه نسبت علیت طوتر حضرت واجب الوجوده منتهی اولنجیه‌دك بویله‌در ومن کل الوجوه علیت ور بو بیت حضرت الوهیتدن غیری‌یه مخصوصه

دكلدر پس بو تقدير اوزره اكر برذره بو عالمدن منعدم اولق تقدير اولنسه جميع عالمك منعدم اولمسى لازم كلور زيرا معلول واحدك منعدم اولمسى جميع علل ومعلولاتك منعدم اولمسنى مستلزم اولور مثلا شطرنج اويننده مقابلنده اولان كسنه اول برآخر شطرنج بازك بر بيدقنى اورر اول دخى براوستاد اويونجيدركه مفت بره بيدق ويرميوب انك بيدقنى اورر تكرار بودخى آنك اسبابندن برنى اورر بنه بودخى آنك اسبابنى اورر حتى اورته لقدن جميع آلات واسباب مرتفع اولور پس بوجمله جهانده اولان اشيانك بساط شطرنجى اوزره اولان آلات واسباب كبى برى برينه معنى ارتباطى اولديغى مناسبتله شطرنجك بازيلرنه بومعنايى تشبيه ايدوب بو بيتلرى ادا بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ همچو بازيهاى شطرنج اى پسر * فايدهٔ هرلعب در تالى نكر * اين نهادند بهر آن لعب نهان * وان براى آن وآن بهر فلان)

بوذكر اولنان معنى شطرنجك اويونلرى كبيدر اى اوغل هرلعبك فائده سنى تاليسنده كور مثلا شطرنج اويونلرنده بولعب ظاهرى اول برنهانى اولان لعبدن اوترى قوديلر واول لعب نهانى دخى اول برآخر اولان لعبدن اوترى وآنى دخى فلان لعبدن اوترى وضع ايلديلر اكر بو بساط كائناتده اولان اشيانك برى برينه مرتبط ومتسلسل اولمسنى بيلك استرسك بساط شطرنجده اولان آلات واسبابك برى برينه مرتبط ومتسلسل اولمسنه قياس ايله زيرا اى پسر شطرنجك هر برباز يلرينك فائده سن عقبنده اولان لعبندن نظر ايله كه براستاد مقابلنده اولان استاده برآلتى و يرديكى زمانده انك ضمننده ومابعدنده برنيجه قات او يون ملاحظه ايلراون قاته دك بلكه اون بش و يكرمى قاته دك اويون ملاحظ ايدر مثلا شطرنج بازاولنلر او يونى برآخر نهان اولان او يون ايچون قومشلردر وآنى دخى او برآخردن اوترى يكرمى بش قاته چقنجيه دك بوسوزلرى شطرنج لعبنده ماهر اولان كسه لر بيلورلر والسلام

﴿ مثنوى ﴾ همچنين ديده جهان اندر جهات * در پى هم تا رسى در بردومات)

بونجلين ديده كى جهات ايچره صحرات برى برينك اردنجه تاكه بردوماته ايرشه سن يعنى بوشطرنج اويوننده نظركى اولكى اويوندن برآخر اويونه صچرادوب بردوماته دكين ايچرودن ايچرويه نيجه نهان اويونلر ملاحظ ايلديكك كبى ديده كى وعقل پسنديده كى دخى بوشش جهات ايچره جميع جوانبه سور وايلرو يكور لاينقطع برى برى اردنجه تارد وماته يتشه سن كه نهايت كار در برد يكمكه وغالب اولمغه ومات يكلمكه ومغلوب اولمغه ديرلر بوراده برد مراده ظفر بولمقدن ومات اندن محروم قالمقدن عبارت اولور يعنى شطرنج اويوننده نظركى ايلرويه قات قات سورديكك كبى بوشش جهات ايچره اولان اشيايه نظركى دخى قات قات سورتا هر كارك نتيجه سنه وخاتمه سنه ايره سن ومراده فائز

اولمق واندن محروم قالمق مرتبه سنی کوره سن تاکه حقیقت حال ونتیجهٔ اعمال کشف اوله وجانك مراده ظفر بولمغه وسیله اولان کار هرنه ایسه اکا اشتغال قیله ﴿ مثنوی ﴾ اول ازبهر دوم باشد چنان * که شدن بر پایهای زدبان * وان دوم بهر سوم می دان تمام * تارسی تو پایه پایه تابام) اول ایکنجیدن اوتری اولور انجلاین که نردبانك پایه‌لری اوزره کتمك واول ایکنجی‌یی تمام اوچنجیدن اوتری بیل تاکه سن پایه پایه طامه‌دك ایریشه سن یعنی کار اول کار ثانی ایچون خلق اولنمشدر انجلاین که نردبانك قدمه‌لرینه کتمکلکده اول قدمه ایکنجی قدمه‌دن اوتری وضع قیلنمشدر واول ایکنجی کار اوچنجی کاردن اوتریدر بونی تمام بو اسلوب اوزره بیل حتی مرتبه مرتبه تدریجله بام مقصوده‌دك واصل اوله سن وحقیقت کاره ظفر بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ شهوت خوردن ز بهر آن منی * آن منی ازبهر نسل وروشنی * کند بینش می نبیند غیر این * عقل او بی سیر چون نبت زمین) طعام ییمك لذت وآرزوسی اول منیدن اوتریدر اول منی دخی نسلدن وروشنلکدن اوتریدر لکن کند بینش بوندن غیری کورمز زیرا آنك عقلی زمینك نبتی کبی سیرسزدر یعنی کار اول کار دوم ایچون اولدیغنه مثال انك کبی اولور که مثلا طعام ییمك شهوتی نطفه‌دن اوتری اولور حتی برکمسه اشتهاایله ییوب ایچمکدن منی حاصل اولوب مجامعته قدرت وقوت بولور واول منی دخی نسلدن اوتری وابوینك دل وجانی نسلدن روشن اولمقدن اوتری اولور یاخود عالم روشن اولمقدن اوتری اولور زیرا عالم آدمله منور اولور وروشنالق بولور آدم عالمك روشن دیده‌سی کبیدر اکر اولاد آدم اولمیه‌یدی بو عالم برکوزسز وروحسز بر بی چشم وبی جان قالب کبی اولوردی چونکه انسان عالمك روشنلکنه وانتظامنه سبب اولدیسه انسانك وجودنه دخی منی سبب اولدی ومنینك وجودنه دخی اشتهاایله ییوب ایچمك سبب اولدی ولکن کوته نظر وکلیل البصر اولان کمسه‌لر بو ییمکدن وایچمکدن ومجامعت ایدوب حیوانیت صفتیله خوش کچمکدن غیریسنی کورمز وبو ییمه‌نك وایچمه‌نك نتیجه‌سی ندر وبوجاعدن مقصود ندر بونلرك حقیقتنه نظر ایرکورمز بلکه بو کند بینش اولان کوتاه نظرك عقلی زمینك نباتی کبی برمقامده قرار قیلوب سیرسز قالمشدر وایلرویه کتمکدن وترقی ایتمکدن محروم اولمشدر لازم کلسه انجق کندی نفسنك حظنه متعلق اولان کاری بیلوب وانك ماوراسندن غافل اولور ﴿ مثنوی ﴾ نبت راچه خوانده چه ناخوانده * هست پای او بکل درمانده) نبات زمین ایچون اوقیمق نه اوقیمامق نه انك ایاغی کلده قالمشدر یعنی زمینده بتن نبات ایچون انی برآخر مرتبه‌یه دعوت ایلمك وایلممك ماینده فرق یوقدر

﴿ انذار ﴾

انذار ایله عدم انذار اکا نسبت مساویدر زیرا انك ایاغی آب وکلده قالمشدر سیر وحرکته مجالی یوقدر کذلك بعض کسه‌لرك عقلی زمینده اولان کیاه کبی مرتبهٔ آب وکلده قرار قیلمشدر اندن اعلا مرتبه‌یه اکر دعوت اولنسون اکر دعوت اولنمسون واکر انذار قیلنسون واکر انذار قیلنمسون ایمان کامل مرتبه‌سنه کلمز وکفر ومعصیت مرتبه‌سندن تجاوز ایدوب ایقان وعرفان مرتبه‌سنه ترقی قیلمز کما قال الله تعالی (سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ﴿ مثنوی ﴾

کر سرش جنبد بسیر باد رو * تو بسر جنبانیش غره مشو * آن سرش کوید سمعنا ای صبا * پای او کوید عصینا خلنا)

اکر اول نبت زمینك سیر باد ایله باشی حرکت ایلرسه یوری سن انك باشی دپرتمه‌سنه مغرور اولمه زیرا انك اول باشی ای صبا بز اشتدك دیر انك ایاغی بز عصیان ایلدك بزی ترك ایله دیر یعنی اکر زمینك نباتنك باشی بادك تحریکیله وسیریله جنبش وحرکت ایلرسه یوری سن انك باد صبایه مائل اولمسنه واکا باشیله اطاعت قیلمسنه مغرور اولمه زیرا اکرچه انك باشی ای صبا بز سنك سوزك اشتدك وقبول ایتدك دیر ولکن انك ایاغی لسان حالله بز سکا عصیان ایتدك بزی کندی یریمزده وحالمزده قو دیر زیرا مادامکه کندی مرتبه‌سندن کذر ایتمیه و باد صبانك مرادی اوزره استدیکی یره کیتمیه انك مجرد باش صاللوب صبا جانبنه سیریله میل قیلمسنه اعتبار اولنمز کذلك شول زمین بندهٔ پای عقلی آب وکل قیدنه مقید اولوب اکل وشربه اسیر اولان کسه دخی مرشد ومعلم لسانندن هوای ربانی ونفس رحمانی وزان اولسه و بونلرك وجودی اوزره کذر قیلسه بونلر دخی اول نفس وکلامك تحریکی واسطه‌سیله باشلرین صاللر وانك جانبنه میل وتوجه قیلورلر ولکن سن یوری بو طائفه‌نك باش صالمسنه وظاهرا میل وتوجه قیلمسنه مغرور وفریفته اولمه زیرا اکرچه بونلرك باشی بحسب الظاهر سمعنا واطعنا دیر لکن پایلری لسان حالله بز سکا عصیان ومخالفت ایلدك بزی کندی حالمز اوزره ترك ایله دیرو بونلرك پای عقلنك بویله دیمسنه دلیل اولدر که اصلا کندی قرار ایلدیکی آب وکل مرتبه‌سندن تجاوز ایتمزلر پس باشلریله واسانلریله سمعنا واطعنا دیملرینه اعتبار اولنمز نته کم حق تبارك وتعالی بنی اسرائیله (خذوا ما آتیناکم بقوة واسمعوا) دیوامر بیوردقده (سمعنا وعصینا) دیدیلر وکفرلری سببیله شراب محبت کوساله قلبلرینه ایچریلوب انکله مست اولوب اکا عبادت ایلمکدن تجاوز قیلمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون نداند سیر می راند چو

عام * بر توکل می نهد چون کور کام * بر توکل تا چه آید در نبرد * چون توکل

کردن اصحاب نرد) اول کند بینش چونکم سیر بیلمز عوام کبی سورر کور کبی توکل اوزره ادیم قور نبرد وجنککده توکل اوزره اولمقدن نه کلور اصحاب نردك

توكل ايتمسی كبی يعنی اول كوته نظر وضعيف العقل وكليل البصر اولان كسه چونكم طريق مستقيم اوزره سير الى اللهی بيلمز بلكه عاميانه طبعی حظ ايلديكی وعقل قاصری فهم قيلديغی شيلر جانبنه سورر طريق حقه كورلر كبی توكل اوزره لاعلى بصيرة ادیم قور اكر راه هموار بولنورسه برقاچ ادیم على العميا كيدر واكر بولنده چاه ومغاك اولور سه انی كوره ميوب اكا دوشر ونيجه مدت انده محبوس اولوب قالور وياخود قورتلور چوق بچميوب برآخر ورطه يه دخی مبتلا اولور پس اعمايه لازم اولان بودر كه بر بصير اولان دليله تعلق ايليوب بوله انك واسطه سيله كيده كذلك كوتاه نظر اولان قليل المعرفة وضعيف العقله دخی واجب اولان اولدر كه بر دليل وصاحب بصيرت مرشده اقتدا قيله وكندی رأی وعقلی اوزره اعتماد وتوكل ايتميوب انك امرنه تابع اوله زيرا نفسله مجاهده وقتنده بر كوته نظر كندی عقل وفكری اوزره متوكل اولسه واكا اعتماد ايليوب كار قيلسه اصحاب نردك كندی ديلكلرينه وزارلرينه توكل واعتماد ايلمك كبی اولور پس نبرد ومجاهده وقتنده انسان كندی عقل وفكرينه توكل واعتماد ايلمك اوزرينه كلور ونه منفعت حاصل اولور جنك ومجاهده وقتنده كندی عقل ورأينه توكل ايلمك اصحاب نردك كندی عقللری ورأيلری اوزره توكل ايلملری كبی اولور نته كم طولی اوينيان كسهلر اللرنده اولان قرعهلری آتارلر اول قرعهنك حكمنه كوره اوينون اوينارلر كاه اولور كه اتدقلری زارك حكمی كندی ديلكلرينه ومقتضالرينه مخالف كلور هر نه مرتبه اول لعبده استاد وماهر اولسه مفيد اولميوب عاقبت مغلوب ومات اولور پس نفسله مجاهده ايلمك وقتنده بو كوته بينشك واندك دانشك فكری اوزره اعتماد وتوكل ايلمسی اصلا مفيد اولمز مكر كه امر قضاده انك اول عاميانه واعمايانه اولان كاری راست ودرست اولمسی اوله وبختی اكا يار بلك قيلوب انك دانشی وبينشی يرنده اوله واصابت قيله بو كونه على العميا اولان كار آز راست كلديكيچون اهل حق اولنلر بوكا اعتبار والتفات ايتمشلردر وكند بينش وكوته دانش اولان كور دللره البتته بر مرشد وهادی لازمدر كه اول اكا تمسك واقتدا قيله ديو تنبيهلر وتأكيدلر ايلمشلردر وكندی عقل ورأينه توكل واعتماد ايلمك خصوصنده چوق سوزلر سويلمشلردر ❊ مثنوی ❊

وان نظرهايی كه اوافسرده نيست ❊ جز وبنده جزدرندهٔ پرده نيست ❊ آنچه درده سال خواهد آمدن ❊ اين زمان بيند بچشم خويشتن) واول برنوع نظرلر كه اول افسرده دكلدر اول نظرلر كيديجيدن و پرده يرتيجيدن غيری دكلدر اول نسنه كه اون يلده كلمك استر اول نظر بوزمان آنی كندی كوزيله كورر يعنی اول نظرلر كه اونظرلر نفسنده منجمد دكلدردر انلر عالم معنايه كيدیجی

واستار وحجبی خرق ایدیجیلرکدن غیری دکللردر اول نظرلرك خاصیت وشانی بودرکه بصر بصیرت ونور یقین ومعرفتله مشاهده ومعاینه‌یه مانع اولان پرده‌لری دست عقلله دفع ورفع ایلدکدنصکره اول سر ومعنی که اون ییلده کله‌جك بلکه یکرمی اوتوز ییلدن دخی صکره اوله‌جقدر بو زمانده اول نظر صاحبی کندینك چشم حقیقت بیننله آنی کورر وهرنیجه اوله‌جق ایسه نور فراستله انی بیلور الحاصل اکا امور غیبیه واحوال دینیه مخفی و پوشیده اولمز پس بو کونه نظر صاحبی هرنه یره ایاق قوسه علی العمیا ایاق قومز بلکه هرنه ایلرسه علی بصیرة ایلر وهرنه سویلرسه تحقیق و یقین اوزره سویلر بو کونه کمسه کندی علمنه وفهم وعقلنه توکل واعتماد ایلسه وغیریلره اقتدا قیلیوب طریق حقه بنفسه سالك اولسه لایق وهروجهله مستحقدرکه بونلرك علی اللهدن کلمش وعقل وفهملری نورهدایتله منور ومکحل اولمشدر بونلرك نظری وعقلی خطا ایتمز وحق تعالینك مرادنه ورضاسنه مخالف اولان سمته کیتمز ﴿ مثنوی ﴾ همچنین هرکس باندازهٔ نظر * غیب ومستقبل ببیند خیروشر) الحاصل بونجلاین هرکس نظرینك حدواندازه‌سیله غیب ومستقبلی وخیری وشری کورر یعنی بوذکر اولنان کبی هرکس کندی نظری مقداری غیبی وکله‌جك کاروحالی وخیروشری کورر الحاصل نظرنده ضعف وارایسه کوردیکنی شك وکماندن خالی کورمز ووهم وخیالك دغدغه وتشویشندن قورتلوب حقیقت حالی کماینبغی مشاهده قیلمز امانظری قوی اولان وانوار الهیه ایله صفا بولان شك وشبهه‌دن بری اولوب کوردیکنی حقیقت اوزره کورر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه سد پیش وسد پس نماند * شد کذاره چشم ولوح غیب خواند) چونکه اوکنده اولان سدوارده اولان سد قالمدی انك چشم جانی کذاره اولدی ولوح غیبی اوقودی یعنی چونکم برکسه‌نك اوکنده اولان سدی یعنی خدای تعالی‌یه واصل اولنجیه‌دك نقدر پرده وموانع وارایسه زائل اولسه ودخی اردنده اولان سددخی قالمسه که مراداندن مبدأ وجوددن کندینك وجودنه کلنجیه‌دك واقع اولان پرده‌لردر خلاصهٔ کلام ابتدای وجودده انسانك نشئهٔ عنصریه‌ده اولان وجودنه کلنجیه‌دك ما ضیده نقدر ظلمانی ونورانی حجابلر واقع اولدیسه کیدوب قالمسه وکذلك شول حالده که نه‌صفتله موجودایسه اول حالدن مستقبلده اوله‌جق حضرت حقه واصل اولنجیه‌دك نقدر حجابات واستار وارایسه اول محووزائل اولسه اول کمسه‌نك چشم جانی نافذ اولور پس غیبه متعلق اولان لوحی اوقور وآنده ثابت اولان قضا وقدرك اسرارنه وقوف وشعوربولور ﴿ مثنوی ﴾ چون نظر پس کردتابدهٔ وجود * ماجرا وآغاز هستی رونمود * بحث املاك زمین باکبریا * در خلیفه کردن بابای ما) چونکم نظری اردنه

ایلیه وجودك ابتداسنه دك ماجرا وابتدای هستی اکا یوز کوستر زمین ملکارینك حضرت کبریا ایله بحثی بزم بابامزی خلیفه ایتمك خصوصنده یعنی برکسه نك که اوکندن وارد ندن حجاب نورانی وظلمانی برطرف اوله چونکم نظرنی اول کسه اردنه ایلیه تا ابتدای وجوده وارنجیه دك نه جریان ایلدی ایسه ونه واقع اولدیسه نقیر وقطمیر اکا یوز کوستر وروحانی وجسمانی اولان وجودلرك آغازی دخی اکا رونما اولور حتی کندینك اعیان ثابته عالمندن ارواحه کلدیکنی وعالم ارواحدن عالم السته وعالم الستدن عالم مثاله تنزل قیلدیغنی وعالم مثلدن دخی افلاك وعناصر وموالید ثلثه مرتبه لرنی طور ابعد طور قطع ایدوب رحم مادره کلدیکنی واندن دخی تولد ایلیوب مرتبهٔ انسانیه یه واصل اولدیغنی تا کندو عارف و بینا اولدیغی مقامه کلنجیه دك جمله سنی مشاهده قیلر وابتدای وجود جسمانیه یی هنوز دخی ابو البشر علیه السلام حضرتلرینك وجودی مخلوق اولمدین وجسد شریفلری ظهور قیلمدین نه حوادث ظهور ایلدی ایسه آنی دخی بیلور ومشاهده قیلور نته کم حضرت آدم علیه السلامك جسد شریفلری مخلوق اولمزدن اول الله تبارك وتعالی زمینك ملکار یله مشاوره طریقی اوزره روی زمینده خلیفه قیلمنی وآنی برکزیده ومسجود ایلمسنی بونلره عرض ایلدی و بونلره (انی جاعل فی الارض خلیفة) دیو سویلدی بونلر اول بزم بابامزی حق تعالی حضرتلری خلیفه ایلمکلك خصوصنده اول عظمت وکبریا صاحبیله بحث ایلیوب دیدیلر (اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك) دیدیلر پس برکسه حجابله محجوب اولان وپیش و پس معنوی سدلرله مسدود اولدیغی حالده ملائکه نك حضرت حقله اولان ماجراسنی انجق قرآن عظیمدن اوقیوب و بیلوب اکا اقرار قیلور اما اولدمکه ابتدای وجودن کندی مرتبه سنه دك اصلا بر پرده قالمسه بوقصه نك سرنی وحقیقتنی مشاهده ایلر ❊ مثنوی ❊ چون نظر در پیش افکند او بدید ❊ آنچه خواهد بود تا محشر بدید ❊ پس ز پس می بیند اونا اصل اصل ❊ پیش می بیند عیان تاروز فصل) چونکم اونظری اوکنه براقدی اول صاحب نظر کوردی اول نسنه محشره دك ظاهر اولسه کرك پس آردندن اوکسه اصلك اصلنه وارنجه کورر اوکنی روز فصله وارنجیه دك عیان کورر یعنی اول صاحب نظر نظرنی معادطرفنه القا ایلیه نه قدر مرحله ومنازل وارایسه وانلرك هر برینك احوالی نه کونه اولورسه حشر ونشر اولنجیه دك نه ظهوره کلورسه کورر ومشاهده قیلور پس اوکنی کوردیکی کبی اردندن دخی اصلنه وارنجیه دك یعنی حقیقة الحقایق مرتبه سنه ایرنجیه دك نه قدر مراتب ومنازل وارایسه جمله سنی مشاهده قیلور واول مرتبه لرك احکامنی واسرارنی وخاصیاتنی

هرنه ایسه بیلور وعالم اولور کذلك اوکنی دخی یوم فصله دك عیان کورر واول یوم فصلده انسانك افواج مختلفه اوزره حشر اولمسنی مشاهده قیلور الحاصل حضرت علی کرم الله وجهه (او کشف الغطاء ماازددت یقینا) بیوردقلری کبی اول عارف دخی بومضمونی ادا قیلور وفی الحقیقه برمرتبه یه واصل اولورکه اکر غطایی اورتاقدن رفع ایلسه‌لر احوال اخرویه بالکلیه ظهوره کلسه اکا یقین زیاده اولمز زیرا انك کوردیکندن ومشاهده قیلدیغندن غیری برآخر کار ظهوره کلمزکه حتی اکا یقین زیاده ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ هرکسی اندازهٔ روشن دلی * غیب رابیند بقدر صیقلی * هرکه صیقل بیش کرداو بیش دید * بیشتر آمد بروصورت پدید) هر برکسه قلبنك نور ایلکی وروشنالکی مقداری عالم غیبی وانك اسرار وحقایقنی صیقلی مقداری کورر یعنی هر برکسه که قلبه صیقل زیاده ایلدی غیبی زیاده کوردی اکا صورت غیب زیاده‌رك کلدی یعنی آینهٔ قلبی کدورات جسمانیه دن ووساوس شیطانیه دن وکثافت نفسانیه دن والحاصل ژنکار ماسوادن هرنقدر مصفا ومجلا ایلدیسه عالم غیبی اولقدر مشاهده ایلر هر شول کسه که قلب آینه سنی ژنکار ماسوادن زیاده پاك ایدوب مصیقل ومجلا ایلیه اول کسه صور غیبیه یی زیاده کورر عالم غیبك صورتلری اکا زیاده رك ظاهر اولور وهرشیئی کمابنغی بالمعاینه مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کرتو کویی کان صفا فضل خداست * نیزاین توفیق صیقل زان عطاست) اکرسن دیرایسه‌ك که اول صفای دل فضل خدادر بونی بیل که صیقلك توفیقی دخی اول خدادندر مصرع اول سؤال مصرع ثانی جواب منزله‌سنده‌در یعنی اکرسن دیرسککه اول صفای دل خدای تعالینك فضلندندر بونی دخی محقق بیلکه قلبه صیقل وجلا ایلمکی توفیق دخی اول عطای ازلی وفضل الهیدندر که حتی حق تعالی برقولنك قلبنی ماسوادن پاك ومجلا ایلمك مراد ایلسه سبب صیقل قلوب اولان طاعاتی وجهد ودعا وریاضاتی اکا تیسیر وتوفیق ایلر حتی اول بنده طاعات وریاضاته سعی وهمت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ قدر همت باشد آن جهد ودعا * لیس للانسان الاماسعی) واول سبب صیقل درون اولان جهد ودعا همت مقداری اولور زیرا انسان ایچون یوقدر الاسعی ایلدیکی شیٔ واردر بوآیت کریمه سورهٔ والنجم‌ده‌در تفسیری عن قریب تفسیر کنت کنزا سرخنده (چون نکردان کارمن دش هست لا) بیتنده کچدی خلاصهٔ کلام سبب صیقل درون اولان جهد ودعا انسانك سعی وهمتی قدر اولور سعی وهمتی نه ایسه بنده یه خدای تعالی فضل وعطاسندن توفیق وموهبت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ واهب همت خداوندست وبس * همت شاهی ندارد هیچ خس) واهب همت خدای تعالیدر انجق هیچ خس ودنی

پادشاهلق همتنی طوتمزبو بیت سؤال مقدره جواب موقعنده واقع اولمشـدر كأن صفـای دل فضـل خـدادر دیو سؤال ایلین سائله توفیق صیقل درون اولان جهد ودعا وهمت دخی اول خدانك عطاسندندر دیوجواب ویردكلرندنصكره اول سائله واهب همت همان اول خداوندر دیو همتی اول خداوندە تخصیص ایلدیكی كبی اول سایل مقـدره بوسؤال لازم كلور كه دیه چونكم وهاب بی علت ومعطیٔ بی ضنت بندەلرینه همت ویره وهر كسی برمرتبه یه اول ایركوره نیچون برخسه شاهلق همتنی عطا ایلزانك فیض وعطاسنـده خود علت وضنت یوقدر جواب بیوررلر نعم واهب همت همان اول خداوندر اندن غیری كسـه دكلدر وانك موهبت وعطاسنده اصلاعلت وضنت یوقدرلكن هیچ برخس ودنی شاهلق همتنه استعداد طوتمزلر پس وهاب مطلق شاهلق همتنی اول خسه انكچون عطا ایتمز اكر انك پادشاهلغی وهمت ایلمكه استعداد ازلیەسی اولیدی اول فیاض مطلق اندن شاهلق همتنی دریغ ایتمزدی اكرسن دیرسككه حضرت خداوندكار بشنجی جلدده ٭ داد حق‌را قابلیت شرط نیست ٭ بلكه شرط قابلیت داد اوست ٭ بیورمشلردر پس بوممكن دكلیدر كه فیـاض مطلق برخسـه شاهلق همتنه قابلیت ویره اندنصكره اول همتی اكا عطا ایلیوب آنی شاهلر مرتبه سنه ایركوره جواب اولدر كه فیض الهی اولیای كرامك محققلری قتنـده ایكی قسمدر برینـه فیض اقدس و برینه دخی فیض مقـدس دیرلر بوایكی فیضك تفصیلا شرحی ثابـتە یه اولان شرحمزك اوائلنده مذكور اولمشـدر اما اجمالا شرحی بودر كه فیض اقدس ذات الهیەدن اعیـان ثابتەیه كلان فیضه دیرلر كه شوائب كثرتدن اول فیض پاك وطاهردر فیض مقدس هر كسه علم ازلیـده حق تعالینـك علمنك مقتضاسی اوزره استعـداد ازلی وقابلیت لم‌یزلی ویریجیـدر ٭ دادحق را قابلیت شرط نیست ٭ بیورملری بوفیضه وعطایه كوره در كه هر كسه استعداد وقابلیتی ویرن بوفیضدر پس انك بوفیض ودادنه قابلیت شرط دكلدر بلكه استعـداد وقابلیتی هر كسـه بوفیض اقدس ویرر پس هركس اكر شـاهدر واكر خس استعداد ازلیەسـنده هرنه شیئه مستعد وقابل ایسه وهاب مطلق اول كسەیه اول قدرسعی وهمت ویرر اندنصكره اكا هدایت ایدوب اول شیٔ جانبنـده ایركورر (الذی اعطی كل شیٔ خلقه ثم هدی) آیت كریمەسی بومعنایه شهادت قیلور و بوآیتك تفسیری و بومحله مناسب اولان تحقیق وتفصیلی اوچنجی جلدده جواب كفتن انبیا علیهم السلام طعن ایشانرا) سرخنده (آنچنان كوید حكیم غزنوی) بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر انده طلب اولنه الحاصل دنی وخس اولنلرك شاهلق همتنی طوتمغه استعداد ازلیەلری اولیدی وهاب مطلق انلره اول همتی عطا قیلیـدی چونكم دنی وخس اولنـلرك

مرتبهٔ اعلا صاحبی اولمغه استعداد ازلیه‌لری بوقدر فیاض مطلق دخی آنلره اول همتی ویرمیوب استعدادلری قدر همت ویروب سعی وهمت ایلدکاری قدر مقصودلرینه ایرکورر ﴿ مثنوی ﴾ نیست تخصیص خداکس رابکار * مانع طوع ومراد واختیار) خدای تعالینك کمسه‌یی برکاره تخصیصی یوقدر که اول تخصیص طوعی ومرادی واختیاری مانع اوله اما بوندن اولی اولان معنی نیست کلمه‌سی مصرع ثانی‌یه مصروف اولمقدر بوتقدیر اوزره معنی خدای تعالینك کمسه‌یی کاره تخصیص ایلمسی طوع ومراد واختیاری مانع دکلدر اولکی وجه اوزره توضیح معنی اولدر که خدای تعالی حضرتلرینك برکمسه‌یی برکار معینه بحسب الظاهر تخصیص وتقیید ایلمسی یوقدر که حتی اول تخصیص اول کمسه‌نك طاعتنی واول کاردن غیری‌یی مراد ایلمسنی واول کاردن ماعدایی اختیار ایلمسنی مانع اوله خدای تعالی اصلا بر بنده‌سنی برکاره تعیین وتخصیص ایلمشدر پس اول بنده‌نك هرقنغی کاری دیلرسه اختیار قیلسنه وآنی مراد ایلسنه واکا طابع اولسنه بحسب الشرع والعقل اصلا برمانع یوقدر بلکه هرکسه حق تعالی براختیار جزئیه ویرمشدر اول کمسه استعداد ازلیه‌سنك مقتضاسی اوزره اختیار جزئیه‌سنی هرنه شیئه صرف ایلرسه اول شیئه حق تعالی آنی هدایت ایلر دیمك اولور وایکنجی وجه اوزره توضیح معنی اولدر که خدای تعالینك برکمسه‌یی کندی علم ازلیسنده برکار ومصلحت ایچون تخصیص وتعیین ایلمسی مانع طوع ومانع مراد واختیار دکلدر زیرا (قل کل یعمل علی شاکلته) آیت کریمه‌سنك فحواسنجه هرکس علم الهیده اولان شاکله‌سی اوزره طابع اولور ومراد واختیار قیلور الحاصل هرکسك حقیقتی وعلم ازلیده اولان عین ثابته‌سی هرنه کار ایچون مخصوص اولدیسه انك غیری کارلری مراد ایلسنه واختیار قیلسنه واکا طابع اولمسنه بحسب الشرع والعقل مانع یوقدر زیرا اول کمسه‌یه حق تعالی تمییز واختیار واستطاعت ویرمشدر پس کندینك مخصوص اولدیغی کاردن غیری‌یی مراد ایلسه واختیار قیلسه بالقوه انك وجودنده قابلیت واردر ولکن اول کارلری مراد ایلمز واختیار قیلمز نته‌کم بومعنایی تفهیم ایچون بو بیتلری بیت سابقدن استدراك ایلیوب مثل موقعنده ایراد ایدرب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

لیك چون رنجی دهد بدبخت را * اوکریزاند بکفران رخت را * نیك بختی راچوحق رنجی دهد * رخت رانزدیکتر وامی نهد) لکن حق تعالی بدبخت اولنه چونکم بررنج ویره اول بدبخت رختنی کفرانه قاچرر بومعنی بکفرانده باصله ایچون اولدیغی اوزره‌در سببیت معناسنه اولوب معنی اول بدبخت کفر الله رختنی قاچرر دیمك دخی جائز اولور اما برنیك بخته خدای تعالی چونکم بررنج ویره

رختنی اول نیك بخت دخی زیاده قریبك قور یعنی خدای تعالینك برکسه یی برکاره تخصیص ایلمسی مانع اطاعت ومانع مراد واختیار دکلدر ولکن ازلده بدبخت اولان کمسه یه حق تعالی حضرتلری چونکم بررنج ویره ویا خود برتکلیف قیله اول بدبخت طوع واختیار وارادتی رختلرنی اول رنج وتکلیفه صبر ایلمکدن فرار ایدوب کفرانله نفسنك مشتهاسی وحظی جانبنه قاچرر واول رنج وتکلیفك کندی یه معنی نعمت ومنفعت اولدیغنی بیلیوب شکرسزلك وصبرسزلق سبیله نفسنك مشتهاسنه مائل اولوب نعمت ابدیه وسعادت سرمدیه دن محروم قالور پس حق تعالینك اول بدبختی رنج وتکلیفه تخصیص ایلمسنی کورکه اورختنی واسبابنی مراد ایلدیکی محله قاچرمقدن منع ایلمدی اما نیك بخته حق تعالی حضرتلری چونکم بررنج ویره وبرتکلیف ایلیه اول نیك بخت استعداد ازلیه سنك مقتضاسی اوزره کندی طوع وارادت واختیاری رختلرنی حق تعالینك رضای شریفنه وقرب لطیفنه نزدیکتر ایلتور وقریبتر وضع ایلر کورکه خدای تعالینك برکسه یی برکاره تخصیص ایلمسی انك طوع ومراد واختیارنی منع ایلمز دیمش نته کم نیك بخت وسعید اولنی بررنجه وبرکار مشکله تخصیص ایلر اول سعید طوع وارادت واختیاری متاعلرنی حضرت حقك رضاسی جانبنه ایلتور اما شقی وبدبخت اولنی بررنجه وبرکار مشکله تخصیص ایلسه اول طوع وارادت واختیاری متاعلرنی شکرسزلکی وصبرسزلغیله نفسنك هواسی ومشتهاسی جانبنه قاچرر پس خدای تعالی برکسه یی برکاره تخصیص ایلمسی مانع طوع ومراد واختیار اولمدیغی بوندن معلومك اولور وبوبیتلردن دخی عقلکه بومعنایی فهم ایلمك آسان کلور نته کم بیوررلر ﴿مثنوی﴾ بددلان ازبیم جان درکارزار * کرده اسباب هزیمت اختیار * پردلان درجنك هم ازبیم جان * حمله کرده سوی صف دشمنان * رستمانرا ترس وغم واپیش برد * هم زترس آن بددل اندر خویش مرد) مثلا بددللر جان خوفندن کارزارده هزیمت اسبابنی اختیار ایلمشلردر بهادرلر هم جنکده جان خوفندن دشمنلرك صفی جانبنه حمله ایلمشلر رستملری ترس وغم دخی ایلرو ایلتدی هم خوفندن اول قورقاق کندوده اولدی بددل قورقق کمسه یه دیرلر پردل ورستم شجیع وبهادر اولان کمسه یه دیرلر خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ مرام بویله دیمك اولور نته کم حق تعالی بدبختلره بررنج وبردی انلر رختلرنی کفرانله حقدن بعید اولان مرتبه یه چکدیلر ونیك بخت اولنلره اول رنج وبلایی وبردی انلر رختلرنی حق تعالینك رضاسی جانبنه نزدیکتر چکدیلر بددللر وپردللر دخی حین معرکه ده بونلر کبیدر کورمزمیسن بددللر جان قورقوسندن محاربه ومقاتله وقتنده هزیمت اسبابنی اختیار قیلمشلردر حق تعالی بونلری اول

کارزارده مخصوص ومبتلاقیلمی بونلرك اسباب هزیمتی اختیار ایلملرینه مانع اولمدی و بالعکس پردللر و بهادرلر دخی جنك وقتنده هم جانلری قورقوسندن دشمنلرك صفی جانبنه ایلرو ورك حمله ایلمشلر واسباب حرب وقتالی اختیار قیلمشلردر اول جان خوفی بونلری ایلرو کلمکدن ودشمنلر صفنه حمله قیلمقدن منع ایلمدی کورکه دشمنلری خوف دشمندن غم ایلرو ورك ایلتدی اول قورقاقلر خوف جانندن کندی حالنده ایکن اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون محك آمد بلا و بیم جان * زان بدید آید شجاع ازهر جبان) چونکه بلا و بیم جان محك کلدی اول محکدن شجاع هر جباندن بدید کلور وممتاز اولور شجاع بهادره دیرلر جبان زمان وزننده قورقق کمسه یه دیرلر یعنی رنج و بلا وحین محاربه ده اولان جان خوفی فی المثل محك کلدی اول رنج و بلا و بیم جان محکندن هردلیر ودلاور اولنلر قورقق اولان مخنثلردن ممتاز اولورلر وتعین بولورلر الله تبارك وتعالی حضرتلری رنج و بلایه وجنك ووغایه برقومی مبتلا ایلر انلرکه بدبختلردر کفرانله اول بلایه راضی اولمیوب واکا صبر وتحمل قیلیوب و آنی حضرت وهاب مطلقدن برنعمت اخری بیلیوب طوع وارادتلری متاعلرنی نفسلرینك مقتضالری جانبنه قاچروب معصیت اختیار ایدرلر وانلرکه نیك بختلردر اول رنج و بلایی حضرت جواد کریمدن عین نعمت وولا بیلوب متاع ارادتلرنی انك رضای شریفی جانبنده ایلتوب انك امر شریفنی وقضای لطیفنی جان ودل ایله قبول واختیار ایدرلر پس کورکه رنج و بلا محك اولوب بوایکی طائفه اول رنج وبلادن ممتاز اولدیلر کذلك جنك ووغادخی محك ومیزاندر انلرکه بددللر وقورققلردر اول محك ووغاده جانلری خوفندن اسباب هزیمتی اختیار ایدوب مدبر اولورلر وفرار قیلورلر وانلر که پردللر و بهادرلردر انلر هم جانلری قورقوسندن ایلرو ودشمن جانبنه حمله قیلورلر پس جنك ووغا دخی بوایکی طائفه نك ماینینی محك کبی تمییز ایلدی پس هرشول کمسه که اکرقضاده جنکدن قاچر واکر بلا وقضایه صبرایتیوب ورضاویرمیوب اندن فرار ایلر برفحوای (من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوای) آثم اولوب حق تعالینك مبغوضی ومغضوبی اولور وهر شول کمسه که اکر غزاده واکر بلا و یاقضانك نزولی زماننده حق تعالی جانبنه التجا ایدوب تحصن ایلر اول کمسه حق تعالی حضرتلرینك مقبولی ومحبوبی اولور که حق تعالی حضرتلری جمیع احوالده کندی جانبنه التجاقیلان وتوجه ایدوب مستعیذ ومستعین اولان بندهلرنی محبوب طوتر نته کم حضرت موسی صلوات الله علی نبینا وعلیه حضرتلرینی بوخصلت شریفه و بوصفت علیه دن اوتری اول حضرته محبوب طوترم و بوصفتدن اوتری سنی کندیمه مقبول ایتدم دیو بیوردی

﴿ وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که ﴾
﴿ ای موسی من که خالقم ترا دوست می دارم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی رابوحی دل خدا * کای کزیده دوست میدارم ترا) حضرت خداوحی دل واسطه‌سیله حضرت موسی علیه السلامه دیدیکه ای کزیده ومقبول پیغمبرم سنی دوست طوترم ﴿ مثنوی ﴾ کفت چه خصلت بودای ذوالکرم * موجب ان تامن ان افزون کنم) حضرت موسی علیه السلام دیدیکه ای کرم صاحبی نه خصلت اوله اول دوستلغك ومحبت وخلتك موجبی تاکم بن اول خصلتی افزون ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون طفلی بپیش والده * وقت قهرش دست هم بروی زده) حق تعالی حضرتلری اول صاحب سعادته دیدیکه یاموسی طفل کبیسن والده‌سی اوکنده انك قهری وقتنده الی هم اول والده سنه اورمش بومعنی طفلده یاخطاب ایچون اولدیغی اوزره‌در اما وحدت ایچون اولوب معنی بویله اولسه هم جائزدر حق تعالی دیدی والده‌سی اوکنده بر طفل کبی انك قهری وقتی الی هم اول مادر نه اورمش یعنی سن هم بویله برطفل کبیسن که بنم قهرم وقتنده هم بنم دامن عفوور حمتمه تمسك ایدوب همان بکافرار ایدرسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خود نداند که جزاو دیار هست * هم ازو مخمور وهم ازاوست مست) زیرا اول طفل خود بیلزکه اول مادردن غیری برکسه واردر هم اندن مخمور وهم اندن مستدر یعنی همان اول مادرندن غمکین وپریشان وشاد وخنداندر ﴿ مثنوی ﴾ مادرش کرسیلئ بروی زند * هم بمادر آید وبروی تند) اکا مادری اکر برسله اوره هم اول مادرنه کاور واکا التجا ایلر زیرا اندن غیری برکسه بیلمز ﴿ مثنوی ﴾ ازکسی یاری نجوید غیراو * اوست جمله خیراو وشراو) اندن غیری برکسه‌دن یاری ومعاونت استمز اول طفلك جمله خیر وشری اودر یعنی خیرنی وشرنی مادرندن بیلور ﴿ مثنوی ﴾ خاطر توهم زمادر خیروشر * التفاتش نیست جاهای دکر * غیر من پیشت چوسنکست وکلوخ * کرصبی وکرجوان وکرشیوخ) همچنین یاموسی سنك دخی خاطرك خیرده وشرده انك بزدن غیری یرلره التفاتی یوقدر زیرا بندن غیریمی سنك قتکده سنك وکلوخ کبیدر اکر صبی واکر جوان واکر شیوخ بیت اولك مصرع اولنده مابزدیمکدر درادات ظرفدر لکن ابهام لطیف واردر التفاتشده ضمیر خاطره راجعدر یعنی یاموسی سنك خاطر شریفکك دخی خیرده وشرده وکل حالده بزم جنابمزدن غیری یرلره توجه والتفاتی یوقدر بندن غیری نقدر اشیا وارایسه سنك نظرك اوکنده سنك وکلوخ کبیدر اول بندن غیریمی

اكر صبی اولسون واكر جوان اولسون واكر شيوخ اولسون بلكه ممكن الوجود اولان اشيانك جمله سی سنك چشم شهودكه نسبت سراب نمايش كبيدر و بو جمله نك وجودنده اولان قدرت وارادت بغدر بركسه يه بن عون وعنايت ايلمسم اصلا اكا معين وظهير بولنمز ولهذا عبادت واستعانتی سن همان بكا حصر ايلدك

﴿ مثنوی ﴾ همچنانكه اياك نعبد در حنين * در بلا از غير تو لا نستعين *

هست اين اياك نعبد حصر را * درلغت وان از پی نفی ريا * هست اياك نستعين

هم بهر حصر * حصر كرده استعانت را وقصر * كه عبادت مر ترا آريم وبس

طمع ياری هم ز تو داريم و بس) انجليندركه حنينده اياك نعبد يعنی نماز ونيازده همان سكا عبادت ايده رز ديمك و بلا وقتنده سندن غيريدن استعانت ايتمزز بلكه دردو بلا وقتنده استعانتی همان سكا حصر ايده رز زيرا بو اياك نعبد حصر ايچوندر لغتده واول حصر رياك نفيندن اوتريدر اياك نستعين دخی حصردن اوتريدر بو مصرع اياك وزن ايچون تخفيفله اوقنور استعانتی خدای تعالی حضرتنه حصر وقصر ايلمشدر يعنی بنده خالص عبادت واستعانتی هرحالده همان خدای تعالی حضرتلرينه حصر وقصر ايلمشدر بويله ديوكه عبادتی سكا كتورورز انجق يارلك ومعاونت طمعنی هم سندن طوترز انجق نته كم سورهٔ فاتحه ده (اياك نعبد واياك نستعين) بو معنايی اعلام وافهام ايلر اهل تفسير بوآيت كريمه نك تحقيقنده برنيجه كلام لطيفلر ديمشلردر تبركا وتيمنا انك ابتداسندن تفسير اولنمغه شروع قيلندی (الحمد لله) الحمد هو الثناء الجميل باللسان علی الجميل الاختياری قصدا) حمد شول ثناء جميلدركه لسانله اوله اختياره منسوب اولان جميل اوزره قصدا حمد مدحدن وشكردن اوليدر زيرا هو الثناء باللسان علی الوصف الجميل در والشكر فعل ينبئ عن تعظيم المنعم علی النعمة خاصة ومن القلب والاركان عامة) در پس حمدا فادهٔ نتاده مدح وشكردن اعمدر زيرا حمدت علی علمه وكرمه ديرسن حمدت علی حسنه ديمز سن بلكه مدحت علی حسنه ديرسن لكن صاحب كشاف حمد ومدح الفاظ مترادفه در ديمش (حيث قال الحمد والمدح هما اخوان) بو محلده كلام كثيره واردر الحمد مبتدا لله خبردر واصلنده منصوب ايدی پس نصبدن رفعه عدول اولندی تجدد وحدوثدن احتراز ايدوب دوام وثباته دلالتی اولسون ايچون والف ولام استغراق جنس ايچوندر پس استغراق ايچون اولجق معنی جميع حامدانك ودوكلی مادحانك مدحی ومجموع شاكرانك شكری خدا ايچوندر وخدايه لايق واكا مخصوصدر وتعريف ايچون اولمغيده جائز كورمشلر درجمله دن صاحب كشاف بو كونه ذاهب اولمشدر لكن بو وجه افعال عباد بالكليه مخلوق اولمسن اشعار ايدر

(رب العالمين) رب مصدردر بمعنى التربيه وتربيه برشيئى شيئافشيئا كالنه تبليغ ايتمكه ديرلر بونكله فاعل حقيقى توصيف اولندى مبالغه دن اوترى رجل عدل كبى وعمرو صوم كبى وعالم ما يعلم بهك اسميدر خاتم لما يختم بهك طابع لما يطبع بهك اسمى اولديغى كبى وعالمه عالم ديلمسى صانع انكله بيلنديكندن اوتريدر اى مربى ومالك وسيدكل جنس من الانس والجن والافلاك والاملاك والعناصر والنبات والحيوان وغيرها (الرحمن الرحيم) اى العاطف على خلقه بالرزق ولايزيد فى رزق التقى لاجل تقاه ولاينقص من رزق الفاجر لاجل فجوره الرحيم اى الرفيق بالمؤمنين خاصة (مالك يوم الدين) اى الحاكم والقاضى فى يوم الحساب والجزاء (اياك نعبد واياك نستعين) غيبتدن خطابه التفات واردر وقتاكم حقيق بالحمد اولان پادشاهى عبد على طريق المغايبه بوقدر صفات جميله وجليله ايله مرة بعد اخرى وصف ايلديسه داعيهٔ علم ومعرفت آنى رتبهٔ مغايبه دن درجهٔ مخاطبه يه ومقام مشاهده يه يتوروب كأنه بين يدى الحق قائم اولوب هزار خضوع واخباتله قرع باب مناجات ايدوب ديركه يامن هذه شئون ذاته نخصك بالعبادة والاستعانة فان كل ماسواك كائنا ما كان بمعزل عن استحقاق الوجود فضلا عن استحقاق ان يعبد ويستعان به ايا ضمير منفصل منصوبدرو بوكا لاحق اولان كاف وها ويا خطاب وغيبت وتكلمى بيان ايچوندر نته كم ديرسن اياك واياه واياى وبونلرك اعرابدن محلى يوقدر واياك مفعوليدر نعبد ونستعين نك ومفعولك شانى فاعلدن وفعلدن مؤخر اولمقدر پس تقديمنده نكته تخصيص افادهسى يعنى همان سكا عبادت ايدرز وهمان سندن طلب معاونت ايدرز لانعبد غيره ولانستعينه ديمك اولور پس بوايات شريفه بوآيت كريمه نك مفهوم ومعناسنى تفسير وتقرير قيلور زيرا تقدير كلام وتعبير مرام بويله ديمك اولوركه حضرت موسى عليه السلام عبادتنى واستعانتى هر وجهله حق تعالى حضرتلرينه حصر ايلديكى كبيدر انين ونياز وقتنده اياك نعبد ديمك زيرا اياك نعبدنك مفعوليدر معنى الهى وسيدى عبادتى همان سكا تخصيص ايلرز ديمك اولور واياك نستعين ديمك بلاوقضانك نزول وقتنده بلكه جميع حالده سندن غيريدن معاونت طلب ايلرز ديمك اولور بواياك نعبد ديمك عبادتى حق سبحانه وتعالى حضرتلرينه ايلكدر اهل لغت واصحاب عربيت قتنده زيرا اصحاب عربيت ديمشلردر چون برفعلك مفعولى كندى اوزرينه مقدم اولسه حصر افاده ايلرنته كم بونده بويله در واول حصر عند العلماء مجرد ريانى نفى ايلمكدن اوتريدر زيرا عبادت واستعانتى حق تعالى حضرتلرينه حصر ايلمك البته سمعه وريانك نفينى مستلزم اولور ريا بركسه اعمالنى خلقه كوسترمكدر اول عملنك اوزرينه انلردن مدح وثنا اميدن ايلكله واول اعمال حسنه واسطه سيله خلق آنى مقبول ومفخم

قیلق نیتیله چونکم برکسه عبادت واستعانتی حق تعالی یه حصر ایلیه اول کسه
ریایی وسمعه یی نفی ایلمش اولور واکر حقیقتله وکالتله عبادت واستعانتی حق
سبحانه وتعالی حضرتلرینه حصر وتخصیص ایلمدیسه اول کسه ایاك نعبد وایاك نستعین
دیمکده من حیث المعنی کاذب اولور وایاك نعبد وایاك نستعین دیمسی ریایی نفی ایلمش
اولمز زیرا ایاك نستعین هم حق تعالی یه استعانتی حصر ایلمکدن اوتریدر بربنده ایاك
نستعین دیسه استعانتی خدای تعالی حضرتلرینه حصر ایلمش اولور وایاك نعبد
وایاك نستعین دیمك ایسه بویله دیمك اولور که الهی بز عبادتی همان سکا کتوررز
انجق سندن غیری یه عبادت کتورمزز ومعاونت طلبنی همان دخی سندن طوتارز
انجق سندن عون وعنایت طلب ایدرز چونکم بربنده لسانله بویله دیه ولکن
خدادن غیریسنی کندویه مستقلا بنفسه مانع ومعطی وضار ونافع اعتقاد ایلیوب
خدمت وبندهلك ایلیه وآنی کندویه وکارنه معین بیلوب اندن معاونت طلب ایلیه
ایاك نعبد وایاك نستعین دیمکده معنی کذب ایلمش اولور زیرا عبادت واستعانتی همان
سکا تخصیص ایلدك دیمش ایکن اکا تخصیص ایتیوب اول عبادت واستعانه غیری یی
دخی شریك ایلمش اولور ولهذا خلیل مشرب اولان مقربلردن چوق کمسهلر
خدای تعالی انلری بربلایه مبتلا ایلدکده وبعض صالحلرانك حقنده خدای
تعالی یه مبتلا اولان بندهنك حقنده شفاعت ودعا ایلدکلرنده اول مبتلا شفیع وداعی
اولان صالحه انجنمشدر بویله دیوکه بنده ایله مولاسی ماینده نیچون کیررسن اکر
اول محبوب مطلق بندهسنه قهر ایلدیسه نیچه الطاف خفیه وحکم معنویهدن
خالی دکلدر (کل مافعله المحبوب محبوب) در پس بن انك هرفعلنه راضی اولمش
ایکن سن بنم حقمده اکا نیچون شفاعت ودعا ایلدك دیو بیحضور اولمشدرنته کم
بو بیاندن معلومك اولور وبوشرح شریف بو معنالری تأیید قیلور

❋ خشم کردن پادشاه برندیم وشفاعت کردن شفیعی ان مغضوب ❋
❋ علیه را واز پادشاه در خواستن وپادشاه شفاعت اورا قبول ❋
❋ کردن ورنجیدن ندیم از ین شفیع که چرا شفاعت کردی ❋

بوشرح شریف پادشاهك ندیمی اوزره خشم وغضب ایلمسیدر واول مغضوب
علیه اولان ندیمه برشفیعك شفاعت ایلمسیدر واول شفیع پادشاهدن اول ندیمك
کناهنك عفو اولمسنی دیلمسیدر وپادشاه انك شفاعتنی قبول ایلمسیدر واول ندیمك
اول شفیعدن انجنمسیدر که نیچون شفاعت ایلدك دیو ❋ مثنوی ❋ پادشاهی
برندیمی خشم کرد ❋ خواست تا ازوی برآرد ودو کرد) برپادشاه برمصاحبنه
خشم ایلدی دیلدیکه اول ندیم ومصاحبندن دودو کرد بوقاری کتوره استدیکه

اندن دود و کردیوقری کتوره‌دمك آنی بالکلیه و یران وهلاك ایلیه دیمکدن کنایت اولور نته‌کم برکسه برخانه یی یقوب یاقق استسه اندن غبار ودخان ظهوره کتورر ﴿ مثنوی ﴾ کردشه‌شمشیر بیرون ازغلاف * تازند بروی جزای آن‌خلاف) شاه شمشیرنی غلافندن طشره ایلدی تا اول ندیمه اول خلافك جزاسنی اوره ﴿ مثنوی ﴾ هیچ کس رازهره‌نی نادم زند * باشفیعی برشفاعت برتند) هیچ کسه‌نك زهره‌سی وقدرتی یوق ایدی نادم اوره یاخود برشفیع شفاعت اوزره طوانه وانك عفون طلب ایلمکه جرأت قیله ﴿ مثنوی ﴾ جز عمادالملك نامی ازخواص * درشفاعت مصطفی وارانه خاص) شاهك خواصندن عماد الملك نام برکسه‌دن غیری شفاعت ایلمکده مصطفی علیه السلام حضرتلری کبی خاص ایدی یعنی حضرت مصطفی علیه السلام حضور الهیده شفاعت ایلمکه نیجه مخصوص ایسه اول عماد الملك دخی اهل جرمك کناهنی دیلمکده شفاعت ایلمکه انك کبی مخصوص ایدی ﴿ مثنوی ﴾ برجهید وزود درسجده فتاد * درزمان شه تیغ قهراز کف نهاد) همان اول عماد الملك یرندن صیچرادی وفوری سجده‌یه دوشدی فی الحال شاه تیغ قهری الدن قودی یعنی خشم وغضبدن فراغت ایدوب اول مجرمك کناهنی عفو ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت اکر دیوست من بخشیده‌مش * ور بلیسی کرد من پوشیده‌مش) پادشاه اول عماد الملك اولان مصاحبنه دیدی اکر دیو ایسه ده بن آنی باغشلدم واکر ابلیسلك ایلدیسه‌ده بن آنی ستر ومغفرت ایلدم مراد پاشاهنك قتنده اول شفیعك کمال قربنی وجلالت وقدرنی بیاندر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه آمد پای تواندرمیان * راضیم کر کردمجرم صد زیان) پادشاه اول مقربه ایتدی ای عماد الملك چونکم سنك آیاغك اورته‌یه کلدی اکر مجرم یوز زیان ایلدیسه‌ده راضیم زیراسنك محبتك بنم قتمده شول مرتبه‌درکه نیجه یوز بیك بونك کبی مجرم خصوصنده شفاعت ایلسك رضامه مخالف کار ایلمزسن ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران خشم رانانم شکست * که‌ترا آن فضل وان مقدار هست) نیجه یوز بیك خشمی شکست ایلمکه قادرم زیراکه بنم قتمده‌سنك اول فضل واول مقدارك واردر یعنی اول‌قدر فضیلتك وارکه نیجه یوز بیك خشم وغضبی صبم وسنك خاطرکی صیم ﴿ مثنوی ﴾ لابه ات راهیچ نتانم شکست * زانکه لابهٔ تو یقین لابهٔ منست) سنك لابه وشفاعتنکی هیچ صمغه قادر دکلم زیراسنك لابه وتضرعك تحقیق بنم لابه وتضرعمدرکه سن وجودمده فانیسن پس سنده هرنه صفت اولورسه بندندر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرزمین وآسمان برهم زدی * زانتقام این مردبیرون نامدی) اکر اول مجرم زمین وآسمانی بری برینه اوردی بومرد انتقامدن طشره کلمزدی یعنی اکر بومجرم زمین وآسمانی وکذلك جمیعا اهل زمینی واهل آسمانی بری

برینه ضم ایلیدی و بوجمله بنم اکامؤاخذه وانتقام ایتمی دیلیه‌لر و بوخصوصده شفاعت ایلیه‌لردی بومرد انتقامدن طشره کلیه وخلاص بولیدی ﴿مثنوی﴾ ورشدی ذره بذره لابه کر * اونبردی این زمان ازتیـغ سر) واکر اندن اوتری جهان ذره بذره شفیع لابه کراولیدی اول مجرم بوزمان تیغدن باش ایلتمیدی یعنی قهرمدن باشنی قورتروب کندی بی خلاص ایتمیدی ﴿مثنوی﴾ برتومی نهیم منت ای کریم * لیـك شرح عزت تست ای ندیم) بوخصوصده ای کریم سکا منت قومزز ولکن ای ندیم سنك شرف وعزتك شرحیـدر یعنی بو یوقرودن زوعد ایلدیکمز فضیلتلر وشرفلر که سنك حقکده ذکر ایلدك اندن مراد سکا امتنان ایلك دکلدر زیرا بزذکر اولنـان فضیلتـلری سـنك اوزریکه منت قومزز ولکن بونی ذکر ایلمکدن مرادمز سـنك عزت وفضیلتکی شرح ایلك و بواسلوب ایله سائر ناسه سنك شرفکی تعریف ایلمکدر دیدی پادشـاهدن مراد بونده پادشاه حقیقی اولور وعماد الملکدن مراد محمـدی مشرب اولان حق تعالینك برمقرب بنده‌سی اولور واول ندیم مجرمـدن مراد خلیـل مشرب اولان شول عاشق صـادق اولور که اغیـاری سوی قیـدندن خـلاص اولمش وجمیـع امور نی حضرت حقـه تفویض قیلمش اوله پس محمـدی مشرب اولان مقربلرك حق تعـالی حضرتلرینـك قتنـده علو مرتبه‌لری ورفعت وشانلری شول غایتـده‌در که نیجه یوز بیـك مجرملری شفاعت ایلسـهلر انلرك دعاوشفاعتنی حق تعـالی رد ایلمز زیرا بونلر حق سبحانه وتعالینك ذاتنده وصفاتنده کندیلرینی فانی ایلمشلردر و بونلردن ظهور ایلین بالکلیه اوصاف الهیه اولمشـدر نته کم بومرتبه ده اولان مقربلرك عندالله قرب ومنزلتلری نه مرتبـه ده ایدیکنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ این نکردی تو که من کردم یقین * ای صفاتت درصفات مادفین * تودرین مستعملی نه عاملی * زانکه محمول منی نه حاملی) بوشفاعتی سن ایلدك که یقیـن ومحقق بن ایلدم ای بزم مقر بمزسنـك صفاتك بزم صفاتمزده دفینـدر سن بوخصوصـده مستعملسن عامل دکل مستعمل میمك فتحیله صیغهٔ مفعول اوقنور زیرا که سن بنم محمولسـن حامل دکلسن حامل کتور یجی محمول کتورلمش دیمك اولور یعنی ای بزم مقر بمزسنك صفـاتك بزم صفاتمزده مدفونه ومستوره اولمشدر وسنك اوصاف بشریتك مغلوبه اولوب بزم اوصاف علیه مز انك اوزرینه غلبه قیلمشدر پس (المغلوب کالمعدوم) موجبنجه سنك وجود کده صفات بشریه واغراض نفسانیه قالمیوب اندن ظهوره کلان همان بزم صفاتلریمز اولمشدر سن ای ولی مقرب بوخصوصده استعمال و استخدام اولنمشسکدر بنفسه عامل دکلسن زیرا سن بنم ارادت وقدرتمك محمولیسن سن بنم ارادت وقدرتمی وتدبیر وتصرفی

فى الحقيقه حامل دكلسن اكرچه بحسب الظاهر عامل وحاملسن ولكن بحسب
المعنى بنم معمول ومحمولمسن چونكم عامل وحامل بيان اولنيوب فى الحقيقه بنم معمولم
ومحمولمسن پس سندن هرنه ظهور ايدرسه حقيقتده بندن ظهور ايلمش اولور پس
بندن ظهور ايليني بن نيچون قبول ايلمزم ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ مارميت
اذرميت كشتـهٔ • خويشتن در موج چون كف هشتـهٔ) اى بنم ولى مقربم
(مارميت اذرميت) اولمشسن زيرا كندى موج دريا ده نمايان اولان كف
مقامنده ومثابه سنده قومشسن يعنى مارميت اذرميت آيت كريمه سنك مفهومنه
مظهر اولمشسن و كندى بنم درياى اراداتمك امواجنه ومقتضياتنه كف كبى
قومشسن وتسليم قيلمشسن پس شول نسنه يى كه سن آتدك آنى سن آتميوب بن
آتدم وشول شفاعتيكه سن ايتدك آنى سن ايتميوب حقيقتده بن ايتدم بو آيت كريمه نك
تفسيرى جلد اولده اوايله قريب وزير حكايه سنده مرور ايلمشدر ﴿ مثنوى ﴾
لاشدى پهلوى الاخانه كير * اين عجب كه هم اسيرى هم امير • آنچه دادى
توندادى شاه داد • اوست بس الله اعلم بالرشاد) لااولدك الانك پهلوسنده
خانه طوت بو عجب كه هم اسيرسن وهم اميرسن اول نسنه يى كه سن و يردك حقيقتده
سن و يرمدك شاه و يردى اول شاه در موجود اولان انجق الله رشاده اعلمدر
بو كلاملر اكرچه بحسب الظاهر شاه طرفندن عماد الملكه خطابا ديلمشدر لكن
بوندن مراد شاه حقيقتك كنديه مقرب اولان وليسنه بو كونه خطاب ايلمسى
ولسان معنوى والهام الهى ايله بو كونه سو يلمسى اولوردير كه اى بنم مقربم ومظهرم
بنم عشق ومحبتمده جملهٔ صفاتمك ظهور وغلبه سنده لا اولدك وكندى فانى
قيلدك پس نفى وفنا طرفندن كذر ايدوب اثبات و بقا پهلو سنده مقام طوت
بو عجب حالتدركه سن اضدادى جامع اولدك بحسب الصورة بنده واسيرسن
و بحسب المعنى اميرسن صورت حسبيله نفى وفنا مرتبه سنده سن اصلا سنك الكده
برقوت وقدرت يوق عاجز وفقيرسن ومن حيث الحقيقه اثبات و بقا مرتبه سنده
مقام طوتوب بنم ارادت وقدرتمله مريد وقادر بر حاكم واميرسن پس (من رآك
رأنى ومن اهانك اهانني ومن اطاعك اطاعنى فاذا اعطيت لاحد شيأ فقد اعطيته
وانا الدائم القائم ولا موجود سواى وانا اعلم بالرشاد والى المبدأ والمعاد ﴿ مثنوى ﴾
وان نديم رستـه اززخم و بلا • زين شفيـع ازدو بركشـت ازولا * دوستى
ببريد زان مخلص تمام * رو بحـايط كرد تا نارد سلام) واول زخم و بلادن
قورتلمش نديم بو شفيعدن انجندى وانك ولاسندن ودوستلغندن رجوع ايلدى
الحاصل اول مخلصدن دوستلغى تمام كسدى يوزنى ديواره ايلدى تاكم سلام
كتورميه يعنى هر باركه كورسه يوزنى ديواره دوندرردى تاكم انك سلامنى اليه

واول دخی اکا سلام و یرمیه ندیمدن مراد خلیل مشرب اولان عشاق الهی اولور
وشفیعدن مراد محمدی مشرب اولان کامل ومکمل ولی مقرب اولور وسالك راه
حق او انلرنهـایت سلوکه واصل اولدقلرنده وقرب حق بولدقلرنده ایکی قسمـه
منقسم اولورلر برقسمی شـول محمـدی مشرب اولان کاملر ومکـملر اولورلر که
بومظاهر کونیه‌ده حضرت حق اسما وصفاتیله ظاهر کورمشلر وکثرات کونیه ده
هرنه ظهور ایلدیسه آنی حقدن غیریدن بیلمشلردر کثرتله وحدتك ما بینی جمع
ایلمشـلر وحدت حق مشـاهده ایلری کثرت کورمکه مانع اولمامش وکثرت خلق
واعداد کونی کورملری دخی وحدت مطلقه مشاهده‌سنه حجاب کلمشدر و برقسمی
دخی شول خلیـل مشرب اولان کامللردرکه انلر غیروسوی مرتبه‌سنـده اولان
مظاهر کونیه‌یی کورمکدن واکا کوکل ویرمکدن خلاص اولمشلر وحدت مطلقه
بونلرك مشربنه وچشم شـهودنه غالب اولوب اغیـارو سوی حکمنـده اولنی
نظرلرندن نفی قیلمشـلردر فرضا بونلره برکسـه معین اولمق استیه انك معاونتنی
استمزلر ولطف واحسان ایلسه اکا شکر قیلمزلر منعم حقیقی خدای تعالی‌یی بیلوب
شکری دخی همان اکا تخصیص ایدرلر نته‌کم حضرت عائشهٔ صدیقه رضی‌الله
عنها دخی بومشربده ایدی وحضرت ابو بکر الصـدیق رضی‌الله عنـه مشرب
مکملینده ایدی شول وقتده که حضرت عائشـه رضی‌الله عنها یه برائتی حقنده
خدای تعالی آیات کریمه تنزیل بیوردی حضرت ابو بکر رضی‌الله عنه اکا دیدیکه
(یاعائشه اشکری رسول‌الله فقالت والله لااشـکر الاالله) نته‌کم بونك تفصیلی
و بومحله مناسب اولان معـانینك تحقیقی جلداولده اون سکزبیتك آخر کی بیتنده
(درنیـابد حال پخته هیچ خام (بیتـك شرحنده مرورایلمشدر فلیطلب فیه
و بوقولی مؤیدو بومرتبه صاحبلرینك حالنه شاهد صدرالدین قنوی حضرتلری
اسماء حسنی شرحنده هو اسمنی تحقیق وایضاح بیوردقلری محلده جنید بغدادی
حضرتلرندن بوکونه نقل ایلمشـلردرکه (عطس رجل فی مجلس الجنید فقـال
الحمدلله قال الجنیدله قل کماقال الله تعـالی فی کلامه یعنی قل الحمدلله رب العـالمین
فقـال الرجل من العـالم حتی نذکره مع‌الله قال الان فقـل ماانت قائل فان المحدث
اذاقرن بالقدیم لم‌یبق‌له اثر الاول مقام الفانی فی‌الله الغایب عن رؤیة حجاب الکثرة
والثانی مقام المحقق الکلام الباقی ببقاء الحق) چونکم مغضوب علیه اولان ندیمدن
مراد خلیل مشرب اولان عاشقلر ومجردان طریقت اولان صادقلر ایدیکی معلومك
اولدیسه پس اول ندیم شاهك قصه‌سنی ایشت وانك قصه‌سندن مجردان طریق
الهی اولان عاشقلرك سرینی وحالنی بیلوب فهم ایت ❊ مثنوی ❊ زین شفیع
خویشتن بیکانه شد ❊ زین تعجب خلق در افسانه شد) الحاصل اول ندیم شاه

کندینك بوشفیعندن بیکانه اولدی بو تعجبدن خلق افسانه ده اولدی یعنی ندیمك
بو بازکونه حالنی کوروب انك حقیقتنی بیلیوب بو تعجبدن انلر بونی حکایت ایلمکده
اولدیلر و یری برینه بو امر عجیبی داستان قیلدیلر ودیدیلر که ﴿ مثنوی ﴾ کرنه
مجنونست یاری چون برید * از کسی که جان اورا واخرید) اکر بو کمسه
مجنون دکل ایسه دوستلغی نیچون کندی شول برکمسه دن که انك جانتی بلادن
صاتون الدی یعنی قتل وسیاستدن انك جانتی خلاص قیلدی ﴿ مثنوی ﴾
واخریدش آن دم از کردن زدن * خاك نعل پاش بایستی شدن) بوشفیع خود
اولدم آنی بو ینی اورلمقدن خلاص ایلدی انك نعل پاینك خاکی اولمق کرك ایدی
یعنی مقتضای عقل ولازمهٔ مروت بو ایدیکه اول شفیعك پاینك باشمغنك خاکی اولمق
کرك ایدی بو ایسه انك خاك پایی اولمق دکل اکا عداوت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾
بازکونه رفت و بیزاری کرفت * باچنین دلدار کینداری کرفت) بوندیم
بازکونه وعکسنه کتدی واندن بیزار اولق طوتدی انجلین دلدارله کینداراق طوتدی
بوصفتلر محل مروت ومخالف عقل وحکمتدر ﴿ مثنوی ﴾ پس ملامت کرد
اورا مصلحی * کین جفا چون میکنی باناصحی) پس بو جمله خلایقك ماییننده
برمصلح اول ندیم شاهی ملامت ایلدی بو یله دیو که برناصح وشفیعه نیچون جفا
ایلرسن بو خود جفایه لایق دکل بلکه نیجه خدمت ووفایه مستحق ایدی
﴿ مثنوی ﴾ جان تو بخریدان دلدار خاص * ان دم از کردن زدن کردت
خلاص) زیرا اول دلدار خاص سنك جانکی صاتون الدی اول وقت بو ینك
اورلمقدن سنی خلاص ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کر بدی کردی نبایستی رمید *
خاصه نیکی کرد آن یار حمید) فرضا اکر اول سکا رامزلق ایلسه سن اندن
اورکمك کرکز ایدی زیرا اهل مروت اولدر که کندیسنه کمك ایلین کمسه یه ایلك
ایلیه خصوصا اول یار محمود سکا ایلك ایلدی پس سنکه احسان ایلین کمسه یه
اسائت وعصیان ایلیه سن بغایت دنی ولئیم اولورسن بو خود سنك شانکه لایق
دکل ایدی دیدی پس اول ندیم دخی ملامتکر اولان کمسه یه بو کونه جواب شافی
ویروب کندینك حالنی بیان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت بهر شاه مبذولست
جان * اوچرا آید شفیع اندرمیان * لی مع الله وقت بود آندم مرا * لایسع فیه
نبی مجتبا) ندیم پادشاهی مصلح اولان لائمه دیدیکه شاهدن اوری جانم مبذولدر
اول نیچون اورتایه شفیع کلور که شفاعت اثنینیت ومغایرت معنالرین متضمنه اولور
ومرتبهٔ کثرتده انك ظهوری مقبوله کلور اول دم ایسه بکا لی مع الله وقتی ایدی
اول وقتده ملك مقرب ونبی مجتبی صغمز چونکم ندیم شاهیدن مراد خلیل مشرب
اولان عشاق الهی ایدیکنی بیلدك وشفیعدن مراد محمدی مشرب اولان شیخلر

ومربيلر ايديكنسه دخی عالم اولدك چون خليل مشرب اولان برعاشق صادقه
بوعالمده تجليات قهريه وجلاليه دن برتجلی ظهوره كلسه واول عاشقك وجودنی
قهر وهلاك ايلمكه متوجه اولسه ومرتبهٔ شفاعتده اولان برناصح ومربی انك
حقنده شفاعت قيلسه واول عاشقك جانی اول بلادن نجات بولسه اول ناصح
ومربينك بوشفاعتندن اول عاشق صادق متألم اولور واكا اينجنور سببی اولدركه
اول ناصح ومربينك كندی حقنده اولان مرحمت وشفقتندن حق تعالی حضرتلرينك
قهرنی كندی يه يك بيلور زيرا بيلوركه حكيم مطلقدن اصلا عبث يره بر بنده سنه
قهر وغضب ايلك ظهوره كلمز اكر بر بنده سنه قهر مراد ايلسه اول قهرك
ضمننده نيجه لطف ومهر مشاهده قيلور وغير مرتبه سنده اولان شفيعك مهر
ومحبتی حق تعاليك بنده سنه اولان قهرك ضمننده موجوده اولان منافع
وفوايده معادل اولمز ومساوی كلمز چونكم برعاشق صادق كندی محبوبنه
بومرتبه يقينی اوله وانك حكمتنی وصفاتنی كماليله بيله اول عاشق غير
مرتبه سنده اولان ناصح ومربينك محبوبيله كندی مابيننه داخل اولمسندن
ومحبوبك كندی محبنه مراد ايلديكی قهر وغضبی اندن دفع قيلمسندن
اول عاشق اكا اينجنور اول جهتدنكه عاشق منفعتی ووصلتی كندی معشوقنك
مرادنده بولور واول معشوقك مرادی اكر قهر اولسون (كل شیء
من الحبيب حبيب) ديوب ايكی صفتی بيله كندی يه اولی بيلور زيرا عاشق
صادق بيلوركه صفت قهريه وجلاليه كندينك يقيننی ووجود موهومیسنی
محو ومضمحل ايلر يقين ايسه عاشق ايله معشوق مابيننده عظيم حجابدر چونكم
اول صفت قهريه وصفت معشوقه حجاب اولان يقينی رفع ايليه عاشق
اول صفت قهريه دن نيچون متألم اولور بلكه اول قهريه نك دفعنه شفاعت
ودعا ايلين كمسه يه اينجنور ومتألم اولور اكرچه ناصحك مرادی انك حقنده صورتا
اكا خير ونفعدر وليكن من حيث المعنی عاشقه ضرر وعدم خيردر چونكم عاشق
صادق كندينك حيات وبقاسنی ممات وفنای نفسانيه ايلمكده مشاهده ايلسه
يارك افنای وجود ايلين صفت قهريه وجلاليه سنی دخی جان ودل ايله سور قچن
برناصح آنی اول عاشقدن دفع ايلمك مراد ايلسه اول عاشق اكا بيحضور اولور
وقچن برمصلح بوكاربازكونه نك حقيقتنه عالم اولميوب بونك سرندن سؤال
ايلسه اكا بوكونه جواب ويروب ديركه ای مصلح اول دم خود بكا اللهله اولمق
وقتی ايدی اول وقتده ايسه ملك مقرب ونبی مرسل صغمز بلكه جميع كثرات
وتعينات انده اضمحلالی وتلاشيسی مقرر اولور عاشق دخی كندی وجودنی
آنده فانی بولور نته كم بوحديث شريف بومعنا يه دلالت قيلور قال رسول الله

صلى الله عليه وسلم (لى مع الله وقت لايسعنى فيه ملك مقرب ولانبى مرسل) بو حديث شريفك تحقيقى و بو محله مناسب اولان مسائلك توضيح وتفصيلى جلد اولك اواخرنه قريب (بيان انكه فتح طلبيدن پيغمبر عليه السلام مكه را) سرخنده (لايسع فينا نبى مرسل) بيتنك شرحنده مرور ايلمشدر انده طلب اولنه ﴿ مثنوى ﴾ من نخواهم رحمتى جز زخم شاه * من نخواهم غير آن شه را پناه * غيرشه را بهر آن لا كرده ام * كه بسوى شه تولى كرده ام) بن شاهك زخمندن غيرى بر رحمت استمزم بن اول شاهدن غيرى پناه استمزم بن شاهدن غيرى آندن اوترى لا ايلمشم كه شاهك جانبنه توجه وتولى ايلمشم يعنى اول عاشق صادق ديديكه بن شاهك زخمندن غيرى مرحمت استمزمكه بن انك زخمنى عين مرهم واندن كلان زخمى محض رحمت بيلورم بن اول پادشاه حقيقيدن غير ملجأ ومأوى بيلمزم (فان سعينا اليه نسعى * وان سجدنا اليه نسجد) ديلردنم و ملجأ ومأوى همان انك جنابنى بيلنلردنم بن شاهدن غيرى اولان اغيار وسوانى تيغ لا ايله اندن اوترى نفى ايلمشم ومحو قيلمشم كه اول پادشاه حقيقى جانبنه من كل الوجوه توجه قيلمشم وجمله اشيانى الآن هالك ومتلاشى بيلمشم ديدى ﴿ مثنوى ﴾ شاه اكر برد بقهر خود سرم * شاه بخشد شصت جان ديگرم) شاه اكر كندى قهريله بنم باشمى كسه شاه بكا اندن غير التمش جان بغشلر يعنى شاه حقيقت كندى تيغ قهريله بنم روح حيوانيمى وسر جسمانيه مى اكر قطع ايلرسه (من احبنى قتلته ومن قتلته فانا ديته) حديث شريف قدسيسنك موجبنجه بنم ديتم اول پادشاهك وصلتى وقربتى اولوركه نيجه يوز جانلر اول وصلته معادل اولمز پس بكا اول حضرت برسر مقابله سنده نيجه جانلر بخش ايلمش اولور شصت جاندن مراد بونده تحديد دكل تكثير ايچوندر ﴿ مثنوى ﴾ كار من سربازى وبيخويشيست * كار شاهنشاه من سر بخشيست) شاهك بولنده بنم كارم سر بازلقدر وبى خويشلقدر اما بنم شاهنشاهمك كار وعملى سر بخشلقدر يعنى بن كه عاشقم بنم كار وشانم اول معشوقك بولنده جانى فدا قيلمقدر اول بنم شاهنشاهمك شانى سر بخش اولمق وعاشقلرينه جود وعطا قيلمقدر ﴿ مثنوى ﴾ فخر آن سر كه كف شاهش برد * ننك آن سر كو بغيرى سر برد) فخر ودولت اول باشه كه انى خداى تعالينك تيغ محبتى قطع ايليه وشمشير وحدت آنى افنا قيله عيب وعار اوباشه كه اندن غيرى يه سر فرو ايليه و بنده لك قيله ﴿ مثنوى ﴾ شب كه شاه از قهر در قيرش كشيد * ننك دارد از هزاران روز عيد * خود طواف انكه اوشه بين بود * فوق قهر ولطف وكفر ودين بود) مثلا شب كه شاه قهردن انى قيره چكدى يعنى زفت كبى سياه ايلدى اول شب هزاران روز

عید دن عار طوتار خود اول کسه نك طوافیله اول کسه حق بین اوله قهرك
واطفك وکفرك ودینك فوقنده اولور یعنی شول شب کبی اولان حالات
مظلمه یی که پادشاه حقیقی قبر کبی اولان غم والم ظلمتنه چکه وآنی مظلمتر وسیاهتر
ایلیه اول حالات مظلمه هزاران روز عید دن وایام شادیدن عار طوتر مراد شول
بندهٔ عاشقی که محبوب حقیقی ظلمات غموم وهمومه چکه وقهرندن آنی نیچه
بلیاته مبتلا ایده انك اول مظلم اولان حالی نیچه بیك ایام شادیدن ننك وعار
طوتر زیرا اول پادشاه مطلقك کندی عاشقنه ایلدیکی قهر معنی عین لطفدر
واکا مسلط قیلدیغی ظلمت درد و بلا من حیث المعنی محض ولا وصفا در ودنیانك
ایام عیدندن وروز سعیدندن عاشقه اول جفا هزار بار اولیدر خود اول عاشقك
طواف وجولانی که اول عاشق پادشاه حقیقتی مشاهده ایدیجی اوله قهرولطفك
وکفر ودینك وراسنده اولور وعاشق فانی بوجمله دن برتر عقل وادرا که صغمز
برمرتبه ده سیر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ زان نیامدیك عبارت در جهان ٭
که نهانست ونهانست ونهان) اول مرد عاشقلك مرتبه سندن جهانده
برعبارت کلمدی زیرا انك حقیقتی نهان اندر نهان اندر نهاندر یعنی شاه بین
اولان عاشق صادقك مطافندن وطوافندن بر لفظ وبرعبارت بوجهانه کلمدی
واول عبارتی اول مرتبه دن برعارف تکلم ایلمکه قادر اولمدی زیرا که اول
مرتبه زیاده نهاندر که عقول وادراك آنی بیلمکه قادر دکلدر عقولك ادراك
ایلدیکنی ایسه تعبیر ایلمك ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه این اسما والفاظ
حمید ٭ از کلابه آدمی آمد بدید) زیرا که بو اسما والفاظ حمید آدمه منسوب اولان
کلابه دن بدید وظاهر کلدی کلابه کلوه دیدکلر بدر که اکا ایلك صررلر بوراده
مراد آدمینك قالبی اولور یعنی بوذکر اولنان لطف وقهر اسملری وبونلردن
ماعدا اولان اسماء محموده والفاظ محبوبه وموددوه بوجمله سی آدمینك قالبندن
ظاهر اولدی وانك دهانندن وجوده کلدی پس بو اسما والفاظ عاشقك مشاهده
ایلدیکی معنایی حاوی اولمز واول معنایی اداقیله مز مثلا در یا کوزه یه
صغمدیغی کبی عالم معنی هم بو الفاظ وحروفه صغمز اکر سن دیرسك که اسماء
الهیه خود قدیمدر وازلیدر وبو کتابلرده یازیلن ولسانلرده تکلم اولنان اسمالیله اول
اسماء الهیه تعبیر اولنمش والفاظ واسطه سیله اول معانیٔ قدیمه ظهوره کلمشدر
پس عاشقك مشاهده ایلدیکی اوصاف قدیمه موصوف اولان ذات احدیتدن
غیری خود دکلدر پس نوجهله انده بوجهانه برعبارت کلمدی وعاشقك واصل
اولدیغی مرتبه تعبیر و بیانه صغمدی دیمك نیجه ممکن اولور مصرع ثانی ودخی
بو ابیات آتیه بو سؤالی دفع قیلور وبو مشکلی فتح ایلیوب موضح اولور کأن

بيوررلركه بولغات والفاظله اولان اسماء حسنى اولسون وياخود بوندن غيرى اسملر اولسون اكرچه اول اسماء قديمه نك واوصاف الهيه نك مقابله سنده وضع اولنوب بونلر انلره علمركبى واقع اولمشدر لكن بو الفاظ محدثه اول معانئ قديمه يى كماليله كشف وايضاح ايليه مز زيرا آدمينك قالبندن ودهانندن ظهوره كلمشدر پس دهان آدميدن صدور ايلين الفاظ وحروف درياى معانيدن نقدر كشف وايضاح ايلكه قادر اوله بحر مداد اولسه وجميع اشجار قلم اولسه وجميع انام كاتبلر اولوب الى يوم القيام عاشقك مشهد ومقامى اولان درياى معنانى تحرير ايلسه لر كل عباراتله اندن سوز سويلسه لر برقطره قدر معنانك شرحنه قادر اولميه لر دى وانك مشهدى اولان اسرار الهيه دن برسرى كماهو حقه تعبير قيليه لر دى (بيت) فالسن من يدعى بالسن عارف ٭ وان عبرت كل العبارات كات ٭ بوراده برسؤال لازم كلوركه دينه اول سؤال بودر شاه بين اولان عاشقك مطاف ومشهدندن بوجهان نيچون برعبارت كلمك جائز اولميه اول عاشقك مشهد ومطافى خود ذات الهيه واسماء ربانيه دن خالى وغيرى دكلدر حق تعالى حضرتلرى خود آدم عليه السلام حضرتلرينه كل اسمانى تعليم ايلدى وحضرت آدم عليه السلام دخى بوعالمده آنى ملائكه يه انبا ايلدى پس عاشقك مشهدى اولان مرتبه دن بوجهانه برعبارت دكل نيچه يوز بيك عبارتلر كلمش وحضرت آدم عليه السلام دخى آنى الفاظ وعباراتله انبا واخبار قيلمش اولور بوبيتله بوسؤال مقدره يه جواب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ علم الاسمابد آدم را امام ٭ ليك نى اندر لباس عين ولام) حضرت آدم عليه السلامه امام علم الاسماء اولدى ولكن عين ولام لباسنده دكل يعنى نعم حضرت آدم عليه السلامه امام وپيشوا حق تعالينك اكا كل اسمانى تعليم ايلمسى اولدى وحضرت خدا (وعلم آدم الاسماء كلها) آيت كريمه سنك موجبنجه آدم عليه السلام حضرتلرينه اسمانك كليسنى تعليم قيلدى ولكن حروف والفاظ لباسنده دكل عين ولام حرف ولفظ ديمكدن كنايت اولور يعنى حضرت حق تعالى آدم عليه السلام حضرتلرينه جميع اشيانك اسماسنى ومسماسنى وكنديننك اسماء قديمه سنى كرچه بيلدردى ولكن برمعلم برمتعلمه الفاظ وحروفله فلان فلانك اسميدر وفلان شئ فلان اسمك مسماسيدر وانك ماهيتى وخاصيتى وآثارى شودر ديديكى كبى دكل عين ولام لباسنده اولان تعليم بوكونه تعليمدر بلكه اول آدمك قلبنده جميع اسمانك ومسميانك علمنى خلق ايتمكله وياخود انك قلبنه بعينه علم اسمانى الهام وافهام ايتمكله بيلدردى علمانك خداى تعالى آدمه اسمانى تعليم ايلمه سى خصوصنده چوق قيل وقالى واقع اولمشدر اولى اولان اولدركه يانك جاننده اسمانك كليسنه علم ضرورى خلق ايلدى وياخود

انك جانته انك علمنى القا ايلدى و ينه بو آيتك تفسيرى و بعض تحقيق جلد ثانيده آغاز منور شدن عارف سرخنده (آدم انبئهم باسمادرس كو) بيتك شرحنده ودخى بعض مواضعده مرور ايلشدر ❋ مثنوى ❋ چون نهاد ازاب وكل برسر كلاه * كشت آن اسماء جان روسياه) چونكه حضرت آدم عليه السلام آب وكلدن باشى اوزره كلاه قودى اول جانه منسوب اولان اسملر روسياه اولدى يعنى چونكم حضرت آدم عليه السلام آب وكلدن سر جانى اوزره تاج قودى وجسد لباسنى كيدى اول جانه منسوب اولان اسماى الهى واوصاف ربانى واسماء اشياى نامتناهى حد ذاتلرنده لطيف ونورانى ايكن الفاظ وحروفله كثيف وظلمانى اولديلر وسوادمد اداله صحايف اوزره مرقومه اولدقلرى واسطه سيله روسياه اولمق مرتبه سنى بولديلر حالا بولغات والفاظله سويلنن وصحف وكتبده مرقومه اولان اسما اول جانبه منسوب اولان اسمايه نسبتله روسياهلر كبيدر واول اسماء جانى بونلره نسبت خوبرو ولطيف خوبلر كبيدر ❋ مثنوى ❋ كه نقاب حرف ودم در خود كشيد * تابود برآب وكل معنى بديد * كرچه از يك وجه منطق كاشفست * ليك ازده وجه ترك مزلفست) زيرا اول اسماء جانى حرف ودم نقابنى كنديسنه چكدى تاكم آب وكل اوزره معنى بديد اوله اكرچه بروجهدن نطق كاشف اسراردر لكن اون وجهدن مزلفى تركدر بعض نسخهده بو مصرع بويله در ليك ازده وجه پرده ومكتنفست مكتنف ستر وافاده ايديجى معناسنه در مزلف زلفى دندر زلفى قربى يه ديرلر مزلف افعال بابندن اسم فاعل صيغه سى اوزره در مقرب معناسنه خلاصهٔ كلام ونتيجهٔ مرام اولدر كه اول خوبرو ولطيف خواولان اسماء جانى حرف وكلام نقابنى كندويه چكدى دم بونده كلام معناسنه استعمال اولنور تاكم آب وكلدن مخلوق اولان آدميلر اوزره حقيقت معنى واسرار خدا ظاهر اوله يعنى اول جانه منسوب اولان اوصاف الهى واسماء اشياى نامتناهى عالم معناده ايكن بى نقاب خوبرولر و بى حجاب محبوب خولر كبى لطيف ومليح ايديلر پس بو عالم جسده كلديلر وحروف وكلمات نقابنى كندى يوزلرينه پرده قيلديلر تاكم آب وكلدن ظهوره كلان آدميلر اوزره معنانك خوبرولرى ظاهر اوله بو آب وكلدن مخلوق اولان آدميلر اول معنانك خوبنى حروف وكلمات نقابيله كورهلر وانجق اول حروف وكلمات نقابنك التنده انى تماشا ايدوب تدريجله اول جمالى نقابسز كورمكه مستعد اولوب اشنالق قيلهلر بعده اول الفاظ وحروف نقابى برطرف اولوب عالم جانده نيجه خوبر وايسه آنى مشاهده قيلمغه قادر اوله پس بو نطق و بو الفاظ اول اسماء جانيك ومحبوب روحانيك نقاب وحجابى كبى واقع اولمشدر اكرچه من وجه

بونطق اول روحانینك واسماء جانینك وجهندن پرده یی کشف ایدیجیدر ودیدهٔ عقله انی بریوزدن کوستریجیدر ولکن اون وجهدن وجه حقیقتی مشاهده ایلمکه مزلف ومقرب اولان معنایی ترك ایدیجیدر نسخهٔ ثانی اوزره معنی اکرچه منطق من وجه اول اسمائی کاشفدر ولکن اون وجهدن بونطق وکلام اول وجه حقیقته پرده وستردر ده وجه بونده تحدید ایچون دکل تکثیر ایچوندر یعنی نیجه وجوهدن نطق انسانی اول اسماء جانی ومحبوب روحانینك وجهلرندن مشاهده سنده پرده وستر واقع اولمشدر دیمك اولور چونکم الفاظ وحروف وجه معنایه پرده کبی اولمش و بوکائنات وموجودات دخی وجه حقیقته حجاب کبی کلمشدر خلیل مشرب اولان عاشقلر بوالفاظ وحروف نقابنی رفع ایلمشلر و بوکائنات وموجودات حجابلرنی دیدهٔ شهودلری اوکندن رفع وازاله قیلمشلر ومن کل الوجوه حضرت حقه متوجه اولمشلر والتجا قیلمشلردر بومناسبتله حضرت خلیل الرحمن علیه السلام حضرت جبریل امین علیه السلامه التجا ایتمیوب من کل الوجوه حضرت حقه متوجه اولدیغنی ومشرب خلیلده اولان عاشقلرك دخی انك قدمی اوزره سیر قیلدیغنی بو بیانده ایراد ایدوب اسباب ووسایطه تعلق ایلمین کمسه‌لره اول حضرتك مرتبهٔ علیه‌سنی وانك مشربنده اولان طائفه‌نك دخی مقامات سنیه‌سنی بوحکایه‌نك ضمننده تعبیر وتقریر بیوروب دیرلر

﴿ کفتش خلیل مر جبرئیل را چون رسیدش که ﴾
﴿ الك حاجة خلیل جوابش داد که اما الیك فلا ﴾

بو سرخ شریف حضرت خلیل علیه السلامك جبرئیل علیه السلامه دیمسیدر چونکم جبرئیل علیه السلام اول خلیله صوردیکه یا ابراهیم سنکیچون بر حاجت وارمیدر حضرت خلیل علیه السلام اکا جواب ویردیکه بنم حاجتم واردر اما سکا دکل یعنی شول دمکه نمرود حضرت خلیل علیه السلامی آتشه القا ایلدی جبرئیل علیه السلام حضرت خلیله اول حینده کلوب سنك بکا احتیاجك وارمیدرکه بن سنی بو آتشدن خلاص ایدم دیدی حضرت خلیل علیه السلام اندن استغنا ایدوب اکا بوکونه جواب ویردیکه نعم بنم احتیاجم واردر ولکن سکا دکل بلکه سنی و بنی یوقدن وار ایلین قادر مطلقه در پس جبرئیل علیه السلام اکا دیدیکه (سل حاجتك من ربك) حضرت ابراهیم اکا (علمه بحالی حسبی عن سؤالی) دیو جواب ویردی (ایاك نعبد وایاك نستعین) آیتنك حقیقت معناسنه واصل اولان وعبادت واستعانتی همان حضرت حقه حصر وتخصیص قیلان عاشقلر دخی حضرت جبرئیل علیه السلام ایسه‌ده اندن معاونت طلب ایلمزلر قنده قالدیکه

سائر خلقدن مدد ومعاونت طلب ايليه نته كم اول مغضوب عليه اولان نديم عماد
الملك نام وزير كريمك شفاعتن ديلمدى واندن مدد ومعاونت طلب ايلمدى
﴿ مثنوى ﴾ من خليل وقتم واو جبرئيل * من نخواهم در بلا اورا دليل)
پس اول مغضوب عليه اولان نديم كندى يه ناصح اولان مصلحه بوكونه جواب
ويروب ديديكه اى ناصح بن وقتمك خليلى يم واول عماد الملك فى المثل جبرئيل كبيدر
بن درد و بلاده آنى دليل استمزمكه اول بلادن بنى نجاته دليل اوله وشاهله بنم
مابينمه دخول قيله وانك بندن مرادنى تحويل ايليه ﴿ مثنوى ﴾ اوادب
ناموخت ازجبريل راد * كه بپرسيد ازخليل حق مراد) اول شفيع راد وجوانمرد
اولان جبرئيل عليه السلامدن ادب اوكرنمدى ادب اوكرنمديكى ديمك دخى
جائزدركه اول جبرئيل عليه السلام حضرت حقك خليلندن مرادنى صوردى
انك مرادنى اندن صورمزدن مقدم شفاعته وتخليصه جرأت ايلمدى بلكه اول
حضرت بويله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كه مرادت هست تا يارى كنم * ورنه
بكريزم سبكبارى كنم) سنك مرادك وارميدر اى خليل تاسكا ياريلك ايليم يوخسه
قاچم سبكبارلك ايليم. يعنى اكر بندن برمرادك وار ايسه دى بكا سكا معاونت ايدهيم
واكر بكا احتياجك يوق ايسه ثقلت اولميوب سندن قاچوب كندى منزلم جانبنه
كيدهيم ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت ابراهيم نى روازميان * واسطه زحمت بود
بعد العيان) حضرت ابراهيم عليه السلام ايتدى اكا يوق اورتادن كيت زيرا
عياندنصكره واسطه زحمت اولور زحمت و برمكى ترك ايت يعنى مرتبهٔ حقيقت
عيان اولدقدنصكره وعاشق معشوقنه وصول بولدقدنصكره واسطه ودليلك
وجودى زحمت اولور وعاشق واصل دليلدن نفرت قيلور ولهذا قيل (طلب
الدليل بعد الوصول الى المدلول قبيح ﴿ مثنوى ﴾ بهر اين دنياست مرسل
رابطه * مؤمنا نراز انكه هست اوواسطه * هردل ارسامع بدى وحى نهان *
حرف وصوتى كى بدى اندر جهان) نبى مرسل بودنيادن و بودنيانك اهلندن
اوترى حضرت حقه رابطه اولمشدر مؤمنلره زيراكه اول مرسل مؤمنلره حق
تعالى مابيننده واسطه در هردل وجان اكروحى نهانى سامع اوليدى جهانده
برحرف وصوت قنده اولوردى يعنى نبى مرسل اولنلر جميعا همان بوعالمدن
و بوعالمك اهلى اولان مؤمنلردن اوترى رابطه اولمش وانلرى حضرت حقه واصل
ايلمكه وآشنالق قيلمغه واسطه اولمشدر زيرا انبيا ومرسلين اولمسهلردى وخلق عالمى
حضرت حقه دعوت ايلمسهلردى بوعالمك خلقندن هيچ بركسه حضرت حقله آشنا
اوليميدى خدانك كلامنى استماع قيليمدى هركوكل وحى حق وكلام وجود
مطلق سامع اولمغه قادر دكلدر هركوكل وحى نهانى اكر سامع اوليدى وحضرت

حقدن بلا واسطه معنانی ومراد حق اخذ قیلیدی جهانده چون کلام حقه دلیل
برحرف وصوت اولوردی وحق تعالینك كلام قدیمی نوجهله بوحروف والفاظ
محدثه ومخلوقه واسطه‌سیله ظهوره کلوردی پس معلوم ومقرردرکه هرکس
بی حرف و بی صوت صرف معنانی فهم ایلمکه قادر اوله‌مز و بی واسطهٔ مرسل
حضرت حقدن نهانی اولان وحیی اخذ قیله‌مز پس حرف وصوت واسطه سی
بوعالم صورتك اهلنه معنانی فهم ایلمکدن اوتری لازم اولدی ونبی مرسل دخی
مؤمنلری حضرت حقه آشنا ایلمکدن اوتری واسطه کلدی اما شول ولی کامله
وعاشق واصله که حق تعالی عیان اوله ونهانی اولان وحیی حق تعالی
حضرتلرندن بلا واسطه اخذ ایلمکه قادر اوله وهر وجهله حق سبحانه وتعالی‌یی
عین الیقین مشاهده قیله اول واسطه ورابطه‌یه محتاج اولمز واندن غیریدن مدد
ومعاونت طلب قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ کرچه او محو حقست و بی سرست *
لیك کارمن ازان نازکترست * کردهٔ او کردهٔ شاهست لیك * پیش ضعفم بد
نماینده‌ست نیك) اکرچه اول شفیع محو حقدر و بی سروساماندر لکن بنم کارم
وشانم اندن نازکدر انك کرده وعملی شاهك کرده وعملیدر ولکن بنم ضعفم اوکنده
نیك بدنماینده در یعنی اول ندیم ناصح مصلحه بوکونه جواب ویروب اکرچه
اول عماد الملك محو حقدر وانك عشقنده بی وجود و بی سردر ولکن بنم کارم
انك مرتبه‌سندن نازکتردر زیرا بن قهر ولطفی برابر کوریرم وحضرت محبوبدن
هرنه کونه کلورسه من کل الوجوه آنی محبوب بیلورم اما اوقهری لطفدن فرق
ایلر وقهری فلاندن رفع ایلیه واکا شویله لطف واحسان ایله دیو سویلر پس
بنم عملم وشانم انك عمل وشانندن دقیقتردر نعم اکرچه انك دخی جمله عملی وشانی
شاهك عمل وشانیدر واول شاه حقیقته برآلت کبی واقع اولمشدر وشاه حقیقتك
نیجه فعلی انك وجودی واسطه‌سیله ظهوره کلمشدر ولکن بن برضعیفك قتنده
برنیك ولطیف اولان حسنات قبیح کورنیجیدر نته‌کم (حسنات الابرار سیئات
المقربین) دینلمشدر بومعنی نیك و بدنماینده است اولدیغی اوزره‌در اما بدنماینده
نیکست تقدیرنده اولوب معنی بنم ضعفم قتنده خلقه بدنماینده اولان نیك ولطیفدر
دینسه هم جائزدر یعنی اول قهر وغضبکه عوام ناسه قبیح کورنیجیدر وانلر
اول قهر وجلالی یرامز عد ایلیجیدر اول بن ضعیفك قتنده بغایت خوب وقتی
محبوب اولمشدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنچه عین لطف باشد برعوام *
قهر شد برناز نینان کرام * پس بلا ورنج می باید کشید * عامه راتا فرق بتوانند
دید) اول نسنه که عوامه عین لطف اوله کریم وناز نینلر اوزره قهر وغضب اولدی
چوق بلا ورنج چکمك کرك عامه‌یه تا فرق وتمیزی کورمکه قادر اوله‌لر یعنی اول

نسنه كه عوام ناس اوزره عين لطف واحسان اوله كريم اولان نارينلر اوزره اول قهر اولدى شو اعتبارله كه عوام هرنه كه حق جانبندن كندى مزاجلرينه نافع وطبيعتلرينه ملايم وصلاح كورسه انى لطف بيلورلر ومزاجلرينه وطبيعتلرينه المويرنى ومخالف كلنى قهر بيلورلر اما اولياى كرام بونلرك عكسيدر هرنه كه لطف مطلق جانبندن طبيعتلرينه مخالف الم وقهر شكلنده رفعيل كه ظهوره كله (كل شئ من الحبيب حبيب) ديوب آنى هم محبوب بيلورلر كما قال ابن الفارض (بيت) وكل اذى منك فى الحب اذبدا * جعلت له شكرى مكان شكيتى * وماحل بى من محنة فهى منحة * وقدسلمت من حل عقد عزيمتى * پس عوامه لطف اولان اولياى كرامه قهر اولدى زيرا مزاجه ملايم وطبيعته موافق اولان شيلر اكر رضاى الهى ومراد ربانىيه مخالف ايسه عين مكر ومعنى قهردر انكچون عوامه لطف اولان اولياى كرامه قهر اولمشدر چوق بلا ورنج ورياضت چكمك كركدر عامهٔ ناس ايچون تاكم لطفى قهردن و بغضى مهردن فرق ايلكه قادر اولهلر زيرا چوق نقمت واردر كه نعمت شكلنده ظهوره كلور عدوالله اولانلر اكا مظهر اولمشلردر عوام انك ظاهرنه باقوب نعمت صانور وچوق نعمت واردر كه شدت ونعمت شكلنده ظهوره كلوب اولياءالله اكا محل اولمشلردر عوام انك ظاهرنى كوروب بلا ومحنت بيلور كما قال على كرم الله وجهه (سبحان من اتسعت رحمته لاوليائه فى شدة نقمته واشتدت نقمته لاعدائه فى سعة رحمته

﴿ مثنوى ﴾ كين حروف واسطه اى يار غار * پيش واصل خار باشد خار خار * پس بلا ورنج بايست ووقوف * تارهد آن روح صافى از حروف)

زيرا بوواسطه اولان حروف اى يار غار واصل اولان كاملك قتنده خار اولور زياده خار اولور زياده بلا ورنج ووقوف كركدر تاكم اول روح صافى حروفدن قورتله غار مغاره معناسنه در بونده عالم طبيعتدن استعاره اولور اى يار غار اى طبيعت مغاره سنده بمله يار اولان كمسه ديمك اولور خار خور وحقير معناسنه اولمقده جائزدر وغم وغصه وتاسه معناسنه اولمق دخى وجهدر يعنى بواسرار حقه وعلم لدنك بيلسنه واحكام الهيهنك علمنه واسطه اولان الفاظ وحروف اى بمله غار طبيعتده يار اولان طالب واصل حق اولان كاملك اوكنده تاسه وغم وغصه منزله سنده دركه عارفك اكا التفات واعتبارى يوقدر مكركه عندالمصلحة طالب وسالك اولنه چوق بلا ورنج وچوق وقوف وشعور كركدر تاكم اول روح صافى الفاظ وحروف قيدندن خلاص اوله ومعانئ مجردهيى بى واسطهٔ حروف لوح دلدن اوقيه وخداى تعاليدن اخذ ايليه زيرا شوائب كثرتدن صافى اولمنجه وطهارت حقيقيه بولمنجه الفاظ وحروف قيدندن قورتلز ديمكى اشعار ايلر

وروحك صفوتنه سبب بلا ورنج ور ياضت چكمك ايديكنه دخى اشارت قيلر
﴿ مثنوى ﴾ ليك بعضى زين صدا كرتر شدند * باز بعضى صافى وبرترشدند
* همچو آب نيل آمد اين بلا * سعد را آبست وخون راشقيا) وليكن خلق عالمدن بعضى بوصدادن كرتر اولديلر كيرو بعضى صاف وبرتر اولديلر مثلا بورنج وبلا آب نيل كبى كلدى اهل سعده آبدر واشقيا اوزره قاندر بوصدا دن مراد مقصد ما ذكر ايلدكلرى اسرار ومعانى يه واسطه اولان الفاظ وحروفدر پس تقدير كلام بويله ديمك اولوركه نعم بوحروف والفاظ اسرار ومعانينك فهمنه ودركنه واسطه اولمشدر وليكن ناسدن بعضى بوصدا وكلامدن زياده اصم اولمشلردركه اصلا بوتكلم اولنان حروف والفاظدن اسرار وعلومى فهم قيلمشلردر اماكير وبوناسدن بعض كمسه لركه اذن واعيه صاحبلرى ايديلر انلر بوالفاظ وحروفدن نيجه علوم ومعانى اخذ ايدوب حروف وكلمات قيدندن برتر اولمشلر وكدورات جسمانيه دن صفوت بولمشلردر چونكم بوحروف وصدادن بعضى اصم اولدى وبعضى سمع صاحبى اولوب آنى استماع قيلوب آندن لذت وصفا بولوب برتر اولدى كذلك بورنج وبلا دخى بعض كمسه نك سعادتنه وبعض كمسه نك دخى شقاوت ومعصيتنه سبب اولور نته كم يورورلر مثلا بو بلا آب نيل كبى كلدى اهل سعادته آب واهل شقاوته خون اولدى نته كم آب نيل قبطيلره قان وسبطيلره آب حيوان اولدى وبونك قصه سى برقاچ محلده كذر قيلدى پس بلا دخى اهل سعادته عين ولا وصفا اولور واهل شقاوته رنج وعنا كوريلوب اندن ذوق الهمز ومنفعت بوله مز بلكه انك حقدن ايراق اولسنه وشكايت قيلسنه وحق تعالينك عبادتنى تارك اولسنه سبب اولور ﴿ مثنوى ﴾
هركه پايان بين ترا ومسعود تر * جد تراوكارد كه افزون ديد بر * زانكه داند كين جهان كاشتن * هست بهرمحشر و برداشتن) هرشول كمسه كه پايانى كوربجبر كدراول زياده مسعود تردر زياده جد ايله اول كمسه اكر كه محصولى زياده كوردى زيرا بيلور اول كمسه كه بوزراعت جهانى روز محشردن اوترى ومحصول قالدرمقدن اوتريدر يعنى هرشول كمسه كه بركارك پايانه ونهايتنه نظرايليجى وآنى زياده كوربجيدر اول كمسه مسعود ركدر وزياده جد وسعى ايله اول كمسه اكركه عاقبت كارده محصولى ارتق كوره پس بوجهانده زياده عمل تخمن اكن نهايت كارده انك نتيجه ومحصولنى كورندر واهل سعادت اولان دخى پايان بين اولندر زيرا پايان بين اولان مسعود بيلوركه بوجهان اكمك جهانيدر محشر كونندن اوترى وانده محصول قالدرمقدن اوتريدر كاقال عليه السلام (الدنيا مزرعة الاخرة) بركمسه بونده هرنه كونه تخم اكرسه انده

انك محصولنی قالدرر وایلدیکی عملك حراسنی بولور ﴿ مثنوی ﴾ هیچ عقدی بهر عین خود نبود * بلکه از بهر مقام ربح وسود) جهانده هیچ بر عقد کندی عیندن اوتری اولمدی بلکه ربح وسود منندن اوتری اولدی عقد بونده بیع ومعامله معناسنه در یعنی بوجهان آخرته مزرعه اولمق ایچون خلق اولنمشدر مجرد کندی ذاتندن اوتری دکلدر مثلا بوجهانده عقود ومعاملاتدن هیچ برعقد یوقدرکه اول کندی نفسندن اوتری اوله بلکه فائده وسودمندن اوتریدر که برکمسه بربیعی انکچون ایلرکه اول بیعدن فائده بوله وکارومصلحت حاصل اوله پس هیچ برعقد کندی نفسی ایچون اولمدیغنه وجهانده برشیء کندی عینی ایچون ظهور قیلمدیغنه برآخر مثال دخی بسط ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ نبود منکری کر بنکری * منکری اش بهر عین منکری) مثلا هیچ برمنکر اولمز اکر امعان نظر ایله نظر ایلرسك انك منکرلکی عین منکرلکدن اوتری اوله یعنی اکر نظر حقیقت بینله نظر ایلرسك بوجهانده هیچ برمنکر یوقدرکه انك منکرلکی مجرد عین منکرلکندن اوتری اوله ﴿ مثنوی ﴾ بل برای قهر خصم اندر حسد * یافزونی جستن واظهار خود) بلکه اول منکرك انکاری حسدده خصمنی قهر ایلمکدن اوتریدر یاخود کندینك فزونلکنی واظهارنی طلب ایلمکدن اوتریدر یعنی منکرك برکمسه یه انکار قیلمسی بهرحال برقاچ معنادن خالی دکلدر یابرکمسه یه انك حسدی واردو اول حسد ایچره کندینك خصمنی مذموم ومقهور ایلمکدن اوتریدر ویاخود کندینك فضیلتنی طلب ایلمکدن اوتریدر کأن بن فلان شیئك وفلان کمسه نك مذموم ومعیوب اولدیغنی بیلدم ولهذا اکا انکار قیلدم دیو تفضل ایلر (وخالف تعرف) قولنك موجبنجه تخن کندینك اظهارنی مراد ایلسه یا کندیدن بیوك برکسه یه انکار ایلر و یاخود اکثرك محبوب ومرعیسی اولان شیئی ذم وقدح ایلرکه بوکونه انکار انك سبب ظهوری اولور پس انك انکاری عین منکرلکندن اوتری اولمز ﴿ مثنوی ﴾ وآن فزونی هم بی طمع دکر * بی معانی چاشنی ندهد صور) واول فزونلك طلبی دخی غیری طمع امیدندن اوتریدر زیرا مجرد صورت معانیسز لذت وچاشنی ویرمز یعنی بهرحال برکمسه کندینك سائر ناسدن افضل اولمسنی طلب ایلمك یاتعظیم ناس ایچوندر ویابراعلا منصبه وصول ایچوندر و یاخود بونلر امثالی بعض مرادی واردر زیرا صورتلر معانیسز چاشنی ویرمز پس نه شیئه که نظر ایلیه سن بهرحال اول شیء برمعنی ایچون خلق اولنمش وظهوره کلمشدر اول معنی دخی برآخر معنی ایچوندر وهلم جرا ﴿ مثنوی ﴾ زان همی پرسی چرا این میکنی * که صور زینست معنی روشنی * ورنه این کفتن چرا از بهر

چیست * چونکه صورت بهر عین صور نیست) اندن اوتری هر ایشك عالمنده بونی نیچون ایلرسن دیو سؤال ایلرسن زیرا صور زیت کبیدر ومعنی روشنلکدر یعنی چون بر کمسه بی بر عمل ایلر کوررسك واول عملك مآل ومعناسندن بیخبر اولسك اول عالمدن اول کارك صورتنك سرنی ومعناسنی سؤال ایدرسك اندن اوتری سؤال ایدرسك که صورت فی المثل زیت کبیدر ومعنی روشنلك کبیدر اکر اولقدر اولمسیدی زیتك وجودی قندیل ایچنده بی معنی اولوردی پس بوندن معلوم اولدیکه هر شیئك صورتی بهر حال بر معنی ایچون ظهوره کلمشدر واکر بویله اولمیدی بو چون وچرا دیمکدن اوتریدر چونکم صورت مجرد بر صورتك کندی عیندن اوتریدر یعنی چونکم هر صورتدن مراد اکر همان کندینك عین صورتی اولیدی وضمننده بر سر ومعنی مندرج اولمیدی پس بو صورتی نیچون ایلرسن دیو سؤال ایلمك هم لغو و بی معنی اولوردی حال بو که ای سائل سنك بونی نیچون شویله ایدرسن دیمك بر معنی مراد ایلمکدن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ این چرا گفتن سؤال از فائده ست * جز برای این چرا گفتن بدست) بو چرا دیمك فائده دن سؤالدر بوندن غیریدن اوتری چرا دیمك بد وقبیحدر یعنی بو فائده دن غیریدن اوتری سؤال ایتمك قبیح وعبثدر بو معنی بدستك فتحه سیله اولدیغنه کوره در بانك ضمه سیله اولوب معنی بویله اولمق هم ممکندر یعنی بوسنك نیچون دیمك فائده دن سؤالدر بو سؤال بو چرا دیمکدن غیری ایچون اولمشدر که بر کمسه نك سؤالی بهر حال کندی نفسی سؤالندن غیری ایچوندر که مراد اندن بر معنی طلبیدر ﴿ مثنوی ﴾ از چه رو فائده جویی ای امین * چون بود فائدهٔ این خود همین) ای امین نه جهتدن فائده استرسن چونکم بونك فائده سی خود همین بو اوله یعنی ای امین اولان سائل نه وجهدن سن کندی سؤالکدن فائده طلب ایلرسن چونکم بو صورتك فائده سی انجق همین بو صورت اولدی چونکم سنك سؤالکدن سکا فائده اولدیغی محقق اولیجق اول صورتك دخی فائده ومعناسی اولاق مقرر اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس نقوش آسمان واهل زمین * نیست حکمت کان بود بهر همین) پس بو آسمانك واهل زمینك نقوشی حکمت دکلدر که اول صور ونقوشك جمله سی همین کندی صورتلرندن اوتری اوله یعنی وقتاکم بو مقدمات معلومك اولدیسه وهر صورتك بر نیجه معنی ایچون ظهوره کلمسی تحقق مرتبه سن بولدیسه پس آسمانك واهل زمینك نقشلری وصورتلری حکمت دکلدر که مجرد همان بو صورتلرندن اوتری خلق اولنمش اوله لر بلکه بو نقوش آسمان وزمیندن مراد نیجه حکم الهیه ومصالح صوریه ومعنویه وبی شمار اسرار ومعانی غیبیه ایچون مخلوق اولمشلر وظهوره کلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾

کر حکیمی نیست این ترتیب چیست * ور حکیمی هست چون فعلش تهیست *
کس نسازد نقش کرمابه وخضاب * جز پی قصد صواب وناصواب) اکر برعلیم وحکیم یوق ایسه بونظم وترتیب ندر واکر حکیم وار ایسه انك فعلی حکمتدن نیچون تهیدر نتهکم برکسه که کرمابه وخضاب نقشنی دوزمز صواب قصدندن وناصواب قصدندن غیری ایچون دوزمز بلکه صواب قصدندن و یاخود ناصواب قصدندن اوزری دوزر یعنی ای بوعالی بلا صانع کورن کسه اکر بوعالمك برعلیم وحکیم صانعی اولمیدی بونظم غریب وترتیب عجیب ندن اولوردی بوترتیب وانتظام البتته برصانع حکیمك وجودنه دلالت ایدر واکر سنك اعتقادکده بوعالمك برحکیم صانعی وار ایسه انك فعلی حکمتلردن نیجه خالیدر البتة حکیم اولدرکه انك هر فعلنده نیجه حکم مندرج اوله مثلا هیچ برکسه حمام نقشنی و بو بابی ولونی دوزمز مکرکه یاصواب قصدندن اوزری ویانا صواب قصدندن اوزری چونکم برکسه‌نك نقش کرمابه وخضابدن قصدی بو اوله انك فعلی حکمتلردن تهی اولمز جمله دن بری انك نقشلرنی نیجه کسه‌لر سیر قیلورلر واول نقشلردن آنی نقش ایدن استادك صنعتنده اولان کماله استدلال قیلورلر پس حکیم مطلقك افعالی نیچون نیجه اسرار وحکمدن خالی اولور چوق کسه برشیئك وجودنی صواب وهلاك اولوب معدوم اولمسنی حکمتدن خالی ناصواب ظن ایلمشلر حال بوکه وجوده کلسنده نقدر حکم موجوده وار ایسه هلاك اولوب معدوم اولمسنده دخی اولقدر حکمتلر واردر نتهکم حضرت موسی علیه السلام حق تعالی حضرتلرندن بوخصوصده سؤال ایلدی حق تبارك وتعالی حضرتلری اکا بو بیانده یازیلان اوزره جواب ویردی تا بومعنالردن سندخی موت وهلاکك سرنی بیله سن وحکمتنه عالم اوله سن

﴿ مطالبه کردن موسی علیه السلام حضرت ﴾
﴿ خدارا که خلقت خلقا فاهلکتهم وجواب آمدن ﴾

بوسرخ شریف حضرت موسی علیه السلامك حضرت خدایه مطالبه ایلمسی وسؤال قیلمسیدر بویله دیوکه الهی خلق ایلدك پس بونلری هلاك ایلدك (فما سبب ذلك) دیمکدر وحضرت حقدن حضرت موسی علیه السلامه جواب کلمسیدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی ای خداوند حساب * نقش کردی بازچون کردی خراب) حضرت موسی علیه السلام دیدی ای روز حسابك مالکی برشیئی نقش وتصویر ایدوب وجوده کتوردك آنی کیر ونیچون محو وهلاك ایلدك سببی ندر ﴿ مثنوی ﴾ نروماده نقش کردی جانفزا * وانکهان و یران

کی این را چرا) جانغزا ارکك ودیشی نقش ایلدك یعنی ذکور واناثی روحه صفا و یریجی وذوق ارتریجی نقش ایلدك واندنصکره بونی و یران ایلرسن بوکاردن حکمتك ندربکا بیان ایله تاقلبم مطمئن اوله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت حق دانم که این پرسش ترا * نیست ازانکار وغفلت وزهوا) حق تعالی حضرتلری حضرت موسی علیه السلامه دیدیکه یاموسی بیلورمکه بوسنك سؤالك انکاردن وغفلتدن وهوای نفسدن دکلدر بلکه بوکارك حقیقتنه عالم اولمقدن قلبکه طمانینت کلمکدن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ ورنه تأدیب وعتابت کردمی * بهر این پرسش ترا آزردمی) یوخسه سکا تأدیب وعتاب ایلردم بو پرسشدن اوتری سنی آزرده ایلردم یعنی بیلورمکه سنك بوسؤالك بنم فعلمه انکار ایلمك جهتندن وانك فوائدندن غافل اولدیغکدن وهوای نفسکه اویدیغکدن اوتری دکلدر اکر بویله اولیدی سکا کوشمال و روب غضب ایلردم و بوسؤالدن اوتری سنی اینجیدردم ﴿ مثنوی ﴾ لیك میخواهی که در افعال ما * باز جویی حکمت وسر بقا) لکن استرسن که بزم افعالمزده دوام و بقانك حکمت وسرنی اشکار وعیان طلب ایلرسن ای موسی بوسؤالی که سن ایلرسن اکر انکار وغفلت جهتندن اولیدی بن سنی بوندن اوتری آزرده ایلردم ولکن سن استرسکه بزم افعالمزده اولان بقانك سرنی وحکمتنی کیرو دیلیه‌سن پس افعال الهیده اولان بقانك سر وحکمتی اول افعالك فنا اولمسیدر نته کم حضرت موسی علیه السلامه جواب بیورملری بومعنایی مؤید اولور یعنی افعال الهی اولان خلقك وجود و بقاسنك سروحکمتی فنا اولدیغنی حق تعالی حضرت موسی علیه السلامه کشف واعلام ایلکدن اوتری دیدیکه (تخمی بکار اندر زمین) الی آخره ای موسی بنم افعالمده بقانك سروحکمتنی بیلمك دیلرسك زمینده برتخم اك تاکم حالا موجود اولان بقانك سرنی بیله‌سن واکا انصاف قیله‌سن پس حضرت موسی علیه السلام زمینه تخم اکدی اول تخم بتدی آنی بیچدی پس هاتفدن انك قولاغنه ندا کلدیکه یاموسی نیچون اکن اکرسن وآنی بسلرسن چونکم کمال بولدی آنی نیچون قطع ایلرسن دیدی حضرت موسی علیه السلام دخی اول اکدیکی اکنك واشلدیکی کارك سر وحکمتنی بوندن مقصودم بودر دیو حق تعالی‌یه سویلدی نته کم عن قریب ابیات شریفه‌ده کلسه کرکدر چونکم حضرت موسی علیه السلام کندی اشلدیکی فعلی واکدیکی اکنی نیچه مدت اول اکن موجود اولوب بقا بولدقدنصکره کندی الیله آنی هلاك وفانی ایلدی بقانك سر وحکمتی فنا اولدیغنی بیلدی وحق تعالی حضرتلری حالا کندی افعالنده اولان وجود و بقانك سروحکمتی نه ایدیکنی بواسلوب بله اکا بیلدردی پس بو بیتده اولان بقادن مراد بقای صوری ووجود

مجاز يدر بو بقاء صورينك سر وحكمتى نه ايسه فناياله ظهوره كلور نته كم مزروعاتك سر وحكمتى آنى بچوب خرمنلرده صورتلرنى محو وفانى ايلدكدنصكره ظهوره كلور كه عن قريب بوكا مناسب اولان معانى واسرار معلومك اولور پس حضرت موسى عليه السلامك بووجود و بقانك سر وحكمتنى طلب ايلمسى مجرد كندى يه علم حاصل اولسون ايچون اولميوب بلكه غيريلره تعليم ايچون سؤال ايلدكلرينه دخى بو بيتلرله اشارت ايدوب لسان حقدن حكايت بيورر لر ❊ مثنوى ❊

تاازان واقف كنى مرعام را * پخته كردانى بدين هرخام را) تاكه اندن عامه يى واقف ايليه سن بونكله هرخامى پخته ايليه سن يعنى ياموسى بو سؤالدن اوترى سنى آزرده ايلردم ولكن استرسك كه بزم افعالمزده اولان بقانك سر وحكمتنى ديليه سن تاكم اول سر وحكمتدن عامى دخى واقف ايليه سين بوسر حكمت بوسبيله و ياخود سؤال سبيله هرخامى پخته ايليه سن وانلرى بوعلم و بو اسلوب يله خبردار قيله سن

❊ مثنوى ❊ قاصدا سايل شدى دركاشفى * برعوام ارچه كه توزان واقفى * زانكه نيم علم آمد اين سؤال * هر برونى رانباشد اين مجال) ياموسى سن عن قصد عوام اوزره كاشف اولقده سائل اولدك بودخى جائزدر سن قصدله عوام اوزره كشف ايديجيلكده سائل اولدك اكرچه سن اول سردن واقفسن زيراكه بوسؤال نصف علم كلدى هر برونى اولان عامه يه بومجال اولمز يعنى ياموسى سن بوعلمدن و بوسردن حد ذاتنده واقفسن و بوحكمته مطلعسن ولكن عامهٔ ناس اوزره بوعلمى كاشف اولمق خصوصنده قصدله سؤال ايليجى اولدك زيرا (السؤال نصف العلم) قولنك موجبنجه بوسؤال علمك نصفى كلدى وفى المثل علم برخزينه اولوب سؤال انك مفتاحى اولدى كما قال عليه السلام (العلم خزائن ومفتاحها السؤال) هر برونى اولان ومرتبهٔ علمدن خارج قلان جاهل ايچون بوقوت وطاعت يوقدر كه برمشكل مسئله دن برعالمه سؤال ايليه زيرا كه

❊ مثنوى ❊ هم سؤال ازعلم خيزدهم جواب * همچنانكه خار وكل ازخاك وآب * هم ضلال از علم خيزدهم هدى * همچنانكه تلخ وشيرين ازندى) هم سؤال علمدن قالقر هم جواب مثلا انجلين كه خار وكل ايكيسى بيله خاك وآبدن حاصل اولور پس خار وكل طيندن حاصل اولديغى كبى سؤال وجواب دخى علمدن حاصل اولور مثلا علم اولمسه برمسئله يه جواب و يرمك ممكن اولمز وكذلك سائلك وجودنده من وجه علم اولمسه انك خاطرنه اول سؤال كلمزدى اكرچه من وجه اول مسئله يى سائل بيلمزسه ده من وجه بيلمك انك شاننددر پس سؤال دخى علمدن حاصل اولمش اولور كذلك هم ضلال علمدن حاصل اولور هم هدى انجلين كه تلخ وشيرين ندادن حاصل اولور ندى فتحله ومدله مطره وعه ودخى چه يه ديرلر يعنى شول رطوبت كه يازكونلرنده واقع اولور يعنى هم ضلالات وهم

هدایت علمدن حاصل اولور هدایتك علمدن حاصله اولمسی ادنی عرفانی اولانه معلومدر وضلالتك علمدن حاصل اولمسی اکثر عالم اولنلر دلائل و براهین عقلیات ونقلیاته زیاده واقف اولدقلرندن مشربلرینه مناسب اولان دلیله تمسك ایدوب صراط مستقیمدن وطریق قویمدن عدول قیلمشلر وضال اولمشلردر مثلا فرق ضالهنك علماسی کبی که هر برینك حجت و برهانی کتاب وسنتدر اکر انلرك کتاب وسنتده علمی اولمیدی وعقلیات ونظریاتده هر بری مهارت بولمیدی مذهبلرنی نیجه تأیید ایلمکه قادر اولورلردی معلوم اولدیکه بوفرق ضالهنك دخی ضلالتلری علمدن ظهوره کلمشدر پس اکر هدایت اولسون واکر ضلالت اولسون علمدن بیتر نته کم اجی وطتلو اولان نباتلر یغموردن بیتر اکرچه نم معناسنه اولورسه نته کم تلخ وشیرین اولان نباتات رطوبت آبدن حاصل اولور اماندا کسر نونله صدا معناسنه اولسه دخی وجهدن خالی اولمز زیرا معنی ضلالت وهدایت علمدن حاصل اولور انجلاین که کلام شیرین وکلام تلخ صدادن حاصل اولور دیمك اولور واصحاب نهی اولان بومعنایی دخی مقبول قیلور ﴿ مثنوی ﴾ زآشنایی خیزد این بغض وولا * وزغذای خوش بود سقم وقوی) بو بغض و ولا آشنالقدن قالقر وکذلك سقم وقوی خوش غدادن اولور یعنی ایکی ضدك برشیئدن حاصل اولمسی قتی چوق واقع اولور مثلا عداوت ومحبت هم آشنالقدن حاصل اولور اکر برکسه برکسهیی اصلا بیلمسه اکا محبت ایلك ممکن اولهمز وکذلك برکسه برکسه ایله قطعا آشنا اولمسه اول کسه اکا عداوت قیلمز زیرا معلومی اولمدیغی کسهیه بغض وعداوت ایلمك قابل دکلدر کذلك سقامت وقوت خوش غدادن حاصل اولور و بعض کسه واردر که مزاجنده ضعف ومعدهسنده فساد واردر اول کسهیه اول لطیف اولان طعام ونفیس اولان غدای خوش اکا قوت وصحت ویرمز پس ضعف وقوت وسقامت وصحت دخی غدای خوشدن حاصل اولمش اولور پس جواب وسؤالك دخی علمدن حاصل اولمسی بو امثلهدن معلوم اولور ﴿ مثنوی ﴾ مستفید اعجمی شد آن کلیم * تا عجمیان را کند زین سر علیم * ما هم ازوی اعجمی سازیم خویش * پاسخش آریم چون بیگانه پیش) اول کلیم الله اعجمی طالب ومستفید اولدی تاکه عجمی اولنلری بو سردن علیم ایلیه بز دخی اندن اوتری کندیمزی اعجمی دوزهلم انك جوابنی بیگانه کبی او کومزه کتورهلم یعنی اول کلیم الله بو سردن خبردار وآکاه ایکن ناعجمی کسه کبی نفع وفائده طالبی اولدی تاکه عجمی اولنلری و بو سردن بی بهره قلانلری عالم ایلیه بوکا اسلوب حکیم وتجاهل عارف دیرلر چون بر برده برعارف اولسه وانك مجلسنده برنیچه اعجمی قوم اولسه واول قوم هر بری کندی مشربنه موافق برحاله

اشتغال قیلسه اوعارف بونلری کندی علمندن خبردار ایلمکدن اوتری اظهار جهل ایدوب کندویی سائل دوزر و برآخر کسه‌یی مخاطب ایدینوب عجبا شو مسئله خصوصنده ندرسک بونک بیلمسی قنی لازم اولنلر دندر دیو سؤال ایدر اگر اول جواب ویرسه اعجمی اولان قومی بو اسلوب بله اول علمدن آگاه ایلر واگر اول جواب ویرمزسه خاطر فاتره لایح اولان بو مسئله ده بویدر دیو سویلرو بو صنعتله هم اول اعجمیلری بهره مند ایلر حضرت کلیم الله دخی بو کونه کندیسنی اعجمی مستفید دزدی تا بو سردن اعجمی اولنلری علیم وخبیر ایلیه لازم کلدیکه بزدخی کندیمزی اول سردن اوتری اعجمی دوزه‌وز اگر اول سر بزم بالفعل معلومز ایسه‌ده اول سرک واندن سؤالک پاسخ وجوابنی بیگانه‌لر کبی اوکزه کتوره‌لم وفی الحقیقه اگر مقام بونی اقتضا ایدرسه علیم وحکیم اولان عارفک شانی بویله اولمق لازم اولور کندویی بر علمک ظهورندن اوتری وغیره تعلیم قیلمقدن اوتری کندویی بر اعجمی سائل دوزه وسؤال وجوابه قابل بر کسه‌دن آنی سؤال ایلیه بیگانه‌لر کبی اول سؤالک جوابنی حضورنه جذب ایلیه تاکم اول غافل وذاهل اولان درمندلری بو علمدن بهره مند ایلیه حد ذاتنده علیم وحکیم اولان کسه‌نک شاننه بوندن نقصان کلمز بلکه انک کمالنه وحسن خصالنه دلالت قیلور زیرا اولا کبر وغروری ترک ایلمک معناسنی مستلزم اولور ثانیا ستر حال ایلمکی دخی مستلزم اولور ثالثا اول بی بهره اولان اعجمیلری اول مسئله دن آگاه وخبردار قیلور پس حکیم الهی اولنلر چونکم بر محلده سؤال ایلمک ضمننده بو قدر فوائد علیه‌یی مشاهده ایلیه‌لر درحال کندیلرینی سائل قیلورلر وغیره تعلیم ایچون مسخر اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ خر فروشان

خصم همدیگر شدند * تاکلید قفل ان عقد آمدند) مثلا خر فروشلر بری برینک خصمی اولدیلر تاکم اول عقدک قفلنک مفتاحی کلدیلر کلید بونده مفتاح معناسنه در یعنی آت بازارنده خر فروش اولان دلاللرک صفتی بودر که بر بیره کلورلر ومشتری قزدر مقدن اوتری و برخری یا بیع ایتمکدن اوتری ویا شرا ایتمکدن اوتری اللرینی بری برینه الوب جنک وجدل ایدرلر بیگانه اولان کسه‌لر انلرک بو جنکنی کورسه‌لر انلری بری برینه خصم صانورلر اما انلر بو صنعتله اول بیعک قفلنی فتح ایدیجی اولورلر پس بر ایکی عارف بر بیره کلسه‌لر بعض اعجمیلری کندیلره مشتری قیلمقدن وعلملرنی انلره بیع ایلمکدن اوتری کاه سائل اولورلر وکاه مجیب اولورلر و بری برلریله مباحثه ومعارضه قیلورلر بیگانه اولنلر انلری بری برلریله نزاع وجدال ایلر صانورلر حال بوکه انلرک مرادی اول علمی بو صنعتله فروخت ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ پس

بفرمودش خدا ای ذولباب * چون بپرسیدی بیابشنو جواب) پس خدای تعالی حضرت موسی علیه السلامه دیدی ای ذولباب چونکه سؤال ایلدک کل جوابی

ایشت یعنی چونکم حضرت موسی علیه السلام حق تعالی‌یه الهی بوخلقی خلق ایلدك اندنصکره بونلری نیچون هلاك ایلدك دیو سؤال ایلدی پس خدای تعالی اول حضرته بطریق الالهام دیدی ای ایلر وعقللر صاحبی چونکم سؤال ایلدك بوسؤالك جوابنی ایشت جواب بو یله‌لردرکه حق تعالی اول حضرتك قلب شریفنه بو یله دیو وحی ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ موسیا تخمی بکار اندرزمین * تاتو خود هم وادهی انصاف این) ای موسی زمینه برتخم اك تاسن کندك دخی بوکا انصاف و یره‌سن یعنی بوخلقی خلق ایلیوب نیچه مدت باقی اولدقدنصکره انلری هلاك ایلدیکمك سر وحکمتنی بیله‌سن وکندی فعلکدن بوکه انصاف و یره‌سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه موسی کشت شد کشتش تمام * خوشهااش یافت خوبی ونظام) چونکم موسی علیه السلام اکدی اك کشتی تمام اولدی اول کشتك خوشه‌لری خوبلك ونظام بولدی یعنی چونکم حضرت موسی علیه السلام تخم اکدی وانك اکنی تمام اولدی واول اکنك سنبله‌لری لطافت ونظام بولدی ﴿ مثنوی ﴾ داس بکرفت ومرا ورا می برید * پس ندا از غیب در کوشش رسید) موسی علیه السلام حضرتلری اوراق طوتدی واول اکنی کسدی و بچدی پس انك کوشنه عالم غیبدن ندا ایرشدی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که چرا کشتی کنی و پروری * چون کمالی یافت انرامی بری) که نیچون برکشت وزراعت ایلرسن وسنبله‌لر چونکم کمال بولدی آنی کسرسن یعنی اول اشلدیکك کارچونکم وجوده کلدی و بو یله برکمال بولدی آنی نیچون کسرسن وهلاك ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت یارب زان کنم و یران و پست * که در اینجادانه هست وکاه هست) موسی علیه السلام دیدیکه یار بی اندن اوتری و یران و پست ایلرم زیرا بونده دانه واردر صمان واردر ﴿ مثنوی ﴾ دانه لایق نیست در انبار کاه * کاه در انبار کندم هم تباه) الهی دانه صمان انبارنده لایق دکلدر صمان دخی بغدای انبارنده تباه ونالایقدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست حکمت این دوراآمیختن * فرق واجب میکنددر بیختن) بوایکیسنی قارشدرمق حکمت دکلدر حکمت الهمکده فرق واجب ایلر حکمت ومصلحت دکلدر بوایکیسنی بربیره قارشدرمق البته حکمت الهمك وقتنده کاهی دانه دن فرق ایلمکی واجب ایلر میکند می شود معناسنه اولوب معنی الهمك وقتنده بوایکیسنی بری برندن فرق وتمیز ایلمك واجب اولور دینلسه هم جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت این دانش توازکه یافتی * که بدانش بیدری برساختی * کفت تمیزم تودادی ای خدا * کفت پس تمیز چون نبود مرا) پس حق تعالی دیدی یاموسی بودانشی سن کیمدن بولدك که دانش واسطه‌سیله برخرمن دوزدك یعنی ای موسی بوعلم وتمیزی سن کیمدن

اوكرندك كه اول علم واسطه سيله اكن اكوب بعده آنى بچوب كتوروب بر يره جمع قيلوب برعظيم خرمن ايلدك وكاهى دانه دن تمييز ايدوب در انبار قيلدك موسى عليه السلام ديديكه اى خداى متعال بكا علم و تمييزى سن و يردك حق تعالى ديديكه پس نيچون بنم ايچون تمييز اولميه يعنى چونكم سكا بو قدر تمييز ويرم بن نيچون ايو يى كتودن فرق ايليم ﴿ مثنوى ﴾ درخلايق روحهاى پاك هست ٭ روحهاى تيره وكلناك هست) ياموسى بو خلايقده پاك روحلر واردر تيره وكلناك روحلردخى واردر يعنى ياموسى بو خلايق ماينده غل وغشدن پاك اولمش وكثافت وكدورتدن صفا بولمش روحلر واردر بولانق وباجقلو روحلردخى واردركه بونلر بدن باجقندن پاك اولمشلر وكدورت بشريه دن نفسلرنى تطهير قيلمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ اين صدفها نيست در يك مرتبه ٭ در يكى درست ودر ديكر شبه) بو صدفلر برمرتبه ده دكلدر زيرا برنده در واردر و برنده شبه واردر يعنى بو صدفلر كبى اولان جسدلر برمرتبه ده دكللر وجمله سى برحكمده اولمق قابل دكلدر زيرا برينك ايچنده در ايمان وعرفان واردر و برآخرينك ايچنده شبه شبهه وكمان واردر چونكم بويله در ﴿ مثنوى ﴾ واجبست اظهار اين نيك وتباه ٭ همچنان كاظهار كندم هاز كاه) پس بونيك وتباهك اظهارى واجبدر انجلين كه صماندن بغدايلرك اظهارى واجبدر يعنى بغدايلرى صماندن فرق وتمييز ايلك نيجه واجب ايسه ايو اولان كسه لرى كتورلردن فرق ايلك وتمييز قيلق اويله واجبدر والهذا حق تعالى يوم قيامنده (وامتازوا اليوم ايها المجرمون) ديوب مطيع ومحسن اولنلردن مجرملرك ممتاز اولمسيچون امر قيله اندنصكره (ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه) آيت كريمه سنك موجبنجه خبيثلرى طيلردن تميز ايليوب بعضسنى بعضى اوزره ضم ايليوب جهنمه ادخال ايليه وطيبلرى دخى جنت اعلايه ايصال ايليه ﴿ مثنوى ﴾ بهر اظهارست اين خلق جهان ٭ تانماند كنج حكمتها نهان ٭ كنت كنزا كفت مخفيا شنو ٭ جوهر خودكم مكن اظهارشو) بو خلق جهان اظهار ايچوندر تاكم حكمتلر كنجى نهان ومخفى قالميه اكر بو معنايه دليل استرسك حق تعالى كنت كنزا ديدى مخفيا قولنى اشت كندى جوهركى كم وضايع ايله اظهار ايله شو بونده كن معناسنه در بو خلق جهان حق تعالينك حكمتلرينك وصنعتلرينك اظهارندن اوتريدر بو خلقى انكيچون خلق ايلدى تا حكمتلر خزينه سى مخفى قاليه وحقايق آشيا اجساد عالمده واجسام بنى آدمده كنديلرينى كوستره لر اكر بو معنايه دليل و برهان استرسك) كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) حديث شريفنى استماع ايله تا بونك معناسنه ومفهومنه عالم اوله سن و بو حديث شريفنك معناى لطيفنى برمقدار بوجلدده

تفسیر (کنت کنزا) شرحنده اولدقدن زیاده ایکنجی جلدده یافتق پادشاه بازرا بیاننده (کنت کنزا رحمة مخفیة) بیتنده کچدی استرسك بولهسن کندی جوهر ذاتکی وخاصیتکی عالم صورتده کم وضایع ایله بلکه جد وجهدله آنی اظهار ایله تاکم نفخهٔ الهی اولان روحك بوروح خیوانیهدن ممتاز اوله وحقیقتك ظهوره کله تهکم روح الهیهنك روح حیوانیهدن ممتاز اولمسی وصفا بولمسی خصوصنده بو بیانی تمهید ایدوب تفهیما للطالبین ضرب مثل قیلوب بیوررلر

﴿ بیان آنکه روح حیوانی وعقل جزوی ووهم وخیال بر مثال ﴾
﴿ دوغندو روح وحی که باقیست همچون روغن نهانست ﴾

بو سرخ شریف انك بیانندهدر که روح حیوانی وعقل جزوی ووهم وخیال ایران مثالندهدرلر ووحیه منسوب اولان روح که مراد حیات قلبیه که باقیدر بو دوغدهده پنهاندر روغن کبی ﴿ مثنوی ﴾ جوهر صدقت خفی شد در دروغ * همچنانکه روغن اندر متن دوغ) سنك صدقك جوهری دروغ وکذبده خفی اولدی انجلاین که متن دوغده روغن پنهان اولدی جوهر صدقدن مراد روح وحی وحیات قلبیهدر دوغدن مراد جسم وصورت در تهکم بیت ثانی بو معنایی تفسیر ایلر ومتن بونده باطندن استعاره در خلاصهٔ کلام سنك ای سالك صدقك جوهری دروغ اولان بدنکده مخفی اولدی باغ ایرانك ایچنده مخفی اولدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ آن دروغت این تن فانی بود * راستت آن جان ربانی بود) اول سنك دروغك بو فانی اولان تنکدر سنك راستك اول جان ربانیدر یعنی اول ذکر اولنان دروغدن مراد سنك بو فانی اولان تنکدر که انك بقاسنه وحیاتنه وصحبتنه ولذاتنه و بونلر امثالی اولان حالاتنه هرگز اعتماد جائز دکلدر وسنك راست وصادق اولان جوهرك اول رب العالمینه منسوب اولان جانکدر که قلبه حیات و یریجی وعقلی کاله ایرکوریجی اولدر و بوجان ربانی روح حیوانیه ایله جسد انسانیهدن دوغله روغن ممزوج اولدیغی کبی ممزوج اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ سالها این دوغ تن پیدا وفاش * روغن جان اندر وفانی ولاش) نیجه ییللردر که بوتن دوغی پیدا وفاشدر جان ربانی روغنی اول دوغ تنده فانی ولاشیٔ اولمشدر یعنی چوق ییللردر که بو ایران کبی اولان تن ظاهر و پیدادر روغن کبی اولان جان ربانی انده مغلوب وفانیدر حتی بعضسنك وجودنده روح ربانی زیاده مغلوب اولدیغندن معدوم ولاشی حکمنده اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ تا فرستد حق رسولی بندهٔ * دوغرا در خمره جنبانندهٔ * تا بجنباند بهنجار و بفن * تا بدانم من که پنهان بودمن) تاکم حق تعالی بر بندهیی بر رسول

كوندرر دوغنی خمره‌ده تحریك ایدیجی خمره‌كو بچكه دیرلر بونده یایق معناسنه‌در كه ایچنه ایران قویوب یاغ چقرمقدن اوتری چالقرلر بدن انسانی ایران وجان روغن اولور یعنی بیلاردر كه بو ایران كبی اولان تن ظاهر وغالب وجان روغنی انده فانی ومغلوب اولمشدر حتی شول زمانه‌دك حق سبحانه وتعالی بر بنده‌سنی آنی اصلاح ایلمكدن اوتری بر رسول كوندرر اویله رسولكه بدن یایغنك ایچنده روح حیوانیه دوغنی تحریك ایدیجی تاكه اول رسول هنجار روفن ایله خمرهٔ بدنی تحریك ایلیه تا بنیله مكه بن پنهان ایدی هنجار رقاچ معنایه كلور بونده اعتدالله وصنعتله دیمك معناسنه‌در من انانیت معناسنه تركیجه بن دیرلر وانانیت ایكی قسمدر بری مجازی و بری حقیقیدر مجازی اولان انانیت وجود مجازیدر حقیقی اولان انانیت انسانك ربانی اولان جانیدر خلاصهٔ كلام وتوضیح مرام بویله دیمك اولور كه انسانك وجودی رحم مادردن ظهوره كلدیكی كبی انك جسمی وروح حیوانیه‌سی غالب وفاش اولور وجان ربانیه‌سی انده مغلوب ولاشی اولور شول زمانه‌دك كه حق تعالی بر بنده‌سنی اصلاح ناس ایچون رسول كوندرر اویله رسول كه بدن دوغنی آشغی و یوقاری تحریك ایدیجی تاكه اول رسول اعتدال وصنعتله انسانك بدنی دوغنی كاه علوی وكاه سفلی وكاهی روحانیت جانبنه وكاهی جسمانیت سمتنه تحریك ایلیه حتی نهایت كارده بن بیله مكه بنم حقیقی اولان بنلكم نهان ایمش بنم بن دیدیكم وجود مجازی دوغ كبی مقصود بالذات اولمین وجود ایمش پس بو پنهان اولان حقیقی بنلك اول رسولك و یاخود قائم مقام رسولك بدن دوغنی اشغه و یوقرو نیجه مدت تحریك ایلسندن ظهوره كلور ﴿ مثنوی ﴾

(یا كلام بنده‌ٔ كان جزو اوست * دررود در كوش او كو وحی جوست) یاخود حق تعالی بر بنده‌سنك كلامنی كوندرر كه اول كلام اول رسولك جزؤیدر یا حرف عطفدر بیت سابقده اولان فرستد اوزره معطوف اولور ان كلامه راجع اولوب جزو اوست جزو كلام اوست تقدیرنده اولمق فهمه اقربدر ان بنده‌یه راجع اولوب او ضمیری رسوله راجع اولوب معنی یاخود بر بنده‌نك كلامنی كوندرر كه اول بنده وراثتی حسبیله اول رسولك جزویدر دینسه هم جائزدر اول كسه‌نك كوشنه كیده كه اول كسه وحی جودر حاصل كلام اولدر كه حق تعالی حضرتلری اصلاح ناس ایچون بنده‌لرندن برنی رسول كوندرر تا اعتدال وصنعتله انلرك وجودنی طاعت وریاضت سمتنه تحریك ایلر شول غایته‌دك كه حقیقی اولان بنلك ظهوره كله یاخود بر بنده‌سنك كلامنی كوندرر كه اول بنده اول رسولك قائم مقامی اولدیغی جهتدن جزوی كبیدر اول كلام اول كسه‌نك كوشنه كیدر كه اول كسه وحی الهینك طالبی اوله وحی الهیدن حاصل اولان علمك طالبی اولمین كسه‌نك قولغنه

وارث پیغمبر علیه السلام اولان عالم ربانینك كلامی كبمز وانك وجودنه وقلبنه
اول كلام هدایت انجام تأثیر ایتمز پس بویله كمسه بدن دوغندن خلاص اوله‌مز
وروحنی صافی قیله‌مز وحقیقی اولان وجودنی بوله مز بو كلامی استماع ایلمك اذن
واعیه صاحبلری كركدر تا بنده كاملك كلامی انلرك قولغنه كیده وانلرك روحنی
بدن كوشندن خالص وظاهر ایده واول اذن واعیه صاحبلری كیملر ایدیكنه بو بیتله
اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ اذن مؤمن وحی ما راواعیست *
آنچنان كوشی قرین داعیست) مؤمنك كوشی بزم وحیمزی حفظ ایدیجیدر
انجلاین بر لطیف كوش داعینك قرینیدر بو بیت حضرت حق لساندن حكایه
طریقیله دینلمش اولسه هم جائزدر لكن رسولك جزوی كبی اولان بنده‌نك لساندن
اولمق اولی‌در یعنی اول رسولك جزوی مشابه‌سنده اولان بنده كامل دیركه بزه
مؤمن ومصدق اولان كمسه‌نك اذنی بزه متعلق اولان الهامی واعیدر ووحی
حق واسطه‌سیله حاصل اولان علمی وكلامی حافظدر انجلاین بر كوش اللهه داعی
اولان رسولك ویاخود هر عصرده اكا وارث وقائم مقام اولان مرشدك قرینیدر
دائم انك كلامنی جان ودل ایله اصغا ایلمكدن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾
همچنانكه كوش طفل ازكفت مام * پرشود نا طق شود اودر كلام) انجلاین كه
طفلك كوشی مادر ینك سوزندن پر اولور اول طفل كلامده ناطق اولور یعنی
مؤمننك اذنی بیزه متعلق اولان وحیك كلامنی اشیدیجی وحفظ ایدیجیدر
انجلاین كه طفلك قولاغی مادر ینك سوزندن پر اولور اندنصكره سوز سویلمكده
ناطق اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورنباشد طفل راكوش رشد * كفت مادر نشنود
كنكی شود) واكر طفلك رشد كوشی اولمسه مادر ینك كلامنی ایشتمز كنك
ولال اولور كنك كاف فارسینك ضمه‌سیله دلسز معناسنه‌در یعنی طفلك اكر طوغری
سوز استماع ایلیه‌جك كوشی اولمسه والده سنك سوزنی ایشتیوب دلسز اولور
كذلك طریقت طفلی اولان كمسه‌لردخی مربیسنك سوزن ایشتمسه وانكله ایش
ایتمسه دلسز قالور واسرار معانی تعبیرندن محروم اولور ﴿ مثنوی ﴾ دائما
هر كر اصلی كنك بود * ناطق انكس شدكه ازمادر شنود) دائما هر كر اصلی
كنك اولدی ناطق اول كمسه اولدیكه مادرندن سوز ایشندی یعنی هرنقدر
دلسز وار ایسه اصلنده صاغر اولدی سوز ایشتمكیچون بی زبان قالدی وناطق
اول كمسه اولدیكه پدر ومادرندن سوز ایشتدی وآنی حفظ ایدوب قبول ایتدی
كذلك شریعت وطریقتده كنك اولنلر وبی زبان قالنلر معلم ومربیلرندن سوز
استماع ایلمكلرندن اوتریدر وناطق اولنلر اول كمسه‌لردركه معلم ومربیلرندن
علم اوكرندیلر پس نطقه‌كلوب آنی سو یلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ دانكه كوش

کروکسنك ازآفتیست * که پذیرای دم وتعلیم نیست) بونی بیلکه صاغر قولاق ودیلسزلك آفتندر زیرا کلامی وتعلیمی قبول ایدیجی دکلدر یعنی ناصحك کلامنی ومعلمك تعلیمنی قبول ایلمك اعتقدندر اصملق وابکملك ایسه عظیم آفتدر وذی روح اولنلرك و یریوزنده حرکت قیلنلرك زیاده شرلوسی کلام حقی عقل ایلین و آنی سویلین کسنه لردر نتهکم سورهٔ انفالده حق تبارك وتعالی بیورر (ان شر الدواب عندالله الصم البکم الذین لایعقلون) نتهکم بورایه مناسب اولان تحقیق ابتداده بشنواین نی مناسبتیله ذکر اولنمشدر انده طلب اولنه

﴿ مثنوی ﴾ انکه بی تعلیم بدناطق خداست * که صفات اوزعلتها جداست) اول کسه تعلیمسز ناطق اولدی اول خدادر که اول خدانك صفاتی علتلردن جدادر بو بیت سؤال مقدره جواب منزله سنده واقع اولمشدر کان معلم وتعلیمدن نفرت ایلین بعض طائفه دیرلر که مربی ومعلم زحمتن چکمك نه لازم حق تعالی بوعلما نك بیلدیکی علومی بیزه بی زحمت تعلیم کشف والهام ایلر پس بو بیتله جواب بیوررلر اولکه تعلیمسز ناطق اولدی اول خدادر که اول خدانك جمیع صفاتی علل واسبابدن عاری و بریدر مثلا حق تعالینك علمی برآخر کسه نك قدرتیله وارادتیله ظهوره کلمشدر که انك قدرت وارادتی حق تعالینك قدرتنه وارادتنه سبب اوله پس حق تعالینك جمیع اوصافی علل واسبابدن جدادر ولکن انسانك صفاتی البته علل واسبابه محتاجدر اکر معلم مکملك تعلیم وتکمیلی اولمسه انسان عالم اولمز وکمال مرتبه سنی بولمزدی

﴿ مثنوی ﴾ یاچو آدم کرده تلقینش خدا * بی حجاب مادر ودایه واذا) یاآدم علیه السلام کبی خدای تعالی اکا تلقین ایلمش مادر ودایه واذا حجابیسز یعنی مادر ودایه نك مشقت واذیتی حجابیسز حق تعالی آدم علیه السلامه علوم اسمایی تلقین وتعلیم ایلشدر

﴿ مثنوی ﴾ یامسیحی که بتعلیم ودود * درولادت ناطق آمددر وجود) یاخود برمسیح که ودود اولان اللهك تعلیمی ایله حین ولادتده وجوده ناطق کلدی ومادرینك براءت ونزاهتنه شهادت قیلدی ودخی (انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا) دیو ناطق اولدی

﴿ مثنوی ﴾ ازبرای دفع تهمت درولاد * که نزادست اززنا وازفساد) امر ولادتده تهمتی دفعدن اوتری زناوفسادن طوغمشدر بو بیت ماقبلنده اولان بیتك مصرع ثانیسنده واقع اولان ناطق آمد لفظنه متعلق اولور وتقدیر معنی بویله دیمك اولورکه یاخود حضرت عیسی علیه السلامکه محبوب اولان خدانك تعلیمی واسطه سیله حین ولادتده عالم وجوده ناطق کلدی مادرندن ولادت خصوصنده اولان تهمتی دفعدن اوتریکه اول مسیح علیه السلام زنادن وفسادن طوغمشدر اول

زمانده كه حضرت مريم رضى الله عنها عيسى عليه السلام حضرتلرنى طوغروب
وقوجاغنـه الوب قومنه كلدى انك قومى اكا انكار ايدوب (يامريم لقدجئت
شيئا فريا) ديديلر حضرت مريم رضى الله عنهـا النده كه مسيح حضرتلرينه
حقيقت حالى بوصبى سزه خبر ويرسون ديو اكا اشارت ايلدى انلر (كيف نكلم
من كان فى المهد صبيا) ديو انك تكلم ايلمسنـه انكار ايتديلر پس حق تعالى اكا
نطق و يروب بونلره خطابا ديدى (انى عبدالله آتانى الكتاب وجعلنى نبيا وجعلنى
مباركا اينما كنت واوصانى بالصلوة والزكوة مادمت حيا ﴿ مثنوى ﴾ جنبشى
بايست اندر اجتهـاد * تاكه دوغ آن روغن ازدل بازداد * روغن اندردوغ
باشد چون عدم * دوغ در هستى برآورده علم) الحاصل اجتهاد ايلمكده طالبه
برجنبش كركدر تاكم دوغ اول روغنى درون دادن كيرو و يره روغن دوغ ايچنده
عدم كبيدر دوغ هستيده علم بوقرو كتورمشدر يعنى حاصل كلام رسول اكرمك
وانك جزوى مشابهسنده اولان مرد كاملك ارشاد وكلامى مقتضـاسنجه طـالب
اولنه لازم اولان اولدركه سعى واجتهـاد ايچره برعظيم جنبش وحركت ايليـه
تاكه دوغ تن اول روغن جانى درون دلدن كيرو و يره كه جدوجهد سزو كسب
وسعيسز بو بدندن روح ربانى خلاص اولمز وتعب وزحمتسز صفا بولمز فى المثل
روح ربانى روغن دوغ ايچره عدم كبى اولوب وجودى نابديد اولمشـدر وتن
دوغ كبى وارلقده علم قالديروب ظهوره كلمشدر حكم ايسه غالبكدر مغلوب اولان
ايسه معدوم حكمنده اولوب مستور وپوشيده اولمشدر پس چوق جد واجتهـاد
كركدركه ظاهر وغالب اولان بدنك احكام ومقتضيـاتنى مغلوب ومقهور ايليـه
ومغلوب ومستور اولان روحى غالب وحاكم قيلوب ظهوره كتورهسن ﴿ مثنوى ﴾
انكه هستت مى نمـايد هست پوست * وانكه فانى مى نمـايد اصل اوست) اول
نسنهكه سكاوار كورينور پوستدر واول نسنـه كه سـكا فانى كورينور اصل
اودر يعنى اول ظاهرده اولان جمله سكا موجود كورينور اوقشر وپوستدر انسان
ديدكلرى همـان اول ظـاهرده مرئى اولان جسم وصورتدكلدر واوروح
ربانى كه سكا فانى ولاشى كوزينور اصل خوداودر وانسـان ديدكلرى اولدركه
اكا نفس ناطقه دخى ديرلر پس طالب اولنه لازم اولان اولدركه جسمنك خدمتكارى
اولمقـدن اعراض ايليوب نفس ناطقـه سى اوزره اقبـال قيلوب انك فضائلنى
استكمال ايلمكه سعى قيلـه كما قيل (بيت) اقبل على النفس واستكمل فضائلها
* فانت بالنفس لابالجسم انسـان ﴿ مثنوى ﴾ دوغ روغن ناكرفتست
وكهن * تابنكرينى بنـه خرجش مكن) دوغ روغن طوتمشـدر وكهنه در
تاكم روغنى اندن اورندولميهسن قو اول دوغى خرج ايلمه يعـنى هنوز ايرانكه باغ

طوتمشدر واسكی اولمشدر مادامكه دوغدن روغنی كزیده ایلیه‌سن اول دوغی یرنده قوعبث یره خرج وضایع ایله ومقصود هنوز سنك بدنك روح ربانی طبعی طوتمش وآنی اظهار ایتمش وكهنه وفرسوده اولمش اوله كركدر كه بدندن كزیده ایلیه‌سن مادامكه تن دوغندن آنی كزیده قیلیه‌سن بدنی محو وفنا سمتنه خرج ایله زیرا مقصودا له كلمزدن اول آنی محووفانی قیلسك مقصوده واصل اولین وكمال مرتبه‌سن بولمین اولنلردن وضایع اولنلردن اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ هین بكردانش بدانش دست دست * تانماید انچه پنهان كرده است * زانكه این فانی دلیل باقیست * لابهٔ مستان دلیل ساقیست) اگاه اول ای طالب اول بدن دوغنی دانشله ال اله دوندر تا كوستره اول نسنه یی كه پنهان ایلمشدر زیرا بوفانی تن باقی اولان روحك دلیلیدر مثلا مستلرك لابه‌سی ساقی‌یه دلیلدر یعنی ای خلوص وصفا طالبی اولان سالك متنبه اول بو بدنكه مثلا یاغی چقمادق ایران كبیدر آنی عقل ودانشله قات قات دوندوروب تبدیل ایله وراه طاعتده آشغه و یوقرو علی التوالی تحریك ایله تاكم بو بدن اول معنالر یكه پنهان قیلمش واول سرلر یكه ساتر اولمشدر سكا كوستره وباطننده مضمر اولان جواهر باقی یی ظهوره كتوره زیرا بوفانی اولان جسم البته باقی روحه دلیلدر كه اول روح حضرت حقله ابدی قائم ودائمدر بدن فانی اولمغله انك ذاتنه فناكلمز و بوفانی جسمك اول باقی اولان روحه دلالت قیلمسی مستلرك تضرع ولابه سنك وجود ساقی یه دلالت قیلمسی كبیدر نته كم بر یرده برمستی كورسك كه مستانه لابه وتضرعلر ایلر انك لابه‌سی برساقینك وجودنه دلالت ایلر كه اول ساقی اكا شراب ایچورمش وعقل دائره‌سندن چكورمش اوله پس امور محسوسه نك امور معقوله یه دلالت ایلمسی خصوصنده برنیجه امثال ضرب ایلیوب بو بیان شریفی بودرجه اولنان معنانك تحقیق حقنده ایراد ایدرلر

﴿ مثال دیكر هم درین معنی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هست بازیهای آن شیرعلم * مخبری از بادهای مكتتم) مثلا اول شیرعلمك بازیلری مكتتم اولان بادلردن برمخبر اولدی یعنی سنجاقلرك یزنده مصور اولان ارسلانك حركت ایلمسی مخفی و پوشیده اولان ریاحك وجودندن خبرویریجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ كرنبودی جنبش آن بادها * شیرمرده كی بجستی در هوا) اگر اول مكتوم اولان بادلرك جنبش وحركتی اولمیه‌ydi مرده و بی روح اولان شیرك نقشی هواده نجٔن صیچرار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ زان شناسی بادرا كران صباست * باد بورست این بیان ان خفاست) اندن اكلرسن بادی

اکر اول باد صبادر یاخود اول باد دبوردر بوشیرك حركتی اول خفانك بیانیدر یعنی اول علمده منقوش اولان شیرك حركتندن بادی اكرسن اكر اول باد صبا یلی ایسه شیر دخی اكا كوره حركت ایدر یاخود اول اسن باد دبور ایسه بو علمده اولان شیرهم اول خفی و پوشیده اولان بادك بیانیدركه انك مغرب سمتندن بر واسدیكنی مبین اولور ﴿ مثنوی ﴾ این بدن مانند آن شیر علم * فكر می‌جنبند اورا دمبدم * فكر كان از مشرق آید آن صباست * وانكه ازمغرب دبور باو باست) بو بدن اول شیر علمك مانندیدر دمبدم اول بدنی فكر تحریك ایلر فكر كه اول فكر مشرقدن كلور اوفی المثل صبادر واول فكركه مغرب جانبندن كلور دبور بادبادر یعنی ای محسوسه نظر قیلوب معقولی بیلمك استین كیمسه بو بدن اول علمده اولان ارسلان كبیدر فی المثل اول بدنی هردم فكر كاه یمین و یسار وكاهی امام وخلفه وكاهی اعلا واسفله تحریك ایلر ومایل قیلر پس فكر دخی باده بكزر نفس طرفندن كلك وار جان ودل طرفندن كلك وار نفسانیت طرفی مغرب كبی روحانیت طرفی مشرق كبی واقع اولمشدر شول فكركه مشرق طرفندن كله یعنی جان ودل طرفندن بدن جانبنه وزان اوله اول فكر فی المثل صبایلی كبیدر حیات و ریحی وقلبی روح وراحته ایركور یجیدر واول فكركه مغرب جانبندن كلور یعنی درون عالمه جسمانیت ونفسانیت طرفندن وزان اولوب ظهور قیلور اول فكر باد غربی كبی متعفن و پروبا اولور قلبی خسته قیلور وقوای روحانیه‌یی اولدوروب هلاك ایدرلر (نصرت بالصبا واهلك قوم عاد بالدبور) حدیث شریفنك سری محمدیلرك افكار روحانیه وخواطر رحمانیه ایله منصور ومظفر اولدیغنه واعدای نفس وشیطان اوزره غلبه قیلدیغنه اشارتدر دیمشلر وقوم عادك واصحاب فسادك افكار نفسانیه وخواطر شیطانیه واسطه‌سیله مغلوب اولوب مقهور اولملرینه دلالت قیلور دیو تعبیر ایلمشلر ﴿ مثنوی ﴾ مشرق این باد فكرت دیكرست * مغرب این باد فكرت زان سرست) بوفكر بادنك مشرقی غیریدر بوفكر بادنك مغربی اول طرفدندر بومعنی نار نفس كلمه‌دن اولدیغی تقدیر اوزره در خطاب ایچون اولوب معنی بو یله اولسه‌هم جائزدر بوسنك فكرك بادنك مشرقی دیكردر بوسنك فكرك بادنك مغربی اول برآخر طرفدندر یعنی بوسنك فكرك هواسنك مشرقی بوظاهرده اولان مشرقدن غیریدر وكذلك بوسنك فكرك یلینك مغربی هم اول طرف آخردندر كه مشرقك مقابل ومخالفیدر و بوفكر بادنك مشرقندن مراد دل وجان وفكر یلینك مغربندن روح حیوانی وجسم انسانی اولور هر باد فكر كه نفسانی اوله اكا باد غربی تعبیر اولنور وهر باد فكر كه روحانی ورحمانی اوله اكا باد شرقی دینور ﴿ مثنوی ﴾ مه جمادست و بود شرقش جماد * جان جان جان بود شرقش فؤاد * شرق

خورشیدی كه شد باطن فروز * قشر وعكس آن بود خورشید روز) ماه وخورشید جاددر انك مشرقی دخی جاددر اما جانك جانئك جانیدر كه انك شرقی فؤاددر شول برخورشیدك شرقی كه اول خورشید باطن فروز اولدی خورشید روز انك قشر وعكسیدر یعنی بوظاهرده اولان ماه خورشید بی روح جادلردر انلرك مشرقی دخی بی روح جادلردر امارو حك روحنك روحی كه حق تعالی حضرتلریدر انك مشرقی ومطلعی قلب انسانیدر ذات رحمانی روح ربانیك جانی وروح ربانی روح حیوانینك جانی كبیدر بواجلدن حضرت حقه جان جان تعبیر اولنور بوجله یه حیات بخش اولان اول حی وقیومدن باطنلره ضیا ویرن وقلبلری منور ایلین اول خورشید حقیقینك مشرقی كه اول مشرقك خورشید روز قشر وعكسیدر اول باطن فروز اولان خورشید حقیقینك مشرقندن مراد جان ودل اولیای كرامدر و بوخورشید روزلر اولیا كرامك قلبنك عكسی وقشری كبیدر نته كم ابن فارض حضرتلرینك بو بیتلری بومعنایه شهادت ایلر (بیت) ومن مشرعی بحر المحیط كقطرة * ومن مطلعی نور البسیط كلمعة * ولافلاك الاومن نور باطنی * به ملاك یهدی الهدی بمشیئتی * مثنوی * زانكه چون مرده بود تن بی لهب * پس اونه روز نماید نه شب * ورنه باشد آن چو ابن باشد تمام * بی شب و بی روز دارد انتظام) زیراتن چونكم بی لهب مرده اوله اول تن مرده نك اوكنده نه روز كور ینور نه شب واكر اول اولمیه چونكم بوتمام اوله شب وروزسز نظام وانتظام طوتر لهب آتشك علونه دیرلر تركیجه یالك دیدكلریدر بونده لهبدن مراد روحدر وجودی منور ایلیوب طبیعتده حرارت و یردیكی ملابسه ایله لهب تعبیر اولنمش اولور زانكه بیت اولك مصرع ثانیسنه علت اولور وتقدیر كلام بویله دیمك اولور كه شول برخورشید كه باطن فروز اولدی انك شرقنك بوخورشید روزقشر وعكسی اولدی زیرا كه تن چونكم لهبسز مرده اوله یعنی روح كیدوب اولهاو تنك اوكنده نه كوندز كورینور نه كیجه واكر اول خورشیدروزاولمیه و بولهب جان وروح روان تمام اوله بی شب و بی روز و بی خورشید عالم فروزروح انتظام طوتر پس خورشیدروزك مشرق نورالهی اولان جانك قشر وعكس اولسی بوندن معلوم اولور زیرا مشرق نورالهی اولان جان بوخورشید روزه اصلا محتاج دكلدر و بوخورشیدروز قشر و پوست اولان روح حیوانی وبدن انسانی ایچوندر پس قشره متعلق اولان و پوسته خدمت قیلان خورشید هم قشر وعكس اولور * مثنوی * همچنانكه چشم می بند بخواب * بی مه وخورشید ماه وآفتاب) مثلا انجلین كه چشم ودیده عالم خوابده كورر ماهسز خورشیدسز ماه وآفتاب كورر بوبیت روحك شب وروزه وخورشید عالم افروزه محتاج اولمدیغنی

تأييد ايچون دينلمشدر يعني روح انسانی بوماه وخورشيده محتاج دكلدر مثلا انجلين كه چشم باطن منامده كورر بوخارج عالمده اولان ماهسز خورشيدسز آى وكونش كورر وزمين وآسمان كورر حال بوكه بونده چشم ظاهرك مدخلى يوقدر وتن مرده حكمنده‌در ﴿ مثنوى ﴾ نوم ماچون شداخ الموت اى فلان * زين برادر آن برادررابدان * ور بكويندت كه هست آن فرع اين * مشنوازرا اى مقلد بى يقين) بزم نوممزاى فلان كسه چونكم موتك برادرى اولدى پس بو برادردن اول برادرى بيل واكر بعض كسه‌لر سكا ديرلرسه كه اول نوم بوموتك فرعيدر سن اول كلامى اى يقينسز مقلد ايشتمه بودخى جائزدراى مقلدسن اول كلامى يقينسز ايشتمه بو بيتلر بوحديث شريفه اشارتدر كه بيهقى جابر رضى الله عنه حضرتلرندن وجابر حضرتلرى حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلمدن روايت بيورمشلردر قال عليه السلام (النوم اخوالموت ولايموت اهل الجنة) يعنى خواب موتك برادريدر واهل جنت اولمزلر وهم او يومزلر پس بعض علما نوم موتك قرنداشى اولمقده بويله ديمشلردر كه موت نومه نسبت اصلدر زيرا روحك بدندن بالكليه مفارقت قطعيسى ومنقطع اولمسندن عبارتدر ونوم موته نسبت برادر كوچك وفرع كبيدر زيرا حالت نومده روح علاقه‌سنى بدندن قطع ايلمز حضرت مولانا قدس الله سره الاعلى بوقولى قبول ايتميوب بيوررلركه اى فلان عاقل بزم نوممز بر موجب حديث شريف چونكم موتك برادرى اولدى بونومدن اول موتى بيل كه احد توفيندركه حق تبارك وتعالى نوم حالنده دخى نفسى قبض ايلر كما قال الله تعالى (الله يتوفى الانفس حين موتها والتى لم تمت فى منامها) واكر سكا بعض كسه‌لر ديرلرسه كه اول نوم بوموتك فرعيدر واول نومه نسبتله اصلدر اى حقيقت حاله عالم اولمين مقلد بوسوزى يقينسز وتحقيق وبهانه سز ايشتمه وقبول ايتمه زيرا نوم موتك فرعى دكلدر بلكه احد توفيندر بودخى بر نوعيدر زيرا انده دخى ادراك واحساس منقطع اولور بونده دخى ادراك واحساس منقطع اولور انسان اولديكى وقتده عالم برزخه داخل اولوب كندى احوالاتى واول عالمك بعض عجايب وغرايبنى كورر كذلك نوم حالنده دخى اول عالمه داخل اولور كه انك عجايب وغرايبنى وكندينك صورت حالنى واشكال اعمالنى مشاهده قيلور نته كم بومعنايه اشارت ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ مى بيند خواب جانت وصف حال * كه بيدارى نبينى بيست سال * درپى تعبير آن بوعمرها مى دوى سوى شهان بادها) سنك جانك خوابده وصف حال كورر كه يقظه و بيدارلكده آنى يكرمى ييلده كورمزسن انك تعبيرندن اوترى سن نيجه عمرلر

ونیجه ییللر دها ایله موصوف اولان شاهلر جانبنه یلرسن وانلردن انك تعبیرنی سؤال
ایلرسن دها ذکایه دیرلر یعنی بزم نومزمز موتك نیجه فرعی اولور که سنك جانك
عالم خوابده وصف حالکی کورر که یقظه حالنده یکرمی ییلده اول بران نوم حالنده
کوردیککی کوره مز مثلا طی مکان ایدوب درحال مغرب ومشرقك ماینینی کزر
وانده نیجه عجایب وغرایب سیر ایدر که او یاتوب بدنله سفر ایلسه رؤیاده کوردیککی
مکانلره یکرمی ییله دك بلکه نیجه یوز ییله دك اکا واصل اولمغه قادر اوله مز عالم
خوابده سن بر رؤیا کورر سککه و بر عالم مشاهده قیلورسککه انك تعبیرندن اوتری
نیجه عمرلر وچوق زمانلر ذکا وفطنتله موصوف اولان علم ومعرفت شاهلرینك
جانبنه یلوب کیدرسن وانلردن اول رؤیانك تعبیرنی استفسار ایدرسن بویله دیو
﴿ مثنوی ﴾ که بکواین خواب را تعبیر چیست * فرع کفتن اینچنین سررا
سکیست) که بو خوابك تعبیری ندرای عالم وعاقل اولان سویله چونکم نومده
بو قدر عجایب وغرایب کوریله و یقظه حالنده نیجه سعی واجتهاد ایله ایرلمدیککی
شیلره ایریله پس بونك کبی سره فرع دیمك شکلکدر بو محلده نومك حقیقتنی
بیلمین ورؤیایه التفات ایلمین کیمسه لره عظیم تشنیع و توبیخ واردر بویله کمسه لر کبی
جاهل وحقیقت حالی مشاهده ایلمکدن غافلدر دیمکی افهام ایلر بعض نسخه ده
سکیست یرینه شین معجمه ایله شکیست واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی بونك کبی
سره فرع دیمکلك بر عظیم شکدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خواب عامست
این وخود خواب خواص * باشد اصل اجتبا واختصاص) بو دیدیکمز خواب
عامدر وخواب خواص خود اجتبا واختصاصك اصلیدر یعنی بو بیدارلق
حالندن زیاده واولی اولان خواب عوامك خوابیدر که انده بیدارلکدن زیاده
نیجه احوال غریبه واسرار عجیبه مشاهده اولنور اما خواصك خوابی خود
حق تعالی بنده لرنی اجتبا ایلسنك وکندی جانبنه مختص قیلسنك اصلیدر زیرا
بونلر اویوسه لر حضرت حقدن غافل اولمزلر بلکه قید بشریتدن وعالم طبیعتدن
خلاص اولوب ارض حقیقته واصل اولورلر وعالم ارواحی ومرتبهٔ الوهیتی مشاهده
قیلورلر اما بونلردن غیری اولان عوام بو مرتبه لره ایره مز و بونلرك کوردیککی
کوره مز نته کم یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پیل باید تا چو خسبد در شبان * خواب
بیند خطهٔ هندوستان * خر نبیند هیچ هندستان بخواب * جز ز هندستان
نکردست اغتراب) فیل کرکدر تا چون کیجه لر اویویه خوابده هندستانك
خطه سنی کوره اما خر رؤیاده هیچ هندستانی کوره مز زیرا خر هندستاندن
اغتراب ایلمشدر یعنی هندستانی رؤیاده کورمکه پیل کرکدر تا کم کیجه لرده نائم
اولدقده هندستانك سرحدنی مشاهده و بیدار اولوب کندیسنی قید و بند ایچنده

كورد كده مضطرب اوله وكمال قلق وشوقله كندينك وطن اصليسنه آرزولر ورغبتلر ايليه بيلدن مراد حق تعالينك شول جليل القدر اولان خاص بنده‌لريدر كه انلر حقيقت هندستاندن مفارقت قيلمشلر و بو عالم غربت ومحنته كلوب اسير قيود بشريت اولمشلر چونكم اول عزيزلر بر مقدار خوابه واره‌لر درحال عالم رؤياده كنديلرني اول وطن اصليده وصحراى حقيقتده بى قيد وآزاده مشاهده ايدرلر همانده‌كه بيدار اوله‌لر كنديلرني تكرار قيود بشريتله مقيد كوررلر پس مضطرب اولورلر واول عالمه كماليله مشتاق اولدقلرندن بدن قيدندن غيرى جميع قيودى قطع قيلورلر تا خلاص اولوب اول عالم حقيقته واصل اوله‌لر لكن اجل يتديكندن قيدتنى ازاله ايده‌ميوب حين موته دك بو عالم طبيعتده مسجون قالورلر اما خر طبيعت وحيوان سيرت اولان طائفه اصلا حقيقت هندستانني واقعه‌ده كورمز وعالم ارواحه نظر ايركورمز زيرا خر هندستاندن غربت ايلمك اختيار ايلمشدر پس برحيوانكه بريردن جدا اولميه وبرمقامدن مفارقت قيلميه اول مقامه مشتاق اولمز وآرزو قيلمز چونكم مشتاق اولميه واقعه‌سنده دخى كورمز زيرا واقعه‌ده اكثر كوريلن انسانك كندى مألوف ومشغوفى اولان شيلردر انكچون بركمسه ديار غربته كتسه ونيچه مدت ترك وطن ايتسه اكثر كنديسنى وطننده وشهرنده كورر ورؤياسى مألوف ومأنوس اولديغى شيلره كوره اولور ﴿ مثنوى ﴾ جان همچون پيل بايد نيك زفت * تا بخواب اوهند داند رفت تفت * ذكر هندستان كند پيل از طلب * پس مصور كردد آن ذكرش بشب) فيل كبى ابو و بيوك جان كركدر تا كم اوجان خوابده هنده حرارتله كتمكى بيله فيل طلبدن هندستانى ذكر ايلر پس انك اول ذكرى كيجه‌ده مصور اولور يعنى پيل كبى زياده عظيم وجسيم برجان كركدركه تا كم عالم خوابده اول جان عظيم هند حقيقته ومقام الوهيته شوق وحرارتله كتمكى بيله وفيلك واقعه‌ده كندوبى هندستانده كورمسنه سبب اولوركه اول پيل طلب جهتندن هردم هندستانى ذكر ايلر پس انك مذكورى كيجه ايله رؤياسنده مصور اولور ذكردن مراد بونده مذكور اولور پس اولا ارباب محبت طلب واشتياقلرى جهتندن مرجع ومصيرلرى اولان اللهى هردم ذكر ايدرلر پس كيجه ايله رؤيالرنده انلرك كندى مرتبه‌لرى ومذكورلرى صورت باغلر حتى چشم جانلرى صور معنايى وجمال وكمال خدايى مشاهده ايلر بركمسه كه عالم حقيقته مشتاق اولميه ونيچه مدت مديده جلن ودل ايله ذكر اللهه ملازمت ومواظبت قيلميه اول كمسه عالم رؤياده حق نيجه كورر ومرتبهٔ حقيقته نه وجهله نظر ايركورر ﴿ مثنوى ﴾ اذكروا الله كار هر اوباش نيست * ارجعى بر پاى هر قلاش نيست) اذكروا الله هر اوباشك كارو عملى دكلدر ارجعى

خطابی هر قلاشك پابی اوزره دكلدر الاوباش بالفتح اوند طائفه سی وعند البعض بر بولاك جماعتكه هر بريسی بريردن كلمش اوله قلاش كيسه بروبيكاره ديرلر وبورادە هر بطالت اوزره اولان غافل وجاهل كسه دن عبارت اولور اذكروا الله امری يله مأمور اولمق والله تعالی يی چوق چوق ذكر قيلق هراوند وبيكارك كاری دكلدر (ارجعی الی ربك) امری فی المثل برقيد كبيدر كه هر قلاشك اياغی اوزره دكلدر تاآنی اول (ارجعی) خطابی كندی ربينه جذب ايليه مصرع اول سورهٔ احزابده اولان آيت كريمه يه اشارتدر قال الله تعالی (ياءيها الذين آمنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا) يعنی ای اللهه ايمان كتورن مؤمنلر الله تعالی يی چوق ذكر ايتكله ذكر ايلمك مراد اكثر اوقاتده اللهی ذكر ايليك ديمكدر ديمشلر حقايق سلميده مذكوردركه ذكر كثيردن مراد ذكر دلدر زيرا دوام ذكر اسانله ممكن دكلدر ذكر كثيردن مراد ايسه ذكر دائم ذكر دائم ايسه قلبله ميسر اولور وامام قشيری حضرتلری لطايفنده بويله بيورمشلردر كه مؤمنلری ذكر كثيره امر ايلمك حق تعالينك محبتنه اشارتدر يعنی اذكروا الله ديمك احبوا الله ديمك معناسنی متضمن اولور وبركسه يی سوديكندنصكره (من احب شيئا اكثر ذكره) موجبنجه البته آنی چوق ذكر ايلمك لازم كلور نته كم (فاذكروا الله كذكركم آباءكم اواشد ذكرا) آيت كريمه سنده دخی اهل تحقيق بويله ديمشلردركه ای مؤمنلر سز اللهی ذكر ايليك آبالريكزی ذكر ايلديككز كبی بلكه آندن زياده اشد ذكر ايليك بوندن مراد اللهك محبتی سزك قلبكزده ملكهٔ راسخه اولوب انك ذكريله منطبع ومنصبغ اولك ديمكدر زيرا اطفال پدرلرنی ومادرلرنی ذكر ايلمك مجرد انلرك اسملرنی ذكر ايلمك دكلدر بلكه انلرك محبتی كندی فرزندلرينك قلبلرنده ملكهٔ راسخه اولوب اول فرزندلری پدرلرينه ومادرلرينه كمال ميل ومحبتله تعلق ايلدكلری ايچوندر واول بابالرنی چوق ذكر ايلدكلری اولادك انلره زياده ميل ومحبتندن حاصل اولور پس ذكر كثير اولمز الا قلبك اللهه زياده ميل ومحبتندن اولور الله تعالی حضرتلرينه ميل ومحبت ايلمك ايسه هراوند وبيكارك كاری دكلدر پس ذكر كثير دخی اكا ميسر اولمز مصرع ثانی سورهٔ فجرك آخرنه اشارتدر بوآيتك تفسيری جلد اولده دخی دل نهادن عرب سرخنده (كفت ادخل فی عبادی تتقی) بيتنك شرحنده مرور ايلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ليك تو آيس مشو هم پيل باش ٭ ورنه پيلی در پی تبديل باش) وليكن سن مأيوس اولمه هم پيل دكل ايسهك تبديلی اردنده اول يعنی الله تعالی يی سومك وچوق ذكر ايلمك فی الحقيقه برامر عظيمدر واوند وبيكارك كاری دكلدر وارجعی خطابنه مظهر ولايق اولمق هر قلاشك پايه سی ومرتبه سی دكلدر بلكه بو خطاب مستطابه

لایق اولنلر نفس مطمئنه صاحبلریدر لکن سن هم مأیوس ونا امید اولمه هم قبل
اول یعنی حقیقت هندستانه مشتاق اولان وقصد وعزیمت قیلان خاص
بنده لردن اول واکر اول عالم حقیقته مشتاق اولان پیلاردن دکل ایسك کندی
تبدیل طریقنده اول پیلدن مراد بونده حق تعالینك خاص بنده لری اولور
پس معنی اکر حق تعالینك خاص بنده لرندن ایسك البته عالم حقیقتی مشاهده
ایلمك سکا میسر اولور واکر اول خاص بنده لردن دکل ایسك ینه مأیوس ومقنوط
اولمه بلکه کندیکی حیوانیت صفتندن تدریجله تبدیل ایلمك طریقنده اول حتی
کندیکی واوصافکی برمرتبه تبدیل ایلیه سکه اصلا وجودکده اوصاف ذمیمه دن
واخلاق بهیمه دن بر وصف وبرخوی قالمیوب انسان مرتبه سنه واصل اوله سن
وحق تعالینك خاص بنده لرینك مقامنی بوله سن چونکه انك خاص قوللرندن
اوله سن حقیقت هندستانی مشاهده قیلمق هم سنك شانکدن اولور سنك دخی
جانك عالم معنایی وتیه اعلایی انلر کبی کورر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾

کیمیا سازان کردون را ببین ٭ بشنو از میناکران هردم طنین ٭ نقش بنداند
درجو فلك ٭ کارسازانند بهرلی ولك) کردونك کیمیا سازلرنی کور هردم میناکرلردن
صدا وطنین استماع ایله جو فلکده بونلر نقش بغلیجیلر در بنم ایچون وسنك ایچون
ایش دوزیجیلردر وکیمیا سازلردن مراد کامل ومکمل اولان اولیای کرامدرکه
بونلر اکثر قوابلی نظر اکسیر تأثیرلریله مرتبهٔ کماله ایرکوروب کیمیا دوزرلر حتی
اول کیمیا مرتبه سنده اولان کامل نیجه کسنه نك مس وجودنی اصلاح ایلیوب
کماله ایرکورمکه قادر اولور ومیناکرلردن مراد دخی شول کمل اولان اولیای
کرامدرکه طالب اولنلرك کثافت بشریه سنی ازاله ایدوب وانلری ارشاد
وتربیه لریله لطافت مرتبه سنه ایرکوروب قلبلرنی جام جهان نما ایدرلر پس
خلاصهٔ کلام بویله دیمك اولورکه ای مرتبهٔ حقیقتی مشاهده ایلمکدن دور اولان
ومس کبی حقیر ودون قالنی کمسه بو کردونك کیمیا ساز اولان ولیلرنی کور وکندیکی
انلرك صحبتلرینه وخدمتلرینه ایرکور تاکم نظر اکسیر تأثیرلرندن بهرمند اوله سن
وخست ودنائت مرتبه سندن قورتلوب شرف وعزت معنوی بوله سن وهردم اول
میناکران معنوینك صدا وکلامنی ایشت وانلرك کلامیله طریق الهیده همیشه
ایش ایت تاکم وجودك کثافتدن قورتلوب لطافت بوله وقلبك جام جهان نما
اوله بونلر شول ماهر استادلردرکه فلك میاننده معنوی وروحانی نقشلر باغلیجیلردر
وارقام علوم ومعارفی صحایف قلوب طالبین اوزره تصویر ایلیجیلردر الواح
خواطر سالکین اوزره جو فلکده شول نقوش معنویه یی باغلرلرکه عقول انك
ادراکنده حیران وفهوم انك تماشاسنده ولهان اولور بونلر شول خلفاء الهیدرکه

سنك بنم ایچون ایش دوز یجیلر وعباد اللهك حوایج ومصالحنی کور یجیلر وقضا ایدیجیلردر پس سعادت همان بونلردن برینك خدمت وصحبتلرینه واصل اولمق وکندیکی انلره تسلیم قیلق وکلاملرنی ایشیدوب انکله عمل ایدوب تبدیل اخلاق ایلمکه عازم اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ کر نبینی خلق مشکین جیب را * بنکرای شب کور این آسیب را * هر دم آسیبست برادراك تو * نبت نونورسته بین از خاك تو) اکر مشکین جیب اولان خلقی کورمز ایسك ای شب کور بوآسیبی کورهردم سنك ادراکك اوزره طوقنمه واردر خاك وجودکدن نو بنو بتمش نبتی کورمشکین جیبدن مراد شول ولیلردر که انلرك جیب قلوبی روایح الهیه ونفحات ربانیه ایله ممسك ومعطر اولمش اوله شب کور کیجه کورمین کمسه یه دیرلر ترکیده تاوق قراغوسی دیدکلریدر آسیب برقاچ معنایه کلور بونده بری برینه طوقنمق معناسی مراد اولور ونبت نونودن مراد آثار جدیده واحوال متعاقبه اولور وخلاصهٔ کلام بویله دیمك اولور که ای شب کورکبی غافل وجاهل اولان بی نور اکر اول جیب وجودلری رایحهٔ الهیه ایله مشکین اولان خلقی واصحاب دلی کورمز ایسك بوسنك وجودکه وقلبکه طوقنان آثار واحوالی کور که قلبه کلان ووجوده طوقنوب زحمت ویرن آثار مختلفه واحوال متنوعه اول مشکین جیب اولان اولیای کرامك باطنلرینك اثرلریدر اکر حقیقتده محول ومؤثر اللهدر لکن خدای تعالی بونلردن جدا دکلدر بونلر خلفاء الهیهدر وبدقدرتده آلات ربانیهدر بونلر واسطهسیله مأثر بندهلرینك وجودنده تصرف ایلر پس برکوردل اولان کمسه نك وجودنده وقلبنه چون بونلردن برینه مقارنت ایلیه اولکی حالنه وقدیم اولان عادتنه مغایر بعض حاللر واثرلر وفکرلر طوقنمغه باشلر پس اول اثر واول حاللر بونلردن بریله مقارنت ایلدیکنك علامت ونشانی اولور پس ای عامی وجاهل کندی معتاد اولدیغك مرتبهدن وحالدن زیادهقلبکه برحال واثرك صاحبی اولان ولیلك شخصنی کورمزسك باری بوقدر کورملك وادراك ایلك کرکدر که اول کندی وجودکه طوقنان احوالی وآثاری کورهسن زیرا هردم سنك ادراکك اوزره برحالك وبرکونه اثرك طوقنمسی واردر که هرزمانده سنك قلبکه وادراککه برکونه حالت کلمکدن خالی دکلدر کندی بدنك خاکندن یکی بتمش حاللری واثرلری کور و بونلر خاك وجودك منبت ومؤثری اولان ولیلردن نه کونه کیمسهدر اکا نظر ایرکوز نتیجهٔ کلام بودر که بربصر بصیرتی اولمین وحقیقتی کماهی علیه کورمین عامی کندینك ابتداء حالنده اعتیاد ایلدیکی مرتبهیی بیلور چونکم اول عامی به لطف الهی یاری قیلسه واو بوذکر اولنان روحانی ورباینلردن برینه مقارن اولسه و بیلسه که اول مقارن اولدیغی کمسه مشکین جیب اولان خلقدمیدر ویاخود عامهٔ ناسدنمیدر کرکدر که

كنـدی وجودنه نظر ايليـه اكر انك وجودنه بعض احوال وآثار روحانی طوقنورسه وخاك بدننـده احوال جديده واعمال پسنـديده بتوب ظهوره كلورسه بوآثاردن مؤثره استدلال قيلمق اكا لازم اولور چونكم انك مقـارنت ومصـاحبتی سببيله بوعامينك وجودنه آثار لطيفـه كلهواحوال شريفـه انده ظهور ايليـه كندی مصاحبنك اول خلق مشـكين جيبدن اولديغنه تصديق ايلك لازم اولور

﴿ مثنوی ﴾ زين بدابراهيم ادهم ديدخواب * بسط هنـدستـان دل رابی حجاب * لاجرم زنجيرها را بردريد * مملكت برهم زدوشدنا بديد) بوقبيلدن اولدی ابراهيم بن ادهم قدس سره حضرتلری خوابده كوردی دل هندستانك بسطنی حجابسز لاجرم زنجيرلری يرتدنی وقطع ايتدی مملكتی بر بـنه اوردی ونابديد اولدی يعنی بوبيان اولنـان خواصك رؤياسی قبيلندن ايدی ابراهيم بن ادهم قدس سره حضرتلرينك دل وجان هندستـانك بسط وفرشنی بی حجـاب عالم خوابده كورديكی منقبـه سنده برقاچ وجه اوزره تعبير ايتمشلردر اكثرك قولی بودركه بركيجه جامه خوابده يتوركن يقظه حالنده بعض كسـه لر سراينك بامی اوزره سـكردوب شدتله حركت ايلديلر ابراهيم بن ادهم قدس سره حضرتلری آنلره بوسرای بامی اوزره نه استرسز ديو ندا ايلدكده انلر دوه يتوردك بوطـام اوستنـده آنی جسـت وجو ايلرز ديو جـواب ويرديلر حضرت ابراهيم بن ادهم بونلرك بوسـوزندن تعجـب ايدوب ديديـكه سرای طـامی اوزره دوه ارانـلك نه معنـاسی ونه منـاسبتی واردر بونلر دخی ديديلركه ياقبا دوشـكلر اوستنده خداطـالبی اولنـلك نه منـاسبتی واردر بعضـيلر ابراهيم بن ادهم قدس سره حضرتلری بونی يقظـه حالنـده ايكن كوردی ديمشـلر در نتـه كم مثنوی شريفك بعض محلنده حضرت مولانا قدس سره نظمه كتوروب بومذهبه ذاهب اولمشلردر وبعضلر دخی ديمشلردركه ابراهيم بن ادهم حضرتلری بوحالتی رؤياسـنده كوردی پس بيدار اولوب تاج وتختی ترك ايدوب طريق فقره سلوك ايلدی نتـه كم حضرت خداوندكار دخی بومحلده بومعنايه ذاهب اولوب اشارت بيوررلر لاجرم اول خوابدن بيدار اولوب نقدر قيودصوری واراسه انلری بالكليه قطع ايليوب مملكتی بر بـنه اوروب اول دياردن نابديد اولدی وسفر وسياحت قيـلدی وتصفيـهٔ درون وتبـديل ذات وصفـات ايتمككه مشغول اولدی

﴿ مثنوی ﴾ آن نشان ديد هندستان بود * كه جهد از خواب ودبوانه شود * می فشاند خاك برتد بيرها * می دراند حلقهٔ زنجيرها) اول حالت هندستـانی كورمـنك نشـانيدركه خوابدن صچرار وديوانه اولور جميع تدبيرلر اوزره خاك صاچر زنجيرلرك حلقه سنی يرتار يعنی اول مملكنی ترك ايتمك وجمله قيودی قطع ايتمك

جان ودل هندستانی کورمنك علامتی اولورکه خوابدن صچرایه واول عالمك عشقنده دیوانه اوله وجمله جسمانی اولان تدبیر وتدارکلرك باشنه طپراق صاچه وعالم حقیقته سلوك ایلمکه مانع اولان زنجیرلری و باغلری قطع ایدوب پاره لیه نته کم بعض عشاقه دخی جذبهٔ الهی کلدکده بونلرك چشم جانی هندستان عالم حقیقی مشاهده قیلدقده خواب غفلتدن صچرایوب بیدار اولوب دیوانه اولشلردر وجمیع تدبیر وتدارکلری اوزره طپراق صاچوب کندیلرینی تدبیر وتدارك جسمانیدن خالی قیلمشلردر وجمله قیود وموانع نقدر وار ایسه آنی قطع قیلمشلردر بونلرك بویله مجرد اولمسی وقطع علاقه قیلمسی دل وجان هندستانی کوردکلرینك نشانی اولور

* مثنوی * آنچنانکه کفت پیغمبر زنور * که نشانش آن بود اندر صدور *

که تجافی آرداز دار الغرور * هم انابت آرداز دار السرور) انجلین که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حضرتلری نوردن دیدی وخبر ویردی که اول نورك صدور ایچره نشانی اول اولورکه دار غروردن تجافی کتوره هم دار سروره انابت کتوره اکثر نسخه لرده (ازدار السرور) واقع اولمشدر بومعنی اوزره اززائد اولور اما اکر زائد فرض اولنمز سه معنی دار سروردن هم انابت کتوره دیمك اولور انابت رجوعه دیرلر یعنی دار غرور دنکه مراد دنیادر تباعد ایلیه وهم دار سروردن انابت ورجوع ایلیه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم (الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله) بیورمشلردر که حدیث صحیحدر ازدار السرور بیوردقلری بونکته یی افاده ایلمکدن اوتریدر و بوابیات لطیفه بو حدیث شریفه اشارت اولور که عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما حضرتلری روایت ایدرلر که برکون حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم (افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نورمن ربه) آیت کریمه سنی قراءت ایلدیلر بعده بیوردیلر که (اذا دخل النور فی القلب انشرح وانفسح قالوا وما علامة ذلك یارسول الله قال علیه السلام التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار السرور والتأهب للموت قبل نزوله) و بوابیات شریفه بوحدیث لطیفی مفسر اولور وتوضیح معنی بویله دیمك اولورکه حقیقت هندستانی کورمنك نشانی خواب غفلتدن صچرایوب دیوانه ومستانه اولمق واسقاط تدبیرات قیلمق وقیود ومنافعی ترك ایلمك اولور نته کم حضرت پیغمبر علیه السلام صدور ایچره اولان نورك نشانی اول اولورکه قلبنه نور داخل اولان کمسه غروردن تباعد ایلیه دار سروره هم انابت ایلیه دیدی بوتعبیر دخی اولیدرکه انجلین که پیغمبر علیه السلام حضرتلری نوردن دیدی یعنی خبر ویردیکه اول نورك صدورلر ایچنده نشانی اول اولورکه صدری منشرح اولان کمسه دار غروردن زیاده بعید اوله واجتناب قیله دار سرور دن هم الله تعالی

حضرتلرینه (وانیبوا الی ربکم واسلموا له) آیت کریمه سنك مقتضاسی اوزره انابت کتوره وکندیسنی اکا انقیاد ایلمك مرتبه سنه یتوره دیمك اولور

﴾ مثنوی ﴿ بهر شرح این حدیث مصطفی * داستانی بشنو ای یار صفا)

حضرت مصطفی علیه السلامك بو حدیث شریفنی شرح ایلمکدن اوتری ای یار صفا بر داستان ایشت یعنی ای یار صفا بو بیتین شریفین ایله اشارت وتلمیح اولنان حدیث ملیحك شرحندن اوتری بر خوب حکایت کوش ایت که بو حکایه ده واقع اولان شاهزاده‌یی کور بودار غروردن نیجه تجافی قیلمش دار السروره نوجهله منیب اولمشدر که اول استماعی لازم اولان داستان بودر که بیوررلر

﴾ حکایت پادشاهزاده که پادشاه حقیقی بوی روی نمود ﴿

بو سرخ شریف اول پادشاهزاده‌نك حکایه سیدر که حقیقی پادشاهلك اکا یوز کوستردی یعنی سلطنت حقیقی اول پادشاهزاده‌یه عیان اولدی

﴾ یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه نقد وقت اوشد ﴿ لاجرم بو آیت کریمه‌نك مفهومی یوم قیامتده ظاهر اولسه کرکدر که شاهزاده‌نك نقد وقتی اولدی و بو دنیاده اول شهزاده قلبا وروحا باباسندن وآناسندن وصاحبه سندن وسائر اقربا وتعلقاتندن حضرت حقه فرار ایلیوب بو جمله‌دن قطع علاقه ایلدی و بو آیت کریمه‌نك تفسیری اوچنجی جلدده رسیدن خواجه وقومش بیاننده * کفت این دم باقیامت شد شبیه * بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر انده طلب اولنه ﴾ پادشاهی این خاك توده کودك طبعان که قلعه کیری نام کنند ﴿ پس بو کودك طبیعتلولرك خاك توده سنك پادشاهلغی که اکا قلعه کیرلك نامنی ایلرلر خاك توده طپراقدن یغنه دیرلر مراد بو زمیندر و کودك طبعاندن مراد اهل دنیادر یعنی دنیا که کودك طبیعتلولر در انلره محبوب اولان خاك توده‌نك مالکی اولمغه وضبط قیلمغه اول اهل دنیا قلعه کیرلك نامن ایدرلر ﴾ ان کودك که چیره آید برسر خاك توده برآید ولاف میزند که قلعه مراست ﴿ اول کودك که غیریسنه چیره وغالب کله اول خاك توده‌نك اوزرینه کلور وآنی ضبط قیلور ولاف اورر که قلعه بنمدر ﴾ کودکان دیکر بروی رشك برند که التراب ربیع الصبیان ﴿ غیری اوغلنجقلر اول طپراق دپه سنك اوزرینه کلوب اکا غبطه قیلوب بو بنم ملکمدر که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلری (التراب ربیع الصبیان) بیورمشدر روی سهل ابن سعد وابن عمر کذا فی الجامع الصغیر) یعنی تراب صبیانك بهاریدر نته کم سائر انسانك قلبی بهارك یانده شاد اولدیغی وانك ازهارنه میل قیلدیغی کبی صبیان دخی ترابله اوینمغه میل قیلورلر وقچن

بر طپراق دپه سنی بولسه‌لر بهاره ایرمش کبی شاد اولورلر کذلك بو اهل دنیا هم بنا اولنمش قلاع و بقاعه مالك اولسه‌لر آنی کندیلره حقیقةً ملك ظن ایلیوب شاد اولورلر (واعلموا انما الحیاة الدنیا لعب ولهو) آیت کریمه سنك مفهومی اوزره بو دنیانك دوکای حالی خود لعب ولهو در و بوکا مقید اولوب مبتلا اولانلر بی عقل اولان اطفال کبیدر که بونلره طپراق او بونی خوش کلمشدر و بیع منزله سنده اولمشدر ❁ آن پادشاهزاده چون از قید رنکها برست کفت من این خاکهای رنکین را همان خاك دون می کویم ❁ اول پادشاهزاده چونکم رنکلری قیدندن قورتلدی و صور نقوشه مبتلا اولمق مکرندن نجات بولدی کندی کندی یه دیدیکه بن بو رنکین خاکاره یعنی بو ترابدن خلق اولنمش رنکین والوان صورتلره همان خاك دون دیرم و بو فروعی دخی همان اصلی کبی عد ایلرم ❁ زر و اطلس و اکسون نمی کویم من ازین اکسون رستم بیکسون جستم ❁ زر و اطلس و اکسون دیمزم اکسون بر کونه قماشدر که بعضلر قنده کمخا دیدکلریدر یعنی بونلرك صورتنه باقوب والوان و نقشلرینی کوروب بونلره کورندکلری کبی فریفته اولمزم زیرا بو جمله نقوش و الوانك اصلی ترابدر پس بن اطلس و اکسوندن قورتلدم یکسونه صچرادم یکسون یکسان کبی بر دوزیه دیمکدر که بسیط و یکرنك دیمکدن کنایت اولور و مراد عالم معنی جهان غیبدر یعنی بو اطلس و اکسون قیدندن قورتلوب عالم بیچونه واصل اولدم دیمك اولور ❁ وآتیناه الحکم صبیا ❁ نته‌کم حق تعالی یحیی پیغمبر علیه السلامك حقنده بز اول یحیایه صبی اولدیغی حالده حکمت ویردك و توراتی بالکلیه حفظ ایلمك مرتبه سنه ایرکوردك بیوردی اهل تفسیر بو آیت کریمه نك تفسیرنده بو کونه روایت ایلمشلردر که یحیی پیغمبر علیه السلام اوچ یاشنده ایکن کودکان محله اکا دیدیلر که ای یحیی کل او یون اوینایلم پس اول حضرت صغر سننده انلره ما للعب خلقنا دیو جواب ویروب بو سوزده تنبیه اولور شول سالخورده پیر صورت و طفل سیرت کمسه‌لره که حق تعالی حضرتلری (واعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو) دیو کار دنیا ایچون خلق اولنمدق بلکه خدای تعالی یه عبادت ایچون خلق اولنمشزدر دیه مزلر اما حق تعالینك حکمت و یردیکی و هدایت ایلدیکی صبیلر ما للعب خلقنا دیرلر نته‌کم بو شهزاده دخی بویله دیدی ❁ ارشاد حق را مرور سالها حاجت نیست وقدرت کن فیکون هیچ کس سخن قابلیت نکوید ❁ زیرا حق تعالینك ارشاد و هدایتنه نیچه ییللر مرور ایتمکه حاجت یوقدر کن فیکونك قدرتنده هیچ برکمسه قابلیت سوزنی سویلمز زیرا حق تعالینك ارادتنه قابلیت لازم دکلدر حق تعالی که بر شیء مراد ایلیه کن بیوردقده اول شیء یکون اولور و وجود بولور کن

ارادت الهیه دن فیکون اول ارادتی قبول ایلیوب وجوده کلمکدن عبارت اولور
﴿ مثنوی ﴾ پادشاهی داشت یك برنا پسر * ظاهر و باطن مزین از هنر)
بر پادشاه بریکت اوغل طوتردی ظاهر و باطنی هنردن مزین ایدی ﴿ مثنوی ﴾
خواب دید او کان پسر ناکه بمرد * صافی عالم بران شه کشت درد) اول
پادشاه خواب کوردی که اول اوغلی ناکاه اولدی عالمك صافیسی اول پادشاهك
اوزرینه درد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ خشك شد ازتاب آتش مشك او *
که نماند ازتف آتش اشك او) آتشك حرارتندن انك مشکی خشك اولدی که
اول آتشك تف وتابندن انك اشکی قالمدی یعنی آتش غمك تاب وحرارتندن
اول پادشاهك مشك چشمی قوریدی که اول آتشك حرارتندن انك کوزینك
یاشی قالمدی اکا برمرتبه حرارت درون مستولی اولدیکه اغلمغه مجالی اولمدی
﴿ مثنوی ﴾ انچنان پرشد زدود ودرد شاه * که نمی یابید دروی راه آه)
پادشاهده دود ودرد درون انجلین پر اولدیکه اول پادشاهده راه آه بولمدی یعنی
پادشاه کندی پسرینك رؤیاده اولدیکنی کوروب انك دردنك دخانندن درونی
شول مرتبه طولدیکه اه ایلمك انك درونده یول بولمدی یعنی کالیله بیخود اولدیغندن
آه ایتمکه دخی مجالی قالمدی نته کم برکسه زیاده مصیبت زده اولسه نه اغلمغه قادر
اولور ونه آه ایتمکه مجالی قالور بلکه قورویوب مبهوت ومدهوش اولور
﴿ مثنوی ﴾ خواست مردن قالبش بی کار شد * عمر مانده بودشه بیدار شد)
اولمك دیلمکدن انك قالبی بیکار اولدی مکر عمر قالمش ایدی و پادشاه بیدار اولدی
یعنی اوغلونك موتی خیالندن برمرتبه مضطر اولدیکه اولمکه قریب وجسدی
بی کار اولوب قونسز قالدی لکن اجل یتمش وعمری قالمش ایدی پادشاه
خوابدن بیدار اولدی مصرع اولده بیکار بی قوت و بی طاقت شد معناسنه
اولمق اقتضا قیلور ومسبب سبب منزله سنه تنزیل اولنمش اولور ﴿ مثنوی ﴾
شادئی امد زبیداریش بیش * که ندیده بود اندر عمر خویش) بیدارلکدن
اکا زیاده شادیلك کلدی بومعنی بیش یاء عربیله اولدیغی اوزره در باء فارسیله
اولوب معنی بویله اولسه هم جائزدر اول پادشاهك بیدارلکدن قتنه شادیلك
کلدی که کندینك عمرنده بونجلین شادیلك کورممش ایدی ﴿ مثنوی ﴾
که زشادی خواست هم فانی شدن * پس مطوق آمد این جان و بدن) زیرا
شادیلکدن هم فانی اولمق استدی بوجان وبدن موت وفنایله وموت فنانك اسبابی
اولان احوال متضادده ایله طوقلنمش اولدی اکثر شادیلك طوقی اولسون واکر
غم طوقی اولسون ایکیسی بیله سبب موت اولور وجان و بدن بواحوال متضادده
ایله برمرتبه مطوق ومقید اولمشدرکه اصلا اندن خلاص اولمغه مجال یوقدر

* مثنوی * ازدم غم می بمیرد این چراغ * وزدم شادی بمیرد اینت لاغ *
در میان این دو مرك اوزنده است * این مطوق شکل جای خنده است) بوچراغ غم دمندن سوینور وشادیلك دمندن دخی سو ینور ایشته سکا لاغ واطیفه اول جان وبدن ایکی مرکك اورته سنده زنده در بومطوق شکل جای خنده در یعنی بوچراغ روح انسانی غم وغصه بادندن اولور کذلك شادی وسرور بادندن دخی اولور ایشته سکا عجب لطیفه که شادیلك حیات بخش اوله جق ایکن انك دخی افراطی مهلك اولور انسان بوایکی مرکك اورته سنده زنده درکه بوایکی مرکدن مراد بری غم وبری شادی وخنده درحد ذاتنده بوایکی ضد سبب موت اولور بوایکی سبب موت اولان حاللرك ماییننده زنده اولمسی بوایکی حالك مقید اولمسیله درهرقنغی طرف غالب اولسه البته مهلك اولمق مقرر درغمدن اولمك نیجه مشهور ایسه شادیلکدن اولمك دخی مشهور اولمشدر پس بومطوق شکل اولان جسم وجان خنده محلیدر وجای تعجبدر زیرا شادیلك غمك ضدیدر غم مهلك اولدیغی تقدیر اوزره شادیلك انك عکسنی ایدوب محیی اولمق کرك ایدی پس شادیلك دخی مهلك اولنجه جای خنده ومحل تعجب اولور * مثنوی * شاه باخود کفت شادی راسبب * انچنان غم بود ازتسبیب رب) چونکم اویانوب شاد اولدی کندو یه دیدی بوشادیلکه سبب انجلین غم اولدی حق تعالینك تسبیبندن یعنی چونکم بیدار اولوب بعدالغم کندی یی شاد ومسرور کوردکده کندی یه دیدیکه بوشادیلکه سبب رب العالمینك انجلین غمی سبب قیلمسی اولدیکه اکثریا سرور وشادیلك سبب غمدر دیمشلر نته کم بوابیاتی دینلر بومعنایی اثبات ایلمشلردر (بیت) شاد برانم که دل من غمیست * کامدن غم سبب خرمیست * ان مع العسر چو یسرش قفاست * شاد برآنم که کلام خداست * مثنوی * ای عجب یك چیز ازیك روی مرك * وآن زیك روی دکر احیا وبرك * آن یکی نسبت بدان حالت هلاك * بازهم آن سوی دیکر امتساك * آن یکی نسبت بدان حالت عذاب * سوی دیکر آب صافئ عذاب) ای عجب برشئ بریوزدن مرکدر واول برآخر یوزدن حیات وبریجی وبرکدر اول برشئ اول حالته نسبتله هلاکدر کیرو اول غیری جانبنه نسبت امتساکدر یعنی حفظ ایدوب وحیات وبریجیدر اول برنسنه اول حالته نسبت عذابدر اول برجانبنه نسبت آب صافی وعذابدر عذاب عینك کسریله لذیذ وشیرین صویه دیرلر یعنی ای مرد غافل بوعجیب وغریبدرکه برشئ بروجهدن سبب موت وفنا اولور واول برآخر وجهدن سبب حیات وقدرت اولور مثلا غم کبی که البته غمك وجودی شادیلکه سبب اولور وبریوزدن

دخی موت وهلاکه سبب اولور شادیلك هم بویله‌در بریوزدن اکرچه انسانه حیات وقدرت و یرر امامن وجه اکر افراط اوزره اولورسه اول دخی مهلك اولور اول برشیئ برحالته نسبتله هلاك کیرو اول شیئ برآخر جانبنه حفظ وحیات ایچوندر مثلا نفس موتده دخی بومعنی بولنور نته‌کم موت حالت دنیاویه یه وروح حیوانیه‌یه نسبت هلاکدر وحیات اخرویه‌یه وروح الهیه‌یه نسبت امتنا کدر وکذلك مؤمنه نسبت حفظ وحمایت ایدیجیدر وکافر ومنافقه نسبت قهر وهلاك ایدیجیدر الحاصل بودنیاده هرشیئه نظر ایلسه‌ك البته ایکی جانب طوترانك برجانبی بعض اشیایه نسبت ضرر و بعض اشیایه نسبت خیر ونفعدر اکثرا حوال باطنی دخی بویله‌در مثلا غم وغصه وشادی وقبض و بسط و بونلر امثالی اولان آتلر ایکی جانب طوتمقدن خالی دکللردر پس اول برشیئ اول حالته نسبت عذاب واول برغیری جانبه نسبت صافی لذیذ آب کبی اولمق مقرردر مثلا (الموت تحفة المؤمن وراحة للفقراء) حدیثنك موجبنجه مؤمنه هدیه وفقرایه راحت اولوب مؤمن اولمینلره بلیه وفقیر اولمینلره زحمت اولدیغی کبی ودخی صبر وصلوة خاشع اولمینلره کبیره وثقیله اولوب وخاشعلر اوزره آسان وسبك اولدیغی کبی بودنیاده باطنی عذاب وظاهری لذیذ آب کبی و بالعکس ظاهری عذاب و باطنی لذیذ کبی شیلر قتی چوقدر مثلا نقدر مشتهیات نفسانیه ومقتضیات جسمانیه وارایسه ظاهری لذیذ آب و باطنی الم وعذابدر نقدر عبادات شاقه وریاضات وطاعات مؤلمه وارایسه ظاهری عذاب و باطنی آب صافی وعذاب کبیدر اکثر اهل دنیا واصحاب نفاق بوطاعات وعباداتك عذاب اولدیغی ومشقت ویردیکی جانبی کوروب رحمت الهیه ونعمت ربانیه اولدیغی جانبنه یکه‌مزلر ورحمت حق جانبنه اولان بابی آچه‌لرمز نته‌کم یوم قیامتده مؤمنلرله منافقلرك ماییننده برسور معنوی ضرب اولنه که انك بربابی اوله ظاهری قبل عذابدن اوله و باطننده رحمت اوله کما قال الله تعالی فی سورة الحدید (فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب) اول دیوارك باطنی طرفنده مؤمنلر نعمت وراحتده اوله‌لر وظاهری طرفنده منافقلر عذاب ونقمتده قاله‌لر منافقلر اول حاجز اولان سورك بابندن ایچرو بقه‌لر مؤمنلری ذوق وصفاده کوره‌لر وتعجب قیله‌لر مؤمنلر هم اول بابدن خارج سوره نظر ایده‌لر منافقلری عذاب و بلاده کوروب تعجب قیله‌لر احوال اخرویه‌یه عارف اولنلره نسبت هم بودنیاده مشاهده اولنورکه اهل کفر ومعصیت طاعت وعبادتك وفقر وریاضتك ظاهرینه باقوب بونلره عذاب کورنمشدر اما اهل محبت واصحاب طریقت اولنلر انك باطننده اولان نعمت وراحته نظر ایدوب باب طاعتدن باطن سمتنه داخل

اولوب انده ذوق وصفالر بولمشلردر پس بر حالتك برجانبه نسبت كال اولمسى وبرجانبه نسبت نقصان ووبال اولملك تعريفنه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ شادئ تن سوى دنيا وى كمال * سوى روز عاقبت نقص وزوال) مثلا تنك شاديلكى دنيايه منسوب اولان جانبه نسبت كالدر لكن عاقبت كونى جانبنه نسبت نقص وزوالدر يعنى جسمك شاد اولمسى وراحتلره اشتغال قيلمسى اكرچه دنيا جانبنه نسبت عين كمالدر ولكن يوم آخرت جانبنه نسبت نقصان وزوالدر زيرا تن شاد اولدقجه وراحت بولدقجه آخرتى اونودر وطاعات وعباداتى ترك ايدوب كندى حظنه مشغول اولور پس اول شاديلك آخرته نسبت غم واول كمال يوم عاقبته نسبت نقصان وزوال اولور ﴿ مثنوى ﴾ خنده رادر خواب هم تعبير خوان * كريه كويد بادريغ واندهان) نته كم تعبير خوان اولان كسه خوابده اولان خنده يى دريغ واندوهلرايله كريه دير يعنى بركسه منامنده كولسه معبر اولان كسه انى عكسنه تعبير ايدوب دريغ واندوهلر ايله اول خنده بيدارلق حالنده كريه وزارى اولور دير ﴿ مثنوى ﴾ كريه رادر خواب شادى وفرح * هست در تعبيراى صاحب مرح) وكذلك خوابده اولان كريه يه دخى شادى وفرح اى صاحب مرح تعبيرده واردر يعنى خوابده اولان بكايه اى راحت صاحبى وقت تعبيرده شادى وفرح ديمك واردر (ع) خوابده اغلين اى دل اوينوب كلسه كرك) مصرعى بومعنايى تعبير ايلر بودنيا (الدنيا كحلم النائم) حديثنك موجبنجه نائمك كوره ديكى صور خياليه كبيدر معبرلر اكثر رؤيايى عكسنه تعبير ايدرلر پس بركسه بودنياده چوق كولسه آخرتده اغلرسن ديرلر و بودنياده چوق اغليوب غمناك اولسه آخرتده شاد وفرحناك اولورسن ديو تعبير ايدرلر پس بنه قصه يه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ شاه انديشيد كين غم خود كذشت * ليك جان ازجنس اين بدظن كذشت) پس شاه انديشه ايلدى كندى قلبندن بويله ديو كه بوغم خود كچدى لكن جان بوجنس واقعه دن بدكمان اولدى يعنى بوجنس واقعه دن جانمه خوف كلوب جانم بوخصوصده سوء ظن ايدبجى اولدى بلكه كوره ديكم واقعه چوق كچميوب ظهوره كلسه واوغلم مرده اوله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ وررسد خارى چنين اندر قدم * كه رودكل يادكارى بايدم) واكر بونجلين خارقدمه ايريشه يعنى خاركبى اولان مرك فرزند اجيسى اكر بنم جانم آياغنه ايريشه و بنى مجروح وخسته خاطر ايليه كه كل كيتسه بكا بر يادكار كركدر يعنى كل كبى اولان اوغلم دنيايى ترك ايده بكا اندن بر يادكار كركدر كه مراد اول فرزنديدر ﴿ مثنوى ﴾ چشم زخمى زين مبادا كه رسد * يادكارى بايدم كراورود) بوقبيلدن اولميه كه بر زخمك كوزى

ابریشه اکر اول کیده بکا بریاد کار کرکدر مصرع اولده چشم زخمه مضافدر استعاره تخییلیه قاعده‌سی اوزره زخمی برشخص منزله‌سنه تنزیل ایدوب بوکا چشمی اسناد ایتمشلردر ومعنی برموت ولدقبیلندن اولان زخملردن اولمیه که بر زخمك کوزی بکا ابریشه واوغلمك کتمسیله بنی مجروح وزخمناك ایلیه اکر اول کیدرسه بکا انك یرنه بریادکار کرکدر تاقلبم انکله انسیت قیله دیدی ومصرع اوله اولمیه که بوندن برچشم زخمی ابریشه دیومه‌سنی و یرمك یرنده دکلدر اکر بومعنی مراد اولسیدی زخم چشمی زین مبادا که رسد دینلوردی بوخود بویله دکلدر پس معنی تعبیر اولند یغی اوزره اولمقدر که تحریر اولندی ❊ مثنوی ❊ چون فنارا شد سبب بی منتها ❊ پس کدامین راه راببندیم ما) چونکم فنایه سبب بی منتها اولدی پس بز قنغی یولی بغلیه‌لم یعنی چونکه موت وفنانك اسبابی نهایتسزدر پس بز موتك قنغی یولنی سد ایلیه وزتاکم بزه موت فنا کلیوب اندن خلاص اوله‌وز ❊ مثنوی ❊ صد دریچه ودرسوی مرك ادیغ ❊ می کند اندر کشادن ژیغ ژیغ ❊ ژیغ ژیغ تلخ آن درهای مرك ❊ نشنود کوش حریص از حرص برك) یوز دریچه و یوزدر مرك ادیغ جانبنه اچلمقلق وقتده ژیغ ژیغ ایلدیلر ادیغ صوفیجی واصر یجی معناسنه‌در ژیغ ژیغ فچر فچر معناسنه درکه قپو ودریچه اچلدقده انلردن برصدا ظاهر اولورکه اکا ژیغ ژیغ دینور اول مرك قپولرینك تلخ اولان قیجردیلرنی وصدالرنی حریصك قولاغی ایشتمز حرص برکدن اوتری خلاصهٔ کلام وتوضیح مرام بویله دیمك اولورکه مار وعقرب کبی صوفیجی واصریجی اولان موتك جانبنه نیجه یوز دریچه وابواب اچلمق وقتده قیجردار وصدا ایلر اول موت قپولرینك تلخ اولان قیجردیلرنی وصدالرنی حریصك کوشی از یغه وقدرت وقوته حریص ومحب اولدیغندن اوتری ایشتمز وکورمز نته‌کم (حبك الشیٔ یعمی ویصم) بیورلمشدر پس موت قپولرینك صدالرنی تفسیر ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ ازسوی تن دردها بانك درست ❊ وزسوی حصمان جفا بانك درست) تن جانبندن اولان دردلر قپو صداسیدر وخصملر جانبندن جفا دخی بانکدر یعنی مثلا تن طرفندن هرنه قدر دردلر ومرضلر ظهور ایدرسه موت قپوسنك صداسیدر وخصما طرفندن هرنه قدر اذا وجفا صدور ایدرسه کذلك باب موتك صداسیدر اکر کوش وهوشك وار ایسه اولم قپوسنك صداسنی بدنکه بردرد والم کلدکده ایشیدرسن واکا کوره تدارك ایدرسن ❊ مثنوی ❊ جان وسر برخوان دمی فهرست طب ❊ نار علتها نظر کن ملتهب) ای جان وسر بردم کتب طبك فهرستنی اوقو ملتهب ومحرق اولان علتلرك نارنه نظر ایله ملتهب یالکنجی معناسنه‌در بونده محرق ومهلك معناسی

ویرلور یعنی ای بنم جان وسرم برزمان طب کتابلرینك اوائلنده اجمال اوزره
یازیلان امراض وعللك بابلرینی اوقو محرق اولان علتلر نارنه نظرایله کورکه اول
علتك هر بری انسانك وجودنی نیجه یقر وآدمینك بدننی نه کونه ییقر بو بیت
بعض نسخه‌ده واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هین بروبرخوان کتاب طب را
* تاشمار ریك بینی رنجها) معناسی اکاه اول یوری طب کتابلرینی اوقو تاکه قوملر
عددنجه رنجلر کوره‌سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زان همه غرها درین
خانه رهست * هردوکامی پرز کژدمها جهست) اول دوکلی غرلردن بوجانبه
یول واردر هر برایکی آدیم یرده عقربلردن طولوقیو واردر غرغین معجمه‌نك
ضمه‌سیله دبه یه دیرلر بونده مرض معناسنه استعاره اولنمشدر وتقدیر کلام بویله
دیمك اولور که اول دوکلی مرضلردن بوخانهٔ وجود انسانه یول واردر هر برایکی
آدیمده عقرب کبی رنج و بلالردن طلو قیولر واردر مقصود هیچ برآدیم یوقدرکه
انده نیجه بیك رنج وبلا اولمیه بوجهانك هر کوشه‌سی رنج و بلا وجفا واذایله
طلودر دیمك اولور بعض شارحلر غرضمی غین معجمه‌نك وزاء معجمه‌نك سکونیله بونده
ترك طائفه سندن برقومدرکه غارتکرلردر دیمشلردر اکر معتمد اولان لغتلرده
بولنورسه بودخی معنی اولور غین معجمه ایله ترك طائفه سندن برغارتکر طائفه اولدیغی
لغتلرده ثابت اولمشدر لکن مثنوینك بومحلنده نسخه‌لرده غرراء مهمله ایله واقع
اولمشدر پس غر دبه معناسنه اولوب بوراده مرض معناسنه استعمال اولنسه
ممکندر ﴿ مثنوی ﴾ بادتندست وچراغان ابتری * زو بکیرانم چراغ دیکری)
مثلا باد تنددر و بنم اوغلم برچراغ ابتردر اندن برآخر چراغ طوتدیره یم یعنی
اجل وفنا باد تند کبیدر و بنم اوغلم ابتر چراغ کبیدر بادمرکله اول چراغ روحم
سویمزدن اول واولمزدن مقدم انك وجودندن برآخر چراغ شعله لندیره یم یعنی
آنی اولندیره یم واندن برولد ظهور ایلسون انکله قلبمی اکلندیره یم دیدی ﴿ مثنوی ﴾
تابود کزهردو یك کافی شود * کر بباد آن یك چراغ از جا رود) تااوله که هر ایکیدن
بری کافی اوله اکر باد هوا ایله اول برچراغ یرندن کیده یعنی اوغلمدن واوغلمك
اوغلندن شوایکیسندن بری بولایکه کافی اوله اکر باد موتله اول برچراغ یرندن
کیده برآخری انك قائم مقامی اولوب بکا کافی اوله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو
عارف کزتن ناقص چراغ * شمع دل افروخت از بهر فراغ * تاکه روزی
این بمیرد ناکهان * پیش چشم خود نهد او شمع جان) عارف کبی ناقص
چراغ اولان تندن فراغ وحضوردن اوتری جان ودل شمعنی شعله لندردی تاکه
برکون اوله که بوتن چراغی سونه کندینك چشمی اوکنده اول عارفه جان
شمعنی قویه وانکله منور اولوب آسوده اوله یعنی پادشاه کندی کندی یه دیدیکه

اجل باد تند کبیدر واوغلم بر چراغ ابتر کبیدر آنك وجودندن بر آخر چراغ شعله اندیره یم عارف کبی که ناقص چراغ اولان تندن وآخر وعاقبتی مقطوع اولان بدنندن کوکل شمعنی کمال فراغتدن وغایت استراحتدن اوتری کسب علوم ومعارف ایتمکله شعله لندردی تاکم بر کون اوله که بو ناقص چراغ اولان تن اوله وآنك حیاتی منقطع اوله اول عارف جان شمعنی کندی حضورنه قویه وانکله ابدی وسرمدی منور اولوب راحت بوله (یسعی نورهم بین ایدیهم) آیتنك حسبنجه آنك نوری هم کندی اوکنده سعی قیله وظلمات قیامتی دفع ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ اونکرد این فهم پس داد ازغرر * شمع فانی را بفانیء دکر) اول پادشاه بونی فهم ایلمدی پس غرور وغفلتدن فانی اولان شمع تنی دیکر فانی اولان شمعی منور ایلمکه بذل ایلادی سر ورمزی فهم ایلمدیکندن پس غرور وغفلتدن نسلم منقرض اولمسون وسلطنتمه آخر کمسه تعرض قیلمسون دیو فانی اولان اوغلنك شمع وجودنی اول بر آخر فانی اولان شمعه و یردی بو معنی دخی جائزدر که دینه پس غرور وغفلتدن کندینك فانی اولان حیات شمعنی بر آخر فانی اولان شمعه و یردیکه مراد کندی اوغلیدر حاصل کلام عارفلر بدنلرنی جان و دللرنی تعمیر وتنویر ایلمك بابنده بذل وخرج ایلیوب جان ودللرنی ابدی نورانی قیلوب سرمدی سعادت بولدقلری کبی اول پادشاه بو معنایی فهم ایتمیوب غرور وغفلتدن کندی حیات عمرنی فانی اولان اولاد محبتنه ومنقرض اولان دنیاد ولتنه بذل وصرف ایلیوب نسلنك منقطع اولمسنك خوفندن اوتری کندی فرزندنی تزویج ایتمکه واکا عروس کتوروب دوکونلر قیلمغه مشغول ومقید اولدی

﴿ عروس آوردن پادشاه فرزند خودرا ازخوف انقطاع نسل ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس عروسی خواست باید بهر او * تا نماید زین تزوج نسل او) پادشاه کندیسنه دیدیکه چونکم اوغلم اولك ونسلم منقرض اولمق خوفی دروغه دوشدی پس اندن اوتری بر عروس استمك کرك تاکم بو تزوجدن نسل یوز کوستره یعنی فرزندمی تزویج ایلمکدن بولایکه بر نسل یوز کوستروب اندن بر ولد ظهوره کلوب نسلم منقرض اولمیه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کررود سوی فنا این باز باز * فرخ او کردد زبعد باز باز) اکر بو باز کیر وفنا جانبنه کیده آنك یاوروسی بازدنصکره باز اوله مصرع اولده اولان اولکی باز طوغان معناسنه ایکنجی باز کیرو معناسنه درمصرع ثانیده اولان ایکی باز بیله طوغان معناسنه در یعنی اکر بو بنم باز کبی اولان اوغلم فنا جانبنه کیده کیرو انك یاوروسی اندنصکره باز کبی اوله و بو عالمده نیجه صید

وشکار قیله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ صورت این باز کرزینجا رود * معنیٔ اودر ولد باقی بود * بهراین فرمود آن شاه نبیه * مصطفی که الولد سرابیه) بو بازك صورتی اکر بورادن کیده انك سر ومعناسی ولدده باقی اوله اول آکاه وخبردار اولان شاه بوندن اوتری بیوردی یعنی مصطفی علیه السلام حضرتلری بکه الولد سرابیه نبیه آکاه معناسنه اولمقده جائزدر وشریف ومشهور اولمق هم جائز اولور یعنی پادشاه دیدیکه اکر بوطوغان کبی اولان اوغلك صورتی بوعالمدن کیده ودار آخرته انتقال ایده انك معناسی کندی ولدنده باقی اولور بو معنایی اثبات ایلمکدن اوتری اول شریف ومشهور اولان پادشاه یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم الولد سرابیه بیوردی معنی اوغل باباسنك سر پدریمك اولور یعنی فرزند بسر ومعنادرکه پدرینك وجودندن حاصل اولدی وظهوره کلدی وینه اکادلالت ایدر ولد پدرینك نه جهتدن سر ومعناسی اولدیغنی ایضاح وتفهیم ایلمکدن اوتری بو بیتلرله اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بهر این معنی همه خلق ازشغف * می بیاموزند طفلانرا حرف * تاعماند آن معانی درجهان * چون شود آن قالب ایشان نهان) بو معنادن اوتری دوکلی خلق شغف ومحبتلرندن اطفاله حرفتلرنی تعلیم ایدرلر تاکم اول معانی جهانده قاله چونکه انلرك قالبی وجسدلری نهان اوله یعنی ولد پدرینك سری اولدیغی وانك بعد الانتقال مقامنه طوردیغی معنادن اوتری دوکلی خلق کثرت محبتلرندن اطفاله کندی صنعتلرین اوکره دیرلر اکر پدرلر کندی اوغللرینه اوکرتمسی اولسون واکر استادلر برآخر کمسه نك اولادنه اوکرتمسی اولسون زیرا ولد ایکی قسمدر بری صوری و بری معنوی اب دخی ایکی قسمدر بری صوری و بری معنویدر (خیر الابوین من علمك) حدیثنك مقتضاسنجه خیرلو اب استاد اولور پس اکراب صوری واکراب معنوی کندی صنعتلرنی ومعرفتلرنی اطفاله تعلیم ایدرلر تاکم اول کندی وجودلرنده مضمر ومکتتم اولان معانی شاکردلر بنك وجودلرینه سرایت ایدوب انلرك وجودی واسطه سیله جهانده قاله چونکم اول آبا واستادلرك قوالبی بوعالمدن نهان وانلرك وجودنده اولان معانی واسرار اولاد صوری و یا اولاد معنویلرینك وجودلرنده ظهوره کلور اول ولدلر بابالرینك سری اوله (الولد سرابیه) حدیث شریفنك معنای لطیفی بودر بو تعریف اوزره چوق ولد اولور که کندی پدرینك انجق جسد اعتباریله سر ومعناسی اولور اما صنعت ومعرفت اعتباریله اب معنویسی اولان استادینك سر ومعناسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ حق بحکمت حرصشان دادست جد * بهر رشد هر صغیر مستعد) حق تعالی حکمتیله انلرك حرصنه جد و یرمشدر بو معنی دخی جائزدر حق حکمتیله انلره جدله حرص و یرمشدر

هرمستعد اولان صغيرك رشدندن اوتری بوتقدير اوزره جدسعی واقدام معناسنه
اولور اما ضدی اولوب حق تعالی حضرتلری بونلره حرصی حكمتله جدو برمشدر
دينسه دخی جائز اولور يعنی بونلرك هرمستعد اولان صغيرك رشدندن اوتری حريص
اولملری عبث دكلدر كه حق تعالی بوحرصی بونلره حكمتله جد ونيكو و برمشدر
ديمك اولور وخلاصهٔ كلام بويله ديمك اولور كه حق سبحانه وتعالی بوآبا واساتيذك
حرصلرينه جد واقدام ويردی هرقابله ومستعد اولان صغيرك رشدندن اوتری حتی
بونلرقابل اولان طفلك تعليمنه حريص اولورلر وسعی واقدام قيلورلر بزكتدكدنصكره
اولاديمز بريمزده قالسون و بزم سر ومعنامز اولوب بزه خير دعالر قيلسون واحوال
عالم انك وجوديله منتظم اولسون پس بونلرك بوحرصی هزل و بيهوده اولمز بلكه
نيجه حكمتی ومصلحتی متضمن اولور ﴿ مثنوی ﴾ من هم ازبهر دوام نسل
خويش * جفت خواهم پورخودرا خوب بيش) بن هم كندی نسلمك دوامندن
اوتری كندی پورمه خوب مذهبلر جفت استرم كيش مذهبه ديرلر و بعض محلده
طبيعت وعادت معنالرينه هم استعمال ايدرلر يعنی پادشاه ديديكه چونكم هركس
كندی وجودنده اولان صنعت ومعنانك جهانده قالمسندن اوتری اولادلرينه
تعليمه حريص اولور بندخی كندی عرق ونسلمك بوجهانده دائم وباقی اولمسندن
اوتری كندی فرزندمه خوب مذهبلو ومحبوب مشربلو جفت استرم تاكم انلرك
ازواجندن بوولد ظهوره كله وخيرخلف اولوب امور سلطنتی اجرا قيله ديدی
﴿ مثنوی ﴾ دختری خواهم زنسل صالحی * نی زنسل پادشاهی طالحی)
برصالح كسنه نك نسلندن بردختر استرم برطالح پادشاهك نسلندن دكل طالح فاسقه
ديرلر بعض نسخه ده طالح يرينه كالح واقع اولمشدر كالح عبوس الوجه واكشی
يوزلو كسنه يه ديرلر يعنی بن اوغلمه برصالح كسنه نك نسلندن بردختر استرم فاسق
وعبوس الوجه اولان پادشاهك نسلندن استمزم ديدی ﴿ مثنوی ﴾ شاه خود
اين صالحست ازاده اوست * نه اسير حرص فرجست وگلوست) شاه خود
بوصالحدر كه ازاد اودر حرصك وفرجك وگلونك اسيری دكلدر يعنی شاه
فی الحقيقه اول صالحدر كه شهوات نفسانيه دن وقيود جسمانيه دن حر اولمش ونجات
بولمشدر عبد الحرص وعبد الفرج وعبد البطن دكلدر كه پيغمبر عليه السلام تعس
عبد فرجه تعس عبد بطنه ديو اويله كسنه لر حقنده بددعا ايلمشدر بلكه بونلر
تحت الاطمار اولان ملوكدر و بی خدم و بی حشم اولان اصحاب سلوكدر
﴿ مثنوی ﴾ مر اسير انرا لقب كردند شاه * عكس چون كافور نام آن سياه)
لكن بوخلق عالم جهل وغفلتلرندن اسيرلره شاه ديو لقب ايلديلر باز كونه اول
سياه عربك نامنی كافور ديدكلری كبی يعنی بوخلق اسير فرج وگلو اولان اميرله

شاه دیو عکسنه لقب ایلدیلر نته کم سیاه عربك نامنی کافور دیدکاری کبی کافور بیاض عرب سیاهدر پس ضدیله تسمیه ایلمش اولورلر ❊ مثنوی ❊ شدمفازه بادیهٔ خونخوار نام * نیك بخت آن پس راکوینـد عام) خونخوار وخطرناك بادیه نك نامی مفازه اولدی کذلك عوام اول پس وخسیسه نیك بخت دیرلر مفازه محل فوز ونجاته دیرلر پس باء فارسیله ابرصه دیرلر بوراده دنی وخسیس معناسنه استعاره اولنمشدر پس معنی بویله دیمك اولورکه هولناك وخطرناك اولان بادیه‌نك نامی مفازه اولدی بادیهٔ خونخوار خود محل هلاك وبواردر پس اکا مفازه دیو نام اولندیغی ضدیله تسمیه اولنمشدر وکذلك عوام ایجی آلاجه برخسیسه نیك بخت وصاحب دولت دیو نام و یررلر بودخی سیاهه کافور و بادیهٔ خونخواره‌یه مفازه دینلمسی قبیلندندر ❊ مثنوی ❊ براسیر شهوت وخشم وامل * برنوشته میر یا صـدر اجل * آن اسیران اجل راعام داد * نام امیران اجل اندر بلاد) شهوتك وخشم واملك اسیری اوزره عوام میر یا صـدر اجل لقبن یازمشـدر اول موت واجلك اسیرلرینه عوام و یردی بلاد ایچره امیران اجل دیو نام صدر اجل صـدر اعظم دیمکدر امیران اجـل دخی امیران اعظم دیمکدر ومعنی بویله دیمك اولورکه یعـنی شهوتك وحرص واملك اسـیری اولان طائفه‌یه عوام امیر دیمك ویاخود صـدر اعظم ومشـیر مفخم حضرتلری دیولقب ویرمك نامنی یازمشلر وآنلره بوکونه الفاظـله تعظیم قیلمشـلردر اول موت واجـل کوینك اسـیرلرینه وفقیرلرینه عوام کالهوام بلاد وممالك ایچره امیرانِ اجل وارباب نعم ودول دیونام و یرمشلردر عوامك بوطائفه‌یه بوکونه نام و یرملری عند اهل الحقیقه معکوسـدر حدذاتنده بونلر بوالقاب واسامینك لایق دکللردر بوکونه القاب واسامینك لایق اولان ومظهر ومسماسی اولان صـاحب دولتلر خشم وغضب وحیـل ودغـل قیـدلرندن خـلاص اولان کمسـه‌لردر کرکسه صورتا اسیراولسون وکرکسه امیر اولسون اکر بوصفت حمیده ایله موصوف اولان کمسه‌لر اولورسه خودنور علی نور اولور واکراسیراولورسه صورتاومعنا امیراولور ❊ مثنوی ❊ صدرخوانندش که‌در صف نعال * جان او پستست یعنی جاه ومال) عوام اول کمسه‌یه صدر اوقورلرکه صف نعالده آنك جانی پستدر یعنی جاه ومال صدر بونده مرتبهٔ اعلا صاحبی دیمکدر نعـال نعلك جمعیـدر پاپوجه و پشمغه دیرلر صف نعـال پاپوچ و پشمق چقاردقلری یره دیرلر یعنی حرف تفسیر درجاه ومال مصرع اولده اولان صف نعالی تفسیر اولور واندن بدل اولور وتقدیر کلام بویله دیمك‌اولورکه عوام بواسیران فرج وکلویه ومقیدان زنجیرخشم وغلویه صاحب صدر اوقورلر حال بوکه صف نعالده یعنی جاه ومال مرتبه‌سنده آنك جانی پست وسفلیـدر اصحاب

مقاماته نسبت بودنیانك منصب ومالی صف نعال کبیدر و بومنصب ومال محبتنده اولان طائفه صف نعالده اوتورن کمسه‌لر کبیدر پس صف نعالده اوتورن وجای سفلی اولان کمسنه‌لره صاحب صدر دیمك جهل وغفلتدن ناشی اولور وعند اهل الحقیقه استهزا وتمسخر قبیلق قبیلندن اولور معلوم اوله ﴿ مثنوی ﴾ شاه چون بازاهد خوشی کزید * این خبردر کوش خاتونان رسید) الحاصل پادشاه چونکم برزاهد ایله خصملق اختیار ایلدی بوخبر خاتونلرك قولغنه ایرشدی یعنی اول پادشاهك چونکم صالحه وصلاحه میلی وار ایدی وآخرتی دنیادن یك بیلوب انك اهلنی سونلردن برعابد وزاهد کمسه اکا خصم اولمغی اختیار ایلدی انك دختر پاکیزه سرشتنی کندی اوغلنه نکاح ایلمکه نیت وعزیمت ایلدی بوخبر کندی حرمنده اولان خاتونلرك کوشنه ایرشدی پس عقلارینك نقصانندن پادشاهه اعتراض ایلیوب توبیخ ایلدیلر نته‌کم بو بیانده بیوررلر

﴿ اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی راجهت پسر ﴾
﴿ واعتراض کردن اهل پرده ونك داشتن ایشان از پیوندی درویش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مادر شهزاده از کفت نقص عقل * شرط کفویت بود در عقل نقل) شاه زاده نك مادری عقلك نقصانندن پادشاهه اعتراض ایدوب دیدی عقلده ونقلده کفویت شرطدر برکسه کفوی اولمینی تزویج ایتسه لازم کلدکده شرعا انك تفریقی جائز اولور وعند العقلا دخی مناسب اولمز شول ایکی قناد او قپویه دونرکه انك برقنادی آغاجدن وبرقنادی دخی برحقیر آغاجدن اوله ﴿ مثنوی ﴾ توزشح وبخل خواهی وزدها * تابیندی پورمارابر کدا) سن شح وبخلکدن وذکاوت وظرافتکدن تابزم اوغلمزی کدا اوزره بغلق استرسن شح زیاده بخله دیرلر بخل یا اکا عطف تفسیر کبی اولور ویاخود بوایکیسنه بویله محللرده الفاظ مترادفه دینور دها ذکاوته دیرلر بونده ظرافت معناسی مراد اولور وتقدیر کلام بویله دیمك اولورکه اول خاتونلر پادشاهی تعییب وتعییر ایلدیلر وبالمواجهه اکا بویله دیو سویلدیلرکه سن بخل وخستکدن وظرافتکدن مال خرج ایلمك استمیوب برفقیر وکدایه بزم شاهزاده مزی تعلیق ایلمك استرسن بزم بوکا رضامز یوقدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت صالح را کدا کفتن خطاست * کوغنی القلب ازداد خداست * درقناعت می کریزد از تقی * نه ازلئیمی وکسل همچون کدا) پادشاه انلره دیدیکه مرد صالحه کدا دیمك خطادر زیرا حق تعالینك فیض وعطاسندن غنی القلب دراول مرد صالح تقواسندن قناعته قاچر کدا کبی لئیملکندن وکسلندن دکلدر یعنی پادشاه اول ناقصات العقله نصیحت ایتمك طریقیله

﴿ بویله ﴾

(منه بدأ واليه يعود) حسبنجه هر نه قدر شیٔ وار ایسه وانلرك وجودنده اولان قوت وقدرت دخی نقدر وار ایسه بحر قدرتدن ظهوره کلوب بحر قدرته عودت ایلمسی مقرردر ❊ مثنوی ❊ کفت شاهش کین پسر از دست رفت * کفت اینك امدم درمان زفت) پس پادشاه اول یولدن کلان ساحر ماهره دیدیکه بو اوغلان الدن کتدی و کندو بی سحرك غلبه سیله ضایع ایتدی اول ساحر وماهر دخی پادشاهه دیدی ایشته بن اکا قوی درمان کلدم خاطرك خوش طوت وشمدنصکره غم وغصه دن فراغت ایت دیدی ❊ مثنوی ❊ نیست همتا زال راز بن ساحران * جز من داهی رسیده زان کران * چون کف موسی بامر کردکار * نك برآرم من زسحر اودمار * که مرا این علم آمد زان طرف * بی زشاکردیٔ سحر مستخف) اول زال عجوزه یه بو ساحرلردن مانند وهمتا یوقدر بن داهیدن غیریکه اوکراندن ایرشمش داهی بونده عاقل وزیرك معناسنه در کران کاف عربینك فتحه سیله کنار معناسنه در حضرت موسی علیه السلامك الی کبی اول صانع وکردکارك امریله ایشته بن انك سحرندن دمار کتورردم دمار هلاك معناسنه در زیرا بکا بو علم اول طرفدن کلدی خفیف وبی اعتبار اولان سحرك شاکردلکندن کلدی مستخف استخفاف واستحقار اولنمش دیمکدر خوار وبی اعتبار معنالرین متضمن اولور یعنی اول استاد ماهر پادشاهه بوکونه جواب باصواب ویروب دیدیکه پادشاهم اول عجوزه حد ذاتنده بو مرتبه سحاره ومکاره درکه بودنیاده اولان ساحرلردن اکا نظیر وهمتا یوقدر بن عاقل وزیرکدن غیریکه اول طرف الهیدن ایرشمشم وانك قوت وقدرتیله مؤید ومنصور اولمشم اول صانع کردکارك امر شریفیله حضرت موسی علیه السلامك کف مبارکی کبی ایشته کلدم اول ساحره نك سحرندن هلاکك کتورم وانك سحر ومکرنی هلاك وزوال مرتبه سنه یتورم زیرا بکا بو سحر کشالق علمی اول طرف الهیدن کلمش وبنی ساحرلر اوزره غالب وقادر قیلمشدر خوار وبی اعتبار اولان ساحرك شاکردلکندن کلمش دکلدر تاکم بنم علمم حیله وصنعتله اولان سحره وکفره نك مغلوبی اولم بلکه حضرت موسی علیه السلام سحره نك اوزرینه نیجه غالب اولدیسه وانلرك حبال وعصاسنی وآثار سحرنی انك کف مبارکنده اولان عصا نیجه ازاله قیلدیسه بنم دخی علمم بو ساحره نك سحرنی بویله ازاله قیلور وفرزندکی سحر ومکر قیدندن خلاص ایدوب آنی سلامته ایرکورر دیدی ❊ مثنوی ❊ امدم تا بر کشایم سحر او * تا نماند شاهزاده زرد رو) کلدم تا انك سحرنی فتح ایدوب بطال ایدم تاکم شهزاده زرد رو قالمیه ومسحور اولمیه ❊ مثنوی ❊ سوی کورستان برو وقت سحور * پهلوی دیوار هست اسپید کور) پس امدی ای شاه سحر وقتنده کورستان

طرفنه کیت فلان دیوارك یاننده بیاض قبر واردر یعنی سحر وقتنده کورستان جانبنه کیت آنده بر دیوار واردر آنك یاننده برکرچله بیاض اولمش مقبره واردر ﴿ مثنوی ﴾ سوی قبله باز کاوان جای را * تا ببینی قدرت وصنع خدا) قبله جانبنده اول یری کیرو قازتاکه خدای تعالینك قدرت وصنعنی کورهسن ﴿ مثنوی ﴾ بس درازست این حکایت تو ملول * زبده راکویم رها کردم فضول) بو حکایت زیاده درازدرسن ایسه‌ك طول کلامدن ملولسن زبدهٔ کلامی سویلرم فضولی ترك ایلدم یعنی تطویل کلام ایلمکدن وطولودراز سوز سویلمکدن فراغت ایلیوب زبدهٔ کلام ونتیجهٔ مرام هرنه ایسه آنی سویلمکه شروع ایلدم که (خیر الکلام ماقل ودل) دینلمشدر سامعه‌ده ملالت وسآمت کوریجك متکلم اوانه تطویل کلام ایلمك جائز دکلدر دیو تحقیق قیلنمشدر پس کلامده اختصار مطلوب اولدیغندن حکایه‌نك بعض قولنی حذف ایلمشلردرکه قرینه آکا دلالت ایدر واول محذوف اولان کلام بودرکه اول عجوزه مکرکه برایپلکه سحرله برقاچ عقده ایدوب واروب آنی اول مذکور اولان دیوارك قتنده قبله طرفنده برکرچله بیاض اولمش مقبره‌نك ایچنه دفن ایلمش پادشاه درحال اول علیم اولان استادك سوزن قبول ایتدی وکورستان جانبنه کتدی واروب آنده اول بیاض قبری بولوب آنی قازوب ایچنده دلالت سحر اولان معقد ایپلکاری اخراج ایتدی

﴿ رهیدن پادشاه زاده از سحران کمپیر ﴾
﴿ وشادشدن پادشاه وعروسی کردن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن کرههای کران رابر کشاد * پس زمحنت پورشه راراه‌داد) پس اول کران کرهلری واول آلات سحری مقبره‌دن اخراج ایلدکدنصکره اول استاد اول ثقیل اولان دوکملری ومحکم اولان عقده‌لری فتح ایلدی پس پادشاهزاده‌یه بلا ومحنتدن یول ویروب خلاص ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ ان پسر باخویش امد شدد وان * سوی تخت شاه باصد امتحان) اول پسر کندی‌یه کلدی دوان اولدی پادشاهك تختی جانبنه یوز امتحانله یعنی اول شهزاده سحرك سکرندن خلاص اولوب صحوه کلدی وافاقت بولدی ویله‌رك پادشاهك تختی جانبنه یوز دورلو محنت وبلا یله کتدی ﴿ مثنوی ﴾ سجده کرد وبرزمین میزد ذقن * دربغل کرده پسر تیغ وکفن * شاه ایین بست واهل شهر شاد * وان عروس ناامید بی‌مراد) سجده ایلدی زمین اوزره ذقن اوردی اول پسر تیغ وکفنی قولتغنده ایلمش یعنی صدنیازایله پادشاهك حضورنه واروب زمین اوزره روی

﴿ وذقنی ﴾

وذقنی وضع ایلدی قواتغنده تیغ و کفنی بیله ایلدیکی حالده کان بویله دیدی که پادشاهم ایشته تیغ وایشته کردن وکفن بن جرممی حالا بیلدم وکندیمك عصیانمه اعتراف قیلدم استرسك بوتیغله کردنم اور که بن بوعذابه مستحق اولدم واسترسك عفو ومرحمت ایدوب ازاد ایله هرنه ایلرسك کندیمی سکا تسلیم قیلدم چونکم پادشاه درحال کندی فرزندنك سکر سحرندن خلاص اولدیغنی کوردی شاه صفایله آیین بغلدی واهل شهر شاد اولدی واول عروس بی امید ونامراد دخی شاد اولدی یعنی پادشاهك غمندن آیین وارکاندن اوصانمش ایکن واهل شهر دخی غمناك اولمش ایکن پادشاه زیاده صفاسندن آیین باغلدی واهل شهر دخی شاد اولدی واول بی امید ونامراد اولان عروس که شهزاده نك کندی یه عدم میلندن محزون وغمناك اولمش ایدی اول دخی عظیم شادوخندان اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾

عالم ازسرزنده کشت و بافروز * ای عجب آن روزروز امروزروز) عالم باشدن زنده و بافروز اولدی ای عجب اول کون کون بو کون کون امابو کون ایله اول کونك ماییننده هیچ مناسبت یوقدر و بینهماده فرق وتفاوت قتی چوقدر آن روز شهزاده نك تعلقاتنك شاد وخندان اولدقلری کونه اشارتدر آن روزروز امروز روز دیمك اول کون ایله بو کونك ماییننده عظیم فرق واردر دیدیکی ایهام ایلر وبومعنی قرینهٔ کلامدن مستفاد اولور نته کم لسان ترکیده دخی برکمسه برقاچ کون فلاکتزده اولسه وبعده فرحت وراحت بولسه و برکمسه کندی حالندن حکایت قیلسه ای اول کونمزده برکون و بوکونمزده بر کوندر بویله دیمکده بوایکینك ماییننده عظیم تفاوت اولدیغنی مراد ایلر پس بونده ای عجب کون اول کونمیدر یوخسه بوکونمی کوندر دیو معنی ویرمك تکلف اولور بومصرعده شارحلر استفهام معناسن ویرمکله خیلی تکلف ایتمشدر وهر بری برسمته کتمشدر امامحله انسب اولان بلا استفهام ذکر ایلدیکمز معنادر وخلاصهٔ کلام اولدر که چونکم شهزاده سکر سحردن خلاص اولدی وصحوه کلوب افاقت بولدی عالم باشدن زنده اولدی ومنور اولدی ای عجب بوخصوصده سنك وقتکدر اول کونکه شهزاده مسحور ایدی کوندر امااول کون ایله بوکونك ماییننده فرق عظیم واردر زیرا اول کون عالم مرده حکمنده وظلمات غمده ایدی بو کون ایسه زنده اولوب نورانیت بولدی پس مونله حیاتك وظلمته نورك ماییننده نقدرفرق عظیم وارایسه اول کونله بو کونك دخی ماییننده اولقدر فرق فاحش واردر دیمك اولور و بونده شهزاده دن مراد عقل اولور وسحاره دن مراد دنیا اولور کماسیأتی انشاءالله تعالی شول دمکه عقل شهزاده سی دنیانك سحرندن وکارندن خلاص اوله پادشاه روح شهر جسدی تزیین ایدوب شاد اولور واهل شهر که قوای جسمانیه وقوای

روحانیه‌ده در حیات بولور وعالم انسانیت باشدن زنده اولوب منور اولور پس دنیانك سحر ومکرنه عقلك کرفتار اولدیغی کون کوندروانك سحر ومکرندن آزاداولدیغی کون هم کوندر لکن اول کونله بو کونك مابینده عظیم فرق واردر اول کون مرده‌لك وظلمات کونیدر بو کون حیات بولمق وازاده اولمق ومنوراولمق کونیدر پس اول کونله بو کونك مابینده فرق عظیم وار دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ یك عروسی کرد شاه اورا چنان * که جلاب قند بد پیش سکان) پس شاه اول شاهزاده ایچون انجاین بردوکون ایلدیکه سکارك اوکنده جلاب قند وار ایدی یعنی پادشاه کمال سرورندن اول پسر ایچون انجلابین بر عظیم دوکون ایلدیکه نعمتلرك چوقلغندن انسان طویدقدنصکره کلاب اوکنده دخی جلاب قندو کلاب وارایدی بوندن مراد شهزاده عقل دنیا قیدندن آزاد اولدقدنصکره پادشاه روحك نعم روحانیه‌یی اعضا وجوارحه کمالیله بذل قیلمسی اولور وانلره زیاده سیر اولدقدنصکره کلاب مقوله‌سی اولان اهل نفسه دخی اندن نیچه جلاب وقند دن الذ نعمتلری بذل ایلمسی اولور لکن کلابك جلاب وکلابدن بهره سی یوقدر چونکم اول سحاره اولان کمپیر بوحالت شریفه‌یی مشاهده ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ جادوی کمپیر از غصه بمرد * روی وخوی زشت بامالك سپرد) غم وغصه سندن اول جادوی کمپیر اولدی زشت اولان روبنی وخوبنی جهنم مالکنه تسلیم ایلدی یعنی وجود خبیثنی خوی قبحیله بیله جهنم مالکنه ویردی دیمك اولور مراد بودنیانك عجوزه شکلنده اولان وسحاره هیئتنده‌اولان صورت معنویه‌سی چونکم عقلك آزاد اولدیغنی وکندی سحرندن قورتلدیغنی کوره کندی اصلی اولان جهنمه خوی وروبنی تسلیم ایلر دیمك اولور و بودنیانك سحاره اولمسی وعجوزه شکلنده اولمسی حقنده حدیث شریف وار در انشاء الله تعالی کلور ﴿ مثنوی ﴾ شاهزاده در تعجب مانده بود * کز من او عقل ونظر چون در ربود) شاهزاده تعجبده قالمش ایدی بو بله دیو که بندن اول جادو عقل ونظری نیجه قاپدی یعنی اول شاهزاده چونکم مکر وسحردن قورتلوب صحوه کلدکده اول عجوزه نك زشت اولان روبنی کوردکده تعجبده وحیرتده قالدی کندی به بو بله دیو که عجبدر که بندن انك کبی زشت صورت وخبیث سیرت عقل ونظری نیجه قاپدی و بنی کندی یه آیا نوجهله اسیرایتدی نته کم اهل دنیا آخرتده دنیانك صورت باطنیه سنی مشاهده ایلدکلرنده اکا اسیر اولدقلرینه تعجب ایده‌لروآندن حق تعالی یه استعاذه قیله‌لر نته کم ابن عباس رضی الله عنه حضرتلری بوحدیث شریفی حضرت نبی صلی الله علیه وسلمدن روایت بیوررلر قال علیه السلام (یؤتی بالدنیا یوم القیمة علی صورة عجوز شمطاء زرقاء انیابها بادیة لایراها احد الا کرهها فتشرف علی الخلایق فیقال لهم اتعرفون هذه فیقولون نعوذ بالله من معرفتها

فيقال لهم هذه الدنيا التي تفاخرتم بها وتقاتلتم عليها كذا في المشكاة
﴿ مثنوى ﴾ نوعروسی دید همچون ماه حسن * که همی زد بر ملیحان راه
حسن * گشت بیهوش و بروا اندر فتاد * تا سه روز ازجسم وی کم شد فواد)
پس شهزاده حسن ماهی کبی بر نوعروس کوردی که ملیحلر اوزره حسن یولنی
اورر اول شاهزاده اول جمال باکمالی کورنجه بیهوش اولدی و یوزی اوزره
دوشدی اوچ کونه دك انك جسمندن فوادکم ونابدید اولدی یعنی شولدمکه
شهزاده سحر سکرندن خلاص اولوب افاقت بولدقده کندی جیله اولان
زوجه سنك جمال باکمالنی مشاهده قیلدقده فلك حسنك ماهی بر یکی عروس
کوردیکه اول نوع عروس ملیحان جهان اوزره حسن یولن اورر یعنی بونك
حسنی انلرك حسننی ازاله قیلوردی چونکم اول جمال باکمالی مشاهده ایلدی بیهوش
اولوب یوزی اوزره دوشدی وسجده یه واردی حتی اوچ کونه دك آنك جسمندن
قلبی ضایع اولدی وعقلی باشنه کلمیوب مدهوش و بیهوش قالدی مراد بودر که
قچن آدمی زاده عجوز دنیانك مکر وسحرندن خلاص وآزاده اوله بعده جمال
باکمال جانی دیدهٔ حقیقت بینله مشاهده قیله درحال اکا کمال ذوقندن دهشت
وسکر وغیبت حاصل اولوب فنا شرابن ایچر ونیجه زمان کندیدن کچر بعده ینه
صحوه کلوب اول محبوب معنوینك جمال باکمالنه قرشو کوزن اچر نته کم شهزاده
کندی زوجه سنك جمالنی کوروب کندیدن کچدی بعده صحوه کلوب آنك جمالنه
قرشو کوزن آچدی ﴿ مثنوی ﴾ شه شبان روز اوزخود بیهوش گشت *
تاکه خلق ازغشی او پرجوش گشت) اول شاهزاده اوچ کون اوچ کیجه کندیدن
بیهوش اولدی تاکم خلق اول شهزاده نك غشی اولدیغندن پرجوش اولدی
یعنی انك مغشی علیه دوشدیکندن خلقه جوش وخروش کلدی ﴿ مثنوی ﴾
ازگلاب وازعلاج آمد بخود * اندك اندك فهم گشتش نیك و بد) پس آنك
یوزینه گلاب صاچدیلر واکا بعض معالجه ایتدیلر گلابدن وعلاجدن کندی یه
کلدی ازجق ازجق نیك و بد آنك مفهوم ومعلومی اولدی مراد سالك اولان آدمی
زاده محبوب معنوینك جمال باکمالنی مشاهده قیلدقده محو ومستغرق اولمسیدر
و بعد المحو صحوه کلمسیدر وبعد المحو صحوه کلدکدنصکره ایوبی وکتوبی فرق
قیلمسیدر مشایخ بوکا فرق ثانی دیرلر که اصل فرق ونیك و بدك ماینینی تمییز
محودنصکره حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ بعد سالی گفت شاهش در سخن *
کای پسر یاد آرزان یار کهن) بر ییلدنصکره پادشاه اوشهزاده یه میان سخنده
دیدی که ای اوغل اول قدیم وکهن یاردن یاد کتور یعنی پادشاه شهزاده یه
بر ییلدنصکره خلال مکالمه ده مزاح طریقیله ای اوغل اول اسکی یارکدن واول

غمکسار اولان عجوزهٔ زشت کار کدن خاطرکه کتور ﴿ مثنوی ﴾
یادآورزان ضجیع وزان فراش * تابدین حد بیوفا ومرمباش) اول ضجیع واول فراشدن یاد که کتور تابو مرتبه بی وفا وتلخ اولمه فراش دوشکه دیرلر ضجیع فعیل وزننده فاعل معناسنده دریانی اوزره یاتیجی دیمکدر بونده مراد شهزاده ایله بردوشکده یاتن اول عجوزه‌در حاصل کلام پادشاه اول شاهزاده‌یه برسبیل مطایبه دیدیکه ای اوغل اول سنکله بردوشکده یاتن همخوابه‌دن ومحبوبه‌دن یاد که کتور تابو مرتبه بی‌وفا وترش طبیعت اولمه بوندن مقصود آدمی‌زاده مکر دنیادن خلاص اولوب وآنک کمالیله فضاحت وقباحتنی بیلوب اندن رجوع قیلوب جمال جانی کوردکده وانکله الفت وانسیت قیلدقدنصکره اب معنوی اولان شیخی واستادی مزاح طریقیله اکا اولکی حالنی وابتداده اولان مرتبه‌سنی فهم ایتدرمکدن اوتری ابتدای حالده سنک دوستک وروز وشب آرزو ایلدیکک دنیانک صورت حالنی ای اوغل ذکر ایله کورکه سن نه مرتبه ده ایمشسن ونه کونه حاله کرفتار ایمشسن دیو سویلمسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت رومن یافتم دار السرور * وارهیدم ازجه دار الغرور * همچنان باشد چو مؤمن راه یافت * سوی نور حق زظلمت روی تافت) چونکم شهزاده پدرندن بوکونه طعن آمیز سوزی اشتندی اکا ایتدی یوری بن دار السروری بولدم دار غرور چاهندن خلاص اولدم انجلاین اولور چونکم مؤمن حضرت خدانک نوری جانبنه یول بولدی ظلمتدن یوز چوردی یعنی دار سرور اولان محبوبه سنی چونکم بولدی وانک جمال باکمالنی مشاهده قیلدی پدرینه ایتدی اولکی یاردن یوری بکاسوز سویله بن شمدی محل سرور اولان محبوبه‌می بولدم غرور خانه سنک قیوسندن خلاص اولدم مؤمنک حالی شاهزاده‌نک کبی اولور شول دمکه حق تعالینک نوری جانبنه یول بوله وظلمات دنیاویه وکدورات نفسانیه دن اعراض قیله اول زمانده دنیانک قباحتن بیلور کندینک اکا اسیر وکرفتار اولدیغی حالده نه مرتبه سوء حاله مبتلا ایمش آکاه اولور حد ذاتنده دنیانک آدمی زاده‌یه جمیله وحسنی کورنمسی انک فریب ومکرندن وغرور وسحرندندر یوخسه فی الحقیقه اکر انک صورت معنویه‌سی ظهوره کلسه واکا طالب اولنلره نمایان اولسه (یالیت بینی وبینک بعد المشرقین) دیوب کندیلردن انک زیاده بعید اولمسنی تمنی ایلیه‌لردی واکر آنلره بونی سز بیلورسز دیو سؤال قیله‌لردی کمال نفرتلرندن (اعوذ بالله من معرفتها) دیوسویلیه‌لردی وانی بیلمکدن بیله اللهه استعاذه ایلیه‌لردی پس شهزاده‌دن مراد واول عجوزهٔ سحاره‌دن مقصود نه ایدیکنی بو بیانده تعریف ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ در بیان آنکه شاهزاده آدمی بچه است خلیفه ﴾

﴾ زادهٔ خداست پدرش آدم صفی خلیفهٔ حق مسجود ﴿
﴾ ملائکه وان کمپیر کابلی دنیاست که آدمی بچه را از پدر ﴿
﴾ ببرید بسحر وانبیا واولیا آن طبیب تدارک کننده اند ﴿

بو سرخ شریف انك بیاننده در که شهزاده دن مراد آدمی بچه در خدای تعالینك خلیفه زاده سیدر اول آدمی بچه نك پدری آدم صفیدر که خدای تعالینك خلیفه سیدر ملائکه مسجودی یعنی ملائکه نك مسجودی اولان خدای تعالینك خلیفه سی آدم صفی حضرتلری اول آدم اوغلانك پدر یدر واول کمپیر کابلیدن مراد دنیادر که آدمی بچه یی سحر ومکرله باباسنك مرادندن ومتابعتندن قطع ایلدی حد ذاتنده دنیا شول سحاره ومکاره درکه بوذکر اولنان کمپیر کابلیدن مکرده اکثر بلکه هاروت وماروتدن اسحر درکما قال علیه السلام (اتقوا الدنیا فوالذی نفسی بیده انها لاسحر من هاروت وماروت) رواه الحکیم عن عبد الله بن بشر المازنی رضی الله عنهما وانبیا علیهم السلام واولیای کرام اول تدارك ایدیجی طبیبلردرکه آدمی زاده یی دنیا سحرندن ومکرندن خلاص ایدیجیدر ﴾ مثنوی ﴿ ای برادر دانکه شهزاده توی ✽ درجهان کهنه زاده از نوی) ای برادر بیل که شهزاده سنسن کهنه جهانده یکیدن طوغمشسن یعنی ای برادر بلکه ذکر اولنان شهزاده دن مراد سنسن وسنك حالك عینیله انك حالی کبیدر بو کهنه جهانه سن یکیلك عالمندن طوغدك وحق تعالینك خلیفه سی اولان آدم صفینك نسلندن ظهوره کلدك ﴾ مثنوی ﴿ کابلی جادو ین دنیاست کو ✽ کرد مردانرا اسیر رنك و بو) کابلی اولان جاد و بو دنیای دنیدرکه اومردلری رنك و بونك اسیری ایتدی یعنی بودنیا شول ذکر اولنان کابلی جاد وکبیدرکه نیجه مردلری سحر ومکریله رنك و بویه اسیر ایلدی وزیب وزینتله بونلری الداتدی تاجمال جانی کورمکدن وانکله انسیت قیلمقدن محروم ایلدی ﴾ مثنوی ﴿ چون درافکندت درین آلوده رود ✽ دمبدم می خوان ومی دم قل اعوذ ✽ تارهی زین جادوی و زین قلق ✽ استعاذت خواه ازرب الفلق) بو ابیات لطیفه بو سورهٔ شریفه یه اشارت اولور که حق تعالی حضرتلری حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلری سحرله زبون اولدقده بو سورهٔ فلقی انزال بیوردیلر و بو سورهٔ شریفه نك سبب نزولی بودرکه لبید بن اعصمك قیزلری رسول علیه السلامه سحر ایدوب چاه ذروانه براقدیلر حضرت جبریل علیه السلام خبر و یروب آنی اخراج ایدوب بو سوره لری انك عقده لرینه اوقویوب اوفوردیلر فی الحال دفع اولدی پس جناب عزت امر ایدوب بیوررکه (قل) دی یا محمد (اعوذ) بن صغنورم (برب الفلق)

فلق صبحه دیرلر فرق کبی فعل بمعنی مفعولدر و جمیع ممکناته دخی عام وشاملدر زیرا حق تعالی ظلمت عدمی فالقدر نورایجادیله و بر اشیایه نظر اولنسه مفلوقدر من وجه مثلا ارضدن نباتات وانهار واشجاری واشجاردن برك و باری وسحابدن امطاری الی غیرالنهایة حق تعالی اخراج واظهار ایلدی (من شر ماخلق) دخی شول شردن که آنی خلق ایلدی اول رب الفلق ثقلیندن وغیرهم کائنا ماکان جمیع شروره شاملدر (ومن شر غاسق) ودخی لیل مظلمك شرندن که ظلامی روی زمینی طولدره غسقت العین دیرلر چقن یاش ایله کوز طولسه (اذاوقب) چقن داخل اولسه اوایلاك ظلامی جمیع اشیایه (ومن شر النفاثات فی العقد) دخی شول انسان سواحرك شرندن که نفخ ایدرلر مع ریق الفم عقود خیوطه النفث النفخ مع الریق پس دنیا سحر سواحر در اصل استعاذه بوندن کرکدر که نیجه مرادنی حیله ورنکله مرتبهٔ دین ودیانتدن دوشورر (ومن شر حاسد اذا حسد) ودخی شول حاسدك شرندن که حسدنی ظاهر قیله معنای بیتین شریفین اولدرکه چونکم دنیاسنی سحر ایله بوآلوده اولان روده القا ایلیه دمبدم قل اعوذ اوقو واوفو ررود چایه دیرلر آلوده اولان روددن مراد بونده شهوات نفسانیه وآرزوی جسمانیه اولور تاکم بوجاد ولکدن و بوقلقدن قورتله سن رب الفلقدن استعاذه ایلك دیله قلق اضطرابه دیرلر یعنی چونکم ساحرهٔ دنیاسنی سحر ومکر سببیله بوملوث اولان شهوت و حظ نفس نهرنه القا ایلدی کرکدر که هردم قل اعوذ سوره سن اوقویه سن وکندی وجود که اوفوره سن تاکم دنیانك بوجادولکندن و بوالام واضطرابندن خلاص اوله سن فلقك مالکندن یعنی جمیع مفلوق ومخلوقك ربیسندن انك جانبنه التجا ایلمك طریقنی استه تاکم سکا استعاذه قیلمغی میسر ایلیه وانك جمیع مخلوقنك شرندن وحاسدك حسدندن وسواحرك سحرندن اول رب الفلقه صغنوب التجا ایده سن بعض مشایخ بوسورتین شریفتینك تلاوت اولدیغی حینده تلاوتی بویله اولمق مستحبدرکه (قل اعوذ برب الفلق) دینلدکدنصکره تکرار (اعوذ برب الفلق) دیو ابتدا اولنوب اخرینه دك قراءت اولنه دیمشلر پس برکسه بواسلوب اوزره معوذتینی اکثر اوقاتده اوقو یوب کندی یه اوفورسه باذن الله تعالی هر مخلوقك ضررندن وساحرهٔ دنیانك شرومکرندن امین اولور دیمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ زان نبی دنیات راسحاره خواند * کو با فسون خلق رادرچه نشاند) اول اجلدن حضرت نبی علیه السلام سنك دنیاکه سحاره اوقودی زیرا اودنیا افسونله خلقی چاه طبیعتده نصب ایلدی بوحدیث شریفه دخی اشارت اولسه جائزدر که (اتقوا الدنیا فو الذی نفسی بیده انها لاسحر من هاروت وماروت) بیور دیلر دنیانك خلقه افسون ایلمسی مال

ومنصبله واكل وشربه ولذايذ جسمانيه ومشتهيات نفسانيه ايله انلرى الدايوب ضلالت قيوسنه ومعصيت چقورنه براقسندن كنايت اولور ❊ مثنوى ❊ هين فسون گرم دارد گنده پير ❊ كرده شاهانرا دم گرمش اسير ❊ درد رون سينه نفاثات اوست ❊ عقدهاى سحررا اثبات اوست) آگاه اول قوقمش قرى فسون گرم طوتر انك گرميله اولان دمى شاهلرى اسير ايلمشدركه اول گنده پيرك درون سينه ده نفاثاتى واردر سحرك عقده لرنى انك اثبات ايلمسى واردر نفاثات جمع نفاثه در نفاثه اوفورجى ودوگمليجى عورته ديرلر يعنى آگاه اول قوقمش قرى كبى اولان دنيا زياده گرم وتيز افسون طوتركه انك حرارتلو تيز اولان نفسى نيجه شاهلرى كنديه اسير ايلمشدر دم وافسون گرمندن مراد مال ومنصب اظهار ايلمسيدر سينه لرك ايچنده اول دنيانك نفاثه لرى واردركه درون دلده نفسك سود يكى واشتها قيلديغى اشياء فانينك محبتلرى نفاثه اولان نفسلركبيدركه انسانك قلبنه مكر وافسون ايدوب دنيا طرفنه ميل ومحبت ايتدررلر سحرك ومكرك دوگملرينى اول دنيانك اثبات ايلمسيدر يعنى انسانك قلبنده سحرلر ومكر دوگملرينى اثبات ايلمك اول دنيانك كاريدركه برمرتبه سحر ايلركه انسانك قلبنى شرعا وعقلا زشت وقبيح اولان شيلره عاشق وديوانه وحد ذاتنده برمرتبه لطيف ومليح اولان شيلرى اكا قبيح گوستر كنديك زيب وزينتن گوستروب عيوب وقبايحن ستر ايلر ❊ مثنوى ❊ ساحرهٔ دنيا قوى دانا زنيست ❊ حل سحر او بپاى عامه نيست) دنيا ساحره سى فى المثل برقوى ودانا زندر اول دنيانك سحرينك حلى عوامك پايه سيله دگلدر پاى بونده پايه معناسنه وياخود قدرت معناسنه استعاره اولنمشدر يعنى بودنيا ساحره سى مثلا برقوى مكر بيليجى عجوزه دركه انك سحرنى ازاله وابطال ايلمك عامه نك قدرتيله ميسر دگلدر ❊ مثنوى ❊ وركشادى عقد اوراعقلها ❊ انبيارا كى فرستادى خدا) واگر عقللر انك دوگنى اچيدى حضرت خدا انبيا عليهم السلامى قچن گوندرردى شول عقده لريكه ساحرهٔ دنيا انسانك نفوسنه وقلوبنه اورر وانلرى بر گونه مكرله ردامه گرفتار قيلور عقول جزويه آنى حل وفتح ايلمكه قادر اوله مزلر اگر عقول جزويه اول دنيانك قلبلره اورديغى گرهلرى فتح ايلمكه قادر اوله لردى انبياى عظامى قچن گوندرردى يعنى عقول جزويه اگر دنيانك سحرنى ومكرنى ازاله ايلمكه قادر اوله لردى حق تعالى ارسال رسل قيلمزدى وبركمسه نك انبياى عليهم السلامه احتياجى قالمزدى ديمك اولور ❊ مثنوى ❊ هين طلب كن خوش دم عقده كشا ❊ رازدان يفعل الله مايشاء) آگاه اول عقده كشا اولان خوش دمى طلب ايله يفعل الله مايشاء آيت كريمه سنك رازنى بيليجى خوش دمدن مراد

بونده نفسی غل وغشدن پاك اولمش ونفسی جهل وغفلتدن طهارت بولمش وارث حضرت نبی علیه السلام اولان ولی کاملدر که حق تعالی حضرتلرینك هرشیئده کیف مایشاء تصرف ایلدیکنك رازنی بیلیجی واسرار قضا وقدره عالم اولیجیدر و باذن الله و بقدرته قلوبك عقدلرینی حل قیلیجیدر پس خلاصهٔ کلام بویله دیمك اولور که هرعقل وفکر صاحبی دنیانك عقدهلرینی فتح ایلمکه قادر دکلدر ای دنیانك سحرندن ومکرندن آزاد اولمق استین آکاه اول عقده کشا اولان برکلامی خوش وذاتی دلکش مرشد کاملی طلب ایله که اول حق تعالی دیلدیکی شیئی ایشلمسنك رازدانی اوله (و یفعل الله مایشاء و یحکم مایرید) آیت کریمه سنك سرنی بیله و ید قدرتده اول خوش دم اولان کامل براکت اوله تاسنك عقدهلریکی کشاده ایلیوب قیود دنیویه دن سنی خلاص ایلیه دیمك اولور { مثنوی }

همچوماهی بسته است او بشست * شاهزاده ماندسالی وتوشصت

سال ازشست اودرمحنتی * نی خوشی نی برطریق سنتی) اول دنیا ماهی کبی سنی شسته باغلمشدر شاهزاده بر ییل قالدی وسن انك شستنده آلتمش ییل قالدك آلتمش ییل انك شستندن بلا ومحنتده سن نه خوش سن نه طریق سنت اوزره سن یعنی ای اهل دنیا اول صیاد دنیاسنی کندی دام سحرنه وشست مکرنه مقید ایلمشدر شهزاده عجوزهٔ کابلینك سحرنده بر ییل قالدی وسن ساحرهٔ دنیانك قیدنده آلتمش ییل قالدك اول ساحرهٔ دنیانك شست مکرندن ودام سحرندن آلتمش ییل بلا ومحنتده سن آلتمش تعبیری اکثر نهایت عمر اولدیغی اعتباریله درکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم (اعمار امتی مابین الستین الی السبعین) بیورمشدر انك شست مکرندن برمرتبه بلا ومحنتده سن که نه دنیاده خوش حال سن نه دینده سنته منسوب اولان طریق اوزره سن بلکه انك مکرندن دین بولنده ضلالتده ودنیاده محنت وفلاکتده سن { مثنوی } فاسق بدبخت نه دنیات خوب * نه رهیده ازوبال وازذنوب) بدبخت فاسقسن نه سنك دنیاك خو بدر ونه و بال وذنوبدن قورتلمشسن یعنی دیندن خارج بدبخت سن دنیاك خوب دکلدر که زیاده حرص وآزکدن آنده راحت وحضورك یوقدر وذنوب ووبالدن دخی خلاص اولمدك که آخرتده ذوق وسرور بولهسن پس (خسر الدنیا والاخرة) آیتنك مفهو منه مظهر اولوب اسیر مکر دنیا اولدیغکدن دنیاده وآخرتده کندیکه راحت قومشسندر { مثنوی } نفخ اواین عقدها راسخت کرد * پس طلب کن نفحهٔ خلاق فرد*

تانفخت فیه من روحی ترا * وارهاندزین و کوید برترا) اول دنیانك نفخی ونفسی بودوکلری محکم ایلدی پس اول خلاق فردك نفحه سنی طلب ایله تانفخت فیه من روحی سنی بومکر دنیادن قورتره و بوفر وکل دیه نفخ لغتده اوفورمکه دیرلر

بورادە اکر دنیانك نفخی اولسون واکر حضرت خدانك نفخی اولسون فیض معناسنه در وتقدیر کلام بویله دیمك اولور که اول دنیانك بحسب الظاهر اولان فیض وعطاسی بوسنك قلبکده اولان عقده لری وقیدلری محکم ایلدی حتی سنی میخ طبیعته قتی باغلدی فاذاکان کذلك اکر قلبکدن بوعقده لری حل ایلمك وجانکی قیود دنیویه دن خلاص قیلمق استرسك فرد اولان خلاقك نفخه سنی ومظهر فیضنی طلب ایله حق تعالینك نفخه سندن مراد نفخهٔ الهی اولان روح اعظمك مظهرلریدرکه هرعصرده اولان حضرت پیغمبر علیه السلامك وارث کاملی اولان ولیلر ومرشدلردر نته کم بویله بومعنایه اشارت ایدوب بیورر لر تانفخت فیه من روحی قولنك مفهومنك مظهری اولان ولی سنی دنیانك سحرندن ومکرندن خلاص ایلیه وسکا بواسفل عالمدن کلی خلاص اول وعالم اعلایه ترقی قیل دیو سویلیه بوآیت سورهٔ صادك آخرنده در (اذقال ربك للملائکة) ذکر ایله یامحمد شول زمانکه ربك ملائکه یه دیدی (انی خالق بشرا من طین) تحقیقا بن خلق ایدیجی ام آدمی بالچقدن (فاذاسویته) پس شول وقتده که بن انك خلقتنی تعدیل وتسویه ایدوب احسن تقویمده تصویر ایلدمسه (ونفخت فیه من روحی) بن نفخ ایلدم روحمدن اول آدمه نفخ روح عبارتدر قبول فیض حقه حصول واستعداد دن واضافت تشریف وتفخیمی مشعردر (فقعوا له ساجدین) پس اکا ساجد اولدیغکز حالده ساقط واقکنده اولك ﴿ مثنوی ﴾

جز بنفخ حق نسوزد نفخ سحر * نفخ قهرست این وآن دم نفخ مهر * رحمت اوسابقست ازقهر او * سابقی خواهی بروسابق بجو) نفخ سحر نفخ حقدن غیریله یانمز زیرا بونفخ قهردر واول دم نفخ مهردر اول خدانك رحمتی قهرندن سابقدر سابقلق استرسك یوری سابق طلب ایله یعنی نفخ الهیدن وفیض الهینك مظهری اولان ولیدن غیری دنیانك سحرینك اثرنی یاقمز وانك مکرنی وضررنی فیض الهیدن غیریسی خراب ایدوب یقمز زیرا بودنیانك سحری حق تعالینك قهرینك نفخی واثریدر واول ولینك نفسی وکلامی حق تعالینك مهر ورحمتنك نفخی وفیضیدر پس بر شیئك دفعی ضدیله میسر اولور دنیانك مکری وسحری آثار قهریه در ونبی وولینك نفسلری ونفسلری آثار مهریه ونفس رحمانیه در پس دنیانك مکر وضررینك محو وافناسی آثار لطفیه اولان ومظهر نفخهٔ الهی کلان ولیلرك کلاملریله وارشاد سعادت انجاملریله ظهوره کلور زیرا اول اللهك رحمتی انك قهر وغضبندن بیچون و بی چکونه سابقدر (سبقت رحمتی علی غضبی) حدیث شریفی بومعنایه دلیل واثقدر پس ای طالب حق اولان عاشق اکر سابقلق استرسك یوری رحمت الهیه یه مظهر وکندی

عصر بكك پیغمبری كبی اولان برسابق طالب ایله نانك یمن صحبتیله ودعا وهمتیله سنده دخی سابقلردن اوله سن وهرقرنده البته نیجه سابقلر واردر كه هیچ برقرن اكر زمان اولدە اولسون واكر شمدیكی عصرده اولسون حق تعالینك سابق اولان قوللرندن خالی دكلدر كما قال علیه السلام (لكل قرن سابق) رواه انس وقال علیه السلام لكل قرن من امتی سابقون (رواه عمر كذا قال ابونعیم فی الحلیة) بونلر حق تعالینك شول مقرب اولان بنده لریدر كه (السابقون السابقون اولئك المقربون) آیت كریمه سیله بونلره اشارت اولنمشدر هركیم بونلره مائل اولسه وصحبتلرینه داخل اولوب خدمت قیلسه اول دخی معنی سابقلردن ومقربلردن قیلنمشدر نته كم حضرت نبی صلی الله علیه وسلم حضرت علی كرم الله وجهه ورضی الله عنهه خطابا غیری امتنه ارشادا بیورمشلردر (یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب الی الله بانواع العقل لتسبق الناس درجة وزلفی عندالله فی الدنیا والاخرة) ﴿مثنوی﴾ تارسی اندر نفوس زوجت * كای شه مسحور اینك مخرجت) تاكیم نفوس زوجته یعنی تزویج اولنان نفوسه وانلرك ساكن اولدیغی مرتبه یه ایریشه سن زیرا ای مسحور اولان شاه اشته سنك مخرجك بو بیت سورهٔ كورتده اولان (واذالنفوس زوجت) آیت كریمه سنه اشارت اولور اولی وآخرینك تفسیری جامع الآیاتده وسائر تفاسیرده مذكور اولمشدر وبونده اهل تفسیر بویله دیمشلردر كه ودخی شول وقتده كه نفسلر جسدلرله جفت اولنه لر ویاخود عملر یله ویاخود نفوس مؤمنین حوریلر ونفوس كافرین شیطانله ویاخود صالحات نفسی صالحلرله وطالحات نفسی طالحلرله تزویج اولنه لر پس بو بیتده توضیح معنی وتقریر فحوی بویله دیمك اولور كه ای طالب سبقت اولان سالك سبقت استرسك یوری برسابق طلب ایله تاكم ازواج مطهره ایله تزویج اولان نفوس مقدسه زمره سنه واصل اوله سن زیرا ای دنیانك سحریله مسحور اولان شهزاده ایشته سنك مخلصك بودر كه ذكر اولندی مادامكه برسابق ومرشد صادق طالب اولمیه سن واكا خدمت قیلمیه سن دنیانك سحرندن ومكرندن خلاص اوله مزسن وازواج مطهره ایله تزویج اولان نفوس مقدسه مرتبه سنه ایره مزسن پس ساحرهٔ دنیانك حبسندن خلاص اولمق ایچون بر مخرج استرسك ایشته مخرج بودر كه ذكر اولندی ﴿مثنوی﴾ باوجود زال نابد انحلال * درشبیكه ودر برآن پردلال) زال عجوزه نك وجودیله سحره انحلال كلمز شبیكه ده واول پردلالك قتنده انحلال چوزلمكه دیرلر شبیكه آغه وطوزاغه دیرلر دلال ناز وشیوه یه دیرلر یعنی ای طالب حق مادامكه زال دنیا سنك قتكده موجود اوله وسن اول شیوه و پرناز اولان سحاره نك قتنده وانك دام سحرنده مقید اوله سن

سنك وجودكده اولان عقده‌لره انحلال كلمز وسنك عقلك وقلبك انك دام سحرندن
وقيد مكرندن خلاص اولمز ونفسك زوجهٔ مطهره‌نك وصالنى بولمز زيرا اول
زوجهٔ مطهره وجيله‌نك وصالنه طريقى بو عجوزهٔ دنيايى ترك ايلمكدر اكر بونك
تركى اولمسه انك وصالى اله كلمز ﴿ مثنوى ﴾ نى بكفتست آن سراج امتان *
اين جهان وآن جهانرا ضرتان) اول امتلرك سراجى ديمشيدر يعنى ديمشدر
بوجهانه واوجهانه ضرتان بو بيت لطيف بوحديث شريفه اشارتدر حضرت
نبى عليه السلام بيورمشلردر (الدنيا والاخرة ضرتان فبقدر ما ترضى احداهما
تسخط الاخرى) ضره قومه به ديرلر يعنى شول ايكى عورته ديرلر كه بركسه‌نك
تحت نكاحنده اوله برى برينه ضد اولوب ضرر ويرديكيچون ضره ديلمشدر
هربار كه برين راضى ايليه سن برآخرى غضبناك اولور پس دنيا ايله آخرت
ايكى قومه عورت كيدر هرقنغى جانبنه التفات زياده ايدوب آنكله مقيد اولسك
اول برآخر جانب سندن متباعد ومجانب اولمق مقرردر ﴿ مثنوى ﴾ پس
وصال اين فراق آن بود * صحت اين تن سقام جان بود) پس بوجهانك
وصالى اول جهانك فراقى اولور بوجسم وتنك صحتى دل وجانك سقامى اولور
يعنى بوجهانك وصلتى و بونك دولت وعزتنك محبتى اول جهان آخرتك فراقنه
سبب اولور كذلك بوتنك صحتى وراحتى جانك سقامتنه سبب اولور زيرا هر باركه
تن صحتده اولسه ونعمته وراحته اشتغال قيلسه جانك خسته لكنه سبب اولور
اما تن شكسته اولسه جان حق تعالى يه متوجه اولمغله وتضرع ونياز قيلمغله صحت
بولور وقوى اولور ولهذا قال صلى الله عليه وسلم (اذا احب الله عبدا ابتلاه
ولاخير فى عبد لايذهب ماله ولايسقم جسمه) ﴿ مثنوى ﴾ سخت مى آيد فراق
اين ممر * پس فراق آن مقر دان سخت تر) بوممرك فراقى سكا سخت كلور
پس اول مقر فراقنى سخت تر بيل يعنى بوجهان برممر ومعبر وفى المثل بر رهكذردر
چونكم بوجاى كذردن مفارقت ايلمك سكا مشكل وشديد كله پس اول دارالقرارك
ومكان پايدارك فراقى نه مرتبه سخت تر ومشكلتر كلور بوندن قياس ايله
﴿ مثنوى ﴾ چون فراق نقش سخت آيد ترا * تاچه سخت آيد ز نقاشش
جدا) چون نقش وصورتك فراقى سكا سخت ومشكل كله تا كم آنك نقاشندن
جدا اولمق نه مرتبه سخت كلور بوندن فهم ايله ﴿ مثنوى ﴾ اى كه صبرت
نيست از دنياى دون * چونت صبرست ازخداى دوست چون) اى غافل كه
سنك دون ودنى دنيادن صبرك بوقدر پس سنك خدادن صبرك نيجه وار
اى دوست نيجه يعنى دنياى دوندن سكا صبر ايلمك مشكل اوليجق خداى
بيچوندن صبر ايلمك دخى سخت تر ومشكلتر اولور زيرا انواع صبرك زياده اشدى

خدادن صبر ایلمکدر نته کم ❁ مثنوی ❁ چونکه صبرت نیست زین آب سیاه ❁
چون صبوری داری از چشمهٔ اله) چونکم سنك صبرك بو آب سیاهدن یوقدر چشمهٔ الهیدن نیجه صبورلك کتورورسن یعنی دنیانك لذائذی وحظوظی فی المثل چشمهٔ سیاه کبیدر وآخرت نعمتنه نسبت آب شور کبیدر وحق تعالینك لقاسنی مشاهده ایلمك وجنانته کیرمك آب حیات واکبر سعادتدر چونکم سیاه آب کبی اولان دنیانك لذائذندن صبر ایلمکه قادر دکلسن حق تعالینك لطفی وکندی عاشقلرینه اولان فیض وعطاسی چشمه سندن نیجه صبر طورسن معلوم اولدیکه یوم آخرتده انك فراقی نیجه یوز بیك مرتبه بو دنیانك فراقندن زیاده تلخ ومولمدر ❁ مثنوی ❁
چونکه بی این شرب کم داری سکون ❁ چون ز ابراری جدا وز یشربون)
چونکم بو شرب بسز سکون طوتمزسن ابراره منسوب اولندن وانلرك شربندن نیجه جداسن یعنی بو دنیاده اولان اکلسز وشربسز سکون طوتمزسن وصبر ایتمزسن آخرت اولدقده وحق تعالینك ابرار قوللری مزاجی کافور اولان شرابك کأسندن نوش قیلدقده سن اکه منسوب اولان شرابدن وانك شربندن نیجه جدا اولورسن ونوجهله صبر قیلورسن حق تعالی سورهٔ انسانده بیورر (ان الابرار یشربون من کأس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا) یعنی تحقیقا ابرار ونیکوکار اولان بنده لر شو شرابك کأسندن ایچرلر که انك مزاجی جنته منسوب اولان کافور اوله یاخود کافور جنت ایچره برلطیف و بیاض آبك اسمی اوله که ابرارك ایچدکاری شرابه آنی خلط ایلیه لر کافور جنت ایچنده بر عیندر که اندن اللهك ابرار قوللری ایچرلر واول عباد الله اول عینك صوینی هر نه جانبه استرلرسه تفجیر ایتمکله تفجیر ایدرلر ❁ مثنوی ❁ گر ببینی یك نفس حسن ودود ❁
اندر آتش افکنی جان ووجود ❁ جیفه بینی بعد ازان این شرب را ❁ چون ببینی کرّ و فرّ قرب را) اکر برنفس حضرت ودودك حسن وجمالنی کوریدك جان ووجودی آتشه براغوردك اندنصکره بو شربی جیفهٔ ناپاك کوروردك چون قرب الهینك کروفرنی کورهسن یعنی اکر برنفس اول مودود حقیقی ومحبوب ذاتینك حسن باکمالنی کوریدك وکندیکی انك مشاهده سنه ایر کوردك وجودیکی وجانکی آتش عشقه براغیدك وکندیکی ریاضت وعبادتله افنا ایدیدك اندنصکره بو یمکی وایچمکی جیفه کوریدك چونکم قرب الهینك کروفرنه نظر ایر کوریدك مادامکه حضرت حقك قربنه ایرمیه سن وانك جمال باکمالنی کورمیه سن بو دنیایی حد ذاتنده نه مرتبه حقیر ودون ایدیکنی بیلمزسن و بو اکل وشربی ترك قیلمزسن دیمك اولور ❁ مثنوی ❁ همچو شهزاده رسی در یار خویش ❁ پس برون
آری ز پا تو خار خویش ❁ جهد کن در بی خودی خودرا بیاب ❁ زود والله

اعلم بالصواب) اول شهزاده کبی کندی یاریکه ایریشور سن پس آیاغکدن کندی دیکنکی سن طشره کتورر سن یعنی چونکم کر وفروقرب حق کوره سن اندنصکره بو اکل وشربی جیفه کورز سن مذکور اولان شهزاده کبی کندی یاریکه ایریشور سن پس کندی جانك اباغندن خار فراقی کتورر سن یعنی سنك جان ودلکه اضطراب و یرن وغم والم ایرکورن صفتلریکی محو وازاله ایدرسن دیمك اولور پس امدی جهد ایله کندیکی بیخودلقده بول علی الفور والله صوابه اعلمدر یعنی (یاایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون) آیت کریمه سنك فحواسی اوزره الله یولنده جهد ایله واکا وسیله طلب ایله حتی بر مرتبه یه ایره سن که بیخود اوله سن و بیخودلق وفانیلك مرتبه سنده کندی حقیقت ذاتکی بوله سن و بو خصوصده تأخیر ایله بلکه عسی ولعل یی دخی ترك ایدوب علی الفور تشمیر اذیال ایدوب مجاهده یه شروع ایله تاغفلتله فرصت ضایع اولمیه کما قال ابن الفارض (بیت) وعد عن قریب واستجب واجتنب غدا * اشمر عن ساق اجتهاد بنهضة * وکن صارما کالوقت فالمقت فی عسی * وایاك علی فهی اخطر علة * ﴿ مثنوی ﴾ هر زمانی هین مشو با خویش جفت * هر زمان چون خر در آب وکل میفت * از قصور چشم باشد این عثار * که نبیند شیب وبالا را چهار) اکاه اول هر بر زمان کندکله جفت اولمه هر زمان خر کبی آب وکل ایچنه دوشمه زیرا بو سورچمك چشمك قصورندن اولور زیرا انیشی و یوقشی چهار وآشکارا کورمز بو بیت بعض نسخه ده اختلاف اوزره واقع اولمشدر مثلا چهار یرینه کوروار واقع اولمشدر و بعض نسخه ده عثار یرینه عشور ومصرع ثانیده که نبیند شیب و بالا از دور واقع اولمشدر بعض نسخه ده دخی دور واقع اولمشدر لکن قتی مناسب دکل وخلاصهٔ کلام اولدرکه ای سالك آکاه اول هر بر زمان کندی نفسکله جفت اولمه زیرا (ان النفس لامارة بالسوء) در وهر زمان خرلر کبی اکل وشرب آب وکلنه ومعصیت بالچغنه دوشمه وطریق مستقیمدن شاشمه بوطیره نوب دوشمك وطریق حقدن شاشمق نظرك قصورندن وعقلك نقصانندن اولور که طریق الهیده اولان انیشی و یوقشی ایراقدن کورمز وآنده اولان مزالق اقدامی وورطات افهامی آشکارا مشاهده قیلمز ولهذا سقوط وعثاردن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ بوی پیراهان یوسف کن سند * زآنکه بویش چشم روشن می کند * صورت پنهان وآن نور جبین * کرده چشم انبیا را دوربین) یوسف علیه السلامك پیراهاننك بوینی کندیکه سند ایله زیراکه آنك بویی چشمی روشن ایلر پیراهن و پیراهان ایکیسی بله لغتدر صورت پنهان واول نور جبین انبیا علیهم السلامك کوزنی دور بین وزیاده کور یجی

ایلمشدر یعنی ای سالك راه الهی اكر سقوط وعثاردن نجات بولمق وروشن چشم ودور بین اولمق استرسن یوسف حقیقتك پیراهننك رایحه سنی كندیكه سند ایله یوسفدن مراد حق سبحانه وتعالیدر واننك پیراهنندن مراد كلام شریفیدر كه رایحهٔ روحانیه ایله وفایحهٔ ربانیه ایله پرومالامالدر زیرا كلام متكلمك صفتی وصفت موصوفك لباسی كبی اولدیغی ملابسه ایله حضرت محبوب حقیقتك نفحات ذاتیه وروایح صفاتیه سی فی المثل پیراهن كبی اولان كلمات قدسیه سنه تأثیر قیلمشدر واول كلمات طیبه روایح الهیه ایله معنبر ومعطر اولمشدر حضرت یوسف علیه السلامك پیراهننك رایحه سی یعقوب علیه السلام حضرتلرینك حزن وغملردن بیاض اولمش كوزینی نیجه روشن ایلدیسه و بشیر كلوب اول پیراهنی اناك یوزنه القاقیلوب اول پیراهنك رایحه سندن اناك كوزلری نیجه روشن اولوب بصیر اولدیسه كلام اللهك دخی رایحهٔ معنویسی یعقوب علیه السلام كبی حزن وغمدن نابینا اولان عاشق ومشتاقلرك چشمنی روشن ایلر اول صورت پنهانی یعنی صفات نهانی ونور جبین یعنی جمال رب العالمین انبیای عظامك بصر بصیرتنی دور بین ایلمشدر صورت پنهاندن مراد صفات الهیه در كه (ان الله خلق آدم علی صورته) حدیثنی علما ومشایخ ی علی صفاته دیمكله تفسیر ایلدكاری بومعنایه دلالت ایدر نور جبیندن دخی مراد رب العالمینك جمالی نوری اولور پس صفات نهانی ونور جمال ربانی انبیای عظامك واولیای كرامك چشم دللرنی زیاده كور یجی وحقایق اسراری مشاهده قیلیجی ایلمشدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ نور آب رخسار رهاند زنار * هین مشو قانع بنور مستعار * چشم را این نور حالی بین كند * جسم وعقل وروح را كر كین كند) اول رخسارك نوری سنی ناردن قورتورر مستعار اولان نوره قانع اولمه زیرا كوزی بونور مستعاره حالی بین ایلر جسمی وعقلی وروحی كركین ایلر اول وجه حقیقینك وجمال رب العالمینك نوری سنی اولا نار شهوت وغضبندن وثانیا آتش دوزخ پراهبدن خلاص ایلر آكاه اول بوعاریتی اولان نوره قانع اولمه نور مستعاردن مراد بونده ظاهری كورمكه وحالی كوسترمكه سبب اولان علم رسمی ودخی عقل معاش ودخی صوری ودنیوی اولان حظوظ ولذایذدركه بونلرك بقاسی اولمدیغی جهتندن ونفسنده روشنالك و پردیكی حیثیتدن نور مستعار كبیدر بونور مستعاركه مراد اندن علم رسمی و یاعقل جزوی اوله و یاخود حظوظ نفسانی ولذات دنیا اوله انسانك چشمنی حالی بین ایلر وانجق صورت ظاهری كوستریجی قیلر وجسمی وعقل معادی وروح پر رشادی اوبوز ایلر یعنی خسته ومریض قیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ صورتش نورست ودر تحقیق نار * كرضیا خواهی دودست

ازوی بدار) کرچه اول نور مستعارك صورتی نوردر حقیقتده ناردر اکرضیا استرسك ایکی الکی اول نور مستعاردن کیر وطوت اول علم رسمی وعقل جزؤی که صورتا علم وعقل کیدر اما عند التحقیق عین جهل وغفلتدر وکذلك حظوظ نفسانی ولذائذ دنیوی اکرچه صورتا نعمتدر ولکن معنا محنتنی وزحمتدر پس بونلر صورتا نور وعند التحقیق نار کبیدر اکر حقیقتده قائم بالذات اولان نوری وفانی اولمین ذوق وسروری استرسك ایکی الکی اول عاریتی اولان وسنی حالی بین قیلان نور مستعاردن کیر وطوت تاکم آخر بین اولیجی نور الهی وضیاء ربانی سنك قلبکده ظاهر اوله دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ دمبدم بر روقند هر جا رود * دیده وجانی که حالی بین بود) هر قنده که کیدر دمبدم بوزی اوزره دوشر اول بر دیده وجانکه نقدو حالی بین اوله یعنی شول بردیده وشول جانکه همان نقد حالی کور یجی اوله وعاقبتبین اولیه وهرشیئك آخرنی اندیشه قیلیه هرنه جانبه کیدرسه وطریق الهیدن هرنه سمته توجه ایدرسه همیشه یوزی اوزره دوشر وعثار وسقوطدن خالی اوله راه حقه افتان وخیزان کیدر ﴿مثنوی﴾ دور بیند دور بین بی هنر * همچنان که دور دیدن خواب در) بی هنر اولان دور بین ایراق کورر انجلین که برکسه خوابده ایراق کورر خواب دردر خواب تقدیرنده اولور بو بیت سؤال مقدره جواب موقعنده واقع اولمشدر کانه برسائل دیرکه نور مستعارکه اندن مراد علم رسمی وعقل جزؤ بدر انسانی حالی بین ایلر دور بین ایلمز دیدیکز علم رسمی وعقل جزؤی صاحبلرینك ایچنده شول قدر دقت ایدیجی دور بینلر واردرکه انلرك تصویر ایلدیکی دقیق معنالری کمسه کورمز واکا نظر ایر کورمز جواب بیوررلر نعم اول حقیقتده هنرسز اولان دور بین ایراق کورر ودقیق معنیلره نظر ایر کورر انجلین که برکسه خواب ایچره دور کورر وعقلدن وفکردن خارج اولان یرلره ومعنیلره نظر ایر کورر ولکن آنك کوردیکنه اعتبار اولمز زیرا آنك کوردیکی صور خیالیه در وسراب بقیعه در نتیجه وحقیقتدن خالیدر پس غایبدن مخاطبه التفات ایدوب اسیر نور مستعار اولان دور بین و بی هنره خطاب ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ خفته باشی ولب جوخشك اب * می دوی سوی سراب اندر طلب * دور می بینی سراب ومی دوی * عاشق آن بنش خودمی شوی * می زنی در خواب باباران تولاف * که منم بینا دل و پرده شکاف * نك بدان سو آب دیدم هین شتاب * تارویم آنجا وآن باشد سراب) ای عقل جزؤی وعلم رسمی صاحبی سنك دور بین اولدیغك فی المثل اکا بکزرکه ایرماق کنارنده تشنه وخشك لب خفته اوله سن طلبده سراب جانبنه آب دیو یله سن سرابی ایراقدن کوررسن وبیلرسن اول کندی بنشکه عاشق اولورسن واقعه ده یارانکه سن لاف اوررسن بو یله دیو که

بینا دل و پرده شکاف بنم ایشـنه اول جانبده آب کوردم آگاه اول سرعت ایله تااول محله کیده لم حال بوکه اول سرابدر یعنی ای عقل جزوی وعلم رسمی صاحبی سنك بیلمك ودور بین اولماك اکا بکزرکه برچابك کنارنده خشك لب وصو سز یاتمش اوله سن ونوم حالنده بر پرده سراب کوروب آنی آب صانوب زیاده طلبده اول سراب جانبنـه یله سن واقعه ده سرابی دوردن کورسن واول جانبه یلرسن کندیکك اول بینشنك وجنبشنك عاشقی اولورسن بیلزسنکه اول کوردیکك سرابدر و بینش وجنبشـك وفکر ودانشـك خیال وخوابدر مع هذا انك خیال وخواب ایدیکن بیلیوب عالم خوابده کندی یارانکه لاف وکزاف اوررسن بو یله دیوکه بنم کوکلم کوزی کوریجی و پرده لری شـق ورفع ایدوب ورای حجابده اولان علوم وفهومی بیلیجیـدر ودخی دیرسن که ایشـته فلان محلـده آب کوردم ای یاران آگاه اولك وانی نوش ایلکه سرعت قیلك تاکیم اول جانبـه کیـده لم واول آبی نوش ایده لم حال بوکه اول آب کوردیکك عین سراب در و بودانش و بینشك خیال وخوابدر کرکدر خواب غفلتـدن بیدار اوله سن وخیالات کورمکدن کذر قیلـه سن تاکم کندی قتکده اولان آب حیـات ارماغـنی بولهـسن واندن نوش ایلیـه سن ﴿ مثنوی ﴾ هرقدم زین آب تازی دورتر * دودوان سوی سراب باغرر • عین آن عزمت حجاب این شده • که بتو پیوسته است وآمده) هرقدم بوآب حیات معنویدن دورتر چارسن باغرور اولان اول سراب جانبنـه یلیجی اولدیغك حالده دود وان دوان تقدیرنه در کش کشان کشان تقدیرنده اولدیغی کبی غرر غرور معناسنه در سنك اول عین عزمك بونك حجابی اولمشدرکه سکا پیوسته در وسکا کلمشـدر یعنی هر بارکه خواب غفلت ایچره صور خیـالیه کورمکه رغبت قیله سن وقیـل وقالده رقیق ودقیق معنالر بولمغه قاصد اوله سن هرلمه م وهردم بوآب حیات معنویدن بعیدرك چارسن ودورتر اواورسن الدایجی اولان سرابك جانبنـه کندیکك حالده که اول سـنك کوردیکك صور خیالیه وبیلدیکك معانی دقیقه سراب بقیعه کبیدر سنك اول خیال جانبنه وقیل وقالده بولدیغك معنای بی مآل وجاه ومال سمتـنه اولان عزیمتك بوسکاپیوسته اولان ومتصـل کلان آب حیـات معنو یه نك حجابی اولمشـدر ﴿ مثنوی ﴾

بس کسا عزمی بجایی میکند • ارمغامی کان غرض دروی بود) چوق کمسه بر یره عزم ایلر برمقامدن که اول غرض انك وجودنده اولور یعنی چوق کمسه بومقـامدن برآخر یره برعظیم عزیمت ایلر بعض غرض ومقصود ایچون که اول غرض انك کندی وجودنده حاضردر کما قال الله تعالی (وفی انفسکم افلا تبصرون) یعنی جهانده هرنقدر شیء وار ایسه انك نمونه سی سزك نفسـلر یکزده واردر پس

سزانی نیچون کورمزسز انسان نفس الامرده بر عالم کبری و نسخهٔ عظمادر هر نه طلب
ایلرسه کندیدن بولمق قابلدر پس کرکدر که کندیدن غافل اولمیه وطریق مستطیله
صاحبلری کبی حتی کندیدن دور ومهجور بیلوب انك تقربنه ووصالنه برمرتبه تعین
ایدوب اول مرتبه یه عزیمت قیلمیه بلکه (ونحن اقرب الیه من حبل الورید) مقتضاسنجه
انی کندی یه حبل وریدندن اقرب بوله (وهو معکم اینما کنتم) فحواسنجه هر نه
مکانده وهر نه حالده اولسه آنی کندیله بیله بیله ﴿ مثنوی ﴾ دید ولاف خفته می
ناید بکار • جز خیالی نیست دست ازوی بدار • خوابناکی لیك هم براه خسب •
الله الله بره الله خسب • تا بود که سالکی بر تو زند • از خیالات نعاست بر کند)
خفته نك دید ولافی کاره کلمز برقوری خیالدن غیری دکلدر الکی اندن طوت
خوابناکسن ولکن هم ره اوزره اویو زینهار وزینهار راه حق اوزره اویو والله الله اکر
اتق الله اتق الله معناسی مراد اولورسه زینهار وزینهار معناسی و یریلور اما الله
حقیچون الله حقیچون دیك دخی جائز اولور تا اوله که برسالك سکا اوره وکندو یی
مقارن قیله سنی نعاس خیالاتندن قوره نعاس اویقو به دیرلر یعنی مادامکه سن
خواب غفلتده اوله سن وحقیقت حالی کوردم دیو لاف اوره سن خفته نك
کورمسی وکوردم دیو لاف اورمسی کاره کلمز ومعتبر اولمز نائمك کورمسی برخیالدن
غیری دکلدر الکی اندن کیرو طوت واول کورمکدن رجوع ایت که انك فائده سی
بو قدر اکرچه خوابناکسن و یاتمق استرسك لکن هم یولده یات زینهار وزینهار
غیری یرده یاتمه الله یولی اوزره یات اول اجلدن که تا اوله که برسالك راه حق
کندو یی سکا اوره سنی بیدار قیله خیالات خوابدن قوره وخلاص قیله
وفی الحقیقه برکسه خوابناك اولوب غفلت اویقوسندن خلاص اولمغه قادر
اولمزسه باری ینه الله یولنده خوابناك اولمق وانك اولیاسنك طریقنده استراحت
قیلمق غیری یرده خوابناك اولمقدن هر وجهله اولیدر زیرا غیری یرده یاتسه
(مصرع) خفته را خفته کی کند بیدار) قولنك موجبنجه غیری خفته لر انی
ایقاظ ایلمکه قادر اوله مزلر اما الله یولنده یاتسه یعنی انك اولیاسندن برینك
طریقنی اختیار ایدوب انده استراحت ایتسه اول طریقك بیدار اولان سالکلری
البته اکسك دکلدر برکون برینه مرحمت کلوب اول راه حقده خفته اولنه
کندو یی اوروب انی اویاندیرر وخواب غفلته متعلقه اولان خیالاتدن و بی معنی
بره اضغاث احلام کورمکدن خلاص قیلر چونکه خواب غفلتدن قورتله
و یقظه وانتباه مرتبه سن بوله اول کوردیکی و بیلدیکی و بولدیغی شبهلری ترك
ایدوب انکله راهه بیله سالك اولور ونیجه منازل ومقاماتی کچوب عاقبة الامر
مقصودنی بولور ﴿ مثنوی ﴾ خفته را کر فکر کردد همچو موی •

اوازان دقت نیابد راه کوی * فکر خفته کردوتا وکرسه تاست * هم خطا اندر خطا اندر خطاست) مثلا خفته نك فکری اکر موی کبی دقیق اوله اول خفته اول دقتدن محله نك یولنی بولمز خفته نك فکر واندیشه‌سی اکر ایکی قاتدر واکر اوچ قاتدر هم خطا ایچره خطادر یعنی مثلا برخواب غفلتده یاتمش کسه نك فکری قیل کبی اینجه اولسه وهر فنده وهرزده دقیق معنالر دوشونسه ونازك خیاللر قیاسه اول خواب غفلتده خفته اولان کسه اول وقتده اول فکرتدن حقیقت محله سنه یول بولمز ومجرد اول فکریله وامعان نظر یله طریق حقه سلوك قیلمز زیرا خفته اولان کسه نك فکری کرك برقات اولسون کرك ایکی قات اولسون کرك اوچ قات اولسون وعدد هرزده موشکافلر وخرده دانلر مرتبه سن بولسون هم قات قات خطا ایچره‌در زیرا نائم اولان کسه نك فکری وعقلی اصابت ایده‌مز وحقیقت حالی مشاهده ایلمك سمتنه کیده‌مز بلکه هرنه کوررسه وکوردیکنده تحقیق اصابت ایلدم دیو تصدیق قیلورسه ینه خطای محضدر وظن وخیالدر حقیقت حالی کورنلر خواب غفلتدن بیدار اولان ارنلردر

{مثنوی} موج بروی می زند بی احتراز * خفته پویان در بیابان دراز * خفته‌می بیند عطشهای شدید * اب اقرب منه من حبل الورید) موج آنك اوزرینه بی احتراز اورر خفته ایسه بیابان درازده آب ایچون پویاندر خفته اولان کسه منامنده شدید عطشلر کورر آب اکا حبل وریدندن اقربدر یعنی اول کسه که خواب غفلته مبتلا اولمشدر امواج بحر حقیقت احترازسز اول غافلك وجودنه هردم اورر وآب حیاتك تلاطمی انك قلبنه وروحنه همیشه طوقنور لکن اول خفته کندینك وجودنده اولان اول امواج دریای الهیدن غافل اولوب دنیانك اوزون بیابانلرنده حق اورر وانك آب وصالنه آرزو قیلور وخواب غفلت ایچره آب وصال حقه شدید عطشلر وعظیم تشنه‌لکلر کورر ومقصودنی کندیدن بعید ظن ایلیوب عظیم اشتیاقلر وآه وزاریلر قیلور عجبا مقصودمی نیجه بولورم واندن نوجهله ریان اولورم دیو طول ودراز تفکرلر قیلور حال بوکه مقصودی اولان آب حقیقت اکا بوینی طمرندن قریبتردر کما قال الله تعالی (ولقد خلقنا الانسان ونعلم ماتوسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید) الحاصل مقصودی کورمکه خواب غفلتدن بیدار اولمق و بصر بصیرتی کشاده قیلمق لازم اولنلردندر هرکسه نك که بصر بصیرتی کشاده اوله سائر ناسه قحط وغلا اولسه اول صافی نعمت وعطا کورر نته‌کم بو بیانده اولان زاهد بینادل بویله کوردی

{ حکایت آن زاهد که درسال قحط شاد وخندان بودبامفلسی }
{ وکثرت عیال وخلق می مردنداز کرسنکی کفتندیش چه }

﴿ هنگام شادیست که هنگام صد ﴾
﴿ تعزیه است کفت مرا باری نیست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچنان کان زاهد اندر سال قحط * بود او خندان و کریان جمله رهط) انجلین که اوزاهد سال قحط ایچره اوخندان ایدی وجمله رهط کریان ایدی رهط قومه‌دیرلر یعنی آب حیوانی وفیض ربانی انسانه حبل وریدندن اقرب ایکن آنی کوره‌میوب بیابان اوهام وخیالاته دوشوب آب مقصوددن غافل اولدقلری ایچره ناله وکریه قیلدقری کبی اول زاهد دخی سال قحط ایچره بیناد اولوب کندی‌یه حبل وریدندن اقرب اولان تجلیات الهیه‌یی وفیوضات ربانیه‌یی مشاهده قیلدیغندن اوتری خندان ایدی وسائر جماعت خفته وحقیقت حالی مشاهده ایلمکدن غافل ونابینا اولدقلری اجلدن انلره قحط کورینوب کریان اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پس بکفتندش چه جای خنده است * قحط بیخ مؤمنان برکنده است) پس کندی عصرنده اولان جماعت اول زاهده دیدیلر نه خنده‌نك یریدر قحط مؤمنلرك اصل وبیخنی قوپرمشدر یعنی بو قحط وغلا چوق مؤمنی هلاك ایلمشدر پس بو محلده کولمك یری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ رحمت از ماچشم خود بردوخته است * ز افتاب تیز صحرا سوخته است) رحمت حق کوزنی بزدن دکمشدر تیز وپرحرارت آفتاب صحرایی یاقشدر رحمت بونده مضاف مقدر اولوب ذو رحمت اولان خدا بزدن نظر عنایتی اورتمشدر دیمك جائزدر لکن اولی اولان رحمتدن مراد باران اولوب معنی حق تعالینك باران رحمتی بزدن کوزنی بومشدر یعنی عینی اخفا ایدوب ستر ایتمشدر عالمده رطوبت قالمدیغندن آفتاب تیز صحرایی یاقشدر ﴿ مثنوی ﴾ کشت وباغ ورزسیه استاده است * درزمین نم نیست نه بالانه پست) زرع وباغ واوزم چبوغی سیاه طورمشدر حرارت شمسدن زمینده نم بوقدر که نه اچقده ونه یوکسکده یعنی جهان آفتابك حرارتندن یانوب قورودی وشیب وبالاده رطوبت قسمی قالمدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق میمیرند زین قحط وعذاب * ده ده وصد صد چو ماهی دور از آب) خلق بو قحط وعذابدن اولورلر اون اون ویوز یوز آبدن دور اولمش ماهی کبی ﴿ مثنوی ﴾ بر مسلمانان نمی آری تو رحم * مؤمنان خویشند ویك تن لحم وشحم) مسلمانلر اوزره سن رحم کتورمزسن حال بو که مؤمنلر بری برینه اقربادر وجمله‌سی شحم ولحم صاحبی برتندر نته‌کم حضرت نبی علیه السلام بیوردی (المؤمنون کرجل واحد ان اشتکی رأسه اشتکی کله وان اشتکی عینه اشتکی کله) رواه النعمان بن بشیر ﴿ مثنوی ﴾ رنج یك جزوی زتن رنج همه است * کر دم صلحست باخود

ملحمه است) تندن برجزوك رنجی دوكلی تنك رنجیدر اكر صلح وقتیدر ویاخود جنك وجدل وقتیدر ملحمه جنكه دیرلر یعنی بركسه نك بدنیك برجزوی رنجور اولسه دوكلی اعضاسی متألم اولور وجمیع اعضا بر عضوده موافقت قیلور اكر صلح دمنده اولسون و یاخود جنك وجدل دمنده اولسون چونكم نفوس مؤمنلر واحد حكمنده اولیجق بر بری برآخر ینه ایمان حالنده وكتولك حالنده موافقت ایتمك لازمدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ كفت درچشم شما خطست این * پیش چشمم چون بهشتست این زمین) اول زاهد بونلره جواب و یروب دیدیكه بو بلا وغلا كه سزه مسلط اولدی سزك كوز یكزه خط وغلادر اما بنم كوزم اوكنده بوزمین جنت كبیدر یعنی بوظاهرده اولان خط وغلا سز حقیقت بین اولمدیغكزدن اوتری كوزیكزه خط وغلا كورنمشدر اما حق تعالی حضرتلری بنم بصر بصیرتمی كشاده قیلدی پس بوزمین بكاجنت كبی اولدی ونعم روحانیه وفیوضات ربانیه ایله طوالدی ﴿ مثنوی ﴾ من همی بینم بهر دشت ومكان * خوشها انبه رسیده تامیان) بن هر دشت ومكانده كوروم خوشه لری بیله دك وافر ایرشمش كوروم یعنی هر یرده وهر صحراده بغدای سنبله لرنی بیله دك ایرشمش قتی چوق كوردم ﴿ مثنوی ﴾ خوشهادر موج از باد صبا * پر بیابان سبز تراز كندنا) خوشه لر باد صبادن موجده پر بیابان ایسه كندنادن سبز تركندنا پراصه دیدكلریدر یعنی بغدای سنبله لری باصبادن بحرا خضر كبی موج اورمقدن بیابان طلو پراصه دن سبز تردر یعنی بن بو یله كوروم دیدی پس بو یله كورن و بومرتبه یه نظر ایركورن كسه نك قتنده خط وغلا قالورمی ومجرد اوهام وخیالات دغدغه سندن كندی یه خط وغلا ده ظن ایلین كسه لر كبی محزون اولورمی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ زازمون من دست بروی می زنم * دست وچشم خویش راچون بركنم) ازموندن اوتری بن الی اول خوشه لرك اوزرینه اوروم كندی الی وكوزمی نیجه یوقرو ایلیم آزمون تجربه معناسنه در مصرع ثانیده اولان بركنم افظنده ایكی وجه اوزره قرأت واوچ وجه اوزره معنی صحیح اولور اولا بركنم كافك فتحه سیله اوقنوب معنی بو یله اولسه جائز اولور بن الی اول خوشه لرك اوزرینه صنمق وتجربه ایلمك جهتندن اوروم كندی الی وكوزمی اول كوردیكم خوشه لردن نیجه قوپاریرم یعنی قوپرمزم مراد اكاالی سورركن وآنی كوزمله كورركن اندن قطع ید ایلمزم وتعامی دخی قیلمزم دیمك اولور واكر بركنم ضم كافله اوقنورسه اولا معنی بن كندی الی وكوزمی اندن نیجه دفع ایلرم دیمك اولور وثانیا بن الی وكوزومی نیجه یوقرو قالدیرم وآسمان جانبنه طوترم الی و یوزنی یوقرو قالدرمق دعا قیلقدن ورجا ایلكدن كنایت اولور یعنی بن اول موج اورن سنبله لر

اوزره تجربه وامتحان جهتندن ال اوورم و انلره الله مس ایلرم پس بن سزلك كبی المی و كوزومی آسمان جانبنه قالدیروب نیچون دعا ایلرم دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ یار فرعون تنیدای قوم دون * زان نماید مر شمارا نیل خون * یار موسی خرد كردید زود * تا نماند خون و بینید آب رود) ای دون قوم سزلر فرعونك یار یسز اول وجهدن نیل سزه قان كورینور یعنی بوتن انسانی اوصاف ذمیمه ایله متصف اولدیغی حالده فرعون كبیدر ای دنی قوم سز ایسه كز انك یاری وقرینیسز بو آب نیل كبی اولان عالم سزه خون كورینور حقیقتده بوخود عین خوندر پس ای قوم دون علی الفور خرد موسانك یاری اولكز تاكم نظریكزده خون قالمیه وآب رود كوره سز یعنی اكر بو عالم نهرلرندن آب حیات ایچمك استرسكز فرعون نفسه یار اولمغی ترك ایدوب عقل موساسنه بلا تأخیر یار اولكز تاكم بو نهر عالمده جاری اولان احوال كبی قان خبیث ومردار كورینه بلكه آب طهور كورینه وحقیقت حال هرنه ایسه ظهوره كله دیدی پس بو معنایی توضیح وتفهیم ایلمكدن اوتری برقاچ مثل ایراد ایدوب بیورر ﴿مثنوی﴾ با پدر از تو جفایی میرود * آن پدر در چشم تو سك میشود) مثلا پدریكه سندن بر جفا كیدر اول پدر سنك چشمكده سك اولور یعنی سندن پدرك جانبنه بر جفا صادر اولسه واول دخی سكا غضب صورتن كوسترسه اول پدرك اول حینده سنك كوزیكه سك كبی درنده وعقور اولور ﴿مثنوی﴾ آن پدر سك نیست تأثیر جفاست * كه چنان رحمت نظر را سك نماست) اول پدر سك دكلدر تأثیر جفادر كه آنجلین رحمت نظرلو یی اول تأثیر جفا سك كوستریجیدر بو معنی اوزره رحمت نظر وصف تركیبی اولور بودخی جائزدر كه مضاف مقدر اولمق اوزره رحمت اهل رحمت تقدیرنده اوله ونماست متعدی اولیوب لازم اوله معنی اول پدر سك دكل تأثیر جفادر كه آنك كبی اهل رحمت وصاحب شفقت نظره سك كورینیجیدر دیمك اوله ورحمت رحیم معناسنه اولوب مبالغه‌دن اوتری مصدر ذكر اولنمق دخی جائزدر رجل عدل دیدكلری كبی بو تقدیر اوزره معنی اول پدرك سك دكلدر لكن تأثیر جفادر كه انجلین عین رحمت اولان كمسه سنك نظریكه سك كورینیجیدر دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ كرك میدید ند یوسف را بچشم * چونكه اخوانرا حسودی بود وخشم) مثلا حضرت یوسف علیه السلامی كوزلریله قورد كوردیلر چونكه قرداشلرینك اكا حسودلكی وخشم وغضبی وار ایدی یعنی حضرت یوسف علیه السلامك حددن زیاده حسن وجمالی وار ایكن وعالمه انك جمال باكمالی رونق صالمش ایكن چونكم انك قرداشلرینك اكا حسد وعداوتلری وار ایدی پس عداوت كوزیله نظر ایلدكلرندن انی قورد كبی قبیح وزشت كوردیلر پس حضرت یوسف

عليه السلامك زشت اولمسى و پدرك سك اولمسى لازم كلمز بلكه عداوت كوزينك خاصيتى اولدركه بويله كوره ﴿ مثنوى ﴾ باپدر چون صلح كردى خشم رفت • آن سكى شد كشت باباپار تفت) چونكه پدر كاه صلح ايلدك خشم وعداوت كتدى اول سكاك صورتى كتدى باباسكا عظيم يار اولدى بابانك سكا عظيم يار اولمسى عين رضا ايله باقديغنك اثريدر وانك سك صورت كورنمسى عين سخطله نظر ايلديككك نتيجه سيدركه ديتلمشدر (بيت) فعين الرضا عن كل عيب كليلة • ولكن عين السخط تبدى المساويا • پس مادامكه سك نفسك بغض وعداوت وحقد وحسد ومعصيت و بونلر امثالى اولان خبيث صفتلرله متصفه اوله صورت عالم سكا زشت وقبيح كورنمكدن خالى اولمز نته كم بونك سببى نه ايديكنه بو بيانى تفهيمدن اوترى بسط ايدوب بيوررلر

﴿ در بيان آنكه مجموع عالم صورت عقل كلست چون باعقل كل ﴾
﴿ بكژروى جفا كردى صورت عالمترا غم فزايد در اغلب احوال چنانكه ﴾
﴿ باپدر بدكردى صورت پدر غم فزايدترا وتوانى روبش ﴾
﴿ راديدن اكرچه پيش ازان نورديده بوده باشد وراحت جان ﴾

بوسرخ شريف و بو بيان لطيف انك بياننده دركه مجموع عالم عقل كلك صورتيدر عقل كل شول حقيقت محمديه دركه اول ما خلق الله عقلى ديمكله اكا اشارت بيورمشلردر بواجلدن اكا عقل اول دخى ديرلركه ابتداوجوده كلان اولدر وجميع عقول اندن ظهوره كلديكيچون واول جميع عقولك وجودنده مدبر ومربى اولديغيچون عقول وارواحك پدرى كبى اولمشدر چونكم سن عقل كله كژ رولك وكرا هتلكله جفا ايليه سن عالمك صورتى اغلب احوالده سكا غم زياده ايلر عقل كله كژ رولكله جفا ايلك حضرت محمد عليه السلامك سنتنه مخالف اتمكله وانك مرادنى وامرنى ترك اتمكله اولور زيرا عقل كل اول حضرتك حقيقتيدر پس انك سنتنه مخالف كتمكله اكا جفا ايلسك صورت عالم سكا اكثر احوالده غم وغصه زياده ايدر مثلا انجلين كه پدريكه بدلك ايليه سن وانك مرادنه مخالف اوله سن پدرك صورتى سكا غم زياده ايلر واول پدركك يوزنى كالاول كورمكه قادر اولمزسن اكرچه مخالفتدن اول اول پدر سكا نور چشم وراحت جان اولديسه ده زيرا كژ رواولمق ومخالفت قيلمق پدرك ترش رواولمسنه وغضب قيلمسنه سبب اولور واطاعت قيلمق كشاده روى اولمسنه واطف واحسان قيلمسنه باعث اولور چونكم صورت عالمده ترش رويلق كورەسن وسكا قهر وغضب صورتيله كورينوب سنى غمناك ايلر مشاهده قيله سن بلكه عقل كلك سكا ايجنمسى واردر پس لازم

اولان اولادركه استغفار وتوبه يه مشغول اولوب درحال اول حضرتك پوردیغی اوزره سلوك قيلەسن تا ظاهرده و باطنده غم وغصەدن خلاص اولەسن
(مثنوی * كل عالم صورت عقل كلست * كوست باباى هرانكه اهل قلست * چون كسى باعقل كل كفران فزود * صورت كل پيش اوهم سك نمود * صلح كن بااين پدرعاقى بهل * تاكه فرش زرنمايد آب وكل) عالمك كليسى عقل صورتيدركه اول عقل كلدر هرشول كسەنك باباسى كه اهل قل در اهل قلدن مراد اهل نطقدر واهل نطقەدن دخى مراد قل امرنه اهل اولان ولايق اولان عقلادركه بونلر امر حق سويلمك اهللريدر پس معنى جميع عالم عقل كلك شكل وصورتيدركه هرشول كسەكه حق تعالينك امرنى سويلمك وتبليغ ايلمك اهليدر اول عقل كل انك باباسيدر كان اهل قل اولمين انسانك باباسى اولمش اولور زيرا انلره حيوانيت غالبدر اكرچه انسان صورتنده ايسەلرده حيوان حكمنده اولور پس عقل كل عاقل واهل نطق اولان انسانك باباسيدر يوخسه هر انسان صورتنده اولان حيوانك باباسى دكلدر ديمك اولور چونكم بركسه عقل كله كفران زياده ايلدى هم صورت كل آنك قتندە سك كوروندى يعنى چونكم بركسه عقل كلك كندى يه اولان تربيەسنى وصيانت وحمايتنى بيليوب اكا ناسپاسلك زياده ايليه وآنك شكرنى قيليوب مخالفت سمتنه كيده كلى اشيانك صورتى هم آنك قتنده درنده كاب كبى كورينور هرشئ اكا اذا وجفادن خالى اولمز وهركونه جانبنه متوجه اولسه حضور بولمز سببى اولدركه عقل كله كفران زياده ايليوب مخالفت قيلمشدر بو پدر ايله صلح ايله اكا عاق اولمغى قوكه تاكه آب وكل سكا فرش زر كورينه عاق باباسنه عاصى اولان كسەيه ديرلر يعنى بوعقل كل كه بابك مشابەسندەدر انكله صلح ايله واكا عاصى اولمغى ترك ايله تاكم بو آب وكل منبعى اولان زمين سزه متبدل اولوب سكا التون دوشەلك كورينه كه سرتاپاروى زمين سيم وزرله دوشنوب موضع قدمك صافى التون وكومش اوله (مثنوى * پس قيامت نقدحال تو بود * پيش توچرخ وزمين مبدل شود) پس قيامت سنك نقدحالك اولورسنك اوكڭده چرخ وزمين مبدل اولور يعنى چونكم سن عقل كل پدرنه مخالفتى ترك ايدوب هروجهله موافقت ومتابعت ايدەسن برمرتبەيه ايرسنكه قيامت سنك نقد حالك اولورسنك قتكده (يوم تبدل الارض غير الارض والسموات مطويات بيمينه) آيت كريمەسنك سرى ظهوره كلوب بوزمين وآسمان مبدل اولور آسمانى يمين خدا ايله مطوى اولمش كوررسن بوزمينى دخى صافى التون وكومش كوررسن زيرا جميع دفاين اول كونده يربوزينەكله و بوزمين دخى بياض نقرەدن اوله بوخلق عالم

صنـدوقلر ایچره حفظ وحراست ایلدکلری التون وکموشی آیاقلری التـنده پایمال ایده‌لر وانلرك نظرنده اول کونده سـیم وزرك اصـلا قدروقیمتی قالمیه پس سنکه عقـل کله موافقت ایده سن وانك ریاضی اوزره اوله‌سن قیامت کونی سنك حالا نقد وقتك اولور و بوزمین وآسمان سنك قتکده مبدل اولور وسنك سیم وزره اصـلا رغبتك قالمز بلکه سـیم وزرسنك قتکده خاك ایله برابر اولور وعالم نعم روحانیه ایله پر اولور وسنك چشم باطنـك آنی مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ من که صلحم دائما با این پدر * این‌جهان چون جنتستم در نظر) بن که بو پدرله دائما صلح اوزره‌یم بوجهان بنم نظرمده جنت کبیدر بو بیت ومابعدنده اولان ابیات‌شریفه مقدما ذکر ایلدکلری زاهدك لساندن واقع اولمشـدر ولکن هرعصرده اولان تارك دنیانك وعارف سر خـدانك حسب حالی بودر آنك لساندن تعبیر بیوررلر یعنی اول سال قحط ایچره شاد ومسرور اولان زاهد غمناك ومحزون اولان خلقه دیدیکه بنم که عقـل کل پدر یله دائما صلحم واردر ولهـذابوجهان بنم نظرمده جنت کبی اولمشدر ونعم روحانیه والطاف ربانیه ایله طولمشدر ومنعم حقیقی بنم چشم حقیقت بینمه ظاهر اولمشدر پس بنم قتمده غم وغصه نه‌ایلر ﴿ مثنوی ﴾ هر زمان نوصورتی ونوجـال * تازنودیدن فرومیرد مـلال) هرزمان بریکی صورت و بریکی حسن وجمال مشاهـده ایلرم حتی بکی کورمکدن مـلال اولور یعـنی بوجهان آینه‌سـنده هرزمان بلکه هرانده صورت روحانیـه‌دن وجـال الهیه‌دن بریکی صورت وجمال مشاهـده ایلرم که حق تعالی حضرتلری هرآنده برشانله تجلی ایدیجیـدر که آن ثانیـده اول‌شانی اولکی انده اولان شانی کبی دکلدر (ولهذاان‌الله لایتجلی لصورة مرتین ولالصورتین مرة واحدة) پس تجلی الهیه تکرار اولمیوب بلکه نونو تجلی اولمسی مقرر اولیجق بوتجلیات الهیه‌نك مظاهری اولان جهانده عارف هردم بریکی صورت و بریکی جمـال کورمکدن خالی اولمز حتی هردم بریکی صورت وبراطیف وجـدید حالت مشاهده ایلدکلرندن ملال وشآمتلری زائل اولوب همیشه پرشوق و پرطرب اولورلر نته‌کم اهل بهشت جنت ایچره هرانده برنوصورت و برنو جمال کورەلر وهرنه یره که نظرایرکوره‌لر آنی اولکی حالندن تازه‌تر واطیف‌تر بوله‌لر کندی زوجنه برخاتون نظر ایلدکده بن سنی اولکیدن الآن احسن واجمل کوریرم دیه اول دخی زوجه‌سـنه والله بنـدخی سنی اولکی صورتدن احسن واکمل کوریرم دیو قسم ایلیـه‌لر الحاصـل عارف عقل کل ایله صلح ایلدکدنصکره آخرت آنك نقـدحالی‌اولور وهرآن بریکی شـان کورمکدن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ من همی بینم جهان‌را پرنعیم * آبهادرچشمهاجوشان مقیم * بانك آبش میرسـددر کوش من * مست می کردد ضمیر وهوش من)

ای ائیم قوم سز قحط وغلا کوررسز و بن جهانی پرنعیم کوریرم آبلر چشمه‌لردن
دائم ومقیم جوشان کوریرم اول چشمه‌لرك آبنك بانکی بنم کوش جانمه ایریشور
آنك جریانندن بنم ضمیرم وهوشم مست اولور یعنی اول زاهد اول عالمی قحط
وغلا کورن طائفه‌یه دیرکه ای کوردلر بوجهانی نعم الهیه‌دن والطاف ربانیه‌دن
پرکوریرم وارادات الهیه وفیوضات ربانیه‌یی قلوب چشمه‌لرندن دائم جوشان
کوریرم وآب حیات معنویه‌یی عیون عیاندن ارواح واشباح اوزره دائما جریان
ایلر مشاهده قیلورم اول معنوی اولان چشمه‌لرك آب حیاتنك صداسی بنم کوش
جانمه ایریشور حتی اول آب حیاتك صداسنك لذتندن بنم باطنم وعقلم مست اولور
بوحالت شول کسه‌نك صورت حالیدرکه عقل کل ایله آشنا اوله وانك چشم حقیقت
بینی انوار الهیه ایله روشنا اوله وبو مرتبه‌ده اولان کسه اکر جهانه نظر قیلسه
جهانی صورتا قحط وغلا اولدیغی تقدیر اوزره بیله اوعین نعمت ومحضا عطا
کورر وفیوضات الهیه‌یی وآب حیات معنویه‌یی حق جانبندن خلق اوزره همیشه
جاری کورر واول آب حیات معنویه‌نك روحانی اولان صداسندن وطنطنه‌سندن
آنك ضمیر وهوشی سرخوش اولور ﴿ مثنوی ﴾ شاخها رقصان شده چون
تائبان * برکها کف زن مثال مطربان) شاخلر بنم کوزمه تائبلر کبی رقصان
اولمش برکلر مطربلر کبی کف زندر تائب توبه ایدیجی یه دیرلر وبونده تائبدن مراد
بین اهل الشرع متعارف اولان تائب دکلدر بلکه ماسوادن رجوع ایدوب
ومتوجه الی الله اولان اهل سلوکدر ومشایخك طریقت ایچنده مشهور اولان
اصطلاحلرندندرکه فلان عزیز فلان شیخدن توبه ایلدی وفلان شیخك توبه‌سنه
فلان شیء باعث اولدی دیرلر ومراد اول کسه‌نك جمیع معاصیدن وماسوادن
رجوع ایدوب سالك راه حق اولدی دیمکلری اولور وبرکسه بوذکر اولنان طریق
اوزره تائب اولسه اکا جذبهٔ خدا دینور پس برکسه‌یه جذبهٔ خدا ایرشسه ومعاصیدن
رجوع ایدوب اهل سلوکدن اولسه اکا برتبه وجد وحالت یتشورکه بالضروری
رقص وحرکت کاور وال الله اوریجی ودف ونی چالیجی مطربلر اقتضا قیلور
اوسط سلوکه واصل اولوب وعقل کل ایله آشنالق قیلوب دیدهٔ جانی کشاده
اولدقده اشجار وازهاره دخی نظر قیلسه اهل سلوکدن اولان تائبلر کبی بادهوا
ونسیم صبا ایله رقصان کورر واوراق اشجاری مطربلر کبی ال اله اوریجی مشاهده
قیلور نته‌کم اول زاهد بویله کوردی وقحط وغلا کورن طائفه‌یه کندی مشاهده‌سندن
بوکونه خبر ویرر ﴿ مثنوی ﴾ برق آینه ست لامع ازنمد * کر نماید آینه
تاچون بود) مثلا آینه‌نك برقی نمددن لامعدر اکر آینه کندیسی کورینه تا نیجه
اولور بو بیت اول زاهدك مشاهده ایلدیکی تجلیات الهیه‌یی وانوار ربانیه‌یی

طالبلره تفهيم ايچون مثل موقعنده واقع اولمشدر آيينه دن مراد اولا كنـدى قلبى وثانيا جميع باطن عالمدر برقدن مراد انوار لامعهٔ صفات الهيه درونمه‌دن صورت انسانيه وصور كونيه در عادتدركه آيينه‌يه چكه‌دن غلاف ايدرلر تاآيينه‌نك يوزينـه پرده اولوب انك شعشعه وشعـله سنى ستر ايلر كذلك صورت انسان وصور اكوان دخى انوار الهيه‌يى ستر ايلمشدر لكن قلبنـده برق اوران وذوات اشيادن ظهوره كلان انوار لامعه‌نك شعشعه‌سى برمرتبه دركه نمه صورت اكابالكليه مانع اولمشدر بلكه بوقدر حجابك وراسندن بنه برلمعـه تجاوز ايدوب بوخارج عالمه نمه التنـدن چيقان آيينه‌نك برقى كبى پرتو صالمشدر پس چشم عقلى كشاده اولان كسـه‌لر انجق آيينه‌نك برقنى غلاف وحجاب واسطه‌سيله كورمكه قادر اولورلر اكر صورت غـلافى آيينـهٔ دلدن وذوات اشيادن برطرف اولوب انوار ذات الهى بى‌حجاب وصورت ظهوره كلسيدى (ان لله سبعـين حجابا من نور وظلمة لوكشفها لاحرقت سبحات وجهه من انتهى اليه بصره) حديث شريفنك مقتضاسنجه عظمت وجه الهى جميع اشيايى احراق ايليوب محوقيليدى لكن صور كونيه وصورت انسانيه انوار ذات وصفات الهيه‌يه نمه كبى واقع اولوب انك كماليله ظهورينه پرده‌اولمشدر پس اول زاهد كنديك مشهدندن طالب اولنلره بروجه تمثيل خبرويروب دير كه بنم كورديكم ونظر اير كورديكم نور الهى وبرق ربانى فى‌المثل نمه‌دن لامع اولان آيينـه‌نك برقيدر اكر آيينه بنفسه كندى كورنسه قياس ايله تانه حال پيدا اولور يعنى عقل كل وذوات اشيا وقلب انسان كامل حق تعالينك ذاتنك وصفاتنك آيينه‌سيدر وصورت انسـان وصور اكوان بوآيينـه‌نك نمه‌ى كبيدر بوخارج عالمده كورينن آثار نمه‌دن لامع اولان آيينـه‌نك برقى كبيدر چونكم وراى حجابدن بوقدر انوار وآثار نمايان اوله وظهوره كله حجـاب مرتفع اولوب نور حقه مرايا اولان حقايق ظهوره كلدكده قيـاس ايله كه تانه حالت ظهور ايلر ﴿ مثنوى ﴾ ازهزاران

من نمى كويم يكى * زانكه آكنده ست هركوش ازشكى * پيش وهم اين كفت مژده دادنست * عقل كويد مژده چه نقد منست) كورديكم حقايق واسرارك بيكدن برنى بن ديمزم زيراكه هركوش بركونه شكدن طلودر صاحب وهم قتنده بوسوز مژده ويرمكدر اماعقل دير مژده ندر بوبنم نقد وقتمدر يعنى كورديكم مراتبك ونظر اير كورديكم معارف ولطايفك بيكده برنى سو يلمزم وتعبير وبيـان ايلمزم انكيچونكه هرقولق شك وشبهه ايله طولمشدر وكلام حقيقت آميزى استماع ايلمكدن اصم اولمشـدر اكر حقيقت حالدن برخبر سو يلسك آنى راست فهم ايلمز بلكه كندى عقل جزؤيسى يتديكى قدر فهم ايلر وعقل جزؤيسى ادراك ايلديكنى تأويل وتوجيه ايلر نته كم برصاحب مشاهدهٔ اهل حقيقت كنديك مشهدندن

ومرتبه سندن خبر و برسه ادراك جزئيه صاحبلری انی تأویل ایدوب دیرلر كه بو احوال اخرویه‌در ومؤمنلره بو بشارت ومژده‌در مثلا دیرلر كه رؤیت الهی جنته كیردكده میسر اولور وجنت نعمتلرندن تلذذ اكا دخولدنصكره ممكن اولور دیرلر نته كم بومعنایه بو بیتله اشارت ایدوب بیوررلر اهل وهمك اوكنده بومشاهده وحقایقه متعلق اولان سوز مژده و برمكدركه انلر بوآخرتده اولسه كركدر و بومؤمنلره مژده‌در دیرلر وهم عقله مشابه برقوت مدركه دركه جزئیاتی ادراك ایلر اكا عقل جزوی دخی دیرلر اهل وهمك قتنده كامل العقل اولان اصحاب مشاهده‌نك كوردكلری حقایق باعتبار مایؤل الیه وقوعی محقق اولان بشارت آمیز خبر و برمك قبیلندندر اما عقل كامل صاحبی دیر مژده وخبر ندر بلكه بكا معاینه اولمش ونقدر وقتم كلمش دیر بن حقیقت هرنه‌ایسه علی ماهی علیه بی شبهه كور یرم وماهوالواقع نفس الامرده اولنی مشاهده قیلورم پس نیجه مژده وخبرك محلیدردیر پس وهم صاحبلری اهل خبر اولنلردركه انلر فلان زمانده فلان اولسه كركدر دینلردر اماعقل كامل صاحبلری اصحاب معاینه‌در وعده‌انلره نقداولمشدر واهل وهمه مژده وخبراولان انلره عیان اولوب نقد وقتلری كلمشدر پس برامر برطائفه‌یه نسبت مژده وخبراولمق و برآخر طائفه‌یه نسبت نقد وقت اولوب بالمعاینه آنی كورمك خصوصنده بو بیان شریفی طالبلره تفهیم ایچون بسط ایدوب بیوررلر تاكه سنكه برشیئك ذاتی برقومه نسبتله عیان ونقدوقت اولور ایمش نته كم بیوررلر

* قصهٔ فرزندان عزیر علیه السلام كه از پدر احوال پدرمی پرسید *
* ندمی كفت آری دیدمش می آید بعضی شناختندش بیهوش شدند *
* بعضی كه نشناختندش كفتند خود مژده داداین بیهوش چیست *

بو سرخ شریف حضرت عزیر علیه السلامك فرزندلرینك قصه سیدر كه پدر احوالنی پدردن سؤال ایتدیلر عزیر انلره جواب و یروب دیدی نعم كوردم آنی كاور اولادندن بعضیسی اول عزیر علیه السلامك اداسندن وصداسندن اكلدیلر وفهم ایلدیلركه عزیر ایدیكن بیلدیلر بیهوش ولایعقل اولدیلر اما فرزندلرندن بعضی كه انی اكلدیلر وفهم ایلمدیلر بونلر دیدیلر خود بو آینده اولان كمسه مژده و یردی بو بیهوش ندر یعنی انلر كه بابالرنی بیلمدیلر بیلوب بیهوش اولنلرحقنده طعن ایدوب دیدیلر كه بو یولدن كلان كمسه خود آری دیدمش می آید دیو مژده و یردی بو بیهوش ندركه بونك كبی لایعقل اولدی دیدیلر اكثر نسخه‌ده یاسراین بیهوش چیست واقع اولمشدر و بعضیسنده دخی بروجه طعن كفتنداین خود مژده داداین

بیهوشی چیست واقعدر یعنی طعن طریقیله دیدیلر بو آینده اولان کسه خود پدر یزدن مژده و یردی بو بیهوشلك ندر اکرچه بو نسخه فهمه اقرب در اما اولکی بیهوش اولانك ذاتنی تحقیر ایلمك معناسی بولنور زیرا این بیهوش چیست دیمك بوعقلسز ندر که بو کونه بی معنی و بیهوده حرکت ایلدی دیمکی ایهام ایلر اما نسخهٔ ثانیده انجق بیهوشلقدن استفهام ایلمك معناسی بولنور ❊ مثنوی ❊

همچو پوران عزیر اندر گذر * آمده پرسان ز احوال پدر * گشته ایشان پیر وباباشان جوان * پس پدرشان پیش آمد ناگهان) حضرت عزیر علیه السلامك اولادی کبی کچه جك یرده پدرلرینك احوالندن پرسان کلمش بونلر پیر اولمش و بونلرك باباسی جوان ایدی پس بونلرك پدرلری ناکهان اوکنه کلدی یعنی اهل وهم قتنده بو حقیقته متعلق اولان مشاهده خبر ومژده ویرمکدر اما عاقل اولان دیر نه مژده محلیدر بو بنم نقد وقتمدر کم عزیر علیه السلامك اولادی بابالرینك طلبنده پرهگذرده بابالرینك احوالنی کلندن وکیدندن صوریجی کلدیلر ومسافر اولنلردن آنك شانندن وکارندن سؤال قیلدیلر و بونك سببی بوایدیکه حضرت عزیر علیه السلامی حق تعالی اولدرکدنصکره اول زمانك نبیلرندن بعضسنه وحی ایلدیکه عزیری یوز ییلدنصکره ینه احیا ایلرم پس اول پیغمبر علیه السلام آنك یوز ییلدنصکره حیات بوله جغنی خبر ویروب تاریخ نو نسلر آنی یازدیلر وانك اولادی یوزسنه تمام اولنجیه دك مترقب اولوب بعده اول وعده اوزره پرهگذره چیقوب آینده وروندهدن پدرلرینك احوالنی سؤال ایدیجی کلدیلر پس بونلرك پدرلری ناکهان اوکلرینه کلدی لکن بونلر پیر اولمشدی و بونلرك بابالری اولان حضرت عزیر علیه السلام دخی جوان ایدی و بونك سری وسببی اول ایدیکه حضرت عزیر علیه السلام دخی جوانلغی حالنده وافر اولاده مالك اولمشدی و برکون مرکبنه بنوب بیت مقدس جانبنه سفر قیلمشدی کلوب برخراب قریه یه کذر قیلوب انده اکلنوب انك مقابرنه نظر ایلدکنده (انی یحیی هذه الله بعد موتها) دیو انلرك تکرار حیات بولوب حشر اولمسی خصوصنده استبعاد ایلدکنده (فاماته الله مائة عام) آیتنك مصداقنجه حق تعالی انی یوز ییل اولدردی بو آیت کریمه نك تفسیری جلد ثالثده اجتماع اجزای خر عزیر علیه السلام سرخنده مرور ایلمشدر انده طلب اولنه و بونده خلاصهٔ کلام اولدرکه حضرت عزیر علیه السلامی حق تعالی هنوز قره صقالو جوان ایکن اولدردی پس (الناس تبعث علی ماماتوا علیه) حدیث شریفنك موجبنجه هر کس نه حالت ونه صورت اوزره اولدیسه ینه اول حالت واول صورت اوزره بعث اولنمق مقرر وثابت اولدیسه حق تعالی حضرت عزیر علیه السلامی ینه اول صورت اوزره بعث ایلدی پس حارنی انك کوزی اوکنده

دیر کورکدنصکره حمارنه راکب اولوب کندی اولادی جانبنه متوجه اولدی اولادی ایسه مرور ایام وکرور ازمان ایله هر بری اق صقاللو پیر اولمشلردی پس بابالرنی تازه بکت کوردکلرندن و یوز ییل آندن دور اولدقلرندن بیلهمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بپرسیدنداز وکای رهگذر * ازعزیرما عجب داری خبر) چونکم اوغوللری آندن سؤال ایلدیلر بویله دیوکه ای یولجی و یولدن کچیجی بزم عزیر مزدن عجب خبر طوترمیسن ﴿ مثنوی ﴾ که کسی مان کفت امروز آن سند * بعد نومیدی ز بیرون میرسد) زیرا برکسه بزه دیدیکه بوکون اول سند نومید لکدنصکره طشره‌دن ایریشور یعنی حق تعالینك اعلام وافهام ایلدیکی کسه‌لردن بربسی بزه دیدیکه قطع امید ایلدیککزدنصکره طشره‌دن کلور وسزه واصل اولوردیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آری بعد من خواهد رسید * آن یکی خوش شد چواین مژده شنید) حضرت عزیر علیه السلام اولادینك فراست وکیاستلرنی امتحان ایلمکدن اوتری آنده بن عزیرم دیمدی بلکه دیدیکه بلی اول سزه خبر و یرن کسه‌نك خبری صحیحدر باباکز عزیر علیه السلام بندنصکره کلیسر وسزه واصل اولیسردر اول بر اوغلی چونکم بو بشارتی اشتدی خوش حال اولدی وسرورلر وصفالر بولدی لکن مبشر عین مبشر اولدیغنی بیلیوب ﴿ مثنوی ﴾ بانك میزد کای مبشر باش شاد * وان دکر بشناخت بیهوش اوفتاد) اکا بانك اوردی بویله دیوکه ای مبشر شاد اول بزی مسرور ایلدك واول برآخر فرزندی زیاده عاقل وزیرك ایدی انی ادا وصداسندن بیلدی واکلدی بیهوش اولوب دوشدی اولکیسی شول صاحب وهم ایدیکم معاینه بی حقیقت بیلیوب مجرد مژده وخبر زعم ایلدی وایکنجیسی شول کامل العقل ومنبع فراست وکیاست ایدیکه مبشر ایدیکن بیلوب کمال ذوقندن بیهوش اولوب اول صاحب وهمه وکژ فهمه بویله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که چه جای مژده است ای خیره سر * که در افتادیم در کان شکر) که نه مژده یریدر ای سراسیمه زیرا بز شکر کاننه دوشدك یعنی اول عارف و بینادل اولان پسر اول غافل اولان بی خبره دیدیکه ای خیره سر نه مژده نك محلیدرکه مژده غائبده اولان برکسه‌نك موجود اولمسندن وبعده اهلنه کلمسندن خبر و یرمکدر بزخود شکر معدننه دوشدك وشکر ایلمك مرتبه سنه ایرشدك بومجرد مبشر اولان کسه خود عین مقصودیمزدر نهایت مافی الباب بزم فطنت وذکاوتمزی تجربه وامتحان ایتمك ایچون کندیسنی غائب منزله سنه تنزیل ایدوب کندی ذاتندن بزه مژده و یردی وخبر ایرکوردی پس عقل بومیدرکه او بوقدر تستر ایتمکله بزاندن غافل اوله‌وز وآنی غائب بیله‌وز سکا غائب اولان بکا نقد وقتدر دیدی پس مطلوب حقیق ومقصود اصلی اولان

خدای تعالیدن شول مبشرلر که خبر و یرمشلردر وشول عارفلر که طالبان حقه اول محبوب ذاتیدن نشان واثر ایرکورمشلردر انلر کندی حقیقتلرندن خبرو یرمشلردر وکندی ذاتلرینك نشان واثرلرین ایرکورمشلردر ولکن ﴿ مثنوی ﴾ وهم را مژدست و پیش عقل نقد ٭ زانکه چشم وهم شد محجوب فقد) وهمه مژده در وعقل کاملك اوکنده نقددر زیراکه وهمك کوزی فقدك محجوبی اولدی فقد بونده بمعنی مفقودر مفقود یتمش وغائب اولمش مطلوبه دیرلر یعنی حقدن خبر و یرنلر وطالبلره حقیقتدن بشارت ایرکورن ارنلر فی الحقیقه کندی حقیقتلرندن خبرو یرمشلر وماهیتلرندن بشارت ایرکورمشلردر ولکن اهل وهمك قتنده اول خبر مژده در واهل عقلك قتنده عین نقد در زیرا اهل وهمك چشم ادراکی مفقودك محجوبی اولمشدر کأن حق تعالی حضرتلری اهل وهمه نسبت غائبدر وبونلر حضرت حقی روزوشب طالبدر پس حضرت حقی کندیلردن بعید وغائب ظن ایلملری چشم شهودلرینه پرده وحاجب اولوب هرشیده انی حاضر وناظروظاهر وباهر کورمدکلرندن حقدن خبر و یرن نبی علیه السلامك و بشارت ایرکورن ولینك ذاتنی وحقیقتنی اندن غیری ظن ایدوب انلرك خبر و یرمسی بونلره نسبت غائبدن مژده اولور بوطائفه (بیت) ففی کل شیء له آیة ٭ تدل علی انه واحد ٭ دیرلر اما عاقل وکامل وعارف وواصل اولنك قتنده هرمبشرکه حقیقتدن خبر و یرمشدر انلره نسبت غائبدن مژده دکلدر بلکه نقد وقتدر زیرا بوطائفه هرنه شیئه که نظر ایلسه لر (مارأیت شیئاالا ورأیت الله فیه) دیرلر ودخی (بیت) ففی کل شیء له آیة ٭ تدل علی انه عینه ٭ دیو کندی مشاهده لرندن خبر ویررلر نته کم شیخ اکبر قدس الله سره الاعلی حضرتلری بویله سویلمش فتوحاتده (سبحان من اظهر الاشیاء فهو عینها) دیو تصریح ایلمشدر نته کم بورایه مناسب اولان کلمات جلد اولده اعتراض کردن مریدان سرخنده (تووجودی مطلق فانی نما) بیتنك شرحنده نقل قیلنمشدر انده طلب اولنه پس جمله انسانی بوخصوصده اوچ قسمه تقسیم ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کافر انرا درد ومؤمن رابشیر ٭ لیك نقد حال درچشم بصیر) انبیا علیهم السلام واولیای کرامك کندی حقیقتلرندن خبر و یرملری وخلقه بشارت ایرکورملری کافرلره درد ومؤمنلره بشیردر ولکن بصیر اولان کوز قتنده نقد حالدر یعنی انبیاعلیهم السلام واولیای کرامك کندی حقیقتلرندن بشارت و یروب اخبار ایلملری کفره یه صورت درد اولور زیرا انلر امور آخرته واسرار حقیقته انکار قیلمشلردر و بودنیایی مقام ومسکن اتخاذ ایلمشلردر و بودنیا انلره جنت وآخرت دارمحنت اولمشدر انلرکه حق تعالینك لقاسنی رجا ایتمزلر وحیات دنیو یه یه راضی

اولورلر انلره لقای حقدن خبرو یرمك وظهور حقیقتدن كلام سویلمك دردو محنت ایراث ایلر انكیچونكه انلر بودنیانك حیاتنه زیاده حریص اولوب بونده توطن قیلوب آیات خدادن غافل اولمشلر وقلبلرنی همان بوعالمه مقید قیلمشلردر پس مقصودلری اولمین عالمدن ومقبوضلری اولان مرتبه دن بونلره بشارت ویرمك درد والمی زیاده ایلر ولهذا حق تعالی بونلر حقنده (فبشرهم بعذاب الیم) بیوردی اما حقیقتدن خبر ویرمك ونفس الامردن بشارت ایركورمك مؤمن اولنلره بشیردر زیرا انلرك غیبه ایمان وایقانی واردر وانلره (الدنیا سجن المؤمن) حدیث شریفنك موجبنجه كه دنیا سجن ودار غرور اولمشدر وآخرت دار سرور ومقام حبور كلمشدر پس بونلرك ایمان ایلدكلری عالمدن ومیل ومحبت قیلدقلری جهاندن خبر ویرن بونلره بشیر اولور وكافرلره نذیر اولور زیرا عالم حقیقتك ظهوری انلره نار ومؤمنلره نور اولور ولكن بصیر اولان چشمه نسبت كافرك ومؤمنك نتیجهٔ كارلری وعاقبت امورلری نقد حال اولمشدر مؤمنلره وعده اولنی بونلر الآن بولمشدر وكافرلره وعید اولنی بونلر حالا كورمشدر اكثر نصوص قاطعه دخی بونلرك مشاهده لرینه دلالت قیلمشدر قال الله تعالی فی حق الكافرین (وان جهنم لمحیطه بالكافرین) بوآیت كریمه دلالت ایلركه جهنم الآن كافرلری محیطدر زیرا سمحیط دیمیوب جملهٔ اسمیه ایله ایراد اولنمسی عند المؤمنین وقوعی محقق اولدیغی اعتبارله‌در اما عند العارفین حالا بودنیاده جهنم انلری محیطدر ولكن بونلر شراب طبیعتله مست ومدهوش وغرور وغفلتله سرخوش وبیهوش اولدقلری ایچون كندیلرینی جهنمدن اولمسنی وجهنم بونلری احاطه قیلمسنی احساس وادراك ایلمكه قادر اوله مزلر وصنع الهی بونلره بشریت ذوقنی ودنیا لذتنی غالب ایدوب آخرتك عذابنی كوسترممشدرلر تاكم حیات دنیاده غرور وغفلتله یكنوب اولدكدنصكره ونوم غفلتدن خلاص اولوب متنبه اولدقدنصكره كندیلرینی جهنم چوقورلرندن برچوقورده كوروب عذاب آخرتی احساس ایدرلر وكذلك مؤمنلره دخی بشریت غالب اولوب وبوعالم صورتك احكامی انلره دخی مستولی اولدیغندن جنت اعلایی كوره مزلر وانك نعمتنه ولذائذنه نظر ایركوره مزلر ولكن ایمانلری بودركه اولدكدنصكره حجاب بشریت كیدوب غشاوهٔ غفلت مرتفع اولدقدنصكره كندوبی جنت روضه لرندن برروضه ده كورر وبعد الحشر والنشر حق تعالی انلری جنت اعلانك ایچنه ایركورر وانده هربری ربیلرنی كورر پس عارف بینانك حالنه كلهلم اول كسه لركه اولمزدن اول اولدیلر وفنای من لم یكن ونقای من لم یزل مرتبه سن بولدیلر دیدهٔ جانلری كحل هدایتدن نور بولدی وچشم جانلری حق نوریله بصیر اولدی بوذكر اولنان

امور غیبیه انلره نسبت نقد حال واقع اولمشدر وبونلرك هر بری حقایق علی ماهی علیه کائن مشاهده قیلمشدر بونلر شول جنت آجله صاحبلریدر که بونلره نسبت امور اخرویه نقد وقتدر نته کم مؤمنلره نسبت امور آتیه در حضرت قرآن عظیمك چوق آیاتی بو صاحب سعادتلرك مشهدلرینه ومشربلرینه موافق نازله اولمشدر جمله دن بری (ونادی اصحاب الجنة اصحاب النار ان قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا) نادی فعل ماضی پس اصحاب مشاهده قتنده اهل جنت اهل ناره بوندایی ایلمشلردر و بونلره حق تعالی بو معنایی کوسترمشدر اما غیبه ایمان ایلینلر قتنده امور آتیه دندر وقوعی محقق اولدیغیچون صیغهٔ ماضی ایله تعبیر اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه عاشق دمبدم نقدست ومست * لاجرم از کفر وایمان برترست * کفر وایمان هرد وخود دربان اوست * کوست مغز و کفر ودین اوراچو پوست) زیرا که عاشق دمبدم نقد ومستدر معنی نقدست ومست لفظلرینك مابیننده واو عاطفه اولدیغی اوزره در که بعض نسخه ده بویله واقع اولمشدر لکن چوق مقبول دکلدر و بعض نسخه ده واوسز واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی زیرا عاشق دمبدم نقد مستدر نقدست مست نقد مستست تقدیرنده اولور یعنی انلر که مشاهدهٔ حقیقت وشراب احدیتله یوم آخرتده مست اولور انلر مؤمنلردر اما عاشقلر دمبدم اول شرابله نقد مستلردر بونلرك مستلکی و یارك لقاسنی مشاهده ایلمکدن حاصل اولان ذوقلری بونلره نقد حاصل ایتمشدر وعده یه مترقب دکللردر دیمك اولور بو نسخه اولکیدن اولیدر اما بونلردن اصح اولان نسخه زانکه عاشق دردم نقدست مست واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی زیرا عاشق نقد اولان دمده مستدر موعود اولان دمك مستی دکلدر لاجرم عاشق کفر وایمان مرتبه سندن برتردر کفر وایمان هر ایکیسی خود اول عاشقك دربانیدر زیرا اول عاشق مغزدر وکفر ودین اکا پوست کبیدر یعنی مبشر حقیقتك خبر و یرمسی بصیر اولان کمسه نك چشمی قتنده نقد حالدر اول جهتدنکه عاشق خدا اولان نقد اولان وقتنده مستدر زیرا عاشق یا ابن الوقتدر یا ابو الوقتدر بو ایکی مرتبه نك صاحبی اولان عاشق ماضی ومستقبل قیدندن بری وعاری در بونلر وقتلرینك جمیعسنده خدای تعالیدن خالی اولمزلر وخدای تعالیدن غیریبی دخی کورمزلر اول دکلدر که برزمان خدادن غائب اوله لر و بر آخر زمانده خدای تعالی یی مشاهده قیلمغه منتظر اوله لر بونلر هر حالده حق تعالی یی مشاهده ایلیجیلردر پس بونلر نقد اولان دمك مستیدر یوخسه زمان مستقبلده خدای تعالی یی مشاهده ایلنك مستی دکللردر بونلرك دیدهٔ شهودندن ماضی ومستقبل حجابلری زائل اولمش ونور وظلمت

حجابلری قالمشدر لاجرم عاشق حق کفر وایماندن مرتبه سندن منزهدر زیرا
ایمان حجاب نورانیدر وکفر ظلمانیدر عاشق واصل بوایکی حجابی کچدکدنصکره
جمال حقیقتی مشاهده ایلین کاملدر پس عاشق سلطان حقیقتله برمرتبه متحد
اولمش وبقا بولمشدرکه کفروایمان هرایکیسی خود انك حاجبی اولمشدر که اهل
ایمانی واهل کفری انك مرتبه سنه واصل اولمغه مانع اولور نته‌کم پادشاهك دربانی
نامحرم اولنلری حضور شاهه داخل اولمقدن منع قیلور کفر وایمان هم عاشق اولمین
اهل ایمانی واهل کفری حقیقت مرتبه سنه داخل اولمقدن وجمال حقی مشاهده
قیلمقدن منع قیلور عاشقك وجودی فی المثل مغزدر وکفر ودین اکا نسبت قشر
کبیدر پس کفر ودینك مرتبهٔ حقیقته نسبت اولمقده بری برندن تفاوتی اولدیغنه
تفهیم ایچون ضرب مثل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کفر قشر خشك
رو برتافته * باز ایمان قشر لذت یافته * قشرهای خشك را جا آتشست *
قشر پیوسته بمغز جان خوشست) کفر فی المثل مغزندن یوزچویرمش قوری
قشردر کیرو ایمان مغزندن لذت بولمش قشردر قوری قشرلرك یری آتشدر
اما جان مغزنه پیوسته اولان قشر خوشدر توضیح معنی اولدرکه فی المثل جوز
وبادامك خارجنده اولان قبوقلری که واردر کفر اکا بکزر وبادامه وجوزك
لبنه متصل اولان رقیق قبوقلرکه واردر ایمان اکا بکزر ومرتبهٔ حقیقت جوز
وبادامك لبنه بکزر پس کفر شول قشر خشك کبیدرکه لبندن روکردان اولمش
وحقیقت مرتبه سندن اعراض قیلمشدر قوری اولان قبوقلرك یری آتش اولدیغی
کبی قوری قبوق کبی اولان ودین لذتندن بی بهره قالان کفره وفجره نك دخی
یرلری برموجب (وان الفجار لفی جحیم) نار جهنم اولمشدر اما ایمان شول لبه
متصل اولان قشر رقیق وپردهٔ لطیف کبیدرکه لبندن همیشه لذت بولمقده
وچاشنی المقده در پس مغزجانه متصل اولان ایمان واهل عرفان هر دم خوشدر
زیرا (ان الابرار لفی نعیم) موجبنجه بونلرك یری نعیم دلکشده در اما عاشقه
بوایکیسی حرامدرکه (الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل
الدنیا وهما حرامان علی اهل الله) حدیث شریفی بومعنایه شهادت ایلر نته‌کم
انلرك مرتبه سنی بو بیتله بیان بیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ مغزخود از مرتبهٔ
خوش برترست * برترست از خوش که لذت کسترست * این سخن پایان
ندارد باز کرد * تابرآرد موسیم از بحر کرد * درخورعقل عوام این کفته شد *
از سخن باقی آن بنهفته شد) مغزخود مرتبهٔ خوشدن برتردر خوش اولان
قشر مرتبه سندن برتردرکه لذت کستردر بوسوز پایان ونهایت طوتمز کیرو دون
تاکیم بنم موسای نطقم بحردن کرد وغباری یوقاری کتوره بوذکر اولنان کلمات

عوامك فهمنه لايق سويلنمش اولدى انك باقيسى نهفته ذكر اولنـدى مغزدن مراد مرتبهٔ حقيقت واهل حقيقت اولور ونتيجهٔ كلام بويله ديمك اولوركه مرتبهٔ حقيقتله اهل حقيقت خوش اولان مرتبه دن برتردر شول خوش اولان ايمان مرتبه سندن برتردركه اول ايمان مرتبه سى لذت دوشيجى وحلاوت ويريجيدر لذت كسنز مغزه صفت اولوب اكا قيد اولسه دخى معنى اولى اولور بوتقدير اوزره معنى مغز مرتبه سنده اولان اهل حقيقت خوشلق مرتبه سندن برتردر خوش اولان ايمان مرتبه سندن برتردر زيرا اولذت كسنزدر وايمان مرتبه سنده اولان حلاوتى اوبسط ايديجيدر وايمان واسلام لذت واطافتى حقيقت مرتبه سندن اليجيدر منبع جميع لذات روحانى اولان حقيقت مرتبه سيدر پس جميع مراتب نورانيه وروحانيه دن اول مرتبه ارفع واعلادر ايمان واسلامله خوش اولمق ودين مبيندن لذت بولمق مرتبه سى اكا نسبت ادنى در زيرا دين وايمان اول قشر لطيف كبيدر وحقيقت مغز شريف كبيدر مغزك قشردن برتر وعاليتر اولمسى عاقل اولنلره واضحدر بو بيانده ذكر اولنان حقايق واسراره متعلق اولان سوزلر حد وپايان طوتمز اى مولانا اندن رجوع ايله تاكم بنم نطقم موسئ حقيقت بحرندن توز بوقرو كتوره نته كم حضرت موسى عليه السلام بحر قلزمه عصايى ضرب ايلدكده اون ايكى يول اولوب كندى يه تابع اولان سبطلرك هر برى بر بولدن كذر قيلديلر حتى اول بوللر برمرتبه خشك اولدى كه اندن توزلر يوقرو كلدى چونكم حضرت كليم الله بحر قلزمى كندى توابعنه يول ايليوب اندن توزلر يوقرو كتوردى بنم دخى كلامم موساسى حقيقت بحرنه توابعم واصل ودا خل اولمقدن اوترى يوللر ايليوب اندن توزلر ظاهر ايليه مصرع ثانى بحر حقيقته يول ايلمكدن عبارت اولور واندن توز يوقر كتورمك بحر حقيقت سوزنى قويوب طريقتك لوازمى اولان سوزلرى يوقرو كتورمكدن وآنى اظهار ايلمكدن كنايت اولور زيرا غبار طريقك مقتضاسيدر پس بوغباردن مراد طريقته متعلق اولان كفتار اولور لكن بحرك دبنده اولان طريقك كردنى يوقرو كتورمك مراد اولور عالم صورت كه عالم بردر انك طريقتك غبارين يوقرو كتورمك مراد اولمز حاصل كلام بوذكر اولنان معانى واسرار نهايت طوتمز كه حقيقت بحرنه متعلق اولان كفتارلرانى سويلمكدن واظهار ايلمكدن رجوع ايله تاكم بنم نطقم موساسى حقيقت بحرنك يوللرينك كفتارنى يوقرو كتوره وظهور مرتبه سنه يتوره ديمك اولور بو بيانده بوقدر اسرار وحقايقه متعلق سوزكه سويلنمش اولدى و بوسوز عوامك عقلنه لايق وفهمنه ملايم ومطابق سويلنمش اولدى باقى اولان سوز كزلنمش اولدى يعنى بحر حقيقتدن برمقدار اسرار

ومعانیکه سویلنمس اولدی قیاس ایلمکه بوسوزلر خواصك عقل وفهمنك لایق اوله بلکه بوسوزلر که بز سویلدك بزه نسبت عوام اولان کمسه لرك عقلنه لایق وفهمنه مطابق سویلنمش اولدی اولکه خواصك عقلنه لایق اولان وفهمنه کلان اسرار ومعانیدر انلر کیزلنمش اولدی انکیچونکه عوام خواصك اسرارنی واسراره متعلق اولان کفتارنی فهم ایده مزلر بواجلدن اول سوزلرك بقیه سی کتم اولدی واخفا اولنمسی روا کورلدی دیمك اولور و بونده کندی جناب شریفلرینك عظم شاننه وعلو مرتبه لرینه اشارت وار در زیرا بوبیوردقلری معارف جلیله واسرار غامضه بی حالا بین المشایخ متعارف اولان خواص عوام اوله بوقدر علوم واسراری فهم ایلینلر کندی قتلرنده خواص زمره سندن عد اولنمیه پس بحر حقیقتك اسرارنی وکفتارنی سو یلمکدن رجوع ایدوب بحر حقیقتك طریقتك مقتضاسی اولان کفتارك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ مثنوی ﴾ زر عقلت ریزه است ای متهم * بر قراضه مهر سکه چون نهم * عقل تو قسمت شده بر صد مهم * بر هزاران آرزو وطم ورم)

ای متهم سنك عقلك زری ریزه در قراضه اوزره سکه مهرنی نیجه قو یم سنك عقلك صد مهم اوزره قسمت اولمشدر هزاران آرزو وطم ورم اوزره ریزه اوفق قراضه قرپندی یه دیرلر طم کسر طایله مال کثیره دیرلر نته کم (جاءنی زید بالطم ای بالمال الکثیر دیمکدر رم دخی کسررایله مال کثیره دیرلر نته کم جاء فلان بالرم دیرسن ای مال کثیر دیو معنی ویررسن اکرچه ایکیسی بیله مال کثیر معنالرینه در بعضلر تفاوت ایتمیوب بوایکیسنی الفاظ مترادفه دن عد ایتمشلردر امابعضلر طم مطلقا مال کثیر معناسنه در ورم مال کثیرك نفیسی وزبده سی معناسنه در دیمشلر پس خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ مرام اولدرکه بوحقایق واسراره متعلق اولان سوزلرك باقیسی کزلنمش اولدی اول سببدنکه سنك عقلك آلتونی ای هوای نفسانیه ایله متهم اولان کمسه هنوز دخی ریزه وپراکنده در کلوب جمع مرتبه سن بولمشدر قرپندی اولان پراکنده عقله لدن سکه سنك نقشنی نیجه ضرب ایلیم نته کم آلتون قرپندیلرینه سکه اورمق قابل دکلدر مکر که کلوب بریره جمع اولوب پوته ده قینادقدنصکره ضرب سکه یه مستعد اوله کذلك سنك دخی ریزه وقراضه کبی اولان عقلك بر یره جمع اولمق وعلم لدن سکه سنك نقشنی قبول قیلمغه استعداد حاصل ایلمك لازمدر سنك ایسه عقلك نیجه یوز حاجات ومهماته منقسم اولمشدر نیجه یوز آز زولر اوزره واموال کثیره اوزره متفرق وپراکنده اولمشدر پس سنك عقلکه علم توحید سکه سنی ضرب ایلمك ومرتبهٔ جمعدن سوز سو یلمك نیجه ممکن اولور اکر خواصك اسرارنی استماع ایلمکه میل ومحبتك وار ایسه جمع خواطر ایله

وعقلكی تفرقه‌دن خلاص ایدوب محبوب حقیقته باغله تاکم عالمدن سکه سنك مهرنه مستعد ولایق اوله‌سن واول سوزلری استماع ایلدیکك کبی فهم قیله‌سن

﴿ مثنوی ﴾ جمع باید کرد اجزارا بعشق * تاشوی خوش چون سمرقند ودمشق * جوجوی چون جمع کردی زاشتباه * پس توان زد برتو سکهٔ پادشاه)

اول عقلك پراکنده اولان اجزاسنی عشقله جمع ایلمك کرك تاکم جمعیت ایله سمرقند ودمشق کبی خوش اوله‌سن برار په قدر ار په قدر اشتباه وکماندن اجزای عقلکی چون جمع ایلیه‌سن پس سنك اوزریکه سکهٔ پادشاهی اورمق ممکن اولور یعنی پراکنده اولان خاطره‌لر یکی ومتفرقه اولان اجزای عقلیه‌کی عشق الهی ایله بریره جمع ایدوب جمعیت خاطریه حاصل ایلمك لازمدر تاکم سمرقند کبی و بلدهٔ شام کبی مجموع اولوب خوش اوله‌سن اشتباه وکمان تفرقه‌سندن چونکم عقلکی ار په قدر ار په قدر جمع قیله‌سن وجمعیت قلبه مالك اولوب شکوك وشبهات تفرقه‌لرندن خلاص اوله‌سن پس سنك زر عقلك اوزره پادشاه حقیقینك سکهٔ اسرارنی ضرب ایلمك ممکن اولور الحاصل جمعیت باطن حاصل اولدقدنصکره اسرار الهیه‌یی سکا سویلمك قابل اولور دیمکی افاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾

ورزمثقالی شوی افزون توخام * از توسازد شه یکی زرینه جام * پس بروهم نام وهم القاب شاه * باشد وهم صورتش ای وصل خواه) واکر سن خام بر مثقالدن زیاده اوله‌سن پس شاه سندن برزرینه جام دوزر پس اول جام زر یتك اوزرینه هم شاهك نامی وهم القابی وهم انك صورتی اولور ای وصل دلیجی یعنی پادشاهك سکه سنه مالك اولمق برمثقال قدر اولمغله قابل اولور پس اکرسن اجزای عقلکی اشتباه والتباس پراکنده‌لکندن جمع ایدوب سکهٔ پادشاهه لایق اولمق مرتبه‌سنی بوله‌سن پس سکا اسرار الهیه سکه سنی ضرب ایلمك لایق اولور که اکرسن خام سکهٔ پادشاهه لایق اولمق مقدارندن زیاده اوله‌سن وترقی قیله‌سن ورنیجه مثقال التون قدر افزون اوله‌سن پادشاه حقیقت سنك وجودکدن برالتونی جام دوزر سنك زرین جام کبی اولان وجودکی شراب توحیده و بادهٔ تفریده محل ایلر پس سنك اول جام وجودك اوزره پادشاه حقیقتك هم اسما والقابی وهم آنك صورتی یعنی صفاتی ثابت اولور وتجلی قیلور ای وصلت طلب ایلیجی عاشق نامدن مراد اسماء الهیه‌در والقابدن مراد حضرت قرآنده واقع اولان (احکم الحاکمین وخیر الناصرین واحسن الخالقین وارحم الراحمین وذوالجلال والاکرام) وبونك امثالی اولان کلاملردر وصورتدن مراد صفات الهیه‌در نته کم (ان الله خلق آدم علی صورته) حدیثنی ای علی صفاته دیمکله تفسیر ایلمشلردر خلاصهٔ کلام بویله دیمك اولورکه واکر سن خام اسرار حق کندی قلبکه نقش ایلمك

مرتبه سندن ومقدارندن زياده وافزون اوله سن پادشاه حقيقت سنك قلبكى شراب محبته ومدام وحدته جام ايلر پس اول قلبك جامى اوزره حق تعالينك اسماسنك والقابنك وصفاتنك آثارى وانوارى وتجلياتى اى طالب وصلت اولان عاشق ثابت و برقرار اولور ﴿ مثنوى ﴾ تاكه معشوقت بودهم نان وآب * هم چراغ وشاهد ونقل وشراب) تاكه سنك معشوقك سكا هم نان وهم آب اولورهم چراغ وشاهد ونقل وشراب اولور هم نان وآب وهم چراغ ديمك نان يمكده بيله وصوايچمكده بيله وچراغ نورندن مستنير اولمقده سنك ايله بيله اوله ديمك اولور وخلاصهٔ كلام بويله ديمك اولوركه اكر اسرار حقه محل اولمق مرتبه سندن ترقى قيله سن وبادهٔ وحدته جام اوله سن وسنك جام قلبك اوزره پادشاه حقيقتك اسماسى والقاب واوصافى ثابت وظاهر اوله وتجلى قيله حتى سنك معشوقك نان يمكده وصوايچمكده وچراغ نورندن منوراولمقده سنكله بيله اوله وشاهد اوله ونقل اوله وشراب اوله اكر هم لفظى جمعيت معناسنى افاده قيليوب بلكه حرف عطف تقدير اولنورسه معنى تاكم سنك معشوقك هم نان اوله وهم آب اوله وهم چراغ اوله ودخى شاهد ودخى نقل ودخى شراب اوله ديمك اولور اولكى وجه اوزره (وهو معكم اينما كنتم) آيت كريمه سنك موجبنجه حق تبارك وتعالى هرحالده وهرشيده سنكله بيله اوله يمك يدكده انك قوتيله ييوب انك طوير مسيله كنديكى طويمش كوره سن وصوايچدكده انك ارادتيله ايچوب وانك قاندرمسيله كنديكى ريان بوله سن وچراغ نور يله منور اولدقده اول چراغه نور ويرنى وخانه يى منورقيله نى مشاهده قيله سن شاهدك همان اول اوله ونقلك آنك مشاهده سى اوله وشرابك انك محبتى ومعاينه سى اوله ديمك اولور وايكنجى وجه اوزره معنى تاكم سنك معشوقك سكا هم غدا اوله وهم تشنه لككى دفع ايديجى آب حيات اوله وهم خانهٔ قلبكى منور ايديجى چراغ اوله وهم محبوب اوله وهم نقل وشراب اوله مراد اول حضرته بر مرتبه عاشق اوله سن كه انك عشقى سكا هم غدا اوله وهم تشنه لككى دفع ايلين آب اوله ونقل وشراب اوله ديمك اولور نته كم حضرت زليخا يوسف عليه السلامك عشقنده بر مرتبه يه وارمش ايديكه قارنى آجقسه انى ذكر ايلردى درحال طويردى وتشنه اولسه انى ذكر قيلردى تشنه لكى دفع اولوردى وظلمت غمده قالسه انك جمالنى ياتصور ايدردى و ياكوكل خانه سنه كتورردى درحال ظلمت كيدوب خانهٔ قلبى منور اولوردى شاهدى همان اول ايدى ونقل وشراب استسه يوسفى سويلردى و ياخود انك سوزلرنى ياد ايلردى درحال شراب ايچن كبى مست اولوردى ونقل يين كبى لذت بولوردى وهو يت الهيه بوجمله ده ساريه اولوب عاشق بوجمله ده آنى متجليه كوروب مشاهده

ایلر دیمك معناسنی دخی افاده ایلمکدن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ جمع کن خودرا جماعت رحمتست * تاتوانم باتو کفتن آنچه هست * زانکه کفتن از برای باور یست * جان شرك از باوری حق بریست) چونکه حال بویله در پس سنده خی کندیکی جمع ایله زیرا جماعت رحمتدر تاکه سکا دیمکه قادر اولم اول نسنه یی واردر زیرا که سوز سویلمك تصدیق ایلمکدن اوتری در اما شرك که محل اولان جان حق کلامه اینانمقدن بریدر شرك بونده مشرك معناسنه در یعنی اکر مرتبهٔ جمعك کلامنی واسرارنی فهم ایلمك استرسك کندی پراکنده اولان عقلیکی وفهمکی جمع ایله که (الجماعة رحمة) بیورلمشدر حتی اسرار الهیه دن وعلوم لدنیه دن اول نسنه که بنم قتمده واردر آنی سکا سویلمکه قادر اولم وسکا اول اسرار الهیه دن و کفتار ربانیه دن سوزسو یلدیکمه سبب اولدر که سوز سویلمك مخاطبك تصدیق واعتقاد ایلسندن اوتریدر مشركك جانی ایسه حق کلامه اینانمقدن بریدر وشرك ایکی قسمه منقسمدر بری شرك جلی و بری شرك خفیدر عقلی شبهات وشکوکله متفرق اولان واوهام وظنونله خواطرنی پراکنده قیلان کسهلر شرك خفی مرتبه سنده قالمشلردر اول شرك خفی صاحبلرینك جانی کلام حقه اینانمقدن بریدر باخصوصکه توحیده متعلق اولان کلماتی قبول ایلمکدن عاریدر احول اولنه نفس الامرده برشیٔ بردر اندن ماعدا یوقدر دیسك تصدیق ایلمز انکچونکه اول ایکی کورمکدن خالی دکلدر پس اکا وحدت مطلقهدن سوز سویلمك وحقیقت حالی نقل ایلمك مفید وکار کر اولمز ونفع ویرمز چونکم انك کلام حقه تصدیق واعتقادی اولمیه اکا اول مرتبهدن سوز سویلمك اولمیدر ﴿ مثنوی ﴾ جان قسمت کشته برحشو فلك * در میان شصت سودا مشترك * پس خموشی به دهد اورا ثبوت * پس جواب احمقان آمد سکوت) حشو بونده وسط معناسنه در حشو بطنده اولان شیلره ده دیرلر بوتقدیر اوزره فلکك درونده اولان شیلرك جمیعسنه شامل اولور معنی فلکك اورته سنده قسمت اولمش جان وایکنجی وجه اوزره معنی فلکك درونده اولان شیلر اوزره قسمت اولمش جان التمش سودا وآرزو اورته سنده مشترکدر پس خموشلق اول جانه ایو ثبوت ویرر پس احمقلرك جوابی سکوت کلدی یعنی فلك اورتهسنده اشیا اوزره منقسم اولمش جان نیجه سودا وآرزو اورتهسنده بولنمش وپراکنده قیلنمشدر پس اول جانکه تفرقه دن قورتلمش واهویهٔ مختلفه ماییننده قالمش اوله اکا سوز سویلمك ثبات ویرر زیرا سوزسویلمك انك دغدغه وتشویشنی دخی زیاده ایلر وخفت وسفاهتنی ارتورر پس لازم اولدیکه (جواب الاحمق السکوت) قولنك موجبنجه اکا سکوت ایله جواب ویریله وکلام سویلمکدن حذر قیلنه ﴿ مثنوی ﴾ این همی دانم ولی مستیٔ تن *

می کشاید بی مراد من دهن * آنچنان کز عطسه واز خامیاز * این دهان کردد بنا خواه تو باز) بونی بیلورم ولکن تنك مستلکی بنم مرادمسز دهان اچر انجلاین که اقسرمقدن واسنمکدن بو دهان سنك ارادتکسز کشاده اولور اولکی بیت سؤال مقدره جواب اولور وایکنجی بیت مثل موقعنده واقع اولوب بیت اول مفسر معناسنی مؤید اولور کأن برسؤال لازم کلور که چونکم اهل تفرقه حقیقته متعلق اولان کلماتی استمزلر وجهالت وحماقتلرندن انی فهم ایتمزلر احمقه جواب ایسه سکوت اولدیغنی بیلدیکز ودخی خوشلك احمق اولنلره ایو ثبوت ویرر دیو سویلدیکز مع هذا نه سکوت ایلیوب نیجه تقریر معارف وتعبیر اسرار ولطائف ایلدیکز بونك نتیجه سی ندر بیلمزمیسز جواب ویروب بیوررلر نعم بو معنایی بیلورم ولکن بدنك مستلکی وحق تعالینك ارادتی شرابندن سرخوش اولمسی بنم مرادمسز واختیارمسز دهانی اچر واغزمدن کلماتی اخراج ایلر اکر برکسه نك کندی ارادتی اولمدقچه انك اغزی آچلورمی واندن صدا ظهور ایدرمی دیرسك نعم مثلا انجلاین که عطسه دن واسنمکدن سنك دهانك سن استمز ایکن آچلور واندن برصدا ظهور قیلور پس معلوم اولدیکه برکسه نك کندی اختیاری اولمدین انك دهانی آچلق واندن نیجه کلام وادا ظهور ایلك واقع اولور ایمش خلاصهٔ کلام اولدر که جواب الاحق سکوت معناسنی بیلورم وناهل ونامحرم اولنلره افشای راز ایلمکدن هروجهله احتراز قیلورم ولکن حق تعالی حضرتلرینك ارادتی وقضاسی بنم وجودمی برمرتبه مست ایلرکه بنم مرادم دکل ایکن اغزمی اچر و بنم اغزمدن نیجه اسرار وحقایق درلرنی اهل وناهل دعیوب صاچر مثلا سکا اقسرمق واسنمك غلبه ایلدکده سنك اختیار کسز اغزك اچیلور چونکم کندی وجودکده بو حالتی مشاهده قیله سن اولیای کرامك ناهل اولنلره سوز سویلمسنی ومعارف نقل ایلمسنی بو قبیلدن عد ایله که انلر هر بار که سوز سویلمکدن توبه واستغفار ایلیه لر حق تعالی انلری ینه سوز سویلمکه مشغول ایلر نته کم بو بیاندن معلومك اولور

در تفسیر این حدیث که انی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة

بو سرخ لطیف بو حدیث شریفك تفسیرنده در که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیورمشلر در تحقیقا بن اللهدن مغفرت طلب ایلرم هر کونده یتمش کره روایت اخری اوزره یوز کره واقع اولمشدر کما قال علیه السلام (انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم مائة مرة) یغان مضارع مجهولدر غان یغین دن غین پردهٔ رقیقه دیرلر یعنی تحقیقا شان بودر که بنم قلبم اوزره پرده انور وتحقیقا بن اللهدن مغفرت طلب ایدرم هر کون یوز کره علما اول حضرتك هر کونده یوز کره و یاخود

یتمش کره استغفار ایلمسی خصوصـنده اختلاف ایلمشـلردر وهر بری بر کونه سوز سو یلمشلردر بعضلر دیمشلردر که غیندن مراد امتك احوالنه تقید ایلمسی و یاخود انلره هـدایت وارشاد ایلمکدن اوتری سوز سو یلمسیـدر اکرچه بوحالت من وجه عبادتدر لکن قلبك حضرت حق مشاهده قیلسنه وجمال الهیـدن متلذذ اولمسنه برنوع پردهٔ رقیق کبیدر پس بونی من وجه ذنب عد ایلیوب اول خصوصده اللهدن مغفرت طلب ایدرلردی و برآخر مرتبه یه دخی ایرسه‌لر انی دخی مشاهدهٔ حقه پرده کورسه‌لر اندن دخی اسـتغفار ایدرلردی وانی دخی ذنب عـد ایلیوب اول مرتبه‌نك ستر اولمسنی حضرت حقدن مغفرت طلب ایدرلردی دیمشـلر پس معـارف سویلمك ونصیحت وتعلیم ایلمك اکرچه ابراره نسبت حسنه وعبادتدر لکن مقرب اولنلره نسبت نوعا سیئه‌در پس مقرب اولنلر کلام سویلمکدن فراغت ایلسه‌لر باخصوصکه احمق اولان نامحرملره تعلیم ونصیحت ایلمکی ذنب وخطا عد ایلیوب اول خصوصده نیجه کره استغفار قیلسه‌لر عجب دکلدر ولهـذا حضرت مولانا قدس الله سره الاعلا دخی اسرار ومعارف سویلمکی ذنب عد ایلیوب اندن فراغت قیلمشلر ومستغفر اولمشلردر ولکن قضاء الهی انلری کلام سو یلمکه جـذب ایلیوب بی اختیار تکلم قیلمشـلردر نتـه کم حقیقت مآلدن خـبر و یروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو پیغمبر ز گفتن وز نثار * تو به آرم روز من هفتاد بار * لیك آن مستی شود تو به شکن * منسیست این مسـتیٔ تن جامه کن) حضرت پیغمبر علیه السلام کبی سو یلمکدن ودرر علوم ومعارفی نثار ایلمکدن هرروز یتمش کره تو به کتوررم لکن اول مستلك کیر وتو به شـکنی اولورز یرا بوتن مستلکی منسیدر جامه کندر یعنی پیغمبر علیه السلام کبی سوز سویلمکدن وجواهر علوم وحکمی نااهـل اولنـلره نثار ایلمکدن هر کون بندخی تو به کتوررم ولکن قضـاء الهی ایله وارادت ربانی شرابی ایله تنـك مست اولمسی سوز سو یلمکدن تو به ایلمکی صرو ازاله قیلور زیرا بومستلك نسیان و یریجیدر وجامهٔ تو به ولباس پرهیز واحترازی عقلك وجودندن صو یجی وقو پاریجیـدر اکرچه عقـل وقلب سوزسو یلمکدن ومعانی نقل ایلمکدن رجوع ایلسـه قضـاء الهی وارادت ربانی بدنی سوز سو یلمکه بر مرتبه حریص ایلرکه قلبك رجوعنی اکا اسناد ایدوب پرهیز واجتنابنی اندن ازاله قیلوب سوزسویلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ حکمت اظهـار تاریخ دراز * مستی انداخت بردانای راز * راز پنهان باچنین طبل وعلم * آب جوشان کشته از جف القلم) دور ودراز اولان تاریخك اظهارنك حکمتی دانای رازاوزره مستلك آندی پنهان اولان راز بونك کبی طبل وعـلم ایله جف القلم منبعندن آب جوشان اولمشدر تاریخدن مقـدم مضاف مقـدر اولور

وتاريخده ظرفيت معناسی بولنور وتاريخ زمان معناسنه اولور وتقدير كلام حكمت اظهار اسرار در زمان درازان درمستیٔ انداخت ديمك اولور ودانای رازدن مراد حبيب اكرم صلی الله تعالی عليه وسلم حضرتلری اولور وراز پنهاندن مراد اسرار قضای الهی وعلوم لدنی اولور وطبل وعلم آشكار اولمقدن وظهور قيلمقدن كنايت اولور جف القلم قلم قوريدی ديمك وقلمك جفوفی كتابتدن فراغت اولمغی افاده قيلور قلمدن مراد بونده قلم اعلی دركه نقوش كائناتك وارقام موجوداتك صحايف اكوان اوزره يازلمسنه سبب اولمشدر وهرشيئك وجودی واحوالی ايسه قلم اعلی واسطه سيله ازلده لوح محفوظ اوزره مكتوب اولمشدر وحالا بودنياده ظهور ايلين احوال اول قلم اعلانك لوح محفوظ اوزره تحرير ايلديكی مقداراتك آثاريدر پس حضرت مولانا قدس الله سره الاعلا قلم اعلانك كتابت ايلديكی حروف عالياتی واعيان موجوداتی استعارهٔ تمثيليه طريقی اوزره عينه تشبيه ايتمشلردر وآنك اسرارنی آب جوشانه تمثيل قيلمشلردر وحضرت نبی مختار عليه السلامی برچشمه كبی فرض ايلمشلردركه اول راز مخفی آبی اول حضرتك وجود شريف ودهان لطيفلرندن ظهوره كلوب قلوب طالبينه نشو ونما و رمش وارواح سالكينی حيات ابديه وسعادت سرمديه مرتبه سنه ايركورمشدر پس توضيح معنی وتقدير نحوی اولدركه دور ودراز اولان تاريخده اسرار حقی اظهار ايلمك حكمتی وكندی زمان شريفلرندنصكره الی يوم القيامه مخفی و پنهان اولان رازلرك ظاهر وآشكارا اولمسنك سراز ليسی اول دانای راز وعالم اسرار حقيقت ومجاز اولان پيغمبر عليه السلام حضرتلرينه مستلك القا ايلدی حتی اول حضرت كاه اولوردی كه نيجه علوم واسرار سويلرلر وكشف ايلرلردی كه سامع اولنلرك اكثری آنك حقيقتنی فهم ايلمكده عاجز وحيران قالورلردی اول رازنهانی وسرازلی اول حضرتك وجود شريفندن بويله طبل وعلم ايله آشكارا قلم اعلانك ازل آزالده لوح محفوظ اوزره كتابت ايلديكی مقدرات ازليه جانبندن بری آب جوشان اولوب اوديهٔ قلوب عارفينه روان اولمش وانلر واسطه سيله اول اسرار نهانينك آبنه تشنه اولان طالبلره نشو ونما كلمشدر الحاصل الی يوم القيام اول حضرتك وجود شريفندن برو ظهور ايلين ينابيع حكم ارواح اوليای كرامده وقلوب اصفيای فخامده جريان ايلر طالب اولنلره حيات و يرر وناقصلری كماله ايركورر ❊ مثنوی ❊ رحمت بی حد روانه هرزمان ❊ خفته آيدازدرك آن ای مردمان ❊ جامهٔ خفته خورد ازجوی آب ❊ خفته اندر خواب جو يای سراب) رحمت بی حد هرزمان روانه در لكن ای مردملر سز آنك ادراكندن خفته وغافلسز خفته نك جامه سی جويدن آب ايچر اما خفته خوابده سراب استيجيدر يعنی حق سبحانه وتعالينك بی حد

اولان رحمتی هر زمانده روانه وجاریدر فیاض مطلق عطاور حمتنی کندی مخلوقندن
قطع ایلمز بلکه دائما لاینقطع انك فیض ورحمتی جمیع خلایقه ایرشمکده در
(ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتعرضوالها) حدیث شریفی بو معنایه دلالت
قیلور پس عاقل اولنه لازم اولدر که اول رحمتلری ونفحه لری طالب اوله وادراك
قیله لکن ای مردملر سزانك ادراکندن خفته وغافلسز برچای کنارنده خفته
اولان کسه نك جامه سی چایدن صو ایچر لکن خفته اولان کسه رؤیاسنده سراب
استروخیال آبده یلر کذلك ای مردملر سزك جمله کز حق تعالینك رحمت واسعه سی
نهرینك کنارنده یاتمش ونوم غفلتده یاتمشسز وسزك جامهٔ جسمکز همیشه آب
رحمتدن نشو ونما بولور وتروتازه اولور (وسعت رحمتی کل شئ) آیت کریمه سنك
موجبنجه هرشیئی انك رحمت واسعه سی احاطه قیلمش ایکن واول کریم ورحیم
اولان الله انسانه حبل وریددن وافکار قلبندن اقرب اولمش ایکن خواب غفلتده
نائم اولنلر بو آب حیات معنویدن غافل اولوب سراب استرلر وخیالات صوریه وظلال
دنیویه نك تحصیلنده یلرلر سرابی آب صانورلر وخیالی حقیقت قیاس ایدرلر
خیال وظلال کسه یه پایدار اولمز وسراب بقیعه ظمأنی ریان قیلمز مادامکه خواب
غفلتدن بیدار اولمیه لر وآب رحمت الهیه دن نوش قیلمیه لر تشنه لکاری دفع اولمز
﴿ مثنوی ﴾ می دود کانجای بوی آب هست • زین تفکر راه رابر خویش
بست • زانکه انجا کفت زینجا دورشد * برخیالی ازحقی مهجورشد) اول
خفته واقعه سنده یلرکه انده آبك بوی واثری واردر حال بو که اول بیچاره بو تفکردن
یولی کندی اوزرینه باغلدی زیرا انده دیدی بو صو محلندن دوراولدی برخیال
اوزره اول خفته حقدن مهجور اولدی یعنی خفته اولان کسه واقعه سنده آب
کوروب انك رائحه سنه وامیدنه یلرکه اندن نوش ایلیه بو آبك خیال وتفکرندن آب
حقیقینك یولنی کندی اوزرینه باغلدی انك یولی بیدار اولمق وآب حقیقی کندی یه
عیانا متصل کورمك ایدی چونکم بیدار اولمدی وسرابی وخیال آبی آب
حقیقی ظن ایلیوب انی نوش ایلمکه یلدی آب حقیقینك یولنی تفکر وتخیلدن
کندی اوزرینه باغلدی زیراکه اول خواب وخیال مرتبه سنده آب واردر
دیدی وآنی نوش ایلمکه یلدی بو بیدارلق مرتبه سنده اولان آب حقیقیدن
دور اولدی برخیال اوزره حقیقته منسوب اولان آبدن مهجور اولدی حق بونده
حقیقت معناسنه در ویانسبت ایچون اولور وخلاصهٔ کلام بویله دیمك اولور که
حقیقت آب حیاته تشنه اولان غافل بو خواب وخیال کبی اولان دنیاده آب امیدی
اوزره یلر قیاس ایلرکه بودنیاده کوردیکی خیالاتله روح متسلی اوله وتشنه لکنی
دفع قیلوب مقصودنی بوله بو خیالی حقیقت تفکر ایلدیکی جهتدن آب حیات
حقیقی جانبنه وسیله اولان طریقی کندی اوزرینه سد ایلمش اولور زیرا هر بارکه

بو عالم خیالده حقیقت آبی واردر دیو زعم ایلیه وانك سوداسنده یله و بیدار
اولمیه وآب رحمتی وفیض حقیقتی کندی‌یه حبل وریدندن اقرب کورمیه البته
بو آب حقیقتدن دور اولمق مقرردر و برخیاله مقید اولوب حقیقته منسوب اولان
فیوضات الهیه وحیات ابدیه‌دن مهجور اولمق محققدر ﴿ مثنوی ﴾ دور
بینا نند و پس خفته روان * رحمتی اربد شان ای رهروان) بو اهل دنیا دور
بینلردر وحال بوکه زیاده خفته روانلردر پس ای رهرولر انلره بر رحمت ومرحمت
کتورلك روان جانه دیرلر رهروان یوله کیدیجیلر دیمکدر و تقدیر کلام
وتحقیق مرام اولدر که بو اهل دنیا واصحاب ظاهر دنیانك لوازمنی بیلمکده
ونفسلرینه رعایت قیلمقده و کندیلرك نفسنه عزت و برن هنرلرده دور بینلر
ومدققلردر ولکن امور دنیه‌دن جانلری نائم ولوازم اخرو یه‌دن عقللری غافل
وهائمدر کما قال الله تعالی (یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون)
ای حق یولنه کیدیجی سالکلر وارشاد هدایته مالکلر بو خواب غفلتده قالان
طائفه‌یه بر مرحمت کتورك و بونلری خواب غفلتدن ایقاظ ایدوب بیدارلق
مرتبه‌سنه یتورك تاکه کندیلره حبل وریدندن اقرب اولان آب حیات حقیقیدن
ایچه‌لر و بو خیال وظلالی طالب اولمق مرتبه‌سندن چکه‌لر ومقام حقیقته واصل اولوب
(عند ملیك مقتدر) مقعد صدق مرتبه‌سنده پرواز ایدوب اوچه‌لر دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ من ندیدم تشنکی خواب آورد * خواب آرد تشنکیٔ بی خرد)
بن کورمدم تشنه‌لك خواب کتوره نعم بی خردك تشنه لکی خواب کتورر یوخسه
عاقل اولان کمسه‌یه تشنه لك خواب کتورمز تشنه‌لك بونده برشیئه زیاده مشتاق
اولمقدن وآنی طلب قیلمقدن عبارت اولور پس برکمسه برشیئه زیاده محب ومشتاق
اولسه وآنی کرمیله طلب قیلسه اکا نومك کلیسی حرام اولور کما قیل (بیت)
عجبا للمحب کیف ینام * کل نوم علی المحب حرام * برکمسه برشیئه غایتله
تشنه اولسه وآرزو قیلسه انك اول تشنه‌لکی مورث غفلت اولدیغنی هیچ کمسه
کورممشدر (ولهذا نوم العاشقین نوم الفارقین) دیمشدر بو اجلدن حضرت
مولانا قدس الله سره الاعلی دخی بیوررلر بن کورمدمکه برکمسه برشیئك وصالنی
آرزو واشتیاق وطلب قیله واول کمسه خواب غفلتده یاته وانك تشنه‌لکی اکا
نوم کتوره بو خود قابل دکلدر زیرا صوسزلق وحرارت خوابی محو ایدیجی
وعطشانی بیدار قیلیجیدر اکر سؤال لازم کلورسه که بعض طائفه واردر که
تشنه‌لکاری وآرزولری کالنده ایکن خوابه واررلر وآبدن قطع امید ایلیوب نائم
اولورلر مثلا بعض کمسه‌لر بر بیابانده تشنه اولدقده وآبی برمقدار طلب قیلدقده
انی بوله‌مدقده امیدنی اندن قطع ایلیوب برسایه‌دار اغاجك التنده خوابه واروب

استراحت ایلر وطلب آبدن فراغت قیلر نته کم اهل دنیادخی دنیا طلبنده وانك جاه ومالنی تحصیل ایلمك خصوصنده برمرتبه تشنه‌لر ومشتاقلردر که حضرت نبی علیه السلام آنلر حقنده دخی طالب علم اولان حقنده (منهومان لایشبعان طالب الدنیا وطالب العلم) دیو اهل دنیانك دنیا طلبنده تشنه‌لكلرنی وحریصلقلرنی طالب علم اولنلرك تشنه لكنه وحرصنه معادل قیلدی وطالب علم اولنلرنه مرتبه حریص ایسه وجایع ایسه اهل دنیادخی اول مرتبه حریص وجایعدر بیوردی حال بوکه طالب دنیا اونلره حرصلری وتشنه لكاری غفلت كتوریجیدر پس (من ندیدم تشنکی خواب آورد) دیمك نیجه صحیح اولور جواب بیوررلر نعم بی خرد اولنلرك تشنه لكی خواب کتورر اهل دنیا اکرچه منهوملردر وحریصلر وتشنه‌لردر لکن بی خردلردر انکیچون انلرك نهمت ومحبتی آنلره خواب غفلت كتورر اما طالب علم الهی اولنلرك نهمتی وتشنه لكی انلردن خواب غفلتی ازاله ایدر وهر بری بیدار دل اولوب آب حیات حقیقینك وصالنك طریقنه کیدر واندن نوش ایدوب حیات ابدیه ایله جان ودلنی احیا ایدر ﴿ مثنوی ﴾

خود خرد آنست کواز حق چرید * نی خرد کور اعطارد اورید) خود عقل اودرکه حقدن اوتلدی عقل اول دکلدرکه انی عطارد کتوردی بو بیت (خواب آرد تشنکی بی خرد) لفظندن ناشی اولان توهمی دفع ایچون دینلمشدر واول توهم بودرکه تشنه دن مراد اهل دنیا اولدیغی تقدیر اوزره آنلره بی خرد دیمك نیجه صحیح اولور که امور دنیویه ده اولقدر عاقللر و بعض حرفت وصنعتی ظهوره کتورمکده شول مرتبه کامللر و بعض معقولاتی فهم قیلمقده اولقدر ماهرلردرکه هرکس بونلرك عقل وادراکنك مرتبه سنه واصل اولمغه قادر دکلدر پس بونلره بی عقل دیمك نیجه قابل اولور بیوررلر که خودفی الحقیقه عقل اودرکه خدای تعالیدن مستفیض ومستفید اوله وهردم حق تبارك وتعالی اکا نافع اولان تدبیر وتدارکی اکا الهام وافهام قیله عقل اول دکلدرکه آنی عطارد یلدزی وجوده کتوره وجسمه لازم اولان معاشی ادراك ایتمك مرتبه سنه یتوره حکمانك قولی بونك اوزره بنادرکه برطفل مادرندن تولد ایلدکده درت ییله دك عقل حسی ایله زندکانلك ایدر درت ییلدنصکره عطاردك تربه سنه مظهر اولوب اول یلدزك تربیه واثری اول طفله عقل جزوی کتورر وآنی امورجزویه‌یی ادراك ایلمك مرتبه سنه یتورر انکیچون برطفلی درت یاشندنصکره معلمه ویررلر که اول حینده طفل عطارددن حاصل اولان عقل جزوینك مظهری اولور شول زمانه‌دك که بلوغ مرتبه سنه واروب اندنصکره تحصیل علم ومعرفت قیلوب مبدأ ومعادنی بیلورسه وربینه عالم اولورسه وانبیا علیهم السلام واولیای کرامك بیوردیغی اوزره سلوك قیلورسه عقل معاد صاحبی اولور وانك عقلی خدای تعالیدن استفاضه واستفاده قیلور

ودنیایی خواب وخیال بیلور وآخرتی حقیقت بیلوب اکا انابت قیلور واکر بوذکر اولنان عقله مظهر اولمزسه عطاردك و یردیکی عقل جزوی مرتبه سنده قالور اکر یوز یاشنه ده واررسه و بوعطاردك و یردیکی عقله عقل معاش وعقل جزوی دخی دینور وانکچون بوعقله عقل معاش دیدیلرکه معاش جسمانیه دن غیریسنی ادراك ایتمکه قادر اولمز وانکچون عقل جزوی دیدیلرکه امور کلیه یی واحوال اخرویه یی ادراك قیلمز بلکه کندی جسمنه نافع اولان ولازم کلان امور دنیویه یی ادراك قیلور بوعقل جزوینك نهایت ادراکی حالت نزعه دك ومقام قبره دکدر اندن اوته سنی بیلمز نتکم بیوررلر

﴿ در بیان آنکه عقل جزوئی تابکور بیش ﴾
﴿ نه بیند در باقی مقلد انبیا واولیاست ﴾

بوسرخ شریف انك بیاننده درکه عقل جزوی قبره دك کورر زیاده کورمز باقی اموره انبیا علیهم السلام واولیای کرامه تقلید ایدیجیدر زیرا امور غیبیه واحوال اخرویه یه انك شعوری یوقدر بلکه هرنه مرتبه کامل اولسه عالم ظاهردن اوته کیده مز واسرار غیبیه واحوال اخرویه یی ادراك ایده مز نتکم نظمه کتوروب تحقیقا بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پیش بینی این خرد تاکور بود * وان صاحب دل بنفخ صور بود) بوخردك پیش بینلکی کوره دکدر وصاحب دلك آن ولایتی نفخ صوره ملتبس اولدی مصرع ثانیده اندن مراد پیش بینلك اولور بنفخ صورده باالتباس ایچوندر انتها معناسنه طوتوب صاحب دلك پیش بینلکی نفخ صوره دکدر دینلر معنایه واقف اولمامشلر نفخ صور دن اوته سنی کورمزلر دیمکی بومعنی ایهام ایلدیکنی بیله مامشلردر صاحب دل اولدرکه احوال قبردن دار نعیمه ودار جحیمه وارنجیه دك وخلق انلره و بوایکی مقامده ابد الآباد اولنجیه دك نقدر احوال اخرویه وار ایسه کورمشلر و باذن الله اکا عارف اولمشلردر پس معنی بویله دیمك اولور که بوعقل جزوینك اوکنی کورمسی مقبره یه دکدر مقبره دن اوته سنی کوره مز وصاحب دل اولان انبیا علیهم السلام واولیای کرامك پیش بینلکی صور اسرافیلك نفخهٔ ثانیه سنه ملتبس ومتعلقدر که نفخهٔ ثانیه ده جمیع ارواح قبرلرندن قائم اولوب حشر ونشر اولسه کرکدر پس بونلرك علمی ومشاهده سی قیامته متعلقدر دیمك اولور و بومعناده انلرك پیش بینلکنه نهایت اولمز زیرا انبیا علیهم السلام واولیای کرامك احوالی حشری کوررلر ونعم جنته وعذاب دوزخه دخی نظر ایرکوررلر و بونلردن بوعالم خلقنه خبر و یررلر نتکم سیدمز وسلطانمز افضل رسل صلی الله علیه وسلم حضرتلری احوال اخرویه نك جمله سندن خبر و یردی

وآنك تمنی ایلدیکی زید حضرتلری دخی احوال اخرویه یی مشاهده ایلیوب خبر ویرمشدر نته کم جلد اولك آخرنه قریب آنك حکایه‌سی مفصلا نظمه کتورلمش وتحقیق اولنمشدر پس اولیای کرامك دخی احوال قبردن وجنت وجهنمده اولان احوالی بیلملری وامور اخرویه کلی سنه عالم اولملرینه زیدك حکایتی ودخی بعض اولیای کرامك منقبه‌لری دلالت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ این خرداز کوروخاکی نکذرد ٭ وین قدم عرصهٔ عجایب نسپرد) بوعقل جزوئی کور وخاکی کچمز وبوقدم عرصهٔ عجایب بصمز این خرددن مراد جزوئ یدر وین قدمدن مرادقدم جسمانی اولسه دخی جائزدر لکن عقل جزوئی یی قدم منزله‌سنه تنزیل ایدوب بوعقل جزوئی قدمی عرصهٔ عجایب بصمز دینسه دخی اولی اولور یعنی بوعقل جزوئی خاکه منسوب اولان قبردن اوته کچمز وبوعقل جزوئی قدمی عجایب وغرایبه اولان عرصات میدانته ایرشمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زین قدم وین عقل رو بیزار شو ٭ چشم غیبی جو وبرخوردار شو) پس یوری بوعقلدن وبوقدمدن بیزار اول چشم غیبی طلب ایله وبرخوردار اول اکرقدمدن مراد ینه قدم عقل جزوئی اولورسه بورادہ روشن معناسی ویریلوب بویله دینورکه بوعقل جزوئینك روشندن وبوعقل جزوئیدن یوری بیزار اول دیمك اولور واکر قدم جسمانی مراد اولورسه معنی بوقدم جسمانیدن وبوعقل جزوئیدن یوری بیزار اول که بوقدم جسمانی عالم غیبه آیاق قویه‌مز وبوعقل جزوئی عالم معنایی ادراك قیله‌مز غیبه منسوب اولان چشمی استه وبرخوردار اول وچشم غیبدن مراد بصیرت کوزیدر احوال غیبی کوریجی وامور آخرته نظرایر کوریجیدر وریبسی مشاهده قیلیجی وانك اسماوصفاتنه ناظر اولیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو موسی نورکی یابد زجیب ٭ سخرهٔ استاد وشاکرد کتاب ٭ زین نظر وین عقل ناید جزدوار ٭ پس نظر بکذار وبکزین انتظار) حضرت موسی علیه السلام کبی جیبندن نوری نجین بولور استادك سخره‌سی وکتابك شاکردی بونظردن وبوعقلدن دواردن غیری نسنه کلمز پس نظری ترك ایله وانتظاری اختیار ایله سخره زبون ومغلوب اولمغه دیرلر دوار دال مهمله‌نك ضمه‌سیله باش دونمکه دیرلر وتقدیر معنی بویله دیمك اولورکه حضرت موسی علیه السلام کبی نور وضیایی کندی جیبندن نجین بولور استادك زبون ومغلوبی وکتابك شاکردی اولان کمسه‌لر یعنی حضرت موسی علیه السلام (ادخل یدك فی جیبك تخرج بیضاء من غیرسوء آیة اخری) آیت کریمه‌سنك فحواسنجه کندی مبارك اللرنی جیبلرینه داخل ایلیوب اندنصکره طشره چیقرسه‌لردی بربیاض نورانی ال چیقردیکه عالمه شعشعه وضیا ویردی پس حضرت موسی علیه السلام اول نوری وضیایی کندی جیب وجودلرندن بولدی

واول نوره كنـدى درونلرى منبـع اولدى اما استاده زبون وكتابه شاكرد اولان كسـه نور عقـل وعرفانى كنـدى وجودى جيبنـدن بولەمز بلكه اسـتادك وجودنه وتعليمنه وكتابدن اوقومغه محتاجدر و بونظردن وبو عقـل جزؤيدن ايسه باش دونمسندن غيرى نسنه حاصل اولماز و بوكونه نظر وعقلدن انسـان نور وضيا بولمز وكنديسنى ظلمت جهل وغفلتدن وضلالات ومعصيتدن خلاص قيلمز وراه صوابى كورمز وخطـا وزللدن خالى اولمز پس بونظرى وبوعقـلى ترك ايله وحق جانبندن فرجه ودفع حرجـه منتظراولكـه (افضل العبـادة انتظـار الفرج) بيورلمشدركه اولمديكه سكا فرج الهى كله دوكلى حرجدن سنى قورتروب عقل معلوم مرتبه سنه ايركورر ونور الهى ايله قلبكى منورايليوب حيات حقيقيه سـنى ايركورر * مثـنوى * از سخن كوبى مجو ييد ارتفاع * منتظر رابه زكفـتن استماع * منصب تعليم نوعى شهوتست * هرخيالى شـهوتى دره بتست) سخن كو بلكـدن عزت وارتفاع استمكز منتظر اولنـه نطق وتكلمدن استماع يكدر زيرا منصب تعليم برنوع شهوتدر هرشـهوته منسوب اولان خيال بولده بتدر يعنى اى عقل جزؤى صاحبلرى مجرد قيل وقاله مالك و بحث وجدا له قادر اولمغله وتحصيل علوم رسميه قيلمغله خلقه سوز سويلمكدن ارتفاع واستعداد ايلمك فيض حقه والهام الهى يه منتظر اولان كسـه يه سوز سويلمكدن استمـاع اوليدر انكيچونكه تعليم ارشاد منصبى دخى نوع شهوتدركه بوكا مشـايخ عظام شهوت خفيه ديرلركه نفس خلقـه تعليم ايلمكدن واظهـار علم ومعرفت ايتمكله سوز سويلمكدن حظ الور ولذت بولور هرشهوته منسوب اولان حيال ايسه طريق الهيـده شرك اولور وبت اولور (والهـذا قال النبى صلى الله عليه وسـلم الشهوة الخفية والرياء شرك رواه الطـبرانى عن شداد بن اوس كذا فى الجامع الصغـير) چونكم برارشاد وتعليم خالصـا لوجه الله اوليه بلكه حظ نفسله اوله اول كسه يه امر تعليم وارشـاد كه نوعا عبادتدر كندى مشـتهيات نفسـنى عبادت حقده شريك ايلمش اولور پس تاصـافى دل اولميجـه وخاوص مرتبه سن بولميجـه بركمسه تعليم وارشاد ايلمك وخلقـه وعظ ونصيحت سويلمك لايق دكلدر بلكه اكا لايق اولان برمخلصك كلامنى استمـاع ايلمكدر واصلاح نفسه كوشش قيلوب كندى مرضى اوكارمقدر * مثنوى * كر بفضلش ره ببردى هر فضول * كى فرستادى خدا چندين رسول) اكر هرفضول اول اللهك فضلنه يول ايلتيدى خداى تعالى خلقه بوقدر رسول نچين كوندرردى يعنى اكر اول اللهـك فضلنه وفيض وعطاسنه هرفضل صاحبى ايرايلتيدى وكنديك فضل وعقلى واسطه سيله اكا يول بوليـدى خداى تعالى بوقدر رسولى قيچن كوندرردى يعـنى هر عاقل

وفاضل خدای تعالینك فضل وعطاسنه يول ايلتدی وخلق دخی اكا واصل ايديدی حق تعالى حضرتلری بوقدر رسولی خلقه دعوت ايتمك ايچون كوندرمزدی زيرا هرعاقل وفاضل خلق حقه واصل ايلدكدن انبيا عليهم السلام احتياج قالمزدی بوندن معلوم اولديكه عقل جزوی صاحبی مرشد اولمزايمش وحقك فضل وعطاسنه كندی تدبيريله يول بوله مز ايمش ﴿ مثنوی ﴾ عقل جزوی همچو برقست ودرخش * در درخشی کی توان شد سوی وحش * نيست نور برق بهر رهبری * بلكه امرست ابررا كه می كری) عقل جزوی برق ودرخش كبيدر بر درخشنده وحشی جانبنه كتمك قچن ممكن اولور وحش بلخ جانبنده برشهرك اسميدر برقك نوری رهبرلكدن اوتری دكلدر بلكه جناب حقدن سحابه كريه ايله ديو امردر يعنی عقل جزوينك اكرچه لمعه سی واردر لكن برق ودرخش كبی ضعيف وسريع الزوالدر بردرخش ولمعه ده انسان كنديننك حقيقت شهرنه ومقام اصليسنه كتمكه نيجه قادر اولور وحشدن مراد بونده وطن حقيقی وشهر معنوی اولور و برق كبی اولان عقل جزوينك نوری شهر حقيقته رهبر اولمقدن اوتری دكل بلكه ابر ايچون اغله ديو امردر يعنی عقل جزوی برقی سحاب طبيعتك كريه ايلسندن اوتری امردر نته كم برقك لمعه ايلسی سحابك كريه ايلسی ايچون و يغمور ياغدرمسی ايچون امر واشارت اولدی كذلك عقل جزوی دخی بر برق لامع كبيدركه لمعه سی طبيعت ابرينك كريه ايلسندن اوتری نشان واشارت اولور تاشول زمانه دك كه سحاب مقتضای طبيعت زائل اوله وعقل معاد آفتابی طلوع قيله آنك پرتو انواريله انسان ظلمت جهلدن وغفلتدن قورتلوب كنديننك وطن اصليسی جانبنه يول بوله ﴿ مثنوی ﴾ برق عقل مابرای كريه است * تابكريد نيستی در شوق هست) كذلك بزم عقلمز برقی كريه دن اوتريدر تاكه برق وار شوقنده اغليه يعنی بزم عقل جزويمزكه بر برق زائل مشابهسنده دركه كريه قيلمقدن وناله وفرياد ايلمكدن اوتريدر تاكم بوفانی وزائل اولان عقل موجود حقيقی وذات باقی شوقندن كريان اوله وكنديننك عجز وقصورنی بيله وفنا وزوالنده اعتراف قيله ﴿ مثنوی ﴾ عقل كودك كفت بركتاب تن * ليك نتواند بخود آموختن * عقل رنجور آردش سوی طبيب * ليك نبود در دواعقلش مصيب) كو دكك عقلی كندی به ديدی كتاب اوزره طولان لكن كنديلكی ايله اوكرنمكه قادر دكلدر تن تنيدن لفظندن امر حاضردر تنيدن طوقومغه وارولمكه ديرلر تن اورل وطوقن ديمكدر بويله محلارده طولان معناسنه استعمال اولنور رنجورك عقلی آنی طبيب جانبنه كتورر لكن علاج ودواده اول رنجورك عقلی مصيب دكلدر بو بيتلر عقل جزوينك مرتبه سنی

بيان قيلر وعقل كاملك دخى خاصيت وشانى عيان ايلر عقل جزوى فى المثل
بر كودككـ عقلى كبيدر اكا ديركه مكتبه طولان وانده بر معلمدن تحصيل علم ايله
اكرچه كودكك عقلنده بوقدر قابليت واردر لكن كنديىنك عقليله بلا معلم اوكرنمكه
قادر دكلدر وكذلك عقل جزوى رنجورك عقلى كبيدر كه كندى يه نافع ولازم
اولنى تعقل ايدوب رنجورى طبيب جانبنه كتورر اكرچه بوقدر اذعانى واردر
ولكن انك عقلى كندى مرضنه دوا ايلمكده اصابت ايديجى اولمز خلاصهٔ كلام
اولدركه عقل جزوئينك ذاتنده كندى يه مضر ونافع اولنى بيلمكه وعقل كاملك
علمنى تعلم قيلمغه وتحصيل ايلمكه استعداد وقابليت واردر اما كندى تدبيريله
اول علمه واصل اوله مز وعقلنك تداركيله امراض قاوبه علاج قيله مز بلكه
بوخصوصلرده عقل كاملك تعليمنه وعلاجنه محتاجدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾

نك شياطين سوى كردون مى شدند * كوش بر اسرار بالا مى زدند * مى ربودند
اندكى زان رازها * تاشهب مى راند شان زود ازسما * كه رو يد انجا رسولى
آمدست * هرچه ميخواهيد زوآيد بدست) كورمزميسن ايشته شياطين
كردون جانبنه كتديلر عالم بالانك اسرارنه كوش اورديلر اول رازلردن بر آزجق
قاپديلر تاشهب فى الحال انلرى آسماندن سوردى بويله ديوكه دونك اول يره
كيدككه بررسول كلمشدر هرنه استرسه كز اندن اله كلور بوابيات شريفه سورهٔ
صافاتده اولان بوآيت كريمه يه اشارت اولور قال الله تعالى (انا زينا السماء
الدنيا بزينة الكواكب) الى آخره الاية تفسير وتحقيق برقاچ محلده مرور ايلمشدر
وتوضيح معنى وتفسير فحوى بويله ديمك اولوركه اشته كوركه شيطانلر علمى
بلا واسطه اخذ ايلمكدن اوترى آسمان جانبنه كالديلر قولقلرنى عالم بالا اهلنك
اسرارنه اورديلركه تاانلردن على الفور علم غيبه مخصوص اولان برقاچ سرى
استراقه ايليهلر الحاصل اول مرتبهٔ اعلا اهلنك رازلرندن برمقدار قاپديلر واول
سرلردن برسرى خطف ايتديلر پس (الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب)
آيت كريمه سنك موجبنجه شهاب ثاقب انلرى على الفور سمادن سوردى بويله
ديوكه بورادن زمين جانبنه كيدوب آنده حق تعالينك برعظيم الشان رسولى
كلمشدر هرنه علم استرسه كز اندن استفاده ايدككه مرادكز اندن اله يك كلور
بى واسطه عالم ارواحدن سزه علم اخذ ايلمكه استعداد وقابليت يوقدر بلكه
عالم غيبك علمنى استرسه كز اللهك رسولنه متابعت وانقياد ايدك وعلمى اندن
استفاده ايليك بونده عقل جزوئى صاحبلرنى كنايت طريقيله شياطين منزلهسنه
تنزيل ايلمش اولورلر شياطينه بى واسطه نيجه علم اخذ ايتمكه رخصت اولمزسه
عقل جزوئى صاحبلرينه دخى بلاواسطه عالم غيبك علمنى اخذ ايلمكه دخى فرصت

ورخصت اولمز بويله اولور ﴿ مثنوى ﴾ كر همى جوييد در بى بها • ادخلوا الابيات من ابوابها) بى نظير و بى بها اولان درى اكر استرسه كز اول
قپولردن كيرك يعنى اى شياطين اكر بى بها اولان علم درنى استرسه كز (وأتوا
البيوت من ابوابها) امر شريفنه امتثال ايدوب او قپولردن داخل اولك
يعنى هر مراده واصل اولمق استرسه كز اول مراده وسيله اولان سببه تمسك قيلك
اولره ظهورندن كلك نيجه ممنوع ايسه بر مراده بلا وسيله تعرض ايتك اويله ممنوعدر
نته كم بو بيت شريفه متعلق اولان آيت وتفصيل جلد اولده (تعظيم ساحران
مر موسى را) شرحنده (وادخلوا الابيات من ابوابها) بيتنك شرحنده مرور
ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ ميزنن آن حلقهٔ در و زباب بهشت • از سوى بام
فلكتان راه نيست) اى شياطين زمرهسى اول قپونك حلقهسنى اوروب واول
قپوده طوروك فلك بامى طرفندن سزه يول يوقدر يعنى اى زمرهٔ شياطين باب
علوم الهى اولان رسولك قپوسنده طوروب انك باب سعادتنك حلقهسنى دوكت
زيرا سزه فلكلر بامنك جانبندن علم غيبه مطلع اولمغه يول يوقدر ﴿ مثنوى ﴾
نيست حاجتتان بدين راه دراز • خاكىء را داده ايم اسرار راز) اى شياطين
بو راه درازه سزه حاجت يوقدر زيرا بر خاكى يه بز رازك اسرارينى و رمزلرينى ويردك يعنى
اى زمرهٔ شياطين بو طول ودراز يوله اخذ علوم ايچون سفر ايلمكه سزه احتياج
يوقدر اكر رازك اسرارينى استرسه كز خاكه منسوب اولان خليفهٔ مزه اسرار
رازى و رمزلرينى ويردك ايلك واندن تعلم قيلك واستراقهٔ علومدن تائب
اولك ﴿ مثنوى ﴾ پيش او آييد اكر خاين نه ايد • نى شكر كرديد ار وكرچه
نى ايد) انك اوكنه كليكز اكر خاين دكل ايسه كز اول خاكيدن نيشكر اوليكز
اكرچه اندن نى خالى ايسه كز يعنى اى زمرهٔ شياطين واى عقول جزئيه صاحبلرى
اكر خاين دكل ايسه كز اول خاكى اولان خليفهٔ الهيه نك حضورينه كلك انك
لطيف وشيرين اولان علوم ومعارفندن شكر قامشى كبى حلاوتله طوليكز اكرچه شكر
معنويدن خالى قامشلر كبى سز بو سوزلر ايله ملائكه ايسانندن ويا خود شهاب ثاقب ايسانندن
شياطينه خطاب ايدلمش وعقل جزوى صاحبلرينه تعريض قيلنمشدر ﴿ مثنوى ﴾
سبزه رويانند ز خاكت آن دليل • نيست كه از سم اسب جبرئيل • سبزه كردى تازه
كردى در نوى • كر تو خاك اسب جبرئيلى شوى) اول دليل سنك خاك وجودكدن
سبزه بيتورر زيرا اول دليل جبرئيل عليه السلامك اسبنك سمندن كم دكلدر
يكيلكده وطراوتده سبزه وتازه اولورسن اكر سن جبرئيله منسوب اولان
اسبك خاكى اولهسن يعنى اى عقل جزوى صاحبى اول طريق حقده دليل اولان
نبى عليه السلام ويا خود انك وارثى اولان هر ولى سنك خاك وجودكده ايلن

واسلام سبزه‌لر بن بتوردوسنك قلبكی مثبت اسرار الهی اولمق مرتبه سنه یتورر زیرا اول كاملك تربیه ونظری جبرئیل علیه السلامك آتنك قدمندن ناقص دكلدر جبرئیل علیه السلام حضرتلرینك فرس الحیات نام اسبی نه یره آیاق قوسه ایدی لطیف وسبزه اولوردی شویله كم حضرت جبرئیل علیه السلام حضرت موسی علیه السلامه صورت بشرده اول اسبه راكب اولوب كلسه ایدی واول اسب هر نه یره قدم مبارك قوسه ایدی درحال لطیف وتازه یشل اوتلر بتردی وانك جبرئیل علیه السلام ایدیكی بو اثردن حضرت موسی علیه السلامك یاننده اولان بعض كمسه‌لره معلوم اولوردی چونكم حضرت جبرئیل علیه السلامك اسبنك قدمنده بوقدر خاصیت اوله حقسه دلیل اولان نبینك ویاخود وارث نبی اولان ولینك وجودنده بوخاصیتلر نیچون اولمیه اكرسن روح قدسه منسوب اولان اسبنك خاكی كبی یكیلكده سبزه وتازه اولورسن جبرئیل علیه السلام روح القدسه دیرلر بیت ثانیده واقع اولان جبرئیلدن مراد روح القدسی صاحبلری اولان انبیا علیهم السلام واولیای كرام اولور یعنی سن روح قدسی صاحبی اولان مرشدلرك اسب جسدنه خاك اولمسن وتواضع ایدوب خدمت قیله‌سن وروحك یكیلمكده تازه اولورسن وسبزه كبی لطافت بولورسن دیمك اولور ❊ مثنوی ❊

سبزهٔ جانبخش كانرا سامری * كرد در گوساله تاشد گوهری * جان گرفت وبانگ زد زان سبزه او * آنچنان بانگی كه شد فتنهٔ عدو) جانبخش برسبزه‌یی كه آنی سامری گوساله‌ده ایلدی تا بر عظیم گوهر اولدی اول گوساله اول سبزه‌دن جان طوتدی وبانگ اوردی انجلین بر غریب بانگ وصدا كه فتنهٔ عدو اولدی یعنی شول بر جانبخش اولان سبزه‌یی كه آنی سامری یعنی سامره قبیله‌سنه منسوب اولان موسی بن ظفر نام كمسه حلی وسیم وزردن دوزلمش گوساله جسدنه القا ایلدی تاكم اول سامری گوهره منسوب اولدی یاخود اول گوساله گوهره منسوب بر گوساله اولدی اول گوساله جسدی اول سبزه‌دن جان طوتدی وبوزاغو كبی صدا ایتدی انلك كبی بو بانك ایتدیكه سامری‌یه تابع اولان عدولرك فتنه‌سی اولدی كه هر بری آنی معبود اتخاذ ایدینوب اكا عبادت قیلدی بونك قصه‌سنی سیدر كه حق تعالی سورهٔ طه‌ده خبر ویردی (قال فما خطبك یا سامری قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها وكذلك سولت لی نفسی) شول دمكه حضرت موسی علیه السلام كندی قومندن قرق كون مهلت الوب طور طاغنه حضرت خدا ایله مناجات ایتمكه كتدی وحق تعالیدن بونلره كتاب كتورمكه وعده ایتدی وقرنداشی هارون علیه السلامی یرینه خلیفه نصب ایدوب كتدی برقاچ كون مرور ایتدكلدنصكره سامری كه حضرت موسی علیه السلامه بخدمت

المامش واندن نیجه علوم وحکم تحصیل قلمش برکسـه ایدی که اکا موسی بن ظفر دیرلردی بنی اسرائیلدن بعض طائفه‌یی اضلال ایلیوب دیدی که شول حلی وسیم وزری که فرعونک عسکرندن نهب وغارت ایلدیکز بر یره کتوروب جمع ایلیك که اول سیم وزر موسی علیه السلامك طور طاغنده اکلنمسنه سبب اولور بنی اسرائیلدن اکثر کسـه انك باطل اولان قولنه اعتقاد ایدوب سیم وزرلرنی بر یره کتوردیلر پس آنی کوساله جسدی یاپدی وحضرت جبرئیل علیه السلامك اسبنك قدمی باصدیغی یردن اخذ ایلدیکی سبزه‌او ترابی اکا القا ایلدی (فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار) آیت کریمه سنك حسبنجه انلر ایچون بر عجل جسدنی اخراج ایلدی که انك انجق صغر کبی صداسی وار ایدی پس سامری وانك تابعی بونلره دیدیلر که (هذا الهکم واله موسی) الحاصل حضرت موسی علیه السلام طور طاغندن کیرو رجوع ایدوب قومنك بویله ضلالتـه دوشدیکنی کوردکده غضبه کلوب قرنداشنك صقا لنه یاپشوب باشنه اوردقدنصکره سامری‌یه خطاب ایلیوب دیدیکه یا سامری سنك شانك نه اولدی بو کار عظیمی ایشلدك سامری دیدی که بن بنی اسرائیلك کورمدیکنی کوردم یعنی وقتاکم سکا جبرئیل امین علیه السلام فرس الحیات نام اسبه سوار اولوب کلدی و بن سنك قتکده ایدم انك اسبنك قدمی بصدیغی یر سبزه اولوردی پس بن اول رسولك اسبنك قدمنك اثرندن براوج خاکی قبض ایلدم وکندمده آنی نیجه مدت حفظ ایلدم وقتاکم سن طور طاغنه کتدك زینت قومی بر یره جمع ایدوب اندن بر کوساله جسدینی دوزوب اول براوچ خاکه اکا القا ایلدم پس اول کوساله جسدی حیات بولوب صدا ایلدی دیدی قصه‌سی ایکنجی جلدده دخی مرور ایلمشدر وتفاسیرده دخی مذکور ومشهور اولمشدر تفصیله حاجت یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کرامین آید سوی اهل راز ● وارهید ازسر کله مانندباز * سر کلاه چشم بندوکوش بند ● که ازو بازست مسکین ونژند) اکر اهل راز طرفنه امین کلەسز سر کلاهدن باز کبی قورتلور سر اول کلاهدن آزاد اولور سر که چشم بند وکوش بنددر که باز آندن مسکین ونژنددر سر کله طوغانك باشنه کیدرد کاری اسکفه دیرلر بونده حجاب ظلمانی وجسد انسانیدن استعاره اولور نژند بیچاره معنا سنه اولور وتقدیر کلام بویله دیمك اولور که ای عقول جزؤیه صاحبلری اکر سز اهل راز جانبنه امین کلمك اولورسه کز وانلره بلاخیانت خدمت قیله جق اولورسه کز بازسر کلاهدن قورتلدیغی کبی سرك دخی روحکز حجاب تندن وغشاوۀ بدندن قورتلوب خلاص اولور شول سر کلاه معنویدن قورتلور که چشم جانی کورمکدن اورتیجی وسمع باطنی ایشتمکدن سداید یجیدر که اول سر کلاه معنویدن باز روح مسکین و بیچاره‌در

﴿ مثنوی ﴾ زان كه مرچشم باز از ایسـدست * كه همـه میلش سوی جنس خودسـت * چون ز یداز جنس باشـه كشت یار * بر كشـاید چشم اوراباز دار) اول كلاهدن بازلرك چشمنه سد و حجاب واردر بوهم وجهدر اندن اوتری كلاه بازلرك چشمنه سددر زیرا انك دوكلی میلی كندینك جنسی جانبنه در چون یار كندی جنسندن كسلدی شاهله یار اولدی پس باز دار انك كوزنی آچر وسر كلاهی انك باشندن رفع ایلر یعنی اول كلاه معنویدن شهبازان طریقت اولنلرك چشم باطننه سدواردر انكچونكه اولبازلرك دوكلی میلی كندی جنسلری اولان وحیوانیت مرتبه سنده قالن انسانه‌در نته كم طوغانك باشنه سر كلاه قورلر انكچونكه كندی جنسنی كورمیه و پرواز ایلمیكی هوا وفضـایه نظر قیلیه تا اول حجاب واسطه سیله دست پادشاهه الفت وانسیت قیله وما اوفاتندن منقطع اوله چونكم كندی جنسـندن منقطع اوله و پادشـاهله الفت وانسیت قیله اول بازك كوزی اوستنده اولان حجـابی طوغانجی فتح ایلر بعده شاهله انسیتی اولدیغـنك واسطـه سیله كندی جنسی جانبنه ملحق اولمز بلكه صیـد وشكارنی ایلیوب ینه شاه جانبنه راجع اولور توضیح معنی اولدركه باز طبیعت اولان طالبان الهینك چشم باطنـلری اوزره حق تعـالی بعض موانع وحجـابی پرده قیلور تاكم كندینك طبیعتنك مائل اولدیغی جنسنی و بعض شیلری كورمكدن بری اولور چونكم كندی جنسندن وهواسندن وفضای دنیاده پرواز ایتمكدن منقطع اولوب پادشاه حقیقیله یاراوله وانك محبتیله انسیت قیله انك چشم باطنی اوزره پرده اولان حجابلری مرشد ومعلم كه بازدار كبیـدر كشف ایلر اندن نصـكره صید وشكاره صالر پس شاهله انسیتی اولدیغنه بناء كندی جنسنه میل قیلیوب وفضای دنیادن شكارنی الوب ینه دست شاهه مراجعت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ راند دیوان را حق ازمرصاد خویش * عقل جزوی راز استبداد خویش * كه سری كم كن نه‌ئی تومستبـد * بلكه شاگرد دلی ومستعد) الحاصل شیاطین ودیولری حق تعالی كندینك مرصادندن سوردی عقل جزوی‌یی كندی استقلال واستبدادندن سوردی استبداد استقلال معناسنه‌در بویله‌دیوكه سرورلك ایلمه كه سن كندی اموردینیه كده مستقل دكلسن بلكه براهل دلك شاگردی وانكن تعلم ایلمه كه مستعدسن یعنی حق تعالی شیاطینی كندینك مرصادی اولان آسمانه تقرب ایلمكدن سوردی ومستقلا آسمان طرفندن اخذ علم ایلمرینه قصـد ایلدكاری ایچون انلری طرد ونهی ایلدی كذلك عقول جزوئیه صاحبلرنی دخی امور دنیویه واحوال اخرویه‌ده مستقل اولملرندن ومنفردا سیر وسلوك قیلملرندن نهی ودفع ایلدی بویله دیوكه ریاست وسرورلك ایلمه كه سن بوخصوصده مستقـل دكلسن بلكه براهل دلك شاگردی اولمغـه قابلسن

وانلردن تعلم ايله مشغول اولسن لازم كلدر بلكه سلامت طالبى اولمغى واستقلال سير
وسلوك قيلمغى ترك قيله سن وبر وارث نبى اولان كامله تابع اوله سن ونفسكى اصلاح
ايدوب تاسندكى اصحاب كمال مرتبه سنى بوله سن ﴿مثنوى﴾ زو بر دل زو كه
تو جزو دلى ❊ هين كه بنده پادشاه عادلى ❊ بندگى او به از سلطانيست ❊ كه
انا خير دم شيطانيست) فورى اهل دل قتنه كيت زيراسن جزو دلسن آكاه اول كه
عادل پادشاهك بنده سيسن اكا بنده لك مستقل سلطانلقدن يكدر كه زيرا انا خير
كلامى دم شيطانيدر زو بونده زود لفظندن مخففدر يعنى تيز بلا تأخير وصاحب
دلك قتنه كيت واكا نيجه مدتى خدمت ايت زيرا سن صاحب دلك كليسى بلكه
قلب جزوى وعقل جزوى صاحبيسن كه كل مرتبه سنده اولان صاحب دلك
عضوى كبيسن غافل اوله كه بر عادل پادشاهك بنده سيسن اكر خير ايشلرسك
خير بولورسن واكر شر ايشلرسك شر بولورسن واكر بر اهل دله خدمت قيلورسك
انك مقابله سنده نيجه اجره واصل اولورسن اول پادشاه عادل كه انك خليفه سى
ومظهرى اهل دللردر اكا بنده لك قيلمق سلطانلقدن يكدر زيرا كه بن اندن
خيرلويم كه بنم بويله بر حشمتم واردر ديمك شيطانه منسوب اولان كلامدر لازم
كلدى كه بو كبر وانانيتى ترك ايدوب وبر روشن دل عارفه بنده اول تا كم جهانك
سلطانى اولمقدن اعلا مرتبه لر بوله سن ﴿مثنوى﴾ فرق بين و بر كزين تو اى
حبيس ❊ بندكى آدم از كبر بليس) حبيس بونده محبوس معناسنه در يعنى اى
محبوس زندان طبيعت اولان كلسه فرقى كور غيرينه ابليسك كبرندن آدمك
بنده لكنى كه ابليس رياضته واستقلاله ميل ايدوب (انا خير منه) ديمكله
نيجه ملعون ومطرود اولدى وآدم عليه السلام حضرتلرى كبر ونخوتى ترك ايدوب
بنده لك بر لفظى كه كلمه نيجه مقبول ومودود اولدى پس بو ايكيسنك مابيننى فرق
وتميز ايله كه بنده لكه قرب حقه وسيله اولان مسلكه ملتزم اولوب حضرت آدم
عليه السلام كبى بنده لكى اختيار ايله ونفسكى حقير وذليل فهم ايله ديمك اولور
﴿مثنوى﴾ كفت آنكه هست خورشيد راه او ❊ حرف طوبى هر كه ذلت نفسه ❊
سايه طوبى بين وخوش بخسب ❊ سر بنه در سايه بى سر كش بخسب) اول
كمسنه كه انلر اله الهيتك خورشيدى اولدى ديدى طوبى كلامنى هر شول كمسه ايچون
نفسنى ذليل ايلدى حرف بونده كلام معناسنه در اى عقل جزوى صاحبى طوبينك
سايه سنى كور وآنك زيرنده خوش يات اويو سايه يه باش قوبى سر كش اويو
بو بيتده اولان طوباى سعادت شجره سندن عبارتدر اولكى بيتده اولان طوبى طيبك
معناسنه مصدردر وتقدير كلام بويله ديمك اولور كه اول سلطان حقيقت كه طريق
الهيتك شمعى منيردر شول كمسه لر كه نفسلرنى حقير وذليل ايلدى انلره خوشـنه

(طوبى لمن ذلت) نفسه بیوردی نفسنی ذلیل ایلین کسه ایچون طوبی اولیجق اول ذلیل النفس اولان کسه بودنیاده طوبی آغاجی کبی اولان کاملك سایهٔ حمایتنی وظل هدایت وارشادنی مشاهده ایلیوب انك قربنده وانك حمایت وهدایتك سایه سی آلتنده خوش ولطیف استراحت ایله انك سایهٔ سعادتنه یاتوب تذلل وتواضع قیل وبی کبرو بی نخوت آسوده اول تاکم متکبرلر شولسندن خلاص اوله سن وهدینه وایلن اولان عباد رحمن مرتبه سنی بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ ظل ذلت نفسه خوش مضجعیست ✻ مستعدان صفارا مهجعیست ✻ كر ازین سایه روی سوی منی ✻ زود طاغی كردی وره كم كنی) ذلت نفسه حدیثك مظهری اولان کاملك ظلی خوش بر مضجعدر اول صفایه مستعد اولانه بر مهجعدر مضجع یاتاجق یره دیرلر مهجع محل هجوعه دیرلر یعنی او یویجق یره دیرلر اكر بو سایه دن دونوب بنلك جانبنه كیده سن فی الحال طاغی اولورسن یول كم ونابدید ایلرسن یعنی شول كسه كه نفسنی ذلیل ایلدی انك سایهٔ سعادتی وظل هدایت وحمایتی بر لطیف یاتاجق یردر اگر طریقتده یاتق لازم كلورسه اول نفسی ذلیل اولان جلیل القدرك سایهٔ حمایتنك تحتنده یات زیرا اول صفای دله مستعد اولان كسه ایچون انك سایهٔ حمایتی بر لطیف خوابكاهدر كه آنده هر وجهله سالكه راحت روح بولنور اگر اول عزیزك سایهٔ هدایت وحمایتندن اعراض ایدوب بنلك جانبنه كیده سن وكبر ونخوت صفتلریله متصف اولوب مقتضای نفسكی اختیار ایده سن على الفور طاغی و باغی اولورسن وطریق مستقیمی كم وضایع قیلورسن لازم اولدیكه انك سایهٔ حمایت وهدایتنی ترك ایتمیه سن وكندی عقل وفكركك مقتضاسی جانبنه كیتمیه سن بلكه هر وجهله اكا تابع اوله سن واول نه دیرسه اكا كوره عمل قیله سن تاكم بو بیانده نه بیوردلر انكله عاقل اوله سن

✻ بیان آنكه یا ایها الذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله ورسوله ✻

✻ چون نبی نیستی زامت باش ✻ چونكه سلطان نه رعیت باش ✻

✻ پس رو عارفان وخاموش باش ✻ ازخود زحمتی ورایی متراش ✻

بو آیت كریمه نك بیانندهدركه سورهٔ حجراتك اولیدر خطابی ندا ایله تصدیر ایلمك مخاطبینه تنبیه ایچوندر حتی نداده اولان امری كه زیاده امر عظیمدر (یا ایها الذین آمنوا) ای اللهه ایمان كتورنلر (لاتقدموا) بر امری تقدیم ایلمك مفعولی محذوف اوله تعمیمدن اوتری ویاخود ترك مفعول نفس فعلك ذكرینه قصد ایچون اوله تقدیری لاتفعلوا التقدیم دیمك اوله فلان یعطی و یمنع قیلندن اوله ای یعطی الاعطاء ویمنع المنع دیمكدر (بین یدی الله ورسوله) مجازدر ومراد بین یدی

امر همسا دیمکدر زیرا جاست بین یدی فلان دیرلر ای بمکان بحذی یدیه قریبا دیمکدر بومعنی ایسه جناب عزتده متصور اولمز الا مجازا مکر اللهم بین یدی الرسول مراد اوله‌ده الله ذکر اولمسی رسولك شاننی تعظیم ایچون اوله یعنی لاتقطعوا امرا قبل ان تحکمابه یعنی الله ورسولی سزه حکم ایتمزدن اول برامری قطع ایتمك (واتقوا الله) اللهدن قورقك تقدیم ایلمکدن ومخالفت ایلمکدن (ان الله سمیع علیم) تحقیقا الله سمیعدر اقوالکزی علیمدر احوالکزی بیلور چونکم نبی دکلسن امتدن اول چونکه سلطان دکلسن رعیت اول یعنی چونکم بو یولده ایکیدن بری اولمق لازم ولابددر چونکم نبی اولمیه سن امتدن اولمق لازمدر واکر طریقت سلطانی دکلسك انك رعایا و توابعندن اولمق لازمدر مقتدا اولان کامللره پسرو اول وخاموش اول کندکدن برای و برزحمت بونه یعنی کندی قریحه کدن برای وفکر احداث ایدوب اکا اویمه و برزحمت ومشقت چکمه زیرا بو یولده کندی بیلکیسی اوزره زحمت چکمك تعذیب حیوان بلافائده ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ پسرو و خاموش باش از انقیاد * زیر ظل امر شیخ واوستاد • ورنه کرچه مستعد وقابلی * مسخ کردی توز لاف کاملی) آرده کیت شیخك واوستادك امرینك ظلی آلتنده اکا کمال انقیادکدن خاموش اول یوخسه اکرچه سن مستعد وقابلسن کاملك لافندن اوتری مسخ اولورسن یعنی ای طالب حق اولان کسه سکا لازم اولان اولدرکه برشیخ واوستاده تسلیم اوله‌سن وادب بودرکه هرحالده اکا پیرو اوله‌سن وتبعیت قیله‌سن وآنك امرینك سایه‌سی آلتنده کمال انقیادکدن خاموش اوله‌سن انکله معارضه ومجادله ایلمکدن حذر قیله‌سن واکر بویله ایلمزسك اکرچه مستعد وقابل ایسکده‌سن کاملك لافندن اوتری مسخ اولورسن واولنجه استعدادکی وقابلیتکی زائل قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ هم زاستعداد وامانی اکر • سرکشی زاستاد راز باخبر • صبرکن درموزه دوزی توهنوز • ور بوی بی صبر کردی پاره دوز) هم استعداددن کیرو قالورسن اکر باخبر اولان راز اوستادندن باش چکه‌سن سن هنوز موزه دوزلکده صبر ایله واکر موزه دوزلکده بی صبر اوله‌سن پاره دوز اولورسن موزه دوز ایچ ادك دیکیجی وجزمه دیکیجی دیمکدر بوی بودیدن مخففدر پاره دوز اسکیجی یه دیرلر یعنی اکر باخبر اولان راز استادندن سرکش اوله‌سن واعراض قیله‌سن هم استعداد وقابلیتکدن کیرو قالورسن لازم کلدیکه موزه دوزلکده سن هنوز صبر ایله واکر بی صبر اوله‌سن پاره دوز اولورسن مراد استاد کاملدن صنعت کامله‌نك تعلیمنده وتحصیلنده صبر ایله واکر صبر ایلمیه‌جك اولورسك صنعت ناقصه صاحبی اولورسن موزه دوزلکدن مراد صنعت کامله اولور و پاره دوزلکدن مراد صنعت ناقصه

اولور پس صنعت کاملهنك تحصیلنده جفایه صبر ایلین کسه صنعت ناقصه صاحبی اولور دیمکی افاده قیلور راحوال طریقت دخی بوکا کوره قیاس اولنور

﴿ مثنوی ﴾ کهنه دوزان کربدی شان صبر وحلم * جمله نودوزان شدندی هم بعلم) کهنه دیکیجیلره اکر صبر وحلم اولیدی جملهسی علمله هم نودوز اولورلردی یعنی اسکی دیکن ناقصلر اکر صنعت کاملهنك تحصیلنده استاد کاملك جفاسنه صبر قیله لردی وحلیم اوله لردی جملهسی یکی دیکیجی کامل اوله لردی علم وصنعتله بوندن معلوم اولدیکه اول کسهلر که علم ومعرفتده ناقصلر وشریعت وطریقتده کهنه دوزلر کبی دنی وحقیرلردر انلر استاد کاملك جفاسنه صبر قیلمشلردر ونفسلرینك مرادی اوزره سیر ایدوب تحصیله مجد وساعی اولمشلردر اکر استاد کاملك خدمتنده اوله لردی وانك جفاسنه صبر قیله لردی بو بدنك لوازمنه مقید اولق که فی المثل کهنه دوزلك کبیدر اندن خلاص اوله لردی وروحك تعمیرنه وتکمیلنه سعی قیلق نودوزاق کبیدر آنده کامل وماهر اوله لردی ﴿ مثنوی ﴾

پس بکوشی و باخراز کلال * هم تو کوبی خویش کالعقل عقال) پس عقل جزوی ینك مرادی اوزره چالشورسن آخر الامرده کلال وملالدن هم سن کندك دیرسنکه عقل عقالدر عقال عینك کسریله بوغاغویه دیرلر بس باء عربیله بسیار معناسنه اولوب معنی بویله اولسه هم جائزدر کندی عقل جزوی یکك مقتضاسی اوزره چوق سعی قیلورسن آخر کارده کلال وملال جهتندن هم سن کندك دیرسنکه عقل آیاق باغیدر یعنی اکرچه شمدی عقل جزوی ینك مقتضاسنجه سعی وکوشش ایلرسن وآنی نافع ظن ایلیوب عمر نازنینی اول عقل جزوی ینك مقتضاسنجه خرج ایلرسن اما آخر کارده انك بی نفع اولدیغنه واقف اولوب کلال وملالکدن عقل عقالدر دیو اعتراف ایلرسن و بوعقل جزوی ینك آیاق باغی اولدیغنی بیلوب حیفاکه بونك مقتضیاتنی تحصیل ایلکده بیهوده یره کوشش قیلمشم دیوسو یلرسن

﴿ مثنوی ﴾ همچو آن مرد مفلسف روز مرك * عقل رامی دیدبس بی بال و برك * بی غرض می کردان دم اعتراف * کز ذکاوت راندیم اسب از کزاف)

اول مرد مفلسف کبی مرك کوننده عقلی زیاده بی بال و برك کوردی اولدمده غرضسز اعتراف ایلدی بویله دیوکه ذکاوتدن اسبی کزاف جهتندن سوزدك یعنی ای عقل جزوی صاحبی اکرچه حالا انك مقتضیاتی اوزره سعی وکوشش ایلرسن لکن آخر کارده انك بی نفع اولدیغنی کوروب (العقل عقال المرء) دیرسن شول فلسفی مذهب اولان کسه کبی موت کوننده حالت نزعه قریب اولدقده عقل جزئی بی زیاده قنادسز وقدرتسز کوردی و بیلدیکه انکه مقصود اصلی ومحبوب حقیقی طرفنه کیدلمز ومرتبهٔ حقیقته اول عقل جزوئی وسیله اولمز بلاغرض اول دمده

اعتراف ایلیوب دیدیکه حیفا ودر یغا ذکاوت جهتندن عقل اسبنی لاف وکزافدن اوتری میدان قیل وقاله سوردك وکندیمزی عقلیات ونقلیاتده کماله ایرکوردك اول قیل وقالك و بحث وجدالك بوکونه کونده نفعی یوق ایمش نتهکم قیصری فصوص شرحنده وحسین میبدی دیوان علی شرحنده بو بیتلری امام فخر رازیدن نقل ایلمشلر حالت نزعده فخر الدین رازی بویله دیدی دیوسویلمشلردر اول بیتلر بونلردر (بیت) نهایة ادراك العقول عقال * واکثرسعی العالمین ضلال * ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا * سوی ان جمعنا فیه قیل وقال ﴿ مثنوی ﴾

از غروری سر کشیدیم از رجال * آشنا کردیم در بحر خیال * آشنا هیچست اندر بحر روح * نیست اینجا چاره جز کشتیٔ نوح) یعنی غرور دن رجالدن باش چکدك خیال دریاسنده یوزجکلك ایلدك بحر روحده آشنا هیچدر یوقدر بو راده چاره کشتی نوحدن غیری یوقدر حضرت مولانا قدس سره طرفندن حقیقت حالی تعلیمدر یعنی اول فلسفی مذهب وکلام مشرب اولان کمسه حالت نزعده واروب اخرو ینك عدم نفعنی مشاهده قیلدقده معترف اولوب دیدیکه لاف وکزافدن اوتری اسب عقلی میدان قیل وقاله بیهوده یره سوردك وغرورمزدن رجال اللهدن باش چکدك وآنلره متابعت ایلمکدن اعراض ایدوب خیال بحرنی حقیقت ظن ایلیوب انده غواصلق ایتدك وقیل وقال جمعنه کتدك بویله دیو زعم ایتدك که کندیمزی قوت فکریه وعلوم نظریه ایله غرقاب فنادن خلاص ایلیه وز شمدی بیلدك که بو عقلك بودر یاده اصلا نفعی یوق ایمش نتهکم انلره تعلیما بیوررلر آشنالق بحر روحده هیچدر یعنی دریای روحده سالك اولمقده و بحر عالم حقیقتده سفر قیلمقده سباحت وغواصلغه اعتماد قیلمق ومقتضای عقل اوزره سالك اولمق هیچ اندر هیچدر بوم‍راده کشتیٔ نوحدن غیری چاره یوقدر کشتیٔ نوحدن مراد سنت نبویه وشریعت مصطفویه‌در نتهکم تمثیل ایدوب بیورمشلردر (مثل سنتی کمثل سفینة نوح فمن تمسك بها نجا ومن تخلف عنها غرق) بر کمسه عقلده جالینوس وارسطاطالیس کبی کمال بولسه وابو علی بن سینا کبی رئیس حکما وعقلا اولسه وشفا کتابلر تألیف قیلسه مع هذا شرع نبوی وسنت مصطفوی اوزره سلوك قیلمسه بو بحرده مغرقیندن اولور ودین ارسطاطالیس اوزره اولور دیمشلردر نتهکم عمر سهروردی حضرتلری فلسفی مشرب اولان وکتاب شفایه اعتماد ایلیوب انك مقتضاسی اوزره سلوك قیلان کمسهلر حقنده دیر (بیت) وکم قلت للقوم انتم علی * شفا حفرة من کتاب الشفا * فلما استهانوا بتوبیخنا * فزعنا الی الله حتی کفی * فماتوا علی دین ارسطالیس * وعشنا علی دیننا المصطفی * رکن الدین علاء الدوله سمنانیدن بویله منقولدرکه

شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره بیورمشلردرکه حضرت رسول علیه السلامی واقعه ده کوردم سؤال ایتدمکه یارسول الله ماتقول فی حق ابن سینا قال علیه السلام هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلاواسطتی فحجبته بیدی فسقط فی النار

﴿ مثنوی ﴾ اینچنین فرمود آن شاه رسل * که منم کشتی درین دریای کل * یاکسی کو در بصیرتهای من * شد خلیفه راستی برجای من) نته کم اول شاه رسل بویله بیوردیکه بو دریای کلده کشتی بنم یاشول برکمسه درکه او بنم بصیرتلرمده بنم یرمده بر راست خلیفه اوله راستیده یاوحدت ایچون اولمیوب مصدر یه اولورسه معنی بنم یرمه راستلغك خلیفه سی اولدی دیمك اولور یعنی اول شاه رسل وهادی اعدل سبل حضرتلری بویله بیوردی که بو دریای کلده سفینه بنم که طالب حق اولنلری ضلالته غرق اولمقدن منجی اولورم ومقصودلرینه واصل قیلورم یاخود بودریای کلده کشتی شول برکمسه درکه او بنم باطنمك انوارنده ومشاهداتنده بنم مقاممده راست ودرست خلیفه اولدی یعنی بکا وارث وتابع اولوب بنم کبی علی بصیرة حضرت مسمی اللهه دعوت قیلدی نته کم بو آیت کریمه بومعنایی موضح ومفصح اولدی قال الله تعالی (قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا من المشرکین) و بوابیات لطیفه بوحدیث شریفه اشارت اولورکه بیوررلر (مثلی ومثل علماء امتی کسفینة نوح فمن تمسك بها نجا ومن تخلف عنها غرق) بوحدیث شریفك شرحی بوجلدك اواسطنه قریب محلده مرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کشتی نوحیم در دریاکه تا * رونکردانی زکشتی ای فتی * همچو کنعان سوی هر کوهی مرو * ازنبی لاعاصم الیوم شنو) بزنوحك کشتیسی کبی بز دریای معنویدن تاکه سن کشتیدن یوز دوندرمیه سن ای فتی حضرت نوح علیه السلامك اوغلی کنعان کبی هر بر طاغ طرفنه کتمه قرآن عظیمدن (لاعاصم الیوم) آیتنی استماع ایله بوآیت سورهٔ هودده درکه اولی بودر (ونادی نوح ابنه) یعنی حضرت نوح علیه السلام ندا ایلدی اوغلی کنعانه (وکان فی معزل) حال بوکه اول برمکانده ایدیکه نفسنی پدرندن واخوان وقومندن عزل ایتمشدی پس کمال شفقتندن دیدیکه (یابنی ارکب معنا) ای اوغلجغم بزمله سفینه یه بیله راکب اول (ولا تکن مع الکافرین) کافرلرله اولمه که غرق اولورسن (قال ساوی الی جبل یعصمنی من الماء) کنعان دیدیکه عن قریب بن برکوهه التجا ایدرم کمال رفعتندن اول بنی حفظ ایلر صودن (قال لاعاصم الیوم من امر الله) حضرت نوح علیه السلام دیدیکه هیچ بر حافظ وعاصم یوقدر بوکون اللهك عذابندن (الامن رحم) الا اول الله که راحمدر و یاخود عاصم یعنی معصوم اوله نته کم ماء دافق وعیشة راضیة ده

ماءمدفوق وعيشة مرضية معناسنه در پس بوتقديرجه هيچ بركمسه محظوظ ومعصوم دكلدر بوكون الاشول كمسه كه اكا الله رحم ايلدى و ياخود استثناء منقطعه اوله اى ولكن من رحمة الله ديمك اوله پس بومكالمه ده ايكن (وحال بينهما الموج فكان من المغرقين) حائل اولدى كنعانله نوح ماييننه برموج عظيم پس اول كنعان زمرهٔ مغرقيندن اولدى پس خلاصهٔ كلام ونتيجهٔ مرام اولدركه حضرت نبى صلى الله عليه وسلم وانك وارثى اولان هرولى وصفى كندى فكروعقلنه اعتماد ايلين كنعان سيرتلره بويله ديرلركه زبو دريای معنويدن حضرت نوح عليه السلام سفينه سى كبى يز تاكم اى عقل وفكرده فتى اولان كمسه بزدن اعراض ايليه سن كنعان كبى هر برطاغ جانبنه كتمه وفكر وعقلك كوهلرينه اعتماد والتجا ايتمه حضرت قرأن عظيمدن برمعصوم ومحفوظ بوقدر الا الله تعالينك رحمت ايلديكى وياخود برعاصم وحافظ يوقدر الاشول كمسه كه حق تعالى اكا رحمت ايلدى ديديكى كلامى اشت واكله تا كنعان كبى مغرقلر زمره سندن اوليه سن

﴾ مثنوى ﴿ مى نمايد پست اين كشتى ز بند * مى نمايد كوه فكرت بس بلند * پست منكرهان وهان اين پست را * بنكرآن فضل حق پيوست را)

بند چشمندن بو كشتى سكا پست ودنى كورينور كوه فكرك سكا زياده عالى بلند كورينور الحق باقه اكاه اول اكاه اول بوپست كورديكك كشتى يه پيوست اولان فضل حقه نظر ايله بعض نسخه ده بيت ثانى يوقدر اما بعضسنده واردر وخلاصهٔ كلام اولدركه يعنى بو دريای معنوى يه كشتىٔ نوح كبى وسيله اولان وليلرك وصفيلرك وجود نه كوزك بغلو اولديغندن پست ودنى نظر ايله اكرچه فكرك كوهى سكا بلند كورينور اما آنى بلند كورمه بوپست كورديكك كمسه لره الحق باقه بلكه حق تعالينك بونلره على الدوام ويرديكى فضل واحسانه نظر ايله تاكم بونلره تمسك ايلين مؤمنلردن اوله سن وغرق وهلاك اولمقدن نجات بوله سن

﴾ مثنوى ﴿ درعلو كوه فكرت كم نكر * كه يكى موجش كند زير وزبر)

سن كوه فكرك بلندلكنه نظر ايلمه زيرا برموج آنى زير وزبر ايلر يعنى اى كنعان سيرت وطاغى طبيعت اولان كمسه فكرك كوهنك بلند اولمسنه نظر ايتمه وكشتىٔ نوح كبى اولان كاملك صحبتنى قويوب اول سمته كتمه زيرا درياى قهر الهيدن برموج اول فكرك كوهنى زير وزبر ايدر پس عقل وفكر كه نيچون اعتماد والتجا ايدرسن

﴾ مثنوى ﴿ كرتو كنعانى ندارى باورم * كردوصد چندان نصيحت آورم) اكر سن كنعان ايسك بكا تصديق طوتمزسن اكر ايكى يوز بوقدر نصيحت ايلسم يعنى اى عاصى طبيعت اكر سن كنعان سيرت ايسك بكا تصديق ايتمزسن وسوزمى طوتمزسن اكر نيجه يوز كره سكا نصيحت ايلسم

❊ مثنوی ❊ کوش کنعان کی پذیرد این کلام ❊ که بر و مهر خدایست وختام) کنعانك قولنی بو کلامی قبول ایلمز زیرا انك اوزرنده خدای تعالی حضرتلرینك مهر وختامی واردر مهر له ختام الفاظ مترادفه دندر ایکیسی دخی بر معنایه در یعنی کنعان سیرت اولان کمسه نك سمعی بو کلامی قبول ایچون استماع ایلر اول سمعك اوزرینه حق تعالینك مهری واردر کما قال الله تعالی (ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ❊ مثنوی ❊ کی کذارد موعظه بر مهر حق ❊ کی بکر داند حدث حکم سبق ❊ لیك می کویم حدیث خوش پیی ❊ برامیدانکه تو کنعان نیی) مهر خدا اوزره پند وموعظه ایچون اثر وکذر ایلر حادث حکم سبقی ایچون دوندرر لکن برخوش بی خبر سو یلرم اول امید اوزره که سن کنعان دکلسن یعنی حق تعالی حضرتلری که برکسه نك سمع باطنی لوح قضاده مختوم ومهور ایلمش اوله ونصیحت وموعظه اول مهور اولان سمعك اوزرینه نافذ اولمز واکا پند ونصیحت تأثیر قیلمز زیرا حادث سابقك حکمنی تبدیل ایلمکه قادر اولمز چونکم حال بویله در بکا لازم بوایدیکه ای کنعان سیرت سکا نصیحت ایلمیدم وموعظه سویلمیدم ولکن برخوش ایزاو حدیث سویلرم اضافت بمعنی لام اولوب لکن برخوش ایزاونك حدیثنی سویلرم دیمك دخی جائز در اول امید اوزره که سن کنعان اولمیه سن بلکه سمع باطنك اوزره اولان مهر ازلی اولمیوب غفلت مهری اوله و بنم نصیحتمله زائل اوله سکا نصیحت ایلدیکم بوامید اوزره اولور دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ آخر این اقرار خواهی کردهین ❊ هم ز اول روز آخر رابهین ❊ می توانی دید آخر را مکن ❊ چشم آخر بنیت را کور وکهن) آخر بو اقراری ایلسك کرکدر آکاه اول هم اول کوندن آخری کور آخر امری کورمکه قادرسن آخر بین چشمکی سن کور وکهن ایله مکن مصرع ثانی یه مصروف اولور یعنی اخر الامر بوکا اقرار ایلمك استرسك آکاه اول هم بو کوندن آخری کونی کور و باشکه بلا کلمزدن اول بو دنیاده ایکن نصیحتی قبول ایلیوب روز آخرت ایچون تدارك قیل حالا عقل کوزیله آخر وعاقبتی کورمکه قادرسن آخر بین اولان کوزیکی کهنه وکور ایله که خواب غفلتله عقل کوزی کهنه اولور وادراك حقیقت ایلمکدن کیرو قالور ❊ مثنوی ❊ هرکه آخر بین بود مسعود وار ❊ نبودش هردم بره رفتن عثار) هرشول کمسه که مسعود کبی آخر بین اوله یوله کتمکده هردم اکا عثار اولمز عثار سور چوب دوشمکه دیرلر یعنی شول کمسه که اهل سعادت کبی آخر وعاقبت کوریجی اوله یوله کتمکده اکا هردم دوشمك وسورچمك اولمز ❊ مثنوی ❊ کرنخواهی هر دمی این خفت وخیز ❊ کن زخاك پای مردی چشم تیز) واکر هر بردمده دوشمکی وقالقمغی

استمز ایسك برمرد کاملك خاك پایندن چشمی تیز ایله چشم تیز وصف ترکیبی اولوب کن باش معناسنه استعمال اولنوب معنی بو یله اولسه دخی جائز اولور برمرد کاملك خاك پایندن چشم تیز اول یعنی برمرشد کاملك پولنك طوزنی کوز یکه سرمه ایله تاکم کوزك تیز بین اوله وطریقتك شیب وفرازنی کوره واندە اولان ورطانه ومزالق اقدامه نظراپرکوره پس آفتان وخیزان کیتمکدن نجات بوله وسو باوسالما طریق حقه سالك اولنلردن اوله سن ﴿مثنوی﴾ کحل دیده ساز خاك پاش را ✱ تابیندازی سراو باش را ✱ که ازین شاکردی وزین افتقار ✱ سوزنی باشی شوی تو ذوالفقار) اول مرد کاملك خاك پاینی کوز یکه کحل دوزتاکم او باشك سرنی آته سن زیرا بوشاکرلکدن وبوافتقاردن تیم ایکنه اولورسك ذوالفقار اولورسن او باش رنده دیرلر وخاك پای مرد کاملی توتیا ایلمکدن مراد اکا زیاده تواضع وتعظیم قیلمقدن وانك خاك پاینی توتیا کبی عزیز وشریف بیلمکدن کنایت اولور وتقدیرمعنی بو یله دیمك اولور که اول مرد کاملك خاکپاینی کحل دیده کبی عزیز وشریف بیل تاکم رند اولان نفس وهوانك وشیطان پردغانك باشنی ازاله ایده سن انك باشندن مراد حب دنیا ودخی مال وجاهه اولان میل وهوادر بونلری قلبکدن آتمغه وازاله ایتمکه قادر اوله سن دیمك اولور زیرا اول مرد کامله بوشاکرلکدن و بوافتقار ومسکنتدن برنحیف وضعیف سوزن کبی اوله سن ذوالفقار کبی ایکی قات اولورسن وکسکینلك مرتبه سن ذوالفقار اولورسن دیمك شکوك وشبهاتی ومعاصی وضلالاتی زیاده قطع ایدیجی اولورسن وظاهر وباطنی کامل اولنلرك مرتبه سنی بولورسن دیمکدن عبارت اولور ﴿مثنوی﴾ سرمه کن توخاك هر بکزیده را ✱ هم بسوزد هم بسازد دیده را ✱ چشم اشترزان بود بس نوربار ✱ کوخورد ازبهر نور چشم خار) الحاصل هر کزیده ومقبول اولان کسه نك خاك پاینی چشمکه سرمه ایله اول سرمه دیده یی هم یقار هم دوزر مثلا چشم اشتراندن اوتری زیاده نوربار در که اول اشتر نور چشمدن اوتری خار یر یعنی هرمقبول و برکزیده اولان اصحاب سعادتك خاك پاینی سرمه کبی عزیز وشریف بیل که انلرك خاك پاینی کحل الجواهر کبی عزیز وشریف بیلمك دیده نك پرده لرنی یقار وهم آنی اصلاح ایدوب دوزر اشترك کوزی اول اجلدن زیاده نور یاغدر یجی اولمشدر یعنی دوه نك کوزی اول اجلدن زیاده منور اولوب انك اینشی و یوقشی ومزالق ومخافتی مشاهده قیلمشدر زیرا اواشتر کوزینك نورندن اوتری خار یربوندن مراد طالبه تعریض وکنایه درکانٔ دیمش اولور که دوه نك کوزی حمار واستردن زیاده اولمسی انکچوندر که اوکوزینك روشنالقندن اوتری خار یر پس ای طالب سنك دخی چشم دلك روشن

اولمق استرسك ميدان محبتده نيجه زمان خار محنتی وخس فلاكتی كنديكه عدا ايله تاكم اشتر كبی چشمك منور اولوب راه الهيده سقوط وعثاردن خلاص اوله سن ديمك اولور

﴿ قصهٔ شكايت استر با اشتری كه من بسيار درروی افتم درراه رفتن ﴾
﴿ وتوكم دررو می آیی حكمت این چیست وجواب كفتن شتراستررا ﴾

بوسرخ شريفه مناسب اولان احاديث شريفه وكلمات لطيفه جلد ثالثده شكايت استر پيش اشتر سرخنده مرور ايلمشدر انده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ اشتری را ديد روزی استری * چونكه بااوجمع شد دراخری) براستر بركون براشتری كوردی چونكم اول اشترله برآخرده جمع اولدی اشتردن مراد بونده (المؤمنون هينون لينون كالجمل الانف) حديثنك موجبنجه مؤمن كامل اولور واستردن مراد عاصی وغافل اولور ﴿ مثنوی ﴾ كفت من بسيار می افتم برو * در كريوه وراه ودربازار وكو) استر كندی حالندن شكايت ايدوب اشتره ديدی بن يوزم اوزره چوق دوشرم كريوه ده وراهده و بازار وكويده كريوه ديه و بلكه ديرلر كو كويدن مخففدر كه محله يه ديرلر ﴿ مثنوی ﴾ خاصه ازبالای كه تازيركوه * در سرايم هرزمانی ازشكوه) خصوصا طاغك بالاسندن زيركوهدك يعنی اشغه دره يه دك هيبت وشكوهدن هر برزمان باشم اوزره كاورم يعنی كريوه وراه ومحله لرده اكرچه دوشمكدن وسورچمكدن خالی دكلم لكن طاغك دپه سندن اشغه سنه اينمك محلنده دوشوب سورجديكم قتی چوق واقع اولور مراد عاصی وغافل اولان كسه لرك مرتبهٔ روحدن مرتبهٔ بشريته تنزل ايلدكلری زمانده هيبت وشكوه نفس وشيطاندن سقوط وعثارلری چوق اولمسيدر ﴿ مثنوی ﴾ كم همی افتی تو درر و بهر چيست * يامكر خود جان پاكت دولتيست) سن يوزك اوزوه دوشمزسن ندن اوتری ياخود مكرسنك جان پاكك بردولتدركه بنم كبی نحوسته منسوب دكلدر اول اجلدن عثار وسقوطدن خلاص اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ در سرايم هردم وزانوزنم * پوزوز انوزان خطا پرخون كنم) هر دم باشم اوزره كاورم ودیز اوورورم اول خطادن اغزم وديزم پرخون ايدرم ﴿ مثنوی ﴾ كژ شود پالان ورختم برسرم * وزمكاری هرزمان زخمی خورم) پالان ورختم باشم اوزره كری اولور ومكاريدن هرزمان برعظيم زخم يرم هر باركه يوزم اوزره ساقط اولم واوزرمده اولان كچ اولوب باشم اوزره كلوب وكراجی اولان كسه لردن برعظيم زخم وضربت يرم مراد مبتدی اولان غافلك طريقتده دوشوب سورجديكی زمانده اهل طريق اونسلردن آنی تاديب ايلمكدن اوتری كوتك اورملری اولور ﴿ مثنوی ﴾

همچوکم عقلی که ازعقل تباه * بشکند توبه بهردم درگناه * سخرهٔ ابلیس کردد در زمن * ازضعیفی رأی آن توبه شکن) شول برکم عقل کبی که تباه اولان عقلندن هردم کناه ایتمکده توبه سنی صبر فی الحال سخرهٔ ابلیس اولور بوهم وجهدرزمانه ده ابلیسك سخره سی اولورایسك ضعیفلکندن اول توبه ایجی یعنی استرکیندینك حالنی کم عقل اولان توبه شکنك حالنه تشبیه ایدوب دیدی که بنم حالم شول برکم عقلك حالنه بکزرکه ناقص وخراب اولان عقلندن هردم کناه ایشلمکده توبه سن صیوب طریقتدن دوشوب زمانه ده ابلیسك زبونی ومسخره سی اولور عقل ورأینك ضعفندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ درسرآیم هرزمان چون اسب لنك * که بودبارش کران وراه سنك) اول عقلی ناقص ورأیی ضعیف توبه شکن هرزمان دپه سی اوزره کلور اسب لنك کبی زیرا انك یوکی آغر ویول طاشلودرانك یوکی آغر اولمسی شول بارامانتدرکه سماوات وارض وجبال انی چکمکدن اباواشفاق ایلدیلر واول ظلوم وجهول اولان انسانه انی تحمیل قیلدیلر چونکه بارامانت بوبله ثقیل اوله وسبیل طاعت طاشلو یول کبی مشکل وعسیر اوله ﴿ مثنوی ﴾ میخورد ازغیب برسر زخم او * ازشکست توبه آن ادبارخو) اسب لنك کبی کم عقل اولانکسه دوشوب سورچکدن خالی اولمز لاجرم عالم غیبدن باشی اوزره اول کم عقل زخم براول ادبار خویلو توبه سنك شکستندن اوتری یعنی استردوشدکده مکاریدن واسب لنك سورچکده فارسدن زخم یدیکی کبی اول ناقص العقل عالم غیبدن باشی اوزره زخملر بر توبه سنی صدیکندن اوتری اول مدبرخویلو ﴿ مثنوی ﴾ بازتوبه میکند بارأی سست * دیوبك تف کردو توبه ش راشکست) اول بیچاره رأی سست ایله کیرو توبه ایلر دیو برتف ایلدی وانك توبه سنی صدی یعنی اول ناقص العقل چونکه عالم غیبدن باشی اوزره زخم یه کیرو رأی سست وعقل ضعیف ایله ایشلدیکی خطا وزللدن رجوع ایلر پس شیطان اکا برتف ایلر یعنی نیچون توبه ایلرسن تف سکاو بوتف سنك اوزوکه دروانك توبه سنی صیر تف دیمك ترکیجه تو دیمکدر یعنی توکرمکدرکه برکسه یی تحقیر ایلمك وفعلنی بکنمك محلنده استعمال ایدرلر بونده دخی شیطانك اکا تف دیمسی انك توبه سنی وفعلنی بکنمکدن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ ضعف اندرضعف کبرش آنچنان * که بخواری بنکرد برواصلان) عقل ورأی ضعف اندر ضعفدر وانك کبری انجلیندرکه واصللره خوارلق ایله نظر ایلر یعنی اول کم عقل اولان بدبخت عقلی وفکری ضعف اندر ضعف ایکن انك کبری انجلین قودرکه ارباب وصاله واصحاب کماله حقارتله نظر ایلر انلره حقارتله نظر ایلدیکی اجلدن عثار وسقوطدن قورتلمز وطریق حقه سویا وسالما کیدنلردن اولمز پس

ینه استرك اشتره کندینك سقوط وعثارندن وانك سلامتده اولان رفتارندن سؤال قیلدیغنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای شترتو که مثال مؤمنی * کم فتی در رو وکم بینی زنی) ای شترسنکه مؤمنك مثالیسن یوزك اوزره دوشمزسن و برونکی اورمزسن ﴿ مثنوی ﴾ توچه داری که چنین بی آفتی * بی عثاری وکم اندر روفتی) ای شترسن نه طوتارسن که بویله آفتسزسن وعثارسزسن و یوزك اوزره دوشمزسن یعنی سنك بویله آفتسز اولمکه وجه ندرسن عثاردن نه بیلورسن که عثاردن وسقوطدن بری اولوب یوزك اوزره دوشمزسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت کرچه هرسعادت ازخداست * درمیان ماوتو بس فرقهاست * سر بلندم من دوچشم من بلند * چشم عالی را امانست ازکزند) اشتردخی استره بویله جواب و یروب دیدی ای استر اکرچه هرسعادت خدای تعالیدندر لکن بزمله سنك اورتامزده چوق فرقلر واردر جمله فرقدن بری بودر که بن سر بلندم و بنم ایکی کوزم بلند در چشم عالی ایچون کزندن امان واردر یعنی ای استر سنکله بنم مابینمده چوق فرقلر واردر اول فرقلردن بریسی بودر که اولا بن خلقت جهتندن بلند وعالی قدرم و بنم کوزم دخی بلنددر که سندن اعلا واقوی کوریجیدر چشم عالی ایچون ایسه جمیع ضررلردن امان واردر زیرا عالی اولان کوزطریق الهیده اولان مضری وزیانی کورر وکندی یه زیان اولان وضرر و یرن یرلردن حذر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ازسر که من ببینم پای کوه * هرکو وهمواره رامن تو وتو) بن طاغك باشندن طاغك آیاغنی یعنی دبنی واشغه‌سنی کوریرم هرچقوری ودوزیری بن قات قات کوریرم یعنی حق تعالی بکا برعالی نظر و یرمشدر که اعلا مرتبه‌دن ادنی اولان مرتبه‌یه دك نظر ایله کوریرم هرچقوری وهر دوزیری قات قات کوریرم اول احتیاطله کورمك بکا سبب سلامت اولور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه دید آن صدر اجل * پیش کار خویش تاروز اجل) انجلین که اول صدراجل کوردی کندی کارنك اوکنی اجل کوننه‌دك بونده صدر اجلدن مراد متقی اولان کمسه‌درکه ایکنجی بیتده اولان آن متقی لفظی بومعنایی مؤید اولور وایضاح قیلور یعنی انجلین اول اعظم اولان مرتبهٔ عالی صاحبی کندی کارنك اوکنی موت واجل کوننه دك کوردی ﴿ مثنوی ﴾ آنچه خواهد بودبعد بیست سال * دیداندر حال آن نیکوخصال * حال خود تنها ندید آن متقی * بلکه حال مغربی ومشرقی) اول نسنه که یکرمی ییلدنصکره اولسه کرکدر اول نیکو خصال انی حالده کوردی اول متقی ونقی همان تنها کندی حالنی کورمدی بلکه جمیع مغربی ومشرقینك حالنی کوردی یعنی اول اعظم اولان متقی اول نسنه که یکرمی ییلدنصکره اولسه کرکدر

اول ایو خصلتلی انی اول حالده کوردی وزمان مستقبلده ظهوره کلجك احواله
نظر ایرکوردی اول ماسوادن پرهیز قیلان کامل یالکز همان کندینك حالنی
کورمدی بلکه مغرب ومشرقه منسوب اولان خلایقك احوالنی مبدأدن معاده
وارنجیه دك مشاهده قیلدی وانلرك نه اولوب ونه اوله جغنی بیلدی متقیدن مراد
بونده جمیع ماسوایی کور مکدن پرهیز ایلین ولی کامل اولور که بونلر هر شیئك عین
ثابته سنه واوح محفوظده مسطور اولان حقیقتلرینه ناظر اولورلر پس مغربی
ومشرقینك حالنی بونلره کورمك آسان اولور ﴿ مثنوی ﴾ نور در چشم
وداش سازد سکن * بهرچه سازدپی حب الوطن) نور الهی اول متقینك
چشم ودانده مسکن دوزر اکرسن دیرسککه ندن اوتری نور الهی انك کوزندن
وکوکلندن مسکن دوزر و یردوزر واصل محبتندن اوتری مسکن دوزر متقینك کوزنده
وقلبنده نور الهی ساکن اولمسی وطن حقیقیه یه انك محبت قیلسندن اوتریدر
بومعنی حب متقی یه اسناد اولدیغی اوزره در امانوره اسناد اولنسه دخی معنی لطیف
اولور وتقدیر کلام بو یله دیمك اولور که نورانك چشم دلنده مسکن دوزرندن
اوتری مسکن دوزر دیرسك کندی وطننه محبتدن اوتری مسکن دوزر
زیرا نور الهینك وطنی متقی وعارفك کوزی وکوکلیدر پس وطنه محبت ایسه
لابد مقرر ومحققدر لاجرم نور متقینك قلبنی وکوزنی مسکن دوزمسی وطنه محبت
اولمق قیلمندن اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچو یوسف کو بدید اول بخواب *
که سجودش کردماه وآفتاب * از پس ده سال بلکه بیشتر * آنچه یوسف دیده
بد بر کرد سر) حضرت یوسف علیه السلام کبی که اول اول خواب وروٴیاده
کوردی که ماه وآفتاب اکا سجده ایلدی اون ییلدنصکره بلکه دخی زیاده اول
نسنه یی که حضرت یوسف علیه السلام واقعه سنده کورمشدی اول باش یوقروایلدی
یعنی حضرت یوسف علیه السلام کبی که اول یوسف روٴیاسنده اول کوردی که
اکا آی وکونش واون بر یلدز سجده ایلدی و باباسی حضرت یعقوبه انی حکایه ایلدی
بو یله دیوکه (یا ابت انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس والقمر رأیتهم لی
ساجدین) پس بو کوردیکی روٴیانك حقیقتی ونتیجه سی اون ییلدنصکره بلکه
اوندن دخی زیاده رك که اکثرك قولی بودرکه قرق ییلد نصکره اول نسنه یی که
یوسف علیه السلام حضرتلری واقعه سنده کورمش ایدی باش یوقرو کتوردی
وظهور قیلدی چونکم اون برقرنداشی و باباسی وخاله سی کندی حضورنه
کلوب بوجمله سی کندی یه سجده قیلد قلرنده (هذا تأویل روٴیای من قبل
قد جعلها ربی حقا) دیدی الحاصل حضرت یوسف علیه السلام زمان مستقبلده
مدت مدیده وعهود بعیده مرورندنصکره ظهور ایده جك احوالك آثارنی

وعلايمنى اول حالده مشاهده ايلدى ❋ مثنوى ❋ نيست آن ينظر بنورالله كزاف * نور ربانى بود كردون شكاف) اول ينظر بنورالله كزاف دكلدر نور ربانى كردون شكاف اولور يعنى اول الله نور يله نظر ايلمك كزاف دكلدر دخى (اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنورالله) حديث شريفى دخى كزاف دكلدر بلكه حديث صحيحدر مؤمن كامل نور الهيله هرشيئك باطننه داخل اولور وآنك سرنى وحقيقتنى بيلور نورربانى كردونى ياريجى و پرده‌لرى يرتيجى اولور ووراى حجابده اولان اسرارى مشاهده قيلور ❋ مثنوى ❋ نيست اندر چشم توآن نوررو * هستى اندر حس حيوانى كرو) امااى استر سنك كوزكده اول نور الهى يوقدر بورى زيرا سن حس حيوانيده كرفتار وكروسن يعنى اى استر طبيعت اولان غافل سنك چشم باطنكده اول نور الهى يوقدر بورى كه سن حيوانه منسوب اولان حسده مرهون ومقيدسن بواجلدن مزالق اقدامى كوره ميوب و پيش ووراية نظر ايله كوره ميوب عثار وسقوطدن خالى اولمزسن ❋ مثنوى ❋ توزضعف چشم بينى پيش پا * توضعيف وهم ضعيفت پيشوا) سن ضعف چشمكدن انجق پيش پايكى كوررسن سن ضعيفسن هم ضعيف سكا پيشوادر يعنى اى استر سنك كوزك برمرتبه ضعيفدركه انجق اياغك اوكنى كوررسن سن من حيث العقل والرأى ضعيفسن وهم پيشواك ضعيفدر پيشوادن مراد بونده چشم اولوركه چشم دست و پايك دليليدر نته كم بو بيتله بومعنايى تفسير ايدوب بيوررلر ❋ مثنوى ❋ پيشوا چشمست دست و پاى را * كو ببيند جاى را نا جاى را) دست و پايك دليل و پيشواسى چشمدر زيرا اول جايى وناجايى كورر يعنى محل اولان ونامحل اولان يرى مشاهده قيلور ❋مثنوى❋ ديكر آنكه چشم من روشنترست * ديكر انكه خلقت من اطهرست * زانكه هستم من زاولاد حلال * نه زاولاد زنا واهل ضلال * توز اولاد زنايى بى كمان * تيركژ پرد چو بد باشد كمان) برفرق دخى بودركه بنم چشمم زياده روشندر برفرق دخى اولدركه بنم خلقتم سندن اطهردر زيراكه بن اولاد حلالدنم اولادزنادن واهل ضلالدن دكلم اماسن بى كمان اولاد زنادن سن نته كم تيركژ واكرى اوچر چون كمان بد واكرى اوله مقدما اشتراستره سنكله بنم مابينمده چوق فرقلر واردر اول جهتدن سنكله بن مساوى دكلم ديمش ايدى اول جمله فرقلردن برى فجن دخى بيان ايدوب ديركه برآخر فرق دخى بودركه بنم كوزم سنك كوزكدن روشنتر ودوربين تردر اطراف وجوانبى ومخاف ومزالقى بيقصور مشاهده ايديجيدر وبرآخر فرق دخى بودركه بنم خلقتم وطبيعتم سندن لطيفتر و پاكتردر زيرا بن اولاد حلالدن اولدمكه پدر ومادرم بنم كندوجنسمدندر وبن انلره بكزرم اولاد زنادن واصحاب ضلالت صلبندن دكلم اما سن اولاد

زنادن‌سن واهل ضلال صلبندن سنکه سنك پدرك شول خردر كه حماقت وضلالت انك صفت جبلیه‌سی وخاصیت طبیعیه‌سیدر وسن انك صلبندن كلمش برحرام‌زاده‌سن بی‌كمان محقق ومقرردر كه كمان بد اولسه انك تیری كژ كیدر و نشانه وارمیوب اكری حركت ایدر و بونده تنبیه بودر كه اولاد حلالدن اولمنك وصلب طاهردن وجوده كلمنك راه هدایته سلوك قیلمقده ومستقیم اولمقده عظیم مدخلی واردر انلرك كه اصلی پاك اولمیه و پدر ومادرلری حرامدن اجتناب قیلمیه بهرحال استركبی طریق الهیده اعوجاج وانحرافدن خالی اولمز وعثار وسقوطدن راه بولمز وهادیٔ ومهتدی اولان وراه حقه عدالت واستقامت اوزره سیرقیلان مؤمن كامله دخی دكه حالله اقتدا قیلمز وخباثت جبلیه‌سنه معترف اولمز اما اكر عنایت باری یاری اولوب خباثت جبلیه‌سنه بو یله اهل ضلالت اولنلردن بری معترف اولوب هادیٔ راه حق اولنلردن برینه اقتدا قیلورسه بعون الله اول ناپاكلكدن قورتیلوب طهارت بولور وعثار وسقوطدن نجات بولوب طریقه سویا وسالما كیدنلردن اولور

﴿ تصدیق كردن استرجوابهای اشتررا واقرار آوردن بفضل ﴾
﴿ او برخود وازواستعانت خواستن و برو پناه كرفتن بصدق ﴾
﴿ ونواختن شتراستررا وره نمودن و یاری دادن پدرانه وشاهانه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ كفت استر راست كفتی ای شتر * این بكفت وكرد چشم ازاشك پر) بیچاره استر اشتردن بو كلام هدایت انجامی استماع ایلدی اكا دیدی ای اشتر راست سویلدك استر بونی دیدی وچشمنی اشكدن پر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی بكریست ودر پایش فتاد * كفت ای بكزیدهٔ رب العباد) برساعت مقداری اغلدی واشترك ایاغنه دوشدی اكا دیدی ای رب العبادك بركزیده ومقبولی ﴿ مثنوی ﴾ چه زیان دارد كر ازفرخندكی * در پذیری تو مرا در بندكی) نه زیان طوتر اكر دولت وفرخنده لكدن خدمت وبنده‌لكه بنی قبول ایدسن یعنی سنك كمال كرمكه زیان كلمز اكر فرخنده‌لك جهتندن بودرمندی بنده‌لكه قبول ایلیه سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت چون اقرار كردی پیش من * رو كه رستی تو ز آفات زمن) پس اشترا كامرحمت ایدوب دیدی چونكم بنم اوكمده قصور كه اقرار واعتراف ایلدك یور یكه زمانك آفتندن قورتلدك ﴿ مثنوی ﴾ دادی انصاف ورهیدی از بلا * تو عدو بودی شدی زاهل ولا) انصاف ویردك و بلادن قورتلدك سن دشمن ایدك ولا اهلندن اولدك یعنی بدخو وخبیث خلقت اولدیغنك جهتندن بیزه دشمن ایدك چونكم خطا وزلتكه اعتراف قیلدك

﴿ وخلق ﴾

وخلق نیکو یله اتصاف ایلیوب انصاف ویردك وکندیکی دردمندلك و بیچاره‌لك مرتبه‌سنه ایرکوردك بلادن قورتیلوب اهل ولادن اولدك بونده تنبیه بودرکه انصاف قیلق وجرمنه معترف اولمق انسانی نیچه بار دن قورتروب اهل ولادن ایلدکه سبب اولور دیمکی افاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ خوی بدر ذات تو اصلی نبود * کز بد اصلی نباید جز جحود * آن بدعاریتی باشد که او * آرد اقرار وشود او توبه‌جو) معلوم اولدیکه خوی بد سنك ذاتکده اصلی اولمدی زیرا اصلی بددن جحود وانکاردن غیری نسنه کلمز اول بد عاریتی اولور که اقرار کتورر وتوبه جو اولور یعنی خوی بدایکی قسمدر بری ذاتی و بری عرضیدر سنك ذاتکده خوی بد اصلی وجبلی اولمدی زیرا اصلی وجبلی اولان خوی بدك علامتی اولدرکه اندن انکاردن غیری واعراض واستکباردن ماعدا خصلت ظهور ایلمز بوندن معلوم اولورکه اول کسه‌نك خوی بدی اصلی وجبلیدر اکا نصیحت ناصحان وهدایت مرشدان کارکر اولمز وانك خوی بدنی بونلرك نصیحت وهدایتی ازاله قیلمز لایزول مابالذات لابالعرض دینلشدر اما اول خوی بدکه عاریتی اوله البته انك صاحبی قباحتنه اقرار کتورر وکناهنه توبه جو اولور پس عاریتی اولمق واصلی وذاتی اولان خوی بدك مابیننی تمییز ایلدکدن اوتری حضرت آدم علیه السلام ایله ابلیسی بو معنانك وضوحی ایچون مثال ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو آدم زلتش عاریه بود * لاجرم اندر زمان توبه نمود) آدم علیه السلام کبی انك کناه وزلتی عاریه ایدی اصلی وذاتی دکل ایدی لاجرم اول زمانده توبه کوستردی پس حضرت آدمك بعد العصیان اول زمانده توبه ایلمسی آنك جرم وزلتنك عاریتی اولمسنه دلالت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه اصلی بود جرم آن بلیس * ره نبودش جانب توبه نفیس) چونکه اول ابلیسك جرم وفسادی اصلی وذاتی ایدی لاجرم لطیف ونفیس توبه جانبنه اکا یول اولمدی وجرمنه اعتراف قیلمدی بلکه کندوینی کوروب انا خیر منه دیدی و کندوینی بوخود بین اولمقدن وخبراو بیلمکدن مطرود ومخذول ایلدی انکچون (بیت) جرمنه اعتراف ایدن مسکین * یکدر اندن که اوله طاعت بین * دیمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ رو که رستی ازخود واز خوی بد * وز زبانهٔ نار وازدندان دد) یوری ای مرد تائب وآسوده اولکه کندکدن وقبیح خو یکدن قورتلدك وآتشك یالکندن و یرتجینك دیشندن قورتلدك یعنی دوزخدن واندہ اولان حیات وعقار بدن نجات بولدك ﴿ مثنوی ﴾ رو که اکنون دست در دولت زدی * درفکندی خود ببخت سرمدی) پس ای مرد تائب یوری که شمدی دولته ال اوردك کندیکی ابدی وسرمدی بخت وسعادته براقدك یعنی ای تائب اولان وجرمنه اعتراف قیلان شمدنصکره یوری

آسوده اول ونحوست وضلالتدن بی‌باك اول زیرا الكی دولتنه اوردك وكندیكی
ابدی وسرمدی بخت وسعادته براقدك شمدنصكره محزون وغمناك اوله دیدی
(مثنوی) فادخلی توفی عبادی یافتی • ادخلی فی جنتی در یافتی • درعبادش
راه كردی خویش را • رفتی اندر خلداز راه خفا) سن ادخلی فی عبادی
مضمونی بولدك ادخلی فی جنتی مفهومنی بولدك راه خفادن خلد ایچره كندك اول
خدانك عبادنه كندیكه یول ایلدك یعنی ای نفس اماره مرتبه‌سندن تائب اولان
وكذر قیلان ونفس مطمئنه مرتبه‌سن بولان كمسه سن حق تعالی بنم عبادم
زمره‌سنه داخل اول دیدیكی خطابه مظهر اولوب انك عبادنه داخل اولمق
مرتبه‌سنی بولدك بنم جنتمه و بنم صالح اولان عبادم زمره‌سنه داخل
اول دیدیكی مرتبه‌یه دخی واصل اولدك زیرا انك كندی جنابنه مضاف
اولان عبادك زمره‌سنه داخل اولمق وانلره اقتدا قیلمق جنت ذات وصفاته داخل
اولمغی مستلزم اولور كه مشایخ اكا جنت عاجله دیرلر چونكم بركمسه زمرهٔ
صالحینه داخل اوله بودنیاده جنت عاجله‌یه داخل اولمغه لایق اولور وآخرتده
اولان جنت آجله‌یه دخی راه خفادن یول بولور چونكم بودنیاده اولان
اللهك عبادی زمره‌سنه كندك ایچون یول ایلیه سن وانلرك صحبتنه وخدمتنه
داخل اوله سن كیزلو یولدن خلد ایچره كیدر سن ودیدهٔ جانله جنت اعلایی سیر
ایدرسن دیمك اولور و بو بیتلرله سورهٔ فجرك آخرنده اولان آیت كریمه‌یه
اشارت قیلور وبو آیت كریمه‌نك تفسیری و بومحله مناسب اولان تحقیق جلد
اولده (دل نهادن عرب برالتماس دلبرخویش) سرخنده (كفت ادخل فی عبادی
تلتقی) بیتك شرحنده مرور ایلمشدر انده طلب اولنه (مثنوی) اهدنا كفتی
صراط المستقیم • دست تو بكرفت وبردت تانعیم) صراط مستقیمی بكاهدایت
ایله دیدك پس خدای تعالی سنك الكی طوتدی وسنی نعیمه دك ایلتدی یعنی
هر نمازده سن الهی بزی طوغری یوله هدایت ایله دیو دعا والتماس ایلردك پس
خدای تعالی سنك الكی طوتوب سنی دارنعیمه دك واصل ایتدی كه انك وصولنه
سبیل ودلیل اهل دلك صحبتنه داخل اولمقدر سورهٔ فاتحه‌نك تفسیری عن قریب
بورایه كلنجیه دك (وحی كردن حق تعالی موسی علیه السلام را) سرخنده مسطور
اولدی (اهدنا) امر در بمعنی دعا وصیغهٔ امر ودعا والتماس صورتده بردر اما
تفاوت بحسب المعنی مقرر در دعا ادنادن اعلی‌یه خطابه دیرلر اهدنا كبی وامر
برعكسدر یعنی اعلادن ادنایه خطابه دیرلر واقیموا الصلاة كبی والتماس
مساویدن مساوی‌یه خطابه دیرلر مثلا یارانكدن برینه اكتب هذا واقرأ هذا
دیمك كبی اهل تفسیر اهدنایه نیجه وجوهله معنی و برمشلر بعضلر وفقنا یعنی بزه

توفيق ايله راه مستقيمى كه سنك توفيق وعنايتكسز بو يول كسـه يه ميسر اولمز
وابن عباس رضى الله عنهمدن روايت اولنمش كه انلر الهمنا يله تفسير ايتمشلر يعنى
بزه الهام ايله طريق مستقيمى وبعضـلر علمنا بزه بيلدر راه راستى وبعضلر ميلنـا
يعـنى بزى مائل قيل طريق توحيـده وعنان اقبـال واختيارمزى اول جانبه
منعطف قيـل وامام جعفر صادق رضى الله عنه ديمشـلر اهدنا اى ارنا طريق
التوحيد قال القاشـانى اى ثبتنا على الهداية وكلنا على الاستقامة فى طريق الوحدة
التى هى طريق المنعم عليهم من النبيين والصديقين والاولياء المقربين ﴿مثنوى﴾
نار بودى نور كشتى اى عزيز * غوره بودى كشتى انكور ومويز) اى عزيز اكرچه
اول نار ايدك شمدى نور اولدك غوره ايدك شمـدى انكور ومويز اولدك يعـنى
ابتداى حالده شهوت وغضب خويلر ينه مبتلا ايكن نار كبى سوزنده ايدك شمدى
حيوانيت ونفسانيتـدن چوب نور اولدك واول حالده خام وناپختـه غوره كبى
برتلخ وترش كمسـه ايدك شمـديكى حالـده انكور ومويز كبى لطيف وشـيرين
بركمسه اولدك ﴿مثنوى﴾ اخترى بودى شدى تو آفتاب * شاد باش الله
اعلم بالصواب) اى مرد تواب فى المثـل اول بر اختر ايدك شمـدى آفتاب عالمتاب
اولدك شمدنصـكره شاد اول الله تعالى حضرتلرى صوابه اعلمـدر يعـنى مرتبهٔ
جسمانيتـده ايكن نور باطنك اختر كبى ضعيف ايدى شمـدى بالكليه جسمـانيت
وحيوانيت صفتـلرندن كذرقيلوب دين وطاعت فلككنك آفتابى اولدك شـاد اول
هرخصوصده الله صوابه اعلمدر اماانسـان كاه اولوركه برشيئى صواب ظن ايلر
مع هذا اول شئ خطـا ولمدر انكچون انسـانه برمرشـد كامل اهم والزمدر
تاكم بوخصـوصده خطايى صواب ظن ايلـدكده انك خطاسـنى اكا اعلام ايليه
وشـهد وشكر كبى اولان ضواب وارشادى هرنه ايسـه اكا سويليـه انكچون
بومناسبتله حسـام الدين چلبى حضرتلر ينه خطـاب ايليوب ناسه تعليم صواب
ايلمك خصوصنده بيوررلر ﴿مثنوى﴾ اى ضياء الحق حسام الدين بكـير *
شـهد خويش اندر فكـن در حوض شير * تارهد آن شير از تغيير طعم *
يابد از بحر مزه تكثير طعم) اى ضياء الحق حسام الدين طوت كندى شـهد
وشكر بكى سود حوضنه براق تاكم شير تغير طعمدن قورتله مز ولذت درياسـندن
تكثير طعم بوله بونده شهد دن مراد ذوق روحانى وحلاوت عرفانيدر شـيردن
مراد طبيعت انسانى وقابليت نفسـانيدركه تغير وتبدلى ادنى شيئله حاصل اولور
اماذوق روحانى وحلاوت عرفانى قچن برطبيعت وقابليته معدن حلاوت اولان
مرشد كامل جانبندن القا اولنسه وخرج قيلنسه اول طبيعت واول قابليت شيرله
عسلك ممزوج اولديغى كبى لذت وحلاوت بولوب تغير وتبدلدن برى اولور مقدما

ذکر اولنان کلمات لطیفه دن وابیات شریفه دن بو معنی منفهم اولمشدی که حیوان سیرت واستر طبیعت اولان کمسه لر بدخو بلکلرندن تجاوز قیلمزلر وتأدیب اولمزلر الا براشتر مست کبی اولان مؤمن کامل ومرشد فاضلك همت وتربیه سیله واول توبه وطاعتده تمکین وثبات محقق اولمز الا برمربینك تأدیبیله واول سالکه ذوق روحانی وبرمسیله وانك قلبنه حلاوت عرفانی ایر کورمسیله اولور اکر برمعدن حلاوت وعرفانی اولان کاملك وجودندن برمبتدی اولان سالکك قلبنه ذوق روحانی وحلاوت عرفانی القا اولنمسه واعطا قیلنمسه طبیعت انسانی عفونت هوایله درحال شیر کبی متغیر اولوب انك طعمی وذوقی فاسد اولوردی لازم کلدی که شیر عسل ایله مخلوط اولدقده طعمی متغیر اولمقدن مصون اولدیغی کبی مبتدی اولنلرك طبعنه وقلبنه مربی کامل شهد روحانی واذواق عرفانی القا ایلیه تا انلرك طبعنی وقلبنی عفونت هوایله تبدل وتغیردن صیانت وحمایت قیلمش اوله بواجلدن حضرت مولانا حسام الدین افندی حضرتلرینه کندی درونلرنده اولان ذوق روحانیهلرنی وحلاوت عرفانیلرنی مجلس شریفلرنده اولان مبتدیلرك طبعنه وقلبنه القا ایلمکه امر ایدوب بیوررلر ای حق تعالینك ضیاسی اولان حسام الدین کندی روحانی اولان شهد یکی وعرفانی اولان ذوقکی طوت واندن برمقدار حوض شیر کبی اولان مبتدیلرك قلبنه القا ایت تاکه انلرك قلبی وقابلیتی سودی تغیر طعمدن خلاص اوله وقلبلری وطبیعتلری عفونت هوایله فاسد اولمقدن نجات بوله ومزه ولذت دریاسی اولان مرتبهٔ روحانیتدن ومقام وحدتدن کثرت طعم بوله وطعمی ولذتی متغیر اولمقدن قورتلوب خلاص اوله ﴿ مثنوی ﴾

متصل کردد بدان بحر الست * چونکه شد دریا زهر تغییر رست * منفذی یابد دران بحر عسل * افتی رانبود اندروی عمل ﴾ اول حوض شیر الست دریاسنه متصل اوله چونکه دریایه اولشوب دریا اولدی هر تغیر وفساددن قورتلدی اول حوض شیرسنك شهد روحانیك واسطه سیله اول بحر عسله برمنفذ بولور اندنصکره اول حوض شیرك وجودنده برآفتك عملی اولمز یعنی ای حسام الدین چلبی سن شهد روحانیکی حوض شیر کبی اولان طالبك قلبنه القا ایله تاکه سنك شهد روحانیتك وحلاوت معرفتك واسطه سیله انك حوض قلبی اول الست دریاسنه متصل اوله چونکه دریایه متصل اوله وکندوبی عین دریا بوله اندنصکره هر تغیر وتلوینندن قورتلور واحسن حاله واصل اولور وعفونت هوایله فاسد اولمقدن نجات بولور اول عسل دریاسی کبی اولان روحانیت مرتبه سنه سنك همتك واسطه سیله بریول بولور بعده انك وجودنده آفات معنویه دن برآفتك تأثیری اولمز وآنی هوا وهوس تبدیل وتغییر قیلمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ غرهٔ کن شیروارای شیر

حق * تارود آن غره بر هفتم طبق * چه خبر جان ملول شیررا * کی شناسد موش غرهٔ شیررا) پس امدی ای شیر حق شیر کبی بر مرده غره ایله تا کم اول غره فلك سابعه کیده سیره اول ملولك جانینك نه خبری واردر موش شیرك غره و صداسنی نجه فهم ایلر غره ارسلانك آوازنه دیرلر که اکر نمق دیدکلر بدر سیر بونده ممتلی ومنقبض معناسنه در یعنی ای حق ارسلانی شیرلر کبی بر صدا ایله حتی اول صیت وصدا طبقات سمایه واصل اوله وجمله عالم انکله طوله مقصود ارشاد وهدایتك آوازه‌سی عالمه غلغله صاله واهل آسمان واهل زمین شهرت بوله دیمك اولور ولکن صدای لطیفکدن وآواز شریفکدن حکم ومعارفدن ملول ومنقبض اولان جانك نه خبری واردر یعنی اصلا خبری وعلمی یوقدر موش کبی اولان اهل دنیا واصحاب نفس وهوا وارباب زرق وریا حق ارسلانی اولان کاملك صیت وصداسنی نجه فهم ایلر یعنی بونلرك وجودنده اول قابلیت یوقدر که شیر خدا اولنلرك آواز وصداسنی اکلیه‌لر وانلره میل ومحبت ایلیه‌لر ﴿ مثنوی ﴾ بر نویس احوال خود باآب زر * بهر هر دریادلی عالی کهر * آب نیلست این حدیث جانفزا * یار بش درچشم قبطی خون نما) پس ای حسام الدین کندی احوالکی آلتون صو یله یاز هر بر عالی کهر دریادلدن اوتری بوجانفزا اولان حدیث فی المثل آب نیلدر یار بی قبطینك کوزینه قان کوستر یعنی ای حسام الدین چلبی کندی احوال شریفه‌کی واسرار لطیفه‌کی آب زر ایله صحف واوراق اوزره هر بر عالی جوهر اولان دریادلدن اوتری تحریر ایله مصرع اولده اول حضرتك احوال شریفه‌سی آب زر ایله یازلمغه لایق اولدیغنه اشارت واردر ومصرع ثانیده اول حضرتك مسطور ومکتوب اولان احوالی دریا دل اولان پاك جوهر کاملاردن اوتری اولدیغنه دلالت واردر وانك آب زر ایله یازلمغه لایق اولان احوال شریفه‌سندن مراد مثنوی شریفدر که بیت ثانیده حدیث جانفزا دیدکلری بومعنایی مفسر ومؤیدا اولور زیرا بومثنوی شریف حضرت حسام الدینك وحضرت خداوندکارك احوال شریفه‌سی واسرار لطیفه‌سیدر که حسام الدین افندی حضرتلری بونك وجودنی مستدعی اولمشلر واول حضرتك لسان شریفندن جریان ایلین ینابیع حکمی تحریر قیلمشلر در پس بوحدیث جانفزا وترجزدا مثلا نیل صویی کبیدر کما قال فی دیباجة المثنوی (وهو کنیل مصر شراب للصابرین وحسرة علی آل فرعون والکافرین) چونکم بومثنوی شریف آب نیل کبی لطیف اولدیسه قبطی مشرب اولنلرك کوزینه قان کورنمسی خصوصنده دعا ایدوب دیرلر یاربی قبطی سیرت اولنلرك کوزینه قان کوستر یعنی فرعون نفسه او یانلرك وهامان کبی هوایه تابع اولان طائفه‌نك واهل انکار اولان کروهك کوزلرینه

حقیر کوستروب انلره حرام ایله تاکم اهـل دله تابع اولمیجه ومؤمن اولوب انکاردن کذر قیلمینجـه بوآب حیـاتدن اول نوش ایلیـه نتـه کم قبطی آب نیلدن نوش ایلیه مدی ایمانه کلمینجه پس ایمانه کاوب انکاردن کذر قیلدقدنصکره نیلك قان اولمسی کیدوب اکاآب صافی اولدی ونوش قیلدی نته کم مناسبتله بوحکایه‌نك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ لابه کردن قبطی سبطی راکه‌یك سبو بنیت خویش ازنیل ﴾
﴿ پرکن وبراب من نه تابخورم بحق دوستی و برادری سبوکه ﴾
﴿ شما سبطیـان بهرخود پرمی کنید ازنیـل آب صـافست ﴾
﴿ وسبو کـه ماقبطیـان پرمی کنـیم خون صـافست ﴾

بوسرخ شریف قبطینك سبطی یه لابه ایلمسیدر بویله دیوکه کندی نیتکه آب نیلدن برسبو بی برایله وبنم اغزمه قوتاکم ایچم مابینمزده اولان دوستلق و برادرلك حقیچون زیرا اول سبوکه سز سبطیلر کندیکزدن اوتری نیل مبارکدن پرایلرسز اول آب صافیدر اول سبوکه بز قبطیلر پرایلرز صافی قاندر بورایه مناسب اولان آیتك تفسیری واهل تفسیرك تحقیق وتعبیری جلداولك دیباجه سنده وهو کنیل مصر قولنك شرحنده مرور ایلمشدر انده طلب اولنه بونده قبطیدن مراد حضرت مولانایه منکر اولان بلکه جمیع اصحاب دله انکار قیلان کسـه اولور وسبطیـدن مراد حضرت مولانانك وسائر اولیای کرامك بنده ومریدی اولان کسه لر اولور قبطیلر آب نیلدن نیجه محروم اولدیلرسه قبطی مشرب اولان منکرلر دخی بو حدیث جانفزایی نوش ایلمکدن اویله محروم اولمشلردر نته کم اول قبطینك سبطیله اولان ماجراسنی حکایت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ من شنیدم که درآمد قبطیٔ • ازعطش اندروثاق سبطیٔ) بن اشتدمکه برقبطی کلدی صوسزلقدن برسبطینك خانه‌سنه یعنی اهل تواریخك تحریر ایلدکاری کتبلرندن واهل تفسیرك تعبیر قیلدقلرندن بوحکایتی استمـاع ایتدمکه برقبطی تشنه‌لکنـدن برسبطینك خانه سنه کلدیکه مابینلرنده خلت وقرابت وارایدی نته کم اهل تفسیر بوحکایتی (فارسلنـا علیهم الطوفان والجراد والقمـل والضفادع والدم) آیت کریمه سنده یازمشلر وتقریر قیلمشلردر کمانقلنا فی الدیباجة ﴿ مثنوی ﴾ کفت هستم یار وخویشاوندتو • کشتـه ام امروز حاجتمنـدتو) قبطی اول سبطی یه دیدیکه یااخی بن سنك یارك وخصمکم بوکون سنك حاجتمندك اولمشم سکا حاجتمی عرض ایلمکدن اوتری کلمشم استرمکه انی اداوقضا ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ زانکه موسی جادوی کردوفـون • تاکه آب نیل ماراکرد خون) زیرا موسی علیه السلام جادولك

﴿ ودخی ﴾

ودخی افسون ایلدی تا کم آب نیـلی بزه خون ایلدی انك زعم فاسدی بوایدیکه
حضرت موسی علیـه السـلام سـاحر اوله وآب نیـلی قان ایلمسی اثر سحر اوله
﴿ مثنوی ﴾ سبطـیان زوآب صـافی میخورند * پیش قبطی خون شدآب
ازچشم بند) سبطیلر نیلدن آب صافی ایچرلر قبطینـك اوکنده آب چشم بندن
قان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ قبط اینك می مرنداز تشنكی * از پی ادبار خود
یابدرکی) قبطی ایشتـه صوسزلقـدن اولورلر کاناول جاهل آب نیلك قان
اولمسـندن حضرت موسی علیه السـلامك سحرله قبطیلرك کوزلرنی باغلدی زعم
ایلدی بواجلدن بوکونه یاوه سو یلدی یعـنی قبطیلر ایشتـه صوسزلقدن اولورلر
کندیلر ینك بد بختلکلر ندن اوتری یاخود بد رکلـکلرندن اوتری یعنی بو بلا انلره
یابداصـل اولدقلرندن اوتر یدر ویا خود مدبر و بدبخت اولدقـلرندن اوتر یدر
﴿ مثنوی ﴾ بهرخودیك طاس را پرآب کن * تاخورد ازآبت این یار کهن *
چون برای خود کنی آن طاس پر * خون نباشدآب باشد صاف حر) پس ای
اخی اطف ایدوب برطاسی کندکدن اوتری پرآب ایله تاکم بواسـکی یارك آبدن
ایچه وحرارت دروم اول آب واسطـه سیـله مندفع اولوب چه چونکم کندکدن
اوتری اول طاسی پر ایلیه سن قان اولمز پاك وآزاده اولور یعنی سحر قیدندن آزاد
اولوب آب صـافی اوله دیدی زیرا انك اعتقـادی اول ایدیکه حضرت موسی
علیه السـلام سحر واسطهسیـله آب نیلی بونلرك کوزینه خون ایلمش وآنی اول
شـکلده باغلمش اوله حر لفظی اول سحر قیـدندن آزاد اولمغی دلالت قیـاور
﴿ مثنوی ﴾ من طفیل تو بنوشم آب هم * که طفیـلی درتبع بجهد زغم)
بن سنك هم تابع وطفیلك اولوب آب ایچم زیرا برطفیل تبعیتده غمدن صچرار یعنی
براهل سعادته برکسـه تابع اولسه متبوعنك سعادتی برکاتیله اول غمدن خلاص
اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای جان وجهـان خدمت کنم * پاس دارم ای
دوچشم روشنم) سبطی اول قبطی یه دیدی ای جان وجهـان خدمت ایلیم ای
بنم ایکی روشن چشمم سـکارعایت طوتم وخاطرکی الله کتورم ﴿ مثنوی ﴾
برمراد توروم شادی کنم * بندهٔ توباشم آزادی کنم) سنك مرادك اوزره
کیدم شادیلك ایلیم سـنك بندهك اولم آزادلق ایلیم یعنی سکا خدمتکار اولم وسنی
غمدن آزادقیلم ﴿ مثنوی ﴾ طاس را ازنیل او پر آب کرد * بردهان بنهاد
ونیمی را بخورد) پس سبطی طـاسی نیلدن پرآب ایلدی کندو دهـانی اوزره
قودی ونصفنی ایجدی ﴿ مثنوی ﴾ طاس را کژ کرد سوی آب خواه * که
بخور توهم شدان خون سیاه) طاسی آب خواه اولان قبطی طرفنه کژومنحرف
ایلدی بویله دیوکـه ای قبطی سـن هم ایچ اول آب درحال قاره قان اولدی

﴿ مثنوی ﴾ بازاز بن سو کرد آن خون آب شد * قبطی اندر خشم واندر تاب شد) سبطی کیرو بوجانبدن کندی جانبنه اکری ایلدی قان صواولدی قبطی بوحالی کوروب خشمده وتاب وحرارتده اولدی یعنی بوتبدیلی کوروب خشم وغضبندن درونی حرارتله طولدی ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی بنشست تاخشمش برفت * بعد ازان کفتش که ای صمصام زفت) برساعت اوتوردی تاانك خشمی کتدی اندنصکره اکادیدیکه ای صمصام زفت صمصام شمشیر کبره دیرلر یعنی قبطینك غضبی ساکن اولدقدنصکره سبطی یه برسبیل تعظیم ای شمشیر کبردیمکله خطاب ایلدی و بوکونه سویلدی که ﴿ مثنوی ﴾ ای برادراین کره راچاره چیست * کفت اوراوخورد کومتقیست) ای برادر بوعقدەنك چارەسی ندرکه فتح اولە وجانم اول آبدن نوش قیله سبطی اکادیدیکه بونی اول کمسه ایچرکه اومؤمن ومتقیدر ﴿ مثنوی ﴾ متقی آنست کو بیزار شد * ازره فرعون موسی وارشد * قوم موسی شوبخور این آب را * صلح کن بامه ببین مهتاب را) متقی اولدرکه او بیزار اولدی فرعونك یولندن موسی واراولدی یعنی اهل تقوی اول کمسەدرکه فرعون صفتلرندن بری اوله یعنی کبر ونخوتدن وجاه ومال دنیایه محبتدن اعراض قیله وموسی علیه السلام حضرتلری کبی هواوهوسدن پاك اولوب اوصاف الهیه ایله اتصاف قیلور بندهٔ خدا اوله ای قبطی اکر بوآبدن ایچمك استرسك قوم موسی اولەسن و بوآبی ایچ ماهله صلح ایله مهتابی کورماهدن مراد حضرت موسی علیه السلام اولور ومهتابدن مراد انك جمال شریفندن ظهور ایلین انوار هدایت واشراق نبوت اولور یعنی اول ماه حقیقتله صلح ایلیوب اکا ایمان کتورتاانك وجود شریفندن ظهوره کلان انوار هدایتی واسرار نبوتی کورەسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران ظلمتست ازخشم تو * برعبادالله اندر خشم تو) سنك خشمکدن حاصل اولمش صد هزار ظلمت واردر عبادالله اوزره سنك خشمکده یعنی الله تعالینك بندەلری اوزره سنك خشمك اولدیغندن کندی کوزك اوزره نیجه بیك ظلمت واردرکه حقیقت حالی کورمدیکك سبب اول کوزك اوزره اولان ظلمتلردر ﴿ مثنوی ﴾ خشم بنشان چشم بالشا شاد شو * عبرت ازیاران بکیراستاد شو) خشمی تسکین ایله چشم جانکی آچ شاد ومسرور اول یاراندن عبرت طوت استاد اول یعنی حضرت موسی علیه السلامه ایمان کتورن یارانکدن عبرت طوت سندخی انلرکبی دین و یقین یولنده استاداول ﴿ مثنوی ﴾ کی طفیل من شوی در اغتراف * چون ترا کفریست همچون کوه قاف) ای قبطی اغتراف ایتمکده سن بکا قنچن طفیل اولورسن اغتراف آوج ایله صوآلمغه دیرلر چونکم کوه قاف کبی سنك برعظیم کفرك واردر

یعنی مادامکه اول کوه قاف قدر اولان عظیم کفری قلبکدن ازاله قیلمیه‌سن آب حیاتی اخذ ایلمکده سن بکا طفیل وتابع اولمزسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کوه‌در سوراخ سوزن کی رود * جز مکر آن کوه برك كه شود) کوه ایکنه دلکندن قچن کیدر مکر اول کوه دکل که برك کاه اوله یعنی کوه ایکنه دلوکنه کتمز مکر شول کوه ایکنه دلوکنه کیدر که صمان کبی ضعیف ورشته کبی نحیف اوله مادامکه کوه کاه کبی اولمیه سوراخ سوزنه داخل اولمز کوه بونده وجود بشریتدن کنایت اولور سوراخ سوزن دین یولندن عبارت اولور وکوهك برك کاه کبی ضعیف اولمسی بعده سوراخ سوزنه دخول قیلمسی ریاضت ومجاهده ایله اول وجود بشریه‌نك نحافت ولطافت بولمسندن استعارت اولور وتقدیر کلام ونتیجهٔ مرام بویله دیمك اولور که کوه کبی کبیر اولان وجود بشریه سم خیاطه نیجه داخل اولور مکر که شول زمانده داخل اولور که ریاضت ومجاهده ایله برك کاه کبی لطیف ونحیف اوله ﴿ مثنوی ﴾ کوه را که کن باستغفار خوش * جام مغفوران بکیر وخوش بکش) کوهی کاه کبی استغفار ایله نحیف ایله مغفورلرك جامنی طوت وخوش ولطیف چك یعنی کوه‌وجودکی اللهدن خوش مغفرت طلب ایلمکله کاه کبی ضعیف ونحیف ایله اندنصکره مغفور اولانلرك جامنی طوتوب خوش ایچ وجنت اعلایه داخل اولوب اهل جنت ایله خوش کچ حق تبارك وتعالی کافرلرك جنته دخول قیلمسنی وانلر ایچون ابواب سمانك مفتوح اولمسنی جملك سم خیاطه دخول قیلمسنه تعلیق ایلدی کما قال تعالی فی سورة الاعراف (لاتفتح لهم ابواب السماء ولایدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط) بونك معنای باطنیسی کافر وعاصی اولانلرك جمل کبی اولان وجودی ریاضت وطاعتله نحافت بولمینجه وسم الخیاط کبی اولان دین مبینه داخل اولمینجه آسمان قپولری انلره مفتوح اولمز وانلر اول صفت وهیئتده اولدقلری تقدیر اوزره جنت اعلایه کیرمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ توبدین تزویر چون نوشی ازان * چو حرامش کرد حق برکافران) ای قبطی سن بو تزویر ایله اول آب نیلدن نیجه ایچرسن چونکه حق تعالی کافرلره آنی حرام ایلدی پس سن آنی حیله وتزویر ایله ایچمکه قادر اولمزسن بلکه تزویر وحیله‌یی ترك ایتمکله وکفر ونفاقی قویوب ایمان ووفاق بولنه کتمکله ایچرسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خالق تزویر تزویر ترا * کی خرد ای مفتری مفترا) جمیع تزویرلرك خالقی سنك تزویرکی نیچون صاتون آلور ای مفترانك مفتریسی اولکی مفتری اسم فاعلدر ثانجی مفتری اسم مفعول اولمق جائزدر معنی ای افترا اولنمش خدانك مفتری اولان بنده‌سی سنك تزویرکی اول خالق تزویر نیجه آلور دیمك اولور اما اسم مفعول صیغه‌سنده مصدر میمی اولمق دخی جائزدر بوتقدیر

اوزره معنی ای افترا انك مفتریسی دیمك اولور یعنی ای افترایه منسوب اولان مفتری خالق تزویر سنك حیله وتزویرکی نیجه قبول ایدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آل موسی شو که حیلت سود نیست * حیله ات بادتهی پیمودنیست * زهره دارد آب کز امر صمد * کردد او باکافران آبی دهد) آل موسی اولکه حیله نك منفعتی یوقدر مثلا سنك حیله وتزویرك بوش یلی او لچمكدر آب زهره طوتر می که امر صمددن اوکافره رایکان آب ویره آل اهل معناسنه‌در اولکی مصرعده اولان حیلت لفظنده اولان تانفس کلمه‌دن اولمقده جائزدر وادات خطاب اولسه دخی جائزدر وخلاصهٔ کلام اهل موسی علیه السلام اول زیرا حیله وتزویرك سکا فائده‌سی یوقدر سنك حیله لكك فی المثل بوش یل او لچمك کبیدر بیهوده یره یل اولچمكدن نه فائده حاصل اولور صو زهره طوترمی یعنی قادرمیدرکه احد وصمد اولان اللهك امرندن رجوع ایدوب کافرلره رایکان صوویره دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تاتو پنداری که تو نان می خوری * زهرمار وکاهش جان می خوری * نان بجا اصلاح آن جانی کند * کودل از فرمان جان ده بر کند) ای منکرسن صانور میسنکه نان یرسن بلکه حقیقتده زهرمار وکاهش جان یرسن نان اول برجانی نچون اصلاح ایلرکه اول جان جان وریجی پادشاهك فرماننددن کوکل قوپره یعنی ای منکر و بدبخت یاخودسن کندیکی اکمك ییجی ظن ایلرسن جان اکسلدیجی زهرمار یرسن یعنی سنك ییدیکك نان وطعام حقیقتده سنك جانکه نقصان ویریجی وزهر قاتل کبی سنی هلاك ایدیجیدر بوخوان ونانکه ای منکر وکافر اولان سه وانك ییدوکی کفر وعصیانه قوت اوله فی الحقیقه اول نان زهر قاتل وکاهش جان اولور اکرچه ظاهر اجسمه قوت ومنفعت ویرسه ده نان اول برجانی نچون اصلاح ایلرکه اول جان خبیث جان وریجی خدانك امر شریفندن قلبنی قوپره وکفر وعصیانه مشغول ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ یاتو پنداری که حرف مثنوی * چون بخوانی رایکانش بشنوی * یا کلام حکمت وسر نهان * اندر آید زغبه در کوش ودهان * اندر آید لیك چون افسانها * پوست بنماید نه مغز دانها) ای منکر یاسن صانور میسنکه کلام مثنوی شریفی چون اوقیه‌سن آنی مفت ورایکان ایشیده سن وانده اولان حیات معنویدن مجانا نوش ایده‌سن یعنی بو بر کلام لطیف ولذیذ وشریفدرکه رایکان یره بونك استماعی میسر اولمز وایمان وایقانی اولمین بو آب حیات معنویدن قائمز یاخود کلام حکمت وسر نهانی کوش ودهانکه ای زبون اسانلقله کله یعنی یاخود ای منکر اولان کمسه کلام حکمت الهی واسرار نهانی سنك کوش ودهانکه آسان وجهله ایچرو کله بویله می ظن ایدرسن بو پنداری قو که کلام حکمت الهی واسرار نهانی هرکسك

کوش ودهاننه آسان وجهله کلمز وعروس حضرت قرآنی هرکسه کشف نقاب قیلمز بلکه خانهٔ قلبی حیله ودغادن وتشویش وغوغادن خالی اولان کسه‌لره یوز کوسترر وانلرك کوش ودهاننه کلور و باطنی مطهر اولنلر اکامس ایلیوب واصل اولور کاقال الله تعالی (لایمسه الا المطهرون) کاقیل (بیت) عروس حضرت قرآن نقاب آنکه براندازد * که دار الملك باطن را مجرد بینداز غوغا * نعم اول کلام حکمت الهی واسرار نهانی سنك کوش ودهانکه کلور ولکن افسانه‌لر کبی پوست کوریور دانه‌لرك مغزی کورمز بو بیت سؤال مقدره جواب اولور کأن برقائل دیرکه کلام حکمت الهی بزم اغزمزه وقولغمزه نیچون کلمز بز کلام حقی اوقورز وآنی استماع ایلرز کذلك انبیا علیهم السلام واولیای کرام کلامنی هم اوقورز هم کوش ایدرز پس سنك کوش ودهانکه کلمزدیمك نیجه صحیح اولور جواب بیوررلر نعم سن که غل وغشدن مطهر اولمیه‌سن وکلام حکمتی اوقویه‌سن ویاد کلیه‌سن کلام حکمت الهی وانده اولان اسرار نهانی سنك کوش ودهانکه کلور ولکن سائر الفاظ وحکایات کبی کلور قشر وصورت کوریور انجق معنی دانه‌لرینك لبی کورمز وسر نهان ظهوره کلمز البته لب ومغزنی کورمکه واسرار حقایقنه نظر ایرکورمکه تطهیر باطن لازم اولنلر دندر مادامکه طهارت دل اولمیه انك جمال باکمالی ظهوره کلمز ودرونی ملوث اولنلر انی مشاهده قیلمغه قادر اولمز * مثنوی * در سر ورودر کشیده چادری * رونهان کرده زچشمت دلبری) مثلا باشنه و یوزنه برچادر چکمش سنك کوزکدن یوزنی نهان ایلمش بردلبردر بو بیتده بیت مقدمده اولان پوست بنماید نه مغز دانه‌ها بیوردقلری معنایی ایضاح ایتمك ایچون مثل موقعنده واقع اولمشدر یعنی کلام حکمت الهی واسرار نهانی سکا پوست کوریور دانه‌لرك مغز نغزی کبی کورنمز مثلا انك سری ومعناسی باطنی بر دلبر رعنا کبیدر که باشنه و یوزنه چادر چکمش و یوزنی سنك کوزکدن نهان قیلمش سن اول دلبری نقاب وحجاب ایله کوررسن بی نقاب و بی حجاب انك جمال باکمالنی کورمکه قادر دکلسن پس حق تعالینك کلامنی سن انجق حکایات وامثال والفاظ ولغات اولدیغی جهتدن کوررسن انك معانی وحقایقنی کورمکه قادر دکلسن وکذلك بو منبع اسرار الهی اولان مثنوی شریفی دخی انجق منظوم اولدیغی جهتدن وامثال وحکایات اولدیغی حیثیتدن بیلورسن بونك باطننده اولان اسرار وحقایقی بیلمکه وکورمکه قادر دکلسن انکچون بو کتاب شریف سنك عقلك قتنده سائر کلمات منظومه کبی اولمشدر * مثنوی * شاهنامه یا کلیله پیش تو * همچنان باشد که قرآن ازعتو) شاهنامه کتابی یا کلیله سنك قتکده نیجه ایسه قرآن عظیم انجلین در

عتو وعنادكدن شاهنامه فردوسی نام شاعرك نظم ایلدیكی كتابدر وكلیله ودمنه دابشلیم حكیمك وحوش وطیور لساننـدن تألیف ایلدیكی كتابدر یعنی ای قبطی سیرت ومنكر طبیعت اولان كمسه سنك طبعكده اولان عتو وعنادك جهتندن شاهنامه وكلیله كتابی انك كبیدر كه قرآندر بونده ایكی معنی منفهم اولور اولا بوایكی كتاب سنك قتكده قرآن كبیدر كه سن انلره زیاده تعظیم واعتبار قیلورسن دیمك اولور ثانیا شاهنامه وكلیله كتابی سنك قتكده عتو وعنادكدن قرآن نیجه ایسه یعنی نیجه اساطیر اولین واقاویل سالفین ایسه بوایكی كتاب دخی سنك جهل وحماقتكدن بی معنی حكایات والفاظ وكلمات مشابه سنده در بومعنی شارحلرك ذاهب اولدیغی معنادر لكن وجه اول بوندن اولیـدر زیرا سیاق وسباقه انك مناسبتی چوق و بومعنانك مناسبتی بوقدر اگرچه تكلف اولنسه وتأویل قیلنسه بووجـه دخی مناسب اولور وسیاق وسباقه ملایم وموافق كلور اما اصل مراد بوایكی كتابه تعظیم وتفخیم دكلدر بلكه من وجه حضرت قرآنه نسبتله وانك اسرارنه مظهر اولان مثنوی شریفه نسبتله انلری تحقیر ایلمكدر وانلره حضرت قرآندن ومثنوی شریفدن زیاده تأملی اولانلرك عقلنی ورأینی تقبیح وتهجین ایلمكدر و بومعنایه حضرت قرآنی آب صافه تشبیه ایلدكاری و برسبیل كنایه بوكتابلری بوكا تمثیل قیلدقلری دلالت ایلرنته كم عن قریب بومعلومك اولور اما اگر شارحلر ذاهب اولدیغی وجه ثانی اختیـار اولنسه سیاق وسباقه مناسب اولمغه چوق تكلف لازم كلور حال بوكه بومعنایی اختیار ایلمكه مناسبت بوله ممشلر (فلیتأمل هذا المحل فانه محل دقیق وللتأمل والتفكر حقیق ﴿ مثنوی ﴾ فرق آنكه باشـد از حق ومجاز * كه كند كحل عنـایت چشم باز * ورنه پشك ومشـك پیش اخشمی * هردو یكسـانست چون نبود شمی) حق ومجـازی فرق ایلمك اول وقت اولور كه عنایت كحلی چشمی كشـاده ایلیه یوخسه پشك ومشك براخشم قتنده هرایكیسی یكساندر چونكم برشم اولمیه اخشم قوت شامه سی مختـل اولوب رایحه المین كمسه یه دیرلر حقدن مراد بونده حضرت قرأن وحضرت قرأنك حقـایق واسرارنه منبـع ومظهر اولان بوكتاب عالیشاندر ومجازدن مراد شاهنامه وكلیله ودمنه وانلر امثالی اولان كلمات منظومه ومنثوره در پس تحقیق كلام وتعبیر مرام بویله دیمك اولور كه حقی مجـازدن فرق وتمییز ایلمك بركمسـه یه اول زمانده میسر اولور كه حق تعـالینك عنایت وهدایتی سرمه سی انك چشم جاننی كشاده ایلیه شول كمسه نك كه چشم جانی كحل عنایتله مكحل ومنور اولمیه اول كمسه شاهنامه یی وكلیله ودمنه یی وانلر امثالی اولان كلمات منظـومه یی حضرت قرأندن و حضرت قرأنك اسرارنه منبـع اولان بوكتاب عالیشـاندن فرق وتمیـیز ایده مز بلكه اول كتابلر بوكتاب عالیشـاندن وحضرت

قرآندن انلره الیق واولی کاور انکچون بونلرك استماعنی وتعلمنی قویوب انلرك استماعنه ومطالعه‌سنه کمال محبتله محبت قیلور زیرا فرق وتمییزلری یوقدرکه بونلرك مابیننی بری برندن فرق ایلیه‌لر مثلا پشکله مشك بردماغی فاسد اولان اخشمك قتنده چونکم اکا برقوت شامه اولمیه هرایکیسی یکسان اولور بلکه جعل سیرت اولنلره پشك مشکدن اولی کاور ولهذا مشکی قویوب پشکه مشغول اولور

﴿ مثنوی ﴾ خویشتن مشغول کردن ازملال * باشدش قصد از کلام ذوالجلال * کاتش وسواس راوغصه‌را * زان سخن بنشاند وسازد دوا)

بو بیتین شریفینك تحت اللفظ اولان معناسی اولدرکه کلام ذوالجلالدن برکسه کندیسنی مشغول وفارغ ایلمك ملالدن اوتری اول ذکر اولان کتابنه قصد اولور اندن اوتریکه وسواس آتشنی وغصه آتشنی اوسوزدن تسکین ایده ودرونه دوا دوزه بوایکی بیت شریف بلکه بومحل لطیف مثنوی شریفك زیاده مشکل اولان ابیاتندن وادق واغمض اولان محلاتندندر بیت اولده اولان اش ضمیری شاهنامه وکلیله ودمنه‌یه راجعدر وبیت ثانیده اولان زان سخندن مراد اول کتابلرك سوزیدر بیت ثانی بیت اولده اولان قصده علت واقع اولمشدر وسواس بونده شیطان معناسنه اولسه ده جائزدر اما وسوسه معناسی مراد اولسه دخی مناسبدر وتقدیر کلام بویله دیمك اولورکه (کسی خویشتن را از کلام ذوالجلال بدان کتابها مشغول کردن وفارغ شدن از برای ملال طبع قصد باشد ایشانرا ازان سبب که آتش وسوسه راوآتش غصه را ازان سخن که دران کتابها مذکور شده تسکین کند ودرد خودرا دوا سازد) وتوضیح معنی بودرکه مثلا برکمسه‌یه ملالت طبع حاصل اولور وآتش وسوسه وحرارت غم وغصه انك قلبنی احراق ایدوب کویندررر لازم کلور اکا که اول ملالتی واول وسوسه وغمدن حاصل اولان حرارتی برکسه‌نك آب کلامی ایله تسکین ایلیوب درونه دوا دوزه پس اول کمسه کلام ذوالجلال انك دردنه دوا دوزرکن وانك ملالت وحرارتنی تسکین ایلرکن اندن فارغ اولوب ملالتنی دفعدن اوتری بوذکر اولنان کتابلرك و بونلرك امثالی اولان حکایات وقصص کتابلرینك استماعنه کندوینی مشغول ایلمکه قاصد اولور اندن اوتریکه قلبنده اولان وسوسه ودغدغه آتشنی وغم وغصه‌نك حرارتنی اول استماع ایلدیکی سوزلردن تسکین ایلیه ودرونك دردنه علاج ودوا دوزه اول کتابلرك سوزلرنی دکلکه وکندوینی انك استماعنه مشغول ایلمکه سبب وعلت بو اولور ﴿ مثنوی ﴾

بهراین مقدار آتش شاندن * آب پاك وبول یکسان شد بفن * آتش وسواس را این بول وآب * هردو بنشانند همچون وقت خواب) بومقدار

آتشی تسکین ایتمکدن اوتری آب پاك و بول یکسان اولدی فقده زیرا
آتش وسواسی بول وآب هر ایکیسی تسکین ایلرلر وقت خواب کبی وسواس
بونده وسوسه معناسنده در اصلنده صوت خفی یه دیرلر وحدیث نفسه و برامر
اولان فکر واندیشه معنیلرینه دخی استعمال ایدرلر وفی الحقیقه انسانه
گاه اولور که برخاطره واندیشه کلور که انك درونی آتش کبی احراق ایلر پس لازم
اولور که اول وسوسه وخاطره دن ظهوره کلان حرارتی برکسه نك کلامنی
دکلکله دفع ایلیه وقلب ایچنده اولان بو مقدار آتش وحرارتی تسکین
ایلمکدن اوتری صافی و پاك صوایله بول فن وصنعتده مساوی و برابر اولدی
بولده دخی آتشی سویندرمکلك فنی وار وآب پاکده دخی آتشی سویندرمکلك
فنی واردر ایکیسی بیله بوفنده یکساندر زیرا وسوسه وغصه آتشنی بول کبی
اولان کلام شعرا وآب صافی کبی اولان کلام خدا هر ایکیسی وقت خواب کبی
تسکین ایدرلر نته کم برکسه یه نوم کلسه انك قلبنده اولان وسوسه ودغدغه نك
حرارتنی وآلامنی تسکین ایلر کذلك کلام شعرا وکلام حضرت خدانك دخی
شانندندر برکسه بونلری استماع ایلمکه مشغول اولسه بونلر انك قلبنده اولان
وسوسه ودغدغه نك حرارتنی تسکین ایدوب انك قلبی اول دغدغه ووسوسه دن
برزمان خلاص اولوب راحت بولور ﴿ مثنوی ﴾ لیك کرواقف شوی زین
آب پاك * که کلام ایزدست وروحناك * نیست کردد وسوسه کلی زجان *
دل بیابد ره بسوی گلستان * زانکه در باغی ودرجوبی پرد * هرکه ازسر
صحف بوبی برد) ولکن اکر واقف اوله سن بو آب پاکدن که مراد اندن کلام
ایزددر ودخی روحناك اولان کلامدر وسوسه جاندن بالکلیه یوق اولور کوکل
گلستان حقیقی جانبنه یول بولور زیرا که برلطیف باغده و برشریف جویده
پرواز ایلر هرشول کسه که صحف الهیه نك سرندن برایحه ایلته توضیح معنی
وتمهید فحوی اولدر که اکرچه دورنده اولان وسوسه آتشنی وغم وغصه نك حرارت
وتشویشنی تسکین ایلمکدن اوتری آب پاکله بول برابر اولدیغی کبی کلام شعرا واقوال حکما
وکلام حضرت ایله خدا بوخصوصده بردر ولکن اکر حقیقته واقف وعارف اولورسك که
بوذکر اولنان آب پاك که آندن مراد کلام خدادر ودخی روحناك اولان اقوال
انبیا علیهم السلام واولیای کرامدن وسوسه ودغدغه جاندن بالکلیه یوق اولور
وجان ودل وسوسه ودغدغه نك حرارتندن سلامت بولور وکوکل برمرتبه
اندن هدایت کلور که کوکل گلستان حقیقی جانبنه یول بولور زیرا هرشول کسه که
صحف الهیه نك سرندن وانك سرنه مظهر اولان کتاب مثنوی معنوینك نکات
ورموزندن برایحه اله و برذوق بوله انك جان ودلی برباغ لطیفده اوچر و برجوی

لطیفدن ایچر که اول باغ وجویك تعبیری ممکن اولمز وتقریر و بیانه کلمز دیمك اولور وبو محلده شارحلر بری برلرینه تقلید ایلشلر وطالبه شفای صدر ویرمین ومحله مناسب اولمین سوزسو یلشلردر اسالیب کلام حضرت مولانا قدس الله سره العزیزه عالم اولان کمسه بونلرك دخی کلامی بو محلده بروجه اولسون دیمز ومجرد تقلید ایله بویله دین کمسه بو باغ ایچره جاری اولان جویدن ایچمز و بو باغك میوه‌لرندن یمز اگر دیده جانك کحل انصافله مکحل وبینا اولدیسه بو محله انسب والیق اولان معنالری و بوذکر اولنان معنالری کوررسن و بو ابیات شریفه یه اولی واوفق اولان تحقیقات وتحریراتی بیلورسن (وان ملت عن هذا المعنی الی اقاویلهم فارقت ملتی فسالك فی هذا المحل مذهب سوی مذهبی وسنتی ﴿ مثنوی ﴾ یاتو پنداریکه روی اولیا * آنچنانکه هست می بینیم ما) یاسن ظن ایلرمیسنکه اولیای کرامك یوزنی انجلین که واردر بز کوروروز بیتده یا کلمه لریله مصدره اولان ابیات شریفه دن یاکلام حکمت سرنهانه معطوف اولور ومصرع ثانیده ایکی وجه جائز اولور بروجه استفهام اولمق وبروجه دخی استفهام اولمق اگر استفهام اولمزسه مصرع اولده بر بینی لفظی مقدر اولور وتقدیر کلام بویله دیمك اولور که ای قبطی سیرت ومنکر طبیعت یاسن ظن ایلرمیسن که اولیای کرامك یوزنی کوره سن انجلین که حقیقتده واردر بز کوروروز یعنی سن اولیای کرامك یوزنی انجلین بز کوروروز بز کوردیکمز کبی کوره مزسن وانلرك وجه حقیقتلرینه نظر ایرکوره مزسن دیمك اولور ومی بینم لفظی استفهام اولدیغی اوزره معنی بویله دیمك اولور که یاسن ظن ایلرمیسن که اولیای کرامك یوزنی انجلین که انلر حقیقتده واردر بز کوره مزز یعنی بز انلری حقیقتده اولدقلری کبی کوره مزز وروی باطنلرینه نظر ایرکوره مزز دیمك اولور بوتقدیر اوزره کندیلرینی امحاض نصح ایچون اولیای کرامك یوزنی کماهو حقه کورمین طائفه ایچنه ادخال ایلمش اولورلر واسلوب حکیم قاعده سنه اشارت قیلورلر (ومالی لااعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) قبیلندن اولور نته کم بوقاعده نك ذکری مرارا مرور ایلشدر وفی الحقیقه اولیای کرامی کورمك وانلری بیلمك خدای تعالی یی کورمکدن وبیلمکدن اصعبدر دیمشلر ومشایخ بو محلده نیجه تحقیقلر ایلشلردر ﴿ مثنوی ﴾ در تعجب مانده پیغمبر ازان * چون نمی بینند رویم مؤمنان * چون نمی بینند نور روم خلق * که سبق بردست برخورشید شرق) اندن اوتری پیغمبر علیه السلام تعجبده قالمشدر مؤمنلر نیچون بنم یوزمی کورمزلر دیو خلق جهان بنم یوزم نورنی نیچون کورمزلر که خورشید شرقه سبق ایلمشدر یعنی حضرت پیغمبر علیه السلام تعجبده قالمشدی اندن اوتریکه مؤمنلر بنم وجه باطنمی واحسن تقویمده اولان

شكل روحمى نيچون كورمزلر عجبا بنم يوزمك نورنى خلق عالم نيچون كورمزلركه بنم روى باطنمك نورى خورشيد شرق اوزره سبقت ايتمش وغلبه قيلمشدر اكر بنم صورت حقيقتمى كورسه‌لردى تحقيق حق كوررلردى كما قال عليه السلام (من رآنى فقد رأى الحق) و بنم اوصافنى اوصاف الهى مشاهده قيلورلرديكه بن مرآت حقم وحق بنم وجودمده ظاهر وعياندر ﴿ مثنوى ﴾ ورهمى بينند اين حيرت چراست * تاكه وحى آمد كه ان رو در خفاست * سوى توماهست وسوى خلق ابر * تانبيند رايكان روى تو كبر * سوى تودانه ست وسوى خلق دام * تانوشد زين شراب خاص عام) واكر كوررلرسه انلرك بوحيرتى نيچوندر تاكم وحى الهى كلدى كه اول روى معنوى خفاده درسنك جانبكه ماهتاب وخلق جانبنه پرده وسحابدر حتى كبر سنك روى مباركيكى رايكان كورميه مثلا اول روى حقيقى سنك جانبكه دانه وخلق جانبنه بند ودامدر تاكه بوخاص شرابدن اجنبى وعوام نوش ايليه يعنى اول حضرت عليه السلام تعجبنده قالمش ايدى بويله ديوكه بنم روى باطنم خورشيد شرقدن انور واظهر در بوخلق آنى نيچون كورميه لر واكر كوررلرسه بوحيرت وتوقف ندر نيچون اكا تصديق وايمان قيليه لر بوحالتده ايكن تاكم حق تعالى حضرتلرندن اول حضرته وحى كلدى بو يله ديوكه يامحمد اول روى شريف واول شكل لطيف عيون ادراك ناسدن خفاده در انكيچون كورمزلر اكرچه سنك جانبكه اول وجه حقيقى ماه كبى انور واظهردر لكن خلق جانبنه ابر كبى مظلم وتاركدر زيرا انلر انجق صورت ظاهره كه نظر ايدرلر وصورت باطنه كى كورمكه قادر اوله مزلر انكيچونكه اول صورت باطنه نك مشاهده سى زياده ذى قيمت وذى بهادر تاكم كافر اولنلر سنك روى باطنكى رايكان ومفت كورميه لر بلكه ايمان واسلامه كلوب مال وجانلرنى بذل ايلدكدنصكره اول روى شريفى كورمكه لايق اوله لر حتى سنك شان شريفك برمرتبه معزز ومكرمدركه مؤمنلر دخى سكا رازلرين سويليه لر ومكالمه ايليه الاقبل النجوى تقديم صدقات ايليه لر تاكم انلرك سنكله تناجيسى مفت ورايكان اوليه نته كم حق تعالى سورهٔ مجادله ده بومعنايه اشارت ايدوب بيوررلر (يا ايها الذين آمنوا اذاناجيتم الرسول فقدموا بين يدى نجواكم صدقة) اى حبيبم اول وجه يكانه سكا نسبتله مغز ودانه كيدركه انلر ظاهر بينلردر صورت بشريه كورمكدن تجاوز قيلمشلر وحقيقت ومعنايه ناظر اوله مشلردر و بزبونلرك قلوبنه وابصارنه پرده وغشاوه وضع ايلمشزدر تاقلبلرى سنك اسراركى فهم ايليه وكوزلرى سنك جمال باكمالكى كورميه واغزلرينه مهر اورمشزدر تاكم بوشراب خاصى عام ايچميه لر بوسنك وجود شريفكده اولان خاص شراب اسرارى

خاص اولان بنده لرینك دهان جانی نوش ایلیه دیدی ❊ مثنوی ❊ کفت
یزدان که تریهم ینظرون • نقش حمامند هم لایبصرون) حضرت حق تعالی
حبیب اکرم صلی الله علیه وسلمه دیدیکه یا محمد سن بونلری کندیکه نظر ایلر
کوررسن بونلر فی الحقیقه حمام نقشلریدر بونلر سنی کورمزلر سورهٔ اعرافك
آخرینه قریب اولان بوآیت کریمه یه اشارت اولور قال الله تعالی (وان تدعوهم
الی الهدی لایسمعوا وتریهم ینظرون الیك وهم لایبصرون) اکرچه مفسرلر
تدعوهم ده وتریهم ده اولان ضمیرلری اصنامه کوندرمشلردر و بعضلر دخی صنم
پرست اولان کافرله کوندرمشلردر بومحله مناسب اولان بودر اما اصنامه ارجاع
اولدیغی تقدیر اوزره بومحلده کافرلر دخی بوسبیل تقلیب صنملر منزله سنده بی عقل
وبی ادراك اولدقلری جهتدن تنزیل اولنمش اولورلر وتقدیر معنی بویله دیمك
اولورکه ای مؤمنلر اکر سز بو اصنام پرست اولان کافرلری هدایه دعوت ایلسه کز
انلر اول کلام هدایت انجامی ایشتمزلر وانی قبول ایدوب انکله ایش ایتمزلر و یا محمد
سن بونلری کندیکه نظر ایلر کوررسن حال بوکه بونلر سنی کورمزلر وروی
حقیقتکه نظر ایلر کورمزلر بونلر دخی عدم رؤیتده وکلام هدایت انجامی استماع
ایلمکده معبودلری اولان جمادات واحجار کبیدر حمام دیوارلرنده تصویر اولنان
نقوش انسانیه برکسه یه نظر ایلر کورونوب لکن اوکسه دن غافل اولدقلری کبی
بونلر دخی سکا نظر ایدر کورونورلر لکن سنك ذات شریفکدن غافللر وحقیقتکی
بیلمکدن جاهللردر ❊ مثنوی ❊ می نماید صورت ای صورت پرست • کان
دوچشم مردهٔ اوناظرست • پیش چشم نقش می آری ادب • کوبی چون
پاسم نمی دارد عجب) ای صورت پرست صورت کور بنور شول هیئتده که انك
ایکی مرده اولان کوزی ناظردر نقشك کوزی اوکنده ادب کتوررسن که
اوعجب نیچون بکا رعایت وپاس طوتمز یعنی ای صورته طپیجی مجرد صورت
مشابه سنده بی معنی اولان کسه لرك بی روح و بی معنی اولان کوزلری
سکا ناظر کوربنور سن دخی اول نقشك کوزی اوکنده ادب کتوررسن
وکندیکی خاضع وخاشع اولنلر مرتبه سنه یتوررسن اول دمکه اول
نقش بی معنی سکا مقتضای عقل اوزره اولان لوازم ادب ورعایتی یرینه
کتورمسه دیرسن اونقشه که او نقش وصورت نیچون بنی حفظ طوتمز و بکا
رعایت ایتمز ❊ مثنوی ❊ ازچه بس بی پاسخست این نقش نیك • که
نمی کوید سلامم راعلیك) بونیك واطیف نقش ندن زیاده بی پاسخدر که سلامه
علیك دیمز ❊ مثنوی ❊ می نجنباند سر سبلت زجود • پاس آنکه کرد
مش من صد سجود) جود وکرمدن سر وسبلتنی تحریك ایلمز انك رعایت

وعوضی که بن اکا یوز سجده ایلدم یعنی برصورت بی معنی ونقش بی روح کبی اولان انسانك کوزی اوکنه کلورسن انی کندیکه نظر ایدر کورسن واکا نیجه تعظیم وتکریمله خدمت وعبودیت قیلورسن کورسنکه اندن برعاقلانه اثر وخبر ظهور ایلمز دیرسن که یاالهی عجبا بونقش نیك نه جهتندن زیاده بی خبردرکه بن بوکا تعظیمله السلام علیك دیدم بوصورت نیك بنم سلامه علیك دیمدی ورد سلام ایلمك اوزرینه واجب ایکن رد سلام ایلمدی نته کم صورت بی معنی اولان اهل کبرك واصحاب عجبك شانلری بودرکه بونلره برکمسه السلام علیك دیسه بونلر اکا رد سلام ایلمکه مقید اولمزلرسه پس بونلره تعظیم ایلین عاقل تعجبده قالوب دیرکه تعجب بونقش انسانی جود وکرمدن یغنی وباشنی بنم جانبمه تحریك ایلمز والتفات ایتمك رعایتنه که بن اکا صد سجود ایلدم بوقدر تعظیم وسجودك مقابله سنده اودخی بکا نیجه التفات ایلمك ونیجه رعایت قیلمق کرك ایدی لکن جماداتدن دوزلمش اصنام عابد صنم اولنلره واکا سجده قیلنلره نیجه التفات ایتمزسه وباش اکوب تعظیم قیلمزسه بوآدم شکلنده اولان نقش بی معنی دخی بکا التفات ایلمز ورعایت قیلمز دیرسن پس ای صورت بی معنی اولان اهل ربایه خادم وعابد اولان وخضوع ایله سجده قیلان غافل وجاهل انلره خاضع وساجد اولمغی ترك ایلیوب حی وعلیم اولان خدای تعالی یه خاضع وساجد اول تاکم مقابله سنده نیجه بیك اجر جزیل وجزاء جمیل بولەسن * مثنوی * حق اکرچه

سر نجنباند برون * پاس آن ذوقی دهد در اندرون * که دوصد جنبیدن سر

ارزد آن * سر چنین جنباند اخر عقل وجان) حق تعالی حضرتلری اکرچه سنك اکا اولان عبادتك مقابله سنده طشره ده ظاهرا باش تحریك ایلمز لکن اول عبادتك پاسی وعوضی سنك درونکه برذوق ویرر که اول ذوق ایکی یوز سر تحریك ایتمکه دکر آخر عقل وجان باشنی بویله تحریك ایلر یعنی ای نقش بی معنی کبی اولان اهل دنیایه عبادت قیلان کمسه اکر بن انلره اولان خدمت وعبادتی ترك ایلیوب حق تعالی یه عابد اولسم وخدمت قیلسم بکا ظاهرا اصحاب دولت کبی اوباش دپرتمز والتفات ایتمز دیر ایسك اکرچه حق تعالی بحسب الظاهر خارج عالمده محسوس بربنده سنه باش دپرتمزکه اول باشدن وباش دپرتمکدن منزهدر ولکن اول عبادتك مقابله سنده وانك عوضنده درون دله برذوق وبرصفا ویرر که ملوك وسلاطینك برفقیره ایکی یوز کره باش دپرتمسی والتفات ایتمسنی دکر اول برذوق فرضی برکمسه یه اکابر واغنیادن برقاچ کمسه لر باش دپرتسه لر وتواضع ایدوب التفات ایتسه لر اول کمسه بونلرك کندی یه اولان کثرت التفاتندن نه مرتبه محظوظ اولورسه حق تعالینك بردرونه سجده مقابله سنده ویردیکی ذوق وصفا یوزانلرك باش دپرتمسندن

حاصل اولان ذوقدن يك اولور پس عقل وجاندن بركسه يه باش دپرتسه يعنى التفات ايدوب تعظيم ايلسه بونك كبى ايدر يعنى خداى تعالى كنديه عبادت قيلان بندهسنه اكابر واغنيانك باش دپرمسى والتفات ايتمسندن بدنه ذوق درون ويرديكى كبى عقل وجان دخى بركسه يه باش دپرتسه لر يعنى التفات ايتسه لر ذوق روحانى ولذايذ عقلى و يررلر كه اهل ظاهرك واغنيا واكا برك يوز بيك كره باش دپرمسندن والتفات ايتمسندن يك اولور پس اهل جان واهل عقل اولنه خدمت ايله كه خدمتك مقابلهسنده جان ذوقنى و يره وسنى مناصب عقليه نك اعلا منصبنه ايركوره اكابر دنيانك و برديكى ذوق جسمانى وغداى نفسانى چوق بچميوب فانى اولور اما اصحاب عقل وجانك و يرديكى ذوق واير كورديكى منصب ابد الآباد سنكله بيله قالور وعقل وجانك اندن سعادت ابديه ودولت سرمديه بولور ﴿ مثنوى ﴾ عقل را خدمت كنى در اجتهاد ٭ پاس عقل آنست كافزايد رشاد) عقله اكر اجتهاد ايلكده خدمت ايليه سن عقلك پاس ورعايتى اولدركه رشاد وسدادى زياده ايليه يعنى برعاقل وعالمه اكر دين يولنده اجتهاد ايلك خصوصنده خدمت ايليهسن ياخود معنى برعاقله جهد وطاقتكى انك يولنده بذل ايلكده خدمت ايليه سن عقلك سكا حمايت ورعايتى اولدركه طريق الهيده سكا رشاد وهدايتى زياده ايليه كه اول هدايت سنى مطلوب حقيقى جانبنه موصل اولوركه اول مطلوب حقيقينك وصولى وحصولى يوز بيك اكابر دنيانك ايلديكى رعايتدن وانلركه واصل اولدقلرى دولت وسعادتدن افضل واولى اولور ﴿ مثنوى ﴾ حق بجنباند بظاهر سرترا ٭ ليك سازد برسران سرور ترا ٭ مرترا چيزى دهد يزدان نهان ٭ كه سجود تو كنند اهل جهان) حق تعالى سكا ظاهرده باش دپرتمز لكن سرلر اوزرهسنى سرور دوزر خداى تعالى تحقيقا سكا نهانى برشى و يركه اهل جهان سكا سجود وتعظيم ايدرلر يعنى اكرسن حق تعالى حضرتلرينه باش قويوب عبادت قيلور سك اكرچه حق تعالى سكا بحسب الظاهر باش دپرتمز وسرله التفات ايتمز ولكن سنى رياست صاحبلرى ودولت مالكلرينك اوزرينه سرور دوزر تاكم اصحاب دولت اولنلر وراست وسعادت مرتبهسن بولنلر سكا سرفرو ايلرلر و بزى خير دعادن اونتمه وكوكلدن اخراج ايتمه ديوسويلرلر حضرت يزدان سكا نهانى بردولت اعطا ايلركه اهل جهان سكا تعظيملر وتواضعلر ايدرلر وسنك خاطركى رعايت وحمايت ايلك سمتنه كيدرلر ﴿ مثنوى ﴾ آنچنانكه دادسنكى راهنر ٭ تاعزيز خلق شد يعنى كه زر) انچنانكه حق تعالى برسنكه هنر و يردى تاخلقك عزيزى اولدى يعنى كه زر اولدى يعنى حق سبحانه وتعالى عبادت ايلك مقابلهسنده سكا برهنر و يرر

انجلین که برسنکه اول هنری وردی حق اول سنك خلق جهانك عزیزی ومکرمی
اولدی یعنی زر اولدی و بین الناس بومرتبه مقبول ومحبوب اولدی وفی الحقیقه
اول زرك اصلی معدن ایچره متحجر اولمش وارادات الهیه ایله خاکدن ظهوره کلمش
حجر کبی برجو هردر انکیچون اهل کیمیا اکا حجر مکرم وجوهر اعظم تعبیر ایدرلر
پس بین الناس اویله معزز ومکرم اولان زر خالصی حق تعالی اول معدن ایچره
سنك کبی اولان جوهردن ظهوره کتوردی وآنی بویله کمال مرتبه سنه یتوروب عزیز
وشریف ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ قطرهٔ آبی بیابد لطف حق * کوهری کردد
برداز زرسبق ﴾ برقطره آب حق تعالینك لطفنی بولور برلطیف کوهر اولور التوندن
سبقت ایلتور یعنی شول دردانه لرکه اصلنده برر آب قطره لری ایدی باران نیساننده
سمادن تقاطر ایلدیکنده باذن الله صدفلر دروننه دوشوب اول قطره لر حضرت
حقك لطفنی بولوب لطیف اسمنك پرتو وتجلیسندن برلطیف کوهر اولور که زردن
انك قیمتی سبقت ایدر که بردردانه بی نیچه مثقال التونه صاتون الورلر واول شرفی
اول قطرهٔ آب واول درنایاب حضرت وهابك لطفندن بولور و بویله عزت
وشرفه انك فیض وعطاسیله واصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ جسم خاکست وچو
حق تابیش داد * درجهان کیری چومه شد اوستاد ﴾ جسم خاکدر وچونکم
خدای تعالی اکا رتاب وطاقت وردی جهان کیرلکده ماه کبی اوستاد اولدی
یعنی کذلك جسم انسانی خاکدر وخدای تعالی چونکم اول خاکه برقوت وقدرت
وردی پادشاه اولوب جهانکیرلکده ماه کبی اوستاد اولدی یعنی ماه طلوع ایلدکده
زمان قلیلده پرتو صالوب شعله سی زمین وآسمانی طوتدیغی کبی اول خاکدن خلق
اولان جسمه که خدای تعالی جهان کیرلك قوتنی وره زمان قلیلده جهانه حکومت
پرتونی صالوب عالمی تحت تصرفنه الور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین
طلسمست این ونقش مرده است * احمقا نرا چشمش ازره برده است * می نماید
او که چشمی می زند * ابلهان سازیده اند اوراسند ﴾ آگاه اول بوجهانکیر اولان
ملوك وسلاطینك اکثری طلسمدر ونقش مرده در اول طلسمك ونقش مرده نك
چشمی احمقلری بولدن ایلتمشدر اول نقش مرده برچشم اورر کوز ینور انکیچون
ابلهلر آنی سند دوزمشلردر یعنی بوخاکدن مخلوق اولان وقدرت حقله جهانکیرلك
مرتبه سن بولان ملوك وامرا انك اکثری طلسم کبی نقش مرده در که حیات طیبه دن
وعلوم دینیه دن بی بهره اولدقلرندن نقش مرده مثابه سنده درلر باخصوصکه
عدالت وسخاوت صفتلری که انلره حیات مثابه سنده ایکن بی عدل و بی سخا
اولدقلرندن صورت بی معنی کبی اولمشلردر لکن احمقان دنیا بونلرك یوزلرینه
باقوب کوزلرنی کندیلره بقر کورد کده انلری حیات طیبه صاحبی برانسان وصورت

یاجان زعم ایلیوب عابد صنم اولان بت پرستك حجردن دوزلمش نقش مرده یه تعظیم وخدمت ایلدیکی کبی انلره تعظیملر وخدمتلر ایدرلر صانورلر که اول حجر لایفهم وخر لایعلم کبی اولان حیوانلرانلره برقوت وقدرت ویرمکه ویاخود اللهك منع ایتدیکنی واعطا قیلدیغنی مانع اولمغه قادر اوله‌لر وبو احمقلره اول طلسم کبی ونقش مرده کبی اولان اکابر وامرانك جسملری کوز اوررونظر قیلورکبی کورینور بو اجلدن ابلهان دنیا انلری کندیلره مسند قیلورلر وحق تعالی‌یه اعتماد ایلدکی قویوب انلره توکل قیلورلر حالبو که انلراورته‌ده الت ملاحظه‌در ومانع ومعطی وضار ونافع حقیقتده حق تعالیدر لکن عبدهٔ دنیانك حق پرست اولمغه لیاقتلری یوقدر

﴿ در خواستن قبطی دعاء خیر وهدایت ازسبطی ودعا کردن سبطی ﴾
﴿ قبطی را بخیر ومقبول شدن آن از اکرم الاکرمین وارحم الراحمین ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت قبطی تو دعایی کن که من * ازسیاهیٔ دل ندارم آن دهن) قبطی سبطی‌یه دیدی که آی یار عزیزسن بردعا ایله که بن کوکل سیاهلغندن اول دهنی طوتمزم یعنی چونکم قبطی کوردی که حیله وخدعه ایله اول آبی ایچمك ممکن دکلدر وکندی مرتبه‌سندن چکمك وشراب ایمان واسلامی ایچمك ایچون سبطیدن خیر دعا تمنی ایلیوب اکادیدیکه ای یار عزیز لطف ایله سن بنم حقمده بردعا ایله زیرا که بنم قلبم کفر ومعصیتله سیاه اولدیغندن اوتری اول دهانی طوتمزم که لسانمدن صادر اولان دعا عندالله مقبول اوله ﴿ مثنوی ﴾ که بود که قفل این دل واشود * زشت رادر بزم خوبان جاشود) که اوله که بودل وجان قفلی آچله زشت وقبیحه خوبلر بزمنده جای ومقام اوله واشود بونده کشاده شود معناسنه اولور یعنی قبطی سبطی‌یه دیدیکه لطف ایله بنم حقمده بردعا ایله که بولایکه بوقلبك عقده‌سی وقفلی اول دعا برکاتنده کشاده اوله وبوزشت وقبیحه خوبلر ومحبوبلر بزمنده محل ومقام اوله ولوث کفردن جانم نجات بوله دیدی

﴿ مثنوی ﴾ ازتو مسخی صاحب خوبی شود * یاابلیسی باز کروبی شود) ره مسخ سندن خوبلق صاحبی اوله یاخود برابلیس کیر وکروبی اوله مسخ بونده معنی ممسوخدر کروبیلر جبروت ملکلرینه دیرلر که ملائکه‌دن رمقبول وبرکزیده طائفه‌در تقدیر کلام قبطی سبطی‌یه دیدیکه لطف ایله برخیردعا ایله تاکم قفل قلبم کشاده اوله بوزشت اولان وجودم خوبلر مجلسنده برمقام بوله برصورتی ممسوخ اولمش واحسن التقویم اولان شکل بوزیلوب قبیح اولان حیوانیت وشیطانیت صورتنه تمثل قیلمش بدبخت سنك دعا وهمتك جهتندن خوبلق صاحبی اوله ودولت وسعادت بوله یاخود برابلیس باب الهیدن مطرود وزمرهٔ کروبیاندن

معبود اولمش ایکن کبرو اول مـلا ئکهٔ مقربین مرتبـه سنه واصـل اوله وحق تعالی یه تقرب قیله ﴿ مثنوی ﴾ یابفردست مریم بوی مشك ＊ یابد وتری ومیوه شاخ خشك) یاخود حضرت مریمك فردستی سـببیله شاخ خشـك ترلك بوله ومیوه و بوی مشـك بوله بوبیت یابفردست مریم شـاخ خشك تری ومیوه و بوی مشك تقدیرنده اولور لکن ضرورت شعر دن اوتری ترکیبده تقدیم وتأخیر واقع اولمشدر وقبطی کندی نفسنی حضرت مریم علیها السـلامك کرامتیله تر وتازه اولوب درحال خرما ویرن شاخ خشکه تشبیه قیلمشدر وسبطی یی حضرت مریم علیها السلامه تمثیل ایلمشـلردر یعنی ای صاحب کرم سن بنم حقمده برخیر دعا ایله تاکم بر ممسوخ سندن صورت خوب بوله وباخود برابلیس کبرو کرو بیلردن اوله و یاخود حضرت مریم علیهاالسلامك مبارك الینك فر و برکتیله قورومش خرما اغاجی ترلك وتازه لك بولوب درحال میوه وردیکی ومشـك رایحه سی کبی رایحه بولوب اطرافی معطر قیلدیغی کبی بنم دخی خشـك اولان وجودم سـنك دست همتك ایله و ید تربیتك فریله تازه لك وترلك بوله وایمان واسلام میوه لرنی اظهـار قیله ورایحهٔ روحانیتـله معطر اوله دیدی نته کم حضرت مریم علیهاالسـلامك بوقصه سی برقاج محلـده مرور ایلشدر وسورهٔ مریمده (وهزی الیـك بجذع النخلة تساقط علیك رطبا جنیا) آیت کریمه سنك تفسیرنده اهل تفسیر بو قصه یی تحقیق وتقریر ایلملر ایراده حاجت یوق بونده حصه بودرکه قبطی سیرت ومنکر طبیعت اولان کمسه لر اکراسلام وایمان وعرفان وایقان شرابنی ایچمك وکـندی مرتبه لرندن کچمك استرلرسه انلره لازم اولان اولدرکه برسبطی مشرب صاحب دلك صحبتنه داخـل اوله واندن قلبك قفلی فتح اولمق ایچون خیر دعا تمنی قیـله تاکم حق تعالی انلرك قلبنك عقده لرنی ازاله ایلیوب انلره ایقان وایمان روزی قیله

﴿ مثنوی ﴾ سبطی اندم در سجود افتاد وگفت ＊ کای خدای عالم جهر ونهفت) پس سـبطی اولدم سجوده دوشـدی ودیدی بویله دیو که ای جهر ونهفتی بیلیجی پادشاه یعنی سروعیانی بیلیجی خدا ﴿ مثنوی ﴾ جزتو پیش که برارد بنـده دست ＊ هم دعا وهم اجابت از توست) بنده سـنك حضورکدن غیری کیمك اوکنه ال یوقرو کتورر الهی هم دعا ایلك وهم اجابت سندندر زیرا ﴿ مثنوی ﴾ هم ز اول تودهی میـل دعا ＊ تو دهی اخر دعاها را جزا) هم اولدن دعایه میـلی سن و یررسن اخر دعاره جزا وعوض کیروسن و یررسـن پس دعا ایلك ودعایی قبول ایلیوب واکا جزا ویرمك هم سندن اولور ﴿ مثنوی ﴾ اول وآخر توی مادرمیان ＊ هیچ هیچی که نیاید دربیـان) الهی اول وآخر سنسـن وبز اورتاده برهیچ هیچزکه بیانه کلمز یعنی (هو الاول والآخر والظـاهر

والباطن) مفهومى اوزره اول وآخر وظاهر و باطن همان سنسن و بز بواورته لقده
هيج اندر هيج كه اصلا وجودمز يوقدر ولكن افتقار واحتياجمز قتى چوقدر
لطفكدن بو دعايى قبول ايله ﴿ مثنوى ﴾ اينچنين مى كفت تا افتاد طشت *
ازسر بام ودلش بيهوش كشت * باز آمد او بهوش اندر دعا * ليس للانسان
الاماسعى) الحاصل او سبطى بونجلين ديدى حتى طشتى دوشدى طام باشندن
وانك دل وجانى بيهوش اولدى طامدن انكى دوشدى ديمك بى طاقت اولوب
وجود مرتبه سندن ساقط اولدى ديمكدن كنايت اولور يعنى اول سبطى
بوذكر اولنان اوزره دعالر ايلدى حتى بام عقلدن انك طشت وجودى ساقط
اولوب انك قلبى بيهوش اولدى اول سبطى كيرو دعاده ايكن هوشه كلدى
وسعى ايلديكنك آثارينى مشاهده قيلدى زيرا انسان ايچون يوقدر الا سعى
ايلديكى شئ واردر بوآيت كريمه نك تفسيرى بو جلدك اواسطنده تفسير
(كنت كنزا) حديثنك بياننده مرور ايلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ دردعا بوداو كه
ناكه نعرهٔ * ازدل قبطى بجست وغرهٔ) اول سبطى دعاده ايديكه ناكاه برنعره
قبطينك قلبندن صچرادى و برغره يعنى اول سبطى بوذكر اولنان اوزره تضرع
ودعاده ايدى كه ناكاه قبطينك درونندن برنعره و برناله صچرادى وظهوره كلدى
غره بونده ناله معناسنه اولور ﴿ مثنوى ﴾ كه هلا بشتاب ايمان عرضه كن *
تاببرم زود زنار كهن) بويله ديديكه اى يار قديم هله تيز اول و بكا ايمان عرضه
ايله تاكه على الفور كهنه اولان زنارى قطع ايليم اسكى مقيد اولديغم كفر
ومعصيتدن خلاص اولم ﴿ مثنوى ﴾ آتشى در جان من انداختند *
مر بليسى را بجان بنواختند) زيرا بنم درون جانمه برعظيم آتش اتديلر تحقيق
برابليسى كويا جانله اوخشاديلر يعنى بن برابليس كبى ايدم بنم شيطنت وقباحتمه
باقميوب جانله بكا رعايت ايلديلر ديدى ﴿ مثنوى ﴾ دوستىٔ تو وازتو ناشكفت *
حمد لله عاقبت دستم كرفت * كيميايى بود صحبتهاى تو * كم مباد ازخانهٔ
دل پاى تو) سنك دوستلغك وسندن شكفتمز اولديغم الحمد لله عاقبت بنم الم
طوتدى اى يار قديم سنك صحبتلرك كويا بركيميا ايدى دل خانه سندن سنك پاى
مباركك اكسك اولمسون ناشكفت بونده ناشكيب معناسنه در تقدير كلام اول
قبطى سبطينك صحبتن ومقارنتن كندى يه نافع اولديغنى بيلوب واكا اقرار
واعتراف قيلوب ديديكه اى يار صادق سنك دوستلغك وسندن بنم بى خبراولوب
سكا ملازمت قيلديغم الحمدلله تعالى عاقبة الامر بكا دستكير اولدى وبنى ورطهٔ
ضلالتدن رها قيلدى فى المثل سنك صحبتلرك برعظيم سعادت ايديكه بنى اول خست
ودناءت مرتبه سندن تخليص ايدوب زرخالص كبى ايمان واسلامله بركزيده ايلدى

سنك قدم ارشادك خانهٔ دلدن اكسك اولمسون و پای تربيتك سرای طالبيندن خروج قيلمسون ديو دعا ايلدی ﴿ مثنوی ﴾ تو يكی شاخی بدی از نخل خلد * چون كرفتم او مرا در خلد برد) ای اخی سن نخل جنتدن برشاخ ايدك چونكه انی طوتدم او بنی جنته ايلتدی يعنی ای اخی شول سخا معدنی اولان سخيسن كه جنتده بتن نخلك شاخلرندن برشاخ كبيسن كه بودنيايه اول شاخ متدلی اولمشدر چونكم بن سنك اول شاخ وجودكه تعلق وتشبث ايلدم بنی جنت اعلا طرفنه ايلتدی وواصل ايتدی نته كم پيغمبر صلی الله عليه وسلم سخايی جنت اغاجلرندن براغاجدر ديوروب بومضمونی برحديث شريفده تحقيق ايتمشلردر قال عليه السلام (السخاء شجرة من اشجار الجنة اغصانها متدليات فی الدنيا فمن اخذ بغصن منها قاده ذلك الغصن الی الجنة) كاه اولور كه علما سخايی سخی اولان كسه‌دن عبارت قيلوب سخادن مراد عين سخی اولور ديرلر رجل عدل ديدكلری كبی پس اول قبطی سبطينك بوكرم وسخاسنی كوروب اول سخی يی عين سخا منزله‌سنه تنزيل قيلمش اولور سخا شاخنه تعلق ايلينی سخا جنته نيجه قائد اولورسه سخينك وجودنه دخی تعلق ايلين كسه‌يی سخی جنته او يله قائد اولور وعند اهل التحقيق اصل علوم ومعارف جوهرلرنی نثار ايلين وطالب اولنلره نصح وپندنی بذل قيلان كسه‌لر اولور ﴿ مثنوی ﴾ سيل بودانكه تنم رادر ربود * برد سيلم تا لب دريای جود * من ببوی آب رفتم سوی سيل * بحر ديدم در كرفتم كيل كيل) سيل ايدی اولكه بنم تنمی برك كاه كبی قاپدی سيل بنی جود وكرم دريانك كنارنه دك ايلتدی بن آب اميديله سيل جانبنه كتدم بحر كوردم كيله كيله در وجوهر طوتدم يعنی اول حالتكه مقارنتكدن ظهوره كلدی كوياكه برسيل ايدی بنم تنمی قاپدی اول سيل بنی جود درياسنك كنارنه دك ايلتدی بن ابتدای حالده آب ايچمك اميديله سيل ونيل طرفنه كتدم حالا حقيقت بحرنی كوردم ومعانی واسرار درلرنی كيله كيله اندن اخذ قيلدم بيت اولده اولان آنكه سبطينك مقارنتندن حاصل اولان حالتنه اشارت اولور وانده اولان سيلدن مراد دخی اول حالت اولور و بيت ثانيده اولان سيلدن مراد دخی اول حالت اولور و بيت ثانيده اولان سيلدن مراد نيل اولور و بحردن مراد حقيقت اولور ودردن مراد معانی واسرار درلری اولور ﴿ مثنوی ﴾ طاس آوردش كه اكنون آب كير * كفت روشد ابها پيشم حقير * شربتی خوردم زالله اشترا * تا بمحشر تشنكی نايد مرا) پس سبطی اكا طاسله صو كتوردی وديدی شمدی صوطوت وانی نوش ايت قبطی اكا ديدی كه بوری صولر بنم قتمده حقير اولدی زيرا بن الله اشتری قولنك مفهومندن برشربت ايچدم برمرتبه سيراب اولدمكه حشره دك بكا تشنه لك كلمز

بو بيت (ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة) آيت كريمه سنه اشارت اولور و بو آيتك تفسيرى جالده اولده (هديه بردن عرب سبوى آبرا) سرخنده ودخى بعض مواضعده مرور ايلمشدر وخلاصهٔ كلام بونده اولدركه سبطى قبطينك كاليله ايمانه كلديكنى مشاهده قيلدقدنصكره برطاس آبله طوادروب اكا ديديكه آل شمدى بوصوبى طوت واندن استديكك قدر نوش ايت قبطى شرف ايمانله برمرتبه صفايه ايرديكه صولر انك قتنده حقير اولوب اكا ديدى اى يارعزيز بورى كه بن آب حيات ايچدم و بودنياده اولان صولره اسير اولمق مرتبه سندن ايلرو كچدم حق تعالى مؤمنلرك اموالنى وانفسنى اشترا ايدوب انلره مالارى ونفسلرى مقابله سنده جنتى ثمن ويرديكى معنادن برحظ الدم و برشرب ايچون متلذذ اولدم معنو يدن برمرتبه ريان اولدمكه حشر كوننه دك بكا تشنه لك كلمز و بنم جانم بو اكل وشربه شمدنصكره اولكى كبى اسير اولمز ديدى ﴿ مثنوى ﴾ آنكه جوى وچشمهارا آب داد * چشمهٔ در اندرون من كشاد * اين جگر كه بود كرم وآب خوار * كشت پيش همت او آب خوار) اول خداكه جويه وچشمه لره آب و يردى بنم درون جانمده بر لطيف چشمه آچدى بوجكر كه كرم و پرحرارت وآب خوار ايدى شمدى انك همتى قتنده آب خوار وحقير اولدى مصرع اولده كى آب خوار صو ايچيجى ديمكدر ومصرع ثانيده كى خوار حقير و بى اعتبار ديمك معناسنه در يعنى شول بنم عقل وروحم اول چشمهٔ معنو يدن طويجه ايچدى بو بنم جكرمكه اول امرده زياده كرم وآب ايچيجى برتشنه ايدى الان انك همتك قتنده آب خوار و حقير اولدى وجكرا كا آرزو قيلمقدن ومشتاق اولمقدن قورتلدى ﴿ مثنوى ﴾ كاف كافى آمد او بهر عباد * صدق وعدهٔ كهيعص) اصحاب تحقيق هر حرف براسمك مفتاحيدر ديمشلر مثلا كاف كافى اسمنه دلالت ايدر ها هادى اسمنه دلالت ايدر ويا اشارتدر خداى تعالينك مبسوط اليد اولمسنه بنده لرينك رزقى خصوصنده نته كم بو آيت كريمه ده واقع اولمشدر (بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء) وعين عليم اسمنه اشارتدر خداى تعالى عالم السر والخفيات اولمسنه دلالت ايدر وصاد اشارتدر خداى تعالينك جميع خصوصده صادق الوعد اولمسنه نته كم بو آيت كريمه بو معنايه دلالت ايدر (ومن اصدق من الله قيلا) اوائل قرآنده اولان حروف مقطعه حقنده اهل تفسير چوق قيل وقال ايتمشلردر آخر كار عجز وقصورلرينه اعتراف ايتمشلردر وحضرت امام على كرم الله وجهه ورضى الله عنهدن مرويدركه بيورمشلر (ان لكل كتاب سرا وسر القرآن الحروف المقطعة التى فى اوائل السور وهى سر من اسرار الله استأثر الله بعلمها) چونكم هر بر حرف براسمك مفتاح اولديغنى بيلدكسه معناى بيته كله لم بو بيت شريفك معناى لطيفى

اولدرکه اول الله عبادندن اوتری کافی اسمنک مفتاحی کلدی وعدهٔنک صدقنه کاف ها یا عین صاد دلیلدر صدق وعده مبتدأ خبری محذوف دلیلدر واصح اولان اکثر نسخه لرده مصرع اولده او بهر عباد واقع اولمشدر غفلت اولنمیه لکن سروری وشمعی وجان عالم کندی شرحلرندن زبهر عباد اختیار ایلمشلردر بو تقدیر اوزره دخی معنی اول خدا عبادندن اوتری کافی اسمنک مفتاحی کلدی دیمک اولور لکن انلرك بریسی بو بیتك معناسنه واقف اولمشلردر بلکه بو بیتك الفاظنه مناسب اولان برکونه تعبیر ایدوب کچی ویرمشلردر و بو نسخه اوزره صدق وعده یی کاف ها یا عین صاد لفظنه مضاف اوقق دخی جائز اولور زیرا معنی کاف ها یا عین صاد وعده سنك صدقی عباداللهدن اوتری کافینك کافی کلدی وانده واقع اولان کاف کافی اسمنه دلالت قیلدی نته کم صاد صدق وعده یه دلیل اولدی دیمك اولور اما اولکی نسخه اوزره وعده همزه ایله اولوب مابعدنه مضاف اوقنمق ممکن دکلدر فلیتأمل ص حرفنك عباد لفظنه قافیه اولمسی تلفظ اولندیغی اعتبارله در کتابتده واقع اولدیغی اعتبارله دکلدر ومصرع اولده اولان کاف کافی اسمنه کسر فاله مضاف اوقنور و بونده کافدن مراد کافی صفتنی فتح ایدیجی معناسنه مراد اولور زیرا هر برحرف براسمنك مفتاحیدر دیمك اول اسمك فتحنه آلتدر دیمك اولور پس بونده ایکی معنی جائزدر برمعنی اولدرکه هر برحرف بحسب اللفظ اول اسمك مفتاحیدر دیمك اولور مثلا کاف دیدیکك کبی کافی اسمنك فتحنه دلالت قیلور وبرمعنی دخی بو اولورکه کاف من حیث المعنی کافیلك صفتنی فتح ایدیجی کلدی دیمك اولور وکاف برحرف شریفدرکه عالم جبروتدن که شیخ اکبر قدس سره حضرتلری فتوحاتده (اعلم ان الكاف من عالم الغیب والجبروت) دیدی ومقامه البدایة دیمکله انك مرتبه سندن خبر ویردی زیرا کن امرنده کاف جمیع اشیادن مقدم واقع اولمشدرکه اول ازلی اولان کن امرینك کافی حالا بومکتوب وملفوظ اولان کافك سری وروحیدر پس اول بدایتده اولان سر کاف کافی اسمنك مفتاحی اولمشدر بو مقدمه معلومك اولدیسه تحقیق معنی اول خدا عبادندن اوتری جمیع امورده کافی اولمق صفتنك سری ومفتاحی کلدی انك وعده سنك صدقنه دلیل کاف ها یا عین صاد اولدی زیرا حرف صاد صادق الوعد دیمکه دلالت ایدیجیدر نته کم حرف کاف کافی دیمکه دلالت ایدیجی واشارت قیلیجیدر پس حق تعالی کافی اولدیغنك شرحنه شروع ایدوب بو ابیات شریفه ایله وصفت لطیفه نك اسرار ورموزنی بیان ایدوب بیوررلر

(مثنوی) کافیم بدهم ترا من جمله خیر * بی سبب بی واسطهٔ یاریٔ غیر *

کافیم بی نان ترا سیری دهم * بی سپاه واشکرت میری دهم * کافیم بی داروت

درمان کنم * کورراوچاه راميدان کنم) الله تبارك وتعالى بنده سنه دير که ای بنده بن كافيم سكا جمله خيرى بن و يريرم سببسز وغيرك يارلغنك واسطه سى اولمقسز كافيم بی نان سكا طوقلق و يريرم سپاه ولشکرسز سكا اميرلك و يريرم بن كافيم سكا داروسز درمان ايلرم كورى وچاهی ميدان ايلرم يعنى حق سبحانه وتعالى بيورر كه ای بنده بن عبادمك امورنده شول كافى اولان پادشاهم كه اگر ديلرسم سكا جمله خيرى و يريرم بلاسبب و بلا واسطهٔ معاونت غيركه بكا غيرك معاونتی واسطه اولمق لازم دكلدر وسببله و يرمكه دخی محتاج دكلم بلكه فعال لما يريدم وهرنه ديلرسم انی ايشلمكه قادرم ای بندهٔ وافى بن شول كافى اولان خداوندم كه نانسزسكا طوقلق و يريرم سپاه ولشکرسز سكا اميرلك و يروب اسيرسم سنى جمله امرانك ملجأ ومأواسى اولمق مرتبه سنه ايركوريرم بن شول كفايت ايديجى پادشاهم كه داروسز سنك دردكه درمان ايلرم تنك اولان قبرى وتاريك اولان چاهی سكا ميدان واسع ايلمكه قادرم كه اكثر بنده لريمه اول كورتاريكى رياض جنتدن برروضه قيلورم و بعضسنه دخی نيران حفره لرندن برحفره ايلرم اول قولمكه جميع امورنه كافى اولديغمى بيلدى (حسبى الله وحده وكفى) ديدى (وحسبنا الله ونعم الوكيل) ديوب بنى هرامرنده وكيل اتخاذ ايليوب جميع امرنى بكا تفويض ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ بى بهارت نركس ونسرين دهم * بى كتاب واوستا تلقين دهم) ای بندهٔ كزين بهارسز سكا نركس ونسرين و يريرم وكتاب واوستادسز سكا تلقين و يريرم يعنى بن شول وافى وكافى اولان قادر مطلقم كه بهارسز سكا نركس ونسرين و يريرم وسنى شتا ايچنده بهاره ايركوريرم وكتابسز ومعلمسز سكا تعليم ايلرم ودخی سليمان عليه السلامه لسان طيورى تفهيم ايلدم تاكم جمله طيورك نطقنده عالم اولدى ﴿ مثنوى ﴾ موسىٔ رادل دهم باك عصا * تازند برعالمى شمشيرها * دست موسى رادهم يك نور وتاب * كه طبانجه می زند برآفتاب * چوب راماری كنم من هفت سر * كه نزايد ماده مار اوراز نر) برموسايه برعصا ايله دل و يريرم و يوركلنديررم حتى عالم خلقى اوزره شمشيرلر اورر برعالم اوزره شمشيرلر اوره ديمك دخی جائزدر يعنى بن شول قادر وقوى پادشاهم كه يالكز برموسايه برچوب پاره دن اولان عصادن قوت قلب و يريرم تا كه عالم خلقندن قوى وغوى اولان فرعونه وانك عساكرنه شمشيرلر اورر وانلره تنها مقابله قيلور فی الحقيقه برچوب پاره ايله تنها بركسه بويله برظالم شاهه و بوقدر عساكر نجوم شماره مقابله قيلمق حق تعالينك كماليله كافى اولديغنه دلالت ايلر وانك قدرت عظيمه سنه شهادت قيلر ودخی قدرت كامله سنه دلالت ايلين عبرتدن برى دخی بودر كه لسان الهيدن آنى حكايه بيوررلر حق سبحانه وتعالى

بیوردیلر که بن شول وهاب مطلقم که موسانك النه برنور وتاب ویردم که آفتابه طبانجه اورر یعنی حضرت موسی علیه السلامك دستنه برنور وبرضیا ویردمکه کمال شعشعه سندن هر بار که اول ید بیضاسنی جیبندن اخراج ایلیه آفتابه انك نوری طبانجه اورر یعنی غلبه قیلور نتهکم (اسلك یدك فی جیبك تخرج بیضاء) آیت کریمه سی بو معنایه دلیل اولور بن شول قادر خدایم که چوبی یدی باشلو برعظیم مار ایلرمکه دیشی مارانی ارککدن طوغرمز بلکه بنم ارادت وقدرتمله انك کبی ثعبان مبین ظهوره کلور و پیغمبر اولان موسی علیه السلامه خدمت ومعاونت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ خون نیامیزم درآب نیل من * خود کنم خون عین آبش رابفن * شادیت راغم کنم چون آب نیل * که نیابی سوی شادیها سبیل) آب نیله بن خون قارشدرمزم خود انك عین آبنی فن وصنعتله خون ایلرم یعنی بن شول خالق اکوان ومبدل اعیانمکه آب نیله قان قارشدرمزم بلکه اول نیلك عین آبنی قدرتمله قان ایلرم انك قان اولمسی تبدیل اعیان ایلك قبیلندن اولور یوخسه بعض حیوانك قاننی اکا خلط ایلك قبیلندن اولمز اکر بو تبدیله کندی وجودکده برنمونه بولمق استرسك انك شادی وسرورنی غم وغصه ایلرم آب نیلی خون ایلدیکم کبی که سرور وشادیلکلر جانبنه هرکز یول بولمزسن مکرکه فرعون نفسه تابع اولمقدن اعراض قیلوب وقبطی سیرت اولمقدن نجات بولوب موسی روحه تابع اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ بازچون تجدید ایمان برتنی * بازاز فرعون بیزاری کنی * موسی رحمت ببینی آمده * نیل خون بینی ازو آبی شده) کیرو چونکم تجدید ایمان ایلکی طقویه سن کیرو فرعوندن بیزارلك ایلیه سن رحمت الهی موساسنی حضورکه کلمش کوررسن خون اولان نیلی اول موسی رحمتدن برآب اولمش کوررسن یعنی چونکم کبر وقلبکده اولان کفر ومعصیتدن تائب اولوب حق تعالینك قدرت کامله وارادت شامله سنه ایمانکی تجدید ایلکی محکم قیله سن کیرو فرعون نفسکدن بیزار اوله سن واعراض قیله سن حق تعالینك رحمتی موساسنی حضورکه کلمش کورر سن خون اولمش نیلی اول موسی رحمتدن برآب لطیف اولمش کوررسن یعنی غم وغصه یه مبدل اولان شادلکی اول رحمت الهیه دن برلطیف سرور وشادیلك کورهسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون سررشته نکه دارد درون * نیل ذوق تونکردد هیچ خون) چونکم درون سررشته یی نکاه طوته سنك ذوقك نیلی هیچ خون اولمز اکثر نسخهده (چون سررشته نکاه داری درون) واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی چونکم درون دلده سررشته یی نکاه طوته سن یعنی چونکم سررشتهٔ درونی نکاه طوته سن سنك ذوق درونك

نیلی اصلا خون غمه متبدل اولمز سر رشتهٔ دروندن مراد عروهٔ ایمان واسلام اولور مادامکه کوکل عروهٔ ایمان واسلامه تعلق قیله وحضرت حقه مطیع ومنقاد اوله انك روحانی اولان ذوقی جسمانی نی یه متبدل اولمز اکر اکا غم وغصه کلورسه ده وآلام ومحن غلبه قیلورسه ده ینه ذوق درونی وصفای قلبی متکدر اولمز ونقصان بولمز بلکه اول بلا ومحن انك روحانی اولان ذوقنی زیاده قیلمغه سبب اولور چونکم مناسبتله بوقدر معارفی بسط ایلدکدنصکره ینه قبطینك کندی حالنی حکایه ایلسنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ من کمان بردمکه ایمان آورم * تا ازین طوفان خون آبی خورم * من چه دانستم که تبدیلی کند * درنهادمن مرانیلی کند) قبطی ایتدی بن ظن ایلتدمکه ایمان کتورم تاکه بوقان طوفانندن بر آب ایچم بن نه بیلدمکه حق برعظیم تبدیل ایلیه بنم نهادمده بنم ایچون برنیل ایلیه یعنی بن حالت کفرده مقید ایکن ظنم بو ایدیکه ایمان کتورم تاکم بوقان طوفانی اولان نیلدن بر ایچم صو ایچم انجق ثمرهٔ ایمانی بوقدر ظن ایلردم وایمان کتورمکله کندیمی همان بو مرتبه یه واصل اولور اکلردم بن اول حینده نه بیلدمکه خدای تعالی خضر تلری بنم وجودمی تبدیل ایلیه وبنم دروندلمده بنم ایچون برآب حیات نیلنی اجرا ایلیه که خارجده اولان نیله بنم احتیاجی قومیه بن بو دولت وسعادته واصل اوله جغمی بیلمزدم شمدی بیلدمکه ایمان واسلام انسانی بو مرتبه لره واصل ایلرایمش ﴿ مثنوی ﴾ سوی چشم خود یکی نیلم روان * بر قرارم پیش چشم دیکران * همچنانکه این جهان پیش نبی * غرق تسبیحست پیش ماغبی) کندی چشمم طرفندن بر لطیف نیل روان اولمشدر لکن غیر یلرك چشمی قتنده اولکی قرار اوزره یم آنجلینکه بوجهان حضرت نبی علیه السلامك قتنده ذکر وتسبیحه غرق قدر حال بوکه بزم قتمزده غبیدر یعنی کندی جانم کوزینك اوکنده برعظیم نیل معنوی وآب حیات روحانی جاری اولمشدر و بنم جانم انی مشاهده قیلمشدر وبحسب الظاهر غیریلرك کوزی اوکنده اولکی کبی برقرارم واول شکل وهیئت اوزره پایدارم مثلا انجلین که بوجهان نبی علیه السلامك اوکنده تسبیح حقه مستغرقدر ولکن بزم قتمزده جامد وغبیدر اصحاب مکاشفه اولان انبیا علیهم السلام واولیای کرامه نسبتله هرشیٔ اکر جامد واکر نامی هرنه ایسه حق تعالی یه تسبیح ایدیجیدر وانك خالقیتنی ور بو یتنی بیلیجیدر ولکن اصحاب غفلت بوجهانی و بونك ایچنده اولان جمادات ونباتاتی برقرار کوررلر وبی نطق و بی معرفت بیلورلر تسبیح جماداته متعلقه اولان مباحث وکلمات جلد اولده استن حنانه حکایه سنده وجلد ثالثده مار کیر حکایه سنده ودخی بعض مواضعده مستوفی کرارا ومرارا مرور ایلمشدر تکراره حاجت یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ پیش چشمش

اینجهسان پرعشق وداد * پیش چشم دیکران مرده وجماد) اول حضرتك نظری قتنده بوجهان پرعشق ووداددر اماغیرپلرك چشم ونظری قتنده مرده وجاددر یعنی غیریلر بوجهانی مرده وجاد کورر ومسبح ومهلل اولمغه لایق همان انسانی بیلور اما حضرت نبی علیه السلامك نظرشریفلرینك قتنده بوجهانی سرتاسر کرك ذی روح اولسون وکرکسه جامد ونامی اولسون بوجملهسی حق تعالینك عشقیله پر اولمش وانك داد وعطاسنی بیلمش وا کا مظهر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پست وبالا پیش چشمش تیز رو * ازکلوخ وسنك اونکته شنو) پست وبالا اول پیغمبر علیه السلامك نظری قتنده تیز رودر کلوخ وخشتدن او پیغمبر علیه السلام نکته ایشیدیجیدر یعنی اسفل واعلی بوایکیسنك ماببنده موجود اولان جمیع اشیا اول حضرتك چشم شهودلرینك اوکنده تسبیح حق ایلمکه تیز کیدیجیلر وامر حقه انقیاد ایدیجیلردر اول حضرت نبی علیه السلام کرپجدن وکسکدن نکته واسرار ایشدیجیلردر ﴿ مثنوی ﴾ باعوام این جمله بسته ومرده * زین عجبتر من ندیدم پرده) عوامه بوجمله جهان بسته و پرده‌در بوندن عجبرك بر پرده کورمدم یعنی بوجمله جهانی حق تعالینك عشقنه مستغرق ایکن وداعا برشی خالقنی تسبیح وتهلیل ایلرکن مع هذا عوامه بوجمله اشیا مرده وجاد کورنمشدر بن بوندن عجب تر پرده کورمدم که بوقدر ناسك عیون ادراکی بواشیانك حقایقنی کوره‌مزلر و بونلرك خاصیاتنه وتسبیحاتنه نظر ایر کوره‌مزلر ﴿ مثنوی ﴾ کورهایکسان بپیش چشم ما * روضه وحفره بچشم اولیا) مثلا کورلر بزم چشممز اوکنده یکساندر اما اولیای کرامك چشمی قتنده روضهٔ جنت وحفرهٔ ناردر نته‌کم حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم (القبر روضة من ریاض الجنة اوحفرة من النیران) بیورمشلردر واولیای عظام احوال مقابری مشاهده قیلمشلردر ولکن عامه‌نك کوزی اوکنده جمله‌سی یکساندر وخاکدر ومصرع اوله‌ده چشم ما بیورملری امحاض نصحدن اوتری کندیلرینی دخی عامه ماببنده ادخال ایلمش اولورلر (ومالی لااعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) قبیلندن اولورکه بوقاعده مرارامرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ عامه کفتندی که پیغمبر ترش * ازچه کشتست وشدست آن ذوق کش * خاصه کفتندی که سوی چشمتان * می‌نماید اوترش ای امتان) عامه دیدیلر که پیغمبر علیه السلام ترشرو ندن اولمشدر ونه‌دن ذوق کش اولمشدر اما خواص دیدیلر که سزك چشمکز جانبنده اول حضرت ترشروی کورینور ای امتلر ذوق کش وصف ترکیبیدر ذوق اولدریجی دیمکدر بونده ذوق ازاله ایدیجی معناسنه‌در یعنی اهل صورت واصحاب ضلالات اولان عوام کالهوام سید الانام علیه السلام حضرتلرینك صمت

وسکوتنی کوروب ترشرو یلکه حل قیلوب دیرلر دیکه بو پیغمبر علیه السلام نه جهتدن عبوس الوجه اولمشدر واول ذوقلری ازاله ایدیجی اولمشدر اما اهل معنی اولان واول حضرته ایمان قیلان خواص دیدیلرکه ای امتلر اوسلطان اعظم سزلك یوزیکز وکوز یکز جانبنه عبوس الوجه کورینور یوخسه بزم کوز یمزه اولقدر خنده روی واطیف خوی وشیرین کو ید رکه انك حسن وخصال وجمال باکمالی واطیف مقالی تعبیر وبیانه کلمز ونطق وزبانه صغمز ﴿ مثنوی ﴾ یك زمان درچشم ما آید تا * خندها بیند اندر هل اتی) برزمان بزم چشمزه کلکز تا هل اتی ده اولان خنده لری کوره سز یعنی اصحاب کرامك خواصی پیغمبر علیه السلام حضرتلرنی عبوس الوجه کورن طائفه یه دیدیلرکه ای کج بینلو وضلالت قرینلو برزمان بزم مرتبه مزه کلك وبزم کوزلر یمزله اول حضرته نظر قیلك تاکم هل اتی سوره سنده مذکور اولان خنده لری کوره سز واهل جنت حقنده وارده اولان آیات کریمه نك علایم وشواهدنی بوحضرتلرك وجه مبارکنده مشاهده قیله سز یوم قیامتك عبوس وقطریر اولمسی کا فرلره کوره ونعیم وملك کبیر اولمسی مؤمنلره کوره اولدیغی کبی بوقیامت معنوی اولان حضرتك وجه منیری دخی کافره نسبت عبوسی وقطر بر کورینور اما مؤمن ومسلم اولنلره جنت وحریر دن اولی وملك کبیردن احری کورینور اکر نظر حقیقت بینله نظر ایلرسکز انك وجه شریفنده (نضرة ونعیما) کوررسز واکر اول حضرته ایمان واقرار کتوروب صدقله متابعت قیلورسکز جمیع لطف ونعمك وحسن وکرمك حقیقتنه واصل ونائل اولورسز ﴿ مثنوی ﴾ ازسرامرود بن بنمایدان * منعکس صورت بزیرآ ای جوان * آن درخت هستیست امرود بن * تابرانجایی نماید نوکهن) پس امرود بن باشندن اول منعکس صورت کورینور ای جوان آشغه کل تامنعکس کورنمك کیدوب حقیقت حالی کوره سن امرود بندن مراد واراق درختیدر تاانك اوزرنده اوله سن سکا نوکهن کورینور یعنی ای جوان امرود اغاجینك اوزرندن اول منعکس صورت کورینور اندن آشغه کل تاحقیقت حالی کوره سن ونفس الامره نظر ایرکوره سن وامرود بندن مراد وجود درختیدر مادامکه سن انك اوزرنده اوله سن سکا یکی اسکی کورینور وایو کتو کورینور ونبی حضرتلرینك واکا وارث اولان وایلرك وجهی سکا عبوس کاور و بوعالم حی وزنده ایکن سکا مرده وافسرده کورینور بوجمله یی منعکس کورمك و باز کونه نظر قیلق وجوددرختنك خاصیتیدر اکر اندن تنزل قیلوب ارض حقیقته واصل اولسك وچشم حقیقت بینله نظر قیلسك بشریت درختنك اوزرنده ایکن کوردکارك سکا معلوم اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ تابرانجایی بیینی خارزار * پرزکژ دمهای خشم و پرزمار * چون

فرودایی بینی رایکان • یك جهان پركار خان ودایكان) تاكم انك اوزرنده اولەسن جهانی خوار وزار كوررسن خشم كژدملرندن و بلا ومحن مارلرندن پر كوررسن چونكه آشغـه كاەسن رایكان كارخـلرله ودایەلرله پر برجهان كوررسن یعنی سن مادامكه كبرو نخوتله وآرزو وشهوتله موصوف اولان وجود درختنك اوزرندە اولەسن بوجهان سكا خار زار كورینور خشم وغضب عقربلرندن وآلام ومحن حیەلرندن مالامال مشاهده قیلنور اما چونكم بشریت درختندن آشغه كاەسن روحانیتله ودین ودیانتـله متصف اولەسن بوجهانی كل رخـلردن ودایەلردن پر اولمش برجهان كوررسن وهرنه جانبنـه نظرقیلاسك اول جانبده وجه حقی مشـاهده قیلورسن درخت بشریتـدن تنزل قیلق انك لوازم ومقتضیاتنی ترك ایلمكدن كنایت اولور و بوحكایت غریبه ایله بومعناره اشارت ایدوب بیوررلر

❊ حكایت آن زن پلید كار كه شوهررا گفت كه ان خیالات ازسر ❊
❊ امرودبن میماید تراكه جنینها نماید چشم آدمی را ازسرامرودبن ❊

بوسرخ شریف اول پلید كار وزانیه عورتك حكایه سیدركه ارینه دیدیكه اول خیالات امرود اغاجنـك اوزرندن كورینور سكا زیرا آدمینـك كوزینه امرود آغاجنك اوزرندن بونجلاین خیاللر ومنعكس صورتلر كورینور یعنی اول فاحشـه دیدیكه بوهمان سكادكلدر بلكه بوامرود اغاجنك خاصیتیدركه البته انك اوزرینه چقان كمسەنك كوزینـه بونجلاین منعكس صورتلر وقبیح حاللر نمایان اولور دیدی ❊ وازسری امرود بن فرودآبی تاآن خیالات بروت ❊ واول امرود اغاجنك باشندن آشغه كل تاكم اول خیاللر كیده وسنك كوزكدن زائل اوله ❊ واكر كسی كویدكه آنچه ان مردی می دید خیـال نبود ❊ واكر بركسـه دیرسه وسؤال ایلرسه اول نسنه بی كه امرودآغاجنك اوستندن اول كوردی خیال دكل ایدی بلكه حقیقت حال ایدی ❊ این جواب مثالیست نه مثل ❊ بوجواب اولدركه بو برمثالدر مثل دكلدر مثـال الشیٔ مثل ذلك الشیٔ اولق لازم دكلدر تاكه طابق النعـل بالنعل برشیئك مثالی اول شیئه بكزه یه ❊ درمـثال همـین قدر بس بود كه اكر برسر امرود بن نرفتی هركز انهـار اندیدی خواه خیـال خواه حقیقت ❊ مثالده همـان بوقدر كافی اولوركه اكر اومرد امرود آغاجنـك باشی اوزرینه كتمیدی هركز اوحاللری وخیـاللری كورمزدی كركسـه اول كورد یكنی خیال فرض ایله واسترسك حقیقت فرض ایله چونكم اول مرد اول حالت قبیحه یی امرود اغاجنك اوزرینه چیقدیغی واسطه ایله كوردی اكرامرود اغاجنـك اوزرینه چیقمیدی اول حالت شنیعه یی كورمزدی پس اول حالت قبیحه یی كركسه خیال فرض ایله

وكركسه حقيقت حال فرض ايله مقصود انك خيال اولمسى وحقيقت حال اولمسى دكلدر بلكه اول حالت قبيحه اول مرده امرود اغاجنه چيقديغى واسطه ايله كورنديكيدر چونكه مثالدن مراد بو اوله‌جق هر شول كسه كه انانيتله موصوف اولان وجود درختنك اوزرينه چيقه واول مرتبه‌دن بو جهانه نظر قيله منعكس صورتلر و بدحالتلر اكا نمايان اولمق مقرر اولور ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ آن زنى مى‌خواست تاباءول خود * برزند در پيش شوى كول خود) اول برزن زانيه استدى تاكه كنديك او يناشيله كنديك احمق اولان زوجنك اوكنده سينه‌اوزره وانكه سينه برسينه مجامعت قيله برزندسينه اوزره معناسنه اولور لكن او يناشيله مجامعت قيله ديمك معناسنى اشعار قيلور ﴿ مثنوى ﴾ پس بشوهر كفت زن كاى نيك بخت * من برايم ميوه چيدن بر درخت) چونكه ارينك حضورنده كندى او يناشيله اول فعل شنيعه مباشرت ايلمك مراد ايلدى پس زن ارينه ديديكه اى نيك بخت بن ميوه دوشورمكه درخت اوزره چيقايم اردخى اول عورته رضا ويردى ﴿ مثنوى ﴾ چون برآمد بر درخت ان زن كريست * چون زبالا سوى شوهر بنكريست) چونكه اول زن درخت اوزرينه چيقدى اغلدى چون يوقرودن آشغه زوجى طرفنه نظر ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت شوهر راكه اى مأبون رد * كيست ان لوطى كه بر تو مى فتد) درخت اوزرندن شوهرنه خطاب ايدوب بويله ديديكه اى مأبون رد يعنى اى مردود اولان حيز مأبون حيز ومخنثه ديرلر كيمدر اول لوطيكه سنك اوزريكه دوشر ﴿ مثنوى ﴾ تو زبرا وچو زن بغنوده * اى فلان توخود مخنث بوده) سن لوطينك التنده زن كبى ياتمشسن غنوده امر غانش ديمكدر بوراده ياتمش معناسى ويريلور اى فلان كسه سن خود حيز ومخنث اولمشسن ﴿ مثنوى ﴾ كفت شوهرنى سرت كويى بكشت * ورنه اينجا نيست غير من بدشت) شوهر اول زنه ديدى كه يوق بويله دكل سنك باشك دوندى وسراسيمه اولوب كوزوكه او يله خيال كورندى بو خسه بو دشت وصحراده بندن غيرى كسه يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ زن مكرر كردكان بابرطله * كيست پرپشتت فروخفته هله) زن درخت اوزرندن سوزنى مكرر ايلدى بويله ديوكه سنك اول قالپقلو و بوركلو اولان كسه ارقه‌ك اوزره آشغه ياتمش كيمدر هله طوغرى سويله برطله قالبغه و بوركه ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت اى زن هين فروآ از درخت * كه سرت كشتى خرف كشتى تو سخت) شوهر چونكه اول زندن بوكونه ياوه سوزلرى ايشتدى اكا ايتدى اى زن تيز آغاجدن آشغه كل زيرا سنك باشك دوندى وسن محكم بوناش اولدك خرف عقله نقصان كلمكه ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ چون فرود آمد برامد شوهرش *

زن كشيد آن مول را اندر روش) پس چون زن آغاجدن آشغه كلدى انك شوهرى يوقرى چيقدى زن فى الحال اول او بناشى آشغه سينه سنه چكدى كا ن اول مكانه قريب بر پرده انك او بناسى مختفى ايدى مرد زنه اردين دونوب درخته صعود ايلمكه مقيد ايكن اول ارى مختفى اولديغى مكاندن اخراج ايدوب سينه سنك اوزرينه چكدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت شوهر كيست ان اى روسپى * كه ببالاى تو آمد چون كپى) پس شوهر درخت اوزرينه چيقوب اندن آشغه نظر قيلوب ديديكه اى روسپى كيمدر اول بيكانه ميمون كبى سنك اوزرينه كلدى وسنكله جماع ايلمكه مباشرت قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت زن نى نيست اينجا غير من * هين سرت بر كشته شد هرزه متن) زن زانيه اكا ديدى كه اول سن كورديكك كبى دكلدر بونده بندن غيرى كمسه يوقدر اى شوهر اكاه اول سنك باشك دونمش اولدى هرزه طوقومه يعنى بيهوده و بى معنى سويله ﴿ مثنوى ﴾ اومكرر كرد برزن آن سخن * كفت زن اين هست از امرود بن) اول ار زن فاجره يه اول سوزى مكرر ايلدى زن اكا ديدى امدى بوحال امرود بندندر يعنى بويله قبيح خيال و بدحال كورمك امرود اغاجنك خاصيتندندر ﴿ مثنوى ﴾ ازسر امرود بن من همچنان * كژهمى ديدم كه نواى قلتبان) زيرا امرود اغاجنك اوزرندن بندخى انجلين اكرى كوردمكه سن كوردك اى قلتبان قلتبان خاتوننك فجورنى كوروب اكا راضى اولمقدر ديوث معناسنه در ﴿ مثنوى ﴾ هين فرودآ تابينى هيچ نيست * اين همه تخييل از امرود بنيست) البته آشغه كل كوره سنكه بندن غيرى هيچ كمسه يوقدر بودوكلى تخييل امرود بن دندر يعنى اول زن شوهره ديديكه اى شوهر امرود اغاجندن آشغه كل تاكم كوره سن كه بندن غيرى هيچ كمسه يوقدر بودوكلى تخييل باطل وغلط بين اولمق امرود اغاجندندر ﴿ مثنوى ﴾ هزل تعليميست ازاجد شنو * تومشو برظاهر هزلش كرو * هرجدى هزلست پيش هازلان * هزلها جدست پيش عاقلان) هزل تعليمدر اول هزلى عاقل ايسك جد ايشت سن انك ظاهر هزلنه مقيد وكرو اولمه هر برجد هازللر اوكنده هزلدر اما عاقللر قتنده جميع هزللر جددر يعنى اى طالب علم ومعرفت اولان وتحصيل حكمته واسرار حقيقته رغبت قيلان كمسه عليم وحكيم اولان كاملك لساندن صدور ايلين هزل مجرد طالب اولنلره تعليمدرسن اول هزلى نيكو و پرمعنى ايشت سن اول هزلك ظاهرده اولان نامعقول اولمسنه مرهون ومقيد اولمه بلكه اندن مقصود اولنى اندن فهم ايت ومستفاد اولان حصه و پندى محكم طوت هرنقدر جد وحق كلام وار ايسه هازل اولنلرك قتنده اول كلام حق افسون و باطلدر نته كم كفره حضرت قرآنى سحره وهزلدر ديديلر حق تبارك

وتعالى قسم ايدوب وقرآن هزل دكلدر بلكه حق و باطلى فصل ايديجى بر قول شريفدر بيوردى كما قال تعالى (انه لقول فصل و ماهو بالهزل) ولكن عاقل اولنلر قتنده هرنقدر هزل وسخريه سوزلر وار ايسه جملەسى حكمت اوزره در وسر ومعنادن خالى دكلدر عاقل اولان همان هزل وملاهينك صورتنه باقوب اندن اعراض ايلز بلكه انك تحتنده اولان معانى وحكمه نظر قيلوب اندن نيجه عبرت الور ونيجه فائده ومنفعت بولور ولهذا قال ابن الفارض (بيت) فلاتك باللاهى عن اللهو معرضا * فهزل الملاهى جد نفس مجدة ﴿ مثنوى ﴾ كاهلان امرود بن جويند ليك * تابدان امرود بن زاهيست نيك) كاهلر امرود بن استرلر لكن اول امرود بننه دك برايو يول واردر بو بيتده كاهلاندن مراد ايكى وجه اوزره مراد اولمق قابلدر بروجه اولدر كه مراد عقلده ومعرفتده كاهل اولنلر اوله بووجه اوزره معنى عقل ومعرفتده كاهل وقاصر اولنلر بوقصه ده ذكر اولنان امرود بنى ديلرلر كه عقللرى صورتندن معنايه انتقالى ايلمكه قادر دكلدر ولكن عاقل وكامل اولنلر بوصورت قصه ده واقع اولان امرود بندن مراد درخت هستى وشجرۀ وجوددر ديرلر پس كاهللرك ديلديكى امرود بندن عاقللر ديلديكى امرود بننه دك برعظيم يول اولمش اولور زيرا كاهللرك ديلديكندن مراد صورت قصه ده واقع اولان هزل وسخريه اولور وعاقل اولنلرك ديلديكندن مراد اول صورت قصه دن حصه اولان جد ومعنى اولور كه بونده درخت هستى مراد اولنمشدر پس بوايكيسنك مابيننده تفاوت عظيمه وطريق بعيده واردر و بروجه آخر دخى اولدر كه كاهللردن مراد بونده عاقللر درشول اعتبارله كه عاقل اولنلر البته دنيا امورنده كاهل اولورلر ايله كاهل اولمز دينلر بومعنايه اشارت قيلورلر وجلد سادسك آخرنده اولان حكايتله دخى حضرت مولانا قدس الله سره العزيز بومعنايى مريد اولورلر بووجه اوزره معنى كاهل اولان عاقللر هم امرود بن ديلرلر ولكن هازل اولنلرك امرود اغاجى ديمسندن عاقل اولنلرك امرود اغاجى ديمسنه دك مابيننده برعظيم يول واردر زيرا هازل اولنلر انجق صورت قصه ده واقع اولان امرود اغاجنى ديلرلر كه عين هزلدر وعاقل اولنلر صورت قصه دن مقصود بالذات اولان معنايه وحصه يه انتقال ايدوب معنوى اولان امرود آغاجنى ديلرلر پس بوامرود اغاجندن اول امرود اغاجنه دك عظيم تفاوت اولور واكثر ناس عاقللرك مراد ايلديكى معنوى اولان امرود اغاجنك اوزرنده در الان انكچون هر درخت وجود اوزوه صعود ايلين كمسه لره خطاب ايليوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ نقل كن زامرود بن كاكنون برو * كشتۀ نوخيره چشم وخيره رو * كين منى وهستئ اول بود * كه برو ديده كژ واحول بود) امرود بندن نقل ايله زيرا شمدى انك

اوزرندەسن خیرە چشم وخیرە رو اولمشسن زیرا بو امرود بن بلندکدر واولکی وجوددرکە انك اوزرندە دیدە کژ واحول اولور خیرە چشم اصلندە کوزی قاشمش دیمکدر بوندە کوزی حقیقت حالی کورمز دیمکدن عبارت اولور وخیرە روی یوزی بولانق دیمکدر بوندە یوزی نورسز دیمکدن کنایت اولور بوتقدیرجە معنی بو یلە دیمك اولور کە ای کاهل بی اعتبار عاقللرك بوقصەدن مراد ایلدیکی امرود آغاجندن نقل قیل ونازل اول انکچونکە الآن انك اوزرندەسن بصر بصیرتی کور ویوزی بی‌نور اولمشسن زیراکە بومراد اولان امرود بن اولکی وارلق واولکی بنلکدر یعنی انسانك ابتدای حالدە کبر وانانیت وحرص وشهوتلە موصوف اولان وجودیدرکە اول درخت هستیدنك اوزرندە البتە دیدۀ عقل وجان کج بین واحول اولور لازمکلورکە اندن تنزل ایدەسن ووجود حقانی تحصیلنە کیدەسن تاحقیقت بین اولەسن وغلط کورمکدن نجات بولەسن ﴿ مثنوی ﴾ چون فرودایی از بن امرودبن * کژ نماند فکرت وچشم وسخن * یك درخت بخت بینی کشتە این * شاخ او بر آسمان هفتمین) چون بوامرودبندن آشغە کلەسن اول زماندەسنك فکرك وچشمك وسوزك اکری قالمز بودرختی برعظیم بخت ودولت درختی اولمش کوررسن انك شاخی آسمان هفتمین اوزرە یعنی چونکم بومراد اولنان امرودبن کە اندن مقصود درخت وجود مجازیدر چونکم اندن آشغە کلەسن وانی تارك اولەسن من بعدسنك فکرك وکوزك اکری قالمز بلکە فکر صائب صاحبی اولورسن وراست بین اولمق مرتبەسن بولورسن وصادق القول اولورسن اندنصکرە بووجود درختنی بر بخت وسعادت درختی اولمش کوررسن انك فروع وآثارنی یدنجی قات کوکلر اوزرە ایرشمش مشاهدە قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ چون فرود آیی ازو کردی جدا * مبدلش کرداند از رحمت خدا * زین تواضع کە فرودایی خدا * راست بینی بخشدان چشم ترا) چونکم اول درختدن اشغە کلەسن اندن دور وجدا اولەسن خدای تعالی حضرتلری انی رحمت ولطفندن مبدل ایلر بوتواضعدنکە آشغە کلەسن وانی تارك اولەسن خدای تعالی حضرتلری فضل ورحمتندن اول سنك وجودك درختنی تبدیل ایلر غلط کورمکە ومنعکس صورتلر مشاهدە قیلمغە سبب اولمقدن انی پاك ایدوب راست بین اولمغە وحقیقت حالی مشاهدە قیلمغە آلت ایلر شو تواضع ومسکنت جهتندنکە درخت هستیدن تنزل قیلورسن وانی تارك اولورسن خدای تعالی اول تواضعدن اوتری سنك کوزکە راست بینلك بخش ایلر وسنی حقیقت بین اولمق ونفس الامری مشاهدە قیلمق مرتبەسنە واصل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ راست بینی کربدی آسان وزب * مصطفی کی خواستی اورازرب * کفت بنما جزوجز واز فوق و پست * آنچنانکە پیش تو آن جزوهست)

راست بیلك اکر آسان ورایکان اولیدی حضرت مصطفی علیه السلام اول راست بیلمکی
رب العالمیندن نیچون استردی اول حضرت علیه السلام دعا ایدوب بویله دیدیکه ای
بنم اللهم بکا کوستر اعلادن واسفلدن جزؤ جزؤ هر شیئك حقیقتنی انجلین که اول
جزؤسنك قنکده اویله درکه (کماقال علیه السلام اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا
اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم ارنا الاشیاء کماهی) اشیانی
کماهی علیه مشاهده قیلمق آسان وقولای اولیدی اول حضرت بویله دعا قیلمزدی
زیرا بحسب الظاهر چوق باطل واردر که صورت حقده کورنمش وچوق حقیقت
مظهری شی واردر که صورت باطلده ظهور قیلمشدر اکر انك ظاهرینه باقرسك
انك حقیقتندن بی نصیب اولورسن پس حق تعالی حضرتلرندن بر حقیقت بین
کوز استمك لازم کلور وهردم بوکونه دعا وتضرع ایلمك عبده واجب اولور تا کندو
ذکا وفطنتنه مغرور اولمغله حالی کورمکدن غافل اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان
بر رو بران امرود بن * که مبدل کشت وسبز از امر کن * چون درخت
موسوی شد این درخت * چون سوی موسی کشاندی تورخت) پس
بوندنصکره اول امرود بن اوزره عروج ایله که امر کن دن مبدل وسبز اولدی
زیرا بو درخت موسی کبی اولدی چونکم سن رختکی موسی جانبنه چکدك
یعنی بو بنلکله واوصاف بشریتله متصف اولان وجودك درختندن زمین حقیقته
آشغی ایندکدنصکره تکرار اول امرود بن که وجودکدر انك اوزرینه
صعود ایله زیرا اول وجود امر کن دن مبدل اولدی ولطافت وطراوت بولدی
خلاصهٔ کلام اولدر که انسان بدایت حالنده شول غلط کوستریجی وبدحالتلری
کوسترمکه سبب اولیجی امرود اغاجی کیدر لابد انسان اول صفت قبیحه ایله
موصوف اولان وجودندن آشغه اینوب انی ترك ایلمك لازم اولور چونکم بر طالب
تواضع ومسکنتی جهتندن صفت ذمیمه ایله متصف اولان وجودنی ترك ایلیه
حق تعالی انك وجودنی واوصافنی کمال فضل وکرمندن تبدیل ایلر که وجود حقانی
واوصاف ربانی ایله موجود وموصوف اولور اندنصکره اول وجودنك اوزرینه
صعود ایلسه وعالمه اندن نظر قیلسه کج وغلط کورمیوب حقیقت حالی مشاهده
ایلر پس شول درخت وجود که ارادت الهیه دن سبز وخرم اولهوب مبدل اولوب
لطافت بوله اندنصکره اول وجود نورانی وحقانی بی قبول ایتمك وانکله موجود
اولمق مقبولدر زیرا بوکونه مبدل اولان وجود درختی حضرت موسی علیه السلامه
منسوب اولان ومظهر تجلیٔ الهی اولان درخت کبی اولدی چونکم ای سالك
سن رخت واسبابکی موسی علیه السلام مشرب اولان وقلب موسوی اوزرنده سیر
قیلان بر ولی کامل ومرشد فاضلك جانبنه جمله وارکی تسلیم ایتدك یعنی چونکم

سن جمله وارلغکی اکا تسلیم ایدوب انک سمتنه کتدک واکا کمالیله متابعت ایتدک سنک وجودک درختی درخت موسوی کبی اولدی واندن (انا الحق وانی انا الله) نداسی ظهوره کلدی تکمیل بیوررلر ❊ مثنوی ❊ آتش اوراسبز وخرم می کند ❊ شاخ او انی انا الله می زند ❊ زیر ظلش جمله حاجات روا ❊ اینچنین باشد الهی کیمیا) آتش انی سبز وخرم ایلر انک شاخی (انی انا الله) نداسنی اورر اول درخت نورانینک سایه سی التنده سنک جمله حاجتلرک روا اولور الهه منسوب اولان کیمیا بونک کبی اولور یعنی اندنصکره آتش تجلیء الهی اول سنک درخت وجودکی لطیف وخرم ایلر انک هر برعضوی وجزؤی انی انا الله نداسنی اورر وانا الحق صداسی اندن ظهوره کلور اول مظهر تجلیء الهی اولان ونورانیت وحقانیت مرتبه سن بولان وجود درختنک سایه سعادتنک التنده جمیع حاجاتک روا اولور که الهی اولان کیمیا بونک کبی مبدل اولور که اوصاف ردیه ایله موصوف اولان جسدی اخلاق حمیده صاحبی قیلور جمله بشریتی ازاله ایدوب انوار حقه مظهر ایلر ❊ مثنوی ❊ انمنی وهستیت باشد حلال ❊ که درو بینی صفات ذوالجلال) اول وقت سنک اول بنلکک ووارلغک حلال اولور زیرا اول وجودکده حضرت ذوالجلالک صفاتنی کوررسن یعنی شول دمکه وجود موهومی ومجازی فانی اوله ووجود حقانی وربانی ظهوره کله وسالک بالکلیه اوصاف الهیه ایله متصف اوله اول حینده بنلک ووارلق حلال اولور زیرا اول وجودده ذوالجلالک صفاتنی کوررسن وصفات بشریه دن انی پاک وخالی مشاهده قیلورسن بو مرتبه ده اولان وبنلک وغیری اوصاف مذمومه اولمزبلکه جمله اوصاف واحوال ممدوحه اولور زیراکه حقدن ظهوره کلور ❊ مثنوی ❊ شد درخت کژ مقوم حق نما ❊ اصله ثابت وفرعه فی السما) اکر درخت راست وحق اولدی اول درختک اصلی ثابتدر وانک فرع وشاخی سماده در مقوم صیغهء مفعول اوزره در تقویم اولنمش دیمکدر یعنی سنک وجودک ای سالک ابتدای حالده کژومعوج درخت کبی ایدی بعده تعدیل الهی وتقویم مربی ایله مقوم ومستوی اولوب حق کوستریجی اولدی وانوار الهی واسرار ربانی اندن ظهوره کلدی انک اصلی زمینده ثابت وفروع وآثاری آسمان اوزره واصل اولمشدر سورهء ابراهیمک آخرنده اولان (الم ترکیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء) آیت کریمه سنه اشارت اولور تفسیری اوچنجی جلدده عاشق صدرجهان حکایه سنده ملاقات آن عاشق سرخنده (برفلک برهاست زانجار وفا) بیتنک شرحنده کچدی ❊ مثنوی ❊ کامدش پیغام ازان وحی مهم ❊ که کژی بکذار اکنون فاستقم) زیرا اول مقوم اولان واستقامت مرتبه سن بولان وجود درختنه اول وحی مهمدن پیغام کلدی

بو یله دیو که اکر بلکی ترک ایله الآن مستقیم اول کامدشده اولان ضمیر ماقبلنده اولان درخت مقومه عائد اولور وتقدیر کلام بو یله دیمك اولور که اول اعوجاج وانحرافدن خلاص اولان وتقویم الهی ایله مقوم اولوب حق نما اولان وجود درختنه اول مهم ولازم اولان اشارت الهیه والهام ربانیه دن پیغام کلدی بو یله دیو که ای درخت وجود انسانی شمدی اکر بلکی ترک ایله وامر اولندیغك اوزره مستقیم اول هر اسانکه مستقیم اوله وعدالت واستقامت مرتبه سن بوله البته اکا اشارت الهی والهام ربانی اولمیجه اولمز وهدایت الهی بر بنده یه کلمیجه اول بنده اکر بلکی ترك قیلمز پس وارث نبی اولان واستقامت مرتبه سن بولان ولیلره وصفیلره الهام الهی کلور وشمد نصکره اکر بلکی ترك ایدوب امر اولندیغك کبی استقامت ایله دیو حکم قیلور نتکیم حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلمه حق تعالی حضرتلرندن (فاستقم کما امرت) دیو وحی الهی کلدی واول حضرت علیه السلام امر اولندیغی اوزره استقامته سعی قیلدی وامر اولنان اوزره استقامت ایلکی بر مرتبه صعب وعسیر بولدیکه (شیبتنی سورة هود) دیو استقامتك صعب وعسیر اولسندن کنایت قیلدی زیرا (فاستقم کما امرت) آیت کریمه سی سورهٔ هودده واقع اولشدر مرویدر که سورهٔ هود نازل اولوب بو آیت کریمه یی اول حضرت قرائت ایلیوب اول کیجه یاتوب صباحه داخل اولدقلرنده مبارك لحیه لرنده برموی بیاض اولش کوردیلر وهود سوره سی بنی قوجه ایتدی دیدکه بوذکر اولنان آیت کریمه ایله عمل قیلمنك عسیر اولمسنه اشارت قیلدیلر وبو آیت کریمه نك تفسیری اوچنجی جلدده جرب کردن مرد لافی سر خنده (کهف اندرکژ مخسب ای محتلم) بیتنك شرحنده مرور ایلدی

بقیهٔ قصهٔ موسی علیه السلام

(مثنوی) این درخت تن عصای موسیست * کامرش آمد که بینداز ش زدست * تا ببینی خیر اوو شر او * بعد ازان بر کیر اوراز امر هو) مثلا بوتن درختی سنك یدکده عصای موسی کبیدر که اول موسی علیه السلامه امر کلدیکه اول عصایی الکدن القا ایله تاکه انك خیرنی وشرنی کوره سن اندنصکره امر هودن انی طوت چونکم حضرت موسی علیه السلامه الندہ کی اولان عصایی القا ایلکه امر اولندی ایسه وتکرار ینه انی اخذ قیلمغه امر قیلندی ایسه انسانك تنی درختی دخی عصای موسی کبی اولدی ایسه انی دخی روح موسی علیه السلام دست تصرفندن اولازمین فنایه القا ایلکه بونده اشارت اولور اندنصکره امر هودن کیرو انی اخذ ایتمکه بوقصه ده دلالت اولور پس سالکه لازم اولان اولدر که بوتن عصاسنی اولازمین فنایه القا ایلیه تبدیل اولوب حقیقتی ظهوره کلوب حیات طیبه

بولدقد نصكره هويت الهيه وارادت ربانيه دن انى طوتة نام كندى وقتنك موساسى اولديغى وحضرت موسى عليه السلامك قلبى وقدمى اوزره سبز قيلديغى اكا ظاهر اوله ﴿ مثنوى ﴾ پيش ازافكندن نبود اوغير چوب * چون بامرش بر گرفتى گشت خوب) حضرت موسى عليه السلام انى القايلمزدن اول اول عصا چوبدن غيرى دكل ايدى چونكم حضرت موسى عليه السلام اول عصايى امر ايله طوتدى اول اژدر اولان عصا خوب اولدى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اول او بد برك افشان بره را * گشت معجزان گروه غره را) اول اول عصا قوزى وقو يوندن اوترى يپراق سلكيجى ايدى اول مغرور اولان گروهه صكره عجزو بريجى اولدى حاصل كلام اولا اول عصا دست موسى عليه السلامده برچوب ايدى اكا طيانور ايدى وغنملر ينه اغاجلردن انكله اوراق سلكر ايدى ودخى بعض حوايجنه انى آلت قيلورلردى اما انك سرنى وحقيقتنى بيلمزدى انكيچون حق تعالى حضرتلرى اكا (وما تلك بيمينك ياموسى) ديو سؤال ايلدكده (قال هى عصاى اتوكأ عليها واهش بها على غنمى ولى فيها مآرب اخرى) ديو جواب ويردى پس حق تعالى اول عصانك سرو حقيقتنى اول حضرته بيلدرمكدن اوترى (القها ياموسى) ديو انى القا ايتمكه امر ايلدى پس حضرت موسى عليه السلام امر حقله زمينه انى القا ايلدكده ناكاه برحيهٔ عظيمه اولوب اول مغرور اولان گروه طرفنه سعى ايلدى وانلرى عاجز قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ گشت حاكم بر سر فرعونيان * آبشان خون كرد وكف برسرزنان) اول عصا فرعونيلرك باشى اوزره حاكم اولدى انلرك آبنى خون واللرنى باشلرى اوزره اوريجى ايلدى كف بونده ال ايه سى معناسنه اولمق مناسبتدن قتى بعيددر وخلاصهٔ كلام اولدركه اول عصا الله امريله فرعونيلرك باشى اوزره حاكم اولدى انلرك ايچديكى آب نيلى خون ايلدى زيرا بعض روايت بونك اوزرينه دركه حضرت موسى عليه السلام عصايله نيله ضرب ايليوب نيل صوبى قبطيلره اولدم قان اولدى و بونلر بو بلايى گوروب اللرنى باشلرينه اوريجى اولديلر پس عصا بونلره نيلى خون ايلمش واللرنى باشلرى اوزره اورمغه سبب اولمش اولور و بومعنى فعلى سببنه اسناد ايلمك قبيلندن اولور ﴿ مثنوى ﴾ ازمزارعشان برآمد قحط ومرگ * از ملخهايى كه مى خوردندبرگ) انلرك مزارعندن قحط ومرگ نباتى ظاهر كلدى شول برنوع چكركه لر جهتندن كه انلر برگ وبارى يبديلر روايت اولوركه عصايله نيله اشارت ايلديلر قبطيلره قان اولدى وانلرك مزارعنه اشارت قيلديلر درحال وافر چكركه لر پيدا اولوب انلرك مزرعه لرنده بتن محصولانى واوراق واشجارى يبديلر تاكم انلرك ميانده عظيم قحط وغلا ظهوره كلدى نته كم حق تعالى حضرتلرى بونلره ارسال ايلديكى آيات عظيمه دن سورهٔ اعرافده خبر ويروب بيوردى (فارسلنا عليهم

الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آيات مفصلات الى اخره) اكرچه اول قوم ضلالت انجامه بوقدر بليات عظيمه كلدى لكن انلر ينه متنبه ومؤمن اولميوب هر برى كفر وضلالت مرتبه سنده قالدى ﴿ مثنوى ﴾ تابرامد بيخود ازموسى دعا * چون نظر افتادش اندر منتها * كين همه اعجاز وكوشيدن چراست * چون نخواهد اين جماعت كشت راست) حتى حضرت موسى عليه السلامدن بيخود وبى اختيار دعا ايلك صادر اولدى چونكم منتهايه ونهايت كاره اول حضرتك نظرى واقع اولدى بويله ديوكه بودوكلى اعجاز وسعى قيلمق نيچوندر چونكم بو جماعت راست اولمق استمز يعنى موسى عليه السلام اول كروه ضلالت قرينى دين مبينه دعوت ايلكدن انلرى اول مرتبه معجز اولدى ومؤمن اولملرى خصوصنده اولقدر سعى وكوشش قيلديكه تعريف وتعبيرى قابل دكل حضرت موسى عليه السلامدن بى اختيار بونلر حقنده بددعا ايتمك صادر اولدى ياخود بونلرك دعوتندن اعراض وبونلرى كندى حالنه قومق خصوصنده حضرت حقه بى اختيار دعا ايلك حضرت موسى عليه السلامدن ظهوره كلدى شول زمانده كه اول حضرتك نظر شريفى نهايت كاره وعاقبت امره واقع اولدى كورديكه بونلر ايمان واسلامه مستعد اولان طائفه دكللردر پس حضرت حقه دعا ايليوب ديديكه الهى بو قدر معجزه وبوقدر سعى وكوشش نيچوندر چونكم بوجماعت ضلالت قرين راست اولمق استمزلر ودين واسلامه كلمكه رغبت قيلمزلر پس بونلرك دينه دعوت قيلمسنده بوقدر سعيك فائدهسى نه اولور ﴿ مثنوى ﴾ امر آمدكاتباع نوح كن * ترك پايان بينئ مشروح كن * زان تغافل كن كه داعئ رهى * امر بلغ هست نبود آن تهى) حضرت حقدن امر كلدى بويله ديوكه نوحه اتباع ايله مشروح اولان پايان بينلكى ترك ايله اندن تغافل ايله زيراسن بويله داعيسن زيرا امر بلغ واردر تهى وخالى دكلدر يعنى چونكم حضرت موسى عليه السلام منتهاى كاره نظر قيلدى وانلرى طريق حقه دعوت قيلمقدن ملول اولدى وانلرك حقنده بددعا ايلكه قصد ايلدى حق تعالى حضرتلرندن موسى عليه السلامه امر كلدى بويله ديوكه ياموسى امتكى حقه دعوت ايلكده نوح پيغمبره اتباع ايله مشروح اولان پايان بينلكى ترك ايله زيرا مرشد وهادى اولانلره حين دعوتده منتهاى كاره نظر ايلك جائز دكلدر هماناكه منتهاى كاره نظر اولنه البته داعى اولنه اندن فتور كلمك مقرردر لازم كلديكه اول پايان بينلكدن تغافل قيلهسن زيراكه سن داعئ طريق الهيسن وداعئ طريق الهى اولنلرك شانى اولدركه نهايت كاره ونفس الامره نظر ايلمكده تعامى ايليه زيرا هر بر رسوله (ياايها الرسول بلغ ماانزل اليك) ديو

امر واردر بو بلغ امری نیجه اسرار الهیه وحکم خفیه دن خالی دکلدر ﴿مثنوی﴾

کمترین حکمت کزین الحاح تو * جلوه کردد آن لجاج وآن عتو * تاکه ره بنمودن واضلال حق * فاش کردد برهمه اهل فرق) یاموسی کمترین حکمت اولدرکه سنك الحاح ایتدکدن اول لجاج واول عتو جلوه ایلیه تاکه حق تعالی حضرتلرینك یول کوسترمسی واضلالی دوکلی فرقه‌لرك اهلی اوزره فاش اوله یعنی امر بلغ نیجه حکم حقدن خالی دکلدر ادنی حکمت اولدرکه سنك بو الحاح وابرام ایلمکلککدن اول لجاج وعناد واول عتو وفساد جلوه کر اوله وظهور قیله واصحاب هدایت اصحاب ضلالتدن امتیاز بوله حتی حق تعالینك هدایت قیلمسی واضلال ایلمسی دوکلی فرقه‌لرك اهلی اوزره فاش اوله وظهوره کله بیله‌لرکه (من یهد الله فهو المهتد ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا) ﴿مثنوی﴾

چونکه مقصود ازوجود اظهار بود * بایدش از پند واغوا آزمود * دیو الحاح غوایت می کنند * شیخ الحاح هدایت می کند) چونکم وجود وایجاددن مقصود اظهار کمالات الهیه اولدی اول اظهاره پند واغوادن امتحان کرکدر پس دیو غوایته الحاح ایدر شیخ هدایته الحاح ایدر بونده خلاصهٔ کلام اولدرکه چونکم بو خلقك وجودندن وایجادندن مراد * فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف * حدیث قدسیسنك مقتضاسنجه حق تعالینك اسماء وصفات مختلفه ایله بلنمسی وقدرت کامله وحکمت بالغه‌سنی اظهار ایلمسیدر وظهور واظهار میسر اولمز الا مظاهرده اضدادك ظهور ایلمسیله پس حق سبحانه وتعالی اسماء متقابله واوصاف متضاده ایله بو مظاهرده تجلی قیلمش وظهور ایلمشدر بو مظاهر کونیه‌نك بعضیسی مظهر هدایت وبعضیسی مظهر ضلالتدر جمیع انبیا علیهم السلام واولیای کرام وبونلره تابع اولان صلحا واتقیا هدایت مظهرلریدر وجمیع شیاطین واشقیا ضلالت مظهرلریدر پس حق سبحانه وتعالی هر عصرده برمظهر هدایت اولان پیغمبری کوندروب اوعصرك قومنی طریق هدایته دعوت قیلدی وشیطانی دخی اول قومك اوزرینه انلری امتحان ایلمکدن اوتری مسلط ایدوب انلری شیطان طریق غوایت وضلالته دعوت قیلدی پس (الشیخ فی قومه کالنبی فی امته) حدیث شریفنك موجبنجه هرشیخ کامل دخی کندی قومنی الحاح وابرامله طریق هدایته دعوت ایلدی وانك مقابلی اولان شیطان طریق ضلالته اول قومی دعوت ایلدی انلرکه ازلده هدایته مظهر اولدیلر هادی ومرشد اولان شیخه اویدیلر انلرکه ضلالت وشقاوته مظهر اولدیلر مرشده تابع اولمغی قویوب شیطانه تابع اولدیلر اکر حقیقته نظر اولنسه نه شیخك النده هدایت ونه شیطانك النده ضلالت وشقاوت واردر کما قال علیه السلام (بعثت داعیا مبلغا ولیس الی من الهدی شیء وخلق ابلیس

من يشا الضلال وليس اليه من الضلالة شيء) رواه ابن عمر رضي الله عنهما كذا في الجامع الصغير ﴿ مثنوی ﴾ چون بپایان گشت آن امر شبجون * نیل می آمد سراسر جمله خون) چونکه اول امر شبجون متتابع ومتوالی اولدی نیل مبارک سراسر جمله خون کلدی شبجون بوند ضم شینله شجنک جمعیدر که غم وحزن معناسنه در وشبجون شول شجرلره دیرلر که انلرک غصونی بری برینه مختلط اوله وتداخل قیله بونده بو معنی دخی جائز اولور شو اعتبارله که چونکه اول فروع وغصون صاحبی اولان امر بپایان اولدی دینه اما اولکی وجه انسب اولور شو تقدیر اوزره که دینه چونکه اول مورث غموم واحزان اولان امر متتابع اولدی نیل مبارک سرتاسر اول قبطیلره جمیعا خون اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تا بنفس خویش فرعون امدش * لابه می کردش دوتا کرده قدش) حتی فرعون بنفسه اول حضرت موسی علیه السلامه کلدی اول حضرته تضرع ایلدی انک قدی ایکی قات اولمش یعنی کمال ضعفندن وخجالتندن منحنی اولوب حضرت موسی علیه السلامک حضورنه کلدی وبنفسه تضرعلر ونیازلر قیلدی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کانچه ما کردیم ای سلطان مکن * نیست مارا روی ایراد سخن) که اول فعلی که بز ایلدک ای سلطان تخت رسالت سن آنی ایله بزم سوز ایراد ایلمکه یوزیمز یوقدر لطفکدن بزی مؤاخذه قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ پاره پاره کردمت فرمان پذیر * من بعزت خو کرم سختم مکیر) مصرع اولده کردمت لفظنده برقاچ معنی جائز اولور اولا کردمتده کاف عجمی اولوب پاره پاره شوم ترا تقدیرنده اولمق جائزدر فرمان پذیرده دخی حرف ندا مقدر اولوب ای فرمان پذیر تقدیرنده اولمغه هم محتملدر بو تقدیر اوزره معنی ای فرمان پذیر بن سکا پاره پاره اولهیم بن عزتله خو کرم بنی محکم طوتمه وثانیا کردمتک کافی عربی اولوب فرض تقدیر اوانه وفرمان پذیر فرمان قبول ایله دیمک اوله بو تقدیر اوزره معنی یا موسی فرضا اکر بن سنی پاره پاره ایلدمسه ده فرمان قبول ایله زیرا بن عزت وسلطنتله خوی طوتیجی ام بنی محکم مؤاخذه ایتمه دیمک اوله ﴿ مثنوی ﴾ هین بجنبان لب برحمت ای امین * تا ببندد این دهانهٔ آتشین) ای کریم آکاه اول ایکی رحمتله تحریک ایله تا که بو آتشین دهانه بغلنه فرعون حضرت موسی علیه السلامه دیدی ای کریم تیز اول اغزکی رحمت لفظیله تحریک ایله تاکه بو آتشنک اولان اغزک بغلنه وغضبه متعلق اولان قپو منسد اوله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت یارب میفریبد او مرا * میفریبد او فریبیدهٔ ترا) چونکه حضرت موسی علیه السلام فرعونک کندیه تضرعنی کوردی حق تعالی یه دعا ایلیوب دیدی یاربی اول بنی الدادر اول فرعون سکا الدنمشی الدر بو معنی اوزره مصرع ثانیده اولان فریبیده الدانیجی معناسنه اولور اما اسم فاعل معناسنه اولوب سنک الدایجی بندهکی الدادر دیمک

دخی اولیدر زیرا (یخادعون الله وهو خادعهم) آیت کریمه سنك موجبنجه خدای تعالی یه وآنك انبیاسنه مکر وخدعه یی اسناد ایلمك نصوصله ثابت اولمشدر لکن تأویل ایدنلر حق تعالی انلرك مکروخدعه سنه کوره جزا ویریجیدر دیمشلردر پس بوتقدیر اوزره فریبده اسم فاعل اولوب سنك الدایجی قولکی الدادر دیمك جائز اولور و بوینله دخی بومعنایی توضیح وتفسیر قیلور ﴿ مثنوی ﴾

بشنوم یا من دهم هم خدعه اش * تابداند اصل را ان فرع کش * کاصل

هرمکری وحیلت پیش ماست * هرچه برخاکست اصلش ازسماست) یار بی ایشیدهیم وقبول ایدهیم می یاخود بن دخی اکا خدعه و یره یم می تاکم معدنی یله اول فرع چکیجی زیرا هر بر مکر وحیله نك اصلی بزم قتمزده در هرنه که خاك اوزره واردر انك اصلی سمادندر یعنی حضرت کلیم الله حضرت حقه مناجات ایدوب دیدی الهی بن اول فرعونك خدعه آمیز اولان کلامنی ایشیدم وقبول ایده یمی و یاخود بن هم انك خدعه سنه کوره خدعه و یره یمی حتی اول مکر وخدعه نك فرعنه کندی جانبنه چکیجی خدعه لرك اصلنی ومنبعنی بیله زیرا هر برحیله ومکرك اصلی ومعدنی بزم قتمزده در هرنه که خاك وجود انسانیده موجود اولمشدر انك اصلی سمای حقیقی وافلاك معنویدندر که (ومکروا ومکرالله والله خیر الماکرین) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه ودخی (یخادعون الله وهو خادعهم) آیتنك و بونلر امثالی اولان آیت کریمه نك موجبنجه حق تعالی یه وانك رسولنه استهزا وخدعه ومکر اسنادی جائزدر لکن حق تعالینك مکر وخدعه سی خلقك مکر وخدعه سی کبی دکلدر زیرا حق تعالی حضرتلری (خیر الماکرین) در اویله اولیجق انسانك مکر فاسدی باطل وحق تعالینك مکری حق وراستدر بومحله لازم اولان مباحث وکلمات اوچنجی جلدده ثلث اوله قریب ساحر بچه لر حکایه سنده (جادوی که حق حقست وراست) بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر انده طلب اولنه

﴿ مثنوی ﴾ کفت حق آن سك نیرزد هم بآن * پیش سك انداز ازدور

استخوان * هین بجنبان آن عصا تاخاکها * وادهد هرچه ملخ کردش فنا) پس حق تعالی بیوردیکه یاموسی اول سك اکا دخی دکمز همان کلبك اوکنه ایراقدن استخوان آت پس امدی آکاه اول اول عصایی تحریك ایله یعنی انکله اشارت ایله تاکم خاکلر کیرو و یره هرنیکم چکرکه آنی افنا ایلدی یعنی حق تعالینك پیغمبرینه مکر ایلمسنده هم فرعونك لیاقتی یوق ایدی بلکه برسك طبیعت ایدی که همان مرادی کندی نفسنك حظی ایدی ولهذا حق تعالی انك ذاتنی کلب کبی نجس عدایلیوب اکا ایراقدن استخوان آت دیو امر ایلدی واول سك طبیعتلرك حضرت موسی علیه السلامدن مرادی بوایدی که چکرکه لرك یدیکی مزروعاتك بدل

وعوضی خاك زمیندن ینه محصوللری ونباتلری بتوب ظهوره کله وانلر اول نعم جسمانیه یه مستغرق اوله پس حق تعالی حضرت موسی علیه السلامه یاموسی اول عصاکی تحریك ایله تاکم خاکلر هرنیکه ملخ فنا ایلدیسه آنی کیرو ادا ایلیه دیوامر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ وان ملخها درزمان کردد سیاه * تابیند خلق تبدیل اله * که سببها نیست حاجت مرمرا * آن سبب بهر حجابست وغطا) اول چکرکه فی الحال سیاه اوله تاخلق جهان تبدیل الهی یی کوره که سببلره بکا احتیاج یوقدر اول سبب همان حجاب و پرده دن اوتریدر یعنی یاموسی عصاکی تحریك ایدوب مزارعه اشارت ایله درحال اول چکرکه لر سیاه اولوب اوله لر واول نباتلر همان دم مزارعدن تر وتازه ظهوره کله لر اشجار برك وباراییله تکرار مزین اوله لر تاکم اول خلق حق تعالینك تبدیل ایتدیکنی کوره لر وانك کمال قدرتنی مشاهده قیله لر زیرا اصلا بنم اسبابه احتیاجم یوقدر بلکه اول اسباب ووسائط عامهٔ ناسه پرده وحجاب اولمقدن اوتریدر والابن شول مرید مختارمکه (انما امره اذااراد شیئا ان یقول له کن فیکون) آیت کریمه سنك موجبنجه برشیئك وجودنی که مراد ایلیم کن دیوامر ایلدکده درحال مکون اولوب وجوده کلور ﴿ مثنوی ﴾ تاطبیعی خویش بردارو زند * تامنجم رو باستاره کند * تامنافق ازحریصی بامداد * سوی بازار آیدازبیم کساد * بندکی ناکرده وناشسته روی * لقمهٔ دوزخ بکشته لقمه جوی) تاکیم طبیعی اولان حکیم کندیسنی دارویه اوره تامنجم یوزنی ستاره یه ایلیه تامنافق حریصلکندن صباح وقتنده کساد خوفندن بازار طرفنه کله بنده لك ایلمش ویوزی یونمش لقمه جوی اولان تن پرور لقمهٔ دوزخ اولمشدر طبیعیه فلاسفه دن برطائفه درکه بوعالمده چارطبعی مؤثر حقیقی بیلورلر ودخی هر شیئك طبیعتنی وادویه واجزایی تأثیر ایدیجی وبغیراذن الله شفا ودوا ویریجی زعم ایدرلر ومنجملك دخی بویریوزنده اولان نحوست وسعادتی وصلح وجنکی ورخص وقحطی وبعض آثاری اوضاع فلکیه وتأثیرات نجومیه دن بیلورلر وفاعل حقیقیدن غافل اولورلر وبیلمزلر که هرشیده مؤثر حقیقی خدای تعالیدر وبرفعلی ایجاد واحداث ایلدکده آلات واسبابه محتاج دکلدر نته کم بو معنایه اشارت ایدوب بیورورلر حق تعالی موسی علیه السلام حضرتلرینه دخی امر ایدوب دیدی که یاموسی برشیئی ایجاد ایلدکده بنم وسائط واسبابه احتیاجم یوقدر بلکه اول اسباب وآلات محجوب اولنلره حجاب اولمق ایچون ظهوره کلمشدر تاکم طبیعی اولنلر کندیلرنی دارو وعلاجه اوره لر وتأثیری وشفایی اندن کوره لر ودخی منجم اولنلر هم یوزلرینی کواکب ونجومه ایلیه لر وبوجهانده اولان تأثیراتی نجومك خاصیتندن بیله لر وبنم هرشیده مؤثر حقیقی اولدیغمدن

غافل اوله لر ومنافق هم كسب معاشه حريص اولديغندن صباح وقتنده حق تعالینك خالقيتنه ورازقيتنه ايمان كتورميوب اسبابنك كسادى قورقوسندن بازاره كله شول حالتده كه حق تعالى يه بندهلك ايتمش والنى و يوزنى يويوب آبدست آلمش اوله بوحالت اوزره لقمه جوى اولان كمسه جهنم لقمه سى اولمشدر منافق اول كمسه يه ديرلر كه قلبى بى ايمان وصورتى مسلمان اوله پس بركمسه مسلمان شكلنده اولسه و باطنى حق تعالینك رزاقيتنه ايمان قيلمسه (ومامن دابة فى الارض الا على الله رزقها) آيت كريمه سنك موجبنجه ير يوزنده اولان جميع ذى روحك رزقنى و يرن اول ايديكنه مصدق اولمسه بلكه حق تعالى يه اعتمادندن كندى اسبابنه اعتمادى زياده اولسه اول كمسه منافقلردن اولور باخصوصكه نماز قيلدين وآبدست الدين اول لقمه جوى اولمغه وكساد قورقوسندن كسب قيلمغه مشغول اوله انك ترك فرائض وواجبات ايدوب نفسنك مقتضاسنه اشتغال قيلمسى وخداوندنك امرنى قويوب هواسنه اويمسى هم منافق اولمسنه دلالت ايلر ﴿ مثنوى ﴾

آكل ومأكول آمد جان عام * همچو آن بره چرنده از طعام) لاجرم عوامك جانى آكل ومأكول كلدى مثلا اول طعام ويكادن اوتلايجى قوزى كبى يعنى عوامك جانى فى المثل شول قوزى كبيدركه قوزى اوتدن وكياه ونباتدن اكل ايدوب تن پرور اولور وجمعنى بسليوب شدالردن استديكن اكل قيلور ولكن عاقبت بركون مأكول اولور ﴿ مثنوى ﴾ ميچرد آن بره وقصاب شاد * كو براى ماچرد برك مراد) مثلا اول قوزى اوتلرحال بوكه قصاب شاد اولور بويله ديوكه اول بره برك مرادى بزم ايچون اوتلر يعنى هر بار كه قوزى اوتلبوب تن پرور اولدقجه قصاب اول قوزى بركى بزم ايچون اوتلار ديو شاد ومسرور اولور ﴿ مثنوى ﴾

كار دوزخ ميكنى درخور دنى * بهر اوخودرا تو فربه مى كنى) اكل وشربده دوزخك كارنى ايلرسن كنديكى اول دوزخدن اوترى فربه ايلرسن يعنى اى اكل وشربه حريص اولان كمسه يمكك وقتنده دوزخك ايشنى ايلرسن شول اعتبار ايله كه اول دوزخ غدايه نيجه طويميوب (هل من مزيد) نعره سنى اورر سه سندخى انك كبى غدايه طويميوب انك كبى كار ايلرسن وخود يمكلكده وايچمكلكده انكيچون كار ايلرسن اول دوزخدن اوترى كنديكى بسلر وسمز ايلرسن (يأكلون كما تأكل الانعام والنار مثوى لهم) آيت كريمه سنك موجبنجه بهايم كبى يينلردن اولورسن پس جهنمى كندبكه مقام قيلورسن شول كمسه كه يمكده وايچمكده اللهى ذكر قيليه و يمكدن وايچمكدن مرادهم بدنى الله تعالينك طاعتنه قوت بولمقدن اوترى اوليه بلكه يمسى وايچمسى مجرد حظ نفسندن اوترى اوله اول كمسه يمكده وايچمكده دوزخ ايچون كار ايلر وكندوبى جهنم ايچون بسلر

﴿ مثنوی ﴾ کار خود کن روزیٔ حکمت بچر * تاشود فربه دل باکروفر) کندی کارکی ایله علم وحکمت رزقنی اوتله تاکم کروفرله اولان قلبک فربه اوله یعنی ای تن کا نه مشغول اولان کمسه کندی کارك ایله علم وعملدن حاصل اولان غدای روحی اوتله تاکم کر وفرله اولان کوکل قوی اوله وقدرت وطاقت بوله ﴿ مثنوی ﴾ خوردن تن مانع این خورد نست * جان چو بازرکان وتن چون رهزنست) چشم وتنك ییمسی بو حکمت رزقنك ییمسنه مانعدر مثلا جان بازرکان کبی وتن رهزن کبیدر یعنی جان حکمت رزقنی کسب ایدوب بازرکان کبی اندن نیجه زاد ومتاع جمع ایلر وتن اکل بشر به میل ومحبت قیلغله انك یولن اوروب جمع ایلدیکی اذواق وارزاقی غارت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ شمع تاجر انکهست افروخته * که بود رهزن چو هیزم سوخته) تاجرك شمعی اول زمان یانمش واو یانمش اولور که رهزن وحرامی اودون کبی یانمش اوله یعنی مادامکه تن رهزنك شهوات ومقتضیاتی نارشوقله یانمیه جان بازرکانك مشعلهٔ ایمانی وچراغ ایقانی منور اولمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ که توآن هوشی و باقی هوش پوش * خویشتن را کم مکن یاوه مکوش) کهسن فی الحقیقه اول هوشسن و باقی عضولرك وجزؤلرك هوش پوشدر پس کندیکی ضایع ایله ویاوه بیهوده سعی قیله یعنی سن همان اعضا و بدن دکلسین بلکه اول هوش واندیشهسن که بوچشم وتنده مدرسن پس کندیکی یتورمه و بیهوده بیره سعی قیله که بدن ایچون مشغول اولوب عقلی ترك ایلك کندوکی یتوروب یاوه بیره سعی قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ دانکه هرشهوت چو خمرست وچو بنك * پردهٔ هوشست وعاقل زوست دنك) بونی بیل که مثلا هر شهوت وآرزو وخمر و بنك کبیدر عقل وهوشك پردهسیدر وعاقل اندن دنك وحیراندر خمره انکیچون خمر دیدیلر که عقلی ستر ایلیوب انك تدبیر وتدارکنی اورتر پس هرنه کم عقلك تدبیر وتدارکنی اورتوب حقیقتی کورمکدن مانع اولورسه اول دخی برنوع خمر اولور پس هرنه قدر شهوت نفسانیه وار ایسه بویله بیل که بنك وخمر کبیدرز یرا عقلی محیر وادراکی ساتر اولور واکا پرده اولوب تدبیر وتدارکندن منع قیلور وعاقل اندن واله وحیران اولور پس شهوت بنك وخمره بکزهمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ خمر تنها نیست سرمستیٔ هوش * هرچه شهوانیست بند چشم وکوش) زیرا خمر تنها هوشك سرمستلکی دکلدر هرنه که شهوانیدر چشم وکوشی باغلر یعنی همان خمر هوشی وکوشی سرمست ایدوب اورتمز بلکه هرنه کم شهوانیدر چشم وکوشی باغلر وحقیقت حالی کورمکدن وایشتمکدن منع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آن بلیس از خمر خوردن دور بود * مست بود اواز تکبر وز جحود) مثلا اول ابلیس خمر ایچمکدن دورایدی اول ابلیس تکبرلکدن وانکاردن

مست ایدی یعنی اول ابلیس باده ایچمکدن بعید ایدی ولکن کبر وانانیتندن
وانکار ونخوتدن سرخوش ایدی اول اجلدن کندو یی آدمدن خیرلو زعم ایلدی
وحق تعالی یه (فبما اغویتنی) دیو بالمواجهه سویلدی ❊ مثنوی ❊ مست
آن باشد که او بیند که نیست ❊ زر نماید آنچه مس وآهنیست) فی الحقیقه مست
اول کسه اولور که انی کورر که یوقدر مثلا اول نسنه که مس وآهندر اکازر کورینور
یعنی من حیث المعنی مست اولان اول کسه درکه یوق اولان نسنه یی وار کورر
واول نسنه که مس وآهن کبی حقیردر اکازر کبی شریف کور ینورالحاصل هرشیئی
حقیقتی اوزره کماهی علیه مشاهده قیلمغه قادر اوله من ❊ مثنوی ❊ این سخن
پایان ندارد موسیا ❊ اب بجنبان تابرون روزد کیا) بوسوز پایان طوتمز ای موسی
لبکی دپرت تاکم کیاه ونبات بته یعنی حق تعالی حضرت موسی علیه السلامه دیدی
ای موسی بوسوزه پایان یوقدر همان لبکی دعا ایلمکه تحریک ایله تاکم مزارعدن
نباتلر واکنلر بتوب ظهوره کله ❊ مثنوی ❊ همچنان کرد وهم اندردم زمین ❊
سبز کشت ازسنبل وحب سمین) حضرت موسی علیه السلام هم انجلین ایلدی
اول دمده زمین سنبلدن وحب سمیندن سبز اولدی یعنی حضرت موسی علیه
السلام حق تعالی بیوردیغی کبی ایلدی همان اولدمده زمین سنبل وسنبله دن
وایری دانه لردن سبز اولوب طولدی ❊ مثنوی ❊ اندر افتادند در لوت آن
نفر ❊ قحط دیده مرده ازجوع البقر) پس اول نفر لوت ویوته دوشدیلر زیرا
قحط کورمش وجوع البقردن اولمش ایدیلر جوع البقر صغراچلغی دیمکدر لکن
برمرضك اسمیدرکه اکا مبتلا اولان کندی طویدیغنی بیلمز یعنی اول نفر قحط
کورمشلر وصغر اچلغندن اولمشلر ایدی چونکم اول نعمتك کثرتنی کوردیلر لوت
ویوت بیمکه مشغول اولدیلر ❊ مثنوی ❊ چندروزی سیر خوردند ازعطا ❊
آن دمی وآدمی وچارپا) اول عطادن نیچه کون طویجه یدیلر اول دمه منسوب
اولان ودخی آدمی ودخی درت ایقلو حیوانات آن دمدن مراد نفخهٔ حقه منسوب
اولان مؤمنلر در وحضرت موسی علیه السلامك نفس شریفندن ایمان
قبول ایلین سبطیلردر وآدمیدن مراد مجرد انسان شکلنده اولان کسه لردر
وخلاصهٔ کلام اول جمیع خلایق اکر حیوان واکر انسان واکر مؤمن واکر کافر
واکر منافق هرنه ایسه برقاچ کون طویجه یدیلر ❊ مثنوی ❊ چون شکم
پرکشت و پرنعمت زدند ❊ وان ضرورت رفت و پس طاغی شدند) چونکم
شکم پراولدی و بونلر کندیلرنی نعمته اوردیلر واول ضرورت کتدی پس
طاغی اولدیلر پس باء عربیله زیاده معناسنه اولمق دخی جائزدر یعنی چونکم
بونلرك قارنی طولدی وکندیلرنی نعمته اوردیلر واول احتیاج وضرورت کتدی

زياده طاغى اولديلر زيرا (ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى) آيت كريمه سنك موجبنجه هر باركه انسان كندى نفسنى مستغنى كورسه طاغى اولور ودخى (ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فى الارض) آيت كريمه سنك مقتضاسى اوزره اكرحق تعالى بعض قولنه رزقى بسط ايلسه يريوزنده باغى اولور ﴿ مثنوى ﴾ نفس فرعونست هين سيرش مكن * تانيارد يادآن كفر كهن * بى تف آتش نكردد نفس خوب * تانشداهن چواخكر هين مكوب) پس اى غافل نفس اماره فرعون كبيدر آكاه اول آنى سير و پرايلمه تااول اسكى كفرندن ياد كتورميه زيرا آتشك حرارتيسز نفس خوب اولمز مثلا آهن آتشدن اخكر كبى اوليه زنهار آنى دوكه يعنى بونفس انسانى نعمت وراحت بولدقجه عتو وطغيانى زياده اولديغى جهتدن فرعون كبيدر لازم كلديكه آكاه اولوب انى سيرايليه سن تاكم باطنده مضمر اولان اسكى كفرنى يادقيليه وطاغى وعاصى اوليه پس كركدركه انك باشندن عصاى زجرومنعى اكسك قيليه سن اكر عصاى زجرى اكا اورمز سك اژدر اولوب صكره سنى هلاك قيلور كماقيل (بيت) فرعون نفسك ان لم تلق حين عصى * له عصى الزجر اضحى وهى ثعبان * الحاصل رياضت ومجاهدت آتشنك حرارتى اولميجه نفس خوب ولطيف اولمز و بى آتش رياضت انك اصلاحنه سعى قيلان انك اصلاحنه قادر اولمزكم مشهور مثلدركه صوغوق دمور دوكك مفيد اولمز پس مادامكه دمور آتش ايچره اخكر كبى محمر اوليه انى دوكه ﴿ مثنوى ﴾ بى مجاعت نيست تن جنبش كنان * اهن سرديست مى كوبى بدان) تن مجاعتسز جنبش ايديجى دكلدر اكر بى مجاعت حركت ايليه سن ديرسن كه برصوغوق دموردر دوكرسن بيل يعنى مادامكه بدن طوق اوله حق يولنده حركت ايديجى اولمز اكر قارنى طوق ايكن حضور قلبله طاعت وعبادته حركت ايليه سن ديرسن كه برصوغوق دمور دوككك كبيدر بونى صحيح بيل ﴿ مثنوى ﴾ كربكريدور بنالدز ارزار * اونخواهدشد مسلمان هوش دار * اوچو فرعونست در قحط انچنان * پيش موسى سرنهد لابه كنان) فرضا اول نفس ظالم ضرورت زماننده و بلاومحن اوانـنده زارزارا كراغليه واكرناله ايدوب فرياد ايليه اول مسلمان اولمق استمز عقل طوت اول نفس اماره فى المثل فرعون كبيدر قحط زماننده انجلين لابه ايديجى اولديغى حالده موسى عليه السلامك قتنده باش قورو بلا ومحنته مبتلا اولديغى كبى حق تعالى يه واكا خليفه اولان انبيا عليهم السلام واولياى كرامه اطاعت وانقياد قيلور ﴿ مثنوى ﴾ چونكه مستغنى شد اوطاغى شود * خرچوبار انداخت اسكيزه زند * پس فراموشش شود چون رفت پيش * كار اوزان اوزار بهاى خويش) چونكم اول نفس مستغنى اولدى طاغى اولورنته كم (ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى) ايت كريمه سى بومعنايه شهادت قيلور مثلا خرچونكم بو كن آنسه

دپمه اورر اسکیزه بو کلکه دیرلر بونده دپمه اورمق معناسی مراد اولور پس نفسه لایق اولان بلاودشوار التنده اولمقدر زیرا نفس دشوارلقدن قورتلسه طاغی اولور وخرثقل باردن قورتلسه دپمه‌لر اورر پس اول نفسه فراموش اولور چونکم اول نفسك کاری کندینك اول آه وزار یلکی مرتبه‌سندن ایلرو کندی یعنی چونکم اول نفسك آه وزار یلکاری مرتبه‌سندن ایشی ایلرو کیده ونعمت وراحت ذوقنه کندو یی مشتغل ایده اکا بلا زماننده اولان ناله وانین وکریه وحنین اونو دیلور واول حالتی ناسی اولور پس بومعنایی تفهیمدن اوتری بو رقاج بیتی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ سالها مردی که در شهری بود * یك زمانکه چشم درخوابی رود * شهر دیگر بیند او پر نیك و بد * هیچ در یادش نیاید شهر خود) مثلا نیجه ییللر برمرد که برشهرده اوله برزمانکه انك کوزی برخوابه کیده اول مرد رؤیاسنده نیك و بد ایله پر براخر شهر کورر هیچ کندینك شهری انك یادنه کلمز نفس دخی بونك کبیدر نیجه ییللر برمرتبه‌ده بلاو محنتله بیدار اولسه ور یاضت وفلاکتلر ایچره آه وزار یلکلر قیلسه همان دمکه برساعت راحت بولسه واستراحت ایدوب نوم غفلته وارسه اولکی مرتبه‌ده اولان کاروکردار ودشوار وبار هرنه‌ایسه انك خاطرندن کیدر نتکیم نومه وارن کمسه دخی نیجه ییللر ساکن اولدیغی وقرار قیلدیغی شهری برانده فراموش ایدر ﴿ مثنوی ﴾ که من انجا بوده ام این شهر نو * نیست آن من در اینجا ام کرو) که بن اول شهرده نیجه ییللر اولمشم بو رؤیاده کوردیکم یکی شهر بنم لایقم دکلدر بن بونده کرو وعاریتم کیرو بو بنم کوزمدن زائل اولور و بنم وجودم کندی وطنمه اشتغال قیلور دیمز وانی اوله بیلمز ﴿ مثنوی ﴾ بل چنان داند که خود پیوسته او * هم درین شهرش بدست ابداع وخو) بلکه انجلین بیلور که خود پیوسته ومتصل اول مرد هم بو شهرده اولمشدر انك ابداع وخو یی یعنی اول مردنك انجلین بیلور که همان واقعه‌ده کوردیکی شهر نوده ایجادی وخویی واعتیادی اولمشدر وکویا همان انده نشوونما بولمشدر انکچون کندی شهرنی فراموش قیلمشدر چونکم برکسه مجرد بران خوابه وارمغله نیجه ییللر کندینك ساکن اولدیغی شهری اونتمق مقرر اوله ﴿ مثنوی ﴾ چه عجب کر روح موطنهای خویش * که بدستش مسکن ومیلاد پیش * می نیارد یاد کین دنیا چو خواب * می فرو پوشد چو اختر را سحاب) عجب دکلدر اکر روح کندینك موطنلرنی که اول موطنلر کندینك مسکنی ومحل ولادتی اولمشدر یاد کتورمیه بویله دیوکه بو دنیا خواب کبی اول وطنلری اورتر اختری سحاب اورتدیکی کبی یعنی برمردنیجه ییللر برشهرده طورسه وانده طوغوب انده نشوونما بولسه بران خوابه وارمغله انی فراموش ایلدیکی مقرر اولیجق عجب دکلدر که روح کندینك ازلدن مسکن وموادی اولان

موطنلرنی خاطرنه کتوروب و یاد قیلمیه زیرا بو دنیا نوم کبی اول وطنلری اورتر
سحاب اخضرلری اورتدیکی کبی چونکه برکسه علم ارواحدن آیریلوب بو عالمه
کلدکده وخواب غفلته مبتلا اولدقده اول ازلی اولان مقاملری ومسیرلری خاطرندن
کیدرر وانك قلبی همان بو حلم نائم کبی اولان دنیانك صور خیالیه سنه تعلق ومحبت
ایدرهم عجب اولمز ﴿ مثنوی ﴾ خاصه چندین شهرها را کوفته * کردها
ازدرك او ناروفته * اجتهاد کرم ناکرده کتا * دل شود صاف و بیند ماجرا)
خصوصا که روح بونده کانجه نیچه شهرلر دوکشدر انك ادراکی یوزندن یولك
توزلری هنوز سوپرلمشدر بو دنیایه کلدکده کرمیله اجتهاد ایلمشدر که تا قلبی
صافی اوله وماجرایی کوره یعنی روح انسانی اول ازلده اولان موطنلرنی ترك ایدوب
اوتدیغندن ماعدا اول عالمدن بو عالمه کانجه‌دك خاصه بوقدر مراتب ومنازل
معنوی وصور بی پای روحانیه دوکوب کچمش وکلوب بو عالم شهادتده صدر
انسانیه‌ده ظهور ایتمشدر هنوز انك وجه ادراکندن اول کلدیکی یولك غبارلری
سو پرلمش وانك درك شهودی ژنکار ماسوادن پاك اولمشدر و بو نشئهٔ انسانیه‌ده
ایکن سالك راه حق اولوب برقوی اجتهاد دخی ایلمشدر که انك قلبی غبار
تعلقات فانیه‌دن صاف اوله وژنکار ماسوادن جلا بوله ومرتبهٔ حقیقتدن جدا
اولوب انسانیته کانجه‌دك نقدر احوال واقع اولدیسه بالکلیه آنی کوره وماجرایه
نظر ایرکوره ﴿ مثنوی ﴾ سر برون آرد داش از بخش راز * اول وآخر
بیند چشم باز) اول روح انسانی راز بخشندن باشنی طشره کتوره کوزی آچق
اوله اول وآخری کوره بخش بونده سوراخ معناسنه یعنی اول روح بودنیایه
کلدکده قوی اجتهاد ایلدی تاکه قلبی غبار ماسوادن صاف اوله ومن اوله
الی آخره واقع ماجرایی مشاهده قیله وسوراخ رازدن باش طشره کتوره کوزی
آچق اولدیغی حالده افتتاح وجودی وانتهای وجودی کوره اولدن مراد کندی
وجودنك ودخی جمیع وجودك ابتداسیدر وآخردن مراد انك کندی وجودنك
ودخی جمیع موجوداتك انتهاسی اولور برانسانك روحی مبدأ ومعادی بیلمکه
اولا بصر بصیرتندن غبار ماسوا بالکلیه زائل اولوب قلب کوزی حق نوریله کشاده
ومنور اولمق لازمدر اندنصکره راز واسرار پنجره سندن انك قلبی عالم غیبه باش
چقروب نظر ایلمك واجب اولور تاکه حقیقت حالی کورمکه قادر اوله واولنی وآخرنی
بیله وکلدیکی مرتبه لری وکیده‌جکی منزللری مشاهده قیله پس اول اطوار
ومنازلکه روح انسانی انی سیر قیلمشدر ابتداسندن انتهاسنه‌دك بیان ایلمکه شروع
ایدوب بیوررلر

﴿ اطوار ومنازل خلقت آدمی از ابتدا ﴾

بو سرخ شریف آدمینك بدنینك ابتدادن خلقتنك منزللرینك وطورلرینك بیانندەدر ﴿ مثنوی ﴾ آمده اول باقلیم جماد ٭ وزجمادی درنباتی اوفتاد) روح انسانی اول جماد اقلیمنه کلمشدر وجمادلکدن نباتلکه دوشدی انسانك روحینك مبدأ ازلیدن آیریلوب طورا بعد طور منازل روحانیه‌یی کچوب اقلیم جماده کلنجیه‌دك بلکه نبات وحیوان مرتبه‌لرنی کچوب مادرندن تولد قیلنجیه‌دك نقدر مراحل ومنازل سیر ایلدیسه ابتدای مثنویده (کزنیستان تامرا ببریده اند) بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر آنده طلب اولنه چونکم روح مبدأ حقیقیدن آیریلوب بوقدر منازل ومراتبی سیر ایلدکدنصکره بو عالم صورته کلدکده اولا جماد اقلیمنه کلمشدر که مراد اندن خاکدر واول خاکدن اسم ربك تجلی وتأثیریله نباتات بتوب اول روح جماد مرتبه‌سندن نبات مرتبه‌سنه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ سالها اندر نباتی عمر کرد ٭ وز جمادی یاد ناورد ازنبرد) نیجه ییللر نباتلکده عمر ایلدی واول حالده جمادلکدن یاد کتورمدی جنك ونبردن یعنی اول روح نیجه زمان نباتات مرتبه‌سنده دیرلدی ونشو ونما بولدی وجمادلك مرتبه‌سندن یادنه کتورمدی سبب وطبیعتسندنکه نباتك طبعی جمادك طبعنك ضدیدر ماینلرنده طبعا ضدیت وجنك اولدیغندن اوتری اول مرتبه‌یی یادنه کتورمدی وکندینك نشو ونماسنه مقید اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وزنباتی چون بحیوانی فتاد ٭ نامدش حال نباتی هیچ یاد) ونباتلق مرتبه‌سنده روح انسانی چونکه حیوانلغه دوشدی پس نباتلق حالی هیچ انك یادنه کلمدی یعنی نباتلق مرتبه‌سندن چونکم حیوانات آنی اکل ایتمکله حیوانلق مرتبه‌سنه کلدی ولحم وپوست حاصل قیلوب ذی روح اولدی حتی اشرف حیوانات انساندر انسانیت مرتبه‌سنه کلوب حیوان ناطق اوله اول مرتبه‌ده نباتلق حالی هیچ انك خاطرنه کلمز زیرا هر برمرتبه‌یه که کله اول مرتبه‌نك حکمیله مقید اولوردی واول واصل اولدیغی مرتبه‌نك حکمی مرور ایلدیکی مرتبه‌لرك احوالنی کورمکدن آنی منع قیلور ﴿ مثنوی ﴾ جز همان میلی که دارد سوی آن ٭ خاصه در وقت بهار وضیمران ٭ همچو میل کودکان بامادران ٭ سر میل خودنند اندر لبان) همان برمیلدن غیری که اول نبات جانبنه طونار خصوصا بهار وضیمران وقتنده یعنی چونکم روح انسانی نباتلق مرتبه‌سندن تقدیر الهی ومدد ربانی ایله حیوانلق مرتبه‌سنه کلدی وانسانلق مرتبه‌سنی بولدی نباتلق مرتبه‌سنك حالی انك طبعنده قالمدی الا شول برمیل

قالدیکه اول نبات جانبنه انك طبعی وخاطری اول میلی طوتر علی الخصوص بهار
وقتنده وسنبل وضیمرانك ظهوری زماننده طبیعت اول نبات جانبنه وحضروات سیرنه
میل کلی ایله میل ایلر مثلا اطفال وکودکانك مادرلرینه میل ومحبتی کبی کندیلرینك
پستان ولبانه اولان میل ومحبتلرینك سرنی بیلزلبان بونده کسر لامله در خاصة
عورت سودنه دینور ورضاع معناسنه دخی کلور یعنی انسانك روح حیوانیه سنك
نباتات وحضرواته میل قیلمسی اطفالك مادرلرینه اولان میلی کبیدر ولکن اطفال
کندیلرك مادرلرینك سودنه اولان میلنك سرنی وحقیقتنی بیلزلر انك سری اولدرکه
رحم مادرده اولان جنین ایچون حق تعالی مادرك درونده قانی اکا غدا ایدر
مادامکه جنین بطن مادرده ساکن اولدقجه اول قانی غدا ایدینور انادن طوغوب
بودنیایه کله اول رحم مادرده غدا ایدندیکی قان الله اذنیله ممه جانبنه کلوب همان دمکه
ممه یه داخل اوله تبدیل اولوب سود اولور نته کم بونك تحقیقی جلد ثانینك
ابتدابیتلرنده مرور ایلمشدر پس طفل آناسنك سودینه میل ایلر لکن انك سرنی
وحقیقتنی بیلزکه اوسود اکاقبل التولد رحم مادرده ایکن قان شکلنده غدا اولمشدی
انك شیر مادره میل ایلدیکنك سری بودر ﴿ مثنوی ﴾ همچو میل مفرط
هرنومرید * سوی آن پیر جوان بخت مجید) مثلا هر نومرید میل مفرطی کبی
اول جوان بخت مجید اولان پیرك جانبنه یعنی کودکارك مادرلرینه اولان میل
ومحبتی هرنومریدك جوان بخت وشریف وعالی اولان شیخك جانبنه اولان افراط
میلی کبیدر نته کم طفل مادرینك سودندن حظ الور وغدا الوب لذت بولور کذلك
مرید نودخی مربیسنك علم پرسودندن حظ الوب غدای روحانی حاصل قیلور
﴿ مثنوی ﴾ جزو عقل این ازان عقل کلست * جنبش این سایه زان شاخ
کلست * سایه اش فانی شود آخر درو * پس بداند سر میل وجست وجو)
زیرا بومریدك عقل جزؤیسی اول عقل کلدندر بوسایه نك جنبشی اول کل
شاخندندر اول کل شاخنك سایه سی آخر الامر انده فانی اولور پس اول زمان
سایه کندینك شاخ جانبنه اولان میلنك وجست وجوینك سرنی بیلور عقل
جزؤیدن مراد مریدك عقلیدر وعقل کلدن مراد پیر کاملك عقلیدر ومریدك
عقل جزؤیسی تابع اولدیغی جهتدن فی المثل سایه کبیدر وشیخ کاملك عقلی
متبوع اولدیغی حیثیتدن برکل اغاجی کبیدر نته کم شمس مرتبهٔ اعتداله کلسه
سایه انك وجودنده محو اولور کذلك پیر کاملك عقلی مرتبهٔ اعتداله کلوب
مریدك وجودنه نور بخش اولدقده انك سایه کبی اولان عقلی انك وجودنده محو
وفانی اولور اندنصکره بیلورکه کندی وجودنده اولان میلك وجست وجوینك
سر وحقیقتی نه ایمش خلاصهٔ کلام وتوضیح مرام بویله دیمك اولورکه هرشول

مریدك پیر مجید جانبنه افراط میلی ومحبتی انکیچون اولور که بو مریدك جزؤ عقلی اول کامدن مستفاد اولمش ونشو ونما بولمشدر بو نومریدك سایه کبی اولان عقلنك جنبش وحرکتی اول کل آغاجی اولان عقل کاملك جنبش وحرکتندندر زیرا مادامکه برشخص حرکت ایلمسه انك ظلی دخی حرکت ایلمز البته هرحالده سایه شخصه تابعدر پس عقل جزؤی دخی عقل کامل وکلی یه حرکات وسکناتده تابعدر عاقبة الامر اول شاخ کل کبی اولان عقل کاملك سایه سی انك وجودنده فانی اولور و بر مرتبه یه ایرر که مریدك عقل جزؤیسی شیخنك عقلی کلیسنك حکمنده محو وجود قیلور اندنصکره حقیقتله کندینك میلی طلبنك سرنی بیلور که البته هر جزؤك کندی کلنه مائل اولدیغنی واصلنی طلب قیلدیغنی اول حینده مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ سایهٔ شاخ درخت ای نیك بخت * کی بجنبد گر نجنبد این درخت) زیرا شاخ درختك سایه سی ای نیك بخت نچون حرکت ایلر اکر درخت حرکت ایلمیه یعنی چونکم درخت وشاخ حرکت قیلدقجه سایه دخی حرکت ایلدیکی مقرر ومحقق اولیجق معلوم اولور که شاخ کل کبی اولان کامل طریق الهیده حرکت قیلدقجه اکا تابع اولان مریدك سایه کبی اولان عقلی دخی حرکت قیلمغه قادر اولمز هر خصوصده نو مریدك عقلی شیخ کاملك عقلنه سایه کبی تابع ومحتاج کرکدر تاکم کاله ایره واول دخی کلیت مرتبه سنی بوله پس مناسبتله بو معارفی ادا ایلدکدنصکره ینه انسانك مراتب ومنازلنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ باز از حیوان سوی انسانیش * میکشید آن خالق که دانیش • همچنین اقلیم تا اقلیم رفت * تا شدا کنون عاقل ودانا وزفت) کیرو اول روح انسانی طور حیواندن انسانلق جانبنه چکدی اول خالق بیچونکه انی سن بیلورسن الحاصل بو نجلاین اقلیمدن کتدی حتی شمدی کلوب عاقل وعالم و بیوك اولدی یعنی تکرار حکیم مطلق حیوانیت مرتبه سندن انسانك روحنی انسانیت جانبنه جذب ایلدی او بر خالق که سن آنی بیلورسن چونکم انسان مرتبه سنه کلدی بر مرتبه دن بر مرتبه یه انتقال قیلدی مثلا طفولیت مرتبه سندن بلوغه یتدی اندنصکره شبابت مرتبه سنه اندنصکره کهولت مرتبه سنه اندنصکره شیخوخت مرتبه سنه ایرشدی حتی عاقل اولدی وعالم اولدی وشیخ کبیر اولدی وانسان عاقل ودانا اولنجیه دك نیچه اقلیمدن نقل قیلور ونیچه مرتبه ونیچه منزللردن کچوب حتی عاقل ودانا اولور ﴿ مثنوی ﴾ عقلهای اولینش یاد نیست • هم ازین عقلش تحول کردنیست * تا رهد زین عقل پر حرص وطلب * صد هزاران عقل بیند بو العجب) پس اکا اولکی عقللرنی یاد ایلمك یوقدر بو عقلدن هم اکا تحول ایلمکلك واردر تا بو حرص وطلب ایله پر و مملو اولان عقلدن قورتلور اندنصکره صد هزاران بو العجب عقل کورر یعنی چونکم انسان

طورا بعد طور نیجه اقلیمی کچوب عاقل ودانا اولمق مرتبه سنه کله اکا اولکی عقللرنی تذکر ایلمك دکه حالده واقع اولمز زیرا عقل معاشك لوازم مقتضا سنه برمرتبه اشتغال ایلرکه اوائل حالده اولان عقللرنی وادراکلرنی اونودر چونکم انسان طورا بعد طور سیردن وتحولدن خالی دکلدر هم بو عقل معاشدن عاقبت اکا نقل وتحول ایلمکلك مقرردر حتی بو پرحرص اولان وپر طلب اولان عقل معاشدن قورتلور اندنصکره نیجه یوزبیك عجایب وغرایب صاحبی عقللر مشاهده ایلرکه مراتب عقوله نهایت یوقدر عقل معاشدن کچدکدنصکره اول مظهر العجایب اولان عقولی مشاهده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه خفته کشت وشد ناسی زپیش * کی کذا رندش دران نسیان خویش * باز ازان خوابش بیداری کشند * که کند بر رأی عالم ریشخند) اکرچه روح آدمی بونده کلمك ایله خفته اولدی ومقدم اولان مرتبه لرنی وعقللرنی اونوددیجی اولدی لکن انی کندی غفلت ونسیاننده نچن قورلر البته کیرو آنی او خواب غفلتدن بیدارلغه چکرلرکه خلق عالمك ریشی اوزره ریشخند ایلر خلاصهٔ کلام بویله دیمك اولورکه اکرچه انسانك روحی مرتبهٔ انسانیته کلمکله خواب غفلتله خفته اولوب مقدم اولان مراتب احوالنی اونتدی ایسه آنی اول کندینك نسیاننده نچن قورلر نته کم اولکی مرتبه لرنده قومیوب نیجه مرتبه لره کتوررلر پس کیرو اول خواب غفلت ونوم بشریتدن هم یقظهٔ معنوی وانتباه حقیقی جانبنه چکرلر ونوم بشریتی اندن ازاله ایدرلر برمرتبه بیدار اولورکه عالمك صقالنه کولیجی اولور صقاله کولیجی اولمق وجه عالمده ظهور ایلین احوالی تمسخر قیلمقدن واستهزا ایلمکدن عبارت اولور وعالمك ریشنه نه کونه تمسخر ایلدیکی بو بیتلردن معلوم اولور ﴿ مثنوی ﴾ که چه غم بود آنچه می خوردم بخواب * چون فراموشم شد احوال صواب * چون ندانستم که آن غم واعتلال * فعل خوابست وفریبست وخیال) عالمك ریشنه بوکونه ریشخند ایلرکه نه غم وغصه ایدی اول نسنه که انی خواب ورؤیاده ییدم نیچون احوال صواب بکا فراموش اولدی نیچون بیلمدم اول غم واعتلال فعل خوابدر وفریب وخیالدر یعنی (الناس نیام فاذاماتوا انتبهوا) حدیث شریفنك موجبنجه شول دمکه انسان اوله اکا کمال انتباه حاصل اولور وبودنیاده کوردیکی احوال اکا خیالات منامیه کبی کلور اول دمده بویله دیر که عجبا نه غم وغصه ایدی اول نسنه که دنیاده خواب غفلتده ایکن بن آنی ییدم وبکا احوال صواب وروز حساب نه عجب فراموش اولدی بن بو یوم حقیقتی نه عجب ناسی اولمشم وخواب وخیال کبی اولان دنیا کارنه اشتغال قیلمشم نیچون دنیاده ایکن بیلمدمکه اول چکدیکم غم وکوردیکم مرض واعتلال نومك فعلیدر وخدعه وخیالدر

مثنوی ❊ همچنان دنیا که حلم نائمست * خفته پندارد که این خود دائمست) انجاین که دنیا حلم نائمدر لکن نائم وخفته ظن ایلرکه بوخود دائمدر حلم حانك ضمه سیله نائمك کوردیکی خیالاته دیرلر یعنی نائم بیدار اولدقده مشاهده کوردیکی خیال نیجه ایسه دنیاهم نائمك کوردیکی خیال کبیدر نته کم جابر بن عبد الله رضی الله عنه حضرتلری بوحدیث شریفی روایت ایدرلر (قال کنت عندالنبی صلی الله علیه وسلم اذجاءه رجل ابیض الوجه وعلیه ثیاب بیض فقال السلام علیك یارسول الله قال علیه السلام وعلیك السلام ورحمة الله فقال ماالدنیا قال علیه السلام الدنیا کحلم النائم فقال فکیف یکون الرجل فیها قال علیه السلام متشمر کطالب القافلة وقال فکم القرار فیها قال علیه السلام کقدر تخلف المتخلف عن القافلة فقال فکم مابین الدنیاوالآخرة قال علیه السلام غمضة عین فذهب الرجل فقال علیه السلام هذاجبرائیل اتاکم لیزهدکم عن الدنیا ویرغبکم فی الآخرة) اگرچه دنیا بویله حلم نائم کبیدر لکن بودنیاده خفته وغافل اولان کمسه آنی دائم صانور ❊ مثنوی ❊ تا برآید ناگهان صبح اجل * وارهد از ظلمت ظن ودغل * خنده اش گیرد ازان غمهای خویش * چون ببیند مستقر وجای خویش) تا برکون ناگهان اجل صبحی ظاهر اولور اول غافل ظن ودغل ظلمتندن قورتلور کندینك اول غم وغصه لرندن آنی خنده طوتار یعنی دنیاده بیهوده بیره غم وغصه چکدیکنه کولر چونکم کندینك قرارگاهنی و یرنی کوره یعنی بو عالمدن رحلت ایدوب مقر حقیقی ومقام اصلیسنه واصل اولدقده وروز آخرت ظهوره کلدکده واکاتیقظهٔ تام حاصل اولدقده کندینك دنیاده بعض کاراچون غم وغصه یدیکنه پشیمان اولور وخنده قیلور ❊ مثنوی ❊ هرچه تودر خواب بینی نیك وبد * روز محشر یك بیك پیدا شود) حاصل کلام هرنه شیکه نیك و بددن خواب دنیاده سن کوررسن محشر کونی بر بر پیدا اولور یعنی دنیاده کوردیکك صور خیالیه اگر ایو اولسون واگر کتو اولسون روز محشرده انك جزاسی ظاهر اولور (فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره) آیت کریمه سی بومعنایه شهادت قیلور ❊ مثنوی ❊ آنچه کردی اندرین خواب جهان * گرددت هنگام بیداری عیان) اول نسنه یکه بوجهان او یقوسنده ایلدك بیدارلك وقتنده سکا عیان اولور یعنی عالم دنیاده هرنه کار وعمل ایلدکسه یوم آخرتده انتباه حقیقی حاصل اولدقده ایشلدیکك کارك جمله سی سکا عیان اولور انلرك حقیقتنی اول حینده مشاهده قیلورسن ❊ مثنوی ❊ تانپنداری که این بد کرد نیست * اندرین خواب وتراتعبیر نیست * بلکه ان خنده بود گریه وزفیر * روز تعبیرای ستمگر براسیر) تاظن ایلمیه سککه بو بد وقبیح اولان فعلی بوخواب دنیا

ایچره ایلمکلك واردر وسکا تعبیر یوقدر یعنی هرنه قباحتی که سن بوخواب دنیاده ایشلرسن روز آخرتده سنکچون اول فعلك نیك و بد هرنه ایسه تعبیری واردر سن ظن ایلمه که انك تعبیری اولمیه بودنیاده اول خنده کریه وزفیر اولور تعبیر کونی ای اسیر وفقیر اوزره ستم ایدیجی کسه یعنی بودنیانك اکثر احوالی روز آخرتده عکسنه تعبیر اولنور مثلا بودنیاده برکسه خندان اولسه روز قیامتده کریه وناله ایلمکله تعبیر قیلنور و بودنیاده چوق غم چکن مؤمن آخرتده شاد اولمسنه اشارت اولور ﴿مثنوی﴾ کریه ودردوغم وزاری خود * شادمانی دان به بیداری خود * ای دریده پوستین یوسفان * کرك برخیزی ازان خواب کران * کشته کرکان یك بیك خوهای تو * میدر انداز غضب اعضای تو) بودنیاده اولان کریه ودرد وغم وزاریلکی بیدارلغك وقتنده شادمانلق بیل یعنی اولوب بیدار اولدقدنصکره بودنیاده چکدیکك آلام وشداید شادیلکه وسرور وصفایه مبدل اولور اکر ظلم وستمدن فراغت ایدەمزسك هرقنغی صفت قبیحه سکا غالب ایسه اول صورت اوزره حشر اولمق سکا محقق اولور پس ای یوسفلرك پوستنی یرتمش اول کران وثقیل خوابدن کرك قالقرسن زیراسنك خویلرك بربر قورتلر اولمشدر وخشم وغضبدن سنك اعضاکی یرترلر یعنی حق تعالینك مقبول ومحبوب اولان بندەلرینك پوستینی یرتن وعرض وناموسلرنی ییقن ظالم اول جانب بشریتدن بیدار اولدیغك وقتنده قورت صورتنده قالقرسن بودنیاده سنك خویلرك هربری قورتلر اولمشدر ونیجه کسەلره اذا وجفا قیلمشدر آخر الامر روز محشرده اول خویلرك قورتلر صورتنه تمثل ایلیوب سنك عضولریکی یرتارلر ﴿مثنوی﴾ خون نخسبد بعد مرکت در قصاص * تومکو که مردم و یابم خلاص * این قصاص نقد حیلت سازیست * پیش زخم آن قصاص این بازیست) قصاصده اولدکدنصکره خون اویومزسن دیمه که اولورم وعذابدن وقصاص اخرویدن خلاص بولورم بودنیاده نقد اولان قصاص حیلت سازلقدر اول قصاص اخروینك زخمی قتنده بونقد اولان قصاص بازیدر یعنی ای قاتل وخونی اولان ظالم اکرسن بغیر حق برکسه یی قتل ایلیه سن سنی دخی انکچون قصاص ایلکده اولدرسەلر سنك قصاصده مقتول اولدیغکدنصکره ینه اول مظلومك قانی اویومز ومجرد دنیاده سکا قصاص اولمغله انك خونی سنك کردنکدن ساقط اولمزسن دیمه که بن بودنیاده قصاص اولندقده اولورم وروز جزاده قصاص اخرویدن خلاص اولورم بلکه بودنیاده سنی اولدرسەلر وقصاص ایلسەلر آخرتدههم اول مظلوم سندن قانی دعوا ایلدکده ینه سکا قصاص اخروی اولمق مقرردر اکرسن دیرسککه یابودنیاده نقد اولان قصاص اول مقتولك خونه معادل

اولمیجق نیچونکه بوقصاص نقد انتظام عالمدن اوتری حیله دوز بجیلکدر که (ولکم فی القصاص حیاة) موجبنجه هرقاتله قصاص اولنمغله سائر کمسه لراندن عبرت پذیر اولوب قتلدن اجتناب ایدرلر پس خلقك حیاتنه اول قصاص سبب اولور وعالم انتظام بولور پس بودنیاده اولان قصاص نفی قتلدن اوتری حیله سازلق اولور وقاتلدن اکر مقتول اولان مظلوم قاتلی دعوا ایلرسه آخرتده برقصاص اولور که بودنیاده اولان قصاص اکا نسبت لعب و بازی اولور * مثنوی *

زین لعب خوانده ست دنیارا خدا * کین جزا لعبست پیش آن جزا * کاین جزا تسکین جنك وفتنه ایست * آن چو اخصا است واین چون ختنه ایست)

سورهٔ حدیدده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (اعلموا انما الحیوة الدنیا) بیلیکز ای طالبان دنیا تحقیق بودنیانك عیش ونوش وحیاتی (لعب) بازیچه در (ولهو) ورنج بیهوده در که صاحبن مقصود بالذاتدن الها ایدر (وزینة) ودخی زینتدر ملابس حسنه ومطاعم نفیسه ومراکب بهیه ومنازل رفیعه کبی (وتفاخر بینکم) ومفاخرتدر ماینکزده نسبله وجاه ومنصبله (وتکاثر فی الاموال والاولاد) ودخی اموال واولادده تکاثردر وسورهٔ عنکبوتك آخرنده بیوررلر که (وماهذه الحیوة الدنیا الالعب ولهو وان الدار الاخرة لهی الحیوان اوکانوا یعلمون) معنی انکیچون لعب دیدی حق تعالی بودنیانك کارنه که بودنیانك هرحالی یعنی اکر نعمتی واکر نقمتی واکر راستی واکر سیاستی اول دنیانك بلا وصفاسی قتنده لعب ولهو کبیدر نته کم بوحدیث ابو هریرة رضی الله عنهدن مرویدر (ان نارکم هذه جزء من سبعین جزأ من نار جهنم) معنای بیتین شرح یقین اولدرکه خدای تعالی بواجلدن دنیایه لعب اوقومشدر زیرا بوجزا اول جزانك قتنده لعبدر بوجزا جنك وفتنه نك تسکینیدر واول جزا اخصا کبیدر و بوجزا سنت ایتمك کبیدر ختنه برکسه یی سنت ایتمکدر یعنی آلت جاعك باشنده اولان لحم زائدی قطع ایلمکدر واخصا برآدمك خایه لرنی کسوب بوداممقدر پس بودنیانك عذابی فی المثل برکسه یی سنت ایتمك کبی اولور ودخی خصمانك جنکنی وفتنه سنی دفع وتسکین ایلمکدن اوتری اولور اما آخرتك جزاسی برکسه یی ایشه مك وخصیتینی اخراج ایلمك کبی اولور پس بوجزا ایله اول جزانك ماینده اولان فرق مثلا برکسه یی او بونجقده اوغلنجقلر قصاص رنکنده لعبله قصاص ایلملری کبیدر که قصاص حقیقی دکل اما آخرتك قصاصی قصاص حقیقیدر ولهذا حق تعالی (وماهذه الحیوة الدنیا الالعب ولهو) بیورمشدر پس بوظالمر وخونخوار اولان ستمکارلر جهنم زبانیلرندن اوتری کندیلرین بسلرلر واکل حرام ایدوب معاصی ایشلمکله کندیلرینی خلق دوزخ ایچون فربه ایلرلر

ایدی که هر نه یسه‌لر انك ارادت وقدرتیله یرلردی ونه ایچسه‌لر انك ارادت وقدرتیله ایچرلر وانك اذنیله ریان اولورلردی والحاصل هرکارده وهرحالده انسان حقدن ایرو دکلدر چونکم آنی بودنیاده مشاهده قیلیه‌لر وانکله آشنا اولمیه‌لر آخرتده کندیلرله بیله اولان پادشاه بونلره عیان اولدقده حسرت وندامتلر بیه‌لر وای حیف ودریغ بزه دیه‌لر ﴿ مثنوی ﴾ چون خرد باتست مشرف برتنت * کرچه زوقاصر بود این دیدنت * نیست قاصر دیدن اوای فلان * ازسکون وجنبشت در امتحان) چونکم خرد سنکله بیله در سنك تنك اوزره مرتبهٔ اعلادن نظر ایدیجیدر اکرچه آنی سنك ادراك ایلمکدن یوکورمکلك وادراك ایلمکلك قاصردر امااول عقلك کورمکلکی ای کسه قاصر دکلدر سنك سکونکدن وحرکتکدن امتحان وقتنده بو بیتلر مثللر مقدم اولان بیتك معناسنی توضیحدن اوتری یعنی شاه حقیقت هرحالده انسانله بیله‌در وانسانك جمیع احوالنه بصیر وعلیمدر اماکه انسان اندن غافلدر نته کم کندی عقلنك کندویه کمال قربی وارایکن اندن غافل اولور مثلا عقل چونکم سنکله هرحالده بیله در وسنك تنك اوزره قریب ومطلعدر اکرچه سنك بوکورمکلك اول عقلك مشاهده سندن غافل وقاصردر لکن اول عقل سنی کورمکلکدن ای فلان کسه اصلا قاصر دکلدر سنك حرکاتکدن وسکناتکدن سنی امتحان ایلك وقتنده وتجربه قیلق زماننده اول غافل دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چه عجب کرخالق آن عقل نیز * باتو باشد چون نهٔ تومستجیز) پس نه عجب یعنی دکلدر اکر اول عقلك خالقی اولان پادشاه دخی هرحالده سنکله بیله اوله‌سن نیچون مستجیز دکلسن مستجیز جائز قیلیجی دیمکدر یعنی چونکم عقلك هرحالده سنکله اولدیغنی جائز کوره سن خالق عقلك هرحالده سنکله بیله اولدیغنی نیچون جائز کورمیه سن باخصوصکه (وهو معکم اینما کنتم) آیت کریمه سنده بیوردی (ولقد خلقنا الانسان ونعلم ماتوسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید) آیت کریمه سنده وکتاب مبینده بزه خبر و یردی ودخی (واعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه) دیو عقلدن وفکردن انسان اقرب اولدیغنه بوآیت کریمه ایله اخبار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ازخرد غافل شود بر بد تند * بعدازان عقلش ملامت می کند * توشدی غافل زعقلت عقل نی * کز حضورستش ملامت کردنی) مثلا برکسه خرددن غافل اولور قباحت اوزره طوانور اندنصکره عقل آنی ملامت ایلر حال بوکه سن عقلدن غافل اولدك اما عقل سندن غافل دکلدرکه اول عقلك حضورندندر ملامت ایتمکلکی یعنی اول کسه که عقلندن غافل اولور ونفسنك مقتضاسی اوزره برکار قبیح اوزره طوانور اندنصکره انك عقلی انی ملامت ایدر بویله دیوکه بوکاری

نامعقول ايشلمدك عقلدن خارج وضع ايلمدك بوسفاهت وديوانه لكدر پس معلوم اولديكه بعض زمانده سن كندى عقلكدن غافل اولورسن ولكن عقل سندن غافل اولمز زيرا اول عقلك سنى ملامت ايلمسى هرحالده سنكله حاضر اولديغنـدندر اكر سنكله حاضر اولميدى اول كار بدى بيلمزدى وسكا تأديب قيلمزدى نته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كر نبودى حاضر وغافل بدى • در ملامت كى ترا سيلى زدى • ورازو غافل نبودى نفس تو * كى چنان كردى جنون ونفس تو) اكر عقـل دائم سنكله بيله حاضر اولميدى وغافل اوليدى ملامتده سكا نيچون برسله اورردى يعنى اكر اول سنكله هرحالده بيـله اولميدى سكا ملامت ايتمكده توبيخ سـله سنى اورمزدى واكر سنك نفسك اندن غافل اولميدى پس سن انجلين جنون وتفس نيچون ايلردك نفس حرارت معناسنه كلور ودخى صواوغان مرضنه ديرلر كه ضيق صدردن حاصل اولور بونده مقتضاى نفسانيـه وكرميت جسمانيه مراد اولنمق محله ملايمدر ومضاف اولمق جائزدر نته كم مضاف اولمديغى اوزره معنى و يرلدى اما كسر ايله مضاف اوقنسه دخى جائز اولور بوتقدير اوزره جنون كردى فعلنك فاعـلى اولور وتفس تو انك اوزرينـه معطوف اولور تقـدير كلام بويله ديمك اولوركه اكر اول عقلدن سنك نفسك غافل اولميدى سنك جنونك وسنك كريمت نفسانيـه‌ك نيچون بويله فعـل قبيح ايلردى ﴿ مثنوى ﴾ پس تو وعقلت چو اصطرلاب بود * زين بدانى قرب خورشيد وجود * قرب بيچونست عقلت را بتو • نيست چپ وراست و پس يا پيش رو) پس سـن وسنـك عقـلك اصطرلاب كبيدر بوندن خورشيد وجودك قربنى بيلورسن سنك عقلكك سـكا قربى بيچوندر آنك قربى و سـكا اتصالى صولده وصاغـده وكيروده و ياخود يوزاوكنده دكلدر اصطرلاب شول ربع دائره‌يه ديرلر كه انكله آفتابك انخفـاض وارتفاع وقرب وبعدى و بعض خواص وآثارى بيلنور وظهوره كلور پس اى انسـان سن منجم معنوى كبى سن وسـنك عقلك اصطرلاب كبيدر كه بوعقـل اصطرلابندن خورشيد وجودك قرب و بعدنى بيلورسن وآنك سكا قرب و بعدى نه جهتدن ايديكنه واقف وعارف اولورسن سنك عقلكك سكا قربى بيچون و بى چكونه در ونه سكا داخل ونه سندن خارجدر ونه سكا متصل ونه سندن منفصلدر نه صاغ يانكده ونه صول يانكده ونه اوكلكده ونه آرد كده ونه فوقكده ونه تحتكده در بلكه شش جهاتدن ماعدا انك سكا برنوع قربى واردر كه كيفيت وكميتـدن مبرا ومعرادر ﴿ مثنوى ﴾ قرب بيچون چون نباشد شاه را • كه نيابد بحث عقل آن راه را) پس خالق عقـل اولان شاه حقيقينـك انسانه اولان قربى بيچونى نيچون اولميه كه عقلك بحثى اول يولى بولميه يعنى حق تعالى حضرتلرينـك انسانه

برنوع بیچون قربی واردرکه عقلك بحثی وفهمی اول قربه یول بولمز ونه کونه ایدیککنی ادراك قیلمز مکر شول عقل یول بولور واول قربی ادراك قیلور که نور هدایتله منوراوله وحق تعالی‌انی کندینك قربتی بیلمکه عالم قیله ﴿ مثنوی ﴾

نیست آن جنبش که در اصبع تراست * پیش اصبع یا پسش یاچپ وراست *

وقت خواب ومرك ازوی میرود * وقت بیداری قرینش میشود * ازچه ره می آیداندر اصبعت * کاصبعت بی اوندارد منفعت) مثلااول جنبش وحرکت که سنك پرماغکده واردر اول پرماغنك اوکنده یاانك اردنده یاصولنده یاصاغنده دکلدر یعنی اصابعده اولان حرکات روحك اثری وخاصیتیدرکه انلرك برجهتدن حاصل اولور اول حرکات کورمزمیسنکه مرك وخواب وقتنده اول پرماقدن کیدر بیداراق وقتده ینه اول پرماغه وسائر اعضایه قریب اولور سنك پرماغکه اول حرکت نه یولدن کلور ونه جهتدن قریب وقرین اولورکه سنك پرماغك اول جنبش وحرکتسز منفعت طوتمز حرکت غیر معقوله روحك اثریدر وحرکت معقوله عقلك اثریدر پس عقل وروحك اثرلرینك برجهت معینه‌سی اولمجق موثر اولان عقل وروحك وجودلرنی بی جهات بیل و بونلرك وجودنده‌تدبیروتدارکی خلق ایلین پادشاهك قربنی وتصرفنی دخی بیچون وبی چکونه بیل ﴿مثنوی﴾

نور چشم ومردمك دردیده ات * ازچه ره آید بغیرشش جهت) مردمك وچشمك نوری سنك کوزیکه شش جهتدن غیری نه یولدن کلور کوزك نوری دخی مرك وقتده وخواب وقتنده کیدوب بیدار اولدقده ینه کوزه کلور لکن شش جهاتك برندن کلمز بلکه راه معنویدن کلور وسن بیدار اولدقده اول واسطه ایله مبصراتی ادراك قیلورسن اکرخوابده اولسك وکوزلرك کشاده اولسه الوان واشکال کورمکه قادر اوله‌مزسن معلوم اولدیکه اول کوزك نوری روح روانله کیدر ینه روح روانله بدنه کلوب کندی محلنده قرار ایدر لکن اول نورك دخی چشمه تعلقی وکلسی بیچون و بی چکونه‌در ﴿ مثنوی ﴾ عالم خلقست باسوی

جهات * بی جهت دان عالم امر وصفات * بی جهت دان عالم امرای صنم * بی جهت تر باشد آمر لاجرم) عالم خلق سوی جهاتله‌در اما عالم امر وصفاتی بی جهت بیل عالم امری بی جهت بیل ای محبوب ومخدوم لاجرم آمر بی جهت تراولور آمر اسم فاعلدر عالم امر عالم ارواحه دیرلر واکا عالم ملکوت دخی دیرلر عالم خلق عالم صورته دیرلر و بوکا عالم اجسام وعالم شهادت دخی دیرلر حاصل کلام وخلاصهٔ مرام بوعالم صورت جانب وجهاتله‌درکه شش جهاتدن خالی دکلدر البته بوعالم شهادتده برشیٔ ظهور ایلسه برجانبدن ظهور ایلر اما عالم ملکوتی ودخی عالم جبروتی بی جهات بیل که آنده جوانب وجهات متصور اولمزای محبوب

ومخدوم اولان کمه محصل عالم امری بی جهات بیل چونکم عالم امر بی جهات اولدیغی مقرر اوله آمر اولان خـدا زیاده جهاتسز و کیفیات و کمیاتسز اولور وعالم امر وعالم خلق همان انکچون اولور واول خدا بو ایکی عالمده همیشه کیف مایشاء تصرف قیلور (الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمین) نسه بو معنایه اشارت اولور (فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون) قولی دخی بو معنایه دلالت قیلور هر شیئك ملکوتی انك قبضهٔ قدرتنده در وهیچ بر شیء آنك ید قدرتندن خالی دکل لکن انك هر شیئه تعلقی معنویدر شش جهات اعتباریله دکلدر ﴿مثنوی﴾ بی جهت بد عقل وعلام البیان * عقلتر از عقل وجان تر هم زجان * بی تعلق نیست مخلوقی بدو * آن تعلق هست بی چون ای عمو) عقل بی جهت اولدی وعلام البیان عقلدن عقلتردر وجانده جانتردر یعنی چونکم عقل جهاتسز اولدی پس اول نطق و بیانه زیاده عالم اولان خدا عقلدن زیاده جهتسز وجاندن زیاده لطیفدر وعقلتر از عقل دیمك نیجه وجوهله عقل مرتبه سندن منزه ومقدسدر وجاندن جانتردر دیمك جاندن الطف واعلی دردیمکی افاده قیلور اول خدایه هیچ بر مخلوق تعلقسز دکلدر هر مخلوقك ملکوتی انك ید قدرتنده در لکن اول تعلق ای عمی بی چون و بی چکونه در حق تعالینك اشیایه واشیانك حق تعالی یه اولان تعلقی شو جهتندر دیمك ممکن دکلدر ﴿مثنوی﴾ زانکه فصل ووصل نبود در روان * غیر فصل ووصل نندیشد کمان * غیر فصل ووصل پی براز دلیل * لیك پی بردن نشاند علیل) زیرا ارواحده فصل ووصل اولمز فصل ووصلدن غیری کمان واندیشه ایلمز فصلدن ووصلدن غیری دلیلدن ازایلت لکن دلیلدن ووصلدن وفصلدن غیری مرتبه یه ازایلمك علیلی تسکین ایلمز یعنی هر مخلوقك خدای تعالی یه اولان تعلقی بیچوندر باخصوص که روح روانك اکا تعلق ایلمسی وکذلك جسمه دخی تعلق ایلمسی بیچوندر زیرا امر رب اولان روانك حقه تعلق ایلسنده فصل ووصل یوقدر وکذلك جسمه دخی تعلق ایلسنده وصل وفصل اولمز لکن وهم وظن همان وصل وفصلی اندیشه ایلر اندن غیری تصور واندیشه ایلمز ودیر که البته روح بدنه یا متصلدر و یاخود منفصلدر یا اکا داخلدر و یا اندن خارجدر اکر بر عقل کامل اکا دیسه نه اکا متصلدر ونه اندن منفصلدر بلکه انك بدننه علاقه سی وکذلك حضرت حقه علاقه سی بیچون و بی چکونه در بو خصوصده وهم وکمان حیران اولور چونکم فصل ووصل همان کمان واندیشه ایلر ایمش لازم کلدیکه بر مرشد ودلیلدن فصلدن ووصلدن غیری مرتبه یه ازایلت که اول بلافصل و بلاوصل مرشدك عملیله روحی وخدایی بیلکدر ولکن بر دلیلك ارشادی ایله روی خدایی بیلمکه ازایلمك طالبك تشنه لکنی وحرارتنی

تسكين ايلمز زيرا مجرد دليلك عليله عالم اولمق تقليدن خالی دكلدر تقليديله اولان علم ايسه درونه شفا ويرمز بلكه درونه شفا ويرن علم كشف ويقينله اولان علمدر پس اكر روحی وخدايی وعقلی وسائر امور غيبيه يی ايلمك استرايسك وهم وظنی ترك ايليوب برمرشده تابع اول واندن علم يقين استفاده قيل اند نصكره كشف وعيان مرتبه سنه واصل اوله كور تاكه بوذكر اولنان معانی شريفه نك حقيقتلری سنك معلومك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پی پيايی می برار دوری زاصل * تارك مرديت آردسوی وصل * اين تعلق راخرد چون پی برد * بسته فصلست ووصلست اين خرد) اكراصلدن دورايسك پيايی اكا ايزايلت بعض نسخه ده ازدوری زاصل واقع اولمشدر شارحلر اكا اعتماد ايدوب معنسايی اصلدن اولان ايراقلقدن متصل ايزايلت ديو ويرمشلردر لكن اولكی نسخه واولكی وجه اصح واقوادر تامردلك عرقی سنی وصل جانبنه كتوره بوتعلقه عقل نيجه يول ايلتور زيرا بوعقل جزوی فصل ووصله مقيددر خلاصهٔ كلام اولدركه اكرسن اصلدن ومقام وصلدن دور ايسك علی التوالی اول مرتبهٔ اصلی جانبنه ايزايلت تاكه رجوليت طمری سنی وصل حقيقی جانبنه كتوره وسنی عرق مرديت حقيقت مرتبه سنه يتوره حق تعاليك ارواح واجسامه اولان تعلقنه وكذلك ارواح وعقولك حضرت حقه واجسامه اولان تعلقنه عقل معاش قچن ايزايلتور يعنی عقل معاش بونلری ادراك ايلمكه قادر اولهمز انكچونكه بوعقل جزوی فصل ووصلك مقيدبدر پس فصل ووصله مقيد اولان عقل بی كم اولان معنسايی نيجه بيلور ونوجهله ادراك قيلور ﴿ مثنوی ﴾ زين وصيت كردمارا مصطفی * بحث كم جوييد در ذات خدا) حضرت مصطفی عليه السلام حضرتلری بواجلدن بيزه وصيت ايلدی حضرت خدانك ذات شريفنده بحث طلب ايلميكز كماقال عليه السلام (تفكروا فی كل شیٔ ولاتفكروا فی ذات الله) رواه ابن عبـاس وقال ايضا تفكروا فی خلق الله ولاتفكروا فی الله فتهلكوا) رواه ابوذر (وقال عليه السلام ايضا تفكروا آلاء الله ولاتفكروا فی ذات الله) رواه ابن عمر رضی الله عنهما وبونك حكمتی بودركه ذات اللهده تفكر ايتمك تحصيل حاصل وخيال باطلدر (بيت) درآلاٰ فكر كردن شرط راهست * ولی درذات حق محض كناهست * بود درذات حق انديشه باطل * محال محض دان تحصيل حاصل ﴿ مثنوی ﴾ آنكه در ذاتش تفكر كرد نيست * درحقيقت آن نظر در ذات نيست * هست آن پندار اوز يراباره * صد هزاران پرده آمد تااله) اول نسنه كه انك ذاتنده تفكر ايلمكلكدر حقيقتده اول نظر ذاتده دكلدر زيرا اول متفكرك اول پنداری راهده دريوخسه اللهك ذات شريفنده كصد هزاران پرده وحجاب كلدی يعنی اول نسنه كه اول خدای بيچونك ذاتی خصوصنده تفكر

ايلمكلكدر نفس الامرده اول نظر واول تفكر ذات مرتبه سنده دكلدر بلكه اول متفكرك اول پنداری هنوز دخی يولده‌در زيرا انك فكرندن حضرت الهك ذاتنه‌دك نيجه يوز بيك ظلمانی ونورانی پرده كلدی (كما قال عليه السلام ان الله تعالى سبعين الف حجاب من نور وظلمة لو انكشفت لاحرقت سبحات وجهه من انتهى اليه بصره) هرنه‌يی كه عقل ذات الهيده تعقل وتفكر ايلرسه انك فكر يننده كلن مخلوقدر كما قال علی كرم الله وجهه ورضی الله عنه (كل ما يدرك عقلك فالله خالقه) پس عقل وفكرك بوخصوصده مدخلی اولمز وهرنه‌يی بيلورسه بيلديكی كندی‌يه عين پرده اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر يكی در پرده‌ موصول خوست * وهم او آنست كان خود عين هوست) اهل نظردن هر بريسی بر پرده‌ده موصول خوبدر انك وهمی اولدركه اول عين هودر اكثر نسخه‌ده جيم معجمه ايله موصول جوست واقع اولمشدر موصول ديلجی معناسنه بو تقدير اوزره تحقيق كلام اهل نظردن هر بريسی بر پرده‌ده موصول ديلجيدر اول اهل نظرك وهمی اولدركه اول پرده عين هويت الهيه وذات ربانيه‌در ديمك اولور و بعض نسخه‌ده موصول خوخاء معجمه ايله واقع اولمشدر بو تقدير اوزره ايكی احتمال واردر اولا موصول خوموصول خو بلی ديمك معناسنه اولور بو تقدير اوزره معنی كنديلرنی واصل حق ظن ايليلردن هر بری بر پرده‌ده كندی زعمنجه موصول خو بيلدرانك وهمی وزعمی اولدركه اول خود هونك عينيدر لكن اول وهمدر وثانيا موصول خوموصول خود تقديرنده‌دركه دال نظم ايچون تخفيف اولنمشدر بو تقدير اوزره معنی اولا كندوبی واصل حق ظن ايلين اهل نظردن هر بريسی بر پرده‌ده كندينك موصوليدر يعنی انلردن هر بری بر پرده‌ده كندينك وجدانی موصول عد ايليوب كندينك موصولنه واصلدر لكن انك وهمی اولدركه اول موصول عد ايلديكی معنی عين هودر اما انك وهمندن عين هو يه‌دك نيجه بيك پرده واردر ﴿ مثنوی ﴾ پس پيمبر دفع كرد اين وهم ازو * تا نباشد در غلط سودا پزاو) پس پيغمبر عليه السلام بووهمی اندن دفع ايلدی تا كه اول خطا وغلطده سودا پز اولميه يعنی پس حضرت رسول اكرم صلی الله عليه وسلم ولا تفكروا فی ذات الله ديمكله بووهم وظنی اول متفكر فی ذات الله اولان كمسه‌دن دفع ايلدی تا كم غلط ايلمكلكده اول متفكر سودا پشوريجی اوليه وذات حق جل وعلا تفكر قليه ﴿ مثنوی ﴾ وانكه اندر وهم او ترك ادب * بی ادب را سرنكونی دادرب * سرنكونی آن بود كوسوی زير * می رود پندارد او كوهست چير) اول كمسه كه انك فكر ووهمنده ترك ادب واردر بی ادبه حضرت خدا سرنكونلك و يردی سرنكونلك اول اولوركه اول بی ادب اسفل جانبنه كيدر واوزعم ايلركه اوغالبدر يعنی اول كمسه كه انك

وهمنده وعقلنده ذات حق تفكر ایتمكله بی ادبلك واردر بی ادبه حق تعالی
سرنكونلك و یردی وسرنكونلك اول اولور كه اول كسه اسفل اولان محدثات
ومخلوقات جانبنه و یاخود عالم طبیعت و بشریت جانبنه كیده ورجوع ایده وزعم
ایلیه كه نفسنده غالب وعالیدر ﴿ مثنوی ﴾ زانكه حدمست باشد اینچنین *
كوندانداسمانرا اززمین) زیرا كه مستك حدی بونك كبیدر كه اول آسمانی زمیندن
بیلمز یعنی زیرا مستك حدی ومرتبه سی بونك كبی اولوركه اول مست اعلایی
اسفلدن فرق قیلمز بلكه اسفله دوشوب كندوبی اعلای علیلینده زعم ایلر پس
كندی باده فكرینك مستی اولنی و بی ادبلك قیلنی حق تعالی اسفله دوشوردكده
كندو بی اعلامرتبه ده زعم ایلر ﴿ مثنوی ﴾ درعجبهااش بفكراندرروید *
ازعظیمی وزمهابت كم شوید * چون زصنعش ریش وسبلت كم كند * حد
خود داندز صانع تن زند) اول اللهك عجائب صنعنده و بدایع قدرتنده فكره كیدیكز
عظیملكدن ومهابتدن كم ونابدید اولیكز چونكم اول اللهك صنعندن ناظر اولان
كسه ریش وسبلتنی كم ایلیه یاخود معنی چونكم اول الله صنعندن انك ریش وسبلتنی
كم ایلیه كندینك حدنی بیلور صانعدن ابسم اولور یعنی (فسیروا فی الارض
فانظروا كیف بدأ الخلق) آیت كریمه سنك موجبنجه انك عجائب مخلوقاتنه نظر
قیلك وبدایع مصنوعاتنده متفكر اولك انك عظیملكندن ومهابتندن فانی اولك
وكبروانانیتی ترك ایدوب محووجود قیلك چونكه بركسه اول حكیم مطلقك صنعندن
ریش وسبلتنی یوق ایلیه یعنی انك صنعنه نظر ایلمكدن كبر وانانیتی محوقیله كندی
طورنی ومقدارنی بیلوب صانعدن سكوت قیلور وماعرفناك حق معرفتك دیو
كندینك عدم معرفتنه معترف اولور وهمان انك مغفرتنه اعتصام ایلیوب كندینك
عجزوقصورنی بیلور نته كم رئیس حكما واعقل عقلا اولان ابوعلی سینا كندینك
عجزنی بیلش وعدم معرفتنه اقرار ایلیوب بو بیتی بویله دیمشدر (بیت) اعتصام
الوری بمغفرتك * عجز الواصفون عن صفتك * تب علینا فاننا بشر * ماعرفناك
حق معرفتك ﴿ مثنوی ﴾ جزكه لااحصی نكوید اوزجان * كزشمار وحد
برونست آن بیان) اول كسه جان ودلدن لااحصی دن غیری دیمز زیرا انی
بیلك بیانی حدوشماردن بیروندر یعنی چونكم بركسه اول خدانك صنع باكمالنه
نظرایلیه وریش وسبلتنی وعقل ومعرفتنی انك صنعی مشاهده سنده یتوروب یوق
ایلیه كندینك حدنی ومرتبه سنی بیلور وصانعدن دم اورمقدن سكوت قیلور
وجان ودلدن (لااحصی ثناء علیك انت كما اثنیت علی نفسك) دیمكدن غیری
دیمز (وماعرفناك حق معرفتك) دیو عجزنه اعتراف ایلمكدن غیری سوز سویلمز
زیرا حق تعالینك ذاتنك وماهیات وصفاتنك بیانی حدوشماردن خارجدر ولهذا

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرت حق تعالی یه لایق احصای ثنا ایلیه مدکارینه معترف اولوب بیوررلردی (اللهم لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك) پس اول علوم اولین وآخرینك مخزنی اولان احصای ثنا ایلمکه وآنی حق معرفتله بیلمکه قادر دکلم دیجك سائر ناس انی بیلمکه قادر اولمدیغی اولویتله ثابت اولور پس لازم کلور (فاعتبروا یا اولی الابصار فاعتبروا یا اولی الالباب) آیت کریمه‌لرینك مقتضاسنجه عجائب مخلوقات حقه وغرائب مصنوعات حکیم مطلقه نظر اولنه وانك حکمت بالغه سی وصنعت کامله سی مشاهده قیلنه که انك عجائب وغرائب مخلوقاتنه نهایت یوقدر وصنع بدیعی فنی چوقدر نته کم بو حکایه‌دن معلومك اولور وانك عظم شاننه عاقل اولان بو بیاندن انتقال قیلور

﴿ رفتن ذوالقرنین بکوه قاف ودرخواست کردن که ﴾
﴿ ای کوه قاف از عظمت صنعت حق ما را بکوی ﴾

بو سرخ شریف حضرت ذوالقرنینك کوه قافه کتمسیدر واندن طلب ایلمسیدر که ای کوه قاف حق تعالی حضرتلرینك صنعتنك عظمتندن بزه سویله ﴿ وکفتن کوه قاف که صفت عظمت او بکفت نیاید ﴾ وکوه قافك اکا دیمسی وجواب ویرمسیدر بویله دیوکه اول اللهك عظمتنك صفتی وقدرت وجلالتنك نعتی سوزه کلز وبیانه صغمز ﴿ که پیش آن ادراکها فنا شوند ﴾ که انك قتنده ادراکلر فنا اولورلر ﴿ ولابه کردن ذوالقرنین که از صنایعش که در خاطر داری و بر تو کفتن آن آسان تر بود بکوی ﴾ وذوالقرنینك لابه وتضرع ایلمسیدر بویله دیوکه ای کوه قاف اول خدانك صنایعندن که خاطرکده طوترسن وسکا انك سویلمسی آسانرکدر آنی سویله ﴿ مثنوی ﴾ رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف * دید آنرا کز زمرد بود صاف * کرد عالم حلقه کشته او محیط * ماند حیران اندران خلق بسیط) اسکندر ذوالقرنین حضرتلری کوه قاف جانبنه کتدی آنی کوردی که صافی زمرددن ایدی عالمك اطرافنی اول کوه قاف احاطه ایدیجی حلقه اولمش یعنی عالمك اطرافنی احاطه ایدیجی کوردی ذو القرنین اول بسیطه اولان مخلوقك شاننده حیران قالدی ذوالقرنیندن مراد بونده اسکندر رومیدر واول پادشاه اعظم ایدیکه مغرب ومشرقی وما بینده اولان ممالکی حق تعالی اکا مسخر ایلمشدی واکا ذوالقرنین دینلمسی شرق وغربه مالك اولدیغندن اوتریدر دیمشلر ویاخود انك زماننده ایکی قرنك خلقی مرور ایدوب اول ایکی قرن صاحبی اولدیغیچون اکا ذوالقرنین دیمشلر یاخود انك تاجنده ایکی شاخ وار ایدی انکیچون ذوالقرنین دیدیلر ویاخود ایکی

جانبده ایکی کیسوسی اولدیغیچون اکا ذوالقرنین دیمشلر ویاخود علم ظاهر وعلم باطن
صاحبی اولدیغیچون اکا ذوالقرنین دیمشلر وانك نبوتنده علما اختلاف ایلمشلردر
بعضلر پیغمبر دیمشلر واکثر پادشاه عادلدر دیمشلر حق تبارك وتعالی اکا برمرتبه
قوت وقدرت ویردی وهرشیئك وصولنه اسباب اعطا ایلدی که کونشك طوغدیغی
یره ودخی کونشك باتدیغی یره واردی سرحدار حسنی سیر قیلدی حتی کوه قافه
ایرشدی واول کوه قافی بریشل صافی زمرددن عالمك اطرافنی احاطه قیلمش برعظیم
جبل کوردی نتکیم اهل تفسیر سورهٔ قافك تفسیرنده قافدن مراد برقاچ وجه
اولدیغنی بیان ایلدکارندنصکره ابن عباس حضرتلرندن روایت ایدوب دیمشلردر
(قال هواسم الجبل المحیط بالارض من زمردة خضراء خضرة السماء منها)
اکر بونده برسؤال لازم کاورسه که کوه قاف ارضك اطرافنی محیط اولیجق
ارضك مسطح اولمسی لازم کلور حکماخود ارض کری الشکل در دیو تحقیق
ایلمشلردر توفیق نیجه میسر اولور پس جواب حق تعالی حضرتلری قادر که بو ارض
کری الشکل ایکن انك میاننه بر زمرد جبلی نطاق کبی قیله واول هم مسطحدر مع
هذا حکما بونك کری الشکل اولمسنه ذاهب اولمشلردر الحاصل اسکندر
حضرتلری اول جبل عظیمی وکوه جسیمی کوردکده انك عجائب وغرائبنده وشکل
وصفاتنده حیران قالدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت تو کوهی دکرها چیستند * که
بپیش عظم تو بازیستند) اسکندر حضرتلری اول جبله دیدی سن کوهسن غیریلر
نه دررلر سنك بیوکلکك قتنده انلر بازیلردر عظم فعل وزننده کبیر معناسنه در یعنی
اسکندر اول کوه پرشکوهه خطاب ایدوب دیدی ای جبل عظیم کوه همان سنسن
وکوه دیمك سکا لایقدر غیری طاغلرنه شیلردر که انلر سنك عظم ذاتك قتنده لعب
وبازیلر کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت رکهای منند آن کوهها * مثل من
نبوند در حسن وبها) پس کوه قاف اکا جواب ویروب دیدی که اول طاغلر بنم
طمرلرمدن حسن وبهاده بنم مثلم اولمزلر که بنی حق تعالی جمیع جبالدن احسن
وابهی خلق ایلمشدر کوه قافك ذوالقرنینه بویله دیمسی یالسان حالله اوله که (لسان
الحال عند اهل الکمال انطق من لسان المقال) در ویاخود حق تعالی انك ذاتنده
برنطق خلق ایلمش اوله که بو معنالری حضرت ذوالقرنینه افهام ایلمش اوله ویاخود
بو معنالری لسان ملکوتیه ایله سویلمش اوله که جمیع جمادات بولسان ملکوتیه ایله
حق تعالی یی تسبیح ایدرلر وانبیای عظام علیهم السلام واولیای کرام انلرك بولساننی
فهم ایدرلر باخصوصکه اکثر کوهك وجودنده الآن بوخاصیت واردر که قچن
برمصوت صوت ایلسه انك صیت وصداسنه کوره بی لسان وبی دهان اول کوهك
جانبندن اکا صوت وصدا ایله کلام سویلك کلور کوه قافك کلام سویلمسی ونطق

ایلمسی بوقبیلدن اولوب حضرت اسکندرك سؤالنه كوره حق تعالی اذنیله جواب ویرمش اوله ﴿ مثنوی ﴾ من بهر شهری رکی دارم نهان * برعروقم بسته اطراف جهان) ودیدیکه ای اسکندر بن هر برشهره مخفی برطمر طوتارم جهانك اطرافی بنم عروقمه باغلنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ حق چو خواهد زلزلهٔ شهری مرا * کوید اومن برجهانم عرق را) حق تعالی حضرتلری چونکم برشهره زلزله استسه بکا اودر بن عرقی صیچرادرم یعنی حق تعالی حضرتلری بکا امر ایلر بن اول شهره متصل اولان طمری تحریك ایدرم ﴿ مثنوی ﴾ پس بجنبانم من آن رك رابقهر * که بدان رك متصل کشتست شهر) پس بن دخی اول طمری جبر وقهرله تحریك ایده رمکه اول شهر اول طمره متصل اولمشدر پس اول شهرده واول جانبده زلزله واقع اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بکوید بس شود ساکن رکم * ساکنم وزروی فعل اندرتکم) چونکم حق تعالی بس وکافی دیه پس بنم طمرم کیرو ساکن اولور اکرچه بحسب الظاهر ساکنم ولکن فعل جهتندن تك و پو ایچره یم یعنی دائم کار وتأثیر ایلمکده یم ﴿ مثنوی ﴾ همچو مرهم ساکن و بس کارکن * چون خرد ساکن وزوجنبان سخن) مثلا مرهم کبی ساکنم وزیاده کار کنم خرد کبی ساکن واندن سوز حرکت ایدیجیدر یعنی خرد کبی ساکنم وبنم وجودمدن روی ارضده نیجه کار وآثار ظهور ایدیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ نزد آنکس که نداند عقلش این * زلزله هست از بخارات زمین) اما اول کمسه نك قتنده که انك عقلی بونی بیلز زلزله زمینك بخاراتندندر یعنی حکماء فلاسفه دن چوق کمسه لرك عقلی زمینك زلازلنك اصل ومبدئی باذن الله کوه قافده ایدیکن بیلزانلرك قتنده بوزمینده اولان زلزله لر زمینك ابخره واهویه سندندر زیرا انلر دیرلرکه بوزمینك اجواف وعروقنه هوا داخل اولورو بوزمینك عروقی رطوبات ارضیه دن بخارلر حاصل قیلور پس کثرت اهویه وتزاحم ابخره دن برجانب زلزله یه کلور نته کم انسانك وجودندن برجانبی ریحك محتبس اولمسندن سیر وحرکت قیلور کذلك درون ارضده هوانك محتبس اولمسندن وبخارك مزاحمه قیلمسندن اول جانب لرزه یه کلور بونلرك سوزلری من وجه باطلدر زیرا بونلر حقیقت کاردن غافلدر عاقل وکامل اولان فاعل حقیقی یه نظر قیلور ونفس الامردن جاهل اولان انجق سبب وآلتی کورر نته کم اول ضعیف العقل اولان مور کتابده قلمی کوروب اصبع وبازودن وانی محرك اولان روحدن وانده تصرف قیلان خدای تعالیدن غافل اولدی

﴿ موری بر کاغدی میرفت نبشتن قلم راستودن کرفت موری دیکر تیزتر بود ﴾

گفت ستایش آنکشتانرا کن که این هنر از یشان می بینم موری دیکر
از هر دو چشم روشن تر بود گفت من بازو را ستایم آنکشتان فرع بازوند

(مثنوی ✽ موری بر کاغـذی دید او قلم ✽ گفت با مور دکر این رازهم)
بر قرنجه بر کاغدك اوزرنده اوقلم کوردی اول مور بورازی هم برغیری موره دیدی
(مثنوی ✽ که عجایب نقشها آن کلك کرد ✽ همچو ریحان وچو سوسنزار
وورد) که اول کلك وقلم عجایب نقشلر ایلدی ریحانزار وسوسن وورد کبی یعنی
اول مور ضعیف قلمی کوروب کاتبی مجرد اندن زعم ایلیوب برآخر موره بویله
دیدیکه عجایب نقشلری بوقلم ایلدی ریحانلك وسوسنلك وکلالك کبی ریحانزار ریحان
تارله سی دیمکدر سوسنزار وکلزار دخی بوکا بکزر (مثنوی ✽ کفت آن مور
اصبعست آن پیشه ور ✽ وین قلم درفعل فرعست واثر) اول مور دیدی اول
پیشه وراصبعدر وبوقلم فعل وتأثیرده فرع واثردر یعنی بومورك اولکی موردن
عقلـلی برمقدار زیاده اولوب سبب صانعی کوردی وضعیف العقـل اولان موره
دیدیکه اول کتابت پیشه سنك استادی پارمقدر وقلم آنی ایشلمکده فرعدر واثردر
(مثنوی ✽ کفت آن مور سوم از بازوست ✽ که اصبـع لاغرز زورش نقش
بست) اول اوچنجی مور دیدیکه بازودندر زیرا لاغر اولان اصبـع اول بازونك
زوروندن نقش باغلدی یعنی بومورك عقلی اول ایکی موردن دخی زیاده جه اولوب
سبب ثالثه نظر قیلوب دیدی که پارمغك بونده نقش ایلمسی زور بازودندر اکرزور بازو
اولمسه پارمق نیه قادر اولور دیدی (مثنوی ✽ همچنین میرفت بالا تابکی ✽
مهتر موران فطن بود اندکی) بونجلین بالایه کتدی حتی بری مورلرك مهـتری
ایدی ازاجق فطن وعاقل ایدی یعنی (وفوق کل ذی علم علیم) موجبنجه بوذکر
اولنان اوزره هر برینك علمی آخرینك علمندن یوقرو کتدی تاکم بوجمله دن بری
مهـتر موران ایدیکه برمقدار عقـل وفطنتی وار ایدی (مثنوی ✽ کفت کز
صورت مبینید این هنر ✽ که بخواب ومرك کردد بی خبر ✽ صورت آمد چون
لباس وچون عصا ✽ جز بعقل وجان نجنبد نقشها) اول دیدیکه بوهنری صورتدن
کور مکز زیرا صورت وجسم خواب ومرکله بی خبر اولور مثـلا جسم وصورت
لباس کبی وعصا کبی کلدی زیرا صورت ونقشلر عقل وجاندن غـیریله حرکت
ایلمز یعنی اجساد وصورك حرکاتی عقل وجان واسطه سیله در اکر عقـل وجان
اولمسه صور واجساد جماد قبیلندن اولوردی پس هرنه فعل که اجسام وصوردن
ظهوره کلورسه انك فاعلی عقل وروح اولوردی بوندن مراد علمای ظاهر اولور که
انلرك معرفتلری انجق بومرتبه یه نائل اولور وفاعل حقیقیدن بیخبر اولوب افعالی

عقل وروحه اسناد قيلور ﴿مثنوى﴾ بى خبر بوداو كه اين عقل وفواد *
بى زتقليب خدا باشد جماد * يك زمان ازوى عنايت بركند * عقل زيرك
ابلهيهامى كند) اول مور فطن دخى بى خبر ايدى كه بو عقل وقلب خداى
تعالينك تقليب وتصرفيسز جماد منزله سنده در يعنى اكرچه اول مورلرك سرورى
اولان صاحب فطنتك عقلى وذكاوتى اولكيلردن زياده در بى خبر ايدى او بو سر
معنيدن كه بو عقل وقلب خداى تعالينك تقليبيسز جماد مقوله سى اولور نته كم
جسم عقل وروح اولمدبغى تقدير اوزره نيجه جماد منزله سنده ايسه عقل وروح
دخى حق تعالينك هدايت وعنايتيسز جماد منزله سنده در چونكم اول عقلدن
حق تعالى برزمان كندى عنايتنى قلع ايليه ورفع قيله عقل زيرك ابلهلكلر ايلر پس
عارف ودانا اولان (والله خلقكم وما تعملون) آيت كريمه سنك موجبنجه هر شيئك
خالقنى وفاعلنى خدا بيلور اما عقل مرتبه سنده قلان وحكما وفلاسفه مذهبنه مائل
اولان كمسه لر بو افعال واحوالى همان عقل وجانه اسناد قيلور وانلردن عقلده
وعلمده ادنى اولان اصحاب نجوم بو صحيفهٔ زمينده ظهوره كلان نقوشى واحوال
وآثارى اوضاع فلكيه وكواكب سماويه دن بيلور وانلردن دخى ادنى اولان
طبيعيه بو روى زمينده واقع اولان كار وكردارى هر شيئك طبيعتندن فهم قيلور
ومؤثر حقيقى بى چار طبع بيلور ارضك زلزله سنى تزاحم ابخره دندر دير و بقولك
نمسنى ربيعه ونباتك نمسنى شتايه اسناد ايلر حاصل كلام هر شيئى سبب ظاهرندن بيلور
وماوراى كاردن غافل اولور ﴿مثنوى﴾ چونش كويا يافت ذوالقرنين كفت *
چونكه كوه قاف در نطق سفت) چونكه ذوالقرنين كوه قافى كويا بولدى اكا
ديدى چونكه كوه قاف نطق وسخن درنى دلدى يعنى حضرت ذوالقرنين چونكم
كوه قافى متكلم بولدى ومعنى درلرنى دلجى وسوز سويلجى مشاهده قيلدى واكا
ديدى ﴿مثنوى﴾ كاى سخن كوى خبير ورازدان * از صفات حق بكن
بامن بيان) كه اى سوز سويلجى خبير وراز بيلجى صفات حقدن بكا بيان سويله
يعنى حقك صفات عجيبه سندن وصفت بديعه سندن بكا بيان ايله وخبر سويله
﴿مثنوى﴾ كفت روكان وصف ازان هائلترست * كه بيان بروى تواند
بردست) كوه قاف ذوالقرنينه ديدى يورى كه اول وصف الهى اندن
هائلتردر يعنى اول مرتبه دن هولناك ومهيب تردركه شرح وبيان آنك اوزرينه
دست قدرت ايلتمك ممكن اوله يعنى يورى اندن سؤال ايلمه زيرا اول صفت ربانى
شول مرتبه دن عاليتر وعظيمتر دركه لسان وبيان انك هولندن ومهابتندن اكا
ال ايلتمكه قادر اولمز ونطقه كتورمكه جرأت قيلمز ﴿مثنوى﴾ ياقلم از هره
باشد كه بسر * برنويسد برصحائف زان خبر) ياقلمك قدرت وزهره سى

اوله كه اوجيله بودخي وجهدر ياقلمك زهره سي اولورمي كه قلم اوجيله صحائف اوزره اندن خبر يازه يعني قلم آنك وصفني بيان ايلكدن صحائف اوزره خبر يازمغه زهره وقدرتي اولمز ﴿ مثنوى ﴾ كفت كمتر داستاني باز كو * ازصنايعهاى حق اى حبر كو) ذوالقرنين ديدي اى كوه قاف بارى بركمتر داستان سويله اول خدانك صنايعندن اى حبر كو حبر عالم معناسنه در باز تحسين لفظ ايچون مقحم اولسه ده جائزدر وآشكارا معناسنه اولمق دخي جائزدر يعني اول خدانك صفت عجيبه سندن وصفت غريبه سندن آشكارا برادني داستان سويله اي نكو اولان عالم ديدي ﴿ مثنوى ﴾ كفت اينك دشت سيصد ساله راه * كوههاى برف پر كردست شاه) كوه قاف ديدي ايشته اوچ يوز ييلاق يول مقداري صحرا بي اول شاه مطلق قارطاغلرني پرايلشدر يعني كوه قاف اكا ايدي ايشته بنم آردمده اوچ يوز ييلاق يول قدر برعظيم صحرا واردر كه حق تعالى آني طاغلر كبي قارايله طوادرمشدر ﴿ مثنوى ﴾ كوه بركه بي شمار وبي عدد * ميرسد برهرزمان برفش مدد) طاغ طاغ اوزره حسابسز وعددسز هرزمانده آكا برف مدد ايريشور يعني هرلحظه اول صحراده بوقدر برفلر وارايكن ينه كرۀ بردن اكا برفلر متصل مدد ايرشور ﴿ مثنوى ﴾ كوه برفي ميزند برديكري * ميرساند برف سردي تاثري) بركوه برف برغيري اوزره اورر برف سردي وبرودتي ثرايه دك ايرشدرر يعني برطاغ برف برآخر طاغ قدر برف اوزره اورر ﴿ مثنوى ﴾ كوه برفي ميزند بركوه برف * دمبدم زانبار بيحد وشكرف) ينه بركوه برف برآخر كوه برف اوزره اورر اول برف سردلكني تحت الثرايه دك ايرشدرر دمبدم بي حد اولان وشكرف اولان انباردن يعني خزينۀ الهيدن ﴿ مثنوى ﴾ كرنبودي اينچنين وادي شها * تف دوزخ محو كردي جمله را) اى شاه اكر بونك كبي بر وادي اولميدي دوزخك تف وحرارتي جمله يي ياقوب محو ايلردي بعض نسخه ده جمله را يرينه مرمرا واقع اولمشدر يعني اكر بنم آردمده بويله برفله پراولمش برعظيم وادي اولميدي دوزخك تاب وحرارتي بني ياقر وجمله يي دخي احراق ايدردي ﴿ مثنوى ﴾ غافلانرا كوههاى برف دان * تانسوزد پردهاى عاقلان) پس غافللري برف طاغلري بيل تاكم عاقللرك پرده لري يانميه بعض نسخه ده مصرع ثاني (تانسوزد پردۀ هررازدان) واقع اولمش يعني حالا بودنياده غافل اولنلري قار طاغلري بيل كه هر بري ابرد من الثلج در وعاقللري مانند كوه قاف بيل حق تعالى بوغافللري قار كبي انكيچون سرد وبارد خلق ايلمشدر كه تا هررازدان اولان عاقللك پرده لري نار تجليدن يانميه ﴿ مثنوى ﴾ كرنبودي عكس جهل برف باف * سوختي ازنار شوق آن كوه قاف) اكر برف باف اولان جهلك عكسي اولميدي نارشوقدن اول كوه قاف يناردي برف باف وصف تركيبيدر برف طوقيجي ديمكدر بونده برودت ايديجي وسردلك اظهار ايديجي معناسي مراد اولنور يعني

اكر بوزمينده برودت جمع ايديجى وسردلك اظهار ايديجى جهالك وجاهلك عكس واثرى اولميدى نار شوقدن اول رازدان اولان عاقللرك وجودى ينار دى ورازدان وعارف اولنلرك نار تجليدن وآتش شوق الهيدن وجودلرى يانمديغنه سبب اولدركه اهل دنيا واصحاب نفس وهوا برودتله وثلج غفلتله برمرتبه طوكمشلر وشول حدده سرد و بارد اولمشلردركه انلرك برودتنك عكس واثرى زمينى طوكدرمشدر عاقل وعارف اولنلره دخى انلرك غفلتك و برودتنك اثرى طوقنمقدن خالى دكلدر لكن بونلرك غفلتك و برودتنك اثرى عاقل وعارف اولنلره طوقنمسى حكمت الهيه ايله عين نعمت اولور زيرا عاقل وعارف اولنلر اكر بونلرك جهالت وغفلتنى كورمسه لردى و بونلرك غفلت و برودتندن اثر پذير اولمسه لردى انلرك وجودنى نارشوق الهى احراق ايلردى لكن بونلرك غفلت و برودتى عاقل وعارف اولنلرك وجودنه طوقندقده نار شوقك كمال حرارتنى برمقدار دفع ايدوب اعتدال حاصل اولور وانلرك وجود جسمانيه سى بوواسطه ايله بالكليه يانمقدن نجات بولور حتى اصحاب ذوق وارباب وجد وشوقدن بعضى ذوق وشوقك غلبه سى زماننده خلوتدن طشره چيقوب چارشولر و بازارلر ايچره كزرلر واهل لعب و بازى اراسنده استجلاب غفلت ايلمكدن اوترى داخل اولورلر ايمش نته كم مالك بن دينار حضرتلرنى بركون بركسه چارشو ايچنده كثرت ناس مابيننده كزر كوردى اكا ماتفعل فى هذا المحل ديو سؤال ايلدكده استجلب الغفلة ديو جواب و يردى پس بوندن معلوم اولديكه اصحاب غفلت ومنبع جهالت اولان طائفه نك غفلت و برودتلرى ارباب شوق ومحبتك وجودلرينك بقاسنه سبب اولور ونارشوق انلرى احراق ايلمسنى منع قيلور ايمش

﴿ مثنوى ﴾ آتش از قهر خدا خود ذره ايست * بهر تهديد لئيمان دره ايست)

آتش خود قهر خدادن بر ذره در ودنى ولئيملرى تهديد وتخويفدن اوترى بردره در دره دالك كسرى ورانك تشديديله لفظ عربيدر سوطه دخى ديرلر تركيده قامچى ديدكلريدر يعنى آتش دوزخ خداى تعالينك قهرندن بر ذره در لئيم ودنى اولان عاصيلرى قورقتمقدن اوترى قامچيدر كأن بودنيا برخانه در و بونك ايچنده اولان انسان بر بيتك اهلى كبيدر نته كم سنت رسولدركه بر بيتك جماعتندن اوترى برقامچى انلرك كورديكى يره صاحب خانه تعليق ايليه تا اول خانه ده لئيم الطبع اولنلر آندن خوف ايدوب متأدب اوله لر كما قال النبى صلى الله عليه وسلم (علقوا السوط حيث يراه اهل البيت فانه ادب لهم) رواه ابن عباس رضى الله عنهما پس حق تعالى حضرتلرى بوخانهٔ دنياده ساكن اولان لئيملرى تهديد وتخويفدن اوترى نارد وزخى خلق ايلمشدر و بعض عذابى بودنياده لئيملرك كوزى قرشوسنه حاضر وظاهر قيلمشدر تاانى كوروب سوء ادب ايتميه لر

وخوف ايدوب عصيان بولنـه كتمه‌لر ﴿ مثنوى ﴾ باچنين قهرى كه زفت وفايقست ٭ برد لطفش بين بر آتش سابقست) بو نجلـين قهر كه زفت وفايقدر انك برد لطفنى كور آتش غضبى اوزره سـابقدر يعنى بونك كبى برعظيم قهرله كه اول قهر عظيمدر جمله قهرلردن فايق وعاليدر اول ارحم الراحمينك برد لطفنى مشـاهده ايله كه آتش غضبى اوزره سابقدر نته كم امام مسلم ابوهريره رضى الله عنـه حضرتلرندن روايت ايدرلر ابو هريره حضرتلرى دخى حضرت نبيـدن روايت ايدرلر حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم بيورديلر قال الله تعالى (سبقت رحمتى غضبى) يعـنى بنم رحمتم غضبم اوزره سبقت ايلدى ديدى زين العرب مصـابيح شرحنده ديركه (والمراد منه بيان سعة الرحمة وشمولها الخلق حتى كأنها السابق والغالب وصفاته لاتوصف بالسبق والغلبة لاحديها على الاخرى وان اريد بالرحمة والغضب آثار هما فيتحقق فيهما السبق والغلبة ﴿ مثنوى ﴾ سبق بى چون وچكونه معنوى ٭ سابق ومسبوق ديدى بى دوى) رحمت حقك غضبنـه سبق بى چون و بى چكونه معنويدر اكر نظر حقيقت بينـله نظر ايديدك ايكيلكسز سـابق ومسبوق كورردك مصرع ثانى شرط مقـدرك جزاسى اولور اما ديدى لفظنده استفهام معناسى مراد اولوب معنى بويله اولسه دخى ممكنـدر بى دوى سابق ومسبوق كوردكى يعنى كورمدك امانظر حقيقت بينله نظر ايلسك بوخصـوصده سابقسز ومسبوقسز سبقت كوريدك وتوضيح معنى وتحقيق فحوى اولدر كه حق تبارك وتعالينك رحمتى غضبنه سبقت ايلمشدر ولكن عالم صورتده برشيئـك برآخر شى اوزره سبقت ايلديكى كبى دكلدر زيرا اكر برشيئك برآخر شئ اوزره سـبقت ايلسى كبى اوليـدى صفات الهيه ده سابق اولمق ومسبوق اولمق اقتضـا ايدردى وسابقـك وجودى مقدم ومسبوقك وجودى مؤخر اولمق لازم كلوردى بوتقـديرجه سابق قديم ومسبوق حادث اولوردى بومعنى ايسه ممكن وجائز دكلدر زيرا بوندن حق تعالينك ذاتى محل حوادث اولمق لازم كلور حق تعـالى ايسه صفت حادثه‌دن ومحل حوادث اولمقدن منزه ومقدسـدر پس رحمت حقـك غضبنه سبقت ايلـكلكى صورى اولان سابقلق ومسبوقلق كبى سابق ومسـبوق اولمقلق دكلدر بلكه نته‌لكسز ونه كونه‌در ديمكسز برسبقدر اكر نظر حقيقت بينله نظر ايلر ايسك سابق ومسبوق كوررسن لكن ايكيلكسز سابقدن مراد رحمت ومسبوقدن مراد غضبدر بوايسـه بحسب العقـل والشرع البته ايكيلك اقتضا ايدر پس بى دوى سابق ومسبوق كوررسن ديمك فهمه نيجه اقرب اولور دينورسـه جواب اولدر كه صفات الهيه دن برصفتك برآخر صفت اوزره نفس الامرده سبقتى يوقدر پس سابقلق ومسبوقلق متصور اولميجق ايكيلك دخى

قالمز باخصوصکه ذاته نظرا رحیم عین غضوب وغضوب عین رحیمدر اگرچه آثار جهتندن بری برندن تمییز اولنور بوجهتندن سابقلق ومسبوقلق دخی بولنور نته کم زین العربك قولی بومعنایه دلالت قیلور اما حقیقته نظرا ایکیلکسز سابق ومسبوقك منشأی بردر نته کم عارفلردن بری بیورر (بیت) قهر واطفك منشأی معناده واحد در ولی * بیلدی شیطان بوتوحیدی احددن اولدی دور *

(مثنوی) کرندیدی آن زنقصان توست * که عقول خلق زان کان یك جوست) اگرسن بومعنایی کورمدك وسری مشاهده قیلمدکسه اول سنك نقصانکدندر زیرا خلقك عقللری اول معدندن برجودر بعض نسخده مصرع اول (کرندیدی آن بوداز فهم پست) واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی اگر اول سری کورمدك واول معنایه نظرایر کورمدك ایسه اول الحق اولان فهمکدندر واگر فهمك عالی اولیدی آنی کورردی توضیح کلام وتحقیق مرام بویله دیمك اولور که اگرسن ایکیلکسز ومغایرتسز سابق ومسبوق کورمدکسه اول سنك عقلکك نقصانندن وفهم وادراکك پست اولمسندندر زیرا حکما خلقك عقولی وعلومی اول معدن حقیقتدن برجوقدر در کما قال الله تعالی (وما اوتیتم من العلم الا قلیلا) پس بوجملەنك عقولی وعلومی اول کان حقیقیده برجوقدر اولیجق ماهیات صفات الهیه یی بیلمکدن عاجز وقاصر اولسه عجب دکلدر (مثنوی)

عیب برخودنه برآیات دین * کی رسد بر چرخ دین مرغ کلین * مرغ را جولانکه عالی هواست * زانکه نشواوزشهوت وزهواست) عیب ونقصانی کندیکه قوآیات دین اوزره قومه که منسوب اولان مرغ دین چرخنه قچن ایرشور مرغك عالی اولان جولانکاهی انجق هوادر زیرا که مرغك نشو ونماسی شهوت وهوادندر کاین بونده که منسوب وکل آلود معنیلرینه‌در یعنی ای عقل ومعرفتده ناقص اولان کسه اگر رحمتك غضبنه سبقتنی سابقسز ومسبوقسز مشاهده قیله مدکسه وحق تعالینك اسما وصفاتنی وآیات وبیناتنی انبیا واولیا بیلدکلری کبی بیله مدکسه عیبی کندی عقل وادراکك اوزره قودینك آیات وعلاماتی اوزره عیب قومه که حق تعالینك آیاتنده ورسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلرینك کلماتنده اصلا عیب ونقصان یوقدر لکن عقل انسانی آب وکلدن مخلوق اولمش برمرغ کبیدر آب وکلدن مخلوق اولان مرغ ایسه فلك دین اوزره نیجه واصل اولور ودینك حقایق واسراری چرخنه نه حالله ایریشور مرغك عالی جولانکاهی انجق هوادر انکچونکه نشوونماسی شهوت نفسانیه‌دن وهوادندر نطفه‌سی دخی هوادندر پس برشیئك که اصلی هوادن اوله ونشو ونمایی شهوت وهوای طبیعتدن بوله انك جولانکاهی انجق هوا اولور وهوادن یوقارو پرواز

ایتمکه وچرخ برین جانبنده کتمکه قادر اوله‌من پس برانسانک که مرغ کلین کبی نشوونماسی شهوت وهوادن اوله وعقلی دخی هنوز شهوت وهوایه مائل اوله اول عقل دین چرخنده نیجه ایرشور وصفات الهیه‌نک حقایق واسرارنی نه وجهله مشاهده قیلور بلکه انک پروازی انجق کندینک هواسنده اولور ﴿ مثنوی ﴾

پس تو حیران باش بی لا و بلی * تازرحمت پیشت آید محملی * چون زفهم این عجایب کودنی * کر بلی کویی تکلف می کنی) پس سن لا و بلاسز حیران اول که رحمت الهیه‌دن سنک اوکگه بر محمل کله چونکم بو عجایبک فهمندن کودنسن اکر بلی دیه‌سن تکلف ایلرسن محمل میم ثانیه‌نک کسریله مرکب معناسنه درهودجه دخی دیرلر واز اولور که شتربار کشنده معناسنده استعمال ایدرلر خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ مرام اول اولور که چونکم آیات دینی وصفات رب العالمینی حقیقتله مشاهده ایلمکه قادر اولمیه‌سن پس ادب اولدر که سن انکارسز ولفظا اقرارسز حیران اوله‌سن تاکم حق تعالینک رحمتدن سنک اوکگه برمرکب روحانی کله وسن اول مرکبه راکب اولوب سنی حقیقت معنایه واصل قیله چونکم بو دینده اولان عجایبک فهمندن وغرایبک درکندن کودن اوله‌سن اکر ظاهرا بلی دیوب لفظا اقرار قیله‌سن تکلف ایلرسن بو ایسه اتقیاء امت قتلرنده جائز دکلدر نته کم حضرت نبی صلی الله علیه وسلم بیورمشلر (اتقیاء امتی ابعدهم عن التکلف) بوراده تکلف باطنده اولمین شیئی زحمتله اخراج ایلمکدر نوعا کذب شائبه‌سندن وریادن خالی اولمز پس بومرتبه‌ده ادب لفظا اقرارسز وانکارسز حیران اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾

ور بکویی نی زندنی کردنت * قهر بربندد بدان نی روزنت) وکرنی دیه‌سن نی سنک بوینکی اورر زیرا قهر الهی اول نفی وانکار سببیله سنک روزن قلبکی باغلر یعنی اکر آیات دین وصفات رب العالمین خصوصنده لادیوب نفی وانکار قیله‌سن اول انکار سنک بوینکی اورر وقتل وهلاکه مستحق قیلور وقهر الهی اول نفی وانکار سببیله سنک روزن قلبکی باغلر وایمان واسلام نورندن سنی محروم ایلر کرکدر که ظاهرا و باطنا انکار ایلمکدن حذر ایلیه‌سن زیرا ظاهرا انکار ایدرسک قتله مستحق اولورسن و باطنا انکار ایلرسک قهر الهی قلبک روزنه سنی سد ایلیوب بی نور اولوب ظلمت کفرده قالورسن ﴿ مثنوی ﴾

پس همین حیران وواله باش و بس * تا در آید نصر حق از پیش و پس * چونکه حیران کشتی و کیج وفنا * بازبان حال کفتی اهدنا) پس همین حیران وواله اول انجق تاکم پیش و پسکدن نصرت حق سکا کله چونکم حیران و کیج وفنا اوله‌سن زبان حالله اهدنا دیرسن یعنی پس بو خصوصده همین واله وحیران اول انجق که ادب بودر که تاکم اول حیران اولدیغک و بومرتبه‌دن ادبه رعایت قیلدیغک واسطه ایله هرجانبکدن

نصرت الهی سکا کله وسکا معین وظهیر اوله چونکم سن آیات دین وآثار صفات رب العالمینده حیران اوله سن و بی عقل قاله سن وفانی اولمق مرتبه سن بوله سن زبان حالله (اهدنا الصراط المستقیم) دیمش اولورسن پس حق تعالی سنك اسان حالله اولان دعاکی قبول ایدوب سنی عجز وحیرت مرتبه سندن خلاص قیلوب آیات دینی بروجه تعیین سکا کشف ایلر تا انبیای عظام علیهم السلامك واولیای کرامك ایلدیکی کبی بیلورسن وصراط مستقیم اوزره سلوك قیلوب حقیقته واصل اولورسن

* مثنوی * زفت زفتست وچو لرزان می شوی * می شود آن زفت نرم ومستوی * زانکه شکل زفت بهر منکرست * چونکه عاجز آمدی لطف وبرست)

زفت زفتدر وچونکه لرزان اوله سن اول زفت وعظیم سکا نرم ومستوی اولور زیرا زفت وعریض شکل منکردن اوتر یدر چونکم عاجز کله سن لطف و بردر زفت عرض معناسنه در بونده کبیر وعظیم معناسنی افاده قیلور یعنی آیات دین وصفات رب العالمین اولور وکبیر وعظیمدر چونکم سن خائف ولرزان اوله سن وعجز وقصورکی بیله سن اول اولواق وعظمت سکا نرم اولور وعقلکه یکسان کلور زیرا عظمت وکبریالق شکلی منکردن ومستکبردن اوتریدر چونکم سن عاجز کله سن وکبروانکاری ترك ایلیه سن لطف واحسان محلیدر جلالات وقهردن مصون اولوب وکرم ورأفت حقه لایق اولورسن نته کم حضرت جبرائیل امین علیه السلام حد ذاتنده عظیم الشان ایکن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمه کاسه غایتله احسن صورتده والطف هیئتده کلوردی برکون اول حضرت رسول علیه السلام انك نفس الامرده ومرتبهٔ ملکوتده اولان شکل وهیئتنی مشاهده ایلمکه رغبت ایلدکده حضرت کندی هیئت اصلیه سنی اول حضرته کوستردکده تحمل ایده میوب مبهوت ومدهوش اولدی نته کم بو بیان شریف بومعنایی ایضاح وافصاح ایلدی

* نمودن جبرائیل علیه السلام خودرا بمصطفی بصورت *
* خویش وازهفتصد پر اوچون یك ظاهر شدافق را *
* بکرفت وآفتاب محجوب شد باهمه شعاعش *

بوسرخ شریف حضرت جبریل امین علیه السلام کندیسنی حضرت مصطفی علیه السلامه کوسترمسیدر کندی صورتیله وانك یدی یوز پرندن چونکم بر پر ظاهر اولدی افقی طوتدی وآفتاب دوکلی بوقدر شعاع وضیاسیله بیله محجوب اولدی اکثر روایت اوزره حضرت جبریلك التی یوز جناحی وار دربیور لمشدر کما قال علیه السلام (رأیت جبرائیل له ستمائة جناح) رواه الطبرانی عن ابن مسعود لکن

بعض روایتده یدی یوز جناحی واردر بیورلمشدر حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بوروایتی اختیار ایلیوب هفتصد پر بیورمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ مصطفی می گفت پیش جبرئیل ٭ که چنانکه صورت تست ای خلیل) حضرت مصطفی علیه السلام جبرئیلك قتنده دیدی که انجلین که ای خلیل سنك صورتكدر یعنی ای دوست سنك صورتك حقیقتده هر نیجه ایسه اول وجهله ﴿ مثنوی ﴾ مر مرا بنما تو محسوس آشکار ٭ تا ببینم مر ترا نظاره وار) بکا محسوس وآشکارا کوستر تاکم بن سنی نظاره کبی کورم یعنی نظر ایدیجیلر کبی حس ظاهر ایله سنی کورم بوندن منفهم اولان بودر که طلب رؤیت شکل جبرائیل علیه السلام ایله معراجدن اول اولمش اوله زیرا اول حضرت جبرائیل علیه السلامی التی یوز پر ایله کوردم دیدی نته کم اهل تفسیر سورهٔ ملائکه اولنده بو حدیثی یازمشلردر (رأیت لیلة المعراج جبرائیل وله ستمائة جناح ﴿ مثنوی ﴾ گفت نتوانی وطاقت نبودت ٭ حس ضعیفست وتنك سخت آیدت) پس حضرت جبرائیل علیه السلام دیدیکه یا نبی الله قادر اولمزسین وسکا بنی کورمکه طاقت یوقدر زیرا حس ضعیفدر و بوقفه وانیجه در تنك قیح تاوضم نونله یوفقه وانیجه معناسنه در بنی ملکوتده اولان شکلم اوزره سن کورمکه قادر اولمزسن انکچونکه بو ظاهر کوزی ضعیف ورقیقدر وسکا بنی کورمك قتی مشکل کاور ﴿ مثنوی ﴾ گفت بنما تا ببیند این جسد ٭ تا چه حد حس نازکست و بی مدد) پس حضرت رسول علیه السلام دیدی یا جبرائیل کوستر تاکه بو جسد کوره تا حس بشری نه حدده نازك ونه مرتبه بی مدددر این جسددن مراد حبیب اکرم صلی الله علیه وسلمك جسد شریفلریدر وسائر خلقك جسدی مراد اولمق مناسبتدن بعیددر وتقدیر معنی بودر که یا اخی جبرائیل اول صورت اصلیه کی کوستر تاکم بو بنم جسدم ظاهر بصر ایله تاکم آنی کوره حس صوری نه حدده نازك ونه مرتبه بی مدد و بی طاقتدر بو جسد انی بیله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آدمی راهست حس تن سقیم ٭ لیك در باطن یکی خلق عظیم) آدمینك حس تنی سقیمدر لکن باطنده برعظیم خلقی واردر حس تندن مراد حواس جسهٔ ظاهره در خلق ضم خاء معجمه ایله سجیته دیرلر بونده صفات باطنه مراد اولور وتقدیر کلام بو یله دیمك اولور که آدمینك تنی وتنه مضاف اولان حسلری سقیم وضعیفدر (وخلق الانسان ضعیفا) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه آدمینك تنه وتنه متعلق اولان حسلرینه کوره در ولکن آدمینك باطننده برعظیم خلقی وار در که اول صفات روحانیه سیدر (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) آیت کریمه سنده اشارت اولنان صورت حسنه وصفات عظیمه بودر آدمی اول خلق عظیم واحسن تقویم اوزره اولدیغی

جهتـدن كون جامع وعالم كبرادر اكرچـه بحسب الظـاهر حقير وصغيردر نته كم بو معنالرى توضيح وتفهيم ايلمكدن اوترى بوابيات شريفه‌يى مثـل ايراد ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ برمثال سنك وآهن اين تنه * ليك هست اودر صفت آتش زنه * سنك وآهن مولد ايجاد نار * زاد آتش بردوو الد قهر بار) مثلا بو جسم وتنه سنك وآهن كبيدر لكن اول صفتده آتش زنه‌در كورمزميسن سنك وآهن ايجاد نارك مولديدر آتش ايكى والده اوزره قهر بارطوغدى تنه تن معناسنه‌در آتش زنه چقمق معناسنه‌در دووالددن مراد سنك وآهندر وتقدير كلام ونتيجـهٔ مرام بو يله ديمك اولور كه انسانك بو جسمى وروح انيسى فى المثـل طـاش ودمور كبيدر ولكن اول تن صفت واثرده چقمق كبيدر كه اندن شرارهٔ نار ظهوره كلور اوالكى مصرعده سنك وآهـندن مراد عموم اوزره اولان سنـك وآهـندر كه آندن استدراك ايدوب آتش زنه‌يى صكره مخصوص بالذكر قيلمشـلردر كأن ديمك اولور كه آدمينـك بو تن ظاهرى مجرد سنك وآهن كبيـدر ولكن صفت واثرده خاصة شول چقمق وطاش كبيدر كه أنلرك برى بر يـنه اقترانندن شرارهٔ نار تولد ايلرسنك وآهن ايجـاد نارك مولديدر آتش طوغـدى بوايكى والدك اوزره قهر ياغـديريجى بعض نسخه ده (زاد آتش زين دووالد قهر بار) واقع اولمشدر بو تقـدير اوزره معـنى بوايـكى والددن آتش قهر بار طوغدى ديمك اولور و بيت اولده مفردى مركبه تشبيه ايلمش اولورلر وتوضيح معنى بو يله ديمك اولور كه آد مينك بو تنى طاشله چقمغه بكزر صفات وآثارنه نظر اولند قـده كه آد مينك بو تننك اعمـال صالحه‌يه مقارنتندن برعلم وبرخلق عظيم ظهوره كلور كه اول خلق عظيم هم مولد علم وخلق اولان جسدك اوزر يـنه غالب وقاهر اولور وهم سائر اجسادك اوزر يـنه غالب وقاهر اولور تنكيم آتش طاشله چقمقدن تولد ايلد كدنصكره اول طاشك وچقمغك اوزر يـنه غالب وقاهر اولدى نته‌كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ باز آتش دست كار وصف تن * هست قاهر برتن اوشعله زن * باز درتن شعله ابراهيم وار * كه ازومقهور كرددبرج نار) كيرو آتش تن وصفنك دست كاريدر لكن اول آدمينك تنى اوزره قاهردر شعله زندر كيروتنده حضرت ابراهيم كبى برشعله وار دركه اندن برج نارمقهور اولور دستكار عمل‌يد ديمكدر ومابعدنه اضافت بيانيه‌در يعنى بوسنك وآهـندن ظهور ايلين آتش تن وصفنك الى ايشيدر زيرا بركسه تك دست تنى آتشى ياقوب كتورر امااول آدمك تنى اوزره شعله اور يجى آتش قاهر وغالبـدر كيرو تن آدميده حضرت ابراهيم عليه السلام كبى شعلهٔ روحانى و پرتو ربانى واردر كه اول شعلهٔ روحانيدن برج نارمقهور اولور تنكيم ابراهيم عليه السلام حضرتلرينك وجودنده برج نار نمرود مقهوراولدى واندن ماعدا هرانبيا عليهم

﴿ السلام ﴾

السلام واولیای کرامك تن شریفلرنده اول شعلهٔ ربانی وار درکه آنلرا کرآتشه کیرسهلر ناری قاهراولور ونارانلرك شعلهٔ روحانیسندن مغلوب ومقهور اولورنتکیم مؤمنلرك نوری نارجهنمی یوم قیامتده اطفاایلیه حتی نارجهنم زیاده مقهور ومغلوب اولدیغندن انلرك هر رینده لابه وزاری ایلیوب (جز یامؤمن فان نورك اطفأ ناری) دیه ❋ مثنوی ❋ لاجرم گفت آن رسول ذوفنون * رمز نحن الآخرون السابقون) لاجرم اول رسول ذوفنون دیدی نحن الآخرون السابقون رمزنی یعنی انسان صورت حسبیله افلاك وعناصردن ظهوره کلوب مؤخر ومن حیث المعنی بو جهله دن مقدم وسابق اولدیغی رمزی اشعار ایلمك ایچون اول ذوفنون اولان پیغمبر علیه السلام حضرتلری (نحن الآخرون السابقون) دیدی یعنی بزکه مجموع انبیا علیهم السلام واولیای کرام واصفیا وصلحادن عبارتز اگرچه من حیث الظاهر افلاك وعناصردن طوغمشز وانلردن مؤخر اولمشز لکن من حیث المعنی بزجهله دن سابقلرز بوحدیث شریفك بومحله مناسب اولان معناسی بودر اما بعض محلده کندینك توابعیله مقدم وجوده کلن آدمیلردن من حیث المعنی بز سابقلرز دیمك دخی مراداولنور نتکیم بو حدیث برقاچ محلده ذکر اولنمشدر وهر محلك مقتضاسنه کوره تحقیق قیلنمشدر جمله دن بوجلدك اوائلنه قریب (دربیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغریست) سرخنده (بهر این فرموده است آن ذوفنون) بیتنك شرحنده اومحله مناسب شرح وتحقیق اولنمشدر ❋ مثنوی ❋ ظاهر این دو بسند انی زبون * در صفت ازکان آهنها زبون) مثلا بوایکیسنك ظاهری پسندانله زبوندر یعنی بوچقمقله طاشك ظاهری بردموردن اولان اورسله مغلوب وزبوندر که آنلری پاره لمك سندان وتیشه ایله ممکن اولور ولکن اول سنك وآهن صفت واثرده دمورلر معدننـدن افزوندر نته کم طاشله چقمقدن شراره چیقسه واول برآتش اولسه ونیجه شهرلری وطاغـلری واحجار واشجاری احراق ایلسه قابلدر پس وصف واثرجهتندن طاشله چقمق معا دن آهندن افزون اولور ونارسنك وآهندن اشد واقوی اولدیغنی عاقل اولنلر بیلور ❋ مثنوی ❋ پس بصورت آدمی فرع جهان * وزصفت اصل جهان این رابدان * ظاهرش را پشهٔ آرد بچرخ * باطنش باشد محیط هفت چرخ) پس صورت حسبیله آدمی جهانك فرعیدر وصفت جهتندن جهانك اصلیدر بونی بیـل آدمینك ظاهرنی بر پشه چرخه وحرکته کتورور امانك باطنی یدی چرخی محیط اولور یعنی فاذا کان کذلك چـو نکم سنك وآهن من حیث الظاهر اصل نار ونار من حیث الصفات اکا غالب وقاهر اولوب مقصود بالذات اولدیغی مثالی بیلدك وفهم قیلدك که آدمی

بحسب الظاهر جهانك فرعی وجهان انك اصلیدر ولكن صفت جهتندن آدمی جهانك اصلیدر بونكته‌یی بیل وبوسری فهم قیل زیرا مقصود بالذات بوجهانك خلق اولمسندن آدمیدر و بوعالمدن غرض كلی ومقصود اصلی انساندر چونكم بوجهاندن مقصود انسان اولیجق انسان اصل اولور وبوجهان بالتبع مقصود اولور پس معنی انسانك فرعی اولور وانسان صورتا جهانك فروعی ومعنی اصلی اولور و بومعنایه (لولاك لولاك لماخلقت الافلاك) حدیث شریفی اشارت قیلور انسانك باطنی بویله معظم ومكرم ایكن انك صورتا اولان ضعفنی شومعنادن تعقل ایله كه انك ظاهرنی برسیوری سكك اضطراب وحركته كتورر وبعض اضعف اولان مخلوق مثلا براغیث وذباب كبی حیوانلر انی غم والم مرتبه‌سنه سوررامانك باطنی افلاك سبعه‌یی درونده اولان اشیایله بیله محیط اولمش وجمیع كون ومكانی جمع قیلمشدر وسعت درون انسانی شومعنادن فهم ایله كه حق تعالی حضرتلری بكا ارضم وسمواتم واسع اولمدی ولكن تقی ونقی اولان مؤمن قولك قلبی واسع اولدی بیورمشدر نتكم (لایسعنی ارضی ولاسمائی بل یسعنی قلب المؤمن) حدیث شریفی بومعنایی افصاح وایضاح قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چونكه كرد الحاح بنمود اندكی * هیبتی كه كه شود زو منـدكی * شهپری بكرفتـه شرق وغرب را * ازمهـابت كشت بی هش مصطفی) چونكم حضرت نبی علیه السلام الحاح ایلدی حضرت جبرائیل علیه السلام برازجق كوستردی برهیبتی كه كوه آندن برمندك اولور آنك برشهپری شرق وغربی طوتمش پس حضرت مصطفی علیه السلام حضرتلری مهابتدن بیهوش اولدی مندك میك ضمه سیله ودالك فتحه سیله انفعال بابندن اسم مفعولدر ثلاثیسی دك بدك كلور مندك پاره پاره ومتلاشی اولمش دیمكدر امابعضلر مندك میمك فتحه سیله قولی صنق یردق و بوینی صنق دستیدر دیمشلر وكاف تصغیر ایچوندر دیو تحقیق ایلشلر بومعنانك محله مناسبتی قتی ازاولور نهایتی اولكی وجهده مشدد اولان دال وزن ایچون مخفف اوقنور وتقدیر معنی بویله دیمك اولور كه چونكم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم حضرت جبرائیل علیه السلامك صورت اصلیه سنی كورمكه اقدام وابرام ایلدی حضرت جبرائیل علیه السلام دخی اول حضرته برازجق هیبت كوستردی كه اول هیبتدن كوه متلاشی و پاره پاره اولوردی وجه ثانی او زره معنی كوه اول هیبتدن براغزی صنجق دستی كبی اولوردی دیمك اولور حضرت جبرائیلك جملهٔ اجنحه سندن برشهپر مغرب ومشرقك ما بیننی طوتدی حضرت مصطفی علیه السلام بوهیبتی كوردیكی كبی مهابت ودهشتدن مبهوت ومدهوش اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون زبیم وترس بیهوشش بدید * جبرائیل آمد در آغوشش كشید * آن مهابت قسمت بیكانكان * وین بحمش

دوستان دارایکان) چون جبرائیل امین ترس وبیمدن اول حضرتی بیهوش کوردی
جبرائیل کلدی آنی آغوشنه چکدی یعنی چونکم رسول اکرم علیه السلامی جبرائیل
خوف وبیمدن مدهوش کوردی درحال کلوب آنی قوجاغنه چکدی ونوازش
ایدوب صحوه کتوردی اول مهابت بیگانه لرك نصیب وقسمتیدرو بو لطف وتجمش
دوستلره رایکاندر تجمش دوستلره رایکاندر تجمش التفات ودلداراق وملاطفت
معنیلرینه استعمال اولنور یعنی حضرت جبرائیل علیه السلامك اول مهابتی بیگانه
اولان اهل تن ایچوندرنته کم لوط وثمود قوملرینه اول مهابتی کوستروب اول هیبتدن
هلاك اولدی بو لطف والتفات ورعایت ونوازش اهل روح اولان حق دوستلری
ایچون رایکان ومبذولدرکه اکر صفات الهی اولسون واکر زمرۀ ملائکه اولسون
واکر پادشاه عالم اولسون بو جهله نك هیبت وشوکتلری بیگانه ونامحرملردن اوتری
وملایمت وملاطفتلری دوستلردن اوتریدر تنکیم مثال ایدوب بیوررلر * مثنوی *
هست شاهانرا زمان برنشست * هول سرهنکان وصارمها بدست) مثلا شاهلر
ایچون تختلری اوزره اوتورمق زمانی واردر سرهنكلرك هولی واللرنده صارملر
واردر یعنی پادشاهلر تختلری اوزره اوتوردقلری زمانده چاوشلرك هول وهیبتی
واردر واللرنده تیغ تیزلر واردر شاهك اطرافنی طولنورلر * مثنوی * دورباش
ونیزه وشمشیرها * که بلرزند از مهابت شیرها) دورباشلر ونیزه وشمشیرلر واردرکه
مهابتدن شیرلر دترلر * مثنوی * بانك چاوشان وان چوکانها * که شود
سست ازنهیبش جانها) چاوشلرك صداسندن واول چوکانلردن که جانلر انك
نهیب وهیبتندن سست ومنهزم اولور یعنی چاوشلرك صداسی ودربانلرك
دورباش وچوکانی که واردر انك نهیبندن جانلر سست اولور * مثنوی *
این برای خاص وعام رهکذر * که کندشان از شهنشاهی خبر) بو هیبت
وبو صلابت رهکذرده اولان خاص وعامدن اوتریدرکه انلره برشهنشاهدن خبر
ایلیه بودخی معنادر بو مهابت رهکذرده اولان عوام وخواص ایچوندرکه انلره
برشهنشاهدن خبر ایلیه زیرا بو مهابت ودارات اولمسه رهکذرده اولان عوام
وخواص شهنشاهدن خبردار اولمزدی * مثنوی * از برای عام باشد این
شکوه * تا کلاه کبر ننهندان کروه) بو هیبت وشکوه عوامدن اوتریدر تا اول
کروه باشلرینه کبر وعظمت کلاهنی قومیه لر یعنی بو شکوه وشوکت ومهابت
وصلابت عوام ناس ایچوندر تاکم اول کروه کبر ونخوت تاجنی باشلرینه قویوب
سلك طاعت وانقیاددن خروج ایدوب طاغی وباغی اولمیه لر * مثنوی *
تا من وماهای ایشان بشکنند * نفس خود بین فتنه وشر کم کنند) تاکم بونلرك
من وماری صنه خود بین اولان نفس فتنه وشری ایلیه کافك ضمه سیله کم کنند

دینسـه دخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ شهر ازان ایمن شـود کان شهر یار * دارد اندر قهر زخم کبر و دار) شهر اول فتنه وشردن امین اوله که اول شهر یار قهر وغضبنده زخم وکبر و دار طوتر یعنی اول شهر یار قهر وغضبنـده دار وکیر طوتر انکچون شهر اول فتنه وشرلردن ایمن اولور واهل فسادك ضررندن سلامت بولور ﴿ مثنوی ﴾ پس بمیرد آن هوسها در نفوس * هیبت شه مانع آید زان نحوس) پس نفوسده اولان اول هوا وهوسلر اولور زیرا هیبت شـاه اول نحوسدن مانع کلور یعـنی اکثر ناسك طبیعـتی شر وفتنه وفسـاد اوزره مجبول اولمشـدر اکر پادشاهان جهاندن وامراء زماندن بونلرك خوف وخشیتی اولمسه ایدی طبیعتلرنده مسـتور اولان فتنـه وفسـادی اظهـار ایدرلر وعصیـان وطغیـان سمتنـه کیدرلردی حکمت بونی اقتضـا ایلدیکه اصحاب سلطنت وارباب حکومت بی مهابت و بی سیاست اولمیه‌لر تاکم اعدا واهل فساد فتنه وشرنی اظهار قیلمیه‌لر پس بو مهـابتك وشدت وصلابتك محلی وموضعی ناسدن نفوس عاصیه‌ده در اما نفوس مطیعه وعقول شریفه ایچون بو صفتلر لایق ولازم دکلدر بلکه انلر ایچون ملایمت وملاطفت ولردرنته کم بو معنایه دخی اشـارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ باز چون آید بسوی بزم خاص * که بود آنجا مهابت یا قصاص) شاه چونکم کبرو بزم خاص جانبنه کله اول محلده شاهدن نجون مهابت یا قصاص اولور یعنی اول بزم خاص مهابت وقصـاص محلی دکلدر بلکه عیش و عشرت و موانست والفت محلیدر ﴿ مثنوی ﴾ حلم در حلمست ورجنها بجوش * نشنوی از غیر چنـك ونی خروش) اول بزم خاصده حلم ایچره حلم واردر ورجنلر جوشـده در اول بزم خاصده چنك ونیدن غیری خروش اشتمزسن زیرا هر سازك بروقتی ومحلی واردر بزم خاص چنك وعودونایك محلیدر ﴿ مثنوی ﴾ طبل و کوس هول باشد وقت جنك * وقت عشرت باخواص آواز چنك) طبل وکوس هول جنك وقتی اولور اما خواص ایله عشرت وقتی چنك آوازی اولور هول بونده مهول معناسنه‌در یعنی هول وهیبت و بو بجی طبل وکوس وسرنا وبوری جنك وقتال وقتنده اولور اما عیش وعشرت وقتنده ندما ایله چنك ونای آوازی اولور زیرا طبل وکوسك مهابتی واردر قتاله مناسب اولان اولدرکه چـنك ونایك آوازنده نشـاط ومسرت واردر عشرته مناسب وموافق اولان بودر الحاصل بو عالمده هر سبب وآلت وهر صفت وخصلت که ظهور ایلمشدر البته مستحقنه واهلنه کوره خلق اولنمش وظهوره کلمشدر که برشی ایچون مخلوق اولان آلت بر آخر شی ایچون مناسب اولمز که حکمت بونی بویله اقتضا قیلمشدر نته کم بو معناره اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هست دیوان محاسب عام را * وان پری رویان حریف جام را * آن ذره وآن خود مرجالیش راست *

وآن حریر ورود مى تعریش راست) مثلا دیوان محاسب عام ایچوندر واول پری رو یلرجام ایچوق حریف اول ذره واول توغلغه جنك وچالیشدن اوتریدر واول حریر ورود تعریشدن اوتریدر محاسب میك فتحه سیله محاسبه نك جمیدر محسبك جمعی دخی اولسه جائزاولور بوتقدیراوزره مصدرمیمینك جمعی اولورخود توغلغه یه درلرچالیش جنکه دیرلر رود سرود معناسنه در تعریشدن مراد شاهك سایه بانی وتختی وعالی اولان خانه لری اولمق احتمالی واردر زیرا عرب عرش الطیردر قچن طیرهوایه چیقسه وایکی قنادیله التنده اولنه سایه براقسه وخلاصهٔ کلام اولدرکه حسابلر دیوانی عامهٔ ناس ایچوندر واول پری روی وشیرین کویلرجام مصفی ایچون مصاحبلردرکه انلره مناسب اولان دیوان حساب وبونلره مناسب اولان جام شرابدر واول جوشن وتوغلغه تحقیقا جنك ایچوندر واول حریر ولباس نفیس وسرود لذیذ تحقیق پادشاهك تخت وسایبانندن حاضر اولنلر ایچوندر زیراحربه لایق اولان جبه وجوشندر وبزم وشربه لایق اولان آوازرود وچنك وعود وسرود در بعض نسخه ده بوبیت دخی واقع اولمشدر (آن ذره وآن خود را جنك ووغا * وین شراب ونقل در بزم صفا) معناسی اول ذره واول توغلغه جنك ووغا محلنده در وبوشراب ونقل بزم صفاده در دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد ای جواد * ختم کن والله اعلم بالرشاد) بوسوزنهایت وپایان طوتمز ای جواد پس بوسوزی ختم ایله طریق سداد وراه رشاده الله اعلمدر پس ینه صدده رجوع ایدوب بیورولر ﴿ مثنوی ﴾ اندر احمد آن حسی کوغار بست * خفته این دم زیرخاك یثرب است) الحاصل اول برحس که حضرت احمد علیه السلامك وجودنده که اوغارب وآفلدر بودم یثرب خاکنك التنده خفته ومدفوندر یثرب مدینهٔ منوره یه دیرلر یعنی حضرت احمد علیه السلامك وجود شریفنده اولان حس بشری که رؤیت جبریله طاقت کتورمدی اوزائل وآفل اولیجی ایدی حالا بودمده مدینهٔ منوره ده خاك التنده خفته وآسوده در ﴿ مثنوی ﴾ وان عظیم الخلق اوکان صفدر رست * بی تغیر مقعد صدق اندرست) واول رسول علیه السلامك عظیم الخلقی که او صفدر پهلواندر تغیرسز مقعد صدقده ساکندر صفدر صف یرتجی دیمکدر بونده پهلوان وبهادر معناسی مراد اولور یعنی اول عظیم الخلق اولان سلطانکه یثربده مدفون اولان جسد شریفنك جانیدرکه نفس الامرده صفدر وپهلواندر تغیروتبدلسز حالا ملك مقتدرك قربنده مقام صدقده ساکندرکه متقیلرك دخی مقامی اولدر کما قال تعالی فی آخرسورة القمر (ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر ﴿ مثنوی ﴾ جای تغیرات اوصاف تنست * روح باقی آفتاب روشنست * بی ز تغیری که لاشرقیة *

بی زتبدیلی که لاغربیة) تبدیلات وتغیراتك جای ومحلی اوصاف تندر اما روح باقی آفتاب روشندراول روح باقی هیچ برتغیرسزدر که لاشرقیة در کذلك برتبدیلسزدر که لاغربیة در بیت ثانی سوره نورده اولان آیت کریمه یه اشارتدر تفسیری جلد ثانیده لقمان حکایتنده مرور ایلدی وتوضیح معنی اولدر که تغیرات وتبدلاتك محلی تنك وصفلریدر که زوال وفنادن وتغیر وتبدلدن خالی اولمز اما باقی اولان روح اعظم فی المثل آفتاب روشندر اول آفتاب روشن که تغیرسزدر که شرقه منسوب دکلدر وکذلك هیچ برتبدیل یوقدر که غربه منسوب دکلدر شرقه وغربه منسوب اولان البته تغیر وتبدلدن خالی اولمز اما روح باقی شرقی وغربی دکلدر پس اکا تغیر وتبدل کلمز ❊مثنوی❊ آفتاب ازذره کی مدهوش شد * شمع از پروانه کی بیهوش شد) آفتاب ذره دن نیچون بیهوش و مدهوش اولدی کذلك شمع پروانه دن نیچون بیهوش اولدی یعنی آفتاب ذره دن بیهوش اولمز وشمع پروانه دن مدهوش اولمز پس حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمك حقیقتی آفتاب معنویدر افلاك و اکرملك اکا نسبت برذره در پس اول حضرتك آفتاب حقیقتی ذرات کائناتدن اصلا بیهوش اولمز واول حضرتك روح اعظمی برشمع الهیدر وحضرت جبرائیل علیه السلام اکا نسبت بر پروانه در پس اول شمع الهی کندی پروانه سندن نیجه مدهوش اولور یعنی مدهوش اولمق احتمالی یوقدر ❊مثنوی❊ جسم احمدرا تعلق بدبدان * این تغیر آن تن باشد بدان * همچو رنجوری وهمچون خواب ودرد * جان ازین اوصاف باشد پاك وفرد) حضرت احمد علیه السلامك جسم شریفنك اول روح اعظمه تعلق اولدی بوتغیر تنك لایقی اولور بیل مثلا رنجورلك کبی وخواب ومرض کبی اما جان بووصفلردن پاك وفرددر مصرع اولده اولان بدان کلمه سی حضرت جبریل علیه السلامه اشارت اولسه ده جائزدر لکن روح اعظمه اشارت اولمق محله مناسبدر که عن قریب سببی معلوم اولور وتقدیر کلام بویله دیمك اولور که حضرت احمد علیه السلامك جسم شریفنك اول لاشرقی و لاغربی اولان آفتاب روشنه ور وح باقی یه تعلقی اولدی و بورؤیت جبریل علیه السلامدن متغیر اولمق تنك لایقیدر روحك دکل بویله بیل که تن آدمی ادنی شیلردن متغیر اولور مثلا رنجورلك کبی ونوم کبی ودرد کبی شیلردن جسد آدمی متغیر اولور اگر جسد انبیا علیهم السلام ایسه ده زیرا (انما انا بشر مثلکم) آیت کریمه سنك موجبنجه حضرت پیغمبر علیه السلام وسائر انبیا واولیا بشریتده مشترکلردر و بشرك جسمی ایسه تبدل وتغیردن خالی دکلدر اما جان بوذکر اولنان وصفلردن پاك وفرددر اکا تبدل وتغیر لاحق اولمز دیمك اولور ❊مثنوی❊ خود نتانم ور بکویم وصف جان * زلزله آفتد ردین کون ومکان * روبهش کر یك دمی

آشفته بود * شـیرجان ما نا که آن دم خفته بود) خود جانك وصفنی سو یلمکه قادر دکلم اکر وصف جانی سویلیم بو کون ومکانه زلزله دوشراول روح باقینك روبهی اکر بردم آشفته ایدی بو اول حالته بکزرکه جان ارسلانی اول زمانده خفته ایدی روبهدن مراد بونده حضرت نبی علیه السلامك جسم شریفلریدراش ضمیری جانه عائددر آشفته متغیرو پریشان اولمق معاسنه درخلاصهٔ کلام اولدرکه بن اول جان اعظمك وصف شریفنی دیمکه قادردکلم واکرروح اعظمك وصفنی سو یلرسم بو کون ومکان زلزله واضطرابه دوشرزیرا کون ومکانك وخلق جهانك اول جان عالیشانك اوصاف علیه سنی استماع ایلمکه استعدادلری یوقدراول جان عالیشانك روباهی که فی المثل جسم مبارکلریدرا کر بردم حضرت جبرائیل علیه السلامك رؤیتندن متغیر و پریشان اولدیسه بو اول حالته بکزرکه جان ارسلانی کو یا اول زمانده خفته ایدی وجانك خفته اولمسی مشاهدهٔ الهیه ده حیران اولمسندن وکندی حالته وشاننه اشتغال قیلمسندن وعالم جسددن کوزیوممسندن کنایت اولور پس شول دیمکه بر کاملك جانی کندی شاننه مشغول ایکن یاخود جمال الهی مشاهده سنده حیران ایکن انك جسمی برادنی شیدن متغیر وآشفته اولسه عجب دکلدر وبدنك بعض زمانده ادنی شـیئله متغیر وآشـفته اولمسندن وعجز وفتور اظهـار قیلمسندن کاملك کمالنه نقصان کلمز واول کاملك بدننی مغیر ومبدل اولان و بیهوش ومدهوش قیلان شیٔ اول کاملدن افضل اولمق لازم کلمز زیراکاه اولورکه خواب ومرض شدید نبی وولی اولنلرك جسملرنی تبدیل ایلرحال بوکه خواب ودردنبی وولیدن اولی اولمق لازم اولمز بو معنانك تحقیق و بو محله مناسب اولان کلمات جلد ثالثده دقوقی حکایه سنـده (کفت اکر اسمی شود غیب ازولی) بیتنك شرحنـده مرور ایلدی ودخی اواخرنه قریب اولان ربودن عقـاب موزهٔ رسول صلی الله علیه وسلم شرحنده هم بورایه مناسب اولان سوزلر تقدم ایلدی

(* مثنوی * خفته بود آن شیر کز خوابست پاك * اینت شیر زمسار و سهمناك *

خفته سازد شیر خود را آنچنان * که تمامش مرده دانند این سکان) اول جان شیری خفته ایدی که فی الحقیقه خوابدن پاك و بریدر ایشته سکا زمسار و سهمناك شیر اول شیر کندیسنی آنجلین حلیم وخفته دوزر که بو سکلرانی تمام مرده بیلورلر زمسارده اولان سار لفظی برقاچ معنایه دلالت ایدر اولا سر معناسنه اولمق جائزدر مثلا چشمه سارو کوهسار کبی که چشمه باشی وطاغ باشی دیمك اولور بو تقدیرجه زمسار سر زم تقدیرنده اولوب باشی یومشق دیمك اولور وثانیا سـار لفظی بر اسمه متصل اولسه آنك کثرتندن عبارت اولور مثلا سنکسار وخاکسار کبی طاشلق وطپراقلق وآغجلق محلی دیمك اولور بو تقدیر اوزره زمسار زملك محلی دیمك اولور سارخوی معناسـنه اولوب نرم خو یلو دیمك دخی جائزدر سهمناك هولناك ومهابتلو معناسنه در تحقیق

كلام اولدركه اول جان شيرى بحسب الظاهر خفته ايدى وحقيقتده اونوم وغفلتدن اومنزه ومقدسدر انكيچون (عيناى نامان ولاينام قلبى) بيورمشلردر اشته سكاباشى يه مشق ومهيب وهولناك برارسلانكه من حيث المعنى آنك جلالت وعظمتى وشوكت ومهابتى وصف وبيانه كلز ايكن برمرتبه هين ولين ايديلركه حق تعالى حضرتلرى اول حضرته كفار ومنافقين اوزره لينت وملايمتى ترك ايليوب (ياايها النبى جاهد الكفار والمنافقين واغلظ عليهم) ديمكله غلظت وخشونت ايلمكه امر ايلدى شول مرتبه لطف ونرمك وحيا وشرمك محل ومعدنى اولمشلر ايدى كه اول شير حقيقت كمال اطفندن ولينت طبعندن اصحاب معصيت واهل نفاق واهل ضلالت مابينلرنده كنديلرينى آنجلاين خفته دوزوب اكثر حاللرندن هروجهله تغافل وتعامى ايلرلر دى كه تمام اول حضرتى بوسكار مرده مشابه سنده بيلورلردى واول حضرتى كندى حاللرندن غافل وجاهل زعم قيلورلردى پس غليظ القلب اولمديغيچون انلره خشونت ودرشت قيلمديغيچون اول حضرتك حواليسنه جمع اولورلردى واندن مراد ومقصودلرنى استفسار قيلورلردى كوركه حق تعالى حضرتلرى اول حضرتك آنلره ايلديكى لينت وملاطفت كنديسنك رحمتندن ايديكنى بيان ايدوب ونرم ولطيف اولديغنى بو آيتده عيان ايدوب (فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك) بيوردى ﴿ مثنوى ﴾ ورنه درعالم كرازهره بدى * كه ر بودى ازضعيفى تربدى) يوخسه عالمده كيمك زهره سى اولوردى كه ضعيفلكندن برتربدى قاپيدى يربدناو بانك ضمه سيله بردانه يه وشئ حقيره ديرلر ضعيفده ياوحدت ايچون اولمق دخى جائزدر ومصدريه اولمق دخى جائزدر كما كاكوره معنى ويرلدى يعنى اكر اول شير حقيقت كنديلرينى خفته دوزميه لردى وناسك اكثر احوالنده تغافل وتعامى قيلميه لردى عالمده كيمك يوركى وطاقتى اولوردى كه برضعيفدن بردانه يى قاپيدى وبرشئ حقيرى الدن اليدى يعنى هيچ كسه نك برضعيفدن برشئ اخذ ايلمكه طاقتى وجرأتى اولمزدى اكر اول حضرت اكثر حالده ناسك احوالندن تغافل وتجاهل قيلميدى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كف احمد زان نظر مخدوش شد * بحر اوازمهر كف پرجوش شد * مه همه كفست معطى نور پاش * ماه را كر كف نباشد كومباش) حضرت احمد عليه السلامك كفى اول نظردن مخدوش اولدى انك بحرى كف محبتندن پرجوش اولدى ماه دوكلى معطى ونور پاش كفدر ماهك اكر دست وكفى اولميه دى اولمسون بيت اولده اولان كفلر كوپوك معنالرينه در ومراد حضرت احمد عليه السلامك جسد شريفلريدر وبيت ثانيده اولان كفلر ال معنالرينه در مخدوش خدوشدندر خدوش قاشمقدن وطرملقدن حاصل اولان جراحته ديرلر بونده مخدوش خراشيده ومجروح معناسنه در وتقدير معنى وتوضيح فحوى بويله ديمك اولوركه حضرت احمد عليه السلامك

كف كبى اولان جسم شريفى حضرت جبريل عليه السلامه اولان اول نظردن مجروح ومتغير اولدى اما اول حضرتك بحر حقيقتى انك كف كبى اولان جسمندن اوترى پرجوش اولدى وظهور قيلدى بحردن مراد حقيقت محمديه اولور وحقيقت محمديه نك جوشه كلسى وظهور قيلسى اول حضرتك اعدل واجل اولان جسدينك محبتندن اوتريدر پس اول حضرتك جسد شريفلرينك كماليله شرفنى وعزت وجلالتنى شوندن فهم ايله كه حق تعالى يه جميع ارواح واشباحدن وجمله اشيادن اعز واكرم اولان عقل كله وروح اعظمه اول جسد شريف مظهر اولدى واول بحر حقيقت اول ذات شريف ايچون جوش وخروشه كلوب اولا صور كائناتى اظهار ايدوب اندنصكره ابوالبشرى وانك اولادنى ظهوره كتوروب بعده اشرف قرنده واكرم زمانده اول حضرتك جسد شريفنى ظهوره كتوروب اول حقيقت انده بكمالها عيان اولدى وجميع اوصاف وكمالاتيله اول مرآت مجلاده ظهور قيلدى پس بومرتبه شرف وفضيلتى اول سلطانك جسد شريفى اول نظردن متغير اولمسى اكا نقصان ويرمز زيرا اول حضرت بربدر كامل كبيدر آنك ذات حقيقيسى سرتاپا معطى ونور پاش دست كبيدر اكر اول ماه حقيقته برصورى ال اولمزسه دى اولمسون زيرا آنك دسته احتياجى يوقدر كذلك بشريت اول حضرته دست كبيدر اول سراج منيرك ذات شريفى عالمه ضيا كستر ونور پاشدر اكر بشريت واسطه سى اولمزسه ده بنه اكا عيب ونقصان كلمز زيرا اول صفت انك ذاتندن منفك اولمز وانك عطاسى ايسه آلت خاروجارحه يه محتاج اولمز ❊مثنوى❊ احمدار بكشايد آن پرجليل ❊ تا ابد مدهوش باشد جبرئيل) حضرت احمد عليه السلام اكر اول پرجليلى آچيدى حضرت جبرائيل عليه السلام ابده دك مدهوش اوليدى پرجليلدن مراد اول حضرتك قوت روحانيه سى اولور يعنى اكر حضرت رسول عليه السلام روحانى اولان پرجليلى آچيدى وحضرت جبرائيل عليه السلام انى كوريدى هيبت وعظمتندن ابدالاباده دك مدهوش وبيهوش قاليدى (مى) چون كذشت احمد زسدره مرصدش ❊ وزمقام جبرائيل وازحدش ❊ كفت اوراهين بپراندر پيم ❊ كفت رورومن حريف تونيم) چونكم حضرت احمد عليه السلام سدره دن وجبرائيلك مرصدندن كچدى وحضرت جبرائيلك مقامندن وانك حدندن كچدى پس حضرت احمد عليه السلام اكا ديدى ياجبرائيل البته بنم اردمجه پرواز ايله جبرائيل امين اول حضرته ديدى يورى يورى بوندن اوته بن سنك حريفك دكلم يعنى حضرت جبرائيل عليه السلام اول حضرته سدرة المنتهايه دك پيشوا ودليل اولدى چونكم حضرت جبرائيل عليه السلام سدره يه كلدى كه مقام جبرائيل عليه السلامدر وآنك مرصديدر پس مقامنده قالدى وحضرت رسول اكرم

صلى الله تعالى عليه وسلم اكا ديدى باانخى جبرائيل سنكله جناب عزته بيله كيدملم
حضرت جبرائيل عليه السلام اكا ديديكه يانبى الله بوندن اوته بن سنك مصاحبك
اوله مزم بوندن اوته عزته سن بيور ديدى ﴿ مثنوى ﴾ باز كفت اورا بيا اى
پرده سوز * من باوج خود نرفتستم هنوز) كبرو اول حضرت عليه السلام اكا ديدى
كل اى پرده سوز زيرا بن هنوز دخى اوج اعلامه كتمدم و بن حقيقتم جانبنه بوندن
اول سبراغدم پس كركدر كه بندن مرافقتى قطع ايليه سن ﴿ مثنوى ﴾ كفت بيرون
زين حد اى خوش فر من * كر زنم پرى بسوزد پر من) حضرت جبرائيل عليه السلام
اول سلطان جليله ديدى اى بنم خوش فر اولان يارم بو حددن خارج و بو مرتبه دن
ايلرو اكر بر پر اورورم بنم آتش تجلى پرو بالمى احراق ايلر (لو دنوت انملة لاحترقت)
ديديكى قولك مضمونيدر ﴿ مثنوى ﴾ حيرت اندر حيرت آمد اين قصص * بيهشئ
خاصكان اندر اخص * بيهشيها جمله اينجا بازيست * چند جان دارى كه جان
پرواويست) الحاصل بو قصه لر حيرت اندر حيرت كلدى زيرا خاصلرك اخصك
حالنده حيرت و بيهشلكى واردر جميع بيهوشلقلر بو مرتبه ده لعب و بازيدر نه قدر
جان طوترسكه جان پردازلق محليدر خاصدن مراد بونده حضرت جبرائيل
عليه السلامدر واخصدن مراد حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلمدر
خلاصهٔ كلام اولدركه بو ذكر اولنان قصه لر حيرت ايچنده حيرت كلدى و سبب
حيرت خاصكان الهينك اخص اولان كاملك حالنده بيهوشلكيدركه فى الحقيقه
خاصكان الهى ملائكهٔ مقرب ايكن اخص اولان حضرت نبى عليه السلامك
بلكه اكا وارث كامل اولان ولينك خصوصنده حيران اولمشلر ومدهوش قالمشلردر
حال بوكه اخص اولنلر دخى من وجه انلرك حالنده وشانده حيران و بيهوش
اولمشلردر نته كم حضرت نبى عليه السلام رؤيت جبرائيل عليه السلامدن ابتداى
حاللرنده مدهوش و بيهوش اولدى اما اخصك انلر حقنده اولان بيهوشلكى
قبل الوصول الى الكمالدر وانلرك اخص اولنك حالنده بيهوش اولمسى بعد الوصول
الى الكمالدر زيرا اخص اولان انبيا عليهم السلام واولياى كرام بر مرتبه يه ايررلركه
انده ملك مقرب بلكه نبى مرسل بيله صيغمز چونكم اخص اولنلر بالكليه فانى اوله لر
ومرتبهٔ ولايته ايروب حضرت حقه وصول بوله لر مقام عقلده ومرتبهٔ روحده
اولان ملائكه انلرك سرنده وشاننده مدهوش و بيهوش اولورلر ولكن اكر
باهوش اولملرى واكر بيهوش اولملرى اخص اولنلرك مرتبه سنده نسبت جمله سى
لعب و بازيدر زيرا بيهوشلك وباهوشلك جمله سى جاندار اولان مخلوقك
حاليدر واخص اولان سلطانلر ايسه تمشلردر پس اى مخلوقيت مرتبه سنده كاهى
باهوشلك وكاهى بيهوشلكله موصوف اولان كمسه نيجه بر جان طوترسن بو محلده مادامكه

بالکلیه جانکدن کچمیه سن وفنا شرابنی ایچمیه سن واصل جانان اولمزسن مادامکه
واصل جانان اولمیه سن اخص اولنلرك حالنی بیلمزسن زیرا اخصك حالنی خواص
بیلمز بلکه ینه اخص اولنلر بیلور نته کم قطب الاقطاب اولان صاحب دولتك حالنی
وسرنی مرتبهٔ عقلده ورو حده اولان اقطاب وابدال بیلمزدیمشلردر خلاصهٔ کلام
اکرخواص بشرواکرخواص ملك اخص اولان کامل واکملك اسرارنی بیلمکدن
عاجزادر دیو تحقیق ایلمشلردر ❊ مثنوی ❊ جبرائیلا کرشریفی وعزیز * تونهٔ
پروانه ونی شمع نیز * شمع چون دعوت کندوقت فروز * جان پروانه نپرهیزد زسوز)
ای جبرائیل اکرچه شریف واکرچه عزیزسن سن پروانه دکلسن وشمع دخی
دکلسن شمع چونکم اشتعال وقتده پروانه یی دعوت ایلیه پروانه نك جانی سوز
وکدازدن پرهیز ایلمز جبرائیل علیه السلامدن مقصود بونده مرتبهٔ عقلده
اولان عقل کامل صاحبلری اولور و پروانه دن مراد وارث حضرت محمد صلی الله
تعالی علیه وسلم وعاشق جمال احمدی اولان اصحاب فنا وار باب صفا اولورکه
انلرك مرتبه سنه عقل شریف وملك مقرب واصل اولمز انکچون حضرت جبرائیل
علیه السلامه خطاب وعقل کامل صاحبلرینه تعریض ایدوب بیورر یعنی ای مقام
عقلده اولان ومرتبهٔ ملکیتده وروحانیتده قلان وخاصکان الهی زمره سنه
داخل اولان کمسه اکرچه نفس الامرده سندخی عزیز وشریفسن واکثرعباد اللهه
نسبت عالی ولطیفسن ولکن سن پروانه کبی عاشق دکلسن وشمع کبی معشوق دخی
دکلسن زیرا شمع حقیقی چونکم تجلی ذاتیه وقتنده پروانه کبی اولان عاشقلرنی
کندینك وصالنه دعوت ایلیه پروانه نك جانی یانمقدن وفانی اولمقدن پرهیز ایلمز
بلکه اول شمعه کندویی اوروب تجلی نورنده کندویی محوایلرنته کم حضرت حبیب
اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حق تعالینك تجلیٔ ذاتیه سندن پرهیز ایلمدی ولکن
حضرت جبرائیل علیه السلام (او دنوت انملة لاحترقت) دیوب نار تجلینك
کندویی یاقمسندن قورقوب وشمع حقه کندویی اورمسندن پرهیز ایدوب
کندی مقامنده قالدی وحضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم یناریمده بن
یانه یم دیوب تجلی شمعنه کندویی اوردی و بی محابا مقام جبرائیل علیه السلامدن ایلرو
کچوب واصل جانان اولدی چونکم بو بیانده ذکر اولنان کلامك
فهمنده معرفتده قصوری اولان کمسه لره صعوبت اولدیغی مقرر
ومحقق اولدیغنه بناء بونك مستور ومدفون اولمسنی روا کوروب کندی جنابلرینه
خطاب ایدوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ این حدیث منقلب را کورکن * شیررا
برعکس صید کورکن) بو منقلب اولان حدیثی کور ایله یاخود معنی بو منقلب
حدیث ایچون کورایله یعنی مدفون ایله ارسلانی عکس اوزره یبان اشکینك

صیدی ایله مصرع اولده اولان کور کاف عجمی ایله مقبره معناسنه‌در ومصرع ثانیده‌اولان کور کاف عجمی ایله بیان اشکی معناسنه‌در و بو بیتده ودخی مابعدنده اولان بیتده خطاب علی قاعدة التجرید کندی نفس شریفلرینه‌در منکره خطاب اولمق ویاخود بو بیتلر منکراسانندندر دیمك بو بیتلری سیاق وسباقه توفیق ایلمسنده عدم اقتداردن ناشی اولور وقصور فهمدن لازم کلور بلکه اولی اولان حضرت مولانا قدس الله سره الاعلا فهم وعقله ملایم اولمین رنیجه اسرار ومعارف بیورد قدنصکره اول اسرارك وکفتارك مستور ومدفون اولمسنی روا کوروب رسبیل تجرید کندی وجود شریفلرینه انك مستور اولمسی خصوصنده خطاب ایلمك اولیدر مثنوی شریفده بو کونه قاعده قنی چوق محلده واقع اولمشدر وحدیث منقلبدن مراد بو بیانده انقلاب اوزره واقع اولان سوزلردر که اولا حضرت جبرائیل علیه السلامی حضرت نبی علیه السلامه اقوی واعلی عدایلیوب حضرت نبی علیه السلام انك مشاهده‌سنده بی طاقت و بی هوش اولدی دیمکله ضعیفلرین بیان ایلمشلردی بعده معراجه توجه بیوردقلرنده سدره‌دن اوته حضرت حقك قرب واقاسنه کذر قیلوب رب العالمینی کورمك ومشاهده قیلمق خصوصنده جبریل امیندن حضرت پیغمبر علیه السلامی اقوی واعلی عد ایلیوب حضرت جبریل علیه السلامك اول مرتبه‌ده اولان ضعفنی بیان ایلمشلردی پس حدیث منقلب دیمکله بو معناره اشارت بیوردیلر وکور کن دیمکله بو کونه سوزلرك مستور ومخفی اولمسنه اشارت ایدرلر ومصرع ثانیده اولان شیر قوی وعالی وکور ضعیف ودنی معناسنه‌در ومراد حضرت نبی علیه السلام وهر عصرده اکا وارث کامل اولان هرولی اولور وکوردن مراد هر عصرده اولان خلق اولور وتوضیح معنی وتحقیق فحوی بویله دیمك اولور که ای مولانا بو منقلب اولان سوزی مستور ومخفی ایله و برزمان بویله عالی وقوی اولان شیر حقی ضعیف ودنی اولان خلقه برعکس صید ایله تاکه اول عالی شیری بو ضعیف اولان خلق برزمان کندیلره کرفتار کورمه‌لر وآنی کندیلرك مغلوبی زعم ایده‌لر واول شیردلیر بونلره کمال لطفندن مدارا ایلیه وزیاده لینت ورفقتله ملایم سوزلر سویلیه و بونلر زیاده حماقت وجهالتلرندن انك حلمی وملایمتنی انك مغلو بیتندن عد ایلیوب کندیلری انك اوزرینه غالب وقوی کوره‌لر پس حقیقت معنایه نظر اولنسه مصرع ثانی دخی حدیث منقلب اولور و بو حدیث منقلبی دخی مدفون ایلمش ومستور سویلمش اولور که هر کس بونلرك معناسنه نظر ایرکوره مز مکر که مستور ومخفی اولان کلامك باطننه مطلع اولان عارفلر ایرکوره

﴿ مثنوی ﴾ بندکن مشك سخن شاشیت را * وامکن انبان قلماشیت را * آنکه برنکذشت اجزاش اززمین * پیش او معکوس قلماشیت بین) سوزنثار ایلمکلکك

مشکنی باغله سنك قلماشلغك انبانی آچه مشك مشهوردر سخن شاش وصف ترکیبیدرا کرچه اصلنده سوزایشه یجی دیمکدر زیرا شاش شاشیدن لفظندن ایشه مك معناسنه در ولکن صکره سوزنثار ایلمك و بیهوده کلام جاری ایلمك معناسنده استعمال اولنمشدر اکا متصل اولان یا مصدریه و یا خطاب ایچوندر وامکن مکشا معناسنده در قلماش بیهوده وعبث سوز معناسنه در کذلك یا یاء مصدریه و یا خطاب ایچوندر بعضلر قلماش قلاش معناسنه در دیمشلر و بعضلر دخی ضم قافله قل ما شئت دن مرخم اولوب دیلدیکن سو یلمك معناسنده استعمال اولنمشدر دیمشلردر ودیلنه نه کاورسه سویلمکدن عبارت اولور دیو تعبیر ایلمشلر بودخی بیهوده سوز سو یلمك معناسنه اولور والغت نعمة الله ده ضم قافله قلماش یعنی قلاش وحرامزاده وایشسز یعنی بیکار و بطال معناسنه در دیمشدر بونده یینه بیهوده معناسنه استعمال اولنمق و یاقلاشاق معناسی و یرلمك اولی اولور اولکی بیت اجزای عقل وروحی وفکری زمین بشریتدن ومرتبهٔ سفلیتدن تجاوز وترقی ایلمین طائفه نك قتلرنده وزعملرنده بو کلامك بیهوده اولدیغنی وکندیلره بیهوده وعبث سویلمکلکی اسناد قیلدقلرنی اشعار ایلمکدن اوتری سخن شاشلکی اولا کندیلره اسناد ایدوب برسبیل تجرید وجود شریفلرینه خطاب ایلدکدنصکره بو کلام عالینك معکوس وقلماش اولمسی اجزای عقلیه وروحیه سی زمین بشریتدن تجاوز ایلمین طائفهٔ سفلیه نك زعملرنده وقتلرنده اولدیغنه بیت ثانی ایله تنبیه واشارت ایدوب بو اسلوب اوزره بو کلام شریفی بیهوده زعم ایلین طائفه یه عظیم توبیخ وتشنیع بیورمشلردر پس خلاصهٔ کلام وتعبیر مرام بو یله دیمك اولور که ای مولانا سخن اجرا ایدیجی و کلام نثار قیلیجی مشك ودهانکی باغله منکرلرك زعمنده وسفلی اولان طائفه نك قتنده سنك بیهوده لك محلی اولان طاغارجغکی کشاده ایله زیرا اول کسنه نك که اجزای عقل وروحی زمین بشریتدن یوقرو کچدی انك اوکنده بو کلام شریف وسخن لطیف معکوس وقلماشلکدر حق تبارك وتعالی انك عقل وروحنه اول استعداد وقابلیتی و یرمشدر که مرتبهٔ سفلیدن تجاوز وترقی ایدوب مرتبهٔ اعلایه وعالم معنایه واصل اوله اندنصکره دیدهٔ حقیقت بینله اولیای کرامك کلامنه نظر قیله تاکوره که انلرك کلام عالیسی نیجه منبع حکمت ونه کونه معدن علم ومعرفتدر حد ذاتنده اجزای عقل وروحی زمین بشریتدن تجاوز ایلمین طائفه هرنقدر عالی وشریف وحکمت آمیز بر کلامی کورسه لر انلره بیهوده وناچیزلر کاور پس حکیم الهی اولان وبو کونه کسه لره سوز سو یلین و بذل حکمت ومعرفت ایلین عزیزلره لازم اولان اولدر که ظاهرا بونلره مخالفت ایلمیه بلکه (امرت بمداراة الناس) حدیثك موجبنجه بونلره مدارا ایلیه وحلم ورفقله معامله قیله بو معنایی تفهیم وتعلیمدن اوتری حضرت حسام الدین افندی یه خطاب ایدوب بو ابیات شریفه ایله تعلیم

بیورر ﴿ مثنوی ﴾ لاتخالفهم حبیبی دارهم * یاغریبا نازلا فی دارهم *
اعط ماشاؤا ورامواوارضهم *یاظعینا ساکنا فی ارضهم) ای بنم حبیبم سن بوطائفه یه مخالفت ایله مدارا ایله ای بونلرك خانه سنه نازل اولان واولرنده غریب اولان حبیب انلرك دیلدکلرنی واستدکلرنی اعطا ایله و بونلری راضی قیل یاانلرك ارضنده ظعین وساکن اولان حبیبم بیت اولده اولان ضمیرلر ودخی بیت ثانیده اولان ماشاؤا وراموا ده وارضهمده اولان ضمیرلر جمله سی اجزای عقل وروحی زمین بشریتدن تجاوز ایلمین اهل دنیایه واصحاب هوایه راجعدر دارمفاعله بابندن امردر مدارات ایله معناسنه مدارانك معناسی قلبدر بعداضمار ایلیوب عدو اولان کسه نك یوزنه کولمکه دیرلر نته کم ایکنجی جلدده حمله بردن سك سرخنده (کزضرورت دم خرراآن حکیم) بیتنده مرور ایلمشدر مصرع ثانیده اولان دارخانه معناسنه در ارض افعال بابندن امردر همزه سی قطع ایچوندر لکن بونده ضرورت شعردن اوتری وصل اوقنمق لازمدر ومصرع ثانیده اولان ارض زمین معناسنه در وتقدیر کلام بویله دیمك اولورکه ای اهل دنیانك خانه لرینه نازل اولوب انده غریب اولان حبیبم سن بوسفلی طائفه یه (بیت) فدارهم مادمت فی دارهم * وارضهم مادمت فی ارضهم * قوانك موجبنجه بونلره مدارا ایله ظاهرا مخالفت قیلمه که حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلمك سنت سنیه لری بودر ای حبیبم سن بوطائفه نك دیلدکلرنی وطلب ایلدکلرنی اعطا ایله و بونلری بای وجه کان راضی قیل ای بونلرك زمیننده مسافر اولان واقامت قیلان حبیبم دیمك اولور بودنیا اهل دنیانك خانه سی و بوزمین اهل دنیانکدر اکا مألوف اولدیغی اعتبار له ارضی کیدر واصحاب دل بودنیاده غریبلر ومسافرلردر غریب مسافره لازم اولان ادب ایسه بودرکه مادامکه برکسه نك دارنه نازل اولوب انده غریب اوله اکا مدارا قیله و برکسه نك که کاوب ارضنده مسافراوله وانده اقامت قیله لازمدرکه آنی راضی قیله پس اهل دل اولان کسه لره اهل دنیایه مدارا ایلمکدن ابو خصلت اولمز ﴿ مثنوی ﴾
تارسیدن درشه ودرناز خوش * رازیاامروزی میساز خوش) تاشاهه ایرشنجه وناز خوشه ایرشنجه ای رازی مروزی ایله خوش ولطیف دوزل رازدن مراد ری شهریدر چنین ری شهرنه یاء نسبت الحاق ایلسه لر آخرنده اولان یابی الفه قلب ایدوب آخرنه برزا کتوروب رازی دیرلر مروزدن مرادمروشهریدرکه اکا دخی یای نسبت الحاق ایتسه لر انك دخی آخرنه زا کتوروب مروزی دیرلر نته کم جلد اولك اوائلنه قریب دخی برمقدار ذکری مرور ایلمشدر و بعضلر دیمشلردرکه بوایکی شهرك طائفه سی بری برلریله مقدما عظیم ضد وخصومت اوزره ایدیلر چنین بری برلرینه ملاقی اولسه لر کندیلرینی بیلدرمیوب تستر ایدرلردی

بونده راز یلردن مراد اهل الله ومرموز یلردن مراد اهـل دنیا اولور شاهـدن
مراد حضرت خداوانك نازندن مراد تجلیات لطیفه وجمالیه‌سی اولور وتقـدیر
کلام بویله دیمك اولور که تاحقیقت شاهنـه وانك جمال باکمالنـك مشاهـده سنه
ایرشنجیه‌دك ای ری شهرنه منسوب اولان ولی وصفی مروشهرنه منسوب اولان
اهل دنیایله برخوش دوزل وحسن خلقله معامله ایله تاکم کندی ضررلرندن امین
اوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ موسیا در پیش فرعون زمن * نرم باید گفت قولالینـا)
ای موسی زمانه‌نك فرعونی قتنده قول لین ایله نرم سویلمك کرکدر یعنی ای موسی
مشرب اولان وقلب موسی اوزره سیر قیلان مرشد کامل زمانه فرعونلرینك اوکنده
کلام لطفله کرکدرنته‌کم حق تعالی سورهٔ طه‌ده بیوردی هارونله موسی علیهما
السلامه که (اذهبا الی فرعون) ای هارون وموسی وارك فرعونه (انه طغی)
تحقیق اوطغیان ایلدی (فقولاله) پس اکا سویلیك (قولالینا) نرم سوز قول لین
نرم سوز سویلمکدر رعونت وخشونت اوزره عنف ایتمك پس حین ارشادده مرشد
اولانه دخی بوادبی کوزتمك لازم اولور نته‌کم حکایت اولنورکه واعظـلردن بری
حاکملردن برینه عظیم توبیخ وتعرضلر ایدوب بالمواجهه خشونتـلر کوسترمش اول
دخی ایلر وکلوب دیمش که هی افنـدی سندن نیجه وجوهـله اعـلا وافضـل
اولان کمسه‌لره وبندن نیجه مرتبه ادنی واسفـل اولان کمسـه ایچون خـدای عز
وجل وقولاله قولالینـا دیو امر ایلمش واینت ومـلایمت ایله ارشاد ایلیـك دیو
سویلمش سنـدخی ﴿ مثنوی ﴾ آب اکر درروغن جوشان کنی * دیکدان
ودیك راویران کنی) مثلا اکر روغن جوشانه آب ایلیه‌سن اوجاغی وچولمکی ویران
ایلرسن یعنی تچن براوجاقده چولمك ایچنده یاغ قینارکن انك اوزرینه صوغوق
صو دوکسـك درحال اول روغن طشره دوکلوب هم اوجاغی وهم چولمکی
ویران ایلر کذلك بارد سوزماء بارد کبیـدر واهل نفسك دیك روغن جوشـان
کبی اولان وجودلرینـه صب ایلسك درحال جوش وخروشـه کلوب دیکدان
مجلسی خراب ایدرلر وکرمیـت قلوب ایچون مشتعـل اولان آتش نصح وپنـدی
سوینـدررلر لازم کلدیکه بونلره غلظت وحدتدن حذر اولنـه ورفق وملایمتله
حکیمانه ارشاد قیلنه ﴿ مثنوی ﴾ نرم کو لیکن مکو غیر صواب * وسوسه
مفروش درلیـن الخطاب) نرم سویله لکن صوابك غیری سویله لین خطـابده
وسوسـه صاتمه یعنی مرشده لازم اولان ادب اولدرکه حین ارشادده رعونت
وخشونت ایلمکدن حذر ایلیه وسوزی ملایم ونرم سویلیه ولکن صوابدن غیری
سویلیه ولین خطابده خاطرنه کلان وسوسه واندیشه‌یی صاتمیه وخلقه ریاوسمعه
ایتمیـه بلکه مقصودی لله وفی الله اولوب وخواطر نفسانیه ووساوس شیطانیه یی

درونندن طرد ورد قبلوب صواب اوزره ملایم ونرم ولطیف سوزلر سویلیه تاکه
مستمعینك قلبنه انك کلامی تأثیر ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ وقت عصر آمد سخن
کوتاه کن ● ای که عصرت عصررا آگاه کن) وقت عصر کلدی سوزی کوتاه
ایله ای حبیم سنك عصرك اهل عصری آگاه کن در مصرع اولده اولان
عصردن مراد ایکندی وقتیدر و بونده وقتك تنك اولمسندن کنایت اولور زیرا
بودنیانك من اوله الی آخره برکون قدر فرض ایتمشلردر حضرت آدم علیه السلامدن
حضرت خاتمه کلنجه‌دك صباح وقتندن ایکندی زمانته کلنجه‌دك کبیدر
وحضرت سید الانام علیه السلامدن یوم قیامته‌دك عصر وقتندن غروبه وارنجه
کبیدر پس بعد العصر هرکیم کلدی وقت عصرده کلمش کبیدر باخصوصکه
انسانك عمری فی‌تنك تراولمشدر پس اول تنك وقتده کلامك کوتاه اولمسی
خیراو کلمشدر انکچون وقت عصر آمد سخن کوتاه کن بیوردیلر ومصرع ثانیده
اولان اولکی عصر صفمق معناسنه وثانجی عصر مضاف مقدر اولمق اوزره
زمان معناسنه اولوب اهل عصر معناسنه اولور وتقدیر کلام بویله دیمك اولور که
ای بنم حبیم وقت عصر کلدی وزمان تنك اولدی خیر الکلام ماقل ودل موجبنجه
سوزی قیصه ایله وکلامی موجز ومفید سویله ای حکیم الهی که سنك نرم وحماله
خلق عصر ایلمك اهل عصری آگاه ایلمکدر وآنلری دین ودیانتدن علیم وخبیر
قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ کوتومر کل خواره راکه قندبه ● نرمی فاسد مکن
طینش مده) کل خواره‌یه دی که قند یکدر فاسد نرملك ایله اکاطین ویرمه وبیت
مقدمده نرم کو لیکن مکو غیری صواب بیوردقلری کلامدن ناشی اولان سؤال
مقدره جواب کبی واقع اولمشدر کأن دیمك لازم کلدیکه نیجه نرم سویلیم وبوخلقه
نه کونه صواب نقل ایلیم بیوردیلر که کل خواره اولانه ملایمت اوزره دی که بالخی
سکا قند یمك بالحق یمکدن اولی وغدای نفسانیه‌یی ترك ایدوب غدای روحانیه
اولان علوم وحکمی اکل ایلمك هروجهله انفع واعلادر اکا نرمی فاسد ایله یعنی
بالحق ویرمه مراد انك مزاجنه معین اولان وطبعنه خوش کلان سوزی شویله که
اول فاسد اولان نرملکدر وانی طین یمکه رضا ویرمکدر الحاصل نرملك ایکی
قسمدر بری نرمی فاسد بومذمومدر وبری دخی نرمی مصلحدر که بوممدوحدر نرمی
فاسد اولدر که برکل یین کمسه‌نك مزاجنه معین اولان وطبعنه خوش کلان سوزی
سویلیه‌سن واکاطینی بویله یمك وشویله اکل ایلمك کرك دیو اجازت ویره‌سن ونرمی
مصلح اولدر که کل خواره اولان کمسه‌یه طین یمکه اجازت ویرمیه‌سن وطبعنه معین
اولان سوزی سویلمیه‌سن بلکه علم دینی وشکر معنوی اکل ایله دیو قند روحانی
یمکه ترغیب وتحریض ایلیه‌سن ﴿ مثنوی ﴾ نطق جانرا روضهٔ جانیستی ●

کرزحرف وصوت مستغنیستی) ای حبیم نطق جان ایچون سن روضهٔ جانیسندر اکرچه حرف وصوتدن مستغنی سندر خطاب حضرت حسام الدینه در بو تقدیر اوزره مصرع ثانیده کرحرف شرط اولمز وجزایه دخی احتیاج اولمز اما اکرحرف شرط اولورسه جزامقدم اولان مصرع اول اولور وتقدیر کلام بو یله دیمك اولور که ای حسام الدین چلبی اکر حرف وصوتدن سن مستغنی اولیدك نطق جان ایچون جانه منسوب صافی روضه ایدك لکن برای تعلیم انام وتفهیم عوام بو حرف وصوتدن مستغنی دکلسن دیرسن بو نطق جان ایچون جانه منسوب صافی دکلسن در بلکه حرف وصوتله احاطه اولنمش وبناء قیلنمش برروضهٔ جان سندر پس بو حرف وصوت دخی بو نطق جانه وروضهٔ جنانه من وجه لازم اولنلردندر نته کم بر بستان وقندزاره کتوروب برسر خری او یوق نصب ایدرلر که اول سر خرنیجه بیکانه قوشلری و بیهوش اولان وحوشلری اول بستان وقندزاره کیرمکدن وانك ایچنده اولان لطائف ثماری کورمکدن وآنلری دیرمکدن آنلره مانع اولور کذلك بو حرف وصوتی دخی نطق جان ایچون وقند زار جنان ایچون لحکمة ولمصلحة وضع سر خر کبیدر که نیجه وحشی طبیعت اولان کسه لر اراقدن انی کوروب درون قند زاره داخل اولمقدن اعراض ایدرلر نته کم من وجه حرف وصوتك دخی لازم اولدیغنه ومحضا معنایه نسبت سر خر کبی اولدیغنه بو بیتلرله اشارت ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ این سر خر در میان قند زار * ای بسا کسرا که بنهادست خار * ظن ببرد ازدورکان آنست و بس * چون قج مغلوب وامیرفت پس) قند زار وشکرستان ایچنده بواشك باشی ای چوق کسه یی که خارقومشدر زیرا اول کسه اراقدن ظن ایلدیکه اول انجق اودر اول کسه مغلوب قوج کبی کیرو اردنه کتدی قند زار قند بتن یره دیرلر وعادت ناسدر که بستانك وقند زارك میاننه کتوروب برقاج خر باشلرنی برآغاج اوزره نصب ایدرلر تا بد چشم اولنلرك کوزی قندزاره دکیوب اکاد که و بوندن ماعدا بعض جانورلر کاورلر آنی کوروب آنی برشیٔ توهم ایدوب اول قندزاره کیرمکدن اول واسطه ایله اجتناب ایده پس حضرت مولانا قدس الله سره الاعلا بو مثنوی شریفنده اولان معانی واسراری قندزاره تمثیل ایلدیلر و بونك حروف واصوات وامثال وحکایاتنی باخصوصکه هزلیات ومطا بیاتنی خر باشلرینه تشبیه قیلدیلرکه اولا بدنظر اولنلرك فکر ونظری بونك اسرارنه وقندزارنه واقع اولمیه وجانور طبیعت اولنلر دخی اول وهله دن انی کوروب واول قندزار معنو یتك درونندن غافل اولوب و بوروضهٔ جانی انجق همان الفاظ وحروف وحکایات وهزلیات زعم ایلیوب بوکا رغبت قیلمقدن وتعلمنه طالب اولمقدن کیرو دونرلر نته کم بو معناره اشارت ایدوب بیوررلر بوسرخر کبی

اولان حروف وكلمات وحكايات وهزليات بوقندزار معنوينك ميانندهاى غافل چوق كمسنه لرى خار و بوسعادتدن بى نصيب و بى كار قومشدر اول احمق ايراقدن ظن ايلتورکه اول روضهٔ جان وقندزار جنان انجق حروف وكلمات وحكايات وهزلياتدر وانك درونندە نتيجه معارف واسرار ونتيجه علوم يادكار يوقدر پس مغلوب قوچ كبى كيرو اردنه دونوب بردخى ايلرو كاوب اقدام واهتمام قيلوب بونك سرنه واقف اولمق ودروننه دخول قيلمق بكا لازمدر پس بوقدرله بوندن مستغنى اولمق واجتناب قيلمق ارلك دكلدر ديوب بذل همت قيلز بلكه ظن فاسدى او زره بوكتاب شريفى محضا حروف والفاظ زعم ايدوب بوجانبه متوجه اولمز ❊ مثنوى ❊

صورت حرف آن سرخردان يقين ❊ دررز معنى وفردوس برين) صورت حرفى يقين ومحقق اول سرخر بيل معنى باغنده وفردوس عاليده رز معنادن وفردوس برينيدن مراد بوكتاب شريف و بوكلام لطيفدر يعنى بومعنى باغنده وفردوس عاليده واقع اولان صورت حروف وكلماتى بى شك بستاننه وضع اولنان اشك باشى كبى بيل احمق ونادان اولان جانورلر بونك ضمننده اولان فوائد وحكمدن غافل اولوب وانجق نظرلرى بونك صورت حروفنه ورسوم الفاظله وكلماتنه طوقنوب باطننى دخى زعم فاسدلرى اوزره بويله صانوب بونك فوائد ومنافعندن محروم قالورلر ❊ مثنوى ❊ اى ضياء الحق حسام الدين درآر ❊ اين سرخر رادران بطيخ زار ❊ تاسرخرچون بمرداز مسلخه ❊ نشو ديكر بخشدش آن مبطخه)

پس اى ضياء الحق اولان حسام الدين سن كتور بوخر باشنى اول بطيخ زاره تاكه سرخر چونكه مسلخه دن اولدى اول مبطخهٔ معنوى اكا برنشو ديكر بخش ايلر بطيخ قاونه وقار پوزه ديرلر بطيخ زار قاون وقارپوز بتن محله ديرلر مسلخه محل سلخه ديرلر مثلا برحيوان اولوب در يسى صويلوب يوزلديكى يره ديرلر مسلخه مبطخه اولنده ميم بعده باوالف نصكره طائله بطيخ بتن يره ديرلر بعضلر خطا ايدوب اولنده ميم وصكره طاوصكره بائله مطبخه زعم ايلشلردركه محل طبخ اولان يره ديرلر ادنى عرفانى اولان كمسه بومعنايى اختيار ايلمزكه اصلا مناسبتى يوقدر ونسخهٔ جلاليده ونسخهٔ افلا كيده وجميع معتمد عليه اولان نسخه لرك جمله سنده مبطخه واقع اولمشدر باخصوصكه مقدم اولان بيتده بطيخ زار لفظى بونك مبطخه اولمسنى مؤيد اولور واقتضا قيلور وخلاصهٔ كلام وتحقيق مرام بويله ديمك اولوركه اى حقك ضياسى ودينك حسامى اولان حبيبم بوسرخركبى اولان حروف وكلماتى وحكايات وهزلياتى اول معنوى اولان بطيخ زاره وفردوس اسراره كتور و بونده نصب ايله تاكم سرخر چونكم اوله ومحل سلخدن دور اوله وكتوروب آنى بركمسه بطيخ زاره نصب قيله اول مبطخه اكا برآخر نشو و بررواول سرخراول بستاندن

برهیئت اخری ومحله مناسب برصورت اخر بولور پس بوكلمات وهزلیاتی دخی اکرچه بسر خر كبیدر چونكم مسلخهٔ دهان عوامدن دور اولور بومعنوی اولان قند زار وروحانی اولان بطیخ زاره كتوروب آنی نصب ایلدكده بومبطخهٔ معنوی اكا برهیئت دیكر وحالت آخر بخش ایلركه عادتدر بستان او یوقسز اولمز و بعض بدنظرلرك نظری اكا واقع اولوب اول واسطه ایله بستان سوء نظر دن محفوظ اولور حد ذاتنده مسلخهٔ دهان عوامدن ایكن خر مرده نك باشی كبی بی روح و بیهوده اولان كلمات وهزلیاتی اول حضرت چونكم كتوروب بومعنوی اولان مبطخه یه وضع ایلدیلر بوبطیخ زار روحانی اكا برنشو دیكر و برحالت آخر ویرمشدركه مرده ایكن روح بولمش و بی معنی ایكن بامعنی اولمشدر

(مثنوی) هین زما صورتكری وجان زتو * نی غلط این هم زتوهم آن زتو) آكاه اول ای حسام الدین صور تكرلك بزدن وجان ویرمك سندن یوق بوسوز غلطدر هم بوسندن وهم اوسندندر یعنی ای حسام الدین بزدن بوحروف وكلماتی نظمه كتورمك ورسم وصورت مرتبه سنه یتورمك بزم جانمزدندر واكا روح و یرمك وتقریر وتعبیركه اهل نظراولان عشاقك نظرنه ایركورمك سنك جانبكدندر یوق بویله دكلدر بوسوز غلطدر بلكه حقیقتده هم بوصورتكر اولمق وهم اكا حیات ولطافت ویرمك سندندر زیرا حقیقتده ایكیلك یوقدر سنكله بن نفس واحدز هرنه كم سندن ظاهراولور عین بندن ظاهراولور وهرنه كم بندن ظهوره كلورسه اول همان حقیقتده سندن ظهوره كلور پس اولكی سوز اكرچه صورت ظاهره یه كوره یرنده در لكن حقیقت ومعنایه نسبتله غلطدر انكچون اول صورتكرلكی كندیلره وجان ویرمكی حسام الدین افندی یه اسناد ایلیوب ظاهره رعایت ایلدكدنصكره بوسوز حقیقتده غلط اولدیغنی اشعار ایلمكدن اوتری بونی نفی ایدوب وغلط اولدیغنی بیلدیروب صورتكرلكی وجاندهلكی اكا اسناد ایلدیلر

(مثنوی) برفلك محمودی ای خورشید فاش * برزمین هم تاابد محمودباش * تازمینی باسمائی بلند * یكدل ویك قبله ویك خوشوند) ای فاش وعیان اولان خورشید فلك اوزره محمود سن زمین اوزره تادخی ابد محمود اول تاكم زمینه منسوب اولنلر بلند اولان سمایه منسوب اولنلرله یكدل ویك قبله ویك خواوله (ان لله اولیاء اخفیاء معروفون بین اهل السماء ومستورون بین اهل الارض) حدیثك فحواسنجه الله تبارك وتعالینك شول ولیلری واردركه اهل آسمان مابیننده مشهور واهل زمین مابیننده مستورلردر وحسام الدین افندی دخی مقدما شول اولیای اخفیادن ایدیلركه اهل آسمان قتلرنده محمود ومشهور اولمشلردی ولكن اهل زمین مابیننده مستور ومخفی قالمشلردی حضرت مولانا قدس الله سره العزیز

انلرك اهل زمين مابينـده دخی محمود ومشهور اولمسنه دعا ايدوب ديرلرای فاش وآشكار اولمش خورشيد معنوی فلك اوزره محمود و بين اهل السماء مشهور وممدوحسن دعام بودركه زمين اوزره هم ابدی محمود اوله سن حتی اهل زمين بلند اولان آسمانك اهليله يكدل و يكجهت اولهلر وسنی بيلمكده وذاتكه محبت قيلمقده يك خوی اولهلر وجملهسی حمد وثناكه اشتغال قيلهلر دعالرينك قبول اولديغنك اثر وعلامتی قتی واضح وظاهردركه اول حضرت خلق ايچنده كالشمس فی اوقات الهوا جرعيان وباهر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ تفرقه برخيزد وشرك دوی * وحدتست اندر وجود معنوی) پس اورتادن تفرقه قالقه وشرك واثنينيت كيده زيرا وجود معنويده برلك واردر يعنی چونكم زمينيلر بلند اولان سمائيلرله يكدل و يك خواولهلر اورتالقدن تفرقه وشرك واثنينيت ومغايرت مرتفع اوله زيرا معنوی اولان وجود حقيقی عين وحدتدر وتفرقه وتضاد ومغايرت واختلاف هر كسك تعينی واسطه سيله ظهوره كلمشدر سن اول وحدت مطلقه اولان وجود معنوينك مرأت ومظهريسن چونكم اهل زمين دخی اهل آسمان كبی سكا حمد وثناء قيلهلر ومتوجه اولهلر مابينلرنده تفرقه واثنينيت كيدوب يكدل ويك قبله اولورلر وتوحيد حقيقی مرتبهسنی بولورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون شناسد جان من جان ترا * يادارند آن اتحاد ماجرا * موسی وهارون شوند اندر زمين * مختلط خوش همچو شير وانگبين) چونكم بنم جانم سنك جانكی اكليه ماجرانك اتحادنی ياده كتوررلر زمينده موسی وهارون عليهما السلام اولورلر شير ايله انكبين كبی خوش اختلاط ايدیجی يعنی ای حسام الدين چلبی چونكم بنم جانم بو عالمده سنك جانكی اكليه واكا آشنالك كسب ايليه عالم ارواحده اولان ماجرانك اتحادنی ياد ايدرلر وانده واقع اولان تعارف اوزره بو عالمده اتحاد سمتنه كيدرلر برمرتبه الفت واتحاد ايدرلر كه زمانهده موسی وهارون عليهما السلام كبی اولورلر وشيرله انكبين كبی خوش اختلاط قيلورلر نته كم نبی عليه السلام حضرت علی ايله موسی ايله هارون كبی خوش اتحاد ايلدكلرندن اوتری حضرت علی رضی الله عنه يه خطابا بيورمشلردر (ياعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی) پس ای حسام الدين چلبی سنك جانك بنم جانمله موسی ايله هارون كبی اولهلر وحضرت نبی عليه السلام ايله حضرت علی كبی اتحاد واختلاط قيلهلر ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون شناسد اندك ومنكر شود * منكری اش پردهٔ ساتر شود) چونكم بنم جانم سنك جانكی ازجق اكليه ومنكر اوله انك منكرلكی اكا پردهٔ ساتر اولور يعنی چونكم بنم روحم سنك روحكی بو دنياده برمقدار فهم ايليه وانك اول فهمی ومعرفتی حقيقتده نعمت عظمادر لكن انك قدرنی بيلميوب منكر اوله انك منكرلكی

کندی یه پردهٔ ساتر اولور واول فهمی واول معرفتی اندن ازاله قیلور بو معنی (لئن اشرکت لیحبطن عملك) قبلنـدن اولور یعنی حق تعالی حضرتلری حبیب اکرم صلی الله علیه وسلمه خطاب ایدوب بیورر که اکر فرضی سن بکا شرك ایلسك البتـه سنـك دخی عملك حبط اولوردی پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز دخی بیوررلر که چونکم بنم جانم سنی اکلیـه و بعده انکار قیـله انك منکرلکی اول نعمتی ستر ایدیجی پرده اولور فرضی بنم جانم ایسه ده انکار وکفران نعمت برخبیث خصلتدر که فرضی نیده و یاخود ولیده اولسه آنلره بیله ضرر ویرر حال بو که انلرده اولمق احتمالی یوقدر اما اکر اولسیدی ضرری مقرر ایدی پس اکلیوب بعـده منکر اولنـلره ضرری نه مرتبه اولمق لازم کلور بوندن معلوم ایله زیرا حضرت مولانا قدس سره العزیزك بو معنایی کندی نفسـلرینه اسناد قیلملری بعد المعرفت انکار قیلملرك سوء حالنی وقبح مآلنی اعـلام واشعار ایلمکدن اوتریدر

﴿ مثنوی ﴾ پس شناسایی بکرد انیدرو * خشم کرد آن مه زناشکریٔ او)

چوق اکلمقلق وفهم ایلمکلکر یوز دوندردی پس اول ماه منیرانك ناشکرلکندن اوتری خشم وغضب ایلدی بودخی وجهـدر چوق اکلیجی کسـه اکلمقـدن یوز دوندردی اول ماه حقیقت انك بی شکر اولدیغندن اوتری اکا خشم ایلدی یعنی چوق کسـهلر برکامل ومکمل اولان خلیفهٔ حقی اکلدیلر وفهم ایلدیلر بعـده انلرك اکلمسی وفهم ایلمسی یوز دوندردی واعراض ایلدی اول ماه حقیقی اولان کامـل انك ناشکر اولمسنـدن اوتری خشم وغضب ایلدی وخلیفه نك خشم وغضبی عینیـله مستخلف اولان خدانك خشم وغضبیدر که (ولئن کفرتم ان عذابی لشدید) آیت کریمهسـنك موجبنجه نعمت عظمی اولان انبیا علیهم السـلام واولیای کرامك وجودلرینه کفران اوزره اولان طائفه یه حق تعالی خشم ایلمشدر وانلری عـذاب شدیده مستحق قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ زین سبب جان نبی راجان بد * ناشناسا کشت و پشت پای زد) بو سببدندر حضرت نبی علیه السلامك جاننـه جان بد ناشناسا اولدی و پشت پای اوردی چوق شناسالك یوز دوندروب ماه حقیقی انلره خشم ایلدیکی سببدن بد اولان کافرلرك جانی حضرت نبی علیه السـلامك جانی ناشناسا اولدی واول حضرتی کمال مرتبـه بیلمشـلر ایکن هر بری اکا پشت پای اوردی وانکار قیلدی و کفروشر کلرندن منفك اولمدی نته کم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این همـه خواندی فروخوان لم یکن * تابدانی لج آن کبر کهن) بودوکلی بی اوقودك لم یکن سوره سـنی اوقو تا اول کهنـه کبرك لج وعنادن بیله سن بو بیت لم یکن سورهسنه اشـارتدر (لم یکن الذین کفروا) شول کسـهلر که کافر اولدیلر (من اهل الکتاب) یعنی یهود ونصارادن (والمشرکین)

دخی مشر کاندن دخی عبدهٔ اصنامدن (منفکین) دینلرندن منفك ومنقطع اولمدیلر (حتی تأتیهم البینة) حتی بونلره کلدی حجة واضحه که قرآندر (رسول من الله) بدلدر بینه دن ومن متعلقدر محذوفه صفتیدر رسولك یعنی حتی بونلره رسول کلدی او یله رسول که اللهدندر (یتلو صحفا مطهرة) یتلو صفتدر رسولك ویاخود حالدر متعلق محذوفك ضمیرندن یعنی او یله رسول که تلاوت وقراءت ایلر صحف منزهه یی یعنی اباطیل ومفاسددن مطهر اولان قرآنی (فیها کتب قیمة) اول صحفده واردر مکتوبات مستقیمه ومواعظه واحکام ثابته معنیٔ بیت بودوکلی بزم کلامیزی سن اوقودك اکر بومعنایه قرآن عظیمدن شاهد استرسك لم یکن سوره سنی اوقو تاکم اول اسکی کافرك لج وعنادنی بیله سن زیرا اول اسکی اولان کافرکتابلرنده رسول اکرم صلی الله علیه وسلمك حلیه واحوالن کوروب کمال تعشق وآرزو ایدرلردی حتی بونلره اللهدن بینه کلدی واول رسول کریم آنلره صحف مطهره یی تلاوت قیلدی بونلر کفرلرندن وعنادلة اولان انکارلرندن منفك اولمدیلر واول حضرتی کمالیله بیلورکن انکار ایدوب اکا تبعیت قیلمدیلر زیرا اهل کتاب اول حضرتی انجیل وتوراتده بیتاشلر وآنك شان شریفنده کمالیله عارف اولمشلردی لکن صکره اول حضرت وجوده کلدکده نصکره بونلر عنادله کافر اولدیلر نته کم بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازانکه نقش احمد فرنمود * نعت او هر کبررا تعویذ بود * کین چنین کس هست تاآید بدید * ازخیال روش دلشان می طپید) اندن اولکه حضرت احمد علیه السلامك نقشی فرور ونق کوستردی انك نعت شریفی هر کافر ایچون حرز وتعویذ ایدی که بو یله برعظیم الشان کسه واردر تا اول بدید وظاهر کله انك یوزی خیالندن انلرك جانی طابردی یعنی حضرت محمد مصطفی علیه السلامك نقش شریفی وشکل لطیفی بودنیایه کلمزدن اول ورونما اولمزدن مقدم انك تورات وانجیلده اولان نعت شریفی هر کافر ایچون حمایل اولمش وهر کافر اول نعتی کندیه حرز وتعویذ قیلمشدی بویله دیرلردی که بر بونجلاین کسه واردر تا اول ُچِن ظاهر اولور دیوب اول حضرتك روی شریفنك خیالندن انلرك کوکلی طابردی وانك وجودنه وظهورنه مشتاق اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ سجده می کردند کای رب بشر * درعیان آر پیش هرچه زودتر * تابنام احمد از یستفتحون * باغیا نشان می شدندی سرنکون) سجده ایدرلردی ای رب بشر آنی عیان کتور هرنه ایسه تیزرك یعنی اول طائفه قبل وجود النبی حق تعالی حضرتلرینه سجده ایدرلردی بویله دیوکه ای بشرك مالکی ومصلح احوالی اول حضرتی عیانه کتور هرنه وجهله تیزرك اولور حتی بونلر حضرت احمد علیه السلامك نامیله یستفتحوندن انلرك دشمن و باغیلری سرنکون ومنهزم

اولورلردی بو بیت سورهٔ بقره‌ده اولان آیته اشارتدر (ولما جاءهم) وقتاکم بونلره کلدیسه (کتاب) اول کتاب عظیم الشان که (من عندالله) اول الله قتندندر (مصدقا لما معهم) تصدیق ایدیجیدر بونلرله اولان کتاب اثبات توحید ونبوتده وقضا وقدرده وحشر ونشرده (وکانوا من قبل) وحال بوکه اولدیلردی قبل نزول هذا الکتاب (یستفتحون) طلب فتح ایدرلردی (علی الذین کفروا) کافر اولانلر اوزرینه یعنی یهودیلر هر بار که کفارله جنك وجدل ایتسه‌لر دیرلر دیکه (اللهم انصرنا بالنبی المبعوث فی آخر الزمان الذی نجد نعته فی التوریة) (فلما جاءهم) پس اول وقتده که بونلره کلدی (ما عرفوا) شول کسه که انی بیلدیلردی ما بمعنی من در (کفروا به) اکا کافر اولدیلر (فلعنة الله علی الکافرین) پس اللهك لعنتی کافرلر اوزرینه‌در موضع مضمرده وضع مظهر بونلر اوزره لعنت کفرلری سببیله اولدیغنی مشعردر یعنی حتی بونلرك حضرت احمد علیه السلامك نام شریفیله استفتاح ایلرلردن بونلرك باغیلری سرنکون اولورلردی وانلرعـ.ـوری اوزره غلبه قیلورلردی کذلك مشایخ وعرفانی دخی نیجه کسه کورمزدن اول تمام مرید صادق ومحب وعاشق اولورلر پس ملاقات میسر اولدقده خبث باطنلری ظهور ایدوب عقیده‌لری فاسد اولور وانکارلری ظهوره کلور * مثنوی * هرکجا حرب مهولی آمدی * غوثشان کرار اۀ احمد بدی * هرکجا بیماری مزمن بدی * یاداوشان داروی شافی شدی) هرقنده که بر هول ناك جنك کلیدی انلرك غوثی حضرت احمد علیه السلامك کرارلکی اولوردی یعنی هرنه یرده که بر هوللنمش وقورقولنمش قتال ظهوره کلسیدی انلرك معینی احمد علیه السلام حضرتلرینك حمله ایدیجیلکی وقوت روحانیه‌سی اولوردی واول حضرتك نام شریفی ونعت لطیفی آنلره مدد قیلوردی وکذلك هرقنده که مزمن بیمارلك اولیدی اول پیغمبر علیه السلامی یاد ایلرلری انلره داروی شافی اولوردی مزمن اسم فاعلدر کوتروم ایدیجی معناسنه یعنی قنده که کوتروم ایدیجی وعلاج قبول ایلمز مهلك رخسته اولسه ایدی اول پیغمبر علیه السلامی یاد ایلرلری وانك نام شریفی اول خسته‌نك اوزره اوقوملری انلره شفا ویریجی دارو اولوردی ومریضلری اول نام شریف حرمتنه صحت بولوردی * مثنوی * نقش اومی کشت اندر راهشان * در دل ودر کوش ودر افواهشان * نقش اورا کی بیابد هر شغال * بلکه فرع نقش او یعنی خیال) انلرك یوللرنده اول حضرتك صورت ونقشی اولدی انلرك درون دلنده وکوشنده واغزلرنده یعنی قبل ظهور النبی علیه السلام یهود ونصارانك اول حضرتك نقشنه ونامنه بر مرتبه رغبتلری ورعایتلری وار ایدیکه اول حضرتك صورت شریفه‌سی توراتده وانجیلده مسطور اولدیغی حلیه اوزره کندی یوللرنده قومشلردی واول

حضرتك نقشی انلرك یوانده اولمش ایدی تا آینده وروندده اول نقشی کوردکده اکا تعظیم وتکریم ایدرلردی واندن مرادلری اوزره استمداد واستشفاع ایدرلردی اول حضرتك نامی ومحبتی انلرك قلبلرنده ونعت وذکری قوللقلرنده ونام شریفی وذکر لطیفی اغزلرنده ایدی اکثرانی سویلرلر ایدی واکر انك خبرنی استماع ایلرلردی اکرچه بویله ایدی لکن هرشغال واهل ضلال انك نقشی قچن بولور بلکه انك نقشنك فرعنی یعنی خیالنی بولور یعنی فعلی تفسیردن مراد فرع نقشی خیالله تفسیر ایلمش اولورلر خلاصهٔ کلام اول خبیثلرك کوردیکی صورت و بولدیغی نقش حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلرینك من حیث الحقیقه اولان ذات شریفلرینك نقشی دکل ایدی زیرا هرچه‌ال اول حضرتك عین نقشنی قچن بولور بلکه انلرك بولدیغی اول حضرتك نقشنك فرعی وخیالی ایدی انکچون انلری کفر ونفاقدن خلاص ایلمدی اکر حقیقة اولان اصل نقش انلرك وجودنه دوشیدی واول حضرتك صورت جمیله سی انلرك قلبلرنده نمایان اولیدی انلری کفر ونفاقدن خلاص قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ نقش او بر روی دیوار ارفتد * ازدل دیوار خون دل چکد * آنچنان فرخ بود نقشش برو * که رهد دیوار در حال ازدورو) اول حضرتك نقش شریفی اکر روی دیوار اوزره دوشیدی اول دیوارك دروننده خون دل طملرردی اول حضرتك نقشی اول دیوار اوزره انجلاین فرخ اولور که دیوار فی الحال ایکی یوزدن قورتلور یعنی اول حضرتك اصل نقش حقیقی اولان صورت حسنه سی فرضا اکر بر دیوارك یوزی اوزره دوشسه ایدی دیوارك دروننده کوکل قانی طملیه ایدی مراد تخییل وتمثیلدر یعنی دیوارده عقل وتمییز اولسه واول حضرتك حقیقی اولان نقشی انك اوزرینه واقع اولسه کمال خشیتندن وحیاسندن اول دیوارك دروندن قان طملیه ایدی اندنصکره اول حضرتك اصل نقشی اول دیوار اوزره انجلاین فرخ اولیدی ومبارك کلیدی که دیوار درحال ذوالوجهین اولمقدن قورتلدی ﴿ مثنوی ﴾ کشته باك روی اهل صفا * آن دورویی عیب مرد بوارا) اهل صفانك یکرو یلکنه نسبتله اول ایکی یوزلولك اکا عیب اولمشدر یعنی درونی و برونی پاك اولان اهل صفایه نسبتله اول ذوالوجهین اولمق عیب اولدی چونکم دیوار جامد ایکن ایکی یوزلولك اکا عیب اولیجق انسانه ذوالوجهین اولمق نه مرتبه عیب اولور بوندن قیاس ایله ذوالوجهین اولان کمسه جمیع ناسك زیاده شراوسی اولدیغنه بو حدیث شریف دلالت ایدر قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم (تجدون شر الناس یوم القیامة ذوالوجهین الذی یأتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه) کذا فی المصابیح ﴿ مثنوی ﴾ همه تعظیم وتفخیم ووداد * چون بدیدندش بصورت بر دباد) بو بیت بوذکر اولنان مقدماتك نتیجه سیدر الحاصل بودوکلی تعظیم وتفخیم ووداد ومحبت

چونكم اول حضرتی صورت حسبيله كورديلر انلرك بوخصلتلرنی باد ايلديلر يعنی يهود ونصاری اول حضرت وجود، كلزدن اول انك نعت شريفنه ونقش لطيفنه عظيم محبتلر ورعايتلر ايدرلردی چونكم صورتا اول حضرتی تعظيم وتفخيم ووداری بادهوا كيدردی بونلرك تعظيمی اهانته ومحبتی عداوته تبديل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ قلب آتش ديد وشد دردم سياه * قلب رادر قلب كی بودست راه) مثلا قلب آتش كوردی وفی الحال سياه اولدی قلبك قلبه قچن يولی اولمشدر يعنی فی المثل قلب زراندودكبی اولان كمسه آتش امتحانی كورسه فی الحال روسياه اولور وانك فضاحت وقباحت باطنی ظهوره كلور قلب اولان اهل زورك قچن قلب وجانه يولی اولمشدر يعنی قلب اولان مزخرفك جان ودل جانبنه اصلا يولی اولمامشدر وقلب اولان اهل زور مظهر حق اولان قلبه اصلا يول بولمامشدر ودخول قيلمامشدر ﴿ مثنوی ﴾ قلب می زدلاف اشراق محك * تامريد ازادر اندازد بشك * اقتدا اندر دام مكرش ناكسی * اين كمان سر بزنداز هرخسی) قلب محكك شوقلرينك لافنی اوردی تامريدلری شك وكمانه آته انك دام مكرنه ناكس دوشر زيرا بوكمان هر برخسدن باش بوقر واورر قلبدن مراد بونده شول اهل نفس واهل هوا واصحاب زرق وريا وارباب مكر ودغادركه صورتلرنی لباس صلاحله آراسته ولسانلرنی كلمات شرعيه ومقالات مرعيه ايله پيراسته قيلمشلردرحال بوكه درونلری هوس وهوايله طولو وباطنلری فتنه وفسادله ومحبت دنياله مملودر بوكونه مكار وغدارلر انبيا عليهم السلام واوليای كرامك مريد ومحبی اولنلری قچن كندی يه تسخير ايلمك ومائل قيلمق استسه لر اول قلابلر محك كبی اولان انبيا عليهم السلام واوليای كرامك اشراقنك لافنی اوررلر وانلرك اقتدا سنه عرض اشتياقلر قيلورلر تاكم انبيا عليهم السلام واوليای كرامك مريد ومحبی اولنلری شك وكمانه براغه لر حتی انلردن برينك دام مكرنه برناكس و بی عقل اولان خس دوشر زيرا بوشبهه وكمان هرعقلسز اولان خسك درونندن بوقرو باش كتورر بو يله ديو ﴿ مثنوی ﴾ كين اكرنه نقد پاكيزه بدی * كی بسنك امتحان راغب شدی) كه بو مرد اكرنقد پاكيزه اوليدی سنك امتحانه قچن راغب وطالب اولوردی يعنی هر برخس و بی تميز اولان كمسه نك درونده بوكونه كمان باش بوقرو كتورر ودير كه بو محك كبی اولان انبيا عليهم السلام واوليای كرامه عرض اشتياق ايلين مرد اكر نقد پاكيزه اولمسه ايدی وخلوص مرتبه سن بولمسه ايدی امتحان سنكنه راغب اولان خالص آلتون كبی انبيا عليهم السلام واوليای كرامه راغب اولور ميدی وعرض اشتياقلر قيلور ميدی خبری يوقكه انك عرض اشتياقلر ايلسی لافی وانبيا عليهم السلام واوليای كرامه راغبم ديمسی عين

دعوی و کزافدر ﴿ مثنوی ﴾ او محک می‌خواهد اما آنچنان * که نکردد قلبی اوزان عیان) اول مرد مدعی محک استر اما انجق اول محک استر که اول محکدن انك قلبلکی عیان اولمیه بو بیت اول خس و بی تمیز اولان مرد اکر خالص اولمیه نیچون محک استردی دینلسه بی من وجه تصدیق ایچون دینلمشدر یعنی نعم اول مرد لافی و مدعی محک استر اما انجلین محک استر که انك قلبلکی اول محکدن عیان اولمیه بلکه اول محک انك قلب وفاسد اولدیغنی ستر ایلیوب زر خالص ردیو انی مدح ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ آن محک که او نهان دارد صفت * نه محک باشد نه نور معرفت) اول محک که صفتی کزلو طوتر اول نه محک ونه نور معرفت اولور یعنی برکسه شریعت وطریقتده محک مرتبه سنده اولسه واحوال ناسی ممیزم دیو دعوی قیلسه و برقلبك صفت قبیحه سنی نهان طوتسه وانك قلبیتنی تمییز ایتمکه قادر اولسه اوکسه محک اولمز وانك نور معرفتی دخی اولمز زیرا محکك شانی اولدر که قلبی نقد خالصدن فرق ایلیه ونور معرفتك دخی خاصیتی اولدر که نیکی بددن واصلحی افسددن تمییز ایلیه چونکم برمحک قلبی نقددن وبرمعرفت نیکی بددن فرق وتمییز ایلمکه قادر اولمیه حد ذاتنده اول محک اولمز ونور معرفت اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آینه کو عیب رو دارد نهان * از برای خاطر هر قلتبان * آینه نبوت منافق باشد او * اینچنین آینه تا توانی مجو) آینه که او عیب رو بی نهان طوتر هر قلتبانك خاطرندن اوتری او صحیح آینه اولمز منافق اولور مادامکه قادرسك بویله آینه استمه قلتبان خاتونك فجورنی کوروب اکا راضی اولان دیوثه دیرلر یعنی شول آینه مشابه سنده اولان شیخ ومرشد که وجه باطنك عیبنی هر دیوثك خاطرنی رعایت ایلمکدن اوتری نهان طوته آینه اولمز بلکه منافق وذوالوجهین اولور زیرا آینه‌نك شانی جمیع کدورتدن صافی اولمق وهرکسك صورتنی علی ماهی علیه کان کوسترمك واظهار قیلمقدر اکر برآینه برکسه‌نك صورتنی قبیح ایکن جمیل کوسترسه و یاخود جمیل ایکن قبیح کوسترسه بونجلین آینه‌یی تا قادر اولدقچه استمه ﴿ مثنوی ﴾ آینه جو راست کو و بی نفاق * ختم کن والله اعلم بالوفاق) بلکه راست کوی و بی نفاق آینه استه یعنی شول شیخی که آینه کبی صافی دل اوله وحق حق و باطلی باطل کوستره وراست کوی اوله ونفاق صفتندن پاك وطاهر اوله انی طلب ایله تا کم سکا کندی صورت باطنکی کوستره وهرنه حالك اولورسه سکا اظهار ایلیه بوسوزی بو محلده ختم ایله الله تبارك وتعالی وفاقه اعلمدر بحمدالله الملك العلام بوجلد شریفك بوشرح لطیفی دخی ایمن ازمان واشرف ایامده تمام اولدی هجرت نبویه صلی الله علیه وسلمك بیك اوتوز بش سنه‌سنك محرمنك عاشورا کونی نهایت بولدی حضرت وهاب

مطلقدن مرجو اولان بودر كه بونى كمال كرمندن قبول و بين الانام مقبول ايليه
و بوكا مطالعه ايلين ياران واخواندن مأمول اولان اولدركه بونك
مؤلفنى وكاتبنى خير دعادن فراموش ايتميه لر الحمد لله
على انعامه واتمامه والصلوة على نبيه وآله

﴿ تم الجلد الرابع و يليه الجلد الخامس ﴾
﴿ ان شاء الله تعالى ﴾

3 1761 10039976 5